جلد اول از تاریخ الفی در ذکر وقایع سال اول از فوت حضرت خیر البشر الی وقایع سنه خمسمائه [illegible] با تصور ده از هجرت

بسم الله الرحمن الرحیم

نقل است که چون حضرت خاتم النبیین صلوات الله وسلامه علیه وآله رحلت فرمودند اهل بیت آغاز گریه و زاری نمودند مردمی که در مسجد بودند چون آواز اهل بیت شنیدند اضطراب و افغان در میان ایشان افتاد و مردم همه حیران شدند و گویا اجساد بی جان بودند بی ارواح و عقول ایشان برطرف شده بود و بعضی از سخن گفتن بازماندند مثل عثمان بن عفان و بعضی چنان دهشت کردند که [illegible] مانند عمر خطاب چنانکه منقول است که [illegible] برآمده و می گفت به خدا که رسول الله صلعم نمرده است و لیکن او را غشیه واقع شده چنانکه موسی را واقع شده بود و [illegible] سوگند که امید دارم که پیغمبر چندان در دنیا بماند که دست و زبان منافقان [illegible] و آنکه جمعی از منافقان می گفتند که اگر پیغمبر بودی وفات نیافتی عمر شمشیر کشیده بر در مسجد بایستاد و گفت که هر کس بگوید پیغمبر صلعم فوت شده میان او را بدین شمشیر به دو نیم کنم گویند که مردم در شک افتادند در فوت پیغمبر صلعم نقلست که در آن وقت ابوبکر در خانه خود بود کس از عقب او فرستادند تا او را خبر کردند و ابوبکر به تعجیل سوار شده روانه شد در راه می گریست تا به مسجد رسول الله در آمد دید که مردم [illegible] به خانه عایشه در آمد و گفت رسول الله [illegible] روی مبارک آنحضرت [illegible] آنحضرت را بوسید و بگریست [illegible] بعد از آن بیرون آمد عمر را دید که در میان مردم می گفت که پیغمبر وفات نیافته ابوبکر او را گفت بنشین عمر ننشست ابوبکر گفت ای مردم رسول الله وفات یافته [illegible] که حق سبحانه و تعالی در کتاب خود به پیغمبر خطاب می کند که انک میت وانهم میتون آنگاه به منبر بر آمد و مردم عمر را گذاشتند و با ابوبکر [illegible] ابوبکر خطبه فصیح خواند و گفت هر کس که محمد را می پرستید بداند به تحقیق که محمد وفات کرده و هر کس که خدا را می پرستید بداند که [illegible] زنده است [illegible] و این آیه وما محمد الا رسول [illegible] انک میت وانهم میتون [illegible] عمر گوید که [illegible] و گویا [illegible] انا لله وانا الیه راجعون گفت ابوبکر تعزیت اهل بیت بجا آورد و گفت تجهیز و تکفین آن حضرت [illegible] مردم به سقیفه بنی ساعده رفتند تا امر خلافت قرار دهند

ذکر خلافت [illegible] در سقیفه بنی ساعده میانه مخالفین [illegible] و خلافت [illegible] ابوبکر

ثقات [illegible] که حضرت رسالت صلعم از دار دنیا به جوار حضرت [illegible] انتقال فرمود [illegible] عمر خطاب با ابوعبیده [illegible] گفت که دست [illegible] تا با تو بیعت کنم [illegible] ابوعبیده [illegible] گفت [illegible] ثانی اثنین [illegible] مهاجرین [illegible] با ابوبکر مایل بودند و جمعی انصار در سقیفه بنی ساعده که مجمع ایشان بود [illegible] جمع شده و سعد بن عباده [illegible] برداشتند

[illegible]

و با وی بیعت کنند و حال آنکه وی مریض بود و بعد از آنکه خطبه خواند و فضایل انصار ذکر نمود و گفت [illegible] امر [illegible] از آنکه مردم [illegible] انصار [illegible] ابوبکر [illegible] مهاجران قریش در امر خلافت [illegible] و فضیلت [illegible] حضرت [illegible] گفتند [illegible] سعد گفت [illegible] بعد از آن [illegible] انصار [illegible] ابوبکر [illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible] انصار [illegible] ابوعبیده [illegible] مهاجرین [illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] بنی هاشم [illegible] جمعی دیگر از اصحاب [illegible] تجهیز و تکفین و غسل و دفن حضرت رسول صلعم [illegible] انصار [illegible] سعد بن عباده [illegible] سقیفه بنی ساعده [illegible] عمر گفت [illegible] سعد بن عباده [illegible] ابوبکر [illegible] و ابوبکر [illegible] انصار [illegible] مهاجرین [illegible] فضل مهاجرین [illegible] قریش [illegible] انصار [illegible] مهاجرین [illegible] قریش [illegible] انصار [illegible] مهاجرین [illegible] انصار [illegible] مهاجرین [illegible] عمر گفت [illegible] انصار [illegible] ابوبکر گفت [illegible] انصار [illegible] ابوبکر [illegible] مهاجرین [illegible] عمر گفت [illegible] ابوبکر [illegible] عمر [illegible] عمر گفت [illegible] مهاجرین و انصار [illegible] سعد بن عباده [illegible] ابوبکر [illegible] اصحاب [illegible] انصار [illegible]

[illegible]

خلافت وحکومت عنان نشود بمخالفت مکنید با کسی که اهل این کار باشد گفتند ای [illegible] سعد بن عباده گفت و گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود ولایت این امر در قریش است سعد گفت راست گفتی زید بن ثابت انصاری برخاست گفت
رسول خدا از قوم مهاجران است و خلیفه او نیز [illegible] بود مگر ایشان و ما انصار خداییم زیرا که انصار رسول وی بودیم
بیعت کنید با مهاجران ابوبکر گفت هر کدام از این دو را خواهید دست عمر و ابو عبیده را گرفت و گفت هر یکی از این دو را
شایسته خلافت می‌دانم عمر گفت بلکه ما با تو بیعت می‌کنیم که مهتر و بهتر مایی و دوست‌ترین ما بودی نزد رسول خدا
او گفت که امر [illegible] ابن فضلت جمع [illegible] ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا
معلوم می‌شود و دست ابوبکر را گرفت و با وی بیعت کرد مهاجران گفتند با وی بیعت کردند بعد از آن
انصار بیعت نمودند الا اندکی قلیلی که بعضی گفتند که ما با هیچکس الا علی بن ابی طالب بیعت نمی‌کنیم [illegible]
تا ذکر اختلاف انصار با مهاجرین بر امارت [illegible] واقع شد که [illegible] قوم حاکم [illegible] مگر کسی که از آن
قوم باشد و از آنکه [illegible] فرموده بود الائمة من قریش غافل شده بودند و چون [illegible] حاضر شدند از آن
خلاف رجوع نمودند و این مخالفت از مهاجر و انصار دلالت [illegible] دارد بر آنکه حضرت رسالت بر خلافت هیچ
یک از اصحاب تصریح نکرده در سقیفه بنی ساعده حاضر بودند بخصوص [illegible] تنصیص نفرموده [illegible] از [illegible]
واقع شده بود [illegible] مخالفت [illegible] و [illegible] تخلف [illegible] که [illegible] و [illegible] سایر اهل [illegible]
بیعت نمودند الا علی مرتضی که [illegible] و جهت [illegible] فاطمه زهرا [illegible] بیعت نکرد [illegible] فاطمه [illegible]
بود [illegible] ابوبکر در امر خلافت و بیعت [illegible] از مردم [illegible] حاضر نشود [illegible]
نکرد و اکثر بنی هاشم با علی [illegible] اتفاق نموده بیعت نکردند و جمعی از قریش مثل زبیر و طلحه و خالد بن سعید و
سعید بن عاص و [illegible] از انصار توقف و تعلل کردند و عاقبت بعد از آن [illegible] بیعت کردند و
روایت که چون بیعت تمام شد ابوبکر [illegible] خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنا [illegible] مردم و بیان آنکه
من در امر خلافت [illegible] نخواهم کرد و اگر [illegible] اطاعت خدا و رسول کنم مرا اطاعت کنید و چون [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] و اگر از [illegible] واقع شود [illegible] و بصواب [illegible]
[illegible] مشغول گشتند و بعد از فراغ از [illegible] خطبه دیگر خواند مشتمل بر آنکه [illegible] بیعت [illegible]
نمودند [illegible] امارت و [illegible] بود [illegible] از خوف فتنه و فساد و اختلاف بود [illegible] الحمد لله
[illegible] خلیفه [illegible] که [illegible] خلافت [illegible] و ما بقی
[illegible] ابوبکر گفت اللهم صل علی محمد و السلام علیک [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] از دفن فارغ شدند علی بن ابی طالب عزلت اختیار فرموده در خانه خود نشست و با مردم
کم اختلاط می‌نمود ابوبکر نزد وی فرستاد که چرا از بیعت تخلف [illegible] خلافت [illegible] در جواب فرمود
خلافت شما [illegible] و [illegible] یاد کرده‌ام که [illegible] از جمع [illegible] مصحف
[illegible] و جمعی از اهل تواریخ آورده‌اند که چون [illegible] بیعت [illegible] ابوبکر [illegible] مهاجر و انصار
[illegible] مجلس [illegible] و [illegible] فرموده [illegible] مجلس حاضر شد
[illegible] نشست [illegible] عمر گفت [illegible] سایر اصحاب با ابوبکر
بیعت کردند [illegible] که [illegible] انصار [illegible] کردند [illegible]
[illegible] عمر گفت [illegible] تا بیعت نکنی [illegible] فرمود [illegible] سخن [illegible]
با صواب [illegible] بعد از آن [illegible] ابو عبیده گفت ای ابو الحسن [illegible] و فضل و قرابت
[illegible] سزاوار [illegible] و [illegible] اجماع و اتفاق [illegible]
[illegible] علی [illegible] فرموده [illegible] ابا عبیده [illegible] یقول رسول [illegible]
[illegible] نبوت [illegible] فرموده [illegible] قرآن و [illegible]

فضل و علم و صدق و عقل و حلم ما نیز [illegible] ابن [illegible] و امام [illegible] بنی سعد [illegible] گفت یا
ابا الحسن اگر این جماعه که امروز [illegible] معلوم مردم می‌شد [illegible] و منازعت نمی‌کردند و
با تو بیعت می‌نمودند لیکن چون در خانه خود نشستی و مردم [illegible] ایشان [illegible] که [illegible]
کنار [illegible] این امر را [illegible] و اکنون که [illegible] مسلمانان [illegible] ابوبکر را قبول کردند [illegible]
[illegible] علی [illegible] فرموده که ای [illegible] که من [illegible] و [illegible]
عالم [illegible] و تجهیز و تکفین نکرده از دفن و [illegible] حاصل نکرده [illegible] طلب حکومت و خلافت [illegible]
در [illegible] ابوبکر چون [illegible] و گفت یا ابا الحسن مرا
کار [illegible] که [illegible] باشد و [illegible] از بیعت [illegible] تخلف [illegible] که [illegible]
اکنون که مردم [illegible] اتفاق نموده [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] هیچ [illegible] علی [illegible] مجلس برخاست [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] ابو سفیان بن حرب [illegible] علی [illegible] رفت و گفت [illegible] قریش [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ابن [illegible] بیعت [illegible] علی مرتضی
[illegible] و [illegible] مسلمانان [illegible] جمع [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] خلافت [illegible] امارت [illegible]
و چون خلافت بر ابوبکر مقرر شد [illegible] مردم [illegible] اسامه بن زید بن حارثه [illegible] شام [illegible]
[illegible] فرموده بود [illegible] بن الخطیب [illegible] سفر [illegible] اسامه [illegible]
[illegible] اسامه [illegible] مردم جمع شوند [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible] اسامه [illegible] جمع [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل مدینه [illegible] ابوبکر
گفت [illegible] اسامه [illegible] رسول [illegible] فرموده [illegible] اسامه [illegible]
[illegible] عمر خطاب [illegible] اسامه [illegible] و [illegible]
[illegible] اهل [illegible] مکث [illegible]
[illegible] مظفر و منصور [illegible] ابوبکر [illegible]
و از آن [illegible] تجهیز لشکر [illegible] جمعی از اعراب
ضعیف العقل [illegible] و بعضی از اعراب [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
جمعی اکراه از لشکر اسامه تخلف نموده [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] و اهل
[illegible] اسلام
[illegible]
ساخته تجهیز لشکر فرمود [illegible] و گویند بعد از وفات رسول [illegible] دوازده
طائفه از عرب [illegible] مرتد [illegible] و [illegible] زمان [illegible] شد
و [illegible] ابوبکر [illegible] ولید [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] ظفر [illegible] ابوبکر [illegible] مسیلمه کذاب و [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] ذکر [illegible] مذکور خواهد شد ان شاء الله
[illegible] حاصل [illegible] صدیق [illegible]

ومالک بن نویره که از قبل رسول خدا بمنصب امارت آن ناحیه و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بدو داشت در حین
انتقال [illegible] عرب [illegible] در اسلام [illegible] بود چون خالد بنواحی بطاح نزول کرد لشکر خود را متفرق ساخت تا معلوم کنند
که شعار اذان و اقامت در میان آن جماعت هست یا نه وگویند از جمله وصایای صدیق یکی آن بود که بهر جماعت فرود آیند
فرموده این بود که چون بناحیه قومی نزول کنید [illegible] سماع اذان و اقامت [illegible] کنید [illegible]
[illegible] از ایشان مقاتله ننمائید و الا غارت کنید و اگر اجابت اسلام کنند از ایشان بپرسید اگر اقرار بزکوة کنند
از ایشان قبول کنید و اگر ابا نمایند غارت کنید القصه لشکر خالد برفتند و طائفه از بنی ثعلبه بن یربوع را اسیر کرده
نزد خالد آوردند و مالک بن نویره در آن میان بود اصحاب خالد در باب ایشان مختلف گشتند بعضی گفتند اذان
و اقامت در میان ایشان مسموع شد و نماز گذاردند و ابو قتاده انصاری از آن جمله بود و جمعی از اعراب بر خلاف
این گواهی دادند خالد فرمود تا اسیران را نگاه دارند [illegible] که هوا سرد بود منادی گفت [illegible]
اسرائکم و مقصود خالد آن بود که اسیران را گرم نگاه دارید و لیکن آن عبارت در لغت کنانه از سر قتل بود [illegible]
محافظت اسیران می نمودند کلام منادی را [illegible] کرده مالک را بقتل رسانیدند و غوغای عظیم در لشکر
خالد افتاد [illegible] ما ذکر [illegible] و خالد [illegible] مخاطبات مالک گفت کان [illegible] صاحب شما
[illegible] گفت و مقصود از صاحب شما حضرت رسول [illegible] خالد گفت [illegible] حضرت را صاحب
خود نمی شمارد [illegible] مالک [illegible] معقول [illegible]
[illegible] زبان [illegible] خود [illegible] [illegible] زوجه وی [illegible]
[illegible] مالک [illegible] ابو قتاده
انصاری از لشکر خالد [illegible] که [illegible] خالد [illegible] نماید و [illegible]
[illegible] در مجلس صدیق صورت واقعه [illegible] ساخت [illegible] خالد [illegible] و گفت [illegible]
شهادت [illegible] که مقصود ایشان [illegible] بود [illegible] و گویند [illegible] مالک متمم بن نویره نیز بمدینه آمد و صورت
واقعه را [illegible] صدیق رسانید و طلب [illegible] برادر [illegible] و عمر خطاب متمم را امداد و
اسعاد نمود با ابو بکر گفت شمشیر خالد [illegible] اسلام کشته شد [illegible] مطابق [illegible] واقع [illegible] قصاص باید
رسانید [illegible] و روایتی آنکه چون عمر [illegible] صدیق گفت [illegible] خالد [illegible] قضیه [illegible] خود [illegible] و
[illegible] تاویل خطائی [illegible] زبان [illegible] رسول [illegible] اسد [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] خدا [illegible] خالد [illegible] تا [illegible] که [illegible] حضرت [illegible]
بگذارد [illegible] بمدینه آید و چون نامه بخالد رسید [illegible] سوار [illegible] بمدینه شد چون [illegible] مدینه
رسید [illegible] دو دو دینار [illegible] ابو [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] روز دیگر خالد بمدینه آمد شمشیر [illegible] و دو [illegible] بر [illegible]
[illegible] عرب [illegible] عمر با یاران [illegible] مسجد نشسته بود و ابو بکر در خانه [illegible] بود چون خالد بمسجد در آمد
عمر [illegible] با [illegible] شمشیر [illegible] گرفت [illegible] از سر [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] امروز [illegible] خالد [illegible] نگفت عمر خالد را [illegible] که ابو بکر [illegible]
[illegible] و ابو بکر [illegible] کرد ابو بکر خالد [illegible] خالد [illegible] عمر [illegible]
مانع شد [illegible] گفت [illegible] مالک بن نویره [illegible] خالد [illegible] صدیق [illegible] و صورت واقعه مالک
[illegible] معروض [illegible] ابو بکر [illegible] داشت [illegible] رخصت
داد [illegible] که چون [illegible] ابو [illegible]
[illegible] خالد [illegible] ابو بکر [illegible] دست [illegible] شمشیر [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] عمر [illegible] خالد سوار شد [illegible] کرده [illegible]

و صدیق گفت تا [illegible] از بیت المال [illegible] اسلم [illegible] علا بن الحضرمی [illegible]
[illegible] صورت واقعه اهل بحرین [illegible] و [illegible] بنواحی بحرین [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] که اهل بحرین دو فرقه بودند عبد القیس و جارود بن عمرو که از روسای عبد القیس بود
در زمان حضرت رسالت بمدینه آمده مسلمان گشت و تعلیم قرآن و ارکان شریعت [illegible] اهل بحرین
واقف شد عبد القیس را جمع کرده [illegible] حقیقت دین محمدی [illegible] ظاهر [illegible]
که عبد القیس [illegible] که چون پیغمبر آخر الزمان [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] محمد [illegible]
انبیا [illegible] فرستاده بود [illegible] انبیا [illegible] و گفت [illegible]
پیغمبر [illegible] محمد [illegible] انبیا [illegible] و انکه [illegible] از [illegible]
[illegible] عبد القیس باسلام معاودت کردند و [illegible] ضعف عقل [illegible]
[illegible] منذر [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] قوم عبد القیس [illegible] ملک [illegible]
[illegible] ملک بحرین [illegible] نعمان بن المنذر [illegible] بحرین
بود [illegible] قوم عبد القیس [illegible] بحرین منذر [illegible] عبد
القیس [illegible] قوم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] غلبه [illegible] عبد
القیس [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] علا بن الحضرمی [illegible] از اهل اسلام [illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible] بنو بکر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] علا بن الحضرمی [illegible]
[illegible]
[illegible] علا [illegible]
[illegible]
[illegible] علا [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] علا بن الحضرمی [illegible] اهل [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]

بن [illegible]

[illegible]

خوش وقت شدند و عمرو بن [illegible] از قریش ... بودند که دشمنان بسیار اند و مقاومت با ایشان مشکل است چاره آنکه
بر سر ایشان شبیخون آوریم و ما را از دست ایشان خلاص بیابیم علا این رای را صواب دید و ایشان را خبر داد که
مهیا باشید تا چون شبیخون آوریم ایشان نیز از حصار بیرون آیند و باتفاق جمع ایشان را پریشان سازند و
علا جاسوسی بلشکر دشمن روان کرده بود که احوال ایشان بلشکر معلوم نماید چون جاسوس آمد از آن غافل باید لشکر بوده
واقف کرد [illegible] شبها جاسوس رسید و خبر رسانید که کفار مست افتاده اند و از مستی بی خبر اند پس لشکر اسلام
در زمان ساخته کرده بیک ناگاه بر سر دشمن شبیخون بردند و ما دام که ایشان بیدار شدند بسیاری از ایشان مقتول
و جمعی گرفتار گشتند و آنها که بگریختند خود را بحصار آدم رسانیدند و در آنجا متحصن شدند و اموال و غنایم کثیره
بدست مسلمانان افتاد و علا با مسلمانان بدر حصار جائی که متحصن بودند بیامد و تاخت کرده ایشان را ... خود و
گفت امید وار باشید که شما را اجری جمیل در این اخلاص متقبل گشت و بعد که در زمان محاصره کشید ... مقرر است
و این جهاد که از دشما با اعداء دین واقع شد حکم غزو و ملازمت و احراب و صبیب دارد که بکار آمد در حضور
حضرت رسالت مآب نموده بودند و بعد از ترغیب ایشان بجهاد و تحریص بر محاربه با اهل کفر و عناد با الناس یکی از روسا
عبد القیس بجانب حصن بن دارین که مستقر جمعی از اهل کفر و عناد بود روان شدند چون بنواحی آن رسیدند ... دریا
بود که از آن میبایست گذشت و بیا در آن رسیدند و از کشتی تا موضعی در آن میتوانستند رسید دور بود و اهل حصن
کشتیها را کشیده بودند و از آن آب بکشتی نمیتوانستند گذشت و کشتی جستن نیز ممکن نبود علا با ... لشکر
دل داری نموده گفت این ... از عجائب ... که ... تبرک جستند ... بنیان اشارات کردند
و از بوی ... بتوکل تام و تفویض ... بر روی آب در آیند و شما ... در بند شوید که ظفر و
نصرت شما را خواهد بود قوم جمله اطاعت نموده چون بآب در آمدند قوم بر اسب نمادند و ابن الحضرمی گفت ای یاران
اعانت نصرت ... و غالب بوده قوم نیز موافقت کردند و از جمله دعاهای ایشان در آن روز انتقال نقل رسیده که
یا ارحم الراحمین یا کریم یا حلیم یا احد و یا حی یا قیوم یا ذا الجلال و الاکرام ... ایشان نگذشت تا از آن آب ... بکنار شدند
بقدرت خدا و بتوفیق او که بیشتر از آب در پای ایشان ترکم کرد ... تمام ... بودند اعداء از عبور
مسلمانان خبر دار شدند و محاربه را مهیا گشتند و بعد از آنکه قتالی شدید و حربی عظیم میان ایشان واقع شد
مسلمانان ظفر یافتند و بسیاری از مشرکان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و روایتی آنکه مردان بالغ ایشان کسی
غیر مقتول نماند و زن و ذریه اسیر و اموال و اثقال ایشان غنیمت مسلمانان شد و غنیمت
که بیک سوار رسید شش هزار درم رسیده بود و آنچه ... بودند بیان طریق باز گشتند و عمرو بن عبد
که یکی از سرداران عبد القیس بود بعد از فتح علا بن الحضرمی باتفاق عبد القیس بجانب حصار ... بکر بن وائل
بکر و منذر بن نعمان معز و صفر خود کرده بود ... بعد از وصول ایشان ... محاربه
واقع شد و اهل اسلام غلبه یافتند و بسیاری از لشکر عجم و قوم بنو بکر را بقتل آوردند و بعضی از ایشان بجانب
بیابان گریختند و در پناه الحصین و جمعی در آن علا مر ... از لشکر عجم بیاده سپاره و قطیف بودند
و بقیه بجانب کسری فرار نمودند و ... و واقعه حرب ... و منذر بن نعمان ...
بشمار و از سر صدق مسلمان شد و او در زمان جاهلیت غرور گفته ... بشرف اسلام مشرف شد گفت
... نفس و شیطان ... بجز ... در لشکر اسلام ... از اهل هجر بود و در
آن معرکه مسلمان شد با او گفتند ... که بعد از ... از ... فرصت ... که کدام
... بیک ابا ... لشکر ... دو بیم گذشتی ایشان از دریا بی کشتی در زمان
سلیمان و ابن ... از معجزات شمرده که در صحیفه خواهند ... اللهم انت الرحیم لا الاه غیرک و
والقدیم ... والدائم غیر الغافل الحی الذی لا یموت و خالق ما یری و ما لا یری و کل یوم انت فی شأن علمت
کل شی بغیر تعلیم ... لشکر ... معاونت ... بخواهد

ذکر رده اهل عمان و مهره علما سیر و تواریخ چنین آورده اند که بعد از وفات پیغمبر ذوالتاج لقیط بن مالک
ازدی که لقب او در جاهلیت جلندی بود و از دین اسلام مرتد گشته لشکری از حزب شیطان فراهم آورده بجانب
عمان تاختن آورد و بر اهالی آن دیار استیلا یافت ... تحت ضبط و حیطه تصرف خویش در آورد و اهل
عمان بنی شیوه ارتداد پیش گرفتند و برزک لقیط در آمدند و بنا بر آن جیفر و عبد پسران جلندی که در زمان رسول خدا
بر دست عمرو بن العاص مسلمان شده بودند ... آن طایفه تعلق بدیشان نداشت فرار نموده بکوه پایه ها
فرو رفتند ... و جیفر قاصدی بنزد ابوبکر فرستاد و از کیفیت واقعه عمان و اهل مهره و غیره ... حکم ...
بر شرف ارتداد ... و ... ابوبکر صدیق ... حذیفه بن محصن حمیری را برای عمان و عرفجه بارقی را جهت
مهره تعیین نموده ... و ... ابوبکر صدیق عکرمة بن ابی جهل را بجانب یمامه برای دفع مسیلمه فرستاده بود
و فتح بر دست او حاصل نشد ... ابوبکر ... نوشت که حذیفه و عرفجه بمحاربه ... بجانب
عمان و مهره ... بیاید و ... باتفاق بمحاربه ... مشغول ... و در دفع و قلع آن
معاندان دین ... عکرمه ... تا ... اهل مهره رفتند و ...
کار زاری عظیم واقع شد چنانچه ... ده هزار مرد مقتول شده بود و بتوفیق الله تعالی ... قوم ...
مالی ... و غنیمتی بغایت بسیار ... و از آنجا بجانب عمان شتافت و فتح آن دیار نمود و الحمد لله علی ذلک ذکر
ارتداد اهل یمن و حضرموت رسول خدا در اواخر ... زیاد بن لبید انصاری را بر حضرموت و عکاشة بن محصن
را بر سکاسک و سکون و مهاجر بن ابی امیه را بر کنده و صنعا ... عامل فرموده بودند اهالی آن دیار ...
دیگر قبائل ... مرتد گشتند ... لشکری از اهل اسلام فراهم آورده خواست که بدفع مرتدین قیام نماید ...
و ... آن قوم ... که مقاومت ... ابوبکر ... از کیفیت واقعه
ابوبکر را اعلام کرد ابوبکر بعد از تامل ... مهاجر و ... چهار هزار مرد ...
... بجانب کنده و حضرموت ... ایشان بعد ... زیاد ... با اهالی ... و ... کارزار ...
... گاه ظفر ... و گاه شکست ... از اهل اسلام و اصحاب ...
تا ... عکرمه و مهاجر بن ابی امیه ... باتفاق ... حضرموت ... و بعد از حروب
متعدده ... و مسلمانان اشعث بن قیس کندی را که یکی از روسای آن قبایل بود و بعضی گویند که
حصار ... محاصره کردند ... و چون قصه محاصره ... از طرفین ...
و اشعث در حصار ... امان ... ده نفر و عشره ...
... و حصار ... امان دادیم ...
اشعث ... گفت ...
قتل ... بعد امان ...
... که حکم ... خلیفه رسول الله ... زیاد تمام مردم حصار ... هفتصد نفر بودند بقتل
آوردند ... باشعث ... و ... اشعث ... ابوبکر
... گفت ... اشعث ... عمر خطاب
گفت یا خلیفه رسول الله اشعث از دین مرتد گشته انواع فساد از وی در وجود آمد ...
فاقتلوه ... ابوبکر ... اسلام ...
... خلیفه ...
زیاده ...
... اهل اسلام ...
... اگر خلیفه رسول خدا ...

[illegible]

پیغمبر کذب [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

حاصل [illegible] محمد و اسمعیل و اسحق [illegible]

نمود و در زمان خلافت عمر خطاب بجانب شام رفت **بیعت علی با ابی بکر** بعد از [illegible] فاطمه

زهرا [illegible] در حیات بود علی با ابو بکر بیعت نکرد و چون فاطمه [illegible] رحلت نمود علی [illegible] ابو بکر فرستاد [illegible]

[illegible]

احوال عجم [illegible]

[illegible]

و لطف خود ... اما طلیحه بعد از دو سال در شام اقامت نمود و چون شنید که عرب باز باسلام آمدند و بنی [illegible]
رسید و مسلمان شد و در ایام خلافت عمر [illegible] قوم بنی [illegible] باسلام برد و بجنگ دیگران که [illegible] خالد [illegible]
کار [illegible] اکثر عرب باز مسلمان شدند و قلیلی از هوازن و بنی سلیم و بنی عامر [illegible] خالد [illegible]
خبر [illegible] فرستاده [illegible] اگر مسلمان شوی [illegible] و [illegible] که نام او علقمه [illegible]
[illegible] مسلمان شد [illegible] بعد از وفات [illegible] طلیحه [illegible] آمد و [illegible]
[illegible] قعقاع بن عمرو را فرستاد و او [illegible] و علقمه [illegible]
آورد [illegible] علقمه [illegible] صدیق [illegible] و بقبیله خود [illegible] علقمه [illegible]
سوی صدیق رفت [illegible] فرستاد [illegible] غطفان [illegible] دختر مالک بن حذیفه
[illegible] غطفان [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] رسول [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] طلیحه [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] طلیحه [illegible]
[illegible] طلیحه [illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible] طلیحه [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] سجاح دختر حارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] سجاح [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عاینه اول

زوجه مسیلمه

در ایام صبی محمد با هم بوده و چون رسول [illegible] سجاح [illegible] از تعظیم و تکریم [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] فلما [illegible] و لا [illegible] و بحکم [illegible]
[illegible] التحقیق کیف [illegible] و ملک السماء کیف [illegible] و هو [illegible] ما فی القلوب
[illegible] ما فی الصدور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح فرستاده
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] مسیلمه گفت [illegible] الم تر کیف فعل ربک بالحبلی اخرج منها نسمة تسعی من بین صفاق وحشا
[illegible] ان الله خلق النساء افواجا وجعل الرجال لهن ازواجا فنولج فیهن ایلاجا ثم نخرجها اذا نشاء اخراجا سجاح [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] سجاح گفت [illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] الا قومی الی البیت فقد هیئ لک المضجع
فان شئت فعلی الجنب وان شئت فعلی الجنب [illegible] سجاح گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سجاح [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] خالد [illegible]
قصه خالد با مالک بن نویره [illegible]
[illegible] وقایع قتل مسیلمه کذاب و فتح یمامه [illegible] مسیلمه کذاب
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مسیلمه [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] بنی حنیفه [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مجاعه [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] مجاعه [illegible] خالد [illegible]

... بوت

قرآن ساخته

مسیلمه کذاب

کزین مالک بن نویره مومن بود و کشته شد و روایت کرده اند [illegible] بنی حنیفه [illegible] مسلمانان [illegible]
و چون [illegible] کشته [illegible] مسیلمه [illegible]
شریک [illegible] مسیلمه [illegible] خالد [illegible] بنی حنیفه [illegible]
[illegible] بیرون آمدند [illegible] لشکر [illegible]
نام کرده بود [illegible] خالد [illegible] مسیلمه [illegible]
و چون [illegible] مسلمانان حمله کردند [illegible] ابی بکر [illegible]
بود [illegible] مسیلمه [illegible] مسلمانان [illegible]
خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
کشته [illegible] خالد [illegible]
[illegible] یا معشر المهاجرین و الانصار [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
از اهل اسلام [illegible] مسیلمه [illegible]
مسیلمه [illegible]
در [illegible] از مسلمانان [illegible]
زید بن الخطاب [illegible]
و [illegible] خالد [illegible] بنی حنیفه [illegible]
از [illegible] مسیلمه [illegible] یا ضفدع بنت ضفدعین نقی ما تنقین [illegible] لا الشارب تمنعین
ولا الماء تکدرین [illegible] فی الماء والاسفل فی الطین لنا نصف الارض ولقریش [illegible]
[illegible] واللیل الاظلم [illegible]
[illegible] خالد
[illegible] مسیلمه [illegible]
خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible] مسیلمه [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وحصار بغا بود روزی گفتم ای مسلمانان از عزا باز ایستید که من خاص فتح عزا لقبیر بقا الروم کردم صدیق
گفت چون نمانست اسود رهبا دفرمود که من با مرد اسود بشام خواهم فرستاد و با هر یکی لشکر روان خواهم کرد به فتح و حضرت
الهی واثقم و نیز یکی از آن امرا فی بعد از آن صدیق برخاست و در میان مردم خطبه خواند و گفت ای مسلمانان هذا ان
ابو بکر و روم استعداد لشکر کنید که من بر شما امیر خواهم گماشت و روان خواهم ساخت مردم جواب نگفتند عمر
برخواست و گفت ای معشر اسلام چیست که خلیفه رسول ایشان را می خواند ابو بکر خالد بن سعید را گفت که منشا
کن که امیر لشکر خواهی بود و او را لوا بداد و امیر لشکر ساخت و صدیق چهار امیر دیگر اختیار کرد یکی شرحبیل و یکی ابو
عبیده و یکی یزید بن ابی سفیان و یکی عمرو بن العاص و هر یکی را لوائی داد و گفت چون همه جمع شوید امیر همه
ابو عبیده جراح باشد و از برای هر یکی لشکری جدا ساخت و هر یکی را از جهتی تعیین نمود حمص را با ابو عبیده داد و
دمشق را به یزید داد و اردن را به شرحبیل و فلسطین را به عمرو بن العاص و لوای هر یک به یکی بطرف شام روانه شدند
و بعد از عمرو بن العاص ولید برادر او و گویند با هر یکی هفت هزار مرد همراه بود و سرانجام بشام در آمدند و بعضی
ما به ضبط در آوردند و اکثر بلاد شام اهل اسلام بجهت قیام نمودند و بعضی قلاع سپاه را فتح کردند و اول
شهری که از شام فتح شد ابصری بود ابو عبیده نامه بصدیق نوشت مشتمل بر خبر فتح و اینکه هرقل با بطارقه و جنود بسیار
از کیفیات حرب واقف شد مکتوب بخالد بن ولید نوشت که بطرف شام روانه شود **ذکر وقایعی که میان عساکر اسلام و لشکر روم**
در عهد صدیق در نواحی شام از اطراف در بیان آنکه ابو بکر از رای ارشاد و اصحاب رقت خاطر جمیع استعداد فتح
بلاد مصر و شام و روم واقع شد و تسخیر ممالک عجم و اقطار دین متوجه اطراف الطرف بلاد عالم عنان همت نهاد
همت ساخت و اولا لشکری میان عرب و عجم آماده حرب نهاد متفق بود بر محاربت نمود و در جنگ و نسب بروز اما
و تواتر امور وقایع جهاد و قتال که در او در سواحل و شهرهای بلاد مشحون از انواع غنائم و اقطاع غار نمود برهانها
اسناف از آنها باشد و جمیع و تعریف خبر بن عاصم الشریف ججهز و ظریف حکم از ابو بکر فرستاده شد و بقتال
عجم که در عراق مشتمل بر دل و مستظهر گشته از جیوش و صولتی حاکم نواحی باقی گذاشت و در هم خود بی مشورت
نظیر از ابالشکر ... بفتح بصره و جرجان فارسیان فرستاد و از دیگر عامل کسری یزدجرد منها اقطاع و احکام بحکام بجهة
دفع ایشان سالار گشته بود و از اطراف لشکر روم و بیدغیان نهاده قصد دین خلیفه جمیع اصحاب را بافتح ایشان روم
جلادت آگاه کرده و سردار و لشکر ابو عبیده بن الجراح و ابو عبیده بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه را داد
و ابو عبیده را بسر ساالار کل کرده و قرار داد که بعد از فتح ابواب و لشکر تمامی اعادی عمرو بن العاص بامارت فلسطین
تعیین یابد و ابو عبیده در حمص امیر باشد و یزید بن ابی سفیان در دمشق و شرحبیل در اردن و چون بممالک شام
در آمدند ابو عبیده با اشاره خلیفه باقتضای رای هشام بن العاص را که برادر عمرو بود با دیگری از قوم او نامزد
رسالت هرقل قیصر روم نموده تا او را بقبول دین اسلام و شعایر شریعت خیر الانام دعوت نمایند هشام گوید که چون از
ابو عبیده رخصت گرفتم بصوب هرقل شتافتیم و در غوطه دمشق با جبلة بن الایهم غسانی که در آن ولایت
بحکم قیصر کشور ستانی و کامرانی می نمود رسیدیم و دیدیم بر تختی بلند مسکن داشت و بر جانب چپ و راست وی آن
کرسیها نهاده بودند و اندر ... و حکم ازرق و ما از آن که بر آن نشسته و جامه های سیاه پوشیده اما جبله نوعی سیاه
در بر داشت و به گفت تا این امور کشانید از ما مسلمانان تا از بر در آن نکنم و ما التماس نمودیم
با ما در سخن آید واقعا اما از این ما این اسلام دعوت نمودیم قبول نمود و گفت از ایشان حشمت و ما زی بم در لباس آن
در بر کرد و مارا گفت شما را ای اعراب از کجا در شام بیرون کنم ما گفتیم غریب نیستیم کرده ای و حال آنکه ما بر دین حق
که خیر الدیان است و در کتب سماوی و هر وقت که ما را صاحب شریعتی است و پیغمبر ما که بر حق است و پیغمبر ما آخر الزمان است
بر جمیع بلاد و قائم آنم و متکلم به آنم و شیوخ در علم نجوم معلوم کرده بیانی را و گفت بلکه آن جماعت همراه باشند
که در بیابان باشند و میان شغفاء باشند و بیرون نیستیم می دانند گفت و اکنون این شعار ما است و نظارانتم اسلام
التراث و ما را با جبله بغایت منفر و باشد و مارا بصوب مقصد روان ساخت قصد پیغمبران هشام و خراهان دیگ

ابصرت

همراه بودند و سفارت جبله شنو چه در دار الملک قیصر شدیم هشام گوید که چون نزدیک شهر رسیدیم آن مرزبانان جبله که از امرا
عالی قدر او بودند و در این طریق رفیق ما گشته بودند گفت که شما را با این شتران که از بیرون شهر قیصر برنیابید که در نظر ما
حقیر می نماید ما را که پیاده در شهر رفتن نیز بنا بر آن سوار شده بر نشینیم و تا شهر پیاده در آنجا سوار گشتیم تا از ... ابایی
در شهر ... بودیم گاه در قصر ... و ... در آنجا رسیدیم و هم چنان آن مرزبانان ما را بمقام مقیم کردند گاه قیصر رفت و
عرض حال نمود و چون ما پیش گاه او رسیدیم و بکلمه لا اله الا الله و الله اکبر بالحق شده در قصر قیصر و بنا ای
بجمع قصر قیصر بجنبش در آمد و نزدیک ما کسی فرستاد که شما از آن سبب کرده اظهار دین خود در بیگاهی نمایند اول مقصود خود را
بر پادشاه بقرابان معلوم کردانید ما گفتیم ما بغیر قیصر کسی را حال خود نگوییم و رخصت ملاقات داد و بر تختی نشسته
بود و جمعی از امرا و عظام شهر و هیکل و احبار نزد وی ایستاده بودند و خود با تمام ارکان دولت و اعیان حشمت
خود سراسر با ملابس و لباس سرخ ملبوس بودند و تمام جامه های سرخ در بر داشتند و چون بحشم قیصر بر ما افتاد تبسم نمود و گفت
تحیت خود بجا نیاورید ما گفتیم تحیت ما غیر از سلام نیست و آن بر شما حرام است گفت چون پیش پادشاه خود
روید چه گویید گفتیم السلام علیک قیصر گفت ملک در جواب شما چه گوید گفتیم هم کلمه را بر گرداند و علیک السلام
گوید و با تمام اخوان بدین تحیت معامله نماییم قیصر گفت با عجل که این صورت قطعا بخلاف رسم ایند که تحیت ملاقات
چون تحیت مسلمین باشد باز پرسید که بزرگترین کلمات و اکبر اذکار شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و باز
بر فور آن قصر قیصر در حرکت در آمد قیصر گفت در خانه ای شما نیز ازین آثار عجایب از این اذکار ظاهر می آید گفتیم
والله هرگز ما در هیچ جا ازین ذکر این چنین زلزله و اضطراب مشاهده نمود ایم گفت کاش که در هر جا چنین گفتی
این کلمه خانها بر سر شما فرود آمدی کینکیه ملک من زایل شدی که ما طاقت شنیدن این ذکر نداریم بعد ازین هشام گوید
که بعد از انقضای قیل و قال و جواب و سوال ما را در منزلی فرود آوردند و ضیافت شایسته کردند و بعد از
انقضاء سه روز بار داد و در خلوت طلبیده و از حالات پیغمبر و خلیفه و طریق معاشرت و دیگر احوال اصحاب و رعایا مکاتبه
چند پرسید و جوابهای شافی شنید و فرمود که صندوقی مذهب بزرگ مشتمل بر خانهای کوچک بیرون حاضر کردند و در
خانه اول را که در بیرون آمد بر آن پاره حریر سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود سرخ رنگ و فراخ چشم و بلند گردن و بیکا
الوجه که مو و گیسوی تا قدم داشت با حسن و بهایی تمام و گفت این صورت آدم است گفتیم نه گفت آدم نبی است
و اقامه خانه دیگر باز کرده حریری پاره سیاه بیرون آورد و بر آن صورت مردی بود سفید روی و جعد موی و سرخ
چشم که سری بزرگ داشت و ریش سطبر و نیکو داشت گفت این صورت نوح علیه السلام است و باز خانه دیگر
گشود و حریری بیرون آورد که بغایت سفید بود و ازین شبیه مردی نقش حسین بود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده
و بینی بلند و لبان اندک ... که مذکور بکلی است و گفت این صورت ابراهیم علیه السلام است پس در خانه
دیگر بگشاد و از آنجا حریر پاره سفید بیرون آورد که صورت پیغمبر ما بر آن منقوش بود و گفت این صورت را می شناسید
گفتیم بلی این صورت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و ما گریه افتادیم قیصر نیز بتعظیم این صورت برخاست و باز
بنشست و گفت شما را سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بلی چنین است و گویا که او را زنده می بینیم
پس زمانی بجانب ما نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و تعجیل کرد که این بر ظاهر ساخت و از فرزند آدم
تو بودن از آن تا بشما بود و قیصر بعد از آن صورت پیغمبران دیگر آورده با ما نمود گفتیم که ما دانستیم که این همه صور انبیا را
تصویر ایشان در آن صورت و صفات پیغمبر خود را دانستیم که همه بر حق و در آن صورت بود و از قیصر پرسیدیم که این صندوق در خزانه
ملک از کجا آمد و چگونه بدست شما افتاده که گوی انبیا را از حضرت آدم تا بهر رکابشان صورت کرده بود که بسعادت نبوت امتیاز
داده شده بود که بروی نماید صور انبیا بجانب تصویر این صور فرموده و به فرستاده و این صور در صندوق ... در
خزانه آدم بود و از آنجا بسوی آن ... بیرون آمد بعد از آن صندوق در آمد که در زمان دانیال علیه السلام
و بعضی آنها را تصویر کرده و این صور بجانست که دانیال تصویر کرده واکنون در خانها صورت پیغمبر خود را شناختید ما را
و چون تمام نجست این صورت بهم رسانیدند و هم بود که ما از آن صورت گرفتیم حکم در وی یافته و به جبار شریف تا بخدمت اصحاب دین

کسر بود می و ابطال اسعادت شرح می ایم کم که ولات سلطنت و فرمانروائی [illegible] گرفت و تعیین سالف قبل
برادر خود [illegible] را با پنجاه هزار مرد [illegible] فلسطین بجهت دفع اعراب روانه کرد [illegible]
عساکر [illegible] با جماع
[illegible]
خالد [illegible] عمر گفت [illegible]
[illegible]

فرستادن ابوبکر خالد را [illegible]

وفات عمر [illegible]

حالت [illegible] بعد از آن ابوبکر [illegible] و وصیت نمود گفت
[illegible] کرده نزدیک [illegible] با پیدا [illegible] سلمانان سپارید
[illegible]
[illegible]

و بغایت مهیب بود و شوکت [illegible] که از دین عیسی [illegible] با خالد [illegible] شده و گفت ای [illegible] فتح
وقتا و انقطاع [illegible] و خالد بن ولید [illegible] جدید و قدیم دمشق [illegible]
لشکر روم [illegible] لشکر [illegible] تنگ ساختند [illegible] که بیست هزار نفر از
هفتاد هزار [illegible] سفر کرده اند و بموضع مرج الصفر [illegible] انشاء الله [illegible] در
حمله اول جمله را منهزم ساخت [illegible] ابن اعثم کوفی [illegible] مقتول کردیدند و سرداران [illegible]
با صد و شصت نفر [illegible] اسیر کردند و بحکم خالد مقتول شدند و در همین سال شرحبیل بن حسنه [illegible]
خلیفه [illegible] و سورة الفتح [illegible] خلیفه [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] در این سال [illegible] که بجانب روم و شام [illegible]
[illegible] حاصل کردم و جانب شام [illegible]
لشکر عظیم قریب بیست هزار [illegible] سردار [illegible] خالد
[illegible] از شام [illegible] دمشق [illegible] بلند [illegible]
مسلمانان [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] و نصب ابو
عبیده [illegible] ساخت و [illegible] خالد [illegible] و در همین سال هشام بن
العاص [illegible] بحکم خلیفه لشکر اسلام [illegible] هشام [illegible] در معارک
با هزار [illegible] ذکر وقایع سنه چهارده از هجرت سید البشر ابو عبیده جراح از حدود شام
مکتوبی نوشت [illegible] که از جنگ فرار [illegible] در موضع
[illegible] جمع شدند [illegible] و جمعی دیگر از رومیان [illegible] و محافظت [illegible]
[illegible] لشکر عظیم [illegible] لشکر عظیم [illegible]
و محافظت دمشق فرستاده و باهان [illegible] سرداران لشکر [illegible] نوشت
که [illegible] ابو عبیده [illegible] دمشق [illegible] شام [illegible] فتح [illegible] لشکر روم [illegible] در
[illegible] فرستند [illegible] و جمعی [illegible]
اهل رومیان [illegible] دمشق [illegible] شام فتح شود [illegible] عمرو عاص را
در موضع اردن و فلسطین [illegible] خالد بن الولید [illegible] حمص
[illegible] هرقل [illegible] ابو عبیده [illegible] دمشق [illegible] باهان رومی در
بیرون شهر دمشق با لشکر عظیم [illegible] محافظت دمشق [illegible] لشکر [illegible]
با و رسید باهان با لشکر خود [illegible] و جنگ عظیم [illegible]
این دو لشکر واقع شد و از طرفین جمعی کثیر کشته شد [illegible] ابو عبیده جراح و خالد
شهر دمشق را محاصره کردند [illegible] فرستاد و جمعی از اهل [illegible] بودند
[illegible] اهل شام [illegible] دمشق
[illegible] اهل دمشق [illegible] ابو عبیده [illegible] صلح [illegible] خالد [illegible]
[illegible] ابو عبیده صلح [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] خالد [illegible] محافظت قلعه غافل شده [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] دمشق [illegible]
ابو عبیده [illegible] صلح [illegible] خالد [illegible] ابو عبیده [illegible]
فرستاد و خالد [illegible] اهل دمشق [illegible] ابو عبیده [illegible] کردند که هر کس

چهار دینار و هر زنی دو دینار [illegible] و ابو عبیده [illegible] فرستاد [illegible] قسمت

اهل مکه [illegible] آل ابو سفیان در شام

کرد و یزید بن ابو سفیان را حاکم دمشق ساخت و معاویه [illegible] ابو عبیده خود باتفاق
خالد بجانب [illegible] شدند و [illegible] اهل [illegible] اکثر کشته شدند و بعضی
[illegible] و بعضی گرفتار شدند و در همین سال [illegible] شام [illegible] یزید بن
ابو سفیان و معاویه [illegible] شرحبیل بن حسنه و طبریه [illegible] گشوده شد [illegible]

اول بدعت عمر

صلح کرده جزیه قبول کردند و هم در همین سال بعلبک بر دست خالد بن الولید فتح شد و در همین سال عمر فرمود که در
مسجدهای مدینه و [illegible] اهل اسلام در [illegible] نماز تراویح [illegible] و امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب [illegible] اول شب [illegible] رمضان [illegible] مسجدها [illegible]
و [illegible] و در همین سال [illegible] هر [illegible]
[illegible] و در همین [illegible]
و در [illegible] عتبة [illegible]
با [illegible] فرستاد و جریر [illegible]
[illegible] نوشت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
عظیم [illegible] سرداران لشکر
[illegible] فرستاد
[illegible] زیاده [illegible]
عظیم [illegible]
[illegible] زیاده از صد هزار
کس کشته شده بودند [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بازار [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
این خبر [illegible] نوشت [illegible] عراق [illegible] شام [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و امیر المؤمنین علی [illegible] لشکر فرستاد
[illegible] لشکر [illegible] سعد بن ابی وقاص را
سردار ساخت [illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]

بود یعنی سعد بن ابی وقاص می فرستاد و با ابو عبیده جراح نیز نوشت که هر قدر که تواند از لشکر خود جدا کند و هاشم بن
عتبه که برادر زاده سعد وقاص بود سردار ایشان کرداند و بمدد سعد فرستد و خبر به ابو عبیده [illegible] لشکر عرب و سعد هم
رسید یزدگرد بن شهریار رستم بن فرخ زاد را که در [illegible] عرب [illegible] بود با شصت هزار سوار [illegible]
و [illegible] جنگ عرب [illegible] بود ذکر وقایع سنه [illegible] از وفات حضرت [illegible]
از تاریخ حبیب السیر نوشته می شود که هرقل [illegible] لشکری فراهم آورده [illegible]
[illegible] سپاه سردار کردانید و ایشان از محاربه اهل اسلام [illegible] کردانید ابو عبیده و خالد [illegible]
[illegible] فتح [illegible] محاربه عظیم دست داد و بیاری حضرت باری فتح [illegible]
[illegible] انهزام دادند چنانکه از لشکر [illegible] در [illegible] رسید [illegible] کشته [illegible]
[illegible] و از انطاکیه کوچ کرده در [illegible] ابو عبیده و خالد بعد از فراغ
از [illegible] فتح [illegible] حصار [illegible] و [illegible] در محاصره بودند
و [illegible] جنگ سلطان [illegible] خالد [illegible] فتح شد و بسیاری [illegible]
مقهور کشت و [illegible] ارکان [illegible] شام [illegible] غالب [illegible] ابو عبیده [illegible]
کرباد [illegible] صلح کرده بود [illegible] مصالحه [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] بن مسعود نزد عمر فرستادند [illegible] ابن صامت [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
عزیمت جانب [illegible] و آن بلده نیز بصلح مفتوح ساخته [illegible] بلده [illegible]
[illegible] النعمان [illegible] ابو عبیده [illegible] بلاد [illegible] خالد بن ولید [illegible]
بلاد [illegible] یافت و خالد بعد از فراغ [illegible] ابو عبیده [illegible] لشکر [illegible] و
هرقل [illegible] قسطنطنیه رفت و [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] لشکر بجانب حلب [illegible] مصالحه [illegible] و از آنجا [illegible] عزیمت [illegible] و [illegible]
انطاکیه [illegible] بصلح [illegible] و ابو عبیده [illegible] اهل اسلام [illegible] حصار [illegible]
[illegible] معاویه را [illegible] قیصاریه [illegible] هرقل [illegible] بود [illegible]
[illegible] هزار سوار از مردم [illegible] در مقابل معاویه [illegible] معاویه در
قیصاریه [illegible] عمرو عاص [illegible] ابو عبیده [illegible]
کرد از قبل هرقل حاکم [illegible] بود [illegible] از طبریه بجانب بیت المقدس
[illegible] هرقل [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابو عبیده [illegible]
لشکر هرقل [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] شکست [illegible] و مسلمانان [illegible] هفتاد هزار کس از رومیان کشته [illegible]
غنیمت [illegible] ابو عبیده [illegible] عکرمه بن ابی جهل و [illegible]
برادر [illegible] عمار [illegible] وقاص [illegible] روضة الاحباب [illegible]
بود [illegible] عمرو عاص [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] محاصره کرد [illegible]
[illegible] فتح این بلده [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] ابن الخطاب [illegible]
[illegible] رومیان [illegible] فرستاد [illegible]

بزبان رومیان عالم است [illegible] طبریه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] رومیان [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible] ابن سعد [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
در سال [illegible] بجانب بیت المقدس [illegible]
ذکر وقایع سنه [illegible] از وفات حضرت خیر البشر [illegible] سعد بن [illegible] وقاص [illegible]
[illegible] و اهل [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نهاوند [illegible]
[illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلمان فارسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم بن عمرو و قعقاع بن عمرو [illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible] قعقاع [illegible]
عاصم [illegible] قعقاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عاصم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible]

[illegible]

ایوان کسری

[illegible]

الاشعری بجانب جزیره فرستاد و ایشان رفتند و او شهر شاپور را مسخر کرده و عیاض هم آنجا توقف نمود ابو موسی اشعری را
بصوب نصیبین فرستاد و عمرو بن سعد بن ابی الحسن رفت و اهل آن موضع مشابه کردند مگر بنو تغلب که از
دست عرب با از طریق مشابه بیرون رفتند و بروم پیوستند و بعد از شنیدن عمر ابو حفص نامه قسم یاد کرد که اگر
بنو تغلب از مملکت روم باز نفرستی با تمام ترسایان از وطن مالوف با فتح و خروج اخراج کنیم و سکنه روم ابقا نیست
و تاراج مستاصل سازیم هرقل از هیبت ابن خطاب بترسید و در حال حکم کرد که بنو تغلب را از مملکت روم بدر کنند بعمر
فرستند و ایشان نزد وی آمدند و التزام نمودند که هر سال دو کوچ ما اضعف را دو چندان بر بیت المال رسانند و اسم
جزیه در میان نباشد و بر این نهج صلح واقع شد عمر گفت که این جزیه است هر چه خواهید نام کنید و ضیاء الفقاع
سایر مواضع که حوالی حلوان بود فتح کرد و اما وقت بصره هم در این سال ابو موسی اشعری و بقول بعضی در سال هفدهم
از هجرت قرار یافت و قلع مفتوح شد که تفصیل آن بتطویل می کشد والله اعلم ذکر وقایع سال هفدهم از هجرت
حضرت رسول در محرم این سال بنای شهر کوفه واقع شد باعث بر این آن بود که چون سعد بن ابی وقاص که تختگاه شهریار
عجم مداین را فتح نمود در جای نشست یافت آب و هوای آن بجانب مزاج اهل اسلام ناملائم تر بیمار شدند سعد نامه
بعمر نوشت و کیفیت واقعه باز نمود گویند سعد جمعی را با خبر فتوح صدای و مواضع بعلت فرستاد و چون نظر عمر بر آن
مردم افتاد رنگ و روی ایشان تغییر یافته بسبب ضعف و ناتوانی را استفسار کرد گفتند علت این ناسازگاری
آب و هواست که بتقدیر رضای بنام سعد نوشت که برای ما عرب منزلی بجوی پیدا ساز که هم بری باشد و هم
بحری و زمینش سبزه زار و مرغزار و اینطور بود و میان او و بلیند دریایی و پلی حایل نباشد می باید که این طور
جایی که جامع صفات مذکوره بود مسکن و مأوای مسلمانان سازی و از او اهل هجرت کرد و آن سعد بموجب فرموده عمل
نمود عثمان بن حنیف و بقولی دیگر بن سلمان با اهلی و حذیفه بن یحصن الحیرة تا آن جای موضع را تفحص
نمایند و گویند تخصیص این مهم بتفویض رای این دو شخص از جانب عمر بود بهر حال حذیفه از جانب عربی بادیه سیر می نمود
تا بموضعی رسیدند که ریگ آن مخلوط بسنگریزه بود و عرب این طور زمین را کوفه گویند و وجه تسمیه این شهر بکوفه
همین است و در تاریخ جعفری مسطور است که این بلده را کوفه جهت آن گفتند که اول در آن موضع از نی چوب خانه ها
ساخته بودند و مثل این جای را اعراب کوفه گویند و در خلاصة الاخبار الخیر را نیز ماخذ شده که در وجه تسمیه کوفه واقع شد وجه تسمیه
بصره را نیز القصه چون دعای عمر ... ساختن آن تبرک ... بود بعد از سعد ریانتند و عمر نیز بصوب کوفه
رحلت شد و ابعاد ... لشکرگاه خود ساخت چون اهل اسلام مدتی آنجا بر بودند آب و هوای آنجا در مزاج
ایشان تاثیر کرد ... اکلی بر آمد از عمر ... عمارت کنند تجویز فرمود که عمارت از
خشت و گل سازند بلکه فرمود که خانها از نی و چوب ساخته باشند و اهل بصره نیز همین طریقه سلوک کردند تا آنکه
شبی آتش در خانهای هر دو موضع افتاد و بقضاء آن بسیار اموال مسلمانان از ... عمر ... و مردم ... شدند
چون این خبر بسمع عمر رسید اذن داد تا عمارت از گل و خشت ساختند و سعد امر کرد تا در ... هر جا که مساجد و ... کاد
بود بان موضع امیر شهر کوفه را بنا کردند عمر بسعد نوشت که باید هیچ احدی زیاده از سه خانه نسازد و زیادتی در بنیان
ننماید بحکم ... و بنای ... شهر را باید که بعمل ... تا پایدار و استوار ماند حقیقه خوب ... عمارت را از عمل
... دیت که در دیوار ... منجنیق ... و بعضی گفته اند که مراد بنای ... بلند بود و
... و بنای که ... مردم بنیاد محکم و پایدار می باشد و گویند اول بنائی که مسلمانان در آن زمین طرح
انداختند مسجد جامع بود که از سنگ رخام از بناهای اکاسره می کندند ... مسجد می کردند و سعد در مقابل مسجد
از برای قصری بلند عمود منقولست که چون در آن ایام نظر سعد بر طاق کسری و عمارت رفیعه شهر مداین وحیره داشت
افتاد برای خود قصری ... رفعت و وسعت مانند قصر کسری اساس نهاد و چون آن قصر عالی باتمام رسید در یکدر بر
قصر ... بود بر کند و بر عمارت خود نشاند ... و مصالح بنیاد از مداین و از ... بجا آوردند
و مصالح عمارت خود ... و چون خبر ... قصر سعد بعمر ... کث و ...

باعث ساختن کوفه

وجه تسمیه کوفه

بنای مسجد کوفه

طلبید و نامه نوشت بوی داد که بکوفه رود و بسعد سخن بگوید و فرماید تا هر جمع ساخته ...
بود بر ساند و بی تامل و توقف مراجعت نماید محمد بن مسلمه فی الحال بجانب کوفه روان شد ...
نامه وی بسعد داد و بیاوی سخن را گفته باز گشت سعد هر چند التماس کرد که ساعتی بنشیند ...
... مبلغی بوجه اخراجات بوی عرض کرد و قبول ننمود ...
که همین بنا کرد قصر رفیع و حصاری منیع مانند قصور اکاسره بنا کرده و در ...
نشاند ... بجهت آن اختیار کرده که حاجیان و دربانان بر در ...
مانع ایشان چنانکه حاجیان و دربانان ملوک عجم می کردند و باین سبب ...
می ماند که بحکم ... کاسره گرفته ... و از سیرت رسول ...
... و ... ولت ...
بلد و عباد ... می باید کرد و از این مقصود ...
کرد ... ولایت ... و ...
سامان ... سعد ... پیدا کرد که در ... بود ...
ساخت و آن ... خراب و ویران ماند تا در زمان حکومت معاویه بن ابی سفیان ...
از قبل خویش بعراق فرستاد زیاد بن ... سعد طرح انداخته بود ...
و جای ... بسیاری از حکام بود و امام ... و وقایع سال ...
... سال ... سال ششم ...
در ایشان ... طاعون ... شایع است ...
طاعون ... مصر ... گفت ...
عمر ... سخن ... قضا بقضا است در ...
... کرد ... در ... باشد ...
در آمد و ... راه ... سودا ... سال ...
نوشت و اوقات ... کرد و در ... سال ... سرای بنا نمود ...
... و ... بیت المال ... سال ...
سبب آن اختلاف ... ابو موسی اشعری حاکم بصره بعمر نوشت ...
و بعضی احکام مخالف بعضی می یابند و بسبب عدم علم بتقدم و تاخر تاریخ ...
برای قرار بر تاریخ افتاده شد از ... منقول است که ... در مجلس عمر ...
گفت که ... اعتبار کنند و در معاملات و قبالجات و مکتوبات ...
... و فات ... مردم ... گفت ...
گفت که ... تاریخ ... کرد و ...
بعاند ... اتفاق بر وضع تاریخ ... افتاد ... که ...
قطعات ماه شعبان بود عمر گفت نمی دانم که کدام شعبان است ...
با حضار صحابه کرد ... تاریخ ... کدام ...
جمعی ... امیر المومنین علی ... کرد ... سال هجرت ...
و ... و احکام ... اصحاب ...
کرد ... مردم ... تاریخ ...
ادم ... تاریخ معاملات ... کردند تا زمان بعثت ...

هجرت

وجمعی کثیر از ان مخلص ابتدا [illegible] تاریخ واقعات خود کرده اند و بعد از ان امر بر بیت [illegible] زمانی که
طلبه باشتر برود منسوب شد و فرزندان او زمانی معروف [illegible] تاریخ خود را [illegible]
بعمرت اسمعیل که بنای کعبه فرموده بعد از ان تاریخ از بنای کعبه معتبر بوده تا انکه فرزندان اسمعیل از مکه بیرون
رفتند و در بلاد و اطراف منتشر شدند هر قومی که از زمین حجاز بیرون می رفتند و هر جا که قرار
می یافتند تاریخ از زمان کعب بن لوی از زمان رحلت وی تاریخ [illegible] کرده اند و چون قصه اصحاب الفیل
واقع شد ابتدای تاریخ ایشان بعد از ان زمان وضع [illegible] عام الفیل و از اصحاب [illegible] و اسلام ابو
[illegible] است [illegible] سبیل [illegible] بجهت [illegible] بر عرب [illegible]
[illegible] که در حرم [illegible] القمر از [illegible] عام [illegible] بسبب [illegible] از انجمله [illegible] انعام
[illegible] عرب [illegible] جنگ [illegible] که از [illegible] که [illegible] کویند
وان واقعه [illegible] از زمان [illegible] شهر [illegible] و مشهور شد و [illegible]
تاریخ جلوس [illegible] که [illegible] اعتبار [illegible] اهل روم [illegible]
بسبب ظهور آثار [illegible] و ضبط [illegible] و [illegible] تاریخ
مصالح خود کرده اند و اهل [illegible] تاریخ [illegible] از ان [illegible] بر [illegible]
کویند بطلیموس [illegible] کتاب مجسطی [illegible] و بعضی از یهود و نصاری [illegible] مولد و بعثت انبیا [illegible] تاریخ
اختیار کرده اند و جمعی عمارت بیت المقدس را اعتبار [illegible] و اهل [illegible] جلوس [illegible] را
در [illegible] که شهرت [illegible] تاریخ [illegible] العجیبه و آثار غریبه [illegible] ظهور [illegible]
که در کتب [illegible] مذکور است [illegible] تاریخ [illegible]
که [illegible] و [illegible] السنه و سبب قصه و وضع تاریخ هجری [illegible] در سال [illegible]
سیم از خلافت عمر [illegible] و [illegible] بود [illegible]
کس [illegible] شام [illegible] ابوعبیده [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] و [illegible] ملکت شام [illegible] نوشت که [illegible] سپاه
[illegible] ابوعبیده [illegible] سعد [illegible] تا [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] و اهل جزایر [illegible] عمر [illegible]
و در انجا [illegible] ابوعبیده [illegible] نوشت که [illegible]
[illegible] و هر کدام [illegible] شام [illegible] ابوعبیده [illegible] معاویه بن ابی سفیان و [illegible]
حسنه و [illegible] خالد بن ولید [illegible]
[illegible] الجامع [illegible] ابوعبیده بن
خالد [illegible] جنگ عظیم واقع شد [illegible]
اهل اسلام ظفر یافتند [illegible] هزار [illegible] مقتول شدند
و [illegible] و ملک [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] فتح [illegible]
و [illegible] آورد [illegible] ابوعبیده نوشت [illegible]
و [illegible] فتح [illegible] از جمله [illegible]
[illegible] جهاد [illegible] و هر کدام [illegible]
[illegible] فتح [illegible] از انجمله [illegible]

قرنی [illegible]

قبر [illegible] خالد [illegible] ابوعبیده بود که فتح [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] ابوعبیده
نوشت که [illegible] خالد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
انعام کرده [illegible] خالد را
از عمل [illegible] ابوعبیده [illegible] خالد [illegible] رسید
خالد [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] عمر [illegible] ابوعبیده [illegible] خالد [illegible]
[illegible] ابوعبیده [illegible] عمر [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible] هزار [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] شام و عراق [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] خالد [illegible] ابن [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مسجد الحرام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص
[illegible] لشکر [illegible] ابوموسی
اشعری [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابوموسی [illegible] واهل ان
[illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] ابوموسی [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شعر
شهدت [illegible] و لما رایت [illegible] المغارب [illegible] و کویند که [illegible]

وبه عمر [illegible]

بعضی [illegible]

ایضا

تبریز [illegible]

بر تفصیل المختصر محصور بوده‌اند و از فتح آن عاجز شدند آخر الامر بطریق مذکور فتح شد و اسلام آوردند و در این سال رها که
حلوان را فتح شد و از کافران جمعی کثیر بقتل رسیدند و عدد غنیمت در آن فتح بسی هزار درم رسید و گویند که سی هزار بود
و قصه جنگ جلولا و فتح اهواز و حلوان و وقایع سال شانزدهم از هجرت مذکور شد اما بالفعل در وقایع سال هفدهم از
هجرت نقل کرده‌اند که جلولا و تکریت در این سال فتح شد و [illegible] محمد خرد سوس و جندیشاپور که ابو موسی اشعری در
شهر و اهل [illegible] در این سال حضرت رسول [illegible] مجاز [illegible] و از [illegible] در وقت
بادیه [illegible] عام زیاده [illegible] و عمر [illegible] مدینه رفت و
عباس عم رسول صلی الله علیه و آله [illegible] شفیع [illegible] باران عظیم بارید و در این سال عمر [illegible]
که [illegible] بود [illegible] و [illegible] صلح [illegible] عمر [illegible]
اتفاق [illegible] و [illegible] **ذکر وقایع سنه ثمانی عشر**
از وفات حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در این سال در شام طاعون عظیم شد و اهل مدینه را قحط استیلا شد
و باران باز ایستاد و مردم از غایت گرسنگی بعضی مرده شدند و بعضی [illegible] و کسی [illegible]
قحط [illegible] و گویند در این ایام باد [illegible] و خاک [illegible] مردم [illegible] سال
عام رماده نام کردند و گویند که عمر [illegible] و [illegible] بود و [illegible]
[illegible] که [illegible] از شهر [illegible] بود [illegible] ابو عبیده
[illegible] و عمر خطاب گفت [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] رسید [illegible] و [illegible] به مدینه فرستاده
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله
[illegible] که [illegible] علیهم [illegible]
[illegible] و [illegible] اعلام [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] رفت و
عباس بن عبد المطلب [illegible] و جمعی کثیر از اهل مدینه [illegible] عمر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و [illegible]
[illegible] شیم [illegible] و [illegible] بود [illegible]
هفت روز باران [illegible] مردم [illegible] و [illegible] ابو عبیده
و در این سال در بلاد شام طاعون عظیم شد و آن را طاعون عمواس گویند [illegible]
[illegible] شام [illegible] نقل است که [illegible] از صحابه و تابعین فوت شدند
و ابو عبیده جراح که [illegible] شام بود [illegible] معاذ بن جبل [illegible]
[illegible] ابو عبیده [illegible] و معاذ [illegible]
و یزید بن ابو سفیان برادر معاویه و حارث بن هشام برادر ابو جهل [illegible] و [illegible]
[illegible] قریش [illegible] ابو عبیده [illegible] ابو عبیده و
یزید بن ابو سفیان [illegible] و معاویه بن ابو سفیان [illegible] شام [illegible] شرحبیل بن حسنه را
[illegible] عمر بن الخطاب [illegible] بجانب شام [illegible]
[illegible] از بلاد شام [illegible] مدینه [illegible] شام [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] و [illegible] بشورت نموده

[illegible]

ببعضی از آن جمع [illegible] بجهاد [illegible] آمده [illegible] و [illegible] انجام
[illegible] و [illegible] بلاد [illegible] رسید که [illegible]
رسانیدن [illegible] و [illegible]
و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة [illegible] بلاد [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] از قریش [illegible] و [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
تا [illegible] ابو عبیده [illegible] عمر [illegible] گفت
از [illegible] ابو عبیده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] مقام ابراهیم [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] شریح بن
حارث کندی [illegible] و [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] و [illegible]
در [illegible] شام [illegible] و [illegible] بلاد [illegible]
[illegible] و شرحبیل بن حسنه [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل [illegible]
[illegible] و [illegible] اهل [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] شد و
[illegible] و [illegible] **وقایع**
بعضی از سال نوزدهم از هجرت [illegible] فتح تکریت و
موصل [illegible] تکریت [illegible] موصل [illegible] انطاکیه [illegible] تکریت
[illegible] انطاکیه [illegible] تکریت [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] تکریت [illegible]
[illegible] تکریت [illegible]
انطاکیه [illegible] اهل [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible] واقف
[illegible] و [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] باشد [illegible]
انطاکیه [illegible] موصل مفتوح شد و بتصرف مسلمانان درآمد [illegible]

داشتند عاقبت ازین سفلگان بگذشتند و چون آنکه هشت ماه و [illegible] در میان مصری و مغربی [illegible] کنده اموال
اولاد [illegible] انهم [illegible] باشند و از جمله وقایع این سال آنکه عمر [illegible] مسجد بیت [illegible]
بود و [illegible] و داخل مسجد کرده و [illegible] اهل اسلام [illegible] مکه کرده [illegible]
[illegible] آوازه بود و [illegible] تحت بود از زر و بر آن لوح سطری چند
بلغه رومی نوشته مضمون آنکه [illegible] بن اسحق بن ابرهیم [illegible] بعد از
[illegible] و عجایب
[illegible] و [illegible]
آنکه [illegible] اهل [illegible] و [illegible]
[illegible] واقع خواهد بود و [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] مردم از [illegible]
[illegible]
[illegible] و وفات [illegible]
بود و [illegible] معاویه [illegible] دمشق [illegible] که معاویه [illegible] ابوعبیده [illegible]
[illegible] شام [illegible] معاویه [illegible] عراق [illegible] شام [illegible]
[illegible] و تحقیق [illegible]
[illegible] شام [illegible] در کتاب [illegible]
[illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] شام [illegible] عمر [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حمص و دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible] مصر [illegible]
عراق [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حمص هم بر اهل آن [illegible] و از جمله وقایع آنکه چون ابوعبیده و معاذ وفات یافتند عمر یزید بن ابوسفیان را
نوشت که [illegible] لشکرها را بشام کردم [illegible] با لشکر اهل اسلام و متوجه
قیساریه شو و از محاربه [illegible] تا [illegible]
[illegible] اهل قیساریه [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] و حبیب بن مسلمه را
[illegible] حبیب [illegible] یزید بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] و حبیب بن مسلمه [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] و [illegible] حبیب [illegible] ضحاک بن قیس [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] خاتم النبیین [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] ضحاک [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] حبیب
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قیساریه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] ایام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] شام [illegible] ایام عثمان [illegible]
[illegible] شام [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] عباده بن صامت [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] اهل
[illegible]
[illegible]
[illegible]

عمر دانست که او ترسا است [illegible] عمر گفت [illegible] عمر را عجب آمد گفت
[illegible] گفتا از هیبت و سلطنت [illegible] اسقف فرو آمد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عمر [illegible] گفت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]

وقایع سنه [illegible] از رحلت خیر البشر صلعم

[illegible] سال [illegible] از هجرت [illegible] فتح مصر [illegible]
عمرو عاص [illegible] فتح [illegible]
[illegible]

فتح مصر

حکایت رود نیل از عمر

و شنیدن نعمانیه روی کشته شد تمام بلاد مصر نیز بنور اسلام زیب و زینت گرفت و از نوادر امور یکی در این سال در مصر
بظهور انجامید که مردم مصر نزد عمرو عاص آمده گفتند ایها الامیر رود نیل ما را عادتی است که مردم بر آن
آن قیام نمی نمایند وی از جریان باز ماند عمرو از شرح آن قضیه پرسید گفتند چون یازده روز از فلان ماه گذرد
مادر دختری بکر در غایت حسن و جمال و نهایت لطافت و کمال پیدا می نماید اختیار [illegible] بانواع زینتها
می آرایند و آن دختر را با انواع حلی و اصناف زیور مزین کرده در رود نیل می اندازند تا آب نیل جریان
آید عمرو گفت قواعد دین محمدی از اقدام بر این امر شنیع بدیع اباء و امتناع نماید که چنین رسمی شنیع است
اما در شریعت غرای محمدیه این معنی [illegible] است در دین مبین که اسلام هدم عادت جاهلیت نموده ابواب سعادت
بر وجوه آمال و امانی اصحاب عبادت گشاده [illegible] روز دیگر اهالی مصر در سرای عمرو عاص جمع آمده گفتند یا ایها الامیر
بالعادت عمل [illegible] معهوده ما [illegible] از وطن و مسکن [illegible] بی جریان رود نیل منتظم
نشود عمرو [illegible] نوشت و کیفیت آن واقعه و صورت ماجری بیان کرد عمر در جواب نوشت که نیک کردی و رقعه
از عمل [illegible] در نامه آمده و رقعه در مکتوب نهاده امر کرد عمرو که آن رقعه را در رود نیل اندازد و مضمون
رقعه آنکه من عبدالله امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان کان الله الواحد القهار یجریک
فنسأل الله الواحد القهار ان یجریک پس عمرو عاص آن رقعه را برداشت و اشراف و اعیان و [illegible] اهل مصر را
جمع کرده بر لب رود نیل [illegible] مردم مصر را از دیار [illegible]
در حضور آن جمع آن رقعه را در رود نیل انداخت چون خطاب عمر [illegible] روان در [illegible]
نیل مصر روان شد [illegible]
مقصود رسیدند [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
و در این سال بدست عمرو عاص فتح اسکندریه واقع شد و در این سال بعضی از اهل کوفه از سعد بن ابی وقاص
نزد عمر شکایت کردند عمر [illegible] احضار سعد کرده و تحقیق آن مهم [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] سعد را از امارت کوفه معزول [illegible]
[illegible]
امانت [illegible] عمار بن یاسر [illegible]
عثمان بن عفان [illegible] عبدالله بن مسعود [illegible]
و در این سال [illegible]
ابو محجن [illegible]
روم [illegible]
[illegible] قسطنطین [illegible] اسید بن حضیر [illegible]
لیلة العقبه [illegible] ابو الهیثم بن التیهان و ام المؤمنین زینب بنت
جحش وفات یافت و در این سال [illegible] رسول الله در شام وفات کرد [illegible] مشهور
[illegible] شد **ذکر وقایع سال بیست و یکم از هجرت خیر البشر علیه** التحیه [illegible]
از هجرت [illegible] وقایع [illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن [illegible] الاجمال و التفصیل [illegible] سعد بن
ابی وقاص [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible]

فتح نهاوند

[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible] از کوههای خود باد داده
عجم بود [illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الطفیل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلمانان [illegible]
لشکر [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحة بن عبیدالله [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
بن عفان [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] کوفه و بصره [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن [illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن [illegible] اهل کوفه [illegible]
کوفه [illegible] نعمان بن مقرن [illegible] اسلام [illegible]
مقتول [illegible]
[illegible] جریر بن عبدالله بجلی [illegible]
مغیرة بن شعبه [illegible] اشعث بن قیس [illegible]
نعمان بن مقرن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نعمان بن مقرن [illegible]
[illegible] نعمان [illegible]

مقالات ...

مقرن با جمعی سپاه مانند کوه در حدود نهاوند با لشکر عجم ملاقی شدند [illegible] یزدگرد [illegible]

از عمال خود در این جنگ اهتمام [illegible] و از آن جهت دست [illegible]

فرزاد رسول نزد نعمان فرستاد [illegible] نعمان مغیرة بن شعبه را که مردی فصیح بود

ارسال نمود چون به محفل فرزاد در آمد فرزاد گفت [illegible]

[illegible]

سکه زد و بجز دینار و درهم ...

[illegible]

ذکر وقایع سال ... دوازدهم از هجرت خیر البشر

[illegible]

ببغداد و شهر نرسید که جهت و حد دست بکشتن برادران و اقربا کرد و قاطبه ... و هیچ کس از ایشان بعد از وی سزاوار پادشاهی
نمانده بود ملک پارس و ناکرده بر هر یک قدر بعد از واقعه قرار اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک را حقیر
لقب داشت واقف گشتند و او را بدین جلیس بنده و بر تخت نشاندند لیکن در اوائل سلطنت او عمال اللّه اولیائه
هم در ابتدا بود و بنیاد ملک او تمام دانستند چنانچه کار یزدجرد استقامتی نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و
عجم کارها رفت و رستم جاه در ابن وقت که سعد بن ابی وقاص بفرمان عمر بن خطاب قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم
فرخزاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم مدتی بعد از ... معسکر با ... و قاصر ... رفتن و کشته شد یزدجرد
آگاه گشت و بنزد جرجان رفت و بعد از جنگ خبر شد ماهویه که در این بلاد نایب شهریار عجم بود تقریبا نوعی
کرده داشت ... از جنگ سپاه کرد سر یزدجرد آید و از ... سپاه فرار ... سوی اصفهان شد یزدجرد
بطرف خراسان رفت و ماهویه ... بخود یزدجرد ... و در مرو ... علیا بان بطمع اموال
نفیسه که یزدجرد با خود برده بود در ابتدا ... ملوک عجم ... در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی
مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و فی الجمله ... و ... بعد از آن ... سال دیگر در
اطراف ... و کشور ... شد و اکثر بلاد ... روایتی که بعضی بیست و دو سال و بعضی
سی و یک ... باشد ... و ایام دولت سلاطین عجم بنهایت و اختتام رسید ذکر وقایع سنه

یزدجرد از جلولا بجانب خراسان و کرمان ... فتح فارس و اصطخر و فسا
و داراب جرد و کرمان و سیستان و مکران و سغد و بعضی از بلاد دیگر عاملان عمر ... و در بحث
شهر ... بود اند که ... سهل بن عدی ... و عبد اللّه بن عتبان و سیستان بر دست عاصم بن
عمرو تمیمی و ولایت مکران بدست حکم بن عمرو تغلبی گشوده شد و در سنه ... بود و سردار لشکر ... علا تا حاکم
فارس ... جمع کرده ... که ... مملکت فارس است ... معسکر ساخت عمر ...
... که باطراف فارس ... و ... و شاید ... حکومت شهری
از شهرهای فارس ... که ... مملکت ... معسکر ... فتح ...
... بیاد ... شرکت ... شد ... مسعود
... ساریه ... عثمان بن ابی العاص بعد از آنکه ... فتح ... بود قلعه
اصطخر ... در ... عمر ... بن زنیم با لشکر
کثیر بجانب فسا و داراب جرد ... شد و اهل اسلام مدت ... جنگ ... در حصار
فسا ... کرد ... فارس ... ایشان ... و ... بن
... شهادت ... بود که مجاهدین
ان در جمعی ... ذیل کفار ... مسجد ... دولت پادشاه ... کرده
... منبر ... خطبه قیام ... حمد ... اللّه ...
بنوده عمر ... الجبل الجبل ... بمحض قدرت کامله ... سخن ...
... سپاه ... کوه ...
... فتح ... مقصود ... ساریه ... استماع این آواز ...
... بیاد ... که ... عمر ... کردند ... مخذولان
... بلاد ... و کعب ... ایام عمر
... بود ... زید بن ثابت ... جواب ... عمر ... خلافت منقضی
شد ... ذکر ... دادند ... اعتبار ...
... امیر المؤمنین علی ... داده بود ... کرده

[margin: فتح فارس ...]
[margin: روایتی]

عمار ... بود ... عمر ... و قد ... عمر بن ... مقصد
... بر ... و ... آله و اصحابه ... افضل الصلوات و اکمل التحیات بر
... جزیه ... الحج البرود ... عمر ... و طلب ... سفر ... حجاج ...
... بیت المال ... تعظیم و اکرام ... ایشان ... الغایه
مرعی داشت ... عبد الرحمن بن عوف ... عثمان بن عفان ... نخود
... علی ... که گفت ... سفر
... عمر ... و وقوف ... مرد ... بطمع ... رفت
... ساربان ... بجهت ... قطع اللّه ... بجاسوسان ... بعد از آن
... عمر ... شد ... مشغول ... بودیم ناگاه ...
... گفت قطع اسید کانت

ذکر مقتل عمر خطاب

... مقتول خواهد شد ... بان ... رسیدیم ... بود
... بعد از ... عمر ... مسجد ... خطبه بخواند ... خطاب ...
... عمر ... ابن ... اهل ...
... ... بچشم ... خلافت ... عثمان
و علی و سعد و طلحه و زبیر و عبد الرحمن بن عوف ... تحقیق کرد ... تعیین
... ...
... ... تحقیق ... مجلس ... حاضر بودیم
رسول ... عمر ... ناظر بودیم ... روایتی ...
کردیم و اللّه ... مردم ... کتاب ... حکم کردیم ...
در مصحف قرآن ... رسول ... الشیخ و الشیخه اذا زنیا فارجموهما
نکالا من اللّه ... منسوخ ... آیه ... کلام ...
... مصحف ... خلق ... قرآن ... دیگر
... منسوخ ... عمر ... اصحاب ... دو سه روز ناید
و روایتی ... عمر ... و عبد ... اصحاب ...
... عمر ... مغیره ...
که ... مغیره بن شعبه بود ... مغیره
... عمر ... روایتی ...
... عمر ... جراحت ...
عمر ... کعب ... عمر گفت ...
... روایتی ... گفت
... عمر ... گفت ...
... عمر گفت ... باید ...
... حکم ...
... عمر ... عبد ...
... عمر ... کعب الاحبار ...
... گفت ... عمر ... علیه ...

[margin: ...]

عمر را از حرف بسیار مستبعد آمد ... [illegible] ... ظاهر ...

امر کشت که گفته‌اند ... [illegible] ... ابن عباس ...

اسعاد کرده ... مرض الموت ... [illegible]

[illegible]

در تاریخ ... [illegible]

... [illegible] ... گفت کاش ... بیعت کرد ... مسلمانان نشود ...

... [illegible] ... خلیفه ... و روایتی آنکه گفت ...

[illegible]

این بود که هر چند از عرب که ادراک وقوت مرتبه او داد از مال الله داخل اموال باشد شاید این سخن فاروق چنان باشد
که ایشان ظاهر شده باشد که آن جمیع را از ابتداء امر کرده می شمند و الا او چون می شود که ملا جمعی را او از آن آزاد کنند
دیگر آنکه هر خلیفه که برسد و ملازم مجلس نشنید باید که عمل را ناتمام نگذارد عمل خود نقد بود داد و بعضی بر حد و از
جمله وصایای او که در بستر فوت وصیت کرد عبدالله بن عمر آنکه بر نحو ملازم و عمل او بر تمامی بر فضل ایمان گفت این فضل
ایمان بیعت فرموده روز بودن که در شدن جواری سیف و ضرورت مقاتله با کفار بسیف و صبر نمودن بر مصائب
و مخوف بودن در شدن و تعجیل نمودن در ادای نماز و سعی در ترک ابتداء جدال یعنی شرب شراب و در روایتی آنکه با عبداللّه
گفت از عهده حق امور که در دیه مخالفت دارم و وقتی بوده که در مجالس حساب قریش که مردم بسیار داد و بداد ادا
ناموز تعبد بالله و از اعتدال هشتاد درهم بود که من نقد بود گفت که اگر مال اهل عمرو فاید بود و کند اد ادا
و دم او از اولاد شتر و دین فرق کردن و الا از بنی عدی ادا تمام ادا و قرض بستاند فرجی اگر با غیر از قوم اهل تمامی
بتمام قرض را متنقض نکرد از قبایل قریش التماس مدد کرد و از قریش بجا نرسید و در روایتی آنکه عمر را هشتاد هزار درهم
از بیت المال قرض بود چون عبدالله را وصیت نمود که ادا فرماید قرض تقصیر خانه نهاد و عبدالله فروخت ابن عمر و گفت که ما
از بیت المال ادا کنیم چه مقرر است که ادا اموال در باطن ابقا فرزند و اتباع السبیل بفرزندان و عمر گفت
معاذالله که این کار فرو کنم و نمی خواهم که خود اصحاب و بعد از فوت من گویند که آن از برای خود گذاشت و بر بعد او
گفت تا از قریش و ادا نماید مبلغ تمام کرد و اهل شوری و جماعت دیگر از ایشان نوشتند و ارادت بعد و پیش از بعد فوت
عمر عبدالله آن مال را ایجام نمود و بیارد که در مجلس خلافت عثمان بن عفان برد و جمعی از ثقات را اعضا و کرده بود و در ضمن
مال کراهه گرفت و بعضی نوشته اند که عبدالله خبر فوت را بعد از عایشه فرستاد و گفت عمر می گوید که مرا دستور ده تا اسلام دهند
و دیگر گفت که امارت نموده و تا حکم امیرالمؤمنین را از سحابات و از روا تمامی بر آید که و امره جهت خود در جوار حضرت
رسول و ابوبکر اجازت دهی تا دفن کنند می خواهم که خود را بعض روشن در ظل عنایت و حمایت باشم عایشه با خمسی
ابراز سرور فرمود و لکن گفت محل را برای خود و برای خود جهت ذخیره نموده بودم اکنون عمر را بر خود ایثار
ایثار کردم چون عبدالله از نزد عایشه برگشت عمر گفت چه خبر داری گفت که اذن فرمود و عمر گفت الحمدللّه نیز
گفت هیچ امر در نزد من از این مهمتر نبود و دیگر گفت چون بمیرم مرا بر دارید و بر در حجره نگاه دارید و بعضی نیز گفته
باشد و فرزند او ادا نمود که در اوقات دفن جمعی باید که بروند با ایشان رسند و از عمل ذکار قرار یابند در آن روز باشند
و در حجره مدفون حضرت رسول و ابابکر مدفون کنند که اگر رخصت دادند مرا در آنجا دفن کنند و الا در مقابر مسلمانان دفن کنید
و نیز گفتند بیمار شد و چون علی از انصار و بعد برآمد و گفت ای امیرالمؤمنین یاد کن بر ابتدای کار که بر موضوع ساخت
بر اسلام و دولت بلا زحمت ایام و بعد از آن فاضل از ایجاد خلافت بسلامت بخلافت و اعانت فرمود
تا این فضائل فاضل گشتی گفت ای پسر آنچه از حسن اعمال می نمایی از عدالت و بیش از این که از آن سر بسر تجهیز
نه و بال بود نه ثواب و در روایتی آنکه گفت تمنا خلافت ترک بر فرض کنید و حال آنکه از اصحاب رسول او هیچ
از بعض خود از آن بیم مترسم که از این امارت شما و بیکار او بیقرار هستند و دعا بعد رسول خدا دست داده و آن
سعادت را از حصه خود و قدم را از هر عالم بیرون نهاده و بعد از آن مصاحبت ابوبکر رسیده و تا زمان وفات ابوبکر بودم
مرد شد که چون خاطر از وصایا و مهمات خود جمع نمود که بر پهلو قرار گرفته و سوال کرد و گفت خوف آن دارم که
مبادا امر بر قیام نموده باشم بظن آنکه سهل است و حال آنکه کار عظیم بوده باشم و در حیات و تفحص موجب
خلل بر از نفس باشد گفت که اصحاب و گمان که مخلص است که طبیبی را بیاورند تا علاج بتوان نمود تا خطر ناامید کرد
ز خم تو قابل علاج هست از طبیب بیاوردند و او اسبا نبیذ بدو خورانید تا از آن معلوم گند که از آن جراحت خلاصی
دارد یا نه و چون شربت بیاشامید مخلوط بدم و خون از جراحت بیرون آمد معلوم شد بنا بر آن که معلوم شد
طبیب گفت هیچ بالک نیست گفت آنکه قتل موجب بالک است از جهت مغتنم بان وضو شود دم زیرا که این زخم
موجب شهادت و شهید ساختن است در روایتی آنکه طبیب دیگر او بدید گفت شیر بخورد و چون خورد از زخم بیرون آمد

بیرون آمد طبیب گفت ای عمر وصیتی که داری بکن که از این تشنگی تا شام نرسی گفت صدقت نیمه آن شب بجای مرا
بود انتظام و علم نصیحت عالم اقرار است و در روایتی آنکه گفت طبیب بار او با من نصرت بنمود و هیچ نصیحت نگذاشت
و در روایتی آنکه گفت تا مکلفم رعیت علی و بعضی که در وقت فاروق بود چون سخن طبیب را بشنید فرزند او در گریه
عمر او بزبان کنایه بود و نه بگفت و دیگر بسیار شدند و او وصیت کرد ابن عمر خطا نوشت الدر لفعل می نمودند عمر از استماع
این کلمات در غضب شد و گفت شما اسرار کنید که آنچه از بیت المال نفقه کرده ام از خدا الکرام و اوبا بعد هر اینه
او را نیاموختم از عوامل مطلوب و مدعی ابن عباس گفت ای امیر المؤمنین آنچه بر آن تغیر داری ام که در وقت مرگ بر غسل و کفن
آن است که معلوم می شود که آن حکم الاولیاء و ذلک نجابت و حکم کتاب عدل که همه و صنایع بعد از نوبت
و سیرت قسمت کردی و بلاد و سبب عزت مسلمانان بود و خلافت تو را ملک فتح بلاد شد و امارت تو تمام
دعوت بن در آن عمادت عمل و داد عمرو و بنده همه که امر و فرض بیش تو باید نه الا آنکه بعضی حق تو را امضا شدند
و گفت مرا دست بنشانید چون در دست نشست گفت که آنچه از کلام که گفتی عیب از آن وقوع است باز دیگر اعاده نمائید
ابن عباس اعاده کرد عمر گفت فردای قیامت ابن شهادت بدهید بعضی ابن عباس قبول کرده عمر مسرور شد و دست بر کتف
ابن عباس زد و در روایتی آنکه در مخاطبه عمر با ابن عباس علی بن ابی طالب حاضر بود فرمود که فردای قیامت بر این شهادت دهیم
عمر را گفت او از حضرت پیغمبر خوف ما بر این شهادت بپرسیدم او من صحبت کردند کتاب گواهی که گفت نکو زمانی بود نباید
تا از بهای روح عباد و سیله خلاص من جز این بیان نبود و فرزند بدهانند که چون عمر را وقت مرگ رسید صبر او بود که گاه بر شود مدعا
بود گفت سرم را بر زمین برابر بنه گفت که آن که سر تو را بر زمین نهد یا زمین را و ابن زمین نهاد در این حالت بقره
و وای بر عمر اگر بخشیده نشود دلالام و مقدام بن معد یکرب روایت کند که چون عمر را وقت مرگ رسید و خصم
زاری بود عمر گفت ای عزیزان بیعنیر که امیر مؤمنان ای مقتدای مسلمانان و همچنین ذکر شمایل و صفات و نعمی نمود
عمر گفت مرا بنشانید تا بنشینید که برای خدا هیچ وقت نه هرگز بر این سرای کشند و سکه قضا صرف کند که ابن فریب داد مردی که
نوحه زاری نکنی او بعد صهیب رومی نیز نوحه کردی آمد و از عقبه حالت که از ما افت در وی گفت و اخاه وا
خلیلاه و شغله و ما وحصلها از کرده و عمرت آن صحبت شد عمر گفت یا اخی چه امر است ای قضای آن همی کنید که مرا
بحمد الله عقاب رو بلا دیگر مکن شد مرا از پیش اخلاقه که ان المیت لیعذب ببعض بکاء الحی علیه نقل است
که عمر از گفت که چون به هم بیدم با بعض صهیب گفت مرا الجابه قبل منعمیم ما از روز ابواب خود در دعا طلبه
محکم کن و صفت راست بر نصیحت و و ضعیف جهت عمل بر اوقات من سرنیان و چون قبض روح من و واقع شود جهنم
رو بیک شان وطن خود اقتضا در روز که بیم مسلول که دارید اگر راحتی بزد خود باشد بخشی برانان در مرض خواهد
در شب و اگر حال او غیر از آن بود و بعد از آنکه دفن از شک کنی از در نمای کنند و باید که در حفر قبر مرا تعجیل
و احتیاط بیوحاری زیرا که اگر او در آن نبود نسخه ای خیر و فرد دهشت فرو برایی مرا بشاد ما سعه صبر و فراخ مهیا بشد
و الا فرا مرض برای خواهد کرد پس هر آنکه التخوانهای پهلوی من بر یکدیگر برود و چون تابوت مرا از خانه بیرون
بیرید هیچ زنی همراه تابوت من بیرون نباید و نیز گفت که بغیر از آنچه در من نبود نباید بار دیگر تصنعی تا نمایم خیر فو خمسانه تغی
بجا آورم که ایشان از دیگری در روایتی آنکه گفت هیچ یک از من و صف نکنند بچیزی که در من نباشد الا آنکه خلیفه
اسمانها و صفت وقت نماید و باید که در بردن تابوت من تعجیل نمایند زیرا اگر نزد خداوند تعالی
قریبی و منزلتی هست زود تر مرا بآن مقام رسانند و اگر هم حال بعکس این بود شری را از رقاب خود برداشته باشید
هر چند نعوذ بالله از آنچه نباید بیشتر از شده است که احبار گفت که گفته بعد از آن گفت در کتاب انبیاء یافته ام
بود که هر وقت عمر بن خطاب به او رسید چنین و صاف می نمود که هر وقت به نزد خطاب و مخاطب صحبت داشت هد ای می
نمودم آن پادشاه مخاطب می گشت بعض شناسی تمام بیان عمر آن پادشاه مجید و عادل و سایر اخلاق
در صحبت آن پادشاه و بشرح صاحب صدق و صلح و رحم و شاد الله بود نوعی عقیده ایشان بشیر حق خود که
این پادشاه را اعلام کن که از عمر تو سه روز بیش نمانده وصیتی که دارد بجای آورد و آن بشیر نوحه و تنهائی

[illegible]

در عقب قبر پیغامبر است و قبر عمر در عقب ابوبکر ... [illegible]

پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم

ابوبکر

عمر

و طایفه بر آنند که صورت قبور بدین نهج است

پیغامبر

صدیق فاروق

[illegible]

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

ابوبکر صدیق

عمر فاروق

[illegible]

زمان ... سال ... از هجرت ... اول خلافت عثمان

[illegible]

اول خلافت عثمان

[illegible]

یکی را بعلی مایل یافت و دیگری را بعثمان پس عبد الرحمن بر سر جمع آمد و آشکارا گفت چنانچه من می‌بینم خلافت را جز
بعلی و عثمان لایق نیست و مرا اشتغال [illegible] که فردا یکی را بیعت کنم [illegible] از مجلس برخیزند و بعد از آن عبد
الرحمن با علی و عثمان گفت که هر کدام از شما که از این امر [illegible] و اختیار تعیین خلافت در قبضه
اختیار او باشد و رضای خدا و صلاح امت را در نظر دارد [illegible] عهد [illegible] که [illegible]
اختیار او افضل و اورع باشد در این خلافت اختیار نکند و هر دو [illegible] و علی و عثمان ساکت بودند و هیچ
جوابی ندادند عبد الرحمن گفت [illegible] این امر [illegible] نماید [illegible] و اگر تفضیل جایز دارم از
افضل نگذرم [illegible] عثمان گفت [illegible] و علی [illegible] ساکت بود [illegible] عبد
الرحمن سخن [illegible] در میان آمد و صحبت عبد الرحمن [illegible] و شرط کردند
[illegible] و هر کدام [illegible] از اولاد و موالی
[illegible] عمر در مدینه بودند [illegible] که خلافت [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] که امر خلافت [illegible] میان علی و عثمان [illegible] الاتفاق [illegible]
علم و حیا و حسن خلق و سخاوت [illegible] از عثمان [illegible]
و طائفه [illegible] زیادت علم و فضل و قوت و شجاعت و عدالت و قرابت [illegible]
گویند [illegible] ابو سفیان [illegible] عبد الرحمن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] مردم بجانب عثمان [illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
و گفت [illegible] مسلمانان [illegible] خلافت [illegible]
[illegible] اگر [illegible] خلیفه [illegible] عثمان [illegible]
و میل جمعی بجانب [illegible] عثمان [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] بالغدر الخائن
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
انی یعنی [illegible] الشیطان [illegible] عبد الرحمن
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

بایعهم بشوری [illegible]

با هم مشاورت [illegible] که [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] خلافت [illegible]
عثمان [illegible] عبد الرحمن
[illegible] زبیر [illegible] سعد و عبد الرحمن
سخن [illegible] زبیر و سعد [illegible] عثمان [illegible]
چون عثمان [illegible] عبد الرحمن [illegible]
عبد الرحمن [illegible] مهاجر و انصار
انصار [illegible]
[illegible] ابو بکر و عمر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] علی و عثمان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] یا علی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
سخن [illegible] احکام خدا و سنت پیغمبر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن گفت یا علی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عبد الرحمن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علی [illegible]

سعود بعقب رفتند تا از اسعد [illegible] کوفه نوشته و عبدالله بن سعود را در عمل خویش معزول داشت و رایت
[illegible]

فتح آذربایجان

[illegible]

و معاویه کیفیت [illegible] عثمان [illegible] و ولید بن عقبه [illegible] فرستاد [illegible] تا از
[illegible] سلمان بن ربیعه [illegible] حبیب
[illegible]

ابن عثمان [illegible] و کوفیان

[illegible]

ذکر بعضی از وقایع [illegible]

[illegible]

[illegible] افریقیه

[illegible]

میان عمرو عاص و عبدالله بن سعد ... ظاهر شد و خلل در امور یکدیگر کردند و هر یک کتابتی مشتمل بر شکایات
از دیگری بعثمان نوشتند عثمان عمرو عاص را ... و از جمیع اعمال و شغل ... مصر و عبدالله بن سعد
[illegible]

کشور داشتند و صاحبان مملکت خویش ... باشند و هر روز ... باشان ... و در محاربه
...
[illegible]

قتلکی جزایر اسقیلیم رسانیدند و در مسجد [illegible] و بعضی مورخان [illegible] سال بیست و هشتم از هجرت
شیوع نوشته‌اند فتح قبرس به دست معاویه در بیست [illegible] واقع شد

وقایع سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر

در سال بیست و نهم از هجرت در بیست [illegible] قبرس به دست معاویه [illegible] نوشته‌اند که چون معاویه بن ابی سفیان
[illegible]

ذکر وقایع سال [illegible] از هجرت پیغمبر

[illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال [illegible] از هجرت خیر البشر علیه و آله الصلوات [illegible]

نقلست که چون ذوالنورین سعید بن العاص را بجای ولید بن عقبه نصب کرد در کوفه و ولید را معزول نمود بسبب [illegible]
[illegible] بود که کرد و چون [illegible] اتفاق [illegible] عبدالله بن مسعود [illegible] ولید با ابو زبید شاعر که [illegible]
[illegible] گفت چون [illegible] نماز صبح [illegible] که [illegible] چون ابن مسعود
[illegible] ذوالنورین [illegible] کردند و گفتند که [illegible] ذوالنورین [illegible]
[illegible] ولید [illegible] کردند که بجهل [illegible] ولید را
کرفتند و عثمان [illegible] ولید [illegible] بود و [illegible]
[illegible] کرفتند و خبر دادند که ولید [illegible] ذوالنورین [illegible] کس فرستاد تا بمدینه حاضر شود
چون ولید حاضر شد ذوالنورین [illegible] و ابو زبید را کفت [illegible] گواهی [illegible] کرد و شراب [illegible]
کفتند [illegible] که [illegible] و عایشه [illegible] روایتی دیکر [illegible] که ولید مست [illegible] حالت [illegible]
امامت نماز صبح کرد و نماز صبح را چهار رکعت کذارد و ابن مسعود [illegible] ولید [illegible] بود و [illegible]
کفت [illegible] زیادت کردی ابن مسعود کفت ما همیشه [illegible] در زیادتی و افزونیم چون [illegible]
[illegible] کواهی دادند [illegible] حد زدند [illegible] ولید را معزول [illegible]
بجای او سعید بن العاص را بکوفه فرستاد و [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] خلیفه فرض است [illegible]
[illegible] کرد و بعد از آن
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
امان [illegible] صلح [illegible]
[illegible] حذیفة بن الیمان [illegible] آذربایجان [illegible]
و سعید بن العاص با جماعت صحابه [illegible]
بلاد مردم [illegible] قرآن [illegible]
و ایشان [illegible] دمشق [illegible] ابن مسعود [illegible]
و گفت [illegible] بعثمان [illegible] جمع قرآن [illegible] خلیفه
باتفاق صحابه [illegible] جمع مصحف کرد [illegible] عثمان مصاحف [illegible]
باطراف بلاد فرستاد نقلست که چون [illegible] ابن مسعود [illegible] مصاحف [illegible] خلیفه باتفاق
اصحاب [illegible] مصحف [illegible] بسم الله [illegible]
[illegible] مصحف [illegible]
ابن مسعود بقرائت عثمان [illegible]
[illegible] صحیح [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] جمع مصاحف [illegible]
کرده بود که اصحاب باتفاق صحابه [illegible] روایت
کرده که اول ابوبکر جامع مصحف بود و آن مصحف [illegible] و بعد از آن [illegible] و بعد از آن
پیش حفصه بود ذی النورین [illegible] از حفصه طلبید [illegible] عثمان [illegible] بحفصه
باز فرستاد [illegible] مصحف [illegible] عثمان [illegible] مصحف [illegible]
[illegible] حفصه [illegible]
و بعضی کویند که عثمان آن مصحف [illegible]
بحفصه [illegible] عثمان [illegible] مروان [illegible]

فتح جرجان

[illegible] قرآن

ازحفصه مصحف را

از حفصان مصحف را [illegible] کرد و کفت [illegible] مصحف بود مکتوب و محفوظ شده و [illegible]
بیار [illegible] مردم شک کنند و کویند که در آن مصحف چیزی [illegible]
[illegible] جمع عثمان [illegible] مصحف
[illegible] مصحف عثمان بود
اکر جمع مصحف عثمان [illegible] مصحف [illegible] جمع [illegible] ابوبکر کویند
[illegible] صحیحه از مصحف ابوبکر [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] صحیح [illegible] مصحف [illegible] کردند صحیفه
باشد [illegible] اجماع [illegible]
بروایتی جمع مصحف امیرالمؤمنین علی [illegible] و بروایتی دیکر اول جمع مصحف ابوبکر [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] مخالف [illegible] مخفی نماند که این مصاحف مخالف [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] جامع ابن عساکر [illegible] عمر خطاب جمع نکرد [illegible]
[illegible] قرائت [illegible]
[illegible] مصاحف [illegible]
جمع مصاحف عثمان [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] جمع مصاحف [illegible] مصاحف [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] مصاحف [illegible]
[illegible] مصحف [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] مصحف ابوبکر [illegible] معاویه [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ذوالنورین [illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوذر [illegible] ذوالنورین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ابوذر [illegible]
[illegible] ربذه [illegible] وفات [illegible]
[illegible] صدیق [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
بروایتی [illegible] مصحف [illegible]
کویند [illegible] ذوالنورین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
باقی [illegible] ابن مسعود [illegible] وفات [illegible]

باقی احوال عثمان

و همچنین خطاب بدو نعمان رسول الله [illegible] اعلام کرد که رسول [illegible] داد و [illegible]
[illegible] بعمر [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] و در باب اولیا الذین [illegible] اولیاء نازل شد و این [illegible]
[illegible] از اطراف [illegible]
[illegible] والله اعلم

ذکر وقایع سال سی و یکم از هجرت

در سنه [illegible] بقول بعضی از اهل سیر فتح ارمینیه بر دست حبیب بن مسلمه فهری واقع شد و شرح آن سابقا گذشت
در این سال عبدالله بن عامر متوجه خراسان گردید و سبب آن قضیه آنکه چون [illegible] مملکت
فارس را فتح کرد [illegible] گفتند که اهالی خراسان بعد از وفات عمر عهد [illegible]
نقض نمودند [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible]
[illegible] عبدالله بن عامر [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] کرمان [illegible] اهالی آن
[illegible] خراسان و کرمان [illegible] احنف
بن قیس [illegible] صلح نمود [illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] الزام نموده [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] صلح نمودند [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] فتح کرد و
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] صلح کردند
[illegible]
[illegible] صلح [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] عبدالله بن عامر [illegible]
[illegible] صلح نمود [illegible]
[illegible] عبدالله بن عامر [illegible]

[illegible] مقابله [illegible] صلح شد و بعد از آنکه ابن عامر [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] بیت المال المسلمین [illegible]
عبدالله بن عامر احنف بن قیس را با لشکر عظیم بجانب [illegible] فرستاد تا فتح جرجان و طالقان [illegible]
[illegible] بلخ [illegible] صلح و تسلیم کردند و التزام
کردند [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] احنف
[illegible]
[illegible] بیت
که بیت اذا لم تستطع امرا فدعه ۰ وجاوزه الی ما تستطیع ۰ [illegible]
[illegible] فتح سیستان و فارس و کرمان و خراسان عبدالله بن عامر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible] طالقان و عبدالله خالد [illegible]
[illegible] عثمان بعد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماهویه [illegible]
[illegible] ماهویه [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible] ماهویه [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible] ماهویه [illegible] یزدجرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماهویه [illegible] خراسان
[illegible]

مجال نداد که بعضی از خراسان با احنف بن قیس با لشکر اسلام در همان ایام با نواب ابراهیم دلاوری که با عزم کار بعضی کرد و
از آنجا افتان مصاف کردند و صلح نمودند و بعد از آن با سلاطین و ملوک منهزم بالعرض و تمر و انساب بجهت عبور عزم ده
خروج عجمی خاقان رسانیدند و بدو از اسبان بیابانی بیت با او گفتند که بر رود آمد کر بهر بخندر نکو
آنی و در بیابان بقول آمد و بعضی در میان بیت و جهاد در غزوه ذات الصواری از آنجا خبر مصر واقع شد و
سبب آنکه چون اهل شام از اهل تغیر دست داد و بسیار ...ها ... در روم افتادند بقتل رسیدند جمعی کثیر از
اهل آنجا اسیر سلطانان شدند قسطنطین خبر قتل لشکر جمع کرده از مملکت خویش با شوکت تمام بیرون آمد و
در ششصد کشتی مردم در آورده از راه دریا متوجه اهل شد با خبر ملک مصر لشکر بسوی آن روان شد و از بعضیه
که از قدیم پیروان ... بود با آن تخمیر کنند مقابله لشکر روم چون از مملکت شام و عبدالله بن سعد بن ابی
سرح از مصر و لشکر بر با لشکر ابن ابی سرح بیرون آمدند و مقدمه لشکر اسلام عبدالله بن سعد با سپاه جلادت جهل
کشتی نشسته روانه شدند و بعضی از ... بعد و صفوف که آن را ذات الصواری خوانند هر دو فریق با هم برخوردند و چون
عبدالله بن سعد لشکر روم و شوکت ایشان دید و طاقت مقاومت ایشان نداشت بجانب اهل اسلام روی
آورد ... الکرکسیها الّا ... طلب نمود تا آنکه بحکم مخالفت کیش یا فتوح ... شد جماعه مسلمانان
بقرائت قرآن و زبان نمود و مناجات مشغول شدند و رومیان بنواختن ناقوس و بعضی که شعار ترسایان بود قیام
نمودند و از جانبین کشتیها از هر طرف مضبوط و غلبه و فریقین یکدیگر بجنگ مشغول شدند چون تیر و نیزه و امثال
آن ... دست و کرپان شدند و بعد هیجا شد و جنگی عظیم میان فریقین واقع شد و بسیاری از جانبین کشته
شد آخر سلاطین فتح یافتند و قسطنطین روی بگریز نهاد و رومیان که بقیة السیف بودند جمعی گرفتار
و جمعی گریزان شدند و قسطنطین بجزیره سیسیل رفت و در آنجا بعضی از رومیان او را بجهت تیغ فتاده جهان
واقع شد تا الحکم ... در حمله ... و مرا کشتند پس سلاطین تقسیم غنایم بسیار ... در آن معرکه بجنگ آوردند
و غنایم ... را کشتند و گویند در آن غزوه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه آن عرب مصلحت حرب و جهاد نمی
کردند ... عبدالله بن سعد ... گفت ... مصلحت جهاد بجای آرند محمد ... جواب ... کفت
و سخن ... زبان طعن در شأن عثمان گشوده و ... با او سخنان می گفتند و ... مخالف سنت پیغمبر
و منافی سیرت شیخین از وی واقع شده علانیه ... عبدالله بن ابی سرح را که رسول
از وی ... مصر و ... جمعی ... و ... گفتند که خون او ... است و قرار داد ...
او را عثمان ... محکم ممالک ... ساخت و ... در بلاد روم ... سلام ... رواج داد
که هر چند ... ظلم و فسق ایشان ... ایشان ... دست ... ایشان را
بر بعیت بیشتر از بیشتر ... بکرد و ... انعام ... داد ... بود و
فرو ... بعد ... و ... جهان مالی ... داده ... که
مطلق ... ساخته ... زبان ... مع ... ابی السرح
رسید بر ایشان ... و غضب ... کرد ~~و~~ **وقایع سال سی و دو از هجرت خیر البشر**
در ... عثمان عبدالرحمن بن ربیعه ... بلنجر ... بلده ... در ...
... در جمعه ... اهل ... با اتفاق ... اهل اسلام
... عبدالرحمن ... شهید ... و ... الفارسی ...
... ابن ربیعه ... که
سعد بن العاص ... عثمان ... ایشان ... سر ...
... فارس ... خراسان ... فارس و ... با عدوث
و ... اهل اسلام ... عبدالله بن عامر ... زیاد ... بود ... سلطنت

دعوی علویس

دهمین ... بود ... جمعی کثیر از ناحیه طبسین و هرات و بادغیس و قهستان و غیر آن گرد کرده متوجه
خروج ... با چهل هزار مرد ... حکومت ... قیس بن هیثم سلمی ... قیس بعد از خروج
... عبدالله بن خازم ... لشکر خراسان ... گفت مصلحت ... ابن
خازم گفت ... لشکر ... با لشکر ... عامر ... و از
... لشکر ... بنا ... خویش ... بیرون
... قیس ... و چون ... از عهده
خراسان ... عبدالله بن خازم ... قیس ... خراسان بیرون رود و
ایالت خراسان ... عبدالله بن خازم ... قیس ... حکومت
آن مملکت ... لشکر ... با چهار هزار مرد ... معسکر ... شد ... گفته
بسیار ... کرد ... لشکر ... که ... بود ... خود
... لشکر ... و ... بجانب لشکر ... فرستاد و صورت
... لشکر قارن ... آن
... قیس و چون ... ابن خازم ... اهل ... رسید
لشکر قارن ... غفلت ... و ... بر ... خود بجز ...
... شد ... لشکر ... زیاده ... خود و
... قارن ... سکونت لشکر اسلام شدند
... لشکر ... کثیر و غنایم ... و ... و
... اهل اسلام ... ابن خازم ... عبدالله بن عامر نوشت و خبر
فتح ... غنایم ... ایالت خراسان ... عبدالله ... قرار یافت و ...
... عبدالله ... خراسان ... عبدالله ... و ...
در ... جرجان و طالقان و جبال ... ابو ...
... سیستان ... ابن ... بن ...
... و ... مقتول ... و ... الاحداث ...
... تحقیق احوال ... ایشان ... فاتم ...
واقع ... ابن ... بن ... منزل ... عسکری
... لشکر ... اسلام ... مصر ...
... و ... حصن و ... کنان
... لشکر ... باب ... نقل
کردند ... لشکر ... ابو ... لشکر ... قلعه
... لشکر ... ایشان ... مضارب ... مقام ...
... و ... کوه ...
... ایشان ... الاطراف ...
... جواب ... الحق و زهق الباطل ...
... تا ... جزای
... ایشان ... و ... عال ... زبان ... صلح ... شیع
... پایه ... ایشان ... الحرم ... اهل ... نمودند ...

تصرف آن بلاد و علم عالی حکام شرعیه خیر الانام در آن دیار رفیع و اهتمام احنف بن قیس افراشته شد و خاک در بلاد
بر صفوت اعیان و اعادی اهل جبال [illegible] بلاد افراشته شد والحمد لله علی ذلک **وقایع سال بیست**
و سیم از هجرت خیر البشر و در این سال بقول بعضی از اهل تاریخ معاویة بن ابی سفیان [illegible]
آمد و در ناحیه ملطیه با اهل حصن [illegible] غزا کرد [illegible] انکه فتح افریقیه [illegible]
[illegible] احنف بن قیس عبدالله بن عامر [illegible]
وقایع [illegible] سعید بن العاص و بعضی از اشراف و رؤسا کوفه [illegible] عثمان نامه نوشتند
که جماعتی از اهالی این دیار [illegible] ثابت بن قیس و صعصعة بن صوحان و عمرو
بن [illegible] زید بن صوحان و عروة بن [illegible] کمیل بن زیاد [illegible]
زبان طعن در شأن او گشوده [illegible]

[illegible]

بابو بکر [illegible] امیه خویش [illegible] ابو موسی [illegible]
کوفه [illegible] اهالی [illegible]
[illegible]

ابتدای اسباب قتل عثمان

[illegible]

مسجد کوفه [illegible]

و تو بر خلاف ابن سعد دیو بازی و در اعراض معد و بعد باقیه افعال باطل می داری و هر چند بتو اعلام می کنند خود را باز
نمی داری و اعطا و عطایای بیحد بر اقارب خویش نموده و کبار اصحاب پیغمبر را محروم می کنی اوی عثمان عرض کرده
با یعلی اقاربی ابرار و رهنمونی هستند و بود علی قرابت با زهم داری و لیکن فضل در عدم ترتیب است و الحق کرام
گر بیروان الاکرم عند الله اتقاکم در مخالفت گفت یا علی تو نمی دانی که عمر معاویه را ولایت داده بود و مرا نیز بدو
مقرر داشتم علی در جواب گفت که عمر سیاست کرده بود و مردم او را نمی دانی که معاویه را از چه قهر و کار عمر صحت و بود
عثمان گفت او نیز به دانش جناب و ولایت قایل بود معاویه بعظایم امور و قبایح افعال عند الجمهور شهرت و
شعر تو ادکان شده مستقادیر نالند و مردم می گویند که این امر عثمان است و بر توحید امر کمتر نیست و
بروی تغیر نمی شود عثمان در جواب هیچ نگفت و علی از مجلس برخاست و بعد از آن جناب عثمان
در مسجد بود و خطبه بخواند مشتمل بر بعضی که زبان به عیب و طعن بر ولات او آیام در نیام کلام می باید کشید و اف
این امر در حیض و ولاة ایشان می باید دانست مدتی که شما الشان را بر عیب می کرد بد و ملتفت ان را
بر عمر موثر داشتید بعد کمال این غالب قدر شما الشهر کرفته بودند و شما را ادیب می نمود و بیخ
نسجو فتنه کرد در اطراف شما تا بر کشته منقطع می ساخت و طوعا و کرها بطبع و منقاد وی بوده و وی
در غایت این و در عرفی و مکابر و شهاری بکسید مرا ایما نمی نیام و زبان و دست خود را از شما کشید اینظر
بر غایب می شود چه حیلی و بر کشتاخ شده ایدا ای حق شما را بار که اثر بر ای خود بصرف کرده ام مرا زبیت
المال را تکیه بر ای معیشت خویش صرف نموده و ابوبکر و عمر معیشت خاصه و اهل و عیال خود از بیت المال هم
کرفتند اکر کوئید ابنا ما ثالث و افرد و عطایای بیکران از بیت المال ما قاعده خود داده ای در این آیات از در
بیت المال اعتبار من تمام است و مرا بیشتر از بی مکفاف باید و در ریخال مروان بیایی خاست و با مردم سخن
تلخ گفت و در شورش بود و امر عثمان و بر ایشع کرد و از منبر فرود آمد و در ریخانه رفت میشد و بیخ رفت و بعد از
اتمام مرا سیم و منا سک حج معاودت نمود و قایع سال سیم و سی و یکم از هجرت و کشتن عثمان بن عفان
ذکر جماعتی که در صدد قتل و خلع عثمان بر آمدند و بر خاستن و ابحاش بن روند و ابواب فتن بر وجوه امر
محمد کشوده و ذکر مذهب و صحه که در اواخر خلافت عثمان پدید آمدند و ما یتعلق بهذا الامور را در واقعه
که درین سال جماعتی مردم از مصر و کوفه بقصد قتل عثمان و خلع او از امر خلافت متوجه مدینه شدند و
تفصیل این اجمال آنکه عبد الله بن سبا یهودی از صنعا بود و در زمان عثمان اسلام آورده و انواع علوم را کمال
نموده بمصدوقه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا کشته در زمان خلافت عثمان
متکلم بکلمه اسلام شد بواسطه در شیاعت معکی امر عثمان بر وجهی واقف کشته بود عداوت ذو النورین در دل
کرفته از یمن بحجاز و از انجا بمصر افتاد و بکوفه و شام رفت و می خواست که فتنه احداث نماید و اهل شام
بر زمره وی متنبه و بر وی واقف شده وی را از آن مقام اخراج کردند و از انجا بمصر آمد در انجا طایفه از مصریان را قابل
یافته رایت فتنه بر افراشت و چنین گفت که مرا عجب می آید از کسی که تصدیق رجعت عیسی بن مریم کند و بجهت
بازگشت محمد بن ابی طالب را نمی نماید و حال آنکه تحریف کلم فرموده است ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد باید
که از او عودت باید و بر او ایمان آورد و از اهالی مصاحبت و مخالطت با وی می نمودند
بعد از آنکه ابن سبا این امر را در خاطر جماعتی متمکن کردانید گفت هر پیغمبری را وصی و قایم مقامی است و وصی
محمد علی است و عثمان خلافت را بغیر حق گرفته و آغاز طعن و عیب در احوال و اعمال وی کرده و اظهار امر
بمعروف و نهی از منکر می نمود و دلهای مردم را بجانب خود مایل می ساخت و میگفت مرا که جمیع عمال عثمان از
عمل معزول نمی توان ساخت اما اظهار امر بمعروف و نهی از منکر می توانم کرد و دلهای مردم را بجانب خود
می برد و مردم چون از اعمال و احکام عثمان خصوصا اهل مصر از عبد الله بن سعد بن ابی سرح آزرده بودند
در ریختن با وی متفق شدند پس ابن سبا در حوزه خود از فتنه بر ساخت و طلب ایشان بروجمعه و مکاتیبا مینیا

فرقه او و طالبان عثمان بکر در کوفه و بصره بودند مفتوح کردانید و میان ایشان اتفاق نمودند که در فلان تاریخ هر یک از هر ناحیه
کروهی بمدینه روند و از عثمان بخواهند خلع خلافت نمایند و دیگر یکی از اصحاب رسول که سزاوار خلافت و شایسته
امامت عامه مسلمانان داشتند بجای وی بدارند و چون میقات موعود رسید طایفه از رؤسای مصر مثل عبد الرحمن
بن عدیس بلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران سکونی با ششصد و بقولی هزار نفر و امیر ایشان غافقی
بن حرب عکی و جمعی از اهل کوفه مانند زید بن صوحان و زیاد بن حارث و عبد الله بن الاصم عامری زید بن قیس نخعی
با دویست یا ششصد یا پانصد نفر مقدم ایشان مالک اشتر که بوده و کروهی از اهل بصره مثل حکیم بن جبله عبدی و
ذریح بن عباد و بشر بن شریح قیسی و ابن محرش حنفی و غیر ایشان با دویست نفر طلب الحاکمان حرقوص بن زهیر جمله از
بلاد و دیار خویش در شوال سنه خمس و ثلثین از هجرت بیرون آمدند و چنان اظهار کردند که مقصود و مقصود ما حج خانه
کعبه است و مصریان طلب علی بن ابی طالب و بصریان قاصد طلحة بن عبید الله و کوفیان خواهان زبیر بودند
و بصریان بمدینه نزدیک شدند و کوفیان نیز ذا المروه و مصریان بکافی ذی مروه فرود آمدند و از هر قومی دو نفر طلب
خود فرستادند تا از ایشان استماع و استخراج مطلوب نمایند مصریان چون بنزد علی امیر المومنین علی بن ابی طالب رحمه الله
بعد از تقدیم سنت السلام و مراسم تعظیم و احترام کلام خود را بعنوان ادا ساختند که ما از سکن ما لوفه بامید فتح
عثمان و او را از خلافت و بیعت با تو بیرون آمده ایم اگر می خواهی با ما نبرد و بیعت قبول فرما و تفویض خلاف فرو کرد و امید که عجالة
تو امام باشید حضرت شاه ولایت از استماع این حرف بر آشفت و اهل بصره و کوفه از طلحه و زبیر نظیر این سخن شنیدند بدستور با زاد
خوشتن جواب گفتند و در ولایت از اظهار ... جمیع عثمان رسیدند جمعیت ایشان معلوم شد
شب بنزد علی مرتضی رفت و بجناب امیر المومنین ... یا ابا الحسن مراحق قرابت با تو ثابت است
و این مردم بقصد من آمده اند و مقصود ایشان جز فتنه نیست و انکه کار ایشان را کشف النقاب از حسن اخلاق تو
است که ایشان را از ین نوع که دانی ترک کرده ایشان را باز گردانی علی مرتضی فرمود که این را بچه شرط با تو
کردانم گفت بانکه هر چه مصلحت تو باشد و رای تو اقتضا نماید عمل کنم علی مرتضی فرمود که تا امروز مشورت
با من کردی و طریق صواب بتو نمودم راه مخالفت اختیار کردی و بقول مروان و سعید و معاویه و عبد الله
بن سعد ابی سرح عمل نمودی و رای ایشان را بر رای من ترجیح دادی و بنور نظر من شنودی خطا انجام نوبت بجا ان رسید
فتنه بموری موضع کشاده که چون مرد و مقصی با بعضی انصار و بعضی ترک ایشان بر خود لازم شمرد و دام از صلاح
دید تو تجاوز ننمایم امیر المومنین علی مرتضی علیه السلام از وی ملتمس عثمان را از خود ممنون فرمود و گفت تو ز دلان شاء الله ایشان را
رو بر مصر و انها مغرفتی شاید و دیگر با جماعتی از مهاجر و اشراف انصار بجانب ایشان قوم فرقه نهضت نمود و عثمان و
مروان و سعید بن العاص را همراه برد و چون به آنکه محمد بن مسلمه را با بیست مرد از انصار بر سیم رسالت بسوی
ایشان روان ساخت و گفت بدین نوع که با ایشان تر از هر طرف مصر فرستاد نیز ابحر که ما ای ایشان بعد قبول کنی
علی مرتضی با محمد بن مسلمه علی خلاف علی ما روایتی بیا هم و علی الرتقیب با جمع با نزد ایشان بهم آمد رفتند و سخنان
خوب بر زبان آورد که موصفت ایشان علی با شد از زبان عثمان و ایشان را بعد همه تقریر کرده و کلمات را خوب آمد و رضا بالصلح
دادند اکنون صلاح نعتسد که دلهای ایشان نرم و بهبود را بشما دهیم تا طریق وطن پیش کیرند بشرط آنکه از عثمان نیز بعد از این
کرد ما فی خاطر ایشان با شد ظاهر نکند و از رای و صواب دید کبار صحابه در جمیع امور بیرون نرود و چون حضور خود در ین
دارند تیره اگر نشود و علی مرتضی و سایر اصحاب معاودت نمودند و خبر بعثمان رسید که علی رجعت نمود و لطف
نفر ایشان جمع شد و ایشان را دو ماه بار کردانید و چون خاطر جمع از آن امر جمع شد مروان حیله انگیخته بعثمان
نوشت یا رفت و گفت که اهل مدینه را ذم ایشان کرده بر این ... بعد خوش است تمام ایشان را باز کردانید
از وجه نیکو و زعم ایشان بمردم محقق شود و وصیت ایشان و جرات دیگران کرده در صلح خیانت اقتضا دارد
این کمان باشد که مردم بنا عل جمیع امور بجمعید و بجز ایشان که فتح ابواب فتنه نموده از اصلاح جماعت جهال
کشته مصریان بطالبه اینکه بپیش از دست بود مذ الا جرم رضا شمع و منفرق شده و از طرفی که آمده بودند باز رفتند

وضمان حصول مرام عاجلا نموده بعد از این بعلامات تحریر کرد و یاد از نجس مروان عزیمت شد و اهالی مدینه را جمع کرده
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله خطبه خواند مشتمل بر سب [illegible] که در مسجد حاضر شدند که انجمن کرد اعداد و انصار مانده نشسته [illegible]
بودند خلاف واقع نموده و داعیه کردن اشتند از قوم بفعل شنوا انسان از دو با طرف و مصیبتها نموده کشته باز گشتند
عمرو بن العاص حاضر بود فریاد برآورد ای عثمان بس از قضا و نعمت و از افعال قبیحه که مرتکب شدی توبه نمای و ست
طغیان ظلم بنی امیه را از جیب و دامان مظلومان کوتاه کردان تا کار بر تو دور و هر از نشود که این مردم
بعد خواست و لطف تدبیر و لطف و حسن کلام باز گردید انشا الله عثمان با بانک بر وی زد که ای پسر نابغه تو نیز ایام یاد ای
انکه با وجود سوء حال خود مرا توبه و انابه فرمائی تا ابن العاص تو از معاصی تائب شده که مرا توبه دهد کلامیکه
این حیث و بحث تو برای آنست که از حکومت مصر معزول شده و مرا تو رخصت تو و باید را ببین ابن عقل
بیاد آری عمرو گفت بعضی جواب از هر کشتم در زمان رسول و صدیق و فاروق که هر یک بر تو تعجب
داشتند صاحب عمل بوده تو از قضای پس که عباد بر محمد و رسول کار تو بیشتر شد اما از باب تو به و انابه
نیشوی و بیش از این در طریق مخالفت سنت سید نبوی مشی منما و از هر گونه شرار و از بیاء کرای عثمان
نادم و تائب شو او نصایحت بر سبب بدین گفت که از اطراف مسجد اواز و فغان بر آمد که با عثمان
اتق الله و تب الیه در آن بود که کسی دیرا با امیر المؤمنین تحریک بر طریق مخالفت کرد عثمان متغیر گشته دست
بر آورد و گفت اللهم انی اتوب الیک فانا اول تائب پس از منبر پایین آمد و عاصی پس از آن خود رجوع کرده
گفت نجات و سوگند کرد بعد از آن شخصی که ملاقات کند [illegible] از قوم و میزان علم و ظلم و ستم آنست
و اعبث المال
واز او بالجلوس عثمان و از خلافت عیب خود ساخت دوای بعض از فرش میان ستم او فتنه در وجب
با تو قصه در بود و اصحاب ابو هست خویش مقتوح و رعایت و عزایب خواهی بود عمرو گفت نه ملک تو سخن انعم
کرا فراهم خواز اطال نامیم ملامت در استیفای حقوق قسما و بوده باشند که رضی الله عنه علی مرتضی
از نزد مصریان مراجعت فرموده نزد عثمان رفت و فرمود که مقصد المستنکر بر مصریان سکوت بجلای شد که
مردم از استماع انت اسعد و از وعدهای خلاف و مطلعون خاطر گردید و بیاشیدکه تو از افعال خود بیزاری و
از امور بیکر تو بسیت نموده در هر جهت تائب و نادم شده باز بر سال عمال و خود اقدام نخواهی
نمود تا آواز باطراف و اکناف رود و اهالی بلاد که قلوب ایشان از تو متنفر است از فساد رفع و بر تو متقاعد
شوند و الا این بیم هست که جمعی دیگر مثل داعیه مصریان متوجه تو گردد ثنا کس گوئی باطل بجانب ایشان روی
باز کرده انداز اگر تو خود کوزه قطع رحم و استخفاف بجوهر سکینه پس عثمان به مسجد رفت و بمنبر بر آمد و
بعد از حمد و ثنا و درود بر محمد مصطفی گفت ای مردم بدانید که خطا از فرزندان آدم دور نیست
و من از جمله بشر و دعوی عصمت نمی کنم و وعده صادقه متفق است که هر کس گناهی کرده باشد و از آن
پشیمان گشته و تائب شود نجات یابد که از و گناهی در وجود نیامده و آنکه ماده باشد که و کسیکه از شما آنقط
و بند و بعدم امانت بر مانیم از امور عنقریب که از نیوع و صلح و توبه از آن سبب داده را که است
و من در این خود و مر بامر که آنکه از شما متوجه نشده باشد رسول امین بعضی کنند اگر بنده بان
ملوک مراد در طریق حق نیست رجوع او کشته است بسجده و عمل خواهم نمود و اعتقاد خوب رضا و خوشنودی
شما باشد و مکافات خواهم کرد و مروان دا بتاع او که قلوب شما از آنها و افعال ناپسندیده ایشان را نیز
غبار الدورت آنجه مقدر و نهایت خواهم کرد و خطبه خود را بدین سخن ختم نموده که بعد از من مراد بر بانی
شود تا هر کس حاجتی داشته باشد بمهولت رفع تواند کرد و جمعی که در استماع خطبه عثمان بودند از کلام و قول او
اوریشیکرده مصعبان که نقیل که از ادراک و بجای سر اسرایکه و تمغه عثمان بفتح بر تقبیلیا شنید نمایان که از معقرفرد
امیر بخانه خود رفت و امیر المؤمنین کلمه و حکمه کرد مرا و امثال او پی شد که اظهار توبه و تضرع و ندامت و
استغفار از نمود گفت توفیق و مساعدت از نه پیره از عثمان امید داد کشته بدر خانه امیر رفتند بروان و سعید

ملاقات عثمان با مروان

پسند

وجمعی از بنی امیه

خطبه مروان

وجمعی از بنی امیه که در حین خطبه حاضر نبودند نزد عثمان حاضر آمدند و مروان مبادرت بکلام نموده گفت یا امیر
سخن کویم یا خاموش باشم نائله بنت فرافضه که حرم عثمان بود در عقل و زبان سر آمد زنان و فرزانه بود از پس
پرده گفت ای مروان خاموش باش که دایم مرضی الهی کفتی سخن الهی که امیر بدانچه خطبه ادا فرموده تو کنی نقض عهد کند
در اکر این مقاله را امروز او امضا کرده و بر او و فرزندان مرا مقتول می کردند و الله که متکلم بکلامی شده که و دیرا
تجاوز از آن مصلحت نیست مروان گفت ای نائله تو را با این سخن چکار بخدا که پدر تو وقت یافت و طاهر انکه
وضو ساختن نمی توانست نائله گفت ای مروان تا هستی پدر و دیکران کونه سخن مگوی که پدر تو هم صبح کونه بر
بعد مرد بهجان نرا نشناسی کو مدد تورا عمو نشد ابو بصری تورا از حقیقت کار دور خبر داد و تنجی به گذشته عثمان
شود در بعضی که از خطبه تو و عقل بغایت بدین و امر را واجب است از نقاضها از و دور نمود مروان از
جواب او عاجز آمد و اعراض نمود و آغاز کلام خود نمود که با امیر سخن کوبم یا نکوبم عثمان و پیرا رخصت
تکلم داد پس بعرض رسانید که این خطبه از جناب تو مطلب و اقع شد در وقتی که امور بر تو مخالف بود و
حقوق فراز از عهد اعتبار خود محسوب سبیل با و با الجر امطلوب این بود که تو را بیش مردم تفضیح نماید و
بجرایم معترف کند و مطلوب و مجهول بیعت اکنون سوال آنست که این مردم دیگر امثال الجبال بر در خانه تو
بر کشته اند با ایشان هیچ سخنی نیست باید در خانه بر ایشان کرد و سلام کرد سخن کشاده بر سر مجلس امیر کو بیند که موجب
تنبیه عثمان گفت بیرون رو و ایشان را بیاد کوی آنکه من خود شرم دارم که با ایشان سخن کنم و لیکن مروان
بیرون آمد و با مردم این خطاب کرد که چه امر باعث بر اجتماع شما شده و چرا بر در خانه چهاستید آن مانند که نهب و غارت
با آنکه شرع ملک را بیش از دست ما نماید و تحت فرمان ما باشد و جمع آمدند و بیشتر با مردم گفت و ایشان را
بد خواست مردم محزون و ملول از در سرای عثمان باز گشتند جمعی از ایشان نزد علی مرتضی رفتند و خبر
معلوم و رسانیدند ایشان شده بود بعرض رسانیدند و علی مرتضی با عبدالرحمن ابن الاسود بن عبد یغوث که
از قوم در خطبه عثمان حاضر بود گفت ای عثمان مروان که این مرد حرف بر زده بهتر آنکه ترک جناب با انتساب بر نفت
و فیصله کن که محل اتمام رساننده گان حقها را بیاشند و امکان باشد که ما با این مرد کار و بی تعجب افتاده اکرده
خانه خود مرنشینم و والله که اثبات این مطلب نمی کویم که قطع صله رحم نمی کنی و حق قرابت بجای نمی آوری
و در صیانت او نفس و امور توقف کنیم و کو دو قل در کار و بی کنیم مثل این امور از وقوع نماید بعد از حرف صحبت نبوی
و حصول مرتبت فضل و اتصال و کمال و جاه و سالم مروان با وجود بطلان عمر و نه بجا و آن بجا از اختیار خود بدست
و بود و اعطاء او را بخاطر شخواهد بود و خلیفه در غایت غضب از منزل خود بیرون آمد عثمان نزد عثمان و رفت و
ذو وجه که رواباشد که این بر خاطر تو بوشیده شود که مروان از تو احتیاط نمی کند تو را از اجتهاد عقل خوف
ناخشنود و بند ترس تجیما که خواهد کشید بخدا سوگند که تعالی خدا وند را جو و تدبیر بیشت و قرصه که بر دست تو
مرد منیم و اکر در باب خوردن بود و ما از بیا بیند و عمری و خود را هیچ بر او و هیچ عمر بر امر مروان خوشنود
مطعون مردم کو دیعنی بار دیکر خود را از هم تو معاف داشته و بعد ازین باب مداخل نخواهم کرد و طریق
اهل دین اسعد در بیکنم و از سرای عثمان بیرون آمد شریف و قوم نیز ناه و کار پیر از نزد عثمان بیرون آمد
دو دهم او نابل بود و از سخن گفت قول امیر المؤمنین علی مرتضی را تحقیق کرده بغایت از سخن و ملول از مجلس بر
برون رفت خانه و بر شکل او رای بود را مبدرامت است بعد آن حرف تو تا این فرض باید بود که هر کار و دیکر وی
خواهد چنان شود و تنفر اختیار کردی و اصحاب و الا کر چه عثمان گفتا کنون صبر کنم تا علی فرموده که
فت تو را خدای عز و جل و اتباع سنت رسول کنم و انتقال سیرت شیخین و عز الملم و بعد از این کرم دران
مرویش مروان است انقیصاد نه با شد عثمان از آنجه رای با امیر المؤمنین در بود و بلند رای که آن احتیاط
جوید عثمان بعد از تاملی داشت که دای صواب آنست که او را کو بیش با ماه بجناب امیر المؤمنین رفت و
التماس کرده و صفا ورده و بر طاهر شود بجا آورده و امیر المؤمنین فرمود که بعد بستکی که از امور گشته مودعش

[illegible]

تا الوقت که غوغا کرده و دیوار خانه اش محصور کردند و اورا منع آب می نمودند امیر المؤمنین علی [illegible] بنفس نفیس
تشریف آورده بر در خانه عثمان بایستاد و [illegible] کرد و روایتی آنکه [illegible]
ایام بجانب خیبر [illegible] تشریف برده بود [illegible]
[illegible]

بلفتن غرض عثمان [illegible]

لطیفه

[illegible]

وفات ابوذر

[illegible]

[illegible]

وادید پسندید بیکذارد و لا افتقد ایکه بشرح شود که تشکیکی شدید در مرتضی علی که فرمود عجل یکنید تا از ابکار با صلاح امور
چه اصلاح جمع کار شما از محمد قرابت نزدیک و عیب و باید شما حاجت بشود که بود بعلت نزدیک امام بود بید و ابو الحسن
هم نکرده مبرز و عیب بود عیب مقداد این کار کردن و جانب عمار هم داشتی پس مرتضی علی نزدیک عثمان شد
و گفت یا ابن عفان تو در بعضی کارها تعجیل می نمایی و سخن ناصحان و مشفقان نمی شنوی بعضی بودند که
از صلحاء مومنان و اخیار مهاجران بود بیرون کردی و بعضی را در غربت ...
مسلمانان ... و گفته که عمار یاسر ... [illegible]
[illegible]

خواهید که ... [illegible]
بجای ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرامتی که هست زیاده نشود ... مرتضی علی ...
سخن ... [illegible]
... عثمان ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

عزل ولید عثمان

بن مسعود را بالمدینه کوفه فرستادی عثمان جواب داد که هم چنانکه عمر عمار یاسر و عبد الله بن مسعود را بامارت کوفه فرستاد مرا هم
از امارت ایشان عزل دادم و چون رضای ایشان تمامی شد و عمر مهر خود بر فرمان مغیره بن شعبه کرده امر را بعزل واکردم و دیگر
که بعد چندی بود بجای وی نصب کردم ظلم و غیر گفتند امعاویه را از شام فرستادی گفت که در عهد
فاروق در شام والی بود در شام و در روضة الاحباب این سؤال از علی مرتضی نقل میکنند و میگویند که چون
بر عثمان در جواب مرتضی علی گفت که در عهد معاویه بر شام دید فاروق عمل کرده است حضرت فرمود که سوگند
میدهم ترا بخدای کریم که هرگز معاویه از عمر و یا سر بیشتر میترسید از ... که عمر برقا بود از غلام در عتاب
عثمان بود در جواب گفت آری ... جواب ... خبر بود این زمان معاویه بی ... امور و ... اشغال ... بجمهور
بی وقوف وشعور تو ادا کار کرده بنقادی ... و مردم میگوید امر عثمان است و بعد از آن عثمان است
مرا با آن مصطفی از دشنام ... و از ایشان تو محقتر نیستی گفت تو را ... دشنام ... و ... دشنام داده
از ... که جواب بازده گفتند تو را با عبد الله مسعود ... که ... قرآن او ... و ... گشت و حال
آنکه قرآن از مصطفی ... و چنان ... که ... بکرابن ... عثمان ... بود افتاده ... معلوم ... نیست
عثمان گفت اخبار عبد الله مسعود شنیده ام ... ایشان گفتند ... گفت ... کرد ... عثمان بر
تل ... و ... باشیدی ... و ... که ... عثمان ...
فرموده است ... کرده جواب داد ... علی المؤمنین ... سبیلا ...
کافران ... در مؤمنان تسلطی ... گفتند چرا عمار یاسر را ... و ... شکم ... بکر ... حیدا ... ایشان ...
... گفت ... که او ... کرده ... بود ... مصطفی ... بوده ... از شهر ...
کردی ... فرستادی ... بجای ... گفت ... معلوم است که ... ولایت شام ابوبکر ... کرده
و ... و مغایب ... اشکال ... و ... محافل و مجالس ... گفتند ... اشتر ... و ...
از شهر کوفه بیرون کردی ... ایشان ... و اهل و عشیره ... گفت ... مالک اشتر
در کوفه آتش فتنه می انگیخت و ... سعید بن العاص ... و ... گفت ای عثمان ما
... دیگر کرده ...
و اگر ... برخورد ... و ... عثمان ... که او ...
... لطیفه
سوء خانه ... و ما ... عثمان ... القصه چون زبیر و طلحه با جمعی از
اصحاب از ... مجلس ... عثمان ... و ... نامه بعامل کوفه نوشت ... الله امابعد ... ای
سعید بن العاص که ... کعب بن عبده ... کوفه ... بنوع ... بر ...
مطلع شوی ... و ... کوفه ... و ... فرست ... تعجیل ... والسلام
چون سعید خطاب عثمان ... کعب ... کوفه ... فرستاد ...
... و ... فرستاد چون ... عثمان رسید سلام گفت عثمان جواب ... داد و او را
... ای کعب تو نامه ... نوشته بودی ... و ... بود ...
... کرده ... و ... گفتی ...
قبول کردی ولیکن عظیم ... شد ... عثمان ... کاری
رفت و الحال ... عظیم ... ایشان ... بر من ... عثمان
... بر ... کعب داد و گفت ...
... کعب گفت ... از آن ...
... و ... دوست ...
... عثمان بیرون آمد جماعتی از یاران

اول فتنه

اول کسی که ... عثمان بر آن واقف بود ... تمام بکری چرا ... گفتند ... باخلیفه ...
... القصه ... جماعتی از شام ... از معاویه شکایت کردند و ... جماعتی دیگر ...
از ... کوفه شکایت کردند سعید بن العاص ... عثمان گفت تا ... زمین ... مردم شکایت کنند حجاج بن عزیز گفت
... مردم ... شکایت ... معاویه ... از جمله عمال تو شکایت ... مردم ...
... و سخن مردمان ... شنیدی ... عمال ... فرستادی ... مصلحت ...
و عمال را ... باز ... در ... با ... اصحاب ایشان را ... کنند ...
... بعضی ... و ... اجتناب نمایند و ... تاکید بلیغ نمود ...
... اعیان ... و ... از ... ظالم ... و ...
... و ... فرمود ... که ... باز ... کرده ...
از اصحاب رسول ... که حاضر بودند ... سخن حجاج بن عزیز ... عثمان ... جمیع عمال را
باز طلبید ... مسجد ... جمیع ... اصحاب رسول گفت ای مردمان
... که ... از ایشان ... اند ... کردند ... و جماعتی دیگر ...
... کنم ... مردمان ... سخن ... بود ...
این ... سخن ... ظاهر شود ... سخن ...
و ... و ... دادی ... مردمان ...
... که ... اعیان ... عثمان ...
... کراهت ... و السلام ... طلحه گفت ... عثمان ...
بسبب این ... که ... اصحاب ... شود ...
... محمد ... اسلام ... و ... باشند ...
... عثمان ... شد ...
... کرده ام ... جماعتی ... و حاسد ...
...
طلحه گفت ... علی ابو طالب گفت ...
از ...
عثمان ... فرستد ... تا ...
... سعید بن العاص ...
... نامه نوشت ... بسم الله الرحمن الرحیم ... نامه را
... کوفه ... عبد الله بن ...
... کوفه ... سعید بن العاص ...
... ولایت سعید بن العاص ... کوفه ...
... نامه ...
تا ... شود ... حقیقت ...
والسلام چون نامه اهل کوفه ... مالک اشتر ... بیت
لما رأیت ... لبثت مع ...
... جنگ ...
... و بازگشتند ... دوازده روز ... مالک اشتر ...

اول خروج بر عثمان

با مالک بن حارث و با دیگر جماعتی مسلمانان که در شام [illegible] و موافقت او بیند تا معلوم باشید که با خلیفه وقت [illegible]
و با او فتنه و جنگ و بال است عظیم و خرابی ظاهر هر کس که با این قوم اصرار تمام نماید یقین که عاقبت کار
او خروج بلا و نکبت و عذاب و شقاوت نباشد و اکنون از قوم بنی [illegible] و عامل مرا کردند مرا معلوم است یقین
دانستم که این ظلم حقیقت بر خود کرده اید و این سبب در سخط و خشم حق تعالی بر خود بلا کرده اید و عوام را
در فتنه انداخته اید [illegible] نقض عهد [illegible] و اعوا داده اید [illegible] که مخالفت ایمان بوده
[illegible] معرفت نماید [illegible] هیچ طایفه [illegible] امر ایشان موافقت نکنند و [illegible]
[illegible] بیرون کنید و بجانب حق باز گردید و مراد و
مقصود [illegible] کرده [illegible] فرستاده ام [illegible] معزول کنم و کسی را که خواهید بجای
او نصب فرمایم والسلام چون این نامه عبدالرحمن بمالک رسانید جواب او را باز نوشت بدین منوال که بسم الله
الرحمن الرحیم این نامه ایست از مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان [illegible] بخلیفه [illegible]
[illegible] نامه او رسید و مضمون آن مفهوم شد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] ظاهر است [illegible] الخلیفه [illegible] باشد [illegible]
حق [illegible] خلیفه [illegible] و صلاح [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] حق [illegible] نوشته بودی که بر او ظلم کرده [illegible] ما
بر عامل تو ظلم نکردیم بلکه ظلم را از خود [illegible] دفع کردیم [illegible] را از ظلم و
[illegible] مطیع [illegible] و فرمان بریم [illegible] و اکنون نوشته که [illegible] خود
ظلم کرده [illegible] است که موجب هلاکت تو خواهد بود [illegible] و طلب انصاف از خود کنیم
[illegible] هیچ شک نداریم و تبدیل و تغییر این نخواهیم کرد هر کس که با ما [illegible]
[illegible] و سعادت [illegible] که ظالم را یاری کند [illegible] و
[illegible] و اکنون فرموده بودی [illegible] باز [illegible] با طاعت تو [illegible] است
[illegible] و اما [illegible] نوشته بودی که [illegible] خواهید [illegible]
مقصود [illegible] باشید [illegible] امر کنیم [illegible]
امروز [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible]
ظالم و [illegible] اقوال و افعال [illegible] و اطاعت
[illegible] و طاعت [illegible] و مخالفت و نزاع
[illegible] که الحکم الحاکمین [illegible] موافقت [illegible]
جماعت [illegible] فرستاده [illegible] کیفیت آن
[illegible] تا [illegible] طریق عدل و
انصاف [illegible] و شعایر اسلام را اقامت نماید [illegible] الحرام و [illegible] بیت
المال [illegible] سعید بن العاص و ولید بن عقبه
و [illegible] طریق ظلم [illegible] و [illegible]
[illegible] شرع [illegible] تو خواهان [illegible]
اگر [illegible] مطیع و فرمان [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] و [illegible] دولت و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی والسلام

و در شهر کوفه مردمان جمع شدند مالک و هشام با [illegible] از [illegible] بر مصطفی [illegible] و بعد از آن گفت
ای گروه مومنان خدای تبارک و تعالی پیغمبر را فرستاد تا مومنان [illegible] و کافران [illegible] کنند و کتاب فرستاد
و در وی حلال و حرام بیان کرد [illegible] شرح داد و [illegible] چنانکه [illegible] بود در دنیا
مقام داشت و شرایط رسالت بتقدیم رسانید و چون اجل محتوم فراز رسید و ایام عمر سپری شد ندای ارجعی
[illegible] اجابت نمود و بدار الجنان انتقال فرمود و بعد از آن ابوبکر بخلافت معین شد و [illegible]
[illegible] و [illegible] انصاف و [illegible] کار داشت بعد از آن [illegible] قیام فرمود
و [illegible] طریق [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] عثمان بن عفان [illegible] که او [illegible] انواع
[illegible] و اعمال [illegible] و با اصحاب رسول [illegible] کرد [illegible] و شرایط
دین [illegible] کتاب خدا و سنت [illegible]
[illegible] و [illegible]
کلام [illegible] قبیصه بن جابر الاسدی [illegible]
[illegible] الحال چون
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
مالک [illegible] مسلمانان [illegible] مسلمان
[illegible] قیصر [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] فارغ شد [illegible]
[illegible] سعید بن العاص [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] سوار [illegible] فرستاده
و یزید بن [illegible] سوار [illegible] مالک [illegible] سوار
[illegible] سعید بن العاص [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
مردمان [illegible]
[illegible] عظیم
[illegible] امیرالمومنین [illegible]
[illegible] سعید بن العاص [illegible]
مردمان [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن العاص
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید بن العاص [illegible]
عبد [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] این نامه [illegible]

چون عثمان را ازین نامه فارغ کردید جماعتی از معتمدان خود را طلبید و نامه را بدیشان داد و فرمود که این نامه را به
معتمدان عثمان [illegible] عثمان رسیدند طایفه از ایشان [illegible] سلام
کردند و طایفه [illegible] رسیدند که [illegible] گفت [illegible] کارها [illegible]
و [illegible] صواب کرده باز کرده [illegible] باز [illegible] خواهد بود و
[illegible] خواهد [illegible] گفت [illegible] از شهر
[illegible] و اقارب [illegible] جماعتی [illegible] از
اهل [illegible] عثمان گفت عثمان گفت
[illegible] و [illegible] داشتند [illegible]
داشتند و [illegible] اما بعد [illegible] کردند
[illegible] عیب [illegible]
کردم [illegible] مجلس [illegible] ابلیس [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] تحصیل مال [illegible] اکرم [illegible] اما باید [illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] و [illegible]
ولا قوة الا بالله العلی العظیم والسلام پس ابو موسی اشعری [illegible] ایمان [illegible]
داشت [illegible] لشکری [illegible] مقام [illegible] ابو موسی
و ابو موسی [illegible] کفر [illegible] الفصل
[illegible] عثمان [illegible] فارغ [illegible] جماعتی از اشراف و [illegible]
شکایت عامل [illegible] رسول [illegible] بیشتر
[illegible] ایشان سلام [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
در کار خود [illegible] عامل شما [illegible]
باشد [illegible] امام [illegible] شما را از عامل [illegible]
[illegible] عامل [illegible]
[illegible] نامه [illegible] مصریان گفتند [illegible] اما
امید داریم که لطف [illegible] حضرت [illegible] حضور [illegible]
و مقصود حاصل [illegible] حضور [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] خواهد [illegible]
فرمود سبحان الله [illegible] عظیم [illegible] خویش [illegible] از مرزبان
[illegible] عثمان [illegible] عامل خویش [illegible] بعد
که رضای شما [illegible] و مقصود [illegible] عثمان [illegible] اجازت [illegible] و
[illegible] عثمان [illegible] گفت [illegible] خویش
[illegible] و [illegible] شما را [illegible]
و [illegible] مصریان گفتند [illegible]
بسیار است [illegible] ثواب [illegible] اهل [illegible] عامل [illegible]

[illegible] مجاهدان و شهدا [illegible] فرموده [illegible]
[illegible] است و اما [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
نعمت [illegible] شکر نعمت [illegible]
[illegible] عاص [illegible] صاحب مقام محمود رسول الله
[illegible] اصحاب
[illegible] مسلمانان [illegible] از اصحاب رسول الله
[illegible] مصحف مجید
[illegible] انفسکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مطیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] والسلام
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان گفت [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible] عثمان امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] نامه
[illegible] والسلام
[illegible]
[illegible]
الخزاعی [illegible] المرادی [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
عثمان [illegible] مصریان [illegible]
[illegible] رضای شما [illegible]

[illegible]

مخالفان عثمان

[illegible]

احوال

شهود دعوی عثمان

حبیب عثمان ... محمد بن ابی بکر

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبد الله بن سعد بن ابی سرح [illegible] عمرو [illegible]

[illegible] ابو بکر [illegible] طلحة [illegible] عروة [illegible]

[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]

[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] طلحه و زبیر [illegible]

[illegible] طلحه و زبیر و سعد [illegible]

[illegible]

۴۳

[illegible]

بعض عنا الا اهر ضاركنا ما ان يعفى عنا الا الاصغر بنا فرينا حاسن من جنويت کتاب حضرت زبان ...
محکوم ... کرده ... حق صدق ... آهسته آهسته ...
... و هیچ ... نمی کند ...
... ارسال ...
... اثارات ... صدق ...
باز ... عثمان از نوشتن ان نامه خارج شد ...
مضمون ان ...
که ... عثمان ... عامر ... معاویة ...
نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم ... اهل مصر و کوفه ...
...
...
[illegible]

بکشد این ... عثمان ... عبد الله ... بجانب بکر معظم فرستاد
و ... بجانب بکر معظم روان ...
... عثمان ...
...
... حتی اذا اسطفیته ...
...
[illegible]

چون بهمه نوع که دست دهد و ممکن بود از در سرای دور کنیم امام حسن از نزدیک عثمان آمد و پیغام بلیغ فرمود و وی گفت
که نخواهم که بخون من خون مسلمانی ریخته شود و یا اتقوم جنگ کنی از رسول خدا صلعم بجانب ... فرمود اگر با اتقوم جنگ کنی ظفر یابی
اگر جنگ نمانی منع کنی از نزدیک من که خاتم دم جان بخواهد کردن در خدمت رسول خدا گفت امام امام حسن ثم باز آمد
و اهل خبر شنید میبود تعرض رسانید بعد از آن طلحه بن عبیدالله بام سرای عثمان با جماعتی از بنی تمیم بر آمد و
چون عثمان از این خبر شد این بیت ابی الممزّق نوشت فان کنت ماکولا فکن انت آکلی و الا
فادرکنی و لمّا امزّق نغمه کویان ایکشت باری تو بکش که علی ابی طالبی و اگر نه من باید کشتن بگذار که
طلحه مرا بکشد و پادشاهی کند و بعد از آن بیت نوشت که اگر خدا هم کردم و قریبم اقربا ... چون نظم
بعلی بن ابی طالب رسید فرمود که واسطه عثمان را استعانی کویند کنار که در حضرت بیه ... بعلی
انصار بیرون آمد و در مسجد شد و نماز پیشین بگزارد و گذرید چون مردمان دیدند که علی از سرای بیرون
امد طلحه را بگذاشتند و از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه جدا شدند و چون طلحه این حال دید هم او بیرون شد
و نزد عثمان آمد و از وی عذر خواست عثمان گفت ای پسر حضرمی برتو کارد نشانه کردی و مردم را بر قتل
من تحریض نمودی چون دیدی که علی ترا یاری نمیخواست و قوم تفرقه کردند نشسته با دوستی شدی اکنون جمله
و عن منحواهم عوض عذر انکوی قتوا کنند طلحه چون این سخن بشنید خجل بشد و بیرون آمد و عثمان بر
بام شد و سر از روزن بیرون کرد و گفت ایهاالناس مرا از عذر رسول الله حظی وافر و نصیبی شامل است و در
اسلام سوابق رضی و سوالف معقول دارم و اگر مجتهد بودم اگر در اجتهاد من خطا واقع شد بمقتضی و عمد
کاهی که دیدم از آن باز گشتم و توبه کردم و از حق تعالی آمرزش خواستم سخن مرا قبول کنید و مرا درین
خون مسلمانان و داد دهید و صادق نشمارید چون قوم این سخنان شنیدند مصریان از میان ایشان بانگ برآوردند
و دشنام دادند و عثمان را خاموش کردند نیّر بن نابت آواز داد که ای انصار عثمان رسول الله صلعم را یاری کردید و جلیس
کفانا اداء انصار الله کفتند امروز خلیفه را نصرت کنید تا دو بار انصار الله باشید و دوبار ابن التّیهان شرف
خلیفتی ابن عمر الساعدی آواز داد که ای زید مگذار تو این سخن را اقبول تکنیم و نخواهیم در قیامت از آن جماعه باشیم
که گویند انا اطعنا سادتنا و کبرائنا فاضلونا السبیلا بعد از آن عثمان حضرت بعد از نماز دیگر با مروان
افتاد باید بیش بیاید و بار بخشش جویند و چون از حق تعالی تقرب جوید تیغ بر کشیده عبدالله الانصاری از دنبال
اهل مصر آواز داد که محکمه بن این کار و هی زید بن ثابت برشنوید و مطاعن تحکی کرد و او را با انصار سایستند و از
القصه زید بن ثابت از ایشان بانک بر آورد و از آن بازماند و همدیگر بعضی شخصی با حجیم بر روی رفت و امیر ان را درد
و باز دید باول از سرای عثمان در رانش کرفت و در اول بسوختن پس در دوم هم بر زدند و آتش بسوخت
چون در ها سرا بسوخت آن قوم خویش را در سرای عثمان انداختند و حسن بن علی پیش عثمان بود عثمان
بجانب او التفات نمود و گفت ای برادر زاده دل من بجانب تو مشغول است بخدا سوگند که اجر عبادت
باز گرد امام حسن را بخواست و بیرون آمد و عبدالله بن عمر که در آنجا بود نیز بر خاست و بیرون آمد عثمان
نظر کرد که مروان شمشیر برکشیده و ساختن جنگ شد عثمان گفت که سوگند میدهم ترا که جنگ نکنی مروان گفت بهم
سوگند بخود بیدهم که جنگ کنم پس مروان و سعید بن العاص و مغیره بن الاخنس و عبدالله بن ربیعه و عبدالله بن
عبدالرحمن العوام و جماعتی از خویشان و موالیان عثمان برای حمایت که در سرای بودند حمله نمودند و ایشان را از سرای
بیرون کردند و عثمان چون غلامان خود را دید که سلاح پوشیده اند و شمشیر کشیده فرمود که هر کسی از بندگان
من که سلاح بنهد و شمشیر در نیام کند از آزادست ایشان شمشیرها در نیام کردند پس عثمان بجماعتی از
اقارب و خویشان خود نزدیک او بودند و مشغول جنگ میکردند گفت اگر رضای من جوئید سلاح بنهید
و با این قوم جنگ مکنید که من تسلیم کردم و بر رضای حق و قضای او دل نهادم در این اثنا ابو مسلم از جانب بام سرای خالی
را بدید مردم ناتیان و در سرای برآمدند ... بعد از آن که بیست با دشمن بسرای عثمان درآمدند سلاح از سرای عثمان بیرون بردند که

ازدحام اوباش

کشتن عثمان

ازدحام اوباش و ازدحام کرده آنکه ... بتحقیق قلّت شک بخانه ... امیرالمؤمنین عثمان صاحب جاه که در روضه
آمد و سنگی از آسمان آمد و پایین اقرار ... کشتی و مطالبه ای آن قوم نوبت دیگر شمشیر ها کشیده خوهها
در سرای عثمان انداختند و وی نشسته بود و مصحف در کنار نهاده چون دانست که باب حیات حالا گفت نقل در پی
و بیان داشتیم روز نخواهم کشت تا مصطفی را بدیدم پس مغیره بن الاخنس شمشیر کشیده بیرون آمد و بعضی
الانصار با جماعت او جنگ کرد و مغیره بجوار حق پیوست بعد از ایشان بعد از آن الامر بغایت با خشیّری زد و
بکشت پس مروان بن الحکم شمشیری برکشید و با ایشان حمله کرد و جماعت بعتری الانصار قصد وی کرد و شمشیری
بر گردنش زدند که از وی بیهوش گشت و مجروح شد مروان چون دید که در آن حرب کشته شد و مولای عثمان عبدالله بن
الوهیب العوام پیش آمد و جوان ابو انصاری در پی ... گفت ای امیر مروان ... قصد امیرالمؤمنین کنید
چو مرد باید که خانه او را ... خلیفتی که بکنار خواست مصطفی را اصحاب و احباب و یک نیکو ...
فردا در قیامت چه عذر خواهید گفت همان عبدالله بن عمر ... عبدالرحمن الجمحی ... و دیگر
عبدالله بن عبدالله ... دست عثمان ... عبدالله ... جمله کرد و دانست ...
او را بکشت و غلام دیگر که با او بود ... عبدالله بن ... عمرو بن الاسود جمله کرد و بکشت
و ... ابن ... عبدالله بن ... السابق ... را ... و ... بکشت
قصه عثمان کردند و ... چون در ... عثمان ... نشسته بود و مصحف ... بود
دشت و از آن ... محمد بن ابی بکر ... امام ... که ... و ... بود
... پیش ... مصر ... گفت ... و ... محمد بن ابی بکر ... دیدند ... که ... بود
شرم داشتم ... محمد بن ابی بکر ... پدر تو ... عثمان ... بیرون رفت
گفت ای عثمان بن عفان خلیفه ... محمد بن ابی بکر ... و عثمان ... کشید و گفت
... عثمان ... گفت ... و ... بر ... زاده ... پس و ...
ازدحام ... و ... محمد ... گفت ... که ... بود
کار ها ... عثمان ... در دست ... و ... مصحف ... در دست ... بود ... گرفت
و ... گفت ... که ... حکم ... و ... مقصود ... من
دارد ... مصر ... و ... در ... عثمان ... آن ... فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم
... عثمان ... آن ... سبحانه ... فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم ... کنانة بن بشر التجیبی
... سودان بن حمران ... قتیره ... شمشیر ... عثمان ...
... و ... شمشیر ... عثمان ... و ...
... کردند ... عثمان ... که ...
... عثمان ... اجلاف ...
القصه ... و ... گفت ... شخصی ... که ... و ... شهادت
... و ... و ... روز ... بود
... عثمان ... و ... بیرون ... و ...
و ... ابن ... حجاج ...
... عثمان ... ابن ... جبیر ... حجاج بن غزیه الانصاری ...
... عثمان ... گفت ... الحجاج ... الحال ...

قتل عثمان

[illegible] حجاج گفت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]

[illegible] ابو جهم گفت [illegible]

[illegible]

ابو جهم گفت تو را [illegible] باشد که این سخن می گوئی [illegible]

ابو جهم گفت [illegible] الزبیر [illegible] و از کتب اصحاب تواریخ [illegible] قتل عثمان که ایام تشریق [illegible]

بعضی بر آنند که ایام تشریق بود و جمعی گویند [illegible] ذی حجه بود سنه خمس و ثلثین من الهجره [illegible]

[illegible]

حرق عثمان

[illegible]

قبر

[illegible]

[illegible]

عثمان [illegible]

[illegible]

باسعادت شاه ولایت پرور روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلثین از واقعه فیل است و بقولی طلوع این مهر سپهر فتوت
از مطلع هستی در شهر [illegible] از حوادث مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در جوف خانه کعبه بود زیرا
که بجهت استسقا و قضائی که مجهول است [illegible] وضع حمل فاطمه [illegible] بیت الحرام بود و این سعادت
اناولا از پیش تا غایت هیچ [illegible] دست نداده [illegible] بود و [illegible] بود و وصف
انجه [illegible] فضیلت پروران [illegible] در کتب [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] در میان او و والده اش در [illegible] اختلاف [illegible] ابوطالب [illegible] العین و [illegible]
زیرا که جامع [illegible] و فاطمه [illegible] که [illegible]
[illegible] الذی [illegible] حیدر [illegible] اسد [illegible]
[illegible] بنیان [illegible] رسالتماب [illegible] نام [illegible]
[illegible] جناب ولایت انتساب ابوالحسن و ابوالحسین و ابوالسبطین و ابوالریحانتین و ابوتراب است و القاب آن
حضرت [illegible] امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین و قائد الغر المحجلین و [illegible] و اسد الله
و ولی الله و بیضة البلد و وصی [illegible] القاب [illegible] و صاحب [illegible]
[illegible] تصانیف [illegible] سید الوصیین [illegible] اند [illegible]
و نقش خاتم [illegible] الملک لله [illegible] علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] بر [illegible]
داشت و بعد از [illegible] سال از سن شریف [illegible] سیدالمرسلین [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
انا [illegible] امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة و [illegible]
یازده ساله [illegible] اقوال [illegible] رسالت [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و این [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] علیه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] و جهاد [illegible]
[illegible] الطاف [illegible]
[illegible] خلافت صدیق و فاروق و ذوالنورین [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] الرکات [illegible]
ایام [illegible] الکبار [illegible]
[illegible] لطایف [illegible] و انصار [illegible]
[illegible] و انتظام حال [illegible]
[illegible] امام [illegible] شرف حسب و نسب
[illegible] علم و [illegible] حلم [illegible]
[illegible] اکمل [illegible]
[illegible] شاه ولایت پناه [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] بالله [illegible]

[illegible] علی علیه السلام

و حکیم بن جبله و زبیر [illegible] بن ابی طالب [illegible] امام [illegible] اخلاق [illegible] العظیم
[illegible] اصل اسلام [illegible] امام [illegible] طلحه
و زبیر جواب [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] یا ابا الحسن [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
بیعت [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] بیعت [illegible]
[illegible] یا ابا الحسن [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible] یا ابا الحسن [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] طلحه [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] علی [illegible]
[illegible] ابوالهیثم [illegible]
[illegible] ثابت [illegible] ابوایوب [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible]

معاهده طلحه و زبیر [illegible] علی علیه السلام

می‌دانستیم شما را بعد و اشارت می‌کردیم لکن امروز در حق ... ابو صالح الخیر ... جامعتر از ...
ببینیم در بیعت ... و شما را کار خلافت داد ... شما را حق می‌دانیم ...
جمیع مردم متفق اللفظ گشتند ... و ... مطیع و فرمان‌بردار و بطوع و رغبت بی اکراه
و اجبار این سخن گوییم از سر اعتقاد و بصیرت ... امیر المؤمنین ع فرمود
حدیث بطوع و رغبت بی اکراه و اجبار که می‌گویید ... امر ...
حق و ... همه گفتند ... امیر المؤمنین ع
فرمود امروز ... انکار ... می‌کنید ...
عمل نمایم ... دیگر ... روز ... امیر المؤمنین ع
بمسجد حاضر شد مردمان در مسجد جمع شدند بعد از آن علی علیه السلام ... بر منبر ... برآمد که
... گفت ...
...
بعد از آن ...
در کار خلافت ... هر کرا که دوست می‌دارید ...
باشما ...
... امیر المؤمنین ع ... مهاجر و انصار ...
... امیر المؤمنین ع ...
طلحه ...
... امیر المؤمنین ... بیعت طلحه
... طلحه و ... حبیب ...
و در کشف الغمه ... امیر المؤمنین ...
بیعت ... طلحه و زبیر بیعت کردند و بعد از آن ... مهاجر و ...
انصار و ...
و ...
... مروان بن حکم و سعید بن العاص و ولید بن عقبه ... عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه
و ... زید بن ثابت و ... حسان بن ثابت و نعمان بن بشیر و کعب بن مالک و ...
... عبد الله بن عمر و ... نعمان
بشیر و ... از جمله متخلفین ... ابو سعید خدری و رافع بن
خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و ... از جمله متخلفین بیعت ذکر نموده و بعضی
... اسامة بن زید ... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...
لا اله الا الله محمد رسول الله ...
... رسول ...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...

تعلیق

آنحضرت آورد

... امیر المؤمنین این کار ...
... بیعت کنند ...
...
...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...
... بیعت ...
...
... امیر المؤمنین ...
...
...
... امیر المؤمنین ...
...
... مهاجر و انصار ...
... امیر المؤمنین خلیفه ...
... مهاجر و انصار بطوع و رغبت ...
...
... امیر المؤمنین ... مروان بن حکم و سعید بن
العاص و ولید بن عقبه ...
... امیر المؤمنین ...
...
... سعید بن العاص
... عثمان ...
...
...
...
...
... امیر المؤمنین ...
...
... عثمان ...
... امیر المؤمنین ...
...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...

مقالات ... در بیعت ...

[illegible] نفاق [illegible] ذی الحجه [illegible] بیعت با امیرالمؤمنین [illegible] بکوفه رسید [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین بیعت نکنی [illegible]

[illegible] عثمان [illegible] با امیرالمؤمنین بیعت کرده [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بیعت کرده [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] اهل شام [illegible]

[illegible]

ابتدای جنگ جمل

چون خاطر حضرت [illegible] گشت لشکر وقت در شرف طلحه و زبیر به بصره و اولاد [illegible] کوفه را از حضرت امیرالمؤمنین [illegible]
نموده بودند حضرت فرمود که از مصاحبت و مشاورت شما [illegible] امیر [illegible] به مدینه باید بود
و این معنی سبب [illegible] شد [illegible] که [illegible] علی [illegible] بود و از
خوف [illegible] کردم و [illegible] اهل مدینه مخالفت طلحه و زبیر [illegible] کردند
[illegible] بعضی از اصحاب از [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] در قتل عثمان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خطبه
بلیغ ادا فرمود و ایشان را [illegible] کرد که خون عثمان [illegible] مردم سکوت
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] شام فرمود [illegible] معاویه [illegible] وقت [illegible]
عمل نماید [illegible] حضرت [illegible] شام
مصلحت [illegible] مدینه [illegible] و مقام حضرت مصطفی
[illegible] حضرت [illegible] مقام [illegible]
[illegible] و سعادت
[illegible] و
[illegible] مقام [illegible] حضرت فرمود [illegible]
حال [illegible] شام [illegible] شد
[illegible] مصلحت [illegible] مقام در مدینه [illegible] که در مرو

وقایع سال سی و ششم از هجرت خیر البشر و جنگ جمل و فتح آن

در [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] فرمود
ابن عباس [illegible] امیرالمؤمنین معاویه [illegible]
و از [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] سهل بن حنیف انصاری [illegible] عبدالله بن عباس [illegible] کرده اند
و [illegible] عثمان بن حنیف [illegible] بصره [illegible]
[illegible] قیس بن سعد بن عباده [illegible] مصر [illegible]
[illegible]
و قیس بن سعد [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] شام [illegible]
[illegible] طلحه و [illegible]
اهل [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] سهل بن حنیف [illegible] شام [illegible]
معاویه [illegible] عثمان [illegible]
سهل بن حنیف [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عثمان بن حنیف [illegible]
[illegible] قتل عثمان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] بصره [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] احسان [illegible]
[illegible]

[illegible] شام [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] والسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] از حضرت [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
و در تاریخ ابن اعثم کوفی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
ثلاثة عثمان عند الزبیر   واللحم منها طلحة   یعنی طلحه و زبیر [illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه و زبیر [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

امیر المؤمنین [illegible] بباید داشت که [illegible] ... [illegible]

مجلس امیر المؤمنین [illegible] ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... کلاب الحواب ... [illegible]

الحواب ... [illegible]

... سکان الحواب در وی بانگ کنند ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرفتند و مزد دست از ایشان باز کشیدم تا تمامی کرد کفتند کذشت پس برسید که مبادا اهل آن قوم با او قتال کنند راه
باید و دیار ما رحمت نمایند بنا بر این قول ان امر کردم و رجوع بهمه مردم بطوع و رغبت بیعت کردند فمن
نکث فانما ینکث علی نفسه اما عایشه چون با آن جماعت روی به بصره آورد و بعد از هنکام رفتن بعرب
از قرای بصره بانکی شنیدند که از آن اهل آن کویند منسوب بحواب ابن کلیب و سکان آن موضع بانک کردند
عایشه شنید و پرسید که این کدام آبست کفتند این آب را حواب کویند فی الحال نحر مرا باز کردانید
انا لله و انا الیه راجعون شنیدم که ام المؤمنین سبب این معنی که پیغمبر با تو چه کفت کفت از مصطفی
شنیدم که می فرمود روزی باشد که زنی از زنان من در راه عراق بآبی رسد که آنرا حواب کویند و سکان آن موضع
در وی بانک کنند از جمله زنهار که تو آن زن نباشی اکنون بهیچ نوعی ممکن نیست مرا بازکشتن از این
موضع باز می کردم آن جماعت و در آن کشمکش از تو در آن موضع خود را از پیش بر آفتاب طلوع کرد و بسیار لازم
در رسید که از این عایشه خبر کردند عبد الله زبیر حیله کرد و پنجاه مرد را از اهل آن موضع بیاورد
و بطمع که ایشان را دادند که بوی گواهی دادند که این آب حواب نیست بلکه مرا بسیار است و عقب که انتشار کنید پس
اول کواهی دروغ که در اسلام داده شد این کواهی بود که آن پنجاه مرد دادند کواهی دادند عایشه اعتماد کرد
و با ایشان روان شد و در مقصد اقصی آورده که هزار اشتر با دست دروغ و حیله کردند تا عایشه از راه بازنکردد
و ایشان را نیز همراه بود که عبد الله بن شیبه که امیر آنجا بود که کویند اینک علی بن
ابی طالب با لشکر از عقب رسید و همان ساعت کوچ کردند و عایشه از غایت خوف شتر را بازکشت و چون
ببصره نزدیک رسیدند عثمان بن حنیف که والی بصره بود از جانب امیر المؤمنین با جماعتی از شیعیان
که در بصره بودند احنف جنگ ایشان نمود و بعد از آنکه اندیشه نمودند که مبادا امیر المؤمنین در جنگ
انکار فرماید متفق کردند و جماعتی در میان افتادند و هر دو قوم را صلح دادند و صلح دادند بر آن شرط که
دار الاماره در دست عثمان بن حنیف باشد و بیت المال در تصرف او باشد تا وقتی که امیر المؤمنین برسد و هر دو
کروه باید که هر دو قوم بر این صلح راضی شده اند و بر این مضمون حجتی نوشتند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع
خریبه فرود آمدند و عسکر خود اندیشه می کردند بعد از آن کس فرستادند و احنف بن قیس را طلبیدند چون آمد
کفتند ما از تو چه داریم که خون عثمان از طلحه کنیم زیرا که مرد کشته شد مظلوم و ناحق کشته شد و غیبت و بهتان امری
اقدام نمودند بجز اهم که ترا با ما باشی و یاری دهی احنف کفت یا ام المؤمنین اکر من کی از تو یاد
نمودم صدق و ثواب به ما باید بعد از آن عایشه ام المؤمنین سوکند بخورد که کلمه کریم
چنانکه کفتند و فرمودند پیغمبر کفت چنان کنم احنف کفت امروز که عثمان را محاصره کردند و کشتن او
جزع کرده در سخن کفتم الی عثمان را بکشید و بکذارید که تو فرمودی که با علی بن ابی طالب بیعت کن یا ام المؤمنین
چنین بود یا نه عایشه کفت چنین بود اما احنف کفت امروز نیز کذا چنین کفتم ولیکن امروز چیزی دیکر ظاهر شد
که ما باین از تو نکرم احنف بن قیس جواب داد که من اینها نمی دانم ولیکن بجز بیعت با علی که برادر رسول الله
و پسر عم و داماد و پدر حسنین است جنک نخواهم کرد خصوصا این زمان که مهاجر و انصار و اکابر صحابه
و اشراف قبایل با او بیعت کرده اند و پیغمبر خلافت و امامت وی متفق شدند این بکفت و برخاست
و فوج فوجی از بنی تمیم که از هزار مرد جمع شدند احنف با آن لشکر رفت و در فرسنکی بصره نزول کرد
بعد از آن طلحه و زبیر و سایر معارف لشکر ایشان با وجود لشکر با عثمان بن حنیف تا آمدن امیر المؤمنین
بصلح قرار داده بودند نقض عهد نموده اندیشه کردند که ناکاه او را بر شبیخون کرده بیست و بکشند
و این تدبیر درست نمود شیعیان را آگاه با عثمان بن حنیف و قوم او بر او فرود آمدند و جمیع یاران
و شیعیان امیر المؤمنین بکشتند و عثمان را کرفتند و خواستند که او را بکشند یکی از آن قوم کفت که عثمان
حنیف مردی است از انصار و صحبت و قرابت رسول دارد اکر او را بکشیم اقربای او در حق ما عداوت شوند

و مجادله ما بر خیزید و از آن مطلها اسپا شود بنا بر این نزاع کشتن وی بر خود نهادند اما مردم و طلبه و مردم وحشیم اصلا
برکنده رها کردند و از تاریخ طبری چنین معلوم می شود که عامل امیر المؤمنین عثمان بن حنیف بعد از جنک سر برهنه
بپای واقع شد و در مقصد اقصی چنین آورده که چون طلحه و زبیر در بصره بودند و لکدمال کردند عثمان بن حنیف را اول
و اعیان مملکت عمران بن حصین و ابو الاسود را به رسالت فرستادند که مطلوب شما از این آمدن چیست کفتند از برای طلب
خون عثمان امروز ام و در بیعت علی نکردیم از آن باز کشتیم چون این خبر بعثمان بن حنیف رسید متفق اهل قتال کرد
و نامه به امیر المؤمنین که طلحه و زبیر نوشته بود بعثمان بن حنیف رسانید و از بصره بشتافت عثمان بن سید مضمون آنکه
شما هر دو می دانید که چه می پوشید و در کتمان حق می کوشید که مرا پیش از بیعت نکردم تا خود را به غصب تا خلع کردید
و شما برخیزید و صدق ادای عهد مبایعت ننمودید اکر بیعت مبایعت طایع بودید و شما کسی شد از مخالفت مخالفت کردید
و اکر اکراه بودید و طایع شوید طریق تفرقه سپردید و جمعی را در آن سنت فتنه افتید و اظهار نطاعت و اخفاء معصیت
خود را بهر مهلکه انداختید و شما احق از مهاجر بن ینقیه و کتمان نبودید و در فعل از سهلان از دفع بوده شما
حالیا اظهار این معنی می کنید که علی واسطه قتل عثمان شد و اهل مدینه بودند و در بی مضمون کفتند خود را نیز در
تحریص از کرده اند این جمیع ازین کارها شنیع و کارهای ناهموار شنیع باز کردید که اعظم ارکان
عار است و در رفتار اتباع افعال آنان و عثمان بن حنیف چون مردم را بفتنا الحریص کرد بمعانده خود در شده
بنزدیک عامل اسد و در کرده بوقت او جمعا با ایشان بستند و عثمان بن حنیف تیر پانکه بر خود ضرر رسانید بجهت
مقاتله با ایشان و از طلحه و زبیر ذکر فضایل عثمان بن عفان اشتغال نمودند و بظلم مقتول شدن وی را
یاد کردند و عایشه خطبه اداء نمود کفت ما بر شما غضب از تهمت بعثمان است منکر از حجة قتل عثمان
چون عایشه سخن تمام کرد حارثه بن قدامه که یکی از اصحاب بنی تمیم بود با او اغلظ کفت و الله یا عایشه قتل
عثمان بیش از خروج تو با آن اسپاب بر ما آسانتر بود از اینکه تو برخاسته کردی که بجنک شتر قیام نموده و در صحابه لشکر ایستاده
و هم خلق تو از اطراف نظاره می کنند و خدای علیم است که از زنی بوده کنده رسول خدا از برای حرم خود نمودی امر
قتل مسلمانان و ابن حنیف صاحب رسول خدا آورده است و مصرف بعضی را از رسول حرم نمودی رسول الله
بعد از آن کفت ای طلحه و ای زبیر و الله که شما کرد بیعت شما دین خود را و فرار کشته بعد از آنکه حاضر رسول بودید
حرم و اهانت حضرت الحرم در دست ایند و حرم خانها و خود را بیرون فراغت کنید شما ایند و حرم رسول الله را بیرون بیرون
بیرون آورده اید ابکر ابو الاسود و عمران بن حصین نیز که کفتند با ایشان و بدتر یار آمده بخالفت با علی بن ابی طالب
از بیعت و بر همان کسیکه روز بیعت ابو بکر شمشیر کشید در حرمت بیعت بوده و حرمت در حق رسول الله کسی را دیدیم
از علی رنجیده شما بر وی شما نقض عهد بکنید در انقیاد صاحب حق کسی که کلام ما با شما اعتبار بیعت او و سعد شمشیر او را از دست نکو
کرفت و بکفت و ما علی کفتند یا ابا محمد شما مردمان باعث خون عثمان شدید و طلب خون او امیر المؤمنین
پیغمبر کردید باز چرا قلاده متابعت او کردن انقیاد بر پیچیدید کفت صاحب شما که علی است بعد از پیغمبر می بینید
نیست بعد از دین دارند که مرد کشت بر او بعد از بیعت کفتند که معلوم شد که غصب این ممکن است از برای
دین نیست و حکیم بن جبله نیز از ابن حنیف آمده و کفتند تو بیعت با آن مال را اعدای هر ماند کفت این مدد حرم
عثمان از در جانب صواب و جهات بمهاجر و انصار خطاب و طلب که در سینه نبودند تا کشته شد و امیر و در جانب
اخلاط و اوباش اظهار اخوت او می کشته شما فرشید اکنون بکذارید تا اکر ظفر یابید شما را نتوانیم کشت و اکر
ظفر جانب اهل بصره باشد خود بیرون بروید شما الله الله در حرم رسول خدا و از آن لشکر به ضرورت رفتند آنچه بعد از آن کر
بار زمیان عایشه و اهل بصره قتال در کرفت چون نصف النهار شد عایشه کشته کفت قتال کردند و بعضی کر تا
از دو جانب مقاتله آورده اند و نیز بعد از آن کذرانیدن با علی بیعت بودند حالا نقض عهد نموده کشته شدند
عایشه کفت ایشان می کویند بیعت با طریق اکراه بوده ابن حنیف کفت کجا کرد دروغ می کویند و ابن حجور
اهل مدینه بوده عایشه کفت با اهل مدینه کسی نفرستیم تا خبر بیاورد اکر ایشان موافقت نکنند والا باز می کردیم

ابن حنیف رضا داد چون کعب ابن سور که از فقهای بصره بود و در ایام فاروق در کوفه منصب قضا داشت پیغام
فرستاد که عائشه که ام المؤمنین است با اهل بصره فرستاده و تا امروز ترک حرب و قتال نمودند چون کعب به مدینه رسید و آن [illegible]
مدینه سهل بن حنیف و بعضی گویند قثم بن عباس [illegible] اهل مدینه را در مسجد جمع کردند و کتاب عائشه را بر
ایشان خواندند و همه [illegible] که علی [illegible] و طلحه و زبیر [illegible] بیعت کردند اما طلحه و زبیر [illegible] بوده
تا اسامه [illegible] و گفت ایشان [illegible] بودند پس سهل بن حنیف غضب کرد و خواست که اسامه را [illegible]
اصحاب رسول [illegible] مجلس [illegible] گذشت و از [illegible] کتاب عائشه [illegible]
[illegible] کعب [illegible] عائشه [illegible] و عثمان بن حنیف فرستاد که [illegible]
و با اصحاب [illegible] طلحه و زبیر [illegible] اصحاب [illegible] موضع [illegible]
[illegible] و قتال [illegible] اصحاب عائشه [illegible] و عثمان بن حنیف [illegible]
[illegible] و محافظت [illegible] حکم [illegible]
[illegible] عثمان بن حنیف [illegible]
[illegible] عثمان بن حنیف [illegible] اجازت [illegible] عثمان
[illegible] امام المتقین [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حکیم بن جبلة العبدی [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد القیس [illegible] حکیم [illegible]
[illegible]
[illegible] علی
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] نهج البلاغه [illegible] عائشه [illegible]
[illegible] المال والبنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ان الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا
ما کنتم تکنزون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان بن حنیف [illegible] طلحه و زبیر [illegible]
[illegible] عائشه [illegible]
[illegible] عائشه [illegible]

[illegible] طلحه و زبیر [illegible] اهل بصره [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] نهج البلاغه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

و صحابه ما که با اتفاق [illegible] جمل مشهور است و معاونت [illegible] کرد از بعد [illegible] و معونت [illegible] که از شما [illegible] خواهد
[illegible] و مشهور است [illegible] این ساعت [illegible] بیشتر آمد [illegible] اند [illegible] که [illegible] الفرار و
[illegible] و لشکر [illegible] خصوص [illegible] کرده [illegible] الفرار [illegible] بصره [illegible] بصره [illegible]
[illegible] مصر [illegible] که [illegible] جگونه [illegible]
[illegible] کرد [illegible] باشد [illegible] و [illegible] بصره [illegible] ابد [illegible]
که [illegible] در [illegible] عثمان [illegible] الحکم الحاکمین [illegible]
[illegible] است [illegible] اختلافات [illegible] کرد [illegible] اند [illegible] اختلاص
[illegible] دادند که [illegible] امیر المؤمنین است [illegible] از [illegible] حضرت
در [illegible] لشکر [illegible] بصره [illegible] و لشکر
[illegible] هزار [illegible] سوار [illegible] کرد [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
لشکر [illegible] از [illegible] و لشکر [illegible] از ابن عباس نقل می‌کنند که حضرت
لشکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] ابن [illegible] است [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] امیر المؤمنین
لشکر [illegible] و لشکر [illegible] و قلب [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] لشکر [illegible] عبدالله زبیر [illegible] سواران [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عتاب [illegible] میسره [illegible] ابن [illegible]
نصب کردند و میسره [illegible] عبدالرحمن بن حارث [illegible] عبدالله بن عامر
[illegible] قلب [illegible] الباهلی [illegible] سواران [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] سعد [illegible] از [illegible]
در [illegible] نفر [illegible]
[illegible] حجاز و عراق [illegible]
[illegible] علی [illegible] است [illegible]
[illegible] و [illegible] زبیر [illegible] علی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سواران [illegible]
[illegible] حضرت
امیر المؤمنین [illegible] لشکر طلحه و زبیر [illegible] حجاز [illegible]
و مصر [illegible] آمدند [illegible] کم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خواهیم [illegible] خواهیم [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] است [illegible]
و حضرت امیر المؤمنین [illegible] لشکر [illegible] طلحه [illegible] کرد [illegible] علی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] جون [illegible] خاموش [illegible] هیچ نگفت

و امیر المؤمنین به شام ارسال نمود [illegible] حق بخوانند و اصلاح دین [illegible] اجابت نکنند و بار دیگر جهد [illegible]
[illegible] بعد از آن عمار بن یاسر بر خواست و فرمود ای مردمان بدانید که این امام ابن عم رسول ثقلین است
و منزلت او [illegible] مردمان بعد از [illegible] خلق خافقین [illegible] رسول است [illegible]
[illegible] فضایل بسیار [illegible] امام [illegible]
[illegible] که [illegible] عمر [illegible] خواهد بود [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] که خطا [illegible] و [illegible]
[illegible] امام [illegible] رسول الله [illegible] است و الحال [illegible] کشته [illegible]
[illegible] امام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امام [illegible] کند [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
حضرت [illegible] العالمین [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین است [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible]
[illegible] حضرت امام حسن [illegible]
[illegible] مالک اشتر [illegible] هزار [illegible]
[illegible] هزار [illegible] با امام حسن [illegible] آمدند [illegible]
و از ابن عباس نقل نموده که [illegible] لشکر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کرد [illegible] که از حضرت
[illegible] ابن عباس نقل می‌کند [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] است [illegible] که [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ازمیان [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] فرموده [illegible]
فرمود [illegible] امام [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] از [illegible]
[illegible] و سلام [illegible] از جانب خلیفه الانام [illegible]
[illegible] با امیر المؤمنین [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] بن حاتم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] شما [illegible]
[illegible] است [illegible]

چون شب در آمد مردی از ... زبیر ... [illegible]

[illegible] ... علی ابن ابی طالب ... [illegible]

ابن اعثم کوفی ... احنف بن قیس ... امیر المؤمنین ... [illegible]

... اهل بصره ... [illegible]

احنف گفت ... امیر المؤمنین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... معاویه ... لشکر ...

[illegible] ... جمل ... [illegible]

[illegible] ... صفین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

بجای که باز کردم هیچ حرکت نکنم مبادا که غباری بر خاطر شریفت نشیند و در شرح نهج البلاغه مسطور است که در
آن ایام که حضرت امیر المؤمنین ع در مقابل لشکر عایشه منزل گرفت روزی حسن بن مالک را نزد طلحه و زبیر
فرستاد تا ایشان را نصیحت کند و حدیثی که از رسول شنیده باشد که دلالت [illegible] و [illegible] ایشان انکار [illegible]
[illegible] بایشان [illegible] موجب [illegible] حضرت [illegible] و از آن حدیث که
حضرت [illegible] بایشان [illegible] و [illegible] حضرت فرمود که هیچ
از [illegible] کردم بایشان [illegible] حدیث [illegible] حضرت فرمود
آن [illegible] الا [illegible] العالمین [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] و هو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کان [illegible] طلحه و زبیر فرمود که
[illegible] زبیر و طلحه [illegible] مقاتله نماید
با علی [illegible] القصه عایشه [illegible] زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عایشه [illegible] زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible]
نصیحت [illegible]
با اصحاب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
آورده که [illegible]

عبد الله [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ضعیف [illegible] روایات صحیحه در کتب معتبره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اصحاب امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصحف
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] مصحف [illegible]
از آن مصحف [illegible]

[illegible]

قصه جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible]

بر تو از غمی زنند و حمله لشکر [illegible] ان جوان کفت دانیم چون رضای حق تعالی [illegible] بود امیر المؤمنین ع
دو کرت این کلمات با وی کفت و [illegible] کرفت جانب [illegible] ذکر شهید شد [illegible]
کرده است [illegible] جنبانید [illegible] امیر المؤمنین ع مصحف [illegible] داد وان
[illegible] مصحف [illegible] کفت این کلام خدا است [illegible] با شما [illegible] کنیم مردی
از [illegible] دست [illegible] و [illegible] ان جوان مصحف
[illegible] داشت [illegible] کشته [illegible] درجه شهادت [illegible] داشت
[illegible] فاطمه [illegible] امیر [illegible]
[illegible] پسر [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] محمد حنفیه
[illegible]
[illegible] الفتنة العظیم
الظلمة [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
اطعن بها طعن ابیك تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حنفیه
[illegible]
[illegible] اصحاب جمل [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] اصحاب جمل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
هو الموفق للسداد [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] اهل بصره [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible] اصحاب
جمل [illegible] ابو الحسن [illegible]
امیر المؤمنین ع [illegible]

حمله کرد امیر المؤمنین ع شمشیر [illegible] و [illegible]
ابو الحسن [illegible]
[illegible] زید بن [illegible] الشیبانی [illegible]
[illegible] عاصم بن [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible] اصحاب امیر المؤمنین [illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible] اصحاب جمل [illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جانب [illegible]
[illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible] عمار [illegible] حمله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
از اصحاب جمل [illegible]
از اصحاب امیر المؤمنین ع [illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمار یاسر [illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین ع [illegible]
امیر المؤمنین ع [illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] اصحاب جمل [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین ع [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

بتیغ سریع برسانید دست ویرا بینداخت و عبدالله [illegible] ضربتی دیگرش زد که کاسه سرش را بینداخت و اسب بر
جسد نحس او براند و از شقاوت و عناد و دشمنی و تعجب می نمود و این بیت میخواند
یا ابن الاذیب [illegible] الیوم [illegible]
ربیع ابدا و اقبال [illegible] حضرت امیر المؤمنین و قاتل الکفر و نصف [illegible] فرمود و از اصحاب جمل
مازن بن عوف الضبی بمیدان آمد و مبارز خواست عبدالله بن [illegible] بجنگ او آمد و [illegible]
[illegible] ظفر از جانب عبدالله [illegible] خود برسانید بعد از آن [illegible] بن عدی [illegible]
[illegible] بمیدان [illegible] و مبارز طلبید محمد ابی بکر برفت و شمشیری بر فرق [illegible] است و ویرا بینداخت
[illegible] دیگر او [illegible] برسانید [illegible] خالد [illegible] الاسد [illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] اصحاب امیر المؤمنین [illegible] و گفت [illegible] الوجوه [illegible] و [illegible]
شود [illegible] اصحاب امیر المؤمنین [illegible] بیت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] شیطان انداخت و [illegible] سلطان
[illegible] شیطان [illegible] دست [illegible] یقین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] گفت [illegible] صبر کنید
صبر [illegible] ظفر [illegible] بوعده [illegible] اصحاب [illegible] ابو [illegible] جانب [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] گفت [illegible] مجلس [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] کرد [illegible] خون [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] غلام [illegible] گفت [illegible] غلام [illegible] طلحه [illegible]
در پهلوی طلحه [illegible] شد [illegible]
گفت انا لله و انا الیه راجعون [illegible] غلام خود گفت [illegible] غلام گفت [illegible]
[illegible] طلحه گفت سبحان الله [illegible] هیچ [illegible]
[illegible] و [illegible] طلحه [illegible]
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] امیر المؤمنین
طلحه را [illegible]
علینا و انما [illegible] طلحه [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] ذکر [illegible]
[illegible] خود [illegible] کرد [illegible]
[illegible] غلام طلحه [illegible] برسانید [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] خود خواند
و از [illegible] لشکر [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] طلحه گفت
دست [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] طلحه [illegible] بیاده شد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] حضرت امیر المؤمنین [illegible] آمد [illegible] جناب
[illegible] طلحه [illegible]

و [illegible] طلحه [illegible] عایشه [illegible] محمد بن [illegible] اسمعیل بن یعقوب [illegible]
و از جمله [illegible] محمد [illegible] عایشه [illegible] وفات طلحه [illegible] طلحه [illegible]
[illegible] و [illegible] کردند [illegible]
باز [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اول [illegible] کرد [illegible]
از جانبین بتیغ و [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] کعب بن سور [illegible] عایشه [illegible] مصحف مجید [illegible]
دست [illegible] مصحف [illegible] کتاب الله [illegible]
عایشه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کعب [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عتاب [illegible]
میدان [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] مصحف [illegible]
[illegible] عمرو بن الحمق الخزاعی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
طلحه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] محمد بن الحنفیه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] حمله [illegible] آمد [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] جمل حمله کرد [illegible]
[illegible] کعب [illegible]
عمار یاسر حمله کرد [illegible] عدی بن حاتم طائی [illegible]
[illegible] عمرو بن الحمق الخزاعی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اصحاب جمل حمله کردند [illegible]
[illegible] عایشه [illegible]
[illegible] ابن اعثم کوفی [illegible]
[illegible]

[illegible]

روایت دیگر

[illegible]

اولاد زبیر

[illegible]

... خالد در میان حرب می‌گشت و می‌گفت یا اصحاب الجمل کیست که با من مبارزت نماید عبدالله بن زبیر

بیرون آمد و گفت ... [illegible]

[illegible]

ذکر زبیر

[illegible]

کرا [illegible] در آن معرکه کشته شد از اهل بصره بغیر از سپاه امیرالمؤمنین ع بود و در روضة الصفا مذکور است که در آن

محاربه قریب هفده هزار کس از جنود عایشه بقتل رسیدند و [illegible] هزار و [illegible] نفر از اتباع امیرالمؤمنین و بعضی

[illegible]

[illegible]

و اعمار [illegible] طریق معاملات ابن مسلم [illegible] داشتی و
با معاندان من علم موافقت و مرافقت [illegible] امامت [illegible]
[illegible]

پیغام [illegible]

قول [illegible]
[illegible]

آتش محاربه و عناد در نهاد [illegible] ایشان [illegible] باطن [illegible] که چون اهالی آن دیار
و بلاد [illegible] می بینند که میانه این امام المؤمنین است که بجانب معاویه با امیرالمؤمنین محاربه نموده بدین سبب جمیع مردم
از وی برگشته [illegible] نموده بجانب [illegible] امیرالمؤمنین فرموده چگونه [illegible] این امر [illegible] و حال آنکه [illegible]
[illegible] که ذات خود [illegible] عصمت و عفت [illegible] مردم [illegible] رسول اکرم [illegible]
می آورند و محافظت [illegible] کنم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] عبادت و طاعت [illegible] کم کنید القصه
[illegible] و توبه و استغفار از [illegible]
[illegible] که [illegible] در روز جمل [illegible]
[illegible] جمل [illegible] از [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] مجاهد [illegible] حبیب [illegible]
جمل [illegible] کرد [illegible] امام المؤمنین [illegible]
رسول رب العالمین [illegible] نکاح متعه [illegible] و حال آنکه [illegible]
[illegible] امام [illegible] امام المؤمنین [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
کنند [illegible] اهل [illegible] آنکه رسول [illegible]
[illegible] و تحقیق این مسئله [illegible]
[illegible] زمان محمد [illegible] اصحاب [illegible]
حضرت رسالت [illegible] اهل سنت [illegible]
پیغمبر [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] حلال [illegible] آنکه [illegible]
پیغمبر [illegible] خطاب [illegible] زمان پیغمبر [illegible]
[illegible] در زمان [illegible] علی
[illegible] جمعی از محققین [illegible] اهل سنت
جواب [illegible] مجتهد [illegible] مجتهد [illegible] پیغمبر [illegible]
مسلم [illegible] زمان پیغمبر [illegible] آنکه عمر بن الخطاب نهی
فرموده [illegible] شیخ جلال الدین سیوطی که از [illegible] اهل
سنت [illegible]
[illegible] جلال الدین سیوطی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمر خطاب [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] نکاح
متعه [illegible]
[illegible] امام مالک و امام زفر [illegible] امام اعظم [illegible] نکاح متعه
[illegible] امام [illegible] و صحابه [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] جماعت صحابه

مما خواهد [illegible]

مسئله متعه

[illegible]

امیرالمؤمنین [illegible] خطبه [illegible] اهل بصره [illegible] اهل بصره [illegible]
تابع بهیمه [illegible] نفاق [illegible]
و دین شما [illegible] نفاق [illegible] معروف
[illegible]
[illegible] مقصد [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت رسول [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
قتل عثمان [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و اصحاب جمل [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] علم الهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
تمام ابن عباس [illegible] عبدالله بن عباس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] ماه رجب سال ۳۶ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین بجانب

[illegible]

مسجد جامع توجه فرمود و خطبه بلیغ ادا نمود و بعد از حمد و ثناء آلهی و صلوة بر حضرت رسالت پناهی گفت شکر خدا را

که دوستان حق را منصور گردانید و دشمنان را مخذول [illegible]

[illegible]

خلاف همچو بوده عثمان را مقتل امیر کعب گفت و مجمع انجا بر حسب تقدیر امر بیت تا کی معاویه گفت کاشکی مرا
معلوم شود که بعد از عثمان خلافت بکدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو شرایط اخلاص مرعی
دارم کعب گفت که بعد از عثمان این منصب بصاحب بغله شهبا مقرر خواهد شد اما بعد از خونریزی بسیار کی
و حال انکه معاویه بر طبق این نسبت سوار بوده از این سخن در خاطرش جای گرفت و در طمع خلافت افتاد و چون
عثمان کشته شد و هر چه عظمای بنی امیه که از این سخن خبر داشتند بوی نوشتند او را بخلافت
شاد کرده ترغیب و تحریص کردند و معاویه بخاطر طلب خلافت قرار داده همت بر آن گماشت که قلوب عوام را
نسبت بحضرت امیر منقلب گرداند با بیرون می گفت که در ایام حصر جمعی خون عثمان را با انگشتان تقطیع
نمایند مسجد جامع دمشق بر منبر بر سر جان ظاهر می کردند که قتل عثمان بغیر بوده شام مروان و فوج
با فتنه و معاویه در این باب این قدر مبالغه نمود که مردم شام بتاکید تمام سوگند خوردند که بر بستر نخسبند
و از سر فتنه نشاط نکنند تا انتقام خون عثمان از دشمنان نکشند عمرو بن العاص که در ایام محاصره
عثمان با اولاد خود بفلسطین رفته بود و تا این زمان در انجا می بود چون خبر شد با فرزندان خود
عبدالله و محمد مشورت نمود عبدالله گفت شرف دنیا و محل صحبت و علو حسب و نسب امیرالمومنین
... جمیع ... و ... تمام دارد اولی ان است که ملازمت حضرت شاه اختیار نمایی و در دین
... و محمد جانب ... گفت ... معاویه ... ایشان ...
و روایتی هم و ... اولیا ... تحصیل ... نموده گفت علی
... و فضایل ... نزد معاویه روم تا
... عمرو ... در ...
... عمرو و عاص ... معاویه ...
... عراق و شام ... عمرو ...
... عمرو عاص ...
... شام ... عمرو و عاص ... گفت ...
... مردان ... نموده ...
... از ...
عمرو ... معاویه ...
... عمرو و عاص ... معاویه ...
... شام ... معاویه ...
... عمرو و عاص مصر را از معاویه
طلبید و معاویه ... ابن ... عمر بن الخطاب
... امیرالمومنین ... معاویه ...
کار معاویه ... و تمام شامیان ... حضرت ذوالجلال
اتفاق نموده ... معاویه ... سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامه بن زید و محمد بن مسلمه ...
... امیرالمومنین ...
... معاویه ...
... معاویه ...
... آن حضرت ...

اما جناب امیر ... جانب ... ایشان رجوع نمودند
... معاویه ... جماعت ...
... مقام ... و ... امام ...
این کلام که امیرالمومنین ... بوده ... حضرت
... و ... شهادت ... امیر ...
... او ...
... در این وقت ...
... آدم ...
... جانب ...
و ... صفات ...
... امیرالمومنین ...
... امیرالمومنین ...
... گفت که ...
... او را ...
... کتاب
... امیرالمومنین
... آن حضرت ...
... امیرالمومنین ...
... امیرالمومنین ... گفت ...
... امیرالمومنین ...
... آدم ...
... هابیل ...
... آدم ...
... هابیل ...
... آدم ...
... آدم گفت ... هابیل ...
... آدم ...
... هابیل ...
... امیرالمومنین ...
... حضرت
کلمه شهادت ... معاویه ...
از امام جعفر صادق ...
... هابیل ...
... امیرالمومنین ...

مخاصمه و عناد عمرو معاویه معلوم شد و یقین دانست که بر سر محاربه و مقاتله است اصحاب را جمع فرمود و بعد از ادای
خطبه فرمود که ای مردمان بدانید که خدای تعالی خلق را [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] حتى بلغ الى حد [illegible] فى الحال كم مى شد

[illegible] كه جميع مردم [illegible]

[illegible]

[illegible] على بن ابى طالب

[illegible] معاويه [illegible]

[illegible] از شام [illegible] و در شرح نهج البلاغه [illegible]

[illegible] حضرت امير المؤمنين [illegible] امام حسن [illegible]

امير المؤمنين [illegible]

[illegible] طعام [illegible] معاويه [illegible]

از جانب امير المؤمنين [illegible] معاويه [illegible]

[illegible] طعام [illegible] على بن ابى طالب [illegible]

[illegible]

[illegible] حيث قال انك يا ابا سفيان [illegible] الناكثين والقاسطين [illegible]

[illegible] معاويه [illegible]

[illegible] امير المؤمنين [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible] اهل شام [illegible]

[illegible]

و دنیا با مال و اولاد من رسید السلام و چون زیاد احنف ... [illegible] ... از بنی تمیم که در بصره بود ... [illegible]
که در این نامه بود ... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible]

[illegible]

خلاف نمودن معاویه از خدای بترس و ... [illegible] ... مهاجر و انصار در بیعت ... صاحب ذو الفقار

امیر المؤمنین ابو الحسن ... و خیالات فاسد ... [illegible] ... و نام خود را

... [illegible] ... اهل بیت رسول ... منسلک شوی و از عداوت ایشان

احتراز کنی که عیاذا بالله ... [illegible] ... و این کلام ... عثمان را

[illegible]

دیار مصر ... [illegible] ... محمد بن ابی حذیفه که از مخلصان

امیر المؤمنین ... [illegible] ... بر خود جمع کرده مردم مصر را به بیعت علی ...

... خبر رسید ... [illegible] ... لشکری عظیم ... آورده قصد شام دارد معاویه از این خبر ...

[illegible]

عمرو گفت هم چنین است ولیکن چون خلع خود بود اخر اهد بود مصر می باید این سخن بمعاویه گویان امد جواب
نداد عمرو از پیش او بیرون امد و بوثاق خود رفت معاویه جاسوسی فرستاد که عمرو در عقب چه می گوید عمرو
بخانه امد و بیتی خواند که مضمونش این است که [illegible] مصر [illegible] بمعاویه [illegible] نخواهم شد
و [illegible] مصاحبت نخواهم بود جاسوس این مضمون را بمعاویه رسانید [illegible] معاویه [illegible]
و از کیفیت حال [illegible] او و عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible] ماجرای [illegible]
و گفت عمرو عاص مصر [illegible] عمرو عاص [illegible] که [illegible]
سخنی [illegible] مصر [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] دست [illegible]
فرستاد و عمرو را بخواند و [illegible] عمرو [illegible]
بخانه آمد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] اسلم [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] معاویه [illegible]
و [illegible] عمرو عاص [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] تاریخ ابن اعثم [illegible] امام جعفر صادق
[illegible] امام محمد باقر [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] معاویه و عمرو [illegible] معاویه و عمرو عاص [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
معاویه و عمرو عاص [illegible]
الفصه معاویه و عمرو عاص [illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] یا ابن هند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن ابن خالد [illegible]
عبد الرحمن [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمرو عاص [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]

طاقت استماع سخنان سفهای قریش ندارم [illegible] کلمات [illegible] مصر [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
مصطفی [illegible] عثمان [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] جریر [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] جریر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ولید بن عقبه [illegible] معاویه
[illegible] معاویه [illegible] شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]

اما ولید بن عقبه بن ابی معیط ابیاتی از ناخوشی برای آنکه معاویه تانی میکرد و جریر را بازنمی‌گردانید بنا بر وجه
لا جهات [illegible] بیکار بود گفت عجب بود ما را از اهمال معاویه و تاخیر او و من تعجب کردم چنانکه
ملاحظه امیرالمؤمنین عثمان توقف نمودنا و را بقتل رسانیدند با مجاهدت چندان توقف و تانی نماید که ما
علی ابو طالب لشکرها جمع کرده روی بان طرف کند و باز [illegible] ابن [illegible] نباید مصلحت خیانت می‌بینیم که
برادر او عتبه [illegible] خبری نوشتیم و برادر اهتمامی و تانی [illegible] معاویه ملامتی کنم و او را
[illegible] که معتبر [illegible] و مجاهدت و [illegible] معاویه [illegible] بعضی عتبه [illegible] نوشت و
شعری چند صریح کرده و معاویه را [illegible] و مراد [illegible] و انتهای فرصت بر
بیدارمانند کرده و از [illegible] خواست [illegible] کند و لشکر [illegible] علی ابن ابی طالب
[illegible] معاویه [illegible] ولید بن عقبه و عتبه بن ابی سفیان [illegible] و قصه [illegible]
[illegible] که [illegible] چگونه [illegible] حال [illegible] معاویه [illegible]
لشکر [illegible] خلاف [illegible] کم [illegible] ولید [illegible] میان [illegible]
حق [illegible] و از جهت طلب خون [illegible] و لشکرها جمع کنیم و فرود آییم
[illegible] علی ابو طالب [illegible] خواهیم داد و [illegible] و در باب شهادت [illegible]
و این نوع سخنان [illegible] چند [illegible] اما معاویه [illegible]
عمرو عاص [illegible] مالک بن هبیره [illegible] تا [illegible] جهت [illegible] قتل [illegible]
و انواع [illegible] عمرو عاص [illegible] گفت [illegible]
[illegible] علی ابی طالب [illegible] مصلحت [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
در مخالفت [illegible] عظیم است [illegible] مخالفت داده [illegible]
[illegible] شرحبیل بن السمط الکندی [illegible] شام [illegible]
[illegible] شام [illegible] علی عثمان را [illegible]
زمان [illegible] بیعت [illegible] فرستاد [illegible]
مصلحت [illegible] شرحبیل [illegible]
قتل عثمان [illegible] گواهی دهند [illegible]
تا شرحبیل [illegible] گواهی [illegible] معاویه [illegible] فرستاد
و جماعتی از [illegible] شام [illegible]
مخارق بن حارث و حمزة بن مالک و [illegible] بن مسعود [illegible] ابن [illegible]
الحمیری [illegible] ابن ذی الکلاع [illegible] معاویه
[illegible] عثمان [illegible] شرحبیل بن السمط
الکندی [illegible]
[illegible] علی ابو طالب عثمان [illegible]
شرحبیل [illegible] گواهی دهید
تا با تفاق [illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] شرحبیل [illegible] در آن وقت
[illegible] امیرالمؤمنین
عثمان [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] جریر بن عبد الله البجلی [illegible] فرستاده [illegible]

بیکره

ببیعت [illegible] وعدها [illegible] جواب نامه [illegible] و رسول او را بازنگردانیده ام
و منتظر [illegible] نامه [illegible] مصلحت [illegible] رسولان [illegible] باز [illegible] تعجیل و
[illegible] و السلام [illegible] علی [illegible] عمرو عاص [illegible] شرحبیل [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] منکرات و مخالفات [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] تعجیل [illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible] معاویه [illegible] شنگی [illegible]
عالم [illegible] معاویه [illegible]
شرحبیل [illegible] مصطفی [illegible] توفیق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی ابو طالب عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] علی ابو طالب
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible] معاویه
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] شرحبیل [illegible] علی
ابو طالب [illegible] جریر بن عبد الله البجلی [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] جریر بن عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرحبیل [illegible]
عثمان [illegible] گواهی دهند که علی ابو طالب
عثمان را کشته [illegible]
معاویه [illegible] شرحبیل [illegible] معاویه [illegible] فرستاد [illegible] گواهان
[illegible] شرحبیل [illegible]
که علی ابو طالب عثمان را کشته [illegible] گواهی [illegible] شرحبیل
[illegible] معاویه [illegible]
باشند [illegible] گواهی [illegible] علی ابو طالب نظلم [illegible] عثمان را کشته [illegible]

دعوی تو معلوم شد و دانسته که اگر تو با علی بیعت کرده بودی با تو بزرگان شام بیرون نمی کردم اکنون جریر بن عبد الله را
باز گردان و بجانب علی ابو طالب [illegible] از شمشیر تو [illegible] آنگاه شرجیل را خواهر زاده داشت کنام او ابن
همی بود [illegible] و بعضی از آن شهادت [illegible] که علی [illegible] داشت [illegible] بگفت معاویه فریب بود که او را بکشند
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] شرجیل و معاویه [illegible] بود باز گفت از کواهان جمع
امیر المؤمنین مقتول [illegible] و دشمن [illegible] اگر او را آگاه داشت و [illegible] امیر المؤمنین را
بود قطعه مشتمل بر ملامت شرجیل گفت بدان شعر ملتفت مطلقا نشد و نزدیک جریر بن عبد الله البجلی آمد
و گفت ای جریر کار و بار ناشایسته پیش گرفته و میخواهی که شام را مثل عراق بشورش و شور بر پا کرده [illegible] و
مرجعان [illegible] شهید [illegible] که علی ابو طالب برکشتن عثمان اقدام نماید و عثمان
[illegible] زمان [illegible] شام و مردمان [illegible] و حقیقت احوال [illegible]
معین و معلوم نمودم که علی بن ابی طالب عثمان را کشته جریر از سخن او بخندید و گفت اما انچه [illegible]
که کار [illegible] اگر [illegible] مهاجر و انصار [illegible]
اعلام دین و [illegible] اتفاق نمی کردند [illegible] علی [illegible] نمی شدند
و با ظلم و زور [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر [illegible] شام
ظاهر شود [illegible] انواع فتنه و باطل [illegible] امیر المؤمنین علی
عثمان را کشت این کلمه باطل است و [illegible] صادق [illegible] از خواه [illegible]
مکر [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
و [illegible] سخن [illegible] کار [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
و [illegible] مال و جاه و دنیا [illegible] است خود را
در [illegible] علی ابو طالب [illegible] شرجیل
[illegible] سخن [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] جریر [illegible] معاویه [illegible] عثمان
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] کار [illegible]
امیر المؤمنین عثمان را از علی [illegible] کرفت
ما [illegible] علی [illegible] معاویه
[illegible] سخن [illegible] کنند
[illegible] جریر بن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] شام [illegible] علی [illegible]
[illegible] جریر [illegible] گشت و
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] شام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] جریر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

ابو بکر [illegible] و حکم [illegible] در زمان [illegible] گفت اجریر ابن عثمان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] خواهم [illegible]
این زمان [illegible] و چهار ماه [illegible]
[illegible] جریر گفت [illegible] ظاهر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] جریر [illegible] کرده [illegible]
سخنان [illegible] معاویه شرجیل [illegible]
نماید که علی ابو طالب [illegible] عثمان [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] علی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] شرجیل [illegible] معاویه [illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عمرو عاص [illegible] شرجیل [illegible]
و گفت [illegible] عثمان [illegible]
معاویه [illegible] علی [illegible] عثمان [illegible]
شرجیل گفت [illegible] کواهان [illegible] کواهان [illegible]
[illegible] شام کواهی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] شرجیل [illegible] معاویه [illegible]
در وقت کشتن عثمان [illegible] معاویه [illegible] شرجیل [illegible] شرجیل
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] شرجیل
[illegible] شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرجیل [illegible]
[illegible] علی ابو طالب
عثمان [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
معاویه [illegible]
[illegible] شرجیل [illegible]
[illegible] شام [illegible] علی [illegible]

هجرت کردی واز انجا بشام مقام ساختی ... والحمد لله ...
عزیز و محترم بوده ... امام احادیث کشتن علی عثمان ...
... ثقات معتمدان ... معاویه ...
داوند که علی ابو طالب ...
لیکن چون مردمان ... ایشان ...

[illegible]

تیغ معاویه در عهد ...

[illegible]

کلمه ... (marginal note)

عمرو عاص گفت ای معاویه ایا تو محاسن علی را منکری [illegible] گفت [illegible]

[illegible]

که میان معاویه و عمرو [illegible] عبدالله [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]

[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابو طالب [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] معاویه مصلحت

[illegible]

عمرو عاص [illegible] نامه نوشت [illegible] اما بعد [illegible]

[illegible] عثمان طعن [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]

[illegible] عثمان [illegible]

[illegible]

مخصوص بعلم منایا و بلایا و میراث انبیا و اولاد اوست چنانچه علم الصحیفه در کتاب صحیفة الحقائق از امام جعفر صادق
علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرموده که علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا
الجفر الاحمر و الجفر الابیض و مصحف فاطمة و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه
تفسیر این کلام از آنحضرت پرسیدند فرمود که غابر علم باسرار ... و مزبور علم ... و نکت
در قلوب الهام است ...

[illegible]

کرده چنان که انا الصدیق ...
مقصد اقصی چنین آورده ...

[illegible]

معاویه از آن ... خواست و گفت ... امیر المؤمنین عثمان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

طیبان که یکی از [illegible] است گوید که در ترمذ [illegible] بودم که [illegible] می کنند
مردم [illegible] ارواح مومنین گفتم [illegible] رسول [illegible] می گویند که ارواح مومنین در حوصلهای مرغان سبز [illegible]
قنادیل عرش [illegible] امام [illegible] که [illegible] مومن نزد خدای عز و جل [illegible] از انکه روح او را در حوصله
مرغ سبز کنند [illegible] که قبض روح مومن شد خدا او را در قالبی مثل این قالب [illegible] در بهشت [illegible]
و می خورند [illegible] بهشت [illegible] صورت [illegible] ارواح کفار اهل سنت [illegible]
ابن مسعود روایت می کنند که ارواح ایشان در حوصلهای مرغان سیاه [illegible] باشند صبح و شام [illegible] ایشان
عذاب کنند [illegible] علیها غدوا و عشیا و مخفی نیست که اهل تناسخ گویند که ظاهر این دو مذهب
تناسخ [illegible] ظاهر [illegible] که ارواح بعد از مفارقت [illegible] به بدن دیگر [illegible]
[illegible] صورت [illegible] مثل [illegible] باشد [illegible] مثل
صورت مرغ [illegible] اهل [illegible] الاول للتناسخ
[illegible] قوم [illegible] تناسخ [illegible]
[illegible] تصریح کرده [illegible] واما [illegible]
[illegible] افلاطون [illegible] حکماء [illegible] و بابل
[illegible] جمیع [illegible] تناسخ [illegible] کرده [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] تناسخ شد [illegible] جلال الدین محمد
دوانی در شرح [illegible] دلیل عقلی بر ابطال تناسخ قائم نمی شود
و ابطال [illegible] جمیع حیوانات [illegible]
[illegible] انتقال [illegible]
[illegible] انتقال [illegible] شهوت [illegible]
[illegible] ارباب [illegible]
[illegible] اهل شرع [illegible] نفس ناطقه [illegible]
[illegible] تعلق [illegible]
ناطقه [illegible] حیوانات [illegible] نفس ناطقه [illegible]
[illegible] شرح حکمة الاشراق [illegible]
از علما شرع [illegible] تناسخ [illegible] آیات قرآن و احادیث [illegible] اذا نجملة
[illegible] وجعل منهم القردة والخنازیر ومثل
[illegible] احادیث [illegible]
الامام فی [illegible] الصلوة [illegible] صورت الحمار [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] اعتقادات [illegible]
[illegible] جمیع [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] تناسخ [illegible]
نفس ناطقه [illegible] ابدان [illegible]

مبنی [illegible] باشد
این [illegible]
[illegible]
[illegible]

که قائل به تناسخ [illegible] بوذاسف است [illegible] بوذاسف [illegible] اهل بابل [illegible]
قدیم [illegible] بوذاسف حکیمی است که [illegible]
الدین مقتول در کتاب [illegible] العالم [illegible]
الطوفان [illegible] بوذاسف [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] بوذاسف [illegible]
[illegible] حکماء هند [illegible]
صاحب ملل و نحل [illegible] تناسخ [illegible]
در هند [illegible] تناسخ [illegible]
[illegible] اهل هند [illegible] نفس
[illegible] تناسخ [illegible]
[illegible]
می شود [illegible] عالم [illegible]
[illegible] تناسخ [illegible]
هند [illegible] تناسخ [illegible]
[illegible] لذات [illegible] تناسل [illegible]
[illegible] لذت جسمانی [illegible] طعام [illegible] شراب [illegible]
[illegible] اکتفا [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
از طعام و شراب [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
و سایر مستلذات [illegible]
[illegible] اعتقادات [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] مستلذات [illegible]
[illegible] کتاب ملل و نحل [illegible]
[illegible]
[illegible] کمال لطافت [illegible]
[illegible] کمال لطافت [illegible]
[illegible] ملل و نحل [illegible]
[illegible] ملل و نحل [illegible]
[illegible] حکماء [illegible]
[illegible] حکماء هند [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] صاحب ملل و نحل [illegible]

طلبان که یکی از رواة امام حسین است گوید که روزی در خدمت امام حسین ... بودم که جمعی ... می کردند [illegible]

مردم ... ارواح مومنین ... می گویند که ارواح مومنین در حوصلهای مرغان سبز ... خواهد بود [illegible]

[illegible]

... در حوصلهای مرغان سیاه ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

در مقابل آفتاب برخیزند و سجده تعظیم او بر کنند و بابن تسبیح ثنای او گویند [illegible] عز و جل

[illegible]

عز و جل [illegible] مقربان [illegible]

تسخیر آفتاب

[illegible]

افلاک

عجایب

[illegible]

کذا ایشان چنانچه گویند در کتبی که منزل ایشان بود چنانچه بعضی از آن ابیات ... [illegible]

[illegible]

ادراق مقطع

اوراق [illegible]

[illegible]

دگر شهادت آلوده [illegible] از انبیا [illegible]
زایل می کنند باطل و این سال [illegible] تقصیر نخواهد بود [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] بر پای خواست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و صلوات
مصطفی [illegible] معاویه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و صلح [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهد [illegible]
و اگر [illegible] عراق و حجاز [illegible] معاویه اهل شام [illegible]
[illegible] سخن باطل و محال است
بحکم [illegible] اهل [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مال و جاه
[illegible]
جنگ [illegible] امیر المؤمنین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ضلالت و جهالت
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] با معاویه [illegible]

ما بر حسب [illegible] شدیم [illegible] دوستی و مخالفت تو دشمنی و عداوت با
معاویه [illegible] کردیم [illegible] عداوت [illegible] و معاویه [illegible] ظاهر [illegible] است
و با امیر المؤمنین تو را معلوم است که [illegible] این منازل و قطع این مراحل و مقصود ما از دوستی
[illegible] دوستی و عداوت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حق است [illegible] خلافت و مخالفت امیر المؤمنین [illegible] فرمود [illegible]
ابو زینب [illegible] صدق [illegible] ابو زینب [illegible] و محبت [illegible] عداوت
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible] ابو زینب
[illegible]
عمار یاسر [illegible] ابو زینب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

همچنانکه حضرت رسالت پناه با اجداد ایشان جنگ کرد که اصحاب [illegible] طلقا ابن طلقا یعنی آزاد کرده‌ها
پسر ابو سفیان [illegible] خطبه می‌خواند [illegible]
سید المرسلین [illegible]
[illegible]

[illegible]

این بیت شاهد ... [illegible]

[illegible]

این بیت ... سقف النبی ... که عبرت الدنیا علی ... کانهم ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... امیرالمؤمنین ... [illegible]

این بیت ... کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم ونعمة کانوا فیها

فاکهین واورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین ... [illegible]

[illegible]

آنحضرت ... فرموده ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

لطائف اورا بايد وازآن متفقيض شوند اين فقير نيز بضامندو اسم شريف خليفه زمان حضرت جنت آشيانى عليين
مكانى بركت اختتام اين عبارت كه جلال الدين محمد اكبر پادشاه ملاحظه نمود و بعد از حذف مكررات باقى
ميماند عدد دوازده ماند ... بطريق ... از هيچ حروف بيرون ...
اينست كه ... اكبر اعظم است و اين ... است ...

[illegible]

[illegible]

وطلب او نشست اگر ما را بمعرکه حضور کردی بر تمام اصحاب دین و ارباب یقین مشاهده می کردید و اگر حضرت نبود
باشد حقیقت ما را ازین ... ربنا منقلبون و الی الله ... [illegible] ... بعضی بد رستی که ما را بحضرت
نبوت ... [illegible] ... و بعد از آن جانب حنفیه ... [illegible] ... مکتوب
[illegible] ... و محکم ... طریق ... ابیات
حظات ... امیر المؤمنین نوشت و فرستاد ... [illegible]
قیس عتاب عند طعن الکلی و ضرب الرقاب یعنی بفرست ... [illegible]
ونیز ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... این نامه نوشت که ... [illegible]
[illegible] یعنی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... ابو طالب
[illegible]
[illegible] ... عبد السلام بن محمد ... [illegible]
[illegible] ... اهل البیت ... ان ابا طالب ... [illegible]
البیت ... [illegible] ... رسول ... ابو طالب ... [illegible]
[illegible] ... اهل بیت رسول ... [illegible]
[illegible] ... روایات ... [illegible]
[illegible] ... الصلوات ... [illegible]
[illegible] ... هشام بن عبد الملک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... هشام بن عبد الملک ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... هشام ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... هشام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... هشام ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... هشام ... [illegible]
[illegible]

ما ... هشام بن عبد الملک
... [illegible]

وادای مسلمانست

وادای مسلمانست ... [illegible] ... از بنی امیه ... [illegible]
[illegible] ... انتقام ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... جاهلیت ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... انتقام ... [illegible]
[illegible]
النبیین محمد مصطفی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... جاهلیت
[illegible] ... محمد مصطفی ... [illegible]
[illegible] ... مصطفی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... مصطفی ... [illegible]
[illegible] ... الولد للفراش و للعاهر الحجر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... امام اعظم و شافعی و مالک و حنبل ... [illegible]
[illegible] ... عقد صحیح شرعی ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... امام شافعی و مالک و حنبل ... عقد صحیح شرعی ... [illegible]
[illegible] ... عقد صحیح ... [illegible]
امام اعظم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... امام اعظم ... الولد للفراش ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... عقد صحیح ... [illegible]

... الولد للفراش
... [illegible]

بخلاف آنکه در یک شهر باشند که آنجا بوجه حفظ ظاهر [illegible] باوجود آنکه
موجب [illegible] باکمال [illegible] محقق شده [illegible] حقیقی می‌شود
مکر [illegible] ابن بویه [illegible] حدیث القصران [illegible] عمر و معاویه
[illegible] فاسق [illegible] و اولاد [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] قریش [illegible] آورده [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] ابی حنیفه [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
الملک بن مروان [illegible]
و [illegible] حجاج [illegible] ظلم و فسق [illegible] عبد الملک
سلیمان و [illegible] هشام و یزید [illegible] احکام شریعت [illegible] قرآن [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] سید الشهدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

و از [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاعور السلمی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو الاعور السلمی [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
ابو الاعور امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]

بارسید بند [illegible] گفت [illegible] با اخوان
الشیاطین [illegible] تمام [illegible]
اما [illegible] گفت [illegible] صاحب [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابو الاعور و چون
ابو [illegible] ابو الاعور رسید [illegible] از [illegible] ایشان
[illegible] ابو الاعور [illegible] گفت ای ابو الاعور [illegible]
[illegible] ابو الاعور گفت [illegible] اشتر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] و چون اشتر
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] عنکم الرجس اهل البیت الآیه
[illegible] اشتر [illegible] ابو الاعور [illegible] ابو الاعور [illegible] عبد الله بن
[illegible] گفت [illegible]
عثمان [illegible] معاویه [illegible] اشتر [illegible]
[illegible] ابو الاعور گفت [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
و گفت [illegible] گفت [illegible] اشتر [illegible]
شام [illegible] اشتر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اشتر گفت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] طعام [illegible]
[illegible] امام [illegible] امام [illegible]
[illegible] شام [illegible] فضایل [illegible]
[illegible] فضایل معاویه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فضایل [illegible] گفت [illegible]
[illegible] فضایل [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] فضایل و مناقب [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] شام [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] اشتر [illegible]
[illegible]
ابو الاعور [illegible] اشتر [illegible] ابو الاعور [illegible] گفت معاویه [illegible]

[illegible] اشتر گفت [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] اشتر [illegible]
[illegible] اشتر
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] قاسم [illegible] گفت ای قاسم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] معاویه [illegible]
گفت [illegible] اشتر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اشتر گفت [illegible]
گفت [illegible] اشتر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] گفت [illegible] اشتر [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] اشتر [illegible] ابو الاعور [illegible] گفت ابو الاعور [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]

وچون شب در آمد هم چنان جنگ می کردند تا وقت طلوع صبح لشکر اشتر حمله عظیم آوردند و ابو الاعور شکست خورده
بر شتری سوار شد و بگریخت و نزد معاویه رفت و کیفیت حال تقریر نمود معاویه گفت که مکرر در میدان جنگ ابا ابو
الاعور گفت که این کار خطری تمام دارد علما بجد بفرمای بیاید آورد و ساختن را این باید شد
که این کار بر آن طور نیست که ما خیال کرده بودیم القصه چون اشتر ابو الاعور را منهزم ساخت امیر المؤمنین از آن
موضع کوچ فرموده در روی لشکر اشتر رسید و معاویه چون دید که لشکر امیر المؤمنین هر یکی شتری جنیب
بر دست گرفته می آیند عمرو عاص را گفت ابو عمرو ابو الحسن تعدادی لشکر آورده بیشتر سواران او دو
شتر جنیب ساخته می آیند و اشتر که کار او را تبه ساخت بود باید که لشکر شام جنگ باید جنگ کند و هیچ هر کس
و حقوق بجا آورد باید عمرو عاص گفت که چنین است سهل باشد هر که الا ولیکن لشکری از اشتر آید و مردان
دلیر همراه دارد اگر لشکر ما از اشتر داریم و مردان ما هیچ جز که از مردان او بیشتر **وقایع سال سی و هفتم**
از هجرت خیر البشر و وقوع جنگ صفین و احوال آن جانب نقله اخبار و حمله آثار چنین روایت کرده اند
که چون اشتر لشکر ابو الاعور را منهزم کرد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با یاران رسید متوجه لشکر معاویه
شد معاویه ابو الاعور را بخواند و گفت باید که پیش از اهل عراق به موضع صفین آن لشکرگاه ساخته آب فرات
بر ایشان بگیری و منع کرد و بکه متفق ساز ایشان آب بردارند پس ابو الاعور چون حسب گفته معاویه به صفین رسید و
باب بغیر از آن حکم نمود لشکرگاه ساختند و در آب و اندرون و کنار فرات حضرت امیر المؤمنین به جانب
وادی شد که در … سعد حبیب السیر آورده اکثر علمای متقدمین و فضلای متأخرین بر آنند که حضرت
امیر المؤمنین و شامیان در صحرای صفین در ماه ذی حجه سال سی و ششم از هجرت سید البشر روی نموده
و در ذی حجه کوچ و محرم سال سی و هفتم فریقین … و اکثر … چهار شنبه غره صفر آغاز جنگ
کرده بعد و در روایتی آنکه اصحاب … نه ماه در برابر یکدیگر نشستند با استعمال شمشیر و خنجر
مشغول نبودند و قتل آن لشکر مقابله صفین به صفین چند روز بوده … بیشتر با هم جنگ کرده اند و
مسعودی چنین آورده که زمان محاربه میان الجانبین از غره صفر الی یازدهم … ممتد شد
و وقایع هر روز … در روضة الصفا و تاریخ ابو حنیفه دینوری چنین است
که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی … و اولیای معاویه بن ابی سفیان رسل و رسایل
متعاقب و متواتر بود و هیچ وجه صورت مصالحه روی ننمود و در این سه ماه هشتاد و چهار نوبت هر دو لشکر
بهم در زد … و حفاظ کلام الله … مجلس را مواعظ
نافع … تسکین می دادند و از غره شهر جمادی الاخری … رجب هر روز میان الجانبین آتش جدال
اشتعال داشت و از اول رجب … کسی از فریقین … جنگ تنها می شد و باز در روز غره
صفر محاربه دست داده در تاریخ ابن اعثم کوفی چنین مسطور است که … این دو لشکر … محرم
سال سی و هفتم از هجرت خیر البشر روی نمود و … اصحاب حضرت امیر المؤمنین به طلب
آب رفته ابو الاعور مانع شد … محاربه … می رفت تا شب … چون روز شد
اصحاب معاویه سوار شدند … لشکر امیر المؤمنین … و اصحاب امیر المؤمنین … سوار شدند تا
لشکر معاویه را … مالک اشتر محمد حنفیه را گفت … بکر و
نصیحت فرمای تا اصحاب معاویه بشنوند … محمد حنفیه از صف خود بیرون شد
و باواز بلند … بر اصحاب معاویه اشارت کرده و گفت …
… عزت و کبریا … نفاق و … اصحاب جحیم و احتمالی نار

در زمین صفین

و از جحیم

والی اصحاب جحیم و ادبار … صحیح می دانید که صعصعة … این باد … در پیش دارید
چه مافیتی و ظلم … امام مطلق … علی طریق الحق سیف قاطع
… المستقیم موصل العباد الی رحمة رب الرحیم … امیر المؤمنین علی ابن ابی
طالب … رسول الله … محاربه … متابعت … وصی او
بر آمایید کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف تعلمون … آن نام خواهید داشت
هیهات … قصب السبق … حضرت
… و مکونه نظام … رسول خدا صلی الله علیه …
… بودند …
… محقق شد …
… اهل نفاق …
…
نزاع و جدال القتال … الفریقین …
…
…
… ابو بکر …
… امیر المؤمنین …
… فضائل …
… صفات کالعجماء …
و الی المسلمات … معاویه … امیر المؤمنین …
…
…
…
…
…
… امیر المؤمنین …
…
…
…
… اهل شام …
…
…

جواب امیر المؤمنین معاویه را

نزد معاویه

با اصبغ بن نباته تمیمی دادند تا بمعاویه رساند اصبغ گوید چون بمعاویه در آمدم دیدم که بر نطعی از ادیم نشسته
و عمرو عاص و [illegible] تکیه کرده [illegible] دو دست [illegible] و [illegible]
بولید و ابن عامر و عقبة بن ولید [illegible] و ابو هریره و نعمان بن بشیر و ابو امامه باهلی
[illegible] نامه برخواند گفت علی قتله عثمان بما نخواهد فرستاد اصبغ گفت ای معاویه خون عثمان را
علت طلب مملکت و سلطنت خود ساخته [illegible]
[illegible] باطل
[illegible] معاویه از این سخن در غضب شد اصبغ گفت [illegible]
با ابو هریره [illegible] کرد و گفت ای صاحب رسول خدا [illegible]
[illegible] غدیر خم حاضر بودی گفت حاضر بودم گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] شنیدی گفت
شنیدم که رسول [illegible] گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره و
اخذل من خذله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو هریره [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید بن عقبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولید بن عقبه [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]

91

[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان بن حرب [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ای معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اشعث بن قیس [illegible]
[illegible] ای امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

[illegible]

بلغوا الله هزار درم بود تا آسمن و [illegible] گفت ای اهل عراق بود و معاویه شمارا [illegible] [illegible]

و [illegible] خود را [illegible] گفت [illegible] پیش [illegible] پیش رفتن [illegible]

خود داشت علمدار خود را که حارث بن همام النخعی بود هزار درم و سلاح بخشید که علم پیش برد [illegible]

سعی و اهتمام بتقدیم رساند چون اشعث این استماع نمود علمدار خود را که حارث بن حجر الکندی بود

هزار درم [illegible] اسب انعام نمود و تشویق و [illegible] کرد که او نیز [illegible]

[illegible] باهتمام و اجتهاد مبالغه بسیار نمود [illegible] از جانب معاویه [illegible]

محافظت [illegible] ابو هانی بن عمر گوید که [illegible] با اشتر بودم [illegible]

بود و ظاهر شد و در پیش [illegible] ابو هانی [illegible]

[illegible]

سیراب کردانم [illegible] حمله کرد [illegible] اشتر [illegible] ابو الاعور [illegible]

[illegible] اشعث [illegible] حمله کرد [illegible] ابو الاعور [illegible]

[illegible] ابو هانی بن عمر [illegible] شعر

ان الاشعث [illegible] والاشتر [illegible] لیث بلیث

[illegible] اشعث [illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

در همین شب بلشکرگاه امیرالمؤمنین بعبد الله بن عمرو رسید و خواهیم امیرالمؤمنین این تقریر بیافت و آن نوشته را
بخواند و آن تیر طلا برمان بنمود همه از آن وهم کردند و گفتند این مرد خیرخواه ماست که ما را اعلام نموده
بسرعت که ما این موضع بپرداخته و همه در لشکرگاه ساز آن بودند که این سخن جمیع اشراف و رؤس
المؤمنین رسید و فرمود که ای یاران این سخن بر حیلت و تزویر است که شما را بی افتد این خط خط معاویه است
و این مکر او و خدعه ایشان هر کدام بکار و پا فشرند و صبر کنید فرمان انتظار نکشت و حالا خود مطیعش
بگشتند و این سخن مشهور شد و در تاریخ ابن اعثم کوفی آورده که اتفاقا در بخانب بالای لشکر امیرالمؤمنین
بندی عظیم بود در قدیم زمان بر فرات بسته بودند معاویه دویست مرد بیلدار ایستاده کرد این بند اگشوده
و آب را در وی ظفر اینی امیرالمؤمنین که بر سر دهند و آن دویست نفر را مشغول که ندبیل کنند و
معاویه جماعتی را گفت که خاک را بگیرند که غبار شود و همه یکجا شد مردم به ترسیدند و همچنین که امیرمؤمنان
فرمود که این مکر و حیلت است که معاویه می‌کند و میخواهد که شما را از اینجا دور کند و الا شکستن این
بند اگر ممکن بودی خراج تمام ولایت شام بحکم اتفاق مضاعف و مرکز کند خبر نمی‌شود و فاطر مطیع
دارید و از مکر معاویه بترسید اصلا از امیرالمؤمنین باور نمی‌کردند و هر ساعت اضطراب ایشان زیاده می‌شد
و باز در هم می‌آوردند و بهای کوچ کردن شدند عاقبت الامر پیش امیرالمؤمنین آمدند و گفتند یا امیر فرموده
حبس تیم و از این موضع کوچ می‌کنیم اگر با ما موافقت کنی بهتر و الا ما می‌رویم و در اینجا بجنگ القصه الکری
الحال کوچ کرده و رفتند و از کنار فرات دور شدند و بعد امیرالمؤمنین چون ایشان را دید بی اختیار همه
با ایشان از آنجا کوچ کرد در بیابانهای چندان فرود مشغول بر منتظر در و بیکان عراق و چون بشب شد
معاویه از آن موضع که بود کوچ کرده بلشکرگاه امیرالمؤمنین فرود آمد علی الصباح لشکر امیرالمؤمنین دیدند
که معاویه بجای ایشان فرود آمده بسیار از آن حرکت ناخوش پشیمان گشتند و از امیرالمؤمنین حجل و شرمنده
شدند اشعث و لشکر بهم آمده و فرمود که از این حرکت ناخوش با ما حکم دارم که از جماعت فرود آمدیکا را
منع نمودید و بعد فرمان نبردید تا تمام مردم بر فتند این زمان اگر معاویه باز منع آب نماید بر باید کرد
اشعث گفت یا امیرالمؤمنین ما خطا کردیم حق به دست شما بود کردیم که بحکم امیرالمؤمنین نشنیدیم حالا
و آن بار سهل است ما شاء الله خواهیم کرد و باز معاویه را از اینجا بر می‌کنیم و لشکر بر منزل این معرکه
گفت و الحمد بشارت استعفاء خود و بعد از آن اشعث با لشکر گفت صبر می‌فرمایی موافقت نزدیکی تا اذن دادن
خلاکم که معاویه که از بار خاطر عزیز امیرالمؤمنین نشسته بود چون بر کنار بالای لشکر گفت چنینکم بر اشعث بود
تا اهل بیت و خرمی ایشان و را اذیت کنند او دادند چون همه فرود حاضر شدند اشعث گفت لمقبر سر لشکر کرد
عظیم شد که از آن لشکرگاه بر خاستیم که امروز معاویه آنجا فرود آمد امیرالمؤمنین که از بیخبری باعتماد و معاونت
موافقت شما بود پیش امیرالمؤمنین شما دادن کردم که معاویه دوباره شتر کجا از آن موضع بر خیزانم با امید که
موافقت نمایید و یاری دهید و مرا نزد امیرالمؤمنین رو سرخ و سرخرو گردید چون چنین کنید این سخن از اشعث
شنیدند همه از روی خلوص نیت و صدق گفتند ما مطیعیم و صفا و وفا با تو داریم هر چه کنی ما متابعیم با فرزند
بدینسان سخن گفت ایشان را از روی اخلاص اظهار اطاعت و انقیاد خود نمودند القصه لشکر و اشعث بجانب
روی نهادند و اشعث از روی بحضرت بیامد که تا آن هم نشسته در پیش لشکر ما بلدی در فرود فرو انداختند تا بلشکر
معاویه رسید آب ایشان از صفها گذشته کرده شعیب مقاتل و جلاد بود و بسی از جنگ سازان طلبید تا از لشکر شام آید

فرود

فرو در اگمکی بیرون آمد و لشکر را حملات داد و در میان خواستند چون بر ابن اشعث رسید بنیزه را انداخت و جنگ بنا نهاد و در حمله
حمله او کرات کرد و با فرزندان او مشتر جنان بر سینه اش بزد که از پشتش بکوچه بیرون آمد و جان تسلیم
ابو الحجاج او دست اشتر بغره زد و گفت ای اهل شام هیچ مبارز بیرون نگرفت مالک بن ادهم که از جمله پاسبان
جانبازان شام بود بیرون آمد و بر اشتر حمله کرد ساعتی با یکدیگر بانک گیر و دار بود عاقبت اشتر شمشیری بر او زد و
سر او را از تن جدا ساخت و مبارز دیگر طلبید زیاد بن عبید الکنانی که در میان ایشان بیرون آمد اشتر فریاد زد
او را و گفت ای جوان مکن از جان خود سیر آمده که بجنگ شیر آمده این بگفت و بر وی حمله کرد و او را بینداخت
بعد از آن ساعتی در میدان جولان کرد و نعره زد و مبارز خواست و اسماعیل بن عبید الخزاعی بیرون آمد اشتر
بلا توقف بنیزه بر وی حمله کرد و امان نیزه بگرفت و سعید بن عبید اشتر حمله کرد و اشتر شمشیر بکشید و سر او را بینداخت
و بر اشتر شیر بیرون و بینداخت و نعره هل من مبارز کشید مالک بن روضة الحمیری بیرون آمد اشتر بر وی حمله
کرد او را نیز بکشت و بر لشکر جاهم او و امور ولشکی عظیم روی بر خود شرحبیل ابن السمط بیرون لشکر شام در پی
خواست و مبارز طلبید اشعث بن قیس بر وی حمله کرد و از اسپش بینداخت ابو الاعور سلمی شرحبیل را بر ذمه نمی
و گفت تا بجنگ اشعث بنا در پی و برنیزه آن از دست او بینداخت و شرحبیل گفت هیچ زیان بنا در تو برود
و بجز قوم خویش لشکر سرور و رهبر و پیلا خویش مرا بنیم و زود از اسب بیفتادم هیچ عار بر جانب
مرا از کشت اگر تو بروی قدم پیش نهی و نام خویش بگویی تا نوالقعنه حالا معلوم شود ابو الاعور جز
خوانان بمیدان آمد و شعر امیاره از زبان خواست اشعث بیش شود القصه بر سر قبیله خویش و حرب بر بخواند
و با ابو الاعور حمله آورد و بنیزه بر وی در وقت ابو الاعور بان رخم کاری اندیش اشعث بکریخت و بگاه
برود و بعد از آن صبح ذوالظلیم و ذوالکلاع حمیری هر دو در جز خوانان بمیدان آمدند میان خود تشد
و بر اشعث حمله کردند و ساعتی هر چهار با یکدیگر او بجنگیدند و لیکن هیچ یکی ازیشان هیچ کدام بر دیگری ظفر
نیافت باز گردیدند و لشکرها بهم بر آمدند و از جانبین کشش بسیار شد از لشکر معاویه او را بدرود کرد
بلک اشعث با ادام خلق دادند تا از لشکرگاه شما بر خیزیم اشعث سوگند یاد کرد که مهلت ندهیم و نگذاریم
البرایا که اشعث ایشان را بلشکرگاه خویش نمی طلبیم ایشان گفتند شرط نیا عهد و دست از جنگ معاویه بدارید
تا بر خیزیم اشعث گفت تا جنگ امروز کشند و ایشان در حال از لشکرگاه امیرالمؤمنین برخاستند و در آن
موضع اول شدند پس اشعث نزد امیرالمؤمنین آمده عرض کرده یا امیرالمؤمنین اعداء دین و احزاب
الشیاطین را از لشکرگاه و مجری بحول و قوت الله تعالی بیرون کردیم اکنون معلوم است که بدین بیل مقصود
بندم خود بیرون شان امیرالمؤمنین فرمود ای اشعث از تو راضی شدم و تو را دوست داشتم پس اشعث
گفت یا امیرالمؤمنین عطای نعمت و شجاعت مقبول نزد ما امیر بی غلامت داد اگر اجازت فرمایی این
نوبت بگذاریم که آن جماعت مکابر و عنادگر کرده‌اند اینبار امیرالمؤمنین فرمود ای اشعث عزیز من جانم
کدام و مکان و لختی و نشسته بخشد و کار بکند در میان ما و ایشان افتاده اینک بر او که منع آب
با ایشان اصلاح نمی‌بود شما بکنار شو و بکلی از ایشان بعسکر بد و آب ما ایشان را باز دهید و باز نماید
و کوچ فرموده بموضع اول رفتند و اقبال فرمانبرداری و در مقصد منقول آورده که چند روز بیرون بگذشت
معاویه پنهان از خود طلبید و گفت که تدبیر تو اندیشیده‌ام که گروهی را بطریق عراق فرستم که تا استعداد
و مال لشکر علی ابو طالب را بیارند و از ایشان عمر و عاص گفت بار ای امیر تدبیر نیکوست و آن سخن است
که کرده‌ام که از نیز هفت تن بیرون رفتند که منزل رسید معاویه گفت امیر چه فرمان کار اعظم است

مرورت ...

فتنه معاویه

چرا با علی ابو طالب اکثر مهاجر و انصار اند و شما بیک که ایشان قال آنست بیر انشکه وقوفا فانشان را ذکریم
تا موقعا از ایشان ساقط کرده و بطرفی جمیع منتظر انبات را با برعمر و گفت بمن رسید منع اصحاب
منهم علاذ دعی اجتناب بنمودی تا سبیل شوی الحمد لله از ذکر بوبقتل اعد و این بطاہر بروز کار تو باید
الحال بغصه بر کرش که هر صبح کی و جمعی را بر راه خواهی فرستاد که منع غله از لشکریان ایشان نماید
و با اعلام این خبر بعلی بیک بامنبر کرد و جمع را بسوی خیل تو فرستند که دما را از فرمر مردی و فتاد تو برابر بدیعا
اسلام با بن سحان القدات بنی بعسکر الحراب خالد ابن الولید گفت برادر بیجوم که هیچ زمان با
تو جمع از دلرات ببر و تعدی و مراجل و منازل علی نمانی تا از من بمرحیت مرکندی و استعداد لشکر
علی از غلا و رویش و اشالان منع نمانی عبد الرحمن گفت ای ملک مصر را عمرو عاص داوی و عسقلان را
بمروان بخشیدی و حمص با بنت را و کلاع بسلیم نمودی و فلسطین را با ابن عامر و حضرموت و فتح را
با بوالاعور بازکذاشتی و مرا بحال اشتر و مناذات بملک خود بکام اژدها و بجنگ در عجی سپاری و کرامتر
دینار و از فتح و عون و صول نیافتم و فضیلت امر و عیبی را از تو مقصود نیست و حق مرا از خون عثمان
نخواهد رسید و لیکن بمقتضای حدیث نبوی که یا علی حربک حربی و سلمک سلمی حرب یا علی بحارب با تو حرب
با تو است و سلم با تو سلم با تو است و محاربه علی ابو طالب صواب نخواهم بود معاویه از این سخن در غضب شد
و ضحاک بن قیس را با هزار سوار در هر راه فرستاد تا طلایع امیر بپستند و قافله کر لشکر گاه امیر المؤمنین کر
فرمان می‌پیوند در روز مر اهمی شد بر خبر رسید کفته که از لشکر گاه معاویه می‌آید که از شام بجانب ای
خوب بموجب بگفت مانند شمار آن را فرمودم اکرام و از جهه مال بمی دوده شد ایشان از حکم سپرده معاویه
فرستاد و ندر مروی از آن فاعل بخارت یافته بخدمت امیر المؤمنین بشتافت و از جمع این خبر آب در دیده حق بین
امیر المؤمنین بکشت و فرمود که حرب اسحار از بی شخص بعد از مال اولاد و اهل بیت مرا از وی و اولاد
او بجه روی نماید و اذ استماع آن نسو امیر المؤمنین فرمود که هیچ می دانی که این شخص کیست گفت بسلم
و لکن مردی بود در از بالا اسمر سنید ابرو بهمین پیش بر حبا ر جبت جراحتی داشت بس حضرت فرمود که
ان ضحاک است که بزبان تیغ ابطال جواب انصاف کنند و بعد قیس را از لشکر شهید در کنار سوختند حرب
قیس گفت یا امیر المؤمنین اگر اجازت یابم تنی بر او رو ساید آنی و دو او را در رزکاه او برآورم حضرت
اجازت فرمود حرب با بانصد سوار از عقب او بنخواست شد و ضحاک را شد و جهد بسیار یافت گفتای ضحاک
زهی بیگانه از اسلام و زهی و نار و طبع که معاویه بیا امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابو طالب برگزیدی
بعد از آن با هم که در او بخشید صرفی زو و خود را شکست و سرش بجمع شد و دوازده کس از سپاه
ضحاک را مقتول ساختن بکرفتند و یک بود از لشکر حرب بقتل رسید آخر ضحاک هزیمت یافت و دیگری بکوفت بیاد
جون خبر بعد وقت و بدنی در معاویه اسد عمر و عاص شادمان شد و شماتت آغاز طعنه بر اهل شام می کشید
بعد از آن سعید بن قیس و بشر بن عمار را انصاری را امیر مبارز طلبیدند و فرمود که تو نزد معاویه رویید
و او را بدین کار دیگر بیش کر نفته است و اشتر نمایید و او را با طاعت دعوت کنید و حجت بروی تمام کنید و شکر بید
تا جمعیت شریعت و اقدیش دارد چون ایشان پیش معاویه رسیدند امیر المؤمنین را شنیدند و کفتند ای
معاویه این دنیای بکار غدار است با کسی وفا نکرده و بقین با تو نیز وفا نکند بس عاقل آنست که او
بجهت حطام زایل و نعیم باطل عذاب ابدی بجهت خود را نکند و خود را بخود و ستاند از خود و بنای از دم که دنیا
کرشمه است که کرایه جستن بمی کنند و اعتماد نیست که تو داشتی بمی ارزد اگر با اعزو بجهد کنی و مال و منال

دنیا بدست آوردی عاقبت الامر بیکران حواهی کذاشت که الملک قلوه الوارث و ستان جنکال اینر کرده
دارانی افتد که میراث حلال است و معقد جمع خواهی کرده   ملک بکنند و در قیامت تو مرتو سوختی
این هر سه که بدینت و لیکن تو و دیدی که بس جرا با مال کنند کاری که باز او و حسابی مال جمع کند و بادیه
والعقاب کزاد و حوان سعید و بشر این قسم نصیحتها آکردند معاویه سخن بر ایشان قطع کرد و گفت جرا
امیر المؤمنین خویشتن را این نصیحت نمی کند که او بامثال این ضایع امر او بتراست ایشان گفتند سبحان
الله العظیم امیر مانند تو نیست جرا که خلافت حق او است بس کرا و بر ایشان امر مبنی بر وقت تا نکرد در قول
ملازم و معاقب خواهند بود دیگر هیچ یکی از اصحاب رسول الله جامع این فضایل که او است نیست جه در علم
و زهد و شجاعت و سخاوت و قرابت بپیغمبر علیه السلام از آن سوابق جمیعی در نشیند ارکان ملت و رسائل دین
در همه اسلام بر هیچ معتاد از اولی و از ابعد شدکه امیر از اصحاب رسول و دلیر بود معاویه گفت کنونست
مسرور خرابید که باید که او بجهت رسید و ان نامه نیز بمن اید گفت باتو این جنین حق تعالی را با او هر جند که
کلیم بجنک کیر که انشد ساه   با بن نرم و کودو مفید نتوان کرد   و با طاعت و طاعت خلیفه حق و امام
خلق بر جمایم و بحوا اصیحم با مهاجر و انصار و دیگر کوند تعاقب کشی و در وصاحب عنفه به خلیفه زمانه
ما اثنان بجنس و از سخن الفت اوبحوا کلما اعتراز نمای که این طریق تو نامیغ است و بسلامت بود بکتر امد
معاویه گفت ترک طلب خون شامی المومنین عثمان نمایم و کفتا رمنا خون او هدر تشی بود و انند که شما را
و ابر مشا با عیراز شنیه پیش من حضرت قصه خطام بکنایید و باز کردید و حکم اماره باشیده شد سعید به
قیس دید که مجمل ره بر است گفت ای بر هند و از کر این شمیر امیر المؤمنین بلا هلی و حرب باشاهد
ناوی که کوه هر کز تاشن را بهادر بن معاویه گفت نو دیج اهمی برنکت هر چه شد آست بی شود شما
باشکر رسید و اخبر بسید و امیر علی ابو طالب را کو بند جون ایشان باز کشتند و اخبر را بتراست که نشسته نیز
تمام بخدمت امیر المؤمنین عرض کرد در فرصت و مصلحت اشکر با دیکر او را بعضیم ختم و حجت برو تمام بت
داد مرد و خود را بر بن معاویه معطوف دار اصبع بن شبات ربعی الجهنی و یزید بن قیس الا رحبی و زیاد بن
حفصه التمیمی و عدی بن حاتم را بجای اهل و ابن همدام در معرفت اعیان الذیر فرستاد تا معاویه را نصیحت
کنند و خود را در جنگ معتقد دارند بس ایشان حضرت امام المتقین تو به معاویه رفتند عدی بن حاتم
گفت ای معاویه ما امدیم که تو و جمیع را فرزند الذین کار بان نماییم اکر قبول کنی و ما و تو و سخن بعد الحجة باشد
و خون مسلمانان در نخیری شود الفتنه با تو از ابجل انفت و متابعت افضل عالمیان می خواهیم این شخص که بنامد
او در سلام بر تو معلوم است و اثار حجت او در وضوح بر دین ظاهر جمیع مهاجر و انصار بر خلیفه او اتفاق
کرده اند و صلاح در آنست که در صحابه و مشاعیر تو دانسته اند تو نیز با موافقت نمایی و از جنگ پیغمبر بر حذر
و از بغی کم کرده اعتراف کنی و بیعت آن حضرت را رضا نمایی که بیش تا بمیرو با امارت او برسد که با مجاب
جانب سید معاویه گفت تو آمدی تا مرا تهدید کنی و بمن الفت بجه خود را کاری سخت بمن رسید ای بابلم
مر امعاویه کویند بسر حرب به حرام که صدور سر دو زیاد رسید در جنگ اوقات جامی کر کس بن عثمان اول
صلاح داشتند اند هیچ عدو اسید معفل با ایجاد برایم کمر تو ازاعه بکر کشتکان او را با قیع و جمع بقصاص رسانیم
و هر چه خونات که حاجت اوبکوید با تو ثابت نبی ربعی بروی سیفت کرفت و کفت ای معاویه ما بسوی تو امدیم
که کلام ما صلاح ما و تو قرار یافتی نکو بیم و تو در جواب ترش تر حرفی میکویی که تو ابلیس او مفرقی

پس ... چون گفت ای معاویه ما ... رسول ... که ... [illegible]

[illegible]

و از ... بیعت ... خلفا ... معاویه ... ابوسفیان ... [illegible]

در ... مهاجر و انصار و اصحاب ... علیه ... مشهور ... [illegible]

[illegible]

... نمی‌شنوم ... امیرالمؤمنین ... فرمود ... سخن ...

و گران ... سخن ... بشنوانید و لقد صدق ... حیث قال ... فانک لا تسمع الموتی

ولا تسمع الصم الدعاء ... [illegible]

[illegible]

ساقطون اصحاب ... [illegible]

شهادت رسید و در تاریخ امام یافعی چنین مذکور است که در حرب صفین معتول فریقین شصت هزار کس بود
و از بو ... مروی است که هفتاد هزار کس از جانبین کشته شد و بعقیده صاحب [illegible] بیست و پنج هزار از سپاه
امیرالمؤمنین حیدر بدرجه شهادت رسیدند از انجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه سی و
پنج هزار کس والعلم عند الله و بعد ... اکثر بیان ... مقاتلی که در ... اگر شروع نماید مجلدات
ضخیم ... مضمون ... ما قل و دل ... اکتفا ... اصحاب و تابعین
رسول الله و امراء عراق و خراسان ... مقتول ... والسعادت ... بقصد اقتصار ...
... هلال الصفر ... هفتم از جمله هجرت البشریه ... حضرت امیرالمؤمنین ...
... انکه ... مستقیم ...
... اقدام ... کتاب ... خطاب ...
... مرضات ... و قطع ...
...
جون ... حضرت امیرالمؤمنین ... خطبه ...
... رسول ... العلی العظیم ... رسول الله الامین و اهل بیت
...
...
...
از جمیع ... نجات یافت ...
...
... اخبار و ابرار ... الله ... قرآن ... باشید و از فرقت
ان حضرت ...
...
...
...
...
امراء ... ایشان ... ضعیف ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

وطالرام

... و از ... و وطن ...
قوم ... سعادت شهادت ... امام افضل اکمل اکرم را
دریابید و در ... باشید که
شیطان لعین ...
...
...
...
بروایتی اتباع ... هفت قسم ... امرا ... بعد از ...
مالک اشتر حجر بن عدی الکندی شبث بن ربعی خالد بن معمر ... زیاد بن ...
الهمدانی قیس بن سعد بن عباده ... عمار بن یاسر ...
و عبدالله بن بدیل بن ورقا ... اشعث بن قیس ...
... هاشم بن عتبه ...
... هفت قسم ...
امرا ... عبدالرحمن بن خالد بن الولید ابوالاعور السلمی حبیب بن مسلم الفهری ذوالکلاع ... عبیدالله بن عمر
الخطاب ... مالک ... معاویه ...
... مسلم بن عقبه ... حبیب
... حبیب بن مسلم الفهری ...
... عمرو عاص ...
...
...
... سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مره العبدی حصین بن المنذر
احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی ... عدی بن حاتم ...
رفاعه بن شداد ... عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن ...
... شریح بن هانی ... حجر بن عدی ... صعصعه
بن صوحان عبدالله بن الطفیل عمرو بن ... قیس ... ابوایوب الانصاری ابوالهیثم
بن التیهان ... امراء سپاه معاویه ... ضحاک بن قیس ...
خالد ... ارطاه ... حارث ...
...
...
... امیرالمؤمنین ...
...

فراگرفته و از علم لدنی بهره او بیشتر بود چه دست ارادت در رکاب ظاهرات آن حضرت زده و سایر فضائل
ملازم او [illegible] و فضل و کمال امتیاز داشت [illegible] تا این مرتبه از روایت خود در عطا [illegible]
و [illegible] بلیغ فرمایا حکم [illegible] در حضرت رب العباد [illegible] امام المتقین
امیر المؤمنین خطاب فرمود که [illegible] جمیع امور [illegible] دست باید [illegible]
[illegible] و کشف [illegible] و جمیع [illegible] مردم [illegible]
[illegible] خود را دین و دنیا [illegible]
[illegible] فرمود اللهم [illegible]
[illegible] امام [illegible] حضرت [illegible] اعظم [illegible]
[illegible] الفضیل [illegible]
الاولیا [illegible] ابن ابی لیلی روایت کرده [illegible] شام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اهل
شام [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] فتح اصفهان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
معاویه [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل شام در مقابله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] مقابله
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] محمد [illegible]
[illegible] جنگ عظیم [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]

[illegible] خالد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد الله بن سعد [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]

مرا اجابت فرمای ملتمس او قبول نشد برادران امام که بر آن شدند امیر المؤمنین هیچ نفرمود امام حسن [illegible]
رسید و بسیار کسی [illegible] حسین بن علی [illegible] زبرقان گفت یا ابن رسول الله اکر [illegible] فرمایند کم
[illegible] و از جانب تو [illegible] که نیزه [illegible] حضرت رسول الله
[illegible] که جهان [illegible] شاهزاده [illegible] اهتمام
کرده گفت یا ابن رسول الله [illegible] کردم [illegible] امید دارم که حضرت امام المتقین و شفیع المذنبین
شفاعت فرمائی تا [illegible] عفو [illegible] بر جنایت و عصیان [illegible] القصه زبرقان این بگفت و [illegible]
امام حسین [illegible] امام المتقین [illegible] علیه [illegible] رسید
گفت یا امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible] کشته [illegible]
فضل [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
او را عفو [illegible] در تاریخ ابن اعثم کوفی [illegible] که بعد از قتل
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمرو بن الحصین السکونی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سعید بن قیس الهمدانی [illegible] عمرو بن الحصین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] سعید [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] سعید [illegible]
معاویه [illegible] عمرو بن الحصین [illegible]
شام [illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible] عمرو بن الحصین [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن قیس [illegible]
ذو الکلاع [illegible] انتقام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] فی الکفر
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو بن الحصین [illegible] سعید بن قیس [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible]
سعید بن قیس [illegible] ذو الکلاع [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible] سعید بن قیس [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]

[illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن قیس گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
معاویه گفت [illegible] جنگ می کند [illegible] عبد الرحمن بن خالد گفت
[illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible] معاویه گفت [illegible] عمرو بن [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمرو [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
[illegible] عمرو
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] تاریخ ابن اعثم کوفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
القصه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و او را داد که سر هر شیم ابن تیم نبهان زخم کرد بر پهلوی مرد زد که بسوی هم باز کشته شد و بجای خود رفت شد
بعد از آن ابو ایوب انصاری بیرون آمد و از اهل شام مبارز خواست کسی برابر او بیرون نیامد و بدین
بارها او را زد و خود هیچ مبارز نیفت بجنگ او نکرد و علم بر انگیخت و حمله می آورد معاویه گرد
معاویه برود سرا پرده ایستاده بود چون دید که ابو ایوب روی بوی آورد بگریخت و در پرده شد و از دیگر
جانب بیرون شد ابو ایوب بجهد سرا پرده معاویه بنهاد و حیا از جوانب همتی از اهل شام عسکر
با وی جنگ در گرفتند ابو ایوب بر ایشان حمله آورد و زخمها کرد تا بجنگ کس از ایشان در سر ایشان بر باد
کشت و بصف خود آمد معاویه باز سرا پرده آمد و رنگ روی وی زرد شده خوف گرفته از ... و جماعت
از اهل شام که در آنجا حاضر بودند دشنام گفت و می گفت شما ابتدا کرده بودید ... الابتلا
که یکسوار از خصم علی ابو طالب بر چنین صف بگذشت و بعنان لشکرگاه در آمد و بدر سرا پرده من
رسید یکی را از مردی بود در مشتی خاک ... بر طلب او باشید بجای گوید بر جای وی و صفا و قدر شما
اعتماد کند این تو بزرگ کسی ابن حمد آورد ... شما ابشیر و تیره ... سنگ بر وی بزنید و خاک بر وی
بپاشید ... مردی از اهل شام که نام او شرحبیل بن منصور بود گفت ای امیر ... کرم ابو ایوب
انصاری حمله کرده حمله کرم ... که بر سر سرا پرده ... و فرصت یابم بکشم ...
و خود را سر ... ابو ایوب ... بیرون ... بر وی بر شمشیر ...
کردن ... و گفت ... دیگر بگذشت و از ... زخم و نیزه ...
بکلاه کردند و ... نیفتاد ... بر فت سر ... جانب بر فت و ... افتاد در ...
می کردند از ... ابو ایوب ... امیر المؤمنین ... و ...
روز ... مقصد اقصی سعید بن قیس ... جنگهای مردانه کردند و تفصیل آن از تاریخ
ابن اعثم ... بعضی ... عبد الله بن جعفر بن ابی وهب القرشی
که خواهر زاده امیر المؤمنین بود و عتبة بن ابی سفیان ... اما بعد علم مردانگی داد
او را ... و ... بقول بعضی ...
روز ... و ... در تاریخ ابن اعثم کوفی آورده که ... از اهل شام بیرون
آمد و مبارز خواست یکی از اصحاب امیر المؤمنین ...
... و ... آمد ... امیر ابو ...
برادر او ... از ... جانب اصحاب امیر المؤمنین ...
داد که ... اصحاب امیر المؤمنین ...
و ... گفت تا امیر المؤمنین ... اعلام ...
... برادر خود ...
در روضة الصفا ...
... از لشکر شام ...
و او ...
...

در تاریخ ابن اعثم

در تاریخ ابن اعثم کوفی آورده که سوار ... از لشکر شام از سر ... بیرون آمد و مبارز
خواست عبد الرحمن ابن حجر الکندی از لشکر امیر المؤمنین بیرون آمد و ...
... تا ساعتی ... عبد الرحمن گفت ...
در خطر ...
مقصد اقصی مغیرة بن خالد الکندی ...
شام ...
...
از ...
...
روز هفتم ... ابو سفیان ... بیرون آمد و امیر المؤمنین ...
...
... گفت ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

عبارت محمد حنفیه در حرب

امیر تا کی از ایشان بخواهم با ابو سفیان ملحق گردم پس با بکر که ... کرد و ساختند در جنگ [illegible] افتاد امر
الامر بر دست محمد حنفیه کشته شد و مروی است که عارف محمد بن حنفیه در حرب او بود که دست خصم
بگرفتی و از زمین بلند کرده و بر زمین زدی ... بستیز ... سلطان امیر المومنین ع و سیرا
از این فعل منع فرمود بر خاطر محمد حنفیه گذشت که حضرت امیر المومنین حسن و حسین سبط و تربیت و اعضای
آن حضرت ... بواسطه حمیت ... دادند ... کرفت و کار
جنگ ... امیر المومنین محمد حنفیه ... جانچه محمد حنفیه گوید
منقطع ... کردم ... نظر ... امیر المومنین ... اذا کردم

سوال

و اینچه بخاطر گذشته بود مستفاد ... مروی است که محمد بن حنفیه را گفتند چگونه امیر المومنین ترا
در امور مشکل بجنگ می فرستد و با اعتماد ... بر ... حسن و حسین علیهما السلام
اهتمام می کند گفت ایشان ... امیر المومنین ... دست او ... چشم ...
و اجب است ... کشته ... از اتباع معاویه عبارت
شاه ... چون معاویه ... معاویه گفت
بجنگ حاجت نیست ... اما عمرو بن داود ... بود
... اذ ... و ابن ... فرمود ... الحاد
... نقل است که ... عبد الرحمن بن خالد الولید
از جانب معاویه میان معرکه رفت و مبارز خواست و مالک اشتر بجنگ او بیرون شد و شمشیر بر فرقش
زد چنانکه خود شکست و تیغ بر فرقش رسید و ... بازگشته معاویه را گفت دیگر باز ...
نباشد که خون عثمان طلب نکنیم معاویه گفت ... چون ...
... عبد الرحمن گفت ... حال ... قتال ... شتر و
نظاره ... و ... امیر ... و ... المقتضای
معاویه از ... عبد الرحمن ... است که در وی ... واو ...
... زاد ... پناه امیر المومنین در
میدان ... معاویه را مانند ... ملک
... رفت ... شمشیر ... گفت ... در ...
مالک اشتر ... عبد الله ... عبد الله ... مالک رسید
... مالک نام ... عبد الله ... عم ... هاشم که
... مالک اشتر ... بجنگ ...
... عبد الله گفت ... یعنی ... معاویه ...
از انکه ... عبد الله ...
چون ... معاویه ... در
صف ... عبد الله گفت ... معاویه ... جواب داد

مقاتلت عبد الله ... با مالک ... ابن بدیل

که پس ... بیا چگونه نیز کرد ... سعید بن قیس الهمدانی عبد الله گفت و است
اما جون سعید ... بکر ... و ... از جنگ ... معاویه گفت ... قسم
که اکر با علی ابو طالب در میدان ... عیب ... امیر المومنین
بکوش معاویه ... عبد الله ... دست از ... مسلمانان کوتاه کن
و ... میان ... گذشته ... اکر تو ... علی ابو طالب و اکر حضرت امیر المومنین
دهد ... محنت نجات یابد معاویه ... که قائل این سخن ... و مقصود ...
... معاویه ... موافق ... علی ... بخواند
اکر ... معاویه ... بر ... معاویه ... سکوت
... ایشان ... سر ...
امیر المومنین ... معاویه ... عثمان ... انقطاع
... معاویه ... شجاعت
... ابو هم بکریمی ...
... ابن ... خواهد ... وقت ...
از ... عمرو عاص ... خطاب ... نمود ...
خطاب ... علی ابو طالب در میدان ...
... معاویه گفت ... هر کس
... علی ابو طالب ... عمرو ...
... خلافت نیست اگر ... ولکن ...
... معاویه ... امیر المومنین
... امیر المومنین
... معاویه ...
... عثمان
... و ... امیر
المومنین ... علی ... است ...
گفت ... علی ...
... عمرو ...
... امیر المومنین ...
... معاویه ...
... معاویه ... عمرو ...
... علی ...
... عمرو ... معاویه ...

مکالمه عمرو عاص با معاویه

... امیر المومنین ...

در این موضع بیان حالات بجای می‌آورد علی و عمار از جانب حق بوده‌اند و [illegible] ورزند و بر همه روشن می‌کرد
و عمار [illegible] مبادی [illegible] و [illegible] در [illegible] که از ما [illegible] است که [illegible] روی [illegible] کردند
[illegible] و [illegible] که چنان [illegible] عمار [illegible] که [illegible]
و [illegible] القصه عمرو [illegible] در [illegible] معاویه [illegible] و [illegible] کفت [illegible] و [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] که [illegible] خود [illegible] الامر [illegible]
از مطالبه [illegible] که معاویه با عمرو عاص کرده عمرو گفت [illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible] معاویه گفت [illegible] شخص که
[illegible] و مصطفی [illegible] علی که [illegible] عمرو گفت [illegible] از مصطفی شنیده
[illegible] علی که [illegible] معاویه گفت [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] او [illegible] بود و [illegible] از قریش عمرو گفت این [illegible]
[illegible] و مطالبه [illegible] که [illegible] سخنان که [illegible] از [illegible] که [illegible]
[illegible] تو [illegible] و [illegible] بر [illegible] از تو
امروز چنین سخنان [illegible] و [illegible] معاویه [illegible]
و [illegible] که [illegible] خود کرده [illegible] بیت چو [illegible] بر [illegible] چو [illegible]
[illegible] چون معاویه [illegible] عمرو [illegible] مطالبه [illegible] و [illegible] از [illegible] عمرو [illegible]
و [illegible] که [illegible] از [illegible] که حضرت [illegible] امیر المؤمنین
معاویه [illegible] و [illegible] که [illegible] بود از [illegible] و [illegible]
و اهل بیت [illegible] از حضرت [illegible] و [illegible] کرد او [illegible]
[illegible] و [illegible] عمرو عاص [illegible] خود [illegible] تا عمرو [illegible] برهنه شد
[illegible] امام [illegible] که [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب حضرت [illegible] که [illegible] معاویه [illegible]
معاویه [illegible] و گفت [illegible] عمرو عاص [illegible] این قضیه [illegible]
[illegible] آورده که روز هشتم هاشم بن عتبه که [illegible] نامدار [illegible] کشته شد
و کیفیت قتل او آنکه عمار [illegible] و [illegible] در [illegible] و [illegible]
عدی بن حاتم بیرون آمد و [illegible] تیغ [illegible] و [illegible] مقتول شد
[illegible] معاویه [illegible] بعد از آن دو روز جنگ [illegible] تا روز یازدهم شد
ذو الکلاع بیرون آمد و گفت عمار بن یاسر [illegible] گفت [illegible]
تا عمرو عاص [illegible] عمار [illegible] بیرون آمد [illegible]
کر [illegible] عمار گفت [illegible] و [illegible] عمرو گفت [illegible]
اگر [illegible] عمار گفت [illegible] عمار [illegible] رسول الله روز [illegible]
[illegible] کرده [illegible] علی [illegible] معاویه [illegible] عمرو گفت [illegible]

مطاعنه معاویه [illegible]

خروج عمرو عاص

روز دوم

[illegible]

مبارزت عمار یاسر [illegible] در روز [illegible]

[illegible] عمار گفت [illegible] که [illegible] داد [illegible] بود [illegible] و [illegible]
عمرو بن عاص از حضرت رسول شنیده که [illegible] عمار [illegible] با عمار در [illegible]
با عمرو گفت شنیده ام امام [illegible] علی [illegible] اختیار کردم که او [illegible] عثمان [illegible] داد و [illegible]
ابن اعثم کوفی آورده که مناظره میان عمار یاسر و عمرو عاص [illegible] بود که مردی [illegible]
که او را ابو نوح [illegible] بسیار فصیح و عالم و فاضل و در میان [illegible] مطاع و معروف [illegible]
[illegible] گفت یا امیر المؤمنین می‌خواهم [illegible] ذو الکلاع [illegible] و با وی سخنی چند گویم که او را [illegible]
و امروز او در شام [illegible] دارد [illegible] که [illegible] قوم [illegible]
حضرت [illegible] ابو نوح [illegible] ذو الکلاع و امثال او [illegible]
[illegible] سخن [illegible] و [illegible] ذلک [illegible] که او را [illegible] سخن [illegible]
[illegible] و [illegible] سخن [illegible] ابو نوح [illegible] ذو الکلاع فرستاده
گفت [illegible] دارم [illegible] ذو الکلاع [illegible]
سخن [illegible] معاویه [illegible] ابو نوح [illegible] سخن [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] و [illegible] سخن [illegible]
[illegible] امام [illegible] و [illegible] امام [illegible]
[illegible] ذو الکلاع گفت [illegible] که [illegible] سخن [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] ابو نوح [illegible] ذو الکلاع [illegible] ابو نوح [illegible]
[illegible] اهل [illegible] که [illegible] تواتر [illegible] است که [illegible]
[illegible] که [illegible] عظیم [illegible] آن [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ذو الکلاع گفت [illegible] معاویه [illegible] گفت معاویه
[illegible] که [illegible] دیگر [illegible] عثمان
مطالبه [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین
علی علیه السلام [illegible] عثمان [illegible] امیر المؤمنین [illegible] جمیع
[illegible] بعد [illegible] که عثمان [illegible] کشته شد [illegible] غایب [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] تا [illegible]
[illegible] و [illegible] حکم [illegible]
[illegible] علی ابو طالب حضرت عثمان [illegible] و [illegible] رضا [illegible]
که معاویه طلب خون عثمان [illegible] و [illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible] جهان و [illegible] عثمان [illegible] الکلاع [illegible]
و [illegible] امیر المؤمنین [illegible] امام [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] شرع محمدی [illegible] و [illegible]
[illegible] امام [illegible] علی [illegible] معاویه [illegible]

کو دیت و مذهب او حسب عجب تو باشد در و بیان تا میان علی و معاویه در فضل و شرف و علم و دیانت فرق
کند ذوالکلاع گفت هست رضی الله و من خود یقین میدانم که علی در عزیمت علی ابو طالب و فضل و سابقت و
قربت و قرابت او هیچ شک نباشد سخن فرا نیست و این نصیحت است که بنا بر شفقت و اخلاص کرده
بنوده ام و من کم اگر ضرورت گفتی در دین ستوده خواهی بود [illegible] حق بیا و مذهب او و رضی بجای
آورده [illegible] ذوالکلاع گفت یا ابا نوح سخن تو شنیدم مصاف ان معلوم شد [illegible]
آن الملاع افتاد اکنون حکم عمار یاسر در میان شما هست ابو نوح گفت عمار در میان ما هست ذوالکلاع
گفت میان او و عمرو عاص [illegible] فرمود تا او در میدان باید که سخن گویند [illegible]
ابو نوح گفت جز این نتوانم پس ابو نوح باز گشت و این سخن با عمار یاسر گفت عمار گفت [illegible] کرده
فرمای سخن کنم پس عمار با سی سوار که در هیچ یک [illegible] مالک بن حارث
النخعی و عمرو بن الحمق الخزاعی [illegible] از صف خود بیرون آمد و در میان [illegible] ایستاد در این ایشان
مردی از قوم [illegible] معاویه که نام او صباح بود [illegible] خواست و گفت مرا [illegible] که تو ذو
الکلاع را [illegible] ابو نوح در سخن [illegible] ابو نوح مردی فصیح زبان است [illegible]
ذوالکلاع را [illegible] معاویه گفت [illegible] سخن [illegible]
نکرد اما ذوالکلاع مردی بزرگ است [illegible] ابو نوح [illegible]
ذوالکلاع ابو نوح را گفت بیا تا نزدیک عمرو عاص شویم و [illegible] عمار یاسر [illegible] ابو نوح
گفت [illegible] کسی را [illegible] ذوالکلاع
گفت [illegible]
ابو نوح [illegible] ذوالکلاع [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] ذوالکلاع [illegible] صادق [illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
صادق [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] ابو نوح گفت [illegible] ابو تراب [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible]
[illegible] ذوالکلاع گفت [illegible] ابو الاعور [illegible] ابو نوح [illegible]
[illegible] ابو الاعور [illegible] سخن
ذوالکلاع [illegible] عمرو عاص [illegible] گفت
ای ابو نوح [illegible] عمار یاسر کجاست
ابو نوح گفت [illegible] عمار یاسر [illegible] عمرو گفت [illegible] است
[illegible] عمار [illegible] ابو نوح گفت [illegible]

ودو نیم اورا

و در این روز [illegible] جمل بودم [illegible] ابو نوح [illegible] بود و در روز
[illegible] معاویه [illegible]
معاویه [illegible]
صلح [illegible] عمار [illegible] ضعیف [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو گفت ای ابو نوح [illegible] عمار [illegible]
[illegible] ابو نوح گفت اینک عمار یاسر [illegible]
ایستاده [illegible] عمرو عاص [illegible] عمار یاسر [illegible] معاویه
[illegible] عمار یاسر [illegible] عمرو عاص [illegible] عبد القیس [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] عمار [illegible] گفت اینک عمار
ایستاده [illegible] عمرو گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمرو گفت [illegible]
[illegible] عبد القیس عمرو گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمرو گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابو الاعور [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ابو الاعور گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اهل بصیرت [illegible] معلوم
[illegible] مصطفی [illegible] ابو الاعور گفت
[illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible]
صحابه رسول [illegible]
[illegible]
عمرو سخن آغاز کرد و گفت [illegible] رسول [illegible] عمار گفت این
کلمه [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]

خلق نسبت این ذکر به زبان دریغ است واین نام بر زبان حیف ... [illegible]

که افسوس که این کلمه ... [illegible]

[illegible]

از سخن عمار در خشم شد ... [illegible]

[illegible]

عمرو از لشکر خود بیرون آمده مجلس عمار یاسر و عمرو عاص منعقد شد حصین بن مالک حارث بن عمرو گفت
که بعد از آن حصین گفتم سخن عمار و عمرو عاص بشنوی اگر هر دو ایشان حاضر بودیم رسیدند بمجلس ایشان برو و گفتگو
کن تا اگر خواهی سخن ایشان بشنوی تا حال هر دو طایفه بر تو ظاهر شود حارث بن عمرو گفت من هم
که از شنیدن سخنان ایشان خلل با اعتقاد من راه یابد و در فتنه افتم بعد از آن اندیشه کرده و گفت حرف
راه راست من شناسم و بر قواعد دین و شرایط اسلام و محمد [illegible] سخن کسی خلل با اعتقاد من راه نیابد
حصین گفت ای برادر بیا تا برویم و مناظره ایشان بشنویم حصین و حارث هر دو آمدند و در مجلس عمار
و عمرو عاص بنشستند چون سخنان عمار شنیدند و خاموشی عمرو عاص را دیدند [illegible]
حصین از عمرو پرسید که ای حارث [illegible] و حارث گفت [illegible] میان
[illegible] اگر از معاویه [illegible] کردم [illegible]
معاویه [illegible] حصین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] عمار یاسر و عمرو عاص [illegible] لشکر معاویه [illegible]
[illegible] عمرو عاص گفت [illegible]
[illegible] عمار [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] لشکر معاویه
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو عاص [illegible] مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با علی ابو طالب [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible] معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

حیله های معاویه

روز ۱۲

جانب ایشان از [illegible] لشکر معاویه [illegible] معاویه از ایشان [illegible] روز [illegible]
ذو الکلاع [illegible] عمرو عاص [illegible] با [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible]
[illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر معاویه [illegible] ذو الکلاع [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] لشکر معاویه [illegible]
مالک [illegible] لشکر معاویه [illegible]
بن حنیفه [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اصحاب
امیر المؤمنین [illegible] اصحاب امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] اصحاب حضرت
[illegible] لشکر شام [illegible] اهل عراق [illegible]
اهل شام [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عمر الخطاب [illegible]
ذو الکلاع [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]

روز ۱۳

[illegible] امیر معاویه

روز ۱۴

با خیل خود بمعرکه شتافت و فرمود تا همه غلامان شمشیر کشیدند و در اول قتال ارباب ضلال از تیغ [illegible]
و معاویه ابن سعید [illegible] عکه و [illegible] فرستاد [illegible]
مالک اشتر [illegible] حمله کرد [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] گویند
[illegible] را اعضای [illegible] جمیع اعضا [illegible]
[illegible] در هشت روز [illegible] روز سیم
شهادت یافت در روز [illegible] از لشکر امیرالمؤمنین [illegible] عقبه [illegible]
و صاحب امیرالمؤمنین [illegible] از لشکر معاویه [illegible]
و [illegible] اولاد
[illegible] عثمان [illegible] عثمان در حضور
مهاجر و انصار [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
هاشم از شجاعان معروف و فارسان مشهور بود معاویه [illegible] هاشم
[illegible] عمرو عاص [illegible] ولید بن عقبه [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible] معرکه مقتول شد و [illegible] عالی
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
از جنگ [illegible] شمشیر [illegible]
لا سیف الا ذو الفقار [illegible] معاویه [illegible]
عمرو عاص [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]

فرموده

که بعد معاویه که آزاد کرده [illegible] آزاد کرده است اختیار نمود [illegible]
معاویه [illegible] منصب خلافت [illegible]
بیعت معاویه [illegible] رسول خدا [illegible] حسن بن علی [illegible]
و حضرت امام حسن [illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
کرده اند [illegible] خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
از [illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] مصطفی
[illegible] علم و [illegible]
مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]

انهیت داده معاویه اختیار تملیه جماعتی بودینات و کثیر اهلها و طایفه کوران و کران بر روی جمع شدند
و ابله برابر اهبای خطا محو دل بندند و تیره های ناسزا پیش او میفهمند نتیجه افعال و اعمال ایشان در دین
و دنیا آنکه خواهد بود و [illegible] از حضرت [illegible] و در وقت از فضل او [illegible] بر برکات فضل و دست دور و از رفتن جماعت
و ثنا بعد در هم مصطفی [illegible] و صدق و حکم و خلق خوش او است زدند و [illegible] از حضرت هم در زمان مردانی
امداد شدند محمد و جماعتی دیگر از کبار اصحاب [illegible] حاضر بودند هر یکی فضایل [illegible] و ثنا از حضرت [illegible]
و ذکر او [illegible] فضایل از حضرت بالاتفاق نمودند و چون [illegible] علی در جانبی منعقد بود که معاویه و
اصحاب او [illegible] شنیدند معاویه در روی به ذی الکلاع حمیری آورد و گفت چه میبینی که این جماعت
حکومت کرده آمده اند و [illegible] [illegible] که [illegible] و نطق [illegible]
و صواب [illegible] اگر هیچ سخن نداری و جواب نمی خواهی داد ذی الکلاع گفت سخن بسیار میدانم و جواب
ایشان بجز این است و [illegible] میتوانم گفت پس [illegible] کرد [illegible] و بر منبر نشست و در روی لشکر
شام آورد و گفت ای اهل شام شنیدید که اهل حجاز و عراق با علی ابو طالب [illegible] گفتند و
او را [illegible] ستودند و [illegible] نمودند و [illegible] کرده [illegible] لشکر جماعتی اند که ایشان [illegible]
[illegible] است و [illegible] فضایل [illegible] کرده
و این هم [illegible] ظاهر و باطن [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] خلیفه عادل و امام کامل بود [illegible]
[illegible] سوال [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible] مصطفی [illegible] است و [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] عالم [illegible]
[illegible] باعلی [illegible]
قرابت داشت [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] ذی الکلاع [illegible]
[illegible] لشکر امیر المؤمنین [illegible] ذی الکلاع [illegible]
[illegible] لشکر امیر المؤمنین [illegible] شام حمله کرد و
[illegible] معاویه بود [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] جعفر [illegible]
ابن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible] معاویه [illegible]

دانی

[illegible] کردند و [illegible] شهادت [illegible] عبدالله جعفر طیار برادر
زاده امیر المؤمنین [illegible] و [illegible] خود را [illegible] کرده [illegible]
و [illegible] لشکر شام حمله [illegible] لشکر شام حمله
[illegible] جنگ [illegible] عبدالله جعفر [illegible]
کارزار [illegible] جنگ [illegible] معاویه [illegible]
عبدالله جعفر [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
از اصحاب معاویه [illegible] و معاویه
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] عباس بن ربیعه [illegible]
عباس [illegible]
حضرت [illegible]
عباس [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن العاص [illegible]
معاویه [illegible] شام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
با امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible] معاویه [illegible]
کار [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابن اعثم [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روز ۱۹

[illegible]

الف

[illegible]

[illegible]

معاویه را از خویشتن ایمن نگردانیم و او را [illegible] کنیم چون سپاه [illegible] لشکر امیرالمؤمنین به الحاح
[illegible] کردند سعید بن قیس الهمدانی از طرف [illegible] عدی بن حاتم الطائی خویشتن را در قلب
خود را جمع کرد و اشتر نخعی با قوم خود [illegible] ساخته بود و اشعث بن قیس نیز [illegible]
با لشکر خود [illegible] و دیگر [illegible] سپاه شامیان هم جمع شده لشکر عظیم [illegible]
[illegible] حمله [illegible] صف حمله کردند [illegible] حمله کرده [illegible] جنگ [illegible]
بود [illegible] اصحاب [illegible] ظفر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] در این معرکه از لشکر معاویه [illegible] کشته شدند باقی [illegible] بلند [illegible]
[illegible] سعید بن قیس الهمدانی [illegible] شامیان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] لشکر [illegible] فرستاد
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمار یاسر [illegible] اصحاب امیرالمؤمنین [illegible] هاشم بن
المرقال [illegible] هاشم بن عتبه [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] ای مردان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] در مقابل [illegible] کتب [illegible]
[illegible] مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] ابن قیس
[illegible] جنگ [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] سعید بن قیس [illegible] مهاجر و انصار
[illegible] اهل بدر [illegible] رسول الله [illegible] صفین [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] بر ایشان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] دست [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] اهل شام
[illegible]
[illegible] اهل شام
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عدی بن حاتم الطائی [illegible]
[illegible]

روز ۲۰

مردم

روز ۲۳

روز بیست و سیم [illegible] اصحاب امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] خالد بن المعمر [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن خالد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
عمار [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمرو بن
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عمار [illegible]
عمار [illegible] معاویه [illegible] عبدالرحمن بن خالد [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] معاویه [illegible] عبدالرحمن [illegible] ای معاویه
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] اشتر [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی [illegible]
اصحاب [illegible]
اشتر [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
اشتر [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] اشتر [illegible]
[illegible] صفین معاویة بن ابی سفیان [illegible] اهل شام [illegible]

[illegible]

علی ابو طالب حمله کنید که کار به غایت صعب شد و جنگ به نهایت کشید اهل شام بر اهل عراق حمله عظیم کردند و باز حمله
هزار مرد را از لشکر امیر المؤمنین بیرون بودند و از لشکر جدا افکندند امیر المؤمنان چون حال بدان منوال
دید فرمود کسی هست که دل از دنیا برکند و از خدا ثواب آخرت طلب کند و خود را بخدا فروشد عبد العزیز بن
الحارث پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد هر چه هست بفرما تا جان خود در راه تو ایثار کنم فرمود
فرمود ای عبد العزیز بر اهل شام حمله کن و خود را بهر نوع که باشد به اصحاب ما رسان و چون بایشان رسیدی از من
ایشان را سلام بگو و بگو که امیر المؤمنین می فرماید که ... باشید و تکبیر و تهلیل کنید تا ... [illegible]
و عبد العزیز بر ایشان ... [illegible] ... امیر المؤمنین بر ایشان رسانید
سلام امیر المؤمنین بایشان گفت ایشان ... تمام یافتند و از تکبیر و تهلیل ... [illegible]
جنگ ... [illegible] ... از هر جانب ... [illegible]
کشتی یاران مقاومت ... امیر المؤمنان ... [illegible] ... سوار شد و ... [illegible]
... [illegible] ... اهل شام ... امیر المؤمنین ... [illegible]
باز ایشان ... [illegible] ... امیر المؤمنین فرمود ای ... [illegible]
دفع ... [illegible] ... اصحاب معاویه را ... [illegible]
... [illegible] ... کشته شد ... [illegible]
... [illegible] ... حضرت
... [illegible]
بود کشته از لشکر امیر المؤمنین ... [illegible] ... امیر المؤمنان
فرمود که ... عبد العزیز بن الحارث ... [illegible]
با امیر المؤمنین ... [illegible] ... عبد العزیز ... [illegible]
تا روز دیگر ... [illegible] ... روز دیگر معاویه ... اهل شام ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اهل حمص ... [illegible]
حمص ... معاویه ... [illegible]
... اهل حمص ... [illegible]
معاویه ... [illegible]
... [illegible]
چون سعید بن قیس الهمدانی ... بنی عک ... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
سعید گفت ... [illegible]
گفت ... [illegible] ... بنی عک ... [illegible]
... [illegible] ... جنگ ... [illegible]

عک آواز داد که ای بنی عک ... پیاده شوید و جنگ کنید بنی عک پیاده شدند و قبیله همدان در برابر ایشان
نیز پیاده شدند و تیغ و جنگ می کردند تا از هر دو لشکر بسیار کشته شدند ... [illegible]
... [illegible] ... بنی عک ... همدان ... [illegible]
و آل همدان آواز دادند ... [illegible] ... بنی عک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
علی بن ابی طالب ... [illegible] ... همدان ... [illegible]
... [illegible] ... جنگ ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible] ... محمد بن حنفیه ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... شام ... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... اصبغ بن ... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنین ... [illegible]
... اصبغ ... [illegible]
و با اصبغ ... [illegible]
اصحاب ... [illegible]
... اصبغ ... [illegible]
... [illegible]

الا لیت هذا اللیل اطبق سرمدا ... علی الناس لا یأتیهم نهار ... [illegible]

... [illegible] ... اصبغ ... [illegible]
المؤمنین ... [illegible]
امیر المؤمنان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... معاویه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... امیر المؤمنان ... [illegible]
... امیر المؤمنان ... اصبغ ... [illegible]
... اصبغ ... معاویه ... اصبغ ... [illegible]
... شام ... امیر المؤمنین ... [illegible] ... ابن اعثم ... [illegible]
... معاویه ... [illegible]

بخوانند و گفتند که کار ما با علی [illegible] اختیار کنیم [illegible] در میانه [illegible] تا کتبه [illegible]
[illegible] که از جمله اصحاب امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] از اصحاب امیرالمؤمنین و اصحاب معاویه [illegible]
[illegible] و این گفت [illegible] از اصحاب معاویه بود [illegible]
[illegible] و [illegible] گفت [illegible]
در حال بجانب معاویة بن ابی سفیان برفت معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] عذاب و عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عدی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
یا ابا [illegible] عدی فی الکرم [illegible] فاطلم [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] عمار [illegible] یاسر [illegible]
المؤمنین [illegible] عمار گفت یا امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]

روز ۲۶

مختصر عمار یاسر

[illegible]

دعوی [illegible] معاویه [illegible] گفت [illegible] عمرو بن العاص [illegible] عبدالله
[illegible] عمار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمار [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible] عمار [illegible]
[illegible] رسول [illegible] عثمان [illegible] عمار [illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] عمار [illegible]
[illegible] عمار یاسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حضرت [illegible]

چنانچه بعضی از علماء اهل سنت بآن رفته اند و اما بنا بر اعتقاد محققین علماء اهل بیت امیر المؤمنین در آن
امر مصاب بوده و عمار و جمعی دیگر از حضرت ... شهید شدند و از جمله شهداء آن روز ابو الهیثم بن مالک بن
التیهان نقیب رسول الله بوده و ابی بن قیس برادر علقمة بن قیس که صاحب عبدالله بن مسعود بود نیز درین
روز کشته شد و پای علقمه درین روز بریده شد و او دایم میگفت که دوست ندارم که پای من درست بوده
زیرا که بواسطه بریدن این پای عظیم ثواب از آن حضرت امید وار هستم ... عقوبات ...
... نموده و علقمه بواسطه حضور او در صفین و موافقت امیر المؤمنین بروایات ابن مسعود ... بوده
و در مقصد اقصی ... علقمه گوید که ... از روایات بود که برادر خود ابی بن قیس و بعضی از برادران
خود را در خواب دیدم تا احوال ایشان بر من ظاهر شود ... برادر خود را بخواب دیدم پرسیدم
که ای برادر شما را چه پیش آمد گفت ... حضرت ... چنانچه ... ایشان غالب امد
و ایشان مغلوب و مخذول شدند از ... ضرر ... و ... معاویه ...
امیر المؤمنین فرستاد که اگر مصلحت ... حضرت ... اگر کار جنگ و
ریختن خون ... بودی ... و در تاریخ ابن
اعثم کوفی ... معاویه ... ابو جهم ... عمار ...
علم قبیله قضاعه ... نعمان بن جبله قضاعی ...
کاهل ... که او ... از رجل ...
و کسی از تو ... که ...
فی الحال ... نعمان بن جبله ... معاویه ... غضب و خشم
بر روی او ... نمود گفت ای ... از تو ...
او ... و صاحب سر ... هیچ سخن نگفت
معاویه گفت یا ابا المنذر ... که ... قضاعه است
... و ...
علم قبیله قضاعه ...
چنین ... نعمان گفت ...
...
...
سر ...
و ...
...
...
دین ...
...
... علی ابو طالب ...
...
...

دادم ...

دیار ... معاویه ... ابراهیم و ...
...
...
...
...
...
...
...
...
رضای ...
... علی بن ابی طالب ...
... علی ابو طالب ...
... معاویه ... عمرو بن مرة الجهنی و ...
بن ... معاویه ... نعمان ...
دیگر ... معاویه ... نعمان ...
در ... امیر المؤمنین ...
... اشعث بن قیس ...
... معاویه ...
از ایشان ... معاویه ... نعمان بن جبله ... یا ابا المنذر
...
... نعمان گفت ... معاویه ...
و ... معاویه ... عمرو بن مرة الجهنی و حارث ...
که نعمان ...
... عمرو بن مرة الجهنی گفت که
ای ...
... معاویه ...
... نعمان ...
ای نعمان ...
و ... نعمان گفت ... نعمان ...
... نعمان ...
... شام ... نعمان
کشته شد ... معاویه ... نعمان ...
تا ... مقصد اقصی ...
حضرت امیر المؤمنین ... اصحاب ...
...

اوز ٢٧

دوازده هزار مرد از شام بر فرس کشیدند یا امیر المؤمنین ما جانهای خود پیش تو فدا کنیم و سینهای خود سپر [illegible]
مرحمت و فتنه اسلام و سرهای خود در راه محبت و ولای تو در باختیم [illegible] جانب کشیدند و تیغهای
برهنه کرده آهنگ جنگ کردند و امیر المؤمنین [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
ربیع الاول و طلب انتقام از ایشان [illegible] اصحاب الکلاه اشتر حمله کرد و [illegible]
هاشم و عبد الله بن بدیل [illegible] و حضرت اسد الله الغالب نیز حمله کرد و صفهای اهل شام را [illegible] چون معاویه
نظر بر امیر المؤمنین افتاد امکان قرار و ثبات [illegible] بر اسب [illegible] معاویه [illegible]
بزرگان و امرا [illegible] خود را [illegible] و روی [illegible] روان شد و اشتر [illegible]
[illegible] عبید بن [illegible] قوم [illegible] فلک
[illegible] و [illegible] تیغ [illegible] جنگ [illegible] قرار
دادند [illegible] حکم کند با لشکر [illegible] اصل کردم [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] باز کردند [illegible] لشکر [illegible]
باوازی بلند [illegible] محمد مصطفی [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] ابن عقبه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible] اهل [illegible] معاویه [illegible]
هزار مرد از اولاد مهاجر و انصار [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اهل
بیت [illegible] اهل بیت [illegible]
اولاد خود حسن بن علی و حسین بن علی و محمد حنفیه و ابن عباس و اهل بیت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] خراسان
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
اهل بیت [illegible]
[illegible] القصه [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]

روز ۳۴

گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حسن و حسین گفت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] رسول [illegible] محبت [illegible]
[illegible] طریق [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
شام [illegible] اهل بیت رسول [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]

روز ۳۳

[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
شام [illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
معاویه [illegible] عمرو عاص [illegible]
و این سخن [illegible] عمرو عاص [illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

چنانکه عثمان از تو بهتر بود [illegible]

[illegible]

[illegible]

شامی چون دید بصفت عباد از روی تعجب گفت سبحان الله بکه یاد بکرا ایشان کرده که صبر [illegible] کرد عفیف گفت
ای ملعون بجکرهها بقتل ضربه سوختی از توجرا باکه دادم که افضل موجبه شهادت است که در خدمت امام
المتقین علی بن ابی طالب در راه حق بر شامی حمله کرد و ضربتی بر ران آن ملعون زد و عباد از تیغ دیگر بر
سرش زد و کارش تمام کرد و خلق تکبیر گفتند و تعجب نمودند که با وجود ضعف بدین مرتبه قوی و غالب
آمد و عباد از آن لشکر طرفین بر هم آمیختند و جنگ سخت در گرفت و ساعت بساعت آتش حرب زیاد و شعله ور
بیشتر از پیشتر می شد تا آنکه کار اهل عراق از تیغ و سنان بیشتر و کوبیدن حصید و خون چون رود جیحون
بر وزد و نشیب کوه و هامون روان کردید القصه تا روز دیگر جنگ قائم بود بیکدیگر زمان نزدیک سیف
عمر فرو رفتنا آنکه رشب نزدیک شدند و بیکدیگر بازخطشتند و بضرب تیغ و خنجر و سنان جای ایشان هست بانجام قصر
حیات یکدیگر کاشتند و نیازها از آن بضرب تیغ یاد کردند و آن حجب شب بر ظهور سپاه تا مکرر این شب
اهل الهریر است انشقاق این و جنب کوهها ابحیره کرد بضرب تیغ ابتدا از آن بی عمر او [illegible]
از آن دشمنان مصطفی را بکشت هنگام بیست ایجاد رب العالمین یکی تیر داشت از بیان دشمنان
مصطفی تیر نداشت بر یکی از بخصوص جان که حبیب او نگاه می داشت و اثر کرده که حرب روز شد
که درکاران بنابراین که بیست و سه نفر بیرون اند و از اغلظ که از سعید اصفهانی مرتبه که معاویه گفت
در لیلة الهریر علی بن ابی طالب بدست خویش زیاده از [illegible] بقتل رسانید و در روضة الصفا و تاریخ ابن اعثم
کوفی اورده که در لیلة الهریر سپاهیان لشکر سپاه شام بتضرع و زاری بامان نامه و فریاد اندی که کردند
و بزبان تضرع می گفتند که ای اهل عراق از خدا بترسید و بر زن و فرزند و کودکان که از جنین هزار ماندند الله
ترحم نمایند و بر عیال و اطفال ما بخشایند و دست از قتال باز دارید اما هیچ فایده بر ایشان ترتیب
نبود و هم چنین تا شب تمام بود تا آفتاب بر تیغ افتاد و بر افزاختن عالم را فتح نکردید و در کتاب مناهج
السالکین آورده که در لیلة الهریر سی و سه هزار کس از طرفین بقتل رسید و قد حصل فتح ابن اعثم کوفی آورده
که سی و شش هزار از ... جنین آورده که در لیلة الهریر هفتاد و پنج هزار از سپاه اهل شام
و هفتاد ادکس از ... قتل رسیده و بیست و پنج هزار نفر بیست و پنج صاحب مقصد
اقصی و بعضی دیگر از ... مکتوبات که قتل شده بودند از ... بعد از لیلة الهریر نوشته
و چون دیگر از قضا تا علی ابن ابیطالب ... مقاتلهٔ ایشان ... تا روز ... قیام نمودند
و الله اعلم در مقصد اقصی آورده که در صبح آن روز ... امیر المؤمنین بدست گنکاشی نمود و از جنگ ... ترجیح
بر ... از اکابر ... مجاهد ... امیر المؤمنین علی بن ابیطالب گفت و گفت
ای یاران اینان کار ایشان ... که گویند ... و یزید بن معاویه ... بامعاهد و بیلاقه
خواست امام حسین ... رفتن ... کردند که ... حضرت منع فرمود
و فرمود ... امروز ... امیر المؤمنین ... صلح
شد خطبه ... که ای مؤمنان جنگ در میان شما ... کار دشمنان با مرتبه
باز ... شما ... که ... بجای ... اما
معاویه که ... که علی دست از جنگ بر نخواهد داشت ... جمع کرد و گفت ای اهل
شام ... نیز ... که ... و باز
سر انجام ... گفت معاویه ... علی ... جنگ ... نمو ... تو
... معاویه ... خواهد ... عرب ... اهل عراق ...

و تقوی او ... و ... اهل ... الا الناس ... ابن حنیف ... کرده
و ... معاویه ... گفت ... خدای ... مخالفت
در میان ایشان ظاهر شد ... معاویه ... افتاد ... لیلة
الهریر ... اهل ... روز ... که ... ازهر
نیز ... که ... شدند ... نصیب
هشتاد مصحف بود که بر نیزه ها ... امیر المؤمنین ... نیزه ها
اول ... کردند ... و بعد از ... شدند و ... و قتل
بن ... شام ... و ... ذکر
کار ... نمایند ... دست از جنگ باز دارید
اگر ... امام ... تمام عرب را ... و ...
و ... کرده ... شدند و مصحف بر ... و ...
هر مصحف ... و اهل عراق ... مصحف ... بعض ... شنیدند ... گفتند
و اختلاف در میان ایشان پدید آمد بعضی گفتند که این ... مکر و حیله است بعضی گفتند ...
اصحاب معاویه ... کتاب خدا ... بودند ... که ...
ما دعوت ایشان را قبول ... اشعث بن قیس ... بود ...
و بعضی دیگر ... امیر المؤمنین ... معاویه ... مقصد اقصی آورده
که معاویه ... گفت ... مصالحه ... و گفت ...
المؤمنین دعوت معاویه را ... امیر المؤمنین ... کرده
که ... معاویه ... عمر و عاص ...
در میان ... جنگ ... کامل جنگ ...
و ... امیر المؤمنین ... گفت یا ... عمر و عاص ...
این ... کفتند ... اشتر ... گفت ...
و ... امیر المؤمنین ... و ...
... امیر المؤمنین ...
... حضرت ... بن ...
کفتم ... دست از جنگ باز دار ...
... امیر المؤمنین ... مصحف
... کفت ... مخالفت ...
... اختلاف و نفاق ... شد ...
... امیر المؤمنین ...
کفت اگر ... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ...
... اهل عراق ...

کرده که عبید و این چه حرکت خارجی است که میکنید راستی که بکار در آمد شد و نصرت و ظفر روی نموده شد
و بعون و فضل باری مقصود حاصل [illegible] فتنه بر انگیخته و بسبب مکر [illegible]
[illegible] از جنگ باز داشتید اشعث ملعون گفت [illegible] جنگ میکنیم [illegible]
برای رضای [illegible] جنگ ایشان میکنیم [illegible] این سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] و گفتند [illegible] جنگ [illegible] اگر [illegible] عصیان [illegible] گفت
اکابر لشکر [illegible] کشته شدند [illegible]
[illegible] امام [illegible] اتباع خود [illegible] جماعت [illegible] لشکر و
[illegible] عقیل [illegible]
می بینیم و می شنویم [illegible] اشتر گفت [illegible]
افسوس که [illegible]
[illegible]
چون آفتاب روشن شد ظاهر گردید که شما [illegible] دنیا [illegible]
لعنت بر شما باد [illegible]
[illegible]
دیگر [illegible] امیر مؤمنان [illegible]
علی [illegible]
رضا دادم [illegible]
که معاویه گفت [illegible]
علی ابو طالب [illegible]
[illegible]
و انقلاب [illegible]
[illegible] علی ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خالد [illegible]

امیر مؤمنان [illegible] قرآن [illegible] اجابت میکنیم [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible] اما معاویه و عمرو [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

که از کار عبدالله و ما اهل ... منسوب کردم و در حق عثمان لعین ... [illegible]

[illegible]

عبارت

کار ایشان در خواهد بود و پس عبدالله گفت با امیرالمؤمنین مرا خبر داده‌اند که اصحاب ... معاویه ... [illegible]

... و میخواهند که با او صلح کنند ... دست از محاربه او ... امیرالمؤمنین ... [illegible]

[illegible]

طوایف خوارج

عظیم است و عهد و از خدا انتقام از تجبر کند و کویند نرسد ملعون گفت اکر با ابن مصر یع حکم چنان کنند که ما را
بعضی از آن موافق تو باشد و سترا از آن می خواهیم که هر دو متصرف باشند و حکم بر وفق مراد ما کنند حضرت فرمود
که معلوم شد که شما جز تحکیم حیر و تطویل نخواهید و غیر از ابو موسی دیگری نخواهید گفتند او اول این
کار است و بیرون رفتن تست امیر المؤمنین فرمود چون بدست من کار نیست خود دانید هر چه خواهید
کنید ای خدایا تو کواه باش که من از اختیار این قوم بیزارم در این وقت احنف بن قیس تمیمی آمد و
گفت یا امیر المؤمنین ابو موسی اشعری مردیست از یمن و بیشتر از سران اعمام و اقربا او در بلاد زیر معاویه
میباشند و عمرو عاص که در بلاد قریش مقابل او نهاده است مردیست سخت مکار و در دین سست مصلحت نمی بینم که با
ابو موسی اشعری و صاحب مرا حکم کردانی چرا امید دارم که هر چه او بکشاید من بربندم و اگر مرا حکم نمی کنی مرا بکرد
حکم کن و بیح موسی را ... [illegible] کردان که قضیه فرمود حضرت بود ای احنف این قوم جز ابو
موسی را نمی خواهند و کوشش با ایشان در نمی کیرد و من ترک این امر کفته ام هر چه ایشان خواهند می کنند پس
القوم کرو ترشان رفتند و ابو موسی را بخواندند ابو موسی که کوشه نشین بود و در جنگ حضرت نمی کرد حوالت آنجم
که طلب ابو موسی رفته بود چون باو رسید ابو موسی از وی پرسید که صلح کردند گفت آری گفت الحمد لله رب العالمین
بعد از آن گفت انا ... [illegible] ابو موسی حکم کردند و بحضرت نزد او طلبند گفت انا لله و انا الیه راجعون
پس ابو موسی بلشکر کاه امیر المؤمنین آمد در بیان اشعث بحضرت امیر المؤمنین آمد و عرض کرد که هرگاه که جز
او خدا را نیست که هر کاه چشم او بر عمرو عاص افتد او نکشم القصه بعد از گفتگوی بسیار هر دو لشکر بر
یک این قرار دادند و صلحنامه بنا دادند و کاتب و دبیران هر دو لشکر با هم نشستند و دبیر طلبیدند عبید الله
بن ابی رافع که کاتب امیر المؤمنین بود حاضر آمد امیر المؤمنین فرمود که بنویس که قرار دادند امیر المؤمنین علی
و معاویة بن ابی سفیان معاویه ملعون گفت اگر خدا نکرده من معتقد بودمی که تو امیر المؤمنین بودی من چرا با تو
جنگ کردمی امیر المؤمنین فرمود الله اکبر راست گفت رسول خدا که در وقت صلح حدیبیه با من گفت
فرمود مرا بنویس بسم الله الرحمن الرحیم این صلحی است که محمد رسول الله می کند با اهل مکه ... [illegible] ابو
سفیان گفت ای محمد اگر ما بر رسالت تو اقرار داشتیمی با تو جنگ نکردیمی بنویس تا نام تو و نام پدر تو
نام تو و نام پدر تو بنویسند مصطفی فرمود یا علی آنچه او می خواهد بنویس من رسول خدایم هر چند ایشان مکر
دارند پس من بفرمان رسول آنچه ابو سفیان می گفت نوشتم بعد از آن رسول خدا فرمود یا علی تو را
بعینه همچنین روز با پسر ابو سفیان خواهد بود و حضرت مصطفی مرا این خبر داد اکنون چنانچه معاویه
خواهد بنویس عمرو عاص گفت سبحان الله ما را با کافران تشبیه میکنی و ما مؤمنانیم امیر المؤمنین ... [illegible]
بود و ... [illegible] خاموش باش ای پسر نابغه تو همیشه دوست مشرکان بوده و دشمن مومنان همچنین
و ... [illegible] تو از آن جماعتی که با مصطفی جنگ کردند و او را هجو کردند و بعد از آن ... [illegible]
او را ... [illegible] دشمن خدا و دشمن رسول او و دشمن اهل بیت رسول ... [illegible]
اینجا که ... [illegible] اهلیت ... [illegible] مجلس ... [illegible]
بگو ... [illegible] خاموش نشست امام ... [illegible] عبد الله ... [illegible]
معروف امیر المؤمنین ... [illegible] گفت یا امیر المؤمنین ... [illegible]
در جنگ جمل بکارهای مختلف امر کردی ما را امر قبول کردیم و در فرمان برداری تو کمال سعی و اهتمام
بجا آوردیم و در فرمان تو قیام کرده بوده ایم هیچ قصور و خلل بحال ما راه نیافت و حالیا
می بینیم که تو با این قضیه حکمین راضی نیستی و مکروه می داری چه ... [illegible] جنگ بشد و ...

عهد نامه علی امیر المؤمنین با معاویه

لطیفه

اینان امر ابو موسی ضعیف تا آن پناه بمصحف ها بردند و از بیم شمشیر و نیزه ما خود را بکلام خدای زدند و تو ایشان را
اجابت کردی اگر ما را ... [illegible] بر معاویه ... [illegible] با ایشان ... [illegible] مصطفی
معاویه ... [illegible] شمشیرها کرده نهاده و نیزه ها بدست کرفته ایستاده ایم ... [illegible] امر تو مطیع و منقادیم
و بعد ازین صعصعة بن صوحان العبدی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین ... [illegible]
و فرمود ... [illegible] جنگ کردن با دشمنان ... [illegible]
... [illegible] حکم ... [illegible]
ایمان ... [illegible] مصطفی ... [illegible]
حضرت ... [illegible]
این ... [illegible] و اگر همه مردمان ... [illegible]
برده ما مطیع و فرمان بردار توایم ... [illegible] اجابت
کنی ما ... [illegible] اطاعت و انقیاد ... [illegible]
صعصعة بن صوحان این فصل بگفت امیر المؤمنین ... [illegible]
القصه جمعی از اصحاب امیر المؤمنین مثل مالک اشتر و صعصعه و ابن ... [illegible] العبدی و شریک اعور الهمدانی
و احنف بن قیس و جاریة بن قدامة السعدی و ... [illegible] در مجلس حضور داشتند ... [illegible]
و انقیاد امیر المؤمنین ... [illegible] امیر المؤمنین ... [illegible]
مکروه اوست ... [illegible] اطاعت و انقیاد ... [illegible]
باشد ما ... [illegible]
... [illegible] امیر المؤمنین ... [illegible]
راندند ... [illegible]
باطل شود ... [illegible]
از خشم ... [illegible]
سخن ... [illegible] امیر المؤمنین فرمود ... [illegible] علی بن ابی طالب
و معاویة بن ابی سفیان ... [illegible]
لا و لا کرامة لک و لا لمعاویه ... [illegible] علی بن ابی
طالب ... [illegible] معاویه ... [illegible]
و هم ... [illegible] معاویه ... [illegible]
دهند علی بن ابی طالب و معاویة بن ابی سفیان و اهل عراق و اهل شام از شیعیان علی و ... [illegible]
معاویه که ایشان راضی شدند بحکم خدا ... [illegible] کتاب ... [illegible] العظیم ... [illegible]
که خدا ... [illegible] عبد الله ... [illegible]
قیس و عمرو عاص را حکم کردند ... [illegible] علی ابو طالب و معاویة بن ابی
سفیان ... [illegible] عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص ... [illegible]
خدا ... [illegible] قرآن ... [illegible] مصطفی ... [illegible]
متفق علیه ... [illegible] عبد الله بن قیس و عمرو عاص ... [illegible]
... [illegible]

نوازش ... [illegible]

وهیچ او نبوده است و این شد که بر حکمی که ایشان کنند اعتراض کنند و تمام هر دو لشکر بدانچه در این صحیفه نوشته است راضی
شدند و قرار آن شد که لشکر اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و مجموع هر دو حکم بموضعی که آنرا
دومة الجندل گویند قرار یافت و مهلت میان علی و معاویه در این حکم یکسال تمام بود و هم در این عبدالله
بن ابی رافع که دبیر امیر المؤمنین ع بود بخط خود نسخه از این قرار با اهل شام داد و عمرو بن عباد الکلبی که
کاتب ابو عبید بود بخط خود نسخه با اهل عراق و اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی نوشتند و اهل شام همچنان
اما در مقصد اقصی آورده که چون صحیفه‌ها نوشته شد معاویه صحیفه خود را نزد اشعث برد تا برد که خطوط اهم
اصحاب علی ع در آن ثبت کنند اشعث [illegible] خطوط ایشان را ثبت نمود و نزد دیگر آمد و گفت عقیل
بن ابی طالب و ابن عباس نامهای خود نوشته اند تو نیز نام خود بنویس اشتر گفت دست راستم بریده
و دست چپم مفلوج باد اگر در این صحیفه که بصالح نوشته شده حرفی بنویسم [illegible] گفت تا ننویسی
از تو راضی نگردم اشتر گفت تو کیستی و رضای تو چیست خواه راضی شو و خواه مباش و در پیش اشتر [illegible] بر خاتم
و سایر امرا حاضر بودند [illegible] گفتند اگر جز اینها [illegible] جواب [illegible] اشتر فرمود تیغ زبان [illegible]
بود [illegible] و سنان [illegible] تو [illegible] و خویشان [illegible] نوشته [illegible] و قوی بود [illegible]
و تو باد بالای [illegible] اکثر اهل [illegible] اشعث [illegible] دست [illegible] اشتر [illegible]
قبضه شمشیر خود گرفت ابرهیم بن اشتر شمشیر را از نیام بر کشید پس اشتر او را منع فرمود اشتر فرمود ای اشعث
اگر تو چیزی بودی باد معاویه [illegible] شدی و در اسلام از [illegible] و باز [illegible]
رفتی از اسلام و باز [illegible] در اسلام [illegible] در عهد ابو بکر [illegible] جعفر گفت ای اشعث [illegible]
غرض [illegible] که دست [illegible] اگر [illegible] نفس [illegible] که اعضاء تو را از یکدیگر جدا سازد [illegible]
چون این خبر با امیر المؤمنین رسید گفت ای اشتر [illegible] خدا [illegible] که [illegible] خبر دارد که اما
[illegible] کرده و [illegible] و این سخن امیر المؤمنین ع اشارت بود بآنکه اسحاق بن اشعث
در کربلا آب بر روی حسین بن علی ع بست و محمد بن اشعث لعنهم الله در این موضع با امام حسین ع قتال کرد
در مقصد اقصی آورده که امیر المؤمنین ع را گفتند که اشتر بدانچه در این صحیفه نوشته اند رضا نداد فرمود
من هم راضی نیستم و دوست ندارم که شما رضا دهید و لیکن چون شما رضا دادید بموافقت شما باز [illegible]
راضی شدم و باز گشتن از سخن خود لایق خود نمی بینم اما اینکه می گویید که اشتر خلاف امر من می کند او از
طایفه نیست که خلاف رای من بخاطر گذراند کاشکی مثل او [illegible] اصحاب من بودی که در کفایت
دشمنان مثل او اهتمام نمودی تا محنت شما بر من آسان شدی در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که چون
قرار بر حکمین شد و نسخه صلح اهل شام بخطوط اهل عراق و نسخه اهل عراق بخطوط اهل شام رسید
مردی از اصحاب امیر المؤمنین ع از میان لشکر بر جست و بر اسب نشست و گفت بمن او خیر بود آب حاضر
بجز در [illegible] لشکر معاویه حمله کرد چند کس را زخمی کرد و باز گشت و گفت مرا آب دهید چون آب دادند بخورد و
دیگر [illegible] بر لشکر امیر المؤمنین ع حمله کرد و چند کس را مجروح ساخت القصه بکرات و مرات از این نوع
بر دو لشکر حمله کرد و هر باری جمعی را مجروح می ساخت و با واز بلند می گفت ای مردمان بدانید که من از
علی و معاویه و از حکم ایشان بیزارم و حکم نیست الا حکم خدای عز و جل و مکرر و داد بیزار شد از
اهل الامر [illegible] و اصحاب امیر المؤمنین ع در همان موضع بقتل رسانیدند و اول کسیکه خارجی شد
این مرد لشکری بود و نیز در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که بعد از قرار حکمین اشتر نخعی و عدی بن
حاتم الطائی و عمرو بن الحمق الخزاعی و شریح هانی المذحجی و حجر بن قیس الحجفی و احنف بن قیس التمیمی

محمد بن عبد الله بن ابی رافع

احوال معاینه اشتر و اشعث

بغض امیر المؤمنین

تعریف مالک اشتر

اول خوارج

وجماعتی دیگر از اکابر و معارف لشکر امیر المؤمنین ع پیش معاویه رفتند و گفتند ای معاویه [illegible]
امروز هم بر آنیم که دیروز بوده ایم لیکن چون شما عاجز گشته و دست بمصحف‌ها زدید و ما [illegible]
ناچار شما را اجابت کردیم پس اگر حکمین حکمی کنند که موافق حق باشد فهو المراد و الا [illegible]
جنگیم و خواهیم کوشید تا حق بمرکز خود قرار گیرد و عمرو و معاویه گفت اگر حکم بر غیر حق [illegible]
کرد شما مختار باشید بر آن رو بعد پس امیر المؤمنین ع فرمود که منادی کردند تا اهل عراق بجا[نب]
باز گردند و معاویه اهل شام را بشام روان کرد و چون امیر المؤمنین علی ع متوجه کوفه [illegible]
نزد آن حضرت آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین عمرو عاص مرد خبیث است که در مکر و حیله مانند [illegible]
ایمن نیستم مبادا که مرا مغالطه زند و مرا بکار دیگر افکند که در ایشان تو شکست شود [illegible]
از معتمدان اصحاب خود باز بدومة الجندل فرستی تا از حال من خبردار باشند و اگر دانند [illegible]
در مقام فریب من است تنبیه واجب دارند و هدایتی کنند پس شاه اولیا شریح بن ها[نی]
خواص خود فرمان داد که همراه ابو موسی بدومة الجندل روند و عبدالله بن عباس را با [illegible]
و معاویه نیز ابو الاعور سلمی و شرحبیل بن السمط الکندی را با جمعی کثیر همراه عمرو عاص [illegible]
و در مقصد اقصی آورده که چون امیر المؤمنین ع عبدالله بن عباس را با چهار صد نفر از [illegible]
سوار و قراء اهل عراق با ابو موسی اشعری بدومة الجندل فرستاد و معاویه عمرو [illegible]
اصحاب خود بدومة الجندل فرستاد و ایشان را با عزاز و اکرام ابو موسی اشعری و [illegible]
مبالغه داد و صاحب مستقصی آورده که ابن عباس ابو موسی را گفت که مردم که تو را [illegible]
نه برای فضلی است که دیگران را نباشد از آن شرکت با تو که در مهاجر و انصار امثال [illegible]
بلکه بسبب آنکه اهل شام غیر از تو کسی دیگر را نمی خواهند پس باید که سعی کنی که حق [illegible]
تا حاجت خود در یافته باشی و اگر او باطل خود را از تو کفایت نمود و مراد خود رسید [illegible]
روز قیامت بروز گار تو ماند و مبادا ان عراق قصد خون تو کنند پس دنیا و هر دو [illegible]
کار اشر جهل مصطفی را سهل مگیر و در نفس خود تامل کن بدانچه بکردی و خود قبول کرد[ی]
کار که ناگاه عمرو عاص بر ابو خلافت و امامت امیر المؤمنین ع تعریف کند در [illegible]
اکمل و اولی باشد و خلافت او علی نیست پس تمیز پس از آنکه با عمرو خلوت نمای و [illegible]
بر تو خواند و اصغر کن که در باب امارت معاویه بر تو در مقام عز و جاه و منصب [illegible]
که معاویه از طلقاء اسلام و پدر او از سفهای احزاب بوده واو دعوی خلافت [illegible]
این سخنان با عمرو بگوی و بفریب مخلع صاحب خود که معاویه است گرویده باشد و اگر [illegible]
مکوی و زینهار مصاحبت و مشاورت او در نبود و محافظت او بر خود حرام کردان و [illegible]
عجز کرده که عمر فاروق و عثمان بن عفان او را بر خلق امارت و ایالت داده بود [illegible]
استحقاق او بخلافت نمی شود چرا ایشان بسیار کس را امارت و ایالت و ولایات [illegible]
دعوی خلافت نکردند و بدانکه عمرو در جمیع امور کید کند غیر از فریب و دغا [illegible]
و اگر این معنی بر تو پوشیده شود زینهار نظر در آن کنی که جمعی که با علی بیعت کرده [illegible]
ابو بکر و عمر و عثمان بیعت کردند الحال از ما بیعت شاه ولایت مخالفت نخواهی [illegible]
نبود چند گفت تا کی ابو موسی گفت یا ابن عباس رحمت خدای بر تو باد و اسد که مرا [illegible]
و رضای حق تعالی را از اهوای اهل شام ولی و از هر شما چیست که فتحه ابو موسی [illegible]

برزبان اورد و بکرها و اخطار بران قرار گرفته که علی و معاویه را امر خلافت دخل نکنند تا مگر اهل صلاح و
تقوی بود وشیدا و بیز در سلک صحابه پیغمبر منتظم بوده باشد بر سبیل مولفه تعیین نمایند اکثر علی را خلع بالاتفاق
و از بعد خود واقف معاذ ان من بود که بحق معاویه را خلع کنیم و بعد از آن عبد الله بن عمر بن الخطاب را نامزد تقدیر
ابو موسی با خلوت عمرو عاص فریفته شد و از ان خلوت بیرون شتافت حتی عبدالله بن عباس هر وقت
افتاد گفت بجانب سوی کجای ابو موسی که ظن من چنان است که عمرو عاص ترا فریب داده و اکنون هر
نوبت دیگر بتو را نصیحت نموده الیکن چون که بر آن متفق شدیم که اتفاق نمائید امروز که سخن مقدم
داری که او مردیست که در مکر و حیله همتا ندارد و من بیم دارم که تو در این سخن غلبه نشوی اکنون بر زبان
اوری و عمرو را طرف خلاف نماید و از پیش عمر فساد شود که در ده و شما کنند بر دار و ابو موسی گفت ما برامری
متفق شده ایم که بجز آن جانبین مخالفت واقع نخواهد شد روز دیگر صباح ابو موسی اشعری و عمرو بن
العاص و اکثر عظمای عراق و شام مجتمع شدند و منبری نصب کردند و ابو موسی با عمرو گفت که بر منبر سوار شو
و سخنی که بر آن اتفاق نموده ایم بسامع خلایق برسان عمرو گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم ذیرا که
تو از من بسن و فضل بزرگتری ابو موسی بر منبر آمد و بعد از حمد و ثنای الهی عذر بود و بر مرقد حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله سلام بر زبان آورد و گفت ای مردمان بدانید که در فاعیه احوال این علیا و استظام امور ما نحوطه
و متعلق بآنست که علی بن ابی طالب و معاویه را از تکفل امور خلافت معاف و معزول داریم و این کار را
بشوری حواله نمائیم تا اهل اسلام هر کرا که شایسته این منصب دانسته اختیار کنند امکاشفه این حالا بگفت
خود بعمل آورد و گفت من علی و معاویه را ازین کار عزل کردم و معاویه را از خلافت بیرون نمودم چنانکه
این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد عمرو عاص بر سر منبر رفت و گفت ای مردمان شنیدید که
این مرد فاضل با صواب بر طرف دین گفت و صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه هم بمتابعت او خود
با اتفاق او عمر و بکر صحابه رسول که وسیع باز کذاریم و بطلبید کامکی معاویه بن ابی سفیان نیست
الکون ازو صاحب خود را بعد معاویه را بخلافت مقرر و ساختم زیرا که او ولی عثمان و طالب خون اوست ابو
موسی از زیر منبر فریاد برآورد و گفت ای که لعنت خدای بر تو باد که بمن غدر کردی عجب ما کی بر معاویه اتفاق
کردیم و بحاکم ما ساران جمله خود بود که بخواب ایشان نسبت رسول او علی نام و آن اتفاق بر دو بیعة الحکیم و تن
بکر و حیله خود بر آنچه بعضی و فرد و معاویه بقطع انکر و بر غیر او امام بود و اخر از معاویه بیم ادم و معلم
مثل سگی است که اگر بر وی حمله کنند فریاد کند و اگر بگذاری فریاد کند این و مثلی حمله کنند
فمثله کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو عاص با نک بر وی زد که در و بشو از ابله احمق
و ای حجام مثل او و مثل خر است که بر وی کتابها بار کرده باشند ابو موسی گفت ای احمق و حجام بیجا ای گفت
هاله ثم انکه هم نسبان بحق و تو بر آنست کس بر صاحبه و فعل تو بود دست کوتاه باد ابو موسی گویی
که تلک این کار است دیگر نیست و حجام سلطان انکه حضرت رسالت پناه سوده و مجامت کرده با ابو موسی گفت بران
حضرت که ده بود و من حجام خلافت بود عمرو گفت که ای حجام بر جانم نجنبود این باب بسیار سخن بیهوده القصه
چون ابو موسی از کلام حامه و سادگی و بی عقلی ابو حنیفه فریب اخر عمرو عاص خورده اشوب عظیم در میان
مردم شد و شریح بن هانی تازیانه چند بر عمرو عاص زد و بسوی شام نخفت بجهت دیگر ابحاق نا قو باشند
شمشیر زدم و بعضی از حاضران او امر بر او زدند که حکم نیست مگر حکم خدا ابن عباس را با عمر و عاص
با هکم انکه دو بحکام دو طایفه نزاع اخر از طایفه حادث شد که بیم انتقام از میان برون آورده و باطلان جنگ
کنند اما هیچ یک غالب در آن اعانت بیش نشد و گفت عفانا الله و کانا زد او بوحقت امام معفر بن الخطاب حالی نیست

و گفته اند ابو موسی و عمرو کار ضعیف اختلاط کرد و از غیبی بجای او بعد از انکس بصورت شروع کرد و صاحب این کار را
تغیر نظر و کار فرمان و در عصر ان بعد تا ملکت عراق را دست نزده و در وقت ملاقات عمرو عاص
انحاز اسلام بعضی که صحابه رسول است و اما اهل عراق سخت و خوش خوش ظرفی با او و بیش بیاد درو بسیار
در ایشان و بیش بود مثلها بود که در میش که انواع مکر و حیل و اصناف و غاوی و در عدم تعی این امور با تو
خواهد یافت ابو موسی گفت سبحان الله ما شنیدیم و بو بقاصد آن الحاد بی یا قوم اکثاه با بکر بر بیوهم
شما جویند بر سر بحث عمر و سهقتا لکر با ابو موسی بود سقا حیا و درازکرده عمرو و سوی خود بیش کشیده
و گفت ابو داود از روی حقارت در میان بطول انجامید جوکی شد بر کشی در هادی که ایک منصب
تغیر بود که تمسک بر عهد قرایش فتنه انگیز و حق مقابل انست و بر بیرون فرمانی خود روزی بنا مرحوم و در
تعظیم و ضبا الفقر کرد و اند و بر تعلیم بر ختی خود و ایمان و دنیا کما انعاق در سخن و صواب دید و حکام
نخواهد بود چون ابو موسی سوار شد عمرو عاص رکاب او بگرفت و در خدمت رعایت وجه و جهد بجای
آورد و گفت تقدم ترا فضیلت سبق بر هم دینم و صلاح امتی است که در هر باب در انطباق با تو کل
چندان انواع مکر و حیل یافت که ابن عباس در گوشی خود و مکافات ساخت تا که از کتب تواریخ
مطول است که چون عمرو عاص نسبت با ابو موسی کمال اعتقاد و اطاعت اظهار نمود و اور از مقدار
میج و ثنا گفت که مغرور شد و روزی ابو موسی با عمرو در خلوت نشسته و گفت هیچ شی بیش خلافت بر روز
و در از کشید و مرا امروز بحالی کشیده که صلاح امت و رضای حق سبحانه تعالی در آن است
در بیان باب اتفاق نمائیم عمرو گفت آنچه رای تو است مرا گفت من بر عزل علی و معاویه هر دو
از روی اتفاق داشته عبدالله بن عمر که بعصمت و تقوی و بعلت از همه امت بخلافت تعیین نمایم عمرو گفت
در شان معاویه چه گویی که ولی عثمان است و از همه اکنون در این باب طعن نماید ابو موسی گفت که من
او را ولی عثمان نباشم و ابو موسی در کلام مجید فرماید که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا
نفی هو کاشته شده مظلوم پس بحقیق کما کرده ایم از برای ولی او بمعنوی سلطان و بحجت باهر ابو
موسی گفت که ای عمرو از خلفا بر ماست و ما انکار کسی بعلت بر رسانت سخن خدا نیست یا بیت نه که
نام مردم بوی بیشی از ابنا آو ابو هم بر انصار الحرمین اتفاق نائید بر اکر انیم را و لا سابقه امت که
مشرف و صاحب اسلام است و بر خستند کشایت بود و دیگر انکه پدرش ابو طالب و حسن است و الطلاق
لفظ ولی بر عمرو بن عثمان اوفق که بر معاویه بعد از آن عمرو عاص گفت پسر عبدالله هم فضل دارد و هم
صلاح و هم سبق هجرت می شود که خلافت را رضا نخواهی ابو موسی گفت بیش صفت نیز یر بلوغ
شایعت معاویه را قیام بر جنگ کلا ایش داده و عبدالله بن عمر در عهد خود ازین فتنه کوتاه داشته
و همت بر اکتساب سعادات اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که عبدالله شایسته این منصب
نیست و رای صواب آنست که علی و معاویه هر دو را از خلافت منع نموده این مهم را بشوری حواله نمائیم هر کرا
طوایف خلق مصلحت دانسته بر سامانی خلافت نشاند و خاطر بر بیعت او داده هر یک از این حکمین
بنزاع خود مشغول شدند محقق نماند که او اصل بعضی این حکایت در اکثر تواریخ معتبره به این منهج مذکور است که
مرقوم شد اما صاحب صفوة الصفا طریق خلاف سلوک داشته حکایت بقلم اورده که اول در خلوت عمرو عاص
با ابو موسی اشعری گفت که مناسب انست که علی و معاویه را از منصب خلافت معاف داشته این کار را
بعبدالله بن عمر تفویض نمایم ابو موسی جواب داد که او مایل است بعلی و اصلح بتو همه نام ابن عمر بر زبان
اوردیم شیعیان علی قصه ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو گفت الحق انست که بعزم فتنه بحث

از قرا سپاه و زیاد بن نصر بنام ابو موسی دراز کرده گفتند ای جریر بلغنی امیر المؤمنین علی جماعة قوم اند دوست
که هیچ عوض نتوانی نمی شد و جماعتی دیگر از مخصوصان امیر المؤمنین به قتل ابو موسی کردند و او رو بمکه نهاد
بکه آورد و در مستقصی آورده که مردم بعد از وقوع قضیه حکمین جماعه فرقه شدند بعضی گفتند لا حکم الا
لله یعنی نیست حکم مگر خدا را و داخل اهل الله و ایشانرا محکمه خوانند و خوارج نیز گویند [illegible] بزبان امیر
که مکافات این دو مرد را [illegible] انکار نشنیم و آن گروه را مرجئه خوانند و بعضی گفتند این حکم خطا بود و ما
کسی را امامت احق و اولی از مرتضی علی نمی شناسیم و رفض کنیم هر که غیر او باشد و این جماعه به روافض
مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب است که از کتاب رب الارباب اقتدا کنیم هر چه [illegible] کلام ربانی ندهد
کنیم و توقف کنیم و ایشان که کلام الهی [illegible] و ایشانرا [illegible] معتزله نام نهادند
[illegible] کتب تواریخ مثل تاریخ امام یافعی و ابن خلکان و غیره و بعضی از کتب [illegible] آورده اند که اول
کسیکه نام معتزله [illegible] واصل بن عطا بوده [illegible] ابن عساکر مذکور است که [illegible]
عقیل گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] فرموده که [illegible]
[illegible] اقرار [illegible] که از هر جانب [illegible] شد و آن هر دو
حکم [illegible] تا [illegible] دفع فتنه حکمین
بیرون کشند [illegible] ایشان [illegible] و داشت [illegible] تاریخ [illegible]
آورده که اهل شام [illegible] عمرو عاص و فریب خوردن ابو موسی اشعری [illegible] و بر اهل عراق
شماتت کردند و در آن وقت سعید بن قیس همدانی [illegible] گفت [illegible]
و با این قوم [illegible] امیر المؤمنین [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عمرو عاص و ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] الفاظ و المعنی [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
اهل عراق [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible] و چهار [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] نهج البلاغه [illegible] ابو موسی اشعری [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
قیام [illegible] مقام [illegible]
شایسته [illegible] کرم [illegible]
[illegible]

حمد بن قیس سید [illegible] اصحاب صفین

بدرگاه او هرکه در دست نیاز [illegible] و چون فرمان امیر المؤمنین [illegible]
بحضرت او جمع نامه [illegible] خود گفت [illegible] غالب است و این کار [illegible] نتوانند کرد
کرده [illegible] و بحضرت امیر المؤمنین نوشت اما بعد [illegible]
[illegible] غضب [illegible] بجواب [illegible]
[illegible] در حضرت [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] تاریخ ابن اعثم کوفی [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] معاویه ضحاک بن قیس فهری [illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] حجر بن عدی [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] اصحاب امیر المؤمنین [illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] حجر بن عدی [illegible]
[illegible]
[illegible] حجر بن عدی [illegible] حجر بن عدی [illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]

حرب [illegible]

کرده برانجانب برای استمالت دهی و کلمات نیکو بسمع ایشان رسانی و اگر بعد از انکه در حرم فرود بری بجنگ شروع نمایند
علی الاجمال [illegible] بعنوان المراد و الا امر [illegible] گفت مخالفت کنم چه مرا [illegible] که در حرم
[illegible] و خدا [illegible] شما [illegible] بکشم معاویه سخن او بشنید و گفت ای
یزید بنیک کوشش کن که تو [illegible] و [illegible] اهل مکه [illegible]
مرا [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] که این [illegible] القصه معاویه یزید بن شجره را
در [illegible] و اهل [illegible] در ان وقت نایب امیر المؤمنین
در مکه قثم بن عباس بن عبد المطلب بود چون یزید بمکه نزدیک شد قثم بن العباس مردمان را [illegible] کرده بعد از
حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گفت ای اهل مکه [illegible] معلوم شد که فوجی از اهل شام که ظلم و فساد
در طبیعت ایشان مرکوز است بجانب حرم [illegible] و مراد ایشان انست که شرایع دین [illegible]
حضرت رسالت پناهی را تغییر و تبدیل کنند و احکام ظلم و فساد [illegible] اکنون باید که
جهاد پیشه کرده با ایشان [illegible] جنگ کرده [illegible] ایشان [illegible] جواب نداد
قثم گفت حال معلوم شد [illegible] جواب [illegible] معلوم می شود که [illegible]
مرا [illegible] بگوی [illegible]
قرار [illegible] شیبة بن عثمان العبدی گفت ای قثم [illegible] اگر [illegible]
لشکری [illegible] جنگ کنی [illegible] و اگر صلح کنی [illegible] و [illegible]
قثم گفت [illegible] اهل مکه [illegible] شما [illegible]
[illegible] شما [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] حضرت
[illegible] ابو سعید خدری [illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] باشند [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
با ابا سعید [illegible] ابو سعید خدری [illegible]
قثم بن العباس با امیر المؤمنین [illegible] حضرت [illegible] که یزید بن شجره با فوجی عظیم از اهل
شام بمکه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] و [illegible] و بعد از حمد
الهی و درود حضرت رسالت پناهی [illegible] معاویه لشکری را از ظلم
شام [illegible] بجانب مکه فرستاده [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] شام
[illegible] خالق رحیم [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] معقل بن قیس [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible]
و در ضمن [illegible] سفر [illegible] شما [illegible] مقاتلان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] کلام [illegible] شده [illegible]
و [illegible] معقل بن قیس [illegible]
[illegible] ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی [illegible]
[illegible] ایشان از کوفه بجانب مکه روان شدند [illegible] یزید بن شجره از جانب
معاویه [illegible] مکه [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] گفت ای اهل مکه [illegible]
[illegible] ابو سعید خدری [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
معاویه [illegible]
و [illegible] امام [illegible]
[illegible] ابو سعید [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] یزید بن شجره [illegible]
[illegible] ریان بن ضمره [illegible]
[illegible] یزید بن شجره [illegible]
شما [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] یزید
[illegible] جانب شام [illegible] معقل بن قیس [illegible] اهل شام
[illegible] معقل [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو الطفیل [illegible]
[illegible] ریان بن ضمره [illegible]
[illegible] معقل بن قیس [illegible]
معقل [illegible] معقل [illegible]
[illegible] معقل [illegible]
اما اهل شام [illegible]
[illegible] اهل شام بجانب شام
رفتند و معقل بن قیس [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
حضرت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]

اکنون صاحب جلد سازیم که ایشان را از بند خلاص کنیم معاویه گفت شما را مکنید که من بر ساخته ام و ایشان از شماها
حرب صفین بسر کس فرستاد و مردی از اصحاب خود که نام او عبد الرحمن بود بخواند و هزار سوار از
دلاوران شام با او همراه کرد و گفت ای عبد الرحمن بنام حق بر رود و هر جا که مردم در بیعت علی ابو طالب بکشد
غارت کن و طلب حارث با ان هزار سوار در ولایت رفته از محلیه لا بر عقب بیعت جماعتی را
از بنی تغلب که در طاعت و بیعت امیر المومنین بودند غارت کرد و هشت نفر اسیر کرده بجانب شام باز گردید
چون مردی از اهل حرب که او را عتبه بن و علی هشتم با انتقام ایشان غارت کرده بود بر حضرت و جماعتی
کثیر از بنی تغلب جمع کرده بجانب حرب رفت و از ایشان گذشته اکثر دیبات شام را غارت نموده و اکثر غنائم
بدست آورده و مسلمانان غنیمت حاصل شد و حضرت بر یافت و نوشت معاویه
در جنگ با اهل بغداد و بصره انگه جفا و تبارک و تعالی از مسلمانان گرفتند و غیره بعد از آن
کرد جز این سکوی جنگ که در جایی بحیز ساکنان را از ظلم و عدوان ایشان محفوظ دارد
اما حجت تمام رسید که آن سید او گرد آورده و هر کجا بجنگ بر ایشان سر برآورد و بیعت
و بعد از معاویه که نور ایمانی بیا از سینه او رفته بود و بحکم ایشان بر جا و بر ابن یابی عاقبت
مردی فاضل چنانکه در تاریخ و صف مذکور است که ان ملک رفیع سکوت بود و در قبول جفای
کرده بود گستر شد ضعیف ترین مخلوقات که عبارت از حیات است و او را هلاک کرد اسید و هم چنین هر یکی
از عاملان شام بالقدر بعد از آنکه عصیان بعد ستم از حد گذرانیدند انواع عذاب هلاک می یافت
مر معاویه از عاصی بیحابا زمین بدست بغدی و ظلم از مسلمانان کرد و اتباع ایشان را دور بود رسید سلطنه
خود را مینمود و حال باطل هم فرزندان ان حاصل دنیا ما یسند از آن سر کند بخود در عطا کرد
بیت و این سو کند ایست می خواهم که اگر او خود را در سر از جمیع کشد از توجها فنیم و این
و قتی حکم کند و حضرت امیر المومنین باید که حضرت بر بعضی ما بین مقاصد و اقف شوند جماعتی را اکثر از ایشان
ما کره شدند تا بعد از این کشتند ما این جماعت از ایشان که در صف بر دادیم از آنکه ما و صورت مکتوب
ایشان معاویه به دهر کند که در عقد خلاص کرد و امیر المومنین هم سرا ایشان تمام خلاص فرموده

وقایع سال سی و هشتم از هجرت و جنگ نهروان

مخفی نماند که اکثر ارباب تواریخ واقعه خوارج نهروان را در سال سی و هشتم از هجرت ایراد کرده
و اکثر بر روایت ابن حبیب و ابن شحنه این واقعه در سال سی و هفتم از هجرت بود و بعضی گفته اند
خروج ان طائفه بجانب بعد از آن کار ابو موسی اشعری بجانب دومة الجندل رفت عمرو بن
بن زهیر و ضرت ما لک بجهت امیر المومنین نزد ایشان رفت نام اعظم حکم خدا و رسول است بود
و از حکم احتساب فرمود با جماعتی از ایشان تا بانتفاق حرب با اهل شام و شقاق او بجهت
سازیم ان حضرت فرمود مقتضای آیات بینات کلام ربانی و جابجا و با بیان از شرایط ایمانست
و حقد و شکستن عهد سبب ناخوشنودی حق تعالی است و هر که شکستن عهد روا دارد و نقض این
امر مقصود این جمع خلاف آن کند و ایشان عبد الله بن الکوا و جمعی دیگر از اتباع او بیرون رفته از امیر المومنین
اجتماع نمودند با نفاق واز آن باز نمودند لا حکم الا لله یعنی نیست حکم مگر خدای را و تقدیر ایشان
مذکور است که حضرت امیر المومنین انکار ایشان فرمود کلمه حق یراد بها الباطل و گفت این سخن پیش نباید
می خواهند باطل کنند و حق را باطل سازند جماعة در روی کتاب و تدبیر ایشان بیعت کرده بودند از ایشان جدا شده نزد ایشان
بیکوکار و ضواید کار ایشان در ایام و فتنه او و عمل ایشان که او در حکومت او متمنع کرده و با تمام او غضب بیحجی

ذکر خروج خوارج نهروان

و عمرو و مغیره را بعد از آن مشهور فرمود و اضافه ضعیف از قومی که جانب او تقویت او می آید و تنگی که از وی کرد دادند
رهبان القصه حضرت امیر المومنین بن حضا بحج با ایشان القاضی فرمود مطلقا التفات ننمودند و سکوت کرده
سخن خود و هر روز چنانکه از اصحاب ابو موسی بدومة الجندل که او را نشانند و فعل تغیر کرد حضرت و لایت فرمود
جواب فرمود که این امر کار او نیست حکم منا ابن سهمی را و عمرو بود در باب که در آن وقت که ایشان بجهت
بر سر ایشان بشنوند و شما دست از جنگ بازداشتید هر چند گفتم ابن هند البته که معاویه است و عمرو و عاص
جهت تعلیم خود اندیشیدند فرمود که ما را با ایشان صلح نباید و در عرض گفتند که ابو موسی اشعری ایشان را منع نکند
و دست از تحکیم باز ندارد و اجابت فرمودیم که امروز عثمان رضی الله عنه و امام حق است و ایشان حق گفتند که ما گفتیم
جواب داد که مقصود من آن حکم ایشان است جز قرآن سخن اعلی بکوید که زحمت از این ما است بعد تغیر کردیم حضرت
فرمود که کتاب الهی فرض است بر ما که تابع کنیم و هر که بعد از این اشتهار شخصی بحکم و جز و دست کرد امیر المومنین
این کلمه ها ساختند و او را لعنه الله نمودند که اکثر از شیعیان ایشان ابو موسی را بازگردید با او جنگ کنند ان حضرت
فرمود و بریشان بایشان جنگ کنیم و در شرح نهج البلاغه ابن میثم بحرانی آورده که قبل از انقضای مدت که در جمع
ما بین ایشان مکتوب شده بود دوازده هزار از خوارج در حروراء که از اعمال کوفه است جمع آمدند و عبد الله بن الکوا این شکری را
بر خود امیر ساختند بجهت الفتن سادات و امرا ایشان گشت و امیر المومنین علیه السلام عبد الله بن عباس را فرمود
ان قوم فرستاد و ایشان از راه راست برگشته بودند فرمود که حضرت فاطمه بر ایشان ابن عباس بر سر ایشان رفت حضرت
بر سر ایشان رفت و بعد از آنکه ایشان از مخالفت و عقاید عبد الله بن الکوا با دیگران از خوارج بر حضرت آمده بود بعد از
انکه خوارج سوره صد و سیصد کس از ایشان باز نمودند که امیر المومنین بعد از انقضای مدت صلح بود و بجنگ
فاسقین که عبارت از معاویه و اتباع او بود نهضت خواهد فرمود با ان ده کس از مذهب خوارج رجوع
کرده و بعد از مرکب جهاد حضرت امیر المومنین علی بیعت کرده و ابن مقدمه اتفاق افتادند چنین معلوم می شود که ابن عباس
در ملازمت امیر المومنین بود و ایشان را رفت و چنین ابن عباس هر که از خوارج رجوع نمود اما از سر ابن
مومنان امیر المومنین قصه خوارج مختصر گشته و از ایشان خورد و کشته بودند از ایشان خوارج که اهل الارض الخطا
بود تا امیر المومنین و ایشان را کشتند و بعد از آن کار ایشان بغداد و بعد صفین و بعضی اوقات جمعی تمام ایشان حاضر نیست
در کار دامان یعنی عبد الله بن وهب الراسبی و هلال و عروه و قرار بر بیعت بر او کرده و ابن و مرثد و ابن حرقوص
و کار ابو موسی بدومة الجندل رفت و ایشان قریب دو هزار مرد بودند با اقوام خود بکرد ما رسیدند
و کشتند تا رسیدند و از ایشان بانتفاق اتفاق نمودند از ایشان جواب مستند که امیر المومنین حکمیت بکوید
و اما سفر در بیان احوال خود و صورت آن که عبد الله بن وهب بن سعد و النعمی و مجاز و این ابی
عبید از جانب امیر المومنین علی علیه السلام در جایی بانضمام سوار بیرون آمده کوچ فرمود از ایشان بدو کی
و بعضی از ایشان بحث و بعضی بجنگ آغاز کردند از اصحاب بعضی گفتند ان قتال این جماعت مخالفان
و عدو امیر المومنین در نزد ایشان عبد الله بن سعد حسن از جنگ ایشان دست بازداشتند تا ایشان
از بیعت باز گشتند و بعد در فرموده و عهد ایشان از نقض عهد ما هر بودند و ایشان ما هم نقد
در راه بیت المقدس و هر کجا که بودند و خطر ایشان مذهب خود را صورت حق کرده ان حضرت امیر المومنین
با ایشان کتابت نوشت بدین مضمون که از این مکتوب فتنه را خاموش باید کرد عبد الله بن وهب الراسبی
و زید بن الحصین الطائی اتباع خود بعد از آن مکتوب بر توقف روا نداشتند و عهد ایشان ابن
مکتوب بطلب حطوب صبر جواب نوشتند که ما در بعضی که بخلاف رضا داده بکافر شده اکنون از آن توبه
دهانه شرایط بایشان مشابعت توبه کنیم و الا بر عهد خویش اصرار دارند ما نوابد کنیم نام تو برقم مخالفت

محله نهروان خوارج

وهیچ شک نیست که این وقعه [illegible] اهل شام [illegible] جواب [illegible] صواب [illegible]
[illegible] از اطاعت این جماعت مأیوس گردید [illegible] قتال اهل شام شد [illegible]
لشکر آماده ساخت [illegible] از شصت هزار مرد مقاتل جمع شدند [illegible]
از توجه بجانب شام [illegible] خوارج در سواد عراق دست بفتنه و فساد [illegible]
مخالف مذهب خود [illegible] عبدالله بن خباب [illegible]
[illegible]

نیز [illegible] نوفل الاشجعی [illegible] خوارج [illegible]
[illegible]
[illegible] وهب الراسبی [illegible]
[illegible]

موصوف الا که اهالی شهید و قضیه آن طبیعت اشتر مانند عقبه جادو فتن مبارزت از خوارج امتزاج منفصل
رسانیدند بعد از قیس باتفاق جمعی از معارف سپاه موقوف عرض رسانیدند که با امیر المؤمنین نزاع
آخر شد و حشتهای ما کشته و زخمهای ما شکسته خاطر بکوفه رسانیم تا سلاح و آلات حرب ترتیب دهیم
از روی استظهار تمام ایصال لشکر شام ابتدا نمائیم [illegible] قصوری یافته شاه مردان
عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و بعد از آن وصول بنواحی آن بلده موضع نخیله را لشکرگاه
ساخته فرمود که هر کس را مهمی باشد بشهر رود و بکوفه توقف نموده مراجعت نماید تا روز بسفر
شام با انجام رسند و دیگر با بعد از آنکه شش چند روز علی اختلاف الاقوال لشکرگاه را خالی یافتند
مکرراً از جمع اعیان و اشراف التفات کردند قریبان حضرت امیر المؤمنین حرب جایز نمی داشتند
و راحت نفس بر مقاتله کفار اختیار کرده منحصر بر حضرت ایشان شاهد معنی بکوفه در آمد [illegible]
دانسته که جانب قتال ایشان ازین حرکت ناشایسته ندیم و مخاطب شده بتمهید معذرت قیام نمودند
اما مقبول اعتقاد ائمه هدی که دگر شاه ولایت خطبه خواندند در اثنا خطبه توبیخ و سرزنش مردم کوفه را
فرموده و چون الفاظ [illegible] حضرت بگوش جمعی از اعیان ولایت نجده و مبادرت نموده گفتند که یا
امیر المؤمنین توجه جانب که توجیه نمائی ما از پی آن رویم [illegible] جهاد امتثال نخواهیم ورزید و این
سخن مقبول مزاج اشرف نیفتاده مر [illegible] احداد فرمود تعالی [illegible] ذکر هر کس بصدق
نیت و صفاء طویت موصوف است باید که در فلان موضع که بلشکرگاه اختیار سپاه است حاضر گردد
روز دیگر چون امیر المؤمنین ساعتی بدان معسکر خرامید دید که زیاده از پانصد کس جمع شده اند فرمود
که اگر صد این جماعه هزار بودی شاید در باب ایشان فکری می توانستم و حضرت روز قطرانه منزل بعد غایت
حزن و اندوه شیر مرموده بکوفه مراجعت فرمود و از جمله وقایع ایشان فوت مالک اشتر و قتل
محمد ابو بکر است و کیفیت این واقعه در تواریخ معتبر بر این نهج مذکور است که چون حضرت
مقدس امیر المؤمنین در اوایل خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب بود و جامع انواع
فضل و ادب بود بایالت مصر تعیین فرموده بود و چون قیس بمصر رسید محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن
ربیعه که در آن اوقات بر دیار مصر استیلا یافته نایب عثمان عبدالله بن سعد بن ابی سرح را اخراج
کرده زمام امور آن مملکت در کف کفایت قیس نهاده و بمیامن اهتمام قیس بن سعد تمام اهل مصر بیعت
امیر المؤمنین نمودند مگر اهل قریه خربتا که در آن معتقدان عثمان انتظام داشتند که از بیعت امیر
مؤمنان امتناع نمودند اما از ایشان ... و قوت و شوکتی که در گیتی قیس بن سعد با ایشان
مدارا می نمود و چون معاویه آن تمکن قیس بن سعد را در آن خطه شنید مضطرب شد مبشری بر
مصر فرستاد و قیس را بر متابعت و مبایعت دعوت کرد جواب معاویه اثر نکرد و چون
ابن هند از بیعت و اطاعت قیس بن سعد مایوس شد آغاز مکر و حیله نمود و در مجالس و محافل که
اظهار می کرد که قیس بن سعد از جمله هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا
که از جمله هواخواهان عثمان اند تکلیف بر بیعت علی بن ابی طالب نمی نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر
نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابو بکر را بدان شغل خطیر نامزد فرمود که
و بعد از رسیدن محمد بن ابو بکر بمصر قیس بجانب مدینه رفت و بعضی از متوطنان آن بلده که از
تقاربه از حضرت کراره داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس برآورده نفاق و بیعت معاویه برو نسبت
می نمودند و قیس چون از مخلصان امیر مؤمنان بود بزعم اعدا التفات ننموده بخدمت علیه آنحضرت متوجه

فوت مالک اشتر

قتل محمد بن ابو بکر [illegible]

[illegible] معاویه

بالیس بن شاه او رسیده در حدود شام برگه ظفر قرین امیر المؤمنین بیعت و امر علم او و لشکر از بیشتر
خطو و نظر کرد و بندیا اما محمد بن ابی بکر چون در ایالت مملکت مصر که اهل خربتا مقرر گشته بود که لشکر اهل قریه خربتا که از
دوستان عثمان بودند فرستاد و ایشان را تشییع شاه اولیا و عوت کرده از مردم همان جواب که بقیس بن سعد گفته
بودند بوی پیغام دادند که ما را فراغ بده و ما با بیعت تکلیف مکن تا احوال میان علی بن ابی طالب و معاویه منقطع
شود و چون محمد بن ابو بکر این جواب از ایشان شنید یزید بن الحارث الکنانی را با لشکری بجنگ
ایشان فرستاد و چون ایشان قوت و شوکت تمام داشتند یزید بن الحارث را بقتل رسانیدند بعد از آن
مرد دیگر از بنی کعب بقتال ایشان رفته او را نیز بکشتند و چون این قضیه بسمع امیر المؤمنین رسید فرمود
که محمد ابو بکر ضبط ولایت مصر نمی تواند کرد و ضبط آن ولایت قیس بن سعد یا مالک اشتر توانستی نمود و چون حضرت
در وقت باز گشتن از جنگ صفین اشتر را بعمل ولایت جزیره فرستاده بود و قیس بن سعد را نیز در این ایام
بنوعی که اعتماد بر جانب او نمی توان داشت در این معنی فرمان نوشت ... و قیع ... کشتی
شوکت متجرین سیوف ... و واضحا است محمد ابی بکر را والی آن ولایت نموده جمعی از خوارج ...
بر وجه ... و محمد را ... در ... فرمان بعط العرب نوشت در ... جانب توجه نمای که
تا بمقصود و بسر انجام مهمات مصر تقدیم رسانیم و از نزول کفایت تو که ... اهل
نصیحت ... از ... ناچون اشتر بخدمت حضرت امیر المؤمنین رسید آن حضرت بانصراف
قیس بن سعد اشاره و دیگر نامزد ایالت مصر بود العیس از قبول آن امر امتناع ورزید بنا بر آن امیر مؤمنان
فرمود که ای اشتر ضبط مملکت مصر غیر از تو کسی نمی تواند کرد متوجه آن جانب شو و بتفتیش امور ... جهت
بضبط آن دیار قیام نما که ... حیثیت ... مهمات با ایمان
خدا ... و سخن را ... و چون کار ... بعد از ... که کفر و ... امیر
المؤمنین ... جان ... و اگر کار بجان ... و روی بطرف مصر آورد و چون معاویه
از توجه او بمصر خبر دار شد و در حیرت افتاد ... و به قضا ... کرد که هر گاه علی از کوفه
و مالک اشتر از مصر متوجه او گردند ... مقابله ایشان ... لاجرم ... و ... از ... قلزم
قلزم که بر سر راه مصر توطن داشت و ... ازجمله ... معاویه ... نامه نوشت مضمون آنکه
مالک اشتر متوجه مصر است ... کسی ... باید که او را استقبال نموده ضیافتی کنی
طعام مسموم بوی دهی اگر ... کار مالک کفایت کنی خراج ... از تو نستانیم و ... جمیع ... توسط اعمال
نایم دهقان این سخن را قبول کرد و چون مالک بقلزم رسید دهقان بموجب گفته معاویه شتافت او
کرد و طعام و علیق الدواب اماده کرد و گفت ... و با ... که چون ... و محتاج اشتر مدینه
او ... ملعون ... شربتی از عسل با زهر آمیخته بمالک اشتر داد و اشتر از آن ... شهید ... ابلاغ
بیعت معاویه ... با اهل شام می گفت که علی اشتر را بمصر فرستاده بود ... که از ... اعمال
... و ... و اهل شام ... قیام می نمودند و چون خبر مقتل
مالک ... که ... رسید ... و گفت ... علی بن ابی طالب ... دست راست بود که ... یکی بر ... کشته ...
و ... در روز صفین ... و ... دعای شما ... امروز بریده شد ... از کفت حق تعالی
لشکرها ... از ... ست قال ... ان الله جنود ... من عسل ... امیر المؤمنین ... البلاد ... وقتی که
امیر المؤمنین ... اشتر را بایالت مصر فرستاد ... و ... از باهل مصر ... از ... جهت ...
... از ... حکم ... غلام ... که بعد از ... شام ... اهل مصر ... باشد ... از ... طلب

وبجانب شما منع از بندگان خدا فرستادم که همه بسیار هشیار است و در حالت صبر مانند [illegible] شما
چون الوند و مانند بزرگ بر جهاد و بر کارزار دستوار از شورش نا روا و مالک بن الحارث است پس
در سوانح حوادث هر چه گوید فرمان او بپذیرید و [illegible] او کنید [illegible] و طبیعتان [illegible] خود
[illegible] او شمشیر هست از شمشیرهای الهی و اگر هم از مصاحبت او گزیر شود و دیگر [illegible] شما مصلحت
خویش تقدیم کردم و [illegible] ابتدا [illegible] است که [illegible] بود مالک اشتر [illegible] بر دمشق
رسید حیله اندیشه [illegible] کردید و کتابت بمحمد ابی بکر نوشت باین مضمون که اگر چه [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] فرستادن [illegible] بولایت مصر [illegible] کردم اما این [illegible] توجه کردی در سستی و اعتماد تو اعتقاد
تقصیر کرده باشم و اگر [illegible] از تو ستانده [illegible] بود که تو را [illegible] که با وجود وسعت آن مؤونه
محافظت او کرده باشد و مردی [illegible] ساخته بودم مردی بود ناصح اهل ولاد و انتقام کشنده از دشمنان [illegible]
[illegible] افتاد که او [illegible] بر آن باقی اشتغال نمود و ما از وی راضیم خدا از وی راضی باشد و او را
در بهشت [illegible] جای دهد تو بر ملک خود متمکن باش و بصیرت خود کار فرمای و از مقاومت دشمن دست باز
مکش و صبر و جهد فرو مگذار و مردم را براه حق دعوت کن و در طلب استعانت از حق اهمال مکن تا الطاف بی
غایات و اعطاف بی نهایات او [illegible] روزی گرداند چون مالک اشتر فوت شد و امیر المؤمنین بحرب
خوارج مشغول شد معاویه فرصت غنیمت دانسته عمرو عاص را [illegible] مصر داده لشکر [illegible] سوار تجهیز
کرد و بمصر فرستاد و چون معاویه بن خدیج [illegible] بود و [illegible] در مصر مقام داشت مکتوبی باو
نوشت که در نصرت عمرو عاص دقیقه فرو مگذار و عمرو عاص متوجه مصر شد و [illegible] ابی بکر نیز بهمراه
عمرو عاص بود و چون [illegible] رسید [illegible] محمد ابی بکر جمع شدند محمد گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویة بن خدیج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ابی بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

اما انتم [illegible] و دین [illegible] باهم [illegible] شامی شود چون [illegible] دشمن دست
معاویه [illegible] بنی الطغیان [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اما محمد ابی بکر [illegible]
از مصر [illegible] عمرو عاص [illegible] معاویة بن خدیج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible]
[illegible] محمد ابی بکر [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ابی بکر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ابی بکر [illegible]
[illegible] محمد ابی بکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

امیرمؤمنان [illegible] محمد ابی بکر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مالک بن کعب [illegible]
[illegible] محمد بن ابی بکر کشته شد [illegible] اهل بغی و طغیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد ابی بکر شهید شد [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرمؤمنان [illegible]

در بیان احوال [illegible] عدی بن حاتم [illegible]
اهل اسلام بود [illegible] و سهل بن حنیف انصاری [illegible] از جمله عظماء اصحاب بود [illegible]
[illegible] حضرت امیرمؤمنان [illegible] بعالم آخرت [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]

وقایع سال [illegible] از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه وآله جمهور ارباب
تواریخ [illegible] اخبار نموده‌اند که چون معاویة بن ابی سفیان [illegible] مصر [illegible] طغیان او [illegible]
بن بشیر [illegible] فرستاد [illegible] مالک بن حارث [illegible]
[illegible] امیرمؤمنان [illegible]
[illegible] نعمان بن بشیر [illegible] مالک بن کعب [illegible] امیرمؤمنان [illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]

اما در بعض التواریخ چنین آورده که معاویه سفیان بن عوف را با شش هزار کس فرستاد که شهر هیت را غارت کرده به انبار
رود و چون به هیت رسید اشرس بن حسان [illegible] با پانصد سوار آنجا بود چون خبر آمدن سفیان [illegible]
[illegible] سوار از اشرس [illegible] به جانب سفیان [illegible] اما اشرس با [illegible] سوار [illegible]
[illegible] شهید شد [illegible] سفیان بعد از غارت هیت
متوجه انبار شد [illegible]
اموال بسیار از انبار [illegible] و چون این خبر به امیرالمؤمنین رسید [illegible]
[illegible] گفتند یا امیرالمؤمنین تو باز گرد که ما کفایت این مهم [illegible]
می کنیم [illegible] سعید بن قیس [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین بر منبر [illegible] و بعد از حمد و ثنای الهی [illegible]
[illegible]

از حضرت فرموده که و صبر این طعام از کجا به دست آمد عقیل گفت که چند روز است که یک درم و نیم [illegible] خرج ما
محتاج اندوده و نیم درم را جمع کرده بودم با حتیاج این روز خود ساخت امیر المومنین [illegible]
میکرده و نیم [illegible] کفایت است [illegible] عقیل [illegible]

[illegible]

خارج نکنند اگر چه بر ما فرض خود را اجتهاد [illegible] و کیفیت حال معلوم کردم و الا نامه ننوشتم و حقیقت حال آنکه [illegible]
رسانم اگر [illegible] نامه [illegible] این حرکات ناشایسته [illegible]
[illegible] ما را با طاعت امیر المومنین [illegible] حضرت [illegible] حقیقت حال معلوم کنم

[illegible]

که اهل آن بپیغمبر علی ابو طالب باشند اولاً با ایشان سخنان درشت بی کم و کاست گوی و کار بر ایشان بنوعی تنگ کنی که
یقین بایشان شود که از دست تو بهیچ وجهی نجات و خلاصی نیابند و هیچکس نخواهد بود و بعد از آن آهسته
آهسته از شدت و صولت فرود آی تا بیکبار رمیده و متنفر نشوند و هر کس از وضیع و شریف و معروف
و مجهول که طریق اطاعت و بیعت ملحق شده اظهار نکرد او را بوعده‌ها مستظهر گردانی و هر کس
که از متابعت و اطاعت [illegible] و [illegible] و از [illegible] اشارت [illegible]
[illegible] بسر بن ارطاة [illegible] بسخنان [illegible] تنگ گفت
و با آن چهار هزار سوار [illegible] شد و [illegible] ابو ایوب انصاری که از جانب امیر المؤمنین علی
[illegible] که بسر بن ارطاة قصد مدینه دارد [illegible] از مدینه بیرون رفت [illegible]
[illegible] بمدینه رسید اهل مدینه [illegible]
[illegible] با ایشان [illegible]
قرآن [illegible] عز و جل
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نعمت عظیم و الطاف [illegible] از ایشان باز داشت [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] سید المرسلین و خاتم النبیین محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بود [illegible] خلفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

حرام

چون بسر این سخن [illegible] ساکت شد بعد از آن گفت که [illegible] انصار [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] اصحاب مصطفی جابر بن عبد الله الانصاری در مدینه بود [illegible]
[illegible] جابر [illegible] قتل جابر نمود [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] بیعت [illegible] جابر [illegible]
عبد الله [illegible] بیعت [illegible] معاویه [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مکه [illegible] قثم بن عباس [illegible] مکه [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] مکه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبید الله بن عباس بن عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علی ابو طالب [illegible]
[illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]

قتل [illegible]

قتل [illegible]

اما حرارت بیعت از بسر بن ارطاه بسیار ناخوش بود بعد از آن بعد که بسر زبان طعن بود و قیقه در امیر المؤمنین علی
دراز کرد و بسر چند بار بر منبر رفت و مکرر بود بعد از آن شیبه بن عثمان العبدی را بخواند و [illegible] کلید باب خود
گردانید و گفت ای اهل مکه عزم ظلم و استیصال شما داشتم و در خاطر چنان بود که شما را تنبیهی
عظیم کنم اما حرمت این خانه معظم نگاه داشتم و گناه شما عفو کردم و اندیشه آن دارم که بطائف رفته
حال آن بقعه را نیز معلوم کنم باید که بر جاده طاعت و بیعت امیر المؤمنین معاویه بعد ازین ثابت قدم باشید
و زنهار که گرد خلاف و عصیان نگردید که اگر بار دیگر از شما [illegible] بیرون شنید بخواهم [illegible] کرد
او [illegible] که باز کردم و کوچک و بزرگ شما را بشمشیر بکشم و خانمان شما را بغارت و تاراج
دهم و سرهای شما را آتش زنم و خراب کنم چنانکه هیچ احدی از شما بیرون نرود القصه بسر
تهدیات بسیار بایشان کرده متوجه طائف شد و چون بطائف رسید مغیرة بن شعبه باستقبال او
بیرون آمد و [illegible] عذرخواهی و شفاعت نمود و گفت ای امیر تا از شام بیرون آمدی قوم را
تفحص بسیار کردم و چون شنیدم که طلب خون عثمان می کنی بسیار خوشنود شدم و دعاگوی [illegible]
چه هر وقت که دوست و دشمن نزد تو یکسان باشد خلل [illegible] پدید آید و دشمن [illegible] مقصود خود
حاصل [illegible] و دوست [illegible] و دشمن [illegible] و ازین سبب دوستان متنفر می شوند و دشمنان قوت می
گیرند و سزاوار [illegible] بسر نیز [illegible] چون مغیره این سخنان [illegible] فارغ شد بسر [illegible]
مردم طائف را بیم و هراس نرسانید و بایشان کلمه ناخوش نگفت اما چون فرود آمد یکی از سپاه‌سالاران
لشکر خود را بخواند و گفت باید که با جمعی از لشکر بتباله روی [illegible] و جماعتی که در آن دیار و شیعه
علی باشند [illegible] و خانمان ایشان را آتش زنی [illegible] جماعتی را بسوخت
و مردم ایشان را اسیر کرده پیش بسر آورد القصه بسر [illegible] ایشان [illegible] و از آنجا متوجه
نجران شد و آنجا نیز هر کس از شیعیان بود می کشت و هم چنین [illegible] می گذشت [illegible] اموال
شیعیان [illegible] و هر جا می گذشت اگر [illegible] کسی [illegible] علی بود [illegible] بقتل می رسانید تا آنکه بشهر
[illegible] رسید و اکثر اهالی آن دیار [illegible] را قتل نمود و از آنجا متوجه شهر صنعا شد و
آنجا نیز هر کرا یافت که [illegible] علی بن ابی طالب [illegible] عجایب [illegible] خود
هم [illegible] و از آنجا متوجه یمن رفت و [illegible] با اهل آن شهر جنگ کرد تا آنکه
خلقی بی شمار از شیعیان و مخلصان اهل بیت را بکشت و در تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که یکی از پادشاه
زادهای حضرت که نام او عبدالله بن [illegible] بود از ترس بسر پناه بحصاری که بغایت مستحکم بود برده
بود و چون بسر [illegible] دانست که [illegible] این حصار [illegible] عبدالله [illegible] کرد که اگر
[illegible] بیرون [illegible] بسر بن ارطاه [illegible] عبدالله [illegible] کرده
از حصار بیرون آمد و [illegible] عبدالله [illegible]
کرد [illegible] بسر [illegible] علی [illegible]
چون عبدالله [illegible]
و گفت [illegible]
باز کردند اما چون این اخبار [illegible]
کرد [illegible] مردم کوفه جمع شوند چون مردم حاضر شدند امیر المؤمنین [illegible] خطبه ادا [illegible]
بدانید که هر [illegible] بسیار [illegible]

گردند

قصه مغیرة بن شعبه با بسر بن ارطاه

کار انصار [illegible] و برادر و [illegible] اهل [illegible] که معاویه بن ابی سفیان بسر بن
ارطاه را با لشکری انبوه [illegible] فرستاده و [illegible] کرده که هر جا شیعیان [illegible] بیابند بکشند و [illegible]
و [illegible] مکه و مدینه رفته و خلق بسیار [illegible] کشته و [illegible] غارت کرده [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
جمیع اهل اسلام [illegible] غزا و جهاد باشد [illegible]
و [illegible] خلق تمام [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] این کلمات [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] اجابت
نمی کنید [illegible] بالاتر [illegible] تعالی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و جنگ [illegible] ابن اعثم کوفی [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] هیچ یک از ایشان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفه کم [illegible]

[illegible]

و در همین روز بسر بن ارطاه ... [illegible] ... و چون بجانب ... رفت و ... [illegible]
گرفت و بجانب شام روانه شد و ... [illegible] ... بود ... [illegible]
جناب امیرالمؤمنین ... [illegible] ... روایتست که بسر بن ارطاه ... [illegible]
و در ... [illegible] ... است که ... بجانب شام روانه شد عبدالله بن عباس ... عبدالمطلب
[illegible]

امیرالمؤمنین ... [illegible] ... شرایط امامت قیام نمایم ... [illegible] ... تقدیم مهمات و
مصالح دین ... نایب خود کرد ... ابوالاسود ... شرایط نماز ... قیام نماید ... [illegible]
[illegible]

بدانکه مکتوب ... و مضمون معلوم شد و ... آمد ... [illegible]

[illegible]

از امام و مقتدای خود ... [illegible]

[illegible]

عم عبدالله عباس نوشتم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ونعمتها در ... [illegible]

اما عبدالله عباس ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

کر اوایل [illegible] سادات بوده باشند هادی در
اوا [illegible] و از عجایب [illegible] چنین معلوم
می‌شود که [illegible] ارطاه [illegible] و اسلم [illegible]
سطور است که امیر المؤمنین [illegible] ارطاه [illegible]
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible] انتظام داشت در [illegible]
[illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
و مالک بن [illegible] وفات یافت [illegible] وفات [illegible] اتفاق افتاده
[illegible] سال [illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] انتظام داشت وفات یافت [illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] عمر [illegible] سال بود **وقوع شهادت علی ابن ابی طالب [illegible]**
وقوع [illegible] و مصیبت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دوست [illegible] دوست [illegible]
دوست [illegible]
[illegible] بارگاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] جمیع خلایق [illegible]
و [illegible]
[illegible] **رباعی** [illegible]
[illegible] ،، [illegible] ،، [illegible]
[illegible]
و معاویه بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
[illegible] الانبیاء [illegible]
[illegible]
[illegible]

اوان

اوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع [illegible] و اکثر اکابر مهاجر و انصار [illegible]
[illegible]
و معاویه بن ابی سفیان [illegible] طلیق بن طلیق بود [illegible] انتظام داشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible]
حاصل است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] مصیبت [illegible]
سال [illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
اقلیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

کذا

تحفه ابن ملجم

فصل یافت قدر و امیر آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و ملازم جماعة که بجهت قتل عثمان از مصر آمدند همراه بوده
و بعد از آن واقعه بکوفه در محله ... آنحضرت انتظام و جمعی بر آنند که بعد از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد
ابی بکر نوشت که چند کس از دلیران مصر بینجا بفرست محمد بن ابی بکر بموجب فرموده بیست از شجاعان معتمد را
ارسال داشت و یکی از آنجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیر المؤمنین حیدر بر آن بد اختر افتاد فرمود
شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان را سخت
بند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ [چون] بوادی تو فرود آید و اعتقاد زمرهٔ
از مورخین آنست که چون علی علیه السلام بعد از قتل خوارج نهروان بکوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بکوفه
بلادم شتابد و مژده فتح و نصرت امیر مؤمنان بکوفیان بگوش هوش خلایق رساند آنحضرت ... ابن ملجم رخصت یافته چون
بکوفه در آمد گرد محلات می گشت و با واز بلند خبر ظفر می گفت در یکی از آن ایام چشمش بر زنی جمیله قطام نام که
دختر اشجع تمیمی بود افتاد فریفته حسن و جمال و شیفته غنج و دلال او گشته گفت ای دلارام جان و مونس دل
ناتوان از کدام قبیله گفت از قبیله تیم رباب و از آن قبیله تمامی خوارج بودند و جمعی کثیر در نهروان از ایشان
کشته شده بود ابن ملجم باز پرسید که شوهر داری یا نه گفت شوهر ندارم آنگاه ابن ملجم از وی بیان او را
خواستگاری نمود قطام مهر سه هزار دینار گفت و کنیزکی جمیله مغنیه و سر علی ابو طالب علیه السلام ابن ملجم گفت زر
و کنیز را قبول دادم اما قتل علی ابو طالب بغایت دشوار اما چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام
کشته شده بودند گفت اعتنا از جهت تو مال و کنیز دادم و از سر علی در گذشتم و چون شعله عشق در کانون دل
ابن ملجم بر افروخته و خرمن صبرش بشرارهٔ محبت سوخته این امر خطیر که موجب شقاوت دارین است
قبول نمود بیت عشق است بجا که چراغ افروزد ؛ بر جبریل امین می سوزد ؛ و از غایت شقاوت
و بدبختی بوجهی که مذکور می شود آن حضرت را بدرجه رفیعه شهادت رسانید و ضعف این قول بر واقفان
مواقف آثار و اخبار ظاهر و هویداست چرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سال سی و هشتم
از هجرت سید البشر بود و شهادت آن سرور عرب و عجم و زبدهٔ اولاد بنی آدم در سال چهلم از هجرت آن سرور
ختم رسل بود و در مقصد اقصی آورده که در این باب روایتی که جمیع مورخان آن را صحیح دانسته اند آنست که
چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف و اکناف بلاد متفرق شدند تا
آنکه روزی سه نفر در مکه معظمه عبد الرحمن ابن ملجم المرادی و بکر بن عبد الله التمیمی و عکاشه و عمرو بن بکر
السعدی باهم جمع شدند و از کشتگان نهروان یاد آوردند و بر قتل آن ملاعین تأسف خورده گفتند
اگر علی ابو طالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص کشته شوند همه فتنها فرو نشیند و خاطر خلایق
فارغ و مطمئن گردد آنگاه ابن ملجم گفت مهم علی ابو طالب را کفایت کنم و بکر بن زیاد آورد که من معاویه را
از میر مومنان دفع کنم و عمرو بن بکر گفت من دل لشکر اسلام را بقتل عمرو عاص خوشحال گردانم و چنان قرار
دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان المبارک هر یکی از ایشان مهمی را که قبول نموده انجام دهند
آنگاه هر یکی از ایشان شمشیرهای خود را بزهر آب دادند و متوجه مقصد شدند و تواریخ یافعی شخصی که
کشتن معاویه را قبول نمود حجاج بن عبد الله الصمیری نام داشت و آنکه قتل عمرو عاص متحمل گشت او را
عمری نام داشت القصه چون متقبل قتل معاویه بدمشق رسید در ... کمین کرده وقتی که معاویه
بنماز صبح بیرون آمده بود شمشیری بر وی زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا مردم او را بگرفتند
معاویه گفت ای برادر زاده در قبیله عم تو از این بزرگتر است که این قدر بر بدن او جراحت رسانید بگو
گفت نزد من خبری هست که ترا خوشحال کرد اما اگر بگویم مرا نافع خواهد بود یا نه معاویه گفت

داستان شهادت امیر مؤمنان علیه

کدام

کدام است آن خبر گفت امروز من و عبد الرحمن ابن ملجم مرادی علی ابو طالب را معاهده کرد...
معاویه گفت شاید آن نیز بفعل نیامده باشد پس امر کرد که او را با قید و حبس بعد از ...
و گویند جماعت از بنی تمیم اصرار در خواست کردند اما اصح آنست که معاویه او را بکشت ...
حاذقی را طلبید تا بعلاج آن جراحت قیام نماید طبیب گفت علاج آنست که جای زخم را ...
که دیگر فرزند از تو متولد نگردد معاویه گفت من طاقت داغ ... ندارم و ...
و کفایت است پس شربتی بخورد و از آن مهلکه درست و رهائی ... گویند که بعد از این واقعه ...
بنا کرد و در حالت سجده نگاه بانان نگاه داشت اما عمرو بن بکر بمصر رفت و ...
کمین کرد اتفاقا آن شب عمرو عاص از جهت درد شکم بیرون نیامد و خارجه ...
بگذارد چون خارجه بیرون آمد ابو بکر پنداشت که عمرو عاص است بیک ضرب ...
گردانید و مردم از جوانب بر آمده او را بگرفتند و نزد عمرو عاص بردند چون دید که ...
گفت این کیست گفتند امیر ما عمرو عاص است گفت پس من کرا کشتم گفتند خارجه ...
کرد گفت ای فاسق مرا اراده غیر تو بود ... و الله نمی کشتم عمرو گفت درد شکم ...
خلاص یافتم گفت هم چنانکه ... برای تو حجابی بود بعد از آن عمرو بن بکر را ...
چون بکوفه رسید چنانکه مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ...
او گردید و قطام امر ... خود را بقتل امیر مؤمنان معلق گردانید ابن ملجم گفت ...
آمدم و قطام از خویشان خود شخصی وردان نام بمدد و معاونت آن نابکار گردانید و ...
اشجع را نیز با خود متفق گردانید و آن شمشیرها را با تمام رسانیدند و صبح رسید که در ...
حضرت ولایت منقبت نیز ... رسید چندین کره بکنایت و صریح از ...
پیش از آن اوقات نیز هر گاه تقریبی شد اظهار آن واقعه می نمود چنانچه در ...
که معاویه را ... امید وعده ... شد که اما علی ابو طالب پیشتر بعالم آخرت ...
نسبق خواهد رفت در این باب تامل نمود و دانست که این مشکل را غیر از علی ...
آنگاه سه نفر از اعراب امر کرد که ساعت بیکدیگر بکوفه روند و خبر فوت امیر ...
مآب از حضرت ولایت انتساب شنوند ... آن سه نفر متوجه کو...
مومنان در مسجد کوفه بموعظه مشغول بود یکی از ایشان بعد آن مجلس در آمد و گفت ...
شما را که معاویه فوت شد اصحاب امیر مومنان از شنیدن این خبر خوشحال شدند ...
بو سر حرف بود و بعد از ساعتی دیگری از آن اعرابی بمسجد آمد و همان خبر گفت ...
زیاده شد ... تا این حال شخص سیم در آمد و از مردن معاویه خبر داد و در ...
اصحاب امیر مومنان مضاعف شد اما امام لو کشف الغطا ... این سخنان ...
بعض از اصحاب امیر المومنین عرض رسانیدند که یا امیر المومنین چرا بفوت ...
اظهار مسرت نمی فرمائی آن حضرت اشارت بسر و ریش مبارک خود فرمود که معا...
سر و ... نمی بینید و در روضة الصفا مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم ...
بماند نیز امیر مومنان علیه السلام آمد و طلبی ... کرد آن حضرت ... او مبذول ...
و فرمود ارید حیوته و یرید قتلی یعنی من خواهش عطای او می کنم و او قصد ...
المبارک سنه ۴۰ از هجرت روز جمعه امیر مومنان علیه السلام در مسجد کوفه ...

روی بجانب امام حسن کرد و فرمود ای پسر من از این ماه چند روز گذشته عرض کرد سیزده روز ای پسر جان [illegible]

[illegible]

[illegible] گفت [illegible] علی ابو طالب بانگ نماز [illegible]

[illegible]

گفت عبدالرحمن ابن ملجم که فدای لعین امیرالمؤمنین را زخم زده [illegible] خواست که انکار کند [illegible]
زبانش [illegible] گفت [illegible] این شخص [illegible] ابن ملجم [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابن ملجم [illegible]
ابن ملجم [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] گفت ای
شخص [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
عبدالرحمن [illegible] گفت معاذالله [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] از
جانب [illegible] ابن ملجم [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] ابن ملجم [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] کردم [illegible]
[illegible] فرمود که
[illegible] خواهی شد
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فرمود که شما را وصیت می‌کنم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] فرمود [illegible]
وصیت [illegible] حسن و حسین [illegible]
[illegible] فرزندان رسول خدا
[illegible] وصیت می‌کنم [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
وصیت می‌کنم بحفظ اوقات نماز [illegible] زکوة [illegible]
وصیت می‌کنم [illegible]
[illegible] معروف [illegible] منکر [illegible]
[illegible]
[illegible] رمضان [illegible]
[illegible]
کلمهٔ شهادت [illegible] امام حسن [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملائکه [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]

کرامات [illegible]

کرامت

اختلاف [illegible] در موضع قبر [illegible]

[illegible]

اختلاف در مرقد [illegible]

بودم و در حالت [illegible] جعفر چون بعد از این [illegible] در خانهٔ سید اجل که از اعیان سادات بود نزول کردیم و ابو الغنایم
نیز در آنجا بود در اثنای صحبت سخنی چند از فضایل امیر المؤمنین که مرا معلوم بود در حضور ایشان تقریر
کردم [illegible] و اظهار [illegible] و اخلاص کردند و از ایشان نیز [illegible] در فضایل امیر [illegible]
شنیدم و [illegible] مجلس از ابو الغنایم پرسیدم که [illegible] امیر [illegible] مرا خبر ده که [illegible] اختلاف بسیار
[illegible] در [illegible] طاهر [illegible] و [illegible] چنین نقل میکرد که
امیر المؤمنین وصیت کرد [illegible] و [illegible]
از [illegible] جاهلیت و [illegible] کشته [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بازابو الغنایم گفت که [illegible] بدین [illegible] که این
المؤمنین [illegible] وصیت کرد [illegible]
او [illegible] الحال بنجف [illegible] بیکی [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible]
ادم [illegible] و این [illegible] و صیت کرده بود [illegible] سید [illegible]
[illegible] امام جعفر
صادق [illegible] زیارت کرده [illegible] او بوده [illegible]
[illegible]

[illegible]

ابو الغنایم [illegible]

[illegible]

ارواح الجهاد

اختلاف علیه

ما و با [illegible] بعضی [illegible] در انجا [illegible] بوده باشد
با [illegible] بنصب العین [illegible] ابن [illegible]
[illegible] احادیث و روایات در باب فضایل ذات و مکارم صفات
[illegible] معجزات معروف و این [illegible]
کتاب وصف [illegible] و صحیح بخاری [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] است که در صحاح [illegible] و مجلدات [illegible]
[illegible] باز گشت [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
و سول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

وصف حرب خیبر

[illegible] بود و [illegible] دو شمشیر [illegible] بود که [illegible]
بدست کرده بود [illegible] و صفوف [illegible] و حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
ترک تو کرد [illegible] زمانه مرا ترک کرد [illegible]
[illegible] دو سر بود شاه شجاعت پناه [illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible] ذوالفقار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
از امام محمد باقر منقول است که چون امیرالمؤمنین در قلعه خیبر [illegible]
تا آنکه قلعه [illegible] و محو [illegible]
خیبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن عم وصف تو شد که می گویند در و اگشت خیبر انداز
تو را کز نفس طرح افلاک دیگر انداز
و چون حرب خیبر فتح شد حضرت جعفر بن ابی طالب [illegible]
گردید در وقت ملاقات با امیرالمؤمنین فرمود
یا علی بحق که چون رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حدیث غدیر خم است و مجمل آن قضیه [illegible] آنکه چون حضرت رسالة
از ادای مناسک حجة الوداع فارغ گردید [illegible] غدیر
خم که از نواحی جحفه است [illegible] صد و بیست و چهار هزار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک
من الناس [illegible]

غدیر خم

بود که [illegible]
مطلقا [illegible]
و [illegible] حجة الوداع جمیع احکام مصطفوی [illegible]
تعیین خلیفه [illegible]
[illegible] حجة الوداع [illegible] اهل بیت رسالة [illegible]
اهل سنت و جماعت [illegible] جلال الدین سیوطی در در المنثور تصریح نموده [illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] الیوم اکملت لکم [illegible]
[illegible]
[illegible] آن حضرت فرموده
دین و اتمام نعمت [illegible] ولایت علی بن ابی طالب [illegible]
و شیخ جلال الدین سیوطی [illegible]
المنثور نقل [illegible] ابن مسعود [illegible] یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس
[illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
بلاد کفت [illegible]
آن حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بخ بخ لک [illegible] اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة [illegible]
[illegible]
[illegible] سید المرسلین [illegible] امام المتقین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

اتفاد و از ده کس از اهل بدر بجهود شدند و گواهی دادند که ما از رسول شنیدیم و او عید ادیم در است که
مرا نیز این حدیث از رسول شنیده بودم در این وقت بغضا بستم و کتم شهادت کردم لاجرم نابینا شدم
و صواعق ابن حجر مکی انس ابو اسحاق ثعلبی که از اکابر علمای اهل سنت است از سفیان بن عیینه که از
جلیل القدران امام شافعی است و نیز از اهل حدیث روایت سفیان بن عیینه معتبر است چنانکه در کتب
اصول حدیث و رجال تصریح نموده اند و حاصل آن نقل آنکه شخصی از سفیان بن عیینه معنی سأل
سائل را پرسید پس سفیان گفت ای برادر بتحقیق که از من مسئله پرسیدی که پیش از تو کسی از من نپرسیده
و بتحقیق پدر و مادرم از امام جعفر صادق ع و او از پدران خود نقل نمود که چون رسول خدا ص
امیر المؤمنین را در موضع غدیر خم در اطراف و اکناف عالم شهرت یافت حارث بن نعمان فهری که از
منافقان بود شتر سوار شده نزد رسول آمد و نزد حضرت رسالت آمد از ناقه فرود آمد و نزد آن حضرت
نشست و گفت ای محمد امر کردی ما را که شهادت بدهیم بوحدانیت و رسالت از تو قبول کردیم
و امر کردی ما را بادای نماز پنجگانه از تو قبول کردیم و امر کردی بزکوة مال از تو قبول کردیم و امر کردی
ما را بروزه ماه رمضان از تو قبول کردیم و امر کردی بحج بیت الله از تو قبول کردیم و باین همه راضی نشده تا
آنکه پسر عم خود علی ابن ابی طالب را گرفتی و او را بر ما تفضیل دادی و گفتی من کنت مولاه
فعلی مولاه آیا این از پیش خود گفتی یا از جانب خدا پس رسول خدا
فرمود بآن خدائی که بغیر از او خدائی نیست که این از جانب خداست پس حارث برخاست و
اهل خود گرفت و ... گفت اللهم ان کان هذا هو الحق من عندک فامطر علینا حجارة من السماء
او ائتنا بعذاب الیم در این ... بود که ... سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد
بر سر او که از ... بیرون رفت و او بمرد و این آیه نازل شد سأل سائل بعذاب واقع
در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت رسالت ص بعد از اطلاع از احوال غرایب اصحاب
کهف مناجات کرد که الهی آرزو دارم که ایشان را ببینم ... که
ببینی ایشان را اصحاب خود را بفرست تا ان جوانان مردان را ببینند و دعوت کنند ایشان را
را تا جانب ... وحی آمد که باد را ... اصحاب خود را بر بساطی نشان تا باد
بامر حق ایشان را بدر غار برساند پس حضرت مقدس نبوی ابوبکر و عمر و سلمان
و ابوذر را بر بساط نشانده امیر المؤمنین را در میان ایشان جای داد صبا بر
بساط ... بدر غار اصحاب کهف ... ایشان ... سلام کردند جواب نشنیدند
ان حضرت فرمود که ... اصحاب کهف سلام کنید ...
نخست ... بعد از ان ... اصحاب کهف ابوبکر و عمر
و سلمان و ابوذر هر یکی ... بر در غار رفتند سلام کردند اما هیچ یک جواب
نشنیدند انگاه امیر المؤمنین برخاست و فرمود السلام علیکم ایها الفتیة از غار آواز برآمد که و علیک
السلام و رحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که رسول پیغمبر خاتم محمد مصطفی ص بشما سلام
میرساند ... جواب دادند که مرحبا بک و ... باد بر مرتضی علی فرمود که
رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله سلام ما دام السموات و الارض
و علیک بالبلاغ انگاه گفتند که رسول خدا را از جانب ما سلام باد و صلوات ... که ما بجای خود
رفتیم تا وقتی که مهدی ... خروج کند ... امیر المؤمنین ع فرمود چرا با ما ...

معجزه

جواب نظیر

جواب ... که او ... که پیغمبر با او وصی پیغمبر ... گفتند که ما بجای خود رفتیم و ...
... کردیم انگاه شاه ... پناه ... بهمان ... بدا ... و ... بیغمبر رسانید چون
رسول ... پیغمبر ... فرمود که ما ... امر ... بکنیم ... ایمن ... شل
گفت همان ... که اصحاب ... از لفظ ... بود تو ... خبر ... رسول ... ان ... وقعه
در شرح مبسوط ... و ... مالکی در کتاب ... ... کرده که زهری ... که ... روزی
عبد الملک بن مروان با اهل مجلس خود گفت که ... از ... خبر ... هر ... بیت ... که در روز قتل
علی ابو طالب ... امیر المؤمنین ... قتل علی ابو طالب ... گمان بوده
گفت ... که ... بود ... که قاتل ... نجم بود و از جمله ایات
ایات و قرآن که دال است بر افضلیت امیر المؤمنین ع بر ما عدا است ... چنانکه در کتب
معتبره ... در شرح صحیح بخاری ... بود که ... نصارای نجران ... شد
و ... با اسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرایط ... بجای آورده ... بقول ... کرد
از ... خود ... فرستاد ... صفات و حالات ... ابواعی ... و ... ایشان
... و ... ان ... عبد المسیح ... که ...
عبد المسیح ... نصارای نجران ... که صاحب ... بود ... بود
الحارث ابن علقمه ... و عالم ان جماعت بود و از نهج البلاغه ... که ... المسیح
غیر ... و ... که ... الله ... نجران ... طیب ...
طلا ... کرد و علمای ... بمجلس ... رسول ... اسم ... نشسته ... بود
کنون ... حضرت ... ... والنعمان ... که ایشان ... بود ... نجرانیان ... بجانب ... کرده
... ... یک ... صورة رفته ... سخن گفتند
... عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف ... که ... بنده
... عثمان و عبد الرحمن گفتند ... مروان
... بر ... صلاح ... و ... کلام ...
کرد ... انگشتها ... در ... نکند و ... که ...
جا ... شوید و ... حضرت رسالت ... بنا ... نظر ... شوید
... فرمود ... رسول ... صلاح ... از ... زبان ... بجواب
ایشان ... گشاده ... بر ... فرستاده ... جماعه ... ابو ...
ایشان ... حضرت رسالت پناه ایشان را ... دعوت ... ابا و امتناع نمودند
... حضرت ... فرمود که ... بنده ... بود و رسول
او ... گفت که او ... مخلوق ... الا ...
... کرد ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم ... عیسی ...
... ... آدم است ... تصدیق ... کنید ...
... مخصوص ... رسید ...
... بجهت ... فقال تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم ...
و ... کردند ... ...

واین خطاب که بحسب ظاهر بحضرت رسالت پناه است اما مقصود از آنحضرت نیست بلکه خصوصیت [illegible] باتو و
محاوره کنند درباب عیسی بعد از آنکه اعلام شد بتو از دانستنی [illegible] که رسول خدا و بنده اوست پس بگو ایشانرا که بیایید
تا بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و نفسهای خود و نفسهای شما را
پس مباهله کنیم و [illegible] بعد از آن پس بگردانیم لعنت خدا را بر دروغگویان [illegible]
[illegible] سید المرسلین بعد از نزول این آیه نصارای نجران را طلب نمود واین آیه را بر ایشان خواند اما نصاری از
اعتقاد خویش باز نگشتند بنا بر این حضرت رسالت فرمود که بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم [illegible] بیکدیگر
دعا کنیم و بگوییم که لعنت خدا بر اهل کذب و [illegible] ایشان گفتند امروز [illegible] تا فردا
با هم مباهله کنیم [illegible] حضرت [illegible] ایشانرا اجازت داد و چون نصارای نجران بمنزل خود رفتند و [illegible]
مشورت کردند اسقف گفت که فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید بایشان [illegible]
[illegible] بدیشان [illegible] القصه صباح روز دیگر حضرت رسالت و علی مرتضی و فاطمه
زهرا و امام حسن و امام حسین را از حجره [illegible] بیرون آورد و متوجه مقام مباهله گشت و [illegible]
[illegible] رسول [illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible] فاطمه زهرا ایشانرا [illegible] حسنین [illegible]
[illegible] انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسقف [illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابا القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن ابیطالب [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] در جمیع صفات و کمالات [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] افضل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازظاهر

[illegible] حضرت عیسی بن مریم [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی بکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت شفیع الامم [illegible] عمر بن خطاب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابن عم اسم است و بیهقی باسناد خود از رسول خدا نقل می‌کند که آن حضرت فرمود که هر که خواهد نظر کند
بسوی آدم در علمش و بسوی نوح در حکمش و بسوی [illegible] در تقوی و بسوی [illegible] و بسوی ابراهیم خلیل الله در خلّتش
و بسوی موسی کلیم الله در هیبتش و بسوی عیسی روح الله در عبادتش پس نظر کند بسوی علی
و حافظ ابونعیم در کتاب حلیه از ابوهریره نقل می‌کند که پیغمبر فرمود که بر ساق عرش نوشته که لا اله الا الله
وحدی و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی ابن ابی طالب و از جمله احادیثی که دلالت بر افضلیت علی ع
حدیث سوره برائت است از صدیق و کیفیت آن چنانکه در کتب معتبره مسطور است آنست که
در اواخر شهر ذی قعده سال نهم از هجرت سید بشر [illegible] ابوبکر را فرستاد تا مردم را حج
اسلام تعلیم کند [illegible] و [illegible] از [illegible] طواف بیت الحرام می‌کنند از غایت
کراهت [illegible] و منع حج [illegible] را امر کرد و ابوبکر صدیق را با سی صد نفر
از مهاجر و انصار [illegible] تا در [illegible] و خلایق را [illegible] سوره برائت در موسم
خواند و بعد از توجه صدیق جبرئیل امین رسید و گفت یا رسول الله رب العزت [illegible]
[illegible] که تبلیغ این رسالت نکند الا تو یا کسی که از اهل بیت تو باشد بنابر آن
حضرت [illegible] در وقت [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] صدیق [illegible] سوره برائت [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] علی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بعد از گذشتن این مدت [illegible] و [illegible] حضرت شاه ولایت [illegible] خاتم
الانبیاء [illegible] [illegible] [illegible]
ما علی [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
اطاعت [illegible] [illegible] شاه ولایت [illegible] صدیق [illegible]
[illegible] نقل می‌کنند که صدیق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] باتفاق
[illegible] [illegible] [illegible]
ابوبکر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حضرت فرموده که هیچ
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و علی ابن ابی طالب [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] الاعلی [illegible]
جمله فضایل آن حضرت [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

با آن حضرت رسالت از حضرت باری تعالی [illegible] آفتاب بعد [illegible] و حوت آفتاب [illegible] آن حضرت نماز عصر
ادا فرموده و [illegible] وقت گذشتن از آنکه [illegible] [illegible]
حضرت امیر المؤمنان [illegible] [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
ادا نمودند و شکر الهی بجای آوردند [illegible] کتاب و صف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
فضایل و کمالات آن حضرت [illegible] [illegible]
ذکر [illegible] و اولاد امیر المؤمنین از ازواج [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ام البنین بنت حزام بن خالد [illegible] [illegible]
ام حبیبه بنت ربیعة التغلبیه [illegible] ابو العاص بن الربیع [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
بنت مسعود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حسن و حسین و محسن [illegible] فاطمه زهرا و عبدالله
عثمان و جعفر و عباس [illegible] ام البنین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و محمد اکبر که محمد حنفیه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حسن و حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر [illegible]
آن حضرت [illegible] زینب الکبری و ام کلثوم الکبری [illegible] فاطمه زهرا
[illegible] [illegible] [illegible]
شاه ولایت [illegible] [illegible] [illegible]
ام کلثوم صغری و زینب الصغری فاطمه [illegible] [illegible]
کشف الغمه محسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ام البنین کلابیه [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بنات شاه ولایت
[illegible] [illegible] [illegible] والله اعلم بالصواب

ذکر امام [illegible] امام حسن علیه السلام بن امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب [illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امام حسن [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

قلع و قمع اهل عدوان لعنة الله ناصرند فرمود که جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ [illegible]

و ظفر دست داد [illegible]

[illegible]

فارغ شد [illegible] بیعت امیر المؤمنین [illegible]

قیس بن سعد بن عباده بود [illegible]

[illegible]

عبادة [illegible]

[illegible]

عمرو بن عاص [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

امام حسن [illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

مصالحه

باین قرار داد با او مصالحه کند و باو خلافت را تسلیم کند که چون وفات معاویه نزدیک رسد کسی را بخلافت
نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان هر کس را که مصلحت دانند بامر حکومت نصب کنند و شرط دیگر
آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و هیچ نوع تعرض بیاران حضرت نرسانند و بنی هاشم را حقی ده
و دیگر آنکه معاویه بن ابی سفیان بعد از آن علی را در منابر سب نکند و در نماز ذکر نکند و شرط دیگر با جمع شروط
وفا کند و بر امیر المؤمنین علی ... نکند و در باب حسن بن علی و برادرش حسین و ایشان را بعزت و تعظیم
بروند و دیگر آنکه با بی و خویشان و متعلقان ایشان تعرض نرساند و شرط دیگر نه ... بطور ... از
از اقطار و بلاد که باشند از بیم جان نکشند و محفوظ باشند و بر این جمله کار اهل بیت عنایت شد جارث
بن نوفل و عمرو بن ابی سلمه و فلان و فلان نزد و صورت مقررات صلح را محکم ساختند و این خبر بجمیع قیس
بن سعد رسید با یاران خود گفت که چون حسن بن علی بر حسب امر قیام نمود شما را اختیار یکی از دو کار
باید کرد یا جنگ کنید یا با این بیعت با ضلالت اقدام نمائید یاران گفتند که چه این بیعت بر ضلالت
است اما ما چون جان خود را محفوظ می‌دانیم و چون بر سبب این جان و مال و اهل و عیال ما محفوظ
مانده و شیر رای بر این ... قیس بن سعد با آن جماعت ... کوفه شد و امام ع صلح و ...
ابی عمال قیس بن سعد معاویه نیز با لشکر خود ... وقتی ... رسید طلب امام ع
فرستاد تا با او بیعت کند و امام جواب داد که من بعد از شرط قرار داد بیعت کردم که من جان ... از
ایمن باشند معاویه گفت مردمان ... از من ... الا قیس بن سعد ... و ... مکان
نیست امام جواب داد که ... بیعت قیس بیعت من نیست اگر خواهی بیعت ... بحکم ... قیس را بحکم جمیع
عالم ... و ... عزل ... معاویه و ... قیس بن
سعد ... و بعد از آن امام ... معاویه ... بیعت ... معاویه گفت ... خود ... حسین ...
تا او نیز بیعت کند ... امام حسن ... معاویه
دست ... او ... بیعت ... اگر ... بیعت ... مکر خود
بیعت کند ... بیعت نکند ... تا اهل بیت ... اهل
بیت ... کشتند ... و ... او ... بیعت
او ... معاویه ... امام حسن ... امام حسین ع
دست ... امام حسین ... بیعت معاویه ... امام حسن ع ... خود
و تکلیف کرد که تا بیعت ... معاویه گفت طلب
قیس بن سعد ... تا بیعت کند قیس ... امام حسن ع ... مصلحت
در ... معاویه بیعت کن قیس گفت ... رسول الله ... بیعت ... بیعت
بیعت ... خود ... بیعت ... که با
معاویه بیعت ... بیعت کردم ... امام ع ... بیعت معاویه ... قیس ...
آمد و با معاویه بیعت کرد معاویه گفت ای قیس ...
گفت ... خلافت ... تا اکنون
غضب ... معاویه ...
... امام حسن ع ... معاویه ...
کوفه ... معاویه ... امام ... گفت یا ابا محمد جوانمردی کردی که تا جهان بوده کسی نکرده

صحابه ...

خطبه امام حسن ع

و همانا تا جهان باشد کسی دیگر مثل این جوانمردی نکند و این نوع جواب و جود و سخا از خاندان نبوت عجب
نیست اکنون چون این نوع احسان ... خلافت را ... تسلیم نمودی اگر همانا
که ... مردم ... احسان ... امام حسن ع ...
... و ...
... و ...
که ... الرسلین ...
و از ظلمت کفر و شرک بیرون آورد ... و ...
...
... و ... خلافت ...
...
خلافت ... معاویه ...
...
...
... معاویه بیعت کردم ...
... اهل بیت و ...
و شیعیان و ...
و ... معاویه ...
... معاویه بن ابی سفیان صلح کردم ...
اهل اسلام ...
باید ...
...
...
...
که ...
...
...
... معاویه ...
...
ارباب ... محمد ...
...
...
...
...
...

...

وهر وعده که کرده ام امروز بدست من است اگر خواهم وفا کنم واگر خواهم خلف کنم شما را باین هیچ کار نیست
بلکه شما را اطاعت من بایستی بود مردمان چون این سخنان از وی شنیدند زبان بدشنام معاویه گشادند
وقصد کشتن او کردند نزدیک بود که آتش فتنه برافروخته شود ودر شهر بلوا عظیم گردد معاویه بر منبر رسید
واز منبر فرود آمد وپشیمان شد که در همان اثنا مسیب بن نجبة الفزاری برخاست ونزدیک امام آمد وگفت من
هرگز ناامید نکنم که هیچ نوع مرا این مشکل حل نمی شود وتعجب من از تو باشد که با آنکه صد هزار مرد شمشیر
زن در ملازمت تو بکر انقیاد واطاعت بسته منتظر فرمان تو بودند با معاویه بن ابی سفیان بیعت کردی وبعهد ذلک
از برای خود واهل بیت خود وشیعیان خود وصلحا اولیا از وی عهد وپیمان ظاهر نکردی وصلح امر نوشتی
که میان تو واو است وعدهٔ مرد مان حیات نکرده با او بالائی که معاویه بود معلوم مرده
وعهد وپیمان که کرده بدست من است اگر خواهم بیان وفا کنم واگر نخواهم نکنم چون تو گفت
چنین بگوید واین سخن بامر تو کرده باشی حکمی عظیم وخطائی بزرگ است که از تو را
افتاده وعاقبت این کار چه خواهد بود امام علیه السلام فرمود که دانستم گرفتن صلح این کار از روی تامل صادر شد
در بدایت این صلح اندیشیدم وچه مصلحت بود که در تو رسید این تدبیر که کردی باز بگویی ودر
مرکز خود بنشین وبرو والی میکوشید که اول قوم جهد نکنی که در پیشانی نمی گفتی اگر خواهم بعهد وفا کنم و
اگر نخواهم نکنم آن حضرت فرمود که برفت وبعد از آن گفت ای مسیب من در این کار بیرون نرفتم ودر بند
حطام دنیوی نیستم ومقصود از صلح حفظ خون مسلمانان بود واگر مرا اراده دنیا بودی معاویه را طاقت
ایستادگی نبودی که در برابر من ایستد لیکن دیدم که احوال عراقیان اعتماد را نشاید وثبات قدم تا بجنگ حرب ندارند
ودیگر برای مصلحت صلح وحفظ نظام کار مسلمانان فرمودم شما بنی امیه را بعد ازین بسیار ملامت خواهید دید
این امر را با ایشان ودیدن ووعده فاسد که مرا بیعت وبیعت نامه ها فرستادند ناگاه فرموده بر
وبعد از آن نیز حال حجر بن عدی ارجمند که آیا ایشان کفری نیست بدو عمر حبیب خویش بر در روی
داشت وامام را از روی شناخت از زوی مرسید که این دنیا چیست که در بوی رفت گفت ای دنیا در جنگی
که با معاویه بود وقیس بن سعد عبادة بود حجر بن عدی که گفت کاشکی تو از وقت این زمان مرده بودی
وما هم هلاک میشدیم تا این روز ندیدیم کار امروز که او در اهل کوفه وعامه اهل عراق وحجرت وقصد آن داشت
با فقیهی مرانیان دامن زینت آن حجر وحجر بر ایشان خشم گرفت امام از این سخنان شنید ورنگ از روی آنحضرت برفت
وبسیار از این سخن ملول گشت از مجلس برخاست وبمنزل رفت وکس بطلب حجر بن عدی فرستاد چون حجر حاضر شد
مرا ایمان کرد وتلطف بسیار فرمود وبعد از آن فرمود ای حجر شنیدم که تو در مجلس معاویه چه گفتی وبرادر دم
ازین سخن که در مجلس معاویه بود هیچ این نقصان نیست که در آن مجلس حیات را از حال وقیم امام عالم
بیکانه خاص بود کشته شدی فارغ شدی وما دنیا را بجهت آخرت اختیار کردیم از جهت شما کردیم تا ما مقتدای شما
بوده باشیم وخون مسلمانان ریخته نشود ومرا این دنیا وشما ونیز دنیا خود بسیار است واین طمع جاه از دنیا
نکرده ام خلافت عظیم که بزرگ است مرا این بار گران است دوش خود بیاد کردم وبر دوش معاویه نهادم
تا بعبادت خالق پردازم ورضای او طلبم از بابت او چنانکه آن حسنات باید گفت دیدیم این کار را
حضرت با حجر بن عدی ابن معاویه رضی الله عنه داشت که سفیان بن لیلی بر اسب آمد وگفت السلام علیک یا مذل المؤمنین
بجهت سلام بر توای حضرت کشتی مؤمنان را من چه بود که تو کردی که انکار ما را مع مانند جهنم خواری دیدیم
حسن فرمود ای یاران بسخن من گوش کنید که رسول الله صلی الله علیه وسلم در خواب دید که بنی امیه بر منبر او بالا میروند
وآن حضرت دریافت وچون خواب از آن حضرت برخاست مردم خود گفت که بنی امیه چون بوزینه ها بر منبر می جهند وسخن می گفتند چنانچه

کریمه وما جعلنا الرؤیا التی أریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی القرآن یعنی نگردانیدیم این خواب را که دیدی
مگر فتنه وابتلا از برای مردمان ونگردانیدیم درخت که ملعون است در قرآن مگر فتنه وابتلا خلق و
علوی الدین سیوطی در تفسیر در المنثور آورده که از عایشه منقول است که مراد از شجره ملعونه در قرآن بنی
امیه اند وچون امام حسن این آیت را خواند حق سبحانه وتعالی تسلی خاطر رسول صلی الله علیه وسلم را بسوره
انا انزلناه فی لیلة القدر فرستاد که لیلة القدر خیر من الف شهر یعنی شب قدر بهتر از هزار ماه است که مدت ملک بنی امیه
هزار ماه بود وچون امام حسن علیه السلام این کار از شاد که گفتند واگر همه
عالم جمع شوند وخواهند که این کار را بصلاح آورند نتوانستند وامر این کار در گرفت که بنی امیه ملک خود میکنند
لیکن مخفی نماند که هزار ماه از بعد صلح حسن سی سال تمام مردمان که بعد از وفات حسن
تکمیل کردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چون آن امر را که بعد از آن حسنه گفت با امام حسن کار خود ساخت
محتاج آن است که ما از آن بگذریم اما معاویه ما را بر آن داشت وما از آن ما را در کار دشمنان خود یافتیم
کرد با معاویه نقض عهد وپیمان روا داشت وجانب شما فرو گذاشت القصه چون سخن بانجا رسید مجلس متفرق شد وچون
معاویه بجانب شام رفت وامام حسن بمدینه مراجعت فرمود ودر مدینه اقامت فرمود وبرادر خود امام حسین را
که بجهت مصالحه سرزنش کرد وبر خود سختی سخت بود حجر بن عدی بود ومفضل بن یحیی که چون حجر با او مخاطب
ملاقات کرده گفتند ای پسر رسول کاش من پیش از این مرده بودمی تا این روز نمی دیدم که بر سر ما هر گونه اهل عداوت
بودند آمدند وخصم حقیر ما را در پیش وی خوار کردند وما را بطاعت او حرکت فرمودند که چگونه بخشا
می فرمودیم که این دعوت بیاد بر خواهند داد که ما آنچه کرده بودیم نادم گشتیم وبعضی گفتند چنین
که در حق بخالفت طرفین بیشتر کرد ما رفتیم اکنون که صلح باشد بر سر جوی نشسته ایم این سخن بر طبع
اشرف آنحضرت که ملول فرموده ای حجر بن عدی این سخنان را از معاویه شنیدم ولیکن طبایع مردم خود را
برای تامل دیدم وصلح کردم واجتناب جنگ کردم بیان دادم که از آن خلل خون اهل اسلام را باطل گفتم که ملک بر مردم برای
گرداندن اگر تو از ان نمی شنیدی باری ندیدیم که ایشان که شیعه خود را از بعد سلطنت ومملکت بیرون کنند
اوردم وامر خوش بگذاشتم   وخود حجر بن عدی از امام حسن ناامید شد اتفاقا عبید بن عمرو
نزد امام حسین در دمشق رفت وگفت یا ابا عبد الله اگر در امر خلافت تو حریص بودی وبا امر اعتقاد شما اکنون در
مقام اطاعت وانقیاد بودیم حسین بن علی گفت ای عبید ما را آنچه صلح شد مطیع ومنقاد انکار از برادری مصلحت او ابرو در نمی
وشیعیان خود را از اهل کوفه جمع سازیم وبا او مطیع وفرمان بردار وبرادر خود را صلح بقتال کنیم وامام تیغ
تا دمار از نهاد ابن هند وپیمانان او بر آوریم امام فرمود که جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم وعهد وپیمان
در میان آوردیم در مذهب ما روا نیست که ما بنقض عهد وپیمان اقدام نمائیم ایشان هر دو ملول ومحزون
گشتند وعمل بقول شاه نمودند گفت علی بن مهدی گفت که بعد از صلح سفیان بن لیلی بعزم دیدن امام حسن
بمدینه رفتیم وصحبت مجلس او حاضر بودیم حبیب بن مسلمه وعبد الله بن بدیل وشریح بن هانی از زمان حضرت
بالقتیم وجمعی بعد از امام حسن سلام کردیم وگفتیم السلام علیک یا مذل المؤمنین فرمود وعلیک السلام بنشین
که من خوار کننده مؤمنان نیستم بلکه عزیز کننده ایشانم بلکه غرض من از این مصالحه که با معاویه کردم آن بود که
خون شما محفوظ بماند وچون دیدم اصحاب در باب جنگ سستی می نمایند دانستم که صلح باید کرد جمیع شیعیان
در صلح رضا دادند واگر ما را فرمودی که ما با جبال واحجار بجنگ معاویه میرفتیم غالب آمدیم ولیکن قوت نمی
یافتیم که علم بر دشمن بر افرازیم چون این سخن از امام حسن شنیدیم از مجلس بیرون آمدیم نزد امام حسین رفتیم
واحوال بوی عرض کردیم وآنچه شنیده بودیم باز گفتیم گفت سخن ابو محمد حق است والحق سخن او صواب است

مرد و دیگر معاویه در ضمیر جمعی است [illegible] که هر کس [illegible] نقل است که چون امام حسن ع
بیعت [illegible] ابو الخطاب [illegible] امیر المؤمنین [illegible] از حضرت
[illegible] بود [illegible] حضرت
می آمد چون این صورت [illegible] مبارک آن حضرت [illegible] حضرت [illegible]
ساخت و [illegible] روایات [illegible] امام حسن [illegible] مصداق [illegible]
[illegible] از [illegible] خلفا [illegible]
که [illegible] معاویه از جمله خلفا نیست بلکه [illegible] است و شرح این
سخن که حضرت رسالت [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] معظم [illegible] ظاهر و باهر شد [illegible]
سعد بن عباده [illegible] معاویه [illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] امام [illegible] معاویه
در این [illegible] قیس بن سعد [illegible] معاویه [illegible]
بیعت [illegible] امام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسعود عقبة بن عمرو الانصاری [illegible]
[illegible] مالک بن [illegible] از اصحاب [illegible]
در [illegible] اشعث بن قیس الکندی [illegible] فوت شد

وقایع سنه [illegible] از هجرت

که سال چهل و یکم از هجرت [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی و اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
و عبد الله بن عامر [illegible] معاویه [illegible]

اولاد

اولاد ابو زیاد بن [illegible] زیاد [illegible] دهقان [illegible]
دهقان [illegible] حارث بن کلده [illegible] دهقان [illegible] سمیه را
[illegible]
[illegible] نام کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] عبید نام [illegible] حارث [illegible] سمیه [illegible] عبید
[illegible] ابو سفیان [illegible] نام [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
و سمیه زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر [illegible]
[illegible] زیاد در [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
زیاد [illegible]
سفیان [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] زیاد [illegible]
که با معاویه [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] زیاده
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابو سفیان [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]

از نظر ایشان رفتیم معیر سمیه نیز نام گفت با وجود او زیاد را در روایتی آنکه گفت بیا با سمیه را با وجود
در آن بیشتر بنات و بعضی با خویش [illegible]
سمیه [illegible] صحبت فارغ شد
[illegible]
[illegible]
معاویه گفت زیاد برادر [illegible] معاویه و زیاد [illegible] امیه
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] امام اعظم
ابو حنیفه کوفی [illegible]
[illegible]

[illegible]

شر بعد و برنام کرکو دنا معین شد و بدانید که مراد من نه شهر طلب است اکنون عداوتها مبعوث و در دل الفتها کینهای دیرینه
داشتم و اکنون چون این ولایت بدست من افتاد و بر خط عنایت معاویه فرمان من در جمیع شهر نافذ شد بی
توانستم که هر آنکه بر من کینه خود باز نخواهم اما عفو اولیتر دانستم و با دادن عداوت و کینها انکه بر من هر کس را بخی
احسان و طاعت مرا عوض داد در مقابل آن انعام و احسان و شفقت بینید و آنکه کرد سری عداوت و دشمنی
کرده جزای خود بسختی بینید باید که هر یک بر شما هوشیار باشید و سخنان بشنوید و اهل و عیال را بحود راه
مدهید و بدانید که من [illegible] شما را تا به سپاه و [illegible] کم سپاهی تیغ داده و شما انجا [illegible] و کار
میدادم و [illegible] شده ام و مکاتب ان شما دفع میکنم [illegible] شما فرمان [illegible] و صابغ [illegible] و شما را [illegible]
و صد استغفار انکه شما امر طاعت و متابعت من افتاد [illegible] عدل و انصاف می آغازم ای مردمان بدانید که [illegible]
و محبت [illegible] خود را در [illegible] طاعت و متابعت ایشان ثابت قدم باشید و محبت و اخلاص خود را
سبب نجات خود دانید و ظاهر و باطن خود را با ایشان راست سازید و آگاه باشید [illegible] جایزه بنده و طلاق
و [illegible] معاد شما بخشند و بر وقت حاجت لطف [illegible] شما [illegible] ایشان خواهید بود [illegible]
هر انچه ما کرد [illegible] بدیگر [illegible] ایشان بر شما اختیار شود و [illegible] شما [illegible]
کرده [illegible] شما [illegible] و [illegible] زیاد بن ابیه از [illegible] فارغ شد مردم اهل
بصره گفتند [illegible] هرگز [illegible] و گفت [illegible] سخن [illegible] الحکمة
و فصل الخطاب داده است زیاد [illegible] که [illegible] الحکمة و فصل الخطاب داده [illegible]
محمد رسول الله را داده بود [illegible] و [illegible]
و کار بصره استقامت تمام یافت و [illegible] عظیم [illegible] و دهقانان [illegible]
و [illegible] شد [illegible] ابن اعثم کوفی [illegible] که [illegible] ولایت
بصره [illegible] شصت هزار [illegible] خراج [illegible] بیست هزار [illegible]
می داد [illegible] هزار [illegible] و دو بار هزار [illegible] عمارت [illegible]
میکرد و دو بار هزار [illegible] بیت المال [illegible] و باقی نزد معاویه میفرستاد و [illegible]
زیاد [illegible] معاویه [illegible]
و کار [illegible] و [illegible] تمام گرفت و معاینه [illegible]
شد [illegible] و [illegible] مقام [illegible]
در ایام معاویه در تاریخ ابن اعثم کوفی [illegible] که [illegible] اصحاب امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه [illegible] بود [illegible] آنحضرت [illegible] امیر [illegible]
[illegible] و کار امام حسن با معاویه بصلح گذشت و خلافت معاویة بن ابی سفیان قرار
گرفت [illegible] عبدالله [illegible] معاویه [illegible]
معاویه [illegible]
مصر [illegible] عثمان بن عفان [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] بدانید که [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible] معاویه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و صدق [illegible]
[illegible]

دیرو

و دیر بود [illegible] دینار [illegible] معاویه [illegible] و گفت [illegible]
امیرالمؤمنین عثمان [illegible] یزید [illegible] یزید [illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعید بن عثمان [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] سعید [illegible] شام [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] معاویه [illegible]
شد [illegible] بصره [illegible] زیاد بن امیه [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] زیاد [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
معاویه [illegible]
بصره [illegible] بجانب فارس [illegible]
چون [illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] عثمان [illegible]

رسید مالک پیش آمد و سعید استقبال او را باز آمد و تمامی احوال او را تقریر کرد و سعید تعجب نمود و از آن شکل و
شمائل و وقار و قامت و حسن و جمال مالک [illegible] پیش آمد [illegible] گفت [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] مالک گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
[illegible]
گفت اگر [illegible] سعید
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] مالک
[illegible] پس سعید [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] گفت سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] پادشاه بخارا بود [illegible]
القصه چون سعید قصد جنگ کرد خاتون جماعتی از اکابر و معارف بخارا پیش او فرستاد و طلب
صلح نمود سعید اجابت نمود و بر مبلغ سیصد هزار درم صلح شد [illegible] خاتون [illegible] سمرقند را
[illegible] سعید [illegible] هزار [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible] سعید
[illegible] سعید [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
[illegible] سعید
[illegible] مالک [illegible]
[illegible]
کنند گفتند همگنان از وی می‌ترسند [illegible] مالک گفت [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] مالک شد
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سعید [illegible] مالک [illegible]
[illegible]
فروخت القصه [illegible] سعید [illegible] سمرقند جنگ [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
می‌کرد و سعید از دلیری و شجاعت او بسیار تعجب می‌کرد [illegible]

و در هنگام [illegible] مالک [illegible] بسیار [illegible] سعید [illegible]
سعید [illegible] شنید [illegible] مالک [illegible] سعید چون [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه چون [illegible] سعید [illegible]
سمرقند [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
اندر [illegible] سعید [illegible] سمرقند
[illegible] بخارا [illegible] بخارا مقام کرد [illegible] بخارا
[illegible] ملوک بخارا
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] مالک [illegible]
شعرای عرب مشهور است [illegible] مالک [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible] خراسان [illegible]
نامه نوشت [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] معاویه زیاد بن ابیه [illegible]
[illegible] حکم بن عمرو [illegible] غلام [illegible]
بنام او نوشت [illegible] حکم بن عمرو الغفاری [illegible] غلام [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] حکم بن عمرو [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
خراسان [illegible]
[illegible] زیاد بن ابیه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
معاویه زیاد بن ابیه نوشت که حکم [illegible]

ببیت المال شام و باقی جز جهاد ابر لشکر خود قسمت نماید زیاد همین معنی را بعینه بحکم بن عمرو نوشت و حکم
وصیت نامه زیاد بحکم رسید برخاست و خطبه فصیح و بلیغ ادا فرمود و انواع نعم باری سبحانه یاد کرد و بر مصطفی
درود فرستاد و تحیت گفت بعد از آن گفت ای مردمان معاویه نوشته است که هر چه مال از غنایم بدست آمده
اندر وصیت بیت المال شام فرستیم و من از مصطفی شنیده ام که اگر آسمان و زمین منطبق شود و مردی
[illegible] از خدای بترسد حق تعالی او را از این مضایقه راه نجات دهد سوگند بخدای که من بقول رسول خدا عمل نمایم
از آنکه قول معاویه عمل نمایم شما غزا کرده اید و غنیمت حق شما است غنایم میان شما قسمت کنید و باقی از آن شما باشد مردم
هم چون سخن او شنیدند [illegible] شدند و آن حصه را قسمت کردند و باقی به بیت المال [illegible] و گفت
امیر المؤمنین شما را [illegible] اثر [illegible] حکم [illegible]
[illegible] بعد از این [illegible] بن امیه [illegible] عبد الله اللیثی
کفشوی و ابا الرهو والی خراسان [illegible] خالد بن عبد الله [illegible] معاویه
ملاذ [illegible] خراسان [illegible]
بهرات مدتی [illegible] خراسان آمد و پس [illegible] چند روز توقف کرد تا لشکر او [illegible]
بعد از آن [illegible] غنایم بسیار بدست آورد [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] غالب [illegible]
[illegible] ربیع بن زیاد الحارثی را [illegible]
[illegible] غالب بن عبد الله [illegible]
[illegible] ولایات خراسان [illegible] غنایم بسیار بدست [illegible]
[illegible] زیاد [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] خراسان از سال [illegible] بعضی
[illegible] والعلم عند الله [illegible]
[illegible] **وقایع سنه سی و چهار [illegible]**
در این سال [illegible] ام المؤمنین
ام حبیبه بنت ابی سفیان [illegible]
زیاد [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] **وقایع سنه سی و [illegible]**
[illegible] وفات عبد الرحمن بن خالد بن الولید [illegible] صاحب کامل
التواریخ [illegible] وقایع سال سی و [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible]
عبد الرحمن [illegible]
الرحمن بن خالد [illegible]

وابن اثال

وابن اثال [illegible] عبد الرحمن [illegible] ابن اثال [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] معاویه [illegible] ابن اثال [illegible]
[illegible] خالد بن الولید [illegible]
[illegible] ابن اثال [illegible]
[illegible] ابن اثال [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] خالد [illegible] ابن اثال [illegible]
[illegible] ابن اثال خالد [illegible]
[illegible] ابن اثال [illegible]
[illegible] **وقایع سنه سی و [illegible]**
[illegible] مالک الباهلی [illegible] ابن غالب الجهنی [illegible]
[illegible]
[illegible] زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابی سفیان [illegible] **وقایع سنه [illegible] سی و [illegible]**
عبد الرحمن [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] الحکم بن عمرو
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] حکم بن عمرو [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] الحکم بن عمرو [illegible]
غنایم بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقبة [illegible] ابی سفیان [illegible]
وقایع سنه [illegible] در این سال معاویه [illegible]
[illegible] فضالة [illegible]
[illegible] **وقایع سنه**
سی و [illegible] [illegible] در این سال غزوه قسطنطنیه [illegible]

و بعضی از ارباب تواریخ برآنند که غزو قسطنطنیه از جمله وقایع سال پنجاه و پنجم بود و کیفیت این قضیه را
چنین ایراد نموده‌اند که معاویة بن ابی سفیان در ربیع سال سفیان بن عوف را با لشکر عظیم بجانب روم فرستاد
و فرزند خود یزید را امر کرد که با آن غزو رود و او تمارض نموده خود را بیمار ساخت و خود را معاف داشت چون
سفیان بن عوف بزمین روم رسید قحطی عظیم و بیماری بسیار در میان لشکر اسلام پدید آمد چون این خبر بیزید
رسید آن واقعه را [illegible] گفت **بیت** ما ان ابالی بما لاقت جموعهم بالفرقدونة من حمی و من موم
اذا اتکات علی الانماط مرتفقا بدیر مران عندی ام کلثوم ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر زوجه یزید بود چون این
خبر بمعاویه رسید سوگند یاد کرد که یزید را بسفیان بن عوف ملحق سازد تا او نیز از آن بلا نصیبی یابد
پس یزید با جمعی بجانب روم رفت و با سفیان در روم ملاقات نمود و در آن سفر ابن
عباس و ابن عمر و ابن الزبیر و ابو ایوب انصاری و عبدالعزیز بن زرارة الکلابی همراه او بودند و چون
بقسطنطنیه رسیدند میان ایشان جنگها واقع شد و عبدالعزیز در آن جنگ مقتول گردید و ابو ایوب
انصاری نیز در آن سفر رحلت نمود و در پای قلعه قسطنطنیه مدفون شد و قبر او الحال معروف و مشهور است و در این سال
معاویه مروان بن الحکم را از ایالت مدینه عزل کرده امارت آن بلده بسعید بن العاص داد و در
زمان حکومت مروان منصب قضای مدینه بعبدالله بن حارث بن نوفل تعلق داشت و سعید بن العاص آن امر را
بمنصب قضا ابی سلمة بن عبدالرحمن باز داد و چون حکومت مروان در مدینه سپری شد از جانب معاویه
هشت سال و دو ماه بود و آن حضرت [illegible] از وقایع آن سال فوت حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام است در مدینه
و مجمل این قضیه آنکه چون بنای مصالحه امام با معاویه آن بود که بعد از معاویه خلیفه امام
حسن باشد و در آن باب شرطی مؤکد نموده بودند معاویه بعد از عقد صلح در دل داشت که معاویه را داعی
آن بود که یزید را ولیعهد خود سازد و مشاهیر صحابه را برای او بیعت دعوت کند و تحقیق
می‌دانست که با وجود امام حسن این مهم میسر نیست بنابر آن در قتل آن حضرت سعی بلیغ نموده
مروان حکم را امر کرد که به جعده بنت اشعث بن قیس که زوجه آن حضرت بود پیغام فرستاد
که بحیله آن حضرت را زهر دهد و بعد از فوت امام حسن او را بیزید بنکاح دهد و صد هزار درم نیز بدو
ارسال نمود و آن بدبخت آن حیله را قبول کرد و زهر بامام داد امام را در آن حال شکمش پاره پاره شده بود
و آن حضرت از آن زهر رحلت کرد و بعد از آن جعده از معاویه وفا به عهد طلبید معاویه گفت ما را در پسر خود آن اعتماد نیست
که امام را از آن زهر کشتی و نیز معاویه صد هزار درم را بدو داد و ثلث آن وعده وفا نکرد
بقول اصح آن امام در سنه خمس و اربعین در مدینه رحلت فرمود و در جنب مادر خود فاطمه در بقیع مدفون گردید
معاویه چون خبر وفات امام حسن شنید سجده شکر بجای آورد و در بعضی از تواریخ مسطور است که قیمت آن زهر هزار
دینار بود و بعضی گفته‌اند که بامر معاویه جعده آن زهر داد و معاویه یزید را بدو نداد و گفت
بعد از آنکه حسن را کشتی یزید را نیز زهر خواهی داد و این روایت را نقل کرده‌اند و بعضی گفته‌اند که
امام حسن را [illegible] مسموم ساختند و بعضی از ارباب تواریخ برآنند
که امام حسن را هند بنت سهیل زهر داد و بعضی گویند که یزید بن معاویه مسموم ساخت و در
تاریخ حافظ ابرو مسطور است که امام حسن را در وقت رحلت گفتند که معلوم است که زهر
داده‌اند و این خبر شایع است و جناب ولایت مآب خواجه محمد پارسا در فصل الخطاب آورده که حسین
بیامد بر بالین برادر و گفت ای برادر که ترا زهر داده است گفت اگر بگویم اورا خواهی کشت گفت بلی

ای زهر سخن [illegible]

بر قبر جد بزرگوار بعمل نیاید رضا بدفن در بقیع دادند و در این هنگام مادر امام فاطمه زهرا رضی الله عنها و جد او مصطفی و مادر ما نه بودند و از اهل بیت ما
کسی حاضر نیست که بعضا از قضا بر امر بیاید در زمانی که مرا از جهان حاضر باشد و در بعضی
روایات چنین است که امام حسن بفرمود که ای برادر اگر بانوی بگویم بر قتل او اقدام می‌نمائی امام حسین
جواب داد که ای برادر امام حسن فرمود که اگر کسی که او متهم است مطابق واقع است سوگند بالله
از هلاکت او دور است و اگر مطابق نباشد حیف باشد که کشته شود و نیز در فصل الخطاب مسطور است
که چون امام حسن رضی الله عنه در رضوان الخضر بنشست گفت یا امیر المؤمنین مراد من قول امام است
امام گفت ده هزار درهم بدو دهید بیاناتی که چون این سخن رسول الله صلی الله علیه و سلم ده هزار درهم بخشید
که بیان آن نجوید و فرمود که قیدی است در سیرة النبی و در مکه از امر و فضائل کرد بسیار تایید
گفت بیانات چند که در روضة الصفا مسطور است که امام حسن در ایام صحت بخاطر بود که قبل وفات
احمدی یا اذان مکتوب است از بین خواب بنا بر حضرت علی یعنی ابن خزیمه سعید بن المسیب گفت
قد دنا اجلی یعنی نزدیک رسید است اجل او و نقل است که امام حسن رضی الله عنه در وقت رحلت گفت
چون مرا بمیرید بنزد جد خود رسول الله دفن کنید اگر خوف فتنه و فساد نباشد و اگر بجا نیاورد
مرا در بقیع دفن کنید و وصیت امام بعد از وفات امام حسین بمواضع نماید و هم این دعا بعد از
کرد و بگذارند که امام را بنزد رسول الله دفن نماید و مروان بن الحکم آمد و گفت یا ابن رسول الله
می‌خواهید که وصیت برادر بزرگ خود بعمل آرید و ما بقتل خواهیم داد و کیست که در حجره پیغمبر
شود و در روضة الصفا مسطور است که در بعضی روایات آمده که بر اهل حرم حضرت رسالت پناه
قبه حسن را تکرار می‌کردند و عثمان بن عفان ابن حضرت امیر المؤمنین را در آنجا قتل کردند و عایشه بر استر سوار شد
و بدان موضع آمد و مانع شد و سخنان امیر المؤمنین بنی امیه گفت عایشه روزی بر شتر
نشسته با امیر المؤمنین جنگ می‌کرد و روزی بر استر نشسته در جنازه فرزند رسول الله صلی الله علیه و سلم
که او را با جد خود دفن کنند القصه جمعی بجانب بنی هاشم و جمعی بنی امیه جمع آمدند و قریب
شد که فتنه عظیم برپا شد چنانچه ابن عباس بجانب امام حسن رضی الله عنه رفت از امام حسین بشارت وصیت که
مرا بجنازه آن حضرت در بقیع برده قریب مرقد مادر امیر المؤمنین فاطمه بنت اسد مدفون ساختند از بنی هاشم
سلمه رضی الله عنه در ایوان و [illegible] جانب حجره آن حضرت در حجره [illegible] سعید بن العاص حاکم مدینه بود
بود که اگر امام حسن را در حجره مطهره مدفون سازند مانع شوند و صاحب تعقیب که در آن اوان امارت مدینه
متعلق بمروان بن العاص بود و او ممانعت کرد که امام را نزد رسول الله دفن کنند و ابو حنیفه دینوری
در تاریخ خود آورده که مروان بن الحکم رسولی بجانب دمشق فرستاد و خبر وفات امام حسن را بمعاویه
رسانید عبدالله بن عباس در دمشق بود بمجلس معاویه درآمد و گفت یا ابا علی شنیدی که امام حسن وفات
شد و نقص چنین است که انا لله و انا الیه راجعون عبدالله گفت که مرگ معاویه نیز
این سخن را بر خود [illegible] است گفت معاویه شادی می‌کنی که برای بن عباس آمد و گفت
برای آنچه او فوت شده مرگ حسن و بعضی سخنان دیگر و چون او عالم فاضل بود پسندیده
خوانده و باقی اهل بیت محمد بمصیبتی از بین عظیم تر از آن بعد از آن مبتلی نگردند و ابن عباس بازدار
فرمود که اندوه باینان دارند شاید وقوع این بلای ابن عباس گفت و برخاست و بیرون رفت معاویه گفت
بعد از این عاقلتر و دانشمندتر از ابن عباس کسی ندیدم و نقل است که امام حسن بسیاری زنان بخوابگاه و
طلاق داد و [illegible] و ادای خرج نفقه می‌فرمود که در آن اعصار هیچ کس تزویج نمی‌کند که را مطلق است بعض

۳ حدیث

بسیار طلاق میکرده اما زنان در زمان تزویج او حضرت مایل میبودند چه از جناب عصمت شنیده بودند
که حضرت رسالت حسن را با عیاش در وقوع مربوع حرام باشد و نیز جمیع آن طایفه شنیده بودند که
در ایام طفولیت امام حسن بر زانوی آنحضرت بنشستی و چون او را جهت دوست میداشتند که ان ایام در مجمع
مسلمانان آنحضرت بودند ناگاه آنحضرت برای جماعت نماز برخاسته و در مسند و مصلی انجام انصاری دعا قرار کرده
کرد و عذری رسول در مسجد بود که امام حسن آمد و بر پشت رسول بر آمد آنحضرت امام حسن را از پشت بر
نگرفت تا خود بنعلین فرود آمد و آنحضرت برای جدایی از حسن را دوست میداشت و دوست
دارد او را نیز دوست میدارد و از امام حسن منقول است که ای پسر آدم عفیف باش از محارم خدا تا عابد باشی
پس آدم راضی باش بآنچه حق سبحانه نصیب تو کرده تا بسبب عبادت غنی شوی و نیکو همسایگی کن تا مسلمان باشی
و مصاحبت کن با مردم بآن طریق که دوست میداری که مردم با تو مصاحبت نمایند تا عادل باشی و حافظ

جواب سؤالات

ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیا آورده که روزی علی ابن ابی طالب از امام حسن پرسید که یا بنی ما السداد
یعنی ای پسر راستی چیست عرض کرد که راستی عبارت است از دفع منکر بمعروف بعد از آن پرسید که شرف
چیست فرمود که شرف عبارت است از احسان بخویشان و دفع اذیت از ایشان پس پرسید که پس جوانمردی
چیست فرمود بذل در حالت توانگری و فقر بعد از آن فرمود بخل چیست گفت بخل آنست که اعتقاد کند که
آنچه نفقه کردم تلف شد و آنچه نگاه داشت از زخیره و شرف است گفت جبن چیست فرمود جرات در
هلاک بودن است در وقت شدت و بخت کفت جبن چیست کدام است فرمود جرات نمودن بر دوست
و دوری از دشمن گفت غنا چیست گفت میل بتقوی و قناعت بآنچه خدای تعالی نصیب کرده است
دنیا گفت حلم کدام است گفت حلم فرو خوردن خشم است در وقت قدرت بر انتقام فرمود که غنا کدام
است گفت که غنا رضا بقسمت است بآنچه قسمت کرده خدای تعالی و اگر چه اندک باشد فرمود که فقر
چیست گفت که آرزو کردن همه چیز بعد از آن فرمود که ای پسر منعت و کوتاهی چیست گفت کوتاهی با برکی
کردن است بر خویش و بسیار در دهن انداختن وقت مخاطبه فرمود که جرات کدام است گفت جرات
موافقت اقران خود است گفت کلفت چیست گفت کلفت عبارت از سخن گفتن بکار نیاید است فرمود که
مجد بزرگی چیست گفت عفو از جرم و عطا در غرامت یعنی بخشیدن گناهان و بر دادن تاوان فرمود که
عقل چیست گفت عقل عبارت است از نگاه داشتن دل از هر چیز که در وی بعید است گفت بیحیائی
چیست فرمود بیحیائی عبارت از دشمنی است با امام و بلندی آواز خود در سخن گفتن در مجلس او
فرمود که سفاهت کدام است گفت سفاهت مصاحبت دونان و گمراهان است و در کشف الغمه آورده که

سفاهت

روزی امام حسن علمای قاطع شنیده و بسیار کسی ذکر رسول شد سخن در جود و سخاوت و معالی و
مکارم کرد بسیار در حسب و نسب تمام در باطن زنان حضرت بودند اتفاقا از ایشان راه سهل بود دیگر
بیماری و فقر او را از زندگانی بسر کرده بود می گذشت چون امام را بجهت احرام کرده بود که این
کتب گفتند که این حسن بن علی است آنکس بود پیش او آمد گفت یا ابن رسول الله انصاف کن
بامزد روزی حیله خود که فرمود الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر یعنی دنیا زندان مومن است و بهشت
کافر و آنکه تو مومنی و من کافر و دنیا است که مرا بجا کشد چرا در هیچ زمان نماند و این
حالت که در دار دنیا بهشت است که در آنجا میدهند امام حسن فرمود که ای مرد اگر نظر
کنی برای آنچه حق تعالی از برای مومن و بر برای مخلصان محمد بر بهشت عدن خود آماده ساخته که هیچ چشمی
ندیده و هیچ گوشی نشنیده ملکی بر خاطر هیچ آدمی نگذشته هر آینه میدانی که تو در بهشتی و در زندان و هم

چنین اگر بر او خطر ناک آنچه که از جمله او در آن است تو از مسکرات محمدیه در وقوع اماده و مهیا ساخته هر آینه
میدانی که این دنیا در محل بهشت است و صحیح تر سید و روایت موثق تواتر و مخالف که امام ع
بیست و پنج حج پیاده کرده و جانب آنحضرت پیش می کشیدند چنانکه روزی پای مبارک آن
حضرت از پیاده رفتن آماس کرده بود شخصی گفت یا امام حسن ما فی سوار شو گفت پسر عم جادو
که بنزد ما نیامده که غضای آن احرام خوانده و با او تعظیم او فرمود سوار شد و در کتاب حلیة الاولیاء
خبیثه آورده که امام حسن ع بیست حج پیاده بجای آورده و صاحب کتاب صفوة الصفوة با نوزده حج گفته

حکمت

و نیز در کتاب حلیة الاولیاء مسطور است که حسن بن علی سه بار مال خود را در راه خدا بنا تقسیم کرده
تا آنکه نعل و لعمل او قرار داد و نیز در او شوهر نگاه داشت و در کتاب معالم العترة آورده که روزی سائل نزد
حضرت امام حسن ع آمد و قطعه شعر خواند که مضمون آن این بود که ما از آنکه است که او را چیز دهد بکنار
کند از دست کافی است و هر کس مال از او آنکه بتفصیل او طلب برسد در الانقیاد آنرا یعنی که خانه بود کرا
بفرمود فرمود یا ابن رسول الله که دیگر مستحق پس امام ع ساعتی تفکر نمود که آیا هایی بر وجه تقسیم
جواب بیت شعر خود بعد آن سائل اضطراب نمود قطعه شعر خواند که مضمون آن این بود که من حکیم مردم
چون بگویند که چه چیز با شئی از حسن بن علی بگیر جواد و مفضل است اگر گویم چیزی یافتم در وقع گفته باشم و اگر
گویم که جواد و مفضل بخل ورزید نیز لایق مجاهد پس تو یابن رسول الله امیر دو چیز برای اختیار کن که ما
در وقع نگویم یا نسبت بخل ببرکت تو کنم که ما لا ناچاریم که از این دو چیز یکی گفتم خواه مردم آنها می پسندند خواه نه پس
امام حسن ع دوازده هزار دینار باو داد و او از در جود خدا بیرون رفت و آن حضرت شاد کرد که ای اشکی بحمد
دیده او که بخشنده دینار اندک است میتواند قلیل اکثر و عطای خدای تعالی کثیر که از بیکی خود تقرب و خیر و ما
نیز از آنچه چیزی یافتم که در کتاب مطالب السؤال فی مناقب آل الرسول مسطور است که روزی امام حسن ع
شنید که شخصی از خدا تعالی ده هزار درم طلب میکرد امام بخانه آمد و آن مبلغ را بجهت او فرستاد و نیز در
آن کتاب مسطور است که روزی شخصی نزد امام حسن ع آمد و طلب حاجت خود نمود آن حضرت فرمود که یا فلان
حق سوال تو بر من عظیم است و دست من از ادای اینها کوتاه است عاجز و در مقابل آن ثقلی بخشش کرده در

سخاوت

مقابل شکر تو شود پس اگر از آنکه از من قبول کنی و مرا معذور داری آنچه مقدور است میکنم پس آن شخص
گفت یا ابن رسول الله میکنم و شکر می کنم و ضعف قدرت ترا معذور میدارم پس آنحضرت وکیل خود را طلبید و فرمود که شصت
هزار درهم مصارف خرج مانده گفت پنجاه هزار درهم مانده امام فرمود پنج هزار دینار علیحده بود که آنها گفت آن
علیحده نیز حاضر است فرمود که همه را بدان شخص داد هر دو مبلغ را بر آن شخص بداد و این عطا را آنحضرت با روی خود داد چه گفت
وان معنا در آن شخص عطا از جود و منت خود نیست ذکر اولاد آنحضرت شیخ مفید در ارشاد خود ضبط

اولاد امام حسن

آورده که اولاد امام حسن ع از پسر و دختر پانزده نفر بودند زید بن الحسن و دو خواهر او و یکی از ام الحسن
و دیگر ام الحسین که نیز مادر ایشان ام بشیر دختر ابی مسعود عقبة بن عمرو خزرجی بود و حسن بن الحسن که
مادرش خوله بنت منظور فزاریه بود و عمرو قاسم و عبدالله که مادر ایشان ام ولد بود و عبدالرحمن که مادر
او نیز ام ولد بود و حسین بن الحسن که ملقب باثرم بود و طلحه بن الحسن و فاطمه ایشان فاطمه بنت
الحسن که مادر ایشان ام اسحاق بنت طلحة بن عبیدالله التیمی بود و ام عبدالله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات ولد ایشان
ولد بیشتر نبودند و این چنانچه ذکر امام حسن ع آورده مذکر بود ولیکن دختران را مستحق شمرد و یعقوب و قاسم و حسن
و زید و عمر و عقبه دختر واحد و اسمعیل و حسین و عقیل و آن پسران الحسن را احمد بود که در مصاف با ام محمد
باقی بود و فهم ... کلالدین ابن طلحه شافعی آورده که امام حسن را ابن دختر بود محمد و یعقوب و جعفر ...

وابوبکر یا الحجرش گفت که حسن و زید و عمر و عبدالله و حسین و عبدالرحمن و عصام و اسمعیل بالجمله و قبل از حسن
و زید همانی مانند و باقی را هیچ عقب نماند و عمر آن حضرت چهل و هشت سال بود و بعضی چهل و هفت گفته

وقایع سنه چهل از هجرت خیر البشر

در این سال بسر بن ارطاه و عثمان بن عوف الازدی
بغزو روم رفتند و فضالة بن عبید الانصاری نیز در همین سال براه دریا بغزو روم رفت و در
این سال در ماه شعبان مغیرة بن شعبه که از جانب معاویة بن ابی سفیان والی کوفه بود فوت شد و بعضی گویند
وفات مغیره در سال چهل و نهم بود و بعضی در سال پنجاه گفته اند و باتفاق عمر او هفتاد سال بود واز
اکثر تواریخ چنین معلوم می شود که بعد از فوت مغیره کوفه بزیاد بن امیه تعلق گرفت و از بعضی چنین ظاهر
می شود که مغیره را از ایالت کوفه عزل نموده ایالت آنجا را بزیاد داده بود و چون [illegible] در [illegible] زیاد
معلوم شد [illegible] امارت عراقین را جمع کرده زیاد بن امیه بود و چون [illegible] کوفه بزیاد [illegible] شد
زیاد از بصره بجانب کوفه متوجه و سمرة بن جندب را در بصره نایب خود کرد و القصه چون زیاد بکوفه رسید
و بمنبر بر آمد و خطبه شروع کرد در اثنای خطبه خواندن جماعتی از اهل کوفه سنگ ریزه چند بجانب او انداختند
[illegible] معلوم [illegible] و این حرکت از چه کسان [illegible] زیاد [illegible] امر نمود که در
وازهای مسجد را محافظت نمایند تا کسی بیرون نرود بعد از آن [illegible] بر یکی از دروازهای مسجد نشست
و فرمود تا چهار کس [illegible] سوگند یاد کرد که سنگ نینداخته [illegible]
[illegible] و بر [illegible] سوگند [illegible] و بعضی چنین گفته اند که [illegible]
[illegible] از [illegible] موضع [illegible] واو کسی [illegible] زیاد [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] بود [illegible] زیاد [illegible] بودند و چون او را طلب [illegible] و زیاد [illegible] مردم
کوفه شد [illegible] امر [illegible] زیاد [illegible]
امیر المؤمنین عثمان گفت [illegible] گفت [illegible] معاویه گفت [illegible]
و حلم است گفت [illegible] در بصره [illegible]
[illegible] زیاد گفت [illegible]
[illegible] عظیم است زیاد گفت [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] جمیع شیعیان [illegible] اصحاب امیر
المؤمنان [illegible] عمرو بن الحمق [illegible] ابی معیط [illegible] زیاد بن امیه رفت و [illegible]
ناخوش خاطر [illegible] زیاد کرد [illegible] عثمان [illegible] زیاد گفت [illegible]
ساق عمرو بن الحمق [illegible] تا او [illegible] خروج نکند اما
[illegible] عمرو بن الحمق [illegible] زیاد [illegible] که اراده تعلیم [illegible] باید که
[illegible] مسجد [illegible] سمرة بن جندب [illegible] در بصره [illegible]
[illegible] زیاد گفت [illegible] سمره [illegible] هشت هزار کس [illegible] عدی [illegible]
سمرة بن جندب [illegible] چهل و هفت نفر [illegible] جامع قرآن [illegible]
[illegible] سمرة بن جندب [illegible] در بصره خروج کردند [illegible]
[illegible] هفتاد نفر [illegible]
[illegible] خروج [illegible] طائی [illegible]
[illegible] اما بعد [illegible]

احوال زیاد در کوفه

[illegible]

اولی الطائی قریب بقتل آورد و بسیار از ایشان نیز در زیاد و زیاد بر بقیه قتل خوارج جد و سعی می نمود و در
بصره سمرة بن جندب نیز کمال اهتمام بجای آورد تا آنکه خلق بسیار از خوارج بقتل رسیدند و جماعتی از آن بقیة
السیف مختفی شدند بنا بر این زیاد منادی کرد که اهل بصره [illegible] از خوارج از دست [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بدعت [illegible] بنا کرد [illegible] اهل بصره [illegible]
داخل این طایفه بود [illegible] کامل التواریخ [illegible] است که
در این سال معاویة بن ابی سفیان اراده نمود که منبر پیغمبر و عصای آن حضرت را از مدینه بشام برد بنا بر آن
گفت [illegible] منبر و عصای [illegible] و [illegible] اهل [illegible] عثمان و عصای آن حضرت
نزد [illegible] اصحاب آن حضرت [illegible] القصه معاویه [illegible] منبر را از مسجد
رسول [illegible] و عصا [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] مردم [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] اهل مدینه [illegible] و مسجد
پیغمبر [illegible] و بعضی از اهل تواریخ [illegible] معاویه
اراده [illegible] جابر بن عبدالله انصاری و ابوهریره او را نصیحت [illegible]
و در اکثر تواریخ [illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] معاویه عقبة بن نافع [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] وقایع سال چهل [illegible] هجرت خیر البشر
[illegible] افریقیه [illegible] عقبة بن نافع [illegible] عقبه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] اهل [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] القصه [illegible] عقبة بن نافع [illegible] اهل [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقبة بن نافع [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible] عقبة بن نافع [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible] بنا کرد [illegible] القیروان [illegible]
[illegible] قیروان است [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]

بدعت معاویه [illegible] منبر [illegible] از مدینه بشام

[illegible]

کرامات [illegible]

با مردم حج رفت و سعد بن ابی وقاص که یکی از عشرهٔ مبشره است در عقیق وفات یافت اما
در مدینه مدفون گشت و بعضی گفته‌اند که وفات سعد وقاص در سال پنجاه و چهار از هجرت بود و بعضی پنجاه و پنج گفته‌اند
و هم درین سال ام المؤمنین صفیه بنت حیی بن اخطب وفات کرد و بعضی وفات صفیه را در ایام حکومت فاروق
ایراد نموده‌اند و جماعتی از اصحاب رسول صلعم مثل ابو موسی اشعری و عبدالله بن عمرو السلمی و جبیر بن مطعم
… زید بن خالد الجهنی و عبدالرحمن بن سمره و عثمان بن ابی العاص ثقفی
کردند و وفات یافتند و بعضی وفات ابو موسی اشعری را در سال … دانسته‌اند و وفات
زید بن خالد الجهنی در سنه هشت و هفتاد از هجرت و بعضی سنه هفتاد و هشت … گفته‌اند و وفات حکم بن عمرو
الغفاری … وقایع … و وفات حکم … مذکور شد والله اعلم بحقیقته
وقایع سنه احدی و خمسین از هجرت از جمله وقایع این سال قتل حجر بن عدی … الطائی و …
و سبب این واقعه آنکه در عهد معاویه مغیره بن شعبه را … امارت … گفت که ای
مغیره … اما اعتماد … رای تو است
و صیت … علی … عثمان بن عفان و طلب مغفرت از برای وی
… اصحاب …
شیعیان علی … عثمان … مغیره بن شعبه …
… هاشم … و …
… عثمان … مغیره … حجر بن عدی …
… مغیره … شام …
شمار …
در … مغیره بن شعبه … بنی هاشم …
… مغیره بن شعبه …
خطبه … حجر بن عدی … اصحاب … مغیره …
… حجر بن عدی … مغیره …
… حجر بن عدی …
… معاویه …
… معاویه …
… وفات … معاویه … زیاد بن ابیه …
… مغیره …
… حجر …
… عمرو بن حریث …
با اصحاب خود … عمرو …
…
… حجر بن عدی …
… علی …
… معاویه …

زیاد قبول کرد و حجر بن عدی … اصحاب او را حاضر ساختند
حجر و اصحابش … زیاد … دمشق فرستاد …
حجر و اصحابش … دمشق … معاویه …
… علی …
و چون این … شیعیان …
…
…
… معاویه …
… معاویه …
… معاویه …
… ابو حنیفه …
… معاویه …
اصحاب … معاویه … حجر …
…
…
…
… معاویه …
…
علی …
…
…
… حجر بن عدی …
… حجر بن عدی الکندی …
… الشیبانی …
…
…
… علی ابن ابی طالب …
… حجر بن عدی …
… الشیبانی …
… عبدالرحمن …
…
… اصحاب رسول …
…
… حجر بن عدی و اصحاب …
در وقت کشتن … معاویه …

... بود ... زیاد ... قاضی ... و بعضی گویند که زیاد ... [illegible]

... [illegible] ... ربیع بن زیاد الحارثی ... خراسان ... حجر بن عدی ... [illegible]

[illegible]

وقایع سال پنجاه و دو از هجرت خیر البشر

در این سال ... سفیان بن عوف الازدی ... [illegible]

[illegible]

وقایع سال پنجاه و سه از هجرت خیر البشر

در این سال ... [illegible]

[illegible]

که معاویه در جواب عبد الله [illegible] نوشته اگر تو می‌نوشتی البته در باب خانه [illegible] سعید گفت [illegible]

[illegible]

وقایع سال چهل و چهارم از هجرت خیر البشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

وقایع سال چهل و پنجم از هجرت خیر البشر [illegible]

[illegible]

وقایع سال چهل و هفتم از هجرت خیر البشر [illegible]

[illegible]

و چون حکایت بمعاویه رسید گفت [illegible] این احکام در عهد بیعت معاویه با یزید حاصل کنیم معاویه گفت با این عزیمت [illegible]
لکن یکی باظهار این معنی [illegible] و مخلوق را از [illegible] بیعت [illegible] کرد [illegible] گرد آوری [illegible]
[illegible] گفت مبلغی بسعید داد و معاویه گفت دین و ملت [illegible] قدری یافته باشد و بعضی گویند
که مغیره بن شعبه [illegible] از اهل کوفه [illegible] بیعت یزید [illegible] مغیره فرستاد و [illegible]
در [illegible] بود و این سؤال و جواب [illegible] معاویه با [illegible] بود [illegible] با معاویه [illegible] بیعت یزید
[illegible] فاسق [illegible] زیاد فرستاد [illegible] زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت
که معاویه چنین [illegible] خاطر او [illegible] بیکار مشورت [illegible] و [illegible] گفت که
این کار عظیم است و شاید که مردم بنا بر افعال و حرکات یزید [illegible] نشوند عبید گفت اگر [illegible]
دیگر بگویم که [illegible] رای معاویه و عیب فرزند او [illegible] زیاد گفت آن کدام است عبید گفت که
مکتوبی بمعاویه [illegible] بنویس [illegible] و [illegible] از مردم باز نما
مشورت کرده [illegible] بعضی اعمال و افعال [illegible] اهل اسلام [illegible]
و اکنون توقع چنان است که [illegible] عبید را
[illegible] نموده و بدمشق فرستاد عبید با یزید ملاقات کرد [illegible] در خاطر داشت [illegible] گفت یزید [illegible]
عبید از بعضی [illegible] دست باز داشت و معاویه مکتوبی [illegible] مدینه [illegible] مروان بن حکم فرستاد که سخن
حکومت یزید را در خاطر اهل آن بلاد قرار دهد و [illegible] عبد الله [illegible] فرستاد [illegible] مدینه رسید
و آن مبلغ نزد عبد الله بن عمر برد عبد الله [illegible] چون نام بیعت یزید شنید گفت معاویه [illegible]
که ما دین خود را باین مبلغ نخواهیم فروخت [illegible] آن مبلغ را رد کرد و گفت [illegible]
[illegible] مروان [illegible] بمعاویه نوشت که مردم [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] بیعت نخواهیم کرد [illegible] که معاویه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
ظالمان [illegible] کامل التواریخ [illegible] معاویه بمروان پیغام داد که [illegible]
[illegible]
کسی [illegible]
و از حقیقت حال [illegible] مروان [illegible] معاویه [illegible] مردم
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] مروان [illegible]
که [illegible] یزید [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن ابی بکر [illegible] مروان [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] و عبد الله [illegible]
مروان [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] شام [illegible] معاویه [illegible] ضحاک بن قیس [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
مملکت [illegible] مجلس معاویه [illegible] معاویه [illegible]

واطرس

بطاعت فرمان حکام و ولاة امام بر همه کس از جمله واجبات است و هر که [illegible] اطاعت و انقیاد ولاة و حکام
[illegible] اسلام بیرون نهد بحکم [illegible] آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible]
بعد از آن شمه از فضایل یزید و علم او [illegible] یاد کرد و چون معاویه از آن کلمات فارغ شد ضحاک
بن قیس بر پای خاست و گفت یا امیر المؤمنین پادشاهان را از ولیعهد چاره نیست و یزید [illegible]
بهترین ابناء زمان است و [illegible] اموال و دماء
محفوظ و مصون ماند [illegible] ولیعهد خود گردانی [illegible]
و حمایت او ساکن و مطمئن [illegible] یزید [illegible]
سخن خود بعد از آن یزید بن المقنع العذری التمیمی بر خاست و شمشیر بر دست گرفت و گفت این
امیر المؤمنین است و اشاره بمعاویه کرد و اگر [illegible] و اشاره بیزید نمود و هر کس که از این
ابا نماید [illegible] و اشاره بشمشیر خود نمود پس معاویه به یزید بن المقنع گفت که تو بهترین خطبا [illegible]
پس هر کس که در آن مجلس حاضر بود [illegible] بیعت یزید بود گفت غیر از احنف بن قیس [illegible]
بیعت معاویه [illegible] باحنف آورد و گفت یا ابا [illegible] احنف گفت [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] بمقام [illegible]
از مردم شام [illegible] العفاجین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
حکم و سعید بن عاص و عبد الله [illegible]
مدینه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
عبد الله بن زبیر [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible]
[illegible] احنف [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]

که نام او محمد بن عمرو بن حزم بود گفت ای امیر المؤمنین یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی یابد
اما آنکه [illegible] که [illegible] بر سر امت محمد [illegible] روز قیامت [illegible] خواهد
پرسید معاویه چون این سخن بشنید آهی بر کشید و گفت ای محمد تو مردی نیکخواهی و با نفاذ عقل
و فرط خود سخن گفتی و [illegible] پیش از این نیز [illegible] اصحاب رسول [illegible] بنا [illegible] سزاوار [illegible]
این کار [illegible] و اکثر اصحاب [illegible] در [illegible] حضار مجلس
چون سخن معاویه بشنیدند روی درهم کشیدند و باز گشتند معاویه روی بضحاک بن قیس که شحنه
شام بود کرد و گفت [illegible] شام [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] القصه چون مجلس منعقد شد معاویه بر زبان حمد و ثنای باری تعالی گشاد
و بر مصطفی درود فرستاد و در تعظیم خلفا [illegible] بالقرآن [illegible] و لا [illegible]
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible] یزید [illegible]
[illegible] ضحاک بن قیس برخاست و گفت ای امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] از [illegible] که [illegible] آدم [illegible]
از [illegible] تنظیم مهمات ایشان اقدام نماید [illegible] حضرت خالق البرایا [illegible]
[illegible] صورت و سیرت و وفور علم و کمال [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] امرا و [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible] الحال [illegible]
دست [illegible] و ظلم [illegible] ضحاک [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] سخاوت و
شجاعت و معروف [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خلف [illegible]
معاویه گفت احسنت یا [illegible] گفتی و [illegible]
ای امیر المؤمنین [illegible] یزید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] احنف [illegible] احنف گفت
تو [illegible] یزید [illegible] رضای [illegible]
و [illegible] و اگر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
معاویه گفت یا ابا احنف [illegible] حق [illegible] اندیشیده [illegible]
[illegible] و معاویه [illegible] مروان بن حکم [illegible] نوشت [illegible]
مصر و [illegible] عراق [illegible] دمشق [illegible] یزید بیعت کردند [illegible]
از اهل مدینه بیعت [illegible] چون [illegible] مروان [illegible] اکابر صحابه و تابعین [illegible]
کرد و گفت [illegible] امیر المؤمنین را ضعف [illegible] تمام کرده
[illegible] اندیشه [illegible] رضای باری
و [illegible] مسلمانان [illegible] رضای [illegible]
مردم [illegible] موجب [illegible]
مسلمانان [illegible] سمعنا و اطعنا [illegible] مروان گفت امیر المؤمنین [illegible]

و [illegible]

ولیعهد خود کرده [illegible] مروت و [illegible] خلفا [illegible] مروان [illegible]
اوست [illegible] مردم چون نام یزید شنیدند هیچ [illegible] عبد الرحمن ابن ابی بکر [illegible] گفت
ای مروان [illegible] سخن [illegible] با [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبد الرحمن [illegible] گفت [illegible] شخصی که این
سخن [illegible] و [illegible]
پس [illegible] عبد الرحمن [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از [illegible]
گفت [illegible] از [illegible] که [illegible] در مسجد حاضر
[illegible] عبد الرحمن [illegible] عایشه [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] عایشه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عایشه گفت [illegible] سخن [illegible]
رسول [illegible] مروان [illegible] سخن [illegible] عایشه
[illegible] عایشه [illegible] مروان [illegible] معاویه نوشت و [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] گفت مروان [illegible] عبد الرحمن [illegible]
عبد الرحمن [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] مروان [illegible] نامه [illegible]
[illegible] مدینه [illegible] مردم [illegible]
با [illegible] الحسین [illegible] معاویه گفت لا سلام [illegible]
گفت [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] عقل [illegible] سخنان [illegible]
گفت [illegible] سخنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چون معاویه [illegible] مردم [illegible] عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] حمد و ثنای باری تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] علی و عبد الله
عمر و عبد الرحمن ابن ابی بکر و عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] گفت معاویه [illegible]
[illegible]

و چون پیغمبر رسول خدا و پسر عمر خطاب و ابن زبیر را مجیبی [illegible] که ازو اراده کرده هانی
و اراده کرده معاویه اطلاع [illegible] که مقصود امر خلافت [illegible] ابتدا و رسول الله هیچ
دقیقه [illegible] فرو نگذاشت [illegible] نظر او ابنا و اولاد رسول الله بود چنانچه مقصود [illegible] اهل
بیت آن حضرت [illegible] که هیچ [illegible] بود [illegible]
هیچ جا [illegible] معاویه [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] تا [illegible] کشته [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] رسول [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] روضة الصفا
[illegible] خطبه معاویه [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] التواریخ [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] معاویه
[illegible] بنی هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

داشت [illegible] که مانند علی و حسن [illegible] باطل و [illegible]
معاویه [illegible] عبدالله بن عباس گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] اما احسان و عاطفت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] معاویه
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبدالرحمن بن ابی بکر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

کفت

[illegible]

[illegible]

ابوبکر

[illegible]

وقایع سال چهل و هفتم از هجرت

[illegible]

نو از جمله وقایع این سال آنست که مشهور است که وفات ام سلمه بعد از شهادت امام حسین بوده و بعضی بر این اند
[illegible] و بعضی وفات او را از وقایع سال چهل و هشتم دانسته اند و ابو
هریره [illegible] در این سال گذشت و بعضی وفات او را در سال پنجاه و هشتم و بعضی پنجاه و نهم نیز گفته اند و در
تاریخ یافعی مسطور است که ابو هریره در ایام محاربهٔ صفین نماز در عقب امیر المؤمنین میکرد و طعام با معاویه میخورد و
[illegible] گفت که الصلوة
خلف علی اتم و طعام معاویه ادسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

ومقابل ایشان بایستاد در هم شکسته آمد و ابن [illegible] کفت ای یاران [illegible] جماعت مسلمانان پیش [illegible] و زبون حرکات
قبیح تو بر کنید و باز کردید تا شما را [illegible] اسیر [illegible] اصحاب مرداس در جواب کفتند که [illegible] خدای که ما را باز نزد
ابن زیاد فاسق فاجر [illegible] از لشکر ابن زیاد [illegible] و یکی از یاران مرداس [illegible] و چون [illegible]
[illegible] باصحاب خود کفت چون ایشان در ابتدا بقتال [illegible] جنک کنید القصه میان ایشان
جنک در کرفت و مرداس [illegible] و هزار کس [illegible] بسیار از ایشان بکشت و [illegible]
و ابن زیاد او را [illegible] کرد که ای نامرد [illegible] هزار کس [illegible] بجنک [illegible] ایشان [illegible]
مرد [illegible] او در جواب کفت ای امیر تو که [illegible] مرا [illegible]
بعد از آن [illegible] که [illegible] در کوچه های بصره می کذشت اطفال از اطراف و جوانب او [illegible]
که [illegible] مرداس رسید و از جمله وقایع [illegible] است و ابن [illegible] از بنی [illegible] که بصلاح و
عبادت مشهور بود [illegible] ابن زیاد [illegible] اتفاقا [illegible] که مرداس [illegible]
بجانب اهواز [illegible] کفت [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
دست و پای [illegible] و وفات سمرة بن جندب که سابقا [illegible] و وقایع سال پنجاه و [illegible] از جمله [illegible]
مذکور شد که او [illegible] از جمله وقایع [illegible]
بود و در کتاب [illegible] سمرة بن جندب [illegible]
[illegible] از جمله [illegible]
[illegible] سمرة بن جندب و ابو هریره و یکی دیکر از اصحاب [illegible]
او [illegible] سمرة بن جندب [illegible] و در این سال [illegible]
[illegible] عقبة بن عامر الجهنی [illegible] معاویه
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
و ابن عباس [illegible] عبد الله بن عباس
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible] وقایع سال پنجاه و [illegible]
بعد از هجرت خیر البشر در این سال [illegible] الجهنی بغزو ارض روم رفت و جنادة بن ابی امیه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] عبد الرحمن بن ام الحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبید [illegible]

[illegible] اوست و ضعیف دل و قوت [illegible] نداشت [illegible] کفت [illegible] ما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن جعفر [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] احنف [illegible] ابن زیاد [illegible] احنف [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] احنف را تعظیم کرد [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible]
ابن زیاد [illegible] معاویه کفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] احنف [illegible]
[illegible]
[illegible] احنف [illegible] معاویه [illegible] احنف کفت یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] معاویه [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] احنف بن قیس [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
و در این سال از اصحاب رسول [illegible] قیس بن سعد بن عبادة [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال قصه یزید بن مفرغ [illegible]
[illegible] یزید بن مفرغ [illegible] عباد بن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن مفرغ [illegible]
الا لیت اللحی کانت حشیشا ... فنعلفها دواب المسلمینا [illegible] عباد بن زیاد [illegible]
[illegible] یزید بن مفرغ [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابن مفرغ [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ابن مفرغ [illegible] معاویه [illegible] ابن مفرغ [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]

جیاد کسان فرستاد تا ابن مفرغ را از خانه او بیرون آورده متوجه مجلس ابن زیاد بردند [illegible] گفت
ایها الامیر این مرد ابن مفرغ است گفت کسی که مدح تو و پدر تو کند ما او را اهانت نخواهیم کرد [illegible] ابن
زیاد گفت ابن مفرغ را اسهال فرمود [illegible] در کوچهای بصره گردانیدند [illegible]
کرد بعد از آن [illegible] بسیستان فرستادند اما معاویه [illegible] خود
اعلام [illegible] دمشق [illegible] معاویه آمد از جفای عبیدالله شکایت کرد معاویه گفت [illegible]
هجو [illegible] و ابیات [illegible] ابن مفرغ [illegible] از آن یک بیت [illegible] گفتم
این دیگر ابیات [illegible] معاویه گفت [illegible] گناه تو [illegible]
مفرغ بموصل رفت و از آنجا بعد از چند گاه باز ببصره آمد [illegible] **وقایع [illegible]**
پنجاه [illegible] از هجرت خیر البشر در سنه [illegible] معاویة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] النوافل [illegible] از آنکه [illegible]
خواهم گفت [illegible] صحیح [illegible] ایام [illegible]
[illegible] دانستند که [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
دادم [illegible] معاویه [illegible]
همان روز [illegible] بقصد القضا [illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] جانب [illegible] شام [illegible]
رفت [illegible] مردم [illegible]
حالت [illegible]
[illegible] بیاری [illegible]
بیکار [illegible]
شده [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
بنیم [illegible]
[illegible] حکایات [illegible]
[illegible] بشام رسید [illegible]
[illegible] بخواب [illegible]
[illegible] بن [illegible] بن ابی طالب [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
اذا المنیة انشبت اظفارها ٭ الفیت کل تمیمة لا تنفع [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه

در همان روز

در مجلس او هیچ کس [illegible] گفت کسی را از [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] مردم [illegible]
در [illegible] یزید [illegible] ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ابوسفیان [illegible] ابوتراب [illegible]
ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] یزید [illegible] معاویه گفت [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
ضحاک و مسلم [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] ابوتراب [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] مسلم بن عقبه [illegible]
[illegible] اهل شام [illegible] یزید [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] ضحاک بن قیس [illegible]
[illegible] ضحاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] واقع

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

[illegible] کامل التواریخ آورده

که معاویه بعد از استحکام امر بیعت یزید [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل حجاز [illegible] و اما اهل عراق

[illegible]

[illegible] و اما اهل شام [illegible]

[illegible]

[illegible] معاویه [illegible]

[illegible]

کفتم بنشست قرار کرده در جنگ قریب با معاویه بود و انجا وفات یافت در تاریخ حافظ ابرو و جلال الدین سیوطی سطری
که اول کسی که از سلاطین اسلام زنان ساخت معاویه بود و اول کسی که برای پسر خود بیعت گرفت و بعضی [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] و بعضی گویند [illegible] مقصوره در مساجد [illegible]
[illegible] و معاویه [illegible] از سلاطین اسلام [illegible]
و خطبه نشسته خواند و اول کسی است [illegible] زیاد بن ابیه [illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]

[illegible]

خاطر او مشوش گشت چون وقت طلبیدن ملاقات امام ع فرمود که بخاطرم میرسد که معاویه مرده است و ولید را بجهت
بیعت یزید میطلبد چون در خواب دیدم که منبر معاویه سرنگون شده و آتش در سرای او افتاده ابن الزبیر
عرض کرد یا ابا عبدالله اگر حال برین منوال باشد چه خواهی کرد امام ع فرمود که بیعت یزید که فاجر فاسق خمار است
[illegible] رسول [illegible] نکنم [illegible] چنین شخصی [illegible] بیعت نمیکنم و لیکن اگر کسی بطلب من فرستاد
از مجلس ایشان امام بایشان [illegible] اگر کسی [illegible] قاصد [illegible] کرد
[illegible] روایت گفت [illegible] خواهد کرد و خواهد امد ولید گفت [illegible]
[illegible] امام [illegible] ولید شود [illegible] گفت
یا ابن رسول الله [illegible] امام ع
[illegible] مسلح و مکمل باشند و [illegible] فرمود
که [illegible] بیرون [illegible] ولید [illegible]
[illegible] امام [illegible] حضرت [illegible] گرفتند [illegible]
و ولید [illegible] فرمود [illegible] ولید [illegible] امام [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] امام ع فرمود
که از معاویه [illegible] و گفت [illegible]
که معاویه [illegible] عالم [illegible] یزید [illegible] فرستاده یا ابا عبدالله معاویه [illegible]
بود امام فرمود انا لله و انا الیه راجعون [illegible] عتبه [illegible]
[illegible] ولید گفت [illegible] یزید [illegible] اند [illegible]
[illegible] امام ع فرمود که [illegible] معاویه [illegible]
[illegible] ولید گفت یا ابا عبدالله [illegible]
[illegible] مروان گفت [illegible]
[illegible] امام ع [illegible] و فرمود یا ابن
الزرقا [illegible] یزید [illegible] کردن [illegible]
[illegible] ولید خطاب فرمود که [illegible] اهل بیت نبوت و معدن
رسالت [illegible] و یزید فاسق [illegible] شراب [illegible] و انواع فسق [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] بیعت [illegible]
امام حسین ع [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سی [illegible]
[illegible] ولید [illegible] مروان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امام [illegible] رسول [illegible] روایت [illegible]
[illegible] امام ع [illegible] و
[illegible] ابن الزبیر [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] ولید [illegible]
[illegible] عبدالله بن جعفر [illegible] ولید [illegible]

[illegible] جعفر [illegible] ولید [illegible] گفت [illegible] حسین ع [illegible] عظیم
[illegible] ولید گفت [illegible] است [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ولید [illegible] عبدالله بن الزبیر [illegible]
[illegible] ولید
[illegible] مروان گفت [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
و ابن زبیر [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
ابن الزبیر [illegible] ابن مطیع [illegible]
عبدالله [illegible] ابن مطیع [illegible] ولید
[illegible] ابن عمر [illegible]
[illegible] مروان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبدالله مطیع [illegible] روایت [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] عبدالله مطیع [illegible] ولید [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] مروان [illegible] گفت یا ابا عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] اهل بیت نبوت [illegible]
[illegible] معاویه و یزید [illegible]
حسین [illegible] امام ع [illegible] ولید
سخنان امام ع [illegible] ابن الزبیر [illegible] عبدالله مطیع [illegible]
ابن الزبیر [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ابن الزبیر [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] یزید [illegible] ولید [illegible] گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم [illegible] رسول [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]

را

و در جبین تو کاتبان ام الکتاب نبشته اند و مراسلات و رسایل اهل کوفه آشکار کرد کو من در مدینه کشته شوم و اراده بدیل خلافت یزید
باز گشتم داود مجملی از سوقات ایشان معروض داشتم و جهت ما نیز ملاحظه احکام صورت وقایع را معروض داشتم
جون طایر این سخن فایق شد بنماز مشغول داشت بعد از فراغ صبح منزل خود مراجعت فرمود شبی دیگر باز بزیارت
تربت نبوی حاضر شد بعد از مناجات و رفع حاجات بساط قرب بیت و سر خود بر قبر آنحضرت نهاد و بخواب
رفت و چون چشم مبارکش گرم خواب شد دید که رسول الله با فوجی عظیم از ملائکه حاضر شدند و امام را در بر
خود گرفت و صیانت فرمود چشم مبارکش را بوسید و فرمود ای حسین گویا می بینم ترا در زمین کرب و بلا
کربلا شهادت خواهند رسانید و تو در آن صحرا تشنه باشی و ترا آب ندهند و بادیه حرکت تشنه
مرا شفاعت نتمایند و حال آنکه در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند و از رحمت آلهی از نصیب
خوار باشند ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزد من آمده اند و مشتاق تو اند و ترا در بهشت
درجاتی است که بی شهادت بدان نتوان رسید امام گریه کرد و گفت یا جداه مرا بدنیا باز مفرست و با خود
همراه ببر رسول فرمود که تقدیر الهی چنین است و ترا شهادت باید چشید تا
شهادت باید چشید تا ثواب عظیم که در آن شهادت است در یابی و چون امام از خواب بیدار شد
و جد و امام بود از خواب بیدار شد با اهل بیت و اقارب خود خواب را بیان فرمود و با اهل بیت معروض داشت
تقریر فرمود و از شنیدن این خواب اهل بیت و شیعیان و موالیان آنحضرت بسیار ملول و محزون شدند
چنانچه از شرق تا غرب عالم را تیره دیدند و ازین خبر بس غمگین بودند و در وطن انجا بعزیمت مکه را ملتزم شد
شب دیگر بار بسر قبر حضرت مصطفی رفت و شرایط وداع بجای آورد و از آنجا بسوی بقیع رفت زیارت قبر امام
حسن و وداع مادر کرد و اهل بیت خود را در سفر مکه کردند و در آن حال محمد
حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و دیده گریان داشت و گفت از آنچه نصیحت کرد ابن عباس گفت
محمد فرزند تو چه کنم امام فرمود که امام است گفت مصلحت آنست که از بیعت یزید سر باز زنی و بکوه و بیابان روی
و در دیار یمن یا ... نمانی و از آنجا بطلب پیشوایی که مردم برایشان خروج کنند و میان ایشان
توقف کنی و اگر در میان ایشان ... در دین خطی تو باشی و اگر ... ترا خروج کنی
... بعضی از مردمان شهر بر تو اعتماد نمایند و بعضی مخالفت ورزند و میان ایشان اختلاف واقع
شود و در میان شقاق و نفاق ... امام فرمود که ای برادر ... شرط نصیحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی
محمد حنفیه گفت مصلحت آنست که بمکه روی و آنجا ... اگر اهل حجاز با تو بیعت کردند خود
الا بجانب یمن روی ... اهل آنجا ... و با ایشان ... و اگر ... تو امام
... ولایت بسیار و جبال و شعاب ... کنی ... امام
فرمود ... اهل بیت ... اگر لشکر در مدینه
اقامت نمایی ... ترا امام ... یزید ... و اطلاع
نمایی ... خیرباد ... محمد حنفیه داد و او را وداع کرده در شب ... محمد
از مدینه با اهل بیت خود بیرون آمد و ... متوجه مکه گشت و این آیه تلاوت می فرمود که
فخرج منها خائفا یترقب ... گفت ... رسول ...
... امام ...
عبدالله ...
فرمود ... بالای ...

اهل مدینه از بیعت بر تو اختیار نکنند و بیعتی از اهل کوفه ... شوی و ایشان ... و فاکیه و فتنه
در طلیعه ایشان و فا ... اگر ... ابن عمر ... اهل بیت تو هلاک کردند و
از دور ایستاده تماشا خواهند کرد امام گفت ... مطیع ... و وداع کرده روان شد بعد از علی
و ... مکه رسید و ... آنحضرت در ایوان ... الایه ...
اهل ... آنحضرت ... شدند و ابن زبیر ... امام حسین در ... مردم
مطیع ... شام ... نام ...
قیام ... وقایع سنهٔ شصت و یکم از هجرت خیر البشر درین سال یزید بن معاویه امیر مکه
یحیی بن حکم ... از امارت ... عمرو بن سعید بن العاص داد
و هم چنین والی مدینه ولید بن عتبة بن ابی سفیان را از امارت مدینه معزول ساخت و ... عمرو بن
سعید ... و بعد ... یزید ... امام حسین و عبدالله زبیر ...
... کردند در ... از ... امام حسین در مکه
و ابن الزبیر ... و ... بعضی از ... کوفه ...
در ... امام ... شد که یزید ...
با امام ... وقت ...
جنگ ... یزید ...
گویند ... امام حسین ... یزید ...
یزید ... ابن زبیر ...
... عمرو بن زبیر ... یزید ...
کنند ... عمرو بن زبیر گفت ...
عبدالله زبیر ... عمرو بن سعید ...
... عمرو ...
بشنید که عمرو بن زبیر ...
... عمرو بن زبیر ...
... عمرو بن زبیر ...
فنال ... یوم القیمة عمرو بن زبیر ... گفت
... عمرو بن زبیر ...
... عبدالله ... عمرو بن زبیر ...
...
... عبدالله زبیر ...
عمرو بن زبیر ...
و ...
...
...
...

مرا دانسته ... از عجیب و ... عبدالله بن زبیر لشکر کرده ... از مصاف ... که عبدالله بن صفوان بن امیه را ...
طوق ... فرستاد ... عبدالله بن صفوان ... جنگ ... گرفت ... شکست خورده فرار نمود
و مصعب ابن زبیر ... برادر ... عمرو ... ندانست که بکجا برود عاقبت پناه
بعبدالله بن زبیر برد ... و جمیع ... تعظیم و احترام او ...
واجب ... عمر ... عبید ... گفت ... [illegible]
کشتن ... از حقوق ... [illegible]
و ... [illegible]
عمرو بن زبیر ... عمر ... [illegible]
جمعی ... [illegible]
... ابن زبیر ... [illegible]
افتاد ... عبدالله ... [illegible]
برادر ... [illegible]
دیگر ... **طلب اهل کوفه جناب امام حسین را** ... [illegible]
کوفه ... شیعیان امیر المؤمنین ... معاویه ... امام حسین ... یزید بن معاویه
ابا و امتناع نموده ... [illegible]
... [illegible]
بن صرد الخزاعی ... و حبیب بن مظاهر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... امام ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دشمن ... [illegible]
... مکتوب بامام حسین ... [illegible]
و ... [illegible]
و ... عبدالله ... امام ... [illegible]
... مکتوب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سعید بن عبدالله ... جمیع مکتوبات ... [illegible]

چون این رسائل ... کوفیان ... امام حسین ... نوشت که ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مسلم بن عقیل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر ... امام حسین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
معاویه ... [illegible]
امام ... یا ابا عبد الرحمن ... [illegible]
... ابن عباس ... [illegible]
... [illegible]
محمد ... [illegible]
... امام حسین ... [illegible]
... ابن عباس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ابن عباس ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابن عباس ... [illegible]
... [illegible]
... عبدالله ... ابن عباس ... [illegible]
... امام ... [illegible]
عبدالله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

بالشهادتین کرد پس امام فرمود یا ابن عمر هیهات هیهات دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند اگر بنشینم اگر غایب شوم مرا طلب کنند و بر بیعت یزید اکراه کنند اگر ابا کنم بقتل آورند [illegible] سر یحیی بن زکریا را [illegible] نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل بردند [illegible] از اصحاب [illegible] شرع دلالت دارد [illegible] جهاد [illegible] با ابا عبد الرحمن [illegible] طلوع صبح [illegible] آفتاب [illegible] فارغ شدند [illegible] یا ابا محمد [illegible] در عقوبت [illegible] و در عذاب [illegible] تعجیل [illegible] یا ابا عبد الله [illegible] اوقات با برکات و اوقات [illegible] صلوات [illegible] محمد رسول الله [illegible] که عصمت [illegible] انکار کرد [illegible] عمر خطاب [illegible] و تکلیف [illegible] معقول است اما [illegible] و فرع جایز است که [illegible] ظاهر شود ابن عمر گفت [illegible] امان [illegible] دنیا [illegible] عبد الله [illegible] امام [illegible] مسلم [illegible] کرده گفت [illegible] کوفیان [illegible] قول ایشان را اعتمادی نیست [illegible] امام [illegible] بمقتضای رای خود عمل نمود [illegible] مسلم بن عقیل بجانب کوفه [illegible] نامهای کوفیان چنانچه سابقا مذکور شد [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] بجانب کوفه [illegible] اعلام [illegible] که [illegible] مسلم [illegible] بر [illegible] امام [illegible] سلیمان [illegible] که [illegible] امام [illegible] مسلم [illegible] امام [illegible] امام [illegible] ابن سعد [illegible] امام جواب فرستاد [illegible] امام [illegible] مسلم [illegible] و شیعیان امیر المؤمنین [illegible] امام [illegible]

سارکرده

بیان کرده [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] نعمان بن بشیر [illegible] یزید [illegible] نعمان بن بشیر [illegible] بمسجد [illegible] در مسجد جمع شدند [illegible] نعمان [illegible] اهل کوفه [illegible] و نفاق [illegible] و شقاق و نفاق [illegible] مسلم بن [illegible] ای ابا [illegible] نعمان [illegible] مسلم [illegible] عبد الله [illegible] نعمان [illegible] مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن الولید [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] نعمان [illegible] عبد الله [illegible] یزید [illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible] حسین بن علی [illegible] مسلم بن عقیل [illegible] ابن زیاد [illegible] امام [illegible] بصره [illegible] امام [illegible] اهل بصره [illegible] بصره [illegible] مسلم [illegible] احنف بن قیس [illegible] منذر بن جارود [illegible] مسعود بن عمرو [illegible] منذر بن جارود [illegible] ابن زیاد [illegible] عبید الله [illegible] ابن زیاد [illegible] اهل بصره [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ابن زیاد بعوض غازی کرد که از مسلمانان بالمن دید بهضد کار و مسلم اینبار زر غلب ... کرد که او را ابن عقیل گفتندی قوی عنان
او در قرب بود و بگفت با مسلم سخن او را شنید و گفت به کوکب که ... شریح عینت احد ابو زیاد گفت من سعد از بنی
بو ... زیاد را ... نماز بگیم و آن کو ... نمود ... که ... سخت بوده ... نیز ... که اثر ... و ... عمر ... دنیا نیز
می رساند او القصد ابن زیاد هر چند ... هشام بیشتر بجود ... بر اسلام ... آنست ... که ... گفت ... او در قوی
تو و مسلم ابن ... آورد و ... چنان بود که ابن زیاد ... سه هزار درم ... بود غلام خود که معقل نام داشت
داد و ... که ... نام داشت و گفت برو ... علی ابن ... و ... و خود را از محبان
اهل بیت نما ... که ... مخلص ... و ... ابن عقیل ... مسلم او ... که ... ابن ... و برسید
تا ... بنشین ... برو ... تو ... قالب ... اهل بیت ... کند چون
... مسلم ... با ... که ... تو ... او را ... کرد ... انواع ... ابن ...
معقل ... مسجد ... بنگر ... که ... نماز ... نکاه ... نفرستد ... افتاد
کرد ... بسیار ... و ... بسیار خشوع و خضوع بجای آورد ... گفت که
شیعه ... بسیار ... و ... بسیار خضوع و خشوع بجای آورد ... غالب ظن
آنست که ... بوده ... که ... او را ... خارج ... که ... او را ...
سلام کرد ... و گفت ... ابن ... و ... بخود ... و محبت اهل بیت
نبوت و ... ایشان ... در ... و ... هزار درم ... تو ... که در این
شهر ... امام ... که ... مسلم ... که ... و ... که ... ایشان ... ترا
... گفت ... درم ... و ... معقل گفت ... تا
... از ... شد و ... مسلم ... او ... از ... ابن ... ساده
... گفت ... مسلم ... نیز ... تو ... ابن ... مسلم ... خدا ...
... ابن ... معقل ... که ... ترا ... کرد ... کرد ... هم
... گفت ... مسلم ابن عوسجه ... تا ... از ... و ...
مسلم ابن عقیل ... که ... ابن ... معقل ... از ... ابن عوسجه ... ابن عقیل
... معقل ... مسلم ... و ...
... ابو ... معقل ... تو ... و ... که
... مسلم ... و ... هانی بن عروه ... اطلاع ... کرده
و از ... ابن ... که ... بیشتر ... ابن زیاد ... از
و ... جمیع ... مسلم بن عقیل ... اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث بمجلس ابن زیاد ... ابن ...
ابن زیاد گفت ... هانی ... بیمار ... و
... مسلم ... و
... ایشان گفتند ... و ... هانی ... وقت
... هانی ... که ...
... ایشان ... و ...
... هانی ... ابن زیاد ... هانی گفت
... ابن ... مسلم بن عقیل ... هانی ... و ...

ابجاس

از حوادث ابن زیاد و مسلم

ابن را ... در ... خواهی ... که ... هانی ... ابن ... ابن زیاد
معقل ... با هانی گفت که ... معقل ... کرد ... کار
... از ... هانی ... گفت ... که ... کرد
... مسلم ... قتل ... ابن ... بخود ... را
... که ... ابن ... و ... ابن ... ابن زیاد گفت
... هانی گفت ... ابن ... کار ... و ...
... ابن ... و ... که ... و ... و ...
... ابن زیاد ... مسلم با هانی ... گفت ... بمسلم ... و
که ... هوا ... ابن زیاد ... گفت ای امیر ... با هانی ... ابن زیاد گفت ...
... مسلم ... هانی ... مسلم ... و گفت ...
... که ... ابن ... و ...
... سخن با هانی گفت ... هانی ...
ابن زیاد ... هانی ... گفت ... مسلم ... کرد
... هانی گفت ... ابن ... که ... نکند ...
... ابن زیاد گفت ... هانی ... گفت هانی
... ابن ... گفت ... هانی بن عروه ...
بن ... ابن زیاد ... و ... گفت ... امیر ...
... قتل ... ابن زیاد ... عضب ...
... اسماء ... که ... هانی ... مسلم
... ابن زیاد ... هانی ... مسلم بن عقیل ... گفت
... مسلم بن عقیل ... ابن زیاد ... مسلم ... بیعت
... گفت ... که ... و ...
... و ... هانی ...
... عقیل ... گفتند ... مسلم ... هانی
... که ... و ... مسلم ...
... اهل بیت ... و ...
... مسلم ... ابن ... تا او را
... تا ... هانی ... ابن ... تا ...
... گفت ... فی الحال ... اللهم ...
لکن ... او را ... ابن زیاد ... فقد ...
الشهداء ... مسلم ... را بود ...
قاضی شریح ... گفت ... اهل بیت جمیع ...
... مسلم بن عقیل جمع ... مسلم ...
... در مجلس ... ابن زیاد ... که ... تمام ... خود ...

در بیان حال هانی ...

ضربه بر وی زد و بینی [illegible] جنگ دست داد و دو تن [illegible] ضربت بکشت پس ابن زیاد بر تهیه قتال اشراف کوفه را
مثل کثیر بن شهاب و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را بترسانیدند
شهاب بگفت ای اهل کوفه [illegible] لشکر شام در میرسند [illegible] کنید [illegible] که اگر هم چنین [illegible]
حق [illegible] روز دیگر دست یابیم بیگناه را بجای گناهکار بگیریم و حاضر را بعوض غایب [illegible]
ای مردمان بر خود ببخشایید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید مردم این کلمات شنیدند خوفی عظیم [illegible]
بر ایشان [illegible] مبادرت [illegible] پیش او بودند و از [illegible] نشستند
و عهد و پیمان ناکرده انواع سوگند [illegible] و روی بخانها [illegible] مسلم [illegible]
دیگر [illegible] مسلم [illegible] از مسجد بیرون [illegible]
جماعتی نیز [illegible] مسلم بن عقیل حیران ماند و گفت [illegible]
معاینه [illegible] مسلم [illegible] از خانه بیرون [illegible]
ای [illegible] گفت از کوفه [illegible] از اهل [illegible]
سعید گفت [illegible] ابن زیاد [illegible]
مردم [illegible] مسلم گفت [illegible]
[illegible] محمد [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
ابن کثیر [illegible] خانه [illegible]
سعادت [illegible] محمد کثیر مسلم [illegible]
داشت [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم در خانه محمد کثیر است ابن زیاد
بسر خانه محمد [illegible] محمد کثیر [illegible] مسلم [illegible]
سرای ابن کثیر [illegible] ابن زیاد [illegible]
در آن خانه [illegible] محمد کثیر [illegible]
بروی [illegible] ابن زیاد [illegible]
کمی [illegible] محمد [illegible]
کثیر [illegible] ابن زیاد [illegible]
روی بکوشک [illegible] محمد کثیر [illegible] بر بام کوشک
بپوشید [illegible]
جنگ باز [illegible] محمد کثیر [illegible]
آمده [illegible] سلیمان صرد و مختار
عبید [illegible]
بعد [illegible]
و باتفاق [illegible]
بو الفضل [illegible] ابن زیاد [illegible]
طلب [illegible] محمد کثیر [illegible]
جهل [illegible] محمد کثیر [illegible]
جان مسلم را ابن کثیر [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم [illegible]

محمد را

شنیده است که [illegible] ابن زیاد [illegible]
مسلم را [illegible] ابن کثیر گفت [illegible]
موافق [illegible] ابن زیاد [illegible] و بر جانب محمد [illegible]
دولت [illegible] ابن کثیر تیغ برکشید و قصد ابن زیاد کرد [illegible]
بودند [illegible] محمد کثیر [illegible]
مسلم را [illegible] ابن زیاد [illegible]
از جوی [illegible] ابن زیاد [illegible]
گفت [illegible] ابن کثیر [illegible]
شاد [illegible]
کشیده [illegible] ابن زیاد [illegible]
علمش [illegible]
می [illegible] ابن زیاد [illegible]
اما [illegible]
[illegible] محمد کثیر [illegible]
ایشان [illegible]
پسر زیاد [illegible] محمد کثیر [illegible]
جدا کردند [illegible] مختار [illegible]
بر ایشان [illegible]
رفت [illegible]
و سلیمان صرد [illegible]
اهل بیت [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
و شتابان [illegible]
افتاد [illegible]
در [illegible]
[illegible]
برگشت [illegible]
بازار [illegible]
نشسته [illegible]
و [illegible] مسلم بن عقیل
فی الحال [illegible]
نعمان [illegible]
فی الحال [illegible]
از اعدا [illegible] مسلم [illegible]
دید [illegible]

وان سواد هیچ اثری نبود ... جرم ... [illegible] ... ابن زیاد آمد و ... [illegible]
ابن زیاد گفت ... [illegible] ... مضبوط کردند و در مجلس ... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
از بالای دیوار ... [illegible]
... [illegible] ... بر در مسجد ... [illegible]
... [illegible]
... امام حسین ... [illegible] ... القصه مسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم گفت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم بن عقیل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم بن عقیل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم بن عقیل است ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... ابن زیاد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
... [illegible] ... محمد بن اشعث ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

مسلم ... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم با ابن اشعث ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم گفت
... [illegible]
... [illegible] ... ابن زیاد ... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مسلم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

از وجهی ما در الغیب ما دون ابطالم و سخنان دیگر میان مسلم بن عقیل و عبید الله گذشته که گفتن و شنودن آن
موجب ملالت است و در روضة الصفا مسطور است که ابن زیاد از مسلم در باب آمدن کوفه سوال کرد و مسلم
جوابهای درشت گفت بنا بر آن ابن زیاد خشمناک شد و زبان بدشنام ابی طالب [illegible] گشود مسلم جواب داد
که تو بدین شنام سزاوارتری [illegible] شعر [illegible]
[illegible] ای پسر زیاد اگر تو از قریش بودی [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] از نام ابن خشم [illegible] شد و [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] گفت [illegible] تا انتقام [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] و مسلم [illegible] زبان به استغفار و تسبیح گشاده می گفت ای بار خدایا [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] و گفت [illegible]
[illegible] در روضة الشهدا مذکور است که چون مسلم سخنان درشت با ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] مصطفی [illegible]
فرستاده و می گفت ای بار خدایا [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] در روضة الصفا آورده که [illegible] هانی بن عروه [illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم
[illegible] ابن زیاد گفت هانی [illegible] هانی
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] هانی [illegible]
[illegible] هانی [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] هانی و مسلم [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]

مجی ز

سخن است [illegible] و مظلوم وار [illegible]
[illegible] مطابق واقع [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الشهدا [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] ابن زیاد گفت [illegible]
مسلم [illegible]
[illegible] قاضی شریح [illegible] مسلم [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] شریح [illegible]
[illegible]
[illegible] شریح قاضی [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی گفت [illegible] ابن زیاد [illegible]
عبید الله زیاد [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]

بالصبه سبب انجا بردند [illegible] گفتند این حاکم را بود و [illegible] تا شما را بجوید [illegible] شکر کردند و گفتند
ضرورت براه نهادند [illegible] و [illegible] هر چند نور تر میدید و ظلمه
[illegible] نیافتند [illegible] که [illegible] دیدند [illegible] شد نگاه کردند
[illegible] برادر [illegible] گفت ای برادر [illegible] باید رسید و بار دیگر
بعد از آن [illegible] پیش [illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] نهادند و [illegible] چشمه
در [illegible] دید [illegible] درخت [illegible] و قرار گرفتند و چون وقت نماز
پیشین شد [illegible] افتاد [illegible] چشمه [illegible] در چشمه
[illegible] در آن [illegible] خنده [illegible] ایشان افتاد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رنج کشیده اند
[illegible] افتاده [illegible] کنیزک گفت [illegible] پسران مسلم ابن
عقیل [illegible] گفت ای کنیزک [illegible] دوست و [illegible]
[illegible] دوستدار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] که اینک پسران مسلم بن عقیل اند [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پسران مسلم
[illegible] آورد و طعامی [illegible] حاضر کرد و [illegible]
و [illegible] اهل [illegible]
[illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
و گفت ای پسران مسلم بن عقیل [illegible] خدا [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] کجا [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بیچاره [illegible]
ایشان را [illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
بسم الله الرحمن الرحیم [illegible] گفت خدایا [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حارث [illegible]
ابن زیاد گفت [illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابن زیاد [illegible]

میکرد و گفت [illegible] پسران مسلم بن عقیل از زندان رها کرد و [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] پسران مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت ای برادر
[illegible] مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن
[illegible] حضرت مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible]
حارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث [illegible] غلام [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] حارث غلام را دشنام داد و گفت [illegible] قتل ایشان

[illegible]

امر امام حسین ع بعراق

[illegible]

ذکر توجه

امام حسین ع بعراق

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

رسول الله صلعم که [illegible] گفت عزیمت سفر تصمیم کردم و در آنچه قضای باری سبحانه و حکم او [illegible] ابن مطیع گفت
یا ابن رسول الله صلعم [illegible] گفت مصلحت آنست که [illegible] رسول [illegible] [illegible] نیکخواهان [illegible]
هر جا خصوصاً از عراق [illegible] مبادرت [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]
[illegible] معاونت [illegible] [illegible] [illegible] اهل آفاق است [illegible] [illegible]
خویش [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الصفا [illegible] [illegible]
کرد امام [illegible] [illegible] [illegible] ابن زبیر [illegible] [illegible]
امام [illegible] جانب عراق [illegible] [illegible] القصه [illegible] ابن عباس
با ابن زبیر [illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شیعیان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] قیام [illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فرمود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] [illegible] [illegible]
ابن عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عراق [illegible] زنان و اطفال [illegible] [illegible]
[illegible] ابن عباس [illegible] ابن زبیر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] القصه [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] ابن عباس [illegible] امام
[illegible] عراق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ابن عباس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] اطفال [illegible] مسلم بن عقیل
[illegible] [illegible] [illegible] سعید بن العاص [illegible]
[illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سعید [illegible] [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] عراق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عراق [illegible]

[illegible]

و مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امام [illegible]
[illegible] عراق [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عبد الله بن مطیع [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام [illegible] ابن مطیع گفت [illegible]
[illegible] [illegible] امام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] امام [illegible] [illegible]

استفسار فرمودند آن شخص گفت که بخدا از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند
و [illegible] کرده سرهای ایشان [illegible] فرستادند امام ع چون این خبر شنید گفت [illegible]
[illegible] امام ع [illegible] در روضة الصفا آورده که مسلم بن عقیل را دختری
[illegible] امام ع [illegible] و مصاحبه [illegible] آنحضرت بود [illegible]
این دختر [illegible] نزد آنحضرت آمد امام ع [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بیک دست [illegible] دست مبارک [illegible] این دختر [illegible]
[illegible] گفت یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام ع [illegible] و فرمود ای دختر [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] اصحاب امام ع [illegible] مسلم [illegible]
یا ابن رسول الله [illegible] اهل بیت [illegible] کوفه [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] مسلم [illegible] امام چون [illegible]
مسلم بن عقیل [illegible] شنید [illegible]
[illegible] امام ع [illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] و هانی بن عروه [illegible] امام ع را [illegible] عمر سعد
[illegible] مسلم کشته شد [illegible] عبد الله بن یقطر [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل [illegible] مسلم [illegible]
کوفه [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible] ابن زیاد
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مسلم بن عقیل و عبد الله [illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible] عبد الله بن جعفر [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]

[illegible] امام ع [illegible] کشته شود [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible] شنید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد مصطفی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] امام ع
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و شیعیان در اثنای این سخن می‌گریستند امام ع نیز می‌گریست [illegible] گفت الحال ابن زیاد [illegible]
[illegible] بود که چون حسین [illegible] در این وقت [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اعمال
[illegible] ابن زیاد
با لشکر شام اتفاق کرده اند امام ع فرمود [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
امام ع را [illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible] امام ع فرمود
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] مکتوب ابن زیاد [illegible] مضمون آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] امام ع گفت یا ابن رسول الله
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] معرفت کرد که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] صحرای امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible] امام ع [illegible]
[illegible]
امام ع فرمود [illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
امام ع [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible] امام ع فرمود [illegible]
[illegible]

و در بوی امام فرود آمد و تفصیل این مجمل چنانکه در روضة الصفا آورده است که ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن
عقیل بن ابی طالب [illegible] منشور ایالت ری بنام عمر سعد نوشته [illegible]
[illegible] امام [illegible] ابن زیاد بعمر سعد گفت [illegible] حسین [illegible]
[illegible] عمر سعد گفت [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] منشور [illegible] ملک ری [illegible]
[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] منشور ری [illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]

[illegible] عمر بن سعد [illegible]

[illegible]

شمر بموجب

بر خواست و در میان لشکر کار اشارت کرد که ... [illegible] ... بدین آمده عمر

لشکر از آن ابن سعد ... [illegible]

[illegible]

لشکر عمر سعد در کربلا
بیست و دو هزار بود

[illegible]

امام ... [illegible]

[illegible]

لب الفرات العطش ... [illegible]

[illegible]

و کاذب طلب کوفیان اعتماد نموده [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کربلا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقدم ابو [illegible]

[illegible] اهل بیت [illegible]
امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه زهرا و قرة العین علی مرتضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]

جمیع اهل بیت [illegible] نمایند که او دیگر کس [illegible] که حسین [illegible] بیرون آمده بجانب امام
امام علیه السلام در پیش [illegible] خود را [illegible] غضب خدا [illegible] نازل شد که گفتند
پر خداست و خشم خدا [illegible] که [illegible] است و [illegible]
در [illegible] رسول [illegible]
امید [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] امام [illegible] بعضی لشکر را خود [illegible] و دل [illegible]
[illegible] روز جمعه [illegible] روضة الشهدا آورده که لشکر مخالف
[illegible] هزار [illegible] سوار و پیاده [illegible]
و [illegible] در این معرکه حاضر شده بودند [illegible] امام حسین [illegible] هشتاد و دو [illegible] هفتاد و دو تن بوده
[illegible] سی و دو [illegible] سوار و چهل [illegible] پیاده [illegible]
در میدان [illegible] امام علیه السلام با اصحاب [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] امام [illegible]
[illegible] با امام علیه السلام [illegible]
ای [illegible] حسین [illegible] گفت [illegible] جنگ [illegible]
گفت [illegible] رسول خدا [illegible] عمر سعد [illegible]
امام [illegible]
تا آنکه [illegible] گفت [illegible]
معرکه [illegible]
عراق [illegible]
[illegible] بشارت باد [illegible]
امام علیه السلام آمد و از مرکب پیاده شد [illegible] و گفت یا ابن رسول
الله [illegible] که این جماعت قصد [illegible]
[illegible] و طغیان ایشان [illegible]
[illegible] امام [illegible] گناه [illegible] امام [illegible] مبارک
[illegible] گناه [illegible] استغفار نمایند
از گناهان گذشته توبه کرده [illegible] است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سعادت [illegible] شهادت [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] میدان [illegible] اهل [illegible]
[illegible] امام [illegible]

امام علیه السلام او را [illegible] و [illegible] در روضة الشهدا آورده که حر [illegible] امام را آمد و گفت یا ابن رسول الله
[illegible] گفتم [illegible] حسین علی
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] گفت یا ابن رسول الله اول کسی که [illegible] من بودم [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امام علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بجانب امام علیه السلام [illegible] و گفت یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام علیه السلام [illegible]
[illegible] بجانب امام علیه السلام [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و شد [illegible] جمعی از ایشان [illegible] بر میدان کارزار [illegible] کرد تا نزدیک علمدار عمر سعد رسید جوان
که علمدار را با علم بر زمین [illegible] کرد [illegible] غلبه کردند و از اطراف و جوانب
زخم بر وی فرود [illegible] شد [illegible] تا ابن قسوره [illegible]
نیزه [illegible] بر وی [illegible] زخم [illegible] قسوره را دید که خود از [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] امام [illegible]
خود را [illegible] پیاده شد و بنشست [illegible]
[illegible] گفت یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] جان نثار [illegible]
امام با اصحاب [illegible] در روضة الصفا آورده که [illegible] پیاده [illegible]
[illegible] روضة الشهدا [illegible] امام [illegible]
[illegible] در روضة الشهدا [illegible]
[illegible] غلام گفت [illegible]
[illegible] امام [illegible]
علی [illegible] امام [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

از هفت ... بیانا نمود ... بن جلیل ... از خاصان ... و کلفت ... [illegible]
ظهیر گفت ای ... [illegible] ... امام ... [illegible]
[illegible]
از خاندان ... [illegible] ... ظهیر ... [illegible]
[illegible]

و در میان سواران از چپ ... دست ... تاختند و از ... تا انکه ... سواران ... [illegible]
اما ... امام ... [illegible] ... ظهیر ... [illegible]
[illegible]
[illegible] ... امام ... [illegible]
[illegible] ... ظهیر ... [illegible]

عبدالله ٧

برا

دیر نوذر

مشغول بجنگ بود و وهب ... چند روز داماد شده بود چنانچه هفده روز از دامادی وی گذشته بود و هنوز از
نشاط و عشرت [illegible]
[illegible]
[illegible] و وهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شعر
امیری حسین و نعم الامیر ... له لمعة کالسراج المنیر
[illegible]

[illegible] وهب [illegible]
[illegible]

۲ [illegible]
۱۱ [illegible]
۱۲ [illegible]
۱۳ [illegible]
۱۴ [illegible]
۱۵ [illegible]
۱۶ [illegible]
۱۷ [illegible]

روی بمیدان آورد و رجزی در مدح [illegible] شهید بخواند و [illegible] قتل [illegible] بکشت مقاتلت ابن خالد
مبارزی از ابطال رجال و خلاف مبارزت [illegible] آن چون [illegible] و [illegible] مسلم بن عوسجه [illegible]
و مسلم [illegible] بلوی [illegible] از جانب [illegible] سپاه امام [illegible]
و دیگر [illegible] حملات [illegible] مبارزت [illegible] عمرو بن سعد [illegible] بر [illegible]
از آن مبارز [illegible] و [illegible] در [illegible] العقر [illegible]
مرد [illegible] تا بجائی [illegible] بجان [illegible] دیگر برادر [illegible]
زخم [illegible] در جایب [illegible] امام [illegible] و حبیب بن مظاهر [illegible] که
هنوز [illegible] امام [illegible] مسلم [illegible] از [illegible]
[illegible] بنی [illegible] رفت مسلم
که [illegible] امام [illegible] حبیب بن مظاهر گفت [illegible]
بشارت باد [illegible] مسلم [illegible] ضعیف گفت [illegible] حبیب گفت ای مسلم اگر [illegible]
[illegible] و صیت [illegible] کردم [illegible]
[illegible] مسلم گفت وصیت [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible]
گفت حبیب گفت [illegible] مسلم [illegible] وفات کرد [illegible]
که مسلم بن عوسجه [illegible] عمرو [illegible] ابن عوسجه [illegible] شبث بن ربعی [illegible]
دشنام [illegible] گفت [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
[illegible] بقتل فرزند رسول [illegible]
قتل مسلم بن عوسجه [illegible] امام [illegible]
[illegible] مسلم [illegible]
از [illegible]
بجانب [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]
[illegible] روضة الشهدا آورده که بعد
از آن هلال بن نافع البجلی [illegible]
[illegible]
که هلال [illegible] نافع گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هلال [illegible]
و [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] هلال [illegible]
[illegible] هلال [illegible]
[illegible]
[illegible] هلال [illegible]
[illegible] هلال [illegible]
[illegible] هلال [illegible]
[illegible] هلال [illegible]
بن نافع بن هلال البجلی [illegible] مسلم بن عوسجه
نافع بن هلال البجلی روی بمیدان نهاد و گفت انا الهلال البجلی انا علی دین علی و دینه دین النبی
پس شخصی از مخالفان [illegible] گفت انا علی دین عثمان انت علی دین شیطان [illegible]
[illegible] نافع [illegible]
عمرو بن الحجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو بن الحجاج [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] عمرو بن الحجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب امام [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] اصحاب امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible] حبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الشهدا آورده که بعد از هلال بن نافع [illegible]

بیست و هشت تن را بکشت تا او نیز بشهادت رسید و بعد از آن یحیی ابن سلیم المازنی که مردی دلیر بود و میدان ٢٣
کارزار درآمد و حرب می‌کرد و رجز گفت بمعنای رجعت ... رب العالمین و بعد از شهادت یحیی قرة ابن ابی قرة ٢٤
عروه غفاری رجز گویان بمیدان آمد و بیک حمله شصت و هشت سوار را از زین بر زمین انداخت و قضا را تیری
بر پیشانی او رسید و او را از اسب در انداخت و از جانب راست حمله کرد و بعضی گفته‌اند که
کسی دیگر او را بکشت و شهید شد و بعد از آن مالک بن انس دلیر بیرون آمده در برابر عمر ایستاد و گفت ای پسر سعد ٢٥
که او سعد است که از تو عزیزتر است ... بحرمت جد خود سر تو را از تن جدا کنم و رجال را از
تنگ ... تا کشت باز جز ... ابن سعد از این سخن خجل و منفعل شد با لشکر بیابان فرود ... دلیران بیرون
فرستاد تا او را محاصره کردند و او بعضی را کشته بود و چون حرب ... جهد کرد و بسیاری از ایشان
بیرون ... مالک ... در آن میان هلاک شد تا بعد از قتل بسیاری از آن اشقیا بسعادت شهادت رسید
عمرو بن مطاع جعفی روی بمیدان نهاد تا او ... پس ... بطاعت و سر در ... شهید ٢٦
قیس بن منبه که از ... روی بمیدان نهاد و ... بانگ بر زد و اهل میدان بجوش آمد و ... شمشیر ٢٧
می‌زد ... لشکر ... عمر سعد بسیار ... در آمد و ... که ... مقاومت با قیس نهاده
روی ... بنهاد و ... قیس ... روی ... که در عقب او ... تا ... لشکرگاه برسید
رفت و عمر سعد حکم کرد تا جمعی سواران ... که قیس نزدیک بلشکر رسید و ... که
... سواران از عقب ... در آمدند و زخمها ... تا ... شهید شد و ... دنیا بود
... باز ... و بعد از آن حبیب بن مظاهر ... و او ... حبیب ... در تیغ ٢٨
ابن عقبه ... مردی با جلادت ... و ... بود و قرائت ... بود تمام حفظ داشت ... و هر شب
ختم کلام الله کردی و ... بحضرت رسالت ... و ... از اصحاب ... بسیار شنیده ... و ... آمد
... امام ... رسول ... بود ... و ... کار ... تمام است ... و ... آنکه
بهشت ... و برای ... جهاد ... حبیب گفت ... و ... امام
حبیب ... او ... در ... است ... امام ... در ... که ... در
... القصه امام ... حبیب روی بمیدان نهاد ... و ...
... از ... و ... لشکر ... با ... و
... تیغ ... بر ... و ... بر ... را ... و ... امام
... و ... و ... بر ... او را ... تیره ...
روی ... و حبیب ... و در بعضی تواریخ ... است ... در روضة الشهداء ... نقل
می‌کنند ... حبیب مظاهر را بقتل رسانید و سر او را ... و بعد از آنکه حبیب او
با تمام رسانید ... سر او را ... حبیب ... داشت که ... حبیب ... که
... حبیب ... او ... حبیب ... و ...
... حبیب ... گفت که ای ... حبیب
مظاهر است که ... را ... امام ... ابن ... شهید
... او ... که ... شهید شد
... حبیب ... و ... است ... بود
... در ... کامل التواریخ و روضة الشهدا ... عمرو بن الحجاج زبیدی ... کشت

قبول الله

فرباد برآورد که ای جماعت ... از جان ... تا جماعتی بسیار از ... کشته شود و کسی از آن ... بحمله ...
... ... بحمد ... ایشان ... عمر سعد ... و ... گفت ... اصحاب امام
... اصحاب امام ... بجنگ عظیم ... حبیب بن مظاهر ...
وقت ... حبیب بن مظاهر ... شهادت ... در میدان ... ٢٩
... کرده ... و ... و ... کرد تا ... بقتل رسید
... یافت و بعد از وی یزید بن مهاجر الجعفی قدم در میدان نهاد و در مبارزت ... ٣٠
... امام ... بشهادت ... و بعضی ... در روضة ٣١
الصفا ... بن الحجاج ... امام ... و ... خویش ... روایت
روضة الشهداء انس بن معقل اصبحی بعد از یزید بن مهاجر روی بمبارزت آورد و ... از اعدا بکشت ٣٢
تا آنکه شهید شد و در بعضی تواریخ آورده که ظهیر بن منیر الجعلی و نافع بن هلال الجملی روی
بمیدان نهاده ... شهادت ... عابس بن حبیب الشاکری ... ٣٣
... الشاکری ... غلام ... که ای ...
... با ... جانب ... که ... تا ...
... امروز ... بشفاعت رسول ... غلام
... و ... غلام گفت ای ...
... و ... اهل ... النعیم
... امام ... یا ابن رسول الله ...
... و ... امام ... و ...
... و ... بر ...
... بمیدان ... و ... تا ...
... امام ... و ... بمیدان نهاد و ...
روضة الشهداء ... که ... عابس ...
... و ... کشتم که کسی
... و ... جنگ ... بیاید ... قتال
... یا ... شجاعت ...
... بمیدان ... عمر سعد گفت ... یکباره ... جمله کنید ...
روی ... و ... که ... از ... بیفکنند ... بدو
... و ... غلام ... سرهای ... که ... زده اند ...
... است ... حاضر ... کشته ... نیم ... داشتم ... بحیت
... ... افکنده ... ... گفت ... نیکو ... ٣٤
کشته ... او ... غلام ... تا ... که از
خواهم ... غلام روی بمیدان ... و در روضة الشهداء ... عابس ... ٣٥
و بعضی ... بمیدان نهاد و بعد از آن ... ٣٦
بعد از آن ... حارث بن ... مالک بن ... ... امام ...

فرزند حضرت امام حسین [illegible] پرسید که سبب گریه شما چیست در جواب گفت که گریه برای آن میکنم که دشمنان
خدا احاطه کرده اند و دوستان [illegible] ایشان قدرت ندارند امام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] بهشت [illegible] حضرت [illegible]
نمود بعد از ایشان [illegible] قرآن [illegible] امام [illegible] ۳۷
افتاد و گفت [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام [illegible] زین العابدین
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] غلام [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible] زین العابدین [illegible] امام [illegible]
زین العابدین [illegible]
نهاد بعد از آن حنظله [illegible] ۳۸
[illegible]
[illegible] امام فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible] حنظله
[illegible] امام [illegible] حنظله
[illegible] حنظله [illegible] یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] امام فرمود [illegible] حنظله [illegible]
و بر مخالفان حمله آورد [illegible] ۳۹
امام [illegible]
امام [illegible]
انا لله [illegible] ۴۰
[illegible]

۳۱ [illegible]
[illegible]
۳۲ [illegible]
امام [illegible]
[illegible]
۳۳ [illegible]
۳۴ [illegible]
[illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] عمرو بن [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] اجمعین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام و امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] مسلم بن عقیل [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
عقیل [illegible]
[illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
امام [illegible]
[illegible]
[illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] شام و عراق [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]

فلما چون دید که عبدالله بن مسلم ... شاد[illegible] شد و مرکب برانگیخت ... [illegible] و گفت ... عبدالله

[illegible]

عبدالله ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

[illegible] ... مرکب ... [illegible]

[illegible]

عمر سعد ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

هاشمی ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله ... [illegible]

[illegible] ... مرکب ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... و صالح بن ... [illegible]

[illegible] ... عمر سعد ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... جعفر بن ابی طالب ...

[illegible] ... عقیل ... جعفر بن عقیل

[illegible] ... عون ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شهادت ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله ... عقیل ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله ... [illegible] ... روضة الشهدا ... [illegible]

[illegible] ... محمد بن عبدالله بن جعفر ... [illegible]

امام حسین ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله بن جعفر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله بن جعفر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... شهادت ... عبدالله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جعفر بن عقیل

عون بن جعفر

محمد بن جعفر

عمر بن جعفر

عون بن علی

الهجو

امام ... [illegible] ... عبدالله ... امام ... [illegible]

[illegible] ... عمر سعد ... [illegible]

عمر سعد ... [illegible] ... عبدالرحمن ... [illegible]

[illegible] ... عمر سعد ... عبدالله

[illegible]

[illegible] ... سالاری ... [illegible]

سالاری ... هاشمی ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبدالله

[illegible] ... امام ... محمد بن ... [illegible] ... عبدالله

بن الحسن ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله بن الحسن ... [illegible]

[illegible] ... عبدالله بن الحسن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عبدالله ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبدالله بن حسن ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... عبدالله ... [illegible]

مراثی ... جعفر

[illegible]

قاسم

شعلهٔ آتش ... اما حضرت قاسم بن الحسن ... برادر ... [illegible]

جان ... [illegible] ... امام ... [illegible]

[illegible]

... امام ... قاسم ... [illegible]

[illegible]

گفت ادب آب دادم اکنون بروی نشستم از قاسم گفت ای بی‌نوای ابن سعد دعوی مسلمانی می‌کنی و اطفال رسول خدا
سیراب می‌گردانی و شهسوار میدان امامت از تشنگی گذاری عورات و اطفال اهل بیت از تشنگی جان بلب
رسیده و دواب از ایشان باز می‌گیری از تشنگی فیاتر بینیش و از شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن اما
ابن سعد چون نقد دین بر باد داده بود از این سخنان هیچ متاثر نشد و روی بسپاه خود کرد و گفت این سوار را
می‌شناسی این قاسم بن الحسن است که در روز نبرد از کو شمشیر الماس فعل زهر بفام و ابنید انوال لعل خوبان
طناز بغداد و بوستان میل کنید و اکنون تاب و پیچ کمند بغداد وی در ایمان او اعلی وحی زلف ماه رمضان خطا
انگاشت بهیئت باز بی‌آن و غیبت نمایی شما بکشید نفس او بیرون می‌رود و مشیر اده کنید که او زاد رسیاه کربلای
برادر همان کسی است که دویست نفر از لشکر ما را یک حمله کشتاه از بیجهار کوی بکم تپه رابو حمله کردند کاد باد را این
لشکر مخالف این سخنان بشنیدند قدم پیش نهادند و عیار رفت از قاسم جرات نمی‌کردند بنابرین قاسم جهار دیار
خود را بر میمنه و میسره و قلب زده بسیار از ایشان را کشته کرد و هر چه که از تاختن فارغ می‌شد بمعرکه می‌آمد و مردی
طلبید بغیر از قاسم مبارز طلبید هر چند ازرق را بخوانند و او بسیار کلان بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای
ازرق هر ساله هزار دینار از تو نمی‌ستانی و ظنی شجاعت بکوش دلاوران می‌رسانی چرا امروز بمیدان نمی‌روی
و کار این جوان افضل نمی‌دهی ازرق گفت ای عمر این سخن از تو غریب است مرا در ولایت مصر و شام با هزار
سوار برابر می‌دانند اکنون بجنب کودکی می‌فرستی شخاهی که نام و ناموس مرا درهم شکنی مرا تنگ آید با وی
محاربه کردن ابن سعد گفت بروی و نظر کرای مدبر زبانت لال باد این فرزند حسن مجتبی است و نبیره
حضرت مصطفی و فرزند شیر خداست بجنبد اگر ضرورت تشنگی و درماندگی نبودی او را عاد امیدی با ما
سخن گفتن نبود و بهانه مبارز نا زدن تو بنیز بحر تر و دریا بر زیاد محتشم کردی ازرق گفت و الله که الی العصا
مرا ابن جواب دیوم دیوم سازند کر قوی بحرب وی نروم اما چون تو مبالغه داوری مرا اصحاب دیر است هر شجاع
و دلاور یکی را بفرستم تا بمیان افتند سر او را بیاورد و دل تو را از این اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر
خود را بخواند و از مرکب خود فرود آمد او را سوار کرد و شمشیر خود را بمیان وی بست پسر ازرق بادیه
مثل حلقه و خود مولادی و ساعدین و ساقین و جهار آینه روی عیبات نهاد و نیزه خطی ده ذرعی بدست
گرفت با دلیلی تمام مرکب خود را بجولان درآورد و بر قاسم حمله نمود قاسم او را بان نگریست و او استکی
دید هیچ نبندید و مانند تیر مرکب زده پیش حمله او باز رفت و نیزه حواله سینه او کرد و پسر قوی
پیش دوید در آورد نیزه قاسم بر سر آمد سنانش بشکست قاسم نیزه بیفکند و تیغ بکشید و وی در امداد او
نیزه بیندازد و تیغ از نیام بر آورد حواله سر قاسم ساخت قاسم سپر بر سر کشید و تیغ پسر ازرق سپر قاسم را
دو نیم ساخت و پشت دست قاسم مجروح گشت اما محمد انس از لشکرگاه دید که قاسم سپر نهاد و از جای جست
و سر محکم فراخ دامن بوی رسانید و دید که قاسم از زخمی بر پشت دست رسیده و قطره از عمامه او در سر
بر انجامی بند محمد انس حوالت شد و پس لشکرگاه باز گردید قاسم سپر بر سر دست در آورد و آهنگ پسر ازرق
کرد پسر ازرق هیچ باره تیغ بر آورد تا بر قاسم زند قاسم المستعان فی دفعه بر در آمد و از پشت مرکب در انداخت
برهنه شد موی سر از پوست داشت قاسم از پشت اسب خم شده موی او را در دست پیچید مرکب براند
و او را از روی زمین در ربود و گرد میدان بگردانید و بر زمین زد و آنچنان که همه اعضایش در هم شکست
پس تیغ او را که بس گرانمایه بود و درنگ شده و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید ازرق چون دید که تباه
کرد دید که پسرش مبیع خواری و زاری کشته شد و شکوبیت پسر دوم که دید پسر شومی که بود بهادرت
ناخواسته بمیدان رفت و با قاسم نبرد پیش گفت ای پسر هم بگنیت جوانی که در همه ولایت شام نظیر بخالت قاسم

کر جهد الم

گفت بیا تو قاسم هم اکنون نو دا بیر ادرت رسانم این بگفت و نیزه بر پیلوی وی زد و
پس دیگر با وی مبارز طلبید پسر دیگر که سرش او را بغایت دوست می‌داشت و اجازه
النفات نکرده مانند بر مرکب زد و تفریق کنان بر ابر قاسم آمد قاسم چون سخنان
نکمش بزد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که این پسرش کشته شد از آسیب فرود آمد
و سلاح بر تن خود راست کرده بغرید آنگه جوب قاسم زره پسر چهارمین چون ببرد
بوی برسید و در بر ابر قاسم آمد و دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نفرمود و
حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که بدست داشت بزد و دست راست وی را با نیزه
بر زمین نهاد و ضربه از روی صرفخت جون تو دیگر لشکر خود رسید بیفتاد و جان
در اکشند و پس دمنای دوش در چشم او تاریک شد از غایت خشم سلاح پوشید
سوار شد و روی بمیدان نهاد و در بر ابر قاسم بایستاد و گفت ای سنگین دل
شام و عراق مانند ایشان نبود قاسم جواب داد هم غم ایشان می‌خوری
اما چون امام ترا دید که ازرق بسیار در بر ابر قاسم آمد بروی بترسید هر
پسران ترا بدست من عاجز داشته حضرت قاسم را از و دیر کار در هر خواست
آمد قاسم در میدان رفت او در آمد و بر ایشان دو از ده طعن نیزه رد و
بر شکم اسب قاسم زد که قاسم از اسب جدا افتاد امام محمد انس از موود در باب
جنیبت جوی بر سان محمد انس جنیبت امام بر بیادر و قاسم سوار شد و
بقاسم حمله قاسم نیز تیغی چون برق سوزان از نیام بر آورد و مثوجه ازرق
و آن تیغ را در دست قاسم دید گفت القاسم این تیغ را من بهزار دینار خریده
دادم الحال بدست تو چگونه افتاد قاسم فرمود این یادگار پدر است میخواهم
و بعد از آنکه رسانم فرود بعض انها او برده کرد و تحمل قاسم بمقتضای
کرد تو مرد سپاهی باشی و همین که سوار شوی تنگ اسب را احتیاط نکنی
کردن از پشت مرکب در کرد و ازرق نیز خم کرد و تا تنگ اسب احتیاط کند
که چون خیار تر بدو نیم شد غریو از لشکر شام بر آمد قاسم فی الفور از مرکب فرود
امام را بجام کشید و بلشکرگاه آورد و چون نزدیک امام رسید از اسب پیاده شد
العطش العطش جدا اگر یک شربت آب یابم و جادوی اسکی بی آورد امام
دست جدید شراب کوثر نوشی و اینهم عمها و انهار آسکی فراموش کنی جو
زاد ولی قاسم بچشم که مادرش در آنجا بود دو او را شد چون کو بمیرزاد
ایشان رفت و آنها را تسلی می‌داد و بصبر و تحمل ارشاد می‌نمود و می‌گفت
وسرور بر ریاض قلوب و صدور دمانیدن و نزد و شمیم فرح و مسرت
نرهای چون ز غنچه کام شمار را شادی و بشارت نماند گلشن کامرانی
تبقادی بیت از زه سکینایی کنان حسته اما این دو دری صبر و بیت
اب و گلزار وی بمیدان است و جان و تن را توجه بجانب جانان
بیت خود این گوهر کلمات گفته با تو صبر سعادت شد و چون نظر
پسر سعد داشته بود و عنان به آن صوب معطوف داشت و ...

روی بقلب سپاه آورد و چشم از عالم ربّی دربسته و همچنان که خود را بقلب سپاه رسانید و علم را از پای درآورد و که سپاه کاو
سرراه بروی گرفتند و صورت عجب پیدا گشت مشغول شد سواران از کرد و پیش او عمیدند و شیر و نیزه و گرز و شمشیر
بروی حواله کردند قاسم در برابر ... ضرب ... قریب سی پیاده و بیست و چهار سوار بیفکند و صف سواران را
در هم شکست ... بر ... آورد ... زهای ... شیث ابن سعد ... فرق ... بر
سینه قاسم زد که سرش از تن جدا شد ... قاسم ... رسید و هفت زخم ... بود و خون ... جبین
از روی ... و گفت یا عماه ادرکنی ... قاسم ... امام حسین ... صف
پیاده و سوار ... قاسم ... و شیث بن سعد ... بر ... ایستاده
مصطفی ... امام ... قاسم ... فرزند ...
او ... امام ... و ... بر ... اهل
بیت ایستاده می گریستند قاسم چشم باز کرده ... و جان بتسلیم
کرد و در روضة الصفا چنین آورده که قاسم بن حسن ... عمر بن سعد بن نفیل الاسدی ... آمد
بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش امام آمد و گفتای برادر ... در ...
... خواهم ... تحفه ... مختصر ... حضرت ...
امروز ... تحفه ... خواهم که این تحفه را ... جان ... امام ...
... ابوبکر ... بتاخت و ... شجاعت ... جرأت ...
... ابوبکر ...
با ... ابوبکر علی بن علی ...
... و ... فرزند ...
... و ...
علی ... و این قول ... شهید ...
... عثمان ... علی ...
... مصطفی ... علی ...
... عثمان ... و ... علی ... بود ...
... امام ... برادر ... ظلم ...
... امام ...
... ابن رسول ...
... القصه ...
سپاه دشمن حمله کرد ... پیاده و سوار ... علی ...
... امام ... مصطفی ... امام ...
... برادر ... امام ...
... محمد ... کوثر ...
بهشت ... امام ... شربت ...
... امام ... کوثر ...
کنند ... علی ... ریاض ... یمانی

ابوبکر
عمر
عثمان
عبدالله

حمله کرد و ... عبیدالله ... صالح بن ... افتاد ... بروی
ظاهر شد ... ومتی ... خلاف ... حضرت امام ...
... حضرت امام ... بود ... حضرت ...
... نام ... ابوبکر ...
... القصه ... شمشیر ...
حمله کرد ... از ... خیمه ...
برادر ... حمله کرد ...
... جنگ ...
سواران ... نیزه ... جنگ ...
... صاحب ذوالفقار ... بسیاری ...
... و گفت ... علی ...
دیگر ... جعفر بن علی ... امام ... پیاده ...
... عبدالله بن علی ... شهید ...
... عبدالله بن علی ...
... روضة الشهدا ...
... اما عباس بن علی که علمدار امام حسین ...
... عباس ... علم ...
پیش امام آمد و گفتای برادر ... امام ...
... آب ...
... امام ...
... و ... امام ...
... علی ...
... جرأت ...
... عباس ...
معرکه ... عباس ...
... امام ...
... عباس ...
... اطفال ...
... آب ...
حضرت ... عباس ...
دشنام ...
هرچند ... گفت ... علی ...

جعفر
عبدالله محمد
عثمان
عباس

[illegible]

... اول یکی علی اکبر و دوم امام زین العابدین و سیم عبدالله که علی اصغر میخوانند

[illegible]

پس بازگشته نزد پدر آمد و گفت یا ابتاه العطش [illegible] امام فرمود ای جان پدر غم مخور که عنقریب از حوض کوثر
سیراب خواهی شد علی اکبر [illegible] لشکر مخالفان از چپ و راست بوی حمله
آوردند زخم بسیار [illegible] ناگاه [illegible] منقذ بن مره عبدی
مرکب [illegible] امام [illegible] رسید [illegible] از میان
میدان [illegible] و گفت ای فرزند [illegible]
ارام [illegible] علی اکبر [illegible]
وخواهر [illegible] جامهای [illegible]
مرا [illegible] امام [illegible] و گفت ای فرزند
مقام خویش [illegible]
بهشت [illegible] علی اکبر [illegible]
حمله کرد [illegible] امام [illegible]
کند که ناگاه آواز علی اکبر برآمد که یا ابتاه [illegible] امام [illegible]
گفت یا علی [illegible] امام [illegible]
یا علی [illegible] علی اکبر [illegible]
کران [illegible]
پیروی [illegible] امام [illegible] علی اکبر [illegible]
میدان [illegible] امام [illegible]
میدان [illegible] امام [illegible]
نهاد [illegible] امام [illegible]
نظر امام [illegible] علی اکبر [illegible] امام
اسب [illegible] علی اکبر [illegible]
نیم [illegible] امام [illegible]
و دست [illegible] علی اکبر [illegible] یا ابتاه [illegible]
جزء [illegible] محمد مصطفی [illegible]
ورخم [illegible]
آماده کرده [illegible]
امام [illegible] القصه [illegible] امام [illegible]
کار [illegible]
طهارت [illegible]
یافتگان [illegible]
ورنا [illegible]
الصابرون اجرهم بغیر حساب [illegible]
سکینه [illegible]
بوقت [illegible]

وطاقت بر او

وطاقت بی بهره [illegible] عادت اهل جاهلیه و ارباب کفر
است اما شما [illegible] مظلوم و بیچاره شده [illegible]
با این همه مصیبت [illegible] القصه امام [illegible] و مصیبت اهل
بیت [illegible] بمیدان [illegible] ناگاه [illegible]
اطفال [illegible]
میکنند و علی اصغر از تشنگی [illegible] طفل بیچاره [illegible]
هلاک [illegible] امام فرمود [illegible] امام [illegible] امام مظلوم [illegible]
فرا گرفته [illegible] مخالفان [illegible] علی اصغر [illegible]
و آواز داد که ای قوم [illegible] طفل [illegible]
که از غایت تشنگی [illegible]
بسیار [illegible]
از جمله [illegible] امام [illegible] علی اصغر
آمد [illegible] امام [illegible] طفل معصوم [illegible]
که از حلق او [illegible]
مادر [illegible] حوض کوثر [illegible]
وحقایق اهل بیت [illegible] امام [illegible] اطفال مظلوم [illegible] روضة الشهدا
مذکور است که بعد از شهادت علی اصغر امام زین العابدین با امام حسین [illegible]
[illegible]
با [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلام الله [illegible]
[illegible]
کلات [illegible]
یافته که در وقت شهادت امام حسین [illegible] امام زین العابدین [illegible]
اهل بیت [illegible] امام محمد باقر
در آن روز [illegible] القصه امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
الفقار [illegible]
[illegible] امام [illegible]
امام فرمود [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible]

نکته

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان امام و یاران را جنگ می‌کنیم مقصود [illegible] قصد [illegible] کنند شمر ملعون گفت ای پسر فاطمه [illegible]

بلجاجت [illegible] بیعت [illegible] از قصد [illegible] آنحضرت کرده [illegible] کفت [illegible]

مقصود ما [illegible] حسین است [illegible] کار [illegible] امام [illegible]

در ایشان [illegible] روضة الشهدا آورده که [illegible] امام [illegible]

[illegible] کناره [illegible] حسین [illegible] ایشان [illegible] یاران [illegible]

امام [illegible] آمد [illegible] بود [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] نماز [illegible] و [illegible]

روی [illegible] مصطفی [illegible] کرد و [illegible]

[illegible] بتفصیل باز خواهم داد [illegible] و [illegible] سپاه کرده [illegible] هفتاد و دو زخم [illegible]

تیغ [illegible] امام [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] جانب [illegible]

[illegible] امام [illegible]

ملعون [illegible] امام [illegible]

[illegible] روضة الصفا [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] صالح بن وهب [illegible] امام حسین [illegible] افتاد

[illegible] افتاد [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] صاحب صحیح بخاری [illegible] امام [illegible] افتاد [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible] روی [illegible]

بجانب امام [illegible] رسول الله [illegible]

امام [illegible] الصفا [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible] امام [illegible]

روی [illegible] امام [illegible] روی [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible] رسول [illegible]

[illegible] روضة الشهدا [illegible]

تراویح [illegible] امام [illegible] نماز [illegible] قبله آورده

[illegible] قتل امام

نماز تراویح

نماز بگذارد [illegible] نماز [illegible] آنجناب [illegible] آنحضرت [illegible]

که روی بقبله آورد [illegible] آنحضرت [illegible]

[illegible] الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] روضة الصفا آورده که [illegible]

[illegible] آنحضرت [illegible] زخم [illegible] و [illegible]

[illegible] امام [illegible] آنجناب [illegible]

[illegible]

[illegible] ملعون [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] روضة الصفا از تاریخ [illegible] قتل امام [illegible]

[illegible]

[illegible] آنحضرت آنجناب [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] آنجناب [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] آنجناب [illegible]

[illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] آنجناب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ودر کامل التواریخ ابن اثیر و در روضة الشهدا مسطور است که چون خولی بن یزید سر امام را آورد شب بود روی بکوفه
نهاد او را بخانه برد و در یکی حجره در منزل خود بر زمین نهاد و زنی داشت از انصار بود و اهل بیت را [illegible] و دل
دوستدار علی و اولاد او بود [illegible] سر [illegible] آورد [illegible] که در [illegible] بجای خود نشست [illegible]
بیش آمد که در [illegible] کجا بودی گفت شخصی [illegible] بود [illegible] رفته بودیم و صاحب
کامل التواریخ می‌گوید که خولی ملعون گفت ای زن چیزی برای تو آورده‌ام که [illegible] غنای دنیا [illegible] است
و آن سر حسین بن علی است چون زن این کلام شنید فریاد برآورد و گفت [illegible] بر تو ای بدبخت مردم طلا [illegible]
می‌آورند تو سر پسر رسول خدا را آوردی [illegible] که بعد از این [illegible]
در یک فراش نخواهم بود و القصه [illegible] بود و از آن خانه بیرون رفت اما در روضة الشهدا چنین آورده که
خولی [illegible] این [illegible] که [illegible] بود که [illegible] و تهجد [illegible]
[illegible] بود [illegible] و از [illegible] در [illegible] شد [illegible] دید [illegible]
[illegible] بود [illegible] از آن [illegible] این [illegible] گفت این [illegible] از [illegible]
[illegible] که [illegible] نگاه دید که [illegible] زن [illegible] یکی از [illegible]
[illegible] و [illegible] سر را [illegible] روی سینه خود نهاد و [illegible] و می‌گفت [illegible]
[illegible] از [illegible] و از [illegible] و [illegible] [illegible]
و آن زنان دیگر [illegible] کردند [illegible] و غایب شدند اما ابن اثیر نقل
می‌کند که آن زن [illegible] بود و خولی را نام [illegible] می‌گفت که از [illegible] تمام آن
کرد آن جای که سر [illegible] بود [illegible] عمود [illegible] از آن خانه [illegible] اما در روضة الشهدا چنین
مسطور است که آن زن [illegible] زنان [illegible] سر [illegible]
[illegible] و [illegible] که [illegible] زنان [illegible] چهار زن که [illegible] گفت آن
زن که [illegible] فاطمه زهرا [illegible] مریم [illegible]
[illegible] آن زنان [illegible] و [illegible] خولی ملعون فریاد [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible]
[illegible] یتیم [illegible] و [illegible]
سر امام [illegible] ابن زیاد [illegible] و [illegible]
امام [illegible] زید بن ارقم که از کبار اصحاب بود در آن مجلس حاضر بود گفت [illegible]
یا ابن مرجانه [illegible] امام [illegible] که بجای که [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] و [illegible]
ابن مرجانه ولد الزنا [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] فاطمه [illegible] ابن مرجانه [illegible]
[illegible] که [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون [illegible]
که این سر [illegible] شواهد النبوه [illegible]
[illegible] عمر سعد [illegible] و آواز نوحه

دو [illegible]

[illegible] و این [illegible] که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] از قبیله [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] و [illegible] از [illegible] امام [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
حسین [illegible] مبارک [illegible] مبارک [illegible]
مادر او یعنی علی و فاطمه [illegible] قریش بودند [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] اهل [illegible]
و چون خبر [illegible] عمر سعد با ابن زیاد رسید گفت [illegible]
[illegible] و [illegible]
از [illegible] و [illegible] از اهل
لشکر [illegible] امام زین العابدین [illegible] جماعتی از
مردم کوفه [illegible] امام حسین [illegible]
کدام جماعت [illegible] اهل [illegible] زینب [illegible]
[illegible] اهل کوفه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] روضة الشهدا [illegible]
[illegible] در مجمع [illegible] و می‌گفت [illegible]
ای [illegible] شواهد النبوه [illegible] ارقم
که از کبار صحابه رسول الله [illegible] سر امام [illegible] کوچه‌های کوفه [illegible]
[illegible] سر [illegible]
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا [illegible] اصحاب الکهف
[illegible] از آیات [illegible] عجب [illegible]
[illegible] والله [illegible] که این [illegible]
رسول الله [illegible] شواهد النبوه [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] سر امام [illegible]
[illegible] و لا تحسبن الله غافلا عما یعمل
الظالمون [illegible] روضة الشهدا [illegible]
[illegible] ابن زیاد ملعون [illegible] سر امام [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]

چون مخدرات دودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد بردند و در جمع [illegible] امام زینب خاتون بکیفیتی [illegible]
و ملازمان [illegible] ابن زیاد ملعون پرسید که این کیست زینب خاتون جواب نداد بار دیگر پرسید باز
جواب نشنید [illegible] کیست جماعتی گفتند که این دختر فاطمه است پسر زیاد گفت شکر
و سپاس مر خدای را [illegible] رسوا ساخت و [illegible] دروغ گردانید زینب خاتون جواب
داد [illegible]
[illegible]

[illegible]

و بعضی تنور او خمس بود و شتم محبت ابن زیاد که بر مصطفی و فرزندان وی بر اهل بیت و شیعیان او را کشتی و از
غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو بجز او بر تبار من که پیش تو [illegible] خود در تحقیق تو [illegible]
شهر بیاری بجان من و مال خود [illegible] این مرد را قتل اهل امام حسین [illegible] دست و سبب بعد
از چند روز از [illegible] تو هم [illegible] مردم [illegible] بیشتر [illegible] و علوی [illegible]
مرحوم بود [illegible] که از [illegible] باقی مانده و بنابر تهدید و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی
ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی نبود الی هرچه خواهی بکن ابن زیاد لعین گفت که این پیر را از مجلس بیرون ببرید
که خرافات بسیار می‌گوید آنگاه جندب را از مجلس بیرون بردند [illegible] و اظهار کرده بعد از آن
ابن زیاد ملعون به تهمت محبت اهل بیت شغل [illegible] زحر بن قیس و محفر بن ثعلبه [illegible] با جماعه
کسی مقرر شد تا سرهای شهدا را با اهل بیت بشام برند و ایشان متوجه شدند منازلی می‌بودند و در هر
موضعی که از آن سر امام ظاهر شد و بر هرجا [illegible] ظاهر می‌بود و بعضی از آن حکایات که در اکثر کتب معتبر
مسطور است منقول است که چون از آنجا در وضع [illegible] امام حسین علیه السلام با سرهای شهدا
بجایی رسیدند که [illegible] خانه‌ای بود [illegible] گفتند [illegible] از مردم [illegible]
سرها از [illegible] جنگ [illegible] بر سر امام افتاده [illegible] حضرت [illegible] و گفت [illegible]
این کلمات [illegible] سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون [illegible] کرده [illegible]
جایگاه باز کشت ایشان [illegible] نعمان [illegible] که [illegible] گفتند از اهل بیت
علیه گفت [illegible] شد [illegible] فاطمه زهرا بنت محمد رسول الله [illegible] گفت [illegible] او
بر [illegible] سر [illegible] شهادت ابن زیاد [illegible] و بیاد [illegible] داشت
و بجهت امام [illegible] خاک افتاد و باد [illegible] شهادت گفت [illegible] نهاد که واجب
رسول الله [illegible] از او [illegible] که [illegible] سرها بود [illegible] کرده کشته که
این حکایت است که [illegible] دشمنان [illegible] که [illegible] از [illegible] سر [illegible]
دارم [illegible] و محبت اهل بیت [illegible] خود [illegible] کردن
بر ایشان [illegible] کرده [illegible] عاقبت [illegible] شهادت رسید و از [illegible]
دیگر از جمله کرامات آن بود [illegible] موصل رسیدند [illegible] فرستادند که شهر را [illegible]
استقبال [illegible] بیاورند [illegible] ذکر [illegible] و باید [illegible] تمام اهل شهر [illegible]
کنی که سر حسین علی و برادران و [illegible] و فرزندان او [illegible] اهل بیت [illegible]
الدوله که حاکم شهر بود اهل موصل را جمع کرد [illegible] گفت [illegible]
سخن تو در [illegible] و [illegible] موصلیان با او [illegible]
کرده بیرون فرستادند و گفتند [illegible] شهر را [illegible] که [illegible]
انجا فرود آوردند [illegible] موضع سر امام حسین [illegible] نهاده [illegible] قطره خون از سر او [illegible]
بر آنجا چکیده بود هر سال [illegible] روز عاشورا [illegible] خون [illegible] تا زمان حکومت عبد
الملک مروان [illegible] گفته [illegible] از آن [illegible] و دیگر کسی [illegible] اما الحال [illegible]
ساخته‌اند [illegible] مشهد [illegible] نام نهاده و هر سال که [illegible] آنجا [illegible]
که [illegible] مسطور است که [illegible] نقل می‌کنند [illegible] از آن [illegible]
[illegible] هر سال [illegible] روز عاشورا [illegible] خون [illegible]

ابن زیاد

این ابیات [illegible] مردم از حوالی آنجا جمع می‌کردند و غریب اهل بیت می‌خواندند و از آن [illegible] باطراف بلاد [illegible]
القصه روز دیگر [illegible] کرده از آنجا بموصل روانه شدند چون [illegible] نصیبین [illegible] محصور [illegible]
نصیبین [illegible] شهر را بیاراستند [illegible] لشکر [illegible] و غضب
بر [illegible] شهر [illegible] کردند لشکر [illegible] و ایشان از آنجا
[illegible] آن [illegible] یکی در جنگ
[illegible] و دیگر [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] سرهای شهدا [illegible] القصه [illegible]
[illegible] کشته شدند [illegible] شد [illegible] از آنجا [illegible]
بجانب حلب [illegible] که [illegible] بر بالای آن کوه [illegible] مستحکم [illegible]
کفشدی گویند [illegible] امام [illegible]
قلعه [illegible] عراق و [illegible]
مشهور [illegible]
در [illegible] شهربانو [illegible] و سبب [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] امام [illegible]
شد [illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] این [illegible] مشهور و معروف [illegible]
[illegible] شهربانو با امام حسین [illegible]
ای شهربانو [illegible] امام [illegible]
او را [illegible] امام [illegible] شهربانو [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] شهربانو [illegible] امام
[illegible] شهربانو [illegible] شهربانو [illegible]
[illegible] امام حسین
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] شهربانو [illegible]
[illegible]
[illegible] شهربانو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد مصطفی [illegible] اهل بیت [illegible]

[illegible] شب در بعضی [illegible] گفتم [illegible] محمد [illegible] موصی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از علمدار [illegible] بشنید [illegible] از خواب [illegible] قلعه [illegible]
واقعه دانستم که تمام [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که مسلمان [illegible] بازگشت و بخدمت [illegible]
و تمام [illegible] قصر [illegible] امام [illegible] باز گفت هم
متعجب شدند [illegible]
کردیم [illegible] یزید پلید [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] عصمت و طهارت [illegible]
نزد امام زین العابدین آوردند [illegible] حضرت [illegible] سلام [illegible]
و گفت ای سرور [illegible] سلام [illegible]
آواز [illegible] سلام [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
و در روضة الشهدا از امام اسمعیل بخاری بروایت ابو المخنف نقل میکند که هر شب بر این سرها [illegible]
[illegible] ناگاه از جانب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المخنف [illegible]
[illegible]

از صبحیات [illegible] و [illegible]

مکرر

[illegible] در روضة الشهدا و مطالب السؤال [illegible]
امام [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بتعظیم و تبجیل تمام سر بر روی سجاده نهاد و در و شعری دیگر کرده پیش آمد و وار و در بر آنحضرت ادب دار بود چون
سر نظاره می کرد و شکر بجا می آورد و می گفت ای پسر پیغمبر آن عالم و ای محمد مختار این چنین خطاب کرد آن سر
دار ان جامعی کرد و شکایات در خود می دید دیدم و در انجیل خواندم که امام همه زمان خدا فی
کرد این جماعه و حضرات داده که محمد جان سر آورده و اهل بیت او را هیچ نمی یابند و خاتون زنان سر او بر ده
برای خود ولی می نمایند که ما را خدا می ماند و الحال غریبانه حضرت ذو الجلال از دهان شمع بیان
آن سر شور بگذرد باید که انا المظلوم انا المقهور انا المغفور انا ابن النبی المصطفی انا ابن
الولی المرتضی المقصران دیوان گفت این کلمات شنید و فی الحال غریبان و هنا بعد از خود را ملبد
ایشان هفتاد و دو تن بودند و صورت حال ابا ایشان باز گفت ایشان جامها بدریدند و فریاد بر
کشیدند و با تقاق بحضرت امام زین العابدین آمدند و هر یک دست امام را بوسیدند و سلام کردند
بوسیدند گفتند یا ابن رسول الله اجازت فرمای تا الحال برویم و ترس شیعیان را بکشیم و
از ایشان انتقام بکشیم امام فرمود که خدا ایشان را جزای خود می دهد
و بر بالای شتر خود روی بجانب خواهند شد چون صبح روشن شد اللهم لعن قاتلی الحسین
دیگر: روی بر راه نهادند و منازل و مراحل طی می کردند تا شهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی در آن وقت امیر آنجا
نام کرد در جب بشام حاضر شده بود و الحال با ابن زیاد همراه بود و حکومت شهر عسقلان بتعلق بوی
داشت و در آن وقت که آن شهر را بیاراستند و بدست اوباش و مردان و زنان داد و عیشها کردند و مجالس
طرب آراستند و شادی و رقص بر پا کردند و اهل بیت را بغیر شهر در آوردند و بعضی احوال
بازار کلی کردند و آن روز را عید گرفتند در بازار عسقلان ایستاده بود و بعضی دیگر بر او می گذشتند و از هر
طرف و از دنیا که مردم می شنید از کسی پرسید که شما عید بر خود گرفته اید این بر چه سبب
و این همه سرور و فرح برای کیست آن شخص گفت مگر تو غریبی گفتا بعد تو مرد غریبی هستم
و امروز چنین حالی دیده ام اسباب آن را بگوی گفت که حق تعالی نصرت داد امیر را و علم بر
افراشته بود چند روز و سوار و عطا و عزت و کرامت بود و حدیث ما ایشان و کلها را کوفه نقل
و سبب شادی ما این است که سر های ایشان را آورده اند و سر محمد را بشکستند و اینها اهل اوست که
هم رحمی اند اهل بیت باشند که دین سبب برون آمدند و به یزید برده گفت
سید این سرها که گفت را بدید اصلا او بر امام بوده ام و گفت بعد بعد ایشان که
بود گفت ابو تراب که مشهور است علی ابن ابی طالب و پدر او محمد که بالای پیغمبر بود و بر پسر که او
داشت گفت حسین گفت مادر ایشان که بود گفت فاطمه زهرا دختر پیغمبر بود و چون اینها عجب چند
دو و اندو هشیار و بلند بجانب نمی رفت و بسوی حسین و امام زین العابدین افتاد
گریان شد امام حسین گفت ای جوان چرا گریستی گفت آه و هم و غم از هر شما است که ادراک را گفت از
اینکه شما را می بینم که این مرد چه با این حال آمد دیدم که در جامه و در شمع
دور ها ندانم ودر غربت بجان و مجروح شد مرد ما انده و هلاک و بیچاره کشته که چه کرد
که از ایشان همه دور انداخته امام گریست و گفت ای جوان بر ما از تو بوی محبت بشنوم
شود از حضرت خدا گفت یا علی کرامت حق بر ما و اهل بیت را کرد و این باز کرد اما امشب ترا شر
حل نشر بجا آورده امام بدو فرمود که ای جوان مرد که تو این بانگ بجز آن هر دو در اهل بیت آن پلید و شنیدان
پیش رو و ناسزا و بنظاره آن شیعیان شوند و همراه ایشان جمله باشند و بر روی ونیجا دیدار زدی

بادکر

بادکر دانکه سر امام را از دور دیدند دل ایشان بیشتر از آنجا می سوخت و در مردمان بتماشا آمدند و از هوا و از آتش دیدند و شدند
بازار کرد با اهل بیت رسول الله بخدمت امام و حرم آمد و با اهل حرم چون در پیش ایشان اهل بیت آمد و فریاد و ناله بر آورد
بر آمد و زاری کرد و بیت شعر خواند که یا حسین این خون را به شما بر کشان و ناله بر کشید و دین و
حسین بن علی جان و جد تو بر خوان و بر روی در آنها خاک کرد و گفت لعنت بر بکن ای پسر پیغمبر
ای جهان کیست که بر سر او کرده و این فرزند است که شهیدی شده و در مشهدی به شمار بود و بی سر و بی دستها بود
بر کشند که ما را عقوبت شما نمی بود ما را هیچ رحم دلهای شما نبود که سرها از تن بریده کرده که بر نیزه ها بر زبان ایشان و اولاد
یکبار چنین و شمع برسر و صلا کردند و سر امیر المومنین حسین خشک شد و در خون بجانب آمده با درود و صدا
ذم بر هر سیده کرد که از پای در افتاده بر خوش شد و وقتی کار او بکردند کرد و او را گفت ای شخص من نیز بیچاره ام
کرده بود چشم باز کرد و کسی دید که حال خود در میان آن می گفت شد اتفاقا قادر عسقلان شهید بسیار بود
کجا بعد بشنید با او کار عمر ابن سعد و نیز در حضور بشنید حضرت جان داد و افتاد و ربح و جوع و کوهها ایستاده بشر
نام دادند شهید ایشان و چون سر ها برید بجا آوردند و بجا برهنه کرده و جامها با خاک و زیر سم اسب کشاده آتش بر
افروختند و بر گفت ساکنان اصحاب است که مردم ابن سعد و عمر سرهای شهیدان ایشان جواب دادند که
ای عزیز در وقت بنیاد ما جان است و زراعت نمی کنند سحر خاکساران که از خشنودی غیرت ایشان جان کرده
اگر از دوستان تو شیعیی در پی گفت حالا ما از خلاف امام شما را بالا دست شد و امام بعد برادر یا دیگر
بدریدند بود و امام و از دشمن شما روی بدین مسلمان آگر که گرده بشر سوزش حال شما بی باز گفت و خواهان
خون ریختن شوند الفقیر با تفاق بخصیص اهل بیت شده اند بیرون آمدند و بعضی بر روی عرش کلاه کرد باد که باد
مردم با هم اینها شادی شهدا را خود دیدم با انتقام امام از دشمنان هر کس که بیم تر دیگر گفت ظالم انتقام می خواه
کشت سر زینب و سر ام کلثوم را بشنید و جلاد و حر بسو و صدر وده بشر با هم بیعت نمودند و تجهیز و خروج کردند
و خطیب عسقلان را قتل رسانیدند و اوباش و غوغای شهر را از بخارا عام کشتند و ضبط شهر را گرفتند و مصلحه
سلطان شهر و اولاد آن مرد بر قتل ابن اخوی حسین بن شکر ابن زیاد دادند و اورد و نامه اولیاء ها بنوشتند تمیم بن تمیم دمشق
یزید و فخر کرده بود و عرض داشتند که چند روز پیش از آنکه ما حرکت کنیم رسیده شهر بیعت نموده شد بود و سرها را بر سر نیزه ها بر شام
گذر ساختند آن روز همه بجانب دمشق گفت که بجا رسید از دار شام در آمدم و به دمشق از روی اهل و عیال
دمشق بدیدم سلطان و مردم شام و ایستادگان شهر دمشق دیدیم که و گفتم کدام بهره بر اعمال مسمی می باشد
در ایشان بسیار ساختند از یکی پرسیدم گفت از جیش کسی تو غریبی گفتم غریب اهل شامیم و نه مطلب بعد از دیگر
دیگری را گفتم که آن سر مبارک بر سر نیزه کرده اند گفت عجب است که این تو خبر نداری اهل بیت مکرم بی آوردند
از پی مصیبت حسین الذی می دانی که گفتم کدام امام است گفت حضرت امام علیه السلام کفتم و و ستاره ای نیز هوا
گفت ای مردمی است که اهل عراق بسوی سر ها بر دست بر ده اند و در روز شام مردم عید کرده اند
کفتند این سر را آنکه بر سر نیزه اند گفت این سر حسین است و نامی که در دمشق بی دیدم و بعد به سر پسران بر در بر خاک گشته شده
خود را آنجا رسانیدم اهل بیت را بیدم که بر سر نیزه ها کرده اند و بر بار گذاشته اند و سر پیغمبر را هم بر نیزه
مکان و هول اهل بیت با زینب و ام کلثوم بدیدم و بر ایشان گفتم که شما را چه می گویند گفتم تو از کیستی کفتم تو که اهل دمشق ام
بشکیه ناگهان بشنیدم گفتم ای فرزند اهل بیت و دشمنان ما از شمار عبر است که اینها را چه می نامند
کرد و دستار قلم را گفت که ای مرد تو از ما به خاک و قتل نیز مستحق عذابی هستی که اینها قتل
شاید این سر و بانو و امام را که بی قرار شدند در من نگاه کنند و بر خاک در اینجا افتم و گفتم که ای اهل بیت
دادم که قصر و کنار دمشق و مرد آن هنگام سلام امام را تبرک کنان رسیدند کودکان خود را بر بام آورده

بعد از آن خواهیم بود با اهل بیت [illegible] از علم [illegible] و از دو علم بر تبه رسید که [illegible]
از [illegible] باز گشتند و از [illegible] در راه [illegible] شهدا آورده که چون این اهل
شهر [illegible] مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پیری [illegible] ایستاده [illegible]
بر امام زین العابدین علیه السلام افتاد [illegible] گفت شکر خدا را که [illegible] شما را هلاک کرد
[illegible] امام [illegible]
قرآن خواندی گفت بلی [illegible] قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی [illegible]
گفت [illegible] امام [illegible]
فرمود [illegible] انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امام [illegible] اهل بیت [illegible] این سخن [illegible]
[illegible] گفت یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] گفت خدایا [illegible]
[illegible]
و امام [illegible] اهل بیت [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
حکم شد [illegible] اهل بیت [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بشیر بن مالک [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] امام [illegible] یزید [illegible] کما الانوکانی
حضر و حضنا ان قتلت الملک المحجبا [illegible] امام [illegible] یزید [illegible]
سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] قتل امام [illegible] در کامل التواریخ [illegible] آورده که [illegible]
در مجلس ابن زیاد واقع شد [illegible] حسین [illegible]
و در روایتی [illegible] گفت این سخن [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] سرهای [illegible]
[illegible]
[illegible] سر امام [illegible] امام [illegible]
گفت حسین [illegible] یزید [illegible] امام
[illegible] یزید [illegible] ملک

با یزید [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
است [illegible] فرزند [illegible]
سخن [illegible] مجلس [illegible] یزید [illegible]
[illegible] تواریخ [illegible]
[illegible] روضة الشهدا [illegible] سر امام [illegible] شهید [illegible]
[illegible] مجلس یزید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible] یزید [illegible]
[illegible] بنی هاشم [illegible] یهودی گفت [illegible] حسین [illegible] گفت [illegible] علی یهودی گفت [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible] محمد رسول الله [illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] یهودی [illegible]
[illegible] یهودی گفت [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible]
فاطمه [illegible] یزید [illegible] یهودی [illegible]
حسین [illegible] اشهد ان لا اله الا الله
[illegible] اشهد ان محمدا عبده و رسوله [illegible]
[illegible] یزید گفت [illegible] حسین [illegible]
[illegible]
[illegible] یهودی [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] سر امام [illegible]
[illegible] یزید [illegible] امام [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible] حضرت رسالت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

کودک بودند از در حجره در آمدند و حضرت رسول صلعم بغل باز کرد و ایشان را در کنار گرفت و بوسه بر لب و دندان مبارک
وی می‌داد و فرمود که [illegible] ریحانهٔ من اند [illegible] روز دیگر در مسجد پیغمبر بودیم که این جوانان با
برادرش [illegible] بیامدند [illegible] کشتی گرفتیم هیچ یک [illegible] نتوانستیم که
افکنند [illegible] قوت [illegible] آن حضرت فرمود که جانان [illegible] کشتی گرفتند [illegible]
[illegible] خطی بنویسید [illegible] خط هر کدام بهتر بود [illegible] ایشان برفتند و هر یکی
خطی نوشتند [illegible] حضرت فاطمه فرمود [illegible]
[illegible] خط [illegible] بنگرید که خط کدام [illegible] بهتر است برفتند [illegible]
[illegible]
حکم نکرد [illegible] خط کدام بهتر است [illegible] آن حضرت [illegible]
گوید خط حسن بهتر است [illegible] و اگر گوید خط حسین بهتر است [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible] فرمود [illegible]
[illegible]
با ایشان فرمود [illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] مصطفی
[illegible]
شوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم و زینب [illegible] زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible]
دختر فاطمه زهرا [illegible] ام کلثوم [illegible]

[illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible] فریاد کرده گفت ای یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] ام کلثوم فرمود که
[illegible] اهل بیت نبوت
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
ام کلثوم [illegible] ای یزید [illegible] یا ابن الطلقاء [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الشهدا [illegible] کامل التواریخ [illegible] روضة الصفا [illegible]
ابوحنیفه دینوری [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
ایشان طعام [illegible] عمرو بن الحسین [illegible] خالد [illegible]
[illegible] عمرو بن الحسین جواب داد [illegible]
[illegible]
ام کلثوم [illegible] روضة الشهدا [illegible]
[illegible] یزید گفت [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام زین العابدین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible] زین العابدین
[illegible]
امام [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
بیت نبوت [illegible] یزید [illegible]
[illegible]

[illegible] ام کلثوم [illegible]
در [illegible] نظاره بنمود
[illegible]

که گفت گفتند خولی بن یزید گفت او را حاضر کردند پرسید که حسین را [illegible]

[illegible]

از او پرسید گفت معاذالله یزید گفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

محزون می‌بودند و یک بیت از قصیدهٔ ام کلثوم این است شعر ماتت رجالی وافنی الدهر ساداتی ... وزادنی
حسرتی من بعد ... [illegible]
... در روضة الشهداء مذکور است که بعد از آن ... اهل بیت ... [illegible]
[illegible]

حکایت

[illegible]

از زندان ... [illegible]

و الحال ... [illegible] ... در کتب معتبره مذکور است که بعد از واقعهٔ کربلا
[illegible]
... در روضة الشهداء ... [illegible]
[illegible]

کشت در ایشان افتند و بعضی بر جای نماند و بسیار وقت با ناله و زاری بود بعد از زمانی که مجال خود دانستند بسوی کربلا
روی کرد و چون شام فرود سؤال کرد که ای ملک این فیروزی کرید و فیروزی از دست بگذرد وقت شادی و هیار که باز دست یکی
داد و شیع ولایت او و فرزند [illegible] کار [illegible] و محمات [illegible] و بیست هزار سوار از لشکر الحاح و
انقیاد برمیان جان بسته و مشغول فرمان گشتند [illegible] سبب که [illegible] و بین ایشان گفت چون لشکر خود را
بکمال و سلیح و حشم و خدم خود دید [illegible] کردم و [illegible] کردم که مرا با این
لشکر جرار [illegible] صحرای [illegible] تا با این لشکر [illegible] دشمنان اهل بیت [illegible]
امام [illegible] جانب [illegible] القصه بعد از وفات او [illegible] بخواب دیدند که [illegible]
نشسته با [illegible] و جاه تمام [illegible] گفتند ای [illegible] حال تو چیست بعد از وفات [illegible] گفت [illegible]
و خصمان [illegible] بسبب [illegible] لشکر کردم [illegible] شهید که [illegible]
و فقنا الله و ایاکم بمحبة اهل البیت **از وقایع سال شصت و یکم** قتل ابو بلال مرداس بن حدیر
حنظلی است و مفصل این مجمل آنکه قتل [illegible] در سال شصت و یکم [illegible] سبب خروج [illegible] مرداس بن حدیر
[illegible] شد و بشکست لشکر ابن زیاد [illegible] القصه در سال [illegible] ابن زیاد [illegible]
عباد بن علقمه بن عباد التمیمی [illegible] با [illegible] هزار سوار [illegible]
بالشکر [illegible] مرداس بن حدیر [illegible] بیکدیگر رسیدند [illegible]
[illegible] تا نماز عصر [illegible] ابو بلال [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] تمام [illegible] نماز [illegible] ابو بلال [illegible]
[illegible] و طایفه [illegible] نماز [illegible] ابن اخضر [illegible]
بعضی گویند [illegible] ابو بلال [illegible] نماز [illegible]
[illegible] ابو بلال [illegible] بجانب بصره [illegible]
[illegible] عبیده بن هلال [illegible]
[illegible] عباد [illegible]
[illegible] عبیده بن هلال [illegible] عباد گفت [illegible]
ابن زیاد [illegible] عباد گفت [illegible]
[illegible] القصه [illegible] عباد [illegible]
[illegible] مردم جمع شدند [illegible] اما عبیده [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] حنظله [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
و چون ابن مکتوب [illegible] ابو بکر [illegible] قتل خوارج [illegible]
[illegible] الله [illegible]
[illegible] عروه بن ادیه [illegible] خوارج
[illegible] ابو بکر [illegible] ابن زیاد
[illegible] خوارج [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] عروه [illegible]

ابن زیاد گفت [illegible] آورد [illegible] چنانچه
[illegible] و [illegible]
[illegible] در سال شصت و یکم [illegible]
در سال [illegible] سلم بن زیاد را [illegible] خراسان و سیستان [illegible]
[illegible] معاویه [illegible] بخراسان فرستاد و برادرش یزید بن زیاد را بسیستان [illegible]
[illegible] عباد [illegible] خراسان و سیستان [illegible] سلم بن زیاد [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible] قسمت کرده [illegible]
[illegible] سیستان بیرون آمد [illegible]
[illegible] سلم بن زیاد [illegible]
[illegible] عباد [illegible] هزار [illegible]
[illegible] عباد بن زیاد [illegible] یزید [illegible]
[illegible] القصه سلم بن زیاد [illegible]
هزار سوار [illegible] خراسان [illegible] هزار سوار [illegible]
[illegible] عمران بن فضیل [illegible] و مهلب بن ابی صفره [illegible]
[illegible] و حنظله بن عراده و یحیی بن یعمر العدوانی بودند [illegible] سلم بخراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] زمستان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
سلم بن زیاد با لشکر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلم بن زیاد [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
ایشان [illegible] مهلب [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] سلم بن زیاد [illegible]
[illegible] و سلم [illegible]
[illegible] عثمان بن ابی العاص [illegible]
و این [illegible] کامل التواریخ [illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] سلم [illegible]
[illegible] یزید بن زیاد [illegible] سیستان [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] یزید [illegible]

منهزم شد با اهل کابل و بعد از محاربهٔ بسیار لشکر یزید شکست یافتند و بعضی از ایشان [illegible] و جمعی بسیار از ایشان بقتل
رسیدند و از جملهٔ مقتولان آن معرکه که از مشاهیر بودند [illegible] عبد الله بن ابو بکر و صلة بن اشیم ابی
الصهبا العدوی بود و چون ابو [illegible] بن زیاد [illegible] طلحة بن عبد الله بن خلف الخزاعی که مشهور بطلحة
الطلحات است فرستاد تا کابل را [illegible] ابو عبیده بن زیاد را [illegible] و بعد از آن سلم بن زیاد
ایالت ولایت سیستان [illegible] فوت شد و از جمله وقایع این سال آن بود که یزید
عمرو بن سعید را از ایالت [illegible] و ایالت آن [illegible] ولید بن عتبة بن ابی سفیان داد و سبب این آن بود که ابن
زبیر [illegible] یزید کرد و [illegible] بیعت کردند و [illegible] شهادت امام [illegible]
حجاز [illegible] عبد الله زبیر [illegible] و بعد از
[illegible] اطراف و آفاق
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیعت [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] کامل التواریخ
آورده که چون یزید بن معاویه [illegible] ابن زبیر [illegible] ابی عطاء
[illegible] عبد الله بن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] از جانب یزید عمرو بن سعید [illegible]
[illegible] اهل حجاز [illegible] بیعت عبد الله زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مسلم بن عقبة المری [illegible]
شام [illegible] ابن زبیر فرستاد [illegible] ابن زبیر [illegible]
الحرام [illegible]
[illegible] نعمان بن بشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عبد الله [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] اهل [illegible] حجاز [illegible]
[illegible] عبد الله بن عباس و محمد [illegible] ابن زبیر [illegible] یزید [illegible] و اولاد

و اهل بیت او [illegible]

و اهل بیت او با تمام رسید و جمعی بسیار از صحابهٔ رسول [illegible] علقمة بن قیس النخعی و [illegible] العبدی و جابر بن
[illegible] الانصاری و حمزة بن عمرو الاسلمی و خالد بن عرفطة اللیثی و بعضی گویند [illegible] بود وفات یافتند
وقایع سال شصت و سه از هجرت حضرت خیر البشر علیه و آله التحیة [illegible] ذکر در کامل التواریخ
مسطور است که چون یزید بن معاویه [illegible] حجاز [illegible] ولید بن عتبة بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] عمرو بن سعید [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] شهادت امام [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] ولید بن عتبة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عثمان بن محمد بن ابی سفیان [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن حنظلة [illegible] عبد الله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیرة [illegible]
[illegible] کامل التواریخ مسطور است که عبد الله بن حنظلة [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن حنظلة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله بن حنظلة [illegible] یزید [illegible]
[illegible] عبد الله بن حنظلة [illegible] زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا بغایتی که ماهر بحال الفقرا یزید بود وهم عزت ... که مقتضای صفات است نگاه داشته باشم اما در کامل التواریخ چنین
مسطور است که چون مکتوب یزید بابن زیاد در باب حبس ... رسید ابن زیاد منزوی(?) المطیع ...
مذکور شد گفت ... هیچ ... از من ... خواهی ... خواهم شد و نیز
در باب ... بسیار و الحاح ... که از دست یزید خلاصی یابی ... چنین کرد
و در حضور با ... بجانب ... رفت و از ... بحال الفقرا یزید ... و گفت که یزید ...
صد هزار درم ... داد و ... مسلم ... که او صاحب شارب خمر است و تارک
الصلوة ... نعمان بن بشیر الانصاری ... و ... نعمان اکثر اهل
مدینه ... بحال الفقرا ... بحال الفقرا ... کرده ... نعمان
بن بشیر ... بحال الفقرا یزید ... نعمان گفت ...
... بحال الفقرا یزید ... بحال الفقرا ...
... نعمان ... اهل شام ... و ...
... و ...
... نعمان ... و بجانب دمشق رفت
اهل مدینه ... نعمان ... ظاهر شد ... و از جمله وقایع
این سال قتل عقبه بن نافع والی افریقیه است ... و تفصیل این قضیه ... سابقا در ترجمه
سال ... مذکور شد که معاویه بن ابی سفیان عقبه بن نافع را از ایالت افریقیه عزل نموده حکومت
آن ولایت را با ... مسلمة بن مخلد ... و مسلمه ... ابو المهاجر را بحکومت افریقیه تعیین
نموده و چون ابو المهاجر با افریقیه ... عقبه بن نافع ... و اهانت بسیار کرده و عقبه بشام ...
معاویه ... ابو المهاجر ... معاویه ... و ...
که ایالت افریقیه را ... اتفاقا ... معاویه ...
آن ... یزید عقبه بن نافع ... ایالت افریقیه را ...
... عقبه بن نافع بجانب افریقیه ... القصه چون عقبه
بن نافع بافریقیه رسید ابو المهاجر را ...
... قیروان ... و اهل بیت ...
...
...
...
اما فتح اسلام ... و ...
... عقبه بن نافع ...
...
ادبیر ... عقبه بن نافع ... اهل ...
...
...
بسیار از ایشان بقتل رسید ... عقبه ...

طاهرت شد

طاهرت شد و چون والی آن دیار واقف شد از اهل بربر استعانت طلبید و ایشان اجابت نموده و لشکر بسیار
والی طاهرت ... القصه چون لشکر ... ابو المهاجر بطاهرت رسید ...
...
مقابله ...
...
القصه عقبه بن نافع ... طنجه ... رسید ...
که ... عقبه بن نافع ... و ...
اندلس ...
... طنجه ...
...
...
...
...
...
... عقبه بن نافع ...
...
...
... القصه عقبه بن نافع ...
...
...
...
...
...
...
... عقبه ...
...
... عقبه ... و از جمله وقایع ...
... ابو المهاجر ...
... ابو المهاجر ... عقبه بن نافع ... ابو المهاجر ...
ابو المهاجر ... عقبه ...
... ابو المهاجر ...
... عقبه ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مردم مدینه بقتل رسیدند و چون مسلم در حرب [illegible] بیفتاد و اسراف بسیار [illegible] واقعه
[illegible] در کامل التواریخ مسطور است که محمد بن عماره می گوید که [illegible] بشام رفته بودم
شخصی از من پرسید که تو از کجائی گفتم از مدینه گفت [illegible] خبیثه گفتم رسول الله [illegible] مدینه را طیبه نام نهاده و تو او را
خبیثه می گوئی پس گفت مرا با مدینه عجب حالی است گفتم از چیست گفت وقتی که لشکر یزید بن [illegible] مسلم بن عقبه در
[illegible] در خواب دیدم که شخصی [illegible] محمد [illegible]
مستحق آتش [illegible] با این جماعت [illegible] اهل
مدینه [illegible] باخود قرار دادم
که [illegible] تا آنکه [illegible] گذشت
[illegible] بجانب شام [illegible] و
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] افتاد
[illegible] انا لله و انا الیه راجعون [illegible]
این شخص [illegible] محمد بن عمرو بن حزم است که در عهد
رسول الله متولد شد و پیغمبر نام او محمد نهاد و کنیت او ابا عبدالملک [illegible]
[illegible] محمد بن عمرو [illegible]
[illegible] عبدالله بن زبیر [illegible]
[illegible] بیت الحرام [illegible]
[illegible] در ماه محرم سال شصت و چهار [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ذکر وقایع سال شصت و چهار [illegible]
[illegible] سال شصت و چهار [illegible] مسلم
بن عقبه [illegible] مسلم [illegible]
مدینه فارغ [illegible] مکه [illegible] عبدالله زبیر [illegible]
[illegible] بمکه [illegible]
بحصین بن نمیر [illegible] یزید [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] حصین [illegible]
[illegible] عبدالله زبیر [illegible] با اهل
[illegible] کعبه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] حصین بن نمیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیست و ششم [illegible] بمکه رسید و مردم حجاز [illegible] بیعت کرده [illegible] مدینه [illegible]
و حمایت او [illegible] جنگ [illegible]
که لشکر شام بیایند [illegible] زبیر [illegible]
[illegible] قتال و جدال اشتغال یافت [illegible]
[illegible] زبیر کشته شد و لشکر شام غلبه کرده اهل مکه روی بهزیمت آوردند [illegible] ابن زبیر [illegible] و اهل
شام بمکه در آمد [illegible] حصار کردند و بر کوه ابوقبیس منجنیق ها [illegible] مسجد الحرام که عبدالله زبیر در آنجا
بود و سنگ [illegible] تا آنکه [illegible] منجنیق [illegible] مردم مکه [illegible]
و امتداد [illegible] تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در اثنا [illegible] خبر فوت یزید بن معاویه
بمکه رسید [illegible] ابن زبیر [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عبدالله زبیر بیعت نمایید
[illegible]
[illegible] حصین [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ثابت بن قیس [illegible]
با حصین بن نمیر [illegible]
[illegible] یزید [illegible] اهل مدینه [illegible]
[illegible] حصین [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم شام [illegible]
ابن زبیر [illegible] مسجد الحرام [illegible] حصین [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] حصین [illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible] حصین [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible] حصین [illegible]
[illegible]
[illegible] حصین [illegible]
[illegible] اهل مدینه [illegible]
حصین [illegible] یزید [illegible]
[illegible] در اثنای رقص
[illegible] اهل شام با معاویه
بن یزید [illegible] ربیع الاول سنه اربع و ستین [illegible] یزید [illegible] اهل شام معاویة بن یزید
بر تخت نشاندند [illegible] چهل روز [illegible] خلافت کرد و بعد از انقضاء
این مدت [illegible] معاویة بن یزید [illegible] منبر رفت و گفت
از عهده خلافت [illegible] اطاعت [illegible]
[illegible]

بنابر عدم صلاحیت خلق در حیز تعویق و تأخیر افتاد اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت نصب نمائید
تا من متابعت او کنم و گفت من رجال و خیل شما را یافته ام که چگونه [illegible] کردم و روایتی آنکه گفت بیش
[illegible] ترک خلافت نموده [illegible] کرده [illegible] بعد از آنکه عاقبت والی را اختیار کرده از منزل بیرون
نیامد تا در گذشت و بعضی گویند [illegible] و مدت عمرش بیست و یک و بعضی سی
و هشت سال نیز گفته اند و کنیه معاویه بن یزید ابو یزید بود و بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرد او را ابو لیلی
گفتندی از بهر آنکه عرب مستضعفین را بدین اسم خوانند اما احوال عبید الله زیاد بعد از فوت یزید بن معاویه بود
دعوت [illegible] بعبید الله زیاد رسید و در آن اوان والی بصره بود بصریان را جمع کرد و با ایشان خطاب
کرد که منشأ و مولد من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که والی شما شدم مقاتلین
شما هجده هزار کس بود و امروز عدد ایشان هشتاد هزار [illegible] بمیان شما ملک است
اکنون معلوم شما باد که یزید بن معاویه رفته و خلاف در میان اهل اسلام پدید آمده و ما الان ارباب [illegible] هیچ طائفه
بقوت و شوکت شما نیست هر کرا خواهید بخلافت بردارید گفتند ما کسی را جز تو نمی خواهیم عبید الله در ابتدا ابا
و امتناع نمود و بصریان در مرتبه مبالغه بجای آوردند تا با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون شدند دستها
بر دیوار مالیده گفتند که ابن مرجانه پندارد که ما [illegible] و او را خلیفه خود میدانیم و ابن زیاد بعد از بیعت
اهل بصره کس بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را ببیعت او دعوت نمایند چون فرستادگان او بکوفه رسیدند عمرو
بن حریث که نایب ابن زیاد بود در کوفه مردم را جمع کرده باتفاق رسولان ابن زیاد بر منبر رفت و گفت که امیر عبید الله
شما را سلام می رساند و می گوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند و متوقع چنان است که شما نیز با اهل بصره در
مبایعت من اتفاق نمائید تا جمع شما متفرق و امور شما مختل نگردد القصه چون خطبای ابن زیاد از سخن خود
فارغ شدند یزید بن حارث بن یزید الشیبانی که مشهور بابن رویم است و از اعاظم اهل کوفه گفت الحمد لله
الذی [illegible] ابن زیاد خلاص شدیم و ما هرگز با وی بیعت نخواهیم کرد و او را نزد ما هیچ کرامت و طاعت
نیست آنگاه [illegible] برسولان ابن زیاد زد و سایر مردم چنان کردند
[illegible] رسولان جان از میان ایشان بدر بردند چون اهل بصره از حقیقت حال کوفیان
اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان شدند [illegible] و امور بیت المال را متفرق کردند
[illegible] از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد برد و اهل بصره [illegible] با عبد الله بن حارث
بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب که خواهر زاده معاویه بود بیعت کردند که بمحافظت شهر قیام کند
تا اهل حق اتفاق کنند تا خلیفه مشخص شود [illegible]
داشت که روز جمعه در مسجد جامع [illegible] اما اهل کوفه عامر بن مسعود [illegible] را بر خود امیر ساختند
تا شهر را [illegible] مدت چهار ماه بر سبیل اطلاق امارت [illegible]
و در زمان ایشان مردم [illegible]
عبد الله بن یزید خطمی را [illegible] محمد بن طلحه [illegible] بکوفه فرستاد [illegible]
و ولایت موصل بمحمد بن اشعث داد [illegible] ضحاک بن
قیس و ظفر بن حارث [illegible] نعمان بن بشیر انصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمتابعت او دعوت می نمودند
و [illegible] تمام [illegible] ابن زبیر بودند الا اهل اردن و صاحب کامل التواریخ چنین آورده که چون اهل بصره
حقیقت حال کوفیان [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible] بیعت ایشان [illegible]
ما اهل کوفه بخلافت قبول نمائید [illegible]

می نمودند که در هیچ باب خلاف [illegible] تا سلمة بن ذویب الحنظلی ببصره آمد و لوائی بدست گرفت
در میان جمع ندا کرد که ای اهل بصره بیائید [illegible] ببیعت کسی که تا امروز کسی شما را بان
دعوت نکرده و آن کس عائذ بحرم است یعنی عبد الله بن زبیر و بسیاری از اهل بصره فوج فوج [illegible] ببیعت عبد الله
زبیر [illegible] و چون این خبر بعبید الله زیاد رسید ایشان را جمع کرد و گفت ای اهل بصره [illegible] که شما
دیروز با من بیعت کردید و [illegible] دستهای خود بر دیوار می مالید و می گفتید [illegible] بنابر این
الطاعه [illegible] حالا چنین معلوم می شود که سلمة بن ذویب تمیمی در میان بازار بصره ایستاده
علانیه بیعت ابن زبیر می طلبد و شما همه با وی بیعت می کنید ایا غرض شما همین است که [illegible] جماعت شما خلاف
پیدا شود و همه یکدیگر را بکشند چون ابن زیاد سخن بانجا رسانید احنف بن قیس [illegible] گفتند [illegible]
و سلمة بن ذویب را [illegible] تا [illegible] چون ایشان آمدند که سلمة بن ذویب را بگیرند
دیدند که جمعی بسیار با او بیعت ابن زبیر کرده اند و او قوت تمام گرفته [illegible] ایشان از طاقت مقاومت او نیست
[illegible] القصه چون ابن زیاد دانست که [illegible]
ممکن نیست و اهل بصره با او اتفاق دارند [illegible] گفت که شما با ما اتفاق نمائید
ما با سلمة بن ذویب [illegible]
[illegible] شاید [illegible] واقع شود [illegible]
اهل بصره از تو برگشته اند [illegible] باطنا [illegible] نفاق دارند چون ابن زیاد
از همه جانب مأیوس شد [illegible] حارث بن قیس ازدی را طلبید و گفت [illegible] کرده [illegible]
بر تو [illegible] پناه بقبیله [illegible] صاحب [illegible]
حارث گفت [illegible] پناه دادیم و هیچ [illegible]
قبیله ما را [illegible] اهل بصره که واقف
شده [illegible]
کنم [illegible] تا اهل بصره اطلاع [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] حارث بن قیس [illegible]
بقبیله [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
گفت بنی ناجیه ابن زیاد [illegible] عبید الله بن زیاد [illegible]
[illegible] ابن مرجانه [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] قرار گرفت
گفت [illegible] حارث [illegible]
[illegible]
این کار [illegible] حارث ابن زیاد [illegible]
مسعود [illegible] اصلاح [illegible] عبید الله زیاد
افتاد [illegible] حارث [illegible]
[illegible] حارث گفت [illegible] القصه [illegible] ابن زیاد [illegible] خانه مسعود [illegible]
بنابر [illegible]

دختر عم او زن و هم سعود بود سوار شده تا نامی قبیله ازد را خبر کرد که ابن زیاد از بصره بیرون رفته است مبادا
با وی قبیله بنی بلیه که سلاح و کمال برد خانه مسعود بن عمرو جمع شده‌اند و بعضی چنین آورده‌اند که حارث بن
قیس در باب ابن زیاد با مسعود بن قیس [illegible] گفت تا صد هزار دینار همراه خود
[illegible]

[illegible]

کردند که قبیله ازد بود و مالک بن مسمع که مشول ... بصره بود هر دو با قبیله خود متوجه بصره شدند و ابن زیاد
جماعتی از غلامان خود را همراه نمود که ساعت به ساعت خبر با وی رسانند و چون ایشان به بصره درآمدند مسعود
با جماعتی که ... متوجه جامع بصره شد و مالک بن مسمع بیرون رفت بر منبر مسجد ...
[illegible]

درخواست بیعت نمود از ملاقات او اندیشه کرد ای بخواب رفته سفیان را جواب داد که درخواب نیستم اما با خود می
اندیشیدم گفتم دریافتم که فکر تو چه بود گفت اخبر بخاطر اخطر سید بگو گفتم دیروز اندیشیدم کشتن حصین بود بی
وقاسم نیز همچنین که مرا امر قتل فرمودند و صلح اهتمام نمودم و دیگر اندیشیدم آنوقتی که مرا امیر بصره اسیر
ضیق بود مال فراهم کردم و مصر را ضبط کردم که از استقامت نگذشت و دیگران که کردند مرا حصین بن هزار
گفتم گفتم ابن زیاد جواب داد که مرا از قتل حصین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالف الملک کرد و امر ما
نگذاشت او را کشتم و اگر این امر خطا بوده بر یزید است از عهده آن بیرون نتوانم آمد و ازدیاد حکم اسیر
نیز اندیشه نمایم زیرا که آن قهر را از مال غنیمت کردم و از قتل خوارج بعضی بر جماعتی که بیرون شده
زبان بیرون آمده فکر ندهم که من نیز از این کسی که از غیر بود بعضی علی بن ابیطالب رضی الله عنه آزادت
طلب بکشتن خیلی اندیشه نیز بواسطه آنکه جمعی از اعراب و اقربای خود را از بصره بیرون فرستادم و بعد
از عزم بیرون آمدن بیت المال بود بمردم بخشیدم و هیچ فکر نمیکنم شما نیز بشنویم الدنیا والاخرة
گفتم که شنیدم داستان یافتی الحال درین حال چه داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند
با ایشان موافقت خواهم نمود واگر نکرده اند هر طرف که خواهم در میان ایشان خواهم که جماعت
بیش از هزار کس موافقت نموده اند هر جانبی که ایشان امیر داشتم میرسد چون ابن زیاد به شام رسید اعیان شام در
گروه شده بودند بعضی میگفتند که خالد بن یزید بیعت باید کرد و گروهی از دودمان بنی امیه بیرون نروند
و طایفه‌ای میگفتند که عبدالله بن زبیر از قریش است و خلافت را اکثر ولایات بسلطنت او بیعت باید نمود
اما امیر فلسطین حسان بن مالک چون این اختلاف میان مردم دید از جانب خود نایبی در فلسطین
نهاد و خود بیرون رفت و خالد بن یزید را از دمشق طلب نمود خالد بیرون پیش حسان رفت و حسان
وحسان گفت ترا خبر داده‌ام که جمیع اعیان شام بخلافت تو راضی اند و مقالت ایشان صحیح
بن قیس نیز متوجه رسید چنانکه اهالی شام را بیعت ابن زبیر دعوت نمایند ایشان را از بیعت ابن زبیر منع نموده
و گفت مرد و فتی که از زیر بیعت عبدالله بن زبیر رفتم بود و اشتم که شام باید بیعت تا اهل شام با او
بیعت کنند سخن مرا قبول نکرده گفت نامه بمعنی خود که از اهل مدینه ده نفر از اهل شام نگشتم از ماننده
الفضه حصین بن نمیر امام را از بیعت ابن زبیر منع کرده از هم جدا گشتند و بحسان بن مالک رفت
بیعت خالد بن یزید اتفاق نمود و مروان خواست که در شام اختلاف در میان ایشان هیچ کس گفت خالد کودک است
و از عهده این کار بیرون نمی‌تواند آمد و چون مرد در پیر شده است و پیر جاهل بعضی است و مرد قریش اند
با تحقیق قائل کرده باید که خلافت بمردم مسلمانان با وقار کرده و چون ابن زیاد ترسید که خالد داشت و
از ابن زبیر نفرت داشت و بسبب آنکه هنوز ابن زیاد خالد بن یزید را صاحب روضة الصفا چنین آورده
که بعد از آن نقار ابن زیاد که بیعت نموده بواسطه آنکه بزید بن معاویه گفته بود که ابن زیاد بکرد و با
ابن زبیر محاربه نماید ابن زیاد به نهاد در جنوب ابن زیاد بهم شکر و ضاعف که گذشت بنابرین بزید را همانا
در مجالس و محافل اظهار میکرد که امیر مجاز نیستم و ابن زیاد در حیات نیز این قتل در اقتضای وقت در غایه
منام کرد و بواسطه این سخن ابن زیاد را داد که خاطر مروان غیر متوجه است که او را از حکومت عراق
عزل کند اما فرصت ندید و القصه چنین با ابن زبیر با هم همگی نشد تا آنکه بشیر بیان فرا کرد و گفت که مروان
حکم الدین خلافت است بنابرین بنزد مروان رفت و گفت چنین می‌شنوم که تو می‌خواهی که
با ابن زبیر بیعت کنی و زبیر آن کسی است که اهل مدینه و کوفه را بر قتل عثمان خلیفه تحریک نمود چون که به انقیاد
در روز نهم ذی حجه که این کار آن بکردی تو عاقلی است از مومنین فی فزونی تو صحت تو که داشت

مروان گفت

مروان گفت ملعن که خالد بن یزید بسیار خرد سال است اکر زمام حل و عقد ملک شام در دست او نهند باعث
ولعب مشغول گشته کار عالم را فراموش کند ابن زیاد گفت راست میگویی و مرا از این کار است که اکر خالد بن یزید
مثل انوز و همه صروفه کوبی همچنان سالار و من دانم که مردانی باید که بیش از گنجایش ملک نبود بیعت نمود که
کودر بحمد الله ما الفز نموده که ما کو حسین بن علی را بعد از آن بار و انتقام نایب در قتلها و دامن حامیه عباد و عبدی
نقرا و اطلس تودم بطریق نفاق در مجالس و محافل اظهار میکنند و به وزیر کی خوش حسین را مخفی نموده و همی
زیاد از حقیقت حیر حاضر نبود لاجرم هیچ از اقدام نمود و هیچ از شام نیز نمیتوانستم القصه مروان گفت هیچ بخاطر رسید
کدام کسی را بیعت ابن زیاد گفت تو سید قریش و خویش عثمان بن عفان و نزد همه از ثبوت نیکو و با لیاقتی
حکومت میدانم مروان گفت باعث تسلیم او سخنی که میگویی ابن زیاد گفت که الله سبحانه ولی و قدیر هست و
امارت همی از ملک نوجه است از پیشتر بیرون آورد ابن زیاد گفت بعد که مروان در طمع افتاد گفت تقرب با
معاویه شام و بنی امیه سخن باید کرد ابن زیاد تدبیر نموده او عمل نمود و چندان سعی و کوشش کرد که اکثر اهل
دمشق با مروان بیعت کردند اما ضحاک بن قیس اظهار مخالفت نمود و خلق بسیار از هواخواهان ابن زبیر را
فراهم آورد و ترتیب لشکر داد و لشکرگاه ساخت و مروان با جمعی عظیم بمحاربه بیرون آمد و بجنگ ضحاک رفت و میان
هر دو طایفه جنگ عظیم بدست در گرفت و ضحاک در آن معرکه بقتل رسید و بر ما انتقال بر جنبید
الاتفاق بعضی از حاضران که او نیز در آن روز از بیعت ابن زبیر نمود بر ابن زبیر بقتل آمده تمامی شام مرو را
مسلم شد و چون معاملات ضبط نواحی شام پرداخت روی به تسخیر مصر آورد و عبدالرحمن قریشی که از قبل ابن
زبیر والی آن مملکت بود توجه مروان تشنید بمکه بگریخت و مروان مصر و بعضی عمالک حاکم را بحکومت مصر نصب
نمود و خود بشام بازگشت بعد از آن خوشحال که خالد بن یزید را حکومت دهد اما ابن زیاد از روی
نصیحت گفت که خالد کودک است و اگر آنچه داد بحکم ملک باز از ایل فتنه و فساد در بیعت کردن و از آن جهة
فتنهای توان نمود که قبایل اصلاح به عیسی بس مصلحت در آن است که خالد را از خود جدا کنی و بگذاری مادرش را
در قید نکاح خود آوری تا خالد درین سلک قرزیان تو آید و مخالفت نکند مروان این رای را
پسندیده مادر خالد بن یزید را بعقد خود در آورد و در روضة الصفا منقولست که از جمله وقایع این سال
کشته شدن نعمان بن بشیر و ضحاک بن قیس است در موضعی که مرج راهط که نام مرغزاری است از
مرغزارهای شام و تفصیل این مجمل آنکه اهل دمشق با تفاق ابن زیاد با مروان بیعت کردند ضحاک بن
قیس از جانب لشکر جمع آورده در مرج راهط رفت و نعمان بن بشیر که والی حمص بود جمعی از اهل حمص
بمدد ضحاک فرستاد و زفر بن الحارث که والی قنسرین بود و نیز نائل بن قیس که در فلسطین بود با اهل فلسطین
با ایشان ملحق شدند لشکری جمع نموده مستعد محاربه مروان شدند مروان چون خبر جمعیت ایشان شنید
لشکری ابن زیاد از قبایل بنی کلیب و غسان و سکاسک و سکون بهم آورده متوجه جنگ شد و بر میمنه لشکر مروان
عمرو بن سعید و بر میسره عبیدالله بن زیاد تعلق داشت و در میدان لشکر رایات صاحب الیمن الغسانی که در دمشق
مخفی بود بیرون آمد و عامل ضحاک بن قیس از دمشق بیرون کرده و اموال ضحاک و اتباعش به تصرف در آورد
و بمروان ملحق شد و بیعت او در آورد و مروان را با مال و سلاح مدد بسیار رسید و مجموع القصه در میان ایشان فی مابین
در مرج راهط بیست روز جنگ بود و در روز بیستم ضحاک از دست زهیر بن عبدالله
الکلبی بقتل رسید با ضحاک هشتاد کس از اشراف شام بقتل رسیدند و هیچ جا به نظامت بسیار کرده
بود و زهیر در هر کشتن گشته سود ندید است و زفر بن الحارث با بعضی از آن حضرت گشته
رفت و مروان جمعی از عقب او فرستاد چون به پشت رسید بعضی از ایشان که نام او بیاید جنگ کنم

وقت تعجیل هر چه تمامتر روان شو تا جان از این مهلکه بیرون بری ظفر گفت عبدالله را [illegible] که فرزند بکر بود و
باران در گذشته [illegible] در بیابان [illegible] ظفر بکر بخت و [illegible] و مروان
محاربین [illegible] بقتل رسیدند و ظفر [illegible] در بیابان نهاده می رفت تا [illegible] رسید و [illegible] قلعه [illegible]
در کمال استحکام و در آن قلعه [illegible] از جانب [illegible] العضر [illegible] رسید و [illegible]
حصار [illegible] بود که او را راه دهند [illegible] ظفر [illegible] دشت و [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] ظفر [illegible] گفت [illegible] معرکه [illegible]
و بعد [illegible] صاحب [illegible] قلعه [illegible] بحمام [illegible]
بیرون [illegible] مردم [illegible] ظفر [illegible] گفت ظفر [illegible] و ظاهر [illegible]
بقلعه [illegible] و ظفر [illegible] گفت [illegible] بعد [illegible] توقف
[illegible] کرد [illegible] قلعه [illegible] ظفر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بحمام [illegible] اهل قلعه و یاران [illegible] کرد [illegible]
[illegible] ظفر گفت [illegible] است [illegible] تمام [illegible]
[illegible] ظفر [illegible]
و از جمله وقایع [illegible] اهل [illegible] بود [illegible] یزید [illegible] رسید [illegible]
نام [illegible] مردم [illegible] و الی [illegible] بیرون کردند [illegible] ابن حر
[illegible] والی [illegible] عامر بن مسعود [illegible] عمر بن [illegible] حاجب [illegible]
[illegible] بن [illegible] رسید [illegible] حرب [illegible] عظیم واقع شد [illegible]
از [illegible] عامر بن مسعود [illegible]
[illegible] و [illegible] ابن [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع [illegible] اهل خراسان [illegible]
سلم بن زیاد [illegible] ابن [illegible] یزید بن معاویه و معاویة
بن یزید سلم بن زیاد [illegible] بن یزید [illegible] سلم [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سلم بن زیاد [illegible] یزید [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] مردم [illegible] سلم [illegible]
[illegible] مردم [illegible] سلم بن زیاد [illegible] مهلب بن ابی صفره [illegible]
[illegible] سلیم بن [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] سلم [illegible] مهلب [illegible] خراسان [illegible] طالقان [illegible] مهلب
[illegible] خراسان [illegible] بن [illegible] تغلب [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] تغلب
و مهلب بن ابی صفره [illegible] خراسان [illegible] بکر بن وایل [illegible]
[illegible] مهلب بن ابی صفره [illegible] القصه [illegible] سلم [illegible]
این [illegible] خراسان [illegible]

[illegible]

واز طعن [illegible] ظفر [illegible]

و مبلغ یکصد هزار [illegible] سلم بن زیاد [illegible] خراسان [illegible] ابن خازم مهلب
رسید [illegible] بن [illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible] سلیمان
بقتل رسید و ابن خازم [illegible] طالقان [illegible] عمرو بن مرثد [illegible] بقتل رسانید [illegible]
عمرو بن مرثد [illegible] ابن خازم [illegible] بن تغلب [illegible]
القصه اوس بن تغلب [illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible]
و از [illegible] اوس بن تغلب [illegible]
و ابن خازم [illegible] عبدالله بن خازم [illegible]
[illegible] ابن خازم [illegible] ابن خازم [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد الخزاعی و [illegible] بن نجبة الفزاری و عبدالله بن وال
التمیمی و رفاعة بن شداد [illegible] امام [illegible]
[illegible] سلیمان بن صرد [illegible] مسیب بن نجبه
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا
الی بارئکم فاقتلوا انفسکم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]

اخلاف [illegible]

الا دو سال [illegible] جمع شوند تا با انتقام اعدای اهل بیت [illegible] بصره [illegible]

و از جمله کسانی که سلیمان [illegible] در طلب ایشان مکتوب نوشت سعد بن حذیفة بن الیمان بود و این سعد [illegible]

[illegible] شیعیان [illegible] مکتوب سلیمان [illegible] شیعیان [illegible]

[illegible]

[illegible] شیعیان [illegible]

نیز شیعیان را جمع کرد [illegible] در این باب بیعت [illegible] سلیمان نوشت [illegible] شیعیان [illegible]

[illegible] کامل التواریخ [illegible]

[illegible] امام [illegible] سال شهادت آن حضرت [illegible]

[illegible] سلیمان بن صرد از جمع شیعیان [illegible]

[illegible]

[illegible]

از دوی پاید الجیش و مرا ابن زبیر که ابوطالب حضرت امام ... است بهجت ضبط کرد فرستاده القصه عبدالملک بعد از
ادای این کلمات از خبر ... و ... بحکومت مشغول و ... سلیمان ... هر روز
سلام امیر دمشق **ذکر وقایع سال ... و پنجم** از هجرت خیر البشر علیه و آله الصلوة و السلام از جمله
وقایع این سال آنکه مروان حکم مردم شام را امر کرده تا بر پسران او عبدالملک و عبدالعزیز بیعت کردند
و ... ولیعهد ... ساخت و ... بیعت ... بود که چون ابن زبیر برادر خود مصعب ابن زبیر را
از قبل خود بفلسطین فرستاد مروان عمرو بن سعید بن العاص را بجنگ مصعب تعیین نمود و بعد از جنگ
بسیار مصعب هزیمت یافت و روی بفرار نهاد عمرو بن سعید فلسطین را ضبط نموده ... بجانب
شام مراجعت نمود و پنهان از مردم بیعت ... گرفت که بعد از مروان ولیعهد باشد چون این خبر بمروان رسید
حسان بن ثابت بن بجدل ... عمرو بن سعید ...

[illegible]

... کرده و بعد از آن ... باشد ... توکل بر فضل ... و توجه
بجانب شام ... سلیمان ... از ... کرده
... شام ... کرده
... سلیمان ...

[illegible]

وبعد از فراغ از ان باز شروع در جنگ نمودند [illegible] اهل شام [illegible]

از سپاه عراق [illegible] از سپاه شام [illegible]

[illegible]

[illegible]

سیف بن هانی

[illegible]

[illegible]

زیادة

و تفصیل این قضیه آنکه چنانکه در روضة الصفا و کامل التواریخ آورده که در زمان حکومت یزید بن معاویه و بعد از وی
عبدالله بن زبیر طایفه از علمای بصره خروج کردند و ایشان ازارقه گفتندی بجهت آنکه رئیس و پیشوای ایشان نافع
بن الازرق بود و از جمله اعیان بصره عطیة بن اسود و عبدالله بن ماحوز و عبیدالله بن ماحوز و حنظلة بن بیهس
و جمعی دیگر با نافع اتفاق نموده ما بین طایفه بهم آمیختند و ازین سبب با معاویه در او این بحث اعتقاد و علما
ایشان در جمیع احوال در ایشان چنانکه در کتب مبسوطه مذکور است القصه چون عبیدالله زیاد شنید که طایفه از
بصره با نافع متوجه اهواز شدند عبدالله بن حرام بن ربیع را با دو هزار سوار بجنگ او فرستاد و در حوالی اهواز با ایشان
رسید و میان ایشان جنگ در گرفت آخر الامر سپاه عبدالله منهزم گشته شد و بعد از مقتول شدن ربیع لوای عراقیان
افتاد بعد از آن زیاد ابن مقصد بقصد بجانب بصره خروج نمود و قتل و غارت نمودند و چون یزید بن معاویه درگذشت
و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت نافع بن ازرق باشتکی تمام و با لشکر عظیم بصره آمده و او را بشکسته بصره درآمد تا
و چون بصریان در آن زمان خالی بودند نافع متوجه شد با اتفاق مسلم بن عبیس القرشی را بالشکری بسیار
نامزد بجنگ ایشان فرستادند و در موضعی که آن را دولاب گویند تلاقی فریقین اتفاق افتاد و شوری در هر دو لشکر رسید
مهر و طایفه عظیمه گشته شدند و کشته گردید و مسلم بن عبیس و نافع در هر دو طرف کشته شدند بعد از آن خوارج در آن جنگ
کار از دست داده شمشیرها برآورده رفت آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر بصره منهزم شد و از بعد جماعت خوارج
عظیم بر اهل اسلام و اهل بصره یافت بنابرین با ابن زبیر نوشتند که ما امیری نداریم مهلب را بفرما و الی کردان که در
ضبط مهمات امیر سپهسالار باشد و بعد از آن نوشتند که ابن عبدالله بن حارث بن عبدالله
ابن عبیر را با مال بسیار داده و چون مهلب به بصره آمد با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق
بجنگ از ارقه کیست اهل بصره بالاتفاق گفتند که از عهده این مهم بیرون نمی آید مگر مهلب ابن ابی صفره که والی
خراسان است کسی دیگر بیرون نمی تواند آمد و در کامل التواریخ مذکور است که چون صفوان ارقه قوت گرفتند اهل بصره
نزد احنف ابن قیس آمده که از شر ایشان شکایت کردند که شهرها و ده ها و سپاهی را غارت می کنند احنف گفت این کار از دست کسی نیاید که
خواهید که قلع و قمع ازارقه نماید جز مهلب ابی صفره را نباید که او والی خراسان است و بنابرین اهالی بصره با حارث
بجهت بصره نزد مهلب رفتند و مهلب را از وی بخواستند و حارث عذر آورد که ما را ابن زبیر والی ساخت
خراسان تعیین نموده نا چار این جماعت با نامه احنف بن قیس و حارث بن ربیعه با اتفاق اعیان و مکتوب
ابن زبیر نوشتند و از وی التماس کردند که بفرماید که مهلب بجنگ ازارقه رود و ابن زبیر را نوشتند و بعد از آن
مهم خوارج را بجز مهلب کسی از پیش نمی برد پس ایشان جمعیت بسیار قوت گرفتند و روز بروز بیشتر می شوند
ایشان بیشتر می شوند الحال الا کسی غیر از مهلب برفع ایشان قادر نیست القصه ابن زبیر بمهلب نوشت که تو را
با بید از حال دفع ازارقه نمود بعد از آن متوجه خراسان شد و چون فرمان ابن زبیر بمهلب رسید گفت و از آن من
بجنگ ازارقه نروم مگر آنکه شرط کنم که هر ولایتی را که از ایشان بگیرم تمام بمن و اکابر و اهالی بصره ما الان مقدار
دهند که استعداد حرب ازارقه کنم و باشد که ابن زبیر هرچه بشرط خواهد بدهد و عهد نامه نوشته شد مهلب فرستاد
پس مهلب دوازده هزار کس از ابطال بصره اختیار کرد و با جماعت ایشان بجانب اهواز متوجه جنگ نافع شد
و در روضة الصفا آورده که مهلب بیست هزار کس از شجعان بصره همراه داشت پس مهلب بجانب فارس روانه شد
و در موضعی نهر تیری با جماعت ترسید و با ایشان نبرد کرد و از ایشان بسیار از ایشان را بقتل رسانیده باقی روی گریز نهاده با هواز
رفتند و مهلب بعد از آن بنهر تیری توقف نمود و طایفه از مردم خود را با سپاه بایشان در عقب ایشان
فرستاد و چون نافع در اهواز خبر آمدن مهلب یافت بسیار در آن مستعد جنگ شد تا مهلب رسید و میان هر دو فریق
جنگی عظیم دست داد و در وی مهلب زخمی زدند که بیهوش شد و او را از غرقاب بیرون آوردند و لشکر بصره منهزم شد اما

اما بصریان با وجود آن دست از جنگ باز نداشته و جمعی از کوشش نمودند که نافع را بقتل آوردند و سپاه
او منهزم گشتند و با اطراف و جوانب متفرق گشتند اما چون خبر قتل مهلب به بصره رسید اهل بصره متحیر و
سرگردان گشتند و حارث بن عبدالله عزل او کرده در مقاربت ابن خالد ابن خالد از جانب اهواز رسید و خبر قتل نافع
و صحت حال مهلب رسانید و چون حارث ابن زبیر شنید که مجروح است از غایت حقیقت آنکه غافل است تا حال
دیگری بود و او را از ایالت بصره عزل کرده و برادر خود مصعب ابن زبیر را بایالت بصره فرستاد و مصعب بعد از آن
عراقین و اهواز و فارس را منتظم و مضبوط گردانید اما خوارج بعد از کشته شدن نافع عبدالله بن ماحوز را
دیگری از اعیان و رؤسای ایشان بود بر خود امیر ساختند و چون مهلب شنید که باز طایفه ازارقه اجتماع نموده اند
و عبدالله ابن ماحوز را بر خود امیر کرده با لشکر متوجه ایشان شد و در موضعی که آن را سلاسل خوانند تلاقی فریقین اتفاق افتاد و از هر دو
جانب گروه بسیار از جماعتین جنگ و نزاع بود و در آخر روز خوارج روی بگریز نهادند و بطرف فارس آمدند و در آنجا که
گویند از آنجا رحل اقامت انداختند و مهلب در عقب ایشان رفته در امو منع با ایشان رسید و با وجود آنکه
ایشان روزها از مصعب می آمدند فریقین جنگی عظیم کردند و آخر الامر خوارج مغلوب گشته متوجه کرمان شدند
و مهلب ایشان را تعاقب کرده و معظم ایشان بقتل رسانیده تا آنکه روز آن ایشان تمام کشته شده و ضعفا
باشد که مهلب اندر بقوم و عشیرت خود رسیده تا آنکه از کامل التواریخ چنین معلوم می شود که مهلب بعد از
کشته شدن نافع بن ازرق با خوارج جنگ نکرد و نافع در جنگ مسلم بن عبیس بن کریز کشته شد و مسلم نیز در آن
جنگ بقتل رسید و بعضی گویند که چون مهلب در بیشتر جنگ خوارج را از بصره بیرون کرد و تعاقب ایشان مشغول
توقف نمود و لشکر خود را به طرف جانب و از بصره بیرون آورده و عهد و پیمان رسید و در آن نجده و نشستم ما بین هر دو سوار
متوجه دفع خوارج شد و از جمله وقایع ایشان خروج نجدة بن عامر حنفی است و تفصیل این قضیه در
کامل التواریخ چنین آورده که نجدة ابن عامر از اصحاب نافع بن ازرق بود از وی جدا شده بجانب یمامه
رفت و با ابو طالب بیعت کرده در مسیر حضار را بقتل رسانید و از آنجا غنایم بسیار گرفته میان اصحاب خود قسمت
نمود و بعد از آن نجده شنید که قافله عظیم از بصره و بحرین با مال بسیار بجانب مکه می رود نجده سر راه بر
ایشان گرفته تمامی اموال را غارت نمود و پیش ابا طالوت بیمامه برد و در میان اصحاب خود قسمت نمود و چون
اصحاب ابا طالوت دیدند که نجده شجاعت و سخاوت دارد گفتند تو بهتری از ابا طالوت پس ابا طالوت را
خلع نمودند و با نجده بیعت کردند و بعد از آن نجده که ابا طالوت بیعت با او کرد و قصد جهت بحرین کرد و جمعی با جماعت عزیز
سر قبیله بنو کعب رفت و در موضعی که آن را ذو المجاز نامند با ایشان جنگ در گرفت و جمعی بسیار از بنو کعب بقتل رسیدند
و نجده غنیمت بسیار بدست آورده در بحرین مقام نمود و لشکر او به هزار کس رسید بعد از آن نجده بجانب بحرین
رفت و آن ولایت را تسخیر نمود و در آنجا قرار گرفت و از جمله وقایع ایشان نجده با کعبیان است و آن چنین
بود که در وقت محاصره ابن زبیر کعبه معظمه را بعضی جنگ بحرب و سنگ منجنیق شکسته و ویران نمودند که مکه نیز محاصره
و نجده و اکثر اهل اسلام در ابن زبیر گرد آمده تخریب بنای آن کرده و در آن وقت و از نجده التصفیق نمود که یکی از
مراوده ما باشد و دیگری بر او می بایست رفتن واقعه مسجد الحرام قوم ... از جمله خوارج ثم در
روضة الصفا مسطور است که چون عبدالله بن مطیع در کوفه ... از قبل ابن زبیر گفت مرا ابن زبیر بشما فرستاده
و امر کرده که در میان شما بکتاب و سنت رسول و به سیرت عمر خطاب و عثمان بن عفان در میان شما حکم
نمایم که شما تقوی شعار خود ساخته بید و از شما اطاعت خود طلب نمایند و از اعمال ناپسندیده منع کنند که اگر
از شما جماعه اعمال ناشایسته صادر شود جزای اعمال خود گرفتار خواهند شد و چون عبدالله بن مطیع از این سخن
فارغ شد سایب بن مالک اشعری که باشارت مختار گفت ما بالا بر ابن فرمودی که بسیرت عمر و عثمان در میان ما

اما اگر خواهی که در میان ما و امیر باشی بعد بسیرت امیر مؤمنان ترا زندگانی کن و اگر خواهی که نیکی امارت ما انتوانی کرد
و مدارا معیشت تو تا تو ایم بود پس تمام خلق زبان بتحسین و شکر سایب کشادند و گفتند سخن اینست که گفت و ما بتو گوییم هر کسی که
امارت ما بخواهد در میان ما بسیرت امیر مؤمنان ترا رضا کند و الا نبوده خود را باش پس عبد الله بن
ابو عثمان بشنید گفت ای مردمان شما باشید و خاطر جمع دارید که مرد در میان شما مطیع و فرمان شما را باشم
انکاه از مسجد بیرون آمد و بدار الاماره رفت و مقارن این حال ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله مطیع
شحنه کوفه بود آمد و گفت این شخص که در مسجد سخن تو را رد کرد از رؤسا اصحاب مختار است و من
بیقین میدانم که جمیع شیعیان علی بن ابی طالب با مختار بیعت کرده اند منتظر روزی خواهند که مصلحة
آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باقی نگاه داری تا امارت تو استقامت یابد عبد الله سخن
ایاس را قبول کرد و زائده بن قدامه و حسین بن عبد الله الهمدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان
بمنزل مختار رفتند و گفتند امیر را بجهة مشورتی تو را می طلبد مختار گفت السمع و الطاعة و بجامه پوشیدن و دستار
مشغول شد زائده بن قدامه که از محبان اهل بیت بود هر چند که نتوانست مختار را خبر کرد و آواز بلند بخواند
این آیه را که و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک یعنی بیاد آر که مکر و حیله میکنند
در حق تو با دوستان شکافر و با اتو با بیند کشند یا بکشند یا از وطن بیرون کنند و چون مختار این آیه
شنید دانست که صلاح در رفتن پیش عبد الله مطیع نبود فی الحال گفت لحافی بیاورید که جامه خواب
مرا بیاورید که مرا لرز می شود افتاده بود و لرزش خواهید و بجانب رسید زائده بن قدامه و حسین بن عبد الله
همدانی باز گشتند نزد عبد الله مطیع آمدند و گفتند مختار بیمار است و قصه چون بسر الصفا آورده که چون زائده بن
قدامه و حسین بن مذکور بیرون آمدند مختار خود را بیمار ساخت ابن الحسین گفت ای مختار حقیقت بنما که عذر
میگویید و امل گفت ای مختار من در باب تو تقصیر نخواهم کرد اما اگر حسین با تو خواهد گفت با امیر باور کنند و اگر
پس مختار گفت ای حسین سبب مآمد من خیانت نکردی و نیز چنان گمان ببر بیمار و خاطر مرا از جانب من امین و مطمئن گردان
و یقین بدان که این بیعت مخفی و روزی صبح خواهد رسانید پس ایشان هر دو از خانه مختار بیرون رفتند و حسین
باز آمد گفت ای صاحب قادر مختار را بزنگی می دانم که گرچه و مردم حال بخواهم گفت تا دکتر امرا این امر
روزی سر انجام خواهد نمود القصه عبد الله مطیع سخن ایشان شنود و از طلب مختار تصدیق نمود و از جانب او
مطمئن خاطر شد چون دانست که عبد الله اتفاق با مختار با شیعیان دانسته و مردم را جمع میکند دوست میدارند مختار
اهل بیعت خود را جمع کرده و گفت این وقت که ظهور کنیم و خون آل محمد از دشمنان ایشان باز خواهیم باید
که ساخته و آماده شوید همه گفتند که ما در مقام الطاعة و الانقیاد هستیم و بتهیه اسباب جنگ مشغول و در اثنا
انکه سعید الحنفی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم را جمع کنیم خود را جمیع سازیم و سلاح جهاد
خود را مرتب سازیم بعد از آن جمیع شیعیان در سرای عبد الله بن شریح همدانی جمع شده و
گفتند که ما بیعت با مختار کرده ایم که دعوی میکنند که فرستاده محمد بن علی بن ابی طالب است و او را بکوفه
فرستاده و امر کرده که خون امام حسین را بازخواهیم و از کشندگان او انتقام کشیم و ما نمی دانیم که این مرد در این
دعوی صادق است یا کاذب پس مصلحت آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی بن حنفیه رفته حال او
استفسار نمائیم اگر جناب مختار را فرستاده باشد ما همه کار داد بایشان بیعت او نمائیم و اگر در قول خود دروغ گفته
از متابعت او اعراض و اجتناب نمائیم پس جمعی از کوفیان با عبد الرحمن بن شریح همدانی متوجه مکه شدند که از
محمد بن علی حقیقت حال مختار را معلوم کنند اما مختار چون از ین معنی خبر دار شد بسیار اندیشناک گشت چه
او بجهة خدمت جناب محمد حنفیه ... اخراج و ... حیله جمعیت مردم ساخته الکوفه میرسید که محمد حنفیه او را نکذیب کند

چون این جماعت را ملاقات نمودند از ایشان پرسید که در غیر موسم حج و عمره بسبب آمدید جماعت عبد الرحمن بن شریح
گفت خدای سبحانه تعالی شما را اکرام اهل بیت به فضل و کرامت خویش مخصوص کرده و نبوت هر کس که حق شما نشناسد و قدر شما
در دنیا و آخرت زیانکار باشد اکنون که جمیع اهل عرفان بمصیبت ابو عبد الله الحسین که فضل و کمال عمر و فرزند مختار بن
ابو عبید ... ما در آمده و گوید که مرا امام زمان محمد بن علی فرستاده تا از آل محمد در بیعت ... که فرزند خون
امام و مطالب کنیم عزیزان او بن بجه بیعت شما انست که از حضرت شما استفسار این معنی نمایم تا اگر فرمانی بعید که
با او در بیعت ... بیعت با او نمائیم و اگر نه فرمانی دهد حاضران شویم در وقت ایشان نفیر تنقیم متابعت
او کنیم ... نمائیم محمد حنفیه فرمود که اما سوابق این بحث که گفتید از شما و حق تعالی بعنایت خود مخصوص که ان اسد امیر و بخ
همه ایشان فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم اما اینجا آنچه ... گفت ای عبد الله ... بیان نمودید پاینده
ما شهادت آن بود که بسبب رفعت درجات و مصیبت ذات فی الحسنات او می دانیم اما آنچه در باب مختار گفتید ... بان
هدایتی که خود او سزاوار عبودیت کسی نیست که ما دوست می داریم که خداوند منتقم علی الاطلاق بسبب هر کسی که
ستم ما را نفرستد و ظفر کرامت فرماید تا انتقام ظلمی که بر ما دادند و عشر مار فرستاد از ایشان کشیده شود و از آن
جماعت این جواب شنیدند ... محمد حنفیه بر غیره که بسبب کمال رضا داد و بسی بجواب او را وداع کرده بیرون
آمدند و با یکدیگر گفتند که بخیر اینکه محمد بن علی ما را بجواب که بهر کمال رضا داد و بیعت این جواب او را وداع کرده
بیرون آمدند با یکدیگر گفتند که بجماعه سود کنند که محمد بن علی ما را اگر مجزوم مختار را حقی بنمود ما را از این افترا او
منع می نمود چون این جماعت همدانی مجاور سر عید مکه بقصد و با مختار ملاقات کردند مختار از ایشان پرسید که
محمد در باب چه گفت ... گفت شما را نصیحت نمود و جمعی فرمود که فرموده که ما را اینجا بعقله از فرمود مختار گفت الله اکبر
من ابو اسحق که مرا از ظالمان بیعت این مطلب و چون بابن حنفیه کوفه مستقر شد هر که بر من از آنجه
مسموم اسم می نمودند با مختار موافقت نمود و بیعت کرد و سخن ابراهیم بن مالک اشتر که در بیعت مختار داخل
نبود و بنابرین جماعتی از اصحاب مختار با او گفتند که ابراهیم بجهة قوت خود داشت و تجربه ها مشترک
و تمیز و شجاعت و سخاوت مشهور و سخن او در جهان قبیله او مسموع و مقبول و او بمکارم اخلاق و طیب اعراق
مشهور آن الوقت بواسطه امر تو اگر تو بگویی همراه است آمده و نیک و حضرت ... سخن او ... مختار گفت باید طائفه
بنهات حرف زبان ... ابی نمود و بعد ... ابراهیم بحث کنند که ما از دیرینه صفات بعد و صفات ... شد که قبول فرماید فهو
المطلوب و الا من خود بنزد او روم او در ... بنوعی که ... خود متفق بجهة ... بفرموده مختار جمعی
از اهل علم و حرم و مثل ابو عثمان النهدی و یزید بن انس النخعی و عامر الشعبی بجانب ابراهیم رفتند و ابراهیم
ایشان را بتعظیم و تکریم بجای آورده گفت ای برادران هر حاجتی که دارید بگویید تا حسب المقدور در انجاح
آن مساعی جمیله مبذول داشته باشد انجام رسانم پس یزید بن انس نخعی که بفضاحت و شجاعت مشهور بود
گفت یا اباالنعمان ما بجهة آن آمده ایم که فقیرم شیعیان آدرده بود و بعرض برسانیم اگر قبول فرمائی
دنیا و عقبی بحظ او فرسی و اگر رد کنی بازی باد ای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان کنید تا ببینیم
بشرط آنکه ابن رادر رشته بیعت کسی نکشایی ابراهیم تبسم شد و گفت کدام اسرار کار مردم دوست بعد
سخن در مقصود کوی یزید گفت بخدا سوگند که تو سزاوار اوست ... بکار خدا و سنت رسول
و طلب خون شهدا دعوت میکنیم و حال آنکه طالبان ... دعوی تو با ... اتفاق نمود ابراهیم
گفت که صلوات الله علیه باجابت ... سخن است ... تقاضا ... نزد یزید گفت که
و الله که تو ... حکومتی ... مختار ... از جانب محمد بن علی بن ابی طالب ... و مبادرت ... باد
کشته و ما هم ... بیعت کرده ایم و نقض بیعت ... ابراهیم صریح جواب نگفت

و این جماعت از غایت اضطراب صورت آمدن مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند پس مختار خود نزد ابراهیم آمد و با او بمکالمه شد
فرستد بعد از ساعتی مختار گفت یا ابا نعمان من در صدد بیعت تو آمده‌ام بحاجت کسی نیامده‌ام [illegible] و
تو بیند قبیله و عشیره خود و مهدی محمد بن علی مرا بسوی تو مکتوبی فرستاده بنابر بیعت بسوی تو مصدع شدم
و در این مکتوب ترا امر کرده که با ما اتفاق نمایی و حضرت امام مرا و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از ظالمین
و ظالمین طلب نمایم اگر بقول مهدی عمل نمایی از جمله مستکملان باشی و اگر امتناع ورزی هیچ اعتنا بر تو
نکنم ابراهیم مکتوب را طلبید مختار اشارت کرد تا شعبی آن مکتوب را بیرون آورده بوی داد ابراهیم چون مکتوب
بگشاد مضمونش این بود که بسم الله الرحمن الرحیم من محمد المهدی بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام
علیکم اما بعد وزیر و امین و نجیبی که مختار است بجهت شما ابو عبید را بسوی شما فرستادم و او را امر کردم تا با
دشمنان ما قتال نماید و خون برادرم امام حسین را و اهل بیت را باز خواهد باید که تو با تمامی قوم و عشیرت خویش
شرط الطاعة بجای آوری و نصرت و مظاهرت او نمایی و دریغ ننمایی اگر بدان سعادت فایز گردی حظی تمام
بهره تو گردد و مستوجب [illegible] گردی و اگر ابا نمایی [illegible] بلاد و شام متعلق بتو باشد و مرا انکه بدین سبب نفع امری
عظیم خواهد بود و اگر ابا و امتناع نمایی حسرت دنیا و عقبی حاصل تو گردد ابراهیم چون مکتوب محمد حنفیه را
مطالعه کرد روی بمختار آورد و گفت پیش من که بنام ابو القاسم است امانت و غیبی بود و این مکتوب
بنام ابراهیم گفت ما از کجا دانیم که این مکتوب محمد بن علی است مختار جماعتی را اشارت کرد حسب حکم مجلس بود
بعضی از شعبی و یزید بن انس و احمد بن شمیط و ابو عمره گواهی دادند و ابراهیم با مختار بیعت کرد و مختار را بجای خود در صدر مجلس نشاند
مراجعت نمود روز دیگر مختار از شعبی پرسید که سبب توقف تو و پدرت در گواهی دادن چه بود گفت در صدق
شهادت ایشان تردد داشتم گفت استغفر الله گواهان اینجماعت قرشی و عربی و مشایخ کوفه اند چگونه
تصدیق نمی‌شود با ایشان این کار ممکن نبود مختار خود نیز شرح احوال شیعه دانسته که این مکتوب بخط او بود و
در کامل التواریخ آورده که چون مختار در مکه با ابن زبیر بیعت کرد با او شرط کرده بود که کار در اطراف خیر گردد
و نام جلیل عطا کرده بزیادت در دست توقف کرد تا مختار پیش کار سپاه و مجاهد و حصین بن عمر سر بیست
جلوس و مراعات بجای آورد و هیچ مشقت ننمود تا مختار یک روز تکیه بر پشت و ابن عبد الله بن یزید در جعفر
تو بدینکار از شام چون بکار عبد الله در زبیر در ملک عراق توجه کرد و بهادران بصره و کوفه در بصره و کوفه آمده با
مختار الحاد و اتفاق نمود و بیعت کرد و با بعضی از آنها خود هیچ و مختار بنیاد امر بسبب آن بود و ابن زبیر
[illegible] و با خود قرار داد که بوی عزم خروج کند در بیعت اهالی ابن حنفیه اهل کوفه را تحریک نمود سید مختار از
و بیعت سید سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین از جهت مطلب خون آن مظلوم بیرون آمد و تا از بعضی اقوال
دلالت در ملایمت کرد چون دید که مطلب خود را بجانب فرمایش نماید مختار بعد از آن با ایشان خبر بیان
نموده بیعت ایشان آمد و روز بکوفه رسیده ابو عبد الله پیش از اینکه شیعه از اهل کوفه که امر مختار بود
کشتند مختار ازین دید که اهل کوفه را عیان کرد اتقی سلیمان بن صرد را کشت چون روز کر شد مختار با خود عهد
کرد تا انتقام خون امام حسین را باز خواهد بود پیش از وی شب انتقال ابلاغ و جد و جهد خود کرد تا زمین سید و
ظلم هر گونه که در اوان آمد و عمل بجای آورد و علمای با کوره و پیشیر و شیر ظلم خود و کشتگان شهید و علی و
در مجلس که رسید بگفت که پس از شبهه عجب شدم و در این کار مطلوب و مطیع شهادت و سرسلیم
بود و شقاوت و مخالفت حضرت اهل بیت کرام رضی الله عنهم و بجای آورده کشته کرد این مختار با ابو عبیده بن عید
و جمله در عظیم منقر صاحب علمش شد امید جبان است که بعد از آنکه طیب بن و طاهر بن یحیی و غلام
او ظفر و منصور کرده شد بسوی مختار ابلاغ کرد از کوفه و روی بمسجد جامع آورده بعد از آنکه توقف نمود و تمامت اهل کوفه

چون واسطه کسی خبر آن شد... محمد حنفیه و... مختار... [illegible]

ابراهیم مولوی [illegible]

اما گرد بعد از آن از سعید بن زید گفت بر رأیش بن ریب فرموده آمد و جمل کتب از زبان محمد حنفیه بمحل کسی نوشت و از
اندرون ساکن مضمون کتابت باشد که مختار را خلیفه من است باید که در طلب خون امام حسین ترا او بیعت کند
و سران بما بعد و رفتی بیان اور نجیبه و یکی از آن کتابت با ابراهیم بن مالک الاشتر بود چنانچه گذشت و او در حکم او
مکتوب به در وقع مصلحت این نقل آورده مختار بود و در کتب مسطور است که مختار در حین وقت از مکه بیرون آمده چون
بقادسیه رسید از آنجا کوفه رو نکرده بجانب کربلا رفت و از آنجا بر سر تربت مقدس امام حسین رفت و سلام کرد و زانو
بوسید و در کنار قبر گریست و بگفت یا سیدی بحق جد تو و پدر تو و مادر و برادر و بحق شیعه و اهل بیت تو که
طعام خوش نخورم و جامه خوش نپوشم و در بستر نرم نخوابم تا انتقام تو از اعدا نکشم یا آنکه کشته شوم و چون
از مراسم زیارت امام فارغ شد و عشق بکوفه آورد و همان شب بکوفه در آمد و آن مکتوبات با اهالی انجا رسانید
و در آن وقت تا بیان بن صرد و شیعه طلب خون امام مشغول بود چنانکه سلیمان از مختار بیزاری شد
چون مختار در کوفه آمد پیغمبر مشغول شد عمر سعد با او الوت کرد و تا عبد الله بن زبیر از آنجا بگفت که مختار
از جهت یاری شعبه در آن شهر است کشتن گیرد و جمعی کثیر از شیعیان علی با او اتفاق دارند و مقرر از فساد او ایمن شد
و طلب آنکه امر او در بنا نکند که روی بیرون آرد بعد متفق نشدند پس عبد الله بن زبیر ابراهیم بن محمد طلحه
امر کرد تا مختار را گرفته در حبس کرد و چون اهل کوفه شنیدند جمعی از فرسان و اعیان شیعه بالاتفاق بیکدیگر گفتند
الامان در قبضه و صرد و دفع این مقید کردند که مختار از شیعه آل محمد است و ما انتقام از ایشان خواهیم برخواست که فتنه
مراجع نماید مختار گرد دلهای امکنه با طلاق او امر فرماید و مخالفت اعدای اهل بیت او از حبس بیرون کرد و آنجا
نمی‌توان اهل کوفه نهضت شد چنانچه از اعیان جمعی آورده و خاطر از نیش این حرب و شامه و مختار از آنجا بعقب ایشان
عم کرد و مظاهر مختار در خانه او بود و در آن پشت نمود تا او در قصر بعقب عبد الله بن زبیر و ابراهیم بن محمد طلحه نوشت
که اما بعد مختار بیرون آمد با مختار و مخالفت زیاده نمود و مخالفت ایشان بود چه که مرا اعلام نمایند تا امکان نباشد
که چون نظر بمکتوب بر خواندند تا حیر و تسویف نشست از مختار باز دو زنجیر با بعضی که خواهند بود چون
نامه عبد الله بن عمر بعقب ایشان رسید و ابراهیم رسید مختار از قید زندان بیرون آمده بهرشد و گفتند تو کفیل باد و قسم
یاد کن و عهد نما که در کوفه بخروج و جنگ مختار جماعتی از اعیان شیعه را کفیل داده و سوگند بعبد الله بن زبیر
محمد طلحه بر نیض صحه سوگند یاد کرد که اگر در میان ایشان بیرون آید و فتنه انگیزد هزار دینار بر ذمه نذر کند
و هیچ غلامان و کنیزان او آزاد شوند و چون قسم خورده بیرون آمد با مجموعه خود گفت که این جماعت سه‌گانه
کردند بقول ایشان قایم خواهم بود و آن شکر بر ایشان بیرون آیم و کفارت سوگند خواهم داد و در دست من خواهد بود
دو هم غنیمت باید و در آن جمله صد هزار دینار نقد ملحق است که سر صد هزار از سر نو و دیگر است از طلب
نا کرده حضرت امام هم و در حیات توقف می‌کنم که هم سلیمان بن صرد بکجا ابد بعد از آن مختار در رای بشکل
کشید بعد از قتل سلیمان در سیره مختار تفصیل آن گفته شد و بعد از آن عبد الله بن زبیر ابن مطیع را بکوفه فرستاد
و مختار را در ایام حکومت عبد الله بن مطیع شروع در امر بیعت کرد تا آنکه بتحویل قبل از بیعت ابراهیم بن مالک اشتر
با او بیعت کرد و بعد از بیعت هر شب ابراهیم بن مالک بخانه مختار آمدی و در باب نصیحت او همه در هر باب
مشورت کردندی مختار با ایشان قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه ست و ستین از
دارالامارة بیرون آیند و بکوفه قرار گرفتند و ایاس بن مضارب عجلی که از قبل عبد الله بن مطیع که فتنه کرده بود
صاحب شرط او بود بلکه ابراهیم بیعت برای مختار به تن عظیم داد و چون ابن مطیع شنید که ایاس بن مضارب
خواهد شد بایند که ابراهیم بن مالک نیز به بعضی از کوفیان عبد الله بن مطیع را از پیش خود در طلب مختار
کوفه با ایشان ببرد هفتم شب را با در حیای عقل از آن جمله بیشتر از سر در آید و این هیئت

او ابراهیم مولوی [illegible] علیه السلام

ورود [illegible]

که با سلیمان اشتر با بعضی اعمام خویش هر شب بگرد و کوچه بازار بر آمده شرطها محافظت و هشیار هیجای او در روز و در روایتی
ابو المؤید خوارزمی [illegible] ابراهیم بن مالک اشتر [illegible] اعمام خویش [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
ابراهیم بن مالک اشتر [illegible]
[illegible]

[illegible]

محمد بن حنفیه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته اند و دل ابراهیم [illegible] گفت ای برادر [illegible]
شوکت ایشان کرده ان جماعتی [illegible] الغرض [illegible] فی فریقین [illegible] داد و نائرهٔ قتال اشتعال
یافت ابراهیم بن مالک و عبدالله بن الحر و مختار داد مردانگی دادند الغرض در وقت چاشت لشکر ابن مطیع
[illegible] ازین [illegible] متوجه شهر شدند و مختار [illegible] ایشان نموده مخالفان سرهای کوچها را
مضبوط نمودند بار دیگر دست به تیر و تیغ و خنجر بردند و [illegible] عبدالله برادر ابراهیم
بن مالک لشکر [illegible] مختار [illegible] مردی و مردانگی دادند و جمعی از لشکر ابن مطیع بقتل
رسانیدند [illegible] محلات شهر [illegible] ابراهیم بن مالک الاشتر [illegible] روز داد مردی
و مردانگی داده [illegible] گفت انا ابن الاشتر الافعی الذکر [illegible] گفت
ای برادر [illegible] ظفر قریب [illegible]
از مردمان ابراهیم و مختار و عبدالله بن الحر ابن مطیع [illegible] غلامان خویش
بقصر الامارت در آمدند [illegible] مختار [illegible] محاربه [illegible] قصر [illegible]
[illegible] که ابن مطیع [illegible] مختار [illegible] لشکر [illegible] ایاس [illegible] هزار
سوار [illegible] مختار [illegible] جانب [illegible]
در میان [illegible] ابراهیم [illegible] هزار [illegible] سوار [illegible] فرستاد و
فرمان داد که نعیم بن هبیره با هزار [illegible] شبث بن ربعی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک و نعیم بن هبیره [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] نعیم بن هبیره [illegible] شبث بن ربعی [illegible] مختار [illegible] و مختار [illegible]
از قتل نعیم بن هبیره [illegible] شبث [illegible] ایشان نمود [illegible] مختار
[illegible] که [illegible] جنگ [illegible] الغرض در
اثنای [illegible] خبر رسید که ابراهیم [illegible] مخالفان [illegible] مختار [illegible]
[illegible] اصحاب خود [illegible]
ابراهیم [illegible] فرستاد [illegible] ابراهیم
[illegible] ابراهیم [illegible]
از [illegible] ایشان [illegible] خود [illegible]
[illegible] ابن مطیع از [illegible] شبث [illegible] و
[illegible] گفت ایها الامیر [illegible]
مختار [illegible] لشکر مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبدالله [illegible] الحارث [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] که [illegible]
خلیفه محمد [illegible] مختار
[illegible] مختار گفت اللهم اغفر له و مختار [illegible]

[illegible]
بیارد خبر محاربه [illegible] مختار و [illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابن مطیع [illegible] مختار
[illegible] هزار سوار [illegible] بجنگ او فرستاد [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible]
مختار [illegible] وضیع و شریف [illegible] سپاه
مختار [illegible] هزار [illegible] لشکر ابن مطیع
[illegible] الامارة [illegible]
و مختار [illegible] اهل [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible] مختار [illegible] الامارة [illegible]
باصحاب خود [illegible] ابن مطیع [illegible] مختار [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible] ابن مطیع [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
جنگ یزید بن انس [illegible] با ابن زیاد که از جانب عبدالملک بن مروان [illegible]
در کامل التواریخ [illegible] مروان [illegible]
جنگ ابن زبیر فرستاده بود و عبیدالله [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
با ابن زیاد [illegible]
بعد از قتل [illegible] ابن زبیر [illegible] الحارث بود [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible] مروان [illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] الحارث جنگ [illegible]

چون عبد الرحمن بن سعید که از قبل مختار حاکم موصل بود خبر آمدن ابن زیاد شنید بمختار نوشت که ابن زیاد
بر سر موصل می‌آید و من بتکریت رفتم [illegible] مختار یزید بن انس را [illegible]
[illegible] از شجاعان و عظمای [illegible] بود [illegible] ابن زیاد [illegible]
[illegible] ابن [illegible] که سه هزار کس [illegible] و یا بر شرط [illegible]
مختار او را [illegible] تا او سه هزار کس [illegible] مختار [illegible]
[illegible] رفت و در وقت وداع [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و اگر احتیاج [illegible] باشد [illegible]
و مختار [illegible] عبد الرحمن نوشت که یزید بن انس [illegible] در [illegible]
فرستادم [illegible] و او [illegible] از موصل [illegible] یزید بن انس بتکریت رسید عبد
الرحمن با هزار کس با وی پیوست و باتفاق از آنجا متوجه موصل شدند [illegible]
[illegible] ابن زیاد شد [illegible] از شجاعان شام [illegible]
او فرستاد [illegible] یزید بود [illegible] و او فرستاد القصه
[illegible] لشکر ابن زیاد [illegible] لشکر یزید بن انس [illegible] على الصباح یزید [illegible]
[illegible] سوار [illegible] غلام [illegible]
[illegible] و لشکر را [illegible] بر جنگ [illegible]
[illegible] و یزید بن انس چون از سواری [illegible] در برابر جنگ [illegible]
[illegible] مرض [illegible] عمر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حنفی
[illegible] القصه یزید بن انس [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابن غارب
[illegible] بقتل [illegible]
[illegible] یزید بن انس [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]
[illegible] ابن زیاد با هشتاد هزار کس [illegible] شام
[illegible] موصل [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]
[illegible] القصه چون ابراهیم بن مالک [illegible]
[illegible] مختار [illegible] عبد الله بن مطیع [illegible]
[illegible] عبد الله بن مطیع [illegible]
[illegible] مختار [illegible]

فرصت دست بود [illegible] ابراهیم بن مالک با اکثر لشکر از کوفه بیرون رفت [illegible]
[illegible] کوفه بمختار پیغام دادند که اگر از [illegible] با احوال [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مالک فرستاد و پیغام داد که [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اشراف کوفه [illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] و محمد بن اشعث [illegible]
مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مختار [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] عمر [illegible] الحجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] امام [illegible] مختار [illegible]
[illegible] امام حسین [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible] امام [illegible]
القصه [illegible] این علام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب بن زبیر [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مختار [illegible]

کتبه [illegible]

ابو عمره با پیاده [illegible] مختار [illegible] یافتند آن جوانان از پیاده [illegible] رسید که سر کجاست گفت [illegible]
و از جای دیگر ابو عمره [illegible] تا [illegible] ابو عمره [illegible] کشت و
[illegible] ایشان [illegible] ایمان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] مختار [illegible] است العفو هنوز از ایشان
[illegible] ابو عمره [illegible] مختار رسید [illegible] هر کجای
[illegible] اصحاب [illegible] مختار [illegible]
[illegible] عبد الرحمن ابو الکنود [illegible] ابو الکنود [illegible]
[illegible] مختار [illegible] امام [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] الجهنی و مالک بن
نسر البدی و حمل بن مالک المحاربی [illegible] مختار [illegible] از قادسیه [illegible]
مختار حاضر کردند گفت ای دشمنان خدا [illegible] حسین بن علی [illegible]
ایشان گفتند [illegible] گفت ای دشمن خدا
حسین علیه السلام [illegible] القصه [illegible] مالک [illegible] خالد [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
از آن جماعت [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] اهل بیت بود [illegible]
[illegible]
ملعون بود [illegible] مختار [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] مختار [illegible] محمد [illegible]
[illegible] مختار [illegible] امان
[illegible]
[illegible] مختار گفت [illegible]
ابو تراب [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
القصه [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible] مختار [illegible]
[illegible] هیثم [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
القصه [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] مختار [illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible] ابو عمره [illegible]
که مختار [illegible] و [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابو عمره گفت یا ابا حفص [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] فاطمه زهرا [illegible] مختار [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اما [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار گفت
[illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible] مختار [illegible] حفص گفت
ایها الامیر [illegible] مختار گفت [illegible]
است [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
ایها الامیر [illegible] مختار
[illegible]
مختار [illegible] ابو عمره [illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] القصه ابو عمره [illegible] مختار [illegible]
[illegible] گفت [illegible] الحسین [illegible] امام [illegible]
[illegible]
امام [illegible] مختار [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
مختار [illegible] امام [illegible]

بعد از آن حکیم بن طفیل الطائی که سلاح و سلب عباس را گرفته بود و تیر بجانب امام علیه السلام انداخته حاضر کردند بفرمود تا او را
هدف تیر ساختند [illegible] مختار [illegible] گفتند ای دشمن خدا [illegible] که بر زبان تو گذشت که تیر [illegible] امام علیه
السلام انداختم و آن تیر بر یال اسب [illegible] اهل [illegible] کردند
بعد از آن بچند روز مختار [illegible] کشته [illegible] مالک [illegible] عبد الله [illegible]
از جمله [illegible] قتل امام علیه السلام [illegible] مختار [illegible] فرستاد تا ایشان را گرفته [illegible]
مختار حاضر کردند [illegible] بیت [illegible] اولین و آخرین
[illegible] ابن زیاد [illegible] لشکر
فرستاده [illegible] مختار گفت [illegible]
[illegible]
بوده [illegible] مختار [illegible] ابو طالب [illegible] نبود
از جمله [illegible] مصعب بن زبیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام [illegible]
و مختار [illegible] گفت [illegible]
[illegible] مصعب بن زبیر [illegible] شکست بعد از آن
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مدینة الرزق
[illegible]
[illegible]

[illegible] مدینة الرزق بر آمده [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible]
ابن عباد [illegible] مختار [illegible]
[illegible]
و از جمله وقایع [illegible] ابن زبیر [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] مختار [illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
ابن زبیر محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن زبیر محمد حنفیه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible] مختار [illegible] محمد حنفیه [illegible] مختار [illegible]
مختار [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] مختار [illegible]
ابن زبیر [illegible] مختار
[illegible] محمد حنفیه [illegible] محمد [illegible]
مختار [illegible] محمد [illegible]
و بعد از قتل مختار [illegible] مصعب بن زبیر [illegible]
و از جمله وقایع [illegible] ابن زیاد [illegible] ابراهیم بن مالک اشتر و تفصیل این مجمل آنکه سابقا
[illegible] مختار [illegible] ابن زیاد [illegible] مختار [illegible]
[illegible] ابراهیم
[illegible] ابن زیاد [illegible] شام [illegible]

و ابن زیاد با سپاه شام در موصل بود اتفاقا از امرای لشکر ابن زیاد عمیر بن الحباب السلمی نزد ابراهیم فرستاده

پیغام داد که من از دوستان علی ام و [illegible] ابراهیم عمیر را امان داد و [illegible]

که [illegible] از لشکر ابن زیاد [illegible] ابراهیم

رفت ابراهیم [illegible] و انواع لطف و احسان بجای آورد [illegible]

بعد از آن ابراهیم [illegible] گفت میخواهم که [illegible] لشکرگاه خود [illegible]

[illegible] سپاه اهل شام [illegible]

جنگ [illegible] لشکر ابن زیاد [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم گفت [illegible] مختار [illegible]

در وقت وداع [illegible] ابراهیم [illegible] سپاه [illegible] بن زید بن معقل [illegible]

[illegible] بن مالک [illegible] ابن لقیط [illegible]

[illegible] ابراهیم بن مالک الاشتر [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر شام [illegible] اهل عراق [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] بن مخارق [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] لشکر شام [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] شام [illegible]

[illegible] اللهم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] اصحاب [illegible]

[illegible] امام [illegible] شهید [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم بن مالک الاشتر [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible] امام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اهل البیت [illegible]

[illegible] اهل بیت [illegible]

از جمیع عیوب پاک کرد [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] اهل عراق [illegible]

[illegible] شام لشکر ابن زیاد [illegible]

[illegible] اهل عراق [illegible] الصفا

[illegible] اهل شام [illegible]

[illegible] ابراهیم بن مالک [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] هکذا [illegible] لشکر [illegible] ابن زیاد

[illegible] ابن زیاد [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible] ابن زیاد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

ابراهیم بن الاشتر [illegible] ابن زیاد [illegible] غلام [illegible]

[illegible] غلام گفت [illegible] ابن زیاد [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] شام [illegible]

ابراهیم [illegible] ابن زیاد [illegible] ذی الکلاع [illegible] بن مخارق [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] الصفا [illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] الصفا [illegible] مختار [illegible]

[illegible] محمد حنفیه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] اهل العراق [illegible]

[illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible] مختار [illegible]

[illegible]

[illegible] ابن زیاد [illegible] اهل شام [illegible] مختار [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سنه سبع و ستین

از جمله حوادث [illegible] کشته شدن مختار است بر دست مصعب ابن زبیر و کیفیت [illegible] آنست که چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث [illegible] از مختار [illegible] در بصره به مصعب ابن زبیر پیوستند [illegible]

[illegible]

ابوحنیفه بعضی [illegible] که مختار را [illegible] محصور شدند بعد از قتل مختار
[illegible] از مصعب امان طلبیدند مصعب
گفت [illegible] ایشان [illegible] مصعب [illegible]
و از ایشان چهار هزار کس [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم بن مالک اشتر
که از قتل مختار [illegible] مصعب قبول نموده [illegible]
[illegible] و جمیع مقاصد با حجاج [illegible]
کرد [illegible] عظیم [illegible] و از جمله وقایع [illegible] کشته شدن [illegible] قیروان و افریقیه
[illegible] عبدالملک مروان [illegible]
بجنگ [illegible] و تفصیل این [illegible] در کامل التواریخ چنین آورده که چون عبدالملک [illegible]
شام و مصر استیلا یافت [illegible] قیروان و افریقیه [illegible]
[illegible]

عراقین [illegible] بن احنف [illegible] نوشت [illegible]
و مردم [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] عراقین فرستاد و از جمله
وقایع این سال [illegible] عراق [illegible] در کامل
التواریخ چنین ایراد نموده اند که چون مهلب [illegible]
[illegible] مصعب بن زبیر [illegible] مختار [illegible]
[illegible] مصعب و مهلب [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] عبدالملک مروان [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] مهلب [illegible]
[illegible]

کار ابن [illegible] از [illegible] ایشان فارس را دیدم که با ابن ماحوز جنگ کنند [illegible] ابن ماحوز [illegible]
کرده که او از زمان [illegible] [illegible] جنگ می‌کرد و شکست [illegible]
[illegible]
جهاد [illegible] قسمت اهل
[illegible] بیرون آمدم [illegible]
[illegible] ابن ماحوز [illegible] مصعب [illegible] از بصره بیرون شد [illegible]
معسکر خود ساخت اما ابن ماحوز [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] با اصحاب خود گفت [illegible]
[illegible] بیرون رفته [illegible]
[illegible] جنگ کردند [illegible]
[illegible]

[illegible]

بود [illegible] ابن ماحوز [illegible] اتفاق [illegible] حرث [illegible]
[illegible] بیرون رفت [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] خوارج [illegible]
در مجلس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خوارج [illegible]
بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قطری [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]
[illegible] عتاب [illegible]

[illegible]

کردن متعلق بود و اما چون حامله بود از ایشان بپرسید تا وضع حمل کرده نزد عبدالله رود و فرزند متعلق
بکر بسپارد و تا زمانی که معاویه در شام زنده بود ابن عبدالله در شام بود و بعد از فوت او باز بکوفه آمد
و در واقعه کربلا از ملازمت امام علیه السلام تخلف نمود چنانچه سابقا مذکور شد و بعد از شهادت امام چون ابن زیاد
در وقت تفحص اعیان و اشراف کوفه ذکر جماعت امام مذکور نمود عبیدالله را طلب کرد نیافت بعد
از چند روز چون عبیدالله نزد ابن زیاد رفت گفت در این ایام کجا بودی گفت بیمار بودم ابن زیاد گفت
بیمار بودی دل یا بیمار بودی بدن عبیدالله گفت حق تعالی دل مرا از بیماری همچنان نگاهداشته که تا این زمان نگاه داشته امید که
بعد از این نیز در حفظ خود نگاه دارد اما بیماری بدن داشتم الحمدلله که شافی علی الاطلاق مرا از آن عافیت
عطا کرد ابن زیاد گفت دروغ گفتی ای فاجر تو هیچ بیمار نبودی لیکن با دشمنان ما همراه بودی عبید
الله گفت اگر با ایشان میبودم مردم مرا میدیدند پس ابن زیاد غافل شد و عبیدالله [illegible]
از مجلس برخاست و بیرون آمد و سوار شد و بجانب مدائن رفت اما ساعتی بعد ابن زیاد عبیدالله را طلبید گفتند او
همان لحظه سوار شده رفت گفت ملعون بجنگ او در کجا رفت اورا بیابید و بیارید الحال که ابن زیاد
عبیدالله بسید شکست و بیاوارند بیابید که تا ما زنده ام بیش ابن زیاد نمی‌آیم و کر میتوانم مرا بدست آورد
و خود در مدائن [illegible] که میگفتند و ایشان نزد حسین شجاعت و مردانگی او معترف شد و از [illegible] تو گذشت
و عبیدالله بمدائن رفت و [illegible] مختار توقف نمود تا آنکه جمعی از اصحاب و اقارب او با وی بپیوستند
بعد از آن سوار شد و بجانب کربلا رفت و چون بقبر سید الشهدا رسید بر ابن زیاد و بیعای آورد و قصیده
مشتمل بر مذمت و ترک ملازمت آنحضرت گفت و آن قصیده در میان فصحا عرب مشهور و معروف است بعد از آن
عبیدالله در جبال کوفه بود بکار فرات منزل ساخته و راه میزد و مردم را بر اطراف کرده بغارت مشغول بود
تا بعد از مدتی از اطراف و جوانب فتنه برخاست و عبیدالله سایت رفته در آنجا توقف نمود و از عمال
که جهت سلطان کوفه میبردند عطای خود و اصحاب خود را میگرفت و بنوشته بصاحب مال میداد و او را تا ایام
سوال بود تا زمان مختار ثقفی بکوفه و حوالی آن مستولی شد پس مختار زن عبیدالله را که در کوفه بود
گرفته محبوس کرد و چون عبیدالله این معنی آگاه شد با جمعی از شجاعان اصحاب خود شب بکوفه
در آمد و در زندان را شکسته زن خود را و هر زنی دیگر که در آنجا بود بیرون کرد و باز بمدائن رفت
و هر جا که عمال مختار بودند ایشان را میکشت و غارت میکرد پس جماعتی از قبیله همدان خانه عبیدالله را که در
کوفه بود سوختند و ضیاع او را تمام بغارت بردند و عبیدالله نیز رفته تمامی دهات همدان را غارت کرد
و اهل و عیال و اصحاب ایشان را مضبوط ساخت و شروع در نهب و غارت سواد کوفه کرد و همیشه
بدین مشغول بود تا آنکه مختار کشته شد و بعضی از اهل تواریخ آورده اند که عبیدالله در باب مختار بیعت کرده
و مختار میخواست که او را بکشد اما ابراهیم اشتر نگذاشت و چون ابراهیم بجنگ ابن زیاد بموصل رفت
عبیدالله همراه او بود اما در وقت جنگ بهانه بیماری کرده جنگ نکرد و از آنجا از ابراهیم گریخته فرار کرده
به مصعب بن زبیر رفت و از بیت المال انبار بود تمام غارت کرد و بنابرین مختار سرایی که او را در کوفه
بود شکسته و زن او را حبس کرد و او را رفت بطلب زن خود را از زندان بیرون آورده بنزد مصعب بن زبیر
رفت و با مصعب بجنگ مختار آمد و مختار کشته شد و چون مصعب خاطر جمع از مختار فارغ و مطمئن
گردانید از آن ملاحظه میداشت که مبادا عبیدالله حر الجعفی بر خروج کند چنانچه بر مختار خروج کرده بود لهذا او را
گرفته در بند کرد و بعد از آن مدتی که در بند بود جماعتی از اکابر و اعیان مذحج و ابن شفاعت نزد مصعب فرستاد
و طائفه از جوانان ایشان را از آن قبیله مذحج بود که بجانب شفاعت نزد او آمده ایشان قبول کرده و پرداختند الا اینکه ...

ما را ابراهیم ... کنیم

ما را اموال بیرون است که تمام و مشایخ انبوه بیرون آورده از مصعب شفاعت ایشان را قبول کرد و عبیدالله از بند خلاص شد و چون
بخانه خود آمد هر کس از اقارب و مشایخ او که بتهنیت می‌آمدند با وی میگفت که غیر از خلفا امر و معیر و ابن حجاج
صلاح و خیر خلاصی نیافته ند و من بعد جنگ او دیناها است که از ایشان هیچ فضیلتی نیست بر ما ملک اصحاب بخیل
و فارسی و جلوه ما نیم الفضل بازار کوفه بیرون رفت و شروع در غارت و نهب سواد آن نمود و جمعی کرد و بیشتر
مصعب سیف ابن هانی مرادی را نزد عبیدالله فرستاد که این حرکات از تو شایسته مناسب نیست بیا و مثل سایر
برادران خود را طاعت کن تا خراج موضع بادوریا و بکذاریم عبیدالله قبول نکرد و در اطاعت مصعب دریافت
بنابر این ابرد بن قره ریاحی از جانب مصعب بجنگ او رفت و بعد از تلاقی فریقین عبیدالله غلبه کرد و
زخمی بر روی ابرد زد و مصعب مغافت ابرد حریث بن زید را فرستاد عبیدالله او را کشته مصعب باز حجاج
بن حارثه خثعمی و مسلم بن عمرو را فرستاد و بعد از آنکه در اول بسیار در میان ایشان حجاج و مسلم تاب مقاومت نیاورده روی
بگریز نهادند و چون مصعب دید که جنگ با وی فایده ندارد جماعتی را بوعده فرستاد که تو بیشتر میباید شد تا [illegible]
عراق که خواهی بتو واگذاریم عبیدالله قبول نکرده و از آنجا به فضیح بن بسر شد و چون دهقانان این خبر شنیدند که
عبیدالله میآید اموال و ذخایر را برداشته بکریختند عبیدالله ایشان را تعاقب کرده میرفت تا آنکه ایشان بعین
التمر رسیده پناه بعبیدالله بسطام بن مصقلة بن هبیره الشیبانی بردند که والی آنجا بود و چون عبیدالله بانجا رسید
بسطام با لشکر خود بیرون آمد و شروع در جنگ کرد در این اثنا حجاج بن حارثه خثعمی نیز بمدد بسطام رسید و
جنگی عظیم در گرفت آخر الامر عبیدالله حجاج و بسطام را دستگیر کرد و جمعی کثیر از اصحاب ایشان را بکشت و جمعی را
اسیر کرد و بعد از آن طایفه از اصحاب خود را فرستاد تا اموال دهقانان را از ایشان بیاوردند و اضعاف آن
از عین التمر غارت کرد و هر آنچه ممکن داشت و از آنجا بتکریت آمد و خراج آنجا را گرفت و چون مصعب شنید که
عبیدالله در تکریت نشسته و خراج از مردم میگیرد برد بن قره ریاحی و جون بن کعب همدانی را با هزار کس در
جنگ او فرستاد و مهلب بن یزید بن مصقلة را با پانصد کس همراه کرد و با عبیدالله سیصد کس بیش نبود القصه چون
این لشکر در تکریت رسید شخصی از اصحاب عبیدالله با وی گفت که این قوم را لشکری عظیم متوجه است صلاح آنکه
ما با ایشان جنگ نکنیم و بکوشیم بروم عبیدالله در جواب او بیتی چند خواند که مضمون آن این بود که تقدیم و
تاخیر در اجل معتقد دیگر نیست پس الصحاب جنگ نمود با در تکریت بیرون آمد شروع در جنگ کرد و دو روز
بطول انجامید از آن جنگ بود و هیچ یک مغلوب نشد و روز سیم عبیدالله با اصحاب خود گفت که من قصد
شوم که بشام نزد عبدالملک مروان روم پس چون شب شد عبیدالله با اصحاب خود از تکریت بیرون آمد متوجه
شام گردید اما از آنجا که بر قرب [illegible] گفت این نه مناسب است که از کجا بشنود عبدالملک روم بطلب لشکر امانت
بکوفه رسانیده با دیگر دست برد و مصعب زنهم و خود با یاران متوجه کوفه شد و چون بکر رسید بیت المال را
بتمام متصرف شد و از کسکر متوجه انبار شد حجام بن جریر بخوزستان مصعب عمرو بن عبدالله بجنگ او فرستاد
عبیدالله نظام جریر بیرون آمد با ابن معمر جنگ کرد و از آنجا بتکریت رفت و مصعب حجاد بن ابجر را فرستاد
و او با وی جنگ نادر مقاومت عبیدالله نیاورده روی بگریز نهاد و مصعب ایشان را دشنام بسیار گفت و چون ابن
کعب همدانی و عمرو بن عبیدالله معمر را با دیگر فرستاد تا با ایشان رسیدند جنگی عظیم دست داد و اکثر اصحاب
عبیدالله مجروح شدند و طایفه از ایشان را کشتند مصعب که قصد القصر عبیدالله از صباح تا شام [illegible]
و چون شب شد ایشان با عبیدالله از جنگ فرار کرده متوجه عراق گردید و مصعب مکتوبی به یزید بن الحرث الشیبانی
فرستاد که عبیدالله و اصحاب او بدان طرف رسیدند هزار کس جمع آورده با ابن الحر جنگ کند او را بمدد و ... کرده
رفت که ایشان قهراً جنگ کرده با بیرون رود و هزار کس مدد خواهم یافت پس زید بن حارثه را بجنگ او فرستاد

و چون شب را مصعب در موضع جاثلیق اتفاق ملاقات افتاد و جنگ در گرفت [illegible] عبدالملک غالب آمد و مصعب شهید [illegible]

[illegible]

ابن عم افضل الناس عبدالله بن عباس [illegible] انتقال نمود و تولد آن جناب قبل از هجرت [illegible] بود در شعب
ابوطالب در وقت وفات سید کائنات چهارده ساله بود و [illegible] اللهم فقهه فی الدین و علمه
فی التأویل و این دعای حضرت [illegible] به اجابت مقرون شد عبدالله در تحصیل علوم [illegible]

[illegible]

ذکر وقایع سال هفتاد و هفتم

[illegible]

عمرو دانست که مواعید محض از برای قرار حکومت عمرو [illegible] بوده که در وقت فرصت دست
بردی نموده عمرو بن سعید را از غرض خود خبر کرد و چون عبد الملک [illegible] از عراق [illegible] عمرو را بدمشق
خلیفه کرده عمرو در این وقت فرصت غنیمت دانسته [illegible] و با فتنه [illegible] تصرف [illegible]
و چون این خبر بعبد الملک رسید [illegible] عراق نموده بجهت دفع دشمن [illegible]
برداد و بنابر این مراجعت نمود و عمرو بن سعید در دمشق متحصن شد و عبد الملک بر ظاهر دمشق نزول کرده
بمحاصره مشغول شد و بعد از چند روز [illegible] و اشراف [illegible] تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر
حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبد الملک مشترک باشد [illegible] در اقلیمی
نگنجد [illegible] شمشیر در یک نیام [illegible] القصه عمرو از کمال نادانی و بلاهت
ابواب محافظت مفتوح داشته [illegible] سلطنت با عبد الملک [illegible] و عبد الملک
از کمال دانائی و عقل [illegible] عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک [illegible]
بر [illegible] انواع تلطف [illegible] عبد الملک [illegible] عمرو
[illegible] عمرو [illegible]
کاکر عبد الملک [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
تعظیم و تکریم بجای آورد [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] القصه عمرو [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible]
و عبد الملک [illegible]
[illegible] عمرو [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
عبد الملک [illegible] یحیی بن سعید [illegible] عمرو [illegible]
یحیی [illegible] عبد الملک [illegible] یحیی [illegible]
عبد الملک [illegible] یحیی [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
عبد العزیز [illegible] عبد الملک [illegible]

[illegible]

و خبر بدین شکستن [illegible] تفحص کرد معلوم شد که [illegible]
برادر گفت [illegible] از خلاف [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] یحیی بن سعید [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
یحیی [illegible] التفات [illegible]
یحیی [illegible] کامل التواریخ [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عتبة بن سعید [illegible]
و عبد العزیز [illegible] عمرو بن سعید [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] عمرو بن سعید [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کامل التواریخ [illegible] عمرو بن سعید [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عمرو بن سعید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] القصه [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

نوزده و نهم از هجرت نبوی تا اواخر [illegible] **ذکر وقایع سال شصتم** اندرین سال حضرت خیر البشر [illegible] ۶۰
روز سیاه غلبه کردند و این او اضعف بود که در اسلام ظاهر شد بسبب آنکه در وقت خلیفه [illegible] ظاهر شده از
نزاع می کردند و عبد الملک [illegible] از غلبه روم [illegible] با ایشان صلح کرد که هر هفته مبلغی بایشان
می داده باشد و بروایتی [illegible] قتل عمرو بن سعید در این سال بود و در این سال عاصم بن عمر الخطاب وفات کرد
و [illegible] در این سال ابن [illegible] رحلت کرد و عبید بن [illegible] التیمی که [illegible]
در این سال وفات کرد [illegible] معاویه [illegible]
و [illegible] گفتند [illegible] **وقایع سال** ۶۱
شصت و یکم اندرین سال حضرت خیر البشر [illegible] عبد الملک [illegible] بقصد محاربه مصعب بن
زبیر متوجه عراق عرب شد و مصعب که از توجه او خبر شد با شجاعان عرب سپاه کوفه و بصره [illegible]
[illegible] از جانبین [illegible] و اعدا [illegible]
و [illegible] خویش [illegible] محاربه [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] و عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب گفت [illegible]
[illegible] مصعب بن
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
مصعب [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] و عکرمه
[illegible] روضة الصفا
[illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible] مصعب [illegible]
بود عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مصعب
[illegible] عبد الملک [illegible]

نوزده [illegible] مصعب [illegible] مهلب [illegible] و گفت [illegible] خوارج
[illegible] مهلب [illegible] مصعب [illegible] ابراهیم بن مالک
[illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] ابراهیم بن الاشتر [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] مصعب گفت [illegible] ابراهیم [illegible] الامیر
[illegible]
[illegible] مصعب گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible]
مصعب گفت [illegible] ابراهیم گفت [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مصعب
[illegible] ابراهیم الاشتر [illegible]
عبد الملک [illegible]
مصعب [illegible] ابراهیم مصعب [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] مصعب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
مصعب [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب
[illegible] مصعب [illegible]
مقام [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب
[illegible]
[illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مصعب [illegible] عبد الملک [illegible]
وقایع [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]

کرمان حصین بود جهت تسخیر [illegible] بود و ابان بن عقبه قبل از وفات عبد الملک عبد الله [illegible] را با جمعی [illegible]
لشکر خود بمقاتله [illegible] روانه ساخت چون ظفر خبر یافت با جمعی بیرون آمد و با عبد الله [illegible] جنگ
کرد و سعد [illegible] لشکر او را بقتل رسانید باقی فرار نمودند و متوجه حمص شدند و ابان بن عقبه [illegible]
خلاصه لشکر او کشته شد [illegible] ظفر [illegible] عبد الله [illegible] جنگ [illegible]
ساخت و خود بمحاربه ظفر رفت [illegible] عبد الملک [illegible] مصعب بعراق رفت چون [illegible]
رسید مصلحت [illegible] ظفر [illegible] ارکان [illegible] بتسخیر [illegible] ظفر در
حصار متحصن شد عبد الملک منجنیقها نصب کرد [illegible] لشکر عبد الملک
کشته [illegible] الصفا [illegible]
خندق [illegible] ظفر [illegible] شام [illegible]
زبان این ملعون [illegible] ظفر [illegible]
منظم کرد [illegible] عبد الملک [illegible]
هیبت [illegible]
ظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
شام [illegible]
[illegible]
القصه [illegible] ظفر [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ظفر [illegible] عبد
الملک [illegible] اهل شام [illegible] عبد الملک [illegible] شام [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
عبد الملک [illegible] ظفر [illegible] عبد الملک [illegible]
از [illegible] ظفر گفت [illegible] عبد الله زبیر [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ظفر [illegible]
ظفر [illegible] عبد الملک [illegible] سعید [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible] ظفر [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] ظفر [illegible]
گفت [illegible] ظفر [illegible]

فرمود

بعبد الملک پیغام فرستاد که اگر [illegible] صلح [illegible] عبد الملک جواب داد
که [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سپاه شام و عراق [illegible] مصعب [illegible]
عبد الملک [illegible] عبد الملک [illegible] امان داد [illegible]
مهلب [illegible] مصعب [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
مقابل [illegible] مصعب مهلب گفت امام [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] عبد الملک [illegible] گفت امام [illegible]
الملک امام [illegible] مهلب گفت [illegible]
[illegible] مصعب عبد الملک
خالد بن عبد الله [illegible] مهلب [illegible] عبد الملک [illegible]
نوشت [illegible] مهلب [illegible] عبد الملک
[illegible] مهلب [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
گفت القصه چون مهلب [illegible] خوارج [illegible] خالد بن عبد الله
برادر خود عبد العزیز را بمقاتل [illegible]
عراق [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] خوارج [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
چون خبر انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبد الله رسید [illegible] عبد الملک
نوشت [illegible] انهزام عبد العزیز و کشته شدن مقاتل [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible] خوارج [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] خوارج [illegible] لشکر بصره [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] خوارج
[illegible] لشکر بصره [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] خوارج [illegible]
بجانب فارس و کرمان [illegible]
عبد العزیز [illegible] عبد الملک [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] عبد الملک

عبد الملک فرمان داد تا نعام کوفه فرو بریزند مروان عتاب ابن ورقا را بعده ایشان با جماعة اهل کوفه فرستاد اما او در پیش
از وصول عتاب بر اهواز مصعب فرار خارجیه سپاه ایشان بطرف فارس و خوزستان رفتند و بسیاری هلاک شدند و این
نیز از فقدان طعام ضعیف و ناتوان گشتند و جمعی تا اصفهان رفتند در این اثنا عتاب رسید و چون
ضعف سپاه دانست و صعوبت راه مشاهده کرد مصالحه نمود و اکثر ایشان باز گشتند با اهواز [illegible]
وقایع سال هفتاد و سه از هجرت خیر البشر کشته شدن عبد الله بن زبیر است از دست حجاج بن یوسف
ثقفی و تفصیل این واقعه در تواریخ چنین مسطور است که چون مصعب کشته شد عبد الملک بشام رفت و همت
بر استیصال عبد الله زبیر گماشت بنا برین روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که
بحرب ابن زبیر رود و چون امرا و معارف شام بنا بر حرمت حرم و فضل ابن زبیر خاموش شدند هیچ کدام جواب نداد
چون بار دیگر عبد الملک این سخن را اعاده کرد حجاج بن یوسف ثقفی از جای خود برخاست و گفت من [illegible]
عبد الملک بسخن او التفات نکرد حجاج گفت من بخواب دیدم که ابن زبیر را گرفته پوست می‌کندم پس عبد
الملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع ابن زبیر نامزد کرد و [illegible] ابن زبیر [illegible] و گفت که ابن
زبیر [illegible] القصه حجاج از شام بیرون رفت [illegible]
[illegible] و اذا [illegible] حجاز [illegible]
ابن زبیر [illegible] حجاج فرستاد [illegible] مردم ابن زبیر [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] ابن زبیر [illegible]
عبد الملک [illegible] ابن زبیر [illegible]
عبد الملک [illegible] حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاده ابن زبیر را محاصره کرد و در ایام
محاصره [illegible]
عبد الله زبیر [illegible] حجاج بر کوه ابو قبیس منجنیق نصب کرده [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] بیت الله الحرام [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مردم شام [illegible] حجاج گفت ای
مردمان [illegible]
[illegible] حجاج گفت
[illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible] حجاج گفت [illegible] محاصره [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن
زبیر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]

ادوات بر

از ابن زبیر روی گردان شدند و بعضی بحجاج پیوستند و جمعی [illegible] و کار بجایی رسید که فرزندان او نیز روی گردان
شدند و بعضی [illegible] حجاج [illegible] روضة الصفا [illegible]
فرزند عبد الله زبیر [illegible] حجاج رفتند [illegible] ابن زبیر [illegible] حجاج امان [illegible]
[illegible]
حجاج [illegible] ابن زبیر فرستاد [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] سال هفتاد و سه از هجرت
[illegible] حجاج [illegible] عبد الملک فرستاد [illegible]
[illegible] عبد الله حجاج [illegible]
[illegible] اصحاب رسول الله [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] اصحاب رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] اصحاب رسول [illegible]
[illegible] عبد الله زبیر [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
روضة الصفا [illegible] حجاج [illegible] عبد الله [illegible] ابن زبیر [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] خطیب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] حجاج [illegible] عبد الملک
[illegible] عبد الملک [illegible]

مکتوبی بحجاج نوشت که دستار عروسی بیار و کالای عزت باو ده و تعلقات او را بیار و قصه بنا [illegible] ابن غلاب
که آن جماعت از اصحاب بود از بین عالم انتقال نمود و هم در بین سال احنف ابن قیس التمیمی صحابی عالی [illegible]
گفت و ابن احنف بصفت عقل و علم و حلم و فضل اتصاف داشت و در مجالس صفین در ملازمت امیر المؤمنین
رایت فیروزی بهادری افراخت و با فعل در وقت انجمن امور که بعد از امیر المؤمنین چون کار حکومت بمعاویه
قرار گرفت احنف نزد معاویه رفت معاویه گفت یا احنف هرگاه روز صفین یاد می‌کنم [illegible] از شما
در دل من پیدا می‌شود و این دعوی [illegible] از اصحاب [illegible] در دل من ظاهر بود احنف گفت که قسم بخدا که
جز او مقاومتی [illegible] که ای معاویه [illegible] قلبها [illegible] دلهای ما [illegible] [illegible]
و آن شمشیرها که [illegible] با تو مقاتله می‌کردیم اکنون [illegible] اگر تو [illegible] آن را [illegible]
کان [illegible] آنچه [illegible] گفت [illegible] معاویه [illegible] ام جمیله [illegible]
سخن او را [illegible] احنف [illegible] گفت یا امیر المؤمنین [illegible] کرد گفت
این کسی است که هرگاه [illegible] بغضب [illegible] هزار [illegible] بغضب در [illegible]
بغضب [illegible] و این احنف بحلم مشهور بود [illegible] مردم [illegible] از علم و تعجب [illegible] گفت
ای یاران [illegible] اضطراب [illegible] حاصل [illegible] حاصل می‌شود [illegible]
[illegible] گفت [illegible] از قیس بن عاصم [illegible] یاد گرفتم [illegible] داشت گفت [illegible]
گفت [illegible] بتمام [illegible] قیس [illegible] گفت [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible] فرزند [illegible] کرد [illegible]
[illegible] کرد [illegible] بعد از آن گفت [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] در تاریخ خود آورده که [illegible] قیس [illegible] امیر عراق [illegible]
و این [illegible] امیر عراق [illegible] گفت [illegible] از آنکه [illegible] خود [illegible]
شود [illegible] وقایع سال شصت و [illegible] از جمله [illegible] عبد الملک بن مروان بکر بن
وشاح را [illegible] خراسان [illegible] بن خازم [illegible] عبد الله [illegible]
عمر الخطاب [illegible] وفات یافت [illegible] بعد از [illegible] و ظایف و طاعات
و عبادات مصروف می‌داشت [illegible] حضرت [illegible] نامی [illegible] داشت ابن
عبد البر [illegible] روایت کرده که عبد الله [illegible] خود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] از آنکه [illegible] وفات [illegible] و عراق [illegible] هشتاد
و هفت سال بود [illegible] جابر بن عبد الله انصاری [illegible]
فقها و اعیان اصحاب بود از این عالم انتقال نمود [illegible] و مجلس [illegible] سرور
[illegible] علیه [illegible] و او [illegible] بود [illegible]
و هم در [illegible] سلمة بن الاکوع [illegible] اصحاب [illegible] وفات کرد و از جمله فضائل او
آنکه [illegible] بیعت [illegible] سلمة بن الاکوع است ذکر وقایع
سال شصت و [illegible] در [illegible] عبد الملک بن مروان [illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible]
و حجاج [illegible] و مسجد [illegible] و فرمان داد [illegible] حاضر شوند و خود [illegible]
[illegible] منبر [illegible] مسجد [illegible]
[illegible] منبر آمد [illegible] گفت [illegible] عراق [illegible]

[illegible] و منکرین [illegible] حجاج
[illegible] گفت [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] حاضر [illegible]
[illegible] انا ابن جلا و طلاع الثنایا
متی اضع العمامة تعرفونی [illegible] فصحا و بلغای
عراق [illegible] هذه شمس [illegible] طلعت علی
[illegible] ما [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] شیطان [illegible]
[illegible] خطبه
گفت ایها الناس [illegible] مخالفت کرده [illegible]
[illegible] کنم [illegible]
[illegible] قاری گفت [illegible] السلام علیکم [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] بعد از آن مردم [illegible] امیر المؤمنین عبد الملک
[illegible] حجاج [illegible]
بعد از آن [illegible] قاری گفت سلام علیکم مردم [illegible] و جواب او را
[illegible] امیر المؤمنین السلام [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] بعد [illegible]
بعد از [illegible] حجاج [illegible] در مسجد جامع [illegible] حجاج
[illegible] گفت ای اهل نفاق و شقاق و اهل عراق [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] و اسحق [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] حجاج گفت ای دشمن خدا [illegible] مروی [illegible] مهلب [illegible]
[illegible] بعد از آن گفت [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] مهلب
[illegible] حجاج [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] مقام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حجاج [illegible]
میان هر دو فریق [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

و دیگر متفرق شدند و در روضة الصفا آورده که در همین سال قتیبة بن مسلم از قبل حجاج حکومت ری کرد و ماهی ... [illegible]
و اصفهان بدو و چون انس بن مالک از جمله رفقاء ابن جارود بعد از کشته شدن او به شفاعت قتیبه بمجلس
حجاج رفته بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثة ... [illegible] ... که روزگار در ضلالت
گذرانیده گاهی تو متابعت ابو تراب می نمودی و گاهی با ابن زبیر همراه بودی و چون از ایشان باز ماندی
با ابن جارود همراه شدی انس چون از جمله مراتب صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت و عزت تمام می داشتند
گفت ابقا الله الامیر ابن سخنان که امیر گوید حجاج گفت ای ... [illegible] ... که مخاطب ترا ... [illegible]
مجلس بر خواست و مکتوبی شکایت آمیز به عبد الملک مروان نوشت عبد الملک اعراض بسیار کرده در رقعه حجاج
نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و سطوری چند مضمن ... [illegible] ...
کلام بود ... [illegible] ... باید که با انس بن مالک که ... [illegible] ... است و ...
فرزند پیغمبر کرده ... [illegible] ... لعنت خدا بر تو باد باید که در ساعت به خانه
خانه او رفته او را ... [illegible] ... و رضای او بدست آری و الا از من آنچه بتو رسد تو مستحق آن باشی
و چون مکتوب عبد الملک بحجاج رسید حجاج از کرده خود پشیمان شده و در صدد استرضای انس بن مالک در آمد
و بعد از ... [illegible] ... تملق و عذر خواهی بسیار نمود ذکر وقایع سال شصت و ششم از هجرة
از وقایع این سال خروج صالح بن مسرح است با اتفاق شبیب بن یزید الشیبانی در روضة الصفا آورده که این صالح
مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادت در ریاضت ... [illegible] ... بسیار دوستان و مریدان
بسیار داشت که از وی قرآن و فقه می آموختند و چون ... [illegible] ... ظلم کارکنان عبد الملک خصوصاً
ظلم حجاج ... [illegible] ... در صدد خروج در آمد ... [illegible] ... بسیار شدند و ظلم
شیوع یافت ... [illegible] ... نام ... [illegible] ... سخن او را
قبول نموده ... [illegible] ... صالح ... [illegible] ...
اثنا شبیب بن یزید الشیبانی ... [illegible] ... نزد صالح فرستاد ... [illegible] ...
و الا کسی دیگر ... [illegible] ... صالح ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ... و اصحاب خویش
بود ... [illegible] ... محمد بن مروان ... [illegible] ... سواد ... [illegible] ...
حرب ... [illegible] ... عدی بن عمیرة ... [illegible] ... صالح فرستاد و چون ... [illegible] ...
... [illegible] ... صالح ... [illegible] ...
داشتند ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
در ... [illegible] ... عدی ... [illegible] ... محمد بن مروان ... [illegible] ...
این قضیه خشمناک شده ... [illegible] ... صالح فرستاد و ... [illegible] ... صالح ... [illegible] ...
و از صبح طلوع تا هنگام ... [illegible] ... صالح ... [illegible] ...
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ...
سوید بن سلیم ... [illegible] ... صالح ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ...
... [illegible] ... ایشان
... [illegible] ... شبیب با اصحاب خود گفت ... [illegible] ... صالح ... [illegible] ...

مرسانید و کسی را ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...
اتفاق نموده ... [illegible] ...
و او را ... [illegible] ... اصحاب شبیب ... [illegible] ... مداین ... [illegible] ...
حجاج سفیان بن ابی العالیه را ... [illegible] ... اصحاب شبیب ... [illegible] ...
شدند و لشکریان سفیان ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ... اصحاب ... [illegible] ...
... [illegible] ... سفیان ... [illegible] ...
از معرکه ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...
سالم ... [illegible] ... با لشکرهای ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
با لشکری بسیار ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ... محاربه عظیم روی نمود و چون
... [illegible] ... شبیب بجانب ... [illegible] ...
و شبیب ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...
و حجاج ... [illegible] ... سعید بن مجالد و عثمان بن سعید ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ... و چون
شبیب ... [illegible] ... سعید ... [illegible] ...
عثمان بن سعید ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ... سوید بن عبد الرحمن ... [illegible] ... سواد
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ... جنگ ... [illegible] ...
میان ایشان ... [illegible] ...
و غارت ... [illegible] ... مغیرة بن شعبه ... [illegible] ...
قبل حجاج ... [illegible] ... حجاج نوشت حجاج ... [illegible] ...
... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... مسجد جامع ... [illegible] ...
که در مسجد بعبادت مشغول بودند ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... حجاج ... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ... شبیب ... [illegible] ...
... [illegible] ...

فرمود اما بنیاد محاربه نمود و فتنا انکه در بیابان با جمیع اصحاب خود بقتل رسید اما زائده بن قدامه ابی ثبات فشرده
تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد اخر الامر زائده نیز با جمعی کثیر بقتل رسید القصه چون شبیب شنید که زائده بن
قدامه با جمعی از شجعان و ابطال کشته شد با سپاه خود گفت که دست از کشتن این بیچارگان و مغلوبان باز
دارید و ایشانرا به بیعت خود دعوت کنید القصه بقیه سپاه حجاج به بیعت شبیب در آمدند و خود را از کشتن خلاص کردند
و در روضة الصفا مسطور است که آن روز چون شب شد [illegible] و ظفر بر ایشان علم شبیب و برادران شبیب در
جنگگاه توقف نموده علی الصباح آواز بانگ نماز شنیدند که این بانگ نماز از کیست گفتند که محمد بن موسی
طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده شبیب گفت مگر حجاج منهزم شد گفتند بلی اما محمد بن موسی از جای خود
نجنبیده شبیب گفت [illegible] القصه چون شبیب از نماز فارغ شد
در ساعت سوار شد و بر فوج محمد بن موسی رفت [illegible] اکثر اصحاب ابن موسی روی بفرار نهاده متفرق
شدند و محمد بن موسی با قلیلی [illegible] جنگ [illegible] کرد که بقتل رسید اما چون خبر [illegible] و قتل
امرا و [illegible] بسمع حجاج رسید عبد الرحمن ابن محمد بن الاشعث را با [illegible] سوار جرار بجنگ [illegible] فرستاد و
عبد الرحمن در نواحی موصل بوی رسید شبیب [illegible] بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح
باشد در این ایام توقف نموده تا چند روز جنگ نکنیم و عبد الرحمن [illegible] شبیب را با جابت مقرون [illegible] و دست
از جنگ کوتاه کرد در این اثنا عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود [illegible] رقعه نوشت که عبد الرحمن بن
[illegible] و شبیب دست [illegible] دراز کرد [illegible] خواهی [illegible] چون این
مکتوب بحجاج رسید عبد الرحمن بن محمد الاشعث را از امارت عزل کرد و ایالت [illegible] بعثمان بن قطن تفویض نمود
و عثمان در [illegible] و شبیب [illegible] قتال و جدال اشتغال یافت و
غبار فتنه بالا گرفت تا آنکه عثمان بن قطن در [illegible] امرا [illegible] یافت و بقتل رسید [illegible]
[illegible] القصه چون خبر [illegible] شبیب [illegible] سپاه عراق بحجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک کرد
و از وی مدد طلبید و در سال شصت و هفت از هجرت [illegible] را با
چهار هزار کس و حبیب بن عبد الله [illegible] عبد الرحمن را با ده هزار کس بمدد حجاج فرستاد اما قبل از [illegible] مدد شام
حجاج و اعیان کوفه را جمع نموده [illegible] بسیار کرد و گفت [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] عراق [illegible]
و عیال و اطفال [illegible] اطراف و جوانب [illegible] گفتند ما همه مطیع و منقاد امر و فرمانیم
[illegible]
[illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] حجاج جواب داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی صفره [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سپاه [illegible] عتاب [illegible]
هزار سوار [illegible] جنگ شبیب [illegible] شبیب [illegible] لشکر [illegible] سپاه
شام نیز [illegible] لشکر شام [illegible]
رسیده‌اند و عتاب [illegible] سپاه کوفه [illegible] مصلحت [illegible] عتاب کنیم که

تا بکوفه آ[illegible]

که با تو دیگر است و چون امرا [illegible] روی بکوفه و لشکر شام [illegible]
مجموع سپاه شبیب [illegible] بودند [illegible] اطاعت و انقیاد [illegible] متوجه جنگ عتاب کردید
هر دو گروه [illegible] عتاب بر میمنه خود محمد بن عبد الرحمن [illegible]
بن [illegible] و قبیصه بن وایل تغلبی [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] شبیب بنفس خود در میمنه [illegible] میسره [illegible]
و [illegible] هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر [illegible]
محمد بن عبد الرحمن را از جای برداشت [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب گفت [illegible]
[illegible] باطل بوده‌اند [illegible]
گفت [illegible] الا لله [illegible] و هم را از جای برداشت [illegible]
[illegible] عتاب [illegible] قبیصه [illegible] میسره [illegible]
با جمعی کثیر کشته شدند در این اثنا شخصی آواز داد که قبیصه کشته شد شبیب [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] محمد بن عبید الله [illegible] عتاب [illegible]
[illegible] مقتول یافت [illegible]
[illegible] شبیب گفت [illegible]
کافری بقتل آمد شبیب گفت [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] گفت ای اهل کوفه [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] شبیب [illegible]
حارث بن معاویه ثقفی را با [illegible] هزار کس بجنگ او فرستاد [illegible]
و شبیب [illegible]
در نواحی کوفه [illegible] لشکرگاه خود [illegible]
[illegible] حجاج ابو الورد [illegible]
شبیب [illegible] حجاج [illegible] شبیب [illegible] ابو الورد حمله آورد [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سپاه شام [illegible] لشکرگاه شبیب [illegible]
از خواص خود [illegible] حجاج [illegible]
و طاعت [illegible] اصحاب [illegible]
سعی و اهتمام نموده [illegible]
نکردند [illegible] سپاه شبیب [illegible] سپاه حجاج [illegible] شبیب [illegible]
اما شبیب [illegible]

سوید را گفت تو از فلان دره برو و از عقب حجاج در آی که من خود پیش ایشان از پیش روی در آیم چون سوید
متوجه آن جانب شد معلوم شد که او عقبه را به دوست [illegible] تمامی داده بود که عروة بن مغیرة بن شعبه با جماعتی
از ابطال محافظت آن را [illegible] ایستاده اند بنا بر آن سوید پیش نرفت و باز گشته شبیب بیوست و شبیب چون
این معنی را دانست مردم خود را جمع کرده با مذکوره [illegible] به طرف شامات روان شد و حجاج سپاه خود را بر
سر ثبات [illegible] و [illegible] قال [illegible] تا آنکه اصحاب شبیب حمله [illegible] آوردند و از شام [illegible]
[illegible] کرد قتال [illegible] سعید [illegible] خالد بن عتاب [illegible] از شجعان از عقب شبیب
در آمد [illegible] شبیب [illegible] شبیب در [illegible] حجاج سعید
او و اصحاب او را [illegible] کرد و [illegible] شد و [illegible] و بعضی خود را به شهر کوفه انداختند
[illegible] حجاج گفت [illegible] از وی [illegible] که [illegible] فتح [illegible] و [illegible] تاریخ نافع
مسطور است که [illegible] و شبیب شجاعت [illegible] و [illegible] خود را شجاعت
[illegible] مسجد کوفه در آید و [illegible] و [illegible] در [illegible] بعد از آن فاتحه
سوره البقره بخواند و در دوم سوره آل عمران [illegible] سوار [illegible] حجاج [illegible] مسجد در آید
و نماز [illegible] آمد و [illegible] سوار شود که [illegible] از سپاه شام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با
هزار سوار [illegible] شبیب [illegible] حجاج به حبیب [illegible] کرد
[illegible] شبیب [illegible] و حبیب [illegible]
قطع [illegible] شبیب [illegible] گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] امشب [illegible] هید
[illegible] شبیب [illegible] شام [illegible] شامیان
[illegible] شبیب [illegible] عظیم [illegible] و [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
جنگ [illegible] شبیب [illegible] جنگ [illegible] آمد
[illegible] قطع کرده متوجه اهواز شد و از آنجا به فارس [illegible] و از آنجا به کرمان [illegible]
[illegible] اما حجاج چون شنید که به جانب کرمان رفت با اهل شام [illegible] و سفیان
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] حکم بن ایوب [illegible] نوشت [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] شبیب [illegible] و شبیب [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] کرمان [illegible] متوجه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] شبیب [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] شبیب [illegible]
[illegible] شبیب [illegible] و [illegible]
[illegible] ذلک تقدیر العزیز العلیم [illegible] و [illegible]

شجاعت

[illegible]

باز برادر [illegible] و کفت ذلک تقدیر العزیز العلیم القصه بعد از غرق شدن جسد او را از آب بیرون آوردند
[illegible] که [illegible] شبیب [illegible] بیرون [illegible] بحث کرد
[illegible] سنگی [illegible] سنگ
[illegible] اشکال [illegible] بود چون
[illegible] روضة الصفا مسطور است که [illegible] چون
شبیب [illegible] گفت که شبیب [illegible] قبول [illegible] و [illegible] قبول کرده گفته
[illegible] شبیب [illegible] قبول [illegible] گفت [illegible] در وقت [illegible] که شعله
آتش [illegible] شبیب [illegible] که قریب [illegible]
شبیب [illegible] از [illegible] شد و [illegible] اکناف و سید

وقایع سال هفتاد و هشتم

[illegible] از [illegible]
در [illegible] عبد الملک بن مروان خالد [illegible] خراسان [illegible] و [illegible] سیستان
حجاج [illegible] و حجاج [illegible] مهلب را [illegible] سیستان [illegible] ابی بکره را بایالت [illegible]
فرستاد و [illegible] مهلب [illegible] عبد الرحمن بن عبد الله [illegible] حجاج گفت [illegible] سیستان
[illegible] و [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج اعلام کرد و [illegible]
[illegible] مهلب [illegible] اهواز [illegible] هزار
هزار [illegible] مهلب [illegible] و [illegible]
و [illegible] حجاج [illegible] مهلب [illegible] اهواز [illegible]
[illegible] خراسان فرستاد و [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] پیغام
فرستاد [illegible] کابل [illegible]
[illegible] کابل [illegible] جزیه
قبول [illegible] و [illegible] داد و چون
[illegible] حجاج [illegible] متوجه [illegible]
[illegible] کرد
[illegible] کابل [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] قحط [illegible] نوشیدند
[illegible] عبد الله [illegible] شریح [illegible] هفتاد
هزار [illegible] و [illegible] شریح
[illegible] عبد الله گفت [illegible]
[illegible] شریح گفت [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] شهادت

حمل

بسیار عزیز [illegible] شبیب

باز ... [illegible] ... و ... [illegible]

تا ... [illegible] ... مخالفت ... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

... [illegible] ... طعام ... [illegible]

... [illegible] ... **وقایع سال هشتاد** ... از جمله حوادث

... خیر البشر در سال ... [illegible]

... [illegible] ... حجاج ... سجستان فرستاده بود ... [illegible]

... [illegible] ... **وقایع سنه هشتاد و یک** از جمله ... از جمله وقایع این سال

مخالفت عبد الرحمن بن محمد اشعث بود با حجاج ... [illegible] ... حجاج ... اشعث

گفت ای عبد الرحمن ... [illegible]

... [illegible] ... مجلس حجاج ... عبد الرحمن ... شعبی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... لشکر ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الرحمن ... [illegible]

... [illegible] ... حجاج ... [illegible]

... [illegible]

که چون عمال الحجاج با او نوشتند که خراج شکسته [illegible] زیرا که اهل ذمه مسلمان شده اند و از شهرها [illegible] هجرت
کرده بطرف عجم رفته اند [illegible] حجاج فرمان داد که هر کس از اهل کوفه و بصره مهاجرت نموده و نام
در دفتر هجرت باز کرده اند و با وطنهای خود [illegible] و خراج [illegible] مقصود حاصل نمایند و این معنی بر مردم گران
[illegible]
خصوصا جمعی کثیر از اهل صلاح و طاعات و اهل القرآن مضطرب [illegible] حجاج
از آن دیار بیرون رفت و عبد الرحمن [illegible] حجاج
و خلع عبد الملک اقدام نموده و با عبد الرحمن بیعت کردند [illegible]
[illegible] هشتاد [illegible]
سال هشتاد در [illegible] عبد الله بن جعفر [illegible]
حضرت [illegible] تاریخ یافعی مسطور است که مانند عبد
الله بن جعفر در جود و سخا کسی نبوده و او را جواد گفتندی و از حکایات جود او [illegible]
[illegible] بجمیع علوم [illegible] کامل و در صلاح و تقوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قاضی القضاة [illegible] **وقایع سال هشتاد و یک** [illegible]
[illegible] محمد بن اشعث [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] اهل بصره [illegible]

او هزار [illegible]

با عبد الرحمن [illegible] عبد الملک [illegible] با حجاج مقاتله کردند [illegible]
ابن عبد الرحمن بن عباس بطرف کوفه رفته با ابن اشعث پیوست و در روضة الصفا مسطور است که
که چون ابن عباس از جنگگاه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
علی المرتضی که مشهور بمحمد حنفیه است [illegible]
بود و بکمال فضل و شجاعت معروف [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابا القاسم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] محمد حنفیه [illegible] معاویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معاویه [illegible]
محمد حنفیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کر

وفات محمد حنفیه

فوت محمد حنفیه زمان معاویه

خصوصاً ملوک [illegible] صد سال [illegible] ابن الخطاب [illegible] است که [illegible] ان اتقاکم
وقایع سال هشتاد و یک
از هجرت حضرت خیر البشر از جمله وقایع این سال واقعه دیر جماجم بود و تفصیل این قضیه آنکه چون عبد
الرحمن ابن محمد اشعث بکوفه رسید از اطراف و جوانب جمعی کثیر باو پیوستند و از بزرگان تابعین و سالکان راه
یقین نیز طایفه باو ملحق شدند مثل سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که از جمله اصحاب حضرت امیر بود [illegible]
[illegible] کمیل بن زیاد در میان علما مشهور و معروف و شعبی و عبد الرحمن
بن ابی لیلی و ابو البختری طائی [illegible] عبد الرحمن [illegible] سپاه [illegible] صد هزار [illegible] سواد [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] لشکر شام حجاج [illegible] اطراف [illegible] بقصد جنگ [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] لشکر [illegible] خندق [illegible]
[illegible] قتال و جدال می نمودند [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] محمد بن مروان [illegible]
[illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن محمد اشعث [illegible]
[illegible] عراق [illegible] محمد بن مروان [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الله و محمد
بن مروان حجاج [illegible] امیر المؤمنین عبد الملک
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] اهل شام [illegible]
[illegible] محمد بن مروان [illegible] اهل عراق [illegible] عبد الملک [illegible]
حجاج [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سفیان [illegible] حجاج
[illegible] اختیار عبد الرحمن [illegible]
[illegible] محمد بن سعد [illegible]
[illegible] سه ماه و ده روز [illegible]
[illegible] صحرای [illegible]
[illegible] سه ماه و ده روز [illegible] حجاج عبد الرحمن
اشعث هشتاد و چهار جنگ واقع شد و در هشتاد و سه جنگ غلبه از جانب عبد الرحمن بود اما در جنگ اخیر
حجاج مظفر شد و در روضة الصفا مسطور است که در وقت ابو البختری طائی و شعبی که از جمله [illegible] علما بود

[illegible] عراق [illegible] شام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سپاه [illegible]
مردم عراق [illegible] حجاج [illegible]
ابن [illegible] حجاج بود [illegible] حجاج [illegible] لشکرگاه
عبد الرحمن [illegible] عراق [illegible] مقام [illegible]
قتل قاریان
[illegible] عبد الرحمن ابن محمد اشعث [illegible]
[illegible] شام [illegible] الخطاب [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سعید [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] عراق [illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] اهل عراق [illegible] شام [illegible] عبد الرحمن
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن ابن محمد اشعث [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] حجاج [illegible] و از جمله وقایع این سال
وفات مهلب [illegible] حجاج والی خراسان بود و تفصیل این [illegible]
[illegible] عبد الرحمن و حجاج [illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حجاج [illegible] یزید [illegible] یزید بن مهلب [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] وقایع سال هشتاد و سه از هجرت حضرت خیر البشر از جمله وقایع این سال [illegible]
حجاج [illegible] ابن اشعث و تفصیل این قضیه در روضة الصفا [illegible]
که حجاج [illegible] عبد الملک [illegible] عبد الرحمن [illegible]

هر کرا می‌دید می‌شنود او را معاف می‌داشت اگر آن شخص بکفر خود اعتراف می‌نمود او را معاف می‌داشت و الا گردنش می‌زد و در
اثنا کمیل بن زیاد را که از اعیان عبدالرحمن بود بمجلس او در آوردند حجاج گفت ای فلان بکفر خود اعتراف نمای تا معتبر بود و
قبول افتد آن شخص گفت من کافرم [illegible] حجاج از این سخن در خشم شد
و امر بانواع انعام و احسان مخصوص کرد و ابن سعد آن کمیل بن زیاد که از خواص اصحاب امیرالمؤمنین
و مقتدای سلسله صوفیه بود نزد حجاج آوردند و کمیل سخت پیر بود و چون چشم حجاج بروی افتاد گفت
تو آنکه در [illegible] کمیل گفت ای مرد [illegible] عمر بن [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
کمیل گفت اگر [illegible] که توسعی کرده بود که عثمان [illegible] کمیل گفت
بودم پس حجاج گفت تا [illegible] الشقا [illegible] حجاج
[illegible] و صاحبان [illegible]
از [illegible] در میان مردم [illegible] در کوفه توقف
نمود [illegible] عبدالرحمن در بصره [illegible]
با گروهی کثیر از خراسان [illegible] عبدالرحمن [illegible]
انواع [illegible] حجاج [illegible] عبدالملک بن مهلب [illegible]
او [illegible] بصره [illegible] عبدالرحمن بن [illegible]
و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیرة [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] و شمشیر [illegible]
عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن بن ابی لیلی فقیه و ابوالبختری
طائی و [illegible] و بسطام بن مصقلة الشیبانی
با چهار هزار کس از مردم [illegible] بسطام گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] و بسطام [illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج روی [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] محمد و عمارة بن تمیم [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] بجانب کرمان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
رفت و از آنجا متوجه سیستان شد بجانب زرنج [illegible] زرنج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] از جانب عبد
الرحمن عامل [illegible] انواع [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]

مردی که از حجاج گریخته بودند فوج فوج بجانب او آمدند [illegible] شصت هزار کس جمع گردیدند و عبدالرحمن بن
[illegible] عبدالرحمن [illegible] اشعث
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] خراسان [illegible]
عبدالرحمن [illegible] خراسان [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
اما اصحاب عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
خراسان [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] عبدالرحمن بن
اشعث [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible]
خراسان یزید بن مهلب [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
هزار سوار [illegible] عبدالرحمن [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] یزید بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالرحمن [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

برجعفر نوشته بیاورد حجاج گفت این اموال کجاست فیروز گفت همه در تحت تصرف من است حجاج گفت چون
همه اموال خود بیرون آمدی کرد وست منزم سرو فیروز گفت که والله که من حبه مال از برای هم جمع نشود پس حجاج وی را
بمحصلان سپرد تا شکنجه نمایند تمام اموال را از وی بیرون آورند و شکنجه اوقات محمد بن سعید را طلبیده و
گفت یا اهل الشیطان وامیر ابو سعید ... فیروز گفت محمد گفت این قاضی است که هذا ابو یزید
القصار ... بقتل رسانید و کذا باقی اسرا را بقتل رسانیدند اما فیروز بن حصین را هر چند شکنجه می کردند
چیزی نمی گفت ... و حجاج گفت که ...
... گفت ای محصلان ... اموال من بود داشت
... بمتعلقان خرج دهند اگر ... شاید که شما مطلوب
خود برسید محصلان ... فیروز ... حجاج ... فیروز را در میدان شهر
بمحل اعدام حجاج ... بود ... فیروز را از کشیدند ... فیروز بن حصین ... بعضی
بعضی امانت است ... مجموع اموال ... بخشیدم ... هر که ... باید که کسی ... نهد چون
این سخن بحجاج رسید ... و در روضة الصفا مسطور است که ... از اصحاب ابن الاشعث ... بود
حجاج ... حجاج حکم بقتل او کرد ... گفت ... حجاج گفتا ... است گفت
... حجاج گفت ...
... در آن مجلس حاضر بود حجاج ... گفت ...
... فانه ... حجاج گفت ... بود ... پس حجاج
... و محمد بن ... الحجاج بنای شهر واسط ... شهر واسط ...
در زمان حکومت حجاج بر عراق ... یکی از ...
... حجاج ...
حجاج رسید ... شهر ... حجاج ...
در صحرا ... شهر ...
بود ... شهر واسط است ...
... حجاج ...
... حجاج ...
روز ... حجاج ...
... مسجد جامع بنا
نماید ... شهر واسط ... و صورت ... از عمارت این شهر فارغ
... حجاج ...
... اهل
... حجاج ... شام گفت ...
... حجاج ...
... گفتا ...
... حجاج ...
... حجاج ... جواب ...

زمان حجاج

زمان حجاج است در علم و فضل و او را بتعظیم تمام رعایت کرد و چون حسن از مجلس وی بیرون آمد ابو العالیه گفت یا ابا
سعید ... که حجاج ترا از برای ... بود بلکه ... است که ... کند که
... اجل ... حسن ...
حسن گفت ... است که ... حضرت ... بر سخن ... مقام
غضب ... دعای ... الله ... شر او ...
وان ... یا ... یا ... یا ... بالکم والاهیم و اسماعیل
... و یعقوب ... مسطور است که ...
... ابن ...
... دوست ... عالم ... مصطفی ...
عبادت ... تفسیر ... قرآن ...
... عبد الله بن نوفل ...
بود **و وقایع سال هفتاد و هشت** از جمله حوادث ... روضة الصفا مسطور است که ...
که عبد الرحمن بن الاشعث از خراسان ... کابل ... از اصحاب ...
... عبد الرحمن ...
... عبد الرحمن ... کابل ...
... حجاج ...
... عبد الرحمن ...
...
عبد الرحمن ... حجاج
...
... عبد الرحمن ... حجاج ...
... حجاج ...
عبد الرحمن ... حجاج ...
...
... عبد الرحمن ... حجاج ...
... حجاج ... کابل ...
... عبد الرحمن ... عبد الرحمن ...
... حجاج ...
... حجاج ...
...
... حجاج ...
... طعام ...
... طعام ...
... طعام ...

[illegible]

[illegible]

انجا قتیبه ... یزید بن مهلب را با اتباعش طلب پس حجاج ... امد قتیبة بن مسلم باهلی را بایالت خراسان
نامزد کرد اما وهمی که از یزید داشت بر خود ثبت کرد تا بجای ... نام او نوشته کرد ... و ترو نامید و میان
فتنه دیگر پیدا شود بنا بر مصلحت نوشت بان مضمون که یزید بن مهلب با برادر خود مفضل را نایب
کند و خود متوجه عراق گردد ... حضور ایشان ... تمام است ... یزید ... با حصین بن
منذر مشورت کرد حصین گفت ما یقین میدانیم که عبد الملک با تو بسیار ... دارد و این طلب ... مخض
بواسطه ... حجاج است مصلحت آنست که ... ابن ... در توقف ...
و عذر ... عبد الملک ... حجاج ... کند و ... خراسان ... ابی حصین
... مشهور ... چند ... که ان ... داد
... حجاج است انا ... عبد الملک ... شده ... در ...
ابن ... حجاج مفضل ... خراسان ... تمام ... امیر و
برادر خود ... مفضل ... حجاج ... الا ... برادر ...
که ... داد ... مفضل ... خراسان
... خود رفت ... بلنکش ... ظاهر شد ... کرد
... خود ... جمیع ... چند ... سال ...
که ... ظاهر ... مفضل ... قلعه ...
رفت و قلعه را ... بسیار ... حصن ... اهل ...
در ... مفضل بن مهلب بود ... سال ... و ...
... خراسان ... حجاج قتیبه
بن مسلم ... خراسان ... مفضل ... یزید ... صبر ...
و در ماه جمادی الاولی ... سال ... و **از جهت حفر خلیج** عبد العزیز بن
مروان که والی مصر ... عبد العزیز ... و ... عبد الملک ... و
... مصر ... عبد العزیز ...
... عبد العزیز ... کرد ...
... عمر بن ... کرد ... که ...
... عبد الملک ... بسیار ... دیگر
... مصر ... عبد العزیز ... کشت **و در سال هشتاد و ششم**
... عبد الملک ... روضة
الصفا مسطور است ... ماه مبارک رمضان ... سال ... عبد الملک گفت که
... رمضان ... رمضان ... و ...
باز ... شوال ... **شوال**
... بر ... اهل
... شصت سال ... ده سال ... بود ... الجبا
... کرد ... او ...
... عبد الملک ... بر ... او ...

ارکه

معلوم نشد که
در خراسان ... بوده

عبد الله

ابکه ... عبد الملک گفت ... نام او ... و او را ... عهد ... نوشت
... ولید ... حجاج ... اصفهان ... است که ... نامه ها ... قصر را
کشاند ... که ... گرد ... شکل ... کرد ...
و ... بود ... خلیفه ... عبد الملک ... است که عبد الملک ... ماندت
خود گفت ... پس ... بعمر ... بود ... که ... ابو ... است
۲ ... بشنود که ... امام ... کرد ... او کوتاه است
... عبد الملک ... گفت که عجب
حالی است ... شود ... خوشحالی ... شوم ... او ...
از ... نمی کردم ... گفت ... است ... او ...
... عبد الملک ... گفت ... تفصیل ... کنت ...
او ... مجلس ... کرد ... مجلس ... مجلس ... که ...
... عبد الملک ... ابو ...
... ابو ... عبد ... الو ...
... حجاج ... و ... عبد ...
الملک ... ابو ...
و ... ابو الولید ... عبد الملک ...
... روضة الصفا مسطور است که ولید ... مسجد جامع ...
... گفت ... ابن ...
... خود ...
... سلطان ...
... سلطنت ... ولید ...
کرد ... بود ... سال ... قنبر ...
ولید ... و گفت ... که ... اسکندر ... ابو ... عمل
... روضة الصفا مسطور است که ولید ...
... ولید ... شیعه ... ابو ...
... عبد الملک ... قتیبة بن مسلم ...
... ابن ...
... دهقان بلخ ... بلخ ... ایشان ...
... بلخ ... ملوک ...
و ... قتیبه ... سلطان ...
... قتیبه ... ایشان ...
داشت ... بلخ ... قتیبه ...
... قتیبه ... بلخ ... اهل بلخ

لا مه که

نام ابو عمرو

گفتار ... مسطور ...

حکومت ... ولید بن عبد الملک

باقتیبه صلح کرده بمبلغی معین قبول کرد و شرط کرد که امرای ایشان آنجا باشند و قتیبه حکم کرد که باز [illegible] بیرون [illegible]
خالد بن برمک بعبد الله گفت ای تازی مرا از تو حاجتی است و عبد الله چون بیماری سببی داشت با نزدیک گفت چه [illegible]
تا مرا زین بیماری [illegible] کرد چون او [illegible] یکی بیاشد از انکه ای کرده و هر که او کرد ایشان [illegible] اتفاقا عبد
الله بن مسلم در یک روز وفات یافته و دختر را با ایشان سپرد باز کردانید تا آنکه [illegible] زنان [illegible]
منصور و آنکه قریه زنان عبد الله بن مسلم در وقتی که هندی به بود و خالد بن برمک در [illegible] زن او بود بروی
دعوی کرده بود که این دختر زاده من است و چون ایشان از تو کواه خواستند گفت ما خالد [illegible] کنند بی
درهم بر برمک بود و خالد بن برمک [illegible] بود گفتا احتیاج بسوگند نیست اگر شما این جوان ابراهیم
[illegible] دانید بسر او [illegible] ازانها داد از خود [illegible] تا باید داد چون پسر این مسلم بن عبد
این سخن شنیدند سنان بر برمک باز داشتند

ذکر وقایع سنه سبع و ثمانین

اندرین سال حفص بن [illegible]
در این سال ولید بن عبد الملک هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه عزل کرد و عمر بن عبد العزیز را
عبد العزیز را بدان ولایت داد و در ماه ربیع الاول این سال بمدینه در آمد و [illegible] بن حکم [illegible]
و چون وقت نماز پیشین رسید بمسجد آمد و نماز پیشین بگذارد و [illegible] و بعد از
فراغ از نماز امر کرد تا ده کس از فقهای مدینه که بصلاح و عفت [illegible] حاضر شوند مثل ابو بکر بن عبد
الرحمن و عروة بن الزبیر و عبید الله بن عبد الله و ابو بکر بن [illegible] و خارجة بن زید و عبید الله بن عتبه
و ابو بکر بن سلیمان بن [illegible] و سلیمان بن یسار و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله که این جماعت در آن
زمان باتفاق اهل مدینه سرآمد فقها و صلحا بودند حاضر شدند و عمر عبد العزیز ایشان را بعزت و تعظیم
پیش آمد و گفت شما را بجهت امری خوانده ام که شما را در آن اجر باشد و مقصود آنکه هیچ خبری نخواهم که
بی مشورت شما قطع شود و اگر در فصل مهمات جمیع شما حاضر نتوانید شد باید یکی از شما البته حاضر
باشد و اگر دانید که کسی ظلمی میکند و [illegible] بمن رسانید [illegible] ایشان او را دعا
کرده از مجلس بیرون رفتند و [illegible] هشام بن اسمعیل مخزومی [illegible] با امام
زین العابدین [illegible] صادر [illegible] بود و [illegible] ولید [illegible] بود [illegible]
عمر عبد العزیز نوشت که هشام را [illegible] امام [illegible] امام [illegible]
نمی خواهم [illegible] هشام [illegible] سخنان [illegible] علم [illegible]
[illegible] در این سال ولید مسجد جامع دمشق [illegible]
[illegible] هزار [illegible] دینار [illegible]
کار [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سلیم ناصح [illegible]
فرستاد [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سلیم ناصح [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] قتیبه [illegible] سلیم
ناصح [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سلیم ناصح گفت ای قتیبه

نهراز

موشان از ولید بن عبد الملک

بزرگ گشت و حق با او [illegible] مصالحه [illegible] کرد و [illegible] اگر با وی
[illegible] بمقام [illegible] مسلم ناصح [illegible]
بود [illegible] قتیبه [illegible] فرستاد و چون خاطر قتیبه از جانب
نیزک [illegible] شد سپاه جمع کرده متوجه [illegible] شد و مردم [illegible] از توجه قتیبه خبردار شدند از اطراف
سغد و سایر نواحی سپاهی بی اندازه بمدد ایشان آمدند [illegible] سغد جنگ شدید و قتیبه چون [illegible]
میکند [illegible] ایشان جنگ در گرفت و هر روز جنگ میکردند و از جانبین جمعی کشته میشدند تا آنکه [illegible]
دو ماه [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
خواهم قتیبه [illegible]
[illegible] عبد الملک حجاج [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه غلامی داشت که
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
گفت ای [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مسلمانان
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
جنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] مسلم ناصح گفت
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]

غنایم و ذخیره بسیار بدست مسلمانان افتاد که از تمامی خراسان بدست نیامده بود و از جمله غنایم بتکدهٔ بیکند بتی زرین بود
که وزن آن پنجاه هزار مثقال بود و دو دانه مروارید بزرگ که از روشنی آن چشمهای مردم خیره میماند چشمهای
آن بت ساخته بودند چون قتیبه آن دو دانه مروارید بدید در آن شگفت بماند و از ایشان پرسید که این دو
دانه مروارید از کجاست و حال آنکه مروارید خوب از عمان میبود گفتند که در حوالی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] این مروارید [illegible] و آن چنان
بود که یک روز دو مرغ از هوا در این بتخانه فرود آمدند و این دو دانه مروارید از منقار خود افکندند
و باز پرواز نمودند و در کتاب فتوح کوفی آورده که چون مردم بیکند بشغل بازرگانی مشغول بودندی اکثر
ایشان غایب بودند و بتجارت شهرهای دور و دور رفته بودند چون باز آمدند و شنیدند که تمامی زن و فرزند
ایشان در دست مسلمانانست [illegible] ایشان [illegible] خاطر خواه مسلمانان زن و فرزند خود را از ایشان
خریدند و از [illegible] بسیار فراوان بدست مسلمانان افتاد چنانچه یکی از بازرگانان بیکند [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] عرب [illegible] ده هزار [illegible]
[illegible]
القصه مسلمانان از غنایم بیکند مال بسیار جمع کرده قوی شدند و سلاح بسیار [illegible] قیمت یک [illegible]
[illegible] و در تاریخ طبری مسطور است که از جمله حکایات غریبه
که در [illegible] سال واقع شده بود که سلم باهلی و فلان عربی [illegible] صلاح [illegible] زمان [illegible]
[illegible]

[illegible]

عرب [illegible] **ذکر وقایع سال هشتاد و هشتم** از جمله حوادث [illegible] در این سال
مسلمة بن عبد الملک [illegible] روم [illegible] قلعه [illegible] اول قسطنطنیه [illegible] قلعه
[illegible] قلعه [illegible] استحکام [illegible] فتح این قلعه [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] عباس بن الولید [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] عباس بن الولید [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] القصه [illegible] فتح [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
و مسجد را [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] روم [illegible]
[illegible] **ذکر وقایع سال هشتاد و نهم** از جمله حوادث [illegible] در این سال
مسلمة بن عبد الملک و عباس بن الولید [illegible] روم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] الولید [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] فتح [illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] **وقایع سال نودم**
از جمله حوادث [illegible] قتیبه [illegible]

فتح ...

روی بجانب نهاد و اولا در راه رهنماه را محاصره کرد و محاصره این دو شهر بجهد و در از کشید ملوک و وجوه
بیرون آمدند صفوف حرب بیاراستند و قتیبه نیز تعبیه لشکر خود نمود و سه روز حرب کردند ...

[illegible]

[illegible]

وعزیمت بر نصیحت تو بود نیز انکه گفت بادیه سالم توقف فرمای تا حاجت بکنی بعد از ان برسیم که مصلحت هست سلم
گفت از طعام هم ادر رفته است باید بچه ایان خست تحری رسم ببرد و برد تا طعامی که همراه اورده بخجه بر دوم بیزرگ شده
خود نظر ایشان در ان طعامها کرد و تعجب نمودند و بوعده بیت شد مدتی افتاد بی اجنا و جم بر امد و جند
سلم گفت یا ابا الهیاج مر بتو نصیحت کرده ام که ابن بر دوم فریبنده و اذکی سنگی بجنگ امده اند اگر محاصره تو چند
روز دیگر بکشد کار و بیکند بیجیده است امیرا ابد و در بلد میرید قتیبه بر هند و احوال ایشان ایشا بر کناه
تو بخوابد کشت ببر و صلح توانستی که هیچ ساعت بر صنعت ها و در وقتی قتیبه بر وی در حوم است اجرت تو را
شکسته با بحنبد اتر کناه تو خواهد کشت صد درم بنو از این بقیام اهتمام کرد جنگ با بخیل صعو را جای ترک و رد
خواهی بر خواسته القصه سه یعنی عهد نیز که الا نغلی بیرون اورده وهو ه بحیم سلم یکی از ان کتب کناه
کسر رها نمود که نخسته بود بسبب آن نیز انشان کرده تا مردم نیز که ان هم اهی با تیغ شدند و بعضی نیز از ان بحال
منزاحم کرد و روی در سلیم با صلح آورد گفتند چرا دم مرا از هم اهی با تیغ شدید و صحبه سلیم گفت سلیح نیست
کا مردم همراه تو باشند و نصیحت نیز ان بیزد قتیبه آمد و اوار حجم بیرون رفت و امر کرد که او را ان همان خیمه حبس
کرده و نام حجاج نوشت که انشکر نیز که اگر فت محصب کرده ام تا هر حکم شود عمل نمایم حجاج در جواب نوشت
که او را بکش که دشمن انها اندیشه است که جدب بیاد سلمان شد و ما را مزید کرده بس قتیبه نیز که را بخواند و گفت
تو را ابش مرتضی بنفاد نیست نیز ان گفت ایها الامیر سلیم با صلح مرا از نماز دادو قتیبه گفت دروغ می گوئی و
ای دشمن خدا کسی چون تو را امان ندهد ایشان را بگفت و با بند رودن دخیمه بیرون رفت و سلسله نیزه انگشکه ایشه
و کسو و اتر بیرد خود بخواند بعد از ان دو بیرون هنیفه بیرون آمد و مردم را باد داد و گفت صبر بگوئید در باب
کشتن بیزکه حجاج گفتند که او کشتنی است که او ره ما دو بد آرای و تدبیر و بیر است و اما جاسه اسلام ات
اند یعنی شیم و جماعتی گفتند که موجب ابرا حمد از جهاد و او بده او این ماس است بنفو باید کرد حریر امنتا ارد است
حصین در باب ختنیه اند و بر سید که صحیح کیف د ببرادر را تشنه نیز که ا صمیتی گفته نتر از ان تو شنیده ام مرفه با د
خدا یا ملند کرده ام که هر که او را از بیزکه حصرت دهی او را بکشم اکنون جرح تو اوده بکشی کی خود را بیرون بیرون بخشد
آن تو قرضی بحیدتا نیزکه را با ان بیرادر بشن بکشند بعد از ان حکم داد تا هفتصد کس از ولاه زلاب نیز کرا بقتل رسانیدند
وسرهای ایشان را از درختان بیکوختند و حجاج فرستاد و هم در دین سال یزید بن مهلب از زندان حجاج بگریخت
بفلسطین رفت و بپناه سلیمان بن عبد الملک آمد و سلیمان او را امان داد و ولید شفاعت نمود و او را از دست
حجاج خلاص کرد حجره روضة الصفا مسطور است که حجاج از یزید بن مهلب و برادرانش شش باره ضرار هزار
درم مو طلبید ولیشان را از بیجهت انواع عذاب می کرد و یزید با انان در غایت مهم و بود و حجاج و ابن طلحه
سالم دیده تا باز هم ضعف استثنا او یافت و از بیکر بیزید انان را بعد از صبح از جای بیرون بیرون رفت و خدا و اری
تا انکه جماعتی از جیبیان بحجاج گفتند که در بلدان فعرکه جنگ در خراسان به یزید و لبیری بر ساق پای خورده
بود و هنر بیرون آمده بیکان بحای خود ماند اگر و آلات کسی بر آن آنگشت نهد فریاد بر آورد حجاج گفت که
تا هیج چنبه مضبوط بر ساق پای یزید نهند و بحای او قرعه ما بنطار فریاد برکشد چون فریاد او بیکش خواهرش
هند بنت مهلب که در خانه حجاج بود او نیز با ضطراب تمام فریاد بر آورد بس حجاج او را بزد و طلاق داده
وقایع سنهٔ احدی و تسعین از جمله حوادث این سال آنکه قتیبه بن مسلم بغزای شومان و کش و نخشب
رفت و ملک این ان بود که ملک شومان عامل قتیبه از ان نواحی بیرون آمده مالی که هر سال ادا
می کرد باز داشت قتیبه بهانه خیمی با دیگری از امرای خراسان پیش ملک فرستاد تا او را نصیحت کند این
مرد و رسولان او و بکار نیامد و هم این ایشان بیرون شهر ملک امدیند جمعی از مردم ملک شومان بیرون امدند ان

ادوار بلدان

ادوار بلدان شهر را تیغ شد و بر تیزان خراسانی بار کشت و جماعتی در جنگ با ایشان کشته شدند و هم در این حین قتیبه
رسید در ساعتی که اندرون و بیرون حصار شد و محل شاه شهر نمود و استنجاد از شاه رضت و در جنگ کرد و قتیبه امر کرد تا منجنیقها
نقیبه کردند القصه چند روز در حیات ایشان جنگ بود اخر الامر شاه ملک شومان دانست که غلط کرده و تاب
مقاومت ندارد تمام جوهرها را اندر بیم و هر همه در جشمه ها را در زمین کرده خود و با جمعی از خواص خود بیرون
آمده جنگ کرد که تا کشته شد و مسلمانان از ان واقعه غنایم بسیار یافتند مسرور شدند و قتیبه فتح شومان کرد و
عبد الرحمن را بر امیر فاتحن ملک طرخون را بود که انرسید خان و طرخان را بگیرد بس بیعت عبد الرحمن به حکم
بحال بود که شومان اخر ان طرخون خیز شدید بسیار بیمید بقای بر ایشان بکی از معقلین خود را با مالی بدو و ما الرعد ابد
مثل از عبد الرحمن فرستاد و طرف را ادا عمو و او حصار خود عبد الرحمن با کشته بزد برادر خود قتیبه آمد و ما بخاری
باز بیرون امر اجعت نمود ما امیر و بان او خوی طرف ان بیچ و طرحون بیرون امده ند و گفتند تو خود را بی بیر هوادی قرار
داری تو مرد بیمیری با اینتو اهتمام بنشانی و ان طرحون با ان ازاد دست خود و از ابنوه عدو که نام شخص را ابیاد شاهی
خود قبول کردند و طرحون از ان غصه بر تیغ بر دفت و قبضه او را ان زمین فرو برد و شکم خود را بر نوک ان نهاد
و زور کرد تا از شکمش بیرون آمد و هم در این سال ولید بن عبد الملک از شام بحج آمد و ایام در این سال حجبه را
معبد اته قشیری داد و چون بحدینه رسید خواست که مسجد بیغمبر را ببیند که موضع بنا کرده اند همه مردمان از
مسجد بیرون امدند الا سعید بن المسیب که او بعد از قضا حاجت امکان از مسجد بیرون نمی اید القصه ولید از باب
الملک مسجد در امد و عمر عبد العزیز بیش او می رفت و ولید از دور احوال مردم مدینه می پرسید تا انکه نظرش بسعید بن
مسیب افتاد گفتا ان مرد کیست گفتند سعید بن مسیب است پس عمر عبد العزیز نزد او امد و سعید را تعریف و ستایش
بسیار کرد و گفت اگر دانستی که امیر المؤمنین می اید بیامدی و سلام کردی لیکن حشمش ضعیف است ولید گفت ما
خود او را سلام می کنیم و نزد او برو و نزدیک سعید شد و بعد از سلام گفت کیف انت یا ابا الشیخ گفت الحمد
لله فکیف امیر المؤمنین و کیف حاله ولید گفت بخیر الحمد لله پس ولید به منبر بر امد و خطبه خواند و با مسلمانان
نماز کرد و زر بسیار و غلامان عجمی و رومی به عمار با اهل مدینه بخشید و هم در این سال ابو العباس سهل بن سعد
الساعدی انصاری که عمرش قریب بصد و صد بود وفات یافت و او اخر صحابه است که در مدینه وفات
یافت و بعد از وی کسی از اصحاب رسول در مدینه نبود وقایع سنهٔ اثنین و تسعین از جمله حوادث این سال ۹۲
از جمله وقایع این سال انکه طارق مولی موسی بن نصیر با دوازده هزار کس به تسخیر اندلس عزیمت رفت و حاکم انجا
در این زمان شخصی عجم بود از اصفهان که نام او ذنبوق بود و اصل او از اولاد ملوک عجم و چون طارق بحالی
اندلس رسید ذنبوق با لشکری عظیم بیرون آمده و بطریق رسم ملوک اندر باد خود را بحملی قرار گرفت و
لشکر او با جنگ بیرون امد القصه جنگی عظیم میان ایشان روی داد و سر انجام کار اخر الامر ذنبوق کشته شد و طارق
با لشکر نیز در ان بلاد غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد و هم در این سال مسلمه بن عبد الملک و عمرو بن الولید
بغزو اهل روم رفتند و قلاع بسیار فتح نمودند و هم در این سال ابراهیم بن یزید تیمی که از جمله زهاد
عباد کوفه بود بحجاج بقتل رسانید وقایع سنهٔ ثلث و تسعین از جمله حوادث این سال ۹۳
قلعه شمیط و طلس بن ابو لیلی از روشنان بکرفت و مسلمه بن عبد الملک و عکر صدیر که از مشاهیر قلعه روم
است و سلطنه را فتح نمود و هم در این سال قتیبه بن مسلم باهلی بخوارزم رفت و تفصیل این مجمل انکه
جیغال ملک خوارزم برادری داشت خود کرد کار امور ملک را بسبب او فرو گذاشت و او بی ملک جیغال کار را بشلط در دست
داشت تا انکه اکثر بی شنید ملک جیغال را اگر کسی با جنسی باعتری دیگر بدست اهد فی الحال ان را خود را بحرم خود فرستاد
تا ان را کشید می برد و هم چنین از سایر مردم هر که می شنید که دختری با زنی با جواهر و اسباب جمال داری نیکو

افتی قتیبه با ... خوارزم ... ابن الملک ... ۸۳ ... وفات

القصه هیرزاد از جنات مغروری و بی‌اعتنائی کرد که تا مردم از وی ننگ امر بودند و ملک جیفال بهم و صبر باد
بسر می‌آمد بنابراین ملک جیفال   خود را با سکه و پیشکش نزد قتیبه فرستاد و التماس نمود که ملک خوارزم
امروز برادر من است که مطیع و منقاد او نمی‌شود و هیچ حکمی که می‌کنم امتثال نمی‌نماید بنابراین قتیبه عنان عزیمت بجانب
خوارزم معطوف داشت و چون بحوالی خوارزم رسید مردم آنجا جمع شده پیش ملک جیفال رفتند که با این عرب
جنگ می‌کنیم ملک گفت [illegible] هیرزاد [illegible] حاصل شد و
ملک جیفال با جمعی از خواص خود آمده با قتیبه ملاقات نمود و در تاریخ طبری چنین آورده که قتیبه [illegible] ملک
جیفال را رخصت کرد که کسی بر اطلاع نیافت و در لشکر خود ندا کرد که بجانب [illegible] رفت سغد
شنوید جاسوسان هیرزاد [illegible] بودند که قتیبه لشکر جمع کرده بسغد [illegible] و هیرزاد از این خبر
خوشحال شده مردم خود گفتند که چون قتیبه اراده سغد کرده ما از حرب وی ایمن نشستیم و در عیش و شادی مشغول شده
[illegible] هیرزاد لشکر خود [illegible] با جمعی از اهل نشاط [illegible]
شراب مشغول شد [illegible] خبر رسید که قتیبه بحوالی شهر خوارزم رسید [illegible] و ملک جیفال [illegible]
دفع قتیبه [illegible]
مردم خوارزم [illegible] هیرزاد [illegible] قتیبه بطلب ملک جیفان [illegible]
[illegible] مدینة الفیل که از اعظم شهرهای خوارزم بود متحکم شد
[illegible] ملک جیفان [illegible]
الفیل که از اعظم شهرهای خوارزم بود [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] ملک
جیفان [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه گفت [illegible] ملک جیفان [illegible]
[illegible] القصه هیرزاد [illegible] جنگ شد
[illegible] قتیبه [illegible]
قتیبه نزد ملک فرستاد که برادر تو [illegible] ملک
جیفان جواب داد [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] ملک جیفان [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه گفت [illegible] ملک جیفان
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] ملک جیفان قتیبه [illegible] مدینة الفیل [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] ملک جیفان [illegible]
[illegible] ولایت سمرقند [illegible]

و چون قتیبه از کار خوارزم فراغت یافت [illegible] الامیر [illegible]
[illegible] قتیبه خلوت کرده [illegible]
[illegible] قتیبه گفت [illegible]
[illegible]
قتیبه [illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سغد
[illegible] عبدالرحمن [illegible]
[illegible] سغد [illegible] قتیبه [illegible]
سمرقند [illegible]
[illegible] القصه [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه ملک جاج [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
ملک جاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سمرقند [illegible]

و بعضی گفته‌اند که چون قلعه را بگرفت و مردمان بسیار کشته شدند قتیبه با طرخان جنگ کرد و غوزک از ایشان بود چنانکه اهل شهر را
می‌دهند و صلح کنند و گفتند ما را کشتن کاری بود و کار ما را دیدن بود که با ما جنگ کنی قتیبه از سر
سخن ایشان در گذشت و گفت هر کس در قلعه باشد بیرون آید و هیچ مردی نماند و اهل شهر صلح کنند
تا منجنیقها را ایستاده کردند و بشکستند دیوار قلعه را و رخنه‌ای در آن افتاد و رئیس آن شهر ابن سعد بود
بالای آن رخنه بایستاد قتیبه تیر انداز را گفت که او را بزن تیرانداز او را بزد و بیفتاد و جان بداد
و اهل شهر ترسیدند و صلح کردند و قتیبه به شهر آمد و جمله بتان را بشکست و مال بسیار بستد
و پیش از آن صلح کرده بودند و قتیبه ده هزار درم بدادند و پیمان نامه کردند و مسلمانان در آن شهر
از اهل آن کشتن کردند و مسجد بنا کرد و منبر نهاد و قتیبه در آن شهر ساکن بود و فرمود
تا بتان را بشکستند و بسوختند و زر و سیم بسیار از بتخانه‌ها بیرون آوردند و از آن خمس بداد
آنکه اهل آن صلح را امضا دادند و ایشان را پیمان دادند که در شهر با ایشان صلح کند و بیرون
نشینند و هم آنکه مسلمانان در آن شهر مسجدی بنا کنند و منبر نهند و در آنجا نماز جمعه
بگذارند و قتیبه در مسجد خطبه خواند و پس از آن از شهر بیرون آمد و در صحرا لشکرگاه ساخت
بیرون و مردم شهر به شرط و پیمان نامه که میان ایشان نوشته بودند قتیبه پیش ایشان بفرستاد
قتیبه چون از نماز فارغ شد از لشکر بیرون آمد و در آن شهر مسجدی بنا نمود و منبری بنهاد
تا مسلمانان نماز گزارند و در آن مسجد منبر نهاد و قتیبه در آن نماز جمعه
بگذارد و خطبه بلیغ بخواند و بعد از آن امر کرد تا جمیع بتهای آن شهر را
بیاوردند و آتش در ایشان زدند و همه بسوختند و قتیبه از غنیمت اهالی آن شهر
گوید که چون بتها را بیاوردند و آتش در زدند از زر و سیم که در ایشان بود مقدار پنجاه هزار مثقال حاصل شد
و چون از طعام فارغ شد قتیبه گفت نامه بنویس به حجاج بن یوسف که بسم الله الرحمن الرحیم
این صلحنامه است که قتیبه بن مسلم با اهل سمرقند و غوزک بن اخشید افشین سغدی می‌کند و حق تعالی غوزک را در
دنیا ذلیل کرد و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و امیرالمؤمنین ولید بن عبدالملک و حجاج و قتیبه و جمیع
مسلمانان است بر آنکه دو بار هزار هزار درم بدهند به بیت المال و در هر سال دویست هزار درم برای عامل
و سی هزار برده که در میان ایشان پیر و کودک نباشد بلا تخلف و بدهند و اگر بدین عهد و
پیمان وفا نکنند و بیرون آیند خون ایشان بر مسلمانان حلال باشد و عهد و پیمان از ایشان بر
قتیبه بن مسلم باهلی که بعد از این صلح هیچ غوزک به میان نیاید و غدر نکند و اگر دشمنی قصد ایشان
کند قتیبه ایشان را دفع کند و غوزک پادشاه گردد بر سمرقند و کش و نخشب و شهرها
و حصارهای ولایت ترکستان تسلیم نمودند و همه ولایت سغد تا فرغانه و ماوراءالنهر
همه مطیع قتیبه شد و این فتح عظیم در اسلام مادام که از اول تا آخر بماند در عرب و اکابر اعلام
خراسان معروف است و قتیبه از آنجا بمرو رفت و قتیبه جانب مرو و سمرقند و بخارا بر قتیبه
حجاج فرستاد و حجاج این فتح را بخواند و به ولید بن عبدالملک نوشت که خدای عزوجل
الملک مسلمانان را ظفر بخشید و کشورها بگشاد که هیچ‌کس از ایشان این چنین فتح نکرده بود
و از آن کتب که از سمرقند بدست آمدند و در روضة الصفا مذکور است
که چون قتیبه به سمرقند در آمد و شهرها بگرفت و صنم خانه‌ها و بتها را در سمرقند بسوزانید
ان صنم و بتها را ایشان بسیار بزرگ داشتند و گفتند که هر کس بسوزاند هلاک شود

و شهرهای بالای سمرقند و قلعه‌ها را فتح کرد و اهل آن از کوه و دریا هر کس که بود حاکم سمرقند شد و مصلحت
ملکی بفرمود و این شهر و ماوراءالنهر بالکلیه بگرفت بعضی گفته‌اند که ولایت ماوراءالنهر از آنجا بود
و چون ابتدای ظهور اسلام در ولایت سمرقند فتح کرد و قتیبه آن صنم و بتهای قریب بیست هزار را بسوخت
و بعضی گفته‌اند که در سنه احدی و تسعین سمرقند را بگرفت و فتح نمود و صلح ملک اهل سمرقند
و شهرهای آن کنار دریا و قتیبه داخل شد و تمامی ولایات بالا را مسخر کرد و از تاریخ طبری چنین مسطور است
که چون قتیبه به سمرقند رسید و این شهرها بگرفت به سمرقند آمد و سپاهی بسیار همراه او بود و چون
شهر ایشان را بدید گفت ایشان را تا از حق بگذرند کسی را بر ایشان غالب نکند مگر خدای تعالی
از شهر بیرون آمد و لشکر را جمع کرد و بعد از آن به شهر در آمد و بتها را بشکست و همه بسوختند
و اکوان کافران که در آن شهر بودند از لشکر اسلام عجز بسیار کشیدند و بعد از آن فتح شد و در
تاریخ طبری مسطور است که در این سال طارق مولای موسی بن نصیر به اندلس رفت و طلیطله را بگرفت
اندلس بیست و هشت روز رفت و آن شهر را فتح کرد و طلیطله دیدند که اسلحه سلیمان بن داود در آنجا بود
در آن شهر به دست ایشان افتاد و چیزهای عجیب در آنجا یافتند که مطلب هم از آن عجایب است و بعد از آن
بجانب مدینه طلیطله رفت و فتح نمود و از خاصیت زمین طلیطله است که هرکس که در آنجا مرده است زمین او را نمی
پوساند و گویند اصحاب کهف در آنجا هستند و در زمین طلیطله در غاری در آنجا اند که انها
جای ایشان گویند و تا آن زمان اجساد ایشان بحال خود مانده است و ایشان را کهف نامیدند
تا تاریخ هجری چهارصد و هفتاد و هفت هجری شهر طلیطله در دست اهل اسلام بود و در تاریخ مذکور اهل فرنگ
از دست مسلمانان بگرفتند و در آن سال طارق در گذشت و حکام آن شهر در دست فرنگان است و در تاریخ
مصر که مسمی به حجر است آورده‌اند که در سال هشتاد و نهم از هجرت محمد بن ثقفی حجاج بن یوسف که به سند رفته
او بود و قتل بسیار کرد و به کشمیر از آنجا رفت و در همان سال ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز را
از امارت مدینه معزول کرد و ولایت ارض حجاز را به حجاج بن یوسف داد و بعد از آن بود که عمر بن عبدالعزیز
چیزی در باب ظلم و تعدی حجاج بن یوسف بر اهل عراق به ولید نوشت و در باب ظلم کاری که حجاج را
با مردم است خاطر نشان کرد و حجاج این معنی دانست و در صدد آن شد که عمر بن عبدالعزیز را از حکومت مدینه
عزل نماید بنابر این مکتوبی نوشت به ولید بن عبدالملک که جمعی کثیر از اهل عراق به مکه و مدینه رفته‌اند
و چنین بود که از ایشان فتنه ظاهر شود که دفع آن مشکل گردد بنابر این مصلحت چنان دانم که منصب امارت مکه و
مدینه حاکمی کند که تدبیر امور مملکت بکند و صلاح و فساد آن را بهتر شناسد و از اتباع و کار حجاج بن عثمان و
خالد بن عبدالله قسری را از جانب امیرالمؤمنین حکم است به ولید بن عبدالملک عبدالله بن عبدالعزیز را از مکه معزول نمود
حجاج بن عثمان را به مدینه فرستاد و در همین سال ابو العالیه و ابو تمیم عبدالرحمن بن عبدالله بن سعد الکوفی مذهب
نیست و از عراق ظاهر ساخت و مردم آنجا او را مذهب بصری می‌خواندند و اکثر مردم آن مذهب صحیح گرفته
و در همین سال ابو العالیه رحلت کرد و شهر کوفه را بنا کرد و انس بن مالک نیز در همین سال در بصره وفات کرد
و او یکی از صحابه بود و او انس بن مالک است و آن در صحیح البخاری و غیره ذکر می‌کنند و در هجرت او ده سال
یکی از صحابه بود و وفات کرد و مطلقا ابو الطفیل عامر بن واثله است و در سنه صد و ده هجری وفات
یافت و آنها نقل می‌کنند که آخر کسی که در شهر مکه از صحابه وفات کرد ابن عمر بود و بعضی گفته‌اند
و در مدینه سهل بن سعد و بعضی سایب بن یزید و گفته‌اند و در بصره انس بن مالک و در کوفه عبدالله
بن ابی اوفی و در شام عبدالله بن بسر و در حمص ابو امامه و در مصر عبدالله بن الحارث و در دمشق

و مالک بن الاسلمی و در ایام هر سال بن یزید و در جزیره سوس ابن عمیر و در افریقیه مغرب رویفع بن ثابت و در
سلمة بن الاکوع و سعید بن مسیب المخزومی که یکی از فقهای سبعه مدینه بود هم درین سال وفات کرد و عروه بن زبیر
که نیز در سلک فقهای سبعه انتظام داشت در مدینه هم درین سال عالم فانی را بجانب عالم اخروی باز گذاشت و در
تاریخ یافعی از شعبی روایت کرده که گفت عبد الله بن زبیر و مصعب برادرش و عروه و عبد الملک بن مروان در مسجد
الحرام یکجا نشسته بودند و از هر طرف سخن در میان بود تا بدانجا که گفتند بیایید تا آرزوهای که داریم بگوییم که کدام
میسر شود عبد الله بن زبیر گفت که تمنای من آنست که خلافت بر من قرار گیرد مصعب گفت که آرزوی من آنکه والی
عراق شوم و دختر امام حسین سکینه و دختر طلحه عایشه را بعقد خود درآورم عبد الملک گفت که تمنای من
آنست که فرمان فرمای تمام بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت مطالب شما همه دنیاوی است و تمنای من آنست که
و از عقبات دوزخ و عقاب رهائی یابم و در دنیا بعبادت حق مشغول گردم و بحسب تقدیر جناب
واهب العطیات جمله مذکوران وفات نیافتند تا هر یکی بمراد خود رسیدند و هنگامی که عبد الملک می گفت که هر که
بخواهد مردی از اهل بهشت ببیند بعروه نگرد وقایع سال نود و سه هجری درین سال
قتیبه بفرمان حجاج بخوارزم رفت و صلح نمود و بسغد رفت و سمرقند را محاصره نمود و جانب حجاج فرستاد
و خود بفرغانه رفت تا بخجند رسید و مردم فرغانه با جمعیت عظیم پیش آمدند و از جانبین مسلمانان و مغول
سپاه قتیبه بود و کارزار در ایستادند و بعد از کشش و کوشش بسیار اهل فرغانه روی بگریز نهادند و بشهر باز گشتند
و در ان ملک ولایت فرغانه است متحصن گشتند و مدتی محاصره کردند آخر الامر بیست هزار مرد که قتیبه فرستاده
بود و فتح حجاج کرده با غنایم بسیار نزد قتیبه آمدند و چون بیت و حجر کوه اهل کاشان و فرغانه سید
عظیم برایشان غالب شد و مسلمانان از اطراف بجانب سمرقند آمدند و در بلاد خطر شهر را در بودند و اکثر ایشان را
بقتل درآوردند و جمعی بسیار بجانب روم ... بجانب ... بگریختند و یزید بن مهلب از زندان
وزندان حجاج بر ولایت و ضیاء الصفا از جمله وقایع سال هشتاد و ... از جمله بود چنانچه در ساقه مذکور شد
المعمر تاریخ طبری و بعضی از کتب دیگر چنین آورده که یزید بن مهلب با برادرانش در سال هشتاد و چهار
از جمله اسیران حجاج گریخت و کیفیت گریختن چنین است که چون در سال هشتاد و چهار
حجاج خبر آورد که کردان بیرون آمده اند و در زمین فارس فساد بسیار بجا آورده می کنند بنابرین حجاج
بعزم دفع ایشان بیرون آمده در موضع ... اردو کرد و لشکر را بمقاتله جهت دفع کردان می
فرستاد و گفت تا یزید بن مهلب را نیز در لشکرگاه او در یکی بجهت خود حبس نمودند و هر روز
از او شکنجه می کردند اما یزید بر آن ایذاها صبر می کرد و آه نمی کشید و این بجهت آنکه غضب حجاجی
مجرب بود چنانکه گفته اند قصه یزید را شنیدند و فکر آن بود که نوعی شود که از حبس حجاج خلاصی یابند تا آنکه
در بعضی وقت مروان بن مهلب برادر یزید که در نزد او بود پیغام فرستاد که جهت دفع حجاج در دفتر نقل کنند
او نیز هر کس که بحبس است بیرون رفت چنانچه حبس کرده که کسی نتواند شد و عزم آن بود که
غایب شوند یزید بیرون آمد بر پشت اسبان سوار شده بجانب بصره رود بنابرین یزید بن مهلب کرده تا
از لشکرگاه بانان طعامی که یکی از خدمه ... از جمعیت ایشان جدا شدند چون بایشان در طعام مشغول شدند
یزید برخاست و جامه طباخ خود در پوشید و ریش خضاب کرد و طباخ خود در فرش خود در بستر برون آمد یکی از
آن نگاهبانان گفت که رفتار این مرد بعینه رفتار یزید بن مهلب است اما چون نیک ملاحظه کرده دید که ریش
سفید است پس یقین کرد که طباخ است بعد از آن یزید و مفضل بجانب بیرون رفتند بنوعی که هیچ کس از آن
خلاصی ... و مردم از ایشان که شنیدند ... که از آب گذشته بودند چون یزید و مفضل از آب بگذشتند یزید ...

کرد از آب

کرد از آب بگذرد که مفضل گفت تا برادرم عبد الملک بن مهلب نرسد هرگز از آب نگذرم چون حبیب بن مهلب که هم از آن
آب می گذریم و کشتی را از برای عبد الملک می فرستیم قبول نکرد چرا که عبد الملک برادر مادری مفضل
بود و هنوز ایشان در سخن بودند که عبد الملک با ایشان ملحق شد و همه از آب گذشته بجانب ... می
سوار شدند و متوجه شام گردیدند و چون پاره راه برفتند شخصی در عقب ایشان دوان سوار بودن دوید
که از حجاج است تقلد و تا از نزدیک ما زدند و نام او عبد الجبار است یزید گفت راه شام می دانی گفت بلی یزید گفت تا
بزمین شام ماه هر راهی که و راهبر باشی ... هزار درهم و خلعت فاخر بدهم عبد الجبار گفت توکیستی گفت
من یزید که تا بوده ام امیر بوده ام و برادرانم امیر بوده اند گفت تنها بکجا است که امیر شده عبد الجبار گفت
که مگر تو یزید بن مهلب گفتی بلی مرا از زندان حجاج گریخته ام و بیمناکم که از عقب ما در رسند عبد الجبار گفت
از ما در ره عبد الجبار گفت که من بهفت شب شما را بفلسطین می رسانم که هر شب بر دیه برسیم و روز آرام گیریم
القصه عبد الجبار ایشان را از راه بیرون که آب اسلاف و اسباب ایشان را نمی یافت تا آنکه بعد از هفت روز در
زمین شام نزدیک شدند و کوهها بفلسطین نمودار گشت و کلات ایشان بود که فرود اهل الصباح در فلسطین
خواهند بود سوار شب تمام براه رفتند پس یزید بن مهلب که چه مقدار راه پیش است گفتند که فردا صبح
صبح گفت خواب بر من غلبه کرده ساعتی بخوابم که ایشان را از آن راه سیگلو فرو برده
که ناگاه در بیابان کوه ملکی ظاهر شد پس با بقاء بیابان آن کوه بلک فرود آمدند و ساعتی در آن ... نمودند و
اغنا کرده شدند پیدا شد سراب بر زمین یا نبودن آن روز و افتاده چون دید که ناگاه در یک صادق فزونا کرد
براهم ... بر ابلعی و قطرات ما از اطراف بیابان ما می کند ناگاه نظر کنیزکی بر یزید بن مهلب افتاد گفت بجان اب
این مرد گویا بعینه یزید بن مهلب است آن خاتون گفت تو یزید بن مهلب ای گفت بلی گفت عجب که تو با من
مرهمی او بوده ام سوی یزید آمد از آن بپرسید که او چه نام داری و این کنیزک از کیست گفت نام من عزة الحواری
کنیزک از بنت عقیل بن یوسف ثقفی بن حجاج است که خواهر حجاج است و زن ابو عقیل ثقفی است یزید
گفت انا لله وانا الیه راجعون عجب حالتی است که ما هر چند از حجاج می گریزیم از او رها نمی شویم پس
یزید دلیل را گفت که تو بعد از این سلمه بنت ملجم ... شد و چون شامگه سوار شده بفلسطین
نزد وهب بن عبد الرحمن رفت و حقیقت احوال خود بوی باز گفت وهب در ساعت برخاست و
نزد سلیمان بن عبد الملک رفت و وی را از احوال یزید اطلاع داد و از وی التماس نمود که از جهت او از ولید
زنهار بخواهد سلیمان قبول این معنی نموده بر یزید و پسران او نواخت و خلعت فاخر داد اما چون حجاج خبر یافت که یزید و
برادرانش از بند رها یافته و گریختند ظن غالب او چنان بود که یزید بجانب خراسان رفته و نزد اکراد و ترکان خواهد رفت در
آن دیار حاکم علی الاطلاق بود بنابرین مکتوبی بقتیبه نوشت که یزید بن مهلب از بند ما گریخته و بنمی
دانم که تجاوز بخراسان و در بیعت ... بزرگ افتاد ... بعد از چندی حجاج
ظاهر شد که او بفلسطین رفته و پناه بسلیمان بن عبد الملک برده بنابرین حجاج عریضه بولید بن نوشت
که اما بعد امیر المؤمنین بداند که یزید بن مهلب مال بسیار بدست آورده از خراسان گریخته بود و هنوز از وی مطالبه
آن مالی که مانده از جمله آن شش بار هزار هزار درهم است و اکنون آمده بود الحال او گریخته بناه سلیمان
برده امیر المؤمنین صلاح آنکه کرده باقی ایشان ... حجاج ناسر حجاج بولید ... سلیمان نوشت که
یزید با حجاج فرستد که معامله او بوی بازگردد سلیمان در جواب نوشت که من یزید و برادرانش را
امان داده ام و برادرانش و پدرش ضمان ... شما گردند که کسی از ایشان بر آن اقدام نماید
و بر ولید ... حجاج ... مال ... سه هزار هزار درهم از وی باز ... بفرستد

الکونین بن یزید بخادمین اوردها مخبرا از وی می طلبند مرا از امیر و هم امید که امیر المؤمنین مرا در پناه خود بندهٔ نکند
ولید بجهت خود سلیمان الثقات نا کرده باد و دیگر بطلب یزید فرستاد و سوگند یاد کرد که تا او را در
مرنقش بنی ابان با و بنی دهم سلیمان ابن یزید در بغداد فرستاده و پیش ولید فرستاد تا انکه فرمان فرستاد که یزید را
غلامی کرده بفرست و الا هیچ چیز انچه نبینی درین وقت یزید سلیمان کفت یزید را بفرست که من خواهم
بواسطه رفت و ازادی رسید اما ملتمس دادم که پسر خود را با او برابر از جهان او کنی که تا بینی عم خود
مر انتقام کنند سلیمان پسر خود را با او بفرستاد و او را با یزید بن مهلب در یک زنجیر کرده نزد ولید
فرستاد و نامهٔ ولید نوشت و بنوشتنا بواب بر داد الفصد چون ایشان رسیدند ولید اظهار الجلید و
ابو ایوب همچنان بایستاد و نزد او رفت و نامه بدو داد مضمون انکه مر یزید بن مهلب را و برادر زاده
تو ابو ایوب را در یک سلسله بند کرده بخدمت فرستادم و بخواهم که تا ایشان را من پناه دادم که امیر المؤمنین
مرا در پناه خود شرمنده نکند طلبنا بانی و ایشان حاکم است چون ولید برادر زادهٔ خود را در بند دید تشویش رفت و
کفت تنکی کردیم که برادر زاده را با این همه بند نزد ما فرستاد بعد از ان دعوی یزید بن مهلب آورد و از وی
سخنان پرسید و یزید مردی فصیح و عاقل بود در جواب ولید سخنان خوش ادا کفت و عذر ماقی کرد عبدالملک
کرده بود و بنیاد و پیش او برده الفصه یزید چنان سخنان خود کفت که ولید کفت بیا از وی بر دارید و او را در
جای خوب بنشانند و کفت ما عفو تو را فرمودیم و در نامه که حجاج بر تو نوشته کرده بعد از ان سه هزار درهم با او
ببخشید و هم چنان با نیز در زاده خود را فرستاد و سلیمان یزید را بسیار عزت و اکرام می داشت
بجهت انکه از هم او نزد سلیمان می بود بهنصف از ابن یزید می داد و شهر دیگر خود متصرف می شد و چون ابو خیر
بولید رسید بوی او انکار کرد و عمار بن مالک المشفر را کفت که نزدیک سلیمان شو و او را بکوی که امیر المؤمنین
می کوید که بر چه سبب که هیچ هدیه و مالی بتو نرسید الا انکه نیم از ان بیزید بن مهلب می فرستی و این معنی مرا بسیار
دشوار امده و از تکار در بنیاد کرد با دیگر نکنی چون عمار بدر سرای مهلب و ولید بر خوش بود که شهر فلسطین شود
باز از وی برسید که ای عمار ترا بجهت جه کفتم خواهم کفت سلیمان باز کفت طاعت امیر المؤمنین فرض است و من
رسول کفت زود بشر او رو و او را این سخن بکوی و هدیه که فرستم بوی بیاد و بفرست و عذر او بکو
بر عمارشری بیامد و پیغام ولید را بعینه سلیمان رسانید سلیمان از خشم برآشفت و کفت و الله که مرا بدو وی بر وی
روز بیست باشد هم عفو نموده انجا که بنیاد نمر عمار کفت من نزد امیر المؤمنین و پیغام او بیرون بیارم و ان
هو خود بپسند کویم تا معاتب و معاقب شوم بعد از ان هم بابای و ولید را تر و سلیمان خاطر کرد و کفت خط
وصول این هدایا مر خواهم سلیمان از وی سخن نیز بسیار خشمناک شد و عمار باز در جواب کفت از ان سخن
دیکر باز می کوی اکر اطاعت امیر المؤمنین بر خود واجب نمی بینی ابا ان سخنان جه کار بود سلیمان ساکت شد و
دانست که عمار در پیغام نا صدق و صدق در راست سلیمان ... کرد تا ان همه عطا داد و بخشش کرد و بنزدیک نقفل
بیزید بن مهلب فرستاد و عفو کرد ابهم خود بکاه در انست و از عهد و وفا بیرون نکنند تا سعید بن جبیر
بود در بند حجاج و تفصیل این اجمال انکه در ان زمان که حجاج عبدالملک را خبر از محمد بن اشعث بخراسان فرستاد
که از انجا بکابل رود و سعید بن جبیر را حاکم ملوکات کرد و با او همراه عبدالرحمن فرستاد و چون عبدالرحمن ازین در
میان محاربت وحکم الفصه با حجاج بداد سعید بن جبیر حرکت از بصره اختیار و بعد ازان صحبت عبدالرحمن بکابل رفت
سعید باصفهان امد و متواری شد و بعد از مدتی که خطوط اهل اصفهان بحجاج کرد در هر شهر بود حجاج را بنامه که سعید
در اصفهان است حجاج بوالی اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست والی اصفهان چون می خواست که
بسعید بواسطه وی ملبوس دشوار بود سعید نوشت که حجاج ترا از طلب تو معطر است که از این شهر بیرون

تا زنده بودیم

تا زنده بودیم که سعید اینجا بود اما الحال بمرد و انم که کیجا بهانه می رفت سعید امیر او عاکرده و روی او بر ایجانب
نهاد و در انجا بود تا انکه منادی که بجهت خود و حاجی بود چون خاطرش از طرف حجاج جمع شد و از ولیکن امد از حجاج بجانب
حرم رفته در مکه مقیم شد و در انجا بود تا خالد بن عبدالله القسری از حکومت مکه در انجا امیر گردید که ولی مکه بر سعید
کفت که خالد حالی از شنود و بشنیدن تخطی منالت می نماید که ترا نقل بکاه کند کفت جندانکه پنهان کرد از خدا
شرم می دارم و هم بر وی نوشت خوانند بود باخر خالد سید با ولید حجاج بدید که سعید بن جبیر و عطا
بن مجاهد و طاوس بن حبیب و عمرو بن دینار بپناه تو امده اند حجاج معروف و ولید کرد بعد از ان لندن عالم
کرد من ظرح کرده و تا بخواهم که اهل اورا بفرستند امیر المؤمنین انکه امیر المؤمنین مرا که سوره هذا
ایشان امید اینکه نیکو رسانم ولید فرمان داد تا او اینکا جای کرد و حجاج می طلبید که فرستند در حال ترتیب
ظاهر اوره کرد خالد ابو هم بها کرده از مکه کرده بجانب بصره و از کرده ویں سعید بن جبیر زود که ان بکاست
کار وی با خبر باشد انقاقا وی انشاء الله که از انجا ...بنیان می که داشت از سعید جبیر باشد و از بیگری
کیاه نموده بشی عمید در خطاب رفت چون بسان کفتمه ای عبدالرحمن خدای کشنده که از چهره سعید بن جبیر
بر جز با شنو الکون بر جانبه خواهی بپرد که ما دست بگا طر تو جا نوشتیم سعید کفت اقسیه که خاک بدخوبد
ورنه هیچ امیر بر اسر الفصه چون بیاوردند حجاج دید که در وی غضب کفت ای سعید بر تو امیر بودی سعید کفت امیر المؤمنین انکه مرا امیر امراند از اول کار صواب کند و کوهی طالع حجاج از این سخن بسیار ستیزید و غضب
در اید گفت ای بازینجا که امراند ان کودکی که سعید ای جوی سعید تا انکه بعد از ان ... اصلی صلاه شیامحاور
حجاج کفت ای سعید کفت بای خود سیف داشت از این سخن امر خشم حجاج برافروخت و کفت ای شقی ... من
در ان وقت که بکوفه رفتی تو را بکشتم و ازین مردم امام خود عبدالملک بعد کرفتم و در ان عهد ماند بعد از اثر المؤمنین
نکو بشی کفت کردم حجاج کفت بعد از ان بتو هزار درهم دادم که در انجا بتحقاق قسمت نمائی چون کفتی که
تا مرین را باره و بتحقاق قسمت فرمودم سخنی هزار را بجای اول فرمودم و هیچ مطاب از وی جدا کردم وبیا
مر امرا انچه حق او اصلاح داده ام نیز بکاشت و هیچ هنا امر بعث بعضی امر اقدام فرمودی و این بعد چو هم زاده قرار
نهاد می و عبدالرحمن را هو اهل اطراف او که الاهر و اده کفت که از مردم من در این سعد معزول نمود بعد از ان که
تا امر اکرد و بند حجاج را کفتا بدید که بفرسند کرد و کفت تا کرم کفت در وی امد با انقیاد فدای فرزند سعید
ابن امر کرد و کرده که از این قول انبها اقرار و صواب حجاج کفت که جا بکش و کنید سعید کفت هاخلفتکم و منها
نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری حجاج امر داد علاده کردند و بر دو فرود چون سعید را بشهادت رسانیدند
و کودن ببلند کرده علاده بر خون ان بدن جدا کرده در تبرا والی اهل مردم در بدرست شد و بعد دو بکنستیع
مردم ان سعید بعضی در در دو مردم جمع شده و چه سعید را از وی ان خیشب حجاج نهادند کفت لعنه هذه
برای شهر زاده بعضی خالد دانکه او را بعزم فرستادم و از کرد و حاضر شدن کرد سعید فرموده قضول کرده و کفح
اخشا بود ان زمیم بعضی بود چون حجاج صاحب در و صفا الصفا از ارکامل التواریخ نقل می کنند که چون حجاج سعید را
کشت ام امکان نبوعی و خضی ان عظیم بحال اوراه یافت و کار و وقات بر او حال باقی بود و بعضی میکنند
که حجاج بعد از کشتن سعید با اهل در بود و در بحفاشت با بجواب داد سعید را بار که در او بکو چه کفت
یا عدو الله فیم قتلتنی و تعبیر بر روضه الصفا ظاهر است که بعد از کشتن سعید حجاج را خواب دیده و از دو سه
بیرسید که جهت است که هیچ کار بجا نرسید که تاریخ بجمیع سکه کشته بودم بکیار امر امرانستی صحتی سعید بن جبیر
هفتاد بار و چون بعلاق منیشیم و ابینا الا صاحب الصفا که نسبت سعید کذا از عمرها در بیست و ندر سال و وفات کرد و خنا
و عمر و بن یزید سعید بود ایند و هر که بکوشد در سال بعد از وفات نامیده هر سال ها کذشت و بر وایت اکثر

ایشان در سنه اثنی و تسعین بعد از مراجعت در ولایت شام زلزله واقع شد چنانچه بسیاری از عمارات
عالیه خراب شد و از جمله وقایع آن سال **وفات امام زین العابدین ع** و تولد آن امام عالی مقام
بروایت اصح و اکثر در شعبان سنه ثمان و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین بود و نام مبارکش علی و کنیت
شریفش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم و القاب انجاب زین العابدین و سید العابدین و ذو الثفنات
و ذکی و امین و آن حضرت بروایتی که مختار اکثر اهل اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین دو ساله
بود و در شهادت امام حسن دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از واقعه کربلا
سی و چهار سال در حیات بود و در محرم سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید و در قبرستان بقیع
جنب عم خود امام حسن مدفون شد و علمای امم و فضلای بنی آدم متفق اند که محاسن ذات و مکارم خلق
و صفات و وفور دانش و پرهیزکاری و کثرت طاعت و عبادت آن خلاصه افاضل ذات عالم و صفات
حضرت قائم مقام اعیان تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف
و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت [illegible] طرایق مکارم و اعلام فضل و سیادت و علامات
علم و سعادت از ناصیه همایونش ساطع و انوار سروری و امامت [illegible] لامع [illegible] جبینش
لایح سنن سنیه مصطفویه از حرکات و سکناتش ظاهر و سیر مرضیه [illegible] از افعال و اقوالش باهر
اخلاق حسن از [illegible] و لطف [illegible] از الفاظ [illegible] اللهم
صل علی محمد و آله [illegible] صحیفه [illegible]
و صبر [illegible] ایشان [illegible] کتب و [illegible]
بعد از فوت آن جناب [illegible] ظاهر شد [illegible] **وقایع سال**
نود و پنجم از جمله حضرت خیر البشر در اوایل این سال حجاج [illegible]
[illegible] در مجلس عمر بن عبد العزیز
مذکور می شد که حجاج [illegible] و ظلم [illegible] از جهان [illegible]
و زوال [illegible] شام و حجاج در عراق و [illegible] در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه
و [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] از ظلم [illegible] ملک [illegible]
و [illegible] حجاج [illegible]
تفصیل [illegible] و عثمان و خالد [illegible] حجاج در مرض
موت [illegible] منجمی [illegible] از اهل نجوم [illegible] منجم گفت که
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] منجم گفت [illegible] حجاج گفت [illegible]
آن منجم [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] در دل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]

اول او

او را [illegible] بعد از آن [illegible] و [illegible] هیچ
[illegible] گفت اگر
خواهید [illegible]
[illegible] و حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] در زندان
[illegible] زندان [illegible]
زندان [illegible] حجاج کشته [illegible] صد و بیست هزار بود و [illegible]
[illegible] و عمرش پنجاه و چهار سال و
زمان امارتش بیست سال [illegible] حجاج
بود و او [illegible]
[illegible]
طعام [illegible]
[illegible]
حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
دهقان گفت [illegible] حجاج [illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
عبد العزیز منقول است [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] امام شافعی [illegible]
[illegible] با حجاج [illegible] حجاج
گفت [illegible] عبد الملک [illegible] حجاج گفت
[illegible] حجاج [illegible] خالد بن [illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible] سلیمان بن داود گفت رب
هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] حجاج گفت
[illegible]

و روز دوم چنان آییم که بمجلس ایشان [illegible] خود می رویم و روز سیم [illegible] برآییم که هر وقت جنگ دشمنان
می جوییم خاقان چون این سخن [illegible] هبیره [illegible] متعجب شد و تحسین او کرد و بعد از آن گفت اکنون شما باز گشته
نزد ملک خود روید و [illegible] بگویید که باز گردد [illegible] قسم [illegible] شما را هلاک [illegible]
[illegible] از عقل دور است چرا که ما را اجلها معین و وقتها [illegible] که [illegible] زیاده و
نقصان نیست و [illegible] که از اینجا باز نگردد تا پای بر [illegible] شما ننهاده و بند بر گردن
بزرگان شما نکند [illegible] خاقان گفت ما [illegible] شما را از این سوگند بیرون می آوریم [illegible] از خاک
این شهر [illegible] تا پای خود [illegible] از فرزندان خویش [illegible] کند و مالی [illegible]
[illegible] صحیفهای طلا و جامهای حریر چینی بسیار [illegible] و چهار تن از ملوک زادها را
همراه ایشان کرد [illegible] قتیبه فرستاد [illegible] خود [illegible]
باز [illegible] دهقانان [illegible] کاشغر [illegible] قتیبه از سلیمان بن عبد الملک اندیشه تمامی
داشت [illegible] ولید [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یزید بن مهلب [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] خراسان [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] آل مهلب [illegible]
خود [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سلیمان [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] حجاج [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible] سلیمان
بن عبد الملک [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تمام شد [illegible]
و گفت [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] فرغانه [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]

حیله

[illegible]

[illegible]

[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] سلیمان بن عبد [illegible]
الملک [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] خراسان [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] سلیمان [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] وکیع [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] وکیع [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]

با مردم قتیبه گفت بیا اینک خواهد بود پس بیامد وکیع او را گفت [illegible] که قتیبه در صدد قتل تو شده
پس وکیع گفت تا منادی کنند تا مردم جمع شوند [illegible] یکی از امرا و عرب بر وکیع بیعت کردند [illegible]
[illegible] حیان [illegible] وکیع [illegible] مردم از هر طرف [illegible] وکیع [illegible]
القصه وکیع مسلح [illegible] لشکر [illegible] قتیبه [illegible] خبر بقتیبه رسید [illegible]
و سوار شد [illegible] قتیبه [illegible] قتیبه [illegible]
وگفت القصه [illegible] بجای خود [illegible]
بودند [illegible] شخصی [illegible] که مردم [illegible] قتیبه [illegible]
کشته بودند [illegible] قتیبه [illegible] قتیبه [illegible]
مجلس [illegible] گفت ایها الامیر [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] القصه [illegible]
که غلامان قتیبه [illegible] وکیع [illegible]
امرا و مردم وکیع [illegible] قتیبه [illegible]
جهم بن زحر جعفی [illegible] قتیبه [illegible] سر قتیبه را [illegible] جدا کرد و
اولاد [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible]
ولایات [illegible] قتیبه [illegible]
که در عراق جمعی از بنی غسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
و هم در این سال [illegible] بن عبد الملک [illegible]
سلیمان بن عبد الملک [illegible]
٩٧ داشت **وقایع سال نود و هفتم** [illegible] سلیمان یزید بن مهلب [illegible]
ولایت خراسان [illegible] سلیمان یزید [illegible] عراق [illegible]
[illegible] عراق [illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible] صالح بن عبد الله [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب و صالح بن عبد الله [illegible] عراق [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] یزید [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] صالح [illegible]
القصه [illegible] یزید و صالح [illegible] یزید [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] خراسان [illegible] عبد الملک [illegible] یزید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] یزید [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] یزید [illegible]
[illegible] القصه یزید بن مهلب [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عبد الملک
[illegible] امیر المومنین [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] وکیع [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عراق [illegible]
عراق [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] عراق [illegible] خراسان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] عراق [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] خراسان [illegible] القصه [illegible]

تا ابو سط و بطاح یزده بیک مفتر ابن یزید از روی خوشحالی تمام در سپاه امر کرد تا ساز راه کردند و
بر حصر مخلد را بشیر و مقدمه سپاه فرستاد و خود بعد از چند روز عبدالله را به واسط و هلال را به بصره نایب
خود نمود و متوجه خراسان شد اما مخلد بن یزید چون به مرو رسید عمرو بن عبدالله بن حبان را بشیر فرستاد
و چون عمرو به مرو آمد وکیع کس فرستاد [illegible] بعد شعر و [illegible] سپاه بر وکیع در آمد القصه
چون مخلد به مرو آمد [illegible] شده [illegible] وکیع و دهقان و ...
تفحص کرد [illegible] و دینار [illegible] مخلد [illegible] کرد تا آنها را نیز بیاده
کرد القصه مخلد [illegible] وکیع [illegible] عذاب کرده اموال و
اسباب قتیبه را از وکیع باز یافت [illegible] خراسان کرد [illegible] رسید
یزید بن مهلب [illegible] جرجان و طبرستان [illegible] زمان [illegible] فتح [illegible] کرده بود
و تفصیل این قضیه [illegible] خلاصه [illegible] سعید [illegible] متوجه جرجان شد
[illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] خراسان [illegible] جرجان و طبرستان [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible] جرجان و طبرستان [illegible] قتیبه [illegible] حجاج [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] قتیبه [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حجاج [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] جرجان و طبرستان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
[illegible]

ایشان باید بر ایشان [illegible] ملوک عجم [illegible] و قباد و فریدون و منوچهر
و دیگر [illegible] آهنگ تسخیر [illegible] کرد [illegible] اکابر کرکان
دیگر [illegible] القصه یزید بن مهلب [illegible] خراسان [illegible] جرجان
[illegible] رسید [illegible] یزید [illegible]
[illegible] دهستان [illegible] قتیبه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] کرکان [illegible]
دهستان [illegible] یزید [illegible] کرکان [illegible] لشکر [illegible]
آمد [illegible] یزید بن مهلب [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] کرکانیان [illegible] محمد بن عبدالله [illegible]
[illegible] دهستان [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] دهستان [illegible] یزید [illegible]
دهستان [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] دهستان [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] دهستان [illegible]
[illegible] کرکان [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
[illegible] جرجان [illegible]
[illegible]

اسپهبد بر بنوعی که باشد صلح نماید و باز گشته مرزبان جرجان که از [illegible] حرکت نیکو بکنند
با او بین فرستاده و حیان نبطی را بخواند با حضور انکه یزید بیست هزار از [illegible] کرده مسلح و بیست هزار دیگر از
وعده کرفته بود و این حیان در اصل دیلمی بود [illegible] ازان کشتی که [illegible] جرجان [illegible]
می کرفت اما در تدبیر [illegible] روزکار [illegible] القصه یزید او را در خلوت طلبید و با او کفت اکرچه از [illegible]
[illegible] بر دیانت و مسلمانی تو وثوقی دارم [illegible] که جانب اهل اسلام را فرو نکذاری
[illegible] اهالی جرجان مسلمانان [illegible] و المصلحه [illegible] بجانب [illegible] طریق
[illegible] اسپهبد [illegible] حیان [illegible]
قبول کرده نزد اسپهبد رفت و کفت [illegible] مسلمان [illegible] ولایت [illegible] و صلح [illegible]
[illegible] ضعیف [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] یزید [illegible] عبد الملک [illegible] عنقریب [illegible] لشکری [illegible] پادشاه
طاقت مقاومت [illegible] و [illegible] مردم [illegible]
مصلحت [illegible] الحال [illegible] صلح [illegible] یزید [illegible] صلح [illegible]
[illegible] یزید [illegible] صلح [illegible] اسپهبد کفت [illegible] یزید [illegible]
کرده [illegible] دولت [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حیان [illegible] القصه حیان [illegible]
[illegible] هزار [illegible] اسپهبد [illegible] هزار [illegible]
[illegible] هفتصد هزار درم و چهارصد غلام [illegible] غلامی طبقی [illegible] طیلسان [illegible]
نزد یزید [illegible] صلح جرجان [illegible] یزید [illegible] و کفت
الحال [illegible] صلح [illegible] یزید [illegible] حیان [illegible] تا مال
الصلح [illegible] یزید [illegible] جرجان
[illegible] ظفر [illegible]
[illegible] القصه [illegible] یزید [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
یزید [illegible] قلعه [illegible]
مقصود [illegible] یزید [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] هیاج [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] هیاج [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
تا لشکر [illegible] قلعه [illegible]
پس هیاج [illegible] یزید [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] هیاج کفت [illegible]
یزید [illegible] هیاج [illegible] هزار [illegible]

[illegible]

[illegible] هیاج [illegible] هزار [illegible] و کفت [illegible] همراه
[illegible] یزید [illegible] هزار [illegible] هیاج [illegible] هیاج کفت [illegible] مقدار مردم [illegible]
یزید کفت [illegible] هیاج [illegible] سیصد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] روز [illegible]
[illegible] یزید [illegible] قلعه [illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] هیاج [illegible] شب [illegible] روز [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] قلعه را از دست [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] یزید [illegible] تمامی سپاه [illegible]
قلعه [illegible] جرجان [illegible] شهر [illegible] فتح کرده
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
[illegible] غنایم [illegible] جرجان [illegible] مسلمانان
[illegible] یزید [illegible] کرده
[illegible] سلیمان [illegible]
غنایم [illegible] یزید [illegible]
[illegible] غنایم [illegible]
[illegible] تاریخ طبری [illegible] امیر المؤمنین
فتح [illegible] طبرستان [illegible] غنایم [illegible] فتح [illegible]
[illegible]
[illegible] غنایم
[illegible] غنایم [illegible] یزید [illegible]
[illegible]
و از مردم خراسان [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین
[illegible] خراسان [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible] غنایم [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
وفات سلیمان بن عبد الملک [illegible]

عبد الملک را با لشکری گران سلیمان بجانب روم فرستاد و الیون [illegible] او صنیعه [illegible] از اینجا
بلاد روم سلیمان صنیعه بود و ضامن آن شد که مملکت روم را بجهت او مستخلص گرداند و سلیمان او را مصحوب مسلمه
گردانید و چون مسلمه متوجه آن جانب شد در اثنای راه خبر رسید که قیصر روم وفات کرده و سلیمان از دمشق
بیرون آمده بدابق رفت و سوگند خورد که تا مسلمه فتح قسطنطنیه نکند باز نگردد و در دابق باشد و مسلمه به
کشور روم رسید که تا نوبت فتح و لایت روم رسیدن [illegible] بر جعبه [illegible] مسلمه چون نزدیک آن دیار رسید لشکر را
بفرمود تا غله بسیار جمع آورند و در ظاهر شهر بسیار جمع کرده بودند [illegible] تا بجهت خود منازل ساختند و
بزراعت مشغول شدند چون چندگاه بر این بگذشت اهل اسلام بر اهل روم تنگ آمده مصلحت چنان دیدند که با
مسلمانان صلح کنند بنا بر آن الیون را که [illegible] خود [illegible] نزد مسلمه فرستادند و التماس صلح کردند بر این شرط که سر هر آدمی یک
دینار بدهند تا مسلمه قبول نکرد و چون رومیان از صلح نا امید شدند نفاق کسی نزد الیون فرستادند که ما
در مملکت [illegible] پادشاهی [illegible] حیله [illegible] مسلمانان را باز کردانند
[illegible] نزد الیون [illegible] پادشاهی توست
هم [illegible] الیون [illegible] کفت که اهل روم می
کویند که مسلمانان [illegible] تا [illegible] جنگ
نیست [illegible]
یقین دانند که [illegible]
و [illegible]
[illegible] سلیمان حکم کرده بود تا [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عمر بن عبد العزیز قرار گرفت و وی
کس بطلب مسلمه فرستاد و او و سایر مسلمانان [illegible] مراجعت نمودند وفات یافتن سلیمان بن عبد الملک

از [illegible] سلیمان بن عبد الملک در دابق وفات
یافت و مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و [illegible] او بود در بیر
قرار گرفت [illegible] و باکافه خلایق از روی شفقت و مهربانی زندگانی می نمود و عمر
عبد العزیز را خلیفه ساخت و در روضة الصفا آورده که از غرایب اتفاقات آنکه روزی سلیمان در
[illegible] یکی از معارف بیرون رفت و فاکهه [illegible] گفت عجب
با کرم [illegible] و عجب [illegible] قرار [illegible]
تواریخ معتبر [illegible] است که چون سلیمان بیمار شد [illegible]
او اکر صغیر بوده [illegible] بعضی از امرا [illegible] عمر بن
عبد العزیز [illegible] بشرط آنکه بعد از وی یزید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز نوشت و از رجاء بن حیوة که از معتمدان او بود [illegible] و گفت که
این نوشته [illegible] رجاء [illegible] عمر [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

[illegible]

حکومت عمر عبد العزیز

[illegible] اسپاهان [illegible]
[illegible] از [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] هشام [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] عالم رفت [illegible]
[illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مسجد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
اگر خلافت [illegible] هشام [illegible] عمر [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] و در روضة الصفا مسطور است که سلیمان جامه های ملون [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible] سلیمان [illegible] طعام
[illegible]
[illegible] اصمعی [illegible] سلیمان
بن عبد الملک [illegible] اصمعی [illegible] بنی امیه
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] اصمعی [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] ولولا انه [illegible] ولولا انه هلک [illegible] ولولا انه [illegible] ولولا انه [illegible]
[illegible] وذکر خلافت عمر عبد العزیز
در [illegible] که چون اعیان شام از دفن سلیمان بن عبد الملک فارغ شدند [illegible]
[illegible] عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]

رطل عراقی نصف من شرعی است [illegible]
[illegible] نصف من شرعی [illegible]
[illegible]

ببايد رفت جواب داد كه متعلقات ابو ايوب يعني سليمان در اينجا بيند كه گنج كاشانه مرا كه [illegible] پس در خانه
خود مي‌بود تا آن زمان كه متعلقان سليمان بر فتنه خود را از دار الخلافه بيرون [illegible] القصه
چون عمر عبد العزيز بر سرير حكومت متمكن شد مكتوبي به مسلمة بن عبد الملك كه به غزو قسطنطنيه [illegible] رفته بود
و بمحاصره آنجا مشغول بود نوشت مضمون آنكه از عبد الله امير المؤمنين عمر بن عبد العزيز به مسلمة بن
عبد الملك [illegible]
[illegible]

بود و [illegible] بر ابن عامر [illegible] معاويه [illegible]
بود و در [illegible] كرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] عمر عبد العزيز [illegible]

که بمیر ربنا اغفر لنا و لاخواننا الذین سبقونا بالایمان و در روایتی بجای [illegible] فرمود که بجای ایشان [illegible]
بالعدل و الاحسان [illegible] شیخ جلال الدین سیوطی [illegible]
و انشد [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] بتفتیش و تحقیق [illegible] فاطمه [illegible]
فاطمه [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible]
[illegible] فاطمه [illegible]
[illegible] **وقایع سال نود و [illegible]** از جمله حضرت خیر البشر [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]

[illegible]

کلاه ایشان می‌گفتند ای بار خدایا از قصور ... [illegible]

هدایت ... [illegible] ... عمر عبد العزیز

... [illegible]

... [illegible]

وقایع سال صد و یکم

از جمله حوادث ... [illegible] ... عمر عبد العزیز ... [illegible]

... [illegible]

المبعدا تا آنکه بر مسند خلافت نشست [illegible] فرمود اکر بسیار نازک و نرم
بودی محبوب بودی و از رجاء بن حیوة منقولست که در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز تمامی جامهای او را از قبا
و پیراهن و عمامه و ردا و قلنسوه و سراویل را قیمت کردند دوازده درهم نیامد و [illegible] خود که پیش از
خلافت داشت تمامی را داخل بیت المال کرد و هم چنین [illegible] زوجه خود فاطمه بنت عبد
الملک را نیز داخل بیت المال کرد و با عیال و اطفال خویش گفت که اکر با فقر و فاقه و تشویش و درویشی
من معاش میکنید فبها و الا [illegible] اکر خواهید بروید ایشان [illegible] کفتند فاما فقر
قوا اختیار کنیم و در روضة الصفا مذکور است که روزی مسلمة بن عبد الملک بنزد عمر بن عبد العزیز رفت و
پیراهن او را چرکین دید بخواهر خود فاطمه که زوجه عمر بود کفت [illegible] امیر المؤمنین نمی شویی کفت
[illegible] روز دیکر [illegible] با خواهر خود عتاب کرد فاطمه سوکند یاد کرد که عمر
[illegible] روزی دو درهم [illegible] از بیت المال می کرفت فاطمه بنت
عبد الملک کوید شبی نزد شوهر خود عمر بن عبد العزیز رفتم دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر رخسار وی می
دوید و چون از ادای صلوة فارغ شد [illegible] جواب داد که
من کار امت محمد را [illegible] کرسنه [illegible] و مظلوم و عیال دار در اطراف
عالم بسیار است و یقین میدانم که فردا [illegible] از ایشان از من سوال خواهد کرد [illegible]
[illegible] نفس خود در هم کرده میکریم کویند عمر
عبد العزیز در اوایل [illegible] بعمال خود نوشت که [illegible] اهل [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible] بر عبادت [illegible]
عمر عبد العزیز [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] جامع الاصول [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] امام محمد باقر [illegible]
[illegible] مجاهد بن جبیر و عطا بن ابی رباح [illegible]
[illegible] محمد بن شهاب زهری القصه [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible] یزید بن عبد الملک [illegible]
العزیز [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] محمد بن جریر البجلی [illegible]

محمود [illegible]

حکومت یزید بن عبد الملک

[illegible] شوذب [illegible] عمر عبد العزیز فرستاده بود [illegible]
خاطر از جانب او فارغ ساخت محمد بن جریر [illegible] شوذب [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن جریر [illegible]
شوذب کفت ظاهرا آن مرد صالح یعنی عمر بن عبد العزیز وفات یافت القصه [illegible]
[illegible] محمد بن جریر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
شوذب [illegible]
[illegible] القصه [illegible] شوذب [illegible]
[illegible]
اصحاب سعید [illegible]
[illegible]
کم بود [illegible] سعید [illegible]
شوذب [illegible] مقتول [illegible] فتنه انطفا یافت **وقایع سال صد و دو** از جمله
حوادث [illegible] وقایع [illegible] یزید بن مهلب [illegible] یزید بن عبد الملک و قتل ابن مهلب [illegible]
تواریخ [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible]
از احوال یزید بن مهلب [illegible]
بصره عدی بن ارطاة [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلب [illegible]
[illegible] عبد الحمید [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible] یزید بن
مهلب [illegible] عدی بن ارطاة [illegible] بصره [illegible]
یزید بن مهلب [illegible] یزید بن مهلب [illegible] بصره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه یزید بن مهلب [illegible] بصره [illegible]
[illegible]
[illegible] عدی بن ارطاة [illegible] بیت المال
[illegible] عدی بن ارطاة [illegible]
[illegible]

و بعد از آنکه عدی بن ارطاة در قصر امارت متحصن شد و لشکر یزید بن مهلب [illegible] بالا رفتند و عدی بن ارطاة را گرفته نزد یزید آوردند و چون عدی [illegible] یزید [illegible] کرده یزید
گفت ای عدی [illegible] گر [illegible] و [illegible] امروز [illegible] یکی [illegible]
[illegible] بیکی [illegible] و [illegible] گرد [illegible]
امیر [illegible] گفت ای [illegible]
[illegible] با [illegible] مجموع [illegible]
با یزید بن عبد الملک [illegible] الکنجین [illegible] یزید بن مهلب
و عدی بن ارطاة مناظره و مکالمه بسیار کرده [illegible] فایده است پس [illegible] تا عدی را
بزندان بردند و چون یزید بن مهلب بر ولایت بصره استیلا یافت اکثر [illegible] بعضی بشام و
بعضی بکوفه رفتند [illegible] یکی [illegible] بن زیاد [illegible] عمرو [illegible] در [illegible]
[illegible] خالد بن عبد العزیز [illegible] عمرو بن یزید [illegible] و حمید بن عبد الملک [illegible] یزید بن عبد الملک
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible] بصره [illegible] المهلب [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] بن زیاد [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] بیزید [illegible] اتفاق [illegible] دمشق [illegible]
و یزید بن مهلب [illegible] بصره [illegible] مردم جمع شدند
بر منبر رفت و [illegible] حضرت رسالت پناهی [illegible] کتاب خدا و سنت مصطفی
[illegible] اهل شام جهاد [illegible] افضل [illegible] و [illegible]
[illegible] حسین بن علی [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] بترکستان و هندوستان [illegible] یزید [illegible] خارج شد و
[illegible] انس بن مالک و حسن بصری [illegible] مسجد [illegible] یزید بن مهلب [illegible]
یزید بن مهلب [illegible] زنان [illegible]
[illegible] کتاب خدا و سنت [illegible]
[illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] شام
[illegible] یزید [illegible] اما النفاق [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] لشکرهای [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] لشکر [illegible] عدی بن ارطاة
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] یزید بن عبد الملک [illegible]
برادر خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن الولید [illegible] یزید بن مهلب
[illegible] لشکر شام [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] بخراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] یزید
[illegible] حبیب گفت

ایها الامیر

ایها الامیر [illegible] بصره [illegible] لشکر [illegible] تا عبد الحمید [illegible]
[illegible] ده هزار سوار [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شامیان [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible]
[illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] عباس بن ولید [illegible]
[illegible] یزید بن مهلب [illegible] هزار [illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهل بصره [illegible]
[illegible] مسلمة بن عبد الملک [illegible]
[illegible] یزید [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حبیب [illegible]
[illegible] ایها الامیر [illegible]
[illegible] یزید [illegible]

و خاقان پسر خود را با لشکری عظیم بر در ورثان فرستاد القصه پسر خاقان و ملک ورثان را محاصره کردند
شد چون از آذربایجان شنید و جمعی از اصحاب جراح در بیرون در شهرهای آذربایجان پراکنده بودند مرزبانان
با ایشان جنگ کردند و مسلمانان می آمدند و بقتل میرسانیدند تا لشکر ... جمعی کثیر بقتل آوردند و مرزبانان و اطفال
ایشان را اسیری بردند چون این خبر بجراح رسید با اندک سپاهی که داشت مانع بود و بر در ورثان روی بجنگ
ترکان نهاد و جمعی از آذربایجان که امرای آن دیار بودند با جراح گفتند ای امیر سپاه تو اندک است
و دشمن بسیار مصلحت در جنگ نمی بینیم صبر کن تا لشکر جمع شود آنگاه جنگ کنیم گفت سوگند بخدا
که سخن شما قبول نکنم و گفت جهاد با مرزبانان و ترکان کنیم که ایشان زمانی بیش نمانند جراح
از جنگ دشمنان خدا نشکیبد القصه جراح چون روان شد و در پیش ... و لشکر او کشته شدند و غارت
اموال سپاه مرزبانان با پسر خاقان رسید و چون جراح شهید شد خبر بهشام رسید و بر وی گران آمد و بسیار گریه
کرد و در این وقت مروان بن محمد از آذربایجان نزد هشام آمد گفت یا امیر المؤمنین جراح شهید است که هر که
مخالف اسلام و مسلمانان شود و هر که با مشرکان جنگ کند تا کشته شود بهشت او را است جراح گفت
مروان ... شاه دین ... و در حرب ... بهشت رسید مروان شاه سلطان ... و عمل کرد و وقتی
بکفار ... و جراح را ... کشتند القصه ... جراح ... سعد و ... سپاه ...
مدتی ... مرزبانان ... جراح را ... و باقی ... و از آنجا ... اردبیل
کشته از آنجا ... و ... اردبیل ... صبر ... مرزبانان ... و ...
مرزبانان ... و مرزبانان و اطفال ... و ...
هشام ... و مسلمانان ... و ... از ...
گرفتند ... مرزبانان ... و ...
عمرو الحرشی ... قتیبه ... سال ...
از عرب ...
...
در ...
...
...
داشت ...
...
بیست سال ... وفات کرد **وقایع سال صد و یازدهم** از جمله حوادث ...
...
واقع شد و ...
...
...
...
...
...

و مسلم بن ... و مقر با خود ... سپاه ... و ... دو طایفه ... ظفر یافتند
... بیت الله الحرام رفت و حج اسلام گزارد ... زیاد
... هشام ... عبد الله بن الولید بن عثمان بن عفان ... هشام
... امیر المؤمنین ...
... امیر المؤمنین ... هشام ...
...
... **وقایع سال صد و دوازدهم** از جمله ... سعید بن عمرو الحرشی ... با پسر خاقان
و تفصیل این ... هشام ... جراح ...
... سعید بن عمرو الحرشی
... هشام ... خاقان ...
و ...
... جراح ...
...
...
...
... خاقان ...
و ...
...
...
... سعید ...
... خاقان ...
...
...
...
...
...
... سعید بن عمرو الحرشی ...
...
...
...
...
... سعید بن ... الحرشی ...
... اردبیل ...
...

سوار نزد سعید آمد و بروی سلام کرد سعید جواب سلام باز داد و پرسید که از کجائی و چه کسی گفت مردی ام از بندگان
هشام بن عبد الملک طالب غزا و غنیمتی برخیز کرده هزار کس از مردم [illegible] با جمعی از کسان مسلمانان که اسیر شده اند
در فلان موضع فرود آمده اند تفحص کنند و برفت پس سعید گفت اشارتی کردند که هر کس از مسلمانان نظام سلاح
داده باشد که همراه امیر بیاید و بکرانهٔ معسکر بایستد پس چهار هزار مرد مستعد باوی [illegible]
فرستاد و [illegible] که سخن آن سوار مطابق واقع بود و در هنگام سحر سوار آن خود را پیدا [illegible] کرده
در آن شب [illegible] مخالفان رسیدند و تیغ در ایشان نهاده اکثر ایشان را [illegible] فرستادند و [illegible]
جند اول ایشان که [illegible] صورت واقعه [illegible] خاقان کردند [illegible] و مسلمانان [illegible]
[illegible] لشکرگاه شد [illegible] سعید [illegible] کرد و گفت [illegible] پیش
آمد سعید [illegible] گفت ای مرد [illegible] کجائی [illegible]
[illegible] سوار گفت [illegible] خواهد بود تا [illegible] زبان [illegible]
[illegible] سعید [illegible] گفت [illegible] لشکری از مردم [illegible]
[illegible] فراوان و [illegible] بسیار [illegible] در فلان موضع [illegible]
[illegible] سعید سپاه خود را جمع آورد [illegible] ایشان [illegible]
قریب بیست هزار کس بودند از [illegible] مسلمانان [illegible] سعید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] جمعی قلیل از ایشان فرار کرده
روی بدرگاه خاقان نهادند و سعید [illegible] هشام فرستاد [illegible] خاقان چون [illegible]
[illegible] سپاه خود فرمان داد [illegible]
[illegible] سعید عازم جنگ [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] سعید [illegible] سلام کرد و سعید [illegible] جواب داد و گفت
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] جهاد [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] سعید سپاه خود را [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
سعید [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] سعید [illegible] سپاه
خود را [illegible]
سعید گفت [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] سعید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
و مسلمانان با غنایم [illegible] سعید [illegible] غنایم [illegible] هشام فرستاد [illegible] هشام آن غنایم را

[illegible] قیمت [illegible] هزار و هفتصد دینار [illegible] خاقان [illegible] هشام
سعید [illegible] برادر خود مسلمة بن عبد الملک [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] و بعضی [illegible] **ومن بعد و حشم**
[illegible] محمد بن کعب [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] **ومن بعد و حشم** [illegible]
هشام خالد [illegible] عراق و خراسان عزل کرد [illegible]
عبد الله [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] عزل [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] مسلمة [illegible]
[illegible]
هشام [illegible] سعید بن عمرو الحرشی [illegible]
[illegible] سعید الحرشی [illegible]
[illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سعید [illegible] سعید گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هشام [illegible] سعید [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
صلح کردند [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] مسلمة [illegible]

سفر هزیمت شد [illegible] بود و بجانب ترکستان شتافت و از آنجا [illegible] بود و چون خبر بخاقان
رسید که مسلمه با لشکری عظیم متوجه دیار ایشانست در صدد تهیهٔ جنگ شده لشکری بی پایان جمع نموده بر وی
آمد و بعد از تلاقی فریقین جنگی درگرفت که [illegible] از جانبین
خلق بسیار کشته شد [illegible] لشکر ترکان [illegible] مسلمه [illegible] بعد از آن [illegible] گفت که
ایها الامیر خاقان [illegible] گفت [illegible]
مسلمه [illegible] گفت یا ابا عبد الملک [illegible]
خاقان در اینجاست مروان گفت [illegible] گفت ایها الامیر [illegible]
[illegible] خاقان در اینجا [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] مسلمه [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible] بخاقان رسید و خاقان [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
و مسلمه از آن لشکر [illegible]
نمود و [illegible] قلعه [illegible] این قلعه را
محاصره [illegible]
[illegible] مسلمه [illegible] گفت [illegible]
و اهل و عیال را امان [illegible] مسلمه [illegible]
کرد [illegible] گفت ایها الامیر [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
قلعه [illegible]
[illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مسلمه [illegible] گفت ایها
الامیر [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مسلمه [illegible]
کرده [illegible] قسطنطنیه
[illegible]
مروان بن محمد [illegible] دمشق [illegible]
بجانب [illegible]
[illegible] مروان بن محمد [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]

با چهل هزار کس

[illegible]

[illegible]

با چهل هزار کس بجنگ مروان فرستاد و جاسوس مروان این خبر را بمروان رسانید و چون خاقان [illegible]
اتفاقا غریب [illegible] مروان [illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان مروان این پیغام بخاقان رسانید خاقان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] خاقان [illegible]
خاقان [illegible] گفت [illegible]
مصلحت [illegible]
[illegible]
[illegible] خاقان [illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] اهل قلعه [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
مروان بن محمد بن عبد الملک [illegible] بسم الله الرحمن الرحیم از مروان
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] مروان [illegible] گفت
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

[illegible]

بازم خود و نیز از عیال ایشان دو کوزه نان پخته با گوشت بسوی وی دادند و مروان از قلعه بیرون شده بلشکرگاه خود در
آمد و مکتوبی دیگر نوشت باین مضمون که بدانید که ان رسولیکه بجمع سپاهها چرکس کتابت بمروان نزد تو آورده بود
مزبور در قلعه بود و اینک بو حفظ نموده ام تسلیم کنید خود بیرون آمد و بعد از بیرون آمدن کرانشاه از قلعه چون
از دست [illegible] شان چون این نامه بوی رسید بسیار اندیشید و بنزد مروان کس فرستاد که با نفسه غلام و پانصد کنیز و
ده هزار دینار و صد هزار جوال طعام که هر سال [illegible] جواب کرد در انجا غله است بر بند سوی من فرستم بشرط آنکه از سر
قلعه ما بر خیزی و اگر این معنی قبول نمی کنی ما نیز تا رمقی در بدن داریم خواهیم کوشید و مروان چون یکسال نشسته
بود و بسیار تنگ آمده بنا برین صلح را غنیمت دانسته و صلح را گرفته بجانب آذربایجان مراجعت نمود و با مردم
تومان و گیلان جنگ کرده خلقی بی اندازه از ایشان بکشت که فزون از ده هزار بودند و غنایم بسیار بدست او
افتاد و بعد از حل این امور [illegible] و ولایت آذربایجان را صاف ساخت و کسی که مخالف او باشد نماند و درین سال
ابن شاهد [illegible] حسن بصری و محمد بن سیرین که در علم تعبیر بی نظیر بود سفر آخرت اختیار نمودند گویند شخصی نزد ابن
سیرین آمد و گفت در خواب دیدم که روغن زیتون را در پای درخت زیتون می مالم ابن سیرین گفت زنی که داری [illegible]
کهنه بوده تفحص کن که مبادا مادر تو باشد چون تفحص نمود چنین بود و در تاریخ یافعی مذکور است که مردی
نزد ابن سیرین آمد در وقتی که او طعام میخورد و گفت یا ابابکر خوابی غریب دیده‌ام ابن سیرین گفت صبر کن
یا ابو فلان تا طعام بخوریم بعد بگو چون از طعام فارغ شد از ان مرد پرسید که چه خواب دیده گفت دیدم
که ماهتاب و پروین در هم آمدند و از عقب ندای کسی فریاد کرد که ای فلانی برو نزد ابن سیرین و خواب خود بوی بگوی
ابن سیرین چون این خواب بشنید دست خود را بگزید و گفت ویحک یا فلان بار دیگر بگو که چه نوع دیدی او نیز
بار دیگر بعینه اعاده کرد روی ابن سیرین بسیار متغیر شد و دست بر شکم خود نهاد و از جلو خود برخاست پس خواهرش
پرسید که یا ابابکر تو را چه می شود گفت ای خواهر این صورت کان می برد که من بعد از هفت روز دیگر بمیرم اتفاقا
بعد از هفت روز دیگر ابن سیرین فوت شد و نیز در تاریخ یافعی مسطور است که قبل از فوت ابن سیرین شخصی آمد
و گفت یا ابابکر در خواب می بینم که مرغی سفید از آسمان فرود آمد و بر درختی نشست و خرما [illegible] و تمامی آنهای
آن درخت بمنقار برچید ابن سیرین گفت اگر تصدق [illegible] البته معبرین این سال فوت علماء اهل [illegible] بود و حسن عجایب
تعبیرات ابن سیرین بیش از آن است که احصاء ذکر آن توان نمود متعرض ذکر آن نمی شود و ابن سیرین را ذکر کرده
سی پسر داشت اما [illegible] و نیز در ایام حیات وی وفات یافته بود و یک پسر عبدالله نام از وی ماند و اکثر
اهل تواریخ چنین آورده اند که ابن سیرین را [illegible] شرح در بغداد داشت جهت قرض مردم [illegible] در حبس [illegible] شد
و بعد از وی پسرش عبدالله سی هزار درهم قرض وی را ادا نمود و بعد از فوت عبدالله [illegible] و سیصد هزار
دینار قیمت شد [illegible] مرد و فات [illegible] درین سال جریر عطیه و فرزدق که در سلک مشاهیر
شعرای عرب انتظام داشتند وفات یافتند و اشعار ایشان الی یومنا هذا بر السنه و افواه فصحای عرب و عجم
101 دایر و سایر است وقایع سال یکصد و یکم از جمله حوادث خبر این سال جنید بن عبدالرحمن که
بعد از عزل اشرس ایالت خراسان و حکومت آن بوی تعلق داشت با سپاه بسیار روی بجنگ ترکان نهاد و چون
خاقان شنید که جنید بن عبدالرحمن متوجه حرب او شده او نیز با لشکر بیکران متوجه وی گردید در تاریخ طبری
مذکور است که [illegible] با خاقان یکصد و هفتاد هزار مرد بجنگ جنید و بعد از آنکه در آن بسیار از جانبین
خلقی بسیار بقتل رسیدند مردی از دلاوران که او را واصل بن عمرو مشهور می گفتند روی بخاقان نهاد و چنان
تیغ بوی رسانید که خود از سر خاقان بیفتاد و روی بهزیمت نهاد مسلمانان تیغ بر ترکان نهاده قریب سی هزار
مرد بکشتند و غنایم بسیار بدست آوردند در حین اثنا هشام بن عبدالملک بخالد قشیری که در بصره بود نوشت

کرام بر

[حاشیه: تعبیر خواب — فوت حسن بصری و ابن سیرین — اولاد [illegible]]

نصر بن سیار و عبدالله بن نعیم و سوره بن ابی الحر دارمی و حبیب بن ابراهیم و عثمان بن حریم
عبدالرحمن بغربت چون ایشان بجنید ملحق شدند سوره را با دوازده هزار مرد بحکومت سمرقند
حریم را با بلخ طخارستان مقیم نمود و خود جنید در مرو قرار گرفت اما خاقان چون شنید
سمرقند آمد و لشکر جمع کرده متوجه سمرقند شد و چون خبر بجنید رسید در باب رفتن بمدد
خود مشورت نمود نصر بن سیار گفت ایها الامیر سمرقند جای مستحکم و مضبوط است و سوره
و صاحب رای است خاقان با او دست نخواهد داشت احتیاج رفتن حالی نیست اما جنید
متوجه آن جانب شد و چون خاقان از توجه جنید خبردار شد فرمود تا جمیع چاههای آب
انباشتند و جنید بی آنکه خبردار گشته از اصحاب آنکه نزدیکتر بود برگشته براه کوهستان
کرد اکراد او گرفته شروع در بردن دست نمودند و بی تعبیه لشکران دو طایفه بیکدیگر در آویختند
و کوشش بسیار نمودند فتح و ظفر بر روی علم اهل اسلام وزید و مشرکان هزیمت یافته روی
غنیمت بسیار یافتند و چون خبر بخاقان رسید باز لشکر بی شمار جمع کرده متوجه
هزار مرد روی بخاقان نهاد و کس نزد سوره بسمرقند فرستاد که باید باستعجال لشکری فراهم
نموده که اینک ما روی بخاقان داریم و سوره سه هزار مرد از عرب و اهل سمرقند جمع
شد و متوجه آن صوب گردید خاقان چون بر حقیقت واقعه اطلاع یافت باستعجال از خود
ز نهاد که متوجه حرب جنید نشود و باید که خود را بسوره رساند دست برد که
بعد از آن بجنگ جنید متوجه شد [illegible] مشرکان سر راه بسوره گرفتند [illegible] تا آنکه
هر دو طایفه جنگی در گرفت که هرگز دیده فلک دوار هم چنین کارزاری مشاهده نکرده بود
لشکر بقتل رسید و کسی از ایشان نجست و چون این خبر بجنید رسید بسیار بگریست و کس
بلاد خراسان فرستاد لشکر جمع آورد و حارث بن شریح با چهل و سه هزار کس بجنگ خاقان
محاصره داشت و ابن سوره دارمی با اندک جماعتی در سمرقند بود که از ایشان بجائی رسید
و خاقان راضی نمی شد که ناگاه درین اثنا حارث بن شریح با سپاه بی کران رسید
و اهل اسلام داد مردی و مردانگی دادند و مشرکان از جای برداشتند و نایب سوره نیز
آمده تیغ در ترکان نهادند و ترکان منهزم شدند و مسلمانان غنائم بی شمار بدست آوردند
روانه سمرقند شدند و جنید مراجعت نموده بمرو آمد و بعلت استسقا وفات یافت و حارث
خراسان شد و اظهار دیگر دو عصیان بهشام بن عبدالملک کرد و هشام از ین معنی
با ایالت خراسان فرستاد و چون عاصم از عهده مخالفت بیرون نیامد هشام ایالت خراسان
القشیری داد و عاصم را بدمشق طلبید و چون حارث خبر آمدن اسد قشیری شنید
خراسان گذاشته بطرف حمایت خاقان در آمد و خاقان او را نیک دید و یکی از شهرهای
ساخت و در همین سال خالد بن عبدالله القشیری که از قبل هشام والی عراقین بود
پسرش یزید بن خالد را بحکومت عراقین فرستاد و بعد از آنکه روزی از ظلم یزید
بهشام بردند هشام یوسف بن عمر ثقفی را بحکومت عراقین فرستاد و حکم کرد که
بظلم گرفته باشد از وی مطالبه کند یوسف بنابر نموده روانه عراقین شد و چون
فرستاد و یزید بن خالد را از بصره بکوفه حاضر گردانید و آنچه داشت
و یزید بن خالد چون دید که یوسف ثقفی در صدد کشتن اوست گفت ایها الامیر

وجهه داشتند مردم بطریق امانت گذارده اند اگر بگذاشتی همه را بشام فرستادم یوسف گفت انتقام کشاند که تو نزد
ایشان امانت داری گفت زید بن علی بن الحسین و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب و علی بن عبدالله بن
عباس و ابرهیم بن سعید بن عبد الرحمن بن عوف و ایوب بن سلمه مخزومی نزد من بودند در وقت همه
در شام بودند یوسف ثقفی حقیقت حال را نوشته معروض هشام نمود هشام آن جماعت را حاضر ساخت و نامه یوسف
با ایشان داد ایشان بعد از مطالعه بمضمون نامه گفتند که [illegible] قطعا یزید بن خالد را نزد ما هیچ ودیعتی
نیست هشام گفت ناچار است شما را بکوفه باید رفت تا در آنجا [illegible] پس هشام بیوسف ثقفی نوشت
که جماعتی که نوشته بودی بتو فرستاده اگر یزید بن خالد القسری ظاهر سازد که نزد ایشان چیزی دارد از ایشان
بگیر و اگر نه این جماعت را [illegible] دست از ایشان باز دار و در تعظیم ایشان تقصیر مکن چون این جماعت
بکوفه رسیدند یوسف ثقفی بحضور ایشان یزید بن خالد را حاضر کردانید و در حضور ایشان از وی پرسید که تو
چه چیز نزد ایشان بودیعت و امانت نهاده گفت من نزد ایشان هیچ چیز ندارم [illegible]
دروغ بر ایشان بستم یوسف ثقفی از این سخن بسیار در غضب شد و گفت تا یزید بن خالد را در زندان کرده
چندان [illegible] و آن جماعت را مراجعت داد و [illegible] زید بن علی و محمد بن عمر و هم [illegible]
١٠٢ بودند و قصه [illegible] **سنه یکصد و دو** از جمله حوادث این سنه فوت [illegible] شام
ابو عبدالله مکحول که از کبار علما و زهاد بود فوت شد و از زهری منقول است که در این روزگار علما چهار تن اند
سعید بن مسیب در مدینه و شعبی در کوفه و حسن بصری در بصره و مکحول در شام و قاعده مکحول در فتوی آن بود که می گفت
[illegible] و خطیب در تاریخ بغداد آورده که مکحول
[illegible]
[illegible]
١٠٣ شام بتحصیل علوم [illegible] **سنه یکصد و سه** از جمله حوادث این سنه [illegible] ابو محمد علی بن
عبدالله بن عباس وفات یافت و ولادت او در شب [illegible] رمضان سنه [illegible] از هجرت بود
و عبدالله [illegible]
[illegible] عبد الملک بن مروان [illegible]
[illegible]
تاریخ یافعی مذکور است که تغییر این کنیت از معاویه بن ابی سفیان بود و نیز در این تاریخ مسطور است که علی
بن عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید بن عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
دمشق می گردانیدند و [illegible] علی بن عبدالله کذاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابن عباس [illegible] و گویند طول قامت علی بن عبدالله [illegible]

می شد که او سوار است و سایر مردم پیاده و با وجود این طول قامت [illegible] عبدالله [illegible] و عبدالله
دوش عباس و عباس تا دوش عبد المطلب و این علی بن عبدالله با جمیع اولاد و اهل بیتش در زمان حکومت
ولید بن عبد الملک تا آخر دولت بنی امیه در حمیمه که از ضیاعات شام است می بود و در آن موضع در ازدیاد
[illegible] و در تاریخ [illegible] مسطور است که عباس جد عبد المطلب [illegible]
[illegible]
[illegible] در تاریخ یافعی مسطور است [illegible]
[illegible]
[illegible] و تابع ابو سالم [illegible] عطا بن ابی رباح بود و او از اکابر تابعین است و ابن جریج و اوزاعی و ابو حنیفه
روایت حدیث از وی می کنند و از ابو حنیفه منقول است که می گفت [illegible] عطا بن ابی رباح [illegible]
یافعی در تاریخ خود آورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وهب بن منبه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
١٠٤ [illegible] **وقایع سنه یکصد و چهار** از جمله حوادث [illegible]
[illegible] ابو جعفر الباقر محمد بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
[illegible]
امام زین العابدین [illegible] فاطمه بنت الحسن المجتبی [illegible] و ولادت آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible]
امام زین العابدین [illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
[illegible] امام زین العابدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از امام جعفر صادق [illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible] جابر بن عبدالله انصاری [illegible]
[illegible] محمد بن علی بن الحسین [illegible]
رسول الله [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]

بالکلیه از فرزندان من که ... محمد بن علی بن الحسین که گویند منا ... او ... و ... تحوا ... وصیت او را در طی
اکرم سلام من بان و روایتی دیگر آنکه جابر گفت روزی رسول صلعم فرمود یا جابر بیوسیک ان تبقی حتی تلقی
ولدی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلم و آن حضرت را شش فرزند بود
پنج پسر و یک دختر امام جعفر صادق و عبدالله و مادر ایشان ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر و ابراهیم
و عبیدالله و مادر ایشان ام حکیم بنت اسد بن مغیره ثقفی بود و علی و زینب از سریه بودند و بعضی دو دختر گفته
یکی دیگر ام سلمه اما عقب آنحضرت از امام جعفر صادق بود و در فصول المهمه مذکور است که شیخ ابوالفتح یحیی بن محمد
می گفت که از بعضی اهل علم و صلاح شنیدم که ... روزی از مکه بمدینه می رفتم ناگاه شخصی در راه
و شخصی در نظر مرا آمد چون نزدیک شدم دیدم کودکی است در سن هفت یا هشت سالگی ... سلام کرده
و بعد از جواب سلام از وی پرسیدم که از کجایی گفت از خدای تعالی گفتم با این ضعف توشه تو چیست
گفت توشه من پرهیزکاری و ... گفتم از کدام قومی گفت ... گفتم از کدام قریش گفت علوی ام
... ابیات ... فرمود که ... هر که ... یافت
هر که ... یافت ... [illegible]
کرد ... [illegible]
حق ... [illegible] ... اوست ... محمد بن علی بن الحسین
بعد از آن از نظر من غایب شد و در روضة الصفا از ابوبصیر روایت می کند که روزی با امام محمد باقر بودم گفتم یا
ابن رسول الله شما از ذریت رسولید فرمود بلی گفتم شما جمیع علوم رسول الله ... فرمود ...
رسول ... علوم جمیع انبیا ... داشت فرمود ... گفتم ...
... ... شما ... و ... شود و ... نابینا ... شفا یابد ...
مردم ... فرمود ... ابوبصیر ...
... دست ... مرده ...
مر ... بینا شد ... ابوبصیر ... مرا ... دست ... ما ... اول ...
و نابینا شد ... ابوبصیر ... بینا ...
حساب ... بینا باشد ... گفتم یا ابن رسول الله ...
... است ... مردم ...
... و محل ... ایشان ...
... مردم ... عظیم است ...
... گفتار امام ... عظیم ... کتاب
105 ... واقعات سال یکصد و پنجم از جمله حوادث ... هشام بن
عبدالملک ... عبدالعزیز ... خراسان معزول ساخت و عاصم بن عبدالله الهلالی را بایالت
خراسان فرستاد ... هشام ...
... بخراسان ... روضة الصفا ...
106 و ... سال صد و ششم ... سال یکصد و ششم از جمله ... نافع
مولی عبدالله بن عمر الخطاب وفات یافت و او از کبار تابعین و ثقات اهل حدیث ...
اهل حدیث می گویند ... از مالک ... مالک از نافع و نافع از ابن عمر سلسلة الذهب ...

جلال الدین ... و صاحب ... تاریخ خود آورده که نافع از ... و بعضی گفته اند
... و ... کرد ... **وقایع سال یکصد و هفتم** از جمله حوادث ... خراسان
107 در سال ... هشام بن عبدالملک عاصم را از ایالت خراسان معزول ساخت و ... خالد ...
... و ... بعد از آن ... وفات یافت و ...
خراسان ... نصر بن سیار ... هشام ... خراسان و ...
هشام ... در ... از ... خراسان ...
108 ترکان ... محاربات ... واقع شد ... **در سال**
یکصد و هشتم از جمله ابومحمد حبیب بن عیسی العجمی که از اهل فارس بود ... وفات کرد ...
... حبیب بن سالم ... که از ...
سلمان فارسی ... وفات یافت و ... از ... کرد ...
... گفتم ... ابن سیرین ... که ... حسن ...
... کفتم ... سلام کردم ...
گفتم ... گفتم ...
... گفتم ...
... محمد ...
... شیخ ...
109 ... **وقایع سال یکصد و نهم**
از جمله حوادث ... هشام بن عبدالملک ...
با عبدالکریم ... خراسان ...
... خراسان ... عبدالکریم ... امیرالمؤمنین ...
... هشام ...
عبدالکریم ... کرمان ...
... هشام ... عبدالکریم ...
... هشام ... هشام ...
... امارت خراسان ... نصر بن سیار ...
عبدالکریم ... بخراسان ... عبدالکریم ...
... خراسان ...
...
110 ... **وقایع سال یکصد و دهم** از جمله حوادث ... از جمله وقایع
... زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب ... زید بن علی ...
... زید بن علی ... محمد ... علی بن ابیطالب ...
... خالد بن عبدالله القسری ... خالد ...
خالد ... هشام ... خالد ...
زید بن علی ... هشام زید ...

[illegible]

و در روضة الصفا آورده که بعد از فوت زید بن علی را در همان سرای بر مجرای آب قبری کنده جسد او را دفن کردند
و یوسف بن عمر و جهد و جد بسیار می نمود تا مدفن او را بجای آورد اما بدان جا دست نیافت تا آخر الامر یکی از ممالیک او را بیوسف
بگفت یکی از آن غلام از خوف جان موضع دفن او را از ایشان نشان داد تا هشام مبادرت او را از قبر بیرون
آورده سر مبارک او را از تن جدا ساخته نزد هشام فرستاد و جسد او را بر هنه بر دار کرد و در تاریخ گزیده گوید
که همان روز عنکبوت بر عورت او تنید و یوسف ... جسد او را بر دار کرده داشت بعد از آن پادشاه وقت
ولید بن یزید آن قالب مطهر را با آتش بسوخت و مدت عمر زید چهل و دو سال بود و در فصل الخطاب خواجه
پارسا آورده که ولادت زید بن علی در سنه ... بود و یحیی بن زید بعد از واقعه پدر گریخته بخراسان رفت و
ذکر احوال او بتفصیل در موضع خود ان شاء الله تعالی و در همین سال مسلمة بن عبد الملک مروان که
بشجاعت و دلاوری در میان ملوک بنی امیه مشهور و معروف بود بدیگر سرای رفت و در سال یکصد و
دوازده از هجرت قاضی بصره ایاس بن معاویه مزنی که در قضا هم ودیعه عصر و نادره روزگار بود و در فطانت
و کیاست عدیم النظیر وفات کرد و در تاریخ یافعی آورده که از جمله امور یکه دلالت بر کمال فطانت او داشت
یکی این بود که روزی بواسطه خوف دشمن اهل بصره در جامع حسین جمع آمده بودند و ایاس نیز در آن مجمع بوده
اتفاقا ... اهل ایشان ... شناخت ... ایاس ... کرده گفت باید که ...
این حامله باشد و آن دیگری مرضعه و آن دیگری باکره چون تحقیق نمودند چنین بود که ایاس تحقیق کرده بود
و ... یافته بود ... وی پرسیدند که از کجا این معنی ظاهر شد گفت ... دانست که آدمی در وقت ترس
... دست خود را بر چیزی می نهد که در حفظ آن می کوشد ... در ایشان نظر کردم ... یکی دست خویش
بر شکم نهاده دیگری بر پستان و سیم بر فرج خود از ... دانستم که هر یکی را چه حالت است و ایاس در زمان
عمر بن عبد العزیز متقلد قضاء بصره شد اما آنکه ... و در تاریخ ابن خلکان آورده که عمر بن عبد العزیز
بنایب خود در بصره که عدی بن ارطاة بود نوشت که ایاس بن معاویه و قاسم بن ربیعه جرشی را با هم
قضای بصره ... عدی بن ارطاة بموجب فرموده عمل نموده هر دو را طلبید و مکتوب عمر عبد العزیز
بر ایشان خواند ... ایاس گفت ایها الامیر از حسن بصری و ابن سیرین که دو مقتدای این شهراند ... نمای
که کدام یک از ما بامر قضا ... و غرض ایاس از این گفتن آن بود که حسن و ابن سیرین
... بودند و ... و قاسم بن ربیعه با ایشان ... و صحبت داشت البته ایشان قاسم را
بمنصب قضا لایق خواهند دانست ... خود ... قاسم بن ربیعه نیز این معنی را دانست
و او ... قضا ... گفت ایها الامیر ... که لایق قضا گشت ... خود ... که
ایاس افقه و اعلم است از ... که اگر ... منصب قضا نیستم و اگر صادق هستم باید که او را قبول
مرا قبول کند ... ایاس گفت ایها الامیر ... دوزخ باز داشته تکلیف
دخول ... استغفار خواهد نمود خود را خلاص کرده مرا در معرض هلاک
... القصه ایاس بمنصب قضا مقرر شد و قاسم بن ربیعه از آن ورطه مهلکه خود را خلاص کرد
در سال یکصد و سیزده از جمله حضرت خیر البشر ثابت ابن اسلم بنانی که از کبار تابعین و عباد صالحین بود
وفات کرد و سماک بن حرب هذلی که او نیز از اخیار تابعین بود در همین سال بعالم آخرت شتافت و از وی
منقولست که من هشتاد صحابه را ملازمت کرده ام و در آخر بصر چشم من نابینا شد و از خدا درخواستم تا چشم مرا
باز روشن کرد ... و در سال یکصد و چهارده از جمله خیر البشر بر روایت اکثر مورخین ابو عبد الله محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس که معظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم

از هر انکه خواستند [illegible] تا ایام هشام غالب آید و بیک [illegible] و بر او غلبه یافت فاعتبروا یا اولی الابصار
چون ولید [illegible] به حکومت نشست [illegible] بر ادر [illegible] فرستاد تا [illegible] و کلاه هشام را ضبط نمایند و هیچ [illegible] از
وجوه زر نقد او باقی نگذارند [illegible] اما [illegible] بن هشام شد و بسبب آنکه مسلمه در ایام [illegible] کرد و ولید را
هشام مقصود کرده بود متعلقان او را [illegible] کرده و جانب ولید را [illegible] دست [illegible] عیاض بن [illegible]
برضا فرستاد و بموجب [illegible] نمود عمل نمود و متعلقان هشام را بایذا و آزار [illegible] و روز دیگر از خواص
هشام بر سر [illegible] او آمد [illegible] که ولید [illegible] کند [illegible] که [illegible] ست که [illegible]
هیچکس نیست و ولید [illegible] حکومت خود [illegible] و [illegible] بعد [illegible]
بود و [illegible] و عالی [illegible] طبیب [illegible] رسوم [illegible]
و [illegible] و رسوم [illegible] بانجام مقرون گردانیده بود وقایع سال یکصد و بیست و ششم از جمله [illegible]
[illegible] که یحیی بن زید بن علی بن الحسین بعد از قتل پدر [illegible] بجانب خراسان رفت و در
بلخ [illegible] شیعه اهل بیت [illegible] ازدست [illegible] تا آنکه هشام فوت شد
و ولید حاکم شد و یوسف بن عمر ثقفی بنصر بن سیار نوشت که باید یحیی بن زید [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] بود تا [illegible]
[illegible] نصر [illegible] کند [illegible]
و یحیی [illegible] بر [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] بنصر [illegible] فرستاد که یحیی
[illegible] از خراسان [illegible]
یحیی [illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] که یحیی [illegible]
نصر [illegible] فرستاد که [illegible] یحیی [illegible] از خراسان [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible] یحیی [illegible] عمرو بن زرارة [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] تا [illegible]
[illegible] سلم بن احوز [illegible]
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] سلم [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] تا [illegible]

دفن کرد اما احوال نصر بن سیار در ایام ولید [illegible] حکومت [illegible] خراسان [illegible]
بن [illegible] عمرو ثقفی [illegible] خراسان [illegible] یوسف ثقفی
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible] خراسان [illegible] نصر بن سیار از
خراسان [illegible] یوسف ثقفی [illegible] نصر [illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] شام [illegible]
[illegible] نصر بن سیار [illegible]
[illegible] خراسانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ثقفی [illegible]
[illegible]
[illegible] هشام [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] فها انا جبار عنید
اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید [illegible]
[illegible] سلیمان بن هشام [illegible]
[illegible] هشام [illegible]
هشام [illegible] خالد بن عبد الله قسری [illegible]
[illegible] هشام بن عبد الملک [illegible]
بن عمر ثقفی [illegible] خالد [illegible]
[illegible] خالد [illegible]
[illegible]
[illegible] غیظ و خشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالد قسری [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]

تنعم اما یزید بجهت او التفات نکرد و با عقد بیعت مشغول شد و همچنین بعضی مردم مثل مروان حمار که در آن وقت والی
ارمنیه بود و غیر او مکتوبات به بیعت نفرستادند و منع کردند و از سوء عاقبت آن کار حیران شدند یزید ابن ولید هوای
سلطنت بسر افتاد [illegible] و بکار خود مشغول بود و [illegible] ولید بود
[illegible] از شام [illegible] عبد الملک بن محمد بن حجاج [illegible] دمشق [illegible] بود [illegible]
یزید [illegible] دمشق [illegible] خود [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خالد القسری [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] یزید [illegible] معاویه [illegible] گفت [illegible] حمص [illegible] که [illegible]
[illegible] گفت [illegible] لشکر [illegible] خود [illegible]
[illegible] خواهند کرد [illegible] کتاب الله [illegible] و سنة [illegible]
[illegible] یزید [illegible] حجاج بن عبد الملک [illegible]
[illegible] ولید [illegible]
و [illegible] عبد العزیز [illegible] ولید [illegible] شام [illegible]
[illegible] گفت یزید [illegible] ولید گفت
[illegible] زیاده کردم و عطایای ضعفا [illegible] انعامات [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ولید [illegible]
[illegible] روز [illegible] عثمان [illegible]
[illegible] یزید بن ولید [illegible]
[illegible] ولید [illegible] دمشق [illegible]
و در روضة الصفا آورده که [illegible] ولید [illegible]
نزد [illegible] گفت ولید [illegible]
گفت یا امیر المؤمنین [illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] ولید [illegible] مجلس [illegible]
و شراب [illegible] مجلس
[illegible] ولید [illegible] عبد الملک
مروان [illegible] ولید [illegible]
ولید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چراکه او را [illegible] و نقلی از [illegible] آمدند از جمله فتنه‌ها که در زمان وی پیدا شد
یکی آن بود که سلیمان بن هشام [illegible] بود [illegible] خروج کرد و اهل حمص [illegible]
[illegible] ولید مشغول شدند [illegible] ولید [illegible] کرده بود
[illegible] و والی فلسطین [illegible] خروج کرد و [illegible] اهل [illegible] و والی
[illegible] و یزید [illegible] خراسان و عراق [illegible] منصور بن جمهور داد و او [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] نصر سیار [illegible] منصور [illegible]
عراق [illegible] عمر بن عبد العزیز [illegible] خراسان [illegible] نصر سیار [illegible]
کرمانی [illegible] نصر سیار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] کرمانی [illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible] نصر [illegible]
[illegible] نصر سیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] حارث بن سریج [illegible] ماوراء النهر [illegible] حارث [illegible]
مرو [illegible] نصر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک [illegible] یزید [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
و در روضة الصفا آورده که [illegible] یزید [illegible]
بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار [illegible] و بنا [illegible]
[illegible] ابن کسری [illegible] مروان [illegible] خاقان [illegible] فیروز [illegible]
[illegible] و بعد از فوت یزید مردم دمشق با ابراهیم بن الولید
بیعت کردند [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] سبب [illegible] از [illegible] مروان حمار [illegible] ١١٧
[illegible] روضة الصفا [illegible] مروان [illegible] ولید [illegible]
و بعد از کشته شدن [illegible] یزید [illegible]
یزید [illegible] مروان [illegible] ولید [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] یزید بن هبیره [illegible]
[illegible] مروان [illegible] حمص [illegible] مروان [illegible] دمشق
[illegible] ابراهیم [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
و عثمان [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

روی بکوچ نهاد و سپاه حمص نیز بموجب ... اهل دمشق کوچ کرده بودند و قریب هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدند و قریب سه
هزار دیگر را اسیر کردند ... و از آن اسیران هر که با مروان بیعت کرد او را رها ساخت بنام حکم و عثمان ازانها
بیعت می گرفت اما ابراهیم بن ولید و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القسری چون خبر جنگ گاه
را شنیدند بدمشق در رفتند با یکدیگر مشورت نمودند و گفتند اگر حکم و عثمان از حبس خلاص شوند و حکومت بایشان
رسد یقین که از قاتلان پدر خود هیچ احدی را زنده نخواهند گذاشت مصلحت آنکه ایشان را بقتل رسانیم
بنابر آن یزید بن خالد یکی از موالی خود را فرستاد که حکم و عثمان را کشتند و یوسف بن عمر را از زندان
بیرون آورده گردن زدند و سلیمان بن هشام که بیعت با ابراهیم کرده بود در آن وقت فرصت یافته بیت المال
دمشق را غارت کرد ... و از شهر بیرون رفت ذکر سلطنت مروان حمار

حکومت مروان حمار

چون مروان شنید که حکم و عثمان کشته شدند روی بدمشق آورد و ابراهیم بن الولید و عبد العزیز روی بگریز
نهادند و مروان بدمشق نزول کرد و مردم با وی بیعت کردند و چون مروان حمار از امر بیعت فارغ شد
قبر پسران حکم و عثمان را ... دفن کرد و ... یزید بن خالد را ... بر دار
کشید ... عبد العزیز بن حجاج ... بقتل رسانیدند امام مروان چون
... دمشق ... ابراهیم مخلوع و سلیمان
بن هشام از مروان امان طلبیده بخراسان رفتند و مروان ایشان را امان داد ...
ابراهیم را ولیعهد خود ساخت و عبد العزیز بن حجاج را ... و در همین سال اهل حمص بر مروان
حمار یاغی شده اظهار تمرد و عصیان نمودند ... مروان ... بحمص رفتند و مروان
شهر حمص را محاصره نمود و بعد از مدتی که محاربات ما بین ایشان واقع شد شهر را بگرفت و حکم اهل آن شهر ...
و پانصد کس ... بر دار ... و دیوار شهر را ... خراب کرد و در همین سال
... عبد الله القسری اتفاق کرده اظهار تمرد و عصیان نمودند و مروان ابو الورد کوثر بن
ظفر را با لشکری ... بدفع ایشان فرستاد و بعد از جنگ ... ابو الورد ... کشته و
سر ... نزد مروان حمار فرستاد ... و در همین سال عبد الله بن معاویه بن جعفر
الطیار ... در کوفه ظهور کرد و تفصیل این قضیه در روضة الصفا ... بود که در زمان
حکومت یزید بن ولید عبد الله بن معاویه بکوفه رسید و عبد الله بن عمر بن عبد العزیز که والی کوفه بود شرایط
تعظیم بجای آورده هر روز ... سیصد درم ... تعیین نمود چون یزید فوت شد
و ابراهیم ... بعد از چند گاه اسمعیل بن عبد الله القسری از زبان ابراهیم نامه بکوفه آورد
که امارت ... متعلق باو باشد و قبائل ... کوفه ... عبد الله
بن عمر عبد العزیز ... اسمعیل ...
اصحاب خود را گفت که ...
انتقال ابراهیم بکوفه رسید عبد الله بن عمر عبد الله بن معاویه را ...
عبد الله بن عمر عبد العزیز ...
نمودند شروع در فتنه و شور ... و عثمان بن ... و صقر بن نافع
بودند ... عبد الله بن عمر خود در آن وقت ...
جماعت ...
تا آنکه ... عبد الله بن عمر ... عبد الله بن معاویه را ...

و او بکوفه

و او بیعت کردند عبد الله بن معاویه ... عاصم بن عمر عبد العزیز ... و عاصم بجانب
حیره ... خود رفت و از ... مردم کوفه مثل عمر بن ... و اسمعیل بن عبد الله ... و
بن ... با عبد الله بن معاویه بیعت کردند و جماعتی کثیر ... و قسم الفیل ...
عبد الله منتظم گشتند و چون لشکر عبد الله بن معاویه آماده قتال شدند عبد الله ... لشکری ...
شد ... عبد الله بن عمر ... بیت المال ... قسمت نمود تا اتفاق سپاه
... و ... بیعت ... عبد الله ...
... هر کس ... و ... و ... عبد الله
عمر ... عبد الله بن معاویه ... روی ... نهاد و ... شد
و ... و از مدائن بحلوان رفت و ... همدان و ری و اصفهان ...
... تفصیل احوال ... و ...
... تابعین مالک بن دینار و عاصم بن ابی النجود ... و یحیی بن ... وفات نمودند

وقایع سال یکصد و بیست و هشتم از ... حضرت خیر البشر ... و تفصیل این
... که ... نصر بن سیار ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
و ... در همین سال ابراهیم ...
امام ... خراسان ... ابو مسلم ...
بر خراسان ...
... ابو مسلم ... ابراهیم امام ...
... ابو مسلم ...
... سلیمان بن کثیر ...
... ابو مسلم ...
در نسب ابو مسلم ... از ... ابو مسلم ...
حمزه ... اصفهان ... عمر عبد العزیز
...

نسب ابو مسلم مروزی

لباس سیاه می‌پوشیدند و در هر معرکه که جنگ می‌کردند و ابو مسلم نیز در همین طور بود در لباس سیاه بود و در هر معرکه که جنگ
می‌کردند و بعضی بر آنند که ابو مسلم از نسل بوذرجمهر است چرا که بوذرجمهر از نسل بزرگمهر بود و جد او ابو
مسلم نام داشت و بعضی گفته اند که نام او عثمان بود و در روضة الصفا مسطور است که در ایامی که ابو مسلم آن
قبل از رفتن بخراسان بود در کوفه بعبادت مشغول شده بود خواب دید که معبرات نقل بر آن چنین کردند که حکومت
خراسان بتو انتقال خواهد گرفت و چون ابو مسلم در اوایل حال بنیشابور رسید در کاروانسرای فرود آمد
خود ابو مسلم چون رفت بعضی دیگر قوم طلب او نیز بخوردن نیز ابا کرد نیز از آن حال اطلاع یافته پرسید که
این محله چه نام دارد گفتند بوباد گفت اگر مرا این محله دست بازم واصل کنم آباد سازم تا نام مرا ابو مسلم
بنهند اهل آن اهل حکومت این محله را آباد کرد و بنیاد مردم بود و نیز در روضة الصفا مسطور است
که چون ابو مسلم بمرو رسید و قادر شد که یکی از دهقانان خراسان بود رسید یکی از ملازمان او گفت
که بنده صاحب خبر را بگو که بیا دعوا بده و از نوع شمشیر و خیزاران و دینار و اطلس سلاح زمان چون این حال را
بخواجه خویش گفت و قادر شد با آنکه هر چند که بکمال العقل و فطانت اراسته بود مشورت کرد او گفت که تا
این مرد از جانبی موجه مستقل نباشد بر چنین حرکات اقدام ننماید و حال آنکه در ترتیب مثل اینچنین نخواهد دید
که چنینهای درست از آسمان بزمین می‌آید و شکستها با آسمان می‌رود عجب است که اثر آن اقبال و ذبح
و امثال اینها در حاصل شود و قادر شد مطلوب ابو مسلم را بانجاح رسانید و چون ابو مسلم حاکم خراسان شد
و قادر شد را بانواع تربیت و وفا مخصوص گردانید و ابو مسلم مردی میانه بالا گندم‌گون خوش‌روی فراخ
چشم پهن پیشانی بود و بلغت عربی و فارسی سخن گفتی و در فصاحت و بلاغت بی‌مثل بود و هرگز دیده اما
سوگند که در بینا آن بدیده و با کسی مزاح نکردی و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم از گرسنگی
شوال الخمر مشتری و از آمدن حال ادراک کشتی و مجرمان را بغیر شمشیر نمی‌رسید و هم شیبان و مروان
خود را بانگ جهر بهم گشت و هم استیلا بر امور حاضر از او تمکن گشت و ما برعین ذلیل آمد چون بکشتند چنانچه
عنقریب بتفصیل خواهد آمد ان شاء الله تعالی و از جمله وقایع این سال خروج ضحاک بن قیس بود و تفصیل این
واقعه در روضة الصفا چنین آورده که و مثل که مروان حمار بمحاصره حمص مشغول شد ضحاک و سلیمان بن هشام
از کوفه بموصل آمدند و ابو موصل آنکه و قریب بصد هزار سوار جمع کرده متوجه قتال مروان شدند و او
بعد از فتح حمص متوجه ایشان شد و بعد از کارزار بسیار ضحاک بقتل رسید و در مرات الجنان یافعی مسطور است
که آن روز شش هزار کس بقتل رسیدند از جانبین غایتش اکثر مردم ضحاک بودند و بعد از قتل ضحاک خوارج
با ابی حبری بیعت کردند و شروع در جنگ نمودند و ابی حبری با پانصد کس خود را بر قلب لشکر مروان زده
و مروان را از دور کرده جماعتی برادر وی حامیه مروان روی بگریز نهاد و دیگر بخت هر ابی حبری برابر دیده و یاری
طلبانیده ناگاه عبید الله بن مروان که تعلق بمیمنه بابو بود و اسحق بن مسلم بن عقیل که بمیسره با دو هزار بود
چون دیدند که ابن حبری باکر و جولان است ابن حبری نیز سیکبار حمله آورده او را بضحاک رسانیدند و خوارج
بعد از قتل وی ضحاک شیبان بن عبد العزیز یشکری بیعت کردند دیگر شروع در محاربه نمودند و چند روز
در میان ایشان محاربه و مقاتله استمرار یافت آخر الامر اکثر اصحاب شیبان از وی متفرق شدند و زیاده از چهل
هزار نفر با او نماندند و او با شیبانیان بموصل بیامد و بمحاصره مشغول شد مروان در عقب او شتاب کرده
بموصل آمد و مدت ده ماه در موصل با ایشان جنگ قائم بود تا آنکه روزی مردم منیر بن عبد الله بن هشام
که منیر پیش مروان می‌رفتند و مروان در برابر سلیمان او را بجا داده و منهزم بعد از جنگ دست او را کرد
زدند آخر الامر سلیمان بن هشام و شیبان مقاومت مروان نیاورده بجانب خراسان گریختند و از آنجا بسیار رفته

۲۸۳
تخدیع مشغول شدند و بعد از مدتی شیبان و سلیمان بن هشام بسیار هند رفت و باقی حالات در مجلس بیان شود
ان شاء الله تعالی وقایع سال یکصد و بیست و نه از جمله حضرت خیر البشر در بیان ال ابو مسلم مروزی دعوت عباسیه را
اظهار کرد و تفصیل آنکه در اوایل سال ابراهیم امام ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا آنچه در احوال خراسان
معلوم کند که چند کس بیعت وی در آمده اند و ابو مسلم با هفتاد نقیب متوجه بقعه او شد و چون بقومس فرود آمد
مکتوب ابراهیم بوی رسید که رایت خلافت بجهت تو فرستادیم باید که در رسانیدن آنچه گفته بیع بخشی باز گردی و قحطبه
بن شبیب را نزد من فرستی و ابو مسلم بنا بر اظهار دعوت ما قیام نمائی ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده و نامه ابراهیم امام را
بن کثیر رسانید و در روضة الصفا آورده که در اثر ظل عبادت آن روایت که ظلوش جهاد کرده بود و کنیت که نیز
بر سرای تشر بود و رسولان ای آن با اظهار دعوت در همین باشند نقیبان بر شهادت ابو مسلم در اطراف بلاد و
خراسان و خوارزم گیرند شده بودند تا مردم را از فرمان اگاه سازند و مقرر چنان شد که در اخر شهر رمضان این سال
ظاهر کنند و در این وقت نصر سیار بجنگ جدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق کرده بودند مشغول بود
چنین آورده اند که قریب بایام ابو مسلم قرار داده بود که اصحاب او بهیات اجتماعی که بخوانند لباسها را بهر رنگ که پوشیده
نظاره بر اینند تا هر رنگی که مناسب دانند شعار خود سازند و آن جماعت که لباس از جنس فیروزه بودند تغییر کرد ده
و نظاره بر اینند هیچکدام موافق مزاج ابو مسلم نیفتاد چون جامهای سیاه پوشیدند و دستارهای سیاه بر سر
بستند و بخدمت او آمدند از آن رنگ هیبتی در دل او افتاد بنابرین لباس سیاه شعار خود کرد و در شب
بیست و دوم رمضان المبارک که موعد بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع تابعان از صغیر و کبیر لباسهای
سیاه پوشیده در صدد و بر کوه معسکر ایشان بود آتش بسیار افروختند و در آن ایام جمعی کثیر از قری
اتابع در ظل اعلام ابو مسلم جمع گشتند چون هلال شوال طلوع کرد و غیره نیز و اقبال روی نمود ابو مسلم سلیمان کثیر را
فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامه نماز عید و شرایط خطبه قیام نماید و بعد از آن بمنبر رفته ابتداء
خطبه بخواند و سلیمان بموجب فرموده عمل نمود پس از آنکه از منبر فرود آمد ابو مسلم مهمان کرد و ضیافتی بزرگ ترتیب داد
و از آنجا بمرو رفت سیار که والی خراسان بود از آنکه مروان حمار نوشته و او را بیعت عباسیان تعلیم نمود جون
آن مکتوب بوی رسید متحیر و سرگردان گشت غلام خود را برید نام با سیصد سوار بمحاربه ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم
مالک بن هیثم خزاعی را با عقب آن بر بند از جانب عبد العزیز بن عمر بر نامزد فرمود و قتال و جنگ کرده از العزیز بر بند [illegible]
گرفته نزد ابو مسلم آوردند و بالشکر عظیم متوجه نصر سیار شد و چون خبر آن شد از جرات در رسید فضیحت و شکر بجهت
ابو مسلم باید رفت تا بعد و مرطهانیه بجای آن ارد و اگر بعد از بخش یکجانب رفت و در آن ایام تیز بسیار
از ابو مسلم در دشت بجانب ابو رفت و در آن سال ابو مسلم بعد از آنکه نصر سیار در مرو رایت اقتدار افراخت
از اصحاب نصر و مروانیان هر کرا می‌یافت بقتل می‌رسانید و تمامی ممالک خراسان ابو مسلم را مسلم شد و مایه قدر وی
ارتفاع یافت از فرق فرقدین گذشت و از جمله وقایع این سال کشته شدن جدیع کرمانی است بیکدیگر نصر سیار و تفصیل
این واقعه آنکه قبل از ظهور ابو مسلم جماعتی را تقابل شد نصر سیار ابو مسلم را از روی ظاهر ابخدیع کرمانی کرده
و مرو رفته با ایالت بلاد خراسان هم چنان در تصرف او بود و نصر در آن تخت نشستند و در فرصت نمی‌یافتند
انکه در نیابت قتل نصر مسلم داد و با تشکر بر سر جدیع کرمانی فرستاد در حرب بوقت جدیع غالب شد و جمعی کثیر از لشکر
نصر را بقتل رسانیدند و باقی منهزم رفتند اخر الامر نصر سیار خود بالشکر بسیار بر سر جدیع رفت و جدیع از دور
بیرون آمد هر دو در برابر یکدیگر صف کشیده نشستند و در همین وقت ابو مسلم با هر کدام از ایشان مکاتبه نمود
و اتباع فرمود ابراهیم امام و حضرت الامام بخوانند اما ایشان هر دو یکدیگر را کرده بودند و بیدای ابو مسلم
تمکن دیدند با بیعت ابو مسلم فرصت یافته با طراف و جوانب سرعان فرستاد که با یک جانب عزیمت اتحاد و محاربه

می‌خواستند تا ملاقات ایشان جویند بیکدیگر نتوانستند و بعد از آنکه ابومسلم سیاه پوشید و ظهور کرد اسید بن عبدالله خزاعی
القصه بنابر آن آسوده و مرو و غیره و تمامی آن نواحی مردم شعار عباسیان را ظاهر ساختند و ابومسلم در روز عید
لشکر جمع آورده متوجه جانب ایشان شد و در آن اثنا در میان خندق ... آمد و از هر بیست سیاه ابومسلم ان
هر دو هر ایشان ... ابومسلم کرمانی پیغام فرستاد که ... چون نصر این خبر شنید ...
می‌دانست که اگر این دو با هم سازند و ... سپاه ... بنابر آن ... فرستاد که ... و بگفتار ابو
مسلم مغرور مشوی که او ... اعتماد نیست ... و جانب ... با یکدیگر هر نوع که خاطر ...
صلح نموده با نفاق ... متوجه مرو شد و نصر از غضب او متوجه شد و ...
هر یک با سپاه ... بیرون آمدند و ... دیگر یا نخستین اتفاقا ... از اصحاب نصر ...
بر کرمانی حمله آورد و ... در ساعت از ... قتل رسید و عبدالله بن معاویة بن
عبدالله بن جعفر طیار ... فارس و کرمان ... و ... استیلا یافت و ایشان ... و ابن
از آن ولایات بیرون کرد و ... عبدالله ... گذاشت و ...
او ... عبدالله در ولایات ...
... و عبدالله ...
... ابن ... معاویه ... ولایت ...
از جانب خود حاکمی نصب کرد ... ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی ...
لشکرگاه او ... عبدالله بن معاویه ...
... لشکرها ... عبدالله ...
شد ... عبدالله ... ابومسلم ...
بیعة آل محمد ... ایشان ... مالک بن هیثم خزاعی ...
... ابومسلم ... عبدالله بن معاویه ...
در شبی ... مالک بن هیثم از عبدالله بن معاویه ...
... معاویه ... عبدالله ...
در مجلس معاویه بن ابی سفیان ...
... معاویه ...
مالک ...
... ابومسلم ... مالک بن هیثم ... عبدالله ...
بنابر ... عبدالله ...
کلاه ... و قبر عبدالله الخال در هرات ... مشهور است

و از جمله وقایع این سال خروج ابوحمزه و طالب الحق است ... ابوحمزه ...
ابن یحیی که او را طالب الحق گفتندی ... ابومسلم ... سیاه پوشیده و اعلام
سیاه برافراخته ظاهر شد و طالب الحق در صنعا ... و ابوحمزه ...
... بیرق سیاه ...
با علمهای سیاه ...
مردمان که ... مروان حمار ... عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک

لما هزموا ن

که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود ... ابوحمزه ... فرستاد که ...
موسم حج ... ابوحمزه ... عبدالواحد ...
حج فارغ شدند عبدالواحد ... و عبدالواحد ...
لشکر ... عبدالله بن عمرو بن عثمان ...
بلده طیبه ... ابوحمزه ...
... عبدالواحد ...
... ابوحمزه ...
... ابوحمزه ... عبدالواحد ...
...
... عبدالواحد ... عبدالواحد ...
و ابوحمزه ... عبدالواحد ... ابوحمزه ...
... عبدالواحد ... ابوحمزه ...
... محمد بن عطیه سعدی ...
... ابوحمزه ...
... طالب الحق ... ابوحمزه ...
...
... ابوحمزه ... ابن عطیه ...
... ابن عطیه ... ابن عطیه ...
... ابن عطیه ...
...
... ابوحمزه ... ابن عطیه ... ابوحمزه ...
... طالب الحق ...
منتقل شد **وقایع سنه صد و سی** از جمله حوادث ... ۱۲۰
امام بخراسان ... ابومسلم ...
مثل ابوعبدالملک بن مرثد و عثمان بن نهیک ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... ایشان ...

و امیر جنید با اصفهان ... بقتل رسانید و چون قحطبه ... و یونس ... اهل خراسان مشاهده کرد ...
و وعده ... بایشان داده ... که امام ... در روز معرکه وعده فرموده ...
مذکور ... جنگ ... لشکر ... منهزم شدند و ... بقتل رسید ... از لشکر ... اسیر ...
و این حکایت ... رسیدند و قحطبه ... ابومسلم فرستاد و غنایم ... در ...
و در ... شهر ... قحطبه بکرمان ایشان اطلاع
یافته ... مردم ... شهر ... در روضة الصفا ... که
هزار کس از ان مردم ... بعد از ان ... شهر ... اهل شام در آنجا متحصن بودند
... حسن بن قحطبه ... شهر ... بگذاشته ... جهان ...
... جهان ... در کرمان ... نوشت ...
دفع قحطبه ... جهان ... از لشکر ... اهل کرمان ...
... کرمان ... دفع قحطبه ... اصفهان ...
... قحطبه ... جهان ... مردم
... و ... جهان ... کشته شدند و
غنایم بسیار بدست قحطبه ... ابن جهان ... ابومسلم فرستاده
... قحطبه ... اصفهان ... حسن بن قحطبه ...
... قحطبه ... بسیار ... فرستاد
و از آنجا ... ابوعون ... عثمان بن سفیان
که در ان شهر بود ... ابوعون ... آل محمد ... داود بن یزید
بعد از ... قحطبه ... یزید ... عراق
نموده ... مروان ... یزید ... قحطبه ... روایت
... یزید بن هبیره ... قحطبه ...
... لشکر ... یزید بن هبیره ...
... و قحطبه ...
... ابن هبیره ...
بعد از ... قحطبه ...
... قحطبه ... حسن بن قحطبه ... کوفه شدند و چون
ابن هبیره از ... حسن بن قحطبه ... کوفه ... و از جمله وقایع
... ابراهیم امام و ... الخلافه ... ابوالعباس سفاح بود که از جمله خلفای اول
بنی عباس بود ... شهادت ابراهیم امام ... از ... وقایع ... در ...
و ... ابی ... ابو ... تاریخ ... کرده ...
... ابومسلم ... دولت ابومسلم ... مروان
... فرستاد ... مروان ...
... ابومسلم ... ابراهیم امام ...
... مروان ... ابومسلم ... بود که ... از ...

سرو ... مرتضی الله رضاه
و اقدم من ... الانام ...
الی ...

دیوان

و اهالی خراسان از روی ... اعتقاد ابتدا ... قرار گرفت مروان بعد از اطلاع بر آن قاصد را طلب نمود
و گفت که ابومسلم بتو چه قدر داده که این کتابت را با ابراهیم رسانی ... مبلغی بوده مروان گفت ... جنگ
بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابراهیم بری و جواب ... بمن آوری ... که ابراهیم ...
سر ... یافته ام قاصد این ... را قبول کرد و نامه را با ابراهیم رسانید و جواب آن گرفته نزد مروان
آورد مضمون مکتوب ابراهیم امام این بود که ابومسلم باید که در ... اعلام دولت ... جد و اجتهاد نماید
و ... در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد ...
در ... مروان ... امکان داشت ... کتابت بولید بن معاویه بن عبد الملک
نوشت که از قبل او حاکم دمشق بود که ... ابن محمد را که در قریه حمیمه است ...
کرده ... تا او را ... آورد ولید ... عمل نموده ... ابراهیم
محمد را گرفته نزد مروان ... ابراهیم برادر خود عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس را که ملقب
بسفاح است ولیعهد خود کردانید و چون ابراهیم بحران رسید مروان با وی ...
... ابومسلم انکار کرد و ... مکاتبه ...
مروان ... این نامه ... ابراهیم امام نامه
... ابراهیم ... فرستاد ... جمعی دیگر از بنی هاشم و بنی
امیه که مروان ... محبوس کرده بود ...
... ابراهیم و عبد الله ... عباس ...
... ابراهیم ...
... ابوالعباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و ... و داود و عیسی و صالح و
عبد الصمد ... ابوسلمه وزیر آل محمد که داعی ... علی بن عبد الله بن عباس بود
... روضة الصفا ... حسن بن قحطبه بعد از ...
... یزید بن هبیره ...
... ابن هبیره ... حسن بن قحطبه ...
... ابوسلمه ... وزیر آل محمد ...
...
الوزیر ابوسلمه ...
... مسجد جامع ...
... ابوسلمه ... وزیر آل محمد ...
...
... علی بن ابی طالب ...
... علی بن ابی طالب ...
این مکتوب ...
...
...
امام ...

بان چراغ بسوخته و با قاصد گفت جواب اینست که دیدی بعد از آن قاصد چون از امام مایوس شد بنزد عبدالله بن
الحسن رفت و مکتوب او را بوی رسانید عبدالله در مصاحبت با امام جعفر الصادق رضی الله عنه مشورت نمود امام فرمود که
اهل خراسان شیعه ما نیستند و حال آنکه ابی سلمه و بقول ابو مسلم اعتبار نتوان کرد و در وقتی که چون نامه
ابو مسلم بعبدالله بن محمد رسید او غافل از آنکه با امام [illegible] نوشته نیز رسید [illegible] امام [illegible] رفته [illegible] مفاخرت
گفت که ابو مسلم [illegible] نوشته و از [illegible] خلافت کرده امام [illegible] فرمود که [illegible] نوشته بود [illegible]
ناگشوده در [illegible] سوخت [illegible] که [illegible] این مهم [illegible] نشود که خلافت [illegible] المهموت
مکتوب ثالث [illegible] رسید گفت ما را با صاحب این کتاب [illegible] جواب [illegible] ابراهیم القصار [illegible]
انتظار جواب این مکتوبات [illegible] ابو العباس سفاح [illegible] مشغول [illegible] تا آنکه بعد از چند
روز از اتفاقات [illegible] ابو الجهم [illegible] از خراسان [illegible] از ابو سلمه پرسید [illegible] امام [illegible] گفت [illegible]
ابو الجهم [illegible] سفاح [illegible] ابو سلمه [illegible] امام [illegible] اظهار [illegible] واسطه [illegible]
آنکه ابو حمید طوسی که از عظمای سپاه ابو مسلم بود [illegible] ابراهیم امام از
[illegible] امام [illegible] کوفه [illegible] ابو العباس
گفت ابو العباس [illegible] و اهل بیت خود [illegible] ابو حمید [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] گفت [illegible]
کربلا [illegible] ابو حمید [illegible] ابو الجهم [illegible] خراسان [illegible]
خبر داد [illegible] ابو العباس [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو حمید [illegible] ابو حمید [illegible]
ابو حمید [illegible] امام [illegible] ابو العباس [illegible] ابو حمید [illegible]
سلام کرد [illegible] ابو حمید [illegible] امرای سپاه
خراسان [illegible] ابو العباس [illegible] ابو الجهم [illegible]
[illegible] امام [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] ابو الجهم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو حمید [illegible] امام [illegible] القصار [illegible]
[illegible] ابو العباس رفت و [illegible] سلام کرد
ابو الجهم [illegible] ابو العباس [illegible] ابو حمید [illegible] ابو الجهم [illegible]
[illegible] ابو سلمه [illegible] جامع [illegible] ربیع [illegible] کردند
سفاح و ابو جعفر [illegible] عبدالله بن علی [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خروج کند ابو جعفر [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
۲۱ خروج کند [illegible] **وقایع سال یکصد و سی و دو**
از وطن حضرت خیر البشر در تاریخ مسعودی مسطور است که در ربیع الآخر این سال در شب جمعه چهاردهم
ربیع الآخر و بعضی شب یازدهم شهر مذکور گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت ابو العباس سفاح در نصف
جمادی الاخر سال مذکور واقع شد و بروایتی شب جمعه سیزدهم شهر ربیع الاول سال مذکور بیعت او منعقد

و علی التقدیر

و علی التقدیر بود صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره رفت و از آنجا بجانب مسجد
جامع روانه شد و فرمود تا منادی کنند که مردم بمسجد جامع حاضر شوند و چون مردمان جمع شدند
ابو العباس بر منبر رفت و بخلاف بنی امیه خطبه بلیغ خواند و [illegible] و چون از نماز فارغ شد بار دیگر
بر منبر [illegible] خطبه بلیغ و فصیح آغاز کرد و چون در آن روز ابو العباس ضعفی داشت [illegible] مبادا که
زیاده [illegible] داود [illegible] و خطبه را تمام کرد و در [illegible]
خطبه گفت ای مردمان بدانید که از آن زمان که [illegible] از میان ما رفته [illegible] بر منبر نهاده
مگر امیر المومنین علی بن ابی طالب [illegible] و این امام که [illegible] عبدالله بن محمد [illegible] ای مردمان
بدانید که منصب خلافت [illegible] و از میان ما [illegible] تا آنگاه که [illegible]
فرود آمد القصه سفاح از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت و ابو جعفر [illegible] و [illegible] مسجد [illegible]
کرده [illegible] از مردم بیعت [illegible] علی الصباح سفاح بحمام [illegible] و [illegible]
عبدالله بن علی [illegible] مروان [illegible] و عبدالله [illegible] مروان [illegible]
[illegible] القصه [illegible] مرد [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
عبدالله بن علی [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] صالح [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] مروان [illegible] سلطنت
بنی امیه [illegible] مروان [illegible]
محاربه عبدالله بن علی با مروان [illegible] سفاح تمام شد [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
با مروان [illegible] عیسی بن موسی [illegible] الحسن بن قحطبه
[illegible] عثمان [illegible] محمد [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
مروان [illegible]
[illegible] عثمان [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] مروان [illegible] عبدالله بن علی [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] خراسان [illegible]

چون عبدالله علی بموصل رسید ابوعون با لشکر خود استقبال نموده ملحق گردید و برای ایشان برابر [illegible] گرفت که
عبیده ابن [illegible] از آب عبور نموده با مروان جنگ کنند [illegible] نموده و
بحرب قیام نمود و [illegible] حرب می کرد و [illegible] از آب گذشته بلشکر عبدالله علی پیوست و روز
دیگر مروان اراده کرد که جسری بسته از آب بگذرد و [illegible] و جنگ [illegible] قبول نکرده
عاقبة الامر باراده [illegible] گذشته [illegible] عبدالله و [illegible] لشکر شام [illegible] جنگ نمود
عبدالله بن علی بمخارق [illegible] و بعد از آن [illegible] مخارق [illegible] بغداد
نهاد و اما مخارق با جمعی قلیل [illegible] بجنگ [illegible] مخارق [illegible] ضعیف بود و
هیچکس از مردم مروان [illegible] نشناخت [illegible] سیاه مخارق [illegible] چون مخارق را
نزد مروان حاضر بودند [illegible] مخارق [illegible] کفت [illegible] لشکر [illegible]
کفت [illegible] مخارق [illegible] مخارق [illegible]
سر [illegible] مروان [illegible] مخارق [illegible] مروان مخارق [illegible]
بر مخارق [illegible] کفت [illegible] القصه [illegible]
لشکر [illegible] عبدالله [illegible] لشکرگاه [illegible]
[illegible] مخارق [illegible] مروان [illegible]
عبدالله بن علی [illegible] با لشکری [illegible] مروان [illegible]
روز [illegible] عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز [illegible] جنگ واقع شود [illegible]
[illegible] دولت [illegible] جنگ [illegible] والا الیه
راجعون [illegible]
[illegible] لشکر مروان [illegible] ابراهیم بن ولید [illegible]
بود [illegible] القصه [illegible] لشکر مروان [illegible] لشکر مروان
[illegible] جنگ واقع شود [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] عبدالله علی
کفت [illegible] لشکریان پیاده شوند [illegible] و اهل شام در جنگ [illegible]
کردند [illegible] مروان [illegible] القصه چون مروان [illegible] پیاده
و جنگ [illegible] پیاده شوید [illegible] کفت [illegible]
[illegible] پیاده شوند مروان [illegible] پیاده شوید [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible] مروان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] مروان مخارق [illegible] شکست
داده بود [illegible] مروان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

القصه مروان با [illegible] مال و اهل خود را ابداده [illegible] روی بحران نهاد و چون بشهر موصل رسید هشام بن عمرو که از
جانب او والی آنجا بود [illegible] شهر [illegible] مروان [illegible] که امیرالمؤمنین
مروانست اهل موصل کفتند که [illegible] امیرالمؤمنین بود [illegible] مروان [illegible]
[illegible] از دست [illegible] کرد [illegible]
[illegible] مروان [illegible] شنید [illegible] بجانب حران رفت [illegible]
[illegible] اسمعیل عبدالله [illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] از [illegible] دمشق رفت و ولید بن معاویه [illegible] دمشق بود [illegible] دمشق
[illegible] حکام [illegible] بمصر [illegible] صالح بن علی [illegible]
[illegible] مروان [illegible] بجنگ [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
شاه [illegible] صالح بن علی [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
[illegible] غلام [illegible]
کفت مروان [illegible] صالح [illegible] مروان [illegible]
[illegible] جنگ [illegible]
زدکان [illegible] صالح [illegible] و این مقصد در سال
١٣٢ یکصد و سی و دو [illegible] ابوالعباس [illegible]
مروان [illegible]
بود [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه بود [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] مجلس [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] مجلس [illegible]
در جواب کفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] مروان [illegible]
در [illegible] از دنیا
[illegible] امیرالمؤمنین
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] مروان [illegible]
[illegible]
بود [illegible] دولت [illegible] بنی امیه
مروان [illegible] جور طالع [illegible]
و از سخنان [illegible]
از بنی امیه در مجلس ابوالعباس سفاح [illegible] بنی امیه بوده

وتفصیل این مجمل آنکه روزی شبل بن عبدالله که از موالی بنی هاشم بود بمجلس ابوالعباس سفاح درآمد دید
که هفتاد تن از بنی امیه برمسانده و بساط او بکمال عزت نشسته اند شبل چون ایشانرا دید [illegible] اشعار و
شعری چند خواند که مشتمل بود از انتقال الملک از بنی مروان [illegible] و ظلم بنی امیه [illegible] و
آن حضرت ابوالعباس و سایر بنی هاشم که درانجا حاضر بودند بسیار بگریستند و نیز دران شعر اشعار بود
بانکه از بنی امیه انتقام باید کشید و که هشتن ایشان از هر فوزی [illegible] القصه از [illegible] سفاح این ابیات [illegible]
غضب بر ابوالعباس استیلا یافت که فی الحال فرمود که ضرب [illegible] و اعضای آن هفتاد نفر را بهم بشکستند
و ایشانرا در همان مجلس [illegible] افکندند و بطور [illegible] انداختند [illegible] بالای مجلس خود [illegible] و
امر کرد که طعام کشیدند و ابوالعباس با اصحاب خود طعام می خوردند و از زیر آن جماعت [illegible] می رسید
و بعضی از خطط تاریخی [illegible] بیان [illegible] بعد از آن ابوالعباس فرمود که تا گور معاویه و یزید و سایر بنی
امیه را بشکافتند که [illegible] عمر بن عبدالعزیز که [illegible] چون گور معاویه را بشکافتند [illegible] خاک [illegible]
و در قبر یزید بن معاویه قدری خاکستر [illegible] و از قبر عبدالملک [illegible] و اجزای یزید [illegible] هشام
بن عبدالملک [illegible] بسیار [illegible] ساله [illegible] و بسوختند [illegible]
بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس در بصره حکم کرد که جمیع بنی امیه که در آنجا بودند و اجساد ایشانرا
در میان [illegible] و [illegible] روضة الصفا مسطور است که از [illegible] کسی [illegible] بود و [illegible]
[illegible] ابو [illegible] از [illegible] معاویه [illegible] بن ابی سفیان بود و از وی منقول است که
[illegible] در [illegible] شام و عراق [illegible] آنکه [illegible] خود داده [illegible] سلیمان
بن علی [illegible] که [illegible] بمن [illegible]
[illegible] و قرار [illegible] و [illegible] کرد [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] سلیمان گفت [illegible]
[illegible] بنی امیه [illegible]
[illegible] سلیمان بن علی [illegible]
سفاح [illegible] بنی امیه [illegible] نسبت [illegible]
جماعتی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
داشت سلیمان [illegible] ابوالعباس [illegible] گشته
شدند مروان [illegible] بنی امیه [illegible] عجم و خراسان [illegible]
الا عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک که بجانب اندلس گریخت [illegible] و
[illegible] و روضة الصفا مسطور است که [illegible]
از امرای بنی امیه [illegible] ساختند [illegible] ابوالعباس ابوجعفر را
با حسن بن قحطبه بجانب [illegible] فرستاد [illegible] محاربه و مجادله [illegible]
[illegible] قتل مروان [illegible] ابوجعفر [illegible] بن هبیره [illegible]
[illegible] ابوالعباس سفاح [illegible] ابن هبیره را
[illegible] ابوجعفر امان [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] و عبدالرحمن [illegible]
قتل عبدالله بن علی [illegible] ابو مسلم سفاح

اولاد هشام

سفاح [illegible] بن محمد [illegible] و [illegible] دو [illegible]
[illegible] و [illegible] شدند [illegible] یحیی
ابن [illegible] مسجد [illegible]
روی [illegible] مسجد [illegible] المقبل [illegible]
[illegible] تمامی اطفال
و [illegible] بنی امیه [illegible] صاحب روضة
الصفا [illegible] مروان [illegible]
و [illegible] و [illegible]
از اهل بیت [illegible] شدند وقایع سنه اثنی و ثلثین و مائه [illegible]
[illegible] از اولاد
[illegible] ابوالعباس سفاح [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابوالعباس سفاح [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابوالعباس [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] خراسان [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] سلیمان بن کثیر [illegible]

داشت و ابوجعفر را با او عنایت تمام بود در حضور ابوجعفر بقتل رسانیدند و ابوجعفر از ابن هبیره بسیار آزرده
خاطر و بعد از آنکه از خراسان باز گشته نزد سفاح آمد و شروع در سعایت و غمازی ابومسلم کرد اما سفاح مصلحت ندید
که او را بقتل رساند و در سنهٔ [illegible] ایالت مصر بصالح بن علی بن عبدالله بن عباس مفوض شد و صالح بجهت تنظیم
مهمات ولایت مصر بدان جانب روانه شد و از جمله وقایع این سال آنکه اهل بخارا بتحریک و افساد شریک بن
شیخ مهری اظهار خلاف ابومسلم مروزی کردند و باعث بر این امر آن بود که شریک با سی هزار کس از بقیة السیف
مروانیه در ماوراء النهر سرکردهٔ آن جمعیت بود و بسیاری از ایشان با خود متفق کرد [illegible] شریک با اهل بخارا گفت که ابومسلم
مسلمانان را [illegible] می کشد و [illegible] که او را [illegible] کار [illegible] [illegible] ابن حنیفه [illegible]
[illegible] اهل بخارا [illegible] و [illegible] اظهار مخالفت ابومسلم کردند و شریک را بر خود امیر ساختند و [illegible]
ابومسلم [illegible] زیاد بن صالح [illegible] ابومسلم رسید با لشکری عظیم متوجه بخارا شد [illegible] زیاد بن صالح
ابو داود خالد بن ابراهیم [illegible] با جمعی کثیر از [illegible] در [illegible] لشکر [illegible] بود [illegible] بخارا
رسیدند جنگی عظیم در گرفت [illegible] لشکر ابومسلم ظفر یافتند و [illegible] شریک را با اکثر [illegible] بقتل رسانیدند
و در خلال این احوال ابومسلم بجانب [illegible] عزم کرد که بقیة السیف مخالفان که در [illegible] متحصن بودند همه را [illegible]
بقتل رسانید بعد از آن متوجه سمرقند شد و امر کرد تا حصار آن شهر را [illegible] کردند [illegible] مخالفان [illegible]
[illegible] زیاد بن صالح [illegible] و [illegible] تا ترکستان [illegible]
[illegible] هزار کس [illegible] فرستاد و [illegible] مقاومت [illegible]
[illegible] حصار [illegible] گرفتار شود [illegible] فرستاد و [illegible]
[illegible] از قلعه [illegible] کسی [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] زیاد بن صالح [illegible] لشکر بسیار بجنگ [illegible] فرستاد
زیاد [illegible] ترکستان شد [illegible] جمیع [illegible] در [illegible] رفت [illegible]
[illegible] رسید و میان ایشان [illegible] جنگی عظیم واقع شد [illegible] لشکر اسلام غالب آمدند و از کفار قریب
پنجاه هزار کس [illegible] کشته و [illegible] بیست هزار کس اسیر شدند و اهل اسلام [illegible]
مستولی گشتند [illegible] اموال و اسباب و [illegible] غلام خطائی [illegible] زر و [illegible]
و سایر [illegible] [illegible] پنجاه هزار [illegible] بود که [illegible]
اهل اسلام افتاده بود [illegible] زیاد بن صالح [illegible] ابومسلم
فرستاد و [illegible] ابومسلم [illegible]
و ابومسلم [illegible] ماوراء النهر [illegible] داشت [illegible] بجانب بخارا
معاودت نمود و [illegible] ماوراء النهر [illegible] و دیگر
وقایع سنه سبع و ثلثین و مائه از جمله [illegible] در [illegible] ابوالعباس [illegible]
و هم [illegible] جانب [illegible] ارمنیه و آذربایجان [illegible]
آذربایجان [illegible] محمد بن صول [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] محمد بن صول [illegible] بقتل
رسانید و ابو [illegible] ابوالعباس معاودت نمود و دیگر وقایع سنه ست و ثلثین
از جمله [illegible] ابوالعباس [illegible] صالح [illegible] ابوالعباس [illegible]

ابومسلم را از خراسان [illegible] ابوجعفر [illegible] صالح [illegible] المنصور [illegible]
با ابومسلم [illegible] شد [illegible] لشکر [illegible] ابومسلم [illegible] عاقل بود [illegible]
با [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible] که [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابو [illegible] طریق
سفاح در سال [illegible] بیمار شد و [illegible] صاحب روضة الصفا [illegible] سال ست و ثلثین و مائه
از جمله [illegible] ابومسلم از سفاح [illegible] حج [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible] سفاح [illegible]
ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible]
ابوجعفر سفاح [illegible] ابومسلم [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] موسم حج [illegible] سفاح [illegible] ابومسلم [illegible]
ابوجعفر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم
[illegible] ابومسلم [illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] طعام [illegible]
ابومسلم [illegible] سفاح [illegible]
[illegible] سفاح [illegible] ابوجعفر [illegible] ابومسلم [illegible] ابوالعباس سفاح [illegible] ذی الحجه [illegible]
[illegible]
[illegible] وفات سفاح [illegible]
[illegible] اللهم [illegible] سلیمان بن عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعباس [illegible]
[illegible]
تمام [illegible] ابوالعباس [illegible] سفاح
[illegible] سفاح [illegible]
[illegible]
[illegible] سفاح [illegible] و قوام [illegible]

و نگاه داشتن [illegible] و مردم اما الوان رنگ [illegible] سرخ [illegible] کودکان و رنگ سفید [illegible] و رنگ سبز
جامه [illegible] سیاه [illegible] جامه [illegible] کودکان [illegible] صاحب
دولتی [illegible] جامه [illegible] مروج الذهب آورده که
[illegible] وقت طعام خوردن [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] محمد بن عبد الله بن عباس [illegible]
[illegible] ابو جعفر منصور [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]

و عباس [illegible] و مقاتل ابن علی [illegible] منصور بود [illegible] اما ابو جعفر [illegible]
[illegible] صاحب الدوله ابو مسلم [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] اهل خراسان بجانب ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو مسلم دید که [illegible]
[illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]

وصیت کن که وقت رفتن تو ابن عم الرشد و ابرا امر کیف ربک باصحاب الفیل و ابرو جمیع الشمس والقمر
یقول الانسان یومئذ این المفر برخواند و چون این کلمات شنیع ابو جعفر رسید بکشتن او [illegible] بتعظیم و احترام بوی
نوشت و عم خود عیسی بن موسی را نیز گفت تا نامه بوی نوشت اما هیچ فایده بران مترتب نشد
و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانید براه حلوان روان شد منصور از نیرنگ او اندیشمند شد
ابو حمید مروزی را گفت که نزد ابومسلم باید رفت و هر حیله که ممکن باشد او را بنزد من آوری و اگر از آمدن
نومید شوی و بر تو معلوم شود که بهیچ وجه مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر المؤمنین گفت مرا از قرابت
عباس باشم و از محمد رسول الله بیزارم اگر ابومسلم بخراسان رود و خصم من بود و من بنفس خویش متوجه وی
نشوم و باز نگردم تا او را نکشم یا کشته شوم ابو حمید بموجب فرموده عمل نمود و متوجه ابومسلم شد و چون
باو رسید شرح عهود و مقربات کرد و سخن بانجا رسانید که ابومسلم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو حمید
[illegible] ابو حمید مکن
مصلحت خود در [illegible] خراسان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو حمید گفت که تو باز
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابو حمید [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible] دار الخلافه [illegible]
ابو اسحاق [illegible] مجلس خلیفه [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible] ابومسلم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابو اسحاق [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] دار الخلافه [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
مخالفت نخواهد کرد و در تاریخ [illegible] ابومسلم [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] دار الخلافه [illegible] ابومسلم [illegible]
و چون از دار الخلافه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دار الخلافه بغداد [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] منصور علی بن موسی [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
ابومسلم [illegible] دار الخلافه [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]
ابومسلم [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] مالک بن هیثم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] منصور
روایات [illegible] ابومسلم [illegible] دار الخلافه [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابو حمید [illegible] ابومسلم
[illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] منصور عثمان بن نهیک [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]
ابومسلم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
منصور [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابومسلم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible]

که در حین آن اثنا عیسی بن موسی بن عباس که با ابومسلم همراه رفته بود او را چون گفت که در بلاد خلیفه باز میرو [illegible]
[illegible] که در حضور تو بخواهم که سخن چند [illegible] با او بگویم عیسی وعده داد که چنین کند و از عقب ایام
[illegible] از منصور برسید که ابومسلم کجاست گفت ما هو ذاک [illegible] فی ذلک [illegible]
[illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible] خواهی کرد گفت
تا هزار مرد [illegible] از انهاء [illegible] بود [illegible] که امروز
[illegible] ابومسلم [illegible] شروع در اضطراب و [illegible] ابوجعفر گفت که سر ابومسلم
[illegible] و عیسی بن موسی [illegible] اهل خراسان ابومسلم [illegible] بود
از بندگان خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] بعد از آن ابوجعفر [illegible]

[illegible]

او عبدالله ذکر وقایع سال یکصد و چهل و هشت از جمله وقایع این سال خروج سنباد مجوسی بود که

و کشته شدن او و فضیل بن [illegible] سنباد [illegible] بود [illegible] و در آن وقت که ابومسلم
از جانب ابراهیم امام [illegible] بخراسان میرفت در نیشابور سنباد او را [illegible] و [illegible] دولت و اقبال در
ناصیه او [illegible] و [illegible] ابومسلم [illegible]
[illegible] سنباد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible]
[illegible]

[illegible]

وهم درین سال قیصر روم با صد هزار کس متوجه دیار اهل اسلام شد و ملطیه را فرو گرفت و بعد از آن از جانب ابو جعفر صالح
بن علی که عم منصور بود با لشکری از شام متوجه حرب او شد و بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب کرده و ظفر
اهل اسلام را بود و صالح بن علی [illegible] و اهل روم منهزم رفتند و همدرین سال از فقهای [illegible] حارث
عکلی که [illegible] وفات یافت و در سال یکصد و بیست و [illegible] از جمله خبر البشر از وقایع
در تواریخ معتبره بنظر پیوسته نیامده که فوت جمعی از فقها مثل یزید بن عبد الله بن اسامه که از فقهای مدینه
بود و هم چنین یونس بن عبید که از تابعی بصره بود و در سال یکصد و [illegible] از جمله حوادث
جریر بن یحیی الامیر بحکم [illegible] صالح بن علی قلعه مصیصه را تعمیر کرده و مستحکم گردانید و از فقها ابو حازم
سلمه بن دینار الفارسی که از علما و زهاد مدینه بود وفات یافت و ابو حمزه داود بن ابی هند که [illegible]
الاصل است در بصره می بود از عالم انتقال نمود و گویند از چهل سال روزه بر دوام داشت که کسی بر آن
اطلاع نیافت و هم درین سال عمرو بن عتبه کندی که هفتاد کس از صحابه را دیده بود و عمرش یکصد سال
رسیده فوت شد در سال یکصد و [illegible] از جمله حوادث خبر البشر در تاریخ مرآة الجنان مسطور است که
در سال [illegible] جماعتی از اهل خراسان که قائل بتناسخ ارواح بودند ظهور کردند و می گفتند که روح [illegible] منصور
و هیثم بن معاویه جبرئیل است و [illegible] بن [illegible] [illegible]
در خراسان با ابو العباس [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در میان آن جماعت [illegible] عبد الله [illegible] منصور
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در روضة الصفا مسطور است که ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جعفر منصور [illegible] ابو مسلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقایع در روضة الصفا مسطور است که جمعی کثیر از [illegible]

[illegible] منصور [illegible] عثمان بن نهیک که
از مقربان منصور بود [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معن بن زائده [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] معن بن زائده که از اعیان
و ارکان دولت مروان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] و در سال یکصد و بیست و دو ١٢٢
از جمله [illegible] در سال یکصد و بیست و سه [illegible] ١٢٣
[illegible] در سال یکصد و بیست و [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible]
در سال [illegible] عبد الله [illegible] ابراهیم و جعفر و حسن [illegible]
[illegible] سلیمان و عبد الله [illegible] داود بن الحسن و محمد و اسمعیل [illegible] ابراهیم بن الحسن
[illegible] عبد الله بن الحسن [illegible] علی [illegible] الحسن بن الحسن [illegible]
[illegible] ابراهیم بن الحسن [illegible]
[illegible] در تاریخ [illegible] ١٢٤
سال یکصد و بیست و [illegible] وقایع سال یکصد و [illegible] در سال [illegible] محمد بن عبد الله ١٢٥
بن الحسن بن الحسن المثنی بن الامام حسن بن امیر المؤمنین [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]

و ابو العباس را اسفر فرستاد و بعضی دیگر را به شهر شام فرستاد اما شام انتوان فرستاد که وقت و هیچ بجز جز دم او بمقصود
رسید بسیار اندیشه ناک شد و با اکابر دولت خود مشورت کرد ایشان گفتند که یا امیر المؤمنین و از کو تو بیرون رو
ظفر یافتی محمد در شهر مدینه خروج کرده و کو لشکر و بغداد اینجا بسیار کم است زود و زود لشکر برسر او باید برود
که تا آن امرا لشکر برسر او جمع شده انبوه و جنگ کنند پس منصور در عم خود عیسی بن موسی بن علی را با محمد
حرب کردن بسر او فرستاد و گفت غم نخورم از هر کدام از دو کشته شود یعنی اگر عیسی محمد بن عبد الله الحسن را
بکشد و شمشیر او کشته شود و اگر محمد عیسی را بکشد از عیسی خلاص کرده باشم عیسی ولیعهد بود و سفاح مقرر کرده بود
که بعد از منصور عیسی خلیفه باشد و منصور می خواست که خلافت با پسرش محمد دهد که بعد از او المهدی خلیفه بود عیسی با لشکر و حمید بن
قحطبه و باقی امرا سوی محمد روان شدند چون خبر آمدن ایشان به مدینه رسید و بعضی از بزرگان لشکر محمد بن [illegible] بعضی
از اصحاب محمد از وی متفرق شدند و بعضی بزرگان مدینه محمد را گفتند که مصلحت آنست که با سوی مصر شویم که در آنجا
بسیار دولت خواهان با محمد خواهند شد و هیچ احتیاج نخواهی شد که لشکر منصور را با ما قوت مقاومت
نباشد محمد قبول نکرد و حصار مدینه را محکم کرد و خندقی را که محمد در عهد خندق کرده بود عیسی بن موسی به مدینه رسید چون اتفاق
که با وی بیعت کرده بودند گفت ای برادران از بیعت خود بر شما حلال کردم هر که خواهید بروید و بعضی از مردم
او رفتند و سعید که بیعت با او بماندند پس محمد با یاران خود غسل کرد و همه بوی خوش بر بدنها مالیدند
پیش از آن محمد صف اصحاب خود راست کرده از مدینه بیرون شد و در برابر لشکر عیسی در آمد و عیسی هم
صفهای خود را راست کرد و یکی را که سلیح بایستاد و گفت یا محمد الامان الامان یعنی تو را امان دهیم محمد گفت
والله که شما بر محمد خود و فا نکنید و هر چه شنیدید معجزات از دیدنی نیافت و یکی بیند که در ایشان بود نفس
زکیه محمد با عبد الله بن [illegible] گفتند ای بر دار خود بیا شد و بر سر ما خواهی آمد که بر ما با دین
ظفر و نصرت ما را خواهد بود و اگر از ما گذشت و بر سر ایشان صف با آنها خوش خون بر او در احجار الزیت
خواهی و بعضی اسماء او گویند که و اینجا لشکر او گفته بود ابن الحسن شد و بر سر ما آمد و بر سر ما با دیده
و از ما گذشت و بر سر عیسی و مردم ش وقت بر ایشان ظفر یافتند و بعضی زکیه کشته شد و در خون خود و اودیه
که در احجار الزیت بخون بشد تر شد که قتل نفس زکیه آن مقتول نشد که خون محمد مشهور بنفس
زکیه با لشکر عیسی مقابل شد خود پیش آمده گفت ای اهل ما دست بر شما در هیچ و بعضی از اعتبار کرده باید و در زمان
مغرب کشته شد ابن محمد بن عبد الله بن الحسن بن علی امام حسن و لشکریان عیسی ابن محمد را که دست از جنگ
کشیدند و بعضی کردند که بجانب محمد آمدند با خبر عیسی بن موسی بن موسی حمید بن قحطبه جون با جلال با بر مردم

و از جمله وقایع ایام او خروج ابراهیم بن عبدالله المحض است [illegible] در بصره ظهور نمود و قریب صد هزار کس
در ظل رایت او جمع شدند و او با آن لشکر عظیم متوجه جنگ منصور شد و منصور بعد از اطلاع بر این قضیه حمید بن
قحطبه را به دفع ابراهیم فرستاد و بعد از آن [illegible] سپاه منصور را [illegible] پیش فرستاده و لشکر ابراهیم
دست به غارت و تاراج برآوردند در آن وقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله عباس که منصور ایشان را
با امداد حمید بن قحطبه فرستاده بود رسیده آغاز محاربه نمودند و این باعث هزیمت لشکر ابراهیم و موجب نصرت سپاه منصور
شد اتفاقا در اثنای کارزار تیری به حلق ابراهیم رسیده شهید شد و سر او را نزد منصور فرستادند و این واقعه در
بیست و پنجم ذیقعده سنه [illegible] بوده و ابراهیم بن [illegible] شهید شد برادر عبدالله بن ابراهیم
که او را عبدالاشتر خوانند که به سند رفت و منصور [illegible] شیبانی را به عقب او فرستاد و بعضی گویند
مقتول شد و عبدالله در [illegible] وفات کرد و سادات بسیار از نسل عبدالله [illegible] و الله اعلم بحقیقة الحال

بنای دارالخلافه بغداد

بحکم منصور دوانیقی عباسی که از خلفاء دوم عباسیست چون ابوالعباس
سفاح در ایام جهانبانی خود در نواحی کوفه شهری ساخته و آن را هاشمیه نام نهاده دارالسلطنه خود کرده بود
منصور بعد از سفاح نیز در هاشمیه می‌بود تا آنکه قصه [illegible] که بیان آن [illegible] در هاشمیه واقع شد بعضی از امرا
رنجیده [illegible] بنابر آن منصور خواست که دارالملکی دیگر بنا کند پس حکم کرد تا معماران به تفحص موضعی را
که شایسته بنا باشد [illegible] دارالخلافه [illegible] جماعتی بعد از تجسس [illegible] که الحال
بغداد است [illegible] مشتمل [illegible] دریت [illegible] اختیار کرده [illegible]
[illegible] که محل [illegible] است و مشتمل بر [illegible] و [illegible]
از [illegible] منصور [illegible] از علی بن یقطین که از خواص اصحاب امام جعفر الصادق
که در آن وقت [illegible] منصور بود [illegible] منصور [illegible] بغداد رسید
[illegible] در [illegible] و [illegible] مقام داشت [illegible]
دیر [illegible] راهب [illegible] سبب [illegible] موضع [illegible] گفتم
[illegible] موضع شهری بنا کند [illegible] گفتم [illegible] گفتم المنصور [illegible]
[illegible] گفتم ابوجعفر [illegible] گفتم [illegible] سبب [illegible]
[illegible] موضع شهری عظیم بنا کند [illegible] المنصور [illegible]
کردم منصور [illegible] شد و [illegible] سجده شکر بجا آورد [illegible] معماران و [illegible]
[illegible] گفتم یا امیرالمؤمنین سبب [illegible] اما [illegible]
[illegible] شهر بنا [illegible] ابوجعفر گفت [illegible]
[illegible] راهب [illegible] و [illegible]
[illegible] بود [illegible] ابراهیم [illegible] روزی [illegible]
[illegible] طعام [illegible] و [illegible]
و [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] منصور [illegible] بغداد [illegible]
عمارت [illegible] منصور [illegible] اختیار کند [illegible] خالد برمکی و حجاج
بن ارطاه [illegible] منصور [illegible]

که طالع [illegible] و طول بنا و اجتماع خلایق در آن شهر [illegible] بودن از [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابو سهل بن نوبخت گفت که
یا امیرالمؤمنین طالع [illegible] دیگر [illegible] کدام است گفت
خلفا [illegible] منصور گفت الحمد لله علی ذلک [illegible] احکام [illegible] و السلام
بغداد [illegible] اتفاق بوده و هیچ خلیفه در آن شهر [illegible] منصور [illegible] وفات کرد [illegible]
دیگر [illegible] و الطاهر [illegible] بغداد [illegible] قرب
[illegible] وفات کرد [illegible] منصور [illegible] گفت
والحمد لله [illegible] و العاقبة للمتقین [illegible] در بنای این شهر [illegible]
[illegible] و [illegible] است [illegible]
[illegible] حکم [illegible] الفضه در [illegible]
عمارت کردند [illegible] و [illegible] محمد بن عبدالله بن الحسن و
برادرش ابراهیم [illegible] منصور [illegible]
[illegible] در بنای بغداد [illegible] المعتصم [illegible]
تاریخ [illegible] ظاهر [illegible] عمارت بغداد [illegible] رسید [illegible]
جریر [illegible] بغداد منصور و ابوحنیفه [illegible] منصور [illegible]
که [illegible] و ابوحنیفه [illegible] منصور [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و ابوحنیفه [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] عمارت [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هزار [illegible] عمارت بغداد [illegible] منصور [illegible] ایوان کسری [illegible]
[illegible] عمارت بغداد [illegible] خالد برمکی [illegible] ایوان [illegible]
و گفت یا امیرالمؤمنین این ایوان [illegible] از ملوک عجم [illegible]
[illegible] و امیرالمؤمنین علی [illegible]
ایوان [illegible] خالد برمکی [illegible] منصور [illegible]
[illegible] ایوان کسری [illegible] منصور [illegible] خالد [illegible]
[illegible] ایوان کسری [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ایوان [illegible] خالد گفت [illegible]
[illegible] در تخریب [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] عمارت بغداد [illegible]
منصور [illegible] منصور [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هزار [illegible] بود [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

و در وجه تسمیه آن ببغداد وجوه متعدده گفته‌اند از آنجمله یکی آنکه در این نواحی قدیم الایام باغی بود که او را باغ
داد می گفتند و بکثرت استعمال الف ساقط شد و بغداد شد و صورت دوم آنکه بغ نام بتی است که معبود مردم
آن ولایت بوده و داد عبارت از بخشش است پس برین تقدیر معنی لفظ بغداد بخشش بت است و در
تاریخ بغداد مسطور است که در اطراف ارض عراق از بغداد شهری نبود که معمور باشد و از اینشان ده دروازه
نهاده‌اند فاما بین هر دو دروازه مسافت هشت میل و بعضی قائل از هشت میل کمتر گفته‌اند و در قصر امارت گنبدی
سبز ساخته بودند که طول آن هشتاد گز بود و بر بالای آن گنبد صورت اسبی که مردی نیزه دار بر وی آن سوار
بود نصب بود که آن سوار گویا آن نیزه را می گردانید و بهر جانبی که متوجه می‌شد معلوم بود که در آن جانب
امری عظیم واقع شده تا در تاریخ سیصد و بیست و نه هجری شبی رعد و برق و باد و باران بسیار شد و آن
اسب بیفتاد دیگر کسی راست نتوانست کرد و در ابتدا وضع بغداد بازار نیز در یک حصار الامان بود امر منصور
حکم کرد تا بازارها را بموضع کرخ ساختند و منشا این تغییر آن بود که چون روزی ایلچی روم نزد منصور بود
که ناگاه غوغا و فریادی عظیم حادث شد چون تحقیق نمودند ظاهر شد که در بازار گاوی از دست قصاب گریخته
و غوغای بازار جهت گرفتن این شور و غوغا می بود و چون ایلچی روم بر این معنی اطلاع یافت بعرض او
رسانید که ایها الامیر این شهر بی‌نظیر و عدیل اتفاق افتاده اما سه عیب دارد یکی آنکه بازار در دار الامار
دوم آب در اندرون قصر الامارة نیاورده‌اند سیم آنکه در حوالی این شهر باغ نیست منصور سخن او را پسندید
و در ساعت امر کرد تا بازارها بکرخ بنا نهادند و آب در آوردند و در قصر و سایر عمارات او بردند و در گرد شهر
باغات طرح انداختند سنه یکصد و بیست و هفتم از رحلت حضرت خیر البشر در ... سال استرخان خوارزمی
با لشکری عظیم نواحی اردوباجان را بار دیگر غارت کرد و در شهر تفلیس خلقی بسیار بقتل رسانید و بسی از مسلمانان
و اهل ذمه را اسیر برد و از جمله اعیان که از دست استرخان بقتل رسید حرب بن عبدالله راوندی بود که حال
طایفه حربیه باو منسوب‌اند و این حرب اکثر در موصل می بود و منصور او را با دو هزار کس بمدد فرستاده بود
بمدد جبرئیل بن یحیی که والی آن دیار بود و در وقت محاربه استرخان جبرئیل فرار نموده خود را خلاص کرد
و حرب در حرب کشته شد و از جمله وقایع این سال حرکت عبدالله بن علی عم ابو جعفر منصور است و کیفیتش این آنکه
بعد از آنکه عبدالله بن علی از پیش ابومسلم خراسانی گریخته خود را از شام به بصره رفت و پناه به برادر خود
سلیمان بن علی برد چنانچه سابقا قلمی شد منصور بعد از وقتی که اطلاع یافت که عبدالله پیش برادر خود سلیمان است
او را از آنجا طلبیده در حبس کرد و در این سال منصور عزم جزم مصمم گردانید و در بغداد پسر خود محمد که ملقب
بمهدی است ولیعهد گرداند و ولیعهد منصور بنابر وصیت سفاح پسر عم او عیسی بن موسی بود و منصور میخواست که
بعد از وی خلافت در اولاد او باشد و دائما در صدد دفع عیسی بن موسی و عبدالله بن علی که در حبس او بود ۴
می بود تا آنکه درین وقت رای او بدان قرار گرفت که عبدالله بن علی را در وقت رفتن بجانب مکه با عیسی بن
موسی سپرد و او را گفت که در ساعت ما بین یکشنبه هیچ وجه او را زنده مگذار که موجب فتنه عالم است و در این
باب مبالغه بسیار کرد اما عیسی از کمال فراست دانست که غرض منصور آنست که چون او را بکشد بعد از آن بحکم قصاص
او را بوارثان او سپرده تا او را بکشند تا خلافت بر اولاد منصور قرار گیرد القصه منصور بجانب حج رفت و در
اثنای راه سه چهار مکتوب بعیسی نوشت مضمون آنکه آن شخص اگر ... بآمد کار او را و انگشتی در القای آن
تکاهل کنی اما عیسی عبدالله را نکشت و مخفی داشت تا آنکه منصور از مکه باز آمد و از عیسی احوال عبدالله باز پرسید
عیسی گفت یا امیر المؤمنین عبدالله را همان وقت کشتم چون منصور دانست که عبدالله کشته شد در ساعت اولاد
و برادران او را طلبیده گفت شما باتفاق بشفاعت عبدالله حاضر شوید تا او را از زندان خلاص کنم

بزرگی بغداد

صد و بیست و هشت میل می‌شود

حرب

داخل شد و بر خود [illegible] و ملوک [illegible] زیاده کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
[illegible] اقسام [illegible] علیه السلام [illegible]
بادیگاه [illegible] گفتم [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible]
زیاده کرد فرمود [illegible]
[illegible]
کردند و امام ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام [illegible]
[illegible]

که [illegible] یکی از [illegible] زمان [illegible] منصور بود [illegible] روزی پیش منصور رفتم و او را متفکر دیدم
گفتم یا امیر المؤمنین سبب تفکر چیست فرمود [illegible] از علویان [illegible]
[illegible] گفتم او کیست گفت جعفر بن محمد گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر بن محمد [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور گفت [illegible]
[illegible]

و اسمعیل پیش از وفات امام جعفر صادق (ع) بیست سال وفات کرده و در بقیع مدفون شد و او را پسری بود محمد نام
که اکنون اسمعیلیه اعتقاد امامت در فرزندان او دارند اما اصح آنست که محمد بن اسمعیل فرزندی نداشت [illegible] و نقش
نگین امام جعفر صادق (ع) این بود که [illegible] **[illegible]**
از وقایع حضرت خیر البشر (ص) در این سال العباس بن محمد و حسن بن قحطبه و محمد بن الاشعث بغزو روم [illegible]
[illegible]

[illegible]

که ابوجعفر در ایام مکونت خود از دمشق اما بموصل رفت و چون فقیر بود هیچ چیز نداشت ناچار خود را بملاحها
اجاره داد تا آنکه زن ملاحی بخانه خوی برد و بنشاند و چیزی که داشت و با آن زن صحبت کرد از آن اول پیش آمد که منصور
خلافت یافت آن حمل بوجود رسید تا آنکه آن زن از وی حامله شد و بنوامیه در طلب وی مبالغه بسیار کردند و نشان
او در موصل یافتند و چون ابوجعفر منصور بزاد خود خلافت یافت نسب خود را در رقعه نوشته که من
عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و بان زن داد و گفته هرگاه بشنوی خبر من که رسید نزد من خواهی آمد و اگر
پسری آوری نام او جعفر کن تا آنکه ابوجعفر از آنجا بیرون رفت و آن زن بعد از انقضای مدت حمل
پسری آورد و نام وی را جعفر نهاد و آن پسر چون بسن تمیز رسید در نوشتن و علم و ادب و مهارت تمام پیدا
کرد چنانچه بر اقران خود تفوق داشت و خوبیها در رقعه بخط پدر خود دید آنگاه فرستاد به بغداد آمد با ابو
ایوب موریانی آشنا شد و احوال خود مطلقا با وی اظهار نکرد و در طلب کتاب او کتابت کرد اما ابو سلطه
و حقوقی که در نوشتن داشت نزد ابوایوب بجمیع نویسندها مقدم و مفتخر بود تا آنکه روزی با ابوایوب
بمجلس منصور رفته بود و چون منصور او را دید آثار بزرگی و شباهت خود در روی مشاهده کرد و بسیار متفکر
گردید که آیا این جوان کیست و از کدام دودمان است [illegible] هیچ از وی سوال نکرد و روز دیگر گفت
که ابوایوب با آن نویسنده که دیروز همراه او بود حاضر شود [illegible] منصور [illegible]
و ابوایوب [illegible] فرستاد [illegible] پرسید که نام تو چیست گفت جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] منصور گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
او را [illegible] منصور گفت تفصیل احوال خود باز گوی [illegible]
می دارم جعفر گفت که مولد من شهر موصل است [illegible] غایب شد
و بخط خود اصل و نسب خود را نوشته [illegible] منصور گفت هات
ذاک المکتوب پس جعفر نوشته را داد و منصور چون خط خود دید [illegible]
[illegible] و گفت ای جعفر تو پسر منی [illegible]
و یک تسبیح جواهر بوی داد [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ابوایوب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ابوایوب از وی پرسید [illegible]
که امیرالمؤمنین [illegible] ابوایوب [illegible] خلیفه [illegible] منصور [illegible] اوقات رنجور بود
معرفت [illegible] ابوایوب [illegible] خلیفه [illegible]
درشت گفت [illegible] کلمات درشت [illegible]
و جعفر [illegible] ابوایوب [illegible] منصور [illegible] موصل [illegible]
القصه بعد از دو سه روز ابوایوب [illegible] جعفر [illegible] وقت بموصل رفت
ابوایوب [illegible] روز [illegible] منصور [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
موصل بجعفر رسید [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] زمان ابوایوب [illegible]
نزد ابوایوب [illegible] منصور [illegible] جعفر [illegible] دریافت داشت
[illegible] منصور [illegible] داشت

ابوایوب [illegible]

[illegible]

تا آنکه قریب بدو ماه کذشت منصور در بغداد تفتیش و تفحص جعفر شد تا آنکه مشخص شد که او را ابوایوب
بقتل رسانید [illegible] ابوایوب [illegible] بانواع معذبات و زجرا
معاقب کردانید و تمامی اموال و اسباب او را [illegible] جعفر [illegible]
که ابوایوب موریانی [illegible] منصور [illegible]
مطلق و سبب [illegible] ابوایوب [illegible] منصور [illegible] سلیمان بن حبیب
[illegible] جعفر منصور [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] ابوایوب [illegible]
[illegible] منصور [illegible] سلیمان بن جبیر [illegible]
[illegible] ابوحاتم اباضی و ابوغیاث [illegible]
آمده [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن ابی محجوف [illegible]
۱۴۴ زیاده از شش هزار کس [illegible] در سنه اربع و اربعین و مائه از جمله
حوادث [illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد ابراهیم [illegible] ابوایوب [illegible] خالد [illegible]
از جمله وقایع این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وفات یافتند جعفر بن [illegible]
۱۴۵ [illegible] در سنه خمس و اربعین و مائه از جمله حوادث [illegible]
[illegible] ابوحاتم اباضی و ابوعیاض [illegible]
در کنار [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] محمد بن سلیمان [illegible]

احوال [illegible]

از سوی چین و از جمله قتل ابی العوجا زندیق بود که در وقت کشتن گفت [illegible] چند هزار حدیث

که من وضع کردم و حرام را حلال و حلال را حرام کردم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و سلام کردم جواب بداد و بعد از ساعتی [illegible] منصور گفت ای عبد العزیز دوش

[illegible] شخصی [illegible]

ابا جعفر [illegible] سلوک و امر الله لا یدفع و بعضی گویند ابو جعفر پیش

از وفات خود در خواب [illegible]

[illegible]

و چون اصلاح امارت بغداد مشروع دولت می کنم و خزاین انکه بر بستم کرد و بغداد بازکند از دم منصور و او موالیش
شاهان کرد و خلیفه کرد و صاید بوی داد و معرفت و مکرم بود و طبقش فرستاد و زندی منصور گفتند که فلان فی بیکری
مال منصور و معروف بود وفات کرد و فرزندانش و سبزی رشید و تمیز رسید الله اکبر فرمان باشد عمال
بعضی اموال او را بجهة دیوان مصروف شوند که خزانه را تفریق عظیم خواهد بود منصور در جواب نوشت که
هر که امید [illegible] بکند اموال ایشان [illegible] تیزا و برنجد نکند و از سخنان منصور است که می گفت
که مادر شاهان از اصحاب خود بحکم هیچ [illegible] شرکت در ملک دوم [illegible]
خیانت [illegible] از سخنان اوست که می گفت [illegible] بجای کرم [illegible] بکنند که ثبات
ملک [illegible] طالست چنانکه ثبات سریر [illegible] پایه [illegible] که اینها باشد گفت او را [illegible] حکم
بر [illegible] کنند و ما [illegible] دوم [illegible] داد ضعیف از [illegible] دیوانی که [illegible] عمال
مال از [illegible] سیاست [illegible] گفت [illegible] یا امیر المؤمنین
چهار [illegible] گفت [illegible] اول [illegible] است که
اخبار [illegible] و [illegible] و عطا [illegible] شود و
[illegible] عالم نظر
کردم [illegible] سایر خلق
بالاتر [illegible] کرده [illegible]
سلطنت مهدی [illegible] از [illegible] طبقات [illegible]
با مهدی بیعت کردند و [illegible] فرمان داد تا جمیع مردم [illegible]
کردند [illegible] جمیع [illegible] و [illegible]
[illegible] داود بود و [illegible] احوال
یعقوب [illegible] یعقوب داود [illegible]
[illegible] که یحیی [illegible] که
[illegible]
کرد [illegible] یحیی [illegible]
از [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]

جامه [illegible] ملک [illegible] و یعقوب [illegible] اما چون مهدی با [illegible]
[illegible] حکایات و مطایبات [illegible] و یعقوب [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] و یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
یعقوب [illegible] یعقوب انواع حکایات [illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] علی بن یعقوب [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] پس مهدی
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] بغداد [illegible]

یعقوب گفت یا امیر المؤمنین گفت بمیرم گفتا از کدام راه گفت بفلان راه یعقوب گفت هیچکس همراه داری گفت دو تن مرا
یار است فلان و فلان یعقوب گفت ایشان را بخوان و این جمله زر در ایشان ده که مهدی بجهت قتل تو فرمان داده است بگریز
و هم امشب از بغداد بیرون شو و بوجهی که خود را بجستن رسانی انشاء الله تعالی تا ما در آن حکایت از او آگاه گردیم
در وی بیرون رود و در شب در حال صنعت حال بان خادم گفت فرستاد و مهدی همان شب بر سر آن راه کسان فرستاد
که منتظر علوی بوده چون بسیار شد گرفتند و پیش مهدی آوردند القصه علوی را با آن دو همراه گرفته پیش مهدی آوردند
و روز دیگر مهدی یعقوب را طلبید و یعقوب غافل از آنکه مهدی از حال او خبر شده چون بمجلس مهدی در آمد اول
یاد احوال آن علوی پرسید یعقوب گفت که مهم دو جواب گفتم یا امیر المؤمنین بعنایة الله تعالی از کار آن علوی
فارغ شدم گفت ای یعقوب سوگند بخوری گفتم بخدا که چنین است گفت دست بر سر من بگذار
و سوگند بخور بسر من خیانت کردم و بعد مهدی روی یعقوب کرد بالای سر او ایستاده بود آورده گفت ایعلا
مرد می دانی که در اینجا است اینچنین چون بیرون آمد و غلام در بگشاد و آن علوی بیامد و رفیق او در حاضر کرده در حجره مانده
ان پای در ایمن بود زبانم بسته شد مهدی گفت ای یعقوب خون تو بر من حلال شد هر که خون تو بریزد و الا تقصیر
نمی کردم نجی از مروت خواستم مهدی گفت قتل تو بر من بعد مروت حاجتی نمانده و قتل فرزند مصطفی چه آرزو
ملکه والی چاره آنکه فرموده تا او را در حبس کردند و در نگاه بانی بعد از ... تا زمان
فوت با سر نقصان بیرون رفت و موی بر اندام من چون بهار پایان شده بود تا آنکه روزی یحیی بن خالد
آمد مرا بیرون آورد و بجائی برد که نشناختم آن چه جایست گفت بر خلیفه سلام کن سلام کردم گفت بر کدام
امیر المؤمنین سلام می کنی گفتم بر مهدی گفت او را خدا رحمت کند گفتم بر هادی گفت او نیز انتقال کرده
گفتم بر رشید گفت بلی اکنون اگر حاجتی داری بخواه گفتم مطلوب من آنست که در مکه ساکن شوم گفت این حاجت روا
دیگر چه خواهی گفتم یا امیر المؤمنین کار من از آن گذشته که از لذات دنیوی بهره توانم گرفت پس او را بجانب
مکه روانه ساخت و بعد از اندک فرصت در مکه وفات کرد و در سنه تسع وستین ومائه مهدی بعیسی
موسی که ولیعهد بود وصیت خصوص بعد از وی ولیعهد بود حیران و قصد آن کرد که مهدی عزل او نموده و پسر
خود هادی و بعد از آن پسر دیگر هارون را ولیعهد کرداند و عیسی ده هزار درم داد و از اقطاعات
و املاک نفیس بوی عطا کرد و در همان سال ابو عبد الله عبد العزیز بن ابی داود و ابو الحارث محمد بن عبد الرحمن
بن ابی ذئب القرشی وفات یافتند و در سنه احدی وستین ومائه از جمله مسلمانان بسیاری
از شهرهای هند فتح نمودند و در سنه خمس وخمسین ومائه از جمله ساحری که مشهور بمقنع بود در مرو
خروج کرد و این مقنع مردی بود بشکل کریه المنظر بوده و چهره خود را از سکه طلا ساخته بود و بر روی خود می کشید
و دعوی الوهیت می کرد و مردم بسیار حضرت خدا اعتبار کرده بود که حق جل و علا بصورت آدم مصور
شده بنابرین تسجید آدم امر کرده تا سجده کنند و او بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت
انبیا و حکما مصور بود تا بصورت ابو مسلم مروزی بعد از آن در وی حلول کرد نعالی الله عما یقول الظالمون
القصه چون مقنع از علم سحر و نیرنجات بهره تمام داشت چنانچه طلسم انجاح نقشه شکل ماه در
روشن ظاهر کرد که مردم از دور می دیدند و او را می پرستیدند و از بسیاری جهل خلق بسیار جمع شد و او را سجده
کردند و طایفه سفید جامگان منقاد او شدند و کافران بواحی نخشب پادشاه شدند و او را اسلام
امیر خراسان اشعر و شد و چون مهدی از خروج مقنع خبر شد از اطراف و جوانب لشکرها بدفع وی
نامزد کرد و جبرئیل بن یحیی با لشکری گران از سمرقند بوی آمده با لشکر مقنع جنگ کرد و بسیار
کشته شد و قریب شصت هزار از سفید جامگان مقتول شدند و شیعه کثیر از ترکان کشته شدند و باقی فرار نمودند

در حرول

وصف مقنع

و عمرو بن جبیل از جنگ جفا و قتل ملک او فارغ شد نامه با میر خراسان عبد الملک نوشت که از آنجانب بدر آید
او را بدین بیان کرد که آمد انجمن مقنع از بن معین خبر باز شد یکی از سرهنگان خود را که بنجاه هزار دلاوری
مشهور و معروف بود و او را جبار به گفتندی با ده هزار مرد جنگی نامزد سمرقند کرد و عبد الملک امیر خراسان
عقبة بن مسلم را با دیگر سپاه از کوه فرستاد تا لشکر و فرستاده مقنع انجا بود و چون مقنع خبر یافت شد
فروزنام سرهنگی را فرستاد و چون دو روز با عقبه برابر شد در صحرا از آن جنگ در گرفت و بعد از کشش
و کوشش بسیار روی در سفید جامگان نهادند به قتل رسیدند و جبار عقبه هنگ کرد و مقنع بجای جبار نوشت
که از سمرقند باز گشته بعقب عقبه در آید و در اثنای آنکه عقبه متوجه کش بود بیامد در راه بوی رسید و مکتوب
سر بمهر بعقبه داد و عقبه پرسید که این نامه کیست گفت نامه حمد دهقان است عقبه نامه بخواند و نوشته بود
که یا امیر چون سپاه مقنع بخوانید مرا دو روز دیگر بیاید که من از اسیران سپاه بیرون آمده یاد کرد
خارج جبرئیل بن یحیی آمد و اکثر سپاه او را بقتل رسانید و شهر سمرقند را غارت کرده حالا روی
بنهاده اند با چندان سپاه و عنایت بخشد عقبه چون از مضمون نامه اطلاع یافت دل شکسته از انجا
بازگشت و ترکان مقنع از پیش او در آمده ضرر او را غارت کردند و عقبه متوجه شد و حقیقت حال با میر خراسان
عبد الملک نوشت و عبد الملک بعد از اطلاع بر احوال با طراف و جوانب خراسان سرهنگان فرستاد تا لشکر
لشکرها جمع آورده و فرا رسانید و لشکرها در مرو جمع شدند تا شعیب بن صالح کرد و آن
بلخ بود با لشکر خود متوجه مرو شد و حاکم ترمذ حاتم نیز لشکرها جمع کرده متوجه شد و عمرو بن جبیل امیر
هیاطله نیز با سپاه بیامد القصه چهارده هزار مرد کار آمد بدین جمع آمده متوجه مقنع شدند
و مقنع چون خبر شنید سرهنگی را با لشکر عظیم از جماعت ترک بیرون کرد و چون لشکرها بدر شدند
سر هر یکی از خود داشتند و یکی عمرو بن جبیل فرستاد که مرا از حضرت مقنع تو بر کرده ام و دانسته کرا او در نوع می کند
فردا کر سعود و جانبین در دست شود و من بر کار آمده در کار و خیالات ... ابن بغداد و حاتم و عمرو
بن جبیل از بن بحر بسیار غمگین شد و بلا در سر هر یک با نعم و نیکی نموده و باز کرد انید القصه
روز دیگر چون سعود و جانبین آراسته شدند سرهنگ مقنع با تعیین جنود کند و هزار از پنج هزار و فوج
کمر با بست که همه از اطراف حمله کنند و ترکان بجانب کرد شده عمرو بن جبیل چون از جانب سرهنگ غافل بود و جمع کشت
ترکان شدند و سرهنگ نوشت تغییر دانسته شد از آنجا در حال بسیاری از مسلمانان بقتل رسانید
و عمرو بن جبیل با جمع از قوم و ... بر دو روز نهاد و مقنع بسر هر نوشت که باید بر باغ و سو بر جماعت
ایشان انحصار کنی و سرهنگ مقنع غارت بزرگ بجانب هیاطله ساخت و نزدیک جماعت ایشان انحصار
نمود و هر روز جانبین را غارت می کرد و غارت شهر قند انحصار کرد و دراینما اشاعه مقنع یکی از سرهنگان خود را
که او را حجبی گفتندی با پنج هزار مرد فرستاد که نخشب را بگیرد و حجبی چون بنخشب رسید مدتی مردم نخشب بر تسلیم
کردند و شوار با لشکر تفنگ تیر و سنگ انداختند و چون آتش شر و ضرب جنگ بالا گرفت مردم مقنع دانستند که غالب
مقاومت نتوانند کرد و با هر گونه پیری شد که حجبی را کشند و در نواحی قصبه کرد و دهقان از مردم از اهل کوهستان آن
جمعیت و بالای آن نواحی مانند که مسیر از قصبه در مواضع شده تا ابراهیم بمقام آوردیم و بعد از آن خبر
نخشب کردیم القصه چون بحوالی قلعه رسیدند بعد از آن محکم داده فرموده که آن گروه کرد آن قلعه
سر دادند که شاید آن قلعه از پای در آید انفاقا آن قلعه از بین سنگ و اهل آن محکم بودند و در بیت
زیادتی استحکام داشت اما حمد دهقان با تنی چند از مردم بیرون شنا کرد و غافل بر حجبی ریخته و ایشان
مردم او را قتل رسانیدند و حجبی را از آنجا که حمله بر دند و اکثر کشتند و غنیمت بسیار بدست آوردند

و چون این خبر بمقنع رسید بسیار غمناک گردید و مجموع ابرادی [illegible] دهقان مقنع باو نوشت که باید حیله کنی تا لشکر
جبرئیل بن یحیی را از سمرقند بیرون آوری [illegible] دهقان نامه بجبرئیل نوشت که با این جماعت [illegible]
[illegible] غارت کرده‌اند [illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
مطلع شد [illegible] یزید بن یحیی [illegible] فرستاد [illegible] جبرئیل [illegible]
آمد و گفت ای برادر ترکان [illegible] دهقان [illegible]
[illegible] یزید بن یحیی [illegible] اما گفت [illegible]
[illegible] دهقان [illegible]
گفت ای برادر دهقان مکری کرده [illegible]
چون جبرئیل [illegible] معلوم شد که دهقان در مقام مکر و حیله است بنابر این یزید بن یحیی امر کرد تا
طلایه بیرون شدند [illegible] تحقیق [illegible] خبر [illegible] بالقصه [illegible] که طلایه باز آمد گفت که لشکر
دشمن از حصار بیرون آمده [illegible] مردم [illegible]
لشکر دشمن [illegible] یزید بن یحیی [illegible]
که [illegible] شد و لشکر دشمن [illegible]
و [illegible] یزید بن یحیی [illegible] جبرئیل بن یحیی [illegible] سمرقند بیرون شد
چون [illegible] ترکان [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] بشارت باد که جبرئیل [illegible]
ترکان حمله کردند [illegible] السیف [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] مقنع این خبر بشنید [illegible] دهقان [illegible] هزار مرد [illegible]
فرستاد [illegible] دهقان سمرقند [illegible] مقنع [illegible] بخلج خاقان فرستاد [illegible]
سمرقند [illegible] خلج خاقان با لشکر عظیم [illegible] خلج خاقان [illegible]
مبارز و شجاع از میان لشکر [illegible] سمرقند [illegible] از جانب مسلمانان لیث بن [illegible]
[illegible] دهقان [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] مقنع [illegible]
مقنع این خبر بشنید غمناک گردید و مهدی معاذ بن مسلم را [illegible] خراسان فرستاد [illegible] و گفت که باید
جمیع ممالک [illegible] جبرئیل بن یحیی [illegible]
معاذ بن مسلم [illegible] هرات [illegible]
[illegible] معاذ بن مسلم [illegible] مقنع شد و جبرئیل بن یحیی [illegible]
[illegible] خلج خاقان [illegible] خلج خاقان [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] القصه [illegible] معاذ [illegible]
[illegible]
[illegible] معاذ [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible] معاذ بن مسلم [illegible]

[illegible] که [illegible]
مسلمانان [illegible] مردم معاذ را
[illegible] معاذ [illegible] هزار [illegible] معاذ [illegible] الحرشی [illegible] با سپاه خود [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] هزار [illegible] معاذ با ابن الحرشی گفت
[illegible] ترکان [illegible] خواهند کرد
[illegible] ابن الحرشی گفت [illegible] جمع شوند [illegible]
که رفت القصه معاذ با لشکر [illegible] ترکان شد و ابن الحرشی [illegible] لشکر [illegible]
الحرشی [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] حمله آورد و جمعی از ترکان [illegible]
[illegible] معاذ بن [illegible] ابن الحرشی فرستاده
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] ابن الحرشی [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] مسلمانان غالب شده
معاذ [illegible] معاذ [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] ترکان [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] ترکان [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] القصه [illegible] معاذ [illegible]
و معاذ [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] دهقان مقنع [illegible]
[illegible] معاذ [illegible] معاذ
[illegible] معاذ [illegible]
چون این خبر بمقنع رسید [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] و معاذ [illegible] مقنع [illegible] جبرئیل بن یحیی [illegible]
سمرقند [illegible] مقنع [illegible] سعید [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
[illegible] القصه [illegible] معاذ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اعتماد نکرده

بلکه دعوی بلندی می‌کرد و بر آن دعوی مصر بود بعد از آن انعام مرا ببخشی پسر [illegible] که هیچکس از او [illegible] نکند
از قلعه بیرون کن المقنع چون این سخن معاذ را از اهل قلعه خبر داد و اهل المقنع باز گفت معاذ [illegible] و بر ایجا [illegible] کرد
و از دل بیرون هر روز بلوا و جنگ قیام می‌نمودند تا آنکه زمستان در رسید چون مردم کار طاقت [illegible] نیافت معاذ
باز گشته بجانب سمرقند رفت و هر یک از امرا ایشان الحرشی بجمع گوشه و قرار بداد اند که وقت بهار باز بر سر
قلعه و مقنع آیند و در وقت باز گشتن لشکر بدان منافقان از قلعه بیرون آمده [illegible] اگر چه از رنج
بود عاقبت گم شدند و شروع در غارت مردم او کردند و چون خبر [illegible] باز گشته جمعی کثیر از سفید جامگان را بقتل
رسانیدند [illegible] که در وقت که میان او و معاذ بود دائما [illegible] می‌نوشت که معاذ مرا [illegible] مقنع [illegible] نیست
والا این امر نیست در کار [illegible] بی وقت نوشته که در این وقت مقنع از کمال ضعف بقلعه درآمده بود که
[illegible] در زمستان [illegible] قلعه [illegible] هر کدامی [illegible] خود رفتند و آن سال در سالمه
از قلعه بیرون [illegible] اطراف و جوانب غارت نموده [illegible] بمعاذ نوشته که سپاه را به
سعید حرشی بسپارد و هر چه از اسباب حرب و [illegible] مهیا سازد که او [illegible] مقنع شود پس معاذ سپاه را
بسعید حرشی سپرد و آنچه سعید [illegible] کرده و سعید جمع [illegible] کرده متوجه قلعه مقنع
شد و جنگ آغاز کرد و [illegible] برادر مقنع [illegible] نام از قلعه بیرون آمده [illegible] و از [illegible] بسعید حرشی
پیغام [illegible] و [illegible] بقلعه در آمده [illegible] که از [illegible] برادرش که
دعوی باطل می‌کند باز گشت و از [illegible]
و زن و کوچک و بزرگ [illegible] قلعه [illegible] سعید [illegible] و [illegible] سعید [illegible]
[illegible] سعید [illegible] و سعید [illegible] و [illegible] تمام [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سعید [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] تا آنکه زمستان [illegible] سعید [illegible]
[illegible]
میان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
زمستان [illegible] سعید قلعه [illegible] معاذ [illegible]
[illegible]
[illegible] سعید [illegible]
[illegible] مقنع در قلعه
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
[illegible]

برادر مقنع

[illegible]

زنان مقنع

بعد از آن متوجه [illegible] گشت و خود را [illegible] گفت [illegible] که چنین خلق را
تباه کردم [illegible] ابو [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
سعید گفت [illegible] کلام است [illegible]
سعید [illegible] سعید [illegible]
مقنع [illegible] سعید [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] مقنع [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
سعید [illegible] مقنع [illegible]
[illegible] مقنع [illegible]
خروج مقنع در سال یکصد و پنجاه و [illegible] در سال یکصد و پنجاه و [illegible] سال یکصد و پنجاه و [illegible]
از جمله [illegible] ابرهیم بن ادهم وفات یافت و مجملی از احوال ابرهیم ادهم [illegible]
او [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] امام محمد باقر [illegible]
[illegible]
امیر المؤمنین [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم ادهم [illegible]
[illegible]
وفات [illegible] ابرهیم ادهم [illegible]
[illegible]
[illegible]

سر

احوال ابرهیم ادهم

و بسیار بلاد شهرهای روم را بسوخت و اطفال ایشان را اسیر کرد و هم در سال [illegible] یزید بن اسید السلمی از راه باب قالی
قلا بجنگ روم رفت و غنائم بسیار آورد و در همین سال شخصی عبد القهار نام در جرجان بالحاد خروج
کرد و بسیار خون ریخت [illegible] و اتباع او [illegible] مشهور شدند و [illegible] عمر بن علا که والی
طبرستان بود بعد از محاربات بسیار او را با اصحابش بقتل رسانید در سنهٔ یکصد و پنجاه و نهم از جمله حوادث
خیر الاثر آنکه در همین سال مهدی پسر خود هرون الرشید را بغزو روم فرستاد و خود [illegible] تا
[illegible] همراه او رفت و [illegible] هادی را [illegible] در بغداد گذاشت و چون [illegible] بدرب روم رسید هرون را
رخصت کرد و خود [illegible] بیت المقدس [illegible] مشهور است و از امرا حسن بن قحطبه و ربیع
حاجب و خالد بن برمک همراه هرون بودند و خالد در آن غزو آثار جمیله بسیار ظاهر نمود و مهدی [illegible]
نمود و در همین سال [illegible] بیت المقدس رفت و [illegible] فتوحات عظیم شد و [illegible]
سلیمان بن برمک [illegible] مهدی [illegible] و در همین سال مهدی [illegible] عبد الصمد را از [illegible]
[illegible] کرد و حکومت [illegible] بن [illegible] و در همین سال [illegible] عبد الله بن سلیمان بن
علی [illegible] و [illegible] در همین سال [illegible] ولایت مغرب [illegible]
و یحیی بن خالد بن برمک او [illegible] در سنهٔ یکصد و شصت و یکم از جمله حوادث آنکه
عبد الکریم بن عبد الحمید [illegible] و از جانب [illegible] طارد [illegible]
[illegible] عبد الکریم [illegible]
[illegible] عبد الکریم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
و در همین سال مهدی [illegible] و جمعی [illegible]
مهدی [illegible] بسیار [illegible] مهدی [illegible] علی بن یقطین را
[illegible]
و در سنهٔ یکصد و شصت و سیم از جمله حوادث آنکه هرون الرشید را [illegible] بغزو روم فرستاد
در [illegible] قیصر روم [illegible]
[illegible] قسطنطنیه [illegible]
لشکری [illegible] و [illegible] و پنجاه هزار و یکصد و [illegible]
[illegible] غنایم [illegible]
[illegible]
[illegible] در سنهٔ یکصد و شصت و [illegible] از جمله حوادث آنکه هرون را با غنائم
و تحف بسیار [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] در سنهٔ یکصد و شصت و [illegible] مهدی [illegible]
با لشکری عظیم بجرجان فرستاد [illegible] در سنهٔ یکصد و شصت و [illegible] اهل روم [illegible]
[illegible]
[illegible]
و در همین سال در سنهٔ یکصد و شصت و نهم از جمله حوادث آنکه مهدی [illegible]

[illegible] بعضی گویند که
بازده سال و [illegible] و زمان حیات [illegible] سال و در سبب فوت او اختلاف است
[illegible] و مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
از [illegible] مهدی [illegible]
گذشت و در [illegible] معتبر مسطور است که [illegible]
[illegible] مظالم کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] مروج الذهب مسطور است که [illegible] هزار درم و [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الصفا مسطور است که روزی مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
مهدی [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible]
گفت [illegible] مهدی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible] مهدی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الصفا مسطور است که
[illegible] مهدی [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
بن عمر [illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]

و باقی را بعیوه پراکنده شدند و حسین بیت المال را متصرف شده و هفتاد هزار دینار بمردم قسمت کرده
روز دیگر بازماندگان آل ابوطالب و متابعان عباسیان جنگ در گرفت و این نوبت نیز ظفر با حسین بوده
و بعد از آن یازده روز حسین در مدینه توقف نموده استعداد کرده متوجه مکه شد و چون بمکه رسید
فرموده تا منادی کرد که هر بنده که بخدمت امیر المؤمنین آید [illegible] آزاد است ازین
سبب مجموع غلامان [illegible] اطاعت حسین [illegible] و خلقی بسیار [illegible] جمع شدند
اما چون این خبر بهادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود [illegible] بدفع
حسین نامزد کرد و لشکر بسیار همراه ایشان تعیین نمود و محمد بن سلیمان بموضعی که آنرا فخ گویند
[illegible] موضع لشکر خود کرده و در روز ترویه میان هر دو فریق جنگ [illegible] واقع شد
[illegible] تا آنکه [illegible] حسین کشته شد و [illegible] محمد بن سلیمان [illegible]
و محمد [illegible] سر او [illegible] بنزد هادی فرستاد [illegible] مجلس [illegible]
شد [illegible] هادی [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] هادی [illegible] خود [illegible] کرد
و قطع [illegible] هادی [illegible] و بعد از آن
مقنع [illegible] بود [illegible] ابو العباس [illegible] و فضلا
[illegible] صالح بن عبد الله
القدوسی و عبد الله [illegible] و ابو العباس [illegible] هاشمی و جمعی کثیر [illegible] مذهب اعتقاد
داشتند [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible]
مقابل قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم الظالمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هادی [illegible]
خبر یافت [illegible] در روضة الصفا مسطور است که خیزران مادر هادی در ایام خلافت
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] خیزران [illegible] هادی را
[illegible] خیزران [illegible] هادی [illegible]
[illegible] هادی [illegible]

وامر [illegible] بحفظ قرآن (margin)

و خیزران [illegible] هادی [illegible] خیزران گفت که
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] خیزران [illegible]
[illegible] هادی [illegible] خیزران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] خیزران [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خیزران [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] هادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هادی [illegible]
هرون الرشید [illegible] هادی [illegible] یحیی بن خالد [illegible] ذکر وفات هادی ۱۷۰
[illegible]
سبب موت هادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و هادی [illegible]
[illegible]

مستورست (margin)

و ابن [illegible] (margin)

[illegible] (margin)

[illegible] (margin)

... بعد وفات یافت و از اکثر تواریخ چنین معلوم می شود که مادرش خیزران او را زهر داد
[illegible]

سفادهر

[illegible]

[illegible]

تا جعفر و برامکه را بحبس بیضی بلند برآمد که گفتند ابا الحسن هرگز جعفر در کودکی داد و او با محل کردم و غلام مرا
بعم هرون تعلق دارد و مرا از این هیچ نصیبی نیست و در ذکر تواریخ معتبره مسطور است که هرون الرشید
بعد از نکبت برامکه و برتق مهمات از عجایبات بغداد آمد و زمام مهمات کلی و جزوی به یحیی بن خالد برمکی باز
داشت و یحیی بامر رشید فیصل مهمات می داد و در همین سال محمد از زبیده خاتون متولد شد
بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد او فوت و در همین سال عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبد
الملک مروان که حاکم اندلس بود وفات کرد و وی در مغرب بسی در سال حکومت کرد و بفصاحت و سخاوت
و شجاعت و علم و حلم متصف و مشهور بود و در ایام سلطنت او بقابل ... بوده بودند و بعد
از فوت وی پسرش هشام قایم مقام او شد و ... و ... بود و دمان او ...
و در همین سال هرون بحج رفت و اهل بیت اسلام و اصلاف را انعام داد و امر کرد که هم ذوی القربی را داد و بنی
بنی هاشم عالی ... و بنا ... رسید در سنه یکصد و هشتاد و یک از جمله
خیر البشر هرون ابو ... محمد بن ... که حاکم ... بود ... در قهر خلافه کاه داشت کرد ... کرد
و در همین سال الفضل بن ربیع بن ... خروج کرد و کشته شد و ... ربیع بن حاتم نایب ...
بعد اهل اسلام و ... در ... و در سنه یکصد و هشتاد و دو از ... هرون الرشید ... بدست حربی
رفت و ... خلفا عبد الصمد بن علی بن عبد الله ... بود در سنه یکصد و هشتاد و سه از جمله خبر
هرون الرشید ... از اهل عراق ... بایشان ... و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در سنه
یکصد و هشتاد و سه از جمله خیر البشر محمد بن سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس که والی بصره بود وفات کرد
و از اموال او ... داشت ... جهت هرون ضبط نمودند که ... اهل
او هرون ... و ... با توفیق ... که ... بود از زر
نقد و ... هزار دینار و ... هزار درم رشید ... قرابت ... ادره
که بعضی در ... بغداد ... شد و در همین سال ... که
در غنا ... نظیر نداشت ... تمام ... و ... شوقی ...
مثل ... مجلس
گفتند ... هرون ... خواند
نشست و ... زبان
بعبارات ... حکایات و روایات ... بنقل ... هادی ... کرده
بود تا آنکه ... مجلس هرون ... بعد ... و
... عالم
رفت و هرون بعد از انقضاء ... گفت یا امیر المؤمنین
... غادر ... آورده
و ... عظیم ... تنها ... شود
... تمام ... خواب
... هرون ... در ...
در ... و ... بود
کرد ... خواب ...

و اعتبار ... شاد ... هرون ... و ... ابن حزاب ... و ابن ... کرده ... نوشته القصه
... تا آنکه ... در تاریخ ابن کثیر ... مسطور است
که در سال یکصد و هشتاد و چهار از جمله خیر البشر هرون ... رسید و بکه ... شد
... بمکه ... عظیم واقع شد ... رشید ... رسیده ... ایضا
... رفت ... بعرفات ... طواف بیت کرد ...
بین الصفا و المروه ... عبد الملک بن صالح ... و ابو ...
منصب قضا ارزانی داشت و در سنه یکصد و هشتاد و پنج از جمله خیر البشر هرون الرشید ... محمد امین ... ولی
عهد کردانید و ... محمد ابن ... حاکم ... شد و ... خلافت
در ... نشد ... حکم اهل اسلام می کردند
و در همین سال هرون فضل بن یحیی برمکی را بخراسان فرستاد تا ... محمد امین ... فضل
بخراسان رفت ... و ... محمد امین ... در خراسان ظاهر کردانید ... یحیی ...
... محمد امین ... اکثر اوقات
هرون ... محمد امین ... و او ... ولی العهد
و ... عبد الله مامون ... خاطر ...
خاطر او ... و ولی العهد کردانید و در سنه یکصد و هشتاد و شش از جمله یحیی بن عبد الله المحض بن الحسن
بن ... بن الحسن بن علی امیر المؤمنین ... کرده ... جمع شدند و ...
از ... فضل بن یحیی ... و فضل ... و ...
... یحیی ... خود ... و ... و اعتماد ...
... فضل ... یحیی ... بخط خود
... فضل ... فرستاد ... رشید
بیاد ... و بخط خود ... و ... بنی هاشم و علما و مشایخ ... ایشان
... فضل ... فرستاد و یحیی
... فضل ... عظیم ... کرد ...
و انعامات ... فضل ... یافت و در تاریخ
ابن کثیر ... مسطور است که ... یحیی ... و ... کرده و بعد از ...
هرون ... و ... محمد بن الحسن و ابو البختری ... از بنی هاشم ... مجلس حاضر
... بخط ... ظاهر ... خط ...
... قاضی محمد بن الحسن ... قاضی گفت ...
قاضی گفت ... و ... کرده و ... صفت ...
... ابو البختری ... یحیی بن الحسن ... کرد ... گفت یا
امیر المؤمنین ... از ... قاضی ...
... امیر المؤمنین
از ... یحیی ...
... محمد ... عبد الله ...

اسر بجه کفتی که لعنت خدا بر قاتل او و بیت بیت در مرثیه او پیش من خواند [illegible] اکر تو شروع در [illegible]
او کنی که با تو بقهر کنم [illegible] الفضل [illegible] کلمات [illegible] شنید [illegible] متغیر شد و
بکار [illegible] یاد کرد و تکذیب [illegible] و اضطراب بسیار می‌کرد تا آنکه هرون بیحیی گفت هیچ از آن
مرثیه [illegible] یحیی [illegible] از آن بر خواند [illegible] انکار [illegible] می‌کرد [illegible] یحیی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه هرون
در غضب شد و گفت [illegible] از مجلس هرون بیرون [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] الخلافه [illegible] فرستاد [illegible] فضل داده [illegible]
[illegible] ابن مهران [illegible]
[illegible] اجابت می‌شد [illegible]
[illegible]

[illegible]

پیداست که هر نوع بیرون باشد خود علم کنند بود و شنیدیم که سلطان بر بست و جمیع اعضا و جوارح او مضروب و شم
او بسیار چون مضروب کرده هر آینه از ضرر و چشم مکروهی بخواهد رسید دیگر بند آهنی بسوهان سوده کرد
و بند که مروان آن بهیچ جزء فرسوده نشده [illegible] هم چنانکه [illegible] شاه درویش رای رسیده بود بعد
از آن [illegible] چون [illegible] بیشتر [illegible] هر [illegible] عراق
[illegible] و [illegible] قدر و منزلت [illegible] بر [illegible] و ما
[illegible] بخواند [illegible] رسید و [illegible]
[illegible] طبقات خلایق [illegible] مشتاق بودند [illegible]
فضل [illegible] ابو العتاهیه [illegible] و حاتم طائی [illegible]
مروان بن ابی حفصه [illegible] شعرای آن وقت بود [illegible] خلفای عباسی گفته [illegible] فضل [illegible]
[illegible] والمهدی [illegible] و آنچه وقایع این سال [illegible]
[illegible] فتنه [illegible]
[illegible] ابو [illegible] با [illegible]
[illegible]
[illegible] جماعت
[illegible] عبد الملک بن صالح [illegible] در همین سال
[illegible] فضل بن [illegible] و جمعی [illegible]
[illegible] جماعت [illegible]
[illegible] اهل فساد را بقتل رسانید [illegible]
همین سال [illegible] طریف [illegible]
[illegible] سنه [illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] در [illegible] سال
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible] ولید بن طریف [illegible]
[illegible] شیبانی [illegible]
[illegible] ولید [illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] عزم [illegible] حج [illegible]
بغداد آمد و در همین سال از اعیان [illegible] اسمعیل بن محمد بن [illegible] وفات [illegible]
وفات نمود و [illegible] امام مالک [illegible]
[illegible] سنه
سبعین و مائه [illegible] در همین سال [illegible]
[illegible] جعفر
[illegible]

[illegible] که در [illegible] بود و [illegible] آن جماعت [illegible] ابو [illegible] تا آنکه
از دار الخلافه [illegible] بیابان [illegible] جعفر [illegible] دار الخلافه
و چون بغداد رسید رشید [illegible] خراسان [illegible] جعفر محمد بن حسن بن قحطبه را [illegible]
خود با بیست [illegible] خراسان [illegible] جعفر را از [illegible] خراسان [illegible] وفات
سال آن بود که هرون الرشید [illegible] شهر موصل [illegible]
[illegible] در همین سال [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] در همین سال [illegible]
[illegible] در [illegible] عظیم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مسلم العقیلی [illegible]
[illegible] در همین سال [illegible]
بود و [illegible] محمد بن [illegible] بغداد [illegible]
171 فقد [illegible] سیبویه امام نحویان [illegible] در همین سال وفات یافت سنه احدی و سبعین و مائه
[illegible] هرون الرشید [illegible] و قلعه
[illegible] عبد الملک بن صالح [illegible] در همین سال [illegible]
[illegible] و در همین سال [illegible]
[illegible] در همین سال [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
172 و در سنه اثنتین و سبعین و مائه [illegible]
[illegible]
173 [illegible] ابو حنیفه [illegible] سنه ثلث و سبعین و مائه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وقایع این سال شهادت [illegible] جعفر
[illegible]
[illegible] ابو الحسن و ابو ابراهیم و ابو عبد الله [illegible]
[illegible] امام جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امام موسی کاظم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

پیدا شد و در این شب ... ربیع حاجب الطلب ربیع گوید چون طلب من بوقت بود چنانکه رشید در وقت نزد او در خشم
شده بود که ابتدا ... بخواند و میگوید ... نظر بر من افتاد گفت ای ربیع همین لحظه برو و موسی بن
جعفر را از زندان حاضر ساز ... رفتم و موسی بن جعفر را آوردم چون نظر او بر موسی افتاد از جای برجست
و قدری راه پیش آمد ... [illegible]

[illegible]

و در آن وقت ... [illegible]

[illegible] من بعد دو بنت شیعه و بغداد ... [illegible]

[illegible]

دست خود بود والعلم عند الله در بیت المقدس وفات یافت و قبر او در جانب شرقی طور است **وقایع سال**
صد و هشتاد و شش از جمله حوادث این سال آنکه اکثر ... ابو الخصیب در نسا کشته شد و در این سال
هارون الرشید به عزم حج ... شد و محمد امین و مامون همراه او بودند و چون به مدینه رسید ... بذل عظیمه را
بر توزیع عطا کرد یک نوبت باسم خود و دو نوبت باسم امین و مامون و از آنجا به مکه معظمه رفت و در آنجا
نیز بر همین منوال سلوک کرد و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که انعامات رشید در این سال در حرمین به هزار
هزار و پنجاه هزار دینار رسید و در همین سال در مکه ولایت عهد ... میان ... قسمت نمود
بانظر به که کوفه و بصره و عراق عرب و موصل و حجاز و یمن و مصر و آنچه ... بلاد ... او بود
تا نهایت مغرب به محمد امین ... داشت و عراق عجم و فارس و کابل و سیستان و بعضی از هند و
ماوراء النهر و خراسان ... ترک ... داشت ... واگذاشت و ...
کوچک خود قاسم ... ولایت عهد ... بعد از امین و ... او ...
... محمد امین در بغداد ... نماید و
مامون ... و هر یک از ... حکم ... مملکت او ...
دیگر ... خانه کعبه ... بگذارد و ... مشتمل بر ...
نامه نوشت و شهادت ... و ...
که ... عالم ... اقسام ... در این سال ... انکه
باکرم ... بودند ... مقام ... از احوال ... جماعه
... یحیی ... فضل و جعفر و محمد
و ... فضل ... و جود و سخا ...
... جعفر ...
... و ...
داشت ... علم ... و جعفر ...
مردم ... بر ... که ...
... المتهدان ...
ان مبلغ ... از ... جعفر ... زیاده ... کرده
و ... دو هزار ... جعفر بن یحیی یکی از غلامان خویش
هزار دینار ... اصمعی ... کن ...
... جعفر ... اصمعی ... مضحکه و ...
کرد ... جعفر ... اصمعی ...
... از ... ایها الامیر ...
... اصمعی ...
ان ... جعفر ... بخلاف عادت ...
... اصمعی ...
هزار ... دینار ...
نعمه ... اصمعی ...

دیباچه در مقام

اظهار ...
...
...
...

دیباچه در مقام انعام و احسان ... و در روضة الصفا آورده که ... هارون الرشید برمکیه
... و بعضی ... مسطور است ...
... فضل بن یحیی ... امر ... رشید ...
به جعفر ... خلوت ...
...
...
یحیی بن عبد الله ... جعفر ... یحیی ...
... جعفر ... یحیی
از ...
... فضل بن ربیع ... رشید ... الفضه ...
از جعفر ...
رشید ... جعفر ... بغداد ...
... امیر المؤمنین ...
... جعفر ...
... امیر المومنین ...
رشید ... جعفر ...
... رشید ... جعفر ...
... رشید ... جعفر ...
...
...
...
... رشید ...
...
هزار دینار ... رشید ... جعفر ...
... رشید ...
این مبلغ ...
... جعفر ... رشید ...
...
...
...
کرم ... در روضة الصفا از ابراهیم بن مهدی که با جعفر ...
نقل ... ابراهیم ... جعفر ...
... ابراهیم ... منصور بن زیاد ...
... ابراهیم ...

تقییم ...
با ... دیگر

سهل باشد عجب این نه از آنکه بیست هزار هزار دینار صرف عمارت قصر کرده و فرزندان میترسیم که امیر المؤمنین انتقام
این بکند و بگوید که اعتبر جعفر بن یحیی از جانب خلیفه خرج کرده ما از آنست جعفر گفت خلیفه این مبلغ را بطریق
صله بمن داده و من بعضی از خود را و اموال بنی نهادم خرج کرده ام ابرهیم گفتا آنچه گفتی صادق و افسانه این کلمه
بنوعی دیگر بخلیفه برسانند و گویند شخصی که این مبلغ صرف عمارت قصر نموده کرده توان دانست که بسایر نفقات
و انواع احسانات او چه صرف خواهد بود و این محل اسنیت در خاطر او نماید کند جعفر گفت اگر خلیفه بر سر این نکته
جواب گویم که خلیفه را بیش از این نعمتها بسیار است که بسیار از خزانه خرج نموده میشد و بسیار دین در خزانه کم
انعام خلیفه را ابو قلم کرده نهاده سنا هم کم کرده و پردختن بیابید و انعام خلیفه در باب جعفر شاید که کنیدا ابرهیم
در جواب گفت که او جعفر تو جوهری در برابر خلیفه بسخن تو او گفت کرد با تو معنا ظرح کنند و غصه تکلم در سخن
تو زیاده چون سخن باین مقام رسید جعفر ساکت شد در زمین و از جمله تغیرات مزاج هرون الرشید بلکه
اصل وجوه تغیر مزاج او در باره که قصه محمد عباسه است و تفصیل این قضیه آنکه هرون را چنانکه مشهور است
در باب حل و استیفاء لذات جسمانی آن بار بیرون عیش و پشت بود و اکثر اوقات بمجلس شرب مشغول بود و انیس آن
احوال با جعفر بر مکی که در باب لطافت طبع و حسن صورت عدیل و نظیر نداشت و هم جنین از بیرون خواهر خود
عباسه بنت محمدی که در غایت جمال و لطافت و کمال بود شکیبائی و صبر نداشت و در باب اجتماع این هر دو
در مجلس بزم خود بسیار تامل نمود و میخواست که هر دو ایشان در یک مجلس بزم حاضر باشند که پیش ایشان
بنا بر مصلحتی چند میان ایشان عقد شرعی کرده که جعفر را محرم سازد تا نظر بر یکدیگر توانستند کرد و بسیار جعفر را
طلبید و گفت ای ابو یحیی تو انیس تمام منی و دیر بدار دو خواهر عباسه را بحوالت نکاح و انکحی الی بیشاد
کر او را بنیم که با عباسه بزرگ ماحولست بنا بر من برای انتظام امور و مصلحت خاطر خود فکری کرده ام
گفت ای خلیفه خیر است الله قریب دیگر کار تو باد و در غایت اشتیاق بودی کارها فکر تو انکه عباسه را با
تو عقد کنم تا در مجالس شعر و شراب در مجلس حاضر و منظور نظر باشد اما شرط آن که دست بیکدیگر نرسانید
و هرگز صحبت نکنید جعفر ازین تزویج او را با خود و شروط القضیه را قبول نمود بعد از آن عقد جعفر و عباسه
سوگند داد که با هیچ صحبتی بنا بر سر ایشان نیفکنند مگر با مکر رشید یا الشان این بنابر القصه بعد از آن جعفر
و عباسه بمجالس هرون حاضر میشدند و جعفر در تواضع و ادب رعایت نمود اما عباسه را مطالعه میکرد
و وصل معشوق جعفر را دید و کمال اشتیاق بود میخورد تا آنکه بکتوبی در اشتیاق او نوشت و
جعفر فرستاد و او را از جرگه و تحدید نمود و عذر ساخت که پیش جعفر فرستاد و الحاح اشتیاق نمود
و جعفر این نوشته بیش از پیش ترسید که چون بجعفر رسید و بابرمنشد با عباسه در جعفر بنیاد اشتیاق و
محبت آغاز نهاد و صواهر خفیه بطریق بهم میفرستاد و عباسه فرستاد و چون رابطه محبت در میان ایشان
و علاقه استحکام یافت عباسه سوی پیغام فرستاد کرد با مادر خلیفه بسبب افتخار و مباهات در رفت و همراه
کرد رابطه خویشی کرده و دولت انتقال ریاست در جعفر صدمه او بود و سقوط مرتبه این شوخی
آنکه ملتمس و مقصود آنکه در صواحبت میل و خصوصیت بعطوفت و مهربانی که تعزیه ماهر خواهر
شواهد شد مادر جعفر التماس عباسه را قبول نمود و وعده داد که بلطایف الحیل این کار در میان ایشان صورت
پذیرد و بعقد رسیدند و عهد کردی آیا القصه مادر جعفر در صدد تحصیل این مهم برآمد و روزی با جعفر گفت که شنیده ام
کنیزکی در غایت صباحت و ملاحت و لطف طبع و کمال هنر و جمال است که عدیل و نظیر ندارد و در خانه
کرام بشو و صاحب فضل و جمع مرادی و مراد خاطر است که اکثر ایام مشغول و عجز او القصه مادر جعفر از
این نوع دمدمه و وسوسه چندان گفت که جعفر مشتاق شد و صبری نبود و مادر جعفر او را بشنید

اشتیاق

اشتیاق هر روز تنوع دیگر و دیده می کرد تا آنکه جعفر عنان تمالک و صبر از دست داد و آن تنهو فرمان شد و گفت
دستور چه تدبیر نمود در عنایت عباسه از آن حال آگاهی داد و مادر جعفر گفت که فلان شب آن کنیز را می
او را بحیر خلوت شب عباسه بصیغه ترتیب و زینت تمام بحیر و برا خانه تیره اعتبا نمادر جعفر آمد و جعفر از
مزاج حرب شراب خورده دست تعرض از خود آمد و آن مادر آن کنیز کرا که گفته بود و طلب نمود عباسه گفت ابنک این
القصه عباسه در آن شب در خلوت جعفر بود و از علیه ایست شهوت از تمامیت تعرض نداشت که مطلوب کیست
کیست دار او مل کرده چون بار مباشرت بپرداخت عباسه گفت یا جعفر کیف رأیت بنات الملوک جعفر
گفت کدام بنات الملوک ای جعفر بچشم که توهمی کنی بنی عباسه گفت هم عباسه دختر مهدی جعفر از بیم مستی بشنید
مستی از دماغ بدر رفت و القال از بیم هیبت و تردد مادر خود رفت و گفت با مادر قد و من و الله استحلی و مانند بجها
فروختی الحال برس بمن و بما یاشد اتفاقا هم از آن شب عباسه حامله شد و بعد از انقضاء آن مدت حمل پسری زائید و او را
تحادمی ظاهر در بیشتر مانند پسر در جهت نزدیک بلاد حبشه که از سیر ظاهر کرده و فرستاد تا در حرم فرخنها
بپرورند تا آنکه ایام طفلیت و صبی بر آن ظاهر نکند زبیده زن هرون و یحیی پدر جعفر رهی جنی و کم ترقی به رشید رسید زبیده
از یحیی نزد هرون شکایت کرده که یحیی خادمان و خواجه سرایان را از آن مکید و از اهل حرم ممنوع می کرده ایده
رشید این حکایت از حرم با یحیی گفت یحیی گفت ای خلیفه مگر دزدی در حرم شما نقصیر پیدا شده گفت لا و الله یحیی
گفت پس ایشان چرا که خلیفه حرم خود نگاه دارد و هیچ کس را نکند هر دو عمل که در یحیی او را نمی افتد زبیده
اهل آن ممنوع شد گفت نیز بآغاز حاجت این امر بالیدن حرم منقلب شد دیگر کلید هاشان را بجای زبیده بعد زبیده با
دیگر باره شنیده این سخن گفت و شنید گفت نزد یحیی داد حرم خود در هیچ امر تقصیر ما نشان زبیده گفت اگر چنین است چرا
پسر خود جعفر را از آن کار منع نمی کرد و تا زمان شنیده از آن شنیده این سخن بیاد و هم شد و حقیقت حال را
از زبیده استفسار نمود زبیده تفصیل ماجرای جعفر و عباسه را تقریر کرد رشید این کار از ابعاد عظیم شمرده و
گفت هیچ شاهدی بر صدق این مقال داری زبیده گفت بلی صدق این قول آن پسر است که بیت المقدس به پنهان برای کلمات
گفت عبد قدم جعفر تو بوده چون رشید این بشنید که شاید او جعفر بشور و را ده و اخوی او ده بوده است که جعفر و در آنکه
فرستاد و گفت هیچ امیر و غیرت نمی تواند بر بر آن کشند و هر روز در کنف خود آن کسی فرستاد که این قصه را کن
او رسید بخادم و آن پسر را بیرون بر آنده القصه رشید درین گذرد گوید که چون حج نزدیک شد و بر شد و حج و در تهیه اسباب
حج بود عباسه آن پسر را فرستاد که آن کودک را از مکه بیرون برد تا ایشان در حبشه بکند ایشان پنهان داری هم چنانکه
حج در آمد ایشان کودک هم بسیار شد و سخن زبیده از اطلاع و اثر بیافت و غبار بدگمانی بر امکه قرار داد
و چون از مکه بجانب بغداد مراجعت نمود بر تقدیر چند روز در انبار رحل اقامت انداخت و از آنجا متوجه بغداد
و جعفر و یحیی بن خالد و مصاحب بود و چون بانبار رسید سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان او بود بغداد
فرستاد و در وقت فرستادن باوی گفت که در فلان روز بر اطراف بر امکه و کسان و متعلقان و خانه ایشان
موکلان و نگاهبانان را بگماشت تا از اعیان ایشان ضبط در او بر بکه امری که ایشان بر وی ظاهر شود و در تمام سلطنت
این امر پوشیده باشد که مجلس بر این امر مطلع نگردد القصه سندی بن شاهک بجانب بغداد رفت و رشید
در انبار عیش و عشرت مشغول می بود و وقتی در انبار مجلسی و جشنی بر پا ساخته که چشم بیننده چنین
جشنی ندیده بود و اقسام تکلفات و تنعمات از هر قسم در آن مجلس حاضر ساخته و جعفر را بانواع الطاف
و اعطاف سرافراز نمود و صحبت خوش بود که حضار مجلس از آن متعجب شدند چون روز نیمه دیگر رسید
جعفر از مجلس بر خاست و بمنزل خود رفت و رشید با او عتابی چه چون اندک اوقات سواره شد جعفر بخانه خود
آمد ابونواس کلمه طنبوری و کاتب خود را با ابن ابی الشیخ الطبیب بشراب خوردن مشغول شد اما شنیده چون او شنیده جعفر [illegible]

و بعد ما الات ملاهی و ملاعب از مجلس بر داشتند و یاسر خادم خود را طلبید و گفت ای یاسر من ترا بجهت امری
خواهم فرستاد که امین و مأمون و مؤتمن را بانجام آن امر نمی فرستم باید که تو آن مراد من بجای آری و
کردانی و بعد بر نیاوری و من عمل نمائی و بخلاف آن نروی که موجب سقوط مرتبه تو خواهد شد یاسر گفت ای امیر فرمانی
کر شمشیر بر سینه خود نهم و از آن بیرون نروم چنان کنم هرون گفت جعفر برمکی را بی توقف یابی بگو که خلیفه
اعتناد ... ترا طلب کرده است سر او را بیاور یاسر گفت این معنی را تقرر کردم گفت ادب کفت همین لحظه برو و
سر او بیاور یاسر گوید ... بعضی از افراد و ساعتی خاموش شدم رشید گفت ای یاسر بجان
تو و الفضل که خلاف فرمان مکن گفتم ای خلیفه این مهم خطیر تر از آنست که تصور توان کرد و من دوست میداشتم که
این حرکت از من در وجود نیاید رشید گفت ترا این سخنان کی رسد آنچه ترا فرموده ام عمل نمای و الا قهر را
آماده شو یاسر از حضرت ... بمنزل جعفر نهاد اتفاقا در وقتی رسید که ابو زکار مغنی بتوی میخواند که مضمونش
این بود که همه مردم را نیست که ظاهر بیار شود چون ما بنحو در باطن داشته باشد القصه یاسر بر خدمت جعفر در آمد
او دید جعفر از غایت دهشت هراسان شد پرسید که از چیست یاسر حقیقت حال با وی گفت جعفر گفت این از
جمله مطایبات است که خلیفه با من میکند یاسر گفت که خلیفه در سر حد تمام مرا باین امر مأمور نموده جعفر گفت شاید که
این حرکت بنقل مسکر فرمان داده چون باز گشت اکنون باز گرد و مرا بگو که چنین کردم و اینجا بود که اگر فردا صباح
پشیمان شود و بخاطرش رسد حیات من سبب حیات تو خواهد بود و اگر پشیمان نشود در عرض مقتدر سر خود را باشد
در آن زمان کشتن من میسر باشد یاسر این سخن را قبول ننمود جعفر گفت چون چنین است پس مرا همراه خود ببر تا بنزدیک سرای
خلیفه رسیم و در آن محل که ... بامر فرماید ... جعفر را با خود روان شد و در بعضی سرا پرده ها بایستاد و یاسر بنزدیک
رفت رشید پرسید که چه کردی یاسر گفت ای خلیفه سر او را در پرده بیرون نهاده ام رشید گفت زود سر او
را بیاور و الا ترا خواهم کشت یاسر بنزدیک جعفر باز آمد و گفت یا جعفر اکنون سخن مرا باور داشتی جعفر گفت
آری کار ... آنگاه یاسر دستمال از جیب بیرون آورده چشم جعفر را ببست و سر از تن جدا ساخته بنزد
رشید برد و چون نظر رشید بر سر جعفر افتاد گفت ... و علامت لعن و مرحاضر کردان و ... جماعت حاضر
شدند گفت گردن یاسر را بزنید که من کشنده جعفر را نتوانم دید و آن ثابت بوجهه قربود و عمل بحق را و این قضیه
در اول ماه صفر بوده و عمر جعفر سی و هفت سال بود و در تاریخ مسعودی مذکور است که از ابتداء حکومت برامکه
در ایام هرون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود و در همان روز
سندی بن شاهک را به بغداد فرستاد و فضل جابر بن سلیمان و ... کاتبان از محبس بکردانید و اقوام ایشان را
حبس فرمود و امر تا بردار کردن پیکر جعفر بنمود و ... ماهی بی روز نزدیک
مرده بود که هرون سر جعفر را بغداد فرستاد تا بر سر پل نصب کردند ... کردند ... بعد از آن سوختند و بعضی ... خاک را
و بعد از آن یحیی و ... حبس ... فضل ... چنانکه بر ... از وی ... صدا
و همه ایشان در حبس ... و قصه ... بعضی از غرایب احوال ایشان در ... ذکر کرده اند و العهده علی الراوی
آنکه شخصی از اهل دیوان میگفت که روزی دفتر اخراجات هرون الرشید مطالعه میکردم در ورقی نوشته
دیدم که در روز قتل جعفر بن یحیی هرون بر هزار دینار ... و عطر و فرش تسلیم ابو الفضل جعفر
بن یحیی الامام اسکان ... کرده که هر روز در آن دفاتر ... سی هزار دینار تعبیه شد همه در ... دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر را بسوختند چهار درم و نیم دانگ ... و طناب وی
ز آنکه از وی کس ... کرد ... بجان ... از این غلط ... بخشید
فاعتبروا یا اولی الابصار و در تاریخ یافعی مسطور است که یکی از امراء بنی عباس نقل میکند که در روز عیدی بود

زنجاه مادر خود رفتم دیدم که ضعیفه ای جامه کهنه پوشیده با وی بود مادر من گفت مادر جعفر است ... بودن پرسیدم که این را
چه کسی کفت عتابه ما در جعفر بن یحیی برمکی است من تعجب کردم و گفتم ای مادر از عجایب روزگار است ... که شنیده
بکویی گفت سال قبل از این روز عیدی بر من گذشت که چهار صد کنیزک در پیش من ایستاده بودند و من
با خود میگفتم که پسر من جعفر ... حق مرا نمی شناسد و اکنون عید آمده است که مرا ...
ملک ... ما در ... و یحیی برامکه با بیوت ... یعنی چرم آن قبیح را که بعد از قتل هرون ... بنفقه ... بر
نور کرد ... هر وجه ... تنالوا ... و در تاریخ آورده که هر ... حاجت ...
... در ایام برامکه ... و در ... مراد کرد و در آن ... از
بر ... جواهر که بهزار دینار خریده بودم ... با تصرف ایشان مستقل بود و نام ابو الفضل
جعفر بن یحیی بر آن ... جعفر از هشتصد هزار دینار ... و برای مجلس تسلیم نمود و ابو
تمامی آن ... و در کشتی ... علی الصباح از آن ... تمامی
منزلها ... دیدم که جعفر و برادرش فضل ... جعفر پیدا افتاد
گفت ای ... اعمال ... ابو الفضل ... آن شهر ... درهم ... که در آن حکم
... خلیفه ... او را ... خلیفه خواهم گفت ای
... بودم که هر ... طلبید جعفر ... ای ... در
... بعضی ... جعفر بن یحیی ... و بسیاری
... خلیفه ... خلیفه حکم کرد که سیصد هزار دینار ... جعفر
ای ... جعفر ... خلیفه ...
با یحیی و فضل بن یحیی ... و در تواریخ معتبر مسطور است
تمامی ... از برامکه ... و ... مشهور است
ذکر بعضی از وقایع زمان هرون الرشید از جمله غزو نقفور ... ملک روم ... نقفور را ١٧٧
... نقفور ... که قبل از وی ... هرون الرشید ... حکم
... و ... هرون ... و ... بکفایت ...
بهرون نوشت ... عالم ... و ... مقام ...
هر ... و ... و ... اضعاف ...
لیکن این نوع ... ثابت ... با بکر ...
در ... از ... و الاسقف ...
و ... هرون ... که از ...
... بسم الله الرحمن الرحیم از هرون امیر المؤمنین
بسوی نقفور سگ روم ... که ... خواهی دید نه آنچه خواهی شنید
... و این کتابت ... و ... تمامی
... و ... و ... صد ... انتقام کرد
و ... نقفور ... و نقفور ... مصالحه
... ملک ... مؤکد
... نقفور ... نقض عهد نموده ... زمستان بود ...

بن کامل از اعیان بنی امیه با تحف و هدایا و تحف بجهت قیصر روم فرستاد اما شرط کرد که هر سال مبلغ سیصد هزار
دینار بدار الخلافه برساند و شهر هرقله را آبادان سازد القصه هرون بدار الملک رجعت کرد و در سر حد روم عقبه بن
جعفر را گذاشت و از جمله وقایع این سال آنکه در طغیان اهل قبرس بود و چون احوال ایشان بعرض
رسید معیوف بن یحیی را نامزد آن دیار کرد و معیوف بآن صوب رفته خلق بسیار بقتل رسانید و
بندی بسیار گرفت و غنایم بی شمار بدست آورد و از اعیان این سال یحیی بن خالد برمکی که در بند بوده
وفات کرد و از سخنان یحیی است که بفرزندان خود نصیحت میکرد که بنویسید و بخوانید کتابتها و احسن
از آنچه میشنوید و حفظ کنید بهتر از آنچه مینویسید و در مجالس و محافل از آنچه حفظ کرده اید نقل
نمائید و این سخن مناسب آنست که گفته اند هذا العلم فی افواه الرجال یعنی بکثرت علم از دهان مردم حاصل میشود
خلاصه یحیی را ابتدا نقل میکنند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که یحیی برمکی باولاد خود میگفت که اقبال
باید که در وقت اقبال دنیا از انفاق اموال بر مستحقان دست باز ندارید که در وقت بخشش و انفاق
اموال بدولت کرم و بخشش افزوده میشود و اگر ادبار باشد بخشش و انفاق را واجب دانستند چرا که او میرود خود در
رفتن است و نگاه داشتن آن ممکن نیست و از جمله عطایای او یکی آنست که روزی ... و غیره در تاریخ ابن کثیر
مسطور است که مردم یحیی آمدند و کاغذی که در آن مسئله ایراد کرده بود که از دو بیت در هم افتاده
روز بیحفظ میکند و ... بخواند میخواستند ... که ای یحیی جواب تو ... که ما ... در همی نسبت بی پرده
کرامت و فضل و مال در تمیز بینی مجموع یکساله بخشش کرد و بسیار او و عیان صدق مقال او یافت گفت
راست ... که بخانه یحیی ... بخشش بخانه یحیی رفته معلوم او شد که در دیوان مردم اهل آنست و اولاد او تربیت
داده بود ... چهار هزار دینار و صد ساق و چهار هزار دیگر بجای خانه و چهار هزار دیگر بجای اسب
و سایر جامها و استقبال خانه و چهار هزار دیگر بجای ضیافت و مهمانی و امثال و العهده علی الراوی و امثال
این حکایات در تواریخ از یحیی و اولاد او که بمحبی آن خاندان معروفند بسیار مسطور است که ایراد جمیع
آن مناسب مقام نیست وقایع سنه سبع و ثمانین و مائه از جمله حوادث این سال مردی از سواد عراق که ١٨٧
او را ... میگفتند با جمعی کثیر در بیعت جمع آمده بود و خروج کرده و فساد بسیار نمود و هرون الرشید
طوایف ملک را بدفع او نامزد کرد و طرفین متوجه صوب یکدیگر شدند بعد از آنکه از ... فتح نمودند و کثر تابعین
تیغ او را بقتل رسانیدند و بقیه السیف از آن بلاد بجهت بکوهها متحصن شدند و هم در این سال ابو الولید
نام شخصی در شام خروج کرد و از دار الخلافه یحیی بن معاذ بدفع او متوجه شد و بعد از دفع آن ایالت
شام بیحیی مذکور انتقال یافت و هم در این سال ابر عظیم در بغداد بهم رسید که قبل از آن هرگز کسی یاد نداشت
از وقایع دیگر آنکه یزید بن مخلد با ده هزار سوار بغزو فتح بلاد روم رفت و اهل روم جمعیت کثیر از ایشان
بتعاقب شتافتند تا آنکه یزید با لشکر ... در میان ... بر دست ایشان از اطراف و جوانب محاصره شد
تمامی آن جماعت بقتل آوردند و یزید با پنجاه کس از ایشان که نجات یافته بودند و چون خبر هرون رسید از این واقعه
خبر شد هرون الرشید ... و خادم را با سی هزار کس بغزو روم ... و غیره تو تیغ تیز بشتافت ... ایشان
بطریق ... متوجه شد تا آنکه بموضع صفصاف که قریب بثغور روم بود رسید حکم کرد تا جمیع اماکن معمور
بلاد ایشان را ویران و خراب کنند و اهل بلاد را تمام قتل کنند و اهل اسلام و آن ایشان بطریق کرمان از نزدیک
و صحاری ایشان را کنده ... و هم در این سال هرون از اطراف و جوانب بلاد روم ... لشکرها
فرستاد و اهل آنجا را قتل و اسیر کرده و چون لشکر اسلام تا بعضی قریه ها صید شد و از آنجا کشته سود که از آن
مشاهیر کار ایشان بود غلبه کرده شدند و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در آنجا یک قلعه مبلغ

شنوده که ... در سنه ... هرون الرشید ... که اولاد یحیی بن خالد برمکی که در بند بودند ... و سایر ملاحظه
ابن الفضل ... سیاستها ... که هارون الرشید ... القصه ... قبل از ... نیز در گذشت فی
اوایل سنه ثمان و ثمانین و مائه از جمله حوادث ... ابراهیم ... مصاف ... رشید ... روم ... داد
و ... بلاد روم ... با ابراهیم رفت ... در جانبین ... وقت ابراهیم
بن جبرئیل ... زخم خورده ... ابراهیم ... از اهل روم بقتل آورد
و زیاده از چهار هزار اسب ... اسلام آمد و در این سال ... بیت الله الحرام رفت و این حجه الوداع
او بود و در سنه تسع و ثمانین و مائه از جمله حوادث ... رشید بجانب ری متوجه شد و چون بری رسید
حکام بلاد خراسان ... تحف و هدایا ... و رشید چند روز در ری توقف نمود و
بعضی از امرای آن سرحد را عزل کرد و بعضی دیگر را نصب نمود و علی بن عیسی ... را ایالت
دیار خراسان ... بغداد ... بجانب بغداد رجعت کرد و چون ببغداد
رسید وقت مراجعت ... گفت ... جعفر بن یحیی برمکی ... آن زمان ... و تنهائی رشید
و در بغداد توقف ... متوجه رقه شد و در آنجا قرار گرفت و از مشاهیر علما در این سال کسائی نحوی ١٨٩
و محمد بن حسن شیبانی در ری ... وفات یافتند و هرون بعد از وفات ایشان گفت که علم نحو و فقه در ری دفن نمودیم
و در سنه تسعین و مائه از جمله حوادث ... رافع بن لیث بن نصر ... که نبیره نصر ... بود اظهار تمرد
نمود و ... کرده و صاحب الصفا ... رافع آن بود که یحیی بن ... زن جمیله داشت
و او در سمرقند ... بدار الخلافه بغداد رفته بود و چون ... رافع ... یافت در ... حیله
قید نکاح یحیی ابن ... شوهر کند رافع بن لیث ... از ... آن زن ... بمطلع شد ... حمایت
آن ... که ... حیله ... آن ... از ... محمد بن ...
شوهر ... بتحقیق شود ... مرحمت ... در ... عقد
... ابن ... بر ... در ... آمد و بعد از چند روز باز یا ... و در
محمد ... رافع ... و ... حقیقت حال ... رسید
هرون ... علی بن عیسی که از قبل او والی خراسان بود ... کرده ...
از رافع ... سوار ... سمرقند ... و بعد از آن ... محمد
سلیمان که نایب او بود در سمرقند نوشت ... رشید ... رافع بعد از چند روز از
زندان ... علی بن عیسی ... رفت علی ... علی بن عیسی در مقام شفاعت رافع در آمد
و ... از دست ... و بعد از آن چند روز ... علی بن عیسی ... سمرقند ...
سمرقند ... و چون سمرقند رسید ... سمرقند ...
و محمد ... بقتل رسانید و علی بن عیسی ... بجنگ ... فرستاد و
رافع با عیسی ... رافع عیسی ... بقتل رسانید و ... رشید چون از این قضیه
خبر شد هرثمه بن اعین را با ... خراسان فرستاد و فرمود که علی بن عیسی را گرفته ... و خود بدفع
رافع متوجه شود و هم در این سال ... بغزو روم رفت ... بموضع طوانه رسید ... روم
جماعتی ... قبول نمود که هر سال ... جزیه و خراج پنجاه هزار دینار واصل دار الخلافه
سازد و چون ... قبول کرد ... اگر خلیفه دختری ... که ... بود در ...
... خلیفه ... قبول نموده آن دختر را ... فرزند

هزار هزار

هزار و صد و سی و هفت هزار دینار بود والعهدة علی الناقل اما آنکه گفته‌اند بخبر ترجمه بریدند و ایلان جزیره را
بند کردند و در صورة بغضهم و خشیها آنچه در تاریخ ابن کثیر آورده که چون اسباب قصر بعضی ملای جزیره قبرس
بود هیجده هزار دینار رسید و در سنه اثنی فضل بن سهل بر دست مامون بشرف اسلام مشرف شد و هم
در سنه یکصد و هشتاد و نه از مرحله حضرت خیر البشر ... در سنه هرثمه بن اعین را بجای علی بن عیسی بن ماهان که ذکر او گذشت
بایالت خراسان فرستاد و هرثمه بخراسان رفت علی بن عیسی را که کامل خراسان بود بعد از اخذ
اموال و اسباب بند کرده ببغداد فرستاد و در سنه صد و نود هرون در خصوص دیلمان و ادره با بخارا
خروج نموده فساد بسیار کرد و چون عبد الملک بن هیثم را باده هزار سوار بدفع ایشان نامزد کرد
و چون عبد الله بآن حدود رسید خلقی بسیار از ایشان بقتل رسانید و طائفه کثیر را بند کرده ببغداد آورد و
هرون ... ایشان تمام بقتل رسانیدند و عورات و اطفال ایشان را اسیر فروختند و در سنه ... اهل الفضل هرون از قصر
در کشتی نشسته ببغداد آمد و در کوچکی او که قاسم نام داشت و صوفی نفس بود با قریب مضارب مرد
گذاشت و ضبط سرحد روم باهتمام وی مفوض گردانید و چون اخبار مشتمل بر قوت کرفتن رافع بن لیث
بسمع هرون رسید چنانکه بعضی از آن شمه‌ای ... نمود ... مصمم کرده عزم ... ییت
در شعبان اثنان عشرین و مائه بصوب خراسان منعطف گشت و محمد امین را در بغداد گذاشت و مامون
التماس نمود که در این سفر در خدمت بوده باشد هرون اجابت کرد و علی بن عیسی هزار ...
بدادن در بیع جهانی او و چندی پس از وجه سفر طوس شد و در بین راه مزاج هرون انحراف پیدا کرده و
روز بروز ناخوشی زیاده میشد تا آنکه بطوس رسید و در ایجا فوت شد در تاریخ ابن کثیر ... مسطور است
که جبرئیل بن بختیشوع طبیب هرون گفت که من در رقه بودم در ملازمت هرون و هر صباح پیش از دیگران
بمجلس او در میامدم و از مزاج وی ... پرسیدم ... و هرگاه انبساط و خوشحالی داشت احوال خبر میگفت
چه خورده ام و هر قدر ... فرموده و امثال آن در روزی که ... بمعهود علی الصباح بدیدن او رفتم و
هر چند با او ... نکفت ... از نفس ... وکفتم یا امیر المؤمنین فدای تو باد
تو را ... و کفت یا جبرئیل ... مزاج ... نموده ... الله ... و اکر ... خاطر
خاطر جمع دار که در دولت خلیفه ... جمع ... یا امیر ... از
از سخن خارج شدی هرون کفت ... باز جبرئیل ... هیچ کدام از ... نیست ... اکنون ... خواب ...
دیدهام ... سبب ... جبرئیل ... گوید ... معلوم ... خادم و ... باد ...
و کفتم یا امیر المؤمنین خواب ... خادم ...
دوش ... بخواب دیدم که بر تخت نشسته ام که ناگاه دستی از زیر تخت بیرون آمد و مشتی خاک سرخ
داشت و در بین اثنا او از شخصی که او را نمی دیدم شنیدم که گفت که ای هرون این خاک تربت که تو را در او
دفن خواهند کرد ... پرسیدم ... این خاک از کدام دیار است گفت مرد ... تو در
بلاد طوس است و این خاک از موضع ... دست ... بدید ... منقطع شد و ...
جبرئیل کوید کفتم یا خلیفه این خواب ... از قبیل اضغاث احلام است ...
هیچ ... پادشاه ... خلیفه ... این ... خواب ...
... این خواب ... محض ...
القصه ... از ...
که ... بعد از ... و ایام ... مطلقا آن خواب از خاطرش محو شد و از رقه ببغداد آمد و او ...

قو

... وکتل ...
تغلب و تسلط رافع بن لیث استحکام یافت و چون خبر قتل و ... بسمع هرون رسید که امرا و سرحد از رفع و ...
و رفع آن ... خود متوجه آن دیار کردید ... رشید العظیم هرون ... خود متوجه خراسان شد و چون
بجرجان رسید ... الهی ... و ... رسیدند ... با هزار ... و ...
و جهان اطبا و زمان ... که از ... بخراسان ... که ... خراسان ...
انقضا ... بطوس رسید ... و در ... ما ... از ...
هرثمه بن اعین ... رافع بن لیث را شکست داده و برادرش را که ... فرستاده ... رافع را ...
حاضر کردند ... کفت ... و ... جبرئیل بن بختیشوع ...
رافع ... و بعد از آن ... اضطراب ...
حضار مجلس ... سبب ... اضطراب ...
ای جبرئیل ... خاک ...
غلام ... مسرور ... خاک ... هرون رشید ...
... مسرور ...
بعد از آن ... خاک ... هرون ...
... هرون ... در سنه ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

والله اعلم بالصواب

فرمودند که من یعنی که اگر فرا بعض الوزرا ادای پیام ولطف او را بقدر امکان بجای آوردم و از من طلب تقدیر امکان
دست کشیدم و عمر ابن فضل هم جهان را و عباد محمد بن خطاب کرد عهد نصیحت او بجای شاست و حسن
در معرض سخط او در دمان محمد بن تیز قصد عزایم گفت خطا کردم و از آن زلت استغفار میکنم و سید گفت
خدا تو را بیامرزد بعد از آن گفت که هیچ اردو مرد بر عهد و هنوز ایل گفت وبال اهتمام شما همرینم
ابن ماهان گفت ای جاهل ازین خلیفه امرا هم بکشی رشید گفت ای محمد دوست از وی یاد که معاملت و دریا
فرمایند نزد او اخلاق گفت ای ذاهل العام ز تو را مجمع است مطیع شد که تو را محتاج ندانستم بلکه مادرت
خلفا انکه هرکه با اینها سخن کند از خرابی کم شود و امرا بعطای او تو هرا کنون بخند انکه خواهی از
ابن مال بگیر واعمر مصرف و عدل فرما است مرد کفی زاهد بود و هزار درم قبول کرد و از آنجا بجایه
کسانی که مرد کاه خلافت بود بخش کرد ذکر خلافت محمد امین بن هارون الرشید که از خلفای بنی
عباس ششم است در روضة الصفا مسطور است که در سنه مذکوره بعد از طوس رشید فوت شد و خبر او در روز پنجم
شهر جمادی الثانی ببغداد رسید پس محمد امین روز جمعه گفت تا اعیان و اشراف از علما به تجدید بیعت
بودند مراسم تعزیت و خلافت بجای آوردند و مامون نیز در خراسان با حضار مردمان در مسجد جامع امر
کرد و چون مجلس منعقد شد بر منبر رفت و خطبه خواند و اشکر برای عزم بعد از آن گفت ای اهل خراسان
برادر دیگر با امام خود بیعت تازه کنید مردم از روی طوع و رغبت بیعت مامون تازه کردند و چندروزی منتظر
محمد امین و مامون طریق مواففت و متابعت می بود و همچنین محمد امین با برادر خود رعایت اکرام و ملاطفت
بود و از روی شفقت سلوک می داشت و چون روزی چند بر این بگذشت مامون را از جزیره و ثغور در
عزل کرد و حکومت آن ولایت را بخزیمه بن خازم داد و مؤتمن برادر بغداد نزد خود نگاه داشت و این معنی
بر خاطر مامون بسیار گران آمد القصه چون یکسال بدینمنوال گذشت در اوایل سنه ست و تسعین و مائه از
دهلیز اخبار بسیار وحشت و نفاق میانه امین و مامون ظاهر باشد امین عزیمت عزل مامون مصمم کرد اسمعیل بن
بر بیت روزی اسمعیل ابن صبیح را که دیوان شرع محمد امین بود در خلوت طلبید و پرسید که ای اسمعیل حال
این امر که با هوا الرشید موجود است چیست ابن صبیح گفت ای خلیفه دولت ثابت است و مرتبه است بعافیت
دفع کند امید آن را بفضل عم خود علی خلیفه از دی محمد امین گفت مطلوب من هم خواستن
بلکه مقصود من آنکه ما به طریق حق و ثواب و راه راست کاتالله کنی اسمعیل گفت در هر امر یک خلیفه باید
مشورت کند انجمن خاطر صنادید از وی دولت خواهی معروض میدارم محمد امین گفت که داعیه آن دارم که
مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل کنم و آن دیار را بپسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای خلیفه
بخدا پناه بر از نقض عهد و قاعده که پدرت نهاد و دفع آنچه او وضع نموده امین گفت و صبر بین بر در
حق مامون ممنوع و بد و اینده داشت و عبد الملک بن صالح از تو در امور حکمت و ملت دانا تر بود گفت
که دو جان در یک تن جمع نمی شوند الا آنکه یکی از آن دو کشته شوند هم چون ابن صبیح جد امین را در طلب عزل
مامون مشاهده کرد گفت اگر خواهی که مامون را از ملک خراسان رهگذری مصلحت آنست که این داعیه را پنهان کنی
و برای او سال نامه فرستی و او را به موقف خلافت طلب نمائی بابن عنوان که امیر المؤمنین با وجود تو
احتیاج دارد و از وجود تو بجهت غش بهمان خلافت و انتظام امور مملکت و تدبیر حال جهاد و ثغر اعطاء
و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین فتن حسد و اضداد احتیاج تمام است و وظیفه آنکه طریق برادری
مرعی داشته بدین جانب توجه فرمائی تا عطا و نیز یکدیگر بمهمات مملکت به تفصیل رسانیم چون مامون با بنجا
رسد و از لشکر جدا افتد انجمن رای خلیفه قرار گیرد در شأن وی بتقدیم رساند محمد امین رای ابن صبیح

فیما

بیار معقول افتاد و گفت اسمعیل را بسم نصیحت بجای آوردی و در وظائف نیک اندیشی تقصیر نکردی
با و الله فیک اکنان این چنین نامه بمامون نوشت و نیز با بی سفارت داود و عباس بن موسی و محمد بن
عیسی صاحب مصلی و در رسالت نزد مامون فرستاد و چون ایشان بعد از طی مراحل بمرو رسیدند مکتوب را
بمامون داده پیغام رسانیدند که خلیفه محمد امین را بحضور مرادر و معاونت و معاضدت وی
احتیاج تمام است هرگاه که او باید تا در انتظام امور مملکت با هم اتفاق نمودند و شما را با دو رخصت انتد
ا کنا مامون چون بر مضمون مکتوب اطلاع یافت و بر خبر ایشان نیز سه روز در خانه خواندند و بامحتاج
ایشان در فرستاد و چون جواب مکتوب تحریر رسید فضل بن سهل ذوالریاستین که در دانش و فضل
از ابناء زمان ممتاز بود و کمال حزم و دور بینی اتصال طلب نمود و مراتب آن را مشورت کرد فضل
گفت بشو از روی حزم بخواب نمی بیند و نمی توان بر این عتبه فی اطلال الامان ظلال خلق ما مون گفت چاره چیست
و از وی فیض بکنیم تا ما بتوان نمود که محمد امین مال و جاه دارد و لشکر فراوان دارد فضل گفت اندیشه مکن و هلت ده
تا ما لمحه بر تراب کرده در حوالی شهر حرص مطالعه القصه چون ذوالریاستین را در علم نجوم مهارتی تمام
بود و از طالع هر دو برادر را نظر اقبال و تامل الاحظه کرد و علی القضا معلوم نمود که مامون را بعد از اطلاع
فلکی و دلایل نجومی چنین ظاهر میشود که تو بر محمد امین غالب آیی و ملک و مال از وی انتزاع نمائی مامون
سلامتی در تسویه دید و جواب نامه را بر این طریق نوشت که بلاد ما را حصار ها و ولایت مملکت کرده است که از ایشان
بیکانه هر ما حیله نتوان نمود و من اسلام را اگر چه من متوجه بغداد گردم بیم آن که فتنه حادث شود کمتر دار آن
خلیفه عاید گردد و خلاف آن صفر ما باشد امید ثواب و قبح و سخن آنکه در نقض امری کرده در اهتمام با حکام آن
اندازه نمود و بعد از آن بنزد کمتر سند پرسیده بر رسولان آمد را نوازش نموده و باز گردانید و چون ایشان به بغداد
رسیدند و جواب مامون را با محمد امین رسانیدند ان نامه را بارکان دولت خواندند و گفتند من بعد از خلافت و خلافت
برادر خود را اهتمام و ادام شما چه میگوئید همه بی تو بر او را تابع اختیار و حکم شمائیم ساکت ماندند بعد حازم بن خزیمه گفت ای
خلیفه امرا بجز خود بنابر رای خطاب خود ترغیب مکن که از آن نتایج سوء بیش ظاهر شود و ایشان در نقض عهد تحریض
می نمایند که بشکستن عهد ترا ببایست کشت برای سلطنت دولت ما طرح ریختن بن هامان خلاف
رأی شما است امر او خواهد بود که عهد شما را نظم ابتر کرده و علیه امر از آن اقارب محمد بن بر احسن بتقدیم کرده
مهمات خود را معاونت و مساعدت و وجود کرد القصه بعد از آنکه محمد امین هوش که او در برادر کوچک عوض
بیعت کرد و مردم مهتر و متری از ثبت وصیت بر روی حبها و خزانه ها بمن فرستادند تا آنکه من در خصوص شوادوجه
از هلاخیز البنیر محمد امین در بار در شهر بلده و مضار امرکد که بعد از خطبه بر کنار و در ابنا الولی الحی ملقب کرده بود
با دعوی کرد و فرستاد و از آن بتقدیم نام مامون و بعد از آن مؤتمن و چون ابن خبر بمامون رسید او نیز امر کرد که
اسم محمد امین را از سکه محو کنند و در منابر ذکر او نکنند و در بین اهل امکان دفع ابن لیث نزد مامون فرستاد
و لشکر طلبید و مامون اجابت کرد و دفع المکر و الکتر یکیست بنظر اسد مامون و برادر عظیم وحکمتی بسیار وی بود
و چون خبر آن بطن کاری جانب امین در بلخ و دفع ما مون بود و این هنجر را دید و بر آن اوضاع مرد می جمعیت
اکثر رسل با مامون و امرا وقت بلاد کثیر مامون نامه ما مون گفت امر کرد که از عظیم جا آورد پس مامون بجمع امرا
خطبه بکتابت نوشت و آن نامه را بر اقتباس غلبه اشعیه در یزد و از آنجا با خود غارت کرد و جمیع بلاد
اهل حصن و ایلچی خود را فتح کرده از شهر بیرون کردند و محمد امین عبد الله بن سعید الحرشی را با ایالت
ایشان فرستاد و عبد الله با هر دو در ولایت جمع کثیر از وجوه اهل حمص را بقتل رسانید و غارت و غیره
تمام بسوخت و باقی را امان داد و بعد از چند روز عبد الله مراجعت کرد و بیرون جنگی عظیم در میان ایشان

در بیت نوبت نیز عبدالله ... [illegible] ... و از جمله وقایع ... [illegible] ... اهل ... [illegible]
[illegible] ... قصد ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... افتاد ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... وفور ... [illegible] ... کشتن کفشند

ذکر وقایع سنه خمس و تسعین و مایه

از جمله ... محمد امین حکم کرد ... [illegible] ... اسم مامون ... [illegible] ... و عامل
نکنند و نام امیرالمؤمنین بر منابر یاد نکرده باشند القصه ... [illegible] ... ایشان ... [illegible]
در ربیع الآخر این سال علی بن عیسی بن ماهان با لشکری عظیم ... [illegible] ... کرد
که شصت هزار سوار ... از لشکر ... علی بن عیسی ... [illegible] ... بجانب خراسان فرستاد
و دویست هزار دینار و پنجاه هزار ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... بخراسان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] محمد امین با علی بن عیسی گفت ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... القصه ... علی بن عیسی از بغداد بیرون ... [illegible]
محمد امین ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
بن عیسی از بغداد ... طاهر بن الحسین ... ذوالیمینین ... با چهار هزار سوار از لشکر
خراسان ... فرستاد ... [illegible] ... طاهر ... [illegible] ... فرستاد
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... [illegible] ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
طاهر ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
علی بن عیسی ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... ابن ماهان ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... در مقابل
[illegible] ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... شصت هزار ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... طاهر بن الحسین بجانب
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible] ... خدمت مامون رفتند و
[illegible] ... علی بن عیسی ... طاهر ذوالیمینین است که چون
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
ذوالیمینین ... طاهر ذوالیمینین ... [illegible] ... مامون
[illegible] ... امام علی بن موسی الرضا ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... مامون ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... ذوالیمینین ... بغداد ... محمد امین ... [illegible]
[illegible] ... علی بن عیسی ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... [illegible] ... امین ... [illegible]
[illegible] ... عبدالرحمن ... [illegible]
طاهر ذوالیمینین ... علی بن عیسی ... [illegible]
و چون عبدالرحمن ... طاهر ... [illegible] ... همدان ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... همدان ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... عبدالرحمن ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... عبدالرحمن ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... عبدالرحمن ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... عبدالرحمن ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... ذوالیمینین ... طاهر ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... عبدالرحمن ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... بغداد ... محمد امین ... بغداد ... [illegible]
[illegible] ... طاهر ... محمد امین ... [illegible]

بن یزید بن معاویة بن ابی سفیان در شام خروج کرد و مردم از هر جانب بر وی جمع شدند و قائم مقام او گشتند تا آنکه در وقت محمد امین لشکری به دفع سفیانی نامزد کرد و چون آن لشکر به قرب وی رسیدند از وی تسلط و غلبه سفیانی که یکی از ایشان بود [illegible] دست یافته و از دمشق بیرون رفت و متواری شد و تفصیل احوال سفیانی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وقایع

سنه ست وتسعین ومائة

از جمله خبرها آنکه درین سال محمد امین اسد بن یزید را که از کبار امرا بود به حرب طاهر نامزد کرد و او گفت که لشکر از جهت شغل بلاد و دنیا طلب مال کنند و محمد امین او را حبس فرمود و بعد از آن احمد بن مزید و عبد الله بن حمید بن قحطبه و عبد العزیز را با بیست هزار سوار به دفع طاهر ذو الیمینین فرستاد و چون لشکر امین به حلوان رسید ذو الیمینین تدبیر کرد و جاسوسان در میان ایشان فرستاد تا ایشان را به اختلاف انداختند و طاهر در حلوان قرار گرفت تا آنکه هرثمة بن اعین با لشکری از خراسان بدو رسید و به حکم مأمون ذو الیمینین به جانب اهواز روان شد و طاهر هرثمه را در حلوان گذاشت و خود متوجه اهواز گشت و محمد بن یزید بن حاتم که از قبل امین والی اهواز بود با وی حرب کرد و کشته شد و طاهر بر اهواز مستولی گشت و از آنجا متوجه واسط شد و بعد از آن به جانب مدائن رفت

احوال امین و مأمون از خلافت عزل کرد و تفصیل این قضیه به وجهی که در تاریخ ابن کثیر مسطور است آنکه از جمله امرای لشکر یکی حسین بن علی بن عیسی بن ماهان بود که امین او را با عبد الملک بن صالح در شام فرستاده بود و حسین بن علی بن ماهان نیز با جمعی از امرای لشکر به بغداد آمد و در دهم ماه رجب حسین بن علی بن ماهان با تمامی لشکر از قصر امارت بیرون آمد و اهل بغداد را به کرام و تعظیم نمود و بیعت امین را شکست و امین در بغداد محبوس شد و حسین بن علی بن عیسی در بغداد خطبه به نام مأمون خواند و چون مدتی برآمد لشکر از حسین برگشتند و جمعی از اصحاب او گفتند که ما این کار را از برای تو نکردیم و از آن حسین پشیمان شدند و امین را از حبس بیرون آوردند و بر تخت خلافت نشاندند و حسین بن علی گریخت و او را گرفته پیش امین آوردند امین او را عفو کرد و خلعت داد و به جنگ طاهر فرستاد و چون از بغداد بیرون رفت بگریخت و لشکر امین از عقب او رفتند و او را بکشتند و سر او را پیش امین آوردند

[illegible]

سنه سبع وتسعین ومائة

از جمله خبرها آنکه طاهر و هرثمه و زهیر بن مسیب بغداد را محاصره کردند و امین در بغداد محصور گشت و لشکر او در مقابل طاهر جنگ می‌کردند و جمعی کثیر از هر دو جانب کشته شدند و مردم بغداد به جهت قلت آذوقه در مشقت افتادند و طاهر بر اکثر محلات بغداد مستولی گشت و امین به جانب مدینة المنصور پناه برد و حال بر او تنگ شد

از جهت بغداد گذشت با خیل و حشم خود و زهیر بن مسیب از جانب دیگر و محمد امین تمامی لشکر خود را به دفع ایشان فرستاد و در نصف رجب با ایشان محاربه کرد و کار بر ایشان دشوار شد و از طرفین جمعی کثیر کشته گشتند و محمد امین از بهر حسن تدبیر فضل بن ربیع که با او اتحاد داشت مهم را به وی گذاشت و طاهر روی به بغداد آورد و از آنجا که بغداد بود منازل ساخت و از آن زمان محاصره بغداد روی نمود تا آنکه مداین و واسط را نیز متصرف شد و نایبان خود را به آنجا گذاشت و از آنجا متوجه بغداد گشت و در ماه شعبان امین لشکری به جانب او فرستاد و در ماه رمضان جنگ عظیم میان فریقین اتفاق افتاد و جنگ عظیم دست داد و از کار او فتح با طاهر بود و علی که نقاش بود بقیة السیف که گریخته بودند بغداد آمدند و چون حسین بن علی بن عیسی این خبر را بشنید روی به طاهر آورد و لشکر طاهر اتفاق کرده که به جنگ روی به بغداد آوردند و چون محمد امین این خبر شنید از کمال اضطراب و صلابت کوتاه فراخی حال او ملال داد و فرمود که محمد بن عیسی به جنگ بغداد اقامت کنند و محمد امین محمد را با جماعتی از لشکر عظیم با ایشان همراه ساخت و به جنگ طاهر فرستاد و چون آن لشکر به حدود طاهر رسیدند از عقب ایشان لشکر عظیم مطلقا بیرون آمدند و طاهر ذو الیمینین بر ایشان تاختند و جمعی کثیر از ایشان کشته شدند و خلقی بسیار به قتل رسید و در نزدیکی طاهر متوجه بغداد شد و در مقابل جسر و دروازه انبار فرود آمد و در مدت زمانی شهر بغداد را در محاصره گرفت و اطراف و جوانب را به تصرف درآورد و از آن زمان احوال اطفال و اهل و عیال مردم پریشان شدند و کسی را یارای بیرون آمدن نبود و قریب یک سال و دو ماه کار ایشان بدین منوال بود تا آنکه اکثر اهل بغداد به طاهر پیوستند و نزد وی رفتند

سنه ثمان وتسعین

از جمله خبرها آنکه طاهر با مردم شهر بغداد جنگ کرد و از اطراف و جوانب منجنیق نصب نمود و در این وقت قاسم بن رشید با منصور بن مهدی که از بغداد بیرون آمدند و چون به خدمت مأمون رسیدند اعزاز و اکرام یافتند و ایشان به جای خود در آن ولایت مقام ساختند و امین کار بر محمد بن خالد تنگ شد که از احوال او خبری نیافت تا آنکه فقر و ضعف لشکر در بغداد ظاهر شد و لشکر امین در بغداد احوالی به نهایت رسیده بود و اکثر مردم شهر از وی روی گردانیدند و به لشکرگاه طاهر پیوستند و طاهر ذو الیمینین در این وقت یحیی را نامه نوشت و گفت که محمد امین بر تو نامهربان است و ایشان از بیم وی از آن قوم خود که این جماعت خواهند گشت جمعی عظیم از لشکر بغداد با جمعی از اعیان شهر محمد بن عیسی و علی بن هشام و محمد بن ابی العباس طوسی و جمعی دیگر از امرای بغداد بیرون آمده به طاهر پیوستند و از جانب دیگر احمد بن ابی خالد وقت جمعی از اهل بغداد از جانب امین در جنگ با جمعی از لشکریان طاهر جنگ کردند و چون مردم طاهر سوار بودند و ایشان پیاده در کوچه‌ها بغداد جمعی کثیر را به قتل رسانیدند و بعضی را گرفته نزد محمد امین آوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند و شهر را در لهو و لعب بودند و چون امین در مجلس شراب و دیگران مغنیه حاضر ساختند و در وقت دیگر امین ایشان را همچنان حاضر آورده در مجلس نشسته بود و از پیش ایشان بیرون رفت چون این خبر به طاهر رسید در غضب شد فرمود تا مردم سوار شدند و روی به بغداد نهاد و بعضی کشته شدند و از هر طرف بازگشت و خلقی بسیار به قتل رسانید و امین بعد از آن به قصر خلد محصور بود و یقین داشت که جمیع خلایق به جانب او نیستند

سنه تسع وتسعین ومائة

از جمله خبرها آنکه طاهر از یک جانب و هرثمه از جانب دیگر همچنان در محاصره بودند و در محاذی قصر خلد منجنیقها نصب کردند و کار بر ایشان تنگ کردند پس محمد امین و زبیده و فرزندان او از آن قصر بیرون آمده به شهر داود رفتند و مدینة المنصور رفتند و بعد از آن در قصر خلد

بالجمله درین بود آتش زدند و حرارت نمودند چون بقصر ابو جعفر آمد ساعتی قرار گرفت که طاهر حرب شد انالا
محاصره نمود و مقام ایشان در سوق تنگ کار شد معتنم جمع شدند و بلهو و لعب مشغول بود بدین القصه چون
لشکر طاهر بعد از قصر نهادند جماعتی از خدم و حشم که با امین مانده بودند اتفاق کردند و گفتند که
در حرب با جانب حربیه و شام رویم تا لشکر جمع شود و کار دولت تلافی نمائیم بود جماعتی دیگر گفتند در این
خاطر بیوقت میل بجانب حکومت مصلحت آنکه از طاهر امان خواهیم تا مامون روز عمر کند و بر صاحب
و بعد الانقیاد مهر و دهی کند با فراغت تمام معیشت کرده باشیم و جمعی دیگر گفتند که امان از هرثمه بن اعین که او را
شفقت باید گرفت چه از طاهر و هو هیبت اهل بیت رسم بود محمد امین هرثمه را اختیار کرده در باب
نزد هرثمه فرستاد و از وی امان خواست هرثمه خوشحال شد و قبول این معنی نموده خود در زورقی سوار
شد و شب بر شط آمد و مقرر شد که محمد امین شب بیرون آمده بکشتی نشیند و طاهر را بر خلاف قرار داد و طیلسان
جامه و بر تن پوشیده سیاه سوار شد و براه آمد و بیرون آمده در زورق نشست چون هرثمه را
بوی نزدیک شد برخاست امین و جامه حریر پوشیده بر زورق نشست القصه محمد امین در زورق نشسته
هرثمه شد که طاهر را بحال آگاه شد و نام و عجمیان را بخشید تا انگشت مشقت کشیم و عجمیان بر
وهرثمه را از دست ستد و بغداد در خرم کرم امین را اوّل امان بود ... ساعتی چون بیت و
دیگر کشتی بشتر خود را بایشان رسانید و فرو ماندند و حرارت فرو کردند و هرثمه را در زورق و ابو حفص شد
الامین امین بکشتی آوردند تا بر جانب ... انها شد و طاهر را ز پیر حال آگاه شد جمعی از
اهل عجم فرستاد که سر او را جدا کردند بنام بر در سر القصه ان جماعت سر محمد امین را بیاوردند و سر را
نزد طاهر ذو الیمینین بردند و ابو القصر در شب یکشنبه پنجم ماه صفر بود چون سر را نزد طاهر آوردند فرمود که
برسر نیزه کردند و این آیه خواندند اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و عمر محمد امین بیست و هشت سال بود و از
ایام خلافت چهار سال و هشت ماه و هشت روز بود بعد از آن طاهر سر محمد امین را بر دو ... و قصیب
و علی را با برد و مصحف نزد مامون فرستاد و چون سر محمد امین بمرو رسید مامون سجده شکر بجای آورد
و هزار درهم بمحمد بن مصعب داد آورنده سر ... در مجلس مامون شروع در عتاب کرد و گفت
طاهر باستی چنان کند که ما امر بودیم این جرئت نمود تا سر او را بریده آورد و جرأت کرده و میگفت مامون گفت
معنی که مفتی فقیه تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که بعد از قتل محمد امین بر ضم وقت ... کرد و جمعه بود
ذو الیمینین بغداد در آمد و خطبه بلیغ و فصیح مشتمل بر وعد و وعید ادا نمود و خلایق را بطاعت مامون
دعوت کرد و روز شنبه را از قصر ابو جعفر بیرون کرد و مقر خلافت را بر منبر و در محمد امین را دیگری برساند
دیگری ... فکندند ... با جانب خراسان نزد مامون فرستاد و چون مرو ... را بدار الخلافه فرستاد
بر آن محمد امین خبر شانه شد و ... جمعی کثیر اتفاق کرده تو طاهر آمدند و طلب بر ... کردند طاهر
چون ... شروع در عذر و ... نمود و این باعث فتنه عظیم شد تا آنکه جمعی کثیر بر ضد طاهر
رفتند و انجر با فتنه بغداد شد کرده و طاهر با جمعی از خواص خود بجانب ... و ... جماعت بعد از تعب و عناء
و تفحص بسیار در طلب چیزی که محمد امین قرار داده با ... و اعبد الله بن ... تا آنکه مشخص شد که طاهر ایشان را
در بغداد لطف ... بغداد بخراسان فرستاد و این معنی باعث نا امیدی و تفرقه جماعت کردید معاش
اشتاطاهر فوج فوج را از دست شوربختی دفع آن جماعت شد و چون معصیت بجانب جماعتی از اعیان
رافضه در میان افتادند و نزد طاهر آمدند از جانب جماعت مفسد عذر خواستند و طاهر عذر ایشان را
قبول نمود و تفحص بجانب بیست هزار دینار فرستاد و در وجه رسوم چهار ماه اشان داد ماه صلح کرد

مقتل امین

منصب خلافت ان رو تحت تصرف در باب مامون قرار گرفت ایالت عراق و فارس و اهواز و کوفه و بصره و حجاز
و یمن بفضل بن ربیع داد و طاهر ذو الیمینین همچنان در بغداد بود که باو فرمان نوشت که ایالت جزیره
و شام و مصر و شام و دیار عرب تعلق دارد بطاهر که بصحبت هرثمه متوجه گردد و در رقّه نشسته ...
دم از مخالفت و عصیان و نشر نصب ... مال ... واخیار ... خلافت ... ابا ... و ابو السرایا ...
هرثمه از آن اقوال ... در مرحله ابراهیم عباس بن عمر هاشمی ... و بعد ابو السرایا در عراق
تعلق داشت که ... امام رضا علیه السلام ... خلقی بسیار دور ... جمع
شدند و شروع در شورش کردند و ... چون ... مامون لشکر عظیم بدفع او نامزد کرد
تا آنکه در ... بقتل رسید سال مایه و نود و نه از جمله حوادث ایام ... اهل ...
حسن بن سهل ... بغداد ... بر آمده بعد ... طاهر متوجه حرب
نصر ... هرثمه ... از ... بقطر ... متوجه ... هرثمه در نظم امور کوشش کرد و
در جمادی الاولی ابن طبا طبا محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب شد و سراپرده
برپا ساخت و ابو السرایا ... طبا طبا ... محمد بن اسمعیل است و ... محمد ابن طبا طبا ابن
السرایا ... بکوفه ... شد و بعد ... جمع شده شوکت وی
زیاده شد و از جانب حسن بن سهل ... بجنگ ایشان رفت ... شکست یافته ...
... زهیر بن مسیب ... با ده هزار کس ...
... محمد بن اسمعیل و ابو السرایا ... بکوفه ...
... طاهر ... بر ... و ... کشته شد و بعد از آن ...
زاهر بن زهیر ... با ابو السرایا ... خلقی بسیار
بقتل رسیدند و غنایم ... اتفاق ... ابن طبا طبا وفات کرد و گویند که
ابو السرایا ... بعد از آن ابو السرایا محمد بن زید بن علی بن الحسین ... مقام محمد
ابن طبا طبا ... زاهر بن ... بعد ... عبدوس ... هرثمه بن ... حسن بن سهل
... محمد ... ابو السرایا ... اتفاق ...
ابو السرایا ... بعد ... ابو السرایا ... طاهر ...
... ابو السرایا ... بقتل رسانید ... طالبیان ... کوفه
و سواد آن ... حکم ... الذین ...
بنیان ... کرده ... ابو السرایا ... بجانب بصره ...
فرستاد ... ابو السرایا ...
مجاز القصه حسن بن سهل ... بغداد ... شوکت ... ابو السرایا و
طالبیان ... زیاده شد ...
سال ابو السرایا حسن بن ... علی بن الحسین ... بجانب ... فرستاد ...
رسید ... حسن بن سهل
چون ... هرثمه ...
و چون ...
... کردند ...

احوال ابو السرایا

سنه

و چون حسن بن افطس از مناسک حج فارغ شد در عشر اول محرم سنه یکصد و نود و نه از جمله خیر البشر بود
در مسجد الحرام بر کرسی نشست و فرمود تا جامه کعبه که شعار عباسیان بود از خانه معظمه دور کردند
و بجای آن لباس زرد که شعار ابو السرایا و اتباع او بود بر پوشانیدند و [illegible] و اموال کعبه
جمع شده بود همه را تصرف کرد و از مردم حرم اموال [illegible] طلب نمود و بدین بهانه شروع در ایذاء
اهل حرم و اخذ اموال ایشان نمود [illegible] و در افعال قبیحه حسن بن
حسن افطس بجائی رسید که [illegible] مسجد الحرام را [illegible]
بودند [illegible] القصه چون
ظلم و تعدی [illegible] مسجد الحرام [illegible] ابو السرایا رسید
اما [illegible] و در [illegible] تحریر [illegible] و احوال [illegible]
از [illegible] اما تفصیل گذشته شد تا ابو السرایا در روضة الصفا [illegible]
حسن بن سهل [illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] ابو السرایا [illegible]
بحکم مامون منصب [illegible] حسن بن [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] حسن بن سهل
[illegible] القصه [illegible]
حسن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
ابو السرایا [illegible] ابو السرایا
[illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
حسن بن سهل [illegible] حسن بن سهل [illegible]
ابو السرایا [illegible] مامون [illegible] بغداد
[illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] فضل [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible] القصه [illegible] مامون [illegible]
[illegible] فضل بن سهل [illegible]
[illegible] علی بن الحسین [illegible]
[illegible] علی بن ابی سعید [illegible] مامون [illegible]
[illegible] ابراهیم بن موسی بن جعفر [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابو السرایا [illegible]
[illegible] القصه [illegible]

علی بن ابی سعید [illegible] کرد [illegible] باقی ابن افطس بجنگ
[illegible] ابراهیم [illegible] زید بن موسی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو السرایا [illegible]
القصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] سنه یکصد و نود و نه [illegible] اهل
بغداد [illegible] حسن بن سهل [illegible] منصور بن مهدی [illegible] مامون [illegible]
بغداد [illegible]
[illegible]
سهل [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] منصور بن مهدی [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible] بغداد [illegible] روضة الصفا
[illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] القصه بغداد [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] فضل بن سهل [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible] فضل بن سهل [illegible]
امام علی الرضا [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]

[illegible]

بطلب امام رضا علیه التحیة والثنا فرستاد القصه چون امام همام بعد از قطع منازل بخراسان رسید مامون
حضرت امام را اعزاز و اکرام ملاقات نمود و در خلوتی که آن حضرت را ملاقات [illegible] و مامون و فضل بن سهل را
دیگر کسی راه نبود با امام گفت یا ابن رسول الله من میخواهم که خود را از خلافت عزل نموده زمام امور مسلمین را
بدست تو واگذارم و با وجود تو کسی را استحقاق این امر نمی‌دانم امام [illegible] این سخن از مامون شنید بسیار
اباء و امتناع نمود و فرمود که دیگر ممکن نیست [illegible] القصه هر چند مامون مبالغه میکرد امام [illegible]

[illegible]

بغیر واقع می‌نمود بیان فرمود از قضایا او هر احوال مأمون متعجب شده گفت فضل با ما چنین گفته که ابراهیم
باتفاق حسن بن سهل با ما در بغداد و انتظام امور آنجا می‌پردازد امام فرمود که فضل دروغ گفته است
و خیانت کرده و تحقیق این است اکنون گفت که کسی غیر از تو بدین امر اطلاع دارد فرمود که یحیی
بن معاذ و عبد العزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان که از ثقات و معتمدان تواند طلبید
مأمون ایشان را طلب نموده استفسار احوال نمود همه متفق اللفظ گفتند که امام فرموده بود و گفتند
که ما در این مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان می‌شنیدیم و عرض نمی‌کردیم مأمون ایشان را
بسیار سرزنش نمود و باستفسار احوال عراق در حین مشغول شد تا آنکه جمعی کثیر به عرض او رسانیدند که از اول
حکومت حسن سهل تا این زمان در عراق شور و شر است و هر شب اعیان بر این امر بوده که معروض گردد
که سپاه و رعیت از امارت حسن بن سهل کاره‌اند اما فضل او را از نظر خلیفه افکنده مجال اینها که از روی
دولتخواهی معروض گردانند [illegible] بگناه با ما هو به سعی فضل کشته شد چنانچه [illegible] روشن است
[illegible] مأمون [illegible] حالات خبر شد [illegible] عراق نمود و فضل [illegible]
در حق او [illegible] و امام [illegible] فضل در مجلس مأمون بیان فرموده
مأمون در جواب [illegible] نقل است که فضل بن سهل
در علم نجوم مهارت تمام داشت و از دلائل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز میان آب
و آتش خواهد بود [illegible] که هیچ شک نیست [illegible]
اتفاقاً مأمون [illegible] امام [illegible] فرستاد که بیاید که باتفاق [illegible]
رویم امام به او نوشت که امشب [illegible] خواب دیده [illegible] حمام رفتن منع فرموده و امروز مطلقاً
حمام نرو [illegible] که خلیفه [illegible] حمام رفتن خود را باز دارد [illegible] بحمام نروید القصه مأمون نیز از
حمام منع کرد و فضل بن سهل بحمام رفت و [illegible] فضل که بحمام رفت [illegible]
[illegible] قصد کرده [illegible]
دیلمی [illegible] در حمام [illegible] کردند [illegible]
[illegible] کرده و فرمود که ده هزار دینار [illegible] فضل [illegible]
[illegible] نزد مأمون حاضر گردانیدند مأمون از ایشان پرسید که به چه سبب [illegible]
چنین امری [illegible] کشتن شان [illegible] فضل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مأمون ازین
سخن [illegible] منقول است [illegible] صاحب [illegible] فضل بن سهل کشته شد
نزد امام [illegible] بودیم [illegible] در این مجلس [illegible] هذه اللیلة یعنی [illegible]
[illegible]
گوید که چون امام نماز بامداد [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
و امام [illegible] ابو الحسن [illegible] فضل بن سهل [illegible] کشته‌اند
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] روایات بسیار واقع
[illegible] مأمون [illegible] صاحب کشف الغمه و صاحب [illegible]

مأمون را از این بری می‌دانند و صواب مبالغه نمیدارند که او را مأمون این حرکت شنیعه سر نزده و ملکه او
[illegible] قلب با اهل بیت [illegible] و الله اعلم [illegible] روضة الصفا [illegible] که سبب تغییر مأمون [illegible]
[illegible] که [illegible] مأمون [illegible] و [illegible] ساخته بود [illegible] و اهل بیت [illegible] از دولت
[illegible] داشته [illegible] اهالی ایشان در بغداد [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] کرده نام مأمون را از خطبه [illegible] مأمون [illegible] امام
[illegible] ساخته [illegible]
امام [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] امام [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام این حرکت [illegible] فضل بن سهل
[illegible] امام [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امام [illegible]
مأمون [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] امام و مأمون [illegible] امام [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
[illegible] امام [illegible] امام [illegible]
[illegible] مأمون [illegible]
امام [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] امام [illegible]
دست [illegible] مأمون [illegible]
و بعد از [illegible] وفات کرد و از ابو الصلت هروی [illegible] امام [illegible]
نزد امام [illegible] ابو الصلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ای ابو الصلت [illegible]
[illegible]

آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و تمام آن ماهیان کوچک را بخورد [illegible] ماهی بزرگ [illegible]
هیچ یک از آنها نماند بعد از آن ماهی بزرگ نماند و غایب گردد [illegible] تعلیم کردم [illegible]
[illegible]
ابو الصلت [illegible]
[illegible]
کرد روز دیگر امام [illegible] بعد از ادای نماز [illegible]
از مامون طلب آن جناب [illegible]
[illegible]

جمع کند و پیش از آنکه [illegible] این سخن [illegible] سقف خانه [illegible] آن حضرت را از
تابوت [illegible] تغسیل و تکفین [illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در حضور مامون [illegible]
[illegible]

موضعی که تجار معاد بفروختند رفتیم اتفاقاً تا مردی معرف یافتیم از وی عرض [illegible] کرده که هر کنیز که آورده بودیم
عرض کرد گفت کنیز که چند داشتم مردم بخریدند دیگر بجز یک کنیز که بیمار و صاحب فراش است نمانده فرمود که آن
کنیز را بیا بنما قاصد را با غلام بمحضر و مراجعت کردیم روز دیگر که امام [illegible] فرستاد و [illegible] که از آن تاجر بخر
[illegible] گفت [illegible] کنیز [illegible] جواب پیغام امام [illegible]
گفت [illegible] مبلغ کردن متعارف [illegible] گفتم [illegible]
نام [illegible] گفتم [illegible] گفتم [illegible]
[illegible] گفت از کدام [illegible] گفت [illegible] معلوم [illegible] گفتم [illegible]
گفتم [illegible] این کنیز [illegible] مغربیه [illegible] از اهل کتاب [illegible] گفت [illegible]
کنیز [illegible] این کنیز [illegible] اهل زمان [illegible]
فرزندی متولد گردد که [illegible] مشرق [illegible] مغرب [illegible]
[illegible] امام [illegible] امام علی الرضا [illegible] گفت [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون [illegible] ابراهیم بن [illegible] محمد [illegible] ابو خالد با جمعی کثیر جنگ [illegible] کرده [illegible] بدست [illegible]
ابراهیم [illegible] بیکبار [illegible] مردم غالب شد [illegible] [illegible] از جمله [illegible]
در [illegible] بیسبب [illegible]
[illegible]
[illegible] در [illegible] عراق و خراسان [illegible]
[illegible]
از جمله [illegible] عراق [illegible] ابراهیم [illegible] انتظام داده [illegible] عراق
[illegible] طاهر بن الحسین [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] اعزاز و اکرام
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

پادشاه فرمود اکنون چون تو بجای من زشتی کردی اگر من بجای تو بخلاف کردار تو باشم امروز از تو اعراض کردم چه اگر گناه
از وی بود عفو از من نیکو می‌نماید [illegible] که گناهان بزرگ [illegible] یکی از [illegible]
امر [illegible] ملک کشته بود پادشاه گفت [illegible] که با وجود گناهان بزرگ از تو [illegible]
[illegible] از عفو [illegible] و [illegible] بجواب [illegible] داد که [illegible]
[illegible] از عفو [illegible] که [illegible] گناه [illegible] عفو پادشاه از آن بیشتر [illegible] خواهد
بود پادشاه عفو [illegible] و [illegible] مقامات [illegible] سر فراز کرد و [illegible]
سؤال کرد که [illegible] خصم قادر شوی از وی انتقام نکیری و [illegible] پادشاه [illegible]
چنین است [illegible] تامل نمودم که اگر از وی انتقام کشم [illegible] شود و [illegible]
[illegible] شود و [illegible] حاصل کرده [illegible] در عفو [illegible] که در انتقام نیست
مامون [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] مامون [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] سبب [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
خانه [illegible]
ناگاه [illegible] گفتم [illegible] خانه [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] ابرهیم گفت
[illegible]
ابرهیم [illegible] ابرهیم گفت [illegible]
[illegible] حجام [illegible] حجام [illegible]
دادم [illegible]
[illegible]
ابرهیم [illegible]
[illegible]
حجام گفت [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] حجام [illegible]
[illegible] مامون [illegible] امام شافعی مطلبی در مصر [illegible] وفات یافت

ودر سنه خمس ومائتین از جمله خبر ابن اثیر مامون در سنه [illegible] طاهر بن الحسین را امیر ایالت بغداد ۲۰۵
وخراسان و ترکستان تا نهایت بلاد مشرق [illegible] بجای طاهر [illegible]
[illegible] داشت و حکومت [illegible] بن محمد بن ابی خالد تعلق
گرفت [illegible] بابک [illegible] تفصیل [illegible] بابک [illegible]
[illegible] تفصیل [illegible]
داود بن یزید وفات کرد و حکومت آن [illegible]
ودر سنه ست ومائتین از جمله آن سال یحیی بن معاذ که حاکم جزیره [illegible] وفات یافت و ۲۰۶
حکومت آن دیار بعبدالله بن طاهر بن الحسین تعلق گرفت [illegible]
[illegible] طاهر بن الحسین [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
بن عبدالرحمن بن هشام بن عبدالملک [illegible] اندلس [illegible] وفات کرد [illegible]
[illegible] اندلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
ودر سنه سبع ومائتین [illegible] ۲۰۷
از جمله خبر ابن اثیر [illegible] محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] مامون [illegible] عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
فوت طاهر بن الحسین است [illegible] عراق و خراسان و ترکستان [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] طلحة بن طاهر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] مامون [illegible]
مامون [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible] مامون [illegible] طاهر
[illegible]
[illegible]
[illegible] مامون [illegible]
طاهر [illegible]

برادر محمد امین بخاطر میرسید و من دانم که چه جفاها ابر برادر من رفت امید از خدا دارم که جزای او بسزای وی رسد
فرستاد و چون حسین بعد از ان ... بود و صواب ... از خاطر امرا از حقیقت حال اعلام داد و طاهر بن ظهر ۱۹۰
ابن سعی بسیار کرد و احمد بن ابو خالد با وی دوستی داشت تا احمد ... از برادر او و ایالت خراسان بوی
او کرفت المر وقت توجه طاهر بجانب خراسان احمد بکوی ... هزد راه او ... وباوی
کفت که هر کاه از طاهر اثار عصیان ... خلیفه ملاحظه کنی باید که فی الحال ... القصه چون
طاهر بخراسان ... در روز جمعه بر منبر رفت و بعد از خطبه اسم مامون را ذکر نکرد کلثوم بن
ثابت که بر دیوان خراسان ... داشت ... حقیقت حال را بمامون نوشت ... روز
احمد بن ابو خالد طاهر را زهر داد و صباح دوشنبه طاهر را در جامه خواب مرده یافتند نقل است که
وقتی که مکتوب کلثوم بن ثابت بمامون رسید ... ثابت طاهر اسم خلیفه در خطبه یاد نکرده بود مامون
اضطراب بسیار کرد و احمد بن ابو خالد را طلبید و کفت طاهر را باید حاضر ساخت و کرا ز عهده ... بیرون
ای احمد کفت ای امیر ... تا صباح مهلت ده که از عهده بیرون ... ان شاء الله ... دیکر
نشده بود که مکتوب دیکر از کلثوم بن ثابت رسید که طاهر در صباح شنبه ... تاریخ در ... مرده
یافتند چون بمامون حقیقت حال منکشف ... معلوم شد که فرستاده احمد بن ابو خالد او را زهر داده بوده
احمد را انعام بسیار ... از جمله وقایع ... وفات واقدی که از مشاهیر علما ... و اعاظم اصحاب ...
وی در ... او هفتاد و هشت سال بود ... ۲۰۰
کرد بعضی از تواریخ معتبره از واقدی نقل می کنند ... که کفت ... دوستی داشتم ... هاشمی بود ... و اخلاص میان ما ... بود که ... و ... تصور می کردیم
اتفاقا در ... روزی بر ... عید ... اطفال کفت
کما ... ما ... بلکه ... ایشان ...
در عید جامه های رنکین خواهند پوشید ... خواهند بود ...
کن ... ابن ... معروف ... واقدی کوید چون این ...
رقعه بدوست هاشمی نوشتم ... دیدم ...
دیدم که او ... هاشمی ... فرستاد ... که در ... درم است واقدی کوید ...
... نوشته ... دوست ... مضمون ... هاشمی
نوشته بودم واقدی کفت ... تمام ... فرستادم ... اطفال ...
و در ... صباح ... اطفال ... بسیار ...
هاشمی ... فرستاده ... و ...
کرد ... هاشمی ... کفت ...
... با انکه ... هیچ ... کرده ... و صبر ... اتمام
... فرستادم چون ... محض ...
دوست ... که ... و هیچ ... کیسه ... او
داشت ... دم ... حقیقت حال را ... واقدی ... بعد از کفت و شنید
آن دو دوست ... بالمناصفه ... ایشان ... فرستادم ...
دیکر ... واین حکایت ... مامون رسید و ... طلب ... و هفتصد ... بداد

برادر

سنه ... بزداد و کفت این مبلغ هزار دینار ... فرزندان ... و باقی را ... قسمت کن و در
سنه ... از جمله برادران طاهر ... حسن بن حسین از خراسان ... ۱۹۰
... اما احمد بن ابی
خالد ... و احمد بعد از ... حسن بن حسین ...
... و از اعیان فضل بن ربیع که
... بود و بعد از ...
... فضل بن الربیع مختفی ...
سنه ... از جمله ... عبد الله بن طاهر ... نصر بن شبث ...
... و از عبد الله بن طاهر امان طلبید و طاهر حقیقت
حال ... مامون ... امان بنام نصر بن شبث نوشت ... عبد الله ...
... عبد الله بن طاهر ... مامون ... نصر بن شبث ...
... عبد الله بن طاهر ... نصر ...
... از امرا مامون ...
... وفات یافت ...
سلطنت ... و در ... سنه ... ۲۰۰
سنه ... ماه ... سهل
... محمد ... دختر حسن بن سهل ...
... ام الفضل ... امام محمد تقی ... حسن بن سهل ...
... ام الفضل ...
... مامون ...
... مامون ...
... خلفا ...
... طاهر ...
... ام الفضل ...
القصه ... ابو طالب ...
...
...
...
... فرزند ...
... ام الفضل ...
...
... خلیفه ...

دانسته است هرچند خرد سال است مهلت دهید تا کسب علوم کند مأمون گفت و بحکم [illegible] حال این کودک دانا
ترم از شما او از اهل بیتی است که علم ایشان از فیض حضرت ذوالجلال است و ایشان در کسب علم از غیر [illegible]
مستغنی اند و اگر خواهید که حقیقت صدق مقال مرا بر شما ظاهر گردد او را امتحان کنید گفتند اتفاق کرده اند که
خلیفه این زمان [illegible] اکثر [illegible] تخصیص ناز [illegible] حاضر بودهم که در مجلس نخواند محمد تقی جواد
مسئله پرسند اگر جواب او درست [illegible] بود ما را اعتراض نیست و الا باید که خلیفه [illegible] بنماید
[illegible] عمل تمام مأمون گفت [illegible] اتفاق [illegible] مأمون پرسی
آمده نزد یحیی بن اکثم که از فضلا علما [illegible] بود و در نزد مأمون قدر عظیم داشت و [illegible]
اقضی القضاة بود و قاضی کرده [illegible] مأمون بود [illegible] او [illegible] شد که با محمد
تقی جواد در مجلس مأمون مسئله [illegible] که او را عاجز سازد تا در محل اعتبار [illegible] مأمون ظاهر گردد
و این [illegible] مأمون [illegible] و یحیی [illegible] مقابل [illegible] اصول [illegible] کردند [illegible] روز دیگر
مجلس منعقد شد و یحیی در مجلس [illegible] علمای [illegible] و خواهان ایشان منتظر بودند که [illegible] حضرت
امام اکرم [illegible] الزام دهد که هیچ [illegible] گفت و مأمون بطلب امام [illegible] فرستاد و محمد
الجواد [illegible] جای آماده کرده [illegible] بنمود [illegible] امام محمد تقی جواد [illegible]
مجلس [illegible] ایشان [illegible] کرده [illegible] و جلوس [illegible] در مجلس
[illegible] جواب مسئله یحیی بن اکثم [illegible] القضاة [illegible] در مجلس
و [illegible] یحیی بن اکثم [illegible] مأمون [illegible] خلیفه [illegible] از ابی جعفر
محمد مسئله [illegible] مأمون گفت [illegible] یحیی [illegible] امام محمد تقی جواد [illegible] عرض
کرد [illegible] مسئله [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible] یحیی [illegible]
تفصیل [illegible] حرم [illegible]
[illegible] علم بود [illegible] عمدا [illegible] عمدا [illegible]
آزاد بود یا بنده و کوچک بود یا کبیر و این قتل [illegible] بود یا [illegible] و [illegible] جنس [illegible] بود
یا [illegible] شکارهای [illegible] بود [illegible] و آن [illegible] بود [illegible] و [illegible]
بود [illegible] آن حضرت [illegible] فارغ شد [illegible]
یحیی و اهل مجلس مبهوت ماندند و یحیی هیچ جواب نتوانست گفت [illegible] اهل مجلس [illegible] یحیی [illegible]
همگی [illegible] کتاب [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] در همین مجلس [illegible] مأمون [illegible]
بعقد امام [illegible] و [illegible] که مأمون [illegible] رضی [illegible]
بعقد امام محمد تقی [illegible] و اهل مجلس [illegible] و [illegible]
[illegible] بعد از آن مأمون با جواد گفت [illegible] رسول [illegible] احکام [illegible] فرمایند
[illegible] آن حضرت احکام [illegible] ایشان فرمود و تفصیل آن در کتب
مطول مسطور است و بعد از آن امام محمد تقی جواد [illegible] یحیی بن اکثم [illegible] و فرمود [illegible] یحیی [illegible] مسئله
می‌پرسم [illegible] امام [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] حرام بود و [illegible]

دوازدهم

[illegible] وقت عصر شد [illegible] وقت مغرب [illegible]
حرام کرد [illegible] گفت [illegible] جواب این مسئله [illegible] فرمود [illegible] بود و [illegible]
[illegible] حرام است و [illegible] شد و بعد از [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حرام شد [illegible] عقد [illegible] عقد کرده [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] در همین مجلس بود که [illegible] دختر حسن بن سهل [illegible] العقد [illegible]
[illegible] جاهلیت [illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] جامهای [illegible]
[illegible] پرده [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] که [illegible] تاج [illegible] و [illegible]
هزار [illegible] مروارید [illegible] بود [illegible]
مأمون [illegible] و مأمون [illegible] بود [illegible] مروارید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] حصباء در علی ارض من الذهب
[illegible] مروارید [illegible] بعد از آن گفت [illegible] مروارید [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مأمون گفت [illegible]
[illegible] مروارید [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] گفت [illegible]
[illegible] حسن بن سهل [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] انکار کرد [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible]
[illegible] مأمون [illegible] حرام [illegible]
[illegible] سال [illegible] دویست و یک [illegible] خلفا [illegible] در سال
۲۰۱ مأمون [illegible] بغداد [illegible] منادی کرد [illegible] معاویه [illegible] اصحاب پیغمبر [illegible]
[illegible] سنه دویست و دو از جمله [illegible] مردم بخلق قرآن [illegible] شوند
۲۰۲ [illegible] مسئله [illegible] فقها [illegible] قتل [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] سال [illegible] فاطمه [illegible]
۲۰۳ سنه دویست و سه از جمله [illegible] در مصر [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] کرده [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] هزار دینار [illegible] هزار [illegible] بخشید
۲۰۴ سنه دویست و چهار از جمله [illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] مأمون [illegible] یحیی بن اکثم [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]

جواب مسئله

تحقیق جواب

بزرگ مروارید

شمع

سئوالات امام از یحیی

مسئله

خراسان و آذربایجان و ارمنیه را بمحاربه بابک خرمی و عبدالله امارت خراسان را قبول نمود که آن ولایت
احتیاج بضبط و ربط بیشتر داشت و شر و فتنه در آن دیار بیشتر از آذربایجان بود و در همین سال برادر مأمون
ابو اسحق بمصر رفت و عبد السلام و ابن جلیس را که در آن دیار خروج کرده بودند بقتل رسانید و در همین سال در جانب
اصفهان و قم شخصی خروج کرد که امرای آن اطراف از دفع او عاجز گشتند و مأمون بعد از اطلاع بر حال آن شخص پسر خویش
عباس را با جمعی از امرا بدفع او نامزد کرد و عباس بجهت دفع آن مخذول شتافته او را گرفته بقتل رسانید و از بغداد
مراجعت نمود و در همین سال مأمون ایالت ولایات جبال و اصفهان و آذربایجان بعلی بن هشام ارزانی داشت
و در **سنه دویست و پانزده** از جمله خبر آنکه مأمون متوجه غزو روم شد و چون از بغداد بیرون رفت برادر طاهر
ذوالیمینین اسحق بن مصعب را خلیفه خود کرد و چون به تکریت رسید امام محمد تقی علیه السلام که از مدینه آمده بود
بامیر رسید مأمون دختر خود ام الفضل را که در عقد آنحضرت بود بآنحضرت سپرد و آنحضرت
مراجعت بمدینه طیبه فرمود و چون مأمون بموصل رسیده بود که برادرش ابو اسحق بن الرشید که بمصر رفته بود
با لشکر معظم بوی ملحق شد و باتفاق متوجه روم شدند و چون بطرسوس رسید چند قلعه از بلاد روم را فتح کرد
و در همین سال مأمون بدمشق رسید و در آنجا رحل اقامت انداخت و گفت تا [illegible]
بنا کنند و آثار العهد خیر قرآن گویند و در **سنه دویست و شانزده** از جمله خبر آنکه توفیل بن میخائیل
ملک روم با لشکری انبوه متوجه بلاد اسلام شد و در حوالی طرسوس رسیده خلقی بسیار از مسلمانان را
بقتل رسانید و هزار و شصت نفر از مسلمانان اسیر گرفت و کتابتی در این باب بمأمون نوشت و مأمون
بجواب مطالعه آن کتابت متوجه بلاد روم شد و برادرش ابو اسحق بن الرشید همراه بود و توفیل چون از
توجه مأمون خبر شد فرار بر قرار اختیار کرد و مأمون بسیاری از قلاع و بلاد را فتح کرد و خلقی بسیار از دولت
اسلام مشرف شدند و در همین سال مأمون یحیی بن اکثم را با لشکری بسیار بجانب آن اطراف روم
فرستاد و یحیی در آنجا رفته خلقی بسیار را بقتل رسانید و اسیر بسیار گرفته قلاع حصینه فتح نمود و این
نوبت نیز مأمون مظفر و منصور مراجعت نمود و در دمشق قرار گرفت و طوانه شهری است که در حدود روم
و روم را اهل روم اهل آن شهر تغلیظ کرده بودند و مأمون بعد از گرفتن آن آن را استحکام کرد و در آن حصار چهار
میل در چهار میل بنا کنند و لشکری که در آن نواحی بودند در آنجا ساکن گردند و هنوز آن حصار تمام نشده که مأمون
نماند و در همان سال محمد بن عبد الله بن محمد در مصر خروج کرد و عمال ابی اسحق را بکشت و بعضی بقتل رسانید
و بعضی گریخته از دست وی خلاص شدند و خلقی بسیار بر سر او جمع آمدند مأمون چون بر حقیقت حال اطلاع یافت
روز چهارشنبه دهم ذی الحجه متوجه دیار مصر شد و در اول محرم **سنه دویست و هفده** از جمله
خبر آنکه چون بحلوان رسیده بود مأمون بیرون رفته جمعی از عساکر مأمون تعاقب او نموده
دریا عبور کرده بنزد مأمون آوردند و سر او بسر بازار بغداد گردانیدند و در روز دیگر عساکر مأمون
بجانب شام منعطف گردانیدند و چون بشام رسید توقف نموده متوجه بلاد روم شد و قلعه لؤلؤه را که
بحصانت و محکمی مشهور و معروف بود دو ماه و چهار روز محاصره نمود و بعد از آن خود از محاصره
قلعه برخاست و یکی از امرای خود عجیف نام را با لشکری در آنجا گذاشت و چون مأمون چند روز
دور شد اهل آن حصار بر سر عجیف آمدند و او را گرفته محبوس کردند و بعد از هشت روز عجیف از ایشان
گریخته بلشکر خود ملحق گردید و بعد از آن توفیل بن میخائیل بمدد اهل لؤلؤه رسید و چون با لشکری
عظیم متوجه قلعه لؤلؤه شد و از عقب عجیف در آمد و مأمون از این قضیه مطلع شده بابلغار تمام متوجه
توفیل گردید و توفیل از این خبر فرار نمود و روز دیگر حصار لؤلؤه را بمأمون فرستاده طلب صلح نمود

الموصد کتابت نام خود را مقدم بر نام مأمون نوشته بود و مأمون در جواب نوشت که التماس توفیل بجز آنکه
در خلعت حقیقت و معرفت وی آن باعث شد که علائم علو و بلاد ما که توفیل از بعضی آن بسلام و بیرون رفته شد
نشود از ما سخن قبول نکنیم و بخواهد یافت در **سنه دویست و هجده** از جمله حوادث آن سال
در روز غره شهر جمادی الاخری مأمون پسر خود عباس را بتجدید عمارت شهر طوانه فرستاد و فرا میل طول عمارت
یا هر چه تمام شد و قرار شد و شاه را بلاد روم فرستاد و گفت باید شکل عمارت شهر یک میل در یک میل باشد و
سور آن بسه فرسنگ در سه فرسنگ باشد که مأمون روان داشته باشد و بهر دروازه حصنی که محکم و محیط
سال فرمان با اسحق بن یحیی بن مصعب برادر طاهر فرستاد ذوالیمینین که نایب بغداد بود نوشت مشتمل بر
آنکه باید تمامی علما و فقها را حاضر کرده جمع نموده سؤال کنند که در خلق قرآن چه گویند و فرستادگان ایشان
بحران تا همگی با اطلاع آنکه معتقد آنان و دیگر صاحب عقیده قائل بخلق قرآن شوند امرای او شهرت داده
و فقها آن روز تعزیت و هرکه با وجود آنکه قائل قالمعتقد و عقاید و مکاتیب عیسی ایشان اعتقاد ساخته
نزد او نفرستد نا محبوس دارند تا مقتضای آن در حق و وی علما ایشان و چون اسحق بن یحیی در روز جمعه چند تن
بر سر منبر مضمون نامه علما را جمع نمود و آن مضمون بر ایشان عرضه نمود اکثری بخلق قرآن قائل شدند و در جواب خطوط
خود فرستادند الا جماعتی از اهل حدیث مثل احمد بن حنبل و محمد بن نوح نیشابوری و حسن بن حماد سجاده و عبید الله بن عمر
القواریری که از ایشان بخلق قرآن قائل نشدند و در جواب گفتند که قرآن کلام الله است و چون مأمون فرستاده بود
و آن روز صاحب عصیان علما داخل و علما اشتباه می‌کشتند که ما فراز المجهول و محدث می‌گوییم اما مخلوق
اطلاق نمی‌کنیم و اسحق بن یحیی کیفیت گفتار ایشان را کتابت بمأمون فرستاد و بعد از آن بکرمن حسن سجاده و عبید الله
قواریری هر دو قائل بخلق قرآن شدند و اما احمد بن حنبل و محمد بن نوح در بغداد در مکاتبه مصر بود و بناء بر
آنکه از این باب بخبر کرده و در کجاوه نشانیده با مأمون فرستادند و هنوز نرسیده بودند که مکتوب دیگر از
مأمون رسید که چنین معلوم شد که آن جمعی که قائل بخلق قرآن شده بودند در ضمنی که چند ما فتوی بخلق آن
از روی ترس داده بودند لعلی که یعنی الامر اکره و طمع در طمع دنیا قائل بوده باید که تمامی ایشان بجانب طرسوس
روانه کنی که سخنان ایشان بمیزان عقل سنجیده شود پس تمامی علما را بجانب طرسوس کردند و هنوز در راه
در راه بودند که خبر فوت مأمون رسید و از آنجا مراجعت نمودند و احمد بن حنبل را با وجود آنکه قائل بخلق قرآن نشده
مراجعت نمودند و وفات مأمون در این سال در بدندون که آبی است نزدیک طرسوس دست داد چه اکثر اوقات در آن دیار
حضرت فرمود که هنوز در آن موضع بود روزی گفتند و مأمون بعد از آن مراجعت از غزو روم در آن موضع ابن حسبه
اذخر بر آن بود که بر لب آن چشمه فرود آمده و در آب آن چشمه نظر کرده گفت که ای قبر ... و بغایت صاف و
از آنجا حظ نظر در آنجا توقف نمود و صفای آن برتنه نقش شد که از آن بیاض خود و گفت تعجب ندیده ام آنجا که چشم
نشسته بود که ماهی سفید از آن بر حبه و سفیده چون نقره خام ساکن شد مأمون امر کرد تا آن ماهی را گرفته
نزد وی آورند و فراشی بچشمه در آمد و آن ماهی را گرفت ماهی بلغزید و در آب جست و چون آب بر شخص آن مأمون
سرد شد مأمون را تب عارض گشت و چون ماهی را پیش مأمون آوردند و مأمون گفت تا ماهی را بریان کنند
تا بطریق نوشته و هنوز از آن تب گرم شد و تب مأمون جنان که به اعضای مأمون رسید که توانست از آن جای خود برخیزد
و با وجود آن تب از هیچ چیز در مرض او شدت کرد و پزشکان عقاقیر و ادویه بسیار آوردند
و اطبای حاذق بسیار در معالجه او شدت اهتمام نمودند از هیچ علاجی فایده نیافتند و بختیشوع
نتوانست چاره کند و از آن بجهت رحلتش با او یافت در بیست و هفتم ماه رجب سنه
و ابن مسکویه طبیب حاضر کرد که چون صیاد این مأمون حال و بنظر او رسید عمر کوتاهی از اعتدال داشت

[illegible] ... معتصم ... [illegible]

[illegible] ... کفته‌اند معنی این لفظ ... [illegible]

[illegible] ... این موضع ... نام دارد ... [illegible]

[illegible] ... کامل التواریخ ابن اثیر ... [illegible]

قادر ... سبب بیماری ... نقل می‌کند که سعید کفت ... [illegible]

[illegible] ... معتصم ... [illegible]

کفت بنشین ای سعید ... [illegible]

[illegible]

وچون سوی بنابران این معنی را [illegible] اکنون [illegible] فرمود تا نوبت [illegible] بیاورد تا از ایشان [illegible]
ستم اکثر مردم که در صلاح دین و امانت وی اعتقاد داشتند [illegible] و در پادشاه مقام [illegible]
فرزند آدم [illegible] مظالم نشسته باشد [illegible] اما شخصی [illegible] خود را کفایت کند که سخن مختصر گوید
که هر چه [illegible] شما [illegible] این جماعت خبر فرستادند [illegible] که در قضا [illegible]
اگر خلیفه حلال [illegible] بماند [illegible] گفتم [illegible] دیگر [illegible] سخن گوید
بدین [illegible] عامل [illegible] جواب [illegible] خلیفه [illegible]
در روز [illegible] در سال [illegible] مال [illegible] خدمت [illegible] و در سال [illegible] ضیاع و عقار و
رقاب [illegible] امسال [illegible] که خود را [illegible]
نایب [illegible] گوید [illegible] زبان [illegible] که [illegible] عامل
[illegible] و صبر و حسن [illegible] و خبر [illegible]
نظر [illegible] خلیفه [illegible] و امیر المؤمنین [illegible] عامل [illegible] و امانت [illegible]
[illegible] از انعام و احسان [illegible] علی السویه
[illegible] خلیفه [illegible] عامل [illegible] مردم [illegible]
دیگر [illegible] سلطان [illegible] عامل [illegible] اصلاح
[illegible] مردم [illegible] جماعتی حکم [illegible]
[illegible] است و جماعتی حکم [illegible] و جماعتی حکم [illegible]
[illegible] **ذکر سلطنت معتصم** ابو اسحق [illegible] خلفای [illegible]
[illegible] مامون [illegible] بعد از فوت مامون مردم [illegible] و جماعتی [illegible]
قیام نمودند [illegible] معتصم [illegible]
مشاهده کرد [illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible] معتصم [illegible] مردم اصفهان [illegible] بابک [illegible] معتصم
ابراهیم [illegible] بابک [illegible]
[illegible] بابک [illegible] معتصم احمد بن
حنبل را [illegible] مامون [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] **سنه [illegible]** [illegible]
محمد بن القاسم بن محمد [illegible] بن علی [illegible]
[illegible] عبدالله بن طاهر [illegible]
بن القاسم [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] مامون [illegible] معتصم
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]

تجربه

در احوال

[illegible] **سنه [illegible]** [illegible]
[illegible] محمد بن عثمان [illegible] بابک [illegible]
[illegible] ابراهیم بن مصعب [illegible] بابک [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] **سنه [illegible]** [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغداد
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
ابراهیم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] بابک [illegible]
[illegible] بابک [illegible]
و بابک [illegible] افشین [illegible]
[illegible]
[illegible] **سنه [illegible]** [illegible] معتصم [illegible]
بابک [illegible] افشین [illegible] بابک [illegible] بابک [illegible]
[illegible]
[illegible] بابک [illegible] سهل بن سنباط [illegible]
[illegible] سهل بن سنباط
[illegible] بابک [illegible]
[illegible]
[illegible] سهل [illegible]
[illegible] سهل [illegible]
[illegible] بابک [illegible]
طعام [illegible] سهل [illegible]
[illegible] طعام [illegible] بابک [illegible] سهل [illegible]
[illegible] سهل [illegible] بابک [illegible] سهل [illegible]
[illegible] سهل [illegible]
[illegible] بابک [illegible]
[illegible] سهل بن سنباط [illegible] بابک [illegible] سهل [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] **سنه [illegible]** افشین [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]

جریحه [illegible]

بر گر نامه

[illegible]

سفید را که یکی از سلاطین هند بجهت مامون فرستاده بود [illegible]
[illegible] کردند و کلاهی عظیم مکلل بجواهر [illegible] افشین فرستاد و فرمود که بابک [illegible]
[illegible]
بابک [illegible]
[illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] افشین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] معتصم [illegible] بابک [illegible]
[illegible] معتصم افشین [illegible]
[illegible]
[illegible] افشین [illegible]
[illegible]
[illegible] معتصم [illegible] افشین [illegible]
بابک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
معتصم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیان آن ظاهر نشود و حکم نفرمایند چه که مادر کار دهان متبرک بقضا و قدر الهی اند هر چه قضا و قدر قابل تغییر نیست
حکم [illegible] [illegible] که سایه الهی است نیز از تغییر و تبدیل محفوظ می ماند پس شرط انصاف و عدالت آنست که از دو کسان
و گناهی را در محکمه و خط منشیان زنند که ان بعض الظن اثم و اگر کسی بجرم و گناهی تحقیق ناکرده روبرو متهم
حکم فرمایند و بعد از تامل و تدبر خلاف آن ظاهر شود یقین که خود در معرض سخط و غضب الهی افتاده
نقل است که روزی کار قباد بنوشیروان [illegible] تخفیف بود قرار در ایام دیده بر ده کشتند و وزیر را فرستاده
و کار در میسر نشد [illegible] این شخص از کار بخبر بود هوش و ضبط نماند که در میان ایشان کجا از نوکران
با بخار بیجود این صورت ایشان [illegible] کرده در باغ در دست و کردن آن بیچاره را بسته کار در [illegible]
بود که حاکم او [illegible] و [illegible] بوده حاکم از آن شخص پرسید که ای بدبخت چرا گفتن ناحق کردی آن
بیچاره [illegible] گفت ایها الملک مرا از کشتن و [illegible] [illegible] کند زبان و مرا بنا [illegible] کشتن [illegible]
ایجال [illegible] بسیار [illegible] [illegible] ملک گفت در [illegible] [illegible] [illegible] و الحال [illegible]
زبان او [illegible] و [illegible] ابی القصه حاکم تحقیق ناکرده [illegible] [illegible] کشتند و [illegible]
کشتند و [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible]
کشتند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و حقیقت حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و گفت [illegible] [illegible] [illegible]
که پادشاه [illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه معتصم
بعد از تحقیق حال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در سنه دویست و بیست و چهار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با بابک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تاریخ [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مازیار [illegible] افشین [illegible]
خراسان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالله بن طاهر در
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] افشین [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عبدالله بن طاهر [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] که افشین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] که افشین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] افشین [illegible] معتصم [illegible]

مطلب

دید که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] جمیع [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible] کشند و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مردم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible] بابطش [illegible] [illegible]
[illegible] و معتصم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] القصه [illegible] [illegible] [illegible] و معتصم [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
فتح عموریه [illegible] [illegible] عباس بن مأمون [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عجیف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] عجیف [illegible]
از [illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] عجیف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عجیف [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] افشین و [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عجیف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] [illegible] عباس [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] عباس [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] معتصم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وصایای [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

وصایای او

ایشان

امامید افشین تا بغرب تا دز بابک رسیدند و در حلوان جسد بابک را بخشیدند و از جمله وقایع این سال تزویج حسن بن
افشین بود با اترجه خاتون دختر اشناس و معتصم خود متکفل این عروسی شد و جشنی پادشاهانه ترتیب داد و
هر یکی را از صغار و کبار انعامی و تحفه بجا آورد و در شب زفاف [illegible] معتصم خاص خود جامه داده
و از جمله وقایع این سال آنکه در آذربایجان یکی از خویشان افشین که او را منکجور گفتندی خروج کرده شروع
در عصیان و طغیان نمود و سبب خروج منکجور آن بود که چون افشین بابک را بکشت اورا به منصب او که والی آن ملک
می‌شود اموال بسیار که در آذربایجان می‌یافت بر آنجا که منکجور در آن عظیم که بابک در بعضی جاها دفن
کرده بود بیافت و آن مال را همه خود تصرف داشت و عبدالله بن طاهر بن شاه و عبدالله بن عبد اصغر [illegible] ازین
معنی خبر داشت حقیقت را بمعتصم نوشت و منکجور در تصرف [illegible] بعد بنوشت مشتمل بر تکذیب عبدالله
و در صدد انتقام و قتل عبدالله بر آمد و [illegible] از آذربایجان که اختیار داشت رفت و معتصم بعد از تفتیش
یقین شد که خبر از مطیع از بابک درست منکجور افتاد و بنا بر این بعضی خود را طلب فرستاد و بر آن بر معتصم
اورد و در همین سال باطش و دیگر که در بند معتصم بود فوت شده و وفات ابراهیم بن مهدی که عم مامون
بود در بغداد بود و در سنه دویست و بیست و سه هجری از جمله حوادث آنکه عبدالله بن طاهر از خراسان به بغداد آمد و در
بعضی روایات آنکه مازیار را در بغداد عبدالله همراه خود آورده از وی ظاهر شد که افشین با وی همراه
بوده و بابت او شده بنابراین در همین سال معتصم بر افشین غضب کرد و احمد گرفتند و در زندان کرد افشین
او در حیات دارالخلافه در سال اختیار بود و در دارالملوک خشک شد و بکرد زندانیان داده بنا در زندانی یکی بعد
از چند روز وی را بمجلس خلیفه آوردند و قاضی احمد ابی داود و وزیر او محمد بن عبدالملک که وزیر او زمان
منصب معتصم با او تعلق داشت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب که حاکم بغداد بود حضرت الحکم شد که از وی
تحقیق کنند که اعتماد بر کلام ابن حنبل احمد قیم که از وی اثری خود حبس بود از جمله امور یکی آن بود که در نقل او
کرده‌اند یکی آن بود که در همان دین آبا و اجداد خود بود که دین مجوس است و از بعضی چیزها که نقل او
مرد و رفته و مسلمانان ذکر کرده و جماعتی که از سخن بمعتصم رسانیده بودند دلیل آن بود که افشین
دین مجوس با نیت خود داشتند و بر این بنا بر معتصم فرمود تا او را در مجلس حاضر کردند و تحقیق
کنند اتفاقا چنین یافتند که مجوس بوده و اوقات دیگر در برابر وی گفته بودند و بر بعضی از خشنه کردم
محمد بن عبدالملک گفت نزد وی کتابی کرد از طعن بر شرع و بر آن تشنیع امام قلعه و بر سر دیگر از احمد بن دیگر
مروی گرفت در شمشیر ادعا کرد که امام و یکی مرد دیگر دعاها از ادعا ذلیل بود و طلوع آنکه این ایشان بجا آمد
سنگسار بودند و مسجد یافتند و یکی آنکه مشهور ترین کتاب کلیله و دمنه مزین بانواع زینت یافتند که مشتمل بر
اعتقادات کفر است و ازین عذر گفتند که آن کتاب میراث پدران منست و بجهت آنکه آن منع نکنم یکی آنکه روزی
روز چهارشنبه نوبت باید بود و در بر آن نیز چهارپایان حج کرده و در زندان از دست وی [illegible] می‌کند او را و بعد
از آن مجموع و این رسم مجوس است دیگر آنکه مروی آن مختون نبود و سبب اعتذار می‌کرد و ختنه را انکار ملتی و را
کرفتند تا سقف [illegible] معتصم جهت او حبس ابن ابی داود افشین را بعذاب که بهتر و در بغداد محبوس بود و در سنه
دویست و بیست و شش هجری از جمله حوادث آنکه در بغداد افشین بمرد و بعد از مردن افشین گفت که او را چند روز بر دار
کردند و بعد با آتش او را بسوختند و خاکستر او را در دجله انداختند و بعد از تشنیع احوال و فضایح کتب در ...
محمد و بیتی چند مثل اعجاز حدیث ابی الحسین از بلاد و بیابان و در سنه دویست و بیست و هفت هجری از جمله حوادث آنکه در شام مردی که
او را ابوحرب مبرقع گفتندی خروج کرد و جمعی از مردم را بسوی خود کرد و در وقت چنین یکی از لشکر بر آن
معتصم آمد و در منزل او نزول کرد و زن او را بر وی تعدی کرد و او نصف مال شکر عیالت بیخته جوش بر صاحب آن مرد زد

داد آن تا امور خانه ابو حرب مانند بود چون ابو حرب باین حال رسید آهنگ کرد در سیاه خدمت که او لشکری شد
و وی را بقتل رسانید بعد از آن مخفی روی بر قع بپوشید و در کوهستان شام متحصن شد و در صحرا
بمعروف و نهی از منکر می‌نمود و قبایح معتصم می‌شمرد و خلق را بدین که در بر می‌کشند کرد بعد از آن زوال
دولت بنی عباس از روی ذات ایشان می‌گفت که بالاتر نیست در آن رغم بنی امیه میکشند و در این مقطع جا آنقدر
گرد مطیع بر وی جمعی امدند و کار او قوت گرفت و معتصم بعد از اطلاع بر حال او بیحی ابا و جهت
آنکه بیماری داشت رجا بن ایوب را با هزار سوار بدفع وی فرستاد و چون بدان محل رسید
از صد هزار مرد بر وی جمع آمده بودند رجا جنگ با وی مصلحت ندید بنابر آن چند گاه متوقف شد تا آنکه اهل
زراعت و فلاحت به سبب حوادث اکثر مردم که بر وی جمع آمده بودند اهل زراعت بودند هر یک از آن متفرق شدند و محکم
نفر گرد وی ماندند و وی را با آن بود که جماعت یاران رجا ابو حرب غلبه کرده بر وی هجوم آورد و وی را در پیکار گرفتند
نزد معتصم آورد معتصم او را حبس کرد و ابو حرب را متذکر کرد و چون وی هیچ عذری نداشت که با چنین بیان بود شد
کذلک از صد هزار مرد بر وی جمع شده بودند با هزار مرد جمعی ایشان دفع کرد و بعد از آن ... و قتل بر خود
الله ذبح ... معتصم تدبیر او را شنید و او را حبس کرد و در روز پنجشنبه ماه
ربیع الاول همین سال معتصم وفات کرد و وی را خلیفه مثمن گفتندی چرا که او هشتم خلفای بنی عباسیه
و هشت سال و هشت ماه بود و هشت فتح کرد یکی فتح مملکت خرمان افشین دوم فتح عموریه
سیم فتح زط بر دست عجیف چهارم فتح مصر بعد از طغیان اهل آن پنجم فتح قلعه اهواز ششم
فتح ... هفتم فتح دیار ربیعه هشتم فتح عموریه و هشت دشمن را بقتل رسانید بابک و مازیار
و باطس و افشین و ... و عجیف و قائد ... و هشت پسر و هشت دختر
بود و ولادت او در سال هشتم بود از سال یکصد و هشتاد هجری و عمر او چهل و هشت سال بود و هشت هزار
داشت و هشت هزار ... از ... و هشتاد هزار ... و هشت هزار درهم و هشتاد
هزار ... و هشت هزار غلام داشت و هشتاد هزار اسب و هشتاد ...
... و معتصم از هیات ... و سبب ... بود که در علم طغولیت
غلامی داشت که مکتب با او همراه بود اتفاقا آن غلام بمرد هرون الرشید معتصم پرسید که چه شد غلام تو گفت
مرد و از مکتب خلاص شد هرون الرشید تا از پیش سخن بخندید و گفت چون مردن نزد تو بهتر است مکتب
مکتب بیرون رفت و سلطنت واثق بن معتصم عباسی که از نهم خلفای بنی عباس بیعت بر فایده ابو جعفر
شامی آورده که چون معتصم ابتدا شد که او دیر هر خود ... پیش از فوت خود خست و در روز
چهارشنبه هشتم ربیع الاول این سال او را گفت نام او در واثق بیعت نمود و جمع اکابر و اعیان در
بیعت او در آمدند و در امر ... واثق در همین سال ... و نوفل بن ... و وفات نمود و
دولت سلطنت او ... و بعد از نوفل ... نوفل ... بود ما ...
... بن ... و در سال ... و در ... سال ... و ... ابو ... و ...
و در سنه دویست و بیست و هشت هجری از جمله حوادث آنکه واثق عامل را بر ... و ...
... و واثق از ... که ... و ...
... و ...
... و ... و ...
صد هزار دینار ... و ... به ... بن خالد ... ذکر ... [illegible]

یحیی در باب دادن آن مبلغ تعلل ورزید تا آنکه دوباره حکم فرستاد که [illegible] خزانه مبلغ صد هزار دینار [illegible]
بنابر آن یحیی گفت بعوض دینار درهم فرستند تا در نظر وی بسیار نماید پس جعفر مبلغ صد هزار دینار
درهم کرده در سر راه هرون گذاشت در وقتی که هرون بنماز گذاردن می رفت نظرش بر این نقود افتاد
پرسید که این چه نقد است گفتند بهای کنیزکی است هرون گفت تا این قدر را کم [illegible] و در صدد
تفحص و تتبع خزانه خود بر آمد دید که برامکه تغلب بسیار کرده اند و سبب دیگر آنکه شبی ابوالعواد مغنی نزد
رشید [illegible] رشید او را سی هزار درهم بخشید صباح ابوالعواد از یحیی بن خالد آن وجه را طلب نمود
یحیی در دادن [illegible] تعلل می نمود [illegible] ابوالعواد [illegible] شد دیگر شب [illegible] در
مجلس هرون خواند که مضمونش آن بود که وای بر آن پادشاه عاجز [illegible]
مکرر بخواند هرون [illegible] یحیی [illegible] ابیات [illegible] یحیی متفکر شد
و از اهل مجلس پرسید که این ابیات [illegible] گفتند ابوالعواد [illegible] یحیی [illegible] مال را [illegible]
در [illegible] فرستاد و [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] تعصب [illegible] ابواب [illegible]
[illegible]

[illegible] از جمله وقایع سال **دویست و سی و دوم** [illegible]
از جمله [illegible] در سال **دویست و سی و** [illegible]
[illegible] و از [illegible] و جمعی کثیر از اهل مدینه [illegible]
[illegible] معظم [illegible]
[illegible] لشکر عظیم [illegible]
[illegible]
[illegible] وفات کرد [illegible]
و جای او [illegible] از جمله [illegible] **سال دویست و** [illegible] خادم [illegible] هزار [illegible]
[illegible] واثق [illegible] احمد بن نصر خزاعی
[illegible] واثق [illegible] اعتزال [illegible] تمام داشت و احمد [illegible]
[illegible] کسی که قائل بخلق قرآن بود [illegible] از اصحاب
حدیث و اهل سنت و جماعت [illegible] اعتزال [illegible] تمام داشت [illegible]
[illegible] امر بمعروف و نهی از منکر [illegible] شرایط تعظیم
[illegible] شب جمعه [illegible] شعبان
[illegible]

[illegible] جمع کرده طبل و [illegible] از [illegible] بیاید [illegible] محمد بن ابراهیم [illegible]
بغداد از حقیقت حال [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] شرح و تفصیل [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] فرستاد تا احمد [illegible]
[illegible] واثق [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] احمد [illegible] کلام خداست واثق گفت که
مخلوق است یا نه احمد [illegible] واثق گفت [illegible] احمد گفت [illegible]
حدیثی [illegible] که مضمونش [illegible]
می بینید واثق گفت [illegible] احمد [illegible]
[illegible] واثق [illegible] مجلس [illegible]
پرسید که در باب این شخص [illegible] ابی اسحق [illegible]
و احمد بن ابی داود [illegible] واثق [illegible] و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] واثق [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته شود [illegible]
[illegible] واثق [illegible] قرآن [illegible]
[illegible]
[illegible] **سال دویست و سی و دوم** از جمله
[illegible] واثق [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد فرستاد [illegible]
[illegible] واثق [illegible] استسقا وفات کرد [illegible] واثق [illegible] طعام [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] استسقا [illegible]
از ضعف [illegible] اطبا [illegible]
[illegible] واثق [illegible]
[illegible] طبیب [illegible] خلیفه [illegible] واثق [illegible]
[illegible] واثق [illegible]
[illegible] طبیب [illegible]
[illegible]
[illegible] واثق [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] علوم عقلی و نقلی اشتغال داشت و در زمان خلافتش جمیع رعایا [illegible]

بالا می کرد و اینقدر در تعظیم سادات و علویان زیاده مبالغه داشت و در هر سال اموال بسیار بحرمین فرستادی
تا بر فقرا و مساکین اختصاص نمایند چنانچه در ایام خلافت وی در حرمین سائلی نماند و چون خبر فوت وی
بمدینه رسید چند شب زن و مرد در قبرستان بقیع جمع آمده تعزیت واثق می داشتند و در روضة الصفا
نقل می کنند که روزی سائلی بدرگاه واثق آمد یکی از محرمان او را گفت برو و بخلیفه بگو که درویشی
آمده است [illegible] طلب می کند آن محرم خنده کرد و آن درویش گفت سبب خنده چیست گفت ای
درویش گفتی این سخن هیچ خنده ندارد [illegible] پیغام و بخلیفه [illegible] انجام سؤال طلب
کردن [illegible] الفاظ [illegible] رفت و جواب گفت واثق بعد از ساعتی گفت ایچه
مطلوب سائل است بوی دهید [illegible] پیغام [illegible] بجانب
جل جلاله بعد از انجاح مأمول [illegible] منسوب کرد [illegible] درویش [illegible]
طلب چه بود و این دو بیت گفت درویش مناجات کردم که ای بارخدایا ای حاکم بلاد و سرور عباد
گردانیدی [illegible] واثق [illegible]
تشبیه [illegible] سؤال امتحان [illegible]
فرمود [illegible]

ذکر خلافت متوکل که دهم خلفای عباسیه است مکنی بابو الفضل جعفر بن المعتصم در تواریخ معتبره
مسطور است که در روز وفات واثق احمد بن ابی داود و محمد بن عبد الملک الزیات و سایر اعیان
حاضر شدند که محمد بن واثق را [illegible] وصیف [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جعفر بن المعتصم بن الرشید [illegible]
تجهیز و تکفین واثق [illegible] متوکل [illegible] سال [illegible]
ابو بکر شامی آورده که متوکل در ایام حیات واثق [illegible] در خواب دید که گویا چیزی از آسمان [illegible]
[illegible] جعفر المتوکل علی الله [illegible]
[illegible]
٢٢٣ [illegible] و در **سنهٔ ثلث و ثلثین** از جملهٔ [illegible] متوکل
عبد الملک [illegible] وزارت واثق [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در ماه رمضان متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
٢٢٤ [illegible] و در **سنهٔ اربع و ثلثین** از جملهٔ [illegible]
[illegible]
[illegible]

طلب

خواب

تا او و اولاد [illegible] محاصره کرد [illegible] مال و باقی عظیم کرد و [illegible] متوکل
تا آنکه بغا با لشکر عظیم [illegible] محاصره کرد و جمعی از امرای [illegible]
جمعی کثیر از ایشان [illegible] و در ماه جمادی الاولی [illegible] متوکل از سامره
بدمشق آمد و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] متوکل
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
٢٢٥ [illegible] و در **سنهٔ خمس و ثلثین** از جملهٔ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از جملهٔ وقایع این سال آنکه متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و از جملهٔ وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چون ایشان مهلتی چند بر هم یافت و از مصحف نام بر داد نعوذ بالله من غوائل الشیطان و چون این خبر بمتوکل
رسید فرمود تا امر جنیان تا زمان بر تنند تا همه را توبه کند و چون چند تا زیان خورد که کفت توبه کرد و هر
متوکل کفت تا هر یک از تابعین و برادرهم بر تنند و در سنه دویست و هفتم از هجرت اسمعیل ابن محمود برد و از
جمله وقایع این سال آن بود که متوکل امر کرد تا یحیی بن عمر بن یحیی بن زید بن علی بن الحسین در صحبت از نواحی
کوفه بود و جماعتی از شیعیان بوی بر دری می داشتند بجهت آنکه مبادا خروج کند کرفتند و بعد کنک
بسیار اورا امر کرد تا در زندان کردند و در زنجیر ایشان از میان بیخ بر کرد آنکه منتصر و معتز و مؤید
از فرمان سبقت کرفت و در دیکر کرد معتمد و محمد بوده چنانچه بیان در ملک انداخت داشت که با اهل
ایشان بکجا منحصر شود و داده اهل جهاد بود که زمان خلافت منتصر و معتز چنانچه امتداد یافته است باشد
و مؤید این منصب نرسد و معتمد سالها با بسیار خلافت کند و آثار رسید که از وی حکومت در نسل موفق قرار
گرفت مفصل احوال ایشان آورده خواهد شد ان شاء الله و از جمله وقایع این سال در سنه دویست و بیست و ششم از جمله خبر البشر
متوکل المعتمد امر کرد که قبر شریف سید الشهدا ابا عبدالله الحسین را خراب کردند و حیاطها که در آن مقام بود با خاک
یکسان کردند و مردم را از زیارت مشهد مقدس منع کردند و جمعی از شیعیان چنان ضرب کردند که متعرض ان حد
ساعت وزیارتکرده و سادات و علویان در زمان او بسیار در خوف بودند و هم درین سال از امراء عظام حسین
سهل وفات یافت و هم درین سال محمد ابراهیم بن مصعب که از اکابر امراء عجم بود و برادرزاده
محمد بن اسحق را از عهده دور هجرت سال ابو سعید محمد بن یوسف معروف به فرزند ابن الله در ایالت اذربایجان عهدی
۲۲۷ وفات کرد و در بازنجامد را بدین عیدالله ابن ساخت و در سنه دویست و بیست و هفتم از جمله خبر البشر
یوسف والی ارمنیه یکی از بزرگان بطارقه را در حاکم ساخته و عصیان انجه بعضی از امرا ... کرفتند
بیاد الخلافه فرستاد اتفاقا بعد از فرستادن آن بطریق با ایشان ... عظیم برپا شد و ... واقع شد
چنانچه مردم آن دیار از تردد باز ماندند و در آن وقت اقوام و حواشیان آن بطریق فرصت یافته بر سر یوسف
آمدند و او را محاصره کردند یوسف از کار خود در سر داشت بایشان جنگ کرد و چون با خلق بسیار بود
کشته شد و آن جماعت بلاد ارمنیه را در تصرف خود کرفتند و جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل رسانیدند و خلقی بسیار بر بطریق
سر او برو ... چو حقیقت حال آن دیار بعتوکل رسید بغا ... بایشان ... تا ... دفع آن جماعت
فرستاد و بغا با سپاه ... و در سنه ... ازان جماعت را بقتل رسانید و بسیار ... کرفت و از
آنجا بدیار ... شد و ... بارق ... و در همان سال متوکل ابراهیم داود قاضی معتزلی
غضب کرده و از ... وی ده هزار ... کرفت و منصب قضا را بیحیی بن اکثم داد بر او ... و احمد حنبل را
اعزاز و اکرام بسیار کرد و در ... مذهب اهل سنت و جماعت ... در ... و در ... و مجلس ... پاور
۲۲۸ در ... منصب ... الاسلام ... و در سنه دویست و بیست و هشتم از جمله خبر البشر ... کشته
... کرد و ... در ... و ... اسمعیل ... شهر ... بود ... شد
و جنگی عظیم کرد ... و بغا ... کرد ... و از جمله وقایع این سال
... بمصر ... و ... بسیار از اهل مصر کشته شد ... مساجد
آن دیار را ... و ... شد ... نبودند ... و ... در زمستان بود
... و از مردم مصر ... هیچ ... بقتل رسید و در ... تغیر ... شدند
۲۲۹ ... مصر ... و در سنه دویست و بیست و نهم از جمله متوکل را ... باز رسید
... عبدالله ... و ... ایشان ... عبدالله ... و ... بر ... علی بن جهم الدین

افزع کرده و بجانب خراسان فرستاد و بعضی را بجنگ روم فرستاد و اهل اسلام ابن ... در تخریب ولایات دادند
تا لشکر سیم قسطنطنیه را غارت کردند و بسیاری غنایم کرفتند و هر چه از کفر برسیدند قتل عام کردند و بعضی از
لشکر در سنه ... از ... و ... هزار دینار کرفتند و از جمله وقایع این سال آن بود که احمد ابن ابی
داود بود و ابو احمد پیش بامون و معتصم و متوکل و واثق کالعزیز داشت و در روی فاضل و فصیح و نیز
خیال مردم بود در حال غضب ... کسی را ... معتصم ... چنانچه در تاریخ یافعی مسطور است که
روزی معتصم بر محمد بن جهم ... غضب کرد و کفت که او را حاضر کردند ... حاضر شد
ابن جهم ... بالای نطع نشاندند و معتصم ... غضب شد که احمد ... ایستاده و ... جای سخن
کفتن ... احمد ... پیش آمد و کفت یا امیر المؤمنین ... کفت ... کفت ما نمی
خواهم ... احمد کفت یا امیر المؤمنین ... رسول ... امیر المؤمنین ... او در ...
... هیچ ... امیر المؤمنین ... ایشان ... کرده
... تا ... کرده ... اما ... بیمار ... در ...
... معتصم ... در ... و ... خلاص شد و ... تاریخ یافعی
مسطور است که ... معتصم ... احمد ... بر ... ادب ... در ...
کرد امیر المؤمنین ... الشیف العدل ... انک تناول ... ایشان ... خطوه ...
و از احمد منقول است که ... ابن جهم ... او ... بر ... نقیم
اما ... که ... و این ... از ... چنانچه ... خود ... کرد ... نشستن
... و ... تا ... معتصم ... ظاهر ... خود
معتصم ... کفت ... احمد ... با ... حقیقت حال ... کرد
معتصم ... کفت ای احمد ... سه هزار درم ... بدین ... داد
و بیرون ... کرد و ... خبر ... شد ... بود ... او بود
که با ... کرد ... احمد ... الحال ... و ... رفت
و ... امیر المؤمنین ... ابن ... کفت
و ... بمجلس ... احمد ... نیز ... و احمد ... داده
معتصم ... کفت یا امیر المؤمنین صاحب الله ... کرد ... تعجب و ...
عاقبت ان ... معتصم از حقیقت حال ... احمد ... کفت معتصم ... ۲۹
بسیار دیدند و ... در سنه دویست و ...
۲۳۰ از جمله خبر البشر ... ابراهیم ... آن ابن بود که ابو
... سه هزار ... و ...
... متوکل ... محمد بن عبد
... و ... از ... فرستاد که با اهل ... بکو ... رفت
... معتضد ... متوکل ...
کردند ... بسیار ... کرده و ... یحیی بن اکثم ...
اقضی القضاة ... هزار دینار ... و
۲۳۱ جعفر بن عبد الواحد داده و در ماه جمادی الاولی سال دویست و سی و یکم از جمله خبر البشر ...

خبر

حادثه

بود که کثرت ظلم عامل بوده و جزع کردند حتی آنکه قضات ابو حمص با ایشان موافقت نمودند و محمد بن عبدویه
ابن معین را بدار الخلافه نوشت متوکل ابو عبد نوشت که نصاری [illegible] تشریف و بهای [illegible]
بیرون [illegible] که ایشان [illegible] بعد حاکم حمص دمشق نوشت که با لشکر خود محمد بن عبدویه مدد کند
تا اهل حمص را تنبیه نماید و بر کسی از شاهیران شهر که بفتنه و فساد مشهور بود [illegible] تا قبایل هلاک کند
و [illegible] بیا و بزد و سبب [illegible] دیگران [illegible] از بلاد و اعیاد [illegible] زیاده مدد بود
بدار الخلافه فرستد و هر نصرانی که در آن شهر باشد اخراج کند و کنیسه بزرگ [illegible] که در جنب جامع است
خراب سازد و داخل مسجد جامع [illegible] حاکم دمشق با [illegible] جمیع آنچه متوکل گفته بود عمل آورد
و از جمله وقایع این سال آنکه رجبان بن خلیل [illegible] معتصم ایشان را بعد [illegible] داده بود [illegible] کشیدند
و اکثر آن جماعت بقتل رسانیدند و [illegible] ایشان از قتل رسانیدند [illegible] ابن کثیر شامی
مسطور است که از جمله وقایع این سال آنکه در شب [illegible] جمادی الاولی که [illegible] در بغداد بر [illegible]
از [illegible] باران بارید که خلق بسیار از آدمی و حیوانات هلاک شدند و [illegible] که از اول
کواکب بسیار از نجوم آمد و بیشتر [illegible] مشرق و مغرب [illegible] و مردم از [illegible] که کثر [illegible]
نمودند [illegible] و از جمله وقایع این سال آنکه [illegible] حکم کرد که [illegible] اهل
که [illegible] سبب [illegible] بودند [illegible] نصاری [illegible] شود [illegible] کنند و هر که [illegible]
او را بقتل رسانند [illegible] هر کس را بقتل رسانیدند و باقی نصاری [illegible] الامر
هشتاد و [illegible] و [illegible] متوکل [illegible] و ظاهر کرد و [illegible]
ان قاضی القضاة جعفر بن عبد الواحد [illegible] متوکل [illegible] و [illegible] آن جمله
وقایع این سال آنکه طایفه از [illegible] که ایشان را البجه گفتندی [illegible] ابو مصر [illegible]
در بنا [illegible] و [illegible] از [illegible] و [illegible] و [illegible] شروع در
دست [illegible] نواحی مصر [illegible] البجه [illegible] عصیان [illegible] و سلاح [illegible]
دیگر [illegible] و [illegible] ایشان [illegible] شدند و کار ایشان قوت گرفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] والی مصر یعقوب بن ابراهیم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] الخلافه [illegible] متوکل [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کردن با ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
هنا [illegible] ایشان [illegible] و [illegible] آب و
[illegible] متوکل [illegible] ایشان [illegible]
که ایشان بسیار [illegible] متوکل محمد بن عبد الله
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible] محمد بن عبد
و فرستاد [illegible] محمد بن عبد الله [illegible]
و [illegible] مصر [illegible] البجه
ابن [illegible] و [illegible]
[illegible] محمد [illegible] و [illegible]
و [illegible] محمد بن [illegible] اتفاقا [illegible] ایشان [illegible]

از وقایع [illegible]

از و قضاة اکثر لشکریان اهل اسلام نام شده بود و اضطراب در میان ایشان پیدا شده اما محمد بن عبد الله که امیر لشکر بود
مرد پیر بود و مشفق بود از آن وقت خاص خود هر یک را از احوال حال شمه [illegible] تا آنکه خبر رسید که ابن [illegible]
رسید و مسلمانان را فرح عظیم روی نمود و محمد فرمود تا جمیع سپاهیان او در [illegible] خود جرس بستند
و صف [illegible] البجه [illegible] و ملک البجه لشکر خود را [illegible] کرده متوجه [illegible] صفوف
فریقین مقابل یکدیگر رسیدند محمد با جمیع لشکر یکبار حمله آوردند و [illegible] ف
شتران آن جماعت که هرگز [illegible] جرس نشنیده بودند بیکبار [illegible] کرده روی [illegible] نهادند [illegible] خود را
[illegible] هلاک کردند و در یک لحظه خلقی بی‌شمار از ایشان راه عدم پیش گرفتند و بقیه که بگریختند
در جبال متحصن شدند و ملک البجه جماعتی در میان انداخته امان طلبید و قبول اطاعت کرد و شتران آن جماعت
سنه اثنین وثلثین ومائتین ۲۳۲
از مسلمانان دفع شد و در همین سال یعقوب قوصره که والی مصر بود وفات کرد و در
از جمله خبر البشر زلزله در عالم شد چنانچه در روم اینقدر شد که آثار موعود رسیده آن زلزلة الساعة شیء
عظیم و از انجمله شهر قیصر ار تمامی زلزله کرفت و از اهل شهر جمله بهلاک [illegible] و مردم شهر هلاک شدند و
[illegible] هادر [illegible] و [illegible] و در بسطام ثلث از [illegible] و در ری و
جرجان و نیشابور و اصفهان همین حادثه روی نمود و چندین هزار خلق هلاک شدند که احصای آن ممکن
نبود و [illegible] بسیار [illegible] که از دهات قومس [illegible] زلزله [illegible] مردم [illegible] از [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اسماعیل [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] بن [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible]
ایشان [illegible] محمد بن [illegible]
کنند [illegible] این سال [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] کرد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] نواحی [illegible] الخلافه [illegible]
و دیگر از غرایب [illegible] این سال آنکه در بعضی از دهات [illegible] وفات کرد و [illegible]
[illegible] فصیح [illegible]
[illegible] غرایب [illegible] این سال آنکه [illegible]
[illegible] که این [illegible] از [illegible]
و [illegible] از جمله [illegible] این سال [illegible]
سنه ثلث وثلثین ومائتین ۲۳۳
که هر سنگ [illegible] و [illegible] و العهدة علی الراوی و در [illegible]
از جمله خبر البشر متوکل [illegible] دمشق رفت [illegible] دمشق [illegible] بغداد [illegible] کرده و [illegible]
کرد [illegible] و [illegible] عراق [illegible] بسیار [illegible] یزید بن محمد [illegible] و شعراء
متوکل بود و عراقی [illegible] متوکل [illegible] یزید بن محمد [illegible] و قطعه
[illegible] ابن کثیر شامی [illegible] معلوم
سنه اربع وثلثین ومائتین ۲۳۴
می‌شود که متوکل در [illegible] از جمله [illegible] دمشق [illegible] و [illegible] یزید [illegible]
[illegible] بسیار کرده بود [illegible] بغداد و [illegible] عراق بسیار [illegible]

از هوای شام است و در شام حسب اتفاق نیست پس بغداد باز رجوع فرمود و خود بجانب سامره مراجعت کرد
و از غرایب امور یکی در همین سال روی داده بود که [illegible]
یکروز واقع شد و این قبل بدهر که واقع شده بود و در سنه خمس و ثلثین و مایتین از حضرت [illegible] ۲۳۵
مستمر انطاکیه زلزله واقع شد که هزار و پانصد خانه از آن شهر فرو رفت و خلقی بسیار هلاک شدند
و از حصار شهر نود و پنج برج فرو ریخت و مردم از هر جا از خانهای خود آواز عجیب شنیدند و در
حوالی شهر انطاکیه کوهی است کانرا اقرع گفتندی قطعه از آن کوه جدا شد و در دریا افتاد و از آن
دریا دودی سیاه بر آمد با بوی گند که بسی از مردم بسبب آن هلاک شدند و رود خانه انطاکیه یک
فرسنگ فرو رفت چنانچه نشانی از آن پدید نبود و در همین شهر آوازهای هایل ظاهر شد که
چندین کس از شنیدن آن مردند و در همین سال در حران و حمص و دمشق و رها و طرسوس و مصیصه
و اذنه و سواحل شام چنان زلزله شد که اکثر مردم این بلاد هلاک شدند و در همین سال در مکه معظمه
چشمه [illegible] بکعبه
می خریدند و متوکل صد هزار دینار فرستاد که برای اهل مکه آب در آن [illegible] سنه
و در سنه ست و ثلثین و مایتین از جمله حوادث [illegible] متوکل [illegible] ۲۳۶
از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible] روضة الصفا
مسطور است که [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
و اهل بیت [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
مستنصر پسر متوکل [illegible]
متوکل [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible]
امرا [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] متوکل [illegible]
مستنصر شد و مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
که در اصفهان داشت بفتح بن خاقان داد و [illegible] وصیف [illegible] مستنصر اتفاق نموده بود
بحتری [illegible] در مجلس متوکل [illegible] شمشیر [illegible]
مجلس گفت [illegible] شمشیر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]

بان [illegible] متوکل [illegible] بحتری [illegible]
حاضر شد و گفت ای خلیفه [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فتح بن خاقان گفت ای خلیفه [illegible]
[illegible] متوکل گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بحتری گوید [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] بحتری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible] فتح بن خاقان [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] فتح بن خاقان [illegible]
و فتح بن خاقان [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و این حکایات در تاریخ [illegible] متوکل [illegible]

عسکری علیه السلام [illegible] نزد متوکل سعایت کردند که شیعیان او بنامها [illegible] اند و اکثر سلاح جمع کرده اند و در منزل او مهیاست
متوکل در غضب شد و جماعتی از ترکان را فرمود تا بر سر امام روند و آنچه از سلاح در خانه او یابند بیاورند اتفاقا
نزدیک نیم شب بود که ترکان بخانه امام رسیدند ناگاه از دیوار خانه پایان رفتند و در صحن نمودند چون نظر
کردند دیدند که حضرت امام حسن عسکری که جامه صوف پوشیده بر روی ریگ و سنگ نشسته [illegible]
سرای [illegible] پس آنحضرت را بهمان هیئت [illegible] که متوکل [illegible] بشراب خوردن مشغول بود
چون متوکل امام ع را دید از روی [illegible] تواضع بسیار نمود و آنحضرت را در پهلوی خود جای داد و
پیاله شرابی که در دست داشت بآنحضرت تکلیف نمود امام ع فرمود والله ما خامر لحمی و دمی قط یعنی هرگز
گوشت و خون من بشراب آلوده نشده فاعفنی منه پس متوکل گفت پس از برای من شعری بخوان امام فرمود
من شعر کم یاد میدارم متوکل در این باب مبالغه کرد و بجد شد که البته شعر می باید خواند چون امام حسن ع
دید که آن ملعون [illegible] بجد شد ناچار بیتی چند [illegible] برخواند مضمون آن بیتها که امام در آن
مجلس برخواند این بود که [illegible] بر سرهای کوهها [illegible] که [illegible] ایشان را [illegible]
[illegible] ایشان را از سرهای آن کوه [illegible] و در [illegible] قبرها جای دادند
بذلت [illegible] پس بانگ کرد ایشان را بانگ کننده بعد از دفن کردن که کجاست آن تختها و افسرها
و کجاست آن جامه های پر زیب و زینتها و کجاست آن رویها که از جهت [illegible] حجابها می کشیدند
[illegible] پس جواب داد از جانب ایشان قبر ایشان که [illegible] امروز کرمها
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن قصور و عمارات بلند [illegible] داشتند [illegible]
[illegible]
چون [illegible] کجاست لشکر و کجاست [illegible] و کجاست [illegible]
[illegible] عاجز بودند و کجا [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و کجا [illegible] خلیفه و کجا [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] حال خلیفه [illegible] هیچ یکی از [illegible]
[illegible] حال [illegible] خلیفه خود [illegible] مال او [illegible]
[illegible] امام حسن [illegible] شروع در خواندن این ابیات [illegible] اهل مجلس [illegible]
و گفته اند که [illegible] متوکل [illegible] اما متوکل از شنیدن این ابیات چنان متأثر شد که شروع
در گریه کرد و بسیار گریست چنانکه اهل مجلس همگی بگریستند و متوکل [illegible] گفت تا اسباب
طرب برداشتند [illegible] امام [illegible] فارغ شد
[illegible] متوکل [illegible] رسول الله [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] متوکل [illegible] امام [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]

وان موضع را [illegible] و متوکل در آن موضع قصری بنا کرده بود که [illegible] و هم در آن موضع
و اعیان با منتصر بیعت کردند و منتصر بعد از قتل پدر [illegible] هفت روز بود بعد از آن گفت تا آن قصر را
[illegible] و [illegible] صورت [illegible] و شکل مصلی [illegible]
[illegible] مصلی صورت پادشاهی [illegible]
از آن سطور [illegible] صورت [illegible] قاتل ابیه [illegible] پادشاهی [illegible]
مصلی صورت یزید بن ولید بن عبد الملک مروان دید که ابن عم خویش ولید را کشته بود و او نیز [illegible]
[illegible] درین قصه [illegible] و [illegible] منتصر [illegible] نخواهد کرد [illegible]
[illegible] که متوکل را [illegible] کشتند بعد از آن [illegible] و وصیف گفتند [illegible]
[illegible] احمد بن الخصیب [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] اگر منتصر [illegible] معتز [illegible] مصلحت آنکه در خلع
[illegible] منتصر [illegible] نموده [illegible]
[illegible] عبد الوهاب [illegible] منتصر [illegible] اما علاج نداشت و از ترکان [illegible]
[illegible] معتز [illegible] در خلع [illegible] مؤید [illegible]
[illegible] مؤید و معتز [illegible] خلع [illegible] دولت [illegible]
روز دیگر منتصر [illegible] برادر را در خلوت [illegible] گفت [illegible] خلع [illegible]
[illegible] اگر این معنی [illegible] خلع [illegible]
مؤید و معتز [illegible] منتصر [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] از [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] منتصر [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] محمد بن عبد الله بن طاهر [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] عبد الوهاب [illegible]
[illegible] منتصر [illegible] ربیع الآخر [illegible] منتصر وفات یافت
و اهل تواریخ [illegible] روایات [illegible] بعضی گفته اند که [illegible] و بعضی [illegible]
اما از احمد بن محمد [illegible] احمد بن الخصیب [illegible] منتصر [illegible]
[illegible] احمد بن الخصیب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن الخصیب [illegible] منتصر [illegible] خلیفه
[illegible]
[illegible] از طعام فارغ شده بودیم [illegible]
[illegible] احمد بن الخصیب [illegible] دار الخلافه [illegible]
گفت خلیفه [illegible] خواب [illegible]
[illegible] احمد [illegible]

چاکر بعد از لعب چوگان بحمام رفته و در باب کرخوابید انتم هوا افزود از باخته در جواب گفت ای امیر المؤمنین
مغتنم عمر که دوش در خواب دیدم که شخصی مرا گفت که بیست و پنج سال از زندگانی خواهی کرد و اتفاقا آن
سال بیست و پنجم عمر او بود و قصد تاریخ ابو عکرمه یاد کرده که یکی از خواص منتصر پیش وی رفت دید که
گریه و اضطراب میکند گفت یا امیر المؤمنین لا ابکی الله عینیک سبب این گریه و اضطراب چیست گفت من
پدر خود را بخواب دیدم که مرا عتاب کرده گفت ای منتصر مرا کشتی بجهت خلافت اما ازان بیش از خلافت
برخوردار نخواهی شد و منتصر نیست که در درک الاسفل فرانکه تو خواهد بود ابو ... گفت یا امیر المؤمنین
بعض ابو بکر اکثر اوقات باعث بر آن افعال ... شد اعتماد نباید کرد بعد از بین خواب با ایشان دو روز
و بیماری منتصر ... و از مرض او در گوش و بعضی گفته اند انقا ... صدیب ...
مادر جراحت و مرض تا ... بود و بعضی گفته اند که ... و بعضی گفته اند که
برادران منتصر ... زهر آلود ... کرده اند
که مادر منتصر ... کفت ... حال داری گفت ... کرده ... از آخرت ...
در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت منتصر شخصی از قریش ... و درین زمان ... خود
راه ... شراب ... و صحبت ... داشت ... و الی ... بود ...
ترک آن شخص ... رفته ... و ... شغل ... بود ... و الی ... وزیر الملک
داشت ... شخص ... اعمال ... کرد ...
منتصر اعظم است ... اعمال ... شخص ... کرد ... ای الامیر
جماعه ... عمر ... گفت ... کار ...
ما معلوم شود گفت ... کار ... باید داد ... است ... والا
او را ... امر ... افتاد ... ناظر ... و ... افتاد ...
کرد ... بغداد ... توقف ... سلطنت ... ساخت ...
آن شخص گفت البته ای الامیر ... گفت ... الامیر ... اما امیر ... خواهد شد
گفت چون گفت ... مردم عالم ... گفت ... بغداد ... از کن ...
بر ... علیه ... بر ... شخص ... کرد ... گفت
دست از وی باز داشت کرده **در تعرض ابو جعفر منتصر** ذکر خلافت المستعین ابو العباس احمد بن
محمد المعتصم عباسی که از خلفای عباسی ... عطایان است چون منتصر وفات یافت جمعی از امرا که ...
مثل بغای کبیر و بغای صغیر ... دیگر ... بعد از ... خوف
داشتند که ... ابا احمد بن محمد المعتصم بیعت کردند و وی را مستعین
بالله لقب ساختند و مستعین ... جمیع ... و ... از عطار و ...
ان بغداد و ... گذاشت ... بیست و ... از حکام خراسان
طاهر بن عبد الله بن طاهر بن الحسین وفات کرد و حکومت خراسان ... قرار گرفت و از جمله وقایع
این سال آنکه اهل حمص ... اخراج نمودند و مستعین ... عظیم ... فرستاده
تعداد ... اهل ... صلح ... کرده
و در **سنه حدیث حمیل** ... اهل ... جنگی عظیم واقع شد و از
جانبین خلقی بی شمار بقتل رسیدند ... عبد الله ... و علی بن یحیی ... از ... اهل ... بودند

ابتدای انحطاط سلطنت عباسیان

در بین مع ... بقتل رسیدند و ... ماه صفر ... فتنه عظیم در بغداد ... و منشا این آن بود که جمعی امرا
با عامه خلق اتفاق نموده ... از امرا ... متوکل را کشته بودند و در زمان منتصر ... نموده بودند
رنجیده ... ساکن بغداد بوده ... در بین ... اهل اسلام ... بغداد
رسید و مستعین ... فرستادن ... جنگ ... از ... بغداد ... اتفاق
نموده ... کردند که ... سلطان ... و ... ایشان ... خلقی کثیر
از اهواز و کوهستان در بغداد جمع شدند و جماعتی کثیر که در زندان بودند ... و ... بیرون
جماعت ... جمع شدند ... فتنه و شور ... از امرای ترک بود ... و وصیف ... لشکر
عظیم از سامره ببغداد آمدند ... خلق ... تا این فتنه ... وقعه
... اما ... و ... مستعین تمامی امور
امور ... و ... کرده ... بود ... مستعین ... یکی بود
هارون الرشید و ... خادم ... شاه ... خادم ... و
مادر مستعین ... نام داشت ... وزیر ... سعید ...
... مادر مستعین ... امرا ... اتفاق کرده
بر قتل ... جماعه ... و ... بود ... المنتصر
... مستعین بود ... اتفاق ... الخلافه ... از خلیفه
... خلیفه ... کرد ... خلیفه ...
و با ... تمام بقتل ... و ... خلیفه ... بن
عبد الله و محمد ... قرار گرفت **و در سنه** مستعین ... فلسطین فرستاد و ...
بحکومت ... و **در سنه** ... ماه ... تا وقت غروب آفتاب ...
آنچنان ... و ... که ... مثل ... و خلقی کثیر
از هول آن ... و ... اطفال ... زلزله عظیم شد
که قریب بنصف آن شهر ... خلقی بسیار هلاک گردیدند و در **سنه دویست و چهل** ... از خلیفه ...
در کوفه ابو الحسین یحیی بن عمر بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین ... ظهور کرده و خلقی بسیار بر وی جمع شدند
و بغداد ... علویان ... قلت ... و وصیف ... که ... بغداد
... از بیت المال و ... داد و ... بیعت کرده
... با ... جماعتی کثیر ... اتفاق
... بیت المال کوفه ... از ... دینار و ... در
... از اهل کوفه خلقی بسیار بر وی جمع شدند و ... قوت گرفت که
عامل خلیفه را از کوفه بیرون کرده ... المستعین ... محمد بن طاهر بود
عبد الرحمن ابن الخطاب ... بلقب ... بجنگ یحیی فرستاد و ... کوفه ...
نموده جنگی عظیم در میان ایشان واقع شد اما ظفر با یحیی بود و ... محمد
از بغداد ... و ... عظیم ... یحیی شد و ... مستعین ... لشکری ... فرستاد تا از
اطراف ... کوفه ... یحیی ... آمده ... لشکر عبد الله ... ایشان ...
در بین ... بقتل یحیی رسید ... بسیار ... یحیی ... و بعضی از اهل ...

چنین آورده اند که در زمانی که یک شب در میان هجوم سپاه یحیی از اسب افتاد و شخصی رسید و سرش بریده نزد
علی الصباح محمد بن عبدالله طاهر برد و طاهر سر یحیی را ساخته نزد مستعین فرستاد و مستعین او را بر جسر
بغداد آویخت و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که چون سر یحیی را بر جسر بغداد آویختند شیعیان بغداد
هجوم آوردند و نگذاشتند که آن را بر جسر بیاویزند بنا بر آن سر او را برده در خزینه سلاح خانه گذاشتند و بعد
از قتل یحیی امیری که از پیش مستعین امیر بود حضرت تا کوفه رفت و قتل عام کرد اما اسمعیل مانع آمد و
ملک آن لشکر ابی علی باهل کوفه رحم کرد و در ماه رمضان همین سال در طبرستان حسن بن زید بن محمد بن اسمعیل بن زید بن
حسن بن علی ظهور کرد و سبب آن بود که بعد از قتل یحیی مستعین طبرستان را به محمد بن عبدالله بن طاهر داده
که امرا طبرستان بود و او محمد نام منتظر بود و او به سعی وی که در ری بود او را به طبرستان فرستاد و در بدو طبرستان آنا مورث
او بسیار دلیر شدند و حسن بن زید را امیر خود ساختند و تمامی اهل طبرستان کرد او آمده بر سلیمان جنگ کردند
و او را داعی کبیر و داعی الی الحق میگفتند القصه حسن با اهل طبرستان متوجه ساری شد و چون شوکت تمام پیدا کرد
سلیمان بن عبدالله که امیر آن نواحی بود گریخت و در بیت اثنا جمیع از امرا او را ترک کرده حدود و صحرا بودند متردد
تا بغتتا حسن بن زید در ری جمع هواخواهی نمودند و بعد از محاربات بسیار سلیمان روی بجرجان نهاد و فرزندی
بود حسن افتاد احسن بن زید آنرا با عزاز و اکرام تمام بسوی او کرده تمام سلیمان فرستاد و بعد از آن
لشکری فرستاد و بر شهر ری استیلا یافت و طاهر بن علی از ری بیرون رفت و بعد ازو حمدان تمامی ولایات بتصرف
حسن بن زید در آمد و کار او بنوعی استقلال یافت و ولایت خود سالها حکومت راند و بالاستقلال کرد تا در سنه
اربع و سبعین و مائتین وفات یافت چون داعی عقب نداشت و برادرش از جانب خواهر احمد بن
محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن شجری بجای داعی حاکم شد برادر داعی محمد بن زید بن عبو خروج کرده
و او را بقتل رسانید و مدت هجده سال پادشاهی کرده و محاربات که میان ایشان و لشکر عباسیه واقع شد
هر کدام در سنوات خود ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و در روز شنبه محرم همین سال احمد بن عیسی بن
عیسی بن الحسین بن الصغیر بن علی بن الحسین ابن علی ابی طالب و ادریس بن موسی بن عبدالله بن موسی بن حسن بن علی ظهور
کردند و محمد بن عبدالله بن طاهر جنگ ایشان آمده ظفر یافت و از جمله وقایع این سال آنکه در ولایت
اهل حمص بر والی خود فضل بن قارن که برادر مازیار بن قارن بود شوریده آمدند و فضل را بقتل رسانیدند
و مستعین بعد از اطلاع بر قضیه بحکم اهل حمص فرستاد بعد از جدال بسیار اهل حمص منهزم شدند و
بوقا اکثر ایشان شهر را بسوخت و خراب کرده و از جمله وقایع این سال آنکه طائفه بسیار لشکر در فارس بودند بحکم
فارس که عبدالله بن اسحق بود خروج کردند و خانه او را بتاراج بردند عبدالله چون طاقت مقاومت نداشت
نتوانست بلشکر بخته بیرون رفت و ایشان علی الصباح سرای او را غارت کردند و خلیفه بسیار بدرمت
اوردند و محمد بن حسن بن قارن که مقرب عبدالله بود بقتل رسانیدند و عمرو بن بحر الجاحظ که از مشاهیر
علما بود در اعتزال و تصانیف او قریب بسی جلد رسید درین سال وفات کرد و در سال دویست و پنجاه و یک

از جمله حوادث سنه مستعین سیکه با ترک با جمعی از امراء ترک اتفاق کرده اند که مستعین و بوقا سفیر بزرگ و وصیف را
بقتل رسانند چون این خبر بایشان رسید از بیم خود فرار کردند و او اطلاع یافتند و جمعی با مستعین و وصیف
و بوقا گفت که صلاح در آنکه باغر را گرفته در بند نمایند پس بوقا و وصیف جماعت را بر سر باغر فرستادند
و او را گرفته در بند کردند و چون این خبر بجمیع اتراک رسید بر آشفتند و با سلطان خلیفه در آمدند و بایشان
فاحشا او را بکشتند و اظهار عصیان و تمرد نمودند و وصیف تصور آنکه اگر باغر در حیات بماند فتنه فرو
نشیند در آن ساعت او را بقتل آورده چون ترکان قتل باغر را شنیدند عصیان و فتنه زیاده کردند و کار بجائی

رسید که بوقا و وصیف و مستعین و شاهک از سامره گریخته در کشتی نشسته متوجه بغداد شدند و قصه تاریخ ابن کثیر شاید قتل
باغر بار او نهاده و قایع این سال آورده و لیکن صاحب روضة الصفا در سال اثنین و خمسین نوشته و علی ای حال مستعین با آن
جماعه چون از قتل باغر به بغداد آمد و در سرای محمد بن عبدالله بن طاهر فرود آمد و اتراک نیز که آن گروه
خود بسیار شدند جمعی نزد او آمده عذر خواستند و قضیه حضرت سامره که مخصوص خلفا بود با بعضی از خوانین
سامره به بغداد فرستادند و خطا خود را اعتراف نمودند و التماس کردند که مستعین خلیفه باز بسامره رفته
دار الملک خود در سامره مراجعت نماید محمد بن عبدالله بن طاهر ایشان را اهانت کرد و باز گردانید و قبول نکرد
اتراک از بغداد بر آمدند و ختم آنکه بسامره باز گردید بنوعی با خود اتفاق کرده اند که مستعین سامره نگاهدارند
بنا بر آن اتفاق نموده معتز را که به وسیله متوکل از زندان بیرون آورده بودند با معتز بیعت کردند و چون
این خبر بمستعین رسید با اتفاق محمد به ضبط محانیق و نصب قلعه بغداد مشغول شد و معتز چون شنید که مستعین
مخصوص در قلعه بغداد شده موسی بن بغا را که در شهر بود طلبید و برادر خود احمد بن متوکل را با جماعت بسیار
قرار داد و پیش از فرستادن بجانب بغداد معتز کتابتی بمحمد نوشته و وعده اشتغال بعضی از وعده نموده محمد ابا نمود
و بجانب ابراهیم قوی نوشت که معتز از مشاهیر و حوادث و جنگ نیز نبود و وقت بوقا و کبیر با لشکر و جنگ
در سامره بودند و مستعین او را با احمد فرستاده بود و حکایت معتز و مستعین بطلب لشکر فرستاد
بوقا بمجرد رسیدن این خبر ابتدا بغداد نموده متوجه سامره شد و در بیعت با معتز در آمد و از بعد محمد مستعین بسیار
دل تنگ و شکسته شد و کار او روی بضعف نهاد و عبدالله بن بوقا معتز که در بغداد بود نزد مستعین
گریخته بسامره نزد معتز رفت و مابعد از آن بوقا جمعی دیگر از امراء مستعین نیز گریخته بسامره رفتند و چون
معتز برادر خود احمد بن متوکل را با لشکر بجنگ مستعین فرستاد و احمد در شب یکشنبه هفتم شهر صفر
بغداد رسید و شروع در جنگ نمود و مدت چهار ماه میان ایشان جنگ بود و در اصل تاریخ ابن جریر
وابن اثیر مذکور است ... القصه در مدت محاربات میان احمد بن متوکل و مستعین محاربه
بود تا آنکه در بیست و هفتم ربیع الثانی معتز موسی بن بغا را با سپاه دیگر بمدد احمد بن متوکل فرستاد
و همانا بغداد در محاصره کشید و هر روز جمعی کثیر از جانبین کشته میشدند تا آنکه آخر سال جمعی از عامه خلق
طریق شیعه شهر یافتند که محمد بن عبدالله بن طاهر با بوقا و سفیر و وصیف جمع آمده که مستعین را از خلافت عزل
کنند و بمعتز بیعت نمایند محمد بن عبدالله بن طاهر نزد مستعین رفته که آدمی که حکم او بر خود جاری ندارد شما خواهد
خلق در بیعت با معتز اتفاق نموده بخانه محمد که مستعین در آنجا بود آمدند و مستعین را بیرون آورده تا بجمعی
خلیفه را ببینند و او را بر منبر ... مستعین با ایشان بسیار سخن کرد
نزد بیت المال آمده و مدتی در آن ... و تصنیف ... و قضیه
بخانه خود حجت کرده آنکه محمد ... با لشکر ... جمع
و عوام علم ... در ... مستعین از ... محمد ... رفت ... عید
اضحی از خانه ... محمد ... بود ... القصه چون محاصره بغداد ...
یک سال کشید و از هر جانب ... شهر ... بسیار ... محمد ... و صحبت مستعین
کرده گفت صلاح در آنست ... بتدبیر ... خود ...
نجات خود ... و الفعل ... محمد بن طاهر ... با معتز ساخته بود پس
خواهی نخواهی مستعین را بخلع راضی ساخت و از وی در رجب ... نوشتند بحضور معتز فرستاد و معتز
بسیار خوشحال شد و ... کرده نوشت ... معتز ... فرمود ... و ... ایشان ...

و در روضة الصفا مسطور است که یکی از جمله شرایطی که محمد بن عبدالله در بیعت با معتز کرده بود آن بود که وی را
بامارت بغداد باز گذارد و مستعین را در خصوص [illegible] بود و [illegible] واسط اقامت
نماید و معتز جمیع شرایط را قبول کرد و [illegible] خطوط امرا و اعیان [illegible] شد
بعد از آن محمد بن عبدالله بن طاهر و بوقا و صغیر و وصیف مستعین را تکلیف نمودند تا خود را از خلافت
عزل نمود [illegible] او را از دار الخلافه [illegible] حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولون را موکل وی گردانیدند
و منصب خلافت بر معتز قرار گرفت چنانچه در روز جمعه چهارم شهر محرم الحرام سال دویست و پنجاه و دو از هجرت ۲۵۲
حضرت خیر البشر در بغداد و سایر بلاد خطبه بنام معتز کردند [illegible] اما از جمله
وقایع سال [illegible] یکی آن بود که [illegible] شخصی از سادات [illegible]
[illegible] و تفصیل احوال او [illegible]
محمد بن حمزة بن [illegible] بن علی [illegible] کوفه [illegible] مستعین [illegible]
بغداد [illegible] بقتل رسانیدند [illegible] کوفه [illegible]
و [illegible] اسمعیل بن یوسف [illegible]
[illegible] حسن بن علی [illegible]
[illegible] جعفر بن فضل [illegible] اسمعیل [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل بن یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] ایام حج بجانب مکه آمد [illegible] بقتل رسانید
اما تفصیل احوال مستعین [illegible] مستعین با اهل و عیال [illegible]
حسن بن سهل [illegible] سعید بن [illegible]
[illegible] معتز فرستاد [illegible]
[illegible] معتز فرستاد [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] المعتز احمد بن طولون [illegible]
فرستاد [illegible] مستعین [illegible] شوال [illegible] مستعین [illegible]
[illegible] بقتل رسانید و بعضی گویند [illegible] در روضة الصفا [illegible]
[illegible] مستعین [illegible] حسن بن سهل [illegible] احمد بن طولون [illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] سعید [illegible]
مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]
[illegible] مستعین [illegible]

ذکر خلافت المعتز بالله محمد بن جعفر المتوکل معتز در اوایل خلافت [illegible] خلع مستعین [illegible]
سعی نمود [illegible] از بغداد [illegible] و امارت بغداد [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible]
[illegible] وصیف و بوقا [illegible] بغداد توقف نمود [illegible] و النفاق معتز [illegible] از دار الخلافه
رقعه محمد رسید که [illegible] خلیفه [illegible] بوقا و وصیف [illegible]
محمد [illegible] معتز [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] وصیف و بوقا [illegible] محمد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] محمد [illegible] معتز [illegible] معتز [illegible]
[illegible] وصیف و بوقا [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] معتز [illegible] بغداد [illegible]
مستعین [illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible] معتز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سال دویست و پنجاه و دو از جمله [illegible] المعتز [illegible] ۲۵۲
[illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد العزیز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
[illegible] الصفا مسطور است [illegible] وصیف [illegible]
[illegible] وصیف و بوقا [illegible]
[illegible] وصیف [illegible]
[illegible]

جواب شما گویم بنا بر این بوقا و بغا از میان برخواستند متوجه معتز شدند که در باب مهم سپاه مصلحت بینید و وصیف در میانه این جماعت نشسته بود و چون یکی جواب میگفت و با بعضی درشتی میکرد بنا بر این کار در میانه بجائی رسید که وصیف [illegible] در خانه یکی از مقربان معتز بود و با ایشان بود و بوقا و بغا [illegible] از نزد خلیفه [illegible] ترکان شد که ایشان [illegible] بنا بر این [illegible] کرده کشته [illegible] که وصیف کشته شود چون ایشان شنیدند سر وصیف از تنش جدا کرده [illegible] کشتند اما [illegible] وصیف [illegible] معتز بعد کشته شدن او منصب امیر الامرائی [illegible] داد و در چهاردهم شهر ذیقعده [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر [illegible] عبیدالله [illegible] طاهر بن محمد [illegible] امام [illegible] معتز [illegible] موسی بن بغا [illegible] حسین بن احمد [illegible] قزوین [illegible] بیعت و [illegible] بوقا [illegible] سامره [illegible] معتز [illegible] ببغداد بردند [illegible] و وقایع ایشان وفات امام علی الهادی بود و کنیت آن حضرت ابو الحسن و لقب نقی و هادی و عسکری مشهور [illegible] اتفاق افتاد [illegible] و وفات آن حضرت روز [illegible] رجب بود در سنه [illegible] معتز [illegible] و متوکل آن حضرت [illegible] سامره مشهور است [illegible] روضة الصفا [illegible] صالح بن سعید که از مخلصان اهل بیت بود [illegible] عمارت [illegible] روضة الصفا مسطور است [illegible] در این اثنا روزی فتح بن خاقان [illegible] فتح بن خاقان [illegible] شد

دوهم

و متوکل از ان مرض [illegible] مادرش [illegible] هزار دینار [illegible] هادی [illegible] معتز [illegible] اسلحه [illegible] و متوکل سعید حاجب را گفت [illegible] سعید [illegible] ابو سعید [illegible] متوکل [illegible] گفت [illegible] معتز [illegible] صالح بن وصیف [illegible] صالح بن وصیف [illegible] و بنای خلیفه [illegible] بالله [illegible] المهتدی بالله [illegible] روضة الصفا مسطور است که [illegible] معتز [illegible] پنجاه هزار دینار [illegible] صالح بن وصیف [illegible] معتز [illegible] سعید [illegible] هزار دینار [illegible] معتز [illegible] محمد [illegible] معتز [illegible] آمد [illegible] مهتدی [illegible] معتز [illegible] محمد گفت [illegible] معتز [illegible] مهتدی [illegible] ذکر [illegible] یعقوب بن لیث صفار [illegible] سیستان [illegible] یعقوب بن لیث [illegible] صفار [illegible] معتبر مسطور است [illegible] لیث [illegible] یعقوب [illegible] یعقوب [illegible]

سیزدهم خلیفه ۱۳

ظهور صفاریان

لعنت کنند و از جمله وقایع این سال خروج صاحب زنج است و تفصیل این واقعه آنکه صاحب زنج مردی بود که در ظاهر نسبت خود به
کثرت ... او ... که در شوال این سال در [illegible] بصره پیدا شد و می گفت من علی بن محمد بن عیسی بن
زید بن علی بن ابی طالبم و حال آنکه [illegible] دعوی کاذب بود [illegible] اصل وی از طایفه عبد القیس بود
و اسم او علی بن محمد بن عبد الرحیم و مادر او [illegible] دختر [illegible] حبیب از قبیله بنی اسد ابن خزیمه بود و اول
خروج او در بحرین بود و دعوی کرد که من علی بن محمد بن الفضل بن حسن بن عباس بن علی بن ابی طالبم القصه
در بحرین خلقی کثیر متابعت او کردند [illegible] و میان او و اهل بحرین محاربات بسیار واقع شد و در سنه [illegible]
[illegible] که [illegible] بصره بودند خلقی بسیار متابعت او کردند و از [illegible] معتبر [illegible]
[illegible] خروج کند [illegible] وقایع [illegible] و العهدة علی الراوی [illegible]
بادیه [illegible] بجانب بصره [illegible]
چون [illegible] بصره رسید [illegible] اهل بصره [illegible]
[illegible] بجانب بغداد [illegible] در بغداد بود
[illegible]
[illegible] ماه رمضان [illegible] بجانب بصره [illegible] حاکم بصره
[illegible]
[illegible] بصره [illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زنگیان [illegible]
و در [illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] از ایشان [illegible] هزار دینار [illegible] درهم [illegible]
و او [illegible] صاحب زنج بود و ذکر سلطنت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق بن معتصم
[illegible] خلفای [illegible] سنه خمس و خمسین [illegible]
[illegible] المعتز [illegible] مهتدی [illegible] با محمد
بن الواثق بیعت کردند [illegible] بغداد [illegible] مهتدی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلیمان بن عبد الله بن طاهر [illegible]
[illegible] احمد بن المتوکل [illegible] بغداد [illegible] مهتدی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مهتدی [illegible]
و در سنه ست و خمسین [illegible] ظهور حسن بن زید العلوی
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] المهتدی [illegible]
[illegible] مهتدی [illegible]
[illegible]

مرتب [illegible] شرط انصاف مرعی داشته [illegible] و در سنه سبع و خمسین
[illegible] که خراسان و توابع آن به طاهر بن عبد الله تعلق داشت شخصی از اهل آنجا [illegible] صالح بن نصر [illegible]
[illegible] یعقوب بن لیث [illegible] صالح شد [illegible]
و صالح در جنگ بقتل رسید اما برادر [illegible] درهم بن نصر [illegible] بمقام [illegible]
سیستان [illegible] طاهر [illegible] درهم از عهده ضبط
سپاه کما ینبغی بیرون نتوانست آمد [illegible] یعقوب بن لیث [illegible] ضعف
و عجز درهم [illegible] یعقوب [illegible]
او [illegible] حاکم خراسان [illegible]
کشیده به بغداد فرستاد و خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] یعقوب [illegible] درهم [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] هرات [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد فرستاد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] موفق برادر خلیفه [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سیستان [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] محمد بن طاهر [illegible] هرات [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب بن لیث [illegible] محمد بن طاهر [illegible]
[illegible] یعقوب بن لیث [illegible] حسن بن زید علوی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] حسن بن زید علوی [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible]
[illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خراسان [illegible] یعقوب
بن لیث [illegible] سیستان [illegible]
از لزوم اطاعت و انقیاد [illegible] سیستان [illegible]

از [illegible]

واین خبر را بمجلس بردند همه را انکار کردند و چون مهتدی بالله از ایشان عاجز شد شروع در تملق کرد و گفت یا ترکی
مرا تو دانا باعتقاد طلبیده که بغیر توه صالح بن وصیف را از میان بردارم و تو موسی بن بغا فرستادی کی
موسی گفت هیچ بالله نیست تو با ما از صمیم خاطر سوگند یاد کن که با ما نفاق نورزی تا ما با تو بیعت کرده از
هر که در غدر در حق ما داری از میان برداریم مهتدی در ساعت با ایشان سوگند خورد و با موسی بن بغا سوگند خورد که
چنانکه خاطر ایشان از اطمینان حاصل نمود پس خلیفه را بار از دولت خانه تمام بیرون آوردند و با وی بیعت کردند
بعد از آن بطلب صالح بن وصیف کس فرستادند و صالح حاجب دانکه ایشان بر او واقف شده اند در خانه در رفت کرد شب
در آید و صالح از میان بدر رفت و کسی ندانست که کجا رفت و هر چند اطراف شهر سامره و بغداد را تفحص نمودند
و منادی کردند کسی نشان نداد و چون صالح بن وصیف از میان غایب شد و باز ترکان بر خلع مهتدی و بعضی
بر قتل وی مجد شدند و بعضی در مقام منع آمدند گفتند که مهتدی بعزی رسید و هم گفتند که از خلفای عباسی هیچ
یک بدین صلاح و عبادت نبوده با این چنین خلیفه را نمی توان کشت و نتوان خلع نمود که عوام الناس بتمامی
جنگ خواهند کرد القصه چون خبر بمهتدی رسید شمشیر حمایل کرد و بیرون آمد و بر سر خلافت نشست و موسی
ابن بغا را با اصحابش طلب کرد و گفت دانسته ام که صالح نزد شما مخفی است و با او چرا ایستاده اید که شما
بر قتل خلفا دلیر شده اید و حالا که صالح نیست در میان شما اعتراض چه چندان تفحص کنید که موسی با
اصحابش مشغول شد و گفتند ما از برای حفظ خود این نوع امور بیش می کنیم و اگر در جان بقای خلفا از ایشان
هیچ این حرکات از ما سر نمی زند تو با ما سوگند بخور که وقت قدرت قصد ما نکنی تا ما در هر وقت در
اطاعت تو کوشیم مهتدی گفت من سوگند می خورم اما در بین مجلس بزرگان فرمود که جمیع ملازمان خاص
متوجه شده از حضور بنی هاشم و قضاة و علما و سایر طبقات الناس را حاضر کنید تا شما خواهید تا خاطر
شما را جمع سازم القصه چون کار از اختلاف ایشان مختل شد بعد از چهار ماه در دویست و پنجاه و ششم صفر
صالح بن وصیف ایشان را ساری از مهتدی آوردند و چون نظر بر او افتاد گفت الحال حسی اوحق کنید
اما امنا اعیان موسی بن صالح را بر نیزه کرده در بازارها گردانیدند و می گفتند که این سزای کسی است که او
قصد ولی نعمت خود کند بعضا از آن سر او را بعد از آن ما بین العلماء و بحثی واقع شد و از جمله وقایع آنسال آن بود که
ساعد و ساروی نشست دریا عیر کوفر و محاربه موسی بن بغا با او بود و تفصیل آن در تاریخ ابن کثیر
شامی مسطور گردیده که چون اخبار فتنه و فساد و مسلمانان به سامره رسید موسی بن بغا با لشکر و
بایکیال ترکی با لشکر عظیم متوجه دفع او شدند و در میان ایشان محاربات بسیار واقع شد آخر الامر از آن جا
که بخت با بخت خلیفه هر روز ایشان بیکباره برمی آمدند و ایشان را اغاثه یافت و در همین وقت مهتدی را اندوه یافت
یافت حق امت که در میان اتراک محاربه گفت انداز دو مهتدی بایکیال فوشت که سرداری لشکر بیش تعلق داد
و موسی بن بغا را سرداری ایشان معزول است بایکیال آن خط را دست کرده بنا و صغه از اتراک نشان داد
که با او بیعت کرده موسی بن بغا آمد و موسی با بایکیال متوجه مهتدی شد و مهتدی چون بر حقیقت قصیه
اطلاع یافت در ساعت لشکر عظیم از مغاربه و فراعنه و اتراک جمع کرد و از کشتن جماعتی از اتراک نمود و سر
هر و جمعی از موسی بن بغا رسید از آنجا به خراسان گریخت و بایکیال از در اطاعت
و اشفاق متوجه سامره شد و چون نزد مهتدی آمد صالح بن علی بن یعقوب گفت یا امیر المؤمنین مصلحت
مسلمانان در آنست که بایکیال را بکشی و کسی را که سر نهاده اند که جمیع اتراک در غرور است و این بخن که از
ابو مسلم خراسانی بیش کرد تا ابو جعفر منصور او را بکشت بهتر نکشتی القصه مهتدی با نسبت سخن صالح
بن علی بن یعقوب شنیده فی الحال فرمود تا سر بایکیال را از تن جدا کردند و بنزدیک ایشان انداختند چون

ترکان این بدیدند همه بر خود بلرزیدند و بجانب جوسق رفتند علی الصباح جمیع اتراک اتفاق نموده بر جنگ دو بایکیال
طغوتیا نام را فرمانده کرده متوجه جوسق خلیفه شدند خلیفه لشکری از ایشان آماده کرده بمقابله ایشان می نمود امادر بین
اثنا جماعتی از ترکان که با خلیفه متفق بودند با همشهریهای خود متفق شده شروع در جنگ لشکر خلیفه نمودند و
در این محاربه مردم خلیفه متفرق شدند و مهتدی با شمشیر برهنه در بازار سامره می گریخت و فریاد می کرد ای
مردمان خلیفه خود را یاری کنید چون هیچ یک التفات نکرد خود را در خانه احمد بن جمیل انداخت ترکان
خود را در آن رسانیده بیرون آوردند و بر دیوار او گذاشتند که در جانی بنهان شود و ترکان بعد از آن احمد بن خاقان را در
پهلوی او نشانده هر چه مجاهدت شد چنانچه گفته اند که سه بار طلب کرد یکبار بعد از همین ترکان و این واقعه در
روز پنجشنبه دوازدهم رجب بوقوع پیوست و در روضة الصفا آورده که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس
و طعام کرده و فرمود تا ملاهی و مناهی را ظاهر نکنند و از طلا و نقره و پیوسته آوانی که در روزها در دنیا داشتند و هر نعمتی که
در خانه در تصرف بود بر طرف ساخت القصه بجمیع مواقف شریعه مطهره بود و بخیل دفع بود و پیش تو رسم خوان بود
که هر کس که خلافت نشسته رسم خوان بود که هر روز ده هزار درهم در وجه طعام اشربه و حلویات مقرر بود
و در عهد اعتدال او در وجه همه آنها صرف می شد و کاه به طلب جعفر نیز بعضی از اصحاب او شش دینار بود و چون
فضل با ذکر روزهای سیر در یکی از نوبتی و علی اصحب در دینار داده بودند و سد کفت عادت مهتدی چون
چنین بود که چون صباح او است که گفتندش نیز روزها بیست و هیچ سال چنین غسل و اعتکاف می کرد با خضیا ساخت
و با اصحاب بعبادت صایم می بود و عبادت شده کرد و پس از گفته شد تا او مشغول روزه داری و قیام دوزخ گشاد و گفت مرا
بار خدایا حینی شنیده ام که دعای امام عادل را یگانه و مظلوم و دعای صایم بی گناه تو مستجاب می شود و من متعهد
وسع و امکان در عدالت کوشیده و مظلوم و صایم نیز هستم الهی تو چنین که حقوق من بر جفا تو کنادش از ایشان انتقام
که در مقام محالفه منقادند در جنگ چون افتاده ان معلق بکشتند و بعد تا جاد و این حکایت خبر مقدار او بود
لا دارد القصا شرولا معقب لحکمه ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن المتوکل که از جمله خلفای عباسی
عباسیه است در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که روز قتل مهتدی دوشنبه چهاردهم شهر رجب سال
دویست و پنجاه و ششم از هجرت خیر البشر بود و در روز سه شنبه پانزدهم ماه بخلافت بیعت کردند و در
هشتم سلخ رجب موسی بن بغا و مفلح ترک که در ری بودند از آنجا مراجعت نموده بسامره آمدند و مردم همه در آن شهر
الحمد در بیعت ایام که مهتدی چنان احوال خوب بود صاحب زنج بسیار طغیان نموده و از ولایات بصره و ابله و
عبادان در تسخیر آورد معتمد برادر او طلحه که موفق بود دفع او کمانشست و وی بدر خود موفق را با مفلح برای دفع صاحب
زنج فرستاد و در دیو بین خود عبدالله بن خاقان را روانه ساختند و در اول فلاتحه از ملل و دولت او را دو هم
میدان و جمعی را بیست هزار نفر از ایشان داده و صاحب زنج و موفق محاربات بسیار واقع شد و مفلح در آن محاربه
بقتل رسید و موفق از جنگ گاه برابط آمد و ازوا عبور نموده و موضعی صید کرد ان نوع گفته در این
موضع انجا ابن بیماری دراز دری موفق طاری شد که اطبای مخبر مزاج بودند و اکثر مردم هلاک شدند و از
تاریخ ابن کثیر شامی چنین ظاهر می شود که محاربه موفق و مفلح با صاحب زنج و کشته شدن مفلح از وقایع سنه
۲۴۸ بود و در همین سال در ماه شنبه عید فطر سلطان المحدثین امام محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن مغیرة الجعفی
صاحب صحیح بخاری که اصح کتب بعد از کلام الله است در قریه خرتنک از اعمال سمرقند وفات یافت و فضایل
او زیاده از آنست که در این مختصر چند از او بیان توان کرد اکنون در آن صاحب شرح می نماید و در سال دویست
و شصت و ششم معتمد خلیفه عباسی حکومت بلخ و طخارستان و کرمان و سیستان و سند بیعقوب بن لیث داد
که اکثر این بلاد را بشمشیر خود گرفته بود و در ماه صفر ابو العباس معتمد پادشاه روم و کوفه و زمین و بیرون رفت

داود در رمضان امسال ایالت و ربط و کسر دجله و خوزستان و اهواز و فارس به پسر خود ابو احمد داد و ابو احمد
و عمال او بضبط این بلاد مشغول شدند و در این سال امیر سعید صاحب زنج در حوالی بصره جنگی عظیم
کرد و صاحب زنج در آن جنگ بسیار مغلوب شد و [illegible] و خلق بسیار از عورات و اطفال مسلمانان
کرد و صاحب زنج [illegible] صاحب زنج [illegible] سعید حاجب [illegible] بود در
[illegible] بسیار بقتل رسانید و بعد از آن منصور بن ابو جعفر الخیاط با لشکری انبوه بجنگ صاحب زنج رفت
و منهزم باز گشت و از جمله وقایع امسال آنکه در بغداد در موضعی [illegible] شخصی پیدا شد که اکثر
مردم [illegible] و بجانب خود [illegible] معتمد
خلیفه [illegible] تحقیق احوال [illegible] جانب نزد معتمد
فرستاد [illegible]
و در این سال صاحب زنج بصره را بگرفت و قتل عام کرد و [illegible]
و از [illegible] ابراهیم بن یحیی بن محمد [illegible] مردم
[illegible] مردم بسیار [illegible] آورده [illegible]
[illegible] و مسجد جامع بصره [illegible] معتمد محمد [illegible] با لشکری عظیم
بجنگ صاحب زنج فرستاد [illegible] محمد [illegible] بصره [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible] در همین سال [illegible]
فارس [illegible] و از جمله وقایع امسال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] و در **سنه ثمان و خمسین و مأتین** [illegible] ٢٥٨
معتمد [illegible] ابو احمد [illegible] مصر [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible]
و از جانب صاحب زنج یحیی بن محمد [illegible]
یحیی بن محمد [illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] و در ماه ربیع الآخر این سال [illegible]
حکم خلیفه [illegible] و از جمله وقایع امسال [illegible] موسی بن بغا [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در **سنه تسع و خمسین و مأتین** [illegible] ٢٥٩
صاحب زنج [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] و از جمله وقایع امسال [illegible]
[illegible]

ودر آن سال

وظایم [illegible] و تفصیل احوال او [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible] صاحب زنج [illegible]
صاحب زنج [illegible] عبد الرحمن بن مفلح [illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن مفلح [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن مفلح [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] و از جمله وقایع امسال آنکه [illegible]
[illegible] و در **سنه ستین و مأتین** ٢٦٠
قحط
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حکیم
[illegible] حنین بن اسحق که از مشاهیر حکماست [illegible]
و از کتب حکمی [illegible] مجسطی و تحریر اقلیدس و از کتب طب [illegible]
ترجمه کرده بود در این سال وفات کرد و در **سنه احدی و ستین و مأتین** حسن بن زید [illegible] طبرستان [illegible] ٢٦١
[illegible] یعقوب بن لیث [illegible]
[illegible] یحیی بن جعفر [illegible]
[illegible] یحیی بن جعفر [illegible] ابو احمد بن متوکل [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع امسال [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن مفلح [illegible]
از مسروق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب زنج [illegible]
از هجرت ۲۶۱
[illegible] در ماه رمضان [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع امسال [illegible]
[illegible] موسی بن بغا [illegible]
[illegible]
[illegible]

نیم ظفر بر سپاه یعقوب لیث روزی شد و خالو عمرو بن واصل را با عمرو و علی بن کیوفت و از اموال او چهل هزار هزار
درهم بدست یعقوب بن لیث افتاد و غنایم دیگر از حد بیشمار بود و قصه مجملا هم ما مشهور است اتفاقا معتمد
فوت شد و مصر بجز ابو محمد جعفر را ولی عهد کرد و او را بمفوض الی الله ملقب کردانید و ایالت تمامی مغرب
وافریقیه و مصر و شام و جزیره وارمنیه و موصل و از بلاد خراسان بوی ارزانی داشت و موفق بغداد را
مدبر امور وی کردانید همراه او ساخت و بعد از وی ولایت عهد وی را با ابو احمد بن المتوکل قرار داد که
او را بموفق بالله لقب داد و مصر و بلخی را امور وی کردانید و ولایات حرمین و کرمان و بغداد و یمن
و کوفه و دجله و اهواز و فارس و اصفهان و سیستان و ری و زنجان و سند را بوی ارزانی داشته
و با این مضمون فرامین نوشت و باطراف و جوانب بلاد فرستاد و نسخه این مضمون که بخطاب او و قضاة
و علما رسید بعد از این دولت حکم معظم او بجهت و روز بیناه از اکابر محدثین مسلم بن حجاج که جامع صحیح مسلم
252 است وفات کرد و او در موضع کباد و ابن بعد سنائی بغایم فارقت و در سنه دویست و پنجاه و دو اکثر خبر اکثر
یعقوب بن لیث بالشکری عظیم بیرون آمده روی ببلاد الخلافه نهاد و واسط را بتصرف در آورده
چون این خبر بمعتمد رسید با لشکری عظیم بیرون آمد بعد از آن لشکر ها همراه برادر خود ابو احمد موفق کرده
بجنک یعقوب فرستاد و ما بین بغداد و واسط تلاقی شد و موفق لشکر خود را صفها راست نموده میمنه را
بموسی بن بغا داد و میسره را بمسرور بلخی حواله نمود و خود موفق در صف قرار کرفت و شروع بجنک
و در اول حمله علی الاتصال ده روز میان ایشان جنک قایم بود از روز دهم صفا که او را عید الاشعانین کویند
یعقوب بیاورده هزیمت نمود و از زر و نقره و مسک و طیب آن مقدار بدست لشکر معتمد افتاد که از حساب
بیرون بود و در تاریخ ابن کثیر مسطور است که در لشکر یعقوب ده روز ادامه جنک بدست آمد که در دیشان
253 صلیب فرنگ کشیده بودند العصر یعقوب تا نواحی سر و اهیج جا توقف نکرد و در سنه دویست و پنجاه و سه
از جمله خبر الیشر حکمی بزرک واقع شد و اما حکمای بزرک در ولایات واقع شد مثل احکم جامع از صفالیه
بجبله و منبر قلم لولو از دست مبارک نوشت و لوز و صیاد باز کوفت و بعد از شکست چنانکه قبل از این ذکر
او شد می‌نشستن و دو غلام کرده و والی او را که محمد بن حسن طاهر بود از شهر بیرون کرد و قلت مال او را از مردم نیشابور
کرفت و صفا و بن عبد الحمید که مد تهای مدید فتنه و آشوب انگیز در عالم بمن بود و از شجاعت و مردانگی
تمامی اهل خراسان عمر او از بوده وفات کرد و عبید بن حاقان که مشهور بوزیر خلافت بود در میان او
254 رشید خادم از اسب در افتاد و جان بقابض ارواح سپرد و در سنه دویست و پنجاه و چهار از جمله خبر الیشر امیر اتابک
المتوکل موسی بن بغا را باتفاق کرو همی از سادات صلیبیع صاحب زنج فرستاد و ضو دبیر و بطریق شد و صعید حد
و دو اعی ایشان بکار کرو صعید بیرون امد اما چون بغداد رسید بن موسی بن بغا او فلان کرد و بجای وی محمد
مولد نامزد این مهم شد و چون محمد مولد رسید سلیمان بن جامع که از قبل صاحب زنج والی و اسط بود بیرون
امده با محمد مولد محاربات کرد اما تاب نیاورده روی بهزیمت نهاد و اکثر لشکر وی بقتل رسیدند و از جمله
و قایع این سال الحمی حرب ی بود در شهر دینور و چون فتنه او بلند شد ابو العز بن ابی دلف باتفاق جمعی
255 بدفع او توجه نمود و اصلاح و مهاد او را کرده و در سنه دویست و پنجاه و پنج از جمله خبر الیشر بیان ابن لیثویه که عامل
مفوض بود در نواحی و قریات و اسط و سلیمان بن جامع که سپهسالار صاحب زنج بود جنکی عظیم واقع شد و ابن
لیثویه در اثنای جنک مظفر شد و هفت سرهنگ نامی صاحب زنج را اسیر کرد و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسانید
و از جمله وقایع این سال آنکه احمد بن طولون که از قبل مفوض الی الله والی مصر بود بعزم تسخیر انطاکیه در حرکت
بیرون رفت و آن شهر را محاصره نمود و مدتی مدید بود که فتح نیاید که فتح بعد مدتی مرض شد و بدین سبب امیر سالار فتح نمود

و اشتغال مسلمانان که در پیش روی مصر بود ذنا احمد را از ایالات کبریز جزایر سپاه اتفاقا فقلی امیر کمان قیصر روم
بعضا لحرب خود با او رسید که حاکم شام وفات کرد احمد بن طولون از تسخیر شام در خاطر قرار یافت تا ایشان از سر ایالات که
کذشته بخود قرار نمی داد و چون اهل روم بجهت مضافات سیدید احمد از انجمن غیر متوقع شمرده و متوجه
شام شد و چون بدان نواحی رسید خبر حاکم شام بطاعت و استقبال او بیرون شد و با پیشکشهای لایق بنزد
احمد آمد و احمد چون ملاحظه و تواضع از آن خبر او چون مقام و قدر دیار و ایالات بیرون شد بوده و حکم داشت
و عبادت و عزت بجانب حمص و حما و حلب عطف داشت و چون در ایام غیبت احمد از دیار مصر پسر او عباس
قایم مقام بود جماعتی از اهل فتنه خیال استقلال سلطنت در دماغ او قرار داده بودند بنا بر آن چون تا احمد
مراجعت بود عباس از خزانه مصر آنچه کار آمدنی بود بر داشته با جماعتی از مصر بیرون رفت و چون احمد بمصر رسید
جماعتی کثیر بطلب عباس فرستاد و آن جماعت در القصر رسید عباس را با آن جماعت که فتنه بوده بیرون آورده
احمد پسر را حبس کرد و آن جماعت را بقتل رسانید و از جمله وقایع این سال آنکه در عراق عجم مردی که او را عماد
بن مهاد کفتند با جمعی از اوباش خروج کرد و عامل اصفهان دلف بن عبد العزیز عجلی را بقتل رسانیده بود و لایات
استیلا یافت و بعد از آنکه مدتی بیاجات دلف با برادر او احمد بن دلف اتفاق نموده کاکم را بقتل رسانیدند
و ولایت را تصرف خود در آوردند و از جمله وقایع این سال آنکه صاحب زنج شهر نعمانیه که از شهرهای نامی عراق عجم
خراب کرده اهل آن شهر را اجمعا از دست زنکیان خلاص شد بسبب بغداد آمدند و هم در این سال قطان صاحب زنج تکلی
ابان مجلبی بود تسخیر شهر از اسفرایان شهر را محاصره کرد و چون کار بر اهل آن شهر تنک شد مردم امان خواستند
شدند که از وی امان خواسته شهر را بوی سپارند که ناکاه بکبیرم بخاری بمدد اهل شهر رسید و جا بر او پیروز
بیامده متوجه جنک مجلبی شد تا آنکه بعد از کارزار بسیار شکست بر وی افتاد و تکبر شقاوت ایشان بنوده مصر
خلقی بسیار از صحرای بعد فرستاد و این واقعه شهرت بوالقصبه ماده که لشکر مجلبی چون نان از دست بکبیرم
و مردمی که در آن شهر اعلام کرد و شروع در مصید و ملاعنه نمود و بکبیرم را منهزم شد که ایشان تمام شده اتفاقا چون
این خبر بمرو و بلخی رسید و یکی از امرای عباسیه است مصر آمده بود که ناکاه کمین بکبیرم کرده دیوانه بدست
آورد و بعضی از بندکبر یکبیرم او را بامان کرفت و چون بکبیرم را در دنبال کرد لشکر وی متفرق شده فرقه شدند
یکی صاحب زنج ملحق شد و فرقه محمد بن عبد الله کوفی و فرقه بسرور بلخی و از دار الخلافه غزل بکبیرم
و از جمله وقایع این سال آنکه یعقوب بن لیث بدست شهر از اهواز و بر او اتفاقا فلیه و بقیه اموال یعقوب
در تواریخ معتبره چنین آورده اند که چون محمد بن واصل تمیمی در ولایت فارس عامل خلیفه را کشته بود
دیار استیلا یافت موسی بن بغا که از قبل خلیفه ایالت بصره و اهواز و فارس با او تعلق داشت عبد
الرحمن بن مفلح را بجنک واصل فرستاد و در آن جنک ابن واصل غالب شد و ابن مفلح را اسیر کرده در زندان
نکاه داشت و چون خبر خلیفه با ابن واصل نوشت که عبد الرحمن مفلح را بکذار و نکذاشت اما یعقوب بن لیث
چون خبر استیلای واصل شنید و مخالفت او با خلیفه دانست طمع مملکت فارس در خاطر وی استیلا یافت با
لشکر و اسباب متوجه حرب ابن واصل شد و چون بدان سپاه کرده سپاه جنک در کرو شد و ابن واصل شکست
و یعقوب ابن لیث بر تمامی ولایت فارس مستولی شد و با آن اکتفا نموده متوجه دار الخلافه شد و چون خبر خلیفه
بر اراده یعقوب مطلع شد بسفر حکومت خراسان و طبرستان و فارس نزد یعقوب فرستاد تا با آن کرده
رسول دار الخلافه نزد یعقوب رسید وی کفت مرا اشتغال ابو احمد را می بینم اکثر بغداد می ایم و چون خلیفه
این بشنید برادر خود موفق را با لشکری آراسته بدفع یعقوب فرستاد و چون این خبر بیاد یعقوب رسید
تا آنکه در این سال با موفق تلاقی کرد لشکر فراهم آورده متوجه خلیفه شد و در راه بمرض قولنج کرفتار شد الحاصل جنک کشته

حضرت ابی کرده قبول نکرد و گفت مردم من از حال ایشان از حضرت کردن است در اینجا این معماری از دار الخلافه
رسول نزد وی آمده و منشور ایالت فارس و کرمان آورد یعقوب تمیز و قرا و نواز خلعت بفرستاده
با فقیری و پیاز و ایلچی خلیفه را طلب نمود و باوی گفت که خلیفه را بگوی که مرا نزد من نیست و بگوی که یعقوب بن لیث
فرزند ام اکبر و درم از دست خرجان بود و اکر زنده مانده میان من و خلیفه این شمشیر است حیف بود از این روزکار
عالم شوم و کلم در امضای ایام و اکر غالب شوم او بود با این نان و پیاز بسازم و ترک بزرگی کنم ایلچی باز کردید
هنوز بدار الخلافه نرسیده بود که یعقوب وفات کرد و در تواریخ معتبر مسطور است که بعضی بیرایست
از عقلا و سلاطین روزگار بود و در سیاست و سخاوت بی نظیر بود و هر کس که پیش او بحسب امری اکر دست نکشید
نشنیده می شد و عیالی با زن سپاهی و حشمهای سپاهیان را از روی تحقیق نمودی جون در سلاح کرد کامل
هنوز اسباب از وی بیستادی که در شمشیر با کر بودی و در کدام معرکه جنگ کردی انکاه حکم می کرد که تا
یکتا از انجام نمودی داد تدری و اکر آن شخص پیش از کذشتن یک سال چیزی نکو طلبیدی او را باز ندادی و هر
کردی که اسپ داده اند بکرید و مجموع اسلحه نشکریان از او بود مکر اینکه کار از کر طمع خود می داشتند ملتفت
از خاصه خود می داد و تخت جون بی جهت خود ترتیب کرده بود و جون پیراهن نشستی جهت تاجی شکر و عرضه
و اکر از وضایع یکی پایین چیزی در نظر نشستی تا بیند از مدعی حکم بتغیر آن کردی و هر از هر جلد را از نشانه جهت
کرنده هر یکی با جهاز و تیر بود داد و در بهر یکی قرا مشغال او هر چند از جهاز از نقره بقرار کرد و بکر دادکه
کرمانی نیز بود نشد و این جهان را هر دم در ایام عید و در روز جشن بر روش می نهادند و بعد بود و بکرد بعضی پس
مشورت نمی کرد و کسی را بر آن اطلاع نبود و جون دشمن و بی خبر بیرون رفت از لشکر نیز کسی را مجال آن
نبود که برود ضد او و مشت بغارت و ناراج دراز کند و در سفرها در پس خیمه وی خیمه دیکر بی زدند که غلامان
خاصه وی در آنجا می بودند و هر کاه که او بکاری بود بکی از غلامان از آن کردی تا آن جا که آهنگ کرد و هر روز
در مطبخ او بیست کوسفند در پنج دیکر می بخشید و از آنجا ولی حصه خود را جدا کردی انکاه بخواص دیکر قسمت
می نمود و روزی یکی از ایلچیان بوی گفت که تو خود می پوشی آنچه عالم کرده داری و در خیمه تو بعضی زینت ها که کس
که در پیران نشستم و این سلاح که بپوشید بجز دیگری نیست یعقوب گفت که هر چه سود کر سردار تعالی کنند
نوکران برای نیز دشنام کند و او امر وی بود سپاهی تولید و مثل از خوابیدن و دو نشستن هر جا است چنانچه
روزی با و رسانیدند که یعقوب بغیاث در عثمان عفو طعن می کند یعقوب در غضب شد و گفت تا او را
حاضر کردند و بدبجت بر سانند و وی گفت انما الملک اولا عثمان عفان نجری که از عدل و ملک طعن
نمی کند بلکه نسبت بعثمان عفو اموی تمامی سخن می کند یعقوب گفت نیز او را رها کنید که مرا با صحابه
کار و نیست و در مجلس او در اوایل حال سخن علمی که کسی شنود و عاجز ملا اقدر و حجره اما در مجلس او
علما را راهی نبود مکر یکی از طالب علمان خراسان که و ملا محی الدین سبزواری کشتی با وجود انکه جندان
پایه علم نداشت اما ابو الطرشان ای را از حضرت کاری انها با یعقوب لیث اشنا شده بود و در سر عظیم نزدیک
یافته چنانچه او را اعلم زمان خود می دانستی افضل ما دری از خود بسید کرد او را اعلا ملا که کتند و مرتبه
ودر وقتی که یعقوب از سفر نیشابور بجانب سیستان مراجعت نموده بار و ورود و بمحو شد و یعقوب از
امرا یعقوب و جیشی بیاد کرد روزی در مجلس از این نرم ملا محی الدین سبزواری یکی شمس الدین مطیع
که در فضل از بعضی اهل و کلانتری از آنها بود کلاه خنده کفت که شعر بر آن معه که او حضرت خالق زنده در وجهی
خاتم با جهات سبزه دست یافته روز دیکر این حکایت بیعقوب لیث رسید فرمود تا علما را در مجلس حاضر
کرده از حقیقت حال او استکشاف نمودا القصه جون مجلس منعقد شد در حضور یعقوب ملا محی الدین سر کشی

شروع در بایع نمود و از مردم این بود و جاه حرمت با بال که بعقوب لیث با او بود و کینت این معنی را در یافته
ملا محی الدین گفت تو قدر از جانه انصاف بیرون نهاده هر کاه این مرد از حجیت مجلس ما صرف نمی تواند زد
تو و را النقل و منظریاسی که این مرد غریب ضد مجلس ما افسون کند و ما افسون و ضد اعراض سوال کنیم اقلا
بروی ظاهر شود که نسبت ما هر دو علی السویه است و در باب مباحثه علمی در هر چه باید کسی نیست الفقه
جون یعقوب از این مقدمات فارغ شد ان مرد خود را بر خواست و شرایط دعا بجا آورد و گفت ایها الامیر
بتحقیق بدانید که ارباب الدول را هر کس الحال اکر فرمان شود ما از آن مواریث اجوبه کفته می شود امر اهل کار است
دو غم در بجای رسید که بر همکنان و فضلا آموخته ملا محی الدین معلوم شد و یعقوب بعد از این
مباحثه علما را دوست می داشت و اکثر اوقات ایشان را بمجلس خویش حاضر ساختی سال دویست و پنجاه و شش ٢٥٦
از جمله حوادث در این سال ساتکین نام بر ری استیلا یافت و والی را از شهر بیرون کرد و اهل قزوین جون
دیدند که تاب مقاومت ساتکین ندارند مبلغی بسیار از زر و طلا بعضی با و داده و بولایا ذکر خواستند جون
ساتکین بجانب ری مراجعت نمود اهل ری عاجز آمدند و جنگ عظیم واقع شد و کار بجنگ رسید اهل ری در روز
بقهر و غلبه کرفت و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و در این سال معتمد او را خلیفه جای برد و یعقوب لیث را بر
برادرش عمرو داد و حکومت بغداد را اضافه بر ولایات بو داد و زابی منوچهر و در این سال او بغزنین عزیمت
جنگ ابن ابان صاحب لوی که از سرکشان و سپهسالار ان صاحب زنج بود نمود و جون شبیوش رسید جمعی
در بغداد ابن جونید غلام را کرده جمعی کثیر از متابعان او را ادعا بقتل آورد و جوینی ابن مهلبی مطلع شد با لشکر
عظیم بجنگ او بعزیمت رفت بعد از محاربات بسیار ابن ابان مظفر شد و اکثر اصحاب او را خوش و کرفت و در همین
سال اهل حمص والی خود را که عیسی کرخی نام بود بقتل رسانیدند و در این سال در طبرستان حسن بن محمد بن جعفر بن
عبدالله بن الحسین الاصغر العقیقی مردم را بخواند و بخود دعوت نموده و گفت حسن بن زید در جنگ کشته شد
و جمعی کثیر از اعلام بنجی و دیگر فرقه ناسید در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند و جون این خبر بحسن بن زید
رسید متوجه دفع او شد و او را بقتل آورد و ضابطان ایشان را عتاب ساخت و در این سال در میان طبقه
میان جعفریان و علویان جنگی عظیم شد و بعد از محاربات بسیار علویان غالب آمدند و یکی از غزنویان
داعی که حسن بن زید بود با ناییب بیرون مستقل شد و در این سال عجم از اعراب بادیه ملک را غارت کردند حق
کسوت کعبه را نیز غارت کرده بیرون شدند و صاحب زنج ملحق شدند و در این سال در صبا دمیدن الغارات
کرده اموال و وضایع بسیار بر داشتند و محمد بن زید صاحب زنج علاوه بر بعضی از بلاد محاربات فتح نمود و در
این سال ابن ابی الساج از قبل خلیفه بالادر جی رفت و جون بعضی رسید محمد بن فرج که از جانب احمد بن موسی در اینجا
مستولی شده بود در مقام ممانعت در آمده کار بجنگ رسید محمد بن فرج تاب نیاورده کریخت ابن ابی الساج شهر
او را غارت کرد و بعد از سفرت و در این سال در عسکر او ملک و مقاتلات میان اهل اسلام و روم جنگ
عظیم واقع شد و روم غلبه کرده و خلقی بی شمار از اهل اسلام بقتل رسانیدند باز در این سال میان لولو علی
لولوی و صاحب زنج محاربه عظیم شد و چون لولوی از زنج که در تنگ لولوی شده را هجوم آورده بکمین
او را بجنگ روم فرستاد و صاحب زنج کارهای غالبانه کرد و القصه در این سال بواسطه ضعف خلیفه و طول ایالت
او که ادعای مستقل نمودند کار بی بیرون فتح صاحب زنج در اطراف عالم اهل فتنه و فساد سر بر آورده بودند
ودر سال دویست و پنجاه و هفت از جمله حوادث ابو احمد موفق که برادر معتمد بود با بعضی از امرا و جمعی بجنگ ٢٥٧
ومرادات بجنگ صاحب زنج فرستاد و محاربات بسیار میان ایشان واقع شد که تفصیل آن در اینجا آید
اهل مداین و جبل اکثر ولایات از دست صاحب زنج کرفتند عاقبت امر ابو احمد بعیت او دوم بقتل رسانیدند و ابو احمد

سنهٔ اثنین وستین ومائتین

مکرمهٔ سلطان ...

عبرتی که ...

سر یعقوب ...

تهیهٔ ... اسلحه

سوال
وجواب

... وطبع

علما ... یعقوب ...

العباس بن موفق با وجود صغر سن انچنان شجاع و مردانه بود که در زمان خود عدیل و نظیر نداشت [illegible]
که صاحب زنج در ایام استیلای خود در شهر عظیم بنا نهاده و معمور ساخته منیعه و منصوره و مختاره که خود [illegible]
مختاره مقام داشت و چون ابو العباس اکثر ولایات او را گرفت اتباع او در این شهر قرار گرفتند از اطراف و
جوانب بجنگ لشکر خلیفه مشغول شدند و ابو العباس در واسط قرار گرفت و انواع جهد در ابطال
زنگیان در هر جانب که گذشت ساخت و هر روز مبارزان جنگ می شد و چون موفق شنید که ابو العباس
بر زنجیان غالب شده که اکثر ولایات ایشان گرفته خود با لشکر عظیم متوجه دفع ایشان شد چون بواسط رسید ابو
العباس استقبال نمود احوال سپاه و تردد ایشان را بعرض رسانید موفق بسیار شاد شد و ابو العباس را
بعنایات و عاطفت مستمال نمود و هر یکی از امرا و اعاظم لشکر او را افزون تر دهش و عنایت نمود باتفاق یکدیگر
متوجه شهر منیعه گشتند آن شهر را بمحاربات بسیار بعد از مرافعه و محاربه بدست آورده و پنج هزار عورات
مسلمانان که در بند زنجیان بودند خلاص کرد و بأوطان خود فرستاد و بعد از آن فرمود تا آن شهر را با خاک برابر
ساختند بنوعی که اثری از آن آبادانی نماند و از آنجا معتضد بن موفق که ابو العباس بود متوجه منصوره شد و
در منصوره از امرای صاحب زنج سلیمان بن جامع و احمد بن مهدی جبایی بود که مدار حل و عقد آن شهر بر ایشان بود
و باقی امرا بمتابعت ایشان قائم بودند القصه بجهة رسیدن ابو العباس معتضد تیری بر سینه احمد بن مهدی جبایی زد
که فی الفور بعالم دیگر رفت و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که در بیست و هفتم شهر ربیع الاخر موفق
بجانب منصوره رسید و بگرد شهر بیست در کمال استحکام بود خندق و پنج حصار داشت و هر حصاری که [illegible]
بلندتر از حصار دیگر بود چنانچه هر گاه نزدیک بحصار بودی بیکبار از هر پنج حصار تفنگ و
سنگ از منجنیق بیرون می آمد القصه موفق چون استحکام و متانت آن شهر ملاحظه نمود از شب فرود آمد
روز دیگر آغاز کرد و از هر جانب که در رفت و جنگ و خونریزی در پیوست فتوحات [illegible] بطلب سرور [illegible] جنگ
نمود و میمنه و میسره علی الاتصال [illegible] ایشان جنگ بود آخر بمحض توفیق حضرت عزت [illegible] منصوره
نیز فتح نمود و سلیمان بن جامع با جمعی از خنجر [illegible] و فرزندان او صاحب زنج اسیر شد
و اطفال و اموال اهل اسلام را از کوه و صحرا [illegible] مسلمانان ده هزار نفر که در بند آن جماعت
بودند موفق ایشان را خلاص نمود و باوطان خود فرستاد و حصارهای خود که از لشکریان صاحب زنج هر که
ترسیدند آن اموال و عیال را در امان است و از این جهت خلق بسیار از متابعان صاحب زنج جدا شده نزد موفق
آمدند و بعد از هفده روز که موفق در شهر منصوره بود اموال و غنایم بسیار قسمت نمود فرمود تا منصوره
را نیز بنوعی خراب ساختند که اثری از آن آبادانی نماند بعد از آن موفق عنان عزیمت بجانب
اهواز که جمعی از لشکر صاحب زنج بود منعطف داشت اکثر امرا او را بر بخوف و ملازمت موفق کرده اند
و جماعتی که مادهٔ فتنه و فساد بودند مثل ابو عیسی بن محمد بن صفری که از عظمای امرای صاحب زنج بود و بقتل
او بقتل رسانید و غنایم بسیار بدست آورد و موفق بعد از آن مکتوبی نوشت بصاحب زنج و او را در
اطاعت و انقیاد خلیفه خواند و صاحب زنج از کمال غرور در جواب بسیار درشتی کرد و بنابر آن موفق با انجا
هزار سوار متوجه مختاره گشت و چون صاحب زنج از آمدن خود دانسته که با اتفاق سپاه
خود را در هر روز جماعت کثیر از مردم او مجروح و کشته می شدند و موفق هر کس را از افراد که حاجت و
رعایت و تفقد می نمود صاحب زنج تا یک سال از شهر مختاره بیرون آمده موفق با انجا هزار سوار
احاطه کرده و بعد از محاربات بسیار جمعی از امرای صاحب زنج که شیخ موفق فرستاده امان خواسته به موفق
آمدند و اموال بسیار با خود داشته و امان نامه نوشت و با وجود آنکه غیر صاحب زنج هر که [illegible] الیه را امان بخشد

وجو زاول

و چون آن دو اول باز گشتند و در پانزدهم شهر شعبان موفق چون بسواد شهر فرود آمد و در سه شهر بنا کرده
که غیر از صاحب زنج هر که با او ملحق شود در امان است با وجود آن حال اکثر اصحاب زنج جنگ صعب کردند و
خلق بسیار از ایشان کشته شد بنابر این موفق گفت تا در برابر شهر مختاره شهری بنا کردند و آن شهر را
موفقه نام نهادند و او را امجاد تمام ساخت که متاع جمیع عالم از شرق و غرب در آن شهر یافته می شد
و این شهر چهار ماه تمام بلشکر آن معمور و آباد شد و در روی عمارت منیع بر پا شد و خلقی کثیر از مختاره
که بجهت موفق امان خواسته و هر که از جنگ سیر می شد بقتل می کرد و با وجود این بیست هزار مقاتل با صاحب زنج
که از ایشان با او یکی بودند مانده اما روز بروز حالش با افزونی بود با این همه دیگر روز بروز بدتر حالت اسیر
و در همین سنهٔ سبع و خمسین و مائتین ابراهیم که ملقب بمجان بود و از کبار امرای صاحب زنج از موفق امان
طلبید موفق از او بسیار خوشحال شد و در روز اول بسیار کرد و فرزند دیگر جمعی کثیر از امرا او امان
خواسته بلازمت موفق رسیدند و موفق بتوفیق الهی بهمان لشکر اموال نیز به شهر مختاره هجوم کرد
و اتباع جنگ در گرفت که در هیچ وقتی مختاره جنگ چنان صعب نبود اما بعد از آن فریق لشکر موفق
غلبه کرده و بشهر در آمدند و حصار او را گرفته و حصار دوم نیز که جنگ بسیار کرد اما فاتح بنام
لشکر موفق بر آمد و در خاک آن نشستند تا آنکه حصار دوم را نیز فتح نمودند و صاحب زنج که در وی زندگی
بود بقید بود و از این جهت زنگیان بسیار مضطرب و پریشان شدند و بعد از این جماعت که از وی قوم صاحب زنج
بودند بقتل رسیدند و بعد عبد الوهاب که عالم بود بدست آمد و بقتل رسید و جمعی دیگر بدرجهٔ شهادت رسیدند
و با صاحب زنج رسید و مشتاق شد و از روی برگشت و در بین ایشان عمر و بن لیث از برای موفق سی هزار
دینار و سی هزار تنکه و سیصد هزار ... و در وقتی صد هزار دینار نقد و رخام و خاصه بر ... مهمانی
ملازمان فرستاد و بعد از آن بطرف سیستان و ابو ساسان [illegible] فرستاد و در همین سنهٔ تسع و خمسین و مائتین
از جمله اخبار آنست که باز موفق هجوم آورد و دیگر جانب شهر مختاره را و مرد شهر مختاره و شهر را محاصره نمودند
که ناگاه فرطلوس رومی تیری بر سینه موفق زد که نزدیک بود که در گذرد اما بفضل خدا صحت یافت و از این بلا
ملایم زنگیان که می شنیدند موفق در گذشته بعضی از مسلمانان بجهت تعجب و غایت بی خود بیرون نشستند
موفق بر طرف ساحل دجله ایشان بر آمد و بقتل و غارت مشغول شد و اموال و غنایم و مردمان بجانب و جنگ
و در جانب شهر مختاره و چون آن حال موفق صحت یافت باز بر سر شهر مختاره هجوم آورد
و با مدد قوت فتح نمود و صاحب زنج با معدودی چند بجانب دیگر رفت و اکثر لشکر در شهرهای
مختاره باقی ماند نهب و غارت و فرزندان صاحب زنج و سایر امرا او دستگیر شدند و قتل عام و استیلا
و چنانچه تمام بدست مسلمانان افتاد که بعضی جهة از شجاعان غالب بود و آن شهر و اهل آن شهر هم
دیگر بیرون آمدند و از جمله وقایع این سال آنکه چون معتضد بالله خلیفه بود که مدار امور بر احمد بن ... ضبط
و امور آن ملک در زیر موفق است و اموال و غنایم سلطنت خراج بجهة او میفرستادند و مدار غرض
و نصب حکام آفاق بموفق است بسیار از این جهت ملال شد و شکوه او را با احمد بن طولون کرده و در جواب
که بود ابا الدین معروف آمده بود از شرح موفق امین با این معتمد باتفاق و میل او بجانب روم و مصر خلیفه
ببخن او فرستاده شد و با جماعت از خواص و خدام و از شام بیرون شد و متوجه دیار مصر گردید و احمد بن طولون
لشکری با استقبال او فرستاده کرده که بعد از انتظار در گذشته بودند که خلیفه بجانب موصل رسید الوقیم
بیرون آمده خلیفه را از رفتن بجانب مانع شد و جماعت لشکر که امرا با او امر باعث شده بودند همه را اسیر
با بغداد باز گردانیدند و بعضی مغلوب و منکوب و سامره باز آمدند و چون این خبر به موفق رسید [illegible]

بسیار تعرض کرده و ... احمد بن طولون ... [illegible]

خفت احمد بن طولون ... [illegible]

... احمد بن طولون ... [illegible]

اصحاب ابن طولون ... و بقیة السیف ... [illegible]

۲۶۰ ... دولت ... از جمله ... [illegible]

[illegible]

۲۶۱ ... دولت ... [illegible]

[illegible]

۲۶۲ ... دولت ... [illegible]

[illegible]

شروع در غارت کردند و هم درین سال [illegible] لشکر با صاحب زنج جمعیت کرده در نواحی بصره حرب کردند و جمعی را
بقتل رسانیدند و [illegible] صاحب زنج [illegible] سلیمان بن جامع را و ابان بن علی المهلبی را [illegible] بغداد [illegible]
و هم درین سال [illegible] موفق [illegible] سرهای [illegible] ایشان بردند و [illegible] بغداد [illegible]
کردند و درین سال صاعد بن مخلد [illegible] حبس و ضبط آمد و موفق جمیع امرا و اعیان را باستقبال او فرستاد و
[illegible] با شوکت و ابهت تمام [illegible] موفق [illegible]
۲۶۳ و بجای او ابو الصقر اسمعیل بن بلبل را وزیر ساخت و در سال دویست و شصت و سه از جمله خیر البشر میانه اسحق
بن کنداجیق والی موصل و جزیره و ابن ابی الساج حاکم [illegible] که [illegible] با یکدیگر اتفاق و اتحاد داشتند
کدورتی واقع شد و کار بجنگ کشید ابن ابی الساج پناه بخمارویه بن احمد بن طولون برد و [illegible]
امداد ابن ابی الساج بشام آمد [illegible] و باتفاق یکدیگر متوجه [illegible] اسحق بن کنداجیق
کشتند و بعد از آن [illegible] مقاومت [illegible] رفت
و ابن ابی الساج [illegible] موصل و جزیره [illegible] خطبه بنام خمارویه بن احمد بن طولون [illegible]
و کار خمارویه [illegible] و درین سال موفق لؤلؤ غلام احمد بن طولون [illegible] بتحصیل
[illegible]
خمارویه بمصر رفت [illegible]
و درین سال [illegible] روم [illegible]
و درین سال محمد بن عبد الرحمن بن حکم [illegible] از اولاد هشام بن عبد الملک مروان [illegible] سلطنت [illegible]
اندلس [illegible] و بجای وی پسرش منذر بن محمد [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible]
۲۶۴ [illegible] و در سال دویست و شصت و چهار از جمله خیر البشر ابو احمد موفق بقصد استیصال عمرو و لیث صفار
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible]
معتضد [illegible] بجانب روم [illegible]
[illegible]
[illegible] عراق [illegible]
۲۶۵ [illegible] و در سال دویست و شصت و پنج
از جمله خیر البشر میانه ابن ابی الساج و خمارویه مخالفت [illegible]
[illegible] ابن ابی الساج [illegible]
خمارویه [illegible]
و خمارویه [illegible] اسحق بن کنداجیق [illegible]
[illegible] ابن ابی الساج [illegible]
[illegible] موفق [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] حاکم موصل [illegible]
[illegible] موفق [illegible] ابن ابی الساج [illegible]

در حق ابو العباس معتضد [illegible] موفق [illegible] معتضد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] فتنه و شورش در بغداد [illegible]
موفق [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] موفق [illegible] معتضد [illegible] و درین سال [illegible]
[illegible] محمد بن زید العلوی [illegible] جرجان [illegible] محمد بن زید العلوی
[illegible] استراباد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] و فات [illegible]
محمد بن عبد الرحمن [illegible] اندلس [illegible] سلطنت [illegible]
شش سال [illegible] اندلس [illegible] محمد [illegible]
۲۶۶ [illegible] و در سال دویست و شصت و شش از جمله
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
۲۶۷ و در سال دویست و شصت و هفت از جمله [illegible]
و درین سال در بغداد [illegible]
[illegible] ابو احمد الموفق [illegible]
۲۶۸ [illegible] و در سال دویست و شصت و هشت از ابو احمد موفق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible] موفق [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
و فات یافت [illegible] محمد [illegible] و درین سال [illegible]

دو هزار ... شهری از شهرهای بخارا محاصره نمود چاشتگاهی یکی از منجنیق‌ها قلعه خراب شد بر سر ... [illegible]
در گذشت و ... سر ... [illegible] ... احمد بن محمد ... داد و بعد از آنکه
وفات احمد ... [illegible] ... بود ... داشت و از جمله وقایع این
سال آنکه ... [illegible] ... سعید بن عبد ... [illegible]
کار ... [illegible] ... و ... [illegible]
باب ... [illegible] ... ابو سعید ... [illegible]
در ... [illegible] ... جعفر ... عظیم ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه کشید و ... [illegible] ... ابو جعفر ...
و مسلمانان از آن ... [illegible] ... مرغ ... [illegible]
پس مسلمانان ... قلعه ... [illegible] ... بخارا ... قلعه رفته
و از آن ... [illegible] ... خواندند ... [illegible] ... شد
گفت ... [illegible] ... الامر ... ذرهم یأکلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل فسوف یعلمون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... حقیقت کار ایشان ظاهر باشد ... [illegible]
و ... [illegible] ... یا لیتنی اتخذت مع الرسول سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان للانسان خذولا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اطاعت و انقیاد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... سلطان ... [illegible]
٢٦٩ ... [illegible] ... ذکر دولت معتضد ... [illegible]
... [illegible] ... معتضد ... [illegible]
... [illegible]
کلام ... [illegible] ... وفات یافت
... [illegible] ... سال ... تاریخ ابن اثیر ... [illegible]
... [illegible] ... معتضد ... [illegible]
... [illegible] ... خلافت معتضد بالله ابو العباس
احمد بن الموفق بن المتوکل در تاریخ ابن کثیر ... [illegible] ... معتمد وفات کرد جمیع
امرا و اکابر و اعیان با معتضد بیعت کردند ... [illegible]
... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
از خراسان ... [illegible] ... معتضد ... [illegible]
... [illegible] ... عمرو لیث ... [illegible]
... [illegible] ... خراسان ... عمرو لیث ... معتضد ... [illegible]

از ... [illegible] ... عمرو لیث ... [illegible] ... عمرو لیث ... ٢٧٣
ظفر یافت ... [illegible] ... معتضد ... عمرو لیث در خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... حاکم مصر ... [illegible]
معتضد ... [illegible] ... معتضد ... [illegible]
از ... [illegible] ... احمد بن ... [illegible]
... [illegible] ... سامانیه ... [illegible]
و ابتدای دولت ... [illegible]
احوال سامانیه ... [illegible] ... مامون ... [illegible]
خراسان و ماوراء النهر ... [illegible]
سامان ... [illegible] ... مامون ... [illegible]
... [illegible]
و احمد بن اسد ... [illegible]
... [illegible] ... مامون ... [illegible] ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... طاهر ذو الیمینین ... [illegible]
... [illegible] ... طاهر وفات کرد ... [illegible] ... احمد بن خالد ...
بخراسان و ماوراء النهر ... [illegible]
... [illegible] ... احمد بن ابو خالد ... [illegible]
... [illegible] ... احمد بن اسد ... [illegible]
... [illegible] ... احمد بن اسد ... [illegible]
وفات نوح بن ... [illegible] ... سمرقند ... [illegible]
... [illegible] ... یعقوب ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] ... سمرقند ... [illegible]
... [illegible] ... ماوراء النهر ... یعقوب ... خراسان ... [illegible]
... [illegible] ... ماوراء النهر ... سمرقند ... اسمعیل
... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] ... ماوراء النهر ... [illegible]
... [illegible] ... ماوراء النهر ... [illegible]
... [illegible] ... اسمعیل ... [illegible]
... [illegible] ... عظیم ... [illegible]

بعد از قتال بسیار در جناب رایش روان فرار کرد و رافع کفت که مصلحت لشکر و امرا آنست که صلح واقع شود
کرا که امیر بان صدود و اند در مقام جنگ ثابت قدم کردد ممکن که برادران فی الحال با کنکره [illegible]
چشم زخمی رسد لا فتح سخن عمرو را نشنید و سوکند خورد که بجنگ اسمعیل رود و رافع فرستاد که صلح [illegible]
و چند انتظار بایشان سعی نمود که هر دو برادر با هم یکی شدند و رافع از کار ایشان [illegible]
عمرو کیفیت بر کرد و اینجا رافع و امیر بن اسمعیل رسانیدند و عمرو ابن لیث بسیار نشانی کرد و [illegible]
او چند صباحی نکو کرد که عمرو دیر کرد و چند کاه میان عمرو و اسمعیل طریق دوستی و یکانکی بود تا آنکه
جمعی از مفسدان مابین ایشان هر دو برادر را با یکدیکر بد کردند کتابی که بعهد او نوشته بود
ز نیکی نام و صر بید هی الله اقرار دار بالجمله که بار عمرو اراده جنگ کرد و لشکر بر فتح اسمعیل [illegible]
ابن عمرو اسمعیل از لشکر کشید و عمرو نیز شد و بعد از کار عمرو و مقاتله بسیار اسمعیل مظفر شد و عمرو را [illegible]
نزد اسمعیل آوردند اسمعیل لشکر بجا آورد و فی الحال عمرو را در تخت سلطنت نشاند و خود خادم وار [illegible]
حیات دولت جنگ عمرو ... سخن [illegible] کرد ابن عمرو [illegible]
و [illegible] و تجلی الفضیه اسمعیل در تعظیم و تکریم عمرو دقیقه نامرعی نگذاشت [illegible]
در تعظیم او کوشید که عمرو را کمان شد که این تعظیم [illegible]
غرض از تعظیم امر الامرا اسمعیل برادر عمرو ... را با ز [illegible] بسیار در [illegible]
کفت [illegible] نیکو تدبیر ... در تاریخ روضة الصفا آورده
که اسمعیل ... الاجسام ... [illegible]
اعده در وقت بازکشتن او اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سال دویست و هشتاد
۲۷۰ از جمله حوادث معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible] در بغداد [illegible]
بن سهل [illegible] معتضد [illegible]
بعد از معتضد جمیع خلفای عباسیه [illegible]

عمارتها زیاده می کردند تا آنکه [illegible] در ناحیه دنیا [illegible]
و لشکر [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی [illegible]
[illegible] پادشاه ترکستان [illegible]
[illegible] لشکر اسمعیل [illegible]
سنه دویست و هشتاد [illegible]
۲۷۱ [illegible]
از حوادث [illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible] قطر الندا [illegible]
[illegible] قطر الندا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قطر الندا [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سنه دویست و هشتاد و دو
۲۷۲ [illegible]
از جمله [illegible] معتضد [illegible]
[illegible] قطر الندا [illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible] معتضد [illegible]
[illegible]
[illegible]
سنه دویست و هشتاد و سه
۲۷۳ [illegible] معتضد [illegible]
از جمله [illegible] معتضد خلیفه از بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
در بغداد [illegible] معتضد [illegible]

می‌آید و بعضی از مردم معتضد را می‌زد و این قضیه خاص و عام شد و یافت بعضی می‌گفتند که بر شیطان آمد
که صورت آن معتضد دارد و بعضی می‌گفتند که این یکی از صلحاست که می‌خواهد معتضد را از افعال قبیحه باز دارد
القصه هر کس در باب او چیزی می‌گفت و هر وقت در صفه که رفتی او شد عکس می‌بود و هر چند که حارسان و
حافظان و کاهنان و ساحران در هر روز و شب نگاه می‌داشت و از جهت ضبط دیوارهای دار الخلافه
بلند می‌ساخت فایده نمی‌کرد و قریب بیست سال بکشید هر شب این صورت واقع می‌شد تا آنکه در زمان
خلافت مقتدر بالله معلوم شد که او شکری از بغداد بجنگ روم و مرات شد طرسوس فرستاد جمعی کثیر از خدام
حرم و خواجه سرایان نیز با آن همراه کرد و چون این لشکر از بغداد بیرون رفتند از حرم آن شخص از حرم
ظاهر شد امر معلوم شد که این یکی از خواجه سرایان معتضد بوده و یکی از کنیزان او عاشق بود و چون دید
که بدیدار کنیزک صبر نمی‌تواند کرد بدین حیله در نفس خود ساخته بود و بدان شب صورت مختلفه در هوا می‌رفت
ظاهر می‌شد و همراه کنار او ظاهر می‌شد تا خادمان حرم تماشای وی بیرون می‌آمدند و معشوقه او نیز بیرون می‌آمد
و صورت مردم می‌گرفت او ... و وی فی الحال خود را مصاحب یکی از عمارات یا درختان می‌ساخت
و خود را از نظر دور می‌کرد و در میان خانه‌ها در طلب او می‌دویدند او نیز می‌دوید و بطلب خود و فریاد
می‌کرد که کجا رفت و کاهی در میان آنها خود را بمعشوقه خود می‌رسانید و حکایت می‌کرد اتفاقاً آن خواجه
معتضد در این وقت نیز با آن جماعه طرسوس فرستاد و چون از بغداد بیرون رفت دیگر
اثری از وی ظاهر نشد امر الاهی معلوم شد که آن شخص او بوده و حقیقت حال باز گفت و در سال ٢٧٥ ۲۷۵
از جمله خیر البشر صالح بن مرداس طالع سر راه بر حاج مکه گرفت و زر و جمعی از ایشان را اسیر کرد و از زر و نقد و
هزار هزار دینار بدست آورد و در روز یکشنبه هفتم ماه ربیع الاول این سال در نواحی کوه فراغنات
تاریکی شد که کسی دست خود را نمی‌دید بعد از مدتی رعد و برق پیدا شد و سنگ و تگرگ باریدن گرفت و بجای
باران سنگ سیاه و سفید بارید و بعضی از آن سنگها هر یک بقدر بیضه بود و در همین سال این حال
باران و بیند که اکثر درختان و خرمای ... بکنده و دجله بغداد بر تبه طغیان نمود که اکثر عمارات بغداد
رو بطغیان آب نهاد و در این سال راغب خادم موفق بغزو روم رفت و بسیار کشت و اسیر گرفت و ...
و قلاع بسیار فتح کرد و هم در این سال ابن الخضر در آن دیار ... و بیاری جهاد کرد
و احمد بن عیسی حاکم آمل در این سال وفات کرد و بجای او محمد بن احمد حکومت قرار گرفت و معتضد چون شنید
که حاکم آنجا فوت شد از بغداد بجانب آمد بغزم تسخیر روان شد و چون بنواحی آمد و لاتر رسید محمد بن احمد با
تحف و نفایس بملازمت معتضد آمد و معتضد او را بعنایات ارجمند ساخت و ایالت آن ولایت را باز بوی
داشت و از آنجا مراجعت نمود و در این سال وفات کرد و در سنه دویست و شصت و شش ٢٧٦ از جمله خیر البشر
بوطنها و حوالی آن حاکم آن معتضد دیگر بعد از آن ... شد و صورت آن نواحی دست او نیز ...
بن حماد ... والی مصر ... و ولایت ... و خواهم داشت که ... خلیفه کردم ... شرط ... مرادی ...
مصر باز دارد معتضد ... و نواحی آن را داشت و آمد و اشرف خود در آورد و ... احصا
خراب کند ... بر آن ... خراب کرد و از جمله وقایع این سال آنکه ... عمرو لیث بوقت اسمعیل
و تفصیل این معنی در تواریخ معتبره مسطور است که چون عمرو لیث بر رافع بن هرثمه مظفر گردید
و سر او را به بغداد فرستاد خلیفه از عمرو راضی شد و نام عمرو لیث ... عهد عمرو ... فرمان ... کرده
فرمان داد که ... ایالت خراسان و ماوراء النهر و فارس و کرمان و سیستان که بنام عمرو لیث ... شده
بود برای ایشان ... و در این سال ... که عمرو لیث از خراسان ... خلیفه فرستاده بود از جمله

اورد و معتضد از وی راضی شد و بیش ... محمد ... از ... و ... باو رسید و بعضی آیات ... پادشاهانه سر او را نمود
و در تاریخ صلاح الدین سبط ... است که از جمله وقایع این سال آنکه معتضد حکم کرد تا معاویه بن ابی سفیان را
در منابر لعن کنند و ... بدانند و دیوارها را ... امر باز داشت و گفت امیر المومنین را ... حکم و ...
فتنه عظیم خواهد شد از عوام اما معتضد بدان سخن التفات ننمود و احکام مشتمل بر فضایل امیر المومنین
و لعن معاویه بن ابی سفیان نوشت و ... و ... عالم روان کرد و ... از ... فضل ...
که ... پیش آمد و گفت یا امیر المومنین ترسم از فتنه عوام می‌ترسم معتضد گفت ایها القاضی تو
بحال خود باش که عوام شروع در غوغا کنند ... کشند قاضی گفت که قبل کردم که عوام ... شیند
اما هر گاه که ... فضایل علی ... و مکتوبات ... ظاهر می‌سازی ... خلق ... ماهرمان که ...
هر ... می‌کند ... چون معتضد این سخن شنید از عزیمت باز ایستاد و فرستاد تا آن
احکام محو کردند و در این سال دو هزار ... از ... اهل اسلام را ... و از نصارای ... باز
گرفتند و از جمله وقایع این سال ... البر ... و دریا ... قسطنطنیه ... قیصر روم ...
ایشان ... و کار ... اهل اسلام ... و ... البر ...
و این جماعت ... ایشان ... و ... بسیار از ایشان
که ... قیصر ... و ... از ... ایشان ... متفرق ...
و از جمله وقایع این سال آنکه چون عمرو لیث شنید که رافع بن هرثمه جانب جرجان ... با محمد بن زید العلوی ...
فرصت غنیمت شمرده و عازم تسخیر خراسان شد و اکثر ولایات را متصرف شد و رافع ... محمد بن زید العلوی ...
کرده اکثر ولایات ... و ... قرار داشت که ... عمرو لیث اکثر ولایات ... گرفت
رافع ... شده ... خراسان شد و با محمد بن زید العلوی صلح کرد ... که رافع خطبه و سکه
بنام محمد بن زید العلوی ... و ... رافع ... و ...
... بنام محمد ... و با عمرو لیث جنگ کرده مغلوب شد ... کار ... مشکل ... رافع از
معرکه ... و ... محمد بن زید ... وفا ... عمرو لیث
این خبر ... محمد ... فرستاده
کردن ... هزار ... رافع ... اما هر گاه ... بغداد ...
... محمد ... رافع ... رافع ... شد
از ... که ... رافع ... ظاهرا
کمال تعظیم و اکرام ... رافع جماعت ... با وی ... کرده
سر رافع ... عمرو لیث ... و عمرو ... بغداد فرستاد و ... ظاهر ... ۲۷۸
رافع ... عمرو لیث ... در سنه دویست و هفتاد و هشت ٢٧٨ از جمله ... رافع بن
هرثمه ... بغداد ... خلیفه ... از ... بغداد ... بجانب ...
و در این سال ... که ... مردم ...
... رفتند و دست ... و ... شد ... آن
از ایشان باز داشت و از جمله وقایع آنکه ... معتضد ... ظاهر ... و
... معتضد ... و ...
... و بعضی اوقات ... و گاهی ... آخر ...

بنی عم و غیر ایشان که بجهاد رفت و لشکر و دو کوس و ... صبح که کوس و ... بیرق و ... بودند
که قبل از آن کار بر ابن شیرچان بود و آن محمد بن معتضد فرمود که محمد جانب شرقی بغداد در جایی که بنشستند
می نشستند بر ... و ... نگاه داشتند تا ایام خلافت مکتفی بالله خالصات ایشان بعد از آن بخراسان ... رسیدند العقصه
چون بخراسان خبر رسید که ایالت ماوراء النهر از دار الخلافه بعمرو لیث مفوض شد علی الفور محمد بن بشر را
که از معتمدان خواص او بود با لشکری بسیار بحرب اسمعیل سامانی فرستاد و اسمعیل
این خبر شنید با لشکری آراسته از آب جیحون بگذشت و با ایشان محاربه کرده قتال بسیار شد و بعد از
کارزار بسیار محمد بن بشر بقتل رسید و لشکر او هزیمت یافته بعمرو لیث پیوستند و عمرو لیث از کشته شدن محمد
بسیار متالم شد و خود متوجه محاربه اسمعیل شد و چند روز راه آمده ... کرد و قتل ... مصلحت لشکر
با بلخ فرستاد و قبول نکرد و چون عمرو ببلخ رسید اسمعیل سامانی بوی پیغام فرستاد که ... ممالک را ... داده
... و با تو ... اما ... و اگر ... قبول نکنی آماده ... باش
عمرو لیث ... بجهاد رفت و اسمعیل با لشکر در جنگ آمد و از جانب عمرو ... بود
عمرو لیث بنشست و عمرو با لشکر بر پای رفت و ... تا لشکر ... لشکریان عمرو
... و چون ... عمرو ... مصلحت آنکه ... عمرو ... بداد
داشت روان کرد و ... عمرو ... مصلحت آنکه ... اسب ... و ... جنگل
افتاد ... اسمعیل ... اوقات
... اسمعیل ... در بعضی تواریخ چنین آورده که امیر اسمعیل سامانی ... بود معتضد
که با عمرو لیث ... داشت با ده هزار سوار که اکثر ... بود ... با عمرو لیث
از ... و عمرو لیث ... هزار سوار ... و چون ... که
... که ... عمرو لیث ... بود ... او ... بود
و ... عمرو ... اسمعیل سامانی ... لشکریان ...
... که چون عمرو ... خراسان ... عمرو
... و گفت ... پیش ... آورد ...
... و ... بجنگ ... بر ... مطالبه ... لشکر ... کرده ...
... بسوخت ... و چون ... سطل ...
از ... آن حال ... شد ... ابن ... و گفت ... امروز ... بلغاد
... سالار ... و ... مطبخ ...
... بابیکر و ... ... بلخ ... و در تاریخ ابن کثیر ... آمده که
چون عمرو لیث ... نزد اسمعیل سامانی آوردند اسمعیل ... گفت ... برادر
... و ... که ... ماوراء النهر ... کرد
... الخلافه فرستاد و ... عمرو لیث ... معتضد اسمعیل را
... بود ... فرستاد ... عمرو لیث ... اسمعیل ... خلعت ... عمرو
... بغداد رسید ... معتضد ... فرمود
... بغداد ... عمرو لیث ... محمد
... که معتضد ... معتضد

همچنان ... و ... شد و روایتی آنکه معتضد ... وفات یافت مکتفی بغداد ... طلبید و ...
بقتل عمرو ... و چون ... مکتفی ... معتضد ... ساعت ... گفته ... و ... و چون
مکتفی از حال عمرو لیث بعد از نشستن ... پرسید گفتند ... زنده است بسیار ... شد و ...
گفت ... که از عمرو لیث بسیار ... و ... بود ... که ... آن ... و احسان ... بمقام ... رساند ... و ...
... و ... که مکتفی در ... عمرو لیث ... که او را ... داشت ... که
تا او را ... کشتند و مکتفی ... که ... عمرو ... انتقام ... کردم ...
و در تاریخ ... که ... عمرو لیث ... و ...
... عمرو ... غلامان ... و ...
... آن ... غلامان ... مجموع ...
... عمرو ... از ... غلامان ... بودند ...
... که ... و ... و ... تمام ...
... و ... عمرو لیث ... و ... از حالم ...
... ابو الحسن ... و جمیع ... بعد از آن گفت
... ابو الحسن ... ابو سعید کاتب
... ابو سعید ...
و ابو الحسن ... بعد از ...
نزد ابو سعید رفت ... ابو سعید ...
... عمرو لیث ... ابو سعید ...
ابو الحسن ... عمرو لیث ... پسران ...
که ... پسران ...
در ... و ...
در ... و ...
و از ... معتضد ... و ...
... و ... فارغ ... و ...
... عمرو لیث ... محمد بن بشر ... گفت ...
... محمد ... از ...
... عمرو ... گفت ... هیچ ... نیست
که ... محمد ... عمرو ... الصفار ...
... عمرو لیث ... لشکر ... و ...
... و ... که ...
... لشکر ... گفت ...
... که ...
... گفت ...
... عمرو لیث ... و ...

و خواجه نظام الملک طوسی در سیر الملوک آورده که چون اسمعیل سامانی [illegible] عمرو لیث را بگرفت بعد

از [illegible] خزانه که با عمرو لیث بود [illegible] و هر چند [illegible] از خزانه [illegible]

هیچ [illegible] لشکریان [illegible] عمرو لیث [illegible]

[illegible]

[illegible]

باز گشت ... ضبط عام ... نیست و مدار سلطنت ... اعمال ... [illegible]

[illegible] ... و نظام جهان محمود ... [illegible]

[illegible] ... معتضد ... [illegible]

۲۷۷ [illegible] ... در ربیع الاول سال دویست و هفتاد و هفت از جملهٔ حضرت خیر البشر ... [illegible]

[illegible] ... معتضد ... [illegible]

۲۷۸ [illegible] ... سال دویست و هفتاد و هشت ... [illegible]

۲۷۹ [illegible] ... سال دویست و هفتاد و نه ... [illegible]

جمعی از قرامطه ابی سعید جنابی ... [illegible]

[illegible] ... معتضد ... [illegible]

در همین سال ... طغج بن جف ... [illegible]

[illegible] ... معتضد ... بغداد ... [illegible]

[illegible] ... خلفاء عباسی ... تاریخ ابن کثیر ... [illegible]

[illegible] ... معتضد ... [illegible]

بنوعی [illegible] که بر سر جهت بعضی مردم ساخته بود ویران کردند و بجای آن مسجد جامع بنا نهادند و دست بعطا و بخشش
چندان برآوردند که دلهای مردم بجانب او میل کرد و در رمضان این سال [illegible] از آسمان برزمین
و بخت [illegible] و اسماعیل و در همین سال قرامطه بسیار در [illegible] جمع گشته و داعی
حجاج را بر بستند چنانچه مردم این سال از زیارت حرمین بازماندند و یحیی بن ذکرویه که در آن زمان پیشوای
قرامطه بود در دمشق بقتل رسید و قرامطه بعد از کشته شدن یحیی با برادرش حسین بیعت کردند و حسین
دعوی کرد که از اولاد محمد بن عبد الله بن اسمعیل بن جعفر صادق است و خالی بر روی داشت و آن را
علامت سلطنت میگفت و او را از جمله دعاة اسمعیلیه [illegible] میدانند و اهل تاریخ او را بلقب
صاحب الخال معروفست و ابن عمّ و صهر نام داشت و ابو محمد و علی نام داشت و او را مدثر میخواندند و کنیت مدثر
در آیه یا ایها المدثر واقع است [illegible] و از غلامان او یکی مطوق نام داشت و قتل اساری
مسلمانان بحوالت او کرده شد و اکثر و الاتر شام را تسخیر ساخت و او را صاحب المؤمنین میخواندند و صاحب
الشامه بعد از تسخیر ولایت شام بکرات از امرا و عسکر خلیفه المکتفی بالله که به بغداد فرستاد و او بجلیک
کرفته در آن دیار قتل عام نمود و از آنجا بسوی دمشق متوجه شد و بعد از محاربات بسیار مردم [illegible]
[illegible] و اهل قلعه امان طلبیدند [illegible] صاحب الخال [illegible]
ابو هاشم نام داشت کرفت و [illegible] بقتل رسانید و بعد از آن تیغ بر مردم نهاد و [illegible] از اهل قلعه زنده
نگذاشت و در طبریه نیز قتل عام کرد چنانچه [illegible] شام [illegible]
تیغ قرامطه [illegible] در جمیع ولایات شام [illegible] قرامطه شایع شد که مردم
[illegible] و در رمضان اسمعیل سامانی بالشکری
عظیم بر سر [illegible] محمد بن هارون [illegible] اسمعیل محمد را [illegible] کرفت و اسیر کرده
در تاریخ [illegible] که در این سال [illegible] در بغداد [illegible] باران بسیار شد
[illegible] و در ماه [illegible] در شهر [illegible] بر بغداد [illegible]
[illegible] گرما در رمضان [illegible]
[illegible] و در ماه رجب [illegible] بر بغداد [illegible] [illegible]
۲۸۰ باز [illegible] و در **سنه دویست و هشتاد** از جمله خبرهای این سال آنکه مکتفی [illegible] از سامره [illegible]
[illegible] قاسم بن عبید الله که وزیر او بود [illegible] خلیفه اطلاع یافت [illegible] شد و گفت
[illegible] در بغداد [illegible] و [illegible] و [illegible] معلوم شد پس مکتفی
[illegible] در بغداد [illegible] قتل یحیی بن ذکرویه [illegible] قرامطه
از جمله وقایع این سال بود و [illegible] قرامطه [illegible] مکتفی در ماه رمضان [illegible] هزار
سوار از بغداد [illegible] رقه آمد و متوجه [illegible] شام شد [illegible]
محمد بن سلیمان [illegible] صاحب الشامه [illegible] و محمد [illegible]
و شصت [illegible] و [illegible] و [illegible] و مکتفی [illegible]
و در بغداد [illegible] ابو [illegible] صاحب الشامه
مکتفی [illegible] و [illegible] و بعد از آن
۲۸۱ [illegible] در بغداد [illegible] **سنه دویست و هشتاد و یک**
از جمله [illegible] در این سال [illegible] خلق بسیار از مسلمانان [illegible]

[illegible]

واسیر [illegible] در همین سال [illegible] و [illegible] و صلیب
[illegible] و [illegible] و [illegible] بسیار کردند
و [illegible] مسلمانان بقتل رسانیدند [illegible] از ایشان [illegible]
کرفتند [illegible] قسطنطنیه فتح
نمود [illegible] در وقت [illegible] یکی از آن
۲۸۱ سپاه [illegible] و در **سنه دویست و هشتاد و [illegible]** از جمله خبرهای این سال آنکه مکتفی محمد بن سلیمان را با ده هزار سوار
بجنگ هارون بن خمارویه [illegible] و [illegible] از مصر [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] که تعلق باقراض دولت طولونیه شده بود [illegible] هارون بن خمارویه
[illegible] طولونیه [illegible] و دولت ایشان منقرض شد و اموال [illegible] محمد بن سلیمان [illegible]
۲۸۲ ببغداد فرستاد و در **سنه دویست و هشتاد و [illegible]** از جمله خبرهای این سال آنکه جمعی کثیر از قرامطه [illegible]
[illegible] و [illegible] شهرها [illegible] و در آن [illegible] بقتل رسانیدند
و اموال بسیار از آن شهر [illegible] و [illegible] و [illegible] بعد از آن
قتل عام [illegible] از آن شهر [illegible] لشکر خلیفه با ایشان [illegible] جنگ
در کرفت و [illegible] لشکر خلیفه شکست یافت و [illegible] بقتل رسید [illegible]
[illegible] شهرهای [illegible] و [illegible] و بعد از آن
در وقت [illegible] و [illegible]
[illegible] مکتفی [illegible] مظفر بن حاج [illegible]
[illegible] و در [illegible] و [illegible] الحسین [illegible]
از قرامطه [illegible] که مردم [illegible] بودند [illegible] و [illegible] الحسین [illegible]
محمد [illegible] و [illegible] و [illegible] در بغداد
[illegible] و [illegible] قرامطه [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] بقتل [illegible]
و باقی متفرق شدند و در همین سال [illegible] و جمعی کثیر [illegible] جمع شدند و خلیفه
[illegible] احمد بن کیغلغ [illegible] در [illegible]
و [illegible] احمد بن کیغلغ [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] عظیم بجنگ
[illegible] و در [illegible] شام [illegible]
[illegible] در مصر [illegible] و [illegible]
[illegible] ابو سعید جنابی [illegible] فرصت [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو سعید [illegible] قرامطه [illegible]
و [illegible] بغداد [illegible]
و بعد از آن [illegible] بقتل رسانیدند [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] آن شهر [illegible] و اموال بسیار از آن شهر [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
از [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] و [illegible]

وچون بر خلیفه مشخص شد که [illegible] محمد [illegible] در میان قوم خود نشسته [illegible]
با اطراف وجوانب می فرستد [illegible] جماعتی را بگرفتن او فرستاد [illegible] مختفی شد گویند
قبل ازین در خانه خود چاهی کنده بود [illegible] تعبیه کرده بود [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل سامانی
[illegible] در سنه ۲۸۴ [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible] سنه
۲۸۵ [illegible] اسمعیل سامانی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منتقل شد [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] سلطنت [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] ابو نصر احمد بن اسمعیل [illegible]
اسمعیل [illegible] بخارا [illegible]
خراسان [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
اسمعیل [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر بن احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] طبرستان [illegible] سنه ۲۸۶
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدار الخلافه متوجه شد مقتدر [illegible] و عقلا در جواب این شخص گفتند که [illegible]
بیرون می کشم و علی الصباح حسین بن حمدان متوجه دار الخلافه شد تا مقتدر را از انجا بیرون کرده [illegible]
انجا رود و چون بدار الخلافه رسید غلامان مقتدر در مقام ممانعت و محاربت در آمدند و حسین بن حمدان را
باز گردانیدند [illegible] مقتدر [illegible] چون دید که همه مردم [illegible] جمعی از خواص خود [illegible] از دار الخلافه [illegible]
شهر راه موصل پیش گرفت و چون مقتدر [illegible] جماعتی کثیر از انها که [illegible] بیعت کرده
بودند بمقتدر پیوستند و جمیع ایشان را [illegible] خواست که [illegible] بغداد [illegible]
نگردند و در بیعت مقتدر [illegible] جماعتی کثیر از انها که با [illegible] بیعت کرده بودند بقتل رسانید [illegible]
[illegible] که از اعیان امرا و اعاظم دولت بودند [illegible]
[illegible] و مقتدر [illegible] و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و مقتدر [illegible] ابن [illegible] را [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] کرد و [illegible] سنه [illegible]
[illegible] ابن [illegible] علیا [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] که [illegible] بود [illegible] و در هیچ [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
۲۸۷ و در سنه ۲۸۷ [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] بود [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible] قحط عظیم شد و [illegible]
[illegible] خانه کعبه [illegible]
۲۸۸ [illegible] و در سنه ۲۸۸ از جمله [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible] احمد بن اسمعیل سامانی [illegible]
مقتدر [illegible] غلام ترک [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل سامانی [illegible]
۲۸۹ [illegible] و در سنه ۲۸۹ [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ماه رمضان [illegible]
و در [illegible] طاعون [illegible] مقتدر [illegible]
ابن [illegible] ابو علی محمد بن
عبد الله بن یحیی بن خاقان [illegible] ابو علی [illegible]
قبول [illegible] دار الخلافه رسید و از جمله
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible] محمد بن یحیی [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] شخص [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و علماء [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و در [illegible] حسین بن منصور حلاج [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] حلاج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حلاج
[illegible]
[illegible] تاریخ ابن کثیر [illegible]
[illegible] حسین منصور [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حلاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حلاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حلاج [illegible]
[illegible]
[illegible] حلاج [illegible]
[illegible] حسین منصور حلاج [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرامات

[illegible]

۲۹۱ [illegible] ۲۹۰ از جمله حوادث [illegible]

احوال منصور [illegible]

[illegible]

ذکر منصور

[illegible]

۲۹۲ ۲۹۱ از جمله حوادث [illegible]

[illegible]

کشتن منصور

[illegible]

۲۹۳ [illegible] ۲۹۲ [illegible]

شهادت

[illegible]

۲۹۴ [illegible] ۲۹۳ [illegible]

[illegible]

بپارگاه او در آمدند و در سجده شدند و در بها اندکه هر شب دو شیر درنده را می بستند تا آنجا که شخص بیگانه
غافل در نیفتد بحسب اتفاق از ناحیهٔ القدر علی العصر ابو شب را هر شب کردند وان غلامان که طالب فرصت بودند
در آن وقت فرصت یافتند و بجایگاه در آمدند و او را بقتل آوردند در آن وقت پسر او بر نصرت هشت سال بود و سخنه
بجای احمد بن علیست که با آن قوم همداستان نبود و با ایشان شریک نشد بر دم ابتدا اعتماد او بر خواص اکثر الماعه
کردند چون عاقبة الحسنی شامل حال او بود با ایشان نعمت نیز نشد او با وجود صغر سن از اباء و اجداد در گذشت
و مخالفان با ایام حوادث روزگار کشتند و در سنه ٢٩٤ از جملهٔ حوادث این سال یکی آن بود که خادم از بغداد
روم بدار الخلافه رسید که بعد از محاربات بسیار بلشکر روم بر ایشان ظفر یافتند بر سر اهل اسلام را ٢٩٥
از بس جسر و ... بسیار حاصل شد و قریب پنجاه هزار مقتدر بسیج کشتند و جمعی کثیر از شجاعان مسلمانان
با ایشان مقتدر بود و مبلغ ششصد هزار دینار و صد هزار از بهر فتح این سخن کرد و در هر صد الا مقتدر
باشد بر ابو علی جصاص غضب کرد و ششصد هزار دینار عبد الله و جملهای را نفس گرفت و در بغداد
و فتح حاجی زیارت بیت الحرام طاعن را از قرامطه بر ایشان راه افکند و قتل و غارت کردند و زیاده از دو بیست
زن اسیر گرفتند و در سنه ٢٩٥ از حوادث اکثر خلیفه مقتدر بالله بسر و درد و بیمار گشت و در ٢٩٦
ایام خلافت مطلقا بیمار نشده بود و در بیماری احوال بسیار و بدعت بسیار و ضایع بسیار و نقض جزئی
کرد و در شب الدیار از بغداد آتش افتاد چنانچه تمامی سوق محاربین که از بزرگترین بازارهای بغداد بود
بسوخت و در سال بوده و جهاد علی بن عیسی با تمامی جمع او در وزارت منقطع بود و در روز هفتم ذی ٢٩٦
الحجه علی بن عیسی بن علی بن محمد بن الفرات که به خال المعز و الخلافه بود قرار گرفت و در ماه جمادی
الاول این سال در بغداد شهرت یافت که جانوری پیدا می شد که او را دب می گفتند و اطفال را می برد و ایشان
را نوازش می کرد و از بیم هجوم مردم شبها تا فانی کرده خطای بر طبق می زدند که شاید آن جانور را بترسند
و با وجود آن هر شب یک دو طفل را می برد و قاعدهٔ آن جانور چنین بود که اکثر از بعض اطفال شروع
در خوردن می کرد و هر که را خواب می دید قصد او می نمود و از ترس آن اکثر اطفال بسیار ایشان هر که را ده
چون این خبر بسیار شنیدند امداد جستند و بعد از آن می نوشت کرد و بعضی می گفتند که آن کار کاهنان است
معتقدان ایشان ارباب الدولهٔ بیمه مقتدر بالله شد بعد چند روز نعمت ایشان را که الملک ابو عبد الله در جمله
که هست و بر جسر بغداد و بخشید اتفاقا دیگر آن خادم که هیچ نبود و مردم فراغت یافتند و از جمله وقایع
این سال ایلچی آمدن که یکی از مقربان قیصر روم بطریق بر سالت نزد مقتدر آمد و در خوارج سطور است که چون
ایلچی روم به حوالی بغداد رسید مدت دو ماه در ولایت تکریت نگاه داشتند بعد از آن به بغداد طلب کردند و در
سرای صاعد که در حوالی دار الخلافه بود فرود آوردند و قریب به دو ماه دیگر نیز بار نیافت تا مقتدر از آنجا
قصر خود خارج شد بعد از آن فرمود که سپاه از در خانهٔ ایلچی تا باب العامه صف در صف بایستادند و عدد
سپاه از سوار و پیاده در آن روز یکصد و شصت هزار می رسید همه با زیب و زینت و سلاح با انواع سلاح و
جنیبتهای بسیار با زین و لجام زرین و غیره در پیش راه بر کار او و جمله با زر و سیم بودند و از آنجا در روز باب العامه تا باب
الحجاب به طرف غلامان مقتدر بالله که هفت هزار بودند چهار هزار سفید و سه هزار سیاه به تجمل تمام صف
کشیده ایستاده بودند و بعد از آن نوبت الحجاب نایب الوزراء با هفتصد نفر حاجب با سیصد نفر از بجای بزینتی تمام
قرار گرفت و در سرای الوزراء علی بن فرات با اکثر امرا و ارکان با ابهت تمام از نظر گذرانید الکلام حکم که ملک در هر
مجلسی از این مجالس از تجملات و صنعت آنجا حکم تعریف ذکر کرد و از آنجا پیشتر رفت که از شمار بیرون بود بجای بستند و بر آنجا
مشغول در هر شخص جزئی که آن جهان بود زینت دار الخلافه بر آن جمله بود از جمله زینت دار الخلافه سی

هزار

فرامطه

جانور جانور

بیان آمدن ایلچی روم به بغداد
مجلسی ملاقات ... شد

هشت هزار پرده حریر که دوازده هزار و پانصد از آنها از دیبای مذهب بود و بیست و دو هزار فرش که
فرش بود مجموع آنها بر ایوانها و قصرها گسترده بودند جاه الفتر ... بود از مقربان قیصر روم با جاهی که همراه او بودند از
خانهٔ خود بیرون آمد بر سر موضع دار الخلافه رسید اول نظرش بر لشکر سپاه و تجمل ایشان افتاد متحیر ماند چون
بباب العامه در آمد و ترتیب و زینت غلامان مقتدر نظاره کرد عقل از سرش بپرید چون بباب الحجاب رسید
خواجه سرایان را دید که چون صف بسته نظاره می کنند گمان برد که خلیفه است خواست که در پیش او رسیده زمین بوسه برسد ... او را
باز داشتند این یکی از حجاب خلیفه است و این موضع را باب الحجاب گویند چون از این موضع گذشت به دار الوزاره
رسید و علی بن فرات را دید نشسته تصور کرد که این خلیفه است باز گفتند که این وزیر است نه خلیفه پس در مجلس وزیر
اشارت ایشان بنشست و بعد از آن ساعتی علی بن فرات امر کرد که ایلچی را بیارید تا بنشیند پس علی ایلچی را با یک
نفر از سپاه همراه او بود به قصری که مخصوص خلیفه بود اعلام کردند اشارت بالا ... ارکان الخیل فرا آوردند
و با اطراف و جوانب آن از انهار و جواهر متنقل منظرها و بر نشستهای در خیام ... چنانچه در ... با نصف سرای حریم آنجا
دیبا بر جانب دو دست بستر با نصف ... هر یک با مسرج زرین و زین زرین ... هر یک را دو دست غلام آراسته در کنارها
و در ... آنجا بود قطعات از ... و وحوش مثل گور و گوزن و غیره از ... و اطراف شاد هر یکی
بار بر ایشان و القصه و بعد که از وحوش ایشان چیز ... و ... منظر ایشان بر آمد که شگفت ماند
و از آنجا گذشتند به خانه ای رسیدند که چهار فیل زرین با ... های دیبا و بر هر فیل هشت نفر سوار و از آنجا گذشتند
که در آنجا نیز صد شیر و پنجاه ... داشت و پنجاه بر دست چپ همه با قلاده و زنجیرهای زرین
در دست شیربانان ایستاده بودند و از آنجا گذشتند باغی در آمدند که در میان آن عمارتی عظیم بود و در میان آن باغ
حوضی بود از سیم که در بیست گز و در آن حوض چهار هزار نخل بار و زر بود و در خرما زیاده از بیست شمار و از آنجا
گذشتند به عمارتی دیگر رسیدند که از زر و از شجر ... در میان این عمارت حوضی صاف بود و در میان
این حوض درختی بود از زر و نقره که هجده شاخ بزرگ داشت و هر شاخی چندین شاخهای کوچک
و بر آن شاخها صورت مرغان و جانوران از طلا و نقره ترتیب کرده و برابر آن بر ... صلاح کرده
بودند که از هر جانب ... از خود بسبب هر کس ... در ... آمدی و آن ... در حرکت ... بمعقول کرد که
سایر ... در ... گذشتند ... دیگر رسیدند که از اطراف و جوانب ... در راه
روها ... موضع ... بر اطراف ... هزار صورت جانوران وحشی و غیره همه از طلا و نقره ترتیب
نهاده بودند و ده هزار جوشن مذهب و بعد از آن بکوشکی در آمدند که ... از ... یافت که ...
از طرفین صد هزار نفر ... و ... بودند تا آنکه بجائی رسیدند که مقتدر بالله خلیفه در کرسی
آبنوس که بدیباهای ... بود نشسته بود و از دست راست او ... که ... دیباهای
انگور و ... از ... که ... و ... کرد و ... و ... القصه
ایلچی را بعد از ادای مراسم خدمت ... علی بن فرات ... خلیفه
و ترجمان روم ... قرار گرفت ... خطاب می کرد و وزیر ... ترجمان ایلچی
می رسید بعد از ... خلیفه ... ایلچی را ... خلیفه ... در ...
پنجاه هزار درم ... و ... در سنه ٢٩٦
... بسیار ... از ... و ...
... مقتدر خلیفه ... شایع شد که خلیفه ... خلیفه
با ... سوار شده از دار الخلافه بیرون آمد ... بغداد از ... عالم

صفت

توقف نمود و در وقت بازگشتن از باب الطاق باشد و در شهر درآمد و از آنجا به میدان شماسیه رفت و در آنجا
نزول فرمود و به جانب دار الخلافه رفت و غوغای عام فرو نشست و وزیر [illegible] الدار اشتغال کرد
[illegible] مقتدر بنا نهاده بود با تمام رسید و سنان بن ثابت بن قره طبیب آن بیمارستان ساخته و در هر ماه
خرج آن بیمارستان [illegible] دینار بود و خلیفه [illegible] بیمارستانی [illegible] الکال ابها [illegible]
مقتدری مشهور و معروف شد و مردم در آنجا [illegible] شفا می یافتند [illegible] و بیمار کرده است [illegible]
نصب [illegible] الجلیل [illegible] غلام [illegible] ابو [illegible] و بغداد [illegible] معلوم شد که
او از [illegible] عامر [illegible] بن علی بن عیسی [illegible] کردانیدند و ابو علی بن مقله را
[illegible] دار الوزاره [illegible] علی بن عیسی [illegible] وزارت منتقل شد و در این سال مادر
مقتدر یکی از [illegible] که او را ثمل القهرمانه [illegible] بود [illegible] در دیوان
مظالم بنشست و جمیع قضات و فقها در مجلس وی حاضر می شدند و مهمات مردم [illegible] از وی رسید
و در این سال مهدی علوی از مغرب [illegible] مصر [illegible] و فصل [illegible] که اسمعیلیه
مشهورند مجموع ایشان [illegible] بودند و [illegible] ایشان دویست و [illegible] شش سال امتداد یافت
از [illegible] دویست و [illegible] [illegible] الملک ایشان بود و [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible] کرد از اول مهدی که [illegible] تا آخر ایشان در سال دویست و [illegible]
از [illegible] که [illegible] نسب او [illegible] که المهدی
محمد بن [illegible] بن التقی قاسم بن الوفی احمد بن الرضی محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق [illegible]
و [illegible] دیگر [illegible] ابن مهدی [illegible] [illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی
[illegible] که او [illegible] طایفه اسمعیلیه [illegible] طریق [illegible] حسین بن احمد بن [illegible] الرهری که [illegible] او ابو محمد
[illegible] معیشت [illegible] و [illegible] حیله اندیشید و [illegible] بنی فاطمه [illegible] کرده بود
و جمعی کثیر از مردم [illegible] دعوت کرد [illegible] خلق [illegible]
او [illegible] المهدی [illegible] حاکم سجلماسه [illegible] مغرب که او را ابو نصر زیادة الله
[illegible] بنی الاغلب [illegible] بود [illegible] و عاقبة
الامر ابو نصر زیادة الله مهدی [illegible] و ابو عبد الله شیعی [illegible] و بعد از
[illegible] سجلماسه [illegible] کرد و [illegible]
[illegible] که [illegible] ابو نصر [illegible] مهدی [illegible] کشته [illegible] دیگر او
[illegible] سجلماسه [illegible] مهدی [illegible]
[illegible] محمد [illegible] مادر [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو عبد الله [illegible] [illegible]
[illegible] که [illegible] دم [illegible]
[illegible] [illegible] کرد [illegible] ابو عبد الله [illegible]
[illegible] در سنه ۲۹۷ ابو عبد الله [illegible] جعفر مهدی [illegible]
نقل [illegible] که [illegible] الملک [illegible] اسمعیلیه [illegible] که اسمعیل بن جعفر امام هفتم است و مهدی

آخر الزمان که احادیث [illegible] از ظهور او اخبار [illegible] محمد بن عبد الله [illegible] مذکور
در [illegible] و [illegible] کردند [illegible] مقتدر [illegible] اهواز [illegible]
[illegible] مصر [illegible] و در [illegible] هدایت [illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible] عظیم به جانب مصر [illegible] ابو القاسم [illegible]
علوی بود و در سنه ۲۹۸ [illegible] ابو القاسم علوی [illegible] لشکری [illegible] ربیع الاول
[illegible] مصر [illegible] مقتدر [illegible]
و ابو القاسم [illegible] و از [illegible] و [illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] خطبه [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] خادم [illegible] لشکری عظیم [illegible] ابو القاسم علوی [illegible] [illegible]
جنگی عظیم [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] ابو القاسم [illegible]
از جانب مقتدر [illegible]
[illegible] از جانب مقتدر [illegible]
اکثر [illegible] مهدی [illegible] سلیمان خادم [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] بغداد [illegible] مقتدر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
و او [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
و [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] مردم
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
جامع [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] فرو نشست و خلق [illegible]
[illegible] احمد بن [illegible] سامانی [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] احمد بن اسمعیل [illegible] احمد [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا آورده

امرا الامر در رمضان بخارا وفات کرد و در جمعا ثنا خبر بخارا رسید که در نیشابور منصور بن اسحق علم طغیان
برآورده مردم را بخود دعوت می کند و خطبه بنام خود می خوانند و در سنه اربع منصور بن اسحق آنکه بود که حسین بن علی
مروزی وعده کرده در ایام سلطنت امیر شهید احمد بن اسمعیل دو نوبت سیستان را فتح کرده و بر حکم اصطخر داشت که امیر
سعید ایالت آن ولایت بدو دهد اتفاقا امیر سعید ایالت آن ولایت را بنابر مصلحت خود بسیمجور دواتی داده و
از بیم حسین بن علی مروزی باز امیر سعید بغیبت شد و بنیاد افساد کرد و منصور بن اسحق را بر آن
باعث شد و گفت تا منصور در نیشابور خطبه بنام خود بخواند و امیر سعید بعد از اطلاع بر این معنی حمویه را بدفع
این فتنه نامزد کرد و حمویه چون بحوالی نیشابور رسید منصور بن اسحق که [illegible] حسین [illegible] نیشابور
کرده بجانب هرات رفت و محمد بن جنید [illegible] بجانب [illegible] که امیر نصر [illegible] حسن [illegible]
منصور را به هرات گذاشته بار دیگر بنیشابور رفت [illegible] امیر نصر بن [illegible] طلب نمود که احمد بن سهل [illegible] از امرا
[illegible] سامانیان [illegible] شهر [illegible] امیر نصر [illegible] دست [illegible] گشتی و عقد ها
داده بخراسان فرستاد امیر نصر محمد بن حنید را بخواند و بخارا [illegible] روان کرد و خود [illegible] کرد [illegible]
کرد و حسن مروزی را مونس نیان کرد و چون امیر نصر [illegible] کرده بود و فات کرد و احمد بن سهل از
۲۹۹ وی بخلیفه شد و مقتدر بالله [illegible] فرستاده [illegible] خراسان [illegible] خلیفه قبول کرد در اوایل سنه ۲۹۹
از جمله خیار البشر [illegible] خراسان [illegible] فرستاد و چون احمد بن سهل در نیشابور بود [illegible]
یافت متوجه جرجان شد و [illegible] حاکم جرجان جنگ کرده وی را بیرون کرد و از آنجا بیرون آمد [illegible]
سوی [illegible] بخارا [illegible] امیر سعید نصر بن احمد حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه
بعد از [illegible] احمد بن سهل [illegible] بخارا فرستاد و وفات کرد و [illegible] که در زمان امیر سعید فوت
شد و مقارن آن حال لیلی بن نعمان که از امرای اطروش [illegible] جرجان
[illegible] اطروش [illegible] الملقب [illegible] المنتصر [illegible]
بن نعمان [illegible] ولد [illegible] بغداد بعد از [illegible]
[illegible] داشت [illegible] جنگ [illegible] خلقی بسیار از مردم [illegible]
جنگ [illegible] لیلی بن نعمان در [illegible] امرای اطراف [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
سلطنت [illegible] نیشابور [illegible] خطبه بنام [illegible] خواندند [illegible]
اطلاع یافت [illegible] حمویه [illegible]
جنگی عظیم [illegible] ابو جعفر صعلوک [illegible]
و سیمجور [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لیلی بن نعمان [illegible]
[illegible] امیر نصر [illegible]
کرده [illegible] علی بن [illegible] امیر نصر [illegible]
[illegible] حسن بن علی مروزی [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] احمد بن سهل
۳۰۰ و لیلی بن نعمان [illegible] در سنه
سیصد [illegible] از جمله خیار البشر [illegible] لیلی بن نعمان [illegible] بغداد رسید [illegible] المقتدر [illegible]

[illegible] ابوالقاسم [illegible] بمظفر ملقب کردانید و ابا الشیبان [illegible] بنام [illegible]
و در سال [illegible] بود با اصحاب و [illegible] از عمارات [illegible]
۳۰۱ مقتدر بالله بود و در سنه سیصد [illegible] در بغداد [illegible] خلق بسیار [illegible] در سنه ۳۰۱
از جمله خیار البشر مقتدر بالله یوسف بن ابی الساج [illegible] خادم [illegible]
[illegible] و [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] المقتدر [illegible]
خادم [illegible]
العباس احمد بن [illegible] المتوکل [illegible] خلیفه [illegible] ابو العباس [illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] خلیفه [illegible] مقتدر [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
و غنایم [illegible] فتح [illegible] المعتمد [illegible] کاشته
خلیفه [illegible] محمد بن نصر حاجب [illegible]
[illegible] محمد بن نصر [illegible] موصل [illegible]
[illegible] فتح [illegible] و [illegible] الکرخی [illegible]
[illegible] و از جمله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن جریر طبری [illegible]
جمیع علوم [illegible] سال وفات یافت [illegible]
کردند [illegible]
۳۰۲ سال سیصد و دوم از جمله خیار البشر علیه الصلوة [illegible] ابوطاهر سلیمان [illegible] ابو سعید جنابی که امیر
قرامطه بود [illegible] بصره [illegible]
مردم کرد [illegible] خلق بسیار [illegible]
[illegible] ابو طاهر سلیمان [illegible] بصره [illegible]
[illegible] المقتدر [illegible] علی بن عیسی [illegible]
و باز ابو الحسن [illegible] علی بن فرات [illegible]
[illegible] دینار [illegible] بن محسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] دینار [illegible]
سال خلیفه مونس خادم [illegible]
[illegible] شام فرستاد [illegible]
مونس خادم [illegible] خلیفه [illegible] ابن فرات [illegible]

خروج ... (margin)

کوفه فصل با تمام رسانید و ... از بهای خرج ادویه و اشربه او هر روز دویست دینار مقرر کرده در ربیع الاول ... ناحیه
دفع اعانت عراق عرب از اعراب باعث شد چنانکه دیوان سلطان [illegible] و تنگی ... بسبب ... و از جمله وقایع ابتدا
و بعضی از وقایع سال ... ... خروج ... ... بن احمد ... در ... بوده در
جای ... ... احوال ... بن ... باز رفتن ... ... ملحق شد ... هزار
مرد از سمرقند روی بجنگ ... و ابن سعد ... بن احمد ... ... شد ... ... هزار
... سوار ... فرستاد ... ... که دینار هزار دینار ... ... مقام جنگ ... ... پیش
... که ... ایشان ... تا از سمرقند ... ... مشغول ... ...
بر ایشان ... ... اتفاقا ... ... غلبت ... ... و محمد ... ... دو هزار ... ...
سوار ... بالشکر سمرقند ... شد ... ... سمرقند ... ...
... ... و محمد ... ... هزار ... ...
سوار ... ...
... ...
... ... از متابعی ... ... سمرقند ... ...
و از جمله وقایع ... یوسف بن ابی الساج ... آذربایجان ... ... و ... صعلوک ... ...
... ... یوسف جنگ کرده ظفر یافت و ... صعلوک ... ... یوسف بن ابی الساج
... ... غلام ...
حاکم آنجا بود ... جانب آذربایجان باز گشت ... ...
یوسف ... ... یوسف ... باز گشت ... ...
شهر ... ... خادم ... ...
هزار ... هزار ... ...

(margin) ...

... از مصنفات او کتاب معانی القرآن که مقبول جمیع علما است بود از جمله وقایع ... ... در سال ٣٠٣

٣٠٣ از جمله خبر ... ابو طاهر قرمطی ... ... حاج ... ...
... ... و ... هزار ... ... ابو الهیجاء
... ... ابو طاهر قرمطی ... ...
... ... ابن فرات ...
... ... بغداد ... ... خلیفه ... ...
... ... امیر المؤمنین ... ...
... ابو طاهر قرمطی ... ... ابن فرات ... ...
... ... خادم ... ...
... ... دار الخلافه ... ... حاجب ...
ابن فرات ... ... خلیفه ... ... ابن فرات ... ...
... خلیفه ... ... ابن فرات ... ...
... ...
... ... ابن فرات ... ... حاجب ... ... ابن فرات ... ... ابن فرات

... ... الوزارت ... ...
... ... ابن فرات ... ...
... ... خلیفه ... ... ابن فرات ... ...
... ...
... ... هزار دینار از ابن فرات ... هزار دینار ... ...
... ... بغداد ... ابن فرات ... ...
... ... خلیفه ... ... ابو القاسم عبد الله بن محمد ...
خاقانی ... ... علی بن عیسی ... ...
بغداد ... ... ابو القاسم خاقانی ... ... خادم ...
... ...
خادم ... قرامطه ... ... ابو طاهر ... ...
... ...
... ... خادم ... ...
... ... امام جعفر ... ...
... ... ابو القاسم ... ...
... ... در تاریخ ... ... ابن فرات ... ...
چون خلیفه ... ابن فرات ... ...
... و عبد المحسن ... ابن فرات ... ...
... ... عبد المحسن ... ...
... ...
... ...
... ... عبد المحسن ... ...
... ... عبد المحسن ... ...
... ... و عبد المحسن ... ... (margin: ...)
... ... عبد المحسن ... ...
... ...
... دار الخلافه ... ...
عبد المحسن ... ابن فرات ... ...
... و عبد المحسن ... ...
... ابو القاسم ... ...
... ...
... ... عبد المحسن ... ... در تاریخ ... ... (margin: ...)
ابن فرات ... دار الخلافه ... ...
... ...

[illegible]

ابو القاسم [illegible]

[illegible]

سال ٣٠٤ [illegible]

[illegible]

٣٠٥

[illegible]

وقایع سنه خمس و ثلثمایه [illegible]

[illegible]

تا از بهر قوم راه ساختی [illegible] معتقد فی الحال این جماعت را از نزد خود دور ساخت و پسر و دختر [illegible] مونس مظفر
با [illegible] خلیفه رسید و خلیفه ایشانها را به پوشیده وداع نمود و خلیفه پسر خود ابو العباس را ملقب بالراضی
بالله [illegible] و علی بن عیسی و نصر حاجب [illegible] و این روز در بغداد ماندند
[illegible] فارغ شده بود و در بنیاد [illegible] شخصی پیدا [illegible] که او را [illegible] گفتندی
و بر کرسی طلائی نشست و [illegible] در پیش وی [illegible] و او می گفت که من سلیمان بن داودم
و در ری و اصفهان و قزوین [illegible] بود [illegible] از مردم اموال بسیار گرفت و کار
[illegible] در فسق و فجور داشت و در [illegible] الخبر رسید که ابو طاهر قرمطی از هجر بیرون آمد و قصد کوفه دارد و
چون این خبر به یوسف ابن ابی الساج رسید که در واسط بود با [illegible] به جهت دفع او [illegible] در نواحی کوفه
روز شنبه [illegible] شوال [illegible] تلاقی فریقین روی نمود و چون [illegible] لشکر قرمطی [illegible] بود
[illegible] ابو طاهر از پیاده و سوار [illegible] بود [illegible] و گفت که این جمله
کردم [illegible] خود کرد [illegible] خبر فتح به خلیفه [illegible] القصه [illegible] خبر به خلیفه رفت
و بعد از جنگ [illegible] ابو الساج [illegible] ابو طاهر قرمطی [illegible] بسیار لشکر
و ابو طاهر در کوفه [illegible] و بقیة السیف [illegible] و بغداد [illegible] مردم
بغداد بسیار مشوش [illegible] ابو طاهر قرمطی [illegible] بغداد کرد و چون این خبر
در بغداد شایع شد [illegible] علی بن عیسی نزد خلیفه آمد و گفت یا امیر المؤمنین جمیع اموال [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] معتضد [illegible]
لشکر [illegible] معتضد [illegible] هزار دینار [illegible] و علی
بن عیسی [illegible] هزار [illegible] ابو طاهر [illegible] و بعد از [illegible]
[illegible] لشکر خلیفه [illegible] ابو طاهر [illegible]
یوسف بن ابی الساج [illegible] ابو طاهر [illegible] ابو طاهر [illegible]
[illegible] ابو طاهر قرمطی [illegible]
[illegible] انبار [illegible] مردم [illegible] بغداد [illegible] قرامطه
[illegible] ابو طاهر [illegible] اهل انبار [illegible] غافل
[illegible] انبار [illegible]
[illegible] قرامطه غلبه کردند [illegible] ابو طاهر [illegible]
و چون این خبر به بغداد رسید معتضد [illegible] نصر حاجب [illegible] مونس مظفر [illegible] ابو طاهر [illegible]
القصه نصر حاجب و مونس و مظفر [illegible] ابو الهیجا
[illegible] ابو الهیجا [illegible] نصر حاجب [illegible] القصه چون لشکر [illegible]
[illegible] ابو الهیجا [illegible] ابو طاهر [illegible]
با لشکر [illegible] ابو طاهر [illegible]
[illegible] مردم از قرامطه [illegible]
نام ابو طاهر [illegible] بغداد [illegible] مونس
مظفر گفت [illegible] ابو طاهر [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو طاهر [illegible] نام [illegible] بیرون [illegible] از میان [illegible]
[illegible] ابو طاهر [illegible] داشت و [illegible]
[illegible] اهل [illegible] از [illegible]
ابو طاهر [illegible] قرامطه [illegible] بغداد [illegible] شخصی [illegible]
بن عیسی [illegible] مذهب قرامطه [illegible] ابو طاهر [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible]
[illegible] اصحاب ابو طاهر قرمطی [illegible] اصحاب ابو طاهر [illegible] ابو طاهر [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] محمد بن [illegible] محمد بن اسمعیل بن جعفر [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] مذهب
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] علی بن عیسی [illegible] زندان [illegible]
[illegible] شروین [illegible] و لایت [illegible]
[illegible] شروین [illegible] و علی
[illegible] احمد بن اسمعیل سامانی [illegible]
[illegible] ابی الساج [illegible] محمد بن صعلوک [illegible]
محمد [illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] ماکان [illegible] محمد [illegible]
[illegible] ماکان ابو الحسن بن کاکی [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] علوی [illegible] ابو الحسن کاکی [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] علوی [illegible] علوی
ابو الحسن [illegible] مردم [illegible] علوی [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible] علوی [illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] علوی [illegible] لشکری عظیم [illegible]
ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] علوی [illegible]
علی بن [illegible] وفات کرد [illegible]
ماکان [illegible]
[illegible] ابی بکر بن محمد [illegible] بکر بن محمد [illegible]
[illegible] بکر بن محمد [illegible] وفات کرد [illegible] سعید [illegible] احمد [illegible]
[illegible] سعید [illegible] مردم [illegible]
[illegible]

[illegible]

مکتوبی مشتمل بر تعریف بر وی نوشت که شاید بعضی از حرکات ناشایسته بر وی رفته و استغفار بعد از رسیدن
مکتوب باو عزیز الخطاب باقی گردید و نام وی از سکه و خطبه بینداخت و در بیت المال خلیفه لشکری بجنگ وی
فرستاد و طغان ... آن قوم برگردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمایه بار ابو طاهر قرمطی بحجاز ... شد
و جمیع وقت و خلق بسیار را بکشت و بقتل رسانید و از آنجا بجای ... رفت و اهل قریه بسیار بمقام ... شد
او و علمان طلبید و باز گشت و بجانب هجر کشید و بر ایشان ... که از هر کسی ... و دینار ... ده هزار
سال بمحل آورده بکشت و از آنجا رفت بولایت موصل و مستجاب بنهاد و هر جا که میرسید نهب و غارت میکرد
امیر ... و درین وقت مونس خادم با لشکر بسیار ... دفع او شد اما باو نرسید ... و بیشتر از او بجانب هجر
رفته بود و آنجا خانه بنهاد که از او دا الهجره گفتند و ... وزیر ضعف خلیفه ... دانست
لشکر او را ... از مقتدر ... و از وزارت معاف دارند که بسبب ضعف و پیری از مهمات
این مهم بیرون نمی توانم آمد و هر چند مقتدر او را تسلی داد و گفت تو را بجای ... او تضرع بسیار کرد
و عذر آورد ... مقتدر در باب تعیین وزیر با مونس مظفر مشورت نمود و گفت جماعتی که لایق وزارت
و منصب بلند ... بیاید ... مونس مظفر ... ابو الفضل بن جعفر بن الفرات و محمد بن علی
بن قرابت ... ابو علی بن مقله ... محمد بن خلف ... وزیر ... ابو ... بوده و شغل ...
... مقتدر او را ... بر سبیل ... گفت ... ابو الفضل
بن جعفر ... اما ... گردن ... و ... ابو الحسن و ... و ... شود
محسن بن فرات ... اما ابو علی بن مقله ... بجز ... و ... واما
محمد بن خلف فمشهور است و ... خلیفه ... که او ... است
که ... و ... گفت ... او ... اما ... و ... او ... ابو
... نصیحت ... قبول کند ... مونس ... و ... و ... اگر ... در
بغداد ... مونس ... و ... کار ... گشته ...
از وزارت علی بن عیسی قطع نظر کرده مقتدر ... وزیر مقتدر ... شد ... که ...
جعفر ... اما ... ابو ... بن فرات ...
... و ... ابو طالب ... ابو علی بن
مقله ... و ... محمد بن خلف بود
چنان ظاهر شد که ... مقتدر ... محمد بن خلف
مردی جاهل و ظالم است ... ابن مقله ... مردم ... و ...
... مقتدر
مونس مظفر ... لشکر ... و ... قرامطه ... دو ...
... و ... قرامطه ... رسید و ...
... ابو ... ایشان ... بغداد ...
... علی بن عیسی ... و
... مقتدر ... خلیفه ... و ...
... سلطنت ... و ... مانند ...
... مقتدر ... از ... که ... هر ...

ناروکه

٢٠٦
شهرت
مشورة
و وزارت ... مقتدر

نادولت را ... آنچه ... مقتدر ... شد ... کردند و ... بتصرف ... نا ... روی بخود
نادولت کفت ... و ... بعد از ... بجانب ... ابن ... هرون ... رسید ... کرده
مردم خود را از ... و ... نادو ... که ... مضبوط ... و ... مقتدر رفته
شکایت هرون ... کرد مقتدر ... هرون ... و ... که ... هرون ... مردم
خود را جمع کرده ... خانه هرون ... رفت هرون ... خانه ... جمعی از مردم هرون ... که ... بود و
میان ایشان ... و مردم نادو ... جنگ واقع ... کشتن هرون ... جمعی کثیر بقتل رسید چون خلیفه شنید ...
... گفت ... هرون ... و ... که ... خلیفه ... و ...
نجیب فی الحال ... و ... هرون ... و ... مصلحت ... و ... شده ...
هرون ... که ... مونس مظفر ... شنید ... مونس ...
... بغداد ... هرون ... باب ... و ... آمده بود ... خلیفه ... بود ... ابو العباس
... بغداد ... فرستاد ... خود ... او ... و ... کرده ... و ... مقتدر
... بهاء ... و ... بغداد ... ابو الهیجا ... مونس
... بغداد ... و ... خلیفه ... ابو الهیجا ... بغداد ... حمدان ... بن
... و ... سال ... خلیفه ... و ... کشته شد
حسن بن قاسم داعی ... ابن ... بن ... و ... داعی ... که ...
... حسن بن قاسم داعی ... و ... کشته شد ...
... حسن بن قاسم ... مقتدر ... ملوک ...
... و ... داعی ... کشته شد ...
اثیر ... داعی ... و ... صالحی ...
... از ... که ... و ... ابن ...
خالوی ... و ... داعی ...
... و ... داعی ... و ...
... حسن داعی ... و ...
... حسن داعی ... ایشان ... خاطر ...
... و ... حسن داعی ... و ...
... مردم ... حسن داعی ... و ... امرا ...
... و ... داعی ... ایشان ...
... و ... ری ... و ...
... و ... زنجان ... و ... سعید ...
... و ... بغداد ... و ... که ...
... مرداویج ... و ...
... و ... بادشاه ... که ...

ابن قاسم ... و ... داعی ...

که مصلحت ملک مقتضی آن شکر بود با اهل آمل و سپهسالاران ایشان امیر شیر و خویشی نمائی تا از جهاد و رزم کار فارغ باشیم
حرارت و دینه کرد دار الحوادث و فتنه است توانی بود و هرون بای فتنه را بمحض شفقت و مهربانی تصور کرده
و دو هزار یکی از رؤسا امرا و اهل لشکری عجز نموده و در همان روز که لفار بن شیر [illegible] کرده بود جمعی
عظیم ساخته مشغول بود که لفار اطلاع کرده خود را بخارا صحرای هرون رسانید که هرون [illegible] مطلع
شد و [illegible] تمامی علویان را با هرون لشکر کرده در [illegible] و ایشان در [illegible] بودند تا آنکه در
ایام [illegible] خواهیم کرد [illegible] باشد و چون لفار بن شیر [illegible] خود از [illegible]
معطل کرد [illegible] و مکان [illegible] با [illegible] جعفر و بعد از چند روز اراده قلعه
الموت کرده و الی آن در آن وقت سیاه چشم بن مالک دیلمی بود و چون لفار از وضع آن قلعه دریافت کرد که فتح
آن قلعه بجنگ ممکن نیست با جماعت شروع در ملاطفت و حیله کرد و بوالی قلعه کس فرستاد که اگر تو این قلعه را به من
[illegible] ترا [illegible] قزوین [illegible] تا آنکه والی قلعه راضی شد [illegible] قزوین فرستاد
و اهل و عیال خود را با کسانی که بر ایشان اعتماد داشت در قلعه الموت جای داد و سیاه چشم بن مالک دیلمی را
از قزوین [illegible] و از آنجا متوجه سمنان شد و در سمنان حاکم [illegible] ترکان با او [illegible]
و [illegible] جعفر [illegible] لفار [illegible]
[illegible] عبد الملک دیلمی [illegible] عبد الملک [illegible] قلعه [illegible]
مصالحه [illegible] جعفر [illegible] قلعه [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] قلعه [illegible] و محمد بن جعفر
در [illegible] عبد الملک [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] جعفر [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] محمد جعفر [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
جعفر [illegible] رضی الله عنه [illegible]
دیلمی [illegible] لفار [illegible] سعید [illegible]
و نام [illegible] خطبه [illegible]
هرون بن [illegible] لشکر [illegible] قزوین [illegible] لفار [illegible] قزوین بود با او جنگ کرده
هرون [illegible] هرون [illegible] قزوین [illegible] هرون [illegible]
لفار [illegible] قزوین [illegible] سعید [illegible]
[illegible] لفار [illegible] سعید [illegible]
با لفار مصالحه [illegible] خطبه بنام امیر [illegible]
جنگ [illegible] سعید [illegible] مصالحه کرده [illegible]
حیوة [illegible] لفار [illegible]
[illegible]
چون [illegible] سعید [illegible] لفار [illegible] قزوین رفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

نه رسیدند و در همان ماه دست بر لفار آورد و در فتح شهر او را از نعمت ... لفار استیصال ایشان هلاک کرده ... انفا
خلاص و ستم کم تر کرده انفاق ... امری حادث شد که لفار از قزوین ... و منشأ ... ابتدا
از قزوین آن بود که اول امیر ... خود ... صاحب ... فرستاد و ... ایشان سبب
با خود گفتند که مردم از دست تعدی و ظلم لفار ... اهل ... در ری ... صلاح در آن
[illegible] لفار [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] لفار [illegible] محمد [illegible] لفار بوده
[illegible] لفار [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] لفار [illegible]
از میان [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] لفار [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] لفار [illegible]
ماکان بن کاکی [illegible] مرداویج [illegible] ماکان [illegible]
[illegible] لفار [illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
الموت [illegible] مرداویج
[illegible] مرداویج [illegible] لفار [illegible]
لفار [illegible] مرداویج [illegible]
چون لفار [illegible] مرداویج [illegible]
ایشان [illegible] لفار [illegible]
مرداویج [illegible] لفار [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible] مرداویج
او [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible] لفار [illegible]
صلاح [illegible] مرداویج [illegible] لفار [illegible]
غلام [illegible] مرداویج [illegible]
[illegible]
اسفار و [illegible] لفار [illegible] مرداویج [illegible]
و [illegible] قزوین [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]
[illegible]
[illegible] مرداویج [illegible]
او بود [illegible] اصفهان [illegible] اصفهان [illegible] ابو الفضل

[illegible]
لفار [illegible] جعفر [illegible]

[illegible]

تا بکه در اینوقت والی دیلمان بود برفتند و سلطان بالشکر از طبس بجنگ ایشان بیرون آمد و ببغداد
تلاقی و [illegible] فتح کرد ابو الفضل بن [illegible] جماعه که بعد از ایشان امیر بود [illegible] ببغداد ابو الفضل
سالار بانسیجان رفت و این جماعه بطرف نیشابور رفتند از ابی سعید [illegible] ابو علی
بن مظفر [illegible] ایشان فرستاد و ایشان باتفاق ابو علی بن مظفر بجرجان رفتند [illegible]
[illegible] لشکر بسیار فرستاد که ایشان طاقت مقاومت [illegible]
[illegible] و اما [illegible] ابو [illegible] بار دیگر بجانب [illegible]
رفتند [illegible] ربیع الآخر [illegible] ابو زید
خارجی [illegible] سنه [illegible]
سال [illegible] جای [illegible] واصل [illegible]
[illegible] ابو سعید قرمطی [illegible]

[illegible]

قاضی ابو عمر و محمد بن یوسف از مکتوبی که مقتدر بخط خود نوشته بود بخط خلع خود امیر و در حضور او بیان کرده
از بیعت مقتدر [illegible] و قضا [illegible] بود [illegible]
بخط مادر خود نگاه داشت و مادر مقتدر [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] کال [illegible] خلع مقتدر
[illegible] مقتدر را بخانه [illegible] تمام بود که قصد او کنند [illegible]
[illegible] مقتدر خائف [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible] بالطاف و [illegible]
[illegible] ببغداد طاهر [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
طاهر [illegible]

[illegible]

قتل ابو [illegible]

[illegible]

چون روز پنجشنبه ابوبکر در قلعه بکشاد [illegible] امیر سعید نیز چاکر کردانید که امروز فتنها را از قلعه بیرون
مجویم [illegible] باشید و علی الصباح [illegible] کفت تا از جمعه فرصت می شود طمع انکه در قلعه را باز کنی
کنا [illegible] فرصت نشود و چون روز دیگر [illegible] ابوبکر [illegible] و الحاح بسیار کرد که از
[illegible] تا از جمعه [illegible] امروز هم [illegible] قضا شود النصر چون دروازه کشادند که ابوبکر بیرون
امدن جماعه [illegible] شمشیرها کشیده روی بیرون نهادند و در [illegible] با بیحی [illegible]
او بود [illegible] و متوجه موضعی شدند که برادران سعید را انجا در بند [illegible]
نامی [illegible] از علویات و دیلمیان بیرون امدند و مردم از اطراف [illegible] جمع
شدند و کار ایشان قوت کرفت و خزاین سعید [illegible] و ابوبکر [illegible]
هم [illegible] محمد [illegible] و دیکران [illegible] و مطیع [illegible] چون این خبر بسمع
سعید رسید [illegible] بخارا شد و ابوبکر [illegible] محمد بن مظفر که صاحب لشکر [illegible] بود در
جرجان [illegible] چون [illegible] شد [illegible] بیحی پیوستند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible] سمرقند شد
و از انجانب [illegible] و محمد بن مظفر
در نیشابور بود چون [illegible] یحیی [illegible] قراتکین [illegible] میل خود [illegible]
[illegible] محمد بن مظفر
[illegible]
بجانب [illegible] و از انجانب [illegible]
رفت و چون [illegible] یحیی [illegible] محمد بن مظفر [illegible] و یحیی
[illegible] و محمد [illegible]
[illegible] منصور [illegible] قراتکین [illegible] منصور [illegible]
و [illegible] و محمد [illegible] امیر سعید [illegible]
امیر سعید [illegible] فتوحات [illegible] و بلخ و طخارستان محمد بن مظفر [illegible]
و محمد [illegible] و امیر سعید [illegible] یحیی [illegible]
و یحیی [illegible] نیشابور [illegible]
[illegible] محمد بن الیاس [illegible] نیشابور [illegible] و منصور
ابراهیم برادران یحیی نیز از امیر سعید طالب امان شدند [illegible] یحیی با قراتکین [illegible]
بلخ شد و قراتکین [illegible] امیر سعید [illegible] یحیی [illegible]
که مصلحت [illegible] بلخ قرار [illegible] امیر سعید [illegible]
[illegible] و قراتکین [illegible] امیر سعید
[illegible] یحیی بخارا [illegible] بلخ [illegible] امیر سعید
که یحیی بخارا [illegible] امیر سعید [illegible] و یحیی [illegible] سمرقند [illegible] بلخ [illegible]

[illegible]

چون قراتکین [illegible] عازم نیشابور شد و محمد بن الیاس که در نیشابور بود در مقام [illegible] تعظیم
تمام او را خواندند و یحیی در نیشابور بود قرار کرفت اما امیر سعید قرار نداشت چون خبر یافت که یحیی در نیشابور
می باشد در ساعت متوجه شد و چون یحیی از این اطلاع یافت مضطرب شد و از نیشابور بیرون شد و
محمد بن الیاس بجانب کرمان رفت و انجا اقامت نمود و یحیی با قراتکین بجانب بست رفت و در انجا اقامت
نمود [illegible] امیر سعید [illegible]
بنیشابور [illegible] و قراتکین [illegible] امان نامه فرستاد [illegible] و یحیی [illegible] بغداد و چون
یحیی نزد او رسید [illegible] اکرام و تعظیم [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع این سال انکه در بغداد
مباحثه میان اصحاب ابوبکر مروزی حنبلی و عامه [illegible]
مباحثه واقع شد و کار بجائی رسید که از جانبین جمعی کثیر بقتل رسید [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible] بالملک [illegible]
[illegible]
عجب بغداد [illegible]
[illegible] سنه [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] حمدان [illegible]
۳۰۸ در سنه [illegible] از جمله [illegible] تاریخ ابن کثیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] و محمود [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
مرداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارس و کرمان و سیستان و مکران [illegible]
۳۰۹ [illegible] در سنه [illegible] از جمله
[illegible] خراسان [illegible] بغداد [illegible]

کرد و ابطال آن موجب اختلال دولت است از دار الخلافه مقرر شود که مردم [illegible] هاجم و [illegible] البنان قیام نمایند
و بر عادت دوام دولت خلیفه مشغول شوند بنا بر این مقتدر مونس خادم را با لشکر بسیار بدفع [illegible] بنی امیه
فرستاد و مردم از این جهت بسیار در تشویش افتادند و چون مونس متوجه حرب شد در راه خبر یافت که
قرامطه [illegible] امداد کرده‌اند مونس [illegible] اختیار کرد [illegible] راه [illegible] قلت
او بسیار از دست [illegible] عجایب و غرایب بسیار [illegible] که در تاریخ ابن جعفر مسطور است که در این سال
بجانب صعید [illegible] بسیار از مردم سنگ شده بودند و اکثر ایشان بصنایع خود مشغول [illegible]
[illegible] و [illegible] سنگ شده بودند و [illegible] بسیار [illegible] هیکل عظیم
الجثه بودند و مونس خادم بعضی از آن صور [illegible] ببغداد آورد [illegible] مردم [illegible] کذب
و در این سال [illegible] لشکر [illegible] در روم کشید و هزار [illegible] غنائم بسیار [illegible] واقعه
[illegible] آورد و سه هزار [illegible] بسیار گرفت و [illegible] بسیار بدست آورد چنانچه [illegible]
روز [illegible] بسیار [illegible] شدند در این ایام [illegible] که پادشاه [illegible] بود [illegible]
که لشکر [illegible] و از آن [illegible] انتقام [illegible] بنا بر این [illegible] لشکری
عظیم [illegible] شد [illegible] لشکر [illegible] مظفر [illegible] از [illegible] اتفاق
[illegible] سپاه [illegible] بسیار از ایشان بقتل رسانید چنانچه در تاریخ
ابن کثیر [illegible] مسطور است و العهده علی الراوی که [illegible] سیصد هزار کس [illegible] از [illegible]
و [illegible] در قلعه [illegible] متحصن شد [illegible] و [illegible] شهر [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] و [illegible] سعید بن حمدان که [illegible] موصل [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سعید [illegible] الحال [illegible] اتفاق [illegible]
که [illegible] که سعید بن حمدان با لشکر [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] بسعید [illegible]
و خلقی بسیار بقتل رسانیدند و غنائم بی‌شمار [illegible] و [illegible] سلطنت
[illegible] بغداد و خلقی بسیار هلاک شدند [illegible]
[illegible] شد و بعد از آن [illegible] سپاه [illegible] چنانچه مردم [illegible] شد [illegible] بعد از آن
۳۱۰ [illegible] شد و در سنه [illegible] از جمله [illegible] مقتدر [illegible]
و [illegible] مقتدر و مونس خادم که [illegible] اقتدار [illegible]
چنانچه [illegible] و در [illegible] منصب وزارت دار الخلافه [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] بنا بر این مونس [illegible]
از [illegible] بغداد [illegible] متوجه موصل شد و [illegible] غلامان خاص [illegible]
که او [illegible] با [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible] غلام به بغداد
آمد و [illegible] بن [illegible] اطلاع یافت [illegible] آمده [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] وزیر گفت [illegible]
گفت [illegible] که [illegible] و [illegible]
و [illegible] در غضب شد و [illegible] مجلس [illegible] غلام [illegible] بسیار زدند
[illegible] سیصد هزار دینار [illegible] مطالبه [illegible] غلام خط

اوز

خط کرده که مبلغی سیصد هزار دینار از مال بیت المال در [illegible] و با وجود این جمیع املاک مونس مظفر را [illegible]
[illegible] وظایف او [illegible] خلیفه این [illegible] بسیار [illegible] شد و از [illegible]
و [illegible] و [illegible] العضد [illegible] بن [illegible] منصب [illegible] المقتدر [illegible]
با [illegible] و [illegible] بجانب [illegible] در ولایت جبال [illegible]
[illegible] مقام مونس مظفر [illegible] الخلافه [illegible] مونس [illegible] موصل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] موصل [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] مونس [illegible] بسیار [illegible] مردم [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] که مونس [illegible] بسیار [illegible] بن [illegible] موصل [illegible]
[illegible] موصل [illegible] جنگ [illegible]
خلیفه [illegible] جنگ مونس [illegible]
هر [illegible] از [illegible] مونس [illegible]
[illegible] مونس [illegible] المقتدر [illegible]
و [illegible] بسیار [illegible] جمع [illegible] در مقام [illegible]
موصل ببغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مونس [illegible] بغداد [illegible] خلیفه مقتدر [illegible]
فضل بن جعفر بن [illegible] مونس ببغداد آمد در موضعی که [illegible] باب
[illegible] خلیفه [illegible] یاقوت و [illegible] خلیفه را
[illegible] و [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بجانب [illegible] مونس [illegible]
و خلیفه [illegible] الخلافه [illegible] خلیفه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] مونس [illegible] العضد خلیفه را
از [illegible] مقتدر [illegible] لشکر [illegible]
علی بن بلیق [illegible] خلیفه [illegible] پنج دینار [illegible]
[illegible] دینار [illegible]
قبول نکرد [illegible] العز [illegible]
لشکر [illegible] مونس مظفر [illegible] المقتدر خلیفه [illegible]
علی بن بلیق [illegible] خلیفه [illegible]
از دار الخلافه [illegible] مونس [illegible]
جماعت مغاربه [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] علی بن بلیق [illegible]
[illegible] دینار [illegible] العضد [illegible] مغاربه [illegible]
[illegible] مقتدر [illegible]
و چون مونس [illegible] مقتدر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عبد الواحد [illegible] مقتدر [illegible]

بجانب مداین رفتند و ابن حفیده در روز بیست و هشتم شهر شوال این سال وقوع یافت و مدت عمر مقتدر
سی و هشت سال و یکماه و پنج روز و ایام خلافتش بیست و چهار سال و یازده ماه و چهارده روز بود
و ظلم و جور هیچیک از خلفای عباسیه تا این مدت خلافت میسر نشده بود ذکر خلافت القاهر بالله محمد بن
المعتضد ... و نوزدهم از خلفای بنی عباس است در اکثر تواریخ مسطور است که
بعد مقتدر ابوالعباس ... خلیفه کردند اما مادر مقتدر ... اما امرا دیگر
خصوصاً ابو یعقوب ... راضی نشدند و گفتند ... از دست خلیفه مقتدر ...
مادر و خاله ... بود ... الحال ... خلیفه ... محمد بن المعتضد برادر
مقتدر ... عاقل و کامل است ... و خلافت ... با او ...
الله روز ... و فات ... در روز پنجشنبه بیست و هشتم شهر شوال محمد بن المعتضد را القاهر بالله
با وی بیعت کردند ... و ابو علی بن مقله و ابو جعفر محمد بن القاسم ... ابوالعباس
... بن مقتدر ... عظیم ...
تحصیل ... مادر مقتدر ... و انواع ...
... او ...
... مقتدر ... ابو
بن مقتدر ... مونس خادم و علی بن بلیق ... قاهر ...
...
بلیک ...
...
... قاهر ...
...
... علی بن بلیق ... و ابو علی بن مقله ...
قاهر ... ابو محمد ... بغداد ... بعد از آن ... بغداد
... علی بن بلیق ... القاهر
علی بن بلیق ... قاهر ... بلیق ...
... قاهر ... بلیق ...
... مونس خادم ...
...
جانب الملم ... و در همین سال ... و ... الحاکم مصر وفات کرد و ...
جمله وقایع این سال آنکه مرداویج دیلمی برادر خود و شمکیر را ... دیلمان ... در تاریخ
... مرداویج ... مرداویج ...
... وشمکیر ... برادر ...
...
...
با هم ...

و چون نظر ایشان بر ... افتاد ... سلام کردم و ... سلام ... پیغام ...
و ... و ...
و ... سخنان ...
... سیاه ...
کار ...
و ...
...
... در ... علی بن بویه ... وی ...
او ... با محمد مظفر ...
... محمد ... مظفر ...
ظاهر ... ابو سعید ... محمد مظفر ...
بسیار ... محمد مظفر ... محمد مظفر ...
...
... ابو ... بویه ...
... ابو علی ...
در کتاب ... ابو شجاع ... و در اوایل
...
ابو شجاع بویه ... ابو شجاع ...
بود ... علم نجوم و تعبیر خواب ...
...
...
و ...
بویه ...
...
بود ... بویه ...
پادشاهی ...
... طالع ایشان ... احمد ...
... عماد الدوله
... بویه ... احمد ...
ابو ...
... مرداویج ...
... علی ... اصفهان ...
از جانب مقتدر ... مظفر ... یاقوت ... مرداویج ...
... از اصفهان ... مرداویج ... اصفهان ...

یاقوت چون بر این حال اطلاع یافت با لشکری بیکران متوجه اصفهان شد و بعد از جنگ مغلوب گشته منهزم شد و در
وقت مراجعت با دو هزار کس متوجه کرخ شد که علی بن بویه در آنجا بود و از اتفاقات آنکه علی بن بویه برادر
خود ... را ... بود که چون توجه یاقوت بجانب کرخ شنید جمعی از دیالمه که از علی بویه رنجش خاطر داشتند
که بخشم نزد یاقوت آمدند و یاقوت ایشان را ... و دور کرد و دیلمیان ... جمعی دیگر با علی بویه
باز جمع آمدند ... بیش ... بیاده ... با یاقوت جنگ کردند و در جنگ با یاقوت با جمعی
از پیادهای لشکر خود ... پیش رفته آتش در قارورهای نفط زدند ... اعانت الهی شامل حال
آل بویه بود باد ... از پیش روی پیادگان یاقوت ... و آتش ... بجانبهای ایشان افتاد
و پیادهها روی بگریز نهادند و چون سواران که بحقیقت پیادگان ... اهلاک نمودند ... گفتند
ایشان نیز گریختند العضد یاقوت چون دید که تمامی لشکرش منهزم شد با جمعی مخصوص ... با عنفیر ...
بجانب ... رفت و علی بن بویه ... تمام اردوی یاقوت را متصرف شد ... اسباب سلطنت او
راسخ ... پیاده ... و ... بخش ... و ... ایشان ... دور

سیصد و ... از ... علی بویه ... و ... قرار داد ... عمام
بر ... غلامان خود ... و علی بن بویه از روی ... تمام بر سلطنت فارس ... متمکن شد ... برادر
حسن ... که ... الدوله ملقب بود ... بلاد عراق نامزد کرد و برادر خود احمد را بجانب کرمان فرستاد
و خود در دار الملک شیراز ... امور سلطنت کرد ... دولت ... محمد ...
... بدار الخلافه فرستاد و قبول نمود که هر سال ... هزار دینار از اموال فارس و عراق
بخزانه خلیفه فرستد ... خلیفه ... و در مقام ... آمد ... و خلعت و منشور پادشاهی فرستاد و لقب عماد
الدوله فرستاد و از آل بویه ... بر فارس و عراق بر مسند ایالت ... و مدت دولت ایشان یکصد و
هشت سال ... تفصیل احوال ایشان ... انشاء الله تعالی ... مسطور ...
که چون علی بویه بعد از شکست یاقوت ... در ... شیراز ... یاقوت ...
... با دو هزار ... طلب کرد ... عماد ... که از ... یاقوت
... علی بویه ... گفتند ... یاقوت ... از ... که ... مردم ... باطل
... فرستد ... یاقوت ...
... و عماد الدوله ... و ... انعام ... و گفت ...
یاقوت ... و ... از عماد الدوله ...
... او ... عماد الدوله ... بود که ...
از ... عماد الدوله ... دیده ...
عماد الدوله ... فکر ... بود که ...
از ... عماد الدوله ... که ...
... چون ... و ...
... عماد الدوله ... و از اتفاقات عجیبه دیگر
از ... عماد الدوله گفت ... کرد
... که ... از ...
... یاقوت ... عماد الدوله ...

... از ... که ... خانه او ... کرده بود ... او ... گشته
... العضد فی الحال عماد الدوله ... کرد ... مسند ... او ... جوب
... از ... و ... هزار دینار ... نقد ... باقی مانده ...
و از جمله ... علی بویه ... عمان ... نظر ...
... که ... فرود آمده بود ... شد ... گنجی عظیم ... و در
ایشان ... احمد ... و ... او ...
... ابو علی ... از ... کرمان ...
... و ... از ... ابو علی ...
یاقوت ... بجانب کرمان ... بود که ابو سعید ...
بن کاکی ... و ... و بعد از جنگ ابو علی ... و ماکان بن کاکی ...
و ابو علی بجانب ... رفت و ... کرمان ... ابو علی ...
و در ... قاهر ... ابو ... اسمعیل ابو یحیی ... ابن ...
... در ... و ... تضرع ... و ... ایشان ...
... قاهر خلیفه ... از ... که قاهر ... که ...
قاهر ... و قاهر ... تا ... خلیفه ... حکایت ...
جماعتی که با ایشان قرار داده بود ... که ...
... قاهر ... مونس خادم ...
... قاهر ... کرده ...
... ایشان ... افعال قاهر را از
... قاهر ...
دینار ... مونس خادم ...
... قاهر ... بجانب
... و ...
... دار الخلافه ...
... دار الخلافه ...
... دار الخلافه ...
... قاهر ...
...
...
چون حال ...
و ... ابو العباس احمد ... ابن ... الخلافه ...
... و قاهر ... مطیع ...
... جامع ...
... خلیفه ...

... خلیفه قاهر

... و ... و ...

بغایت ظالم و فاسق و مصر کل الشرایب [illegible] و خلاف معاش می‌بود نقل است که روزی قاهر بالله بعادت
خود در مسجد جامع که از [illegible] می‌کرد که نظر بکیان [illegible] وقت بر وی افتاد گفت این شخص در ایام حیات [illegible]
فرا پیش آمد که [illegible] بر [illegible] ایام [illegible] کند [illegible] وانظر [illegible] و از محمد بن
علی بصری که یکی از معروفان قاهر بالله بود منقول است که گفت روزی قاهر بالله مرا در خلوت طلبید
چون پیش وی رفتم دیدم که حربه در دست دارد و ایستاده چون نظرش بر من افتاد گفت ای محمد [illegible]
[illegible] راست گوی [illegible] گفتم [illegible] گفتم با امیر المؤمنین [illegible] راست گویم
گفت اخلاق و اوصاف خلفای بنو عباس را بی زیاده و نقصان بترتیب بیان کن گفتم بشرط آنکه از غضب
امیر المؤمنین در امان باشم گفت [illegible] گفتم با امیر المؤمنین اول خلفای [illegible]
ابو العباس سفاح بود قتل مردم [illegible] و بعد از [illegible] و مقتضای الناس
علی دین ملوکهم [illegible] خصوصا [illegible] بود [illegible] و عدل
و سخاوت [illegible] نظیر نداشت اما ابو العباس سفاح با وجود [illegible] در جود و سخاوت و نظیر بود در
روز [illegible] و امرای او [illegible] گفت منصور [illegible] گفتم منصور اول کسی است
که وحشت و عداوت میان اولاد ابو طالب و عباس انداخت و [illegible] ایشان کال
اتحاد بود و عثمان [illegible] و بنجوم علم [illegible] و منجم [illegible]
[illegible] زمان دار الخلافه [illegible] منصور کتب بسیار از زبان سریانی و فارسی [illegible]
مجسطی و غیر ذلک بعربی نقل کردند و در ایام [illegible] کتب [illegible] تصنیف کرد و قبل از
او رسم نبود و او نخستین خلیفه بود که [illegible] اعمال جلیله مثل امارت و ولایات مفوض
داشت و مراتب [illegible] و مناصب ایشان [illegible] قاهر گفت [illegible]
گفتم با امیر المؤمنین مهدی [illegible] داشت و [illegible] مردم در ایام او [illegible]
[illegible] مهدی [illegible] و در [illegible] و مکه [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و او خلیفه [illegible] که اهل بحث و متکلمین [illegible] کتب [illegible] تصنیف کردند و [illegible]
و [illegible] غالب [illegible] قاهر گفت از صفات هادی [illegible] گفتم با امیر المؤمنین
هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او [illegible] بود [illegible] کرده بیش [illegible]
[illegible] سبب [illegible] گفتم [illegible] و او [illegible] بود و
[illegible] و [illegible] و مام [illegible]
و علمای آن زمان [illegible] دانستند بنابرین در زمان او [illegible] مردم [illegible]
[illegible] بودند و ایام [illegible] زمان [illegible] و ام جعفر زبیده [illegible]
[illegible] مکه [illegible] شام [illegible]
و [illegible] او اول خلیفه است که [illegible] و [illegible]
[illegible] محمد [illegible] قاهر گفت [illegible] ام جعفر زبیده [illegible]
و [illegible] گفتم [illegible] قاهر [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] است [illegible]
[illegible] قاهر [illegible] محمد [illegible] گفتم [illegible]

کرکه [illegible]

گفت بجهة آنکه از اولاد زبیده ام جعفر را تفصیل ایشان بیان کن گفتم با امیر المؤمنین خیرات و مبرات زبیده را نهایت نیست
و [illegible] کرد [illegible] و در راه مکه هزار هزار و هفتصد هزار و هفتصد هزار دینار
صرف نمود [illegible] و در [illegible] بلاد [illegible] ساخت [illegible] بنجاه هزار دینار خرج
کرد محمد [illegible] بعد از آنکه [illegible] زبیده [illegible] کردم قاهر گفت چون [illegible] محمد امین [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] محمد امین [illegible]
تا [illegible] و [illegible]
در [illegible] محمد امین [illegible] محمد امین [illegible]
و [illegible] قاهر [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
قاهر [illegible] گفت [illegible] گفتم با امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] مامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible] و [illegible] متکلمین [illegible]
[illegible] و [illegible] مامون [illegible] از جمیع پادشاهان ممتاز بود و [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] معتصم [illegible]
مجلس [illegible] عطا و بخشش [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] معتصم [illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] معتصم [illegible]
[illegible]
[illegible] قاهر [illegible]
[illegible] خلفای [illegible]
[illegible]
[illegible] نمود [illegible]
[illegible] از دار الخلافه [illegible] و شکر الله [illegible] ذکر **بنی سعود [illegible]** از
[illegible] است که [illegible] ملوک [illegible]
کردند [illegible]
[illegible] ابو محمد عبید الله [illegible] محمد بن
عبد الله بن [illegible] بن محمد بن اسمعیل بن امام جعفر الصادق [illegible] خلفاء [illegible]
[illegible] و [illegible] الخلافه [illegible]

تحقیق مذهب اسمعیلیه

تحقیق مذهب اسمعیلیه بطریق اجمال آنکه امام جعفر الصادق را اولاد بسیار بود بزرگتر ایشان اسمعیل [illegible]
[illegible] بود دویم امام موسی کاظم [illegible]
چهارم [illegible] معروف [illegible] اسمعیلیه می گویند که امام جعفر صادق نص بامامت اسمعیل [illegible]
چون اسمعیل [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام جعفر صادق [illegible] معصوم است [illegible] امامت اسمعیل [illegible]
[illegible]

و امامان [illegible] علی بن ابیطالب [illegible] امامت ظاهر شد [illegible] اسمعیل
[illegible] امام بود ظاهر [illegible] محمد بن اسمعیل [illegible]
[illegible] که امام باید معصوم باشد از جمیع [illegible]
[illegible]

دهم محرم کوچه و بیرون بسیار بر ... [illegible] بسیار بغداد ...
و اعتقاد او بر ... [illegible] ... نمود و اقبال کرد ...
مقرر شد تا ... [illegible] ... بسیاری از ... [illegible]
بجنگ او فرستاد و بعد از جنگ بسیار و ... [illegible] ... در بغداد و در بالای ...
صعوبت ... [illegible] ... مسلمانان ... [illegible] ... کوه ...
او را بقتل آوردند و خلق بی‌شمار از ... [illegible] ... کرده شد و قصد ... کرد و از جمله
وقایع این سال آنکه ... [illegible] ... بعمل آمد ...
قوت کرفت و خلق بسیار از ولایت ... مقرر شد و ... [illegible]
ناصر بن هادی که امام زیدیه بود ... [illegible] ... زیاده شد و خلق بی‌شمار ... در
آن شهر ... [illegible] ... و ابو هادی ... [illegible]
باشعار او ... [illegible] ... تواریخ معتبره مفصل آن
مسطور است و اول ظهور او ... [illegible] ... جیلان ...
قبل ... و مسلمانان ... [illegible] ... در بغداد ... ابو جعفر محمد بن
علی شلمغانی ... [illegible] ... دعوی ... می‌کرد و بعضی از
مردم ... [illegible] ... از مردم بغداد ... [illegible]
الملامة و ... [illegible] ... از جمله ... ابراهیم بن ابی عون ... بغداد ...
داشت ... [illegible] ... شلمغانی ... [illegible]
و اعلام ... [illegible] ... ابن مقله ... [illegible]
شد ... [illegible] ... محقق ... [illegible]
ابن مقله ... [illegible] ... شلمغانی ... [illegible]
بیاوردند و ابراهیم بن ابی عون ... [illegible] ... مجلس ... [illegible]
او ... [illegible]
هر ... [illegible]
او ... [illegible] ... ابو ... [illegible]
... [illegible] ... زمان ... [illegible]
در همین مجلس ... [illegible] ... شلمغانی ... [illegible]
از مجلس ... [illegible] ... شلمغانی ... [illegible]
... [illegible] ... شلمغانی ... [illegible]
... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
او بسیار ... [illegible] ... سنه ... [illegible]

سنه ... از جمله ... [illegible] ... وقایع ... [illegible]
... [illegible] ... از جمله وقایع این سال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... ترکان ... [illegible] ... کشتند

۲۱۳

دارجم

و از جمله ... [illegible] ... جشن عظیمی کرد و آتش بسیار
در ... [illegible] ... شهر اصفهان در صحرای ... [illegible]
... [illegible] ... جمع کرد ... [illegible]
بسیار ... [illegible] ... هزار مرغ ... [illegible]
... [illegible] ... هزار مرغ ... [illegible]
در طعامها ... [illegible] ... اقسام ... [illegible]
... [illegible] ... طعامها ... [illegible] ... بسیار ...
... [illegible] ... امرا و وزرا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بجای ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مردم ... [illegible] ... طعامها ... [illegible]
طعامها ... [illegible]
از ... [illegible] ... مردم ... طعامها ... [illegible]
... [illegible] ... مردم از طعام فارغ ... [illegible] ... اصفهان ... [illegible]
در ... [illegible] ... ترکان ... [illegible]
در ... [illegible]
کردند ... [illegible]
... ترکان ... [illegible]
... [illegible] ... حکم ... [illegible]
... [illegible] ... ترکان ... [illegible]
... ترکان ... [illegible]
... [illegible] ... اتفاق ... [illegible]
... [illegible] ... اتفاقا ... [illegible] ... ترکان ... [illegible]
حمام رفت ... [illegible] ... حمام ... [illegible]
... [illegible] ... ترکان ... [illegible]
... [illegible] ... حمام ... [illegible]
ترکان ... [illegible]
حمام ... ترکان ... [illegible]
... [illegible] ... ترکان ... [illegible]
... [illegible] ... اتفاقا ... [illegible]
... [illegible] ... حمام ... [illegible]
حمام ... [illegible]
... [illegible] ... ترکان ... [illegible]

قصد او شد تا هر چه از اسباب غارت کرده بودند از اصفهان بیرون رفتند و دیلمیان تعاقب ایشان نموده جمعی را که
از ایشان مانده بود گرفتند بقصاص رسانیدند و مرداویج بن زیار بعد از آن بسلطنت رسید که از جمله عجایب [illegible] یکی آنکه
قبل از خروج مرداویج جمعی در روزی [illegible] جماعتی از نوکران او نشسته بودند و از عجز و ظلم او حرف می‌زدند
[illegible] پیری سواره ظاهر شد و از پیش آن جماعت می‌گذشت و گفت ای کاش ظلم او از حد بگذرد [illegible] عذر نیست که
[illegible] و برابر [illegible] بکرد [illegible] آن جماعت [illegible] که کشته او [illegible]
باشد اگر این سخن بگوید مرداویج رسید از ما کسی [illegible] صبر [illegible]
[illegible] نا [illegible] از نظر ایشان غایب شد [illegible] و الهمدانی [illegible]
القصه چون [illegible] از نظر ایشان غایب شد و مرداویج از زمان [illegible] دیلمان با هم
[illegible] و [illegible] کردند [illegible] شد [illegible] و [illegible] لشکر و شمشیر [illegible]
مرداویج است پادشاه [illegible] مرداویج و [illegible] مرداویج [illegible] و لشکر [illegible]
تا [illegible] مرداویج [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] تمام مردم [illegible]
[illegible] مرداویج بیرون رفتند و [illegible] او [illegible] شد در اصفهان [illegible]
و تمام اعیان و اکابر با طاعت و [illegible] پادشاهی [illegible] اما اعمال رکن الدوله بویه که در
اصفهان [illegible] مرداویج [illegible] رکن الدوله [illegible] و [illegible] قالوا
[illegible] و [illegible] اصفهان بیرون آمد [illegible]
با [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] عماد الدوله بویه [illegible] و [illegible]
[illegible] مرداویج [illegible] نامه محمد بن [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] و [illegible] اصفهان [illegible] و او نیز از جانب طبرستان [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible] اما [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابو علی [illegible] ابو بکر [illegible] محمد [illegible]
[illegible] اما [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible] عماد الدوله [illegible]
الراضی بالله [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] یاقوت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible] خواهیم [illegible]
[illegible] تحصیل [illegible] داد و خود
از [illegible] عماد الدوله [illegible] و [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] عماد الدوله [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] یاقوت [illegible] و از جمله وقایع [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible]

و [illegible] بغداد [illegible] اگر [illegible] مردم [illegible] تفتیش احوال کسی [illegible] که [illegible]
اتفاق [illegible] و اگر [illegible] از [illegible] اعلام نمایند [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] که [illegible] تا [illegible] حنابله [illegible]
شافعیه [illegible] حنابله [illegible] غلبه [illegible]
[illegible] امام شافعی [illegible] و [illegible]
[illegible] حنابله [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible] مردم [illegible]
[illegible] و [illegible]
از بعضی [illegible] حنابله [illegible] زهد [illegible]
[illegible] و [illegible] معروف [illegible]
[illegible] شیخ حنبلی [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible] شیخ [illegible]
اعتقاد [illegible] و [illegible] اعتقاد [illegible] و [illegible] بعضی
علمای حنابله [illegible] حق سبحانه [illegible]
که در جمیع اعضا [illegible] و بعضی از حنابله [illegible]
[illegible] و [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مقدس [illegible] عما [illegible] الظالمون [illegible] ایشان
[illegible] القصه [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] معروف و [illegible] منکر و تفتیش احوال کسی [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
و از جمله وقایع [illegible] ناصر الدوله [illegible] ابو العلا [illegible]
کیفیت [illegible] ناصر الدوله [illegible] موصل [illegible]
دار الخلافه [illegible] ابو العلا [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] موصل [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ابو العلا [illegible]
خلیفه [illegible] ابن مقله [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] القصه [illegible] ابن مقله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] ابن مقله [illegible]
[illegible] موصل [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ابن مقله [illegible] موصل [illegible]

که یکی از اصحاب خود را با ده هزار دینار نزد پسر ابن مقله که در بغداد بنیابت پدر مهمات وزارت را کفایت [illegible]
فرستاد و التماس آن نمود که ابن مقله را از موصل به بغداد طلبد پسر ابن مقله [illegible] کیفیت وجه حال به پدر
نوشت که در مهمات وزارت بی حضور تو امر بسیار مختل است اگر [illegible] تکاسل و تغافل ورزیده
شود بیم آن است که این مهم بدیگری خواهند فرمود مصلحت آنست که در ساعت متوجه دار الخلافه شوی چون ابن
مقله این نوشته مطالعه نمود علی بن خلف و ماکرد دیلمی را بنیابت در موصل گذاشته و خود روی به جانب
بغداد نهاد و ناصر الدوله فرصت غنیمت دانسته با لشکری عظیم متوجه موصل گردید و با ماکرد دیلمی جنگ کرده و او
بار ناصر الدوله هزیمت یافت و بار دیگر ناصر الدوله جمعیت بسیار نموده متوجه موصل شد و ماکرد را از موصل
بیرون کرد و باز ولایت به تسلط یافت و عریضه به دار الخلافه فرستاد و از گناهان خود عذرخواهی نمود
و مال [illegible] قبول کرد و راضی شد و او در موصل قرار گرفت و از وقایع امسال آنکه قائم علوی لشکری
از افریقیه بجانب [illegible] فرستاد تا شهر جنوه را که از شهرهای افرنگ بود فتح نمود و غنائم بسیار بدست آورده
و از آنجا متوجه شهر [illegible] گشتند کشتیهای [illegible] و غنائم بسیار بدست آورده از آنجا متوجه افریقیه
گشتند و در این سال ابو طاهر قرمطی حجاج [illegible] که هیچ کس از عراق [illegible] به حج رود و در
این سال خلیفه پسر خود ابو جعفر را ولیعهد گردانید از مردم بیعت او گرفت و مکتوبات باطراف نوشت و در
شب [illegible] دهم ذی‌قعده امسال چنانچه در تاریخ [illegible] مسطور است اول شب تا آخر شب از آسمان
ستاره‌ها [illegible] مردم از مشاهده آن بسیار تعجب [illegible] و در این سال رکن الدوله [illegible] با لشکری
عظیم متوجه اصفهان شد و وشمگیر [illegible] و [illegible] اصفهان و [illegible]
و [illegible] شد [illegible] در این سال لشکریان بغداد اتفاق نموده خانه وزیر
ابو علی مقله را [illegible] ابن مقله را احاطه کردند و [illegible] و مردم [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] چون ابن [illegible] کار [illegible] بود ناچار خانه وزیر را [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] با [illegible] از خانه بیرون رفت [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] و ابو علی [illegible]
[illegible] ابن مقله [illegible] از لشکریان بغداد [illegible] یاقوت [illegible]
بود در بغداد [illegible] لشکریان [illegible] یاقوت [illegible]
ماه [illegible] ابن مقله [illegible] ابن مقله [illegible] سال [illegible]
جنگی عظیم [illegible] ابن مقله [illegible] سوار شد [illegible]
شد [illegible] و [illegible]
ابن مقله [illegible] یاقوت [illegible] مردم [illegible]
[illegible] ابن مقله [illegible] یاقوت [illegible]
او [illegible] خلیفه [illegible]
اما [illegible] محمد بن یاقوت [illegible] مظفر [illegible] ابن مقله [illegible]
٣١٤ نفاق [illegible] در **سنهٔ سبع عشره و ثلثمائه** از جملهٔ [illegible] ابن مقله از وزارت معزول شد
عبد الرحمن بن عیسی [illegible] وزارت [illegible] بعد از [illegible] عبد الرحمن بن عیسی از
[illegible] مهمات وزارت [illegible] ابو جعفر محمد بن قاسم [illegible] منصب
[illegible] ابو جعفر [illegible] وزارت عبد الرحمن بن عیسی [illegible] هزار دینار [illegible]

[illegible]

بالصد هزار دینار مصادره نمود و بعد از سه ماه و نیم ابو جعفر از وزارت معزول شد و سلیمان بن حسن و [illegible]
یافت و محمد بن رائق که والی واسط بود در این سال امیر الامرا شد و [illegible] تمام از واسط به بغداد
آمد و [illegible] مهمات [illegible] قرار گرفت که خلیفه هیچ اختیار نبود [illegible] محمد بن رائق
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] و خلیفه [illegible]
در بغداد [illegible] در [illegible] دیگر [illegible] در
تصرف ابن رائق بود [illegible] ابو عبد الله [illegible] یاقوت [illegible]
عماد الدوله [illegible] و [illegible] در دست رکن الدوله [illegible] وشمگیر [illegible]
[illegible] موصل [illegible]
بنی حمدان [illegible] مصر و شام [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سعید [illegible] طبرستان و جرجان در
تصرف وشمگیر [illegible] ابو طاهر [illegible]
و خلفای عباسیه [illegible] و در این سال در بغداد [illegible] واقع شد [illegible]
[illegible] مردم [illegible] بغداد [illegible] اصفهان
[illegible] و [illegible]
در این سال یاقوت [illegible] عبد الله [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible]
هرون [illegible] خلیفه [illegible] بختیشوع طبیب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] و در ماه شعبان [illegible]
٣١٥ [illegible] امام [illegible] اهل سنت بود وفات کرد و در **سنهٔ سبع و عشرین و ثلثمائه** از جمله
[illegible] عبد الله [illegible] در این سال [illegible]
در این سال [illegible] خلیفه محمد بن رائق [illegible] بجکم [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible] خلیفه [illegible] و در [illegible] خلیفه
[illegible] بجکم [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] عبد الله بن [illegible]
در [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] سبع و عشرین
[illegible] عضد الدوله دیلمی [illegible]
[illegible] بجکم [illegible] ابو [illegible]
بجکم [illegible] خلیفه بجکم [illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال آنکه حاکم جرجان [illegible]
[illegible] ماکان بن کاکی [illegible] ابو [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] جرجان [illegible] محمد مظفر [illegible] خراسان [illegible]
و ماکان [illegible] لشکر [illegible] ماکان [illegible] جرجان [illegible]
[illegible] محمد [illegible] و بجانب
٣١٦ [illegible] **سنهٔ سبع و عشرین و ثلثمائه** از
[illegible] خلیفه [illegible]

و منصور بن مکتوب بعطایا مردم [illegible] جانبین بود و بالات نادر و تحف و هدایای بسیار بود و اسیران مسلمانان که
تشنه از کرده بودند خلاص شدند و در سنه ثلث ابو الفتح بن فرات منصب وزارت یافت و چون [illegible] از بغداد به شام رفت
و خلیفه بار دیگر منصب ابو علی بن مقله را به وزارت نصب کرد اما [illegible] مهمات به ابن رائق قرار گرفت و ابن مقله
محض نام وزارت داشت و هیچ دخلی در مهمات نمی توانست کرد بنا بر این در صدد حیله درآمد و مکتوبی به بجکم
نوشت و او را تطمیع کرد که اگر به بغداد آید او را بجای ابن رائق امیر الامرا سازد و از خلیفه التماس نمود که ابن
رائق را به ابن مقله حواله کند تا مبلغ دو هزار هزار دینار از وی تحصیل نماید اتفاقا همچنین [illegible] ابن رائق رسید
فی الحال ابن مقله را گرفته دستش ببرید و از تاریخ یافعی چنین ظاهر می شود که دست ابن مقله را راضی
خلیفه برید و بعد از چند روز ابن رائق زبانش را قطع کرد و محبوس کرد تا در آنجا وفات یافت بیت
عمل و دولت چون سفر [illegible] دارد هر که [illegible] خواهر [illegible] بعزیزی [illegible] مرده [illegible]
و از غرایب حکایات ابن مقله است که سه نوبت وزیر شد و سه نوبت معزول شد و سه خلیفه را [illegible] کرده و
سه بار در مدت عمر خود سفر کرد دو نوبت به طریق اخراج [illegible] و یک نوبت برای دفع ناصر الدوله به موصل و سه نوبت
او را دفن کردند چرا که اول بار [illegible] در زندان وفات یافت [illegible] دفن کردند و بعد از آن [illegible]
التماس نمودند تا از آنجا بیرون آورده در سرای خود دفن کردند و از آنجا [illegible] بیرون کرده بجای دیگر دفن کردند
و در همین سال بجکم به بغداد آمده از خلیفه او را بجای ابن رائق امیر الامرا ساخت و [illegible] ابن رائق
[illegible] رفت و در [illegible] بود و چون بجکم از اهواز به بغداد رفت عماد الدوله بویه برادر خود معز
الدوله را با لشکری عظیم بجانب اهواز فرستاد تا عمال و نواب بجکم را از آن دیار بیرون کردند و [illegible]
بر نیز [illegible] و در همین سال وشمگیر یکی از امرای خود را با لشکری عظیم بجنگ رستم [illegible] فرستاد که والی آذر
بایجان بود و بعد از مقاتله بسیار رستم گریخت و آذربایجان در تصرف امرای وشمگیر درآمد و در همین سال
دولت قرامطه زوال یافت و [illegible] مخالف کردند و کار ایشان به قتل کشید و جماعت کثیر به قتل آمد و [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible] که از هجر که مقر حکومت ایشان بود بیرون [illegible] نتوانستند
٣٢٧ آمد و در سنه سبع و عشرین و ثلثمائه از وقایع آن سال [illegible] ناصر الدوله [illegible] که قرار داده بود ادا ننمود
و شروع در عصیان کرد خلیفه از [illegible] در مقام قهر و غضب شده با لشکری عظیم متوجه موصل و دیار ربیعه
شد و [illegible] بغداد [illegible] بجکم امیر الامرا را [illegible] فرستاد و [illegible] بجکم [illegible] فرسنگی
موصل بجایی که او را [illegible] رسید ناصر الدوله [illegible] و از شهر موصل بیرون شد و در [illegible]
[illegible] فریقین واقع شد بعد از آنکه [illegible] بسیار ناصر الدوله منهزم شد و متوجه شهر نصیبین گردید و بجکم
تعاقب او نموده [illegible] و [illegible] ناصر الدوله [illegible] لشکر [illegible] رسید [illegible]
نصیبین توقف نکرده [illegible] و در این اثنا ابن رائق [illegible] خلیفه را از بغداد غایب [illegible] دانسته
با جمعی کثیر از قرامطه اتفاق نموده به بغداد [illegible] کرده و در آنجا قرار گرفت [illegible] دار الخلافه را متصرف
شد و چون این خبر به خلیفه رسید بسیار [illegible] و [illegible] به بغداد [illegible] قرامطه [illegible] و ناصر الدوله
در [illegible] جمعی [illegible] شد اتفاقا [illegible] قرامطه و ابن رائق با ناصر الدوله [illegible]
امرای خلیفه مصلحت چنان دیدند که با ناصر الدوله مصالحه کنند بنا بر این [illegible] بجکم فرستاد
و التماس مصالحه نمود و بجکم [illegible] خلیفه [illegible] صلح بود القصه خلیفه [illegible]
ناصر الدوله [illegible] و خود متوجه بغداد شد [illegible] ابن رائق [illegible] خلیفه [illegible] ابو جعفر محمد بن یحیی [illegible]
بجکم فرستاد [illegible] صلح [illegible] بجکم ابو جعفر را اکرام بسیار نمود و [illegible] و رسالت [illegible]

[illegible] ابو [illegible] و قطع [illegible] ابن رائق کرفت و منشور [illegible] و [illegible]
ابن رائق نوشت و [illegible] قاضی القضاة ابو الحسین عمر بن محمد فرستاد و چون [illegible] بغداد رسید
ابن رائق [illegible] خلیفه [illegible] دار الخلافه [illegible] و [illegible] ابن
[illegible] با خلیفه [illegible] و [illegible] بجکم [illegible] داده
بود و [illegible] رفت بعد از چند روز [illegible] بجکم [illegible] گردید [illegible] حواله کند
[illegible] بجکم داد و [illegible] رفت و [illegible] عصیان نمود و با ابن رائق
[illegible] بجکم [illegible] شد [illegible] کرد [illegible] الموفقه
آورد اتفاقا [illegible] شام رفته [illegible] سید [illegible] طعام خورده
[illegible] بود که لشکر [illegible] احوال معز الدوله [illegible] خانه [illegible]
[illegible] خلیفه او را [illegible] فرزند [illegible] از [illegible]
عظیم [illegible] متوجه اصفهان شد و [illegible] الدوله بویه [illegible] وشمگیر بر اصفهان استیلا یافت و [illegible]
متوجه [illegible] شد [illegible] بجانب اصفهان آمد و [illegible] امیر [illegible]
[illegible] که از قبل پادشاه مغرب عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] بود [illegible] و عبد الرحمن [illegible] یافت و [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] بغداد [illegible] بود [illegible]
عبد الرحمن [illegible] عبد الرحمن [illegible] شد و خلقی بسیار از لشکر [illegible] به قتل رسید [illegible]
[illegible] که عبد الرحمن [illegible] شد و [illegible] مسلمانان [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] از ایشان [illegible] غنایم
[illegible] القصه عبد الرحمن [illegible] دیگر در همین سال لشکری عظیم [illegible] متوجه جنگ [illegible]
[illegible] ایشان ظفر یافت و [illegible] مسلمانان [illegible] غنایم بسیار [illegible]
[illegible] و از [illegible] محمد بن
عثمان بن خطاب که معروف به ابی الدنیاست [illegible] یافت و عمر او [illegible]
[illegible] سال بود [illegible] در سال اول خلافت ابو بکر [illegible] بود [illegible]
[illegible] با پدر خود [illegible] مغرب [illegible] حضرت امیر [illegible] آمد و در راه [illegible] تشنگی
[illegible] یافت [illegible] از [illegible] اتفاقا [illegible] حضرت [illegible] شد متوجه
[illegible] و [illegible] کرد [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
٣٢٨ [illegible] و در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه [illegible] ابو علی [illegible] که از جانب
امیر سعید [illegible] حاکم [illegible] بود [illegible] لشکر [illegible] متوجه جرجان شد [illegible] ماکان بن کاکی [illegible]
[illegible] امیر سعید [illegible] بود و ابو علی [illegible] جرجان [illegible] ماکان مطلقا [illegible]
[illegible] بود و [illegible] ماکان [illegible] جرجان [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] و مردم [illegible] بودند و [illegible] ماکان [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و [illegible] از وشمگیر [illegible]
[illegible] وشمگیر [illegible] لشکر [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] بسیار [illegible] ابو علی [illegible]

ابو عباس بجبا القدر [illegible] و صعود و سخاوت او مرتبه بود که اکثر ندما و اعوان [illegible] شعر و صحبت مجلس او کم [illegible]
سخنان او بست که [illegible] ما [illegible] اند که خاطرها مایل لطایف و ظرایف شاد [illegible] و [illegible]
ابنا را بانعام و احسان شاد کردانید عجیب و بدیع نیست اگر [illegible] که جون [illegible] باشد خلیفه شده
بسمع او رسانیدند که قاهر [illegible] در حین قتل مونس و بلیق و پسرش [illegible]
خود به راضی گفت تا قاهر را بانواع شکنجها تعذیب نمودند و جون بعد از عذاب معلوم شد که [illegible]
بابت او گفته بودند محض افترا بود راضی با قاهر در مقام تلطف و ترحم آمد و [illegible]
[illegible] بادشاهان [illegible] انکم [illegible] از نظر
انداخت و کار [illegible] بجایی رسید که در کوجها کدایی می کرد و سبب [illegible] قاهر [illegible] بنیاد بود که
قبل از ایام خلافت باغی داشت در غایت صفا و نزاهت [illegible] بانواع اشجار و اصناف ازهار [illegible]
باغ اقسام طیور خوش الحان کذاشته بود القصه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] و قبل از ایام خلافت قاهر [illegible] اوقات [illegible] بعیش و طرب اوقات می کذرانید الحال
جون [illegible] اوقات [illegible] قاهر [illegible] باغ [illegible]
[illegible] قاهر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ابنای [illegible] الحال [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
انعام [illegible] امیر المومنین [illegible]
[illegible] قاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو [illegible]
کم در سال سیصد و بیست و دو از [illegible] الحلاج [illegible]
ابراهیم بن المقتدر بالله است و تفصیل این قضیه [illegible] بعلت استسقا وفات یافت بحکم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] و علما و قضات [illegible]
اتفاق [illegible] بعداد [illegible]
[illegible] ابراهیم بن المقتدر [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] قاهر [illegible]
[illegible]
[illegible] در سیم ربیع الاول [illegible] اکابر و اعیان و امرا
[illegible] خلافه [illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بحکم [illegible] لشکری بسیار [illegible]
عبد الله بریدی فرستاد [illegible] بحکم [illegible] اشتغال [illegible]

کرمان ابو علی [illegible] ماکان [illegible] ابو علی [illegible] ماکان [illegible] و جرجان را [illegible]
کذارده ماکان ناکام از جرجان [illegible] طبرستان رفت و ابو علی [illegible] جرجان [illegible]
در همین سال رکن الدوله [illegible] اصفهان [illegible] منصور [illegible] و [illegible]
معز الدوله [illegible] بحوالی واسط رسید [illegible] بغداد [illegible]
خلیفه و بحکم با لشکری از بغداد [illegible] رکن الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] جرجان [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] عبد الله بریدی [illegible] ابو عبد الله بریدی [illegible]
الدوله [illegible] بحکم [illegible]
[illegible] عبد الله بریدی [illegible]
بریدی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابو [illegible]
وزارت [illegible] ابو القاسم سلیمان بن الحسن [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible] عبد الله بریدی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible] بریدی [illegible] بحکم و [illegible] واسط
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible] بحکم [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] مصر [illegible]
[illegible]
[illegible] الناصر [illegible]
[illegible] ربیع الاول [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
فضل و شعر [illegible] ارباب فضل و اصحاب

بلغته

اتفاقا در اثنای آن راه خبر باو رسید که باز میان توزون و عبدالله [illegible] جنگی شد و توزون مظفر شد و [illegible] فرو رفت
پس بحکم ابن شیرزاد مخالف مراجعت نمود در اثنای راه خبر رسید که لشکر بسیار دلتنگ اند و با جماعتی قلیل
متوجه شد [illegible] کشتند و [illegible] که از [illegible] بود که با جمع [illegible] که در جای [illegible] جماعتی بسیار از کوچ [illegible] با اموال
بسیار [illegible] بحکم [illegible] مال [illegible] گرد [illegible] اتفاقا [illegible] نعره بر خیزد [illegible]
همه روی بگریز نهادند و بحکم از ایشان اتفاقا [illegible] بحکم [illegible] و میرزی [illegible]
دیگر [illegible] از [illegible] عقب [illegible] بحکم [illegible] بود [illegible] تا [illegible] از کرد
[illegible] در [illegible] بحکم [illegible] فی الحال [illegible] حمله [illegible] بحکم [illegible]
[illegible] بریدی [illegible] چون [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابن شیرزاد [illegible] بحکم [illegible] ابو عبدالله بریدی [illegible]
او در بغداد [illegible] ناپیدا [illegible] شد [illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه کرد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
المقتفی بریدی از متقی [illegible] خواهی [illegible] اما [illegible] بریدی [illegible]
شد و بریدی از بغداد [illegible] متوجه [illegible] و [illegible] لشکر [illegible] کورتکین [illegible]
کورتکین [illegible] بریدی از بغداد [illegible] کورتکین [illegible]
[illegible] کورتکین [illegible] غلام [illegible]
از ایشان [illegible] کورتکین [illegible] بغداد [illegible] دیلم
[illegible] خلیفه [illegible] کورتکین [illegible]
با ابن رائق حکم شام [illegible] و او [illegible] ابن رائق [illegible] لشکری عظیم [illegible]
بغداد شد [illegible] ابن رائق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible] بغداد رسید کورتکین [illegible] بغداد [illegible]
کرد [illegible] اما ابن رائق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلق بسیار [illegible] کورتکین [illegible]
مردم [illegible] ابن رائق [illegible]
[illegible] و از جمله وقایع [illegible] هفتم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
او [illegible] در سنه تسع و عشرین [illegible] ابو عبدالله بریدی
[illegible] ابن رائق [illegible] بسید [illegible]
ابن رائق [illegible] لشکری عظیم [illegible] بریدی [illegible]
در [illegible] بریدی [illegible]
[illegible] ابو عبدالله [illegible]
ابن رائق [illegible] بریدی [illegible]
با [illegible] ابو الحسین [illegible] ابن رائق [illegible] ابو الحسن [illegible] بغداد [illegible]
ابن رائق [illegible] ابو الحسین [illegible]
بغداد [illegible] باتفاق [illegible]

ابو نصر

ابو منصور بن متقی [illegible] و ابو الحسین بغداد [illegible] حرب [illegible]
منصور شد و در [illegible] در بغداد قحط [illegible] رسید [illegible] دینار [illegible]
بصره [illegible] المقتفی [illegible] خلیفه [illegible] ابن رائق [illegible]
سیف الدوله برادر ناصر الدوله از موصل [illegible] بغداد [illegible]
رفت ناصر الدوله [illegible] بموصل [illegible] ناصر الدوله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] ابن رائق [illegible] خلیفه [illegible] ابن رائق
داشت [illegible] ابو منصور [illegible] ابن رائق [illegible] ناصر الدوله [illegible] خلیفه
[illegible] ناصر الدوله [illegible] خلیفه [illegible] و [illegible] ناصر [illegible]
در [illegible] ابن رائق [illegible] ناصر الدوله [illegible]
در [illegible] خلیفه [illegible] ابن رائق [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] ابن رائق [illegible]
کرد [illegible] ابن رائق [illegible] ناصر الدوله [illegible] ابن رائق
[illegible] ناصر [illegible]
[illegible] المقتفی ابن رائق [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابن حمدان [illegible] خلیفه [illegible]
کرد [illegible] ابو الحسن [illegible] سیف الدوله [illegible] ابن رائق [illegible]
[illegible] ابن رائق [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابن رائق [illegible] ابو الحسین بریدی [illegible]
ابو الحسین [illegible] خلیفه [illegible] باتفاق ناصر الدوله متوجه بغداد [illegible]
ابو الحسین بریدی [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه و ناصر الدوله [illegible] بغداد [illegible] سیف الدوله
[illegible] لشکری [illegible] سیف الدوله [illegible] ابو الحسین [illegible]
[illegible] ابو الحسین بریدی [illegible]
[illegible] عبدالله بریدی [illegible] سیف الدوله
[illegible] سیف الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible] لشکری عظیم [illegible]
[illegible] بریدی [illegible] سیف الدوله [illegible] عبدالله بریدی
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] عبدالله بریدی [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بریدی [illegible] و از جمله وقایع [illegible]
[illegible] و [illegible]
بغداد [illegible]
[illegible]
باز [illegible]
از [illegible]

برنهب جواهر بود و الطفا بعضی از ملامات می کرد و مرزبان در تشیع کالغلو داشت بنابر این اکثر مردم آذر
بایجان از دیسم گریخته بمرزبان پیوستند و دیسم را چون طاقت مقاومت نبود ناچار از آذربایجان گذشته پناه
بحاکم ارمنیه برد و چون مرزبان بآذربایجان مستقل [illegible] وزیر خود علی بن جعفر را با لشکریان وی سلوک
ناهموار پیش گرفت و طمع بسیار از ایشان می کرد تا آنکه سپاهیان اتفاق کردند که علی بن جعفر وزیر را بکشند و
علی بن جعفر از این معنی خبردار شد در صدد حیله و خلاص خود در آمده بمرزبان خاطر نشان کرد که مبلغی [illegible] اهل
[illegible] تبریز بآذربایجان مانده اگر جمعی از دیلمیان با من همراه کنند از ایشان مبلغی را تحصیل نموده بخزانه واصل سازم
و مرزبان جمعی از دیلمیان را فی الحال همراه علی بن جعفر کرده تا به تبریز [illegible] علی بن جعفر
بتبریز [illegible] مردم ولایت تبریز را از ظلم مرزبان ترسانید و گفت [illegible] خواهد شد که مرزبان [illegible]
[illegible] ظالم است و [illegible] از شما خواهد گرفت [illegible] هر کدام [illegible] مردم تبریز [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] علی با ایشان گفت که صلاح [illegible] شما [illegible] طلب
و این جماعت دیلمیان که همراه منند همه را بقتل برسانید تبریزیان [illegible] سخن او قبول کردند [illegible]
بدیلم [illegible] و این جماعت دیلمی را بکشتند و [illegible] مردم تبریز همه
با وی [illegible] و مرزبان [illegible] اغماض
نمود و در صدد جمع سپاه بر آمد [illegible] ظاهر نمود و از
جانبین [illegible] جنگ [illegible] مرزبان [illegible] بسیار [illegible]
و علی بن جعفر وزیر که در تبریز است [illegible] از مرزبان [illegible] بجانب خود [illegible]
شروع [illegible] علی بن جعفر [illegible] مستحکم کرد [illegible] از جانب خود [illegible]
تا [illegible] علی بن جعفر [illegible] مرزبان [illegible] اردبیل [illegible] داد و خود
[illegible] بایجان [illegible] اما [illegible] بعد از [illegible] اردبیل [illegible] مرزبان [illegible]
که مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
و در این سال لشکر [illegible] حسن بن [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن مرزبان [illegible]
[illegible] علی بن [illegible]
[illegible] حسن بن مرزبان [illegible] علی [illegible]
[illegible] علی بن [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن مرزبان [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
جماعتی [illegible] بسیف الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]
حال [illegible] بغداد [illegible]
ناصرالدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] از بغداد [illegible]

درجواو

بیغداد رسید و خلیفه متقی بالله [illegible] ناصر [illegible] کرده [illegible] خلیفه [illegible]
در [illegible] سیف الدوله [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] ناصرالدوله [illegible] بغداد [illegible] رمضان [illegible]
تمام [illegible] ببغداد در آمد و خلیفه متقی بالله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ناصرالدوله و سیف الدوله
[illegible] ببغداد [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
الدوله [illegible]
بن متقی بالله [illegible] ناصرالدوله [illegible]
[illegible] خلیفه متقی
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] علی [illegible] امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible]
امیرالمؤمنین [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
ابن [illegible] عالم [illegible] معروف
[illegible]
[illegible] العباده [illegible]
[illegible]
و ایام سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالفضل [illegible]
و ابوالفضل [illegible] سلطنت [illegible]

کامیر نصر پسر بزرگ خود اسمعیل را ولیعهد کرد و ابو الفضل بن حمویه را بنیابت بر مقیم نمود و چون ابو نصر از ابو الفضل
نسبت بامیر نوح استحقاقی ظاهر شده بود بنابرین چون سلطنت بامیر نوح قرار گرفت ابو الفضل از آل ابویه
کناره شد بجانب امیر رفت و امیر نوح بعد از اطلاع بر آن التماس نامه نوشت و او را از امیر طلب داشت چون ابو
الفضل باز آمد امیر نوح در مقام مرحمت و ملاطفت شد و سمرقند را بوی داد و در سنه اثنی و ثلثین و ثلثمائة اواخر ۲۲
حدود جمادی الآخره از کبار محدثین ابو العباس احمد بن محمد بن سعید الکوفی که مشهور بابن عقده است وفات
کرد و از دار قطنی منقول است که بعد از ابن مسعود در حدیث مثل ابن عقده نبوده و مشهور است که
در حیات محدثین ابن عقده سیصد هزار حدیث یاد داشت که سیصد هزار از آن در فضایل اهل بیت بود
و کتب او در بعضی شهرها میکشید قصه‌ها ابن کثیر نقل میکند که ابن عقده با این همه فضایل عیب او این بود
که در سلک شیعه منتظم بود و نیز ابن کثیر از بعضی محدثین نقل میکند که چون ابن عقده در مجالس معایب
اصحاب نقل میکرد ما حدیث از وی روایت نمیکنیم و در همین سال ابو اسحق متقی و توزون که امیر الامرا بود و متقی میکشد
و سبب آن بود که توزون در حضرت خود از ابو جعفر بن شیرزاد آن بود و با یکدیگر مشغول شدند ابن شیرزاد با یاران
غلام از واسط ببغداد فرستاد و ابن شیرزاد در بغداد ظلم بسیار کرد و در هیچ امری بر خلیفه مستقل نبود
از ... خلیفه از توزون ... با اهل و عیال و عیال از بغداد بیرون شده بموصل رفت با انکه
ناصر الدوله بن حمدان بود ... و چون خلیفه بتکریت رسید سیف الدوله باستقبال او آمد ...
از سیف الدوله و ناصر الدوله در تکریت ... خلیفه و ... ابن شیرزاد ... خلیفه از بغداد
شروع در ظلم و تعدی نمود و کار بجائی رسانید که اکثر مردم بغداد جلاء وطن نمودند ... و ابن
شیرزاد حقیقت حال را بتوزون اعلام نمود و توزون از واسط بیرون آمد ... متوجه تکریت شد و بجهت
دفع توزون سیف الدوله و ناصر الدوله از تکریت بجانب بغداد ... بیرون آمد و بین الجانبین جنگی بوقوع پیوست
و بعد از کارزار سیف الدوله و ... منهزم گشته بجانب موصل رفتند و ناصر الدوله بنصیبین رفت و
بار دیگر توزون ... میان ... توزون و سیف الدوله ... و ناصر الدوله در ...
حرب ... از ... و خلیفه ... از شام ... سیف الدوله بود ... خلیفه با ...
ناصر الدوله ... و چون ... سیف الدوله ... و ... خلیفه را ...
طلب خلیفه فرستاد و ... خلیفه ... و ... خلیفه ...
خلیفه در ... صلح ... با ناصر الدوله و سیف الدوله ... توزون ... ناصر الدوله
مصالحه کرده ... در ... ۳۳
ساخته و ناصر الدوله ... موصل ... بغداد شد و خلیفه ... ناصر الدوله ... ماند
وفایع ... ابو الحسن ... بغداد ... از ... عمل ... کرد ... در ... آن ...
و ... شهر ... و ... ابو ... ابو ...
توزون از موصل ببغداد آمد ... ناصر الدوله ... روز ... بعد
مقابله ... ناصر الدوله ... و ... سیف الدوله ... بغداد ... ۳۲۲
... و بعد ... بغداد ... و ... کرد
... در ... سال ... خود ... ابو ... بقتل رسانید ... بود ... ابو ... بن
... و ... ابو ... و ... شد و ابو عبد
... و ... کرد و ... کرد ...

نیز نامه

بیداد ... و از ... سیاه ... ابو ... و ابو عبد الله ... از ... کنند جمعی از غلامان
کفت ... ابو ... ابو عبد الله ... اموال ... غلامان ... برادر خود ...
از ... و بعد از وی بجای او برادر دیگر ... ابو الحسین ... قائم مقام او شد ... بجلد مقام
طبیعت بود ... ناصر ... سپاه ... بنا ... کرد ... او را ... حقیقت حال
اطلاع یافته ... و سپاه ... او ... ابو عبد الله ... ابو القاسم ... واسط و بصره و اهواز ... تشت
و اما اموال ... خلیفه ... باشد ... که بعد از ... او ... ناصر الدوله ... خلیفه
توزون ... خلیفه ... تمام ... خود ... هرکه با
خلیفه ببغداد ... ابو ... با ... که ... خلیفه ... بغداد شد
و در این سال ... آمد ... قتل ... ابو ... از ... مقام ...
که ... هر ... بیاید ... در میان ... و باقی
بیک ... اکثر ... ابو ... ابن ... بعد از ... در
تحرم ... بن محمد ... و ... ابو ... عقد ... و ... ۶۱
... در ماه ربیع الاول ... القاهر ... ابو ... شهر ...
العین ... از ... بهادر ... سنجر ... و ... العین ... خلیفه
... خصوصا ... مشهور ... ابو ... عین ... و ... القاهر
... و ... ابو ... القاهر ... در ... باب ...
... بغداد ... و ... قحط عظیم ... شد و از
بسیاری باران اکثر عمارات بغداد و ... و ... خراب شد ... و از جمله
وقایع ... ابو علی ... محمد بن محتاج ... و ...
الدوله دیلمی ... ابو علی ... شد ... و ...
ابو نوح ... و ... و ... و ...
نوح ... و ... در ... ابو ... در ...
... ابو ... و ... ابو ...
حسن ... و ... ابو علی ... بعد
ذکر الدوله ... در ... سیف ... ابو ... اسکریان
ابو علی ... ذکر الدوله ... ابو علی ... و ...
... ذکر الدوله ... ابو علی ... ابو نوح ... با
باو علی ... حسن ... ابو القاسم ... و ... ابو
... و ... بعد ... ابو ... و ...
در ... و ... سنه ... از ... خلیفه ... موصل ببغداد آمد و در
... اخشید ... محمد ... و ... از ...
در ... خلیفه ... خلیفه ... و ... خلیفه ... بعد
... اخشید ... و ... ابو ... و ... اینس
... صلح ... مصر و شام ... نماید ... دفع ... بیم

وابوالحسن علی ابن مقله که وزیر خلیفه بود نیز با اخشید در این مصلحت متفق بود و ناصرالدوله حمدان نیز خلیفه را از
ملاقات توزون بسیار منع میکرد اما متقی [illegible] ایشان که نصیحت محض بود گوش نکرده با رسال رسل توزون
و پیغامهای مجدد بنا داده [illegible] بغداد و توزون سوگندان یاد کرده که با متقی [illegible] مخالفت نکند
[illegible] بخطوط قضاة و علما [illegible] خلیفه فرستاد [illegible]
[illegible] پرهیز [illegible] از توزون [illegible] بغداد شد و اخشید با جمیع [illegible]
[illegible] خلیفه فرستاد [illegible] شد [illegible] ببغداد
و چون [illegible] رسید توزون [illegible] استقبال [illegible] و چون [illegible] خلیفه افتاد [illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
و علی بن مقله وزیر [illegible] مدت خلافت او [illegible] سال بود و یازده ماه
[illegible] شصت سال [illegible] بیست و پنج سال [illegible]

ذکر خلافت المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی که از خلفای بیست و دوم عباسیان است
[illegible] صفر [illegible] توزون [illegible] جمیع امرا [illegible] مستکفی [illegible]
[illegible] مستکفی [illegible] کردند [illegible]
و [illegible] مستکفی [illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible] و [illegible] مستکفی و [illegible]
[illegible] مستکفی [illegible] مقتدر را
طلب [illegible] مستکفی [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] زهد و تقوی
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]

[illegible] ابویزید [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible] قیروان از قبل
قائم خلیل بن اسحق بود [illegible] ابویزید [illegible]
قیروان شد [illegible] قائم [illegible] ابویزید [illegible] خلیل [illegible]
و خلیل [illegible] ابویزید [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] خلیل [illegible] قیروان [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible] قائم [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] قائم [illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
[illegible]
[illegible] قائم [illegible]
[illegible] قائم [illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] قائم وفات یافت [illegible]
[illegible] ابوطاهر اسمعیل [illegible] منصور [illegible]
[illegible] و ابو [illegible]
[illegible] قائم وفات یافت [illegible] ابوطاهر اسمعیل که ملقب بمنصور [illegible]

وچون قائم از دنیا رحلت نمود و بیم خلفای مغربیه فوت پدر را مخفی داشت و در مهدیه قلعی و فتح ابویزید بر امرا [illegible]
چون منصور بغایت شجاع و صاحب رای بود و از احدی کلمات ترتیب داد با لشکر بر ابویزید [illegible]
و در آن وقت ابویزید در حد [illegible] جمع کرده شد سوسه و سوسه را حصار کرد تا آنکه خبر لشکرهای منصور بسوسه
رسید و اهل سوسه قوی شدند و منصور نیز بغایت با سپاهی گران سوار شده [illegible] و در کنار [illegible]
چون بمیان راه رسید امرا را معلوم شد که پسر ابویزید [illegible] او را منع کردند [illegible] مبالغه کردند
منصور [illegible] نشنید و بازگشت با جمعی کثیر از سپاهیان جهت دفع ابویزید فرستاد و ابویزید
[illegible] از آن لشکر [illegible] خبر یافته [illegible] الحال از عقب روان شد و
ابویزید بعد از هزیمت [illegible] متوجه قیروان شد و اهالی قیروان او را در شهر راه ندادند و چون منصور بسوسه
رسید معلوم شد که او بجانب قیروان رفته منصور [illegible] با لشکر بعقب [illegible]
ابویزید نشسته در اثنای راه جمعی کثیر از [illegible] و فرزندان ابویزید [illegible] منصور افتاده [illegible] ساختند
[illegible] روانه کرده [illegible] قیروان [illegible] از آنجا بعقب ابویزید [illegible] روان شد و منصور
[illegible] بسیار [illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible] منصور [illegible] دینار [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible] کرد [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابویزید [illegible] بود [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] منصور [illegible] ابویزید [illegible]
[illegible] ابویزید [illegible]
ابویزید [illegible] جمیع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] العصر [illegible]
[illegible] جمعی از [illegible]
[illegible] ابوجعفر [illegible] منصور [illegible]
[illegible] بنام او خطبه خواندند
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی بن محتاج [illegible] امیر نوح
[illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]

فرزاد

[illegible] امیر نوح [illegible] از ابوعلی [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] در رمضان سال مذکور [illegible]
شد و ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] ابوالعباس [illegible] محمد [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] مقام [illegible]
[illegible] سیصد و سی و [illegible] ابوعلی محتاج با امیر نوح مخالفت [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] شد [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] و ابوعلی [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] مخالفت
ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] ابرهیم عم امیر نوح [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] شد
[illegible] بخارا [illegible]
امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible] ابرهیم [illegible] امیر نوح
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] ابرهیم [illegible] بخارا [illegible] امیر نوح
[illegible] بخارا [illegible] خطبه بنام ابرهیم [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] ابرهیم [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابرهیم [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] بخارا [illegible] امیر نوح فرستاد [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] بخارا [illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible] ابوجعفر [illegible] خطبه بنام [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] بخارا
[illegible] امیر نوح [illegible]

امیر نوح در حال اعلان عزیمت بجانب بخارا منعطف داشته چون بحوالی آن رسید ابراهیم سامانی و ابو محمد برادر
امیر نوح با جمیع اکابر و اعیان بخارا باستقبال بیرون رفتند ابو جعفر بمقام اعتذار و استغفار در آمد امیر نوح
معذرت او پذیرفته بجای پدر بر سریر حکومت نشست و زمام اطفال را بجز آنکه ماده فتنه و فساد او
بود بقتل آورد و عم خویش ابراهیم و برادران خود ابو جعفر و احمد را میل کشید کما قال الملک عقیم و منصور قراتکین را
بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان که برادرزاده ماکان بود بخراسان گریخته بود و امیر نوح
منصور را که ناظر امور کبار او بود امر کرد که باتفاق وشمگیر بجانب جرجان رفته آن ولایت را از دست حسن فیروزان
گرفته بوشمگیر سپارد منصور با لشکری متوجه جرجان شد و مهم میان ایشان و حسن فیروزان بصلح انجامید و
حسن جرجان را بوشمگیر تسلیم داشت و از آنجا بری رفته در رجب سال ... در بغداد ... گذشت
[illegible] بالمکتفی ... بود ... حال ... و بعد از فوت او باتفاق اکابر و اشراف مستکفی
ابن شیرزاد امیر الامرا گردانید و ابن شیرزاد فی الحال شروع در ظلم و تعدی کرد و ... مرتبه ... کرد رعایا
از ... اهل بغداد ... شد ... بحال ... احمد بن بویه ... در بغداد اخبار ...
یافته بود ... نوشت و احوال ... بغداد ... و تسخیر بغداد طمع ... بود و احمد بن بویه
شنیده روانه بغداد شد ... اختلال و اضطراب بحال بغدادیان راه یافت مستکفی خلیفه و ابن
شیرزاد مختفی شدند و ترکان ... ناصر الدوله ... چون معز الدوله بحوالی بغداد رسید
مستکفی ... ابو الحسن احمد بن بویه ... و از ... در بغداد ...
و گفت ... بجانب موصل ... معز الدوله ... بغداد در آمد
و ... مستکفی ... و با او بیعت کرد و مستکفی او را خلعت ... داد
و لقب معز الدوله ... عماد الدوله ... رکن الدوله ... و فرمان داد تا
القاب ایشان را ... نقش ... معز الدوله ... خلیفه ... دینار ...
و ... امور ولایات ... او ... چند روز ... خلیفه ... معز الدوله ...
... میان ایشان ... وحشت ... عاقبت کار ... رسید که معز
الدوله ... مستکفی را ... تواریخ سبب وحشت میان معز الدوله و خلیفه را ...
مسطور است اما ... مسعودی ... معز الدوله ...
... بغداد ... معز الدوله ... خلیفه ...
... معز الدوله ... نزاع ...
... مستکفی ...
... معز الدوله ...
... مستکفی ...
... مستکفی ... معز الدوله ...
... المطیع
بالله ملقب گردانیدند ذکر خلافت المطیع بالله ابو القاسم فضل بن جعفر المقتدر که از خلفای بنی
عباس بیست و سیم ... مطیع ... مستکفی ...

امیر حمدویه ... [illegible]

۲۳

مؤیده

معز الدوله چون با مطیع بیعت کرد مستکفی را در مجلس ... معز الدوله ... مطیع ... سلام کند ...
گفت که ... معز الدوله خلفای عباسی ... شد و معز الدوله
... خلیفه ... و اعتقاد ایشان ... حسن
علویان ... معز الدوله ... ابو الحسن محمد بن یحیی ...
... و شجاعت و کرم ... و نظر ...
علویان ... ابا جعفر محمد ... منصب ...
معز الدوله را اطلاع یافت ... بر ...
کرد ... معز الدوله ... جواب داد ...
گفت ... امارت ... معز الدوله گفت
او ... پادشاه ...
معز الدوله گفت ...
و ...
و ...
...
... معز الدوله ...
... ناصر الدوله ... معز الدوله
... ناصر الدوله ... بغداد ...
کرد و معز الدوله ... ناصر الدوله ...
ناصر الدوله ... معز الدوله ...
... ناصر الدوله ...
... بغداد ...
... ناصر الدوله ... موصل ...
گرفت ... ناصر الدوله ... موصل ... ناصر الدوله ...
در موصل توقف نکرده بجانب نصیبین رفت و ناصر الدوله از نصیبین بجانب ... رفت ...
... ناصر الدوله ...
... معز الدوله ... معز الدوله ... ابو جعفر ...
... ناصر الدوله ... معز الدوله ... ناصر الدوله ...
...
... ناصر الدوله ...
و باتفاق ابو جعفر ... ناصر الدوله ... ابو جعفر
...
... ناصر الدوله ...
... ناصر الدوله ...
... معز الدوله ...

جواب و سؤال ... [illegible]

وغالب ممالک خراسان را بیرون کرد پس او را در بویه بر کنار بغداد فرستاد ما بیش چنانکه از موصل و دیار بکر و جزیره
و دیار مصر و شام و غیره در ایام ایشان پیشکش اهل بعد و حکام اکثر بلاد در مقام انقیاد و اطاعت ایشان می بودند
و از جمله وقایع این سال فوت اخشید والی مصر بود و چون تسخیر نمودن سیف الدوله حمدانی ولایت شام را [illegible] معز
الدوله و ابوالقاسم بریدی جنگ واقع شد و بریدی شکست خورد و از اعیان امرا او جمعی کثیر کشته [illegible] شدند
و در این سال از مشاهیر فضلاء ابوبکر محمد بن عبدالله بن عباس بن صول الصولی که در فنون ادب و اخبار و شعر
و غیره [illegible] وفات یافت و در لعب شطرنج هیچ احدی برتر از وی نبود چنانکه [illegible] در تعریف کسی که شطرنج
خوب داند می گویند فلانی در شطرنج مانند صولی است اما این که [illegible] غلط است چرا که واضع شطرنج
صصه حکیم پسر داهر هندی بوده است که از برای پادشاه هند بلهیت نام [illegible] وضع کرده و
باعث او بر وضع شطرنج آن بوده که اردشیر که از سلاطین فارس است نرد را وضع کرده و لهذا او را اردشیر
[illegible] می گویند و [illegible] را دوازده قسم کرده بود به عدد دوازده ماه و سی مهره به عدد ایام ماه
قرار داده و نصف از بیاض ساخت و نصف سیاه از برای آنکه نصف شب [illegible] روشن است و نصف [illegible]
و کعبتین نرد را تشبیه به فلک کرده که در [illegible] منقلب است [illegible] شایع شد [illegible]
او را [illegible] بر ملک هند [illegible] کرد صصه حکیم
[illegible] وضع کرده [illegible] جمیع عقلا بر [illegible] راجح [illegible]
شطرنج را وضع کرد [illegible] بعضی گویند واضع شطرنج [illegible] بلهیت [illegible]
[illegible] صصه [illegible] شطرنج را [illegible]
بلهیت [illegible] دانا [illegible]
[illegible] طلب کن [illegible] اضعاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
طلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وضع شطرنج [illegible]
[illegible]
[illegible] سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه [illegible] معز الدوله با خلیفه مطیع
[illegible] بغداد [illegible] ابوالقاسم بریدی [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عماد الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] بغداد [illegible]

و از جمله

و از جمله وقایع این سال آنکه رکن الدوله [illegible] طبرستان و جرجان را از دست [illegible] گرفت و [illegible]
[illegible] سامانی [illegible] رکن الدوله [illegible] محمد بن عبد
الرزاق [illegible] ابو علی [illegible] سامانی [illegible] محمد بن عبد الرزاق
[illegible] منصور [illegible] رکن الدوله [illegible]
رکن الدوله [illegible] منصور [illegible] محمد بن عبد الرزاق [illegible]
[illegible] منصور [illegible] محمد بن عبد الرزاق [illegible]
عبد الرزاق [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرزاق [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] المنصور [illegible] حسن بن علی کلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] حسن بن علی کلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن بن علی کلبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

۳۲۶

جان روی بکوه بی‌نهاد ناچار خود را در فرات زد و غرق شد و مردم از شر وی خلاص شدند و از جمله وقایع این
سال آنکه [illegible] از جانب شرقی ظاهر [illegible] صد هزار دینار خرج نموده بود [illegible]
می‌بود و در **سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه** از جمله حوادث آنکه معز الدوله [illegible] از بغداد متوجه موصل گشت و ناصر الدوله [illegible] ٣٣٧
از توجه وی خبر یافته از موصل بجانب نصیبین رفت و معز الدوله بموصل درآمد و بر موصل استیلا یافت و ظلم بسیار کرد
و از اهالی آنجا زر بسیار گرفت و قصد آن داشت که تمامی ولایات ناصر الدوله را [illegible] که ناگاه از رکن
الدوله برادرش خبر رسید که [illegible] لشکری بسیار [illegible]
معز الدوله چون این خبر شنید با ناصر الدوله [illegible] هر سال [illegible] هشت هزار [illegible]
بجانب معز الدوله فرستد و اسم [illegible] در خطبه [illegible]
کرد معز الدوله روانه بغداد شد و از بغداد لشکری عظیم [illegible] از خلیفه [illegible]
گرفت و درین سال سیف الدوله [illegible] بقصد تسخیر بعضی از بلاد [illegible] و میان او و [illegible]
جنگی عظیم [illegible] سیف الدوله [illegible] شکست [illegible]
کشته و قتل خلقی بسیار [illegible] و در همین سال منصور بن قراتکین [illegible] لشکری [illegible]
متوجه جرجان شد [illegible] منصور [illegible]
قرار گرفت [illegible] فرستاد [illegible]
این نوع [illegible]
بود [illegible]
و درین سال مرزبان بن محمد مسافر که صاحب آذربایجان بود [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
مرزبان [illegible] رکن الدوله [illegible]
از معز الدوله [illegible] عماد الدوله [illegible] رکن الدوله
[illegible] رکن الدوله [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] محمد بن عبد الرزاق با جمعی کثیر [illegible]
با لشکری بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible] مرزبان [illegible] رکن الدوله [illegible]
محمد بن عبد الرزاق [illegible] آذربایجان فرستاد [illegible] محمد بن عبد الرزاق [illegible]
[illegible] و در **سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه** [illegible] عماد الدوله [illegible] ٣٣٨
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]
عضد الدوله [illegible] عماد الدوله [illegible]

حسن [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
اسمعیل [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
مردم [illegible] اسمعیل
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
حسن [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible]
[illegible] حسن [illegible]
جمع [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] ابن حمدان [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible]

عماد الدوله نیز باستقبال او بیرون رفت و برادرزاده خود را با جمیع امرا و اعیان تربیت نمود و بر سریر مملکت جلوس فرمودند و
تمامی اشراف و اعیان مملکت فارس را امر نمود تا بیعت سلطنت او کردند و عماد الدوله خود نیز بر پسر برادر عضد الدوله
بمصالح ملکی تکیه کرد و مساعی خود بانجام القصه چون عضد الدوله صاحب اقتدار شد چند کس از امرای دیلم که اراده
فتنه از ناصیه احوال ایشان ظاهر بود بالتماس خود عماد الدوله حبس فرمود از آنجمله شخصی بود که امرا اسیر [illegible] می گفتند
و بعضی از امرا عماد الدوله چند روز علی [illegible] اخلاص او معروض داشتند عماد الدوله گفت ممکن نیست [illegible]
کلم بعد از آن بیشتر هر چه کوشید بران عمل تمام گفت مادر این زمان که در خزینه حضرت احمد بویه با جمعی قلیل از دیالم
و زیاده از هزار [illegible] و غالیک [illegible] جمله [illegible] بودند بعضی از لشکرهای اطراف عزیمت [illegible] کار
[illegible] در باقی [illegible] بود از وی [illegible] که این بیت گفت بخواهم که این شیر یعنی معز
احمد را [illegible] عیب است که [illegible] و [illegible] و بعضرت احمد در زمان بیت [illegible] بود دیدم که
اگر او [illegible] ما را [illegible] امرا [illegible] احمد [illegible]
[illegible] شما [illegible] دیدم که [illegible]
زاده [illegible] و هم [illegible] خاموش شدند و این بیت [illegible]
[illegible] القصه [illegible] المورث عماد الدوله در همین سال وفات یافت و ایام سلطنت
شانزده سال [illegible] بود [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] برادر [illegible] زیارت [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] تمام اعیان و اکابر [illegible] عماد الدوله [illegible]
روز [illegible] شیراز شد [illegible] بالات [illegible] معز
الدوله [illegible] مجاورات عظیم [illegible]
[illegible] در روضة الصفا از تاریخ [illegible] ایام سلطنت عضد
الدوله [illegible] ذکر [illegible] و عشقبازی [illegible]
و [illegible] دیلمیان [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سپاهی [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بافت [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] و [illegible] شده [illegible]
از آن [illegible] و [illegible]
[illegible] عطا [illegible]
[illegible] اکنون [illegible]
گفت [illegible] عصیان [illegible] ابو [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] شاه [illegible] سال
وفات عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
از آن [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] الحال [illegible] لشکری [illegible]

صفت [illegible] عضد الدوله

گفت بخواهم کان گنج یافته و این نام القصه گنجی [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] لشکری [illegible]
گنج [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] لشکری [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] لشکری [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله در ایام سلطنت [illegible]
[illegible] پادشاهان [illegible]
چون [illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] شیراز [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] بخواهم [illegible]

فتح عضد الدوله

اگر تو را باکی از مردم خود هست او عزیمتی می دهی بازرگان گفت من یکی از بندگان قیصرم امر او را فرماید بجز امتثال
چاره ندارم بنابر آن العضد قیصر بالحال از هر قسم تحفهای نفیس بهم رسانید و یکی از امرای خود را که فصاحت و دانش
و طلاقت بیان و عقل و کیاست ممتاز بود مصحوب خواجه بازرگان به سفارت روانه شیراز کردانید و بعد از
قطع مراحل و طی منازل چون بحوالی ولایت فارس رسیدند بازرگان شخصی را نزد عضد الدوله فرستاده و از حقیقت
حال و آمدن ایلچی قیصر اعلام نمود عضد الدوله بیابانرگان پیغام فرستاد که من بر سبیل ...
کرمشب در سر ... ملاقات ... از یکطرف عضد الدوله و از یکجانب بازرگان با ایلچی
قیصر ... عضد الدوله ... ایلچی ...
در اثنا آنکه ایلچی ... کرده ... فریاد ... یکی از ...
گفت ... بازرگان ... ایلچی ان
شنود این سخن تعجب کرد ... عجیب ...
عضد الدوله ... در آن ...
از ... ایلچی ... پیغام عضد الدوله ...
رسانید و بازرگان ... ایلچی ...
گفت این عجب ... حکم ...
حکم سلیمان ... قیصر ...
امر ... عضد الدوله ...
بنابر ... عجیب ... بغرایب ... تحفه ...
الدوله ... عمران بن شاهین ... عراق ...
چند ... بطایح رفت ... وفات ...
و هر کس ...
حجمی کثیر ... ابو جعفر ... الدوله ...
ابو جعفر ... ابو جعفر ...
ابو جعفر ... بغداد ...
عماد الدوله ... معز الدوله ... ابو جعفر ... شیراز
کرده ... عضد الدوله ...
بوده ... ابو جعفر ... عمران بن شاهین ...
بروز ...
... بغداد ...
جمعی کشته شدند ... بغداد ... معز الدوله ...
٩ کشیده ... وفات کرد ... سنه ست و خمسین و ثلثمائه
... حجر الاسود ... سنه ... و هفتم ...
و ... سیف الدوله حمدان ...
...
در وقت ...

وادی

و تمامی اموال امرا با اصفهان ... جان ...
و در همین سال ابو جعفر صیمری وزیر معز الدوله وفات کرد و بجای او ابو محمد حسن المهلبی نصب شد
و بمنصب وزارت ... و هم در این سال کار عمران بن شاهین بجائی رسید که معز الدوله لشکر ...
او فرستاده ... هزیمت یافته بازگشتند تا آنکه ابو نصر بن معز الدوله با او صلح کرد ...
... و وفات ابو نصر فارابی ...
ثانی ... ابو نصر ...
...
و در بغداد ...
قیام ...
... حکیم ...
... شیخ ابو علی سینا ...
... سیف الدوله
بن حمدان ... سیف الدوله ...
ابو نصر ...
سیف الدوله ... ابو نصر ... سیف الدوله ...
ابو نصر ... سیف الدوله ...
...
... ابو نصر ... سیف الدوله ...
... ابو نصر ...
...
... سیف الدوله ابو نصر ...
...
... ابو نصر ...
...
...
...
...
... سیف الدوله ... ابو نصر ...
... سیف الدوله ...
... ابو نصر ...
... سیف الدوله ...
... ابو نصر ...
... ابو نصر ...
...

وازتاریخ ابن خلکان چنین ظاهر میشود که ابونصر فارابی تحویل بنام سیف الدوله بود او در آنجا توقف نکرده و
بمصر وعبور بجانب مصر رفت و بعد ازتزویم توصیف الدوله جمدان که محبوب مکاه می‌بود وازبلاد طلبی در سال
منصور مرا انگیزد وفات یافت وابوالمظفر بن حکام مصر بجا الاخشیدی کریمه‌اش برادر او فرستاده بود وبرادر
سوادش دادا کافور بود که دست‌وپر بجانب فرستاد و بسیار عتاب شد و شد او بنوع بسا ما فی تیز از سبب و قصر
سیار محمود شد و در سنه احدی وخمسین وثلثمائه از جمله حوادث بعث ابن ... حاکم عمان بقصد
۳۰ کرفتن بصره لشکر کشید و ابویعقوب بن ... بمقام امداد او درآمد و چون این خبر بابومحمد مهلبی که وزیر بود
بعد از ابوجعفر ضمیری رسید بدفع ایشان شد و نگذاشت که آنجماعت بصره متولی شوند و کشت و مطلق
کثیر از ایشان بقتل رسید و کشتی بسیار بود از اموال و مراکب از ایشان انتزاع نمود که ابومحمد مهلبی
ببغداد رسانید و محمد بن ... بغداد بتخفیف وفات یافت و مال بسیار از وی بتخلف شد و او ابن محتشم
از اتباع محمد بن علی بن ابی العزاقر که دعوی خدائی میکرد و بعد از او که بکشته شد بعد و او بن ... محتشم
دعوی میکرد و ربیع ابوالعلا از ابن اشنال بوده ومریدیکه‌نشسته‌اند چنین جاری شده که او ... نبایا
وصدیقین بعد از معارف‌تشان ایشان تصریح دیگر اشغال آلی نمایند و چون ابومحمد چیزی حیاتیات فوت بوده کم
میکشتند و جمعی علی ابن ابیطالب ... بوده هر یک از ایشان ... حق وحرمت
او رفته واخر کال التعظیم و تکریم می‌نمودند القصه ابومحمد مهلبی در صدد کشتن ایشان درآمد که اکثر امثال
این خلق ان از ایشان بشیوع رسیده بود و مقصد آن اکثر کشتن چند از ایشان را بظاهر شد ما مخوفیان این عجالت
بیقین شد که ابومحمد مهلبی ایشان را اخبار کشتن اظهار تشیع جواب کرده ... بتعظیم وجمعی معزالدوله بوده
و در ایام سلطنت بانها مرتشیع نهایت تعصب داشت ابومحمد مهلبی از ترس معزالدوله ... است بدانست
که چون او را بخاطر آوردی که اینها بانجا شیعیان می‌کشند بنابر آن ... ایشان از کشتن ... مبادا ابومحمد مهلبی
۳۲ از ایشان اموال بسیار گرفت وانواع اموال در بنا دریغ نیکفت و در سنه اثنین وخمسین وثلثمائه از جمله حوادث
و هم قصد بصره درکرده و از بخارا ابومحمد مهلبی در فتح ایشان بوده و در همین سال معزالدوله بر روی او غضب کرده
و نمو قاصد بنحواه تا دیلم بوده و ... عمار از بر اوش بعزالدوله بود و در سلخ ... شوال ابتدائی منصور بلفت
علوی که بلاد شام ... درکال شجاعت و فصاحت و بلاغت وفات یافت و سبب بود ... تاریخ معتبر چنین
آورده‌اند که دوزی از ملازمین خلوتکاه در بلاد مغرب از ... مردی بسیار بزرگ و مشهور بود خصوصا در علم
و در آن شهر ... می‌شود که ... ابوحنیفه ... و منصور ... و منصور را اکثر
موکلان ... تمام ... چون ... او بسیار ادوی ... که آن ... را ... درخت ... بعد
منصور را بانجا ... از منصوریه ... رفت و بعد از چند روز بمنصوریه مراجعت نمود اتفاقا در اثنای
راه ... سرمای شدید که بسیار در آن ... و منصور ... سرما ... تا بمنصوریه رسید
قصد حمام کرد ... سلیمان ... طبیب او بود او را از حمام رفتن منع نمود اما منصور ... نشنید
و بحمام رفت ... از حمام ... شد ... بیماری ... یافت ... کردید
و منصور ... طلب ... بنابر آن ... و اول ... کرد ... حکم ...
... طبیبی ... از ... که ... امیرالمومنین ... شد ... آن
... حرارت ... و ... آن ... کرد ... و منصور ... کرد
آن ... و منصور ...
... منصور ... ان اوی

بنام او مسلسل ساعت بخواب رفت و ابراهیم ... خشنال و فرمیر ... مضمون بخواب رفت
منازل ... بیدار ... خواب ... منصور ... خواب ...
... خواب ... منصور ... او را
... از ... ساعت ... ابراهیم طبیب ...
۳۰ از ... شد و کفنا و ... او ...
... او ...
... معزالدوله ... المعزلدین الله ...
... بغداد ... ابوتمیم ... امیر ...
... ابی المظفر ... بن منصور ابن احمد بن ... و ابوحنیفه ...
... فضلای ... بسیار ... اصول المذهب ...
در مغرب مذهب مالکی شیوع تمام داشت و بعد از آن شافعی شد و ... مذهب امامیه ...
وکتاب ... و کتاب اخبار در ... ابو سعد ... المعزلدین الله بن ...
بن اسمعیل بن قائم ... از خلفای علویه ... ابن خلکان ...
معزلدین الله ... در رمضان سنه ... وعشرین ...
... منصور ... المعزلدین ...
... شد ... از منصوریه ...
... ضبط کرد ... المعزلدین ...
... که ...
۳۱ ... مغرب ... معزلدین الله ... فتح ...
... ابن احمد ...
... جوهر ...
... تمام ...
... معزلدین الله ...
... انکه ...
... و قایع سنه ... از جمله ... معزالدوله ...
...
...
...
... فی الحال ...
۳۳ ... معزالدوله ... در سنه ثلث و خمسین وثلثمائه از جمله ... ابراهیم ...
... معزالدوله ...
باتفاق ... ابراهیم ...

لشکر جمع کردن بر آمد و وزیر خود ابو عبد الله را بالای بار و مصادره منسوب نمود و وزیری بجهت دیلم طلب قبول کرد و ابو القاسم [illegible]
نمود که دیلم از قبل دیلم همراه او شود تا ده ماه از اردبیل حاصل نموده و اصلاح امور دیلم سازد القصه
ابو عبد الله وزیر با لشکر [illegible] دیلم که منافر ابو عبد الله شده بود جمعی شدند و مقارن این حال خبر رسید که علی بن
مسکی و جستودان برادر مرزبان با لشکر بسیار قصد دیلم نموده متوجه اردبیل و آذربایجان شدند ابو عبد الله
وزیر دیلم چون این خبر شنید بسیار [illegible] دیلم را از دیلم [illegible] بود و [illegible] بود که در بند
امری بود در آن وقت فرصت غنیمت دانسته [illegible] بهمراه او کرده بود [illegible] نمایند و با
اهل اردبیل متوجه [illegible] علی بن مسکی گشت و چون دیلم این خبر یافت [illegible] غنیمت نصیب
اردبیل متوجه گشت و علی بن مسکی بر تن [illegible] اردبیل شد و [illegible] اردبیل [illegible] نمود و [illegible]
انکار [illegible] از لشکر [illegible] دیلم [illegible] علی بن مسکی [illegible] دیلم با جماعتی [illegible]
روی [illegible] متوجه [illegible] در آن وقت مرزبان که در [illegible] بود [illegible]
[illegible] آمده و [illegible] آذربایجان [illegible] و تفصیل این قضیه در تاریخ ابن
اثیر [illegible] مرزبان [illegible] خود [illegible] موضع سودا کردن [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible] بسیار [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] که [illegible] مرزبان [illegible] مبلغ کلی [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible] مبلغ [illegible] القصه [illegible] ایشان را
[illegible] مرزبان [illegible] سودا کردن [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
ایشان [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] مبلغ [illegible] القصه ایشان
توقف کرده در آن وقت [illegible] مرزبان [illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مبلغ [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
و [illegible] مرزبان [illegible] غلام [illegible]
مبلغ کلی از آن [illegible] غلام [illegible] تمام [illegible] القصه
[illegible] سوداگران [illegible] مرزبان [illegible]
و [illegible] مرزبان [illegible] سوداگران [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible]
[illegible] غلام [illegible]
[illegible] مرزبان [illegible] غلام [illegible]
[illegible] و آذربایجان [illegible] سوداگران [illegible]
قلعه [illegible] آذربایجان [illegible]
ابو علی [illegible] و شمکیر [illegible] و تفصیل این [illegible] رکن الدوله [illegible]

وشمکیر بنا

وشمکیر بنا بر امیر نوح برده [illegible] امیر نوح ابو علی را فرمان داد که با لشکر خراسان با مداد وشمکیر رفته
ولایت او را از [illegible] رکن الدوله [illegible] وشمکیر [illegible] ابو علی و وشمکیر [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible]
کرد و [illegible] اهل خراسان [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] وشمکیر [illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] رکن الدوله اتفاق کرده [illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ابو علی [illegible] امیر الامرایی [illegible]
[illegible]
و چون این خبر با بو علی رسید [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح از ابو علی [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] ابو علی [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح از خطبه [illegible] امیر نوح بر [illegible] وشمکیر [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible]
۳۳۳ در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه [illegible] وشمکیر [illegible] امیر نوح [illegible]
ابو علی [illegible] رکن الدوله [illegible]
رکن الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
دار الخلافه [illegible] خراسان [illegible] ابو علی [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] ابو علی [illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] معز الدوله و رکن الدوله [illegible] مقارن این حال امیر حمید نوح بن نصر وفات
یافت در روضة الصفا [illegible] وفات امیر نوح در ماه ربیع الآخر ۳۴۳ [illegible]
بعد از وفات امیر نوح [illegible] کرد
[illegible] عبد الملک بن نوح [illegible] وزیر [illegible]
۳۳۴ [illegible] در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه [illegible]
لشکر عظیم [illegible] رکن الدوله [illegible]
متوجه [illegible] معز الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
با لشکر عظیم [illegible] خراسان [illegible]
رکن الدوله [illegible]
[illegible] رکن الدوله
ابو الفضل [illegible] رکن الدوله [illegible]

ما بجد و دمشق بگرفت [illegible] عجیب [illegible] امور گشتند [illegible] در رجب
بود داشتند با جمعی قلیل [illegible] شد اتفاقا [illegible] لشکر خراسان [illegible] غارت شد [illegible] بود
ابو الفضل وزیر فرصت غنیمت دانسته بر ایشان حمله اورد و محمد بن ماکان [illegible] دستگیر [illegible] اصفهان
اورد و ماکان [illegible] از اصفهان بیرون کرد [illegible] ابراهیم [illegible] عبد الملک [illegible] الدوله [illegible]
در این سال سیف الدوله و دمستق [illegible] جنگی عظیم شد و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و از جمله
کسانی که در این معرکه بقتل رسیدند قسطنطین بن دمستق بود و این جنگ [illegible] ربیع الاول این سال بود
و بعد از ان دمستق لشکرهای بسیار جمع اورد [illegible] سیف الدوله [illegible] فریقین
روی نمود و این نوبت نیز لشکر اسلام [illegible] مظفر گردیدند [illegible] دمستق
اسیر شد و دمستق [illegible] در این سال معز الدوله مرضی عظیم پیدا کرد [illegible] بغداد
[illegible] شایع شد و مردم [illegible] مضطرب [illegible] نزدیک بود که [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] در این سال
[illegible] دعوی علم غیب میکرد [illegible] گوشت [illegible] حیوانات [illegible]
و در [illegible] بسیار در مقام [illegible]
[illegible]
طعام [illegible] علم غیب [illegible]
حرام [illegible] معز الدوله [illegible]
در [illegible] عز الدوله [illegible] سال [illegible] علوی [illegible]
اندلس [illegible] در این سال [illegible]
[illegible]
دفن کردند و در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
٣٣٥ کشته شد و در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه از جمله [illegible] در این سال [illegible] دیلمی [illegible] معز الدوله
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
بغداد [illegible] معز الدوله [illegible] بجانب بغداد [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] در این سال سیف الدوله [illegible] قتل و کشتن [illegible]
غنایم [illegible] جمع کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible]

کثیر در انجا بجای کس [illegible] و وقایع در این سال لشکر [illegible] اهل قم و اصفهان بواسطه انکه [illegible] اهل قم [illegible]
محاربه [illegible] و اصفهانیان بر قمیان غلبه کردند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسانیدند [illegible]
تجار [illegible] که در اصفهان ساکن بودند غارت کردند [illegible] رکن الدوله [illegible]
[illegible] اهل اصفهان [illegible] کثیر از اعیان [illegible]
[illegible] رکن الدوله [illegible] اهل اصفهان در [illegible]
هیچ [illegible] و اهل [illegible] معز الدوله [illegible] و در سنه ست و
٣٣٦ ثلثین و ثلثمایه از جمله [illegible] معز الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] در این سال [illegible]
شایع شد [illegible]
[illegible]
و در [illegible] سال [illegible] اصفهان و قم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
سال [illegible]
٣٣٧ مرزبان [illegible] وفات یافت [illegible] و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمایه
از جمله [illegible] ناصر الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] در این سال [illegible]

که بمرتبه وزارت رسیده بود با لشکری عظیم با امرا و مغاربه بر سر صنهاجه و یعلی پسر [illegible] همراه او بودند
متوجه ولایت مغرب شد تا بحد دریای محیط [illegible] فتح نمود [illegible] در لشکر [illegible]
[illegible] مردم [illegible] زبان [illegible] مردم دست از [illegible]
و [illegible] کرد [illegible]

٣٦٨ سنه ثمان و ستین و ثلثمائه

از جمله [illegible] معز لدین الله العلوی جوهر را که از مشاهیر قواد [illegible] بود بفتح [illegible] سوار
همراه [illegible] فرستاد [illegible] جنگهای سخت کردند غالب و مغلوب شدند
و لشکر علوی [illegible] غنائم [illegible] افتاد [illegible]
حالات [illegible] پادشاه اندلس [illegible] عبد الرحمن اموی که مدت پنجاه [illegible] سلطنت
کرده بود و عمرش [illegible] سال رسید وفات کرد و در تاریخ [illegible] وفات عبد الرحمن را
[illegible] سال ۳۰۰ [illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] الدوله [illegible] عظیم [illegible]
از [illegible] بغداد [illegible] عظیم شد

٣٦٩ و [illegible] سنه تسع و ستین و ثلثمائه از جمله [illegible] از اولاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible] شد و از جمله
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از جمله کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

٣٧٠ [illegible] سنه سبعین و ثلثمائه

از جمله [illegible]

[illegible]

از [illegible] سبکتکین [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سامانی [illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سامانی [illegible] البتکین [illegible]
[illegible] سامانیه [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible]
[illegible]
سامانیه [illegible] البتکین [illegible] منصور [illegible] عبد الملک [illegible]
سلطنت [illegible] البتکین [illegible] منصور [illegible]
سلطنت [illegible] البتکین [illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible]
[illegible] منصور [illegible] البتکین [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]
[illegible]
[illegible] منصور البتکین [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] محمود [illegible] غزنین [illegible]
منصور [illegible] البتکین [illegible]
[illegible] البتکین [illegible] غزنین [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]
[illegible] منصور [illegible] البتکین [illegible] غزنین [illegible]

٣٧١ و در سنه [illegible] و سبعین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دمشق

بقتل رسانیدند خلقی بسیار در آن وقت بقتل رسیدند و آن مردم که در مسجد جامع در آمده بودند تمام شهید شدند [illegible]
بخشیدند جمعی کثیر از انبوه مردم و کثرت هلاک شدند و چون مسجد [illegible] شد حکم کرد که در مسجد [illegible]
[illegible] تا غلات [illegible] و آنچه در مسجد بماند [illegible] بنا بر این مردم شروع [illegible]
[illegible] کردند و بیرون رفتند خلقی بسیار هلاک شدند و آنها که بیرون شهر رفته بودند از گرسنگی
[illegible] هلاک شدند [illegible] از شهر [illegible] هلاک شدند بعد از آن ملک
دمشق [illegible] جمیع [illegible] شهر [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] سعید بن حمدان [illegible]
الدوله بن حمدان غالب [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
مردم کردند و اهل حلب [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] غارت کردند [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]

سوار دیگر

عادت [illegible] و از [illegible] جماعت از اولین و آخرین [illegible] المجد [illegible]
و سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
٣٤٢ [illegible] **سنه اثنتین و اربعین و ثلثمایه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] معز الدوله [illegible]
[illegible]
الشهداء [illegible]
معز الدوله [illegible]
٣٤٣ [illegible] **سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه** [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]

علی الجوهر [illegible]

اول ابتدای تعزیه [illegible]

باندک نوبتی او را دستگیر نموده بر شتر نشاندند و از پی بعد از آنکه بر قرار خود با خلعت اند احشید مصر بنیاد دمشق نموده
جنگ او در شکری عظیم متوجه مصیصه کرد که مابین انطاکیه و طرسوس واقع است و از بناهای مصیصه ابن ربیعه سالم
کشت و بعد از مدتی متوجه مصیصه از کرفتن او مایوس شد بتزلزل در رجب و عادت هوا الی و حدود شوال شهر کرده
بازنموده هزار کس از دهقانان مصیصه بقتل رسانیدند و از آنجا بجانب طرسوس مراجعت نمود و در همین سال معز الدوله
بویه باز با امرا که ناصر الدوله حمدان مرادامالی که مقرر شده بود تخلف نموده و در بستر متوجه بلاد موصل شد
و ناصر الدوله بهمان عادت خود موصل را کذاشته متوجه نصیبین شد و معز الدوله در موصل توقف نکرده متوجه
نصیبین شد و ناصر الدوله ازین خوبتر تخلف و عادت همی کریز از لشکریان خود بسر کجی کذاشته خود با جمعی قلیل
بمیان برفت و چون معز الدوله از دو روز غره و اعتقاد شوارت بود که ناصر الدوله بدو کرد با و مقابل شود
معتمد لشکری از اسرا شد مشغول اقامه رفت او را ناصر الدوله از بعضی اطلاع یافته باز کشت و باوی مقابل
بعد از آنکه فرصتان جماعتی که در کمین بکار نشسته بود از عقب معز الدوله و امرای او فرار رسیدند کرفتند
معز الدوله چون طاقت مقاومت ندید ناچار ودیعه او بغداد وجهی کریز از مردم ... العصر معز الدوله
مراجعت نموده بموصل آمد و انجا قرار کرفت و ناصر الدوله نصیبین رفت از آنجا حمایت اهل او اعیان و بر خیز
ایشان در این سیصد و سی مصالحه قرار دادند بشرط آنکه ابو تغلب پسر ناصر الدوله ولی عهد پدر خود باشند بعد از
فوت او مال العقد ... بمعز الدوله دهد و معز الدوله نیز بدین مصالحه رضا داده بسعادت مراجعت کرد و از جمله
وقایع این سال یکی آن بود که در بلاد دیلم شخصی از سادات حسینی که او را ابو عبد الله محمد بن الحسین گفتندی
و در میان مردم معروف بابن الداعی بود پیدا شد و خود را مهدی موعود میگفت بنابرین مردم بسیار جمع شدند
و شوکت او قوی شد و پسر ناصر علوی که در آن ولایت بود نیز از بلاد دیلم بیرون رفت و در همین سال معز الدوله
با دمشق و الی آن ولایت از مردم با هم اتفاق افتاده متوجه طرسوس شدند و بعد از آنکه دو روز از محاصره در
میان ایشان اختلاف و وبا افتاد کرا از ایشان هلاک شدند و باقی بجهت عسکر دیگر بر گشتند و روی بلاد
خود نهادند و از جمله وقایع این سال جنگ اهل صقلیه بود با فرنگیان و ابو محمد او غرو حسن امیر صقلیه از معز الدوله
اسمعیل العلوی و اسماعیل ... نبود اهل تو او مشهور بجزایر مختار بود و تفصیل این مجمل آنکه در بیست سال
لشکری عظیم از فرنگ در غربی بیست هزار کس بلکه زیاده از آن متوجه تسخیر بلاد صقلیه شدند و صاحب و الی
صقلیه از توجه ایشان خبر یافته کس نزد معز لدین الله العلوی فرستاد و از وی مدد و قوت خواست و او لشکری ابنوه
روم فرستاد و بعد از آن تلاقی از او در قریب یک ماه و بعضی با فرنگیان و طایفه ای از شهرها و غیرهما این قتال اشتغال
داشت و بعد از آن حصار امیر فرنگ که سوی از نام داشت بقتل رسید و فرنگیان روی بهزیمت نهادند در وقت
کریختن اکثر ایشان در دریا ملاک شدند و قلیلی خود را بکشتیها رسانیدند اما صاحب جزیره صقلیه را که احمد
نام داشت در الحال خود کشتی سوار شد و کشتیهای فرنگیان را تعاقب نمود و اکثر او در لشکر کمر حصرا فنا نام
از زر حقر ... و سلاح در میان قصد بلاد ایشان جهاد ... افتاد که ایشان در آن روزها بود و از جمله غنایم شمشیری بود
که بر حاشیه آن نوشته بود که این شمشیر هندی را نسبت در پیش صد و سی و صد و سی مثقال وزن آن بود
که بر آن ... بسیار در محاربه بجهت حضرت رسول الله بجهاد کند
و ابن حمیر با شیخ ابو یعقوب و هدایای دیگر را امیر احمد صاحب صقلیه نزد معز لدین الله علوی فرستاد و در
همین سال و در این وقت تسخیر مدینه طرابلس که در داخل آن ولایت ابن الاخشید صاحب مصر بود سیف الدوله
مرد خود بجهت ... کشته شد و اما لشکر بسیار داشت اما اسلحه حصار بر آن مقدمه بود و اهل مصر که در آن ملاحظه مر
از ابن الاخشید یکم سیف الدوله حکم کرده و از آنجا ... بشهر مصر که تمامی او را حاضر بود لکن هجرت ابن الاخشید فرستاد

و از اهل بلاد

و از اهل بلاد و قریه جزیره هزار و قرابتین را دستگیر کرده و قرامطه فرستاد العصر این سیصد و سی و نه
که ایشان را کعادت شد و کفتند که زیاده بر بیست مردکان سیاهت مصر آمده بجهت پیشانی سر کردیم کرفتند که در عوض
علوی نمی‌کردند و در حیض و حیاء به رقع نهاده داشت و از برین جهت هیهات مر دیبیر شد و خلق بسیار عبا نفر
در آن حضور و کاروان وقت کرفت و آن سواد کرد و از آن بر فرو معرکه بغداد معظم داشت و چون ابو جعفر معز
الدوله بویه که در آن وقت بموصل رفته بود رسید فی الحال با ناصر الدوله مصالحه نموده بجانب بغداد مراجعت
نمود و مجرد رسیدن معز الدوله بغداد و جعفر بر قرار ایشان تنبیه شد و او را عیان محبوس کرد و بکویی از دو روز خرابیان یافت
و از جمله وقایع این سال آنکه معز الدوله بعد از مطیع بالله از دو خلیفه که دار الخلافه قرا اسیر کرده و تفرقه ساختند
مطیع خادم را با جماعتی نزد معز فرستاد که با او تمامی دار الخلافه فرسیر کهد و صغیر ابا التسبیحات الخلافه فرو رایت
و تمامی عمارت آن را تعمیر کرد اما او وهمی کرد و اسلحه رسید و در هیچ موضع زیاده متوقف نمود تا کمیسه شاه کرد فی
اکتفا نمی‌نمود و از جمله عجایب که در دار الخلافه فرستاده بود و در حوض صورت تزیین صاحب حسن کرده و در محاولات
تنهای کوچک نهاده بودند و آن تنها از روز زمان بمقتدر خلیفه از قسطنطنیه بغداد آورده بودند و مقتدر
از جهت تفرج اهل حرم در این هیات حرم الخلافه نهاده بود و چون معز الدوله آن تنها را مشاهده نمود انفعال
فرموده او گفت که خوابشان از مطیع بالله طلبید اما از حد در گذشته داشت و از سر طلب آن در گذشت و در سنه

۳۴۲ سیصد و چهل و چهار از جمله جراحت ... و در وی بالشکری بسیار متوجه تسخیر ولایت مصیصه شد و از نو برغم
او ولایت اهراق و قتل امرای شهر و اینجا نموده و خلق بسیار را بقتل رسانید و حریص و حریصی هزار کس را اسیر کرفت و از آنجا
بجانب شهر طرسوس رهسپار شد و اهل طرسوس از وی اسلامات طوع قبول کردند و اطاعت و ادا نمودند بشرط آنکه آن شهر بجهت
عزه بجانب ولایت رود و در وی مسجد جامع طرسوس را طویله اسپان کرد و منبر و اسپ و قندیل تمام مسجد
جمع کرده بکنایس خود فرستاد و غیر قرآن نموده و در شهر طرسوس اقامت نمایند بسبب اسلام نزد وی باز فتح کرد
و این نوبت ملک دمشق و الحماه نیز همراه او بود و در همین سال مطیع بالله منشور حکومت بنیان و ولایت اهل خراسان با ابو
احمد حسین بن موسی الموسوی داد که سید بن تقی عالم السلام بود و از وقایع این سال آنکه در انطاکیه مردی بکار داد
نیمی کفت که با اعداد این جماعت از روی مجاهد بنهب بیابان خروج کرد و انطاکیه را کرفت و چون سیف الدوله بهم ملک
مشغول بود بنابرین ابنای او فرصت غنیمت دانسته انطاکیه را مسخر ساختند و بعد از تسخیر انطاکیه لشکری عظیم
جمع آورده متوجه حلب شد و نایب سیف الدوله در حلب با ایشان محاربات بسیار کرد و آخر الامر طایفه منهزم و فرستاد
بقلعه شهر متحصن شد و رسوخ در شهر و ابن اهواز نیز بشهر حلب تسلط یافته شد و در آن اثنا سیف الدوله را ضیاع
نام غلام را با لشکری عظیم بمحاصره ایشان فرستاد و چون لشکر ایشان بحوالی حلب رسید رسوخ و ابن اهواز به لشکر او لشکر
متوجه بشارت شدند اتفاقا آن بعد از آنکه از دو بسیار ابن هم ظفر یافتند و هم بشارت ... و ضیاع روی بهزیمت نهاد
در اثنای کریختن او از حلب بر افتاد و جماعتی از اصحاب ابن بشارت سرحد الدوبی رسیدند سر او را جدا کرده وی
و ابن بشارت نزد رسوخ بشارت برد و رسوخ و ابن اهواز بعد بجانب انطاکیه رفتند در آنجا مستقل شدند و شخصی از اولاد
بنیاد کرده او را خلیفه ساختند و مردم از هر دو طرف او را وزیر کفتند و ابن اهواز خود سلطنت و نایب حلب
سیف الدوله لشکری ابنوه بمحاربه ایشان فرستاد و ابن اهواز نیز شد اما مقابله بسیار ابن اهواز غالب آمد اهل
حلب کریخته بجانب حلب مراجعت نمودند و عمارت بیحاصل سیف الدوله بجانب حلب رسید و بکشتن اهل حلب بر نقض نموده و قتل
الضیاع با انطاکیه رفت و با یکدیگر توجه ابن اهواز بر ابو ... عمارت آن ایشان شخص دیگری بود که در ضبط قتل
در آن سینه فتنه فرونشست و در همین سال امیر ابی از قرامطه کاروان حجاج عراق را نهب و غارت کردند و از جهت سیف الدوله
بجهت و ... شغول بود و در همین حمص و فیم کرده و آن شهر را کرفت و سیف الدوله چون مطلع شد

امیر بود با لشکری عظیم بدفع او فرستاد و در اثنای محاربه امیر بود در رواز اسب در افتاد و فوت شد زیاده بود که
امیر بعد سمت بعضی از سپاه مروان گرفتار شد و چون احوال در مروان بر سلطنت سامان سر کردن قرار گرفت
نیز بعد از چند روز بجوار رحمت ایزدی پیوست و از وقایع این سال آنکه اهل سیستان بر امیر خود خلف بن احمد
خروج کردند و جمعی اعیان و ممتاز ایشان ابو بکر بن خلف بن احمد قبل از طاهر بن حسین را بپادشاهی خود
در سیستان گذاشتند و خلف بسفر حجاز رفته بود و چون بعد از ادای مناسک حج در سیلان باز بجانب
سیستان مراجعت نمود طاهر بن حسین طمع در ملک کرده او را از آمدن در سیستان منع کرد و خلف بن احمد طاقت
مقاومت او نداشت بالضرورة بجانب بخارا رفت منصور بن نوح سامانی التجا آورد منصور او را اکرام و اعزاز کرده
لشکری بمدد او همراه او کرد تا سیستان را از دست طاهر بن حسین گرفته بوی سپارد منقص خلف بن احمد
با لشکر منصور متوجه سیستان شد و بعد از محاربات بسیار طاهر سیستان را گذاشته از شهر بیرون رفت و خلف
بشهر آمد و بر مسند حکومت خود قرار گرفت و قبل از آنکه لشکری بر خود جمع کند و قوت و شوکت بهم رساند سپاه منصور را
رخصت داد و چون لشکر بخارا از سیستان بیرون رفت طاهر بن حسین بار دیگر بر سیستان تاخته و فرصت یافت اطفال لشکر جمع
آورده متوجه سیستان شد و خلف بن احمد قوت مقاومت با طاهر نداشت باز بجانب بخارا رفت و از منصور التماس
لشکر نمود و طاهر در اثنای این حال در سیستان وفات یافت و پسر او حسین بن طاهر بر مسند پدر قرار گرفت
و سپاه بخارا با منصور سامانی در مقام مدد خلف شد و لشکر بسیار همراه او کرده بر سر حسین بن طاهر روانه کرد
این بار جمعی از امرای منصور نیز همراه بودند و لشکری عظیم بجنگ او فرستاد و امرای لشکر با طاهر بن الحسین جنگ کرده
حسین طاهر از غلبه لشکر منصور متحصن شد و پس از مدتی قلعه را بخلف گذاشت و بجانب بخارا رفت پس حسین مدت
محاصره لشکر منصور و خلف بن احمد را در آن قلعه نیز مقاومت نمود و صبر بسیار کرد تا اکثر لشکر منصور از
ازدحام و قلعه بر حال خود بماند و نیز ابو حفص را با لشکری بسیار بمدد ایشان فرستاد و ابو جعفر را نیز
از آنجا بر تیسیر موضع دیگر مامور نمود و منصور بن نوح بسبب منصور سپاه ابو الحسن سیمجور را که از امرای بزرگ
خراسان بود بمدد حسین بن طاهر فرستاد و خلف بن احمد را با ایشان جنگ کرد و چون سپاه ابو الحسن
سیمجور و خلف بن احمد بسیار بود در مقام اصلاح در آمدند و خلف قرار داد که ابو الحسن منصور بحکم اوامر
منصور بخلف بن احمد باشد و قلعه را بحسین طاهر گذارد و چون حسین بن طاهر قلعه را بخلف تسلیم نمود
قبول کرد و از قلعه بیرون آمده بجانب بخارا رفت و ابو الحسن سیمجور بحکم او در آمده و خطبه بنام امیر نوح خواندند
و قلعه را بطاهر بن حسین داد و قبل از آن از اعیان شعرا ابو الطیب احمد بن الحسین الجعفی که مشهور بمتنبی است
وفات یافت و مولد او در کوفه بوده در سنه ثلث و ثلثمائه و در بادیه شام تربیت یافت و در بادیه
در صغر سن بجانب حلب آمد و در آنجا فائق شد و کار او در شعر بجائی رسید که همه شعرا او را
بر امرء القیس ترجیح می‌دادند و مدتی در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بود و مدایح او گفت و از آنجا بجانب
مصر رفت و در مدح کافور اخشیدی گفت و چون از وی رعایتی که متوقع بود نیافت هجو کرد و از مصر
گریخته بعراق آمد و از بغداد بکوفه رفت و مدح ابن العمید گفت و ابن العمید او را بسیار صله داد و از آنجا
بجانب شام و صوب سلطنت کرد و گفت که چون بحضرت عضد الدوله رسید و از آنجا بفارس رفت کرایه
وار کرد و بسیار مرتبه از آن پیش گفت و ابو عبدالله آید و التجا از مهر و الفلک الدوار و
اللیل والنهار ان الکافر به بجز احاطه امضی علی سبیلک واقف الدهر کما عاده فی الذی من قاطع
بل من المخلوق فی البحر و علی کل سبیل و ما ابی عقالت بسیار است که نقل آن موجب ملالت سامعین است العقد
درج کار امر او در جوار الحصی و زمره سعله شیرین بحیث قصه بسیار کرده خلقی بسیار بر وی جمع شدند

ابر لولو و اللّه جمع لشکر فراهم آورده متوجه دفع و قلع او شد و بعد از محاربات بسیار متنبی را شکر بود و در قبضه کرده و حبس
علی حسن بن ... ابو لولو بود در آنجا بجائی عارض او شد چنانچه بعضی از دولتخواهان گفتند که او را بحبس محبوس کرده نیست
ابو لولو فرستاد که مرا از دست عوض که ابو عبده خود تو بر کرده و ابو الفعال شیعه نادم در آمده و بعد از آن مکتوب بخط خود
نوشت که مشتمل بود بر طلب او و ابو عبده ... و از مضمون پسر ابو لولو اول ... کرده و مجددا از ایام
مقاومت او در مدح عضد الدوله دیلمی قصیده می‌گفت و عضد الدوله سوم از او بسیار بود و در بعضی
روایات در حضرت عضد الدوله بعد از آن عضد الدوله شخصی از ابو بکر کاتب گفت که از وی سوال کند که عضد
الدوله در انعام و احسان بهتر است یا سیف الدوله بن حمدان متنبی در جواب آن سائل گفت که عطایای عضد
الدوله عظیم است اما آن در وی تکلف و تصنع است و انعامات سیف الدوله که بیشتر و کمتر است اما بمقارنه
بطبع کامل و انتزاع منفرد است و چون این سخن بسمع عضد الدوله رسید از وی بسیار رنجید و جمعی از اعراب بنی ضبه را
که متنبی بر مقدم ایشان هجوی گفته بود بر وی داشت که او را در راه بکشند بنا بر آن فاتک بن ابو جهل اسدی با جمعی
سوار بر سر او آمد و بر متنبی آن لشکر متنبی از دو جهت فارس در کنار شهر فرود آمده بود و هر دو مجروح شد و پانزده
غلام همراه او بود بعد از سواری که در آنجا لشکر خونریز کرده بودند که طعام که مسلح نخورده بودند و در اثنای طعام
کشیدن و فاتک با آن شصت سوار بر سر وی رسید و چون متنبی ابتدا این بیت گفت هل لیا یصبح العرب بالطعام
یعنی پیش از ابتدای ... و عرب سوی طعام خورد ... ایشان در جواب هیچ نگفت متنبی گفت که از ابیات خاطر
غروب نبیند در بیت و سلاح خود گرفت و بر مرکب سوار شد و جنگ میکرد تا آن غلام نیز سوار شد
و خواست که فتح آن جا فرشند اما مجید بعدا از نحو بسیار رفت بسیر متنبی مجروح گشت که بطوری گریخت از غلامان
او جوابی گفت که تو صاحب بیت و حال آنکه در حال ابن ... الخیل واللیل والبیداء تعرفنی
والحرب والضرب والقرطاس والقلم چون متنبی این شعر از غلام خود شنید بر گشت و بر روز آن جماعت
حمله آورد و کشته شد و این واقعه در روز چهار شنبه بیست و چهارم شهر رمضان این سال بود و بعضی
در ماه شعبان نیز گفته‌اند و این واقعه در سنه اربع و خمسین و ثلثمائه اتفاق افتاد از جمله خبر البشر قرامطه محمد بن ...
عمان استیلا یافته و قهر ... بر بهیج و ثقات و دیار سپاهان شدند و صوب متعدد شیعی و کوشش بسیار از فرق ...
مانوس شد و نوح و قبل و غارت نمود و امیر بن شهر کرده و سپاه ... آن کشته شد ...
جمله وقایع این سال آنکه ابو علی بن الیاس بسبب ... از لشکر اهل خراسان به والیتی که رکن الدوله بود حمله آورد و
الطاف و چون بعد که مقصود او از آن لشکر است و جهاد با آن طایفه که رکن الدوله با ایشان در مقام اعزاز
اکرام در آمد و ... از ذکر و تعظیم ایشان نفرت و کشتار ... جماعت ... و در خاطر خود خیال کرد که ... دیگر الدوله
در ... بعد از چند روز ... سوی سرای او رفت کشته شد و از ... شده ... و ... نماند
مقبل ... و جماعتی از آن ... لشکر ... روم ... و ... در سیستان الکامل ... اعرابی
دیلم ... طایفه ... جماعت ... بسیار ... در ... شده ... و با اطراف ... و ...
عقوبات ... و ... سیف الدوله ... شد
و از جمله ... سیف الدوله ... ابو فراس بن سعید ... ابو الهیثم بن ... و از
جمله وقایع این سال آنکه معز الدوله بویه ... لشکر ... عمران بن شاهین ... بطایح ... اکثر نواحی
... و ... لشکری عظیم ... شد و ... نواحی ... و ...
بیمار شد و بیماری او روز بروز زیاده شد ... معز الدوله ابو الفضل عز الدوله بختیار ... اقامت نمود
خود را ولیعهد گردانید و بجانب ... متوجه بغداد شد و در سنه ست و خمسین و ثلثمائه از جمله ... وقایع ...

[illegible]

۳۲۱

[illegible]

[illegible]

دولت دیلم

۳۲۲

[illegible]

تا انکه چون باز گشت از فارس چنانچه بتفصیل اندر سابقا مذکور شد در [illegible]

از جمله اخبار [illegible] العزیز [illegible] اسماعیل و داعیه [illegible] مصر [illegible]

[illegible]

بالجمله [illegible] العزیز [illegible]

[illegible]

خود منتظم بود [illegible] قلعه [illegible] ابی المعالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عز الدوله بختیار متوجه دمشق شد و بعد از محاربات بسیار جعفر بن فلاح را که از قبل المعز لدین الله علوی حاکم
و والی دمشق بود بقتل رسانید و دمشق را بتصرف خود در آورد و بعد از تسخیر دمشق قرامطه متوجه مصر گشتند
و از آن جانب [illegible] بمحاربه ایشان بیرون آمد و در عین الشمس میان حسن بن احمد قرمطی و لشکر قائد
جوهر جنگی عظیم شد و در این جنگ قرامطه غالب شدند اما از آنجا که بعضی از معاریف اتفاق نموده بر بعضی
قرامطه حمله بردند و ایشان را از جای خود برداشتند و خلقی بسیار از ایشان کشته شد و قرامطه [illegible]
و دیگر [illegible] و معاریف [illegible] ایشان نمودند و در شام قرامطه [illegible] نمودند و جوهر
قائد از مصر [illegible] لشکر خود [illegible] و فرزند [illegible] قرامطه [illegible] افتاد و در
دیگر [illegible] و در این سال ابو تغلب ابن ناصر الدوله دختر [illegible] عز الدوله را با [illegible] صد هزار
دینار بعقد خود در آورد و در این سال مؤید الدوله بن رکن الدوله منصب وزارت خود را بصاحب ابن عباد
ارزانی داشت [illegible] و امور ملکی و مالی مؤید الدوله رونق و انتظام یافت و در **سنه ۳۵۱** ۳۵۱
از جمله حوادث المعز لدین الله علوی [illegible] و فرزندان و خویشان و عساکر و حشم بسیار و مال و منال
از مغرب متوجه مصر گردید از جمله [illegible] و هر [illegible]
[illegible] کشید و [illegible]
و [illegible]
و [illegible] واقع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه علوی بمصر رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو تغلب ابن ناصر الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله بختیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو تغلب ابن ناصر الدوله [illegible]
[illegible] عز الدوله بختیار [illegible]
[illegible]
[illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible]
البیت [illegible]

[illegible]

الدوله بختیار فرستاد و عز الدوله [illegible] و [illegible] کرده [illegible] کرد و کسی را بعباد [illegible]
[illegible] منصور بن نوح سامانی و رکن الدوله [illegible] و [illegible] الدوله و عضد
الدوله و عضد الدوله [illegible] هزار دینار منصور بن نوح [illegible] و در همین سال منصور
بن نوح سامانی دختر رکن الدوله [illegible] خود در آورد و رکن الدوله [illegible]
[illegible] منصور فرستاد [illegible] سعید بن ابی سعید جنابی قرمطی در [illegible]
ابو یعقوب یوسف بن ابو سعید جنابی [illegible] **سنه سبع و پنجاه و** ۳۵۲ از جمله
[illegible]
[illegible] عز الدوله بختیار [illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو تغلب بن ناصر الدوله [illegible]
و ابو تغلب [illegible] ابو القاسم [illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و دمشق [illegible]
[illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible] ابو تغلب [illegible]
[illegible] المعز لدین الله علوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible]
[illegible] المعز لدین الله [illegible]
[illegible]
علم [illegible]
[illegible]

عزالدوله انشاء آن محاصره را برنتافت و نقود و اقمشه بسیار داد و هر چند که از زینت سعی کرد که این محاصره را دفع کند میسر نشد
قبول نکرد و گفتند الطائع بود و ثنا النذل و این معنی موجب ازدیاد محبت اهل سنت شد و ثبت تعلیمی و در
سنه ستین و ثلثمایه از حادثات در بغداد میان اهل سنت و شیعه نزاعی عظیم شد چنانکه
اهل سنت محله کرخ را که منزل شیعه بود غارت کردند و شیعه اهل محله دیگر را و نزاع بسیار شد و میان
و گفتند به انجا شعبه علی ابو طالب ... القصه میان ابن ... کرم نقل انجان جنگ واقع شد
دفع فتنه بسیار از جانبین بقتل رسیدند و در بیشتر اوقات میان اهل بغداد شروع در نهب و غارت
بغداد کردند و بسیار دکانها اعراب بغداد و اهالی آن که بجائی رسید که بحربیه تقتیر عام شد کاشتر کان در حکم
جماعتی از اهل روطاویه که فتنه بر پا کردند تا اتفاق به سبکتکین باقت و چون عزالدوله بهم رسید میان
دیلمیان و ترکان جنگ واقع شد و دیلمیان غالب آمدند و ترکان کشته شدند و غنایم بسیار بدست ایشان افتاد
و در سنه سبع و ستین عزالدوله در سواد بود و سبکتکین حاجب که امیر الامرا اتراک بود در بغداد عزالدوله
بیچون آنکه سبکتکین را مدتها در دنیا بر جوی برسد خود گفت که او بیشتر خبر بود در آن نیابت ساخته
منقبض به قیام نمایند چون سبکتکین حاجب منقبض ... اموال انجا انکریه و صهریه مردم عزالدوله را بعید
و سمت نامرادی ایشان تا اظهار موجب و دو بار کرده و مردم منقبض را بفعل آورده و اکثر مردم بنقرتی اتفاق
اما سبکتکین دانست که این حیله است که کرده اند بنا بر این منقبض بر سبیل سیاست ... فی الحال باجمعی از
اتراک و سوار شد و به سوی عزالدوله و بختیار شد و دیوان ایشان بود و اموال را بر ده در گشتی روانه و غلط کرده و غریمه
بر اهل حرم خلیفه ترکی اما خلیفه را نجات داد در میان ایشان افتاد سبکتکین از آن اجرام او سخن گفت القصه
شوکت سبکتکین و اتراک که در بغداد بودند عظیم شد و ترکان خانها و دیلمیان را نهب و غارت کردند
و اموال بسیار بدست آوردند و چون سبکتکین بغضنفر و بالارد در سمت تعصب تمام بیرون نمود دیه سنوقت
کر بغداد انشا یافت شروع در آزار شیعیان کرده و کار بجائی رسید که محله کرخ بغداد را که در مقابل باب
الاوثع محلات شیعیان بود تمامی بسوخت و در همان سال قرامطه بشام بر جعفر بن عبد الله غروج کرده و بمقدم
ایشان حسن بن احمد بود از شام بنجیب هزیمت شد در راه بشمشیر بکریر بسید قتل عام کردند و چون خبر او
بمعز الدین الله رسید از لشکر و کثرت ایشان متوهم شد و ضمانت کرد و طریق احتیاط و صیانت باز کرده اند
با ابن مکنونی بموی مستعمل بر آنکه قلا بر دعوت بودن نور الهی ابا او بر بود چند عهده در حالی که
بیع مهروت مبتغا العجم و آن بیت ختم و عظیم شد با اهتمام بهت بنجیب بنوشت و نیز حسن بن احمد فرنیطی فرستاد
حسن در جواب هیچ ... نوشت که وصل کتابک الذی قل تحصیله و کثر تفصیله و نحن سائرون علی اثره والسلام
القصه حسن بن احمد قرمطی با لشکری عظیم بعین الشمس فرود آمد و میان او و مصریان جنگهای سخت واقع شد
چنانچه مصریان از دفع وی عاجز آمدند و حسن بن احمد لشکر خود را باطراف و جوانب فرستاد و غارت می نمودند
و آن امر او ابو حسان بن جراح طائی با لشکری بسیار که در مقام اطاعت و انقیاد حسن قرمطی در آمده بود در سرش
همراه می بودند و چون معز الدین الله از شجاعت و جلادت و کثرت ایشان مطلع شد بسیار متوهم شد تمامی
ارباب رای را جمع کرده و از ایشان در باب دفع قرامطه سوال نمود امرا بعد از تامل و تدبیر بسیار بالاتفاق
جنین معروض داشتند که حیله در دفع ایشان غیر از آن نیست که ما بعد از ایشان ... تا لشکر ایشان
مخالف نمایند گفتند این حیله حاصل نمی شود مگر آنکه مهمی با کسی ... حسان بن جراح طائی ... تا او را
موعود و ضمانت مال فراوان اختیار قرمطی باز گردانند و چون حسان از ایشان منحرف شود دفع قرمطی بسهل
وجه صورت بندد بنا بر این کس بیش حسان بن جراح فرستادند از زبان معزالدین الله بادگفتند و او در

اوبی ... ف

مصالی خود را از جنگ برده از میان برود و صد هزار دینار مثقال اطلاع و مسکوک باوی ... قبرسم خسان و حق شد
و گفت ... و صهیون بر سید ... که شود ... و اینجا ... کرده در میان خسان ... دینار ... از زر ساخته
بر بالای ... گفته در ... خود ... و مصالی ... بود نزد حسان فرستادند و حسان آن کیسه ها را
بمحاذی خود ... و عهود ... معز الدین الله ... و عهد بود خود ... از قتل المعز الدین
الا ... لشکر او ... بود ... جنگ ... واز جانب حسن بن احمد قرمطی ... تا
لشکر ها از صدد ... کار ... قرمطی ... فریقین ... دو از جانبین
در آن ... بحد ... حسان ... بر ... تمامی ... ابنا ... بود ... کرده و ... اعتماد
و فتنه ... لشکر قرامطه ... القصه ... دو ... دیده ... حسان
قرامطه ... و لشکر المعز الدین الله ... ایشان ... بسیار ... آن ...
... کشتند و ... فتح المعز الدین الله ادرو
خود جمیع ... عالم ... و مسکوک ... کرده
و حسن بن احمد قرمطی با جماعتی قلیل بحال ... موضع ... نمود و ... کشت
و چون المعزالدین الله ... یکی از ... خود ... ابو محمود ... بیم ... باده
هزار سوار ... عقب حسن قرمطی ... قرامطه ... ظالم بن ...
عقیل ... دمشق فرستاد و چون ظالم به دمشق رسید ابو الهیجاء قرمطی با ابن شیر ... و ...
ابو بکر ... کشته شد و دمشق را مضبوط کرده در مقام ... ظالم ... جنگ ...
و ابن ابو بکر ... خلفای علویه ... و ... کفتار ... دمشق ...
با ابو الهیجاء ... بغداد ... و ... ابو طاهر ... علویه ...
القصه ظالم بن موهوب ... دمشق ... یافت و ابو الهیجاء قرمطی و ابن شیر
و ابو بکر ... لشکر خود ... علویه فرستاد فی الحال ... ابو بکر ...
... کرده ... و ... ظالم در دمشق ... نمود
... ابو محمود ... حسن قرمطی ... کشتند و ... و ابو جعفر ...
دمشق ... ظالم ... از ... دمشق ... و بعد از ...
... ابو محمود ... ظالم ... دمشق ... و ...
ایشان ... جمع ... بود ...
دمشق ... شهر ... جمع شدند و ...
... بغداد ... دیو ... باب العزادس
... ظالم ... تا لشکر معز الدین الله ظالم را از آنجا ...
و در باب ... و این ... و در همین سال المطیع بالله عباسی خود را از
خلافت عزل کرده پسر خود ابو بکر عبد الکریم بن المطیع را که ملقب بطائع بود بر مسند خلافت ... از خلفاء
بیعت ... و ... ایشان ... علت ... مطیع ...
... سبکتکین حاجب ...
از خلافت عزل کرده ... سبکتکین ...
تمامی اعیان و اکابر بغداد را جمع نموده ... بالطائع لله بیعت کردند ...

مسطورست که از خلفای عباسیه هیچ یک در وقت بیعت بسن الطایع بالله نبوده چه او در حین بیعت کردن چهل و هفت
ساله بود و پدر او المطیع را [illegible] طایع بالله در [illegible] پیر و در
حین نوبت المقتدر چون طایع بالله [illegible] و منصب [illegible] سبکتکین حاجب [illegible]
الدوله ملقب گردانید و چون سبکتکین حاجب در بغداد شوکت و قوت پیدا کرد عز الدوله بختیار که در آن وقت در
اهواز بود از وی متوهم شده [illegible] عز الدوله [illegible] و عم خود رکن الدوله
و عضد الدوله لشکر و مدد طلبیده [illegible] سبکتکین [illegible] رکن الدوله و عزاده خود
فرستاد و مدد طلبید رکن الدوله [illegible] ابو الفتح بن عمید را با لشکری انبوه بمدد وی فرستاد و عضد الدوله
در جواب [illegible] ابن شاهین [illegible] عز الدوله [illegible]
و هم [illegible] ابو تغلب [illegible] بغداد [illegible] و سبکتکین حاجب لشکر [illegible]
بالنفاق خلیفه طایع بالله [illegible]
[illegible] مقام [illegible] عضد الدوله [illegible]
وفات یافت و بعد از وی [illegible] سبکتکین [illegible]
کردند [illegible] الپتکین [illegible] عز الدوله بختیار [illegible]
و [illegible] عضد الدوله [illegible]
عاجز [illegible] عضد الدوله [illegible]
عضد الدوله [illegible] عز الدوله بختیار [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] بغداد [illegible]
الدوله [illegible] بغداد [illegible]
عاجز [illegible] عضد الدوله [illegible] بغداد [illegible] طایع
فرستاد [illegible] بغداد [illegible] عضد الدوله [illegible] تعظیم و تبجیل
بجای آورد و عز الدوله بختیار [illegible] عضد الدوله [illegible] عز الدوله را
۳۵۲ سنه سبع و ستین و ثلثمائه [illegible] از بغداد بجانب [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] شام [illegible]
اعیان [illegible] المعز لدین الله العلوی [illegible] الپتکین [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] شام [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] المعز لدین الله العلوی
در مقام [illegible] شام [illegible]
کرد [illegible] الپتکین [illegible] العزیز بالله العلوی [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible]
شام [illegible] العزیز [illegible]
بن [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] بن [illegible]
در [illegible] بن [illegible]

[illegible]

بعد رفت و الپتکین [illegible] المعز لدین الله [illegible]
اطلاع یافت با لشکر عظیم و الپتکین [illegible] بمقام [illegible] بغداد جنگ [illegible]
[illegible] المعز لدین الله العلوی [illegible] سنه [illegible]
[illegible] انگه در سال سنه
خمس و ستین و ثلثمائه [illegible] المعز لدین الله العلوی [illegible]
[illegible] در مصر [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ربیع الآخر [illegible] سال
[illegible] مورخ حافظ ابرو [illegible] معز علوی [illegible] احکام نجوم [illegible]
[illegible]
[illegible] معز [illegible]
[illegible]
[illegible] العزیز بالله [illegible]
[illegible] المعز لدین الله العلوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افریقیه [illegible] سال
[illegible]
[illegible] ابو منصور نزار که ملقب بالعزیز بالله شد و قائم [illegible]
[illegible] العزیز بالله ابو المنصور [illegible] معز [illegible]
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است [illegible] العزیز [illegible] سنه [illegible] و ثلثمائه
[illegible] ربیع الاول [illegible]
[illegible] ابو الفرات [illegible]
[illegible] خطبه [illegible]
[illegible] الپتکین
[illegible] از بغداد بشام [illegible] الطایع [illegible]
[illegible] الپتکین [illegible] العزیز [illegible]
[illegible] ابو الحسن جوهر [illegible] الپتکین [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] الپتکین [illegible] ابو الحسن جوهر [illegible]
[illegible] جوهر [illegible] الپتکین [illegible]

محاصره نمود و کار بر وی تنگ شد امرا و اعیان البتکین جمع آمده مصلحت چنان دیدند که پیش حسن بن احمد قرمطی
کس فرستاده از وی مدد طلبند بنابرین احمد بن حسن قرمطی از لحسا با لشکر عظیم متوجه شام شد و چون بحدود
الحدود جوهر قاید رسید که اگر در ینجا توقف نماید مبادا در میان دو دشمن عظیم در ماند از جوهر [illegible] حسن بن
احمد قرمطی جوهر کوچ کرده بجانب رمله روان شد و البتکین بر وی تاخت با تفاق حسن جوهر را تعاقب نمود
القصه البتکین با پنجاه هزار سوار در کنار بحر بالا موضع که بجهار فرسنگی رمله واقع است بجوهر رسید و
جوهر منهزم ابو بلد عسقلان رفته بضبط آن شهر مشغول شد و البتکین با حسن کار بجایی رسید که جوهر در
مقام امان در آمد و تلطف بسیار با البتکین کرده وی با مردم او راه داد و جوهر در جانب مصر رفت نزد العزیز
بامرالله و نیز البتکین یاد کرد بعد از دو سال [illegible] احمد قرمطی [illegible] عازم شد البتکین را از امان دادن
مانع شد و در ان باب مبالغه بسیار می نمود و میگفت که [illegible] العزیز باشد بجوهر است اگر ما ین را از میان بر
داریم تمامی ولایت شام را [illegible] وجوه [illegible] ما را حاصل [illegible] العزیز [illegible]
که هیچکس طاقت مقاومت [illegible] نداشته [illegible] اما البتکین هیچ [illegible] التفات
نکرد و جوهر را امان داد و وی را با مردم خود در [illegible] جنانکه [illegible]
اعیان شام [illegible] ۲۰۶ **ذکر سعید و بنجاه و دو** از جمله [illegible] رکن الدوله بویه [illegible]
عضد الدوله لشکر [illegible] بیغداد بود و [illegible] عز الدوله [illegible]
از غضب [illegible] اصفهان شد و [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible] وفات [illegible]
[illegible] ابو الفتح بن عمید [illegible] رکن الدوله بود [illegible]
[illegible] ابو الفتح [illegible]
تا [illegible] باصفهان رسید رکن الدوله مجموع اولاد خود را جمع کرده در سرای ابو
الفتح بن عمید جشنی عظیم [illegible] ممالک را بر ایشان قسمت کرد [illegible] فارس و کرمان و اهواز تا
نواحی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال عراق [illegible] و طبرستان را بفخر الدوله داد و
مؤید الدوله را اصفهان و اعمال آن را [illegible] عضد الدوله
برون [illegible] عضد الدوله [illegible] وصیت کرد و بعد از فراغ [illegible]
[illegible] دادند و بعد از ان [illegible]
رکن الدوله وفات کرد [illegible] سلطنت [illegible] در ایام [illegible]
[illegible] و رکن الدوله [illegible]
با سادات و علما و فضلا در مقام تعظیم و احترام می بود و بعد از فوت رکن الدوله مؤید الدوله از
کمال عقل و کیاست [illegible] عضد الدوله [illegible]
الدوله فرستاد و [illegible] معنی
موافق [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] نوح بن منصور سامانی [illegible]
[illegible] مؤید الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]

معدمه البتکین افراد سکتکین

خود رجوع کرد و از روی استقلال بحکومت دیار مشغول شد و از جمله وقایع این سال فوت حکم امیر بود که مدت
بانزده سال و [illegible] سلطنت بلاد اندلس نموده [illegible] و در زمان [illegible]
و هفت ماه [illegible] علم و فقه و خلافت [illegible]
که ملقب [illegible] مقام شد و در ین سال شریف ابو المعالی بن سیف الدوله حمدان [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود [illegible] حلب [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
[illegible] ابو المعالی [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] ابو المعالی بن سیف الدوله [illegible]
[illegible] ابو المعالی بن سیف الدوله [illegible]
[illegible] حلب [illegible]
[illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible] سیف الدوله
[illegible]
[illegible] وقایع این سال [illegible] منصور بن نوح سامانی [illegible]
[illegible] سلطنت خراسان و ما وراء النهر و ترکستان [illegible] وفات کرد و قایم مقام وی پسرش
ابو القاسم نوح بن منصور بن نوح [illegible] سلطنت [illegible] البتکین
[illegible] منصور بن نوح [illegible]
[illegible] البتکین [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] البتکین [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible] سبکتکین [illegible]
[illegible] سبکتکین [illegible]
سلطان محمود غزنوی [illegible] و از جمله وقایع این سال [illegible] قابوس بن وشمگیر در جرجان [illegible]
المعالی قابوس وشمگیر [illegible] جرجان و طبرستان [illegible] احمد قرمطی [illegible]
تمامی ولایات شام [illegible] معز [illegible] حاکم [illegible]
و چند ماه [illegible] وفات کرد [illegible] قرمطی [illegible]
[illegible]
ولایات [illegible] و از جمله وقایع این سال
[illegible] عز الدوله [illegible]
[illegible]
الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] از کبار علما [illegible]

۲۰
۲۱
اساس

اندلس بود ایشان اعلم از وی بنحو نبود و وی مصنفات بسیار در اعتقادات سفر و غیره و از جمله تصانیف
معتقد الفخر وی در آن سفر جلسنا الکبری گوید که حنفی که ادم را از آنجا بیرون کردند در یرو وی یری حت
در باب علم کتاب تصنیف نمود مکه الحال آن کتاب در دیار مغرب مشهور و معروف است و در تاریخ
ابن کثیر شامی آورده که بعد از آنکه ناصر لدین الله حاکم ولد ثبت اندلس از بنا مدینه زهرا و قصور انداخته شد
رعیت دیگر مبتلی از آن قصور کرد در میان عمارات ناصر لدین الله بود و بزیب و زینت عمارت بود مانند او
خاص خود نشسته که قاضی منذر در آن بود و حضار مجلس ثنای تعریفات عظیم می‌کردند اما قاضی منذر ساکت
بود و هیچ نمی‌گفت تا آنکه ناصر لدین الله روی بوی آورده و گفت یا ابا الحکم تو در جواب این قصر با من گوی
تا هیچ تا بسخن مشغول بغداد استاد از خشم چشم او و با دیده گرفت سوی گفت سبحان الله مراهم گویا این کافر
بنوع که حق سبحانه تعالی بعد از آنکه متوکل او بنا و مرد مان دیار فاسق کردانیده در مثال الکافرین و لقد حابی و
توضیطا از امر خود انتقد و تسلط بوداده یعنی بر مقابر دانستی آیت بر خواند که ولولا ان یکون الناس امة
واحدة لجعلنا لمن یکفر بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون و لبیوتهم ابوابا و سررا علیها
یتکئون و زخرفا و ان کل ذلک لما متاع الحیوة الدنیا والآخرة عند ربک للمتقین قاضی منذر بعد از آنکه
می فرمایند که این و امثال این می‌دانستم که تمام مردم انفاق می‌نمایند و این عقیقی ... بود که الکفر
در زمین بغداد بعضی در عمر در میان مناسبات می‌نمودم که جمیع کافران خانهای خود را از طلا و نقره
می ساختند ... از وی هم متاع حقیر دنیا ست که میگویان را از وی ... نسبت به غضو غضب ایشان
در یوم فنا افروخت ... ان امارت ... القصه چون ناصر الدوله ابن ابو قاضی ... کوشت

سنه سبع و ستین و ثلثمایه

... در اخبار ... عضد الدوله ... بیار ... قاعده ... کفت ... و در ... سنه
اینجا متوجه بغداد شد و عز الدوله بختیار چون ... از بغداد بجانب موصل رفت و عضد الدوله
بر سریر بغداد ... و ... طائع ... با وی همراهی کند اما عضد الدوله از ...
خواهش و امر ... عز الدوله ... در ... موصل ... الحال ...
عضد الدوله ببغداد ... خلیفه ...
... و ...
و عضد الدوله ... و ... بغداد ... عضد الدوله ...
بلاد موصل و جزیره از بغداد متوجه آن جانب شد ... عضد الدوله ابو تغلب ناصر الدوله
عهد و پیمان ... عضد الدوله ...
الدوله بختیار ... عضد الدوله ... بغداد ... حمدان بن ناصر الدوله ... همراه
او بود و حمدان ... ابو تغلب ... عز الدوله ... موصل و جزیره
از برادر خود ... ابو تغلب ... بغداد
اطلاع یافت ... عضد الدوله ... پیغام ...
می نماید ... عضد الدوله از بغداد ... عز الدوله ... حمدان بن
ناصر الدوله ...
ابو تغلب ... عضد الدوله ...
... عضد الدوله ... عز الدوله بختیار ...
عضد الدوله ... ابو تغلب بن ناصر الدوله ...

لا جرم ... و ... عضد الدوله ... موصل و جزیره ...
و ابو تغلب بن ناصر الدوله ... بغداد ... عضد الدوله ...
اطراف و جوانب بطلب او ... عضد الدوله ... موصل ...
و ... بکر و ربیعه ...
عضد الدوله ... عز الدوله بختیار ...
... بغداد ... عضد الدوله ...
... سیف الدوله ... عضد الدوله ...
و اقتضا ... موصل ...
بغداد ... العزیز ...
جوهر ... البتکین ... حسن بن احمد ...
کرده ... الطائع ... العزیز ...
ذکر ... البتکین ...
متوجه ... العزیز ...
...
متوجه ...

۲۸۷

در ...
اقطاع ... البتکین ...
... البتکین ...
العزیز ... البتکین ... حسن بن احمد ...
و ... العزیز ...
البتکین ...
...
... العزیز ... البتکین ...
العزیز ...
... العزیز ...
...
العزیز ...
... العزیز ...
...
او ...
... البتکین ...
بطلب البتکین ...
سپاه ... البتکین ...
بر ...

او بود و با حشم خود در بادیه نشست هشام بن ... از وی طلبید عفو الفتکین را اعزاز خود در آورد و در مقام خدمت
کاری برآمد و در صف معرکه پیش العزیز بالله فرستاد که اغلب قریب بجوار عزیز اعزاز ... بکر و بعد فوت ...
تا او شخص ... و سلام فرستاد العزیز بالله فی الحال صد هزار دینار ... کرده جهت مفرج بن دغفل فرستاد
و الفتکین را زنده بدست آمد و اکرام او بیشتر کرد و او را برتبه خواص رسانیده در پهلوی منزل خود جای داد
و روز بروز اعزاز و اکرام الفتکین را زیاده می کرد اما از امرا میان الفتکین و یعقوب بن کلس که وزیر
العزیز بالله بود کدورتی واقع شد و یعقوب شخصی را برانگیخت تا الفتکین را زهر داده از هم گذرانید
چون عزیز بر حقیقت حال مطلع شد یعقوب ابن کلس را چهل روز در بند کرد و از وی پانصد هزار دینار گرفت اما
چون بمهمات او محتاج بود یعقوب شفیع ... باز او را وزارت داد و ... عبد العزیز بالله
سعی کرد که بدست آورد نشد بنابراین ... هزار دینار ... فرستاد که وی ... در مقام
۵۸ اطاعت بود ... و در **سنه ثمان و خمسین** از جمله حوادث این سنه قسام تراب ...
فائق ... از خواص الفتکین بود و العزیز بالله بعد از کشتن الفتکین او را بدمشق فرستاده بود در مقام
عصیان ... و اظهار مخالفت العزیز بالله کرد و خطبه او را قطع ... عزیز ... شنید لشکری را
بدفع او فرستاد قسام لشکر او را شکست داد و غنائم بسیار بدست آورد و در این اثنا ابو تغلب بن ناصر الدوله که
از دست عضد الدوله ... کریخته و ولایت شام ... قسام ...
شد ... با عزیز در مقام محاربه در آمد و او را از دخول دمشق مانع شد ابو تغلب طاقت مقاومت نداشت
از آنجا کریخت روی بطبریه نهاد و در آنجا میان او و بنی عقیل که از جانب عزیز ... حاکم بود محاربه
بسیار واقع شد آخر الامر بنی عقیل غالب شدند ابو تغلب ... سیف الدوله ... شخصی ...
بقتل رسانیدند و سر او را نزد عزیز بالله بمصر فرستادند و خواهر ابو تغلب جمیله بنت ناصر الدوله و زن او
که دختر عم سیف الدوله ابو ... بود ... بنی عقیل ... سعد الدوله ... سیف الدوله
ابو ... در حلب و سعد الدوله ... خواهر را ... و دختر عم را ... جمیله ... عضد الدوله ...
فرستاد و عضد الدوله او را ... مال ... و از تاریخ ابن ... چنین
۵۹ معلوم می‌شود که کشته شدن ابو تغلب بن ناصر الدوله از وقایع **سنه تسع و خمسین** است از جمله ... بود
در این سال ... عمران بن شاهین ... بطیحه ... و ... خلفا
و سلاطین ... فرستاد ... و ... بجای او ...
حسن بن عمران ... عضد الدوله ... بیمار شد ... فی الحال ...
و لشکر عظیم ... بمقتضای ... عضد الدوله ...
کوشش ... تا آنکه کار او بجائی رسید
که عضد الدوله ... سالی ... عظیم ...
و ... عضد الدوله ... ناصرالدوله ...
... واقع شود ... عضد الدوله ... عمران ...
نتایج ... عضد الدوله ... کلام معجز نظام ...
... شعر ... اشتهاری ...
... باشد ... عزیز بالله ...
... نوشت و عضد الدوله ... بسیار ملایمت نوشت

القصه میان ایشان بنای محبت و یکانکی استحکام گرفت و در همین سال عضد الدوله قلعهای فارس ... داده و
القادر ... ایام الدوله ... و در روز شنبه بیست ... بیست و یکم شهر ذیقعده خلیفه طائع بالله عباسی دختر عضد
الدوله را بنکاح کرد و در سنه الحسنویه بن حسین کرد که مدت پنجاه سال در ولایت دینور و همدان و
نواحی آن استیلا داشت که در ... از آن ولایت دفع نکرده بود وفات کرد و بعد از فوت
او میان اولاد ... مخالفت افتاد عضد الدوله اکثر ولایات ایشان را متصرف شد و ... همین سال
عضد الدوله با لشکر بسیار قصد ولایت خود فخر الدوله کرد و ... آنکه فخر الدوله با بختیار عز الدوله
بختیار راه اتفاق نموده در ... عضد الدوله شد بنابر آن عضد الدوله بعد از قتل عز الدوله
متوجه ولایت فخر الدوله شد و اکثر ولایات او را ... و ... متصرف شد و ... فخر الدوله را
گرفته ... بود و از آنجا ... لشکر ... که ... ولایت ... متصرف کردانید و عظمت
و شوکت عضد الدوله بجائی رسید که هیچ پادشاهی از پادشاهان دیلم و غیر ایشان ... بآن رتبه
نبود ... کاه کاه عارض او می شد ... اما عضد الدوله ... و کتمان آن ...
... که هیچ ... خاطر او ... و کاه ...
۳۶۰ ... در **سنه ستین** از جمله حوادث این سنه صاحب بن عباد
وزیر ... الدوله ... عضد الدوله ... اکرام و احترام بسیار کرد ... و ...
زیادتی اقطاع ... بود ... و صاحب ... عباد از افاضل
... و ... صاحب ... عباد ... ابن ... بود که وی ...
ایام ... صاحب ... صاحب ... و ... وزارت ...
... صاحب ... و وزارت ... ابن ...
الدوله ... که ... صاحب بن عباد ...
خود در فضائل و کمالات ممتاز بود و مصنفات بسیار داشت یکی از آنها کتاب محیط است در لغت در هفت
مجلد و او کتابی است که ... شعر ... بوده ... در شعر ... او را
... العلیس ... در ... شرب ...
و ... فکانما ... و کانما ... بعض ... شراب ... صفای ...
... شراب ...
عضد الدوله بجانب بغداد ... خلیفه طائع ... تا بغداد ...
و خلیفه با تمامی اعیان و اکابر ... عضد الدوله ... تمام ... بغداد ...
و در ... طائع دختر عضد الدوله ... نکاح ... عضد الدوله ... دختر
... خلیفه ... و ... نصف ...
۳۶۱ ... و در **سنه احدی و ستین** از جمله حوادث این سنه امیر عضد الدوله در جانب ... بغداد ...
تمام کرده ... و ... بغداد
از ... عضد الدوله ... و ... جانب
... بن حمدان را
از ... بغداد ...
... ابو تغلب ... ترکی

... در سنه اثنتین و سبعین و ثلثمائه از جمله اخبار ... [illegible] ... بر عضد الدوله [illegible] ... تا آنکه هفتم شوال ... [illegible] ... وفات کرد ...

ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه ... [illegible]

... عضد الدوله ... [illegible]

[illegible]

منقول است که شخصی ... [illegible] ... عضد الدوله ... [illegible]

[illegible]

... در سنه ... [illegible] ... عضد الدوله ... [illegible]

[illegible]

الحسین بن عضد الدوله لشکر و خطبه بنام فخر الدوله کرد و در این سال از کبار محدثین حافظ ابو الفتح محمد بن حسین
احمد بن الحسین الازدی الموصلی که در جرح و تعدیل رواة تصنیفی معظم داشت وفات یافت و بعضی از
مشاهیر و معاصرین او را متهم بوضع حدیث میداشتند و می گویند که حافظ ابو الفتح چون به بغداد آمد
وارد بر ابن بویه شد حدیثی مصنوع بابن بویه رسانید که اکثر اوقات جبرئیل بر پیغمبر بصورت امیر او فرود آمد
و ابن بویه از آن فرح یافته او را جایزه عظیم داد بنا بر آن در میان محدثین روایت او اعتبار ندارند والله اعلم
٣٧٥ و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه از جمله حوادث آنکه شخصی از بنی کلاب در بطائح که نام مکی بن محمد بود و دیگری
جعفر الحبشی ابن عم بکر خروج کردند و مردم از حضرت ایشان بسیار ستوه بودند و جمعی از اصحاب ایشان بتجاوز و
تعدی مشهور و معروف بودند صمصام الدوله با ایشان در مقام مقاتله و ملاقات در آمد بود و هم
ایشان در سال جمعیت نموده متوجه کوفه شدند صمصام الدوله لشکری از حضرت بجنگ ایشان فرستاد بعد از کوشش
فریقین لشکر صمصام الدوله غالب شدند و قرامطه روی بهزیمت نهاده متفرق شدند و بسیاری از ایشان دستگیر شد
و در این سال شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسن برادر صمصام که بجنگ او فخر الدوله رفت
ابو الحسن زاده و ابو بکر بیت کرده با اصفهان نفرستاد و بعد از چندی ابو الحسین احمد المحاسن الغرد را با فخر الدوله
و بعد از آن شرف الدوله در اهواز لشکری جمع آورده از فارس عطا بخشیدند فی الحال و او را فتح نمود الدوله
رسانیدند و فخر الدوله او را بنیکی نوید کرد و او را چنانکه آن زمان عزت فخر الدوله در حضرت بود و بعد از فوت
فخر الدوله و لشکریان عمش شرف الدوله چون عنه شد قصد بیلان اسفار بن شیرویه کرد که یکی از امرای دیلم بود و صمصام
الدوله رسید با برادر خویش بهاء الدوله بن عضد الدوله بعد کرد و طالع الطایع بر لشکریان دیلم بیعت
کردند و صمصام الدوله در آن وقت از آنکه که در میانه امرای دیلم جماعتی ولی او ممتاز بوده سخن گفت
و آنکه از آن پس صمصام الدوله قصد اهواز کرده و با لشکر فارس جنگ کرده و دیلمیان بر او غلبه یافتند و ابو نصر بهاء الدوله را
گرفته فرو آمد و ابو نصر صمصام الدوله فرستاد و او را محبوس نمود و در سنه ست و سبعین و ثلثمائه از جمله حوادث آنکه ٣٧٦
سال چهارم از امارت صمصام الدوله در بغداد که میان او و برادرش جنگ واقع شد و صمصام الدوله
گرفتار شد و جمعی از امرای شرف الدوله گفتند که او را امارت باید داد یا او را بکشند و شرف الدوله
بر هیچیک از این دو قول عمل ننموده بنا بر مصلحت ملکی او را بجانب شیراز فرستاد و به یکی از قلاع آن
دیار محبوس گردانید و صاحب تاریخ گزیده چنین آورده که سبب آن سال صمصام الدوله بقلعه فارس گرفته
که بعد از کوفتن او در میانه دیلم و اتراک نزاع و جدال واقع شد و دیلمیان بر کثرت خود اعتماد نموده از ترکان
جنگ کردند و شرف الدوله بر جانب ترکان رفت چه دیلمیان پانزده هزار سوار بودند القصه در روزی که سپاه
شرف الدوله با ایشان از اتراک و دیلم مصاف دادند رسید که جانبین مغلوب شدند مجادله و شغل شرف بود و دیلمیان
ایشان دیلمیان جماعتی را فرستادند که صمصام الدوله را از قلعه بیرون آورند و شرف الدوله و اتراک و ترک غالب شده
در بغداد اتراک نفوذ و سعی بلیغ نمودند و پرت کار ساز کرده او را از میان برداشتند و دیلمیان بجانب اطراف
متوجه شدند امرای اطراف جمعی از اتراک که در کمینگاه منتظر بودند تعقیب دیلمیان در آمده و تیغ بیدریغ بکشتن
ایشان آغاز نهادند و باقی ماندگان متفرق شدند بعضی نزد شرف الدوله رفتند و بعضی باطراف
جوانب گریختند القصه شرف الدوله مظفر و منصور به بغداد آمد و خلیفه الطایع بالله سوار شده باستقبال
او بیرون شد و شرف الدوله در حضور خلیفه از اسب پیاده شده زمین ادب ببوسید و چون شرف الدوله
در بغداد امارت یافت صمصام الدوله را که در قلعه فارس محبوس بود بفرستاد و میل در چشم او کشیدند و وجوه عالم مصادره
فرمود و شرف الدوله در بغداد طریقه حسنه پیش گرفت و قلوب اهالی آن دیار را بانواع انعام و احسان بجانب خود مایل کرد

منحوس صحا

خصوصیات اعمالی که صمصام الدوله مستاصل کرد و انتقام بود در تقریب نموده مثل آنکه شریف محمد بن عمر که صمصام الدوله
املاک او را گرفته بود تمامی املاک او را باز گردانیدند و همچنین تمامی املاک نقیب النقبا ابو احمد موسوی که پدر سید مرتضی
علم الهدی بود باز داد و مردم را از ضعایف و تحمل جنایات بسیار منع کرد و در همین سال المظفر بن علی والی بطائح
وفات یافت و بجای او خواهرزاده او ابو الحسن علی بن نصر متمکن شد و بامر فرمان رکوب و صولت او
تعیین بر عقل و کیاست کار گذاشت و مردم در مقام احسان و نیکوئی شد چنانچه از اطراف و جوانب مردم
بآن ولایت روی نهادند و مکارم اخلاق او در افواه افتاد و ملوک ایام با او طریق دوستی و مصالحت می سپردند و چون بهاء الدوله ابو الحسن با بابلیه
و بالملمه مقام الطاعت و انقیاد در آمد بعد از آن بهاء الدوله حضور خود بوی داد و شان او در میان ایشان زیاده شد تا آنکه قادر
بالله از بغداد گریخته بپناه او رفت و ابو الحسن قادر را بانواع احسان نگاه داشت و هیچ امری بی مشورت او نمیکرد و چون
القادر بالله بخلافت رسید قدر او دانسته و رعایت او نمود تا آنکه در سنه ثمان و سبعین وفات یافت و ولایت بطائح بپسرش رسید
و از اکابر علماء که درین سال عبد الرحمن الصوفی که صاحب صور الکواکب است وفات یافت و ابن عبد الرحمن
نزد عضد الدوله کمال تقرب داشت و مولد او در ری بود و در سنه اثنی و تسعین و مائتین متولد شد و در همین سال
در شهر موصل زلزله عظیم واقع شد چنانچه اکثر عمارات آن شهر خراب شد و خلقی بی شمار در زیر آن هلاک گردید
و در همین سال ابو یعقوب یوسف بن الحسن والی قزوین وفات یافت و بعد از او پسرش بجای او نشست و
مصالح و مهمات او را بر ضبط کرد و در همین سال در عراق غوغا و فتنه عظیم واقع شد چنانچه اکثر مردم آن دیار به یک دیگر مقابله
شدند ٣٧٧ و در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه از جمله حوادث آنکه بر کامل التواریخ مسطور است که ابن حسنویه
تسخیر کرد و در این سال شرف الدوله قراتکین جهشیاری را با لشکری عظیم بجنگ بدر بن حسنویه که از امرای شرف
الدوله بود و بعد از آن عصیان فخر الدوله اختیار کرده و شرف الدوله از این جهت بسیار آزرده شد و لشکری را بجنگ او فرستاد
و قراتکین جهشیاری شرف الدوله از سوی ناصری کرد بنا بر آن که در وقت ایشان بدر بن حسنویه
فرستاد و بعد از آن بجنگ ایشان رفت و بر طرف کشتن سود او نکرد اتفاقا بعد از آن که در قرینین اول لشکر بدر بن حسنویه
هزیمت شدند و قراتکین اندرون قلعه ظاهر شد و گاه او فرود آمد و هیچ یکی از سپاه قراتکین بجنگ او نیامد که بدر بن
حسنویه قرار گرفته بود در یافت فی الحال آن جماعت را بایلغار رسانید و در میان قراتکین بجنگ کشته شدند
و قراتکین بخشش نمانده و لشکر او بتقتل رسیدند و قراتکین با جماعتی معدود گریخته به بغداد آمد و بدر بن حسنویه
اعمال الجبل استیلا یافت و شوکت او زیاده شد و قراتکین بعد از چند روز با وزیر ابو منصور مخالفت
و مناقشه واقع شد و کار بجائی رسید که از جانبین لشکر کشی شد و بنا بر آن شرف الدوله او را زهر داد
هلاک ساخت ابا الطاهر الاوسطی ابو منصور وزیر شرف الدوله و قراتکین بتقتل رسانیدند و طغان حاجب را بجای
او بالاترک ان داد و از جمله وقایع این سال آنکه مقصود بن یوسف والی افریقیه با لشکری عظیم متوجه
ولایت کنانه شد و حاکمان دیار ابو الفهم را بقتل رسانید و سبب آن واقعه آن بود که عزیز بالله علوی از
مصر شخصی را نزد ابو الفهم فرستاد و ایشان را بالطاعت خود دعوت کرد و قرمش از الطاعت ابو الفهم که نیز
دعوت اهل کنانه از قبیله را از دست منصور بکشد و نیز یوسف بکینه او اتفاق منصور با ابن یعقوب قرمش که فی الحال
متوجه کنانه شد و چون ابو الفهم خبر شد فی الحال از روی احتیاط سپاه کسی نزد عزیز بالله علوی فرستاد
و استغاثه نمود عزیز یوسف و کسی از مقربان خود نزد منصور فرستاد که ایشان منصور را از قصد کنانه باز دارد
و آن شخص بجانب و لاد کنانه رفت ابو الفهم را بقتل رسانیده و گفت که عزیز بالله مرا بطلب تخویف تو ایشان فرستاده
داد که باید که بهم وصیت منصور تا خاطر خود را بد ندهد القصه چون بمغرب رسید و کان العزیز بالله منصور بتیر
رسیدند و سقم رسانیدند منصور در جواب ایشان در سخنان درشت گفت و ایشان را بقیر ملامت غضبان

زلزله
غوغا

تا ماه رمضان ابن شهر خود نگاه داشت و ملک اسلت که بجانب کنار رود ابوالفهم در رود و در اول ماه شوال با
لشکر بجانب سند متوجه گشت و چون بجیشم رسید ابو ... شهد ادر وعبد فرغ و وادی پیش آمدند بنا
بر بن منصور ان سرای شهر در گذشت و از انجا متوجه شهر شقیف گردد و از سلطنت و لایت است شد
چون بحوالی انشهر رسید ابوالفهم نیز با لشکر بی ... استراد لشکر پیوسته شد و ما بین ایشان جنگ افتاد و ... الفهم
بعد از قتال و جدال بسیار ابوالفهم با معدودی چند روی بکوهستان ... نهاد و در میان اتمام بخت
شد منصور در شهر شقیف فرود آمد و جماعتی را بآن کوهستان بطلب ابوالفهم که راههای دیگر کوهستان را
می دانستند و اقوام منصوری ... فرستاد و منصور و از کوهستان ابوالفهم ... کشته
بنا بر بن منصور با دیگران کوهستان که بطلب او فرستاد و مردم کوهستان را ... ایشان
چون تاب مقاومت منصور ... فرستاد که چون ابوالفهم مهمان ... خود مروت ...
... او ... نتوانیم اما اگر ... ایشان ... شد ... ایشان ...
منصور جماعتی را فرستاد که ابوالفهم را از کوهستان گرفته او ... منصور او را ... کرده
... و ... باز ... فرستاد و بعضی ... منصور ... ابوالفهم
... منصور ... العزیز ... ایشان ...
... ابوالفهم ... نقل ... کوه ... ایشان ... و عادت ...
... عزیز ... مقام ... و تحف و هدایای ... منصور فرستاد ...
... بلاد موصل حرکت ... و سبب ... شرف الدوله
والی موصل بود در این وقت وفات کرد و شرف الدوله بجای او ابونصر ... را ... فرستاد
و چون ابونصر ... و ... بود و ... بود و ... دانسته ...
دفع ابونصر شد و ابونصر ... عجب ... موصل ... مشغول ...
تا اگر خبر فوت شرف الدوله رسید و ابونصر ... رسید ... ورود ...
تا اگر ... ابراهیم و ابوالحسین ...
ناصر الدوله بن حمدان ... موصل ... اجداد خود ... تفصیل
احوال ایشان ... در ... الطایع
بالله عباسی و شرف الدوله ... خلیفه ... بالله ... ماه ربیع
الاول ... شرف الدوله ... خلیفه رفت و خلیفه ...
... شرف الدوله ... حاکم ...
شرف الدوله ... خلیفه ... و تا ... عصر
در انجا توقف کرد ... و شرف الدوله ...
فی الحال ... ابو علی حسن بن
فخر الدوله ... صاحب ... عظیم ... سلطان ...
... ابو منصور ...
... فخر الدوله ...
الجبل ... شد ... رمضان ...
در ... ایشان ...

۳۷۸ و در سنه سبعین و ثلثمایه ... اندر ... شرف الدوله ... عضد الدوله ...
و در جمیع مهمات ... و سبب ... شرف الدوله ...
... شرف الدوله ...
باعث شد که عضد الدوله ... شرف الدوله ... و صمصام الدوله ...
الدوله ... شرف الدوله ...
...
در ... شرف الدوله
... حکم در
...
رفت و ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... فخر الدوله ...
... فخر الدوله ...
... فخر الدوله ...
... فخر الدوله ...
...
...
... فخر الدوله ...
... بغداد ...
۳۷۹ ... در سنه تسع و سبعین و ثلثمایه ...
صمصام الدوله ... شرف الدوله ... صمصام الدوله
... شرف الدوله ...
... صمصام الدوله ...
... شرف الدوله ...
... صمصام الدوله ...

شرف الدوله فوت شد و با ابوالقاسم العلاء که ناظر و حافظ آن قلعه بود شور کرد او مخبر شد که التدبیر ان انکه
فوت شرف الدوله مخفی داشته کشد صمصام الدوله را میل باید کشید که سلطنت فرزندان شرف الدوله را قرار گیرد
بنابرین محمد فراش بعد از فوت شرف الدوله صمصام الدوله را میل کشید چنانچه صمصام الدوله
بعد از فوت حکم او را جاری [illegible] و صحبت اشتداد مرض شرف الدوله پسر خود ابوعلی را با خزاین و لشکر بسیار بجانب
فارس فرستاده بود و [illegible] بهاء الدوله را قائم مقام خود کرده باشد و چون شرف الدوله در شهر
جمادی الآخر [illegible] بیست و هشت سال و پنج ماه بعد از آنکه دو سال و هشت ماه حکومت عراق کرده
بود بعلت استسقا درگذشت بهاء الدوله بمقام او نشست و خلیفه طائع بالله عباسی بعزای برادر بیامد و بهاء
الدوله [illegible] خلیفه [illegible] فرزند بهاء الدوله را خلعت سلطنت پوشانید و
عزا [illegible] آمده بود و بهاء الدوله منصور بن صالح را که وزیر پدرش بود بوزارت معزز گردانید و اما احوال
ابوعلی بن شرف الدوله [illegible] چون به بصره رسید خبر فوت شرف الدوله باو رسید بنابرین ابوعلی
جمیع خزائن و [illegible] و خود [illegible] متوجه ارجان شد و بعد از وصول
بارجان جمیع ترکان که در ارجان بودند باتفاق ابوالقاسم العلاء بن الحسن که والی آن دیار بود عزت ابوعلی
را در مقام طاعت و انقیاد در آمدند ابوعلی از ارجان با لشکر بصوب شیراز شد اما جمعی کثیر از دیالمه
اتفاق نموده صمصام الدوله را از قلعه بیرون آورده بودند و در صدد آن شدند که ابوعلی را گرفته بصمصام
الدوله بسپارند اتفاقا قبل از آنکه دیالمه اتفاق کنند خود را از دیالمه [illegible]
بنابرین میان ترکان و دیالمه [illegible] محاربات بسیار واقع شد آخر الامر باتفاق ترکان متوجه شدند
[illegible] و ترکان غنایم بسیار بدست آورده [illegible]
کرفتند بجانب ارجان [illegible] ابوعلی [illegible] بجانب شیراز [illegible] صمصام الدوله
جنگ عظیم کرده [illegible] بهاء الدوله
[illegible] ابوعلی [illegible] از جانب بهاء الدوله [illegible]
اما بهاء الدوله [illegible] و جمیع ترکان [illegible]
[illegible] ابوعلی را [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
و بعد از قتل او بهاء الدوله [illegible]
[illegible] در بغداد [illegible]
در صدد [illegible]
تا آنکه [illegible] فخر الدوله [illegible]
این بود که صاحب ابن عباد [illegible] بغداد فخر الدوله را [illegible]
فخر الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] شرف الدوله [illegible] صاحب ابن عباد
[illegible] و فخر الدوله [illegible] همدان [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] صاحب ابن عباد [illegible]
و فخر الدوله از جانب [illegible] فخر الدوله [illegible]
که با صاحب ابن عباد [illegible]

بلیم

با [illegible] بنابرین فخر الدوله [illegible] اهواز [illegible] و فی الحال امرا در [illegible]
در [illegible] و عمال بهاء الدوله بغداد [illegible] و صاحب ابن عباد [illegible]
ان [illegible] فخر الدوله [illegible] و فخر الدوله بعد از فتح اهواز [illegible]
[illegible]
الدوله از بغداد [illegible] بهاء الدوله [illegible] فخر الدوله
[illegible] اهواز [illegible]
فخر الدوله را از جانب مردم بهاء الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
هر چند که صاحب ابن عباد گفت [illegible] مردم بهاء الدوله را [illegible]
[illegible] فخر الدوله قبول نکرد [illegible]
[illegible] مردم بهاء الدوله [illegible] و فخر الدوله [illegible]
[illegible] و لهذا [illegible]
[illegible] نقل است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب ابن عباد [illegible] ابن عباد
[illegible] و صاحب ابن عباد [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] صاحب ابن عباد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در کتاب تدبیر السلاطین مسطور است که یکی از امور که سلاطین را رعایت آن اهم مهمات است آنکه سرهنگ لشکر
خود را از استعداد ... و از احوال ایشان باخبر باشند و ایشان را ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نقل است که یکی از سلاطین ...
[illegible]

وصایای ایشان محاربات بسیار واقع شد ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

و شوهر خواهر [illegible] کشت و هوا داران ابو العلا با لشکری [illegible] در رسید و لشکر صمصام الدوله در بصره
می بود طائفه مقدم ابو العلا با ایشان بودند و قرار داده و مردم ابو العلا بر نواحی و ولایت فارس دست
و غارت بیاوردند و مال از [illegible] کار مردم ان ولایت ببردند و صمصام الدوله ازین حال خبر یافته فوج
با بغداد [illegible] لشکر عظیم بدفع ابو العلا فرستاد و فولاد لشکر مردم ابو العلا را بقتل رسانید چنانکه ابو العلا
با معدودی چند گریخته روی بار جان نهاد و سبب این شکست ابو العلا بر لشکر گریزان بود که فولاد بعقل
اورد و ان چنان بود که چون فولاد دید که ابو العلا [illegible] سپاه انبوه دارد و لشکر یک روزه خان [illegible]
فاصله بود و [illegible] این روز خانه در [illegible] لا یام جمعی عظیم بسته [illegible] جمعی که از [illegible]
داشت صورت با انجا جماعتی روی بلشکر ابو العلا اورد و بعضی ان انبوه مخاذیر روی بکوه نهاده [illegible]
و لشکریان ابو العلا دلیر بعقب ایشان شروع در نهب و غارت اردو کرده [illegible]
وقت فولادیان جماعتی از کمین بر اوردند [illegible] بغارت مشغول بودند بتیغ بی دریغ هلاک
ساختند و چون ابو العلا ازین شکست و [illegible] طائفه مقدم [illegible] روی بار جان
نهاد [illegible] ابو داود محمد بن [illegible] ابو طالب [illegible] الدوله [illegible] بقتل رسانید و ممالک
ولایت موصل شد و در [illegible] یعقوب بن یوسف [illegible] ابو الفتح [illegible] عزیز بالله العلوی
بود وفات کرد و عزیز بالله [illegible] تا سه روز [illegible] و بعد از [illegible] ابو [illegible]
و در [illegible] ببغداد [illegible] و هر شب [illegible] مردم [illegible] و اشوب و [illegible]
چنانکه بی [illegible] ببغداد [illegible] ضعف [illegible] بود در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه ٣٧١
از حلت خیر البشریه در تاریخ روضة الصفا مسطور است که در [illegible] بهاء الدوله طائع بالله عباسی
از خلافت معزول شد و سبب [illegible] لشکریان بهاء الدوله [illegible] و [illegible]
الدوله [illegible] بهاء الدوله [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] بهاء الدوله [illegible] ابن معلم [illegible] اختیار بود و
با طائع [illegible] تمام داشت طائع خلیفه را از خلافت معزول نمود [illegible] بهاء الدوله [illegible]
کرده طائع خلیفه [illegible] در [illegible] و [illegible] بپای [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] طائع [illegible]
[illegible] بنام [illegible] و [illegible] خلیفه بیچاره
[illegible] بهاء الدوله [illegible] بهاء الدوله
[illegible] الخلافه [illegible] خلیفه [illegible]
و بعد از ساعتی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
و خلیفه بیچاره هر چند فریاد بر اورد [illegible]
بهاء الدوله [illegible] دار الخلافه [illegible] و غارت [illegible]
و [illegible] طائع [illegible] بهاء الدوله [illegible]
از خلافت [illegible] سال و [illegible] ماه بود [illegible] بهاء الدوله طائع خلیفه را از
خلع [illegible] طائع [illegible] بهاء الدوله [illegible] بهاء الدوله
[illegible] خلافت بنام قادر بالله عباسی احمد بن

الحق

احمد بن المقتدر که از جمله خلفای بنی [illegible] و عباسیان است بر امد و چون قادر بالله [illegible] کراد
طائع داشت [illegible] مهذب الدوله والی بطیحه برده بود و در ان جا [illegible] بود [illegible] در ان شد در
ان وقت بهاء الدوله [illegible] ببغداد اوردند [illegible] کامل التواریخ [illegible] از [illegible]
مسطور است که [illegible] مهذب الدوله [illegible] در بطیحه بمجلس قادر بالله [illegible]
[illegible] و [illegible] در خواب [illegible]
[illegible] عبد الله [illegible]
[illegible] ازان جانب [illegible]
[illegible]
[illegible] علی [illegible] ابی طالب [illegible]
[illegible] با اولاد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قادر بالله [illegible] ببغداد بهاء الدوله [illegible]
[illegible] مهذب الدوله قادر بالله [illegible] ببغداد [illegible] بهاء الدوله
با اعیان [illegible] ببغداد [illegible] رمضان [illegible] بغداد [illegible] قادر بالله
و در ایام [illegible]
[illegible]
[illegible] طائع [illegible] سلطان محمود سبکتکین
[illegible] خطبه بنام [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قادر بالله [illegible] خطبه [illegible]
او [illegible] و در ایام دولت قادر بالله چندان وقایع عظیم روی نمود [illegible]
[illegible] بادشاه ترکستان ایلک خان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سامانیان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاه بود [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زیاده از [illegible]
و در سنه اثنی و ثمانین و ثلثمائه از هجرت [illegible] بهاء الدوله [illegible] ابو الحسن [illegible] ٣٧٢
[illegible] بهاء الدوله [illegible] ابن معلم [illegible]
[illegible] ابو الفتح حسن بن جعفر العلوی [illegible]

دعوی سلطنت کرد و خود را ابو شجاع لقب کرد و اشعار و اهالی مکه تمامًا با وی بیعت کردند و ذکر ایشان در خطبه مقرر کرد
در این اثنا شخصی از اعیان آن دیار که مرتبه ریاست یافته بود تمامی امور الحضر را بهتر ساخته وصیت کرد و وجوه آن
ملک همانا بر بود که در بلده ببیان اموال در نیل تمام گرفت و آن شهر با جماعتی در دو مرحله که ابن الفقار
مرتفع بود و است که طریقه ابراهیم رسید و هم جهت فضیلت او در دست بود و اشت و فتح جعفران بود که آن
فضیلت سعید را آن الفضل ابو الفتوح داشت باشد لشکری عظیم به دیار اینده متوجه بلاد و ملک وشامات کردید
که با استظهار آن اعزا انجا به خلفای عباسیه و اسماعیلیه مصر عالی باشد اتفاقا چون سجده و شام رسید اعراب آنجا
او را متابعت نموده با وی همراه شدند اما در اثنا آن سجال حاکم بامر الله علوی از مصر با اطراف و جوانب ابو زید
مکتوبات نوشت و عشور آن ولایت ابنیه و مناصب جهت نوید بداد و هم جهت با اعراب جماعتی و با دیه
استمالت نامها نوشت و رسالات از انجا که پادشاهان فرستاد و ابن ابی اعیان مکه مبلغ پنجاه هزار
دینار فرستاد و بنابرین تمامی مردم از وی برگشتند و بر وی شکست تمام شد و در مقام اطاعت الحاکم بامر الله شدند
و ابو الفتوح چون ابن مجال را بدید اهرم کرد و پیش از انکه او را دستگیر کنند بر حاکم بامر الله فرستاد و عفو کرد و به
بلاد الحجاز رفت که کسی بعد از وی را از احوال او خبر نیافت و آن فتنه انجا بی تسکین یافت و در بر شاه
از اعیان امرای خلفای اسماعیلیه مصر تا انکه فتح دیار مصر و شام از ایشان العزیز بن انشاء کرده و مقام قاهره
معزیه از اوست چنانچه گذشته و از تاریخ ابن کثیر شامی چنین ظاهر می شود که ظهور ابو الفتوح
در زمان او بوده و مرون و حوج در قاهره صور از جمله وقایع سال چهار صد و اثنی عشر والله اعلم و ذکر [illegible] ۷۴

از جمله خیر الغزا در آن جمله و قایع سال اکثر آن بود که بغراخان بر ولایت بخارا استیلا یافت و نوح سامانی
سپاه بخارا با تباع از وی به آمویه رفت و تفصیل این وقایع بر وجهی که در تواریخ معتبره مسطور است
آنکه چون ابو الحسین سیمجور که از کبار امرای سامانیه بود وفات یافت پسرش ابو علی از امارت ولایت خراسان
او را عوض نمود اما بعد ابو علی علم کرد نشان امیر نوح سامانی از بخارا فرمان حکومت ولایت نیشابور را
بجهت او فرستاد و امارت شهر هرات و امراء ایشان امیر او داشت و بنابرین میان ابو علی و فایق نزاع شد
و هم بمحاربه ایشان امیر ابو علی با فایق آمد و فایق منهزم گردید و از آنجا متوجه گردیده بود تا حضرت
امیر نوح متوجه بخارا شد و چون امیر نوح برین معنی اطلاع یافت سنجیده باو پیوسته شده امیر یکی دیگر
باجمعی از امرای ابو نوح فایق را نزد او کرد و بعد از آن فریقین قتال واقع فایق منهزم به مرو و بلخ رفت
و از آنجا بر امیر بخارا بی بیم و بیسی رسید مکتوب چند بخدمت بغراخان نوشت و او را به مخالفت امیر نوح تحریص
کرد و در همین اثنا ابو علی سیمجور پیغام از فرستاده ما التماس کرد که امارت ولایت خراسان و امور شرعی
نیز بدو تفویض کرده بی ضابطه تخواهد بود چرا که آل سیمجور را نسبت به دولت سامانیه حقوق بسیار است
امیر نوح ملتمس او را باجابت مقرون داشته فرمان ایالت ولایت خراسان را بجهت او فرستاد و او را القاب
وافر الاسلام از انبیاء زیاده فرمود و چون ابو علی بر ولایت خراسان استیلا یافت تمامی اموال انجا را تصرف
نموده جمله را صرف لشکر و خود خیمه داد و حشم خود نمود و هر چند امیر نوح باو نوشت که بعضی از دیار خراسان را بکاشتگان ما الا بر اشتر
پیر اعیان او نکرد و ابو علی بعد از مدتی این اتفاق نکرده در جواب نوشت که خلق سپاه در بخارا جمع شده اند
از سپاهی با غیر اموال و محصولات تمامی ولایت خراسان بعلوفات و مرسومات ایشان وفا نمی کند اگر که
موضعی دیگر از ممالک محروسه را نیز از اسباب اقطاع این کمینه کند که ملازمان انجا باشد و اعلی بعد از ان اسال
این مکتوب بعبارات اطاعت و مخالفت دعوی کند ابنه و مخاصمه دیرینه معادی شریک نموده تا انکه بروی
ظاهر شد که امیر نوح در صدد دفع اوست بنابرین ابو علی شخصی را با هدایای نفیسه نزد بغراخان فرستاد که

ملک ترکستان بود و پیغام داد که اگر خاقان از انجانب متوجه تسخیر ما وراء النهر گردد من نیز از بن جانب در حرکت آمده
بالاتفاق ملحق می شوم تا امیر نوح را باتفاق یکدیگر از میان بر داریم الملتمس و طلب آنکه بعد از دفع امیر نوح ولایت
خراسان را بعضی از ولایات ماوراء النهر نیز متعلق باشد القصه بغراخان بنابر تحریص ابو علی متوجه
ماوراء النهر شد و امیر نوح اینانج حاجب را با لشکری عظیم بجنگ او فرستاد اتفاقا بمجرد ملاقات با یکدیگر بغرا
خان اینانج را اسیر گرفت و بجانب ترکستان فرستاد و خود باستقلال و شوکت تمام متوجه ولایت امیر نوح شد
و امیر نوح از روی عجز و درماندگی مال بعضی را وزیر شد فایق شده او را از بلخ طلب داشت چون فایق رسید
فی الحال او را با لشکر بسیار نصرت بسمرقند فرستاد و از اطراف ولایت ترکان بغراخان را که اتفاقا فایق
رایات بغراخان نیز بحدود سمرقند رسیده و فایق پیش از انکه با یکدیگر جنگ کنند فایق شکسته رو به
بخارا نهاد و چون امیر نوح بر حقیقت حال اطلاع یافت با ظهر و بعد از آن مکتوب بر داشت و ملک الغیاثیه
در گوشه پنهان شد و بغراخان از روی فراغ خاطر بسمرقند در آمد و بعد از چند روز که از ضبط و ربط
آنجا فارغ شد متوجه بخارا گردید و فایق باستقبال بیرون آمد و در سلک امرای بغراخان منسلک گردید
و چون بغراخان بر سریر حکومت و سلطنت قرار گرفت فایق درخواست که به بلخ رود و ولایت او را به حکومت
مقرر شود و مخصوص ساخت او را در عایا مقبول نمایند و سکه و خطبه در بلاد آن ناحیه به نام بغراخان بخوانند
بنابرین فایق رخصت یافته بصوب بلخ روان شد در وقت نوح سامانی فرصت یافته و پنهان از بخارا
بیرون آمده از آب جیحون گذشت و بر کنار شط آب آمده فرود آمد در انجا جمعی کثیر از ممالیک سامانیه
که سر گردان و در بیابانها می گشتند بر صحبت او ملحق شدند و از اطراف و جوانب لشکرها بسیار در ظل رایت وی
جمع شدند و چون از ابتدا ظهور این فتنه و آشوب همیشه امیر نوح مکتوبات ملایمت آمیز بابو علی سیمجور
می فرستاد و او را بنصرت و معاونت خویش و قضای حقوق سالفه دعوت می نمود ابو علی و امرای دیگر
دنیادار ان بر نفاق امیر نوح و به استخفاف و منع فرمان او ثابت گردیده تا انکه در وقت که امیر نوح در غایت امل فرود
آمده باز دیگر ایلچی نزد ابو علی فرستاد و از وی امداد خواست و کفران نعمت را اظهار کرده گذشت و کار از دست
رفت و فرصت که بقضای حقوق سابقه قیام نماید و در تقویت آل سامان بکوشد و شکر گزاری و دولت
خواهی این دولت در تقدیم رساند بین که نمی بنشست بجود او غافل و اقبال این مرغابیت بیای نوح نیکبخت بود
اما ابو علی به عادت ذمیمه و خلق لئیم خود عمل بود نموده اعانت امیر نوح پیش نمی نهاد تا آنکه خود قضای
مهمات امیر نوح را به عهد تعلل و تغافل گذرانید و او را با قلب و سر چاه خود را سپرد و دشمنان او را مخذول
و منکوب کردانید اما این لطیفه سبحانی در وقتی بجنبیه ظهور رسید که امیر نوح از جمیع جوانب مأیوس
و دشمنان اسیر بودند و کار از دست رفته بود اتفاقا در وقتی جلالت ممالک خود از آن وقایع مهلکه مسکت نمود
و نتیجه این قضیه را در تواریخ معتبره چنین آورده اند که چون بغراخان از اهل بخارا استانی شد و ملایم
او را از غصه ان بخار نمود و شامه طمع بر خانمان ایشان نهاد شاید اهل آن که مال اوشان مرض او و دو بروز
روی باز نیاورد داشت و چون علاج میسر نشد متحیر چه شد و ترکستان را التماس مراجعت از بخارا بیرون و شد
متوجه ان سمت شد اهل بخارا بعد از بیرون رفتن بغراخان فرصت غنیمت دانسته دست به غارت گشادند و قتل
و قتل مردم بغراخان دراز نمودند و جمعی کثیر را از سپاه بغراخان بقتل رسانیدند و بغراخان خود نیز در
اثنا راه به نفرت آن بقابض ارواح سپرد و از دنیا عبراز بنا مرحمت و خوف هیج بنیاد نکرد و درگذشت
خبر فوت بغراخان بجمیع امیر نوح رسید فی الحال بر سبیل استعجال متوجه بخارا شد و تمامی اهل بخارا باستقبال
شتافته و از امیر نوح استقبال نموده بخارا سپردند که فوج فوج منصور و مظفر القصه بار دیگر امیر نوح

[illegible]

ملک ری گوید

بر بخارا و سمرقند و صغانیان و ... انجا استیلا یافت و ولایت ما وراء النهر از سر نو سامان یافت و چون
ابو علی از آن حال اطلاع یافت از کرده خود نادم شد و از دوری عهد و تمسک بحبل وفا جمع نموده از ایشان در
باب مشاورت کرد همگنان گفتند که چون طبیعت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته و عفو و اغماض ایشان
از زلات و عثرات خدمتکاران سمی فیض بخش و نفاذ ... بعد از ... قاب ... نوح
با ما معاملات ... ابو علی ... امیر نوح ... کرد ... نموده
ابو علی رای ... افتاده ... اسباب ... ابواب ... اشتغال نموده ... عطف ... ما وراء
... ما ... امیر نوح ... عطف ... از ...
او ... ایام ...
... فرستادن ابلجی ... اموال ... استغفار و
اعتذار ... فائق ... ابو علی ...
فائق ... امیر نوح ... ابو علی ... امیر نوح بعد از فوت
... فائق بر ... روزگار ... آنست که
... امیر نوح ... ابو علی ... از انکه هر کرا
... ابو علی ... سلطنت ...
... هلاک ایشان شود ... ابلیس ...
فائق لشکری عظیم ... امیر نوح ... جمعی از
لشکر ... سپاه ... فائق ... و بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف جنگی عظیم در گرفت
و ... بسیار ... امیر نوح ... فائق ...
... ابو علی سیمجور ... امیر نوح ...
و ابو علی ... امیر نوح ...
... امیر نوح ... ابو علی ...
چون امیر نوح ... حکم ... ابو علی ...
... امیر نوح ...
... امیر سبکتگین ... معروف ...
... خراسان ... آل سامان ... ابو علی ...
امیر سبکتگین ... امیر نوح
بعد ... امیر سبکتگین ... افعال
و فضایح اعمال ابو علی و فائق ... امیر سبکتگین ...
حال ... آل سامان اطلاع یافت ... فی الحال ... بجانب بخارا
... امیر نوح ... امیر سبکتگین ...
... امیر نوح ...
... سبکتگین ... امیر نوح ... سبکتگین
... امیر نوح ...
... امیر نوح ...

بجمع ...

و تحقیق روی نموده که مثل آن در هیچ زمان روی ننموده بود القصه بعد از فراغ ضیافت سخن در امور و انتظام
مملکت و دفع منازعان ... رفت و ... امیر سبکتگین ... منصب ... از
سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید و امیر نوح ... امیر سبکتگین و امیر
... امیر سبکتگین بجانب غزنین ... امیر نوح ... بخارا ...
ابو علی سیمجور ... اطلاع یافت ... امیر نوح ... ابو علی
... صاحب ...
... فخر الدوله دیلمی ...
ابو علی ... خراسان ...
... فخر الدوله ... وزیر او صاحب ابن عباد ...
و ... امیر سبکتگین ... امیر نوح از بخارا ...
... فائق و ابو علی ... خراسان ... هزار
دیلمی که فخر الدوله فرستاده بود ... جرجان ...
ایشان ... امیر نوح ...
... امیر نوح و سلطان محمود ... ابو علی ...
فائق ... ابو القاسم سیمجور ...
... ابو علی ... امیر نوح ...
... فائق ...
... ابو علی ... امیر نوح
... خراسان ...
... فائق ... امیر سبکتگین ...
... ابو علی ...
... سلطان محمود ...
... ابو علی ...
... ابو علی و فائق ... امیر نوح و سلطان محمود و سبکتگین ...
... امیر نوح امیر سبکتگین را ... ناصر الدوله
... سلطان محمود ... سیف الدوله ...
ابو علی ... سیف الدوله ... بجانب بخارا ... ناصر الدوله
و سیف الدوله ... ابو علی ... جرجان
... فخر الدوله ... ابو علی ... فخر الدوله
... ابو علی ... فائق ...
... فخر الدوله ...
... ابو علی و فائق ... فخر الدوله ...
... امیر نوح ...

کار سوی بخارا داشتند و امیر نوح بعد از تضرع و ابتهال بسیار فرستاده فایق را [illegible] ابوعلی را
مسموع داشت و حکم عالی شرف نفاذ یافت که حالا ابوعلی بجرجانیه رود تا اندیشه تشریف و حکم انتظام
او با نقصان رسید و مکتوبی بجانب مامون بن محمد فرستاد مضمون آنکه مقدم ابوعلی را گرامی دارد و
مایحتاج او مهیا گرداند تا آنکه مقتضای رای جهان‌آرا در باب او تقدیم افتد چون ابوالحسین [illegible]
عزم فایق با ابوعلی گفت که عزم از توجه بجرجانیه مفارقت و مباعدت است از یکدیگر اکنون مصلحت خود آن
است که باتفاق یکدیگر بشتر ایلک خان رویم و خود را از [illegible] اهل بخارا رسانیم ابوعلی
سخن فایق را نپسندید و او را وداع کرده بجرجانیه رفت و فایق از ابیورد عبور نموده در سلک خواص ایلک
خان منسلک شد و ابوعلی چون بحدود جرجانیه رسید ابوعبدالله خوارزمشاه مهمانی فرستاده از تخلف استقبال
عذر خواست و گفت فردا بخدمت رسیم چون شب در آمد [illegible] که از ابوعلی [illegible] داشت
گرفتند ابوعلی را با خواص او گرفته بخوارزم بردند خوارزمشاه ابوعلی را [illegible] در بند [illegible] واقعه
ابوعلی بگوش [illegible] مامون [illegible] جانب [illegible] در حرکت آمد [illegible] و اضطراب عظیم نمود
و حشم خود را جمع کرده [illegible] ابوعلی [illegible] لشکریان ابوعلی [illegible] مقام الطاعه
انقیاد [illegible] خوارزمشاه [illegible] لشکر عظیم متوجه ولایت خوارزمشاه گشت و اکثر
ولایات وی را غارت نموده و جمعی کثیر از سپاه او بقتل رسانید و کار بجائی رسانید که خوارزمشاه با جمعی
معدود [illegible] ابوعلی [illegible] صاحب [illegible]
بود داشت و [illegible] خوارزمشاه [illegible] رسانید [illegible]
القصه ابوعلی را [illegible] خوارزمشاه [illegible] بجرجانیه رسانید و مامون [illegible] تعظیم و اکرام
ابوعلی [illegible] و ترتیب [illegible] ابوعلی را [illegible] معمور [illegible]
القصه [illegible] ابوعلی و ابوعبدالله خوارزمشاه و [illegible] ابوعلی [illegible]
آن بود که در آن اوان که نوح بن منصور [illegible] تغلب و تسلط [illegible] خوارزمشاه
و محمد بن مامون [illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] ابیورد [illegible] خوارزمشاه [illegible]
ابوعلی [illegible] خوارزمشاه [illegible]
تا از [illegible] خوارزمشاه [illegible]
شاه [illegible] خوارزمشاه [illegible] ابوعلی بجرجانیه [illegible]
بن محمد [illegible]
در آن [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] خوارزمشاه [illegible]
مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
هدایای بسیار ببخارا فرستاد و از امیر نوح [illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح [illegible]
نوشت [illegible] ابوعلی [illegible] امیر نوح ابوعلی را طلب کرد [illegible]
بیچاره [illegible] القصه ابوعلی [illegible]
بخارا شد [illegible] امیر نوح [illegible] ابوعلی شتافتند [illegible]

بنامهای امیر نوح مرتب ساختیم و بدین سبب بجانب او تقرب جستیم و فایق [illegible] گفت
مصلحت آنکه چون سبکتگین بغزنین رفت و سیف الدوله محمود در خراسان تنها ماند و او طاقت مقاومت
ما ندارد باتفاق متوجه نیشابور شده محمود را از آنجا بیرون کنیم [illegible]
رسند باز بجرجان [illegible] ابوعلی نیز این رای را پسندید و گفت تعجیل [illegible] بیرون باید
رفت [illegible] سیف الدوله [illegible] لشکریان
او [illegible] القصه مجموع لشکر [illegible] ابوعلی [illegible]
نیشابور شدند و سیف الدوله محمود از توجه ایشان [illegible] بغزنین فرستاد [illegible]
پدر کرد و ایشان [illegible] نیشابور [illegible] امیر نوح [illegible]
و فایق با لشکری [illegible] سیف الدوله [illegible]
بخارا [illegible] ابوعلی و فایق [illegible] ۷۵

از [illegible] القصه چون ابوعلی و فایق نیشابور [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible] امیر ناصرالدین [illegible] نیشابور [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] ابوعلی [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصرالدین [illegible]
[illegible] القصه
[illegible] ناصرالدین [illegible] ابوعلی و فایق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوعلی و فایق [illegible] ناصرالدین [illegible]
سیف الدوله [illegible] ابوعلی و فایق [illegible]
در مقام اعتذار و استغفار [illegible] ابوعلی [illegible] و فایق [illegible]
[illegible] امیر نوح [illegible] بخارا [illegible] امیر نوح [illegible]

واعیان حضرت بامیر سپهسالار علی رضا دادند و متوقف بجانب مرو عزم کرد از نفر سر در پیش افکنده بابیتا و ابلتکین و بکتوزون
قراتکین و برادران و جمعی و اعیان اصحاب او را بمجلس او رجمند ملک نوح فرمود تا همگنان را گرفته بندهای گران
بر نهادند و اموال و وجهات ایشان را جهت خزانه ضبط کردند و در همین وقت امیر ناصر الدین سبکتکین در غزنه مقیم
بود و چون خبر گرفتاری ابوعلی سیمجور بشنید بلخ رفت امیر نوح طلب نمود امیر نوح فرمود تا ابوعلی را بنزد ناصر الدین
برند و امیر ناصر الدین او را بمحبس محبوس گردانید تا بعد از یک سال در آن حبس وفات یافت واما احوال فائق
که چون او و ایلک خان و بیلدرسلان بغرار متفق شد و ایلکخان را جانب ماوراءالنهر لشکر کشید
و ایلک بجانب سمرقند تحرک شد و فایق را که بجانب ماوراءالنهر مصمم کرده بدند و امیر نوح از استماع این خبر بسیار مضطرب شد و لشکر
امیر نوح اکثر را بجانب بودند و بخارا را ترک کرد و بجانب خراسان مشغول بود و در آن حال ایشان
ظرافت و لطافت وصیت ایشان بالکلیه بخلاف سیاه دلیک که هم با وجود آنکه در کثرت مجهول برسیدند بودند کم
لا یعد بود و متابع طبیعت که در آن آثار ایشان کوشش تمام بود مقطع تر و شوکت ایشان از همه بیشتر و رابطه نمی
داشتند و چون امیر نوح این مبنی را می دانست جارچی فرا حیث در کر بادید کرد امیر ناصر الدین ... را
نباید که الملجی فرستاد با امیر ناصر الدین معلوم داد که ایلک خان خبر جنگ بادران آورد و امیر سبکتکین خبر محمود
ما را بطلبانیدن بخبر بجانب ملتمس فرمود و دیگر لشکرهای اطراف و جوانب را جمع نموده بنزد ابن خان بر
ابن امیر نیمالک پاسدار و مستعد شد در نظام حال پیوسته داشت بانجام رضا امیر ناصر الدین فی الحال
وجوانب و لایت خراسان و زابلستان و غزنین فرمان فرستاد که سپاه بجانب رسیدند و خود از غزنین بیرون
آمد و متوجه ولایت ماوراءالنهر شد و در حالت لشکر وصف موقف بود تا آنکه سیف الدوله محمود از نیشابور
آمد و با لشکرهای اطراف پیاده ملحق شد در بین اثنا میان امیر ناصر الدین و ایلک خان صلح و دوستی ... آمد
سازی نمود و هر دو طرف بر میان آن بود که امیر نوح خود در آن معرکه حاضر نباشد اتفاقا چون امیر نوح عزم
مراجعت امیر نموده عبدالله عزیز باسیر خفیه کرد و امیر نوح را نامی شد و از ابن معنی غضب از
ناصر الدین شد بنابر آن ناصر الدین بجهت خود در جنگ تغافل نمود و شفاعت ایلک خان جهت منفرد
عزم کرد اما این سمرقند متعلق ساخته بود و در میانه خصمان نوشته پیشنهاد می کرد که امیر و استادی و قضاة و شیخ
کرد ابن بیدار و بعد از اتمام مهمات امیر نوح خزانه را بالکلیه تاکید کرد تا در حساب و جمع و غنائم و خدم الزام
همچو وفات یافت صاحب عزیز بیان ستارات فتح وانقطاع و قابع این سال الخیرت صاحب ابن عباد
که در فضل و هنر وحید عصر و فرید دهر بود و در باب ورقه غیر الله که از آثار و رقایع و رسایل او
در میان اهل فضل اشتهار یافته است مقدار بسیار کتب او جمع کرده و غیر بیکم هیچ پادشاهی جمع نکرده
نقل است که در سفری از اسفار چهارصد شتر کتاب او بر می کشیدند گویند چون صاحب ابن عباد بیمار شد
فخرالدوله بعیادت او رفت و صاحب با او گفت که من در خدمت تو نقد و مسیح و امکان در دوام دولت
آن خاندان کوشیده ام تا نام پادشاهان نیک در اقطار عالم منتشر گشت ... اکنون بنده بتر ... اقتدار
ابن سرای فانی بسرای باقی می روم اگر پادشاه ... سابق سلوک فرماید برکات این بنده را در جهان
اوران کرده و ... او را رضای بنا شد و بنده را بحیث مضمی دهی است که ... الذکر با شد و پادشاه بنام نیک
خشنیا ... اما اگر خلاف ان ظاهر شود چون آفتاب بر عالم ایشان مدیرون کرده دیگران متناعد باختیار در حضر
مر بوده و ... و ملک و دولت ایشان در دوام ... اکنون اسعد ... شده و امید دارم که پادشاه بعد از من
اصحاب و اعزا را بحرمت مشفقت عمل نکند و عنان اختیار از بصوب صواب منحرف نکرداند فخرالدوله ... نهان
شاء الله ... را کنم و بعهده وفا نمایم و تقیه بسیار کرد چون نعش صاحب ابن عباد از آنجا بکاه بردند

از عنایة علاوالدوله کرد داشت اعیان وفرا و دیلم بیش نا اوت او نبض ادب بوسیله نقش و نرا از سعف نان او بخشید
و بعد از یک باصفهان بود و بعد از آن بمصر رفت به جهت او را کاک بسید و مدت هجده سال در آن ملک خطیر بود
که ملتفت بقیا و اشتغال داشت و فخرالدوله بعد از فوت صاحب ... او را بشرف ملحق و حضرتا نیز انتشار المکاتب ... وانما
و مشاغل کردند و متعلقان و منتسبان او را مصادره کرد و اموال ایشان را گرفتار گرفت و ایشان را با مشاعر ... جبارا
ابن عباد را با قاضی عبدالجبار که در اصول از ابو هاشم معتزله بوده و اگر چه در فروع بمذهب شافعی عمل کرد
عجیب مفرط بود و همیشه بعقد وسیع و امکان مصاحب ابن عباد او را رعایت می نمود و چون صاحب ابن عباد
وفات یافت قاضی گفت ترحم او روا نیست اهل جنت و ثواب انم ما را جاوید که او توبه از عمل نکرده
و ابن حجت مردم قاضی عبدالجبار را امثال فخرالدوله نماید بعد و فاتی کرد و فخرالدوله او را مصادره کرده سه
سوم از او سه هزار درهم او در وجه بخشید و بجهت آنکه مذهب قاضی عبدالجبار از آنکه هم که در اینکه ما بنیم و دیگر بنا کرده
مخالف ... ابلغ باشد و این همه بود از آن مردم بر شوق نموده بود و بعضی کرده اند که فخرالدوله نظام بود محرومیت
و گویا که مردم یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله ان تقولوا ما لا تفعلون بعد صحت و فوات
نخورد نیفتی او بکم ایمانها و در بعد الوقت اهلک الجبر فرا الله عیادی کنید چه بسیار فضل مجلدو و بحسب می دارد
خود را متحمل که مردم را امر نماید آنچه خود بخلاف آن مرتکب است و در کتاب تدبیر الاحوال مسطور است که صاحب
ابن عباد را در مرض موت بجمع از صایح بسیار بفخرالدوله گفت با پادشاه همیشه از لشکر یا پادشاه همیشه و صایا
ارسطو حکیم را که با اسکندر ذوالقرنین نوشته نصب العین خود ساخته بر آن عمل نماید فاضل را از کان دولت پادشاه
داعیه ابلیس را منحصر از ذکا مختار بیرون آمده فخرالدوله وزیرا که هر چه فخرالدوله بکی از اینها عمل نکرد و چون
آن وصایا بسیار نافع است محلی از آن در حکایت تمودی می شود از کتاب لوامع الاشراق آورده که چون
ارسطاطالیس حکیم که استاد و وزیر اسکندر بود بواسطه ضعف و پیری از ملازمت او تخلف نموده و اسکندر در بلاد
عجم استیلا یافت و در میان ایشان او طبع عقل و کیاست و اصحاب شجاعت و تجربه بسیار بود و در ابقای آنها
خوف و خطر ملک بود و باستیصال و هلاک ایشان از افعال صعب التدبیر بود بنابر آن اراده ایشان ... بجز
شده مکتوبی بارسطاطالیس نوشت و مضمون شوق و تلطف و ... اظهار نمود که در بواطن دوری از
ملازمت در بسیار ... مملکت بجا اهل ... رای با ماهر در مصور و بسیار از زیادتی فکر او جرات ... نموده
تدبیر ... ملک حکیم بیرون شده متعقد می نماید بر وجه که میسر شد سعی در نظم امر ... فرمایید ارسطا
طالیس در جواب نوشت که هماناد ای دو زینت بنیان علی و سلطان بقبال اصل عالیه که ملکت مغزه فرمانده ...
صحبت کرد الیها زانست بلکه بواسطه پیری و ضعف بنیه و خوف ... و خود نمایم ... حیث ...
دستور بیان کنم که در هر ولایت جمعی کثیر را از انجمن سپه شوی آنکه در میان عجم و فضلای آنها
بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تا ... و هلاک ایشان نمی توانی که در آن بسیار بایشان ... می شود و
و همیشه در مقام عناد خواهند بود و بسیار مجده آنکه ایشان را با لحسان و انعام بنده خود ساز ... ظاهر و مخلص و
وا از جمله ... فرمان برداری ... آثار ... انسان را به الاحسان گفته اند و گویند که اسکندر در تقید و صغیر ... نوشت
یامن ملکت البلاد والقریات فاملکوا القلوب بالاحسان بعضای فرزندان ... مالک شود ... و
بر دو ... که مالک شود که با لحسان ... نوشت که ای فرزند من ... اکر پادشاهان محتاج
چند نفر عبد او ... باشد ... بیشتر ... باشند ... بار ... ایشان ...
دعا ... چهار ... در ... و ... در ... و ... قسم ...
جهاد ... با ... سم ... قسم ... علی ... محمد ...

رشوه

وصایای ارسطو باسکندر

وصایای او باسکندر

لطیفه

حد نفی دت

سنی

بعقل و حاجت با اهل انصاف برسانند و هرکه از این برشته بیرون نهد و بعد از اطلاع از بیخا با سرانجام افتد
و هر پادشاهی که زیاده از اندازه نکند او باشد بجهت آنکه تا یا التفات بملک و شروای اسکندر بطرف ها سر گفته ام
که اصل در بیچاره که مرا کم طمع در مال مردم نکنی و از جمله بیچاره کردن آنکه هیچ وجود جایز نداری و از عیب
پوشیده مردم تفتیش نکنی و انعام نکنی که باکسی محبت مرده نکنی و تمام بقتل و نهاد انکه بیگانگان را
که امی چادر عیب و عیب مردم کشاده رو باشی و جواب سوال مردم بملایمت کوی و از خطای جاهلان در گذری
ای اسکندر عقل معاد تدبیرات و ابتدا کار است و نظام امور است و اصل فضائل و اول التعقل تمام نیک است
و از سلطنت و ریاست لذت تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیک است هر پادشاهی که دین را
تابع خود دارد و ستخفاف بنوامیس الهی کند حق تعالی او را باین مستحق گرداند ای اسکندر باید که پادشاه
بلند همت و صاحب رای و فصیح در عبارت زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بالا از کم نشنید و خرد
پیروی امید نیست و نه تو غضب سلطنت بکار دارد چنانکه از دیگران ممتاز باشد و در عادت باید که مانند که از
ولایت دور مملکت اوی باشد و اجب داند و موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار
شود و مایه نسبت مملکت تو معمور گردد و مایه نعمت ساحت مملکت با ایشان کرده شود نفع حاصل می شود و باید
که پادشاه مخدوم کم کند و بسیار در خلوت نشیند و وقار و هیبت از دلها نرود و ملک بر تو ضعیف حرارت
غریزی شود و ابهامی کنند و بدین مشتبه شود تا کران از خواص حرکت است و صحت باشد و چیز دیگر حصول آن
خفیه در این بر تو راجع باشد و از اطراف در آن موجب ضعف بدن تو و نقصان عمر است و سبب کثرت الحاد و
نسل ان وارد حال مسکینان غافل مباش و تفقد احوال ایشان از او اجب شمار که موجب رضای خالق و جلب قلوب
خلایق است و لهذا مشهور است که حضرت مرتضی علیه السلام خلافت خود اکثر اوقات که رسد به خوارج
کردی و بیرون نمود که کهنه شبع و جهال الجهاز بطون غرثی بعض هکوی و بعضی شتم و حال آنکه در کوه حجاز شکمهای
گرسنه بسیار است ای اسکندر باید که حبوب و غلات را ذخیره کنی تا در خشکسالی وقت ضرورت بکار آید
و باید که اهل سلاح را از خود در زمان بخشید و اهل فتنه و فساد در خوف و بیم باشد ای اسکندر از تو از دها
و صیت کرده ام و دیگر باکسی بحکم که در خون ریختن دلیر مباش که هلاک کردن حیوانات مخصوص بخداست
و حقیقت حال آن علام الغیوب را معلوم است و شاید که تو بر آن شخص از آن خبر نداشته باشد یا او را
در انتقام بر آن امر و ربط شده قتل در وادار محمد بر اصحاب ان عاشه و از هر کس تقصیری در سبب
رسید که حق مخلوقی قتل مظلومی بی سبب مکن که بیم العقد حضرت باری ذر او کشند که باو سخلاف نشد و نو
در قتل قاتل مبادا که بر تشنه شوکت و اکنون قتل بقصاص بکند حضرت حق تعالی در جواب می فرماید که او را
بحکم تو بقصاص کشته و اگر بقتل با شد حق تعالی جواب بحکم فرماید که بعزت و جلال من که تو بکشتی و اتباع
تو دانید مرا جز مسکنم در تسبیح و استغفار دعای بی دعوی کشتار زمانی که بقصاص بکشد و این از برای افروز
او و هجرت است چنانکه او را و هم در دنیا عذاب خدا تعالی است و عذاب مرد عقاب ابدی که گرفتار خواهد شد
دیگر ای اسکندر نقض عهد مکن و سوگند بشکار مکن و اگر مبادا که حج بجمع و صلاة از برکوی دیگر مملکت سبب
از سلاطین پیوسته نباشد سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید و بخرابی که از تو بیرون شود و تلف شمای
که تو این تو را بر فتنه عادت خلافت در نقصان است و اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی که در
علم فایق شده باشد او را تر بیت نمائی و تربیت مخصوص گردان که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در
دلها شود و موجب رونق ملک و بقای نام جمیل و پادشاهی اکثر یونانیان عیبانی همین خصلت مدت
مدید دوام داشته چه ایشان در غایت ارتحصیل علوم امر می کردند و جمعی را که در آن انواع تحصیل فرایض

وادوار کتی

ترجمه

وادات بنوامیس الهی و عمل اصول علم طب و نجوم و اوامر می دادند و از دست کسی که معتمد تو باشد چیزی مخور و از
محافظه خود غافل مباش و از قصد اعراض بکن که ما در شاه هند تحفه و هدایا فرستاده از برای تو
فرستاد از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا چندی که طبیعت آن کنیز طبیعت
افعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و مرا پیش خاطر رسید در یافتم و تو را منع کردم ای اسکندر
نیک و بد بکم نکن و حسن و قبح را بدیا رسیدن شوی و میل بطرف فتوحی کن ای اسکندر عدل صفتی است
از صفات الهی و بعد که آسمان و زمین بر پاست و بعد پیغمبران مبعوث شدند و عدل صورت عقل است و
بعد مالک قلوب و رقاب توان شد و بعد آنکه ملک و عدل دو برادرند که از یکدیگر جدا نمی شوند و اعلم
این بود مجمل آنچه ارسطو باسکندر نوشته و از جمله وقایع این سال آنکه صمصام الدوله بحمد و عضد الدوله در
فارس حکم کرد که جمیع اتراکی که در آنجا بودند را بقتل رسانند بنابر بدبینی که اتراک را بقتل رسانیدند و بقیه السیف
از ایشان گریختند و بکرمان رفتند و چون بکرمان رسیدند از ولایت صمصام الدوله بودند از اتجانیز فرار نمودند
کرد باعطوفت مصر روی بهولایت سند آوردند و از حاکم آنجا رخصت گرفتند و آنجا فرود آمدند و چون عباد الملک
سند که عبارت از بیکر بهت و سیوستان بود خوف ایشان موثوق نمودند تا همه را بقتل رسانیدند و از جمله وقایع این
سال یکی این بود که منصور بن یوسف والی افریقیه و ابن قیروان و افرنجیه مغرب محمد بن عامر امیر اندلس را با لشکری
عظیم بجنگ فرنگ فرستاد و محمد بن عامر بولایت فرنگ در آمد و غنایم بسیار بدست آورد و کثیر بجانب کرده
انکر با ... ایشان را کرد او بر سر ایشان نکشتند و کرد اعاظم سلاطین آن طائفه بوده و منصور بوده منصور را دو شعر
شعرای عرب ... ابو العلاء و صاعد بن حسن ربعی که شاعر منصور بود قصیده غرائی در مدح منصور گفته که
ایراد آن درین کتاب مناسب نیست چرا که عزا ملحق است و فارسی دانان را از آن حظی و نصیبی نخواهد بود

در سنه خمس و ستین و ثلثمائه از جمله اخبار البشر و روضه التواریخ مذکور است که در بیست و هفتم ماه ربیع الآخر ۳۶۵

ایسال از اعاظم سلاطین عالم عزیز بالله ابو المنصور معز علوی در مصر بدبیس وفات یافت و عمر او چهل و
دو سال و هشت ماه بود و مدت خلافتش بیست و پنج سال و هشت ماه و نیم و در وی پس بسال معز بیست بلاد
روم از مصر بیرون آمده بود چند بلبیس رسید تراج از مصر فرستاد و امرا خلافت مثل قرمس و صبر البود
و فتح نمود و طاری شد و در مصر بدار وفات یافت و از تاریخ حافظ ابرو چنین بظاهر می شود که وفات العزیز
بالله در عین الشمس روی نموده و مولد او در مهدیه مغرب بوده و در سال سعید وین و صد از از جمله بود و بعد
از وی پسرش ابو علی المنصور بن العزیز که ملقب بحاکم بالله بود بر سریر خلافت قرار گرفت و در روز پنجشنبه
سلخ شهر رمضان ایسال بروی بیعت کردند و از عمر او باز ده سال و شش ماه گذشته بود و در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که چون معتضد تقریر حاکم بالله قرار گرفت جماعتی از مغرب کتامیه که معتبر او بودند با وی شرط کردند
که از دست او قدر کرار برار اولاد او و توق توهند و در عهد ایشان سعی نکنند بنابر مصالح بر حاکم بالله
مستولی شدند و در مصالح قدم مشکوک و کتامیه که قبیله امین الدوله بودند بر حاکم تسلط یافتند و مغرب از الحاکم
بالله کردند و امین الدوله همیشه می گفت که از من کوچک تر نیست و کار سلطنت و مملکت از وی بحسب نگردد چون
این خبر بار دیگر بخادم کرد صحت و حاکم بالله رسید و باز غاز و طبیس و اصل او بود با تفاق لشکر خادم
عضد الدوله که در دولت علوی بر عایت بافت بود و تاکید کتامیه و ابجونکین که حاکم شام بود و از قبل العزیز بالله
نوشت و چون امین الدوله با این حال اطلاع شد فی الحال اجل کتامیه را جمع کرد و بکر فتن ابجونکین بشام
فرستاد و گفت که ابجونکین بحاکم بالله متمرد و عاصی شده و ابجونکین از ایشان منهزم گشته با جمعی از مشاهیر
مصر که در بین عماد الدین خالد الکاهی یافت ابو تمیم علیان بن سدیج را با ایشان ... بجنگ ابجونکین و شام فرستاد

بعد از تلاقی فریقین منجوتکین هزیمت یافته بجانب شام رفته بود و اهالی شام دروازهای شهر دمشق بروی
بسته او را از دخول شهر مانع آمدند و غلامان او اغارت کردند بسیار و بطرف روم از ابن فلاح امان خواسته بمصر
رفت و ابن فلاح شهر دمشق را بصلح گرفت با بوتمام کتامی که نیکو سیرت و عادل بود و شامیان او را بحکومت
داد و جیش بن صمصامه کتامی را که بر فلسطین حاکم بود معزول کرد و او بمصر پیش برجوان رفت و
از حسن بن عمار شکایت کرد که ابن عمار که ملقب بامین الدوله است چون از شکایت و اتفاق او با برجوان
آگاه شد کناره گرفت و برجوان بمهمات مشغول بود و برجوان در قصر خلافت که بحث و قضاة وائمه را گفت که
مصلحت وقت آنکه حاکم بامرالله از قصر خلافت بیرون آورده بمردم مصر ظاهر کنیم و تجدید بیعت او قیام
نمائیم و کریم کرای در دست کتامیان بسیار زبون و عاجز گشته و از شما یاری می طلبد و از تعدی
ایشان استغاثه می نماید چه شما آبا و اجداد او را نیکو پرستیده اید مصریان چون این حال مشاهده کردند بهم جمع
و مکمل شده روی بحرب کتامیه کردند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و امین الدوله روی بکوه بنهاد
و برجوان با جمعی از دلیران تعاقب او کرده وی را بقتل رسانیدند و ماده فتنه و فساد از این جماعت بکلیه منتاصل گردید
و بعد از آن سلطنت حاکم بامرالله صاف شد و در همین سال اهل صور بغی و عصیان ورزیدند و ملاحی را که او را
علاقه کشتی بان می گفتند بر خود امیر کردند و برجوان خادم ابوعبدالله حسین بن ناصر الدوله حمدان را با لشکری عظیم بتسخیر
بلده صور فرستاد و چون ابوعبدالله بآنجا رسید اهل صور بعد از محاربات بسیار گریزند و قهر بروم فرستاد
او و ... و قیصر روم چند کشتی پر از لشکر بامداد ایشان فرستاد و ابوعبدالله نیز لشکر بسیار در کشتیها داشت
اتفاقا بعضی از آن لشکر رومیان بجانب صور رسید کشتیهای ابوعبدالله و کشتیهای رومیان بهم برخورده در
میان جنگ شد و مسلمانان غالب آمدند و اکثر مردم که در آن کشتیها بودند هلاک شدند و چون این خبر باهل صور
رسید شهر را بخدمت ابوعبدالله باز گذاشتند و علاقه را که ماده فتنه و فساد بود گرفته بقتل رسانید و از
جمله وقایع این سال آنکه از جانب عصام الدوله دیلمی از ابراز لشکری گران بسرداری لشکرستان بعزیمت تسخیر بصره بیرون
آمد و چون بحوالی بصره رسید در بستان فرود آمد و هر روز میان ایشان و مردم بهاء الدوله محاربات
واقع می شد تا آنکه جمعی کثیر از اهل بصره با لشکرستان اتفاق نمودند و معتبر ایشان ابوالحسن جعفر علوی بود
که از بهاء الدوله آزرده خاطر بود القصه چون علوی با لشکرستان اتفاق کرد فی الحال لشکرستان با لشکری
بسیار از جنود و از اهل بصره در کشتیها در آورده و بسوی شهر شتافت و بهاء الدوله از دفع ایشان عاجز شد و روی
بجزیره نهاد و لشکرستان ببصره در آمد و خلقی بسیار از متابعان بهاء الدوله بقتل رسید و بهاء الدوله مکتوبی
نوشت بمهذب الدوله والی بطیحه و از وی امداد خواست مهذب الدوله عبدالله بن مرزوق را با لشکری
انبوه بجنگ لشکرستان فرستاد و چون عبدالله بحوالی بصره رسید لشکرستان طاقت نیاورده از بصره بیرون
رفت و عبدالله بر مردم وقت شهر در آمد و هنوز او در شهر بود که باز لشکرستان از دریا معاودت نموده
و بشهر در آمد و سوق الطعام را غارت کرد و میان فریقین جنگی عظیم واقع شد و غلبه از جانب لشکرستان بود
اما آخر الامر مدد مهذب الدوله متعاقب رسید و لشکرستان روی بگریز نهاد و واقعه مهمات بصره بر آن قرار
گرفت که مهذب الدوله بر آن بهاء الدوله را [illegible] بصره را باو او مقرر داشت و از جمله
وقایع این سال آنکه در اوایل ماه ربیع الاول والی قیروان منصور بن یوسف بلکین وفات
کرد و وی پادشاهی بود بکرم و عدل و سیاست مشهور و معروف و بعد از وی پسرش بادیس که کنیت ابومناد بود
بسریر سلطنت قرار گرفت و الحاکم بامرالله جهت او حکم نامه پادشاهانه فرستاد و او را بجمیع اعمال دولت
خود باستقبال [illegible] آمد و [illegible] حاکم بامرالله در آمد و در اوایل حکومت بادیس مردی از صنهاجه که او را

خلیفه بن مبارک کشته بود خروج کرد و جمعی کثیر از اوباش در نخود بوی جمع شدند آخر الامر ابونصر برادر او
او را دستگیر نموده فرمود تا او را بر شتر سوار کردند و در تمام آن شهر تشهیر کردانیدند و بعد از آن در بند کرده کشتند
و در همین سال از مشاهیر علما ابوطالب محمد بن علی بن عطیه صاحب قوت القلوب وفات کرد و او مردی بود
که کلامش در معانی از خلط و خبط بوده چه از وی نقل می کنند که روزی می گفت که لیس علی المخلوقین اضر من الخالق
یعنی نیست بمخلوقات هیچ چیز مضرتر از خالق و از این جهت او را از وعظ گفتن و سخن کردن منع کرده بودند
ذکر سلطنت منصور بن نوح از جمله حوادث این سال وفات سلطان عظام امیر نوح بن منصور سامانی فوت کرده و بعد از
او کشتی دولت سامانیه غرق و شکست پذیرفت چه اکثر ملوک اطراف در مملکت دست درازی می نمودند و هر یک از جهت
ذات تصرف نمود و با وجود ضعف ایشان بعد از فوت امیر نوح امرا و اعیان دولت او پسرش ابوالحرث
منصور بن نوح را بجای وی بر سریر سلطنت نشانیدند و در مقام اطاعت و انقیاد در آمدند و چون ایلک خان حاکم
ترکستان خبر شد از روی استظهار بجانب اطراف [illegible] لشکر از آب عبور نمود و فائق بمخالفت بخارا آمد و جماعتی از علما و قضاة
بخارا بطلب امیر منصور بن نوح فرستاد و گفت مرا بخدمت تو آمدن ایلک خان [illegible] فی الحقیقت
که از بیعت [illegible] ایلک خان فرستاد [illegible] تمام [illegible] چون اهل وثوق یاد کرد که منصور بن نوح خاطر
سلطنت ساختن بجانب بخارا امر کرده و فائق در مقام [illegible] بر امور مهمات مملکت حکم و در حد الحکم بود و
مدار مهمات ایشان بر بکتوزون بود و چون فائق آمد بکتوزون را امیر الامرای خراسان کرد و در این وقت سیف الدوله
محمود بن سبکتکین بجنگ برادرش اسمعیل مشغول بود چه سبکتکین در همین سال وفات یافت و در وقت فوت
او چون سیف الدوله محمود در نیشابور بود و اسمعیل پسر کوچک او ولی عهد بود بعد از فوت او جمیع ابطال و
امرا دولت در متابعت اسمعیل کمر خدمت بستند و وی خزاین و ودایع پدر را بر لشکر قسمت کرد و العاقبه
این لشکریان بر او [illegible] طمع [illegible] و [illegible] محمود
میان [illegible] اسمعیل بن سبکتکین از شرایط امارت و سیاست عاجز شد و چون سیف الدوله از آن واقعه
خبر شد [illegible] بجای [illegible] نامه نوشت و ابوالحسن حموی را فرستاد و پیغام داد که
[illegible]
روشن [illegible] و مملکت [illegible] و [illegible] ایام و [illegible]
سرداری و [illegible] و [illegible] ملک و دوام دولت [illegible]
[illegible] از عهد [illegible] محقق بودی [illegible]
[illegible] و بسبب بعد مسافت و محاکمه [illegible] جماعت و عدم
انتظام رعایا بود الحال مصلحت آنکه [illegible] و [illegible] از خلاف [illegible]
از [illegible] و [illegible] سعادت [illegible] دولت [illegible]
باز [illegible] و [illegible] و [illegible] اسمعیل
این کلمات [illegible] و [illegible] سلوک [illegible] سیف الدوله محمود
[illegible] الدوله [illegible]
با امیر ابوالحرث منصور بن نوح سامانی فرستاد و [illegible] بجانب [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] و [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] اسمعیل [illegible] سیف الدوله [illegible]

مبادرت نموده از بلخ عنان عزیمت بصوب بخارا تافت اما ارکان دولت اسمعیل و اعیان او بر سبیل اتفاق مکتوبات
بامیر سیف الدوله نوشتند و از صفای معتقدت و خلوص طویت خود اعلام نمودند چون مضامین مکاتیب بعرض رسید لشکر بزرگ
خود جماعتی از علما و فضلا و صلحای اهل عصر ایشانرا بجهت ذات البین سعی بلیغ نمودند اما صورت عقد ایشان
خلاف آن جاری شده بود و سعی ایشان هیچ فایده نکرد و کار بجائی رسید که امیر سیف الدوله لشکر خود را زینت داده
صفها بیاراست و امیر اسمعیل نیز با موالی و ممالیک خاصه و اتباع و اصحاب خود در مقابل او مرتب قلب و جناح
سپاه خود را بجای اکمل بیاراست و بدان زیب و زینت داده هر دو طایفه صفها از جانبین برکشیدند و جنگ
کشش و کوشش نمودند که تیغ اهالی حلب و زاوی مردان کارزار خون ریختی اخر کار امیر سیف الدوله جنگ
کشش چون دید خود بنفس خود بیک حمله دلیرانه زلزله در زمین و زمان افکند و سپاه اسمعیل
تاب حمله او نیاورده همه روی بگریز نهادند و منتشر در قلعه غزنین متحصن شد و امیر سیف الدوله او را بعهود
و مواثیق از قلعه آورده مفاتیح خزاین از وی گرفت و وفای عهد را بر ذمت همت خود لازم گرفت و عمال خود
را بضبط آن اعمال بگماشت و بتخت سلطنت در غزنین تکیه زد و امیر محمود با لشکر جرار بعزم بخارا
متوجه بلخ شد و پدرش در خود آن طرح حمایت بنیاد داشت چون در بلخ رسید رسولی بخارا فرستاد و اظهار
رغبت نمود که جهت آنکه منصب و کار امیر امرا در خراسان است بیکتوزون مفوض شده بود التماس نمود که
منصب قدیم او در تمور سانی و فرا او نیز بدستور سابق مرحمت دارد امیر ابو الحارث منصور در جواب او نوشت که
امارت بلخ و ترمذ و هرات از آن تو داریم اما نیشابور بیکتوزون مقرر شده است و توسل بحقوق قدیم که
سبب عزل او بیشتر از آن دادن از مراسم سرداری و حق گذاری بعید می نماید و چون این جواب بسمع سیف
الدوله محمود رسید باضرورت گفت که بنفس خود لشکر جمعیت و کوچ این منصور را از آن تحقیق کرد و حسن رد
بوسیله ابو الحسین حمولی با تحفها و هدایا بخارا فرستاد و منصب مغلم
داد و نوشته جهان است که صرف همت و سعی و اخلاص و بخارا و خلاف اتفاق مکرر و تنبیه کند
وحقوق مرا و پدر مرا که بر ذمت آل سامان ثابت است فراموش نکنند و ضایع نسازند تا نظام ملک
گسسته نشود و بنای مملکت با بقا و عز و احتشام بماند و چون حمولی بخارا رسید او را بمنصب وزارت
نوید دادند و وی بدان منصب مسرور و مغرور شده رسالت سیف الدوله را فراموش کرد و امیر سیف الدوله
از این اوضاع مستدل شد که ملک سامانیان در شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال
هر چند که مرتبه دولت ایشان هم نظر بصلاح خویش داشت و بر انتظام احوال و نصرت و حمایت
سیف الدوله دانست که منصور بن نوح با وی در مقام بی اتفاقی است باعث گفت اذا اراد الله
شیئا هیأ اسبابه پس روی بنیشابور نهاد تا منصب قدیم خود را بدست آورد و بکتوزون بر عزم او وقوف یافت
از پیش او گریخت و نیشابور را باز گذاشت و بطرف بیرون رفت و در صدد التجا بخارا بنوشت و صورت
حال با عرض امیر ابو الحارث منصور از سر غرور و جهالت و غفلت کوچ کرد و بجهت روز کار طایفه فراهم
آورده روی بخراسان نهاد تا سیف الدوله محمود را از نیشابور و آن ولایت کوتاه کرده بر سبیل تعجیل
روان شد فاما چون هیچ جا توقف نکرد سید او چون اهل ایشان بصواب ندیدند و سیف الدوله محمود دریافت که
می دانست که ایشان تاب مقاومت او ندارند و این حرکت بر سبیل تعجیل از ایشان ظهور یافت و بضرورت دست
لیکن از کفران نعمت آن سلاطین پادشاه بافراست و بیدار و هوشیار رعایت جانب ابو الحارث منصور کرده
نیشابور را بوی گذاشت و بمرو رفت که الحال بر جانب شهر است و بکتوزون نیز بر نیشابور مکر و حیله
تا در وقت بگذرد روی بجیحون قاطع و عذر پیش آورده در مقابل ایشان در آید تا طعن اعدا و حساد بجانب
داند

واقعات سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه از جمله حوادث مکتوزون و فایق
و اقامت و امرای حیرا معتقد و ادانند و در ...
با ابو الحارث منصور غدر نموده او را میل کشیدند و برادرش عبد الملک را بر سریر سلطنت نشانیدند و تفصیل
این مجمل آنکه چون بکتوزون بسبب توجه سیف الدوله نیشابور را گذاشته بطرف بیرون رفت ابو الحارث
منصور در خاطر او وجهی بخشش تمام داشت بنابر آن بکتوزون در وقتی که بخدمت او رسید انجمن او را از
عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه نسبت بخود متفضل کرد و بفایق پیغام فرستاد از آن جهت بکتوزون بجای
شکایت پیش فایق برد و اضعاف آن از شرارت طبع و خشونت خلق او حکایت کرده بر معایب منصور
بروا افشا کرد و چون ابو قلیع و عزل او دعوت کرده هر دو اتفاق بر تخفیف بکتوزون دعوی رتبه او را
بهانه ساخته که بخشنود منصور محتاج بود او را بمجاز برد و آن شاهزاده بیگناه را در حیله جهان بینش میل
کشید و برادرش عبد الملک که در سن طفولیت بود بر تخت نشانیدند در سلطنت منصور یکسال و نه ماه
بود و بواسطه این حرکت شنیع خاص و عام و شریف و وضیع زبان بسرزنش و ملامت ایشان دراز کردند در
این اثنا خبر رسید که سیف الدوله محمود برمیل و اعول ... فایق و بکتوزون ببغایت متوهم شده بجانب
مرو رفتند سیف الدوله ایلچی بر وی فرستاد و ایشانرا بر کفران حق و ترک نعمت و ولی نعمت ملامت کرد
و ایشان فایق و بکتوزون از کار حرب و مجادلت از راه صلح و دخول ... آمده از زبان عبد الملک
تملق کرده سیف الدوله ابو فوس رعایت و مزید عنایت و زیادتی اقطاعات و حکومت و امارت خراسان
که او را تمکین دهند سیف الدوله از وجه حمیت و غیرت دینی رضا نمی داد که در برابر این حرکت تا آنکه
وصل معصوم عفو و اغماض واقع شود الا چون از میل و اعول کرده بود و آمد تا کیفیت ضبط آن نقصان
دهند شود فایق و بکتوزون از امیر سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بر دل ایشان مستولی
گشت و آثار خلاف ظاهر شد از کرده پشیمان بودند اما با وجود آن اظهار رجاء بودند و مرحمت کرده عبد الملک را
از شهر بیرون آورده در برابر سیف الدوله فرود آمدند چون سیف الدوله بیقین می دانستند که با میل و کشش در ایشان
در جهاد که خویش سعی کردن و مشتمه درخشش ... سفها الضعفه صلاح وقت رسولی فرستاده در باب مصالحه
تضرع و زاری آغاز نمودند سلطان محمود را حفظ مملکت ایشان رد الاجابه ... و فرمود تا طبل کوچ کوفتند
و چون راه در رفت شد اوباش و اراذل ایشان دست درازی در عقب او در آورده و بعضی از احمال و اثقال او
و چون سیف الدوله آگاه شد و بعد آن که ایشان در این باب سعی این حرکت شنیع با اتباع و خشم انگاه و نکوهش داشت
که این حرکت بانشان و ایشان ظهور یافت و بیم آن شد که غضب سیف الدوله مشتعل شد حکم کرد تا موجبات از ...
بر ایشان حمله آوردند و همه را بقتل آوردند و صدر قلب و جناح ایشان را بشکست و روی بجیحون نهادند و آن جماعت نیز
در برابر صفها ایستاده و جنگ کرده بسیار کشش و کوشش بسیار کرد از فحشر شامل حال ایشان شده قیام
نمودند برعلم محمودی و ایشان و اهل عصیان روی بهزیمت نهادند و با حال تباه در آن سفر فرار کردند و فایق و
بکتوزون و عبد الملک با همدیگر روی بجانب بخارا نهادند و بکتوزون از آنجا ... راه نیشابور
پیش گرفت و ابو القاسم سیمجور براه قهستان رفت و کوکبه سیف الدوله بدرجه اعتبار در حضرت رسید و
در آن اثنا ... مستقر شد و عبد الملک با فایق بجانب بخارا رفتند و قصد بنیاد فخر الدوله دیلمی در قلعه
تبرک وفات یافت و سبب آن بود که در اصل کباب گوشت کاو شد و فرمود تا در حضور او کوشت آن برده
کشیدند و از گوشت آن کباب کردند و او فرمود تا در آن معده او ... چند روز ... انگور ... الحال ...
عظیم در معده او ظاهر شد و بعضی بعلت ... اختم ... وضوع ... در حال وفات او ... بیش
او و از دیرشی بودند چنانکه ... بر خسرو ... هشام بن عبد الملک ... حال ... نشود

و شمس المعالی قابوس این شهر بسیر بود و بنا بر بیت المعمور و مسجد جامع گفت و یافت بود [illegible] ذکر شد
لشکریان چند روز فخر الدوله در خانه بماندند تا آنکه مسند شریعت گرفت و تجهیز [illegible] نمودند
ان مقدار از نقد و جنس در خزانه او یافتند که از شمار آن عاجز شدند و از جمله در جوف خانه او سه هزار
جامه بود و ناقه و مقدار بسیار باقی بر بیت قید و بعد از فوت فخر الدوله امرا و ارکان دولت او پسرش مجد الدوله
بیعت کردند اما چون او در آن وقت طفل بود مادرش سیده که عورتی عاقل و صاحب تدبیر بود با مصالح
ملک بر حسب صلاح اشتغال نمود که از ترتیب ایشان و هیچ امری در تمامی مملکت او در هیچ امری از امور
جزوی و کلی بر وی وقوف او شروع نمی توانستند کرد و امرا و اهل اصفهان با پسر او منوچهر بن فخر الدوله مکان بیان
کرده و در شأن او ... و از جمله وقایع ایشان فوت مامون بن محمد و الی خوارزم بود و امرا و اعیان [illegible]
بعد از فوتش پسرش علی بن مامون را بر سریر سلطنت خوارزم متمکن ساختند در مقام اطاعت و انقیاد
در آمدند و ابو الحسن بن مامون نیز در امور و تدبیر بی نظیر بود و در اوایل سلطنت خود با سیف الدوله محمود [illegible]
در مقام ولا و اخلاص در آمد تا آنکه سلطان محمود با او در مقام یگانگی در آمد خواهر خود را به نکاح او
در آورد و اتفاقا در آن ایام کار او به حد کمال رسید و از دولت سلطنت محمود تقویت یافت و از بعضی امور درگذشت و بعد
از وی برادرش ابو العباس بن مامون بجای وی قرار گرفت و او نیز در طریق اطاعت و اخلاص سلطان محمود با
سلطان محمود و الیخان نگاه داشت که سلطان مصاهرت و دامادی که با برادرش قرار یافته بود تجدید داد
و باقی احوال ایشان در سال چهار صد و هفده در ذکر سلطان محمود ذکر خواهد شد و در بیان الدوله ایشان نیز
و از جمله قتل صمصام الدوله ذکر آمد و ابو الحسن بن علی بن الحسن بن ابو الاثیر وفات یافت و صمصام الدوله به جای او
ابو علی بن استاد هرمز را با الشان مدارا فرستاد و چون به خوزستان رسید لشکری عظیم جمع آورده متوجه [illegible]
گشت تا جمله ولایات بهاء الدوله بود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات بسیار روی نمود و جمیع
معارک ابو علی غالب می آمد تا آنکه بهاء الدوله خود متوجه او شد و صلح نموده دیگر میان ایشان محاربات
شد اما در همه فتح با ابو علی بود چون کار بدانجا رسید که بهاء الدوله به تنگی رسید اما اصل کرده خبر قتل صمصام
۳۸۹ الدوله در اردوی ابو علی انتشار یافت و ابو القاسم برسیده سنه تسع وثمانین از جمله قتل این سال
بود و سبب کشته شدن صمصام الدوله آن بود که او بعد از آنکه جمعی از امرا ابو علی فرستاده بود
فرمود که عرض تقیه دیلم او را به مهر گیرد و از ایشان فرار که در مملکت ابو علی فرستاده بودند و باز پس
از لشکریان که از ایشان در سبیل غیر تنگاه با آن اولاد بختیار در آن ایام بفرار از دیلم صمصام الدوله
آوردند و جمعی کثیر آن گروه از آنها به سپهسالاری ایشان متوجه دفع صمصام الدوله که با جمعی قلیل مانده بود کردند
و صمصام الدوله در حقیقت حال اطلاع یافته از روی اضطرار به خزانه رفت که به قلعه از قلاع متحصن شود اتفاقا
کوتوالان قلعه ما و اولاد بختیار هم زبان و متفق بود صمصام الدوله را از در خود باز داشتند و ملک
مغلوب کرد از آنجا بازگشته روی به شیراز نهاد و چون ملتجی بر دوره کرد در دو فرسنگی شیراز داشت رسید به جای
نام مهراس موضعی امرای ولد فرزند ابو نصر بن بختیار بود و در محرم سال مذکور ابو نصر بن بختیار کرد و برادر
او را صمصام الدوله کشته بود در ساعت کرده و بعد از دو سال مکرم صمصام الدوله در فارس نه سال و
هشت ماه بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بشارت دار المملکت از آنجا به بصره آمد و حقوق الدوله
در فوت خود و ابو نصر بن بختیار بعد از کشتن صمصام الدوله مکتوبی با ابو علی هرمز نوشت و معذرت آنکه
اعتقاد و اعتماد تا برداشت و ظفر آنکه بیعت ما از این آن و صدر رفع بهاء الدوله سعی بلیغ نمای اما
ابو علی استاد هرمز چون دانست که بختیار را به عظم ایشان قتل آمده و برادر خود را که صمصام الدوله بود کشته بود

با ایشان امور دوستی داشت تمام و اهمیت داشت و امور از اطاعت ایشان اعراض نمود و رسولی نزد بهاء الدوله که فرستاد
و از برای خود در بیان امان خواست و بهاء الدوله بسیار خوشحال شد و از برای ابو علی و سایر اهل امان داد
و پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من بود و علی بغته شما بود شما را مجازات برمن فرستاد
اکنون چون او بر حق خدا رفت طلب خون او بر من واجب است و به لشکریان ایمن شده همه سرور خط فرستاد
او بخواندند و کمر اطاعت و انقیاد او بر میان بستند و جمیع دیالمه که در شیراز بودند فرستادند که
ما با بهاء الدوله صلح کردیم شما از شهر بیرون آمدند ایشان از آنجا بیرون آمده و جنگی عظیم کردند چنانکه
بهاء الدوله عمل قتل ایشان اغماض دیلمیان صلح خود را ندانستند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از
صلح جنگ سخت کنند تا مردم صلح ایشان را حمل بر عجز ننمایند و چون در اهوازی بهاء الدوله از ما نمی ماندند
ابو علی بن استاد هرمز را به شیراز و ولایت فارس تاختن کرده و ابو علی را به جانب رفت و ولایت را از دست ابو نصر بن بختیار
انتزاع نمود و چون خبر این فتح به بهاء الدوله رسید متوجه شیراز شد چون به سرحد فارس نشست امر
کرد که مردم قتل ... و بعد از آنکه صمصام الدوله را جزا آنکه در شیراز بختیار سپرده بودند دو روز و دو ماه
بر آورده تا تمام را به قتل رسانید و ابو نصر بن بختیار با جمعی کثیر از دیلمیان روی به کرمان نهادند و والی آنجا
ابو جعفر با ایشان جنگ کرده ابو نصر منهزم روی به جانب او رفت و از آنجا به جانب جیرفت رفت و بعد
چون در کرمان رسید و خبر فرستاد و تمامی مردم آن نواحی با اطاعت و انقیاد او بیرون آمدند و چون بهاء الدوله بر احوال
مطلع شد موفق بن اسماعیل را با طایفه ای از سپاه به دفع او نامزد فرمود و چون موفق به جیرفت رسید ابو نصر
از وی بترسید از مردم آنجا پرسید که فتنه از آنجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است موفق سپاه چون
از لشکر خود سیر گرفته و متوجه آنجا شد و چون بدان موضع رسید نیز از وی اثری ندید شب در آنجا بماند
صباح از وی خبر یافت بنا بر آن او بعد از آن قتل در حرب ابو نصر منهزم شد و اشیای او غنیمت لشکر
مدد زمان خود دشوار او را یکی بر سر بیتی از پای در آورد ابو نصر گفت از او با مستدعی بیکت دیگر کرد
و بعد از موفق او در بند ... و چون ابو نصر در آن مجلس اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن
ابو نصر به موفق گفته بود که در فلان روز شنبه ابو نصر کشته شود و چون آن روز زمان دوشنبه معلوم بود موفق
منجم گفت که وعده تو نزدیک رسید و اما ابو نصر هیچ اثری پیدا نیست منجم گفت اگر در این روز کشته نشود تو
عوض او مرا بکش و اگر او در این روز کشته شود با صد مرا به زر بشارت ده ... بجای آوری اتفاقا ابو نصر در همان
روز کشته شد و موفق بر علم او نمود و قایم داد مقدار مال به منجم داد که از حد احصا بعد از آن
موفق بنیاد ولایت کرمان گذاشته خود متوجه مملکت بهاء الدوله شد و اقسام عواطف و احسان نمود
اما در همان چند روز حسب رابطه آنکه موفق از خدمت وی و ملازمت استعفا نمود و بهاء الدوله هم تمنع کرد
و می گفت ... و به خلوت فرستاد و حقوق ... او را در بند کرده و در آنجا به قتل رسانید
۳۹۰ و در سنه تسعین وثلثمایه از جمله حوادث ... که قلعه بیرون ... چه کالدیان شد که چون ... چند
الملک از سیف الدوله محمود شکست یافت با فایق به بخارا رفت و بکتوزون از آنجا به نیشابور
رفت و ابو القاسم سیمجور به قهستان و سیف الدوله از روی استقلال مملکت خراسان قرار گرفت و بعد از آن
ایلک خان روی از بیم سیف الدوله ... ابو منصور به جانب بخارا در فتنه بلاد و ترک
فایق و کار او ... در آن اثنا فایق بیمار شد و عبد الملک بن نوح ... در ... ملک
ما را یاد ... ایلک خان متوجه بخارا شد و قبل از آن خود رسولی نزد عبد الملک
فرستاد که مقتضای عدالت آنکه ... که ... بر یکدیگر

واقع شد و وحشتی عادت گشته بود اکنون منار که معروفست از حرم ... ما با کلبه برخواستند و علاقه او و اطلاع در [illegible]
در مملکت آل سامان و حفظ خصوص و فرق جوار و همسایگان از او بر بود که بعد از ایشان قیام نمایم و دست تعدی
متغلبان از ممالک محروسه آل سامان که عصبیت و تحقیقات [illegible] رسید کوتاه گردانم عبد الملک بن نوح و
اعیان مملکت او این کلمات مموهه ایلک خان را صدق پنداشته بکتوزون و ینالتکین و دیگر امرا باستقبال او شتافتند
و چون بمجلس ایلک خان در آمدند [illegible] فرمود تا همه را گرفته مقید ساختند و عبد الملک از هجوم این
حادثه در زاویه خمول اختفی گشت و ایلک خان روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه به بخارا در آمده و
جلوس نمود و کماشت تا عبد الملک را بدست آورده بند کردند و باوزکند فرستاد و شعله حیات عبد الملک
در آن سرزمین فرو نشست و دولت آل سامان که مدت یک صد و بیست و هشت سال بود بانتها رسید
بدانکه عمر ... کم است [illegible] و بعد از عبد الملک برادرش
منتصر روزی چند در اطراف ولایت ماوراء النهر و خراسان متردد بوده [illegible]
انجامید و هیچ فائده بر آن مترتب نشد و تفصیل احوال منتصر بن نوح بر سبیل اجمال در [illegible] مسطور است که
چون ایلک خان به بخارا استیلا یافت ابو الحارث منصور بن نوح و ابو ابراهیم که بعد از آن منتصر لقب یافت
ابو یعقوب برادر کوچک ایشان را با اعمام ایشان ذکریا و ابو صالح و سایر [illegible] که با آل سامان نسبت قرابت
داشتند گرفته محبوس ساخت [illegible] منتصر [illegible]
کرده [illegible] و در خانه [illegible] بجانب بخارا [illegible] شد تا آنکه
ایلک خان [illegible] منتصر [illegible] از بخارا [illegible]
بجانب خوارزم رفت و در آنجا قبایل [illegible] مجتمع شدند و
در صدد انتقام از ایلک خان در آمده ارسلان بالو [illegible] بخارا [illegible]
با هفت هزار [illegible] ایلک خان [illegible] بجانب منتصر فرستاد و دیگران [illegible]
نزد ایلک خان رفتند و ارسلان [illegible] منتصر [illegible]
رسید تکین خان [illegible] ایلک خان [illegible] ارسلان [illegible]
از جنگ [illegible] محکم کرد [illegible] تکین خان شکسته و غنیمت بسیار
بدست آورد [illegible] منتصر [illegible] ایلک خان [illegible]
لشکر جمع آورده متوجه دفع منتصر شد و ارسلان [illegible] منتصر [illegible]
نمودند [illegible] و بعد از [illegible] روی بجانب [illegible] نهاد و از
آنجا متوجه نیشابور شد و میان منتصر و امیر نصر بن ناصر الدین سبکتکین آتش جدال و قتال اشتعال گرفت
بعد از کشش و کوشش بسیار نصرت و ظفر منتصر را بود و امیر نصر بن ناصر الدین [illegible]
روی بهرات نهاد و چون این خبر بسلطان محمود رسید فی الفور کوچ بر کوچ متوجه نیشابور شد و چون منتصر از
توجه سلطان اطلاع و یقین حاصل کرد [illegible] بجانب [illegible] رفت و تفاصیل [illegible]
که تفصیل احوال [illegible] سلطان [illegible]
با غزنین [illegible] مقام [illegible]
[illegible] هزار [illegible]
هزار هزار دینار [illegible] و [illegible] بادشاهی [illegible] منتصر فرستاد
پیغام داد [illegible] ایشان [illegible] مملکت [illegible]

از بیم پادشاه معادل و مسامی خالی و عالطلاست و ارکان ان نواحی متزلزل و ان ملک بمملکت او انا
بحام رهجال او فی و ولایت افکند ... و ولایت وسیع را در حوزه تصرف خود در آورده از انجا لشکر کوه بیکری
متوجه ساخته متوجه بملک ... منتصر را ... عالی ... را ذهر جانب ...
نموده بعد از قطع مراحل و منازل ظاهر شهر ری ... ظفر انتظام خود گردانید و سپاهی ... کرم
در آن دیار مقیم بودند از شهر بیرون ... ابو القاسم سیمجوری
ارسلان و سایر امرا ... تسلیم ... مجموع ایشان بانفاق معروض
منتصر گردانیدند که ... زیاده از آن است که ... الی امری که
در مقام انقیاد و اطاعت ... عزم ... ماورا
اظهار ... بکر ... بیشتر ...
باقی ماند ... ابو القاسم و ارسلان بالو ... که در شروع کرده بود ...
سجستان ... منتصر ... ابو القاسم ... ماوراء ...
در ایشان ... بجانب ... منتصر ... سلطان محمود
سبکتکین امیر نصر ... ناحیت ... ابو القاسم سیمجوری ... مقاتله ... بجانب بعضی مستاد ... بیای ... ۸۰۱
از جمله ... ابو منصور ... منتصر ... امیر نصر ... و اولاد تعیین نمود و ان
مردم ... امیر نصر ... سلطان محمود ... کرد و الی
هرات بود ... امیر نصر ... منتصر ... امیر نصر
کرده بعد از کشش و کوشش بسیار سپاه منتصر روی ... امیر ناصر ... محمد بن ... بود
... منتصر ... ظلم ... بود ... آمد
امیر ناصر ... منتصر روی ... امیر نصر بن ناصر الدین ...
او ... منتصر ... بر جانب ... بن قابوس ... برادر ... هزار
سوار ... نزد ... منتصر ...
... کرد ... ترکت ... مقام ... موضع
... بیشتر ... اعراض ...
... منتصر ... غالب ... منتصر ... سیمجوری
منتصر ... ارسلان ... ابو القاسم سیمجوری ... ابو نصر ... اهل ...
این ... منتصر ... لشکر ... سپاه ... بیست
... ابو القاسم سیمجوری ... بیشتر
داد و منتصر ... منتصر ... معروف بود ...
در قصبه ... منتصر ... محبت ... برخش ...
در قصبه ... منتصر ... ارسلان
... منتصر ... سپاه ... بنابر ...
... منتصر ... اهل ... سپاه منتصر ... بنابر ...
روی ... ابو القاسم سیمجوری ... منتصر ... امیر نصر ... بیست و
... سلطان محمود ...

و ابو نصر بعد از این فتح بجانب ... باز گشته از روی ... در بیابانی ... کرفت و سنقر [illegible]
[illegible] ترکمانان عراق افتاد و ... ترکمانان [illegible]
[illegible] مخلصان ... [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سنقر ... عراق [illegible]
[illegible] ماوراء النهر [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سنقر [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible]

۸۰۴ و غنایم ... عراق افتاد ... ذکر [illegible] (red) [illegible]

و بعد از آن عراق [illegible] ایلک خان [illegible] سنقر [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] سنقر [illegible]
[illegible]
[illegible] سنقر [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سنقر [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سنقر [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
[illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]

و مردم آن قصبه ... [illegible] سنقر بجانب [illegible]
حال اطلاع یافته [illegible]
[illegible]
بخارا از قبل ایلک خان [illegible] سنقر [illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible]
[illegible] بخارا [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
کثیر [illegible] ایلک خان از انتظام حال
سنقر [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]

۳۸۳ [illegible] (red) [illegible]

[illegible] ایلک خان [illegible] سنقر
[illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سنقر [illegible]
[illegible] سنقر [illegible]

والیوم القیود در سال سیصد **هشتاد و هفت** از جهان حضرت خیر البشر روی بنمود و چون خبر فوت شفیق بسلطان محمود
رسید با هر وی [illegible] تمام بکشید و آن قبیله را [illegible] شد و سامان السامانی بخطبه بر طرف شد و کوکب
شرف و دولت آل ناصر الدین [illegible] بسعادت ذکر سلطنت یمین الدوله و امین
الملة سلطان محمود بن سبکتگین که در صغر سن و عنفوان شباب بصفات پادشاهانه آراسته و بسمات بزرگان
پیرایه بود و در شجاعت و مردانگی [illegible] مرتبه اشتهار [illegible] داشت که [illegible] از زمان [illegible] دولت
و سطوت و صولت او همیشه [illegible] بودند و اول آثار شجاعت و مردانگی او در جنگ جیپال ملک هند
با امیر ناصر الدین [illegible] ظاهر شد و کیفیت آن جنگ در تواریخ معتبر چنین [illegible] مذکور است که سبب مخاصمت
امیر ناصر الدین سبکتگین و هندوستان آن بود که در جوار مملکت امیر ناصر الدین [illegible]
و والی آن موضع [illegible] و استحکام قلاع خود [illegible] امیر ناصر
الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
مال [illegible] امیر ناصر الدین عزم غزو کفار [illegible]
هند آورد و چند قلعه و شهر [illegible] فتح نموده و چون جیپال ملک
هند [illegible] مضطرب [illegible] اقدام شد و در [illegible]
[illegible] لشکرهای [illegible] هند [illegible] بلاد
اسلام نهاد و امیر ناصر الدین [illegible] لشکری جمع [illegible] بسیاری از لشکر
با لشکر [illegible] القصه [illegible] جیپال [illegible] و امیر ناصر الدین از آن جانب [illegible]
[illegible] هندو [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] فی الحال [illegible]
هند [illegible] جیپال [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
جاری [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
اما یمین الدوله سلطان محمود [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] جیپال [illegible] یمین الدوله سلطان محمود فرستاد و [illegible]
داد [illegible]
[illegible]
[illegible]

احوال سلطان محمود

[illegible]

[illegible]

حکایت

و [illegible] چون [illegible] عباد الله [illegible]
[illegible] هلاک [illegible]
امیر ناصر الدین [illegible] جیپال [illegible] سلطان محمود [illegible] غنایم [illegible]
[illegible] صلح [illegible] جیپال [illegible]
هزار [illegible] هند [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
القصه [illegible] امیر ناصر الدین [illegible] جیپال [illegible]
[illegible] جیپال [illegible] جیپال [illegible]
ملک [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible]
[illegible] جیپال [illegible] فتح [illegible]
[illegible] جیپال [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] جیپال [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible]
[illegible] امیر ناصر الدین [illegible] جیپال [illegible]
[illegible] روضة الصفا [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
و خلیفه بغداد القادر بالله [illegible]
سلطان محمود فرستاد [illegible]
[illegible] سلطان

وسلطان محمود با ایلک خان معاهده در بساط زمین بکسترانید که دست تعدی بر رعایا و عام و خاص جای کرفته و دی
متذکر کرده که هر سال یکبار بدیار هند رفته مراسم غزا و جهاد بجای آورده باشد و در اثنای اشتغال ایلک خان حرب
ماوراء النهر را از آل سامان منتزع کردانید چنانچه سابقا مذکور شد متعاقب سلطان محمود فرستاده و اورا
بر ورای ملک خراسان تهنیت کفت بنابر آن میان ایشان دوستی و یکانکی استحکام پذیرفت
و سلطان محمود نیز ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که از ائمه اهل حدیث بود برسم رسالت نزد ایلک
خان فرستاد بخطبه کریمه از کرائم او رغبت نمود و پیشکشی از نقود و جواهر نفایس چه از یواقیت و لعلهای
و عقود در و مرجان و سفطهای عنبر و اوانی سیم و زر و ظروف بلور ... کافور و دیکر تبرکات دیار هند و
درختهای عود و شمشیرها و ابلاق و پیلان جنکی از آن جمله ... و طوق و منطق مرصع که چشم بیننده از لمعات
آن خیره می شد و طیبات ماکول و مشروب بعضی ... با ... کرد انیده امام ابو الطیب چون بدیار ترک
رسید در تعظیم و تبجیل او غایت القصوی بجای آوردند و ابو الطیب در او زکند ... مقدار توقف نمود که امر مواصلت
بااتمام رسانید و در هنکامی که برای تحصیل آن مهمات بترکستان عزیمت می کرد دو تحف و نفایس و غرایب
آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و کنیزان و غلامان ماهرویان چینی و قاقم و سمور و اصناف تبرکات
دیکر مقتضی الوام باز کشته بخدمت سلطان پیوست و چون مطاوی فلک ... انواع عواطف پادشاهانه
در باره او بظهور رسید و بعد از آن مدتی ... میان سلطان محمود و ایلک خان از بساط دوستی و
یکانکی مهمد بود تا آنکه بحکم ... ایام و سعایت اثام ... که در شاه محبت بعداوت
انجامید چنانچه عنقریب شمه از احوال ایشان قلمی شود ان شاء الله تعالی و در سال سیصد و نود و نه فتح ...
۸۵ سلطان محمود غزنوی است ... خطه ... شاهر ... دیار هند ... قریب بعمو ملتان و کفته اند ... خان
خان بود که چون سلطان محمود از ضبط خراسان و تسخیر ولایت سیستان فارغ البال ... خاطر شد
بنا بر مای ... کرده بود که هر سال یکبار بغزو بلاد هند و سند ... رو ... آن دیار شد ... و
مولتان که قبلا ... ابو الفتح ... و ... بود که ...
... و ضد ... که ... باختیار ... و عاقبت مضطر ... و
بکثرت رجال ... در ... و چون از ... سلطان محمود ... بلشکر ... خویش از شهر
بیرون شد ... سلطان محمود ... و ... با ... روز ...
... قایم بود و روز چهارم سلطان محمود ... بر ... که ... بجز ...
... و ... بهادر ... و ...
... مشهور ... و ... بر ... سلطان محمود ... از دیار
... و ... از ... کافر ... بود ...
و سلطان ... بجز ... و صد و بیست ... فیل با اموال و افراد ...
سلطان محمود ... سلطان محمود ... سلطان ...
... سلطان ... ولایت بجانب فارغ شد ... در اوایل سنه سیصد و نود و شش
۲۸۶ از جانب ... دیار مولتان ... ابو الفتح نام داشت ... اجتماع
سلطان ... ابو الفتح ... سپاه ... از ...
سلطان ... که ... ملوک بلاد هند ... بود ... که ... ممالک خویش ... دهد تا او
... و ... سلطان ... دشمن ... پناه

او در غیر

اورست بقتل و غارت ملک جیپال ... و ... روزکار ایشان ... جیپال ... ابو ...
که ... و از ... سلطان ... ابو الفتح ... ملتان ...
ملوک هند ... بود ... و ... سلطان
... از ... و ... اطلاع ...
و ... که ... بجانب غزنین باز آمد
و در تاریخ ابو ... سلطان محمود غزنوی ... سال ... هند ... ملوک معظم
دیار ... ماه شعبان ... که ...
... ماه شعبان سنه ... که ...
... ماه بود و ... آن ... بعد از آن ...
خطبه ... خطبه ... جمیع بلاد ... خطبه ... کردکه
در وقتی که نام او در خطبه مذکور شود جمیع مردم از برای تعظیم او بر پا ایستند و بعد از آن ...
و این رسم ... جمیع ... شایع شد ... آنکه هر وقت ذکر نام او ... شخصی ...
تعظیم او ... و ... از ... نام او ... مردم ... و ...
شد ... مفصلا مذکور شود ان شاء الله تعالی وقایع سال سیصد و نود و هفت ...
... سلطان محمود غزنوی و ایلک خان ...
... و ... تا آنکه بعد از چند کاه ... و ...
... سلطان محمود ... و ... خراسان از ...
... ایلک خان ... فرصت غنیمت ... ولایت ... سپاهی ...
... سپاشی ... و جعفر تکین ...
بلخ کاشت ... سلطان محمود ... هرات بود ... از هراة
بیرون ... غزنین شتافت ... سباشی ...
بغزنین رفت سپاشی تکین ... و حسن ... ابو الفضل ... نیشابور ... فرستاد ...
خراسان ... سلطان ... ایلک خان ...
... و ابو العباس فضل بن احمد ... سلطان محمود ...
... و ضبط اطراف ممالک از غزنین ...
... و ...
... بجانب ... سلطان ... اطلاع ... سلطان ... روز ...
... ایلک خان ... و ...
جعفر تکین ... سلطان ... و ...
... و فرستاد ... سلطان ...
سلطان ... تا ...
ماوراء النهر ...
... سلطان محمود ...
سپاشی تکین ... سلطان ...

او را فغان و درجی سپاهی بگتین بود و در عرض مجال توقف نیافت بنا بر ... بنهاد و از انجا بنیشابور
دراید و ... [illegible]
اموال و اثقال بسیار ... [illegible]
[illegible]
... سلطان محمود ... [illegible]
[illegible]

از جانب ... [illegible]
... سلطان محمود ... [illegible]
[illegible]

عبد الله بن المنجم و انا فبر خود کردانید و چون کار روی بالا کرفت از اطراف و جوانب مردم بوی رجوع کردند
حاکم بامر الله علوی مصر کار او [illegible] اندیشید [illegible] کرفت که مقبل بن عبد الله [illegible]

[illegible]

که طول آن سی گز و عرضش پانزده گز و تختهای سیمین عریض بر تعقیب داده بودند و معلاقات و زنجیرها
بنوعی محکم کرده که جمع و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن باسهل وجوه میسر شدی القصه سلطان محمود
جمعی از ثقات و معتمدان خود را [illegible] بجانب غزنین مراجعت کرده و در غزنین
فرمود تا در میان صحرا بساطی وسیع گسترانیدند و در هاو یاقوت و [illegible] و الماس رنگ رنگ و سایر
جواهر زواهر بران ریختند و رسولان ملوک اطراف که در آن مجلس حاضر بودند از مشاهده آن [illegible]
انگشت تحیر بدندان گرفتند خصوصا ایلچی طغاخان برادر ایلک خان که بعد از
فوت ایلک پادشاهی ترکستان بوی قرار یافته بود [illegible]
مانند این نفایس جواهر [illegible] هرگز [illegible]
دیدن و این واقعه در سنه سبع عشر و اربعمائه بود **سنه سبع و ثمانین و خمسمائه** از جمله حوادث [illegible]
باشد حکم کرد که در مصر کنیسه [illegible] نصاری [illegible] و بجای او مسجد بنا کردند و
[illegible] کنیسه و اعمال خلایق بنا رابع بودند و بعد از آن [illegible]
بود [illegible] نصاری [illegible] بلاد اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] صلیب [illegible]
[illegible]
القصه بعضی از نصاری و یهود [illegible] سلطان [illegible]
از روی نفاق مسلمان شدند [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سنه تسع و تسعین از جمله حوادث [illegible] سلطان محمود غازی [illegible]
بلاد هند و [illegible] و [illegible]
بجانب غزنین مراجعت [illegible]
سپاه اسلام [illegible] هند [illegible]
[illegible] محمودی [illegible]
بحضرت سلطان محمود فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
هند معتبر بود [illegible]
هند حاکم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] حاکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

که در [illegible] سفارت [illegible] چنانکه [illegible]
در [illegible] **سنه ست و عشرین و اربعمائه** از جمله حوادث [illegible] محمود غزنوی [illegible]
والی آن دیار [illegible] محمد بن سوری بود [illegible] محمودی [illegible] سوری [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] بجانب [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طبقات ناصری و [illegible]
تاریخ سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
حکومت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن سوری [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن سوری [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمد سوری [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ... و در آن وقت [illegible] خراسان اهل حدیث ابو الطیب صعلوکی بود [illegible] در مجلس او [illegible]

[illegible] صعلوکی [illegible]

[illegible] الملک [illegible] سلطان محمود [illegible] ترکستان [illegible] طغان خان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

مجلس [illegible]

[illegible] سلطان ابو [illegible] طغان [illegible]

[illegible] سلطان محمود [illegible]

[illegible]

ذکر طلوع

از سکناه ایشان در کوهستان و دروی بعز بینه آورد و ادوعی ابناء الضیف شاران غرجستان است در تاریخ روضه

الصفا آورده که اهل غرجستان حاکم خود را شار خوانند چنانکه ترکان خان و صفویان را شاه نامند و از ایام

دولت سامانی تا ایام سلطان محمود حکومت غرجستان به شار ابو نصر تعلق داشت و چون پسر شار ابو محمد بن رشید

و پیر ملک غرجستان استیلا یافت شار ابو نصر حکومت بدو گذاشته بمطالعه کتب مشغول شد و مجالست اهل علم و

مصاحبت ارباب فضل پرداخت و نعیم باقی بر لذت فانی اختیار کرده ببلاد اطراف و جوانب اهل علم و

ادب روی بدرگاه او آوردند و از صحبت او محظوظ و بهره مند می بودند و شار ابو نصر در ایام طلب و تحصیل

مطالب همگنان بعهد و سع خود سعی می نمود و در حینی که ابو علی سیمجور در ملک نوح سامانی شد بود حوالت شار را

در قید اطاعت و ربقه انقیاد در آورد و بتقویت باس ایشان در حقوق آل سامان امکان داشت از انفاق وی

اباء و امتناع نمود بنا بر این ابو علی ابو القاسم فقیه را با طایفه از ابطال و ارباب شجاعت و جلادت بمحاربه ایشان فرستاد

و ابو القاسم بعد از قطع کوهستان ببلاد ابو علی بر شاران رسید و بعد از اتفاق محاربات بسیار ایشان کار بر ایشان تنگ آمد

ایشان از مقاومت ابو القاسم عاجز آمده اند دارالملک خود بیرون رفتند و بیرون رفتن و ابو القاسم بلکه ولایت غرجستان در

قلعه که بحصانت و متانت مشهور بود و فراز آن در غایت ارتفاع بود ایشان در آنجا متحصن شدند و ابو القاسم بر غرجستان

استیلا یافت و در آنجا توقف نمود و چون امیر ناصرالدین سبکتگین بخراسان آمد شار ابو نصر و پسرش شار

ابو محمد هر دو نزد او آمدند و در سلک خواص امیر منصوب شدند و چون ایام دولت سلطان

بانتها انجامید و کوکب اقبال یمین الدوله ابتدای کمال او طلوع نمود عتبی که مولف تاریخ یمینی است برسم

رسالت نزد ایشان فرستاد و شاران سر بر خط اطاعت سلطان محمود نهادند و شاران بعد از عتبی را بعنایت

دقیقه در تعظیم و تکریم فرو نگذاشتند و امتثال امر سلطان محمود نموده در تمامی ولایت خود خطبه و سکه

و وجوه دنانیر و دراهم را بالقاب یمین الدوله زیب و زینت داده و بهمه اهتمام عتبی متابعت سلطان و

شاران عتاب بر خود دیدند و محبت و مودت رسید و شار ابو نصر که او را شاه سار می گفتند بخدمت

سلطان آمد و سلطان محمود او را از جمله مقربان خود گردانید و در تعظیم و تکریم او مبالغه نمود و شاه سار

در خدمت که در بلاد زمین سلطان محمود می بود از روی عزت و جاه بسی حرکات ناملایم از وی بظهور رسید و

اکثر اوقات کلمه چند از زبان او بیرون می آمد که مستحق زجر و تادیب بود سلطان محمود از غایت لطف و

مرحمت که با او مبذول داشت در اصلاح تغافل می ورزید و او بهانه ای می جست تا آنکه شاه سار بعد از چند

از خدمت سلطان رخصت مراجعت بوطن طلبید و سلطان او را بخلعتهای ملوکانه و تشریفات گرانمایه مخصوص نمود

و چون شاه سار بغرجستان رسید باز بعادت خود حکومت آن دیار گرفت و به مطالعه کتب مشغول شد و بعد از چندی

سلطان محمود عزیمت بلاد هند نمود و حکام و ولاة اطراف و اکناف را طلب داشت از آن جمله بطلب شاه سار

ایلچیها فرستاد و او بمعاذیر و دفع الوقت بمقام تمرد شد و بعذر بیماری تمسک نمود و در این سفر با سلطان

همراهی نکرد و چون سلطان محمود مهم هند را بر حسب مراد خود باتمام رسانید وزیر خود را بجهت تنبیه شاه سار

روانه غرجستان نمود و چون اراده او بفتح و ظفر مقرون گشت باز دیگر شاه سار ابو نصر را خبر رسید و

طلب نمود و چون سلطان محمود انتقام کشیدن از وی را منظور داشت کسی بفرستاد که ترتیب کرده و خود را اطاعت شاه سار را ابا نموده

ان می معاودت بجهت برگشتن بود و حصانت قلاع و مضایق خود را مغرور می بود و مستظهر سلطان را مطلقا

التفات نمی نمود و عصیان و مخالفت را بر همگنان ظاهر ساخت بنا بر این یمین الدوله سلطان محمود

ارسلان حاجب و التونتاش را با لشکر فرستاد و ایشان بر روی غرجستان نهادند و ابو الحسین زعیم مرو رود را

در سلک اهل و بحکم انقیاد و اطلاع تمام داشت همراه خود برده و بقصد شاه سار از آن کوه تاه کردند

شاه سار

شاه سار ابو نصر ملک آن حضرت بعین الیقین مشاهده نمود که از این مهم با نجاح و کامیابی و رهایی ایشان

مشکل و این کلیه نابود می شود و دست اعتضاد و مجاهدت التونتاش را از حرکات ناپسندیده بدر خود را

بخدمت التونتاش رسانید و در مقام شفاعت شار ابو نصر در آمد و چون اعوان و انصار باز بدرگاه یمین الدوله رفتند

شد و حکم صادر شد که شار ابو نصر را باعزاز و اکرام تمام بحضرت فرستند اما پسرش را با زنجیر و بند بیاورند

ایشان چون مدتی در قید و ایام ابو علی سیمجور ایشان در آن قلعه متحصن بودند و قلعه متحصن شد و التونتاش

تاش و ارسلان حاجب روی بآن قلعه آورده در کوه و دامن آن ایستادند و چندی جنگ کردند و بضرب انواع

منجنیق و نحو اینها آن قلعه را با زمین برابر کردند و شاه سار که چاکری از حکومت بلاد غرجستان نزد کسی

با خود نگرفت شد تا آنکه امرا و لشکر نموده از قلعه بیرون کشیدند و وی را بندی و در جای خاص داشته بود

و وزیر شاه سار که وزیر کشیش نبود بفرار وی ایشان را نخستین دریافتند و او را فریان یمین الدوله رسید که

التونتاش شاه سار را بند کرده مصبحت بفرستند و بآن جانب فرستاده شد گویند که غلامی که مهم

شاه سار بود و محرمیت که پیش از وی بعزیمت مخالفت خویش علم نوشته از بیاری و اعتماد وی بیدر نامه ها

شاه سار را تکلیف نمود که چند غازی با وی بعضی روز مخاطر نزدیک و شاه سار هم چند از وی حفظ امتناع نمود

فاش نکرد و غلام سلطانی چون مطلع گشت ناچار شاه سار قلم بر داشته و نوشت و بعد که احمد بن زید اربع

جشم بیرون دویدن کار بود اجناس الاکرم و تقصیرها که اعمال شنیعه وطنات شیعه و بمکیس فرستند و ضایع

ساختن امول امراء بتحصیل زکوات خویش خاطر نشاد نشد و بفایده که یکجا کرد و زکات خرج علی الاطلاق

در راه خیرات و باج و مال غیرت نشود می کرد و هر روز با مردم بحسب با کلیه اهل ارث وحتیق

استغفال لادری و فانهم را با داد و با وی و ملکی و وجه معیشتی و دست ها که برده عقیده خویش که شید در جاه

در نکاح منزلتی از شاه مذکور که در زمان سلطان و امان عاقبت بوطن باید رسم مزاری نمودند و تجربه کاری

نمود که اکنون القصه شاه سار از روی عصب که از روی کارخوش صادر از حرکات اقدام سار یکدیگر شد می

داشت در مقام مبالغه و اطناب نمود و بسر نامه مهر کرده بدست غلام داد و چون این نامه بجانب شاه

رسید و مضمون آن اطلاع یافت و دود اندماغ آن ضعیفه بیرون رفت و با خود گفت که بقیه دشمنان

و هلاکت عزیز دشمن مرا بانواع قبایح منهم ساختند و تا بیرون از آن شوهر خود را بخانه زنان کرده

با آنکه صفا داشت از آنجا از بیرون رفت و در کوی شدید نهان شد و غلام بعد از چند روز شاه سار را گرفت

رسانید و معلوم خانه خود شد و بعد بر سر لحد او هیچ اثر باقی نماند غلام جراحت شده و خانه اکثر او

دیگر خانه را که مانند طلبسانی ما دم کرده بود چون بیابان لوط خشک و خالی افتاده نزد از آنکه اینوقت الی و نه

از عقوبت وی سکان آن سلاسل کاکا اندروی بعجب حقیقت حال از ایشان پرسیدند ایشان صورت ماجرا و قبایح و فضایح

کردن شوهر بود گفتند غلام فریاد برآورد که مرا این خبر تمام القصه بعد از آن که شاه سار را بجنب سلطان

بردند این حکایت را بسمع او رسانیدند سلطان بسیار بخندید و گفت هر که شاه سار را بعد الایمه بحق تقصیر

کرده اند و با وی بطریق عزت و حرمت زندگانی کنند تا آنکه هیچ خواهد بود بعد از آن حکم شد که شاه سار را

از برای تادیب بعد ست دیگری چند تا زیانه بر بسته بودند و در مجلس با ذکر ایستند و او از آن مخرور و زنا

انجه شار رضوان ارزانی وجه خبر بیش نادرند و ما بحکم او را پیش معاش کرده که یمین الدوله از این اطلاع دارد

رسانند و شاه سار از آنجا که یکی از غلامان او را منظور نظر او بود در حضرت هند بذرقه راه

می کرد و مقیاس سلطان شیر بود که در اصحاب بی زار وصف یقیه بکنند اما در کلام در نفی و بند بعد هر ماکث

بعد از آن یمین الدوله شار ابو نصر را از مراجعت بضایع محرو سراخ انکار نمود و ضیاع قطعه

کرد و هشتاد و شش از ابتدای هجرت و بهاء الدوله از بغداد بقلم نموده تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن جنیدی
شاد ابو نصر را در ... جامه خود جای داد تا در سنه ست و ثمانین و ثلثمایه هجری وفات یافت و در
از جمله خیر البشریه امرا و ارکان دولت شمس المعالی قابوس و شمگیر بعد از آنکه هژده سال در قلعه بند کرده بودند و سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه
پسرش فلک المعالی را بجای او بر سریر سلطنت نشاندند با عزو رفعت ... تا قابوس در رشید جرجان ...
ایشان را اطمینان خاطر حاصل بنا بر آن باتفاق نموده قابوس و شمگیر از آن قلعه هلاک کردند گویند در همین
زمستان قابوس بیهقه و بعضی افتیی جامها که در بود که بابان جامها را بر او پوشیدند تا از سرما هلاک شد
در همین سال ابو الملک خان در ترکستان وفات یافت و برادرش طغاخان در ملکوت او ... شد و
فوت بهاء الدوله ابو نصر بن عضد الدوله دیلمی هم از جمله وقایع این سال است و بعد از فوت بهاء
الدوله پسرش سلطان الدوله در بغداد و عراق عرب حاکم شد و در همین سال ابو الحسن اندلسی با سلیمان بن حکم
اموی بحرب رفت و محمد المستعین بالله لقب کردانید و هم در همین سال از دار الخلافه بغداد مکتوبی آمد و جمیع
فارقین و دیار بکر با ابو نصر مروان کرد حوالت شد و او را لطف ... رسم ... بود و
نصیر الدوله لقب کردانیدند و ... از جمله وقایع این سال آنکه خلیفه مصر حاکم بامر الله علوی
مکتوبی بسلطان محمود یمین الدوله نوشت و او را به ... دعوت نمود و سلطان ... و
او انداخت و از مکتوب او در حضور ... سوختند و ... خلیفه
قادر بالله عباسی نوشت و ابن حجر ... در تاریخ خود آورده که در رمضان المبارک این سال شاه از جانب
مشرق بطرف مغرب افتاد که شعاع آن بر شعاع ماه غلبه داشت و هیبت بزرگ ... افتاد و ... شد و ...
بی ... زمان ... از شعاع او ... در همین سال در بغداد ... مسلمانان و نصاری
جنگی عظیم شد و ... در بغداد ... بغضارت ... شد و ایشان
... رو ... فرو ... قرار یافتند ... و ... شریعه
مزار محمد ... سلطان ... در ... شعار دین خود ... اظهار ... بعضی از مسلمانان
... نمودند ... در ... بغداد ... ببعضی ...
... بسلطان ... مسلمانان ... بجنگ ...
رسید که ... بغداد ... در مسجد ...
... قادر بالله ... شیند ... در مقام ...
... تا آنکه خلیفه ... بغداد ... مسلمانان ... عام ...
و جمعی کثیر از نصاری ... رسانیدند ... و غارت نمودند ...
... خود ... صلح ...
در ... تا او را امان داد ... خلیفه بود ... و ...
در سنه و ... ... از ... جمله ... قادر بالله ... مجلس عظیم ... و ... بامشورت و
... تمام بود ... خلافت قرار گرفت و ... قرار ... و ... در ...
الدوله ابن بهاء الدوله ... نگاه ... ایشان بود ... خلعت پادشاهانه ... و ...
باشید ... مرصع ... و ... داشت بعد از آن ...
... و ... آن ... و ...
مشرق و مغرب ... کرده و از جمله وقایع این سال آنکه یمین الدوله سلطان محمود از غزنین

بالشکری گران روی بکوه سوی هندوستان شد و ... راجه هند که در ... بود حکم
... الدوله ... هندی ... نعمت ... باطراف و جوانب ممالک
... لشکریان ... یمین الدوله ... بیلا ... او ...
... در ... یمین الدوله ...
... ابو عبد الله طائی ... او ... و ... سپاه ... هند ...
... یمین الدوله ... بسوی ... ایشان ... سپاه ...
... بیلاد ... بکو ... هندو ... لشکر ... از اطراف و جوانب
ممالک او ... بنا بر ... لشکر ... اسلام ...
و ... در ... ایشان ... یمین الدوله محمود ... با لشکر
و ... هر کجا ... لشکر ...
... هند ... جنگ ...
... لشکر ... سپاه ...
...
... راه هند ... آمده ... سپاه ...
... ابو عبد
... الطائی ...
... ابو عبد الله طائی ... هند ...
سپاه هند ... لشکر ...
... لشکر ...
... ابو عبد الله طائی ...
...
... یمین الدوله ...
... ابو عبد الله طائی ...
... ابو عبد الله طائی ...
... یمین الدوله ...
...
... سلطان محمود ...
...
... سلطان ...
...
...
...
... غزنین ...

از کفش در خانه و رخت منع نمود و مظفر ابن جبار از زمان القتل رسانید و حاکم ابراهیم احمد و حاصلی در ابراهیما
خراب کرد و کرد نامی که در آن معبد هلاک کرده و بر زبان آنجا تمنای مردم می فرستاد که از احوال آنجا خبر گرفته
با وجود این ها القصه که بجائی رسید که اهل فسق و عشق و ملک لذات ملاهیات منع داشته دو کلف
الله نفسا الا وسعها و از عجایب امور آنکه در این زمان که حاکم با ... در باب منع بیرون شدن زنان
اتفاق داد در العلم داد زنی از خانه بیرون آمد من در قاضی مصر رفت و گریه و زاری آغاز نمود و
گفت ای قاضی ... مرا از یک برادر هیچ خویش و قرابتی نیست الحال الیه در استکان برادر
صعب شده بجائی رسید که امروز و فردا از هم بگذرد و من میخواهم که صورت او یکبار بنظر او ببینم
اتعوض قاضی القصه مقرر فرموده که قاضی او رفت شد و کسی همراه او کرد که در آنجا ...
رسانید ... آن عیار ... خود را قفل کرده متوجه خانه معشوق خود شد که برادر بیمار وا نموده
بود و آنجا ... کانشکار ... قاضی را رخصت داد و با معشوق بعیش مشغول شد چون بامداد و روز شد
شوهر ... از آنجا آمد ... که در خانه مقفل است بغیر امانت ... تحقیق نمود ظاهر شد که فرش
از قاضی رخصت شده بخانه معشوق خود رفته ... از روی اضطراب تمام نزد قاضی آمد ... قاضی
... گفت ... خود را اذن ... او هیچ برادری ندارد ... بخانه نزد معشوق خود رفته قاضی را ...
جرئت اقدام ... حاکم ... الحال ... حاکم ... اعلام
کرد و حاکم بسبب ... قاضی ... ماجرا ... کرد ... باید ... قاضی همراه او ...
کرده بود ... انفاقا ... و ... مست
نشسته بودند ... که کان الحاکم ... هر دو را ...
حاکم بعد از تحقیق ... معاملات ... که از ...
... و از جمله ... ابو عبدالله البیع نیشابوری صاحب مستدرک حدیث و
تاریخ نیشابوری ... هشتاد و پنج سالگی وفات کرد و در سنه خمس و اربعمائه
از ... سلطان محمود ... هند کرد ... اتفاقا ...
... تمامی ...
... سلطان محمود ...
... سلطان ...
در اصفهان ... فخر الملک ... بهاء الدوله ...
بقتل رسانید ... فخر الملک ...
... بغداد ...
...
... فخر الملک ...
اعتبار ... فخر الملک ...
... فخر الملک ...
... فخر الملک ...
...
...

در میان سپاه هند نایب گشتند هر یکی از امراء ... لشکر یمین الدوله مالك صد و دویست ...
بلکه زیاده از بیرون ... بودند و ... یمین الدوله سلطان محمود ابن فتح نمود ... مکتوب خلیفه
عباسی قادر بالله نوشت که ... خراسان ...
... خلیفه ...
... یمین الدوله ...
...
... ابو الحسن
جمعی کثیر از بنی خفاجه بقتل رسید و محمد ...
... و در سنه سبع و اربعمائه ... از جمله ...
که ملقب بناصر الدوله بود و قادر بالله خلیفه ... ابو النجم ...
و ... تعلق داشت ... وفات یافت
...
...
...
... تاریخ ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
... عضد الدوله
... عضد الدوله ...
...
...
...
...
...
... الحاکم ...
...

مقدار ... امیر ... با لشکر ... اهل ... خود ...

چون خبر ... سعادت ...

[illegible]

وچون ... حرب ... سلطان ... محمود ...

[illegible]

ذکر ... مسعود و مودود ...

[illegible]

و بخدایان از کوشش ... اتفاقاً بعد از کشتن ابن ...

... سلطان الدوله ...

[illegible]

... سلطان محمود ...

[illegible]

بعد از قطع منازل و مراحل بجود و دانه و لاهور رسید قلعه‌ای دید که معاذ [illegible] و خنجر یلان کارها
هر چه همه علاقات محکم حصاری [illegible] ... و چیغه
چون نظر ایشان بر کثرت سپاه یمین الدوله افتاد و از [illegible] ... ممالک هند
[illegible]

روز بعد یمین الدوله با معظم سپاه خود از عقب گذشته بود و با جمعی [illegible] و شجعان با سپاه آمد
و عرض [illegible] ... سلطان محمود کرده [illegible]
چون [illegible] سلطان محمود [illegible] اعمال و اشغال [illegible] و در جای محکم [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
آمد و یمین الدوله از این جهت بسیار از وی [illegible]
[illegible]

هزار هزار دینار و اصناف خزاین خاص یمین الدوله شد غیر از آنچه سپاه او تصرف نموده بودند و هم بوده و برده
بعد از آن بجائی رسید که عدد و کثرت غنیمت بهای ایشان از ده درم درگذشت چنانچه حبشی که از بوده‌ها
جهت او را خرید کرده بود عدد عشر آن بیعها به پنجاه هزار درم رسید و انهزام عطا الدوله را واز
قیمت خاص چند برای سیصد و پنجاه و شش فیل بدست یمین الدوله افتاده بود و این فتح از
مطلع آفتاب ناصیه بمغرب رسید و چون یمین الدوله بفتح و فیروزی از این سفر مراجعت نمود
فرمود تا در غزنین مسجد جامع بزرگ بنیاد نهادند و از اطراف و جوانب هند صناعت درختان
موزون و غرایب درختان نقل کرده در صحن آن جامع نشاندند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر
و رخام بود مربع و مسدس و مثمن و مدور برآورده بودند بطرز دیگر بنقشها از صنایع و طرحی
آن عمارت متحیر و مدهوش میماندند و چون از بنیاد اتمام عمارت حکم شد که انواع زینت و
فرش و قنادیل انجا بترتیب و تزیین آن اشتغال نمایند و در وقت آن مسجد را عروس فلک نام کردند
و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند بمقابس و غرایب نسخ انواع علوم مشحون کردانیدند و
اوقات و مستغلات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف کردند و چون یمین الدوله را میل بخیرات و مساجد
و مدارس بسیار بود بمقتضای الناس علی دین ملوکهم هر یک از امرا و اعیان دولت او بنای مساجد و
مدارس و رباطات و عمارات مبادرت نمودند چنانکه شهر غزنین از کثرت عمارت عالیه و ابواب البر
بمرتبه‌ای رسید که از غیرت بهشت برین بود و از جمله هنرهای نفیس که یمین الدوله از هندوستان آورده
مرغی بود در هند که هر گاه اطعمه مسموم بحضور او آوردندی حاضر کردند فی الحال از چشم وی
آب روان شدی و اضطراب کردی و دیگر سنگی یافته بودند که هر گاه زخمی عظیم بودی آن سنگ را
بآب سائیده بر آن زخم نهادندی التیام پذیرفتی و در همین وقایع ایلک خان طغاخان پادشاه ترکستان بود
و با وجود ... و ... طغاخان در صیانت بلاد و ملک ترک ... میانه اهل علم بکثرت علم و فضل امتیاز
داشت و در میان اهل علم و فضل کامل و مجتهد بود و بسیار ترکمانان و کفار را مشرف باسلام گردانید
چنانچه در بعضی تواریخ معتبر آورده‌اند که ... طغاخان ...
کفر بقتل رسید و صد هزار دیگر اسیر کرفت و چندان غنایم از ظروف طلا و نقره بدست آمد که عشر
عشر آن متعذر بود و بعد از فوت او ابو المظفر بن ارسلان که ملقب بشرف الدوله بود بجای وی بر
سریر حکومت نشست در ترکستان و ماوراء النهر اما جمیع ولایت طغاخان را ضبط نتوانست نمود و اکثر
ولایات مشرق را ملوک ترک متصرف شدند و در همین سال ابو جعفر ... از سلاطین دیالمه صاحب کرد
البلاد الدولة ابو سعید ... بود در ... وفات یافت و ابن صاحب کرد بسیار مرد
درانیدی ... بود و در ... بغداد ساخت و جمع اورد و بیشتر ... کتابخانه‌ها
عزیز و ... داشت ... و ... در تاریخ ابن کثیر مسطور است
که صاحب ... وفات ... عمارت ... بغداد ...
منطور بنا شد و عمارت ... تمام رسید ... در تاریخ
ابن کثیر آورده که بعد از فوت صاحب ... مرجع شده ... تمام روز دیگر
... تمام خواندن نمود ... مصحف قرآن
... از ...
... بود ...

و در خواب بیمار شد و یک از نو صحت نو پدید کرد **وقایع سنه چهارصد** از جمله حوادث این سال آنکه
در بنیان آن سلطنت علی بن مزید ابی الحسن مهذب الدوله صاحب بطیحه که بمکارم اخلاق و وجاهت
و مروت و کثرت احسان از جمیع سلاطین زمان ممتاز بود در سن هفتاد و دو سالگی وفات یافت
و سبب موتش آنکه بوی علتی دیار وی ظاهر شد و فصد کرد و بعد از فصد بازو ورم کرد و جاری شد
از هم درگذشت و شعراء عرب و عجم برای او مرثیه‌ها گفتند و اکثر اوقات ایام عمر بسیار نیکی و کرم
و احسان بنیاد و مصاحبت بود آنچه کرد از حوادث روزگار در رفع سکونت و جان بر مردم
بر این او رسید با وی بنیاه می‌داد و جای او را کاهی می‌کرد و بنام کرفته می‌داد ...
هر چند در حق ... ملوک ... رسید و قادر بالله خلیفه عباسی هم در حق او ...
طایع بالله محقق بود و ... بجای ... رفت ... علی بن نصر رفت و
... و ... محافظت او ... بجای او ...
طایع بالله ... عادت ...
... خصوصا سلاطین ...
عادت ... مطلوب ...
مطیع و قادر بالله خلیفه عباسی صفات کمال خصوصا ابن جعفر ... و مکارم صفات و مکارم اخلاق
... و کمال ... علی بن نصر
و ...
... علی بن نصر ...
... مملکت ... و ...
... قادر بالله عباسی ... ابی الفضل بود ...
... در اطراف و اکناف ...
... وفات یافت و قادر بالله ...

چهارصد و یک از جمله حوادث ... سلطان محمود ... فتوحات که او را ... بود در ملک
هند بغداد فرستاد و خلیفه قادر بالله عباسی آن روز مجلس عظیم ساخت و ... فتحنامه را بر
رؤس خلایق ... خواندند ... و ... ذکر ...
کرده ... بن ... الدوله ... بغداد
... بغداد ...
... حدیث ... ابن جوزی ... علم ...
بود وفات یافت ... ابن جوزی ...
...
...
...
...
...

... **سنه چهارصد و دو** از جمله حوادث

حاکم بامر الله العلوی که مدت بیست و پنج سال حکومت دیار مصر و مغرب [illegible] باستقلال نموده بود [illegible]
سالکی بقتل رسید و سبب قتل حاکم بامر الله [illegible]
زیاده از اندازه [illegible] معروف [illegible]
[illegible]
[illegible]
هر سحر بر حمار مصری سوار شده تنها بجانب [illegible] می رفت [illegible]
[illegible] بقتل رسانیدند [illegible]
[illegible] خواهر خود [illegible]
[illegible]
و کار [illegible] حاکم بامر الله در فن علم نجوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
معلوم شد و بعد از فوت حاکم حکومت دیار مصر بپسرش الظاهر لاعزاز دین الله تعلق گرفت ذکر
خلافت الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی بن الحاکم بامر الله العلوی المصری [illegible] از خلفای علویه [illegible]
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که [illegible] الظاهر لاعزاز دین الله ابو الحسن علی بن الحاکم در مصر
روز چهارشنبه دهم ماه رمضان سال سیصد و هشتاد و [illegible] قاضی القضاة
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الظاهر لاعزاز دین الله [illegible]
[illegible]
[illegible] الظاهر لاعزاز دین الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الظاهر لاعزاز دین الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جمیع امرا و اعیان [illegible]

ما بین شهر و آن غار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
۴۰۲ [illegible] جهاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی القضاة [illegible] قاضی ابو محمد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و در سال چهارصد و چهار از رحلت حضرت خیر البشر جماعتی کثیر از مسلمانان و علما و اهل اسلام جمع شده نزد یمین الدوله [illegible]

[illegible]

از غزنین به بلخ آمد و در بلخ متظلمان از ماوراء النهر بسیار بخدمت او آمدند و از علی تگین که در آن وقت در ماوراء النهر حاکم بود تظلم و شکایت بسیار کردند که بر رعایا ظلم می کند و رعایا و اهل صلاح از وی در رنج می باشند [illegible] سلطان محمود قصد کرد که به ماوراء النهر رود و اهل آن بلاد را از ظلم و ستم علی تگین برهاند [illegible]

[illegible]

دسم منیت مثل شراب خوردن   پس بعد از انقضاء مجلس برخاست و بمنزل خود رفت پس سلطان امر نمود که بجهت
وجهاز بقیه از هر قسم رختهای دیبا و سلاحهای گران بها و طبلها و فیلان با ساختهای زر و عصابه‌های
مرصع بجواهر و استران بردعی راهوار با جهاز زرین و کمرها و جامهای زرین و سیمین و صور جمادات و
از دیبای منسوج و فرشهای گران مایه و تیغهای هندی و عود و صندل و عنبر اشهب و معدان ماده و ثوبهای
بلند بو و مشک تبتی و جرمهای عقب و اهور و مجمرها همراه کرده اول با بر از وی اکرام باز گردانید
و تلطف بسیاری نمود و بعد از خواهش که صورت قدرخان بیکر کاده خود [illegible] که سلطان فرستاده بود
تحریر شد و بمکافات آن بیکو تن باید پس فرستاد و خود [illegible] فرستاد و اکنون مال بسیاری
فرستاد بجهة سلطان با انجیر از ترکستان و جز آن از جنبان بیک با ساز و الشد زرین و غلامان ترک با کمر و کش
درم باز و شاهین و سمور و سنجاب و قاقم و روباه سیاه و فنک و قطیفهای که از ثنیت ساخته بودند
و دستنبو و اقمشه و قراوت و دیبای خطائی و پاره عرقچین و مشک خطائی و دیگر ظرایف از دیبای
هلجی و دیبای محاسات هنگه فرستاد و بعد و سلطان با یکدیگر جانب رضا و صلح و صفوت مؤکد گشت
خزاینت بکرم بحث و بنیاد آن بنمود سلطان جماعتی را از عقب او تعقیب نموده و بعد از خبر از رود که پسر ایل
بن سلجوق در بین وقت در جانب نهار شد به بخ الدوله کمان فرستاد تا او را از انجا بر کشاد و در بند کرده
غزنین فرستاد و از انجا به هند فرستاد و در آنجا بود پس جز آنکه عبدال علی تکین در عقب او بر ساخت
محمود سلطان ابر حاجب ماکان تکین را تعقیب او فرستاد و او سعید نموده تا او را از قرار علی تکین را بدست
آورده نزد سلطان بود و این واقعه در سنه ست عشر و اربعمائة بود و در وقت که سلطان محمود به ماوراء النهر
رفته بود جماعتی از سرداران ترکمانان پیش او آمدند و از نیت امرای خود نالیدند و عرضه داشت کردند که ما چهار هزار
خانه واریم اگر فرمان شود از آب بگذریم در خراسان وطن سازیم و کوسفند و اولاد داریم و شکر را از ما
فایده خواهد رسید و ولایت را از ما فراغت خواهد بود چهار مادران دشتی ام سلطان گفت تا از آب گذشته
در بیابان سرخس و نسا و ابیورد فرود آمدند و خرگاهها زدند و در آنجاها می بودند و سلطان چون
از آب بگذشت امیر طوس ابو الحسن ارسلان جاذب بهمین پیش آمد و عرض کرد که این ترکمانان را در ولایت خویش
جرا آوردند اگر آوردن خطا بود و این حال با هم درابکش تا بعد از این کار دستی بزد ایشان را از آب مرتاتر نبود ایشد
استماعت سلطان را ازوی عجب آمد و گفت تو مردی بزه بوده و بسخت دل کسی ابر طوس گفت اگر یقین
جنیان تنخی و هم خیانت بوده که او گفت و آنکه تو دانسته ایشان با سلاح و نیلام پس سلطان از بلخ
بغزنین آمدان روز از امرای بکبار او حسن بهادان را کرد که عمارت مشهد مقدس امام هشتم را از آثار
او است وفات یافت و در سبب جها عنه شیر انداخته حضرت خیر البشر و دیر روز جانب البغله جماعتی
کثیر از اتراک و متوطنین دارالطلب شریف مرتضی علم الهدی و نظام الحضرتین ابی الحسین الزینبی و قاضی
القضاة ابو الحسن بن ابی الشوارب بغزنین فرستاد که بار دیگر کرار دیگر تجدید با سلطان الدوله سعد کنند و صوب
ابن جز بقادر بالله رسید اندیشه ناک شد و گفت غرض از تجدید بیعت چیزی دیگر نخواهد بود   و لاجرم
اول کسی شخصی قصد داد که بار از سر تو بیعت با بیکدیگر بنامه بیت کرد و تو و قاضی القضاة بفرستاد و
بسایر اعیان اصالت داشت و ایشان از حضور در غزا و دین فرنج بود و باین سبب میانه سلطان الدوله
و قادر بالله کدورتی و وحشتی ظاهر شد و بعد از رسل و رسائل بار دیگر کرا صاف شده و مردم بار دیگر
باهم و مجدد با بیعت کردند و در بین سال در شیراز سلطان الدوله بن بهاء الدوله وفات یافت در عین
جوانی در سن بیست و دو سال و پنج ماه بود و مجمل احوال او آنکه در حین وفات پدرش بهاء الدوله

در ارجان بود و چون بهاء الدوله در سنه ۴۰۳ هجری در شیراز فوت شد امراء ارکان دولت او سلطان الدوله را
از ارجان آورده بجای او نشاندند و وی برادر خود جلال الدوله ابو طاهر را بالبصره فرستاد و برادر دیگر را
ابو الفوارس بکرمان استقامت کرده نشاند و ایشان مدتی با هم و برادران دست کشیدند که ما برادر خود سلطان الدوله
مخالفت نمایید و لشکری بهم رسانیده متوجه شیراز شد چون سلطان الدوله شیراز شنود ابو الفوارس بمجرد
رسیدن بیجانفی شیراز استقرار نشد و سلطان الدوله از بین معنی اطلاع یافت با لشکرهای گران از عراق
عرب متوجه شیراز شد ابو الفوارس نیز لشکر خود را آراسته در مقابله فقال شد پس فتح با سلطان الدوله بود
که برادر بغداد رفت و بجای بود بعد ابو الفوارس خود در وقت بکرمان نهاد و سلطان الدوله بمقام انتقام
در آمد و او را تعاقب نمود ابو الفوارس نزد ملوک سلطان محمود رفت و او را عزت و احترام نمود و
در مجلسی که با دیگر شاهزاده‌ها نشسته بودند ابو الفوارس بود و ابن شمس المعالی قابوس و شکر قدیم
بود و ابن معنی برادران متعارف شد و گران آمد که حفظ هر دو بود و در همان مجلس اظهار
کرد که دیرانی ... و بعد از آن مانوره ابن بغی عماد الدوله و برادرش که مردی عرب بود و زبان کم
عمر قابوس بود و ماند سلطان محمود از دیدن ایشان گفت که کار او زیاد داشت که ایشان ملک را
بشمشیر گرفته اند و عرض ... که المها و شرف و نیز که هر دو کنند هر ایشان هم ... کشیدند
که ما ملک بشمشیر گرفتیم از اسامان القصه در بین مجلس ... بنوعی بر زبان راند و هر چند
مرد با لکا ... واضح نمود تا هم بجائی ... که سلطان فرمود تا او را از خانه تمام از مجلس بیرون
کردند روز دیگر حکم شد که او را ابتلهم از قلعه حبس نمود و تمامی ضیاع و عقار و املاک او را دیوان
ضبط کردند و از ابو الفوارس خواجه حسن میمندی که در آن وقت منصب وزارت بود تعلق داشت باز نجه
داشت بتصرف عمال او که نشستند که در مصالح خود صرف نمود و اما ابو الفوارس بن بهاء الدوله در ملوک را
سلطان محمود چندگاه با ابو سعید طائی که از کبار امراء سلطانی بود همراه کرده ستون لشکر بانوع بعزم
تسخیر عراق فرستاد و ایشان اول بکرمان رفتند و از استقرار فرستاده متوجه شیراز شدند چون در بین وقت
سلطان الدوله در بغداد بود بمجرد رسیدن ایشان شیراز را بتصرف در آوردند چون ابو الفوارس
شیراز را گرفت ابو سعید طائی را اضافه نمود چون ابو سعید خشم در خاطر نهاد از ابو الفوارس داشت و
عذر غرض از اینجا را در ود خاطر از وی جدا شد چون سلطان الدوله سید از ابو الفوارس یکبار دیگر
جانب او را از وی بکبار منحرف گردانید پس سلطان الدوله در بین وقت با لشکرهای عراق عرب و خراسان
متوجه فارس شد و چون ابو الفوارس شنید فی الحال از شیراز بکرمان رفت و سلطان الدوله شیراز
در آمد لشکری سنگین بتعقیب او فرستاد چون ابو الفوارس را از مقاومت عاجز بود بیت ... نظر بر قمادی که با ابو سعید
کرده بود روی بر رقت نمود سلطان نداشت مراغ ... آنکه بار دیگر کرمان را فتح نمود ... بیلان نمود
شمس الدوله بن فخر الدوله رفت و از انجا ببطایح آمد و در آن وقت مهذب الدوله در بطایح بود
و ابو الفوارس بنا بر عادتی که داشت مهذب الدوله با لقاء خود ... سر با سر ... او
او تعظیم و احترام بجای آورد و کمال تعظیم و تکریم بجای آورد و سرای خود بجای داد و پیشکشها
لایق کشید و در بین وقت برادر ابو الفوارس جلال الدوله ابو طاهر در بصره بود از جامها و بسیار ...
تازی برای او فرستاد و او بصره طلبید ابو الفوارس به بصره رفت و در بطیحه آن مشاور بو که مهذب
الدوله کسی فرستاد و التماس نمود که بیرون آید تا ابو الفوارس ابکرمان فرستد که بعد از بین اکرچه کی ... تلافی
آن بنماید ... پیش ... ایام القصه سلطان الدوله سخن مهذب الدوله را قبول کرده او را

باز بکرمان فرستاد و هنوز این قضیه اتمام نیافته بود که بین سلطان الدوله ظاهر شد که اکثر لشکر عراق میل
بابوعلی حسن بن بها الدوله که مشرف الدوله ملقب شد دارند و کار بجای رسید که بهرمان و غیرهم با سلطان
الدوله باو گفتند که مصلحت در آنست که ابوعلی را گرفته در بند کنی والا فتنه عظیم حادث می‌شود سلطان
الدوله در صدد گرفتن برادر شد اما خبر شد فتنه بکرمان با جمعی که سلطان الدوله ستوه اکثر مبادا
او را بکیرند در بغداد نتوانست بود چرا که لشکر نزد ابوعلی مشرف الدوله رفته بودند بنابر آن سلطان
الدوله بعد از آن بواسطه رفت و میان برادران نزاع بهم رسید و امر الامر قرار بر آن شد که مشرف الدوله بنیابت
برادر که آن ملک بود در آن عراق حاکم باشد و سلطان الدوله در فارس و اهواز پادشاه اما بعد از آن
برادر ابن سهلان منصب وزارت بفرمایند که او ملقب است بالفضل چون با ابن قرار سلطان الدوله از
واسط باهواز رفت فی الحال ابن سهلان او را بر وجود ساخت و لشکری انبوه با وی همراه نمود که ببغداد رفته
شرف الدوله را بدست آورد چون این خبر بشرف الدوله رسید لشکری انبوه از بغداد بیرون شد و در نواحی
واسط تلاقی فریقین واقع شد و آتش حرب اشتعال یافت آخر الامر ابن سهلان شکست خورد و بواسطه گریخت
ابن سهلان نیز بناه بقلعه واسط برد و مشرف الدوله وی را محاصره کرد و اهل شهر و لشکریان تنگ شد و قحطی
رسید و کار بجائی رسید که از عراق بجز رهنمای و بنیاد شدند و مردم بسیار بکشتند و حیوانات مرده
می‌خوردند و کشتنی می‌شدند و بعد از آن مدتی که کار با ابن سهلان بدین مرتبه رسید
بیمار از قلعه بیرون آمد و بعد از آن فتح مشرف الدوله نام سلطان الدوله را از خطبه بینداخت و خود را ملقب
بشاهنشاه کرد در آن ایام عضد الدوله دیلمی محمد بن مهر عم ابو کالیجار سلطان الدوله در شیراز وفات کرد
و در شیراز ابو کالیجار در اهواز بود ابو محمد بن مکرم که در غیاب ابو کالیجار فرستاد و او را بجای پدرش در شیراز
و فارس حکومت داشته تا آن که کار خود را بشرف الدوله رضا دادند و ایشان ابو الفوارس بن بها الدوله را
که در کرمان بود بحکومت فرستاد و ابو الفوارس باعتماد آنکه با بجانب ایلغار نمود پیش از ابو کالیجار خود را بشیراز
رسانید و ابو محمد بن مکرم را بکشت و پسر ابن مکرم ابو القاسم که با ابو کالیجار بود چون خبر کشتن پدر شنید
ابو کالیجار را بر فتح شیراز ترغیب و تحریص بسیار نمود و امرای شهر همه با ابو کالیجار اتحاد و اتفاق
نموده متوجه شیراز شدند و ابو الفوارس چون از کثرت لشکر ایشان خبر شد دانست که طاقت ایشان ندارد و باز
متوجه کرمان شد و ابو کالیجار بر تمامی فارس مسلط شد و لشکر و یا که در شیراز بودند روز فرصت بر
ابو کالیجار بیرون دانستند که با هم خود ابو الفوارس بیعت بر اسبه و سپاه از کرمان بیرون کنند و همیشه
فتنه شود و طایفه دیگر گفتند ما شما را که بسیار میکنیم چنانکه ...
کرمان با وی باشد و پس از آن ابو کالیجار از کرمان پیوسته لشکرها نصرت آورد در پی
وقت از آنجا بر بعد نبود لشکر بیرون امر شد و شیراز برسید و ابو کالیجار بواسطه صغر سن از ضبط مهمات
ملک و لشکر عاجز آمد از شیراز بجانب فسا رفت و بواسطه عناد و نقص اکثر سپاه بیمار شده بود
بیرون آمد و بتوقف نکرده بعو بشعب بوان رسید در بین وقت بعضی از دیالمه که خواهان ابو الفوارس بودند
نوعی نوشتند که شیراز خالی از ایشان است اهالی بر این صحبت ابو الفوارس متوجه شیراز شد و در آنجا لشکری
جمع کرده متوجه شعب شد و ابو کالیجار مجروح در کمال ضعف بود و لشکر و چندان با وی نمانده بود
در ... از توجه او بجانب ... صاحب ... مانع ... گفتند که شیراز ... باشد و ابو کالیجار
با سپاهی از اهواز رفت آنجا قناعت کند و ابو الفوارس نیز ... جماعت ... داده در
گذشت اما در شهر شیراز اعمال و کارکنان ابو الفوارس بنیاد ظلم و جور و بیداد نهادند تا آنکه مردم بجان رسید

که اکثر هواخواهان او از کرده نادم و پشیمان شدند و جمعی از سپاه او که بجنگ ابو کالیجار رفته بودند با وی
فارس تمام احضر با ابو کالیجار مکتوب نوشتند و وی را باز آمدن بشیراز ترغیب و تحریص نمودند بنابر آن کار
ابو کالیجار لشکری مستعد کرده متوجه شیراز شد از آن جانب ابو الفوارس با سپاه روی از شهر بقلعه
چون لشکر ابو الفوارس زیاده بود اما از شامت ظلم که او کرده بود در این معرکه شکست خورده فرار اختیار کرده
و بعد از آن که مکاتبه و قرار او و مجانب داراب جرد رفت و باز دیگر ابو کالیجار بر فارس استیلا یافت
و باقی احوال ایشان عنقریب بعون الله خود مذکور می‌شود ان شاء الله تعالی و در سنه **اربع مائه و پنج و خمس** ...
حضرت خیر البشر بمین الدوله سلطان محمود غزنوی بواسطه آنکه مکرر بسمع او رسانیده بودند که هندوان
در کنار دریای عمان بتی است که باعتقاد ایشان ابن خیر کن تن بتها است و نام او سومنات است و
اکثر ایشان کلام شیخ فرید الدین عطار که می‌گوید شکر محمود کالند سومنات افغان بت کاستی بود
جنین معلوم می‌شود که آن موضعی است نام بتکده است و هم چنین از سخن شیخ سعدی شیرازی که گفته
بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات نیز ظاهر است که سومنات نام آن موضع بت
و علی ای حال اعتقاد اهل هند آنکه ارواح بعد از مفارقت ابدان بخدمت سومنات می‌آیند و او هر یکی از آن
ارواح را بصنف بدنی لایق و مناسب حوالت می‌نماید بطریق تناسخ و هم چنین معتقد ایشان آنکه در جزر و مد
آنکه جزر و مد دریا از برای عبادت ... اوست و چون یمین الدوله اکثر بتها و بتخانهای هند و مشاهد آن
در هم شکسته بجای آن مساجد و معابد اهل اسلام بنا نهاده و بر او ظاهر شد که هندوان سومنات از برای
تعظیم آن بت و دوام کردنی اهل هند آن بت را ... که چون سومنات از آن بتها
که سلطان محمود شکسته است برنجیده بود و حمایت ایشان نکرد و الا او ... چشم زدن هر که را می‌خواست
هلاک می‌کرد ... اهلش چون این نوع سخنان از آن طایفه بسمع یمین الدوله رسانیده بودند در وهم شکستن
آن بت السلطان بعزیمت تخریب و انهدام آن بتخانه از غزنین بولایت هند شد و بعض سپاه از ... آمد ...
متوجه آن دیار شد و سی هزار سوار از ... و لشکر ... و جواجب از ولایت ترکستان ... اندر
در بین ... بودند و در پانزدهم ماه رمضان به ملتان رسید و چون بیابانها بی آب و علف در پیش
بود حکم شد که هر کس چند روزه آذوقه و علف بردارد و آنکه کرد سپاه ... و علیق برداشته بودند سلطان
از برای احتیاط زیاده از جزم بیست هزار شتر را آب و علیق بار کرده بود القصه چون
از آن بیابانها خونخوار گذشتند در کنار بیابان بقلعه ... رسیدند و بیابان قلعه شهر بود عین
الدوله ... آن شهر را ... قتل و غارت ... و چون ... شکستن سومنات بود ...
... قلعه ... رسیدند ... قلعه دیگر پیش آمد که همه را ... کار ... و آلات
و ادوات ... کفار آن ... که جمیع آن قلاع ...
تسلیم یمین الدوله نمودند و سپاه سلطان ... لشکر کفار را بقتل رسانیدند و اهل و عیال ایشان را
اسیر کردند و بتخانها را ویران می‌کردند ... در راه هیچ ... بسیار سپاه اسلام آسیبی نبود که سپاه
با فتح و ... و کشتن ... متعرض شده بود که ... کرده
از آن ... بود و ... سلطان محمود
بسومنات رسید در کنار دریا قلعه بزرگ ... که موج دریا ... رسید ...
دیوار آن قلعه ... می‌کردند و ... می‌گفتند که ... معبود ما ... که همه
بکیاد هلاک کرده ... قلعه رفتند و بجنگ مشغول شدند و هندوان ... کرده

کوهی که در حوالی آن [illegible] بود [illegible] قلعه را از [illegible]

[illegible]

کشوری از اکناف و اطراف هند [illegible] بتخانه [illegible] تواریخ مسطور است

که در هر کسوفی در سومنات دویست هزار نفس [illegible] زیادت [illegible] جمع می شدند [illegible]

[illegible] و در تاریخ [illegible] حافظ ابرو مسطور است که [illegible] سومنات [illegible]

[illegible] تاریک بود و روشنائی آن خانه از شعاع جواهر [illegible] بتخانه [illegible] بود

خزانه سومنات [illegible]

از این بتخانه مقدار زر و جواهر [illegible] بدست افتاد که در خزانه هیچ پادشاه

[illegible]

اگر او تند مزاج بطمع او صبر و دست الملک در اقلیم هند بسلطنت مشغول است و نیابت غایت صدق بیکرده
و دولت خواهی نموده ملکی بدین عظمت بتصرف او دادن و جهی نداده بنابرین در اقلیم مزنیاش و اطلا
نموده مملکت سومنات را بوی داده و خراج بسالانه کرده و معروض داشت که او خود بیاده مزد اقلیم
دیگر هست که مالش از غایت عداوت و مخالفت مخالف است و صاحب او چند نوبت بهادر بود فتح شده الحال
خود بهمنوزی ملک واردات عرب و هندی که معیشت تقیی است که او بعد از فتح پادشاه متوجه
حرب خواهد شد اگر سلطان غایت فرمود و دشمنان را از میان دفع کند از هر سالانه خراج کامل بشان وزایل
تحرز از عام محمد سام و غلامی یاقوت سابت دیار را جمع نموده بجانب بیخبر تیم سلطان اتقام او را قبول نمود
و سوء صورت از اقلیم شد و با فرات فرصت و اعتبار او را فتح نموده و بیاد ملک سپرده و بعد اقلیم مزنیاش
داده و همه جمع رسانید در صورت رسم و لیتی ابو بیاد خان گشت که هرکه شیعه که پادشاهی و ابکنندگان کراو
از قابل بجزد کرده و مطلقا اظهار و انقیاد او نمی کنند و هذا رسم اباو اجداد ما است که هر پادشاهی که
کین بند در پایتخت خود در زمین جای ساعی بخنی سرانجام داده پادشاه معلوم باید این است اینده
در زیر زمین مکان می دادند تا صورت آن زیر زمین گرفت و در روی زمین در رسانید و آن خانه را
هم سنگ و فرش اعم بنا نهند و این سومنات که از آنجا بدان باو می دهند و همچنین چه هنوز آنجای را
اما دهند و هرگاه پادشاه غایت دیگر فرمایند و این اقلیم را همراه بود تا اشکر فراز ضبط مهمات مملکت
فارغ شود و هر آن خانه را بسیج مکرد مشغول است ساعت و سال از درگاه معلی حلال بشنو محمود رسم و اینست
کنامداد هر اینهم چند دیگر خواهد بود بیاید الدعوه سلطان محمود بن محمدی و ابن فحوی که بخانه را
هم اعتبار به نموده و اقلیم مزنیاش اندوه و فراغ خاطر بضبط ان ولایت مشغول شد و همچنین از جهة
بیمن الدعوه و ارکان دولت صف و هدایای قیمتی و تحفه ها که هر مملکت بود تا کنون نیافته بعد
از ان بیخواهد و جزاهی و سایر تحف ایشان را جمع نموده روانه دار السلطنه غزنین گردانید و از تقیه
سلطان محمود اقلیم را ملکه تا ترسیم ممهود خود او را چکاره داده و همین الدوله چون آن ادعا شد و
صانع سازد چه می فرمود که این مرد بی گناه است و چه گناه را بیست اقلیم مزنیاش
اما چون اقلیم مزنیاش ارکان دولت رشوه های بسیار داده بود و از ایشان التماس نموده که البته
اقلیم اعتبار ستمگر تمام ارکان دولت حقوق الحقوق و النعمه بعرض سلطان رسانیدند که در حرم
قابو بی کرده رسم و اینی ایشان است و اکاذیب هدایاهای چه ها را سلطان اقلیم را بوی می فرستیم
الغصه امرا و اعیان دولت حیلها کردند که ابراهیم بن موسی فرستادند و گفتند که اقلیم اعتباری نخواهد کرد
که شما ان او که چه بود اینجا بسومنات فرستاد و چون بعد از قطع منازل و مراحل و راه بسومنات
رسانیدند اقلیم مزنیاش فرمود تا آن خانه زیر زمین را جهانیدند و قاعده ملوک سومنات آن بود که
چون دشمن از ایشان یکی بر سلطنت می رسانیدند سه تن از روی سومی بر بسیند و طعنت و این عجب پادشاه را تو بی
ان پادشاه ساخته بیرون آورده در مشرف طبعه خود می دارند تا بار گاه بعد از آن خود بر تخت می نشستند
و امصار در زیر آن تخت بیرون خانیدند اقلیم مزنیاش تزاییب تعبیت از قید سلطنت بیرون شدند و شکار کنان
مباشر سربکر و اقلیم مزنیاش اهل و بعد گشت اتفاقا همه وقتی در بیابان سیر بود که اسپ اقلیم خواب شده از
اسپ فرو آمد در سایه درختی بخوابید و دستمال سرخی بر روی خود کشید و چون صدم همه را به وقت سقوط نشد

درکوته

درکوتاه او و در ابله بود بنکر چه خود خواهد در اقلیم مزنیاش حاضر نمود و او از ثهار ادخیر صنعتی بمجالس قهر
قلعه در بی با جانوری شکار بخو و هوا منظر شد و مال شیخ افتاد و خیال کشت شاه در سرخ کرد از هوا
فرو آمد و انحنان بحکال بر دو دست و بال سرخ فرو برده که یک چشم او اقلیم مزنیاش را ازکاسه
بیرون آورد و این خبرت الحال در شکر پراکنده شد و سعی و کوشش که عظم مرتبه مفارقت این حال
حال او اقلیم عاقل کامل را در ساندید و اعیان بنا بر رسمی که در آنکشتند که نقص و عیب باید پادشاهی
نمی دانستند فی الحال او را اقلیم را ازبند خلاص کرده بوصرت سلطنت و بر تخت نشاندند و بدو بیعت هم
کردند و اقلیم مزنیاش را اطلش و ابیعت بست و بحکم در او بجواب او عود نمودند تا ابیاد که او بعد از آن
بر سامان معهود که از جهة عظمت و پاکی صفت شنیع فرستادند تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء ذکر
وقوع ایالت تشبیه الدوله بنی سبکتکین و ان دو پادشاه که بشهر فهالانی فتح نموده و حاکم ان هار در بی بود از بنی عم کرا او را
عظیم تر و شری و این عظیم بکوچ در وجود هر یک اشرافیت و بهتر از آنجا نیز جز محمد بن محمد
حکومت داده دیدن و فنون هنرت را با اختیار او کرد که بسیار بار جانا و عیان اهل خلق بسوی محمد می خورد که
همه از وی و بنی تاکید بوده و غیر اکثر اوقات در صحرای بود و شکار می کرد و در هر چند روز یک
بشهر می آمد و صاحب او احمد بن محمد ابن ماسرم سلوک کرده بود که هم هوا خواه او بود و نه غیر
بود و حکم بوده در تمام دفع ابن شد و بیمانه کرد و بقتل رسانیدند و علیا ابو طاهر ابن یوسف
شود بر بعد از نصر الدوله بن عمرو ان توشتند که او را کرد نتصرف تو می دهیم و بنابر این نصر الدوله از
قبل خود شخص بر دو همراه فرستاد که اجرای ایشان کنند و چون مردم نصر الدوله بسوی شهر رسیدند عظیم را
که تمامی مردم شهر باو بی ایمان شهر و را اکنده ساده بصلح بن مردن بر بعه از وی ایشان نموده که از نصر الدوله
شفاعت نماید کرمان شهر و قصا باو و بانکه از جعفر الدوله بنا بر شفاعت صالح بنصف شهر رضا داد و عظیم
باز کرد شت و عظیم ابرامون بعظیم و اشت و قصد بلاد نصر الدوله نموده و عرض شد او بود که چون نصر
الدوله بالتماس صالح بن مرداس بنصف شهر راضی بود و الکون با ید چند نصف دیگر او کرده تا نصف دیگر را
نیز با و گذارد و چون عظیم نصر الدوله بسبب ارکان دولت او بحث شد که عظیم بکار و ظالم است باید
او را دفع کرد اما نصر الدوله دانست که چون جواب بکنت اگر از این بکار کسی نمی بکار و ظالم باشم و طالب
صلح که عظیم ابو طاهر است بخود کشی می داشت مصنف جم کشیم القصه چون عظیم این صلح دیدند هشتم
نموده ان نصف را بخیر دانسته از نصر الدوله در حضر کرفته بر نجار فت و منصف شهر را قضا عود و نصف
دیگر را ناسب نصر الدوله در تنک بدشت و بعد از چند بعض زبان به مهمات بیرون فرساد نا عظیم ابیجانه خود
و در ان شاه مهمان باشد احمد بن محمد که نایب غظم بود عظیم را بقتل رسانید و نه گفت اینکه عظیم قاتل پدر من
اینجا با ابله که هاجع خاطر باشد چون از خانه مادی بیرون رود تو در جای او باش و محکومی کرد این ظالم تو تحت
بودی کشی فهد است که چندی که عظیم الیس با تو صفاهه کند صرا این وقت تمامی مردم مرا باشد که ترا با تو صفا کند
می کشند و خواهند بعوض بدر خود بکیرند و از هیچ کس ترسی نیست در شهر که هیچ کس بوی طاعت نکند اونیز بعوض
تخواهی شد القصه او احمد بخبر بود و ذلک پس خانه جهه عظیم را بقتل رسانید و بشهر حمیت کرد و مکشف کرد ان ملک
ایشان شهر به بیرون کرد و با او را بحبس کشیم بعوض عظیم و ایشان باین کشتن آنکه کرده جماعتی ازایشان را کشتند
در این صورت فی خاطر ذلک و تمام رجوع کردند و جماعتی را بقتل رسانیدند چون نصر بن ملک بر این حال اطلاع یافت
لشکری جمع کرده متوجه فتح شهر شد از ایشان جنگ و جدال شخصی از بنی نمیر که وزیر بهان ده اسحاق
بر پشته ای زنگ زد که زنبک از دولت بر دهر که یکی هیچ فرق نیست امر الاهد صالح بن مرداس بن نصر الدوله

ودر نهاد ابیات تضعیف از برای ابن غیظ و در عیش ابن حنبل تعیت نموده بود و باقی اموال ابن غیظ بتفصیل
[illegible]
زاده [illegible]
[illegible]

جماعتی که مادهٔ فساد و فتنه بودند از جوق الیانان با ایشان [illegible] تا از کناره دجله [illegible] در کنار نهر العقبی کار بجائی
رسید که علی بن عمران [illegible] و کار بجائی [illegible]
قتل رسید و ابو منصور و ابو جعفر هر دو [illegible] بدست [illegible] الیانان افتادند و ابو جعفر را بقصاص
ابو الفرج کشتند و ابو منصور را [illegible] علی بن عمران [illegible]
[illegible]

نبوده‌اند و کیفیت این واقعه را ابن اثیر جزری در کامل التواریخ چنین آورده که در اوایل
این سال که حاکم صاحب بود لشکر دست [illegible] معین شد که از آل [illegible] رفیع بن حسان
در جامعین بود و رفیع بن حسان شهر را تاراج و غارت کرده بازگشت و نور الدوله دبیس بن مزید بود و چون نور الدوله
او را اتفاق بود و چون رفیع بدو رفت مراجعت از جامعین راه کوفه را پیش گرفته بود در حقیقت حال ملک
کوفه در عقب او رفت و رفیع از توجه او خبر شد از راه کوفه برگشته قصد انبار کرد [illegible] رفیع بن حسان
باز که منزل بود چون با انبار در آمد اهل آن شهر از آتش زدن جامع و نامی بازارهای آن شهر بسوختند و
چون فرواش بدین حال اتفاق و اطلاع یافت با اتفاق غریب ابن قیس و ابن عشیر بن منیع رفیع
شتافتند و چون فرواش با انبار رسید رفیع بن حسان بیرون رفته بود و فرواش در انبار
توقف کرده بجانب تعقیب که حصاریست در آن نواحی رفت و رفیع بار دیگر بجانب انبار آمد انبار را
بود با کثرت عادت نمود و منبر دیگر نامی شهر را آتش زد و ذکر هیچ خانه در بیت در این شهر نماند
و در بیت منبر فرواش با اتفاق نور الدوله و ابو جامعین جاده هزار سوار متوجه رفیع رفیع شد و رفیع
هزار سوار پیش نواشت و آن با مردان باده هزار سوار از مقاومت عاجز آمد با سوار عاجز آمد که اشک میلی
توانستند کرد عاقبت اکثر فرواش با اهالی انبار اعانت نمود در رویش قلعه و خندق اعانت و
و زمستان آن سال فرواش در انبار توقف کرده و رفیع بن حسان قصد ابو کالیجار نمود و در اوج
امر او انتظام یافت و بسیار از ولایات کوفه در تصرف ابو کالیجار در آمد و بین عقیل و رفیع بن حسان
از او اثر بیرون کرد و حظر بلکه ابو کالیجار بعساران و گرانتر حال فراخاند و در سنه ایام قبایل آن غرب
و زمان کرد و حشم منزل [illegible] جمیع معز بن بادیس و اولاد او نیز مصالحه واقع شد و آن هر دو
طایفه بعهد و پیمان در اطاعت معز بن بادیس آمده خطبه‌های پادشاهانه و خواندن خطبه‌های پادشاهانه
حمزه انعام و مواعید عرب بخود دعوت نمود و در ولایت ابی مصالحه ابی مصالحه را ایالت و آبادی بیابانی و معمور شد و در این سال
فرواش بن مقلد بن منصور در حریم معز بن بادیس بود و همیشه در مقام مخالفت و معاندت بود و ادعی توده
بعد از آنکه فوت شد بجهت دعوی در آن ابو نصر شرف داده و کار او بعد از فوت نظام یافت و در دین
ابنای عم معز کسی غیر از حماد احاطت مخالفت نمود که داعیه مخالفت با معز داشته باشد و در این سال در عراق
عرب بجهت سرمای شدید که تمامی رود دجله بجانب بغداد بسته شد چنانکه [illegible] و مردم از آن
ای نوع کشتی تردد می نمودند و بجهت آنکه قبل زین سال در عراق بر عرب مطلق ظاهر شده بود و از آن نیک
ابو سعید بن ماکولا که وزیر جلال الدوله بود در این سال از وزارت معزول شد و در
اوزجال الجیش بمیان علاء الدوله ... واقع شد

سنه اربع عشر و اربعمائه

۴۰۹ انکه قبل زین سال بقتل رسید علی بن عمران محاربه عظیم کار واقع شد و تفصیل این مجمل
علاء الدوله بیرون رفته بود و همیشه از علاء الدوله بجانب [illegible] بود تا آنکه در این سال علی بن
عمران با سپهبد طبرستان ره یک اتفاق داشته اتفاق نموده و لشکری بسیار جمع آورده و از
منقوش باشند بلاد علاء الدوله را معمور نموده و در بین آنها منوچهر بن قابوس که در آن حدود امارت داشت و
شوکت تمام داشت و آن الدوله سلطان محمود غزنوی متنفر بود ملتمس گردید آن زمان که در ری مقیم بودند
القصه علی بن عمران با لشکر عظیم بهر ساعت و سپهبد طبرستان را بر لشکر او دیده منوچهر در علاء
الدوله شد و چون بدان رسید ...بی نصرت شهر را در جوار جنگ قصد ... دار ... تمام
جبال را مسخر ساختند و عمال علاء الدوله را اخراج کردند و امور را برونق بسته بتقریب که چند وقتی گذشت اتفاق

منوچهر بن قابوس لشکری بدان رسید و ایشان با سپاهان لشکر منوچهر اصفهان که مقر سلطنت علاء
الدوله بود متوجه شدند و چون علاء الدوله از توجه ایشان خبر شد قصد اصفهان کرد و چون رسید هر آن قدر
ر فاصله که امیر منوچهر ایشان را غارت نموده و غنیمت علاء الدوله امیر منوچهر از علاء الدوله ملتمس
اصرار عاقبت می‌کرد در ری بجهت خود و امرای همراه کرده بود القصه بنا بر فریفتن عسکرات در آن نفعی و قتال جنگ
کرده و در آن میان فتح و نصرت علاء الدوله بود و اکثر امرا علاء الدوله بر قانون الحالات نموده
با خصم تقویت یافت و تو نیز از کار محاربه بجائی رسید که در هر دو لشکر بسیار کشته شدند و سپهبد
دو برادر بعسکر شدند و دیگر با جماعتی قلیل بجانب جرجان رفت و علی بن عمران در قلعه لشکر تحصن
و علاء الدوله بمحاصره او مشغول شد و سپهبد که اکثر در تصرف بود از الاول در هیچ جا وفات کرد و در تکیه
بجرجان رفت منوچهر بن قابوس در ولایت روی طمع کرد و کیفیت الحال که علاء الدوله بمحاصره علی بن عمران
گرفتار دست علاء الدوله در آن اثنا مستخر می‌کرد و با وجود ابو طالب که در قبض خود کرده بود علاء الدوله
بود و از جانب او عرض قوم عهد نموده و از تو نیز در مقام عصیان و تمرد شد منوچهر علاء الدوله شد
پس با اتفاق ...جمعیت لشکر منوچهر متوجه ری شدند و با مجد الدوله بویه که والی ری بود و اکثر او قامت او
غیاب الفرکیب و معاش با ارباب دولت می‌کردند مرات متعدد قتال و جدال نموده بنام در جمیع مراتب غالب بود
رئیس ابو جعفر علاء الدوله در این حال اطلاع یافت با علی بن عمران مصالحه نموده و متوجه رفع ایشان گردید
و دیگر چون خبر شد که اکثر نشسته بجانب جرجان مراجعت نمود و علاء الدوله بویه را که علاء الدوله بود
بحسب آن نوشت و گفت چون او را تقویت از جانب خود بود حال آنکه چهار ماه منتظر بود که مراد او حاصل
نیابد و مقیم و تکیه می‌کرد از نیت که هر گاه ما با یکدیگر اتفاق نموده دفع او را بجهت خود سازیم بلکه
سعی مقصود ما حاصل شود چون منوچهر که علاء الدوله بجهت لشکر کشیده بجانب جرجان و تسخیر ولایت
منوچهر بود که خبر یافت علی بن عمران و بلکه او منوچهر نوشته بود و بعد از آن علاء الدوله در آنجا رفت علاء الدوله ترک
محاربه جرجان نموده و بار دیگر استیصال علی بن عمران از او بجهت خود دانست عازم بجانب قلعه لشکر منعطف نموده
علی بن عمران چون از توجه علاء الدوله خبر شد از منوچهر مدد طلبید و او شش صد سوار و جمعی کثیر از پیاده با
یکی از امرای خود همراه او فرستاد و علاء الدوله چون او در قلعه لشکر محاصره نمود کار بجائی رسید که قوت
ایشان اهل شد و مردم مضطر و حیران شدند و چون علی بن عمران دید که کار بر مردم بسیار تنگ شد و از اهل
مقاومت نماند و مدد از هیچ جانب مقصود نیست بالضرورت بضرع و زاری در آمد و بتضرع و مردم در میان آمده
کرد علاء الدوله از کشتن او درگذرد و او را بجای بنایب علاء الدوله فرمود که بجهت شهر جمیع اهل قلعه را امان داد و
انکه گشته که او در حرم ابو جعفر جمعی بسیار در وصول لشکر امیر بکر از قبل منوچهر بود او را و اهل آن را امان داد
تو درخواست نمود قلعه لشکر و ولایت که از او گرفته بود عوض ولایت دیگر بجهت علی بن عمران اندر اوقات
و بعد از آن جمیع شرایط را قبول کرد و ابو جعفر بابکان منوچهر بود او فرستاد و علاء الدوله به عوض
آن قلعه و ولایت دیگر بابو جعفر داد و در آن ابو جعفر فی الحال بحضور شاپور رسانید و بر سر منوچهر دار اعتبار
کرده علی بن عمران بجانب سیستان رفت و قلعه لشکر ... و بعد از آن منوچهر در مقام طلب عفو و مصالحه
در آمده کسی بحضور او طلبید و علاء الدوله آن را قبول کرد و نزد منوچهر فرستاد و در این سال اهل
بطیحه با ابو کالیجار بغیان و عصیان نمودند و جزء آن جماعت ابن نوه که ابو کالیجار ابو محمد بن باباشاذ
که وزیر او بود بجهت تحصیل آن ولایت فرستاده و ابو محمد جوان مرد بی ظالم طبیعت بود بسیار ظلم و تعدی
که در آن ولایت خصومت و آزاد منجر شده که ذکر آن ... بمذاکره جماعت اهل بطیحه شد انک امد

ایشان جلادت و سطوت کردند و هاشمی که باقی مانده بودند بایکدیگر اتفاق نموده پیش ابو عبدالله الحسین بن بکر
الشرابی که قبل ازین صاحب ولایت بطیحه بوده کس فرستاده التماس نمودند که بزرگی در دولت و جمعیت مخصوص
انکه همه در زیر حکم خود در آرد با بطیحه آید و ما و اکثر رعیت قدیم شماایم از جهت ظلم ابن ابی الغنائم سر به کوه
در زیر حکم خود در آرد با بطیحه آید فلاح و هدا الامر ابو عبدالله ببطیحه آمد و مردم ان ولایت با وی بیعت
و عیش و تسلط شاهنشاه ابن ابی الغنائم را ... و استیلای حال او ... کردند بعد از آن ابو کالیجار طمع الملک
و الجاد نهاده در ابواب ولایت کرد و مردم خود را بجهت تحصیل اموال بدان ولایات فرستاد و بعد از آن باز گفت که
کشتیها را جمع نموده با بطیحه رود بنا بر آن موضع حاضر باشند تا غلامان بجهت حمل کرده کشتیها آورده از اطراف
ولایات بلاد السلطان و لایتر باشند ابو محمد وزیر از بنی یحیی بن زاده دولت شاهی دانسته چون با ابو محمد
وزیر جمیع مردم خود را از برای تحصیل اموال دیوانی در ولایت متفرق ساخت ابو عبدالله فرصت غنیمت
دانسته با جمعی کثیر بجسر رفت و ابو محمد خود را از آن خانه بجانبی بیرون انداخت و اهل بطیحه خانه او را
غارت کردند و مصادرات او را از ولایت بر قنطره نموده بعد از آن ابو عبدالله مقرر شد و بعد از آن ابن
ابن مرّانی با لشکری از شیراز متوجه شد و ولایت بطیحه شد و ابو عبدالله نصیب طاقت مقاومت نداشت ... الجاد
ولایت که بخشیده بود و دیگر بار بجزیره رفت و بر او مستولی شد و بعد از آن ... و در سنه مذکوره ابو کالیجار و ...
ابو الفوارس جهان تجار و بلخ نصیبیاد ... بخاطر ابو کالیجار رسید و بشرط آنکه ابو کالیجار هر سال از خراج مملکت خود
بیست هزار دینار بجهت ابو الفوارس و هر ... فرستاده باشد و در سنه اربع ابو القاسم بن مکرم ... فارس
جهل و شش سالگی وفات یافت و قبل از فوت او بچند روز با امرا و یاران خود وصیت نوشته و صغیر فرزند
گذاشته بود و بعد از آن ابو بشیر بن ... دفن کردند و اعیان دولت او بحسب وصیت در ... او را
دفن کردند و در سنه اربع در عراق و بغداد که ... از آن ... روی داد و اعتقاد ... بود
... شاخ ... سنه ... و زیر مردم ... و جمعی ... بودند که ... و ...
... و ابن خلیفه و ... که ... وفات یافت و فعل ...
ارسال جلال الدوله از بصره ببغداد آمد ... خلیفه ... استقبال ... و جلال
الدوله نزد خلیفه ... نموده و ... بر ... خلیفه و ... جلال
الدوله را دیگر ... بسر ... و بعد از ... خلیفه بجانب دار الخلافه ...
و جلال الدوله ... امام ... موسی کاظم ... زیارت ... و بغداد
از آن ... جلال الدوله ببغداد قرار گرفت ... سه نوبت ...
نماز ... و خلیفه ... مخصوص ... جلال الدوله
از ... و ... و خلیفه کس فرستاده ... و نوبت
... پنج نوبت ... ذکر حال ابو کالیجار ... ابو الحسن ... جلال الدوله ... مقام
... ابو علی ماکولا ... بر او ... رسوم ... طلب ... و ... کردند
و جلال الدوله ... ابو کالیجار ... جلال الدوله ... بغداد ... اهل
و ... بغداد ... بجانب ... خلیفه قادر ... جلال
الدوله ... شده ... بسال ... و ... بالله
نزاع شد و ... جلال الدوله ... جانب ... کرد و ... و ...
بیرون آمد ... و نزاع میان ایشان روز بروز زیاده می‌شد و چون ابو کالیجار در بغداد

اطلاع یافت ...

اطلاع یافت و جمال الملک را فرستاد و بصره را از دست ملک عزیز گرفته بعد از آن شیخ جسره ابو کالیجار حکم کرد
که خطبه بنام ابو کالیجار خوانده متعلقان و نوکران جلال الدوله را غارت کردند و جلال
الدوله چندان اراده کرد که بعد فتح بصره ابو کالیجار قیام نماید لشکر او بسبب نقص رسومات الحاعت
اتفاق ننمودند و جلال الدوله متفق اهل بغداد اکثر ... جمعیت بجانب ... بغداد را
مصادره نموده هر کس را که از تعذر گذشت ... از سپاه خود ... و اطراف بغداد از دیگری
بسیار آزرده شدند و در سنه ... ابو الفوارس والی کرمان در آن ... ابو کالیجار
بجانب بصره رفته بود لشکر ... فارس ... اتفاق ... و ...
کردید بنا بر افعال ... حضور ... از سلاطین در راه وفات کرد ... بسبب ظلم ...
... ...
تا ... زبان ... و ... و طلب ... کرده
کرده ... در ... تا از ... سپاه ... شده و ...
ابو الفوارس ... دولت و امرا ... بطلب ابو کالیجار ... در ... از
... ابو کالیجار بعد از ... تا ... ولایت
... ... در ... بوده ... ابو کالیجار در کرمان
... ... لشکر ... متوجه ... جلال
الدوله از بغداد لشکری ... و ... بسبب ...
امرا و اعیان دولت جلال الدوله ... چون ... سپاه ... که ما
... لشکر ... ابو کالیجار ... در ...
... جلال الدوله بن فخر الدوله دیلمی ... وفات یافت و
... سلطان محمود ... و ولایت ... و قبل ازین
... ابو کالیجار ... شده ...
نزد جلال الدوله فرستاده ... که ... ملک ... کرده
... ... تا ... ملک ...
... ابو کالیجار ... که ... بغداد ... بعوض ...
جلال الدوله ... ولایت ... و ابو کالیجار ... جلال
الدوله ... جلال الدوله ... ابو کالیجار ... و ولایت ...
... ابو کالیجار ... از ایشان ... تمام اموال ... و ...
... ببغداد ... و ابو کالیجار ... در ... و ...
... از ... با وی مخالفت کرد و ... و باقی اموال ایشان ...
... و در سنه ... منصور بن حسین ... که ... بهرام ...
... یافت و ... جزیره ... و ... منصور ...
... جزیره ... ابو الحسن ... منصور ...
بغداد ... از آنجا ... لشکر ... و ... ولایت ... از دست منصور
... ... منصور ... جزیره ... جلال الدوله ...

وسکه و خطبه باسم او می‌نمود و چون بوقت جلال الدوله را از خطبه انداختند خطبه را باسم ابو کالیجار
خواندند جلال الدوله باین و استظهار از منصور بن حسین جماعتی از اتراک در بغداد را همراه علی بن جلاد کرده
کرد و ایشان را از منصور گرفته بودند بسیار شده و چون بواسطه ابن رسید از اتراک انصاف ... مهمات در
شهر توقف نمودند و علی بن جلاد انکار ... کرده داشتند انتظار ایشان داشتند باجمعی از ایشان
آن صوب شد اتفاقا قادر بن امنا ابو صالح ... از جمله جلال الدوله ... بود
بواسطه رسید و بر این حال اطلاع یافت که علی بن جلاد با جمعی قلیل شد ... منصور کرد با ابو کالیجار
منسوب گشته بود با مردم خود گفت مصلحت آنکه با ابو منصور رفته علی بن جلاد را بگذاریم که برو وی
دست یابیم و با این عزیمت نزد ابو کالیجار ... و اعتبار او بیشتر بود بنا بر این ابو صالح با جمعی که همراه او
بودند منصور ... و منصور ملحق گردید و علی بن جلاد ... انتقال ... هنوز اتفاق
قوت و شوکت ... و اهالی ... ما ... در ایام ... داشت ... بالشکری
... بیرون ... و بعد از ... فریقین ... جلال الدوله ... یافت و علی بن جلاد در
معرکه قتل رسید و اکثر سپاه او ... بکشتند ... هلاک ... شدند ... منصور ...
می‌یافت و در همین سال لشکری عظیم از خلیفه مصر ... بتسخیر ولایت شام فرستاد و ... امیر صالح بن مرداس بود
و ابن جراح طائی ... بعضی از ثغور شام را داشت القصه میان لشکر مصر و صالح بن مرداس ... ابن جراح
طائی محاربه عظیم شد چنانچه صالح بن مرداس با پسر ... در معرکه کشته شد و ابن جراح ... بعده
تمامی ولایت شام در تصرف ظاهر ... در آمد و در همین سال قسطنطین قیصر روم وفات یافت
و چون پسری از وی ... سلطنت ... دختر او ... ملکی ...
دختر که در حباله قسطنطین بود ... و در اوایل سنه ست عشرین و اربعمائة ... محمود
غازی ... بتسخیر عراق عجم از غزنین ... متوجه ... و چون ... دیسم ...
قابوس که داماد ... الدوله سلطان محمود بود با ... از جرجان ...
با ... استقبال ... نمود ...
کرده و این معنی ... سلطان محمود ... که ...
بعد از آن ... شده ...
هزار دینار ... سپاه سلطانی فرستاد ... و سلطان محمود را
چون با ... تمام بود ... شد و ...
... و در
ابن ... سپاه مجد الدوله بن فخر الدوله که ...
... سپاه ... سپاه عاجز بود ... عراق عجم ...
... بود مجد الدوله ... کتب علمی ...
... و چون سلطان محمود ... حقیقت حال مجد الدوله اطلاع یافت ...
... لشکر ...
مجد الدوله را ... سپاه سلطان محمود
... مجد الدوله ... لشکر سلطان
محمود ... و چون ... سلطان محمود ...
... شد ... و لاشی ...
... و باعث بر ... بود که ... بود

۲۱۱

کرد و ... مجد الدوله از جواهر نفیسه که سیده ذخیره داشت ملاحظات داشت که ... دست
خازنان ... صد ... و چون انکه سلطان محمود در ... جواهر ...
هفت اقلیم ... پادشاه ... القصه چون ... الدوله ... و خزانه
مجد الدوله را تحقیق نمود مبلغ هزار هزار دینار نقد و ... هزار دینار جواهر و ... هزار ...
جامه ... و ... سلطان محمود مجد الدوله را حاضر کرد ...
نام ... و تاریخ ... مطالعه کرده گفت ... شطرنج ... گفت ... سلطان ...
... ملکت ...
... سلطان ... داشت ...
... مجد الدوله ... سلطان گفت ... مجد الدوله ...
... بخلیفه قادر بالله ... نوشت که ... تاریخ ...
و عراق عجم ... مجد الدوله ...
...
حال ...
...
... سلطان محمود ... بسیار ...
اکثر آن کتب علمی بود و بعضی از فقه و سایر علوم ...
...
...
عمرو عاص ...
...
عمرو عاص ...
عمرو عاص ...
... عمرو عاص ...
...
...
... عمرو عاص گفت ...
که ... کتب حکمت ...
اهتمام ... عمرو عاص ...
از ... عمر خطاب ...
... عمرو عاص ...
... عمرو عاص ...
... کتب ...
محتاج الیه نیست ...
...

حوادث سنه ... امدن سلطان محمود به ری

...

امدن ...

کرد و خزانه

دیگر است و هر کس از علما اعتقاد از وی نتوانست کرد و بر نفی آن اگر چه در این کتب باشد مخالف قرآن باشد
سوختن این نیز روا نیست چه شاید که مشتمل بر شرایع و نوامیس باشد و سوختن شرایع مانند
بیع و صحابه نیست اما قصه ازین قریبات بوی قایم نگرد بسیار دله سود فواید و عظ و حکم
او وجوه بحر و معانی بسیار کرد تا تمامی کتب حکما از دیار مصر و حکمت و بر ... نواحی جمع نموده بحمایة
ان و ... قسمت نموده تا بجای علم فقه و حماسه سوخته و بحد ... چنانچه شد امامی فاضل بود و خط
سلطان نیز ... با علم ... القصه چون سلطان محمود عراق عجم ... شرف ... از اهالی ...
هر که کمان ... داشت ... همیان او را ... می کرد و مردم را بجا بنای در ...
ساختند ایشان را ... می کشید ... حقیقت ... بالاتفاق ... سلطان
از بین کدر ... و دین ... نداشت و مردم را ... وانی ... خصلت ...
چنانچه نقل است که ... جمیع سلطان محمود ... شخصی ... بود ... که ... بسیار داده و
نفایس ... سلطان ... فرستاد او را ... خطاب کرد که ای ...
کو ... سلطان ... شخص ... گفت که ای پادشاه ... انصاف ...
... که ... ساخته ... داشته ... از ...
بر نام ملک سلطان محمود ... احوال ... و ... نوشت و ...
القصه چون سلطان محمود از مهمات عراق اطمینان تمام یافت ... پسر خود مسعود را بحکومت آن دیار
معین کرد ... و اما مسعود ... گفت اکنون که مردم این ولایت ... کرده و کما ...
مرا ... سلطان محمود ... مسعود بواسطه ...
... در جواب گفتن ملاحظه و احتیاط ... داشت و از ...
... محمد ... کمال ... مجلس ...
... باز ... محمد ... مسعود و این معنی
چون ... مسعود ... عراق ... غزنین و هندوستان و خراسان محمد
تعلق ... مسعود ... بحکومت عراق ...
نمی شد امر ... سلطان محمود ... سلطان مسعود ... غزنین
و ... بحکومت آن ... مسعود ...
ابن ... گفته گذشت بر تخت جلوس کرد ...
ذکر جلوس ...
محمود ... سلطان ...
... محمد ... سلطان مسعود ...
... محمد ...
... گفت ...
... سلطان گفت ...
... مسعود گفت که
...
... محمد ...
... بوجی ... محمد گفت ...

و ... گاه ... دیگر ... مسعود ...
... حکومت ...
... محمود ...
... و کیفیت قصه اسمعیل ... سلطان ... محمود ... قلعه غزنین
... مسعود ... مجلس ...
... اسمعیل گفت ... قلعه ...
...
...
...
... ابراهیم ... اسمعیل ...
... شمس الدوله ...
... مرزبان ... اولاد ملوک دیلم بود ...
... شمس الدوله ...
... مرزبان ...
... شمس الدوله ...
...
ابراهیم ...
... مسعود ...
...
...
... مسعود ...
... مسعود ... ابراهیم ... مسعود ...
...
...
...
... عراق عجم ...
... سلجوق ...
... سلجوق ... شمس الدوله ...
...
...
... شمس الدوله ...
...
...

صلاح در آن دید که ایشان از اهانت نکشد و جای بر او نهند بلکه قواعد محبت و اخلاص مشفقی آنکه سرهای ایشان را
روانه دار السلطنه غزنین سازند و چون علاء الدوله بر مضمون مطلع شد خبر خود را آگاه کرد چون مخالفت
با یمین الدوله از حوصله ما بیرون است مناسب آنکه ترک طرح صفا فرا آمد هنر کرده با این جماعت الکه
و در بجا آوردن امضای آن ابواب دیگر بمیر سنجید بیعت امضای او عمل کرد و اوباش اطاعت نموده
جماعتی از غازیان بتوجه آنجا گشت اتفاقا بجای غلامان علاء الدوله بر حقیقت حال اطلاع داشت بجهت
منفعت ترکیب و هم چنین در راه با ایشان در صید ملکی رفتن شما با این صفا در مصلحت نیست چون آن جماعت
بر ملک علاء الدوله کرده بود اطلاع یافتند از راه باز گشته متوجه درگاه شدند و فرستاده علاء الدوله
در مقام سبق این خود بیعت ایشان را ادا بعد باز داد و بنا بر رعایت ایشان را مبادله بجا آورد و عنایات بجا آمد و
چون مسعود بن محمود کسان نزد علاء الدوله فرستاده بود تعظیم مقام ولایت بیاورد و روی بملک نهادند و غزوات
بجای خود مشغول گشت بعد از آن کرده داد و آنجا بیش کرفتند و ولایات و قلاع آن ولایت را از تصرف ایشان بیرون آورد
نموده جای داد و جمعی کثیر دیگر از آنجا که در ولایت خراسان بودند یمین الدوله دولت جاری افرستاده
کرد ابو نصر امر طوس بود و حکم نموده که باید که در ولایت خراسان اشعری از ان در غزنات تکلفات کرد او ایشان قصاد
بیان نظر نموده مرتبه بنا بر ... در ولایت رسید به استیصال ایشان در آمد و جمعی از ایشان قتل رسانید و باقی
فرار نموده بجانب جرجان و خوارزم رفتند و جمعی بنوکری مسعود بن محمود التجا کردند و خود را از حوادث
پناه داده مسعود بن سال ابو کالیجار شهر و اسطرا از ملک فرزند علاء الدوله گرفت و اهل آن بلاد از آن
شهر بیعت آوردند و بعد از آن مقیم گشت بعد که با منوچهر الدوله و محمد بن علی مرید کرد اوبا خود بود و ابی
حسان ابن الفضل و ابو علی مقیم بود و بعد از وفات ابو حسان ابن ابی سعید ذکر آن بنی جعفر بود با خویش
متفق ساخته متوجه قتال ابو الدوله گشت و چون ابو الدوله را ضعف و مرض ایشان عاجز شد اظهار شعار ابی
کالیجار نموده رؤس منابر را بخطبه خود و بابو کالیجار و القاب او زینت کرد ایشان در ماه رجب زیب آن نموده
او فرستاده از اوامر هنر و او بر علاء الدوله غلبه نموده و بعد از آن ابو کالیجار در سال اربعین و عشرین و اربعمائه ذکر رفت
در ان وقت بخدمت سنجر و لایت و ضبط رفته او بجمع تفرقه او آورده و در همین سال در ولایت طبرستان
ابو کالیجار اظهار نموده منظر و سکه بنام او کرد و بعد از علاء الدوله ترک ولایت او کرده با ابو کالیجار بیوست و
ابو کالیجار سلطنت الاعلاء الدوله را و بعد از خود صاحب سلطنت قرار گرفت بعد از آن بزرگی بزرگ با او
خود فرستاده و چون ایشان قصد آن کردند که بر ابو کالیجار و بر علاء الدوله در حدود همدان در ماه با
ایشان نوشته که سبب چیست که شما و لایت خود را تسلیم نکنند و ابو کالیجار و بعد از ایشان چون غارت کار را
مهم بود دفع او کرده شد در **باب هجده و سی و دوم** انجام حضرت خراسان مسعود بن محمود لشکری را
از لشکر ان بهمدان فرستاد و بجهة رسیدن و همدان و اصفهان بنجدیدن مقرر ساخت و علاء الدوله ابو کالیجار را
از آن ولایت بیرون کردند و مسعود خود بعزم تسخیر اصفهان عنان بدین سو منعطف کردانید چون علاء الدوله
از توجه مسعود خبر یافت که حریف او نیست قبل از ورود او اصفهان را گذاشته بجانب خوزستان رفت
که از ابو کالیجار و علاء الدوله استمداد جهت کند پس مسعود در ایام اصفهان و توجهات علاء الدوله را بجهت
و غارت نمود چون محمد و رغبت اصفهان قرار گرفت خبر فوت یمین الدوله بوی رسید و بنا بر این مسعود از
اصفهان عزیمت خراسان مصمم کردانید و متوجه مسعود شد و علاء الدوله بعد از آن ابو کالیجار و علاء الدوله باز
گشته بلاد خود را در آمد و کس و فات یمین الدوله سلطان محمود غزنوی بعد از تاریخ حافظ ابرو سلطان
کردن در ماه ربیع الاول سنه سلطان محمود در غزنین سلطان وفات کرد و ولادت او در روز عاشورا بوده در سال ٣٦

هجری و بعضی از اهل تاریخ نوشته اند که وفات یمین الدوله در بیست و دهم ماه صفر این سال بود و الله اعلم و در اکثر تواریخ
مسطور است که یمین الدوله بمرض سل درگذشت و مدت دو سال آن مرض کشید اما هیچ یک اکتفا بدین ملاحظه بیلو نیز
نهاده و از بعضی تواریخ معتبره چنین معلوم میشود که سلطان محمود بمرض سل وفات کرد و بعضی سوء
القنیه گفته اند و علی الاختلاف الاقوال مدت دو سال بیمار بود اما از کمال جلادت و شجاعت هیچ سو
و مرض بر او ظاهر نبود و هم چنان اعتبار او بدیع کردند که هیچ کس بنجوای ایشان پی نمی برد تا آنکه روزی عرایض کرده و گفت که شما
مرا بعد از این حکومت نمی توانید دید و صحیح رسیده که سلطان محمود پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد
که خزانه های او را از زر سرخ و سفید و انواع جواهر نفیسه و اصناف نفایس که در مدت عمر خود جمع کرده بود
در صحن سرای او حاضر کردند و آن صحرا انجمان از مشتمل که ما شبه کلستان ارم در نظر خلایق و سلطان محمود
بچشم حسرت در آنها نگاه می کرد و های های میگریست و بعد از گریه بسیار فرمود تا همه را بخزانه بردند و هرگز از آن
یکی فلس از آن نقد و جنس بکس نداد با آنکه محمود دانست که جان شیرین بسر می رسد و روز بعد تسلیم خواهد داد
خرچ کرد انشود و طرز رسم بمقتضای بعد از آن روز دیگر بمحفه نشسته بمیدان بیرون رفت و در آنجا فرمود تا
جمیع ممالیک خاصه و انواع دواب از اسبان تازی و استران برده و شتران و غیر ذلک بیرون عرض کردند
بعد از تامل بسیار در آنها مانند مهر جان کرده با واز بلند بگریه درآمد و گریه کنان متوجه حجره خود شد
بود و از ابو الحسین علی بن حسین سنقوری است که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل
سامان از جواهر قیمتی در مدت حکومت چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر نوح سامانی هفت
رطل جواهر در خزانه داشت سلطان محمود روی بر خاک نهاده گفت که الحمد لله که خدای تعالی مرا از صد
رطل زیاده جواهر ارزانی داشته و در روضة الصفا آورده که بخشش یکی از وزرای سلطان محمود که ابو
العباس فضل بن احمد بود وی وزیری عالم ظالم و بیباک بود سلطان که آن ظلم او را عزل کرده مصادره کرد
و شمعی بعضی از احفاد او سکنجه کرده که هلاک گردید بعد از آن ابو العباس خواجه حسن میمندی
منصوب شد و او مدت هجده سال این مهم خطیر را بخوبی سرانجام کرد که از سپاه و رعایا کسی از وی آزرده
خاطر نشود از سلطان محمود در زمره اصحاب او کشیده در قلعه از قلاع هند محبوس کردانید و کویند که
خواجه حسن باعث شکر فرمود و او اصفهان سلطان را زشت نمود و از سلطان غضب کرده بنظر در آوردن ایزد تا آنکه
بعد از چند سال روزی سلطان فرمود نسخه یکی از دبیران تو بسیار نوشته آن نسخه را در آن بود نوشته ابی شوق رود
شاید حال او چه کرد فرمود این مبالغه تا یاب مذکور و چون از اسباب سلطان بازجست
احوال فرمود که چه بایند در احوال فردوسی در بیت که شاهنامه بیت و الله اعلم القصه سلطان بعد از خواجه
حسن وزارت را بابو حسنک میکال داد و ابو حسنک مردی عجب زبان شیرین سخن بود و از زمان کودکی
در خدمت سلطان می بود و وزارت او تا زمان فوت سلطان بر قرار بود اما در فضل و قضایا و غیرت اموری
زیاده وقوفی نداشت و لهذا امور ابواب خلایق در زمان وزارت او بسیار معطل می ماند و از این جهت
مردم بسیار سرگردان و از رده خاطر می بودند نقل است که در ایام جوانی سلطان محمود که پادشاهی نوح
بن منصور بجنگ ابو علی سیمجور میرفت در صفاء از خطرات اینکه سر بجای خصی است متوجه و آزرده
منقطع و او را از اهل امثال کویند و چون سلطان محمود در اوایل حال بعد جستن او را اعتقاد و عطیت
مستحق حال او فرمود و حسنک میکال که مردی صاحب اعتقاد بود این سفر را در رکاب بود سلطان
با او گفت که هر چند ملی دایم کرد از شیخ توصیه او دارد اما بی اعتقاد و مجلس بیت امر ورود که
خواهم که بصومعه درویش اهو پوش هر دو همراهی کنی حسنک در رکاب روان شد و سلطان با پیاده در فرود

کرامات درویش

ملاقات کرد و هنگام وداع با وی گفت که از اموال و منال حال [illegible] بطلب تا خازنان بوی دهند شاهد دست بیوا
دراز کرده مشتی زر مسکوک بدست سلطان نهاد و گفت هر که از خزانه غیب مثل این نقود تواند کرد از اموا
بامال مخلوق چه احتیاج سلطان آن زر بدست حسنک میکال داد حسنک چون بان زر نگاه کرد همه را
مسکوک دید بسکه ابو علی سیمجور چون سلطان از صومعه شیخ بیرون شد قدری بحسنک نهاده گفت
در باب این کرامت چه میگوئی و امثال این خوارق عادات را منکر نتوان شد حسنک گفت بحضرت سلطان [illegible]
محض صدق و یقین است و عین صواب و کسی را درین مجال تکلم نباشد اما [illegible] سلطان
بحسنک [illegible] که بنام اوست سلطان حقیقت حال استفسار نمود [illegible] حسنک زرها [illegible]
بسلطان نمود سلطان منفعل شد و خاموش شد و در روضة الصفا مسطور است که روزی سلطان
محمود در [illegible] خود [illegible] نشسته و از دید محمد نظر [illegible] ناگاه چشمش بر [illegible]
افتاد که سر قطعه [illegible] داد و آن شخص چون سلطان [illegible] خویش دید التماس کرد سلطان اعلام نمود
و با خود گفت این التماس از من [illegible] نتواند بود ساعتی دیگر باز بجانب سلطان التماس کرد [illegible]
باز سلطان [illegible] سلطان فرمود او را بیارید چون حاضر شد سلطان پرسید که این
امر [illegible] و اشارت [illegible] چه بود گفت مردی قمار بازم و امروز [illegible] سلطان عنایت فرماید [illegible]
و این [illegible] سلطان [illegible] از وی [illegible]
دیگر [illegible] سلطان [illegible]
دست [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و حادثه عجب افتاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] مسعود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
ذکر سلطنت محمد بن محمود بن سبکتکین چون سلطان محمود [illegible] از دنیا [illegible]
امرا و ارکان دولت [illegible] محمد بن محمود را [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مشغول شد

بلبعه فرمود محمود و [illegible]

مشغول شد و [illegible] از احوال سلطان فرزند محمد
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible] سبکتکین [illegible]
مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمد بن محمود [illegible] مسعود [illegible]
سلطنت [illegible] محمد [illegible]
[illegible] محمد [illegible]
از اقربای سلطان محمود و سلطان [illegible]
یوسف بن سبکتکین [illegible] حسنک میکال [illegible]
سلطان [illegible] مسعود [illegible] محمد [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
مسعود [illegible]
غزنین [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العساکر [illegible]
[illegible] مسعود بن محمود [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو العساکر [illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العساکر [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]

باظم اسلام

و ابو الغنائم زاد ابو قیصر بغیر با نفاق ابن دوقس با ده هزار سوار از وی جدا شد چون این خبر بقیصر رسید
مضطرب شد قیصر در اثنا جماعتی از مقربان قیصر بوی در رسیدند که ابن لولو و ابن دوقس با جمعی کثیر قتل
نموده اند خود بنا بر این در ساعت قیصر سوار شده متوجه قسطنطنیه شد و در وقت مراجعت رسیدند
حاکم بر کشتن کفت لشکر وی بسیار جمع شده اند ما را طاقت مقاومت نیست القصه قیصر را معاودت انها بر طرف
نگاه داشت که جماعتی که با ایشان معترض اختیار بودند که ایشان را [illegible] لشکر کرد و ما این
سبب خوشحال و شور شد و لشکر روم بهم رسید و اعراب بر ایشان اطلاع یافتند انها را و لشکر را [illegible]
و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و غنایم بسیار گرفتند تا آنکه جماعتی بعد خزانه قیصر بتمام بدست
عرب افتاد و هم چنین از خزانه قیصران معتاد غنایم گرفتند که از حد حصر و شمار بیرون بود و قیصر با
جمعی قلیل از لشکر در قسطنطنیه رفت تا مدتها در دست [illegible] سلطان بهم و از عجایب حالات آنکه در اکثر
نواحی [illegible] که اکثر [illegible] لشکر [illegible] که هر [illegible] می [illegible]
شکستن می یافتند و در ماه شوال امیر الاجل جلال الدوله لشکری فرستاد بتسخیر و ایشان [illegible] که در
تصرف ابوکالیجار بود که در تصرف خود در آورد لشکر ابوکالیجار که در [illegible] بود بیرون آمدند و با
یکدیگر محاربه کردند بعد از کشش و کوشش بسیار اصحاب جلال الدوله غالب شدند و اهواز را گرفتند و
چون این خبر بسمع ابوکالیجار رسید لشکری عظیم بمدد ایشان فرستاد و ابن [illegible] لشکر ابوکالیجار فتح کردند و
و اینها را بیرون کردند و اکثر را بقتل رسانیدند و چون جلال الدوله [illegible] خود
ملک عزیز ابا [illegible] فرستاد و وزیر خود ابو علی ماکولا را با لشکر عظیم بعزم تسخیر [illegible] بطایح
بصره فرستاد و ابو علی بطایح [illegible] بتسخیر بصره و کشتی بسیار جمع کرده [illegible] شد و در
ان وقت از قبل ابوکالیجار در بصره ابو منصور بختیار بن علی بود و چون [illegible] ابو علی شنید
[illegible] کشتی از لشکر [illegible] ابو عبد الله [illegible] بطایح [illegible]
و بعد ابو علی ماکولا [illegible] انفاقا [illegible] که موافق
بود با [illegible] ابو علی و [illegible] اهل بصره [illegible] و ابو منصور بختیار
چون بر حقیقت حال مطلع شد [illegible] از بصره بیرون [illegible] مردم بصره [illegible]
[illegible] ابو علی بن ماکولا [illegible]
[illegible] بصره [illegible] و ابو منصور بختیار [illegible]
[illegible] ابو علی ماکولا با هزار و پانصد کشتی متوجه بصره شد و ابو منصور بختیار [illegible]
کشتی [illegible] کشتی [illegible]
و لشکر ابو منصور بختیار [illegible]
[illegible] کشتی منصور [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ابو علی ماکولا [illegible]
[illegible] اهل بصره [illegible]
[illegible] بختیار [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible]

ابن ماکولا

پراکنده لشکر بیابد بکار چو یک مرد جنگی به از صد هزار پس ابو منصور بختیار گفت ابتر سلطوری [illegible]
تا بقتل آورده شود و ابو علی بن ماکولا [illegible] ابوکالیجار [illegible]
باشد ابو منصور وی را [illegible] ابوکالیجار فرستاد و ابوکالیجار [illegible]
هر جا که [illegible] سال او را غلام [illegible] اتفاق نموده کشتند [illegible]
که آن غلام [illegible] ابو علی [illegible] ابو علی [illegible]
[illegible] اطلاع [illegible] اتفاقا [illegible] ایشان [illegible]
کرده او را کشتند و ابن ابو علی ماکولا مردی بود [illegible]
بود [illegible] بغداد [illegible] زمان [illegible] و [illegible]
در خانه ها [illegible] مردم [illegible]
بود [illegible] جمیع مردم [illegible] کردند و از [illegible]
[illegible] ماه شعبان امیر الاجل جلال الدوله [illegible] لشکری
بسیار از دیلم و ترک جمع نموده بعزم تسخیر [illegible] بصره فرستاد و ابو منصور بختیار [illegible]
[illegible] از بصره بیرون [illegible] ابوکالیجار [illegible] مردم جلال الدوله
[illegible] ابوکالیجار [illegible] لشکری بسیار فرستاد [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] لشکر جلال الدوله
فرستاد [illegible] ابو منصور [illegible] بسیار نموده
[illegible] بقتل رسید [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] کشتن بسیار کرده و غنایم [illegible]
[illegible]
آذربایجان [illegible] مطلع شد [illegible]
[illegible] ده هزار کس از مردم [illegible] روز [illegible]
[illegible] اهل [illegible] بازگشتند [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
مردم [illegible] صاحب ابو القاسم [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] قادر [illegible] ابو جعفر عبد الله [illegible] قادر [illegible] تاریخ ابن اثیر [illegible]
[illegible] قادر [illegible] ابو جعفر [illegible] ابو الحسن حاجب [illegible]
[illegible] ابو جعفر [illegible] مردم تمام [illegible]
ابو جعفر [illegible] ابو جعفر [illegible] بود که ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible]
[illegible] جلال الدوله [illegible] ابی سعید عبد الرحیم [illegible]
ابن ماکولا [illegible] ابو الحسن [illegible]

وفات کرد و در همین سال در غزنین سیلی عظیم آمد و بسی از عمارات و بعضی شهر را خراب کرد و خلق بی نهایه
در آن سال هلاک شدند و بندی که عمرو بن لیث صفاری در ایام سلطنت خود بسته بود آنجهان در این سیل
خراب شد که اثری از آثار آن ظاهر نشد و این از وقایع عظیم و حوادث این سال بود و اهل بصیرت این
واقعه را از آثار زوال دولت پادشاه عادل سلطان محمود می‌دانستند به علامات پادشاه به تقریب بود که در
تواریخ معتبر مسطور است که روزی شخصی نزد سلطان آمد بسیار خواهی سلطان بوی بحقیقت شرح احوال
او را استفسار نمود آن شخص گفت ای پادشاه عادل شکوه من از آن است که در انجمن نتوانم گفت اگر
سلطان عنایت فرموده حال مرا در خلوت بپرسد توانم گفت سلطان او را در خلوت طلبید و پرسید او عرض کرد گفت
مدتی مدید است که خواهرزاده پادشاه بمن ستمی می‌کند که هیچ امری بکسی نکرده تا یمین الدوله گفت چگونه ستم
در حق تو می‌کند گفت هر شب بخانه من می‌آید و مرا بضرب تازیانه از خانه بیرون می‌کند و با زن من تا صباح می‌باشد
و من در جمیع ولایات تمامی امرا و اعیان دولت را گفته‌ام و کسی را یارای آن نیست که بعرض تو رساند چرا که همه
از وی ملاحظه می‌نمایند و کسی را این مقدار ترس حق تعالی نیست که خاطر فقیر را ملاحظه نموده در صدد
فریاد رسی درآید و حق مدتی است که از جمیع ارکان دولت ناامید شده روی بدرگاه تو آورده‌ام
و منتظر فرصتی بوده‌ام تا امروز این میسر شد اکنون متوکلم که پادشاه احوال مظلومان را به درستان داد
از تو خواهد رسید [illegible] اگر بفریاد من نرسی [illegible] حق سبحانه تعالی بعدل و
قهر خود انتقام من که عاجزم از ظالمان بستاند سلطان تا [illegible] این سخن را [illegible]
[illegible] گریه کرد و گفت ای مسکین چرا قبل از این مرا آگاه نساختی گفت ای پادشاه بعد از اینکه هر روز
انتظار کشیده‌ام امروز بجز دست از حاجبان و دربانان و [illegible] تو [illegible] خود را بحضرت پادشاه
و الا امثال ما فقیران را [illegible] بعرض پادشاه نتوانستند رساند سلطان محمود گفت
چون بحال خود من گفته‌ای پس از این بکسی دیگر مگوی که من احوال خود را بعرض پادشاه رسانیدم و فارغ البال
برو بخانه خود بنشین ناظر وقتی که خواهرزاده من بیاید بعادت خود و ترا از خانه بیرون کند و نزد
زن تو نشیند فی الحال بیا و مرا آگاه کن ای مرد گفت ای پادشاه مرا آن دولت چگونه میسر شود که خود را
بپادشاه توانم رسانید و دربانان و حاجبان کی میگذارند سلطان محمود دربانان را طلبیده این مرد را با ایشان
نمود و گفت هر وقتی که این مرد بیاید او را مانع نشوند بگذارند که هر جا که من باشم بیاید و هیچ منعی مانع
[illegible] اگر وقتی باشد که من بخواب باشم [illegible] بیدار نموده [illegible] از خلوت موضع
بیاورید [illegible] بقصد خود خواهی [illegible] آن شخص از روی اطمینان خاطر بخانه خود رفت
و آن شب کسی از وی [illegible] چون شب دیگر شد کسی بخانه او رفت [illegible] شبیه آن خواهرزاده سلطان
باشد [illegible] بخانه او درآمد و مرا از خانه بیرون کرده با زن [illegible] شد آن شخص روان روان بخانه
سلطان درآمد حاجبان گفتند پادشاه در حرم است هیچ کس را اجرای آن نیست تا آن
مرد [illegible] گفت که در حضور شما سفارش نمود که مانع من نشوید پادشاه گفتند پادشاه در حرم بیرون در دیوان
خانه [illegible] تو نمی‌توان [illegible] سلطان در حرم است [illegible] کسی را نمی‌توان [illegible]
باین موضع که سلطان بعلوه [illegible] رفت و [illegible] سلطان محمود فی الحال آواز داد که ای مرد
شخص که [illegible] سلطان بیرون آمد همراه آن شخص متوجه خانه او شد چون بسر آن رسید خواهرزاده در
مکنت [illegible] بانزد آن مرد [illegible] و [illegible] سلطان فی الحال شمع را فرو نشانید [illegible]
برآورد و سر خواهرزاده خود را از تن جدا کرد و بعد از آن گفت که ای مرد جرعه آب در این بیار تا بنوشم [illegible]

کوزه آب

کوزه آورد سلطان آب خورده شد بر خواست و گفت [illegible] بابا برو فراغت خود بخواب اما مرد دست سلطان بوسید [illegible]
نموده گفت بار خدایا که [illegible] اعتقاد عدل کرد اثر فرموده که بفرزند کرم [illegible] شمع هم [illegible] یا این چه
تا که هم [illegible] که [illegible] خانه [illegible] [illegible] آب خورده از برای [illegible] حال [illegible] عرض
حال کرد [illegible] سلطان گفت ای مسکین [illegible] از تو دفع کردم و سر او را از تن جدا کردم [illegible] و شمع فرو
نشانیدم از برای آن بود که [illegible] رسید که اگر [illegible] سر [illegible]
در هم و شفقت [illegible] از [illegible] [illegible] بود که از آن وقت که تو حال
عرض کردی [illegible] خود [illegible] کرده بودم که تا سر این ظالم را از تن [illegible] و دفع نکنم طعام و آب نخورم و در [illegible]
نیاسودم [illegible] منتظر بودم الحال که سر [illegible] از تو دفع کردم [illegible] بر [illegible] غلبه کرده بود [illegible] آب خوردم
و [illegible] که [illegible] بر [illegible] [illegible] اگر [illegible] [illegible] [illegible] عدالت بسیار منقول است
اما این [illegible] عدالت [illegible] منقول نیست و [illegible] وفات القادر بالله عباسی ابوالعباس احمد [illegible] ابن [illegible]
خلیفه قادر بالله وفات کرد و مدت عمرش هشتاد و شش سال و ده ماه بود و ایام خلافتش چهل و
یک سال و سه ماه و بیست و چهار روز که هیچ یک از خلفای عباسی این مقدار خلافت نکرده‌اند و در تاریخ
ابن اثیر جزری مسطور است که خلیفه قادر بالله علیه الرحمه عالم صالح [illegible] کرده بود [illegible] القادر بالله
[illegible] خلافت [illegible] اختلاف [illegible] داد [illegible] سنت [illegible]
[illegible] و قادر [illegible] تمام داشت [illegible] و اخبار [illegible]
در [illegible] او [illegible] تعالی [illegible] و در عدالت از جمیع خلفا امتیاز داشت و از جمله [illegible]
[illegible] ملک [illegible] بود [illegible]
[illegible] که [illegible] تمام [illegible]
می‌دانستم [illegible] خواجه [illegible]
و [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
[illegible] بقضا [illegible] هلاک [illegible] کرده بودم [illegible] احمد [illegible] بتقصا
از آن [illegible] ظالم [illegible] احمد [illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible] فرصت [illegible] ظالم
[illegible] بقصد از دعا [illegible] فارغ [illegible] احمد [illegible]
گفت از ظلم [illegible] دادم [illegible] رسانید گفت [illegible] و [illegible] جمع داد
[illegible] القضاء [illegible] و [illegible] بخانه [illegible] [illegible]
[illegible] خواهی [illegible]
فرو [illegible] هم [illegible] و [illegible] نبود [illegible]
[illegible] او [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] دیر [illegible] کرد [illegible] در بعض [illegible]
[illegible] قادر [illegible]
[illegible] و [illegible] آمده [illegible] خواهی [illegible] وصیت [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible] و در [illegible] و ذکر خلافة القائم بامر الله عباسی

ابوجعفر عبدالله بن القادر که خلیفه بیست[illegible] است در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون قادر بالله
در شب دوشنبه یازدهم ذی حجه این سال وفات کرد پسرش القائم بامر الله که قادر او را ولیعهد
خود کرده بود جانشین او شد هفت روز بعد از پدر بجهت تعزیت مشغول بوده آنگاه روز
دوشنبه بیستم شهر ذی حجه جمیع امرا و ارکان دولت و سادات و قضاة و علما جمع شده با القائم بامر الله ابوجعفر
بیعت کردند و اول کسی که بوی بیعت کرد شریف مرتضی علم الهدی بود و بعد از بیعت کردن قصیده مشتمل بر
تعزیت و تهنیت که شریف رضی انشا فرموده بود در مجلس خواند و در همان سال در ماه [illegible] خلعا قاسم کرد و از جمله
مشاهیر قلاع شام مانند دو قلعه فتح نمودند و غنایم و اموال بیشمار بدست ایشان افتاد و عورات و اطفال را
باسیری بردند و هم در این ایام [illegible] الظاهر لاعزاز دین الله علوی مصر وزیر خود وزیر ابوالغرم
و لایت شام فرستاد و در آن وقت حسان بن مفرج طائی اکثر ولایات شام را حاکم بود و چون در اوایل
در هر حال طاقت مقاومت او نداشت و بجانب روم رفت و نیز قیصر روم بمدد او فرستاده با صلیب و
لشکری انبوه متوجه ولایت شام شد و قلعه مذکور را فتح نمود و دست تطاول بر آورده و زیادی بسیار در مقام
جمیع مردم و نصاری بلاد ایشان بعمل آمد [illegible] ایات کوتاه کرده و در همین سال در بغداد
غلامان ترک جمع آمده نزد جلال الدوله آمدند که ما از فقر و فاقه هلاک شدیم و از گرسنگی بجهه رسیدیم
و شام و مال ما [illegible] چه مالک تو متصرف شده و بجمع ذخایر و خزاین مشغول‌اند و بمهمات ما نمی‌رسد
و از جمله اموال [illegible] خلفا بعد از [illegible] ابن سعدالدین جمع کرده‌اند که تنها فقیر با خبر اند و
چون این خبر بسیار [illegible] و ملک نیست [illegible] در خانه جلال الدوله کرده و بخانه خود بشیط
نهاده‌اند و جلال الدوله عاجز ماند غلام [illegible] سپاه را بجانب ایشان فرستاد که از ایشان علی قدر
تحصیل نمایند و ایشان در مقام عذرخواهی شده گفتند ما هیچ نداریم و از ولایت هم باد دهد هیچ حاصل
نمی‌شود و بار طلبان [illegible] هر روز بعضی [illegible] شده بجانب وی رفتند و اتفاق کردند ایشان
پیغام دادند که جلال الدوله را بوده کشته کرده‌اند اطلاع [illegible] شریف علم الهدی و مؤید الملک
وجمعی را طلب ایشان فرستاده بما ذکر کرد تا ما هیچ دولت دیگر را بمدد و سبب بوده متعلق تمام در امور ایشان
ظاهر شده غلامان ترک و تحاشی خانه جلال الدوله بخشید و بعضی از فرش و سایر ادوات بوده بود
و جلال الدوله را هیچ حیله ای نبود مقاومت شروع نمایند و در شب [illegible] با جمعی از غلامان خود بجانب
عامر خلا یرق که باوی همراه بوده متوسل شد و متوجه دارالخلافه شد و خلیفه القائم بامر الله بر حجله
اطلاع یافت متوجه شد که ایا سیب بدار الخلافه قدم بنهند مبادا حیله و مکری باشد تا اکثر وی
بدار الخلافه فرود آمد ظاهر شد که از ترس جان بوده که بخلیفه پناه برده خلیفه او را تسلی داده و باز
بخانه‌اش جلال الدوله فرستاد خلیفه ابوسعید در صدر بود و خلیفه ما [illegible] بر روی خود
مسح کرده باز گردید و در همین سال سلطان مسعود بن محمود غزنوی ایالت و امارت ری و همدان و سایر بلاد جبال
بقلمرو خود در آورد و ابوسهل حمدونی را آنجا حاکم گردانید و از طرف بغداد [illegible] و [illegible]
سالها او را از خود معاف بوده و در جمیع ایام در مقام کار سازی او شده بود که در آن ملوک اطراف
اما رقت بنام سپهسالار ظاهر کرده و والی [illegible] ابوعلی بن ماکان سعودی عمل نموده [illegible] را بحال
باز داشته نمود که ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبل را بانداز تصرف ... وعمال را فرستاده تصرف نموده
متصرف شد و در همین سال [illegible] از مسلمانان تنزیع نمودند و اکثر اهالی آن بلاد را بقتل
رسانیدند و عورات و اطفال را باسیری بردند و از آن جمله ابوجعفر ... که قلعه‌ای مذکور را تسخیر کرد بعد از قتل

عنا

غنا کرد و الی حلب بود صالح بن مرداس بن ادریس الدوله شاعر بود و بازان شهر را بدیر غطیط و ابو شبل بالمناصفه کرده
و در میان منبر زمانها تعلقات است که با محکام ... بر برج این حوت قلعه ذات الدروج و ابو علی نوایی مکان خاص بود ماند
که با محکام آن قلعه عاری ... بشد و بکوار آن دو برج بسیار رسیع و دیگری کوچک و جمیع شهر‌ها بدون کس
تعلق گرفت پسر غطیط در برج اعظم بود و ابو شبل در آن دیگر بعد ... ابو شبل با یکدیگر بسر بردند تا آنکه در این
سال پسر غطیط کس نزد اولاد قیصر روم فرستاد و حصه خود را از آن شهر بها بفروخت بیست هزار دینار فروخت مند
و در آن ماه قیصر سپاهی متوجه آن قلعه شد وکیل پسر غطیط بود جانب آن سپاه خود را فرستاده در حصار او از شهر بها
تصرف نمایند و در برج اعظم قرار گرفتند و چون ... در میان شهر بها در عوض ابو شبل از مقاومت ایشان عاجز
شد آن برج دیگر را نیز گذاشته از شهر بیرون رفت و شروع در خرابی شهر نموده تمامی مساجد و مدارس
و آثار مقدم آن شهر را بینداختند و چون این خبر بسمع والی حلب نصر الدوله رسید لشکر عظیم
برفع رومیان فرستاد و در وقتی که رسید سپاه مصر بسیار از آنجا بدان و قتال ایشان عاجز آمدند در آن برج
برج متحصن شدند و قیصر نیز لشکر سپاه بکنار آن شهر آورده بسر خود زدوخورد و قیصر فرستاده ...
لشکر از جانب قیصر سپاه نصر الدوله شهر و حصار را متصرف شد و میان ایشان دو برج جنگ آورده بود
اتفاق افتاد که هر دو سپاه از جانب دو برج رسیده و سپاه نصر الدوله تا مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند و لشکر
رومیان بار دیگر آن را ... ابن ابراهیم قیصر روم مال قبول کرده و آن شهر را از دست ایشان در
آورد و در آن سال مسعود بن محمود غزنوی لشکری بغزو تسخیر بلاد کرمان فرستاد و چون پسر ابوالفضل سعودی عجز بود
رسید نواب و عمال ابو کالیجار با جمعی قلیل که در آن ولایت بودند رسید در بعضی قلاع متحصن شدند و سپاه مسعود
ایشان را محاصره کرده شروع در جنگ نمود و ابوکالیجار چون بحقیقت حال اطلاع یافت لشکر گرانی از خود
که او را عادل بهرام گفتندی با لشکر انبوه بمدد ایشان فرستاد و چون ایشان جانبی که دوست بودند بر وی متحصن بوده
خبر قدوم عادل بهرام شنیدند دل شده بیش از شنیدن از آن شهر بیرون شدند و بر سپاه مسعود حمله آورده
و آن دو زمان هر دو طایفه امتحان کارزار شد که شرح آن از غیر تحریر خطیر ... مظفر الدوله عادل بهرام
غالب شدند و خراسانیان روی بگریز نهادند و سپاه ابوکالیجار تعاقب ایشان کرده ... و اکثر ایشان را بضرب
تیغ بی دریغ بکشتند و بر بلاد کرمان قرار گرفتند ... و بار دیگر با سپاه اورده شد از آن شهر از باز آمد ۴۱۲م
و در ماه ربیع الاول سنه چهارصد و هفده از بدعت ... میان اتراک و جلال الدوله فتنه
تازه بدید و سبب آن گشت که جلال الدوله در میان ترکان خونریزی شد و تمامی مهمات او از تمکن بیجا شد
نهب و غارت کردند ... و در مقام گرفتن ابو محمد بن سهلان که وزیر جلال الدوله
بوده شدند و وی بر اراده ایشان اطلاع یافته خود را بجانب [illegible] ابن محمد [illegible] و از دست ایشان خلاص
و ترکان از غارت خانه جلال الدوله فارغ شده وی قرص یافته از آنجا بجانب عکبرا رفت و اتراک فی
الحال در بغداد خطبه بنام ابوکالیجار خواندند و کس بطلب او فرستادند و در وقتی که ابوکالیجار بود چون
خبر شنید جواب کرد که شوق بغداد کردن ما امیر عادل بهرام او را مانع شد و گفت اکثر جماعت امرا اتراک و غدار
تو نزد ایشان رفتن تو مصلحت نیست اما بغداد گریخته گرفته از جانبی بغتی و سبب رفتن در آنجا و ... مناسب
نیست پس بر قول و فعل ایشان مطلقا اعتماد نیست جناب ابوکالیجار در رفتن تعلل نمود و چون اهالی
بغداد و اتراک از توجه ابوکالیجار مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله کرده کس بطلب وی روانه
کردند و در مقام استمالت او شدند بعد از چهل و سه روز باز جلال الدوله به بغداد آوردند و وزارت او را
با ابوالقاسم بن ماکولا دادند و بعد از آن فرصت ابوالقاسم را عزل نموده عبدالملک ابوسعید بن عبدالرحیم را

وزیر او که واسطه بود و عمید الملک سلطان شد و وزیر علاء الدوله و متوجه حساب ابو القاسم بن حسین بن
ابراهیم وانتخج ساخته مالی که نزد او باقی مانده باید گرفت و بیع و ضیاع او را جهت آن باید داد به ابو منصور
علاء الدوله عمید الملک ابا القاسم را گرفته در خانه خود نگاه داشت و چون از آنکه بر بعضی اطلاع یافته شد
تمام اموال بجانب عمید الملک در آن جا نهاده عمید الملک و بنابر آن ملتفت شد و ایشان را از هر دو بیرون فرستاد و انکار نمود
کرفته علاء الدوله در حال ابن عم علاء الدوله شنیده بیرون آمد و عمید الملک نزد او رفت و چاره جویی را بعرض
رسانید علاء الدوله گفت تا عمید الملک نزد بهاء الدوله الحاضر که کفایت ملک نمودند رفتار کرد و از
جمله و تاریخ انفصال اکثر ما در پیش مسعود بن محمود لشکری با استیصال علاء الدوله فرستاده و در تاریخ ابن اثیر
جزری مسطور است که در سنه اربع و عشرین و اربعمایه مسعود بن محمود برسر او آمد و علاء الدوله رفته بود و بجانب
بجاور در حمی خورده بجانب قلعه فردخان رفت و چند روز بدانجا علاجی از آن معالجه خود نمود و
فرهاد بن مرداویج در آنجا با وی و علاء الدوله امداد کرده و بر اسپهبد او ساخته چون علاء الدوله از شوش
جرهر خلاص شد او در اکباد بجانب او در بدوه هر اجتهاد نمود که هر چه کرده بود فرستاد و مسعود با لشکری
عظیم بوی فرستاده و چون بانشر خراسان در رسید نزدیک شد از آن نیز دو سال بادر مسعود رسید و استیلای
علاء الدوله شده بامر فرستاده که لشکری بدفع علاء الدوله با اتفاق فرهاد و اولاد مرداویج برود
بر علاء الدوله از قلعه فردخان بیرون شده لشکر او به جرجان بسیج نمودند و علی با لشکری ... و از آنجا
آن لشکر را علی بن عمران شجیع داده بجنگ علاء الدوله فرستاد و چون علی بن عمران نزدیک بروجرد رسید
فرهاد بن مرداویج بجانب قلعه سلوم رفت و علاء الدوله بصبر ثبات نمود و خواست که به اصفهان برود
اکراد جوزقان را دیدند و علی بن عمران بروجرد را تصرف نمود و چون این خبر به اصفهان رسید فرهاد بن
مرداویج در مقام شیر شد چه با آن اکراد که همراه علی بن عمران بودند بجانب خود مایل ساخت و ایشان
بجنود و علاء الدوله طاعات کردند و چون این خبر رسید کشف علی بن عمران شد انفاقا چون این خبر بعلی بن عمران
رسید فی الحال در بها رخت با جماعت اندک بجانب همدان گریخت و فرهاد بن مرداویج با انفاق
آن کردان تعاقب او کرده نزدیک همدان رسیده بودند و تیغ تیز برکشیده بودند و علی بن عمران چون وقت تنگ
دید پس از کوه خود فرو داده در محل طاق قرار گرفت و فرستاد و از نصرت خود خبر داد که علاء الدوله را بمدد خود خواند
حکم نمود که تمامی آن روز در محاصره گذراند و فرهاد با لشکر شب در آنجا متوقف شد مانند جزای که
ایشان را جریده ابلغار کرده بودند و برف و بارش مطلقا هر چند شد و باد از هر جانب وزید و
کردان از سرما و از آن بر فوق شدت طلب پناه جهت خود رفتند و لشکر فرهاد هر یک بجای خود متفرق
شدند در آن وقت علی بن عمران فرصت غنیمت دانسته سر بمیدان دیوار نهاد و لشکر فرستاد و جمعی طلبیده بانش فی الحال
لشکر را نیز بود او فرستاد و فرهاد بن مرداویج را از لشکر خود بیرون جدا کرده بعلاء الدوله پیوست و علی
از شاه و خسروان ولد لشکر با انفاق بهمدان رو نهاد با بنیت علاء الدوله جمعی را با برادر زاده خود
ابو منصور باصفهان فرستاد که خزانه و اموال او را از رحل و سلاح و بیار در بیشتر بصفهان در آنجا کرده مقوم
همدان شود و علی بن عمران بعضی اطلاع یافته با لشکری که از جانب امیر بانش فرستاده بود
بجانب اصفهان ابلغار نموده در جرفادقان ایشان را با خزانه و سلاح مجتمعه علاء الدوله بر خورد
دریافته اکثر ایشان را بقتل رسانید تمامی اموال و سلاح را بنشابور برده ابو منصور را اسیر کرده بری نزد
امیر بانش فرستاد و علاء الدوله بجانب جرفادقان مقدم بود بانکه با وجه رسید که علی بن عمران بهمدان
امده کانش بر آن بود که او فرصت یافته بگریخت ورود بهمدان عرصه واقعه را بانشمه فرود آمده و در آنجا

بود و ظاهر شد که علی بن عمران چنین درستی برسر قلعه و تمامی اموال و جماعه او را از دست رفته بود علاء الدوله
از شنیدن آن خبر بسیار شاد و خرم شده و جمعی در توقف با اتفاق فرهاد بن مرداویج در عقب وی ابلغار نموده
کاب عمران چنین شنیده بود که باصفهان بر سر خزانه علاء الدوله رفته که تنها عزم
الدوله و فرهاد از جانب همدان رسیدند و بعد از تلاقی فریقین آتش جدال و قتال اشتعال یافت و از
صبح تا قرب بنیم روز در جانبین کار زار در میان بود نهایت الامر نسیم ظفر بر پرچم علم علاء الدوله وزیده علی بن
عمران جماعتی قلیل از سپاه خود که بیرون تاخت و تمامی لشکر که نفر بود به مازندران قوت بیست علاء الدوله افتاد و اکثر
سپاه علی بن عمران بقتل رسیدند و انجمه از مردم علاء الدوله در بند علی بن عمران بودند همه خلاص شدند الا ابو منصور
زاده او که ابو منصور را امیر بانش فرستاده بود الحاصل علی بن عمران بنشابور رفت و امیر بانش فرانش را از حقیقت
حال خبر کرده و امیر بانش فی الحال از نشابور خود با لشکری عظیم متوجه علاء الدوله شد و از طرف دیگر
نیز بهر ولایت نشاد اما علاء الدوله و فرهاد بعد از نیمه جمادی الآخر ساله مجدداً ری نمود داشتند فرو دم
و لشکر همه پریشانی و تفرقه بجوزا آید که نزد هر جنین خبر شد که از جانب او و لشکریان او بکشتند رسید و چون سپاه
علاء الدوله اکثر متفرق شده بودند علاء الدوله قمر او بجهة ابو جعفر را از زمان معرکه بیرون آمده اصفهان راه
اصفهان پیش گرفت و فرهاد بجانب قلعه سلوم رفته در آنجا متحصن شد و امیر بانش در ری شد لشکر سپاه
علاء الدوله را بقتل رسانید که از هر جانب بیرون بود و تمامی اسباب و آلات حرب و اموال در تصرف آورد
کرده بعد از آن مسعود بن محمود التونتاش حاجب و ابو نصر بن مرد ابجنگ علی تکین صاحب تمامی
ماوراء النهر نامزد فرمود و علی تکین از اعیان بود که همیشه سلطان را ازعاج ایشان بود که او دوازده نهر ماوراء النهر بیرون کند و سپرد شد
و ابتدا از زمان در دل او بجانب فرستاد و تفصیل آن ابو نصر را بدان عم خود در ماند که چون علی تکین
حاکم ماوراء النهر در زمان سلطان محمود کار داشت بود چنانکه سلطان همیشه در دفع او بود و التونتاش
از نزد سبعه بود و در باب بخارا سلطان راستی را اظهار نمود و نقلکی دیدار دولت بود نوبت سلطنت
بمسعود رسید و ابو نصر مسعود و صلاح چنان دید که بر ضعاو را از عمل خود بایدکه دفع کند
علی تکین را بعد از آن سلطنت محمود کرد با تنها و سوار را بیند که التونتاش فرستاد و ابو نصر
در صحبت علی تکین التونتاش را نسبت داده و التونتاش بان لشکر از جیحون گذشته هیجان ابو النصر و علی تکین
چون عسکر مسعود بخبر شد بجانب او حکم کرد تا شکر سعید بجانب ابو نصر و قتال نمود اما التونتاش
در جمع ابو نصر لشکر بخارا کرد و مردم بخارا با استقبال او بیرون آمدند و اظهار بندگی نمودند و شاد بجا کرده
التونتاش ایشان را نوازش و استمالت نمود و سوی علی تکین شد و علی تکین بساط خود را اداره عمل
جنگ از صحرا کرد که از دیگر طرف پیش و در وقت آماده جنگ شد و بعد از تلاقی فریقین نایره قتال
وجدال بالا گرفت و غوغا و رستخیز و هرج و مرج در میان التونتاش و علی تکین افتاد چنانچه علی تکین کاه که کشته شد
ان جماعت از عقب سپاه التونتاش در آمده خلقی بیشمار از ایشان را بتیغ انتقام هلاک کردند و این معنی موجب
تزلزل سپاه گشت اما التونتاش چنان ثابت قدم بود که شرح آن متصور نیست و خود اول قدم در آن میدان نمود تا آنکه
کار بجانی رسید که جمعی از مبارزان تیزیان از نوکران التونتاش را همیشه که نزدیک بوده بودند افتاد و او نیز
با جمعی بجانی رسید که با مردم وقت گذشت قلعه را دفع و در صحبت سلطان محمود بن سبکتگین بود
همان حالی التونتاش زخم خورده بود و بعد از شب بیرون آمد و سپس وجود و آن زخم موجب آن شد که بدانجا رسید
کار کرد و اما التونتاش از کار اهل حرب بود که اظهار آن نمود و جمعی از غلامان را از زخم خود بگفت که آن
زخم را بسته و یا به حکم کرده تا آنکه سپاه تمام را هزیمت داد اما چون صبح بیشتر و جنگ از آن نزدیک بود خبر داده

قلعه‌ها شد و هر طائفه بجای خود رفتند و چون التونتاش بآرامگاه در آمد سر این سپاه مشغول طلبید و مکابره
زخم خورده بود اثر کرد و هیچ التیام نمی‌کرد این زخم کارد سبب شد فکر خود کردند ایشان بعد از مشاوره
صلح جویی در میان آوردند و علی تگین چون بحقیقة الحال اطلاع نداشت و مطلع نشده بود قرار داد صلح را قبول کرد و وی
از خطا خود بست القصه جماعتی در مهمات اشاره مصالحه را اختیار قرار دادند که بخارا و سغد متعلق بدولت محمود باشد و
از سمرقند بآن طرف از آن علی تگین القصه چون مهم صلح قرار یافت علی تگین بجانب سمرقند رفت
و التونتاش بجانب بخارا اتفاقا در همان روز التونتاش بجهت معالجه زخم وفات کرد و وزرا وفات
او پنهان داشتند و احمد بن عبد الصمد که از کبار وزرای او بود بجانب خوارزم رفت و لشکر عزیمت
بیمار شده رفتند و چون خبر فوت التونتاش بمسعود رسید حکومت خوارزم را به پسرش هرون داد و چون
هرون در حداثت سن بود مسعود مهمات احمد بن عبد الصمد را بنیابت خود در خوارزم نصب کرد و قضیه قتل
ابو علی النجار خواجه حسن بعد از ایام حکومت او انجام یافته بود که ابو علی النجار را اطلاقا در نظر آورده
و در مهمات ملکی انفصال و انتقاد خود بتحریک مکر و ابو علی النجار از سلطنت عز یاری ... بقتل
رسانیدند و مهمات ملکی را از پیش خود گرفت و در سنه اربع عشر و اربعمائه مکون با زوان بنامد و قحط عظیم
و مغافص قحط و وبای تمام شد چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرد و در تواریخ معتبره مسطور است که در اکثر
از بلاد و اصفهان جماعت بسیار بمردند و اکثر بلاد هندوستان و بعضی جاها شد که مشغول نماند و
در حوالی بغداد و موصل و در ولایت جبال آنچنان بجدی شایع شد که هیچ خانه نبود که در آنجا ...
بلکه بیماری و مرگ ... نشده باشد و در تاریخ ابو بکر شامی اصفهانی مذکور است از جمله شاهیر اهل حدیث
و فقه محمد بن الطیب مشهور بصباغ است وفات کرد و معنی ... و نود و پنج سال و وی
همعصر ... ابو القاسم ... سنه خمس عشر و اربعمائه از جمله حوادث ...
بار دیگر ... اغاز ... بمخالفت ... که نایب مسعود که در هندوستان
بود ... و عصیان ... نحو ... که بجانب ... و تفصیل این اجمال آنکه در ماه رجب این
سال مسعود بن محمود بغزنین ... از غزنین ... جماعت ... در خراسان از
ایشان ... بمخالفت ... تا آنکه ... یوسف بن سبکتگین ...
کردانید ... احمد ینالتگین که در زمان سلطان محمود ... و ...
هند ... بود ... از مخالفت ... مسعود و چون این خبر ... از روی
اضطرار بجانب غزنین مراجعت نمود و کس نزد علاء الدوله فرستاد و ... اصفهان ...
... که هر سال مبلغی معین بخزانه غزنین فرستد و علاء الدوله این معنی را ... و
هم چنین ولایت طبرستان ... مبلغی معین حواله ... قابوس بن وشمگیر بود و چون اهالی مدینه
ری از ظلم ... بجان رسیده بودند و همیشه در مقام مخالفت ... بودند مسعود ...
... بر رعایا ... و چون ... جماعت اعیان و ولایت رسید
... که هم ... مسعود ... و ... و ... شدند و در اطاعت
انقیاد ... مسعود در غزنین توقف کرد متوجه هندوستان شد و چون
ولایت مسعود ... هندوستان رسید مخالفان در مقام اطاعت و انقیاد درآمدند ... عذر خواهی
کردند و مسعود ... قلعه سرسی را فتح نمود ... از ... در سنه ... و در این سال
خواجه احمد بن حسن میمندی که چند سال وزیر ... سلطان محمود بود و در ابتدای سلطنت مسعود ...
۴۱۵

بود ... و وفات کرد و چون خواجه فوت شد مسعود در عوض او ابو نصر احمد بن عبد الصمد را
برای ... طلبید ... حسب ... بوی ... سید ... علاء الدوله ابا الشکر
ابن ... ببصره رفت و ... ابو منصور ... کرد والی بصره بود و وفات کرد
و حاکم بصره ... ابو القاسم شد ... و ... ابو کالیجار ... و ...
بعد ... که ابو القاسم ...
اطاعة ... دولت ...
بصره ... ابو کالیجار ...
ابو کالیجار ... ابو القاسم
بابو ...
... ابو القاسم ... علاء
... علاء الدوله ... بصره ...
... ابو کالیجار ...
و ابو القاسم ... سنه ست عشر و اربعمائه
از جمله حوادث این سال ... مسعود بن محمود ... احمد ینالتگین ... از عمال
... سلطان مسعود ... سلطان مسعود ...
هندوستان شد ... قلاع ...
قلعه ... قلاع هند ... سلطان محمود غازی ...
و در تاریخ ... سلطان ... ینالتگین ... هند ... محمود ...
... مسعود بن محمود ... قلعه ... قلاع ...
... ینالتگین ...
... و چون ... مسعود ... [illegible] ...
بجانب ... مسعود ... [illegible] ...
مسعود ... [illegible] ...
... اما از تاریخ ...
... مسعود ... احمد ینالتگین ...
و احمد ...
... در کامل التواریخ آورده که چون مسعود قلعه ...
نزد مسعود ... مسعود ... قلعه ...
از ...
... مسعود ... سلطان ...
... قلعه ...
... مسعود ... قلعه ...
... قلعه ... مسعود ...
و از جمله ... مسعود ... قلعه ...

درصوب هواداری ایشان فرستاده بود اما در اثنا آن کلمات ایشان در راه بودند سلطان فوت شد و مسعود ایشان را
امداد نموده لشکری دیگر بجنگ ایشان فرستاد چنانچه مجموع [illegible] الملک [illegible]
که هرگز رایات [illegible] با بخارا رسیده بود و عطاران شهر [illegible] در مواضع اورده اند از انجمله این
[illegible] کوید که [illegible] صد هزار کس یکبار از عطاران و جوهریان بغداد [illegible] کردند و بجانب
دیگر شد اصلا [illegible] نرسید [illegible] و از ان [illegible] بازار
ان [illegible] و جواهر [illegible] اهل اسلام افتاد که از شمار عاجز بودند [illegible]
و در مبادی سلجوقیان ابتدای [illegible] و فساد در خراسان نهادند و چون [illegible] سلطنت عظیم
ایشان ظاهر است چنانچه بعد از این تفاصیل ایشان مذکور می شود ان شاء الله تعالی [illegible] که شمه
از اصل و نسب ایشان بیان نموده در [illegible] روضة الصفا مسطور است که ناظم کتاب ملکنامه چنین اورده که
طوایف و قبایل اتراک دشت خزر دقاق را که پدر سلجوق است تیر بالغ یعنی سخت کمان گفتندی و
وی در تنظیم مصالح ملک رای ثاقب و تدبیری صایب داشت و کمال شجاعت و شهامت او در افواه [illegible]
و ملک خزر را بیغو می گفتند اتفاقا روزی بیغو عسکر خود را جمع کرده عزم [illegible] بلاد [illegible] از اتراک
اهل اسلام نمود دقاق چون اعتبار تمام داشت و معظمات امور ملکی بصواب دید او فیصل می یافت
در منع این عزیمت [illegible] نمود دقاق گفت [illegible] جماعتی که [illegible]
و [illegible] ایشان و بیغو بسخن وی التفات نکرده بر عزیمت خود مجد بود و باب
خصومت مفتوح شد دقاق چون برین حال اطلاع یافت اتش خشم او زبانه کشید و از منزل خود بیرون
امد [illegible] و با وی سخنان درشت گفت و آخر سلاح اظهار کرد اما از انجا که [illegible]
ظاهر [illegible] هر کلامی که خوش [illegible]
خلایق گران می نماید خصوصا اهل جاه را از سخن درشت و مخالف رای خود [illegible] بسیار [illegible]
القصه چون دقاق سخنان درشت گفت و در مقام [illegible] بیغو در مقام غضب شد تیغ حواله او
نمود اتفاقا تیغ بیغو بر دقاق خورد و خون بسیار روان شد دقاق چون زخم دار شد از کمال خشم
عمودی بر دست داشت [illegible] بر سر بیغو زد که سرش بشکست و از [illegible] افتاد [illegible] بیغو فرمان
داد که دقاق را بکشند اما چون عادت خزران بود که در قتل هر یک از غنی و فقیر و ضعیف و قوی و
شریف و دنی بتحقیق و تفتیش تمام اقدام می نمودند بزرگان و اعیان دولت در کشتن دقاق [illegible]
نمودند [illegible] دقاق باواز بلند فریاد بر اورد که [illegible] ازین بیشتر که پادشاه شما را [illegible]
از فعل شنیع و قبیح [illegible] شما خواهد رسید منع کردم و از ظلمی که [illegible]
خرابی مملکت و زوال سلطنت او بود باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا و [illegible]
چون این کلمات از دقاق شنیدند همه رعایت جانب حق کرده پادشاه خود را [illegible] سوگند داده [illegible]
[illegible] که باعث بر [illegible] دقاق وسوسه شیطان بود [illegible] موجب
ناخوشنودی پادشاه [illegible] القصه [illegible] ازین گونه کلمات چندان در بیغو القا کردند که او [illegible]
پشیمان شد و اظهار [illegible] نمود [illegible]
[illegible] می گفت [illegible] تعلیم [illegible]
سپاه دقاق را [illegible] بیغو بردند [illegible]
یعنی موجب عظمت دقاق [illegible] صیت اوازه او در افاق شد و چون [illegible]

و دقاق [illegible] سلجوق شد و چون سلجوق [illegible] شد [illegible]
بیغو سلجوق را [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] تا انکه [illegible]
دولت و اعیان سلطنت شد و بحسب اتفاق روزی بیغو سلجوق را [illegible] و چون سلجوق [illegible]
زنان و فرزندان بیغو [illegible] نشست و این معنی بر خاتون [illegible] بیغو [illegible] سلجوق
[illegible] خاتون [illegible] بیغو [illegible]
و بای [illegible] بیغو [illegible]
[illegible]
غفلت بسیار [illegible] سلجوق فارغ [illegible] و سلجوق [illegible]
کرده [illegible] فکر نجات و خلاص خود [illegible] قرار [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible] باصد سوار [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible]
بتعلیم قران [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] بتعلیم قران [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]

صد دیگر که ترا ... میکائیل و موسی و ارسلان که ملقب به یبغو بود هر یک در رشد و زیرکی آثار جلیل ظهور
می رسانیدند و حافظ ابرو چنین آورده که سلجوق چهار پسر داشت اسرائیل و میکائیل و موسی و یبغو
و یونس که هر یک شایسته امارت و سلطنت بودند و بروایت روضة الصفا میکائیل در محاصره قلعه از
قلاع ترکستان ... که از انوز ... مقتول ... بعد وفات کرد و سلجوق از فوت میکائیل بسیار
ملول و محزون شد و از میکائیل سه پسر ماند طغرل بیک و داود و جغر بیک و چون سلجوق آثار رشد در
ناصیه اولاد میکائیل ... هیچ دقیقه از دقایق ... تربیت ایشان ... اکرام ایشان
می بود در مقام ... ایشان ... و اکثر اوقات همه ... ایشان معطوف می داشت
تا آنکه طغرل بیک ... و بعد ... چنانکه ... ابن ... چون
نقیب ... سلجوق بود ... میکائیل ... سروری ... حل و عقد طبقات حشم و خدم را
برای ... ایشان مربوط و منوط ... ایشان ... مطلق العنان کرده انشاء آمده کامل التواریخ
چنین آورده که میکائیل بعد از فوت پدر خود سلجوق در جنگ کفار کشته شد و اسرائیل سلجوق بعد
از آنکه از عمر یکصد و هفت سال گذرانید در بلخ چند وفات کرد و در ... فوت و در تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که بعد از آنکه میان سلطان محمود و ایلک خان بعد از مخالفت ... بسیار ملح
و ... سلطان ... امیر ... ایلک خان با ... معبر
... ولایات ... ایلک خان ... آل سلجوق که
... و عظمت ... سلطان فرستاد
و پیغام داد که ... قوی ... و شوکت تمام ... که از ترکستان ...
... و سر ... که ... بلاد ... و ...
... ایشان ... ولایات ... همیشه ... جانب هند
حرکت کند ... و ... سلطان محمود بعد از
تامل ... مصلحت ... که ... ایلک خان
در باب ... نزد آل سلجوق فرستاده
پیغام داد که ... و ... ما ... همیشه در باب جهاد با کفار
ترکستان جد و جهد می نموده ... در این باب ... می رسید و ... که ایشان
نصرت ... جهاد کفار هندوستان ... می شدند و ... هر
بسی از قلاع و بلاد ایشان فتح ... جمیع جوانب ترکستان ... اسلام ... در کاه
مردم ... و ... عظیم ... از خیل و قبیله
شما ... و شجاعت ... سعادت دنیا و
... بعد از ... که ... جهاد ... معلوم
... تمام ... مصلحت و مقتضای وقت
... پادشاهانه ... پیغام سلطانی بایشان رسید برادر
بزرگ ایشان اسرائیل ... هزار سوار ... سلطان
محمود ... سلطان ... ایشان ... رسولی دیگر
فرستاد که الحال ... احتیاج ... و ... بابد بنفوم

ده نهم

درگاه کردند بنابرین اسرائیل با تمام ... و ... که خوش منظر و خوب بیکر بود
خود ابو الفوارس ... که ... بحسن صورت و شجاعت معروف و مشهور ... سلطان
محمود ... سلطان مقدم او را ... تمام امرا ... مجلس خود ... ده ... گفته
تخت خود ... جمیع امرا ... پادشاهانه ... سلطان ... گفت
که چون ... بنا بر ... بجانب هندوستان ... اهل جهاد ... کفار و اعدا
... اگر ... شما ... باید ...
و ... نحیف ... با ... محکم ... اسرائیل در جواب گفت ... که ... شما
پادشاه ... بعد از ... خواهد ... دولتخواهی ما ... ابن ... جواب
سلطان ... اسرائیل ... چه مقدار مردم جنگی ... اسرائیل
کمان ... و ... تیر ... گفت که این ... بقوم خود فرستیم
سی هزار سوار ... محمود گفت اگر زیاده از این احتیاج شود اسرائیل ... تیر
بکمان ... و گفت ... کمان ... فرستیم ده هزار سوار ... سلطان محمود
باز گفت که اگر زیاده احتیاج شود اسرائیل ... گفت اگر ... بفرستیم ... هزار
سوار ... بیرون آید تا آنکه ... سلطان ... در جواب اسرائیل ... که اسرائیل ... چه
تیر و کمان ... گفت اگر ... ایشان بفرستیم شصت هزار سوار ... سوار ... شوند
... سلطان گفت اگر زیاده ... حاجت ... اسرائیل گفت این کمان ... ترکستان فرستیم چندانکه
مردم خواهی بیاید سلطان از این سخن ... شد و ... گفت ... هر
... و شجاعت ... شصت هزار سوار ... ایشان ... نتوان ...
در ... اسلام ... ایشان ... اسرائیل ... شاهانه ... و بعد
سلطان محمود ... تمام ... پادشاهانه ... پادشاهانه ... سر افراز
گردانید بعد با امرای خود گفت که اسرائیل ... و ... که ... ما ...
... ترکان ... شما ... چه ... عمل ... و ... بندی
... سلطان با اسرائیل ... سلطان ...
... در ... و احتیاط ... تا آنکه در
شب ... وجه ... شدند که ... سلطان ... فرمود تا
... معتقد ... اسرائیل ... بجانب هندوستان فرستاد که در قلعه کالنجر
... او ... و چون ... اسرائیل ... او ...
عاقبت ... نا ... سلطانی ... در ... و بحکم سلطانی ... سلطان
بعد از گرفتن اسرائیل ... باقی ... و نفاق ... میان اقوام خود و ایشان
... ایشان ... فرستاد و پیغام ... اسرائیل ... بعد
... پادشاهان ... بود ... ایشان ... و ... حالت
... سلطنت ...
... سلطان ... ایشان ... و ... بجانب ... که ...
... پادشاهانه ... و بعد ... بر ...

وپیغام سلطان محمود را استماع نموده خوش شد که بمقام انتقام شوند و شروع در فساد نمایند اما از
عاقبت کار اندیشه کرده شتاب صلاح کار خویش ندانستند و صبر و تحمل قرار داده خوش کردند و رسول
سلطان را تواضع روی و خوش نموده [illegible] کردند و در جواب سلطان چنین گفتند که ما همه بندگان
سلطانیم و [illegible] تربیت و صلاح [illegible] بوده و ما را بغیر از [illegible]
ورضا جانب [illegible] اسرائیل [illegible] قلعه [illegible] و خویشان و برادران او محبوس شدند
که او در [illegible] جماعتی از ترکمانان ایشان را [illegible] به انواع حیل اسرائیل را از
آن قلعه بیرون آورده روی براه خراسان نهادند اتفاقا چون [illegible] اسرائیل تعلق داشت
ایشان را دستگیر کرده [illegible] افتادند [illegible] و [illegible]
بودند علی الصباح کوتوال قلعه [illegible] اطراف و جوانب فرستاده چون جمعی در
جستجوی ایشان بیرون رفتند اتفاقا کدراویدان [illegible] اسرائیل و [illegible] سرگردان بودند
چون نظر اسرائیل بر کوتوال افتاد [illegible] دست بر [illegible]
کردن [illegible] در طلب [illegible] خراسان [illegible] سازند که [illegible]
روی [illegible] پادشاه [illegible] سلجوقیان [illegible] و [illegible]
این ملک را [illegible] اسرائیل [illegible]
محبوس و مقید باشد [illegible] سعد [illegible] و خلق [illegible]
التفات [illegible] کار [illegible] اسرائیل [illegible]
شد [illegible] جماعت [illegible] باشند [illegible]
دفتر [illegible] اسرائیل [illegible] داشت تا آنکه
اسرائیل [illegible]
[illegible] و [illegible] و بجانب
سیستان رفت و از آنجا با [illegible] و از [illegible] رسانید و چون
[illegible] اسرائیل [illegible] انتقام [illegible] اکثر [illegible] خود
مصلحت [illegible] اطراف [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان محمود فرستاده [illegible]
کردند که چون [illegible] بخارا و [illegible] کار [illegible] ایشان کم
بود [illegible] که سلطان [illegible]
[illegible] مقام [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
اجازت فرمود [illegible] ایشان [illegible]
در [illegible] سلطان [illegible] مصلحت ملک آنست که ایشان را در خراسان [illegible] و سلطان قبول نکرد
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] القصه
سلطان [illegible] قریب [illegible] خراسان [illegible]
و [illegible] محمود [illegible] و مخالفت [illegible] سلطان محمود [illegible]
و [illegible] مخالفت [illegible] شروع [illegible] ایشان بالا گرفت

و نقل است که سلطان [illegible] احوال ایشان [illegible] سنه ۴۰۰ در [illegible]
خروج کرده [illegible] و [illegible] وقایع سال [illegible]
و در تاریخ روضة الصفا چنین آورده که باعث [illegible] آل سلجوق
چون [illegible] خان [illegible] ایلک خان [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] مشورت کرده
[illegible] ایلک خان [illegible]
در [illegible] سلطان محمود غزنوی که پادشاه عظیم الشان [illegible]
[illegible] ایلک
خان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایلک [illegible]
[illegible] ایلک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایلک خان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible]
[illegible] ایلک [illegible] سمرقند
[illegible] ترکستان [illegible] سلطان
محمود [illegible] سلجوق
[illegible] سلطان [illegible] خراسان [illegible]
و [illegible] سلطان محمود [illegible]
[illegible] خراسان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمود [illegible]
ایلک خان [illegible] ملکت [illegible]
از سلطان محمود [illegible] ایلک خان [illegible]
ایشان [illegible] سلطان
محمود [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] ملکت [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible] ایلک [illegible] آل سلجوق [illegible]
از سلطان محمود [illegible]

در ماوراء النهر ایلک خان دانشمند بود و چون ایلک خان از اطاعت ایشان مایوس شد مصلحت چنان دید که ... اکبر را
بیوسف ابن ... سلجوقی قصد ... ایشان ... جماعتی مخالفت و عداوت ... شود
انواع ... و ... یوسف ... وایالت ... داشت و یوسف در مقام
ضبط و ربط ... شد روز بروز ... اطراف ... یافت ... که دامن
خواست که یوسف ... ما ... قطع ... از مروت
وشاهزاده ... ایلک خان ... یوسف ... عداوت و مخالفت ... است ...
اگر تو در ... مخالفت با یوسف ... تا ... حاصل کرده ... بود در ... باب
عتاب ... العصر طغرل بیک ... بر ... یوسف ... گذشت و
بمقام ... آمد و چون ایلک خان ... الب ارسلان ... و اکثر ... بود
تربیت نموده فرمان داد تا ... دفتر ... سلجوقی ...
روزگار ایشان بر آورد ... جیحون عبور نموده ... ایلک خان ... بیگان ... سلجوقیه
شخی کرایشان غافل بودند ... ایشان ... بسیار ... عبدالله
بجنگ ... کشش و کوشش ... یوسف ... طغرل بیک ...
جغری بیک ... بخود ... رفت ... مسعود ... الب ارسلان ...
در میان ایشان خبر رسید که جغری بیک ... کرده ... کرفته ... الب ارسلان ... استیلای تمام روی ... الب ارسلان ... بعد ...
و مجادله بسیار الب ارسلان ... جغری بیک ... الب ارسلان ... از ...
... از ... و منصور ... جغری بیک و طغرل
بیک و الب ارسلان ... ایشان ... مسعود ...
... ایشان ... سلجوقی ... مسعود ...
... مسعود بن محمود ... ولایت ... بر ...
و ... در ... شاه ... حال ... که ...
... توقف ... سلجوقیه ... در ...
... و ... ایشان ... شاه ...
... اما طغرل بیک و جغری بیک ... و ...
... طغرل ... اطراف ... علم ...
... مسعود ... سلجوقی ... که ... و ...
... مسعود بمقام مصادقت با ایشان ... موافقت و
معاونت ... و ... و ... نمایند و صاحب روضة الصفا ... سلجوقی
در خراسان باین طریق ... سلطان محمود آل سلجوق ...
ملازمان ... مانع ... سلجوقی ...
جای ... طغرل بیک و جغری بیک ... سلجوقی ... گذشته بعد ...
... سلطان ... سلطان مسعود ... متصادقت ...
و موافقت ... مسعود ... در جواب ... ذکرت

مراجعت الب ارسلان

و ...

وبعد از ... و ... سلجوقی ... تا ...
و ... سلطان مسعود ... منتقلان
والمقالید ... محکم ... تا ... بذکر ... و تبعیت اسباب ...
... تا ... و از جمله حوادث ... آل سلجوق ... ایام ... ان ...
که ... ایشان ... و ... که ... ایلک خان
... طغرل بیک و جغری بیک ... با ایشان ... در ...
... و ... در مقام قلع و قمع شده
... ترکستان ... و چون
... الجدید ... مخالفت ... و ...
اطراف مملکت ... جغری ... ایشان ... اما ...
... الب ارسلان ... اطراف ... جامع ...
... که ... ایشان ...
... سلجوقی ...
ایشان ... جغری ... که ...
... جغری بیک ... ملک ...
... ملکت ... سلجوقی ...
... الب ارسلان ... باز آمد
... سلطان ...
... مسعود ... سلجوقی ... شمار ... ملک ...
... شما باشد ...
فرمایند و مجلس ... مجالست ...
... جغری بیک ... محمد ...
... و ... وظایف ...
... بجای ... اکر ... باشد ...
همکنان ... در ...
... بجای ...
... مجلس جمع شوند
... شاه ...
... یا ...
... ایشان ... مجلس ...
... طغرل بیک ...
... ایشان ...
... طغرل بیک ... جغری ... خود ...
... بوده ...

و تکمل داشت و منتظر بود و چون تلاقی فریقین روی نمود آتش قتال و جدال اشتعال پذیرفت و با وجود آنکه جعفر بیک
همدان شنیده و اهتمام طغرل بیک تمامی بحراست و متعلقان خود را کوچانیده بجانب بیابان فرستاده بود و خود با جمعی
قلیل در مقام مدافعه و منع فوج ترکمانان ایستاد و شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و بسیاری از امراء ترکمانان که خداد
شدند بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده چون بترکمانان رسانیدند و اخبار شجاعت و دلیری جعفر بیک و ابناء
دیلم بودند بعرض ایشان رسانیدند ترکمانان از کرده پشیمان گشته و انکار این معنی نمودند که آنچه ایشان کرده اند و منازعه
با ایشان بجهت آن بود که بخواهند داد بنابرین طغرل بیک را از بند بیرون آورده در مقام اعتذار شده مرتبه او را
جمعی و نوازش بفعل آورده از وی التماس نمودند که چون میان ترکمانان شورش و جماعت اکثر در پوست و بعض کم شده اند
خلاص کرده روانه آنجانب باید طغرل بیک مقابل این معنی شده از نزد ترکمانان رخصت یافت و متوجه اردوی
خود شد و چون جعفر بیک خبر فتح شنید بعقابل او متوجه ترکمانان ابراز عنایت نموده رخصت
فرمود هر دو برادر عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف داشتند ملک خان بجمعی از ایشان جزئیات احوال
باطراف و جوانب سرحدات دوانید که لشکر جمع شوند و چون او مستعد استقبال ایشان شد از بیم خود منعطف
و متحیر ماندند بعد از مشورت با یکدیگر جعفر بیک قرار بر آن داد که طغرل بیک با اولوس واحد و احشم در بیابان
دور دست گرد و بعد از ... ترکمانان ... فرار نماید و جعفر بیک بر تحصیل
برادر بجانب ... اردوی ... در ... مسکن ... و دستمال دست ... اوجان
عزیز کرد ... داشتند بنابرین طغرل بیک با اولوس و اتباع خود در بیابان صعب ... نموده
از آبادانی دور رفت و جعفر بیک با فوجی سوار حرکت نموده ... و استعداد ... خوارزمی
دانستند بصحبت ... جانب ... در ... بود و چون ... بولی
رسید جمع کثیر را ... که سر راه ... جعفر بیک محفوظ داشت از هر جا که ... معیشت او بود
اتفاقا آن جماعت ... نموده ... و ... و مانع ... جعفر بیک از ری
گذشته ... رفت و چون این خبر بسلطان محمود رسید فرمان ... بر غلبه ... بسیار ... طوس
فرستاد و گفت جعفر بیک با فوجی سوار از ... و ... اتفاق ... و ... قضیه ... امر
و توقف ... جعفر بیک را ... داد ... از
... در ... بود ... بحیوب ... ملک ... از غضب
سلطان ... ترکمانان ... جعفر بیک در جمیع
... جعفر بیک ... جمعی ... عمل ... چنین ... که بایید جمعی
... محمود و ... جعفر بیک ... جمعی از آنها ... محمود ... بود
اتفاقا ... و بعض ... و غنایم ... بسیار ... انصراف یعقوب
... ترکمانان ... بسیار ... خود را ... که
... بعد از ... جعفر بیک ... طغرل بیک
... جعفر بیک ... بیک قریب ... طغرل بیک
... طغرل بیک ... کرد و ...
... کرد ... جعفر بیک ... و با ذو جمعیت ... بسیار
و چون ... ایشان ... جمعیت ... فایده ... مقلد ... انتقال
اندروی ... که ... جمعیت ... با ذوات ملوک ... در ... بود

در هم ... شد

شرع ... ماه ... خود را بخشیده ... بالای بودند و چون این خبر ایشان تا تمام
دانستند ... اتباع خود ... داده بعد از آنکه ایام ... و ... در مقام نفاق بوده کرد
... ایشان ... بیت ... جمعیت خود ... اطراف ... در مقام احتیاط
می بودند ... احوال آل سلجوق قبل از سلطنت و ما وقع حالات ... ایشان در ... مذکور
خواهد شد انشاء الله تعالی و از وقایع این سال ... بوده ... و بعد از ... خلیفه ... بوده
... ایشان ... قسطنطنیه ... ملک ... قرار دادند ... دو
... ولایت ... ذلزله ... شد و خلق بسیار در ... هلاک شدند ... ثلث ...
... شد ... ملک ... بیت المقدس ...
در این سال ... بعضی از دیوارهای بیت المقدس ... و محرابی که مشهور بمحراب داود
بود ... مسجد ابراهیم خلیل ... بغداد ...
... ۴۱۶ ... و ... ملک ... اساس ... شهر ... در این سال
... و اهالی ... از آن ... تمامی ... و ...
بلاد ... قحطی عظیم شد ... و قحط ... هلاک شدند و هم
در این سال ... بادی ... و ... شد ... احکام ...
... و ... رخنه ... بعد از آنکه ...
... عظیم ... و ... ظاهر شد و ...
از غرایب بود و از ... عجیبه که در این سال ... بغداد ...
... رفت و مردم بسیار ... در ... بود ... اراده
... از ... المعلی ... بر ... بودند که ... تمامی آن
... کرد ... در این سال آن ... مردم ... بلاکت ... الاتفاق
و از جمله امور غریبه که ... در بغداد ... هزار کس ... خناق
هلاک شدند و هم در این سال ... محمود ... برادر ...
و ... سلطان ... بعض ... دار السلطنه غزنین
... و ... الرسول ... که و کیل ... امور ...
... بعلاء الدوله کاکویه ... و ... اتفاق
ایشان ... مسعود بن محمود ... و ... مسعود بن
محمود بجانب هندوستان ... و ... ایشان فرصت یافته ... احتیاط
... آل سلجوق ... شروع در ... کرده ... القصه
چون ... مسعود ... هندوستان ... کرده ...
توقف ... ترکمانان ... خود ... سپاه ... لشکر
آن ولایت ... بسیار ... در مقام ... لشکرها ...
او فرستاد ... مسعود ... و ... از سپاه او ...
و اکثر شهرهای ... مسعود ... از ... در مقام
اعتنا ... مسعود ... اتفاق ... ابو ...

... محمود داود
... ۴۱۴ ...
عجایب
خناق

وازجمله وقایع ایندسال انکه وثاب بن نمیر جمعی کثیر از اعراب بادیه و اکراد بهم رسانیده و متوجه ولایت نصر الدوله بن
مروان شد و با وجود این لشکر از والی رها که عطیر نام داشت بسبب شرارت بخت نصر فی روحان حمایت کرده دراین
نیز استمداد نمود لشکری مستعد از روم بهمراهی او متوجه بلاد موصل شد و شروع در حرب و ستیز نمود چون
نصر الدوله بر حقیقت حال اطلاع یافت او نیز در مقام جمعیت لشکر بر آمده از قرواش بن مقلد مدد خواست و قرواش
لشکری بسیار باو همراه کرد چون وثاب و بطاط نصر الدوله را در روی بکربن هزاره بجانب روم رفت و
نصر الدوله با آن لشکر ظفر اثر متوجه ولایت روم شد و ایلچی نزد قیصر فرستاد که تا این زمان میان ما و شما
عهود و مواثیق صلح شده بود الحال ابتدا نقض عهد و پیمان از جانب شما ظاهر شد بمقتضای والبادی
اظلم هیچ اذیت که بشما از اهل اسلام رسد بشما ظاهر شود نزد عقلا ملام نخواهند بود چون قیصر این سخن شنید و
کثرت نصر الدوله را که اطراف و جوانب بسته بود در ظل رایت او جمع شده بود جز تسلیم اندیشه
بسیار بخاطر او راه یافت بنابرین در مقام اعتذار و صلح ایلچی نزد نصر الدوله فرستاده سوگند یاد کرد که چون
نقض عهد از وی شده مرا این معنی اصلا خبر نبود و ... رها که مشهور بود بانکه عهدی بسته ... اجماع نموده
ایشان را بر وجه ابلغ تنبیه خواهد شد و بعد از این مادام که عهود و مواثیق باقی است باید که روز بروز نقض
دوستی و عقد قرار میان اهل اسلام و اهل روم ... نشد نوعی باید کرد ... فاقتصر ... کرده
بوده باشد و چون قیصر در مقام اعتذار بنصر الدوله از سر دعا بر جلال و قتال که ... بجانب ولایت خویش
مراجعت نمود و در این سال الدولة میان لشکر عظیم جمع نموده متوجه تسخیر ولایت تجلف ... و ...
شد الدوله در ... اطلاع یافت در مقام استعداد شده بعد از وصول لشکر روم در ... در
حوالی جلب ... کردند و در مقام جدال و قتال در آمدند و نایره حرب ... اشتعال یافت و
فوقان منصور ... فتح با شبل الدوله بود و اهل اسلام غالب شدند و رومیان مغلوب و خاسر باز
گشتند و شبل الدوله نیز تا ... بجمیع عدد و ثقال ایشان دست یافت و خلقی بسیار از ایشان بقتل رسانید و غنایم بی شمار
بدست اهل اسلام افتاد و در این سال ابو الحسن بن ابی البرکات بن ثمال الخفاجی ... خروج کرده و برادر
بقتل رسانید و امارت بنی خفاجه بوی قرار گرفت و چون ابو الحسن بن ابی البرکات امیر خفاجه
گردید لشکر جمع اورده متوجه تسخیر کوفه شد و ضیاع بغداد را غارت کرد و فوج کرد که اکثر آن شهر در روی بخرابی
نهاد و در این سال ابو علی بن ... کمدت ... از ... کرد ... و ... حال بوده ... بوقت روی
بقتل ... ابو سعید بن عبد الرحیم وزیر جلال الدوله در این سال از ... استعفا نموده
پیش ... رفت و جلال الدوله منصب وزارت بابو القاسم ارزانی داشت و چون ابو القاسم واسطه
کرد و مطالبات سپاه از عهده آن امر بیرون نتوانست آمد منتظر و متحیر ... بعد از حفظ
دو ماه و هشت روز از امر پیشتر ... از زمره الوزرا بیرون ... محبوس کرده
و باز ابو سعید بن عبد الرحیم را بمنصب وزارت مقرر داشتند و در این سال ابو ... کرد ... از او ...
... و ... سپاه ... در ... شدند و ... در این سال ابو المعالی
علوی و ابو محمد بن ... علوی وفات یافت و از ... ابو علی الحسن بن احمد ... شاذان
۴۱۷ وفات یافت ... در سال ... و هفتم بود و در سنه سبع عشر و اربعمائه از ... انچه
در کامل التواریخ ... که در اوائل این سال در بغداد ... بجلال الدوله ... در مقام
انتقام ... جلال الدوله ... سر روز ... تا انکه ... را
بجانب ... سپاه ... تا ... و ... نمود ...

در ... بود

در مقام ... ابو ... علاء الدوله ... کردند و علاء الدوله از ترس ایشان از راه دیگر
بیرون رفته ... ... بجانب ... رفت و از کشتی ... باده کشی
... علم الهدی ... دیگر از ... راه ... رفت و در ...
رافع بن حسین ... بود ... و ... که ... از خانه خود بیرون رفت
... و ... ساکنه ... و ... کشته شدند
... خلیفه القائم بامر الله ... شد و باز علاء الدوله ... و هم سپاه را صورت داده
... در مقام اطاعت و انقیاد در آمد ... دولت ... داشت و این مصالحه
هیچ فایده نداشت ... حاکم ... عباد ... که ... حکومت و ... نظم ... کرد
... ابا کالیجار ... عقوبات ... اتصال ... مفسدان ... داد
ایشان ... و این حالت از سلاطین در اقبال دولت ...
می شود ... دولت ... ایشان ... و در این سال طایفه ... سپاه
ابو سهل حمدوی وزیر ... محمود که در اصفهان ... علاء الدوله ... و علو ...
علاء الدوله ... کرد که از ... مسعود ... ابو سهل حمدوی ... نواحی
اصفهان توجه نموده ... در نواحی ... جمعی
کثیر ... علاء الدوله ... و بقتل ... و طلب ...
... علاء الدوله ... از ... اصفهان ...
که ابو سهل حمدوی ... اصفهان ...
حمدوی ... از ... لشکری ... و بعد از ...
... علاء الدوله ... که ...
بجانب ابو سهل ... علاء الدوله ... بجانب ... رفت و از ...
... ابن ... و ... مسعود بن محمود ...
علاء الدوله بجانب ... رفت و ازجمله وقایع امسال انکه ابن وثاب ...
باتفاق ... سپاه ... مشهور شدند
و از اطراف و جوانب ... سپاه ... سپاه ایشان
زیاده ... کسی ... سپاه ... و غنایم
... اهل اسلام ... سپاه ... بقتل رسید و آن
مقدار از اطفال و عورات ... بیرون ... سپاه ...
جمعیت ... که در ... بود ... بود در
مقام محافظت ... و قلعه ... مشغول شدند ... و ...
... اهل ... اهل ... طریق
... از ... بیرون ... و ... که ...
باید ... محافظت ... بیرون ... که ... بالشکر
بسیار ... و ... جماعتی ... طریق
از ... قصه فی الحال

بشهزار سوار کرد تیغ همراه او کرد چه باز کرد تا بینند چون بطریق با آن لشکر بحوالی رها رسید وثاب عزم دار شد
ابن عطیر را در هوا گرفته شد رها گذاشته خود با مردم خود و لشکری انتظار اندوه بر سر و آن که با ملاذ اینها
امیر بودند بکمک ... بطریق رفت و بطریق از این حال غافل بود ابن وثاب سپاه نصر الدوله را
بر آن سپاه بطریق فرستاد و خود در کمین گاه ایستاده منتظر فرصت می بود و چون بطریق با پنجهزار
سوار جنگ آن جماعت قتل ... ابن عطیر و دو عزو بر ایشان ... محمد امیر ... و آن جماعت
روی بگریز نهادند و جنگ کرده می گریختند و ابن وثاب و دیگر ... اکثر ایشان را از کمین گاه کشته است
پیش در نیروند ... وثاب از کمینگاه بر آمد و خود با بوی جای ... شرح ... فرود آمد
و آن جماعت که پیش ... بطریق نیز باز کشته شد شیر در دو صباب ... اکثر ایشان را بقتل
رسانیدند و بطریق با جمعی از اعیان لشکر روم منکسر شد و ابن وثاب بطریق را با آن جماعت گرفته بر در
شهر آمد و اهالی آن شهر را پیغام فرستاد که اینک بطریق گرفتار است با جمعی از اعیان سپاه ... من
امن امان کرده ام و آن شهر را ... بطریق و این جماعت از رها کم کرده پادشاه خود در و ...
باز آن جماعت را آزاده می کنم و شهر را خواهم بخواهی از شما که صبر تا ... تیغ ... البواد
می رساند مردم شهر چون از قحط بستوه آمده بودند بالضروره در آن شهر را گشادند و سپاه ...
شهر رها در آمدند و غنایم بسیار از نقد و جنس ... افتاد و اکثر مردم آن شهر ... جماعتی
شصت هزار ... از سرهای رومیان ... فرستاد و امام ... قلعه رها فتح نشده ... که جز
بسبب گذشتن ... طایفه ای هزار سوار از ... در ... ابن وثاب مطلع شد
فی الحال از رها ... و چون مستحکم شد و در ... و رومیان که در ... بودند
بیرون ... رومی ... پیغام ... ابن وثاب فرستادند و از
حقیقت ... اطلاع دادند و ابن وثاب ... عزیمت جانب حران سلطنت داشت
ملک الموت ... تیغ بلاد کرد بقیه ... در سال
هلاک ... بسیار از خراسان و طبرستان و آذربایجان ... زیادت ... گرم
و از ... قصبه ... و سلطان ... مشهور بود ... بر
ارامنه ... باتفاق ... ایشان ... دادند و ...
رایات اسلام ... ایشان ... سال ... و در ربیع
با ... مقتول ... اسلام ... ربیحه ... و
اموال ایشان ... ابن ... بودند ... ایشان ... بودند ... و ...
و چون ... نصر الدوله والی دیار بکر ... مقام ... از اطراف و اکناف
جمع سپاه ... و ... لشکری ... جمع کرده از ... شهر ... شد
و ... و چون آن جماعت ... نصر الدوله ... و اهتمام ... انتقام ...
شدند ... چون ... باز ... کرد ... و
در مقام ... ناصر الدوله ... فرستاد ... از ... اطلاق ...
رسید ... ابن ... بودند باز ... و ...
... نصر الدوله
... قلعه ... مراجعت کرد

و در این

۴۲۷
... در ... الاخر سنه ... (margin note, faint)

و در این سال در نیمه ماه شعبان خلیفه علوی مصر صاحب ولایت مغرب الظاهر لاعزاز دین الله ... سی و
سالگی بمرض استسقا وفات کرد و مدت سلطنت او پانزده سال و دو ماه و هفده روز و او ...
فرزند ... بود ... وفات ... ایشان ... بیکدیگر ... که هفت ساله بود ... گرفت
و ... خلفای علویه بود و وزیر او ... عبد الله که ملقب بالفضل ... گرفت و در
میان خلفای علویه ... اسلام هیچ کس را از سلطنت برابر او ... شد ... او شصت
سال ... با وجود آنکه سلاطین اطراف ... خصوص خلفای عباسیه ... مقام قتال
... او ... سلاطین اسلام ... تمامی مغرب ... و اندلس و
مصر و قیروان ... و یمن و ... و دیار بکر ... و
... و موصل و نواحی آن خطبه ... خوانده ... و ...
... خطبه ... که خطبه عباسی ...
اطاعت ... سلطنت ... بود
... سنه ۴۲۷ ... جلال الدوله ...
... و ...
... ابو کالیجار فرستاد ... اطاعت ... لشکری ... بغداد ... ابو کالیجار
... بغداد فرستاد ... ابو کالیجار ...
... جلال الدوله ملک عزیز ... ابو کالیجار ...
... اتفاق نموده ... ملک عزیز ...
... ابو کالیجار ... اتراک ...
... ملک عزیز ...
... بغداد ...
... ابو کالیجار ...
... القائم بامر الله ... جلال الدوله ...
ابو کالیجار ... ابو الفضل ... ابو کالیجار ... بغداد ...
... خلیفه ... ابو کالیجار
... جلال الدوله ... جلال الدوله ... بغداد ... ولایت
... قرواش ... قرواش لشکری ...
... جلال الدوله ... بغداد ...
... بغداد ...
...
... جلال الدوله ... ابو الفوارس منصور بن الحسین ... بغداد ...
... جلال الدوله ... بغداد ... انبار ...
قرواش ... بغداد ...
... ابو الفوارس ...
... جلال الدوله ... بغداد ...

با عضد ... بخاطر نهاد قصد ... نکرد و ... ابی کالیجار نهاده باشد اما جلال الدوله چون از بیماری [illegible]
بیست و هفتم ماه ... متوجه بغداد شد و در آنجا توقف نکرده با اتفاق ... بن علی الاسدی با ... سلطان ... اتفاق
کرد و در موضع ... بجنگ و قتال کشید و در اثنای کارزار ... سلطان
از اسب در افتاد غلامان جلال الدوله او را ... نزد جلال الدوله ... فی الحال گردن زدند
و فتنه تمام شد و جلال الدوله مستقل در بغداد نشست و ... سلطان ابن ... تا
کشته شدن او ... شد و چون ... فتنه ... از میان برداشته شد و میان ابو کالیجار و
جلال الدوله محبت و دادی ... سال ... دختر جلال الدوله را ... ابو کالیجار عقد کرد ...
... شد و صاحب ... جزری ... فوت شیخ ابو علی سینا ... کامل التواریخ
چنین آورده که در ماه شعبان ... الامام الحکماء و رئیس العقلا ... ابو علی حسین بن عبدالله سینا وفات کرده و
... شیخ الرئیس ابو علی ... از علم ... [illegible]
... ابو علی سینا ... [illegible] ... علوم
... و علی ... شیخ ابو علی ... ابو عبدالله ... [illegible]
امیر نوح سامانی ... بخارا ... [illegible]
... شیخ ابو علی ... [illegible]
... سال ... بخارا ... شیخ ... [illegible]
... شیخ ... اصول ادب ... [illegible] ... محمود ... که
... حساب ... علم حساب ... [illegible]
... ابو عبدالله ... [illegible]
... ابو علی ... در مقام تربیت او شد ... [illegible]
... ابو علی علم منطق ... اقلیدس ... [illegible]
... علم طبیعی و الهی ... [illegible]
... علم طب ... [illegible]
... ابو علی ... علم طب ... [illegible]
... جمیع اطبا ... ابو علی ... [illegible]
... [illegible] ... کتب
... منطق ... [illegible]
... [illegible]
... شیخ ابو علی ... امیر نوح سامانی ... [illegible]
... ابو علی ... امیر نوح ... [illegible]
امیر نوح در مقام تربیت او شد ... کتابخانه ... [illegible]
... ابو علی ... کتابخانه ... [illegible]
مصنف ... کتب ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]
... و العلم عند الله [illegible]

الفرج

احوال ابو علی سینا

... چون احوال آل سامان ... و دولت ایشان ... شیخ ... [illegible]
... اهل علم خصوصا با اهل حکمت محبت تمام داشت ... [illegible]
ابو ریحان ... ابو علی ... [illegible] ... چند گاه
شیخ ... ابو ریحان ... خوارزمشاه ... [illegible]
... سلطان محمود ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible] ... تمامی
... حکیم ... خوارزمشاه ... شیخ ... سلطان ... [illegible]
... سلطان محمود ... ابو علی ... [illegible]
... خوارزمشاه ... [illegible]
... خوارزمشاه
... سلطان ... شیخ ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... ابو علی ... جرجان رفت ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]
مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی ... شیخ ... [illegible]
... شیخ ... مجد الدوله ... [illegible] ... شیخ
... سلطان محمود ... شیخ ... [illegible]
... شمس الدوله بن فخر الدوله دیلمی ... شیخ ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]
... شمس الدوله ... شیخ ... [illegible]
... [illegible] ... شیخ
... [illegible]
... شیخ ابو علی ... [illegible] ... شیخ ابو علی ... [illegible]
... ارسطاطالیس ... افلاطون ... [illegible]
... شیخ ... شفا ... [illegible]
... شیخ ابو علی ... [illegible] ... شیخ ابو علی
... [illegible]
... [illegible]
... شیخ ابو علی ... ابو عبید جوزجانی ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]
... شیخ ... [illegible]
... شیخ ابو علی ... ما بعد الطبیعه ... [illegible]
... [illegible]

... ابو علی سینا

قوت عجیب

حیرت ...

عبارت آن کتاب بعضی ظاهر شد اما چون حاصل آن بر من پنهان بود مایوس بودم و گاهی می‌گفتم که این علم محض
نزد من ضایع است و گاهی می‌گفتم که این کتابیست که کسی را بآن راه نیست و فهمیدن این میسر نیست تا
روزی از بازار کتاب فروشان می‌گذشتم که دلالی کتابی بدست گرفته بمن پیش آورد و گفت صاحب این
کتاب بسیار محتاج است و این را ارزان می‌فروشد چون بسه درم آن کتاب بخریدم دیدم که در ما بعد الطبیعه است
و فایده از فهم آن بسیار [illegible] بود اندوه می‌بردم تا آنکه گفتم این کتاب بکار من نیاید و کار کسی نیاید [illegible]
علم بی فایده است دلال گفت [illegible] فایده [illegible] از آن است شیخ گوید [illegible] الغرض داده
از صد [illegible] گفتم که این کتاب را بگیر و بخانه آمدم چون [illegible] مطالعه کردم دیدم که آن کتابی است
از معلم ثانی ابو نصر فارابی که مشتمل است بر شرح اغراض کتاب ارسطو در ما بعد الطبیعه که [illegible]
خوانده بودم و مقصود پنهان بود اکنون از آن کتاب تمام اغراض آن ظاهر شد و من بسیار مسرور و خوشحال
شدم و شکر خدای را بجای آوردم و صدقهٔ کثیر بر فقرا تصدق کردم [illegible] که از تلامذهٔ شیخ بود
منقول است که فضلای [illegible] شهر [illegible] منطق نجات شیخ نوشته بودند و نزد وی فرستادند که در آن بنظر
شیخ رسانم و جواب فرستم اتفاقا در ایام تابستان وقت [illegible] عنایت [illegible] نوشته در [illegible] نظر شیخ رسانیدم
آن جزو را نزد خود نگاه داشت [illegible] از ظهر [illegible] تا آنکه وقت نماز عشا رسید شیخ با حضار نماز ادا نموده
منزل خود رفت [illegible] که نماز صبح نگذارده بودم که شیخ [illegible] جزو [illegible] در جواب [illegible]
فضلای شیراز نوشته بودند نزد من فرستاد و گفت [illegible] اصحاب [illegible] دست [illegible] آنچه
در باره [illegible] در جواب مشکلات [illegible] ایشان روی نموده جواب ایشان بنویس و اگر [illegible] دیگر [illegible] باز
اعلام کن [illegible] نوری در تاریخ الحکما آورده که [illegible] ابو علی [illegible] در علمی مشکلی
روی نمودی بمسجد جامع رفتی و نماز دو گانه گزاردی و ابتهال نمودی [illegible] تعالی [illegible]
[illegible] از خزانهٔ غیب [illegible] مشکل [illegible] تا آنکه [illegible]
کتابی [illegible] مشکلات [illegible] ترکستان [illegible] فرستاد [illegible] از عجایب [illegible]
کرده‌اند شیخ ابو علی [illegible] در تاریخ الحکما [illegible]
[illegible] شیخ ابو علی [illegible]
و کثرت جماع [illegible]
[illegible] القصه [illegible] شیخ در همدان [illegible] شمس الدوله [illegible] شمس الدوله
بعرض صحابه و ابو طاهر [illegible] همدان [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
از [illegible] شمس الدوله [illegible]
و شیخ ابو علی [illegible] تکلیف وزارت [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ ابو سعید [illegible]
[illegible] شمس الدوله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
از شیخ [illegible] و علاج [illegible]

القصه

القصه چون شیخ در ایام وزارت شمس الدوله [illegible] کشیده بود هر چند امرا و اعیان لشکر او را
تکلیف وزارت [illegible] شیخ [illegible] ابو غالب عطار [illegible]
[illegible] کتاب شفا [illegible] طبیعیات و الهیات [illegible] تصنیف نمود و شروع [illegible]
چند جزو [illegible] الملک [illegible] علاء الدوله [illegible]
و [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible] و کتاب هدایة [illegible] علاء الدوله
[illegible] شیخ [illegible] همدان [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible] شمس الدوله [illegible] شیخ [illegible]
شیخ [illegible] علاء الدوله [illegible] محمود و ابو عبید جوزجانی
[illegible] اصفهان [illegible] علاء الدوله
[illegible] علاء الدوله [illegible]
در مقام [illegible] تکلیف وزارت [illegible] شیخ [illegible] علاء الدوله
[illegible] عراق [illegible] شیخ [illegible]
در تمام علوم [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ
و شیخ [illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ [illegible] ابو عبید
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان مسعود بن سلطان محمود در اصفهان [illegible]
علاء الدوله [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] اصفهان [illegible] شیخ [illegible]
اما کتاب انصاف که از مصنفات [illegible] شیخ است [illegible]
مسعود [illegible] علاء الدوله از اصفهان [illegible] مسعود [illegible]
علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] مسعود [illegible] سلطان [illegible]
علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible]
مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] شیخ [illegible] مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
علاء الدوله [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] مسعود [illegible] علاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] علاء الدوله [illegible] سلطان مسعود

از جواب علاء الدوله خواهر علاء الدوله اثر دید ادریش با اعزاز و اکرام تمام فرستاد اما در وقت ابو سهل حمدونی
خاک شیخ و امراء اصفهان امتحان عادت بود که از امرا و اعراق نیز اثری نگذاشت ازین کار چون شیخ در
مجامعت بسیار افراط می نمود و ببیع وصیتی نتوانست بر اکثر مزاج او منحرف شد و ضعف بسیار مستولی گردید
و در بسیاری که در میان علاء الدوله و ابو حسام الدین مخارجی بود خود تیجی عظیم بر شیخ طاری شد تا آنکه در یک
روز هشت نوبت خود را حقنه فرمود و این معنی بقرص امعا منجر شد و با وجود این حال او را در لشکر
با علاء الدوله می بایست بود القصه در مدت اشتداد مرض که از کثرت قولنج است ظاهر شد و چون ماده
قولنج شیخ باد بود فرمود که در ادویه حقنه دو دانگ تخم کرفس داخل کنند که موجب کسر ریاح است اتفاقا
آن شخص که ادویه مهیا می کرد بجای دو دانگ تخم کرفس ده درهم داخل کرد و این معنی سبب زیادتی قرحه امعا شد باز چون شیخ
در همدان که جز دو جو بود مطلوب بتناول امر و بعضی از غلامان شیخ که در اموال او خیانت تمام کرده بودند بواسطه
ترس ... دو سه برابر آنچه افیون می بایست کرده و داخل ساخت و این معنی نیز موجب مزید ضعف شد القصه
کار شیخ ابو علی بجائی رسید که از حرکت باز ماند پس علاء الدوله فرمود تا او را در محفه نهاده باصفهان بردند
و در اصفهان شیخ در مقام معالجه خود شد تا مدتی گذشت تا باز قوت یافت و در رفتن و نشستن و خوردن پیدا کرد اما
روز بروز مزاج او قوت می گرفت چنانچه باز بمجلس علاء الدوله ابدا ... و صحبت ضعیف از جانب خود را
معاف نمی داشت و چون هنوز مزاج او صحت نیافته بود این نوبت مزاج ... در مزاج اضافه تمام کرد
و هم با بخار صعید که در ... گفته صحیح و گفته سقیم بود در ... علاء الدوله متوجه
همدان شد و شیخ نیز بالتفات او ... رفت مرض عود کرد ... شیخ نیز دست از معالجه خود
باز داشت و در مقام انابت و توبه شد و اموال خود را بر فقرا قسمت نمود و غلامان خود را تمام آزاد کرد
و چون در اوایل قرآن حفظ داشت اوقات را بتلاوت قرآن مصروف می داشت چنانچه هر سه روز
ختمی می خواند و در روز جمعه اول ماه رمضان سنه ۴۲۸ متوجه سفر آخرت گردید او را است
ما ... ملطف ... شکر کرده و ز ... بمجاهدت ... کرده الحال عنایت تو باید باشد
ناکرده ... کرده ... ناکرده و چون صاحب دیانجی بمجمع شیخ ابو سعید ابو الخیر ... در جواب گفت
... ناکرده و ... کرده الحکم ... خود ... کرده بر عفو ... که ...
ناکرده ... کرده ... کرده و مصنفات شیخ ابو علی از کتاب و رساله قریب بصد و بیست و ... از آن
جمله آنچه در میان مردم مشهور است و الحال ... است
قانون دو مجلد
شفا هجده مجلد حاصل و محصول بیست مجلد انصاف بیست مجلد نجات اشارات
هدایه اشارات ارصاد کلیه مبدء و معاد حکمت علائی ... حکمت ... شیر ... رساله
در بیان امور عجیبه و غریبه نادره الوقوع و این کتاب از علم غرایب ... رساله ... رساله
و قدر رساله اجرام علویه رساله الاشارات ... رساله ... رساله حی بن یقظان رساله
حیی رساله عهود رساله ... رساله ... رساله الفلاق مختصر اوسط منطق
رساله قوی کتاب المکنونات ... و ... شیخ ابو سعید ابو الخیر رساله در بیان ... کیفیت ...
کنف رساله در بیان نفس فلک رساله ... رساله در بیان ... منظومه
در طب ... کتاب الاستبصار کتاب المجد رساله ... رساله در ... محله
رساله در معرفت نفس ... در بیان آل سلجوق ... بخراسان ... قوت گرفتند و شوکت بسیار بهم رسانیده
گرفتند ... ابو ... فرستاده و مسعود ... صاحب دیوان ... که از جانب مسعود بن محمود در ... فرستاده
وجهی

ملک حنیف ... حاجب ... که از قبل مسعود امیر الامرای خراسان بود و در آن وقت فرستاده
پیغام دادند که در نواحی خراسان غیر این مواضع که مردم ما نشسته اند جایی دیگر از برای ما تعیین باید کرد که
مردم ما در آن نواحی بسیار شده نمی گنجند و در آن حال سلطان مسعود در جرجان بود و آن ولایت را بمنوچهر
المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داده بود و نیز از نظام ولایت ... ابو سعید ...
تحصیل نموده بود می کشید در اثنا از جانب ... ابن ... سلجوقی ... سلطان
مسعود ... منوچهر ... ابو ... سلجوقیان ... سفر ... خسته شده بودند
... مسعود ... بسیار شده ... سپاه مسعود ...
بودند ... از ... و هم ... از ...
... سلطان مسعود ... با ... سپاه
... سلطان مسعود ... آل سلجوق فرستاده
... ایشان ... خود ...
ما ... تاریخ ... سلجوق ... القصه
سلطان مسعود پیغام سلجوقیه ... فرستاد و سلجوقیه ...
لشکر سلطان ... صاحب اقبال و بخت ... سلطان مسعود ...
... ایشان ... سپاه مسعود ... سلجوقیه ...
... ایشان ... السیف ...
... اکثر ...
و الباب ... مسعود ...
خبر ... سلجوقیان ... بجانب غزنین ... سلطان
محمود ... مسعود ... القصه چون مسعود
غزنین ... ایشان ... اهل ...
... سلجوقیه در خراسان ... ایشان
... بجانب خراسان ...
... شکست ... قبول ...
... خراسان ...
... ایشان ... مهمات
... ایشان ... مهمات
... سلجوقیه ...
آن وقت دار الملک خراسان بود ... و تفصیل این قضیه در تواریخ
معتبر ... چهار صد و ... از جمله ...
امیر حاجب ... سلجوقیان ...
جمع ...
... سلجوقیه ...
... سلطان ...

امیر حاجب سوباشی دو خویش را مکتوبات از خراسان بسلطان مسعود نوشت که امیر حاجب در باب قوت
و شوکت سلجوقیان نوشته که لشکر سلطان از دفع ایشان عاجز آمده باشند که او میل جنگ ندارد
و از [illegible] ایشان را [illegible] که مقابله لشکر خراسان خواهند کرد سلطان
مسعود باور نمود [illegible] سلجوقیه [illegible] ایشان را دیده و شنیده بود این سخن را قبول نمود و
در مقام اظهار ناخوشی با امیر حاجب شد و گفت او را از خراسان باینجا باید طلبید و کسی که از و کاری
تواند آمد بجای او باید رفت و هم [illegible] امیر حاجب رسید [illegible] در مقام [illegible]
نیشاپور بجانب سرخس متوجه شود که ابو سهل احمد [illegible] و صاحب دیوان [illegible] و [illegible]
امرا و اکابر [illegible] آمده مصلحت در جنگ [illegible] اقبال و شوکت سلجوقیان
ظاهر شده [illegible] مقابله ایشان [illegible] امیر حاجب از نیشاپور [illegible]
بخطوط امرا و ارکان دولت و سادات و [illegible] و مصلحت دولت در محاربه سلجوقیه
نمی بینند رسانید [illegible] مسعود [illegible] فرمان واجب الاذعان
رسید [illegible] بجانب سرخس [illegible] دولت خواهان در مقام [illegible]
و [illegible] سلطان [illegible] بخطوط ایشان [illegible]
و بعد از [illegible] فرمان و ابن معتمد [illegible] از نیشاپور [illegible]
در [illegible] حافظ ابو [illegible] حاجب [illegible] روز از نیشاپور [illegible]
[illegible] مکتوب [illegible] حاجب [illegible] التفات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از انجا [illegible] رفت و [illegible] مسعود [illegible] حاجب سلجوقیه [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] نیشاپور [illegible] خطبه بنام او خواندند و تفصیل
این [illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible] مسعود رسید که آل سلجوق [illegible]
خراسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک و طغرل بیک [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]

ازو [illegible]

از [illegible] اما [illegible] آل سلجوق را [illegible]
[illegible] نیشاپور رسید [illegible] دولت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] آل سلجوق [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طغرل بیک و جغری بیک [illegible]
[illegible] سلجوقی [illegible]
[illegible]
[illegible] مسعود [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible] جغری بیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جغری بیک [illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوق [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طغرل بیک و جغری بیک [illegible] سلجوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلجوقیه [illegible]

ما را [illegible] فرود آمدند و زمستان در آن موضع گذرانیده در اول بهار لشکرهای سلجوقیه در اطراف و اکناف
ولایات مسعودی متفرق شدند و همچنین [illegible] دست بنهب و تاراج دراز کرده و عمال [illegible]
مسعود و عمال [illegible] شدند و هر چند لشکرها بدفع ایشان می رفتند [illegible]
و هم شکست می یافتند و احوال [illegible] تا ایام [illegible] سنه ۴۲۸ که تمامی
لشکرهای [illegible] از دفع ایشان عاجز آمدند و قصه [illegible] و باین سبب
خوفی عظیم بر ضمیر سلطان مسعود استیلا یافت [illegible]
[illegible]
با لشکری بیشمار بجنگ [illegible] نامزد کرده و سباشی با لشکر [illegible] متوجه ایشان شد و چون سلجوقیه
این خبر شنیدند [illegible]
[illegible]

ابجاکم

[illegible]
مقام [illegible] و [illegible] سباشی [illegible] معظم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و نواب و عمال تعیین نمود بعادت معهود اعلام فرمان داد و مثالات نامها باطراف و جوانب ولایت منتشر
ساخت و آنرا الطف تافته در شهر نیشابور خطبه بنام طغرلبیک خواندند و امارت جیوش بجغری بیک مقرر شده و
سلجوقی در دهستان چون بر حقیقت حال اطلاع شده و دهشت از کام و دماغ او سر بر زد شد و با وجود آنکه ری
داشت که آل سلجوق قوی شده اند و مقاومت با ایشان کردن از جمله محالات است حکم بسیار از پیاده و
سوار جمع آورده بار دیگر متوجه حرب ایشان شد و چون سلطان سلجوقی از انبوهی سپاه خبر شدند خان
علانیه شد الطلب کرده صورت حال را با ایشان در میان نهادند و از هر طرف سخن عبیر از سلجوقیه
احوال بعضی ازین علانیه گفتند که وضیع و شریف و رعایا و برایا همگی خواهان دولت سلجوقیه اند و عمده
ایشان با شما اند و محکوم و حکم طرف بر هر چند ان حیزات و حیرات از شما با ایشان رسیده که در زبان
تا حال از میان ایشان عاجز است و متوطنان ابیورد بارد در ابنای شما تا بجان و مال کوشند العقصه چون امرا
خاطر از هر گونه و وطن شده از قبل خود حاکم عادل منصف منصفی نعیین نموده متوجه اسباب قتال و جدال
بودند با لشکری از نشر بهبود اموری و از آن جانب سلطان نیز با لشکری انبوه متوجه ایشان شد بعد از
تلاقی از صبح تا طلوع آفتاب او و هر دو جانب از نایره قتال و جدال اشتغال داشت و حاکم تیغ منفصل
مهمات روح می پرداخت آخر الامر نسیم نصرت بر علم آل سلجوق وزید سلطان با معدودی چند بهرات
رفت و چند از احوال سلجوق و ... و ... ست ترکمانان افتاد که مکتب وهم از استماع عزیمت او معتبر
و اعتراف از بسیار آن عاجز بود و ابن ... فتح کامل پیدا و محو حفظها دیدند و اکثر خزاین نیز و جغه
با ایشان رسید و علم دولت ایشان مرتفع گردید و ایشان با وجود این دولت و مکنت عفو از آن کرده
خود ساختند لشکر منهزم را امان دادند و نشان فتح نامها آنگه نشسته که اکثر ایشان را اعتماد تمام نمودند و مظفر و
منصور بجانب مرو مراجعت کردند و فتحنامها باطراف و جوانب فرستادند و دوستان خود را از آن حال
اعلام دادند و چون در آن وقت دار الملک نیشابور بود در میان ایشان بس طغرلبیک در مقام استقرار شد
و ابرهیم برادر خود را با دو قسمت فرا نیشابور فرستاد و اهالی آن دیار استقبال او کردند که در مقام اطاعت
در آمدند و خطبه بنام او خواندند و ابرهیم را در ابتدای حال جای دیده مقام داد و الا آماده حرب شوند که
اینک افواج قاهره متعاقب می رسند و بعد از ده روز بنیشابور رسید و سلام داد با اهالی آنجا
فرستاد ایشان ابرهیم را بعز و اعزاز تمام فرود آوردند و هر با اتفاق یکدیگر نزد قاضی صاعد که در آن وقت
مقتدای آن ولایت بود رفتند و این عمل ... در آن اوان از عراق آمده بود و در این
جنس شنیدند که بخت مردم نیشابور و قاضی صاعد گفتند که مقتدای این شهر توئی و صاحب تدبیر در ولا
بگوی قاضی گفت اگر شما را طاقت مقاومت ایشان هست شهر را نگاه دارید و الا اعتراف طاعت
چاره دیگر نیست سلطان مسعود که صاحب این ولایت است اگر خواهان این شهر است فکر در باب این
ولایت خود خواهد کرد و الا شما را طاقت مقاومت نمودن با جماعتی که فتح ایشان از مقاومت آن عاجز اند کمال
ما اعتقاد است و ما انتهیه بر کرد شما و ... کروفی که سلطان مسعود بجانب هندوستان رفته بود و علی تکین
بولایت ماوراء النهر بلخ را محاصره نموده و مردم بلخ در مقام ممانعت در آمدند و هر روز جمعی از آنجا به لشکر ...
آن شهر و ... سلطان محمود ساخته بود هم ... و چون سلطان محمود بجانب
غزنین رفت بار دیگر علی تکین ... در ... بازارها ... نموده خود کرده عمالی ...
تا وقت بایدکه رفت چرا ایشان با جملی جنگ کردن و ممانعت نمودن میرفتند وارد و ظفر انگشت که
با ایشان ظفر یابد باید که او را اطاعت نمایند و صلاح و اعتقاد کرد ایشان با علی تکین موافق شدند هم

خزانه نیز شد القصه اهالی نیشابور بسخنان قاضی صاعد را اختیار نمودند و ابرهیم سلجوقی را با شهر را آوردند و
خطبه دیگر بنام طغرلبیک کردند بس سپاه جغرا اکثر بلاد در خراسان مسخر ساختند و در تاریخ حافظ ابرو
مسطور است که اهالی نیشابور بعد از آنکه قاضی صاعد فتوی داد که اطاعت سلجوقیه کنید که اگر دست تعرض
و جان و مال مردم دراز کردند دفع ایشان ممکن نیست بس گفتند بر ما واجب است که گرفتن ابرهیم فرستاد که
تا چم بس ایلچی فرستاده پیغام دادند که ما مطیعیم و با دا حرمت و عکس جان بست امام مردم با او باطل انکار کنند
ظلم و فقیه بجز بیداد نموده اند بس نیز بسامان و بعضا اصحاب ایشان ... از بلاد دیگر ابرای ایشان
تا ابد خوابید القصه آن گروه نخستین را اهالی داده از خود طعن کرد باشد که بیع و به ظلم و تعدی بر رعایا
واقع نشود شما با دشاه ما شنید و ما رعیت و سیم شما ایم اگر شما را از شما بار بیم عادت قدیم خود جور و ظلم
بیش خواهند کرد بر طریقت شرع ما و عقلا واجب خواهد شد که در مقام محافظت شهر اهتمام نماید دست ما بدهم
تقصیر نکنیم چون این پیغام با برهیم رسید قبول نمودید و گفت سخن معقول گفتند اما این معنا بنفس خود
در این ولایت عادت و قانون جاری بود سلطان جغر کرد که ملک بر ما قرار نگیرد در بود آنکه ما جمیع عاقلی در بلده گردد
و هر نیز خود در بیجای ما را از دست بمی شود و چون اهالی نیشابور را خاطر از هر گونه سلجوقیه مطمئن شد از
اعیان شهر سالار ابو القاسم و صعو فی ابو علی حسن بطای با جمعی از اهالی شهر بر سر ابیشتکین منظر بیرون شدند و
با او و با ابرهیم رفتند و او را ضابطه بخود بنا از بلاء و عید نیز او را علوفه مهیا ساختند و در بعد جمع جمیع
اکابر و اعیان از علما و صلحا با اتفاق ابرهیم بمسجد جامع رفتند خطبه را باسم طغرلبیک خواندند و در آن روز
سالار ابو القاسم جهار هزار درم بخلج با خود بمسجد جامع فرد و خود بعد خطبه تمام خطبه خواندند و ابرهیم
بیک نامه مشتمل بر دولت خواهی اهل نیشابور و اهالی و صحاب و بعد شتر از نزد طغرلبیک فرستاد پس طغرلبیک
متوجه نیشابور شد و قبل از آن که خود بجانب ابرهیم چنین نوشت که چون اهل نیشابور اهل علم و تقوی و حسن
بود و عقلا نظر و نظر در سیاست شما و امثال آن مانع نیز بود سلاطین را شست از شفقت و رحمت بر و صرا کمل
بطاهر و جز این بسیمه مردم نیشابور اشتغال طغرلبیک با سرور شد بباغ شاد ساخت از ... بود و بسر ... تخت
جلال طغرلبیک جهانیان نشستند و جمیع اکابر و اعیان شهر از امام قاضی صاعد بخدمت ... ایشان مشغول شدند و صعود و نیز روز
با سوار و سوار و بیاده مکمل و سلجوقیه بر سر طغرلبیک مربی نشسته کمانی بر بازو و انکنده شر حمید تر و در میان
حرمی آن در باغ سرخ بر ماهی ارخاست نیشابور آمده در آن روز بنیشابور بکویا روز عید بود بهر تماشا بر ساسان
شهر ذکر این تا بعضی در باب شغل ابو نصر العقصه طغرلبیک با غ شاه که باغ غزنوی و بغزو و سابق امیر
مسعود بن محمود سبکتکین خیر او کرده و از ذکر الحقیقه باغ می گفتند در آنجا فرود آمد و ... با تمام در جهار در آن
باغ سیران رو در طغرلبیک برد و نیشابور بنت سالار ابو القاسم و صعو فی بطای سخن بر گفت و صغیر او را
مردم نیشابور از وضیع و شریف بحقیقت ملاحظه می بردند و پیر دیگر قاضی صاعد که در نیشابور بجای امام بود
با فرزندان و نشان کردن و نقیبان بسر بر طغرلبیک آمدند و چون قاضی صاعد نزدیک شد طغرلبیک
بجهت تعظیم او بر خواست و خود را تا بالین تخت با پیش نهاد و قاضی صاعد بر بالین تخت نشست قاضی بعد از
ادای مراسم تهنیت و صلوات گفت که سلطنت در مقام نصیحت آمد سخنان مجمعها بیان فرموده و جمع بعضی
تواریخ آورده اند که چون قاضی شروع در سخن کرد بعضی آیات قرآنی را که در حق سلاطین نزول یافته
تفسیر فرمود و چنین چندی از احادیث مصطفوی در باب عدل نقل نمود و سخنان حکما در این
مضامین در بنیه بر تاثیر بزبان فصیح و بلیغ تقریر فرمود طغرلبیک بسیار متأثر شد از تحت ... امر
و به قاضی صاعد گفت عذر بیاوری که نشست و آن مضامین را در کتاب بسیار الملوک که شامل بر نصایح سلاطین است

و بعضی از آن در بعضی کتاب علمی محرر کرده چنین آورده هم چنانکه بعضی از سخنان او علوم و احوال فخر الدوله و صاحب
ابن عباد گذشت که او [illegible] که قاضی صاعد [illegible]
مسعود [illegible] در عقب [illegible] آثار [illegible] است
[illegible] ملک الملک [illegible]
و [illegible] مظلوم [illegible] که از بعضی [illegible] منقول است که [illegible]
[illegible] ظالم [illegible] مظلوم [illegible]
و زیاد [illegible]
[illegible] نظام [illegible] بعد از آن قاضی
صاعد [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] احوال [illegible] ظالم [illegible]
حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذاهم مبلسون [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] مقام انتقام [illegible]
[illegible] فرصت [illegible]
[illegible] انتقام [illegible]
ایشان [illegible] سخنان [illegible]
[illegible] هر موجودی از موجودات [illegible] قابلیت و استعداد
[illegible] اوضاع [illegible]
[illegible] قابلیت و استعداد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible]
[illegible] اوضاع و اخلاق [illegible]
[illegible]
[illegible] اوضاع و اخلاق [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] نصیحت [illegible] احوال [illegible]
[illegible] اوضاع [illegible]
[illegible] ثبات دولت و دوام سلطنت مربوط و منوط است [illegible]
[illegible] عبادت [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

نقل [illegible]

نظام [illegible]

روز بروز

روز بروز خلل در ارکان دولت ایشان [illegible] معلوم شد که [illegible]
[illegible] و انتظام [illegible]
مصون و محفوظ باشد [illegible] عظیم ایشان [illegible]
چون قاضی صاعد [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible] قاضی [illegible] بعد از آن قاضی صاعد [illegible] و طغرل بیک [illegible]
اعتقاد عظیم [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible] علم [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
السلطنه غزنین [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible]
ایشان [illegible]
[illegible]
سلطان مسعود [illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible]
سلطان مسعود [illegible]
[illegible] هجری سلطان مسعود [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
طغرل بیک [illegible] سلطان مسعود [illegible]

با خود متفق ساخته کوشش نمایند اجتماع امرای سلجوقیه از ملازمت جعفر بیک بخراسان مراجعت کرد مقبول عقلا و اراء نیکو بود
سعد و یافت الکو که طغرل بیک و عم ایشان با لشکر سلجوقیه تسلی شدند نواز داشت که هم بجا میرسند
لا جرم صلاح حصول آن دید که بهر نحو که باشد با سلجوقیه مصالحه نموده بجانب غزنین مراجعت نماید بنا بر این
ارکان دولت ارباب تجربه را جمع نموده با ایشان در این باب مشورت کرد همه بالاتفاق بر مصالحه قرار
قرار گرفت سلطان مسعود وزیر خود را نزد سلجوقیه فرستاد تا در باب مصالحه سعی بلیغ نموده باشد و حکم
فتنه و فساد را فرو نشاند چون وزیر مسعود بار دوی سلجوقیه رسید امر مصالحه را در میان آورده
ایشان از قبول نموده سفرای ایشان را با وزیر مصاحب نمودند و طغرل بیک بجانب نیشابور مراجعت نمود و سلطان
مسعود مسرور و مبتهج بجانب غزنین رفت اما جعفر بیک با برادر در مرو رفت و جمعی از امرای غزنویه که سلطان
مسعود ایشان را در مرو گذارده بود امان طلبیدند محاصره کرده ایام محاصره ایشان تا هفت ماه کشید و
چون از هیچ طرف از جانب مسعود امدادی بایشان نرسید و کار بایشان تنگ رسیده بود ناچار دست در دامن
زده امان طلبیدند و جعفر بیک ایشان را امان داده از شهر بیرون کرد و بار دیگر مرو در تصرف او آمد چون این خبر
بسلطان مسعود رسید دانست که سلجوقیه در مقام تغلب و تسلط اند و بعد از این قانع نمی شوند و هر چند
ما با ایشان در مقام مصالحه می شویم ایشان در مقام نزاع در می آیند بنا بر این عزیمت سلطنت مسعود بر کرد
اعلام در اوایل سنه ثلثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد مسعود با لشکری جرار بطریق عزا متوجه
۴۳۰ ع
جانب نیشابور گردید و چون طغرل بیک از توجه او خبر شد بعد از تقدیم مشورت شهر نیشابور را خالی کرده
بیرون شد و مسعود از شنیدن این خبر مبتهج گردید و در عقب طغرل بیک با امرا و ارکان دولت و اعیان
اهل حشم ... در نیشابور ... اقامت و در ... اوقات ... دست نهب و غارت بنواحی
و ولایات دراز کرد ... و ... قحط عظیم شد و با
وجود این حال سلطان مسعود ناچار در زمستان حرکت ننموده و ... زمستان عزیمت
... هیچ نشد ... سلطان محمود لشکر ...
بدفع طغرل بیک نامزد فرمود و طغرل بیک ... سلطان مسعود را عقب ... بجانب
دیگر رفت و مسعود ... قرار یافت ...
طغرل ایشان ... بجانب ... رجوع فرمود چون ... و ... بجانب
مرو شد و چون جعفر بیک از عزیمت ... احمال و اثقال خود را ... فرستاد و خود ... عازم
سواد ... و چون سلطان مسعود ... جعفر بیک اطلاع یافت ...
و اسطرابی شد ... لشکر ... خود را ... جعفر بیک
... جنگ ... مقاومت نتوانستند آورد و در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه
۴۳۱ ع
از جانب ... ثلثه ... بخارا ... و ... هزار
... سلطان مسعود آثار عجز ... در ... اطوار لشکر خود
مشاهده نمود ... از ... احسان و ... خود را ... با خود آورده گفت که تسلیم
خراسان ... مقصود است ... که ... شد ... تا
... سلطان ... را ... بعضی ... اتفاق نمی کردند

هرکس روی از معرکه جنگ گردانید و هیچ کس بخدمت سلطان مسعود با اخلاص خود و ساعتی توقف کرده از اهل ...
کار بجا رسید که تا آنکه نزدیک رسیدند تا جعفر و عم عنان گردانیده روی بگریز نهادند و ترکمانان ...
خواستند که بجای آن ... تا ... جعفر بیک ایشان را ... که جعفر ... شوند و در
روضة الصفا مسطور است که چون جعفر بیک ... سلجوقیه ... سلطان مسعود رسید و نزد یک ...
شد ... از ... سلجوقیه بیرون ... امد ... بانکی ... کرده و ...
... از ... غزنین بیرون آمد ... خراسان شد و چون ... مملکت ...
شنید که طغرل بیک در طوس و جعفر بیک در مرو است سلطان مسعود ... روی بدار ...
... در ... و ... لشکر خود را اختیار نموده ... بغداد
متوجه شده فرمود که طغرل بیک ... اما چون ... طغرل ... سلطان
سلطان ... بطوس رسید ... رفت و هیچ یک از خواص و خدم ...
سلطان ... طغرل بیک ... جعفر بیک ... در ...
... طغرل بیک ... سلطان چون ... بود ... خبر ...
... بار ... صفوف ... متوجه
... صفوف ...
اما سلجوقیه ... شروع در ... بودند در ... حرب
... تنگی ... سعید ... سپاه مسعود را ... تنگی ... جانب
... دست ... سلطان ... و سلطان چون ...
... روی ... و ... شیر
... ساخته ... سلطان مسعود هر چند ...
... صلاح ... سلطان ... مسعود ... روی ... نمی ...
... سلطان مسعود از ... سلطنت ... شاهی ... گرد ...
کرده ... سلطان مسعود ... ترکمانان ... براه ...
... سلطان مسعود ... خود ...
... سلطان مسعود ... بیک ... لشکر ...
... سلطان مسعود ... اما ... اقبال
... و سعادت ... خواجه ... ابو علی ... شود و هم ... شوکت و حشمت
... سلطان ... مسعود
از معرکه سلجوقیه روی برتافت ... لشکر ... و بعد ... الله
اما جعفر بیک ... و ... یافت
جعفر بیک ... بلخ ... لشکر ... بلخ ... محافظت نموده ...
... بلخ ... پادشاه ...
... مقام ... قتال و جدال ... بسیار قبیح
... اتفاق ...
... شعر ... خواهد ... و توبا ...

آمدن با جعفر ... از قول محمود

سپاه توران ... القصه والی بلخ ابو محمد ... [illegible]

جون بیک ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و محمود بن ابراهیم را در نظر سپاه در عتبه اعتباری خاص نشاند و تمام اموال و ممالک و ما ملک بدو تفویض و عزیمت یاد خدا
رفت و در این مملکت غلامی بیکر بناد و یکی من شر این بیک بنیاد ملکه فرو ننشد و فرمود عمر زیاده از عرض فنا
غلام بود و از جمله و قایع ایشان محاربه محمود و دربی سعود بود با محمد بن محمد و ابتدا دولت و
او بمحمود و دو تفضیل این مجمل انکه چون خبر قتل مسعود بمحمود رسید از لاهور بجانب غزنین لشکر کشید مع عزیمت
و محمد بن ابراهیم هند بمحمود و غزنین آمد و هر دو لشکر صف آراستند و تنور جدال و قتال اشتعال شد
و خلقی کثیر از جانبین بقتل رسیدند آخر الامر فتح با محمود و دو بود و محمد با پسران بزرگ و بزرگان و لشکریان بمحل کم
ماده فتنه و فساد بود و سر علی خویشاوند همه همه را بر دو بشکر بکشتند و محمود و در محمد را بقتل رسانیده الا عبد الرحیم
بن محمد را او و سبب خلاصی او آن بود که در اوان که مسعود را بحبس کردند عبد الرحیم در آنکار با عبد الرحمن و
عبد الرحمن بدیدن مسعود رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده طاقیه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آن را
گرفته بر سر عم خود نهاد و برادر خود عبد الرحمن را اجتناب دشنام داد و بدین سبب مرحمت ملاحظه کرده از کشتن
رهائی یافت و عبد الرحمن بکیفر رسید و بجزای خود رسید و هلاک شد و بعد از فتح مودود بن مسعود در
همان موضع که فتح کرده بود قریه ساخت و آن را فتح آباد نام نهاد و بجانب غزنین مراجعت کرد و قاتلان
ابیات مسعود را بغایت نکو قرار گرفت و بضیعت دیگر ابو نصر احمد بن محمد بن عبد الصمد مقرر داشت و حکم
عدالت و انصاف او حکم کرده تا بعد از آن بایا نیر در مقام شفقت در بعد رعایا می بود و او بعد از آن هیچ تدبیر
نماند الا آنکه برادر کوچک محمود و مودود بن مسعود که او هم مدعی سلطنت بود خود بحسن تدبیر و خرد
و امیران و عهد ملک مملکت تسخیر کرد و لشکر بسیار بعدد و قوت تمام همراه ساخت و مع هذا مستقل در هندوستان
سلطنت می‌نمود و مودود چون بر احوال او اطلاع یافت قبل از آنکه مادّه فتنه او استقلال یابد لشکر بر او کشید
بدفع او رفت و مودود نیز با سپاه فراوان از محل خود حرکت کرده در موضع الجا در رسید و در آنجا حریم
عید اضحی قیام نمود و صبح عید اورا آنچنان خبر کشته مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد و بعد از فوت او
ایشان هندوستان با او تعلق داشت بی‌منازع بمودود متعلق شد و مودود ملوک ما وراء النهر بر ما در اطاعت گردید
اما سلجوقیه هیچ گاه در مقام نزاع و عناد می‌بودند و احوال ایشان در محل خود مذکور خواهد شد
ارشاد الاسیع و در بسیار در نوبت اخبار اولاد محمود من مجوز بدارهمین و بالجمله ازین عصر نامی بیست و سه سال بعد
در الا النباء او مجاهده نمود و بعد از تبت امرا و ولایات ظهور نمودند و در بعضی این مقام چنانچه گفتی بارها گفتی
و بالجمله معظم مودود و خلق بسیار دیگر از شکر هلاک شدند و در سنه سبع و ستین و خمسمائه اندر احوال آخر ایشان
در روضة الصفا آورده که در اوایل ایشان طغرل بیگ و جعفر بیگ با تفاق خوارزمشاه بعزم سنجر و لایه
خوارزم از خراسان توجه نمودند و چون شاه ملک امیر امرای خوارزمشاه در مقام قتال و جدال ایشان آمد
و قلعه خوارزم را ضبط نمود بنا برین ایشان در موضع منتجب فرود آمده بمحاصره شغال شدند و چون
ایام محاصره ممتد گشت طغرل بیگ مصلحت خان دیدکه بیک منزل از جای خود حرکت کرده و بعد ترک شدند
غالبا که شاه ملک را خیال آنکه بعقب ایشان بخود تعاقب نماید چنانکه لشکر بر یکدیگر بخوارزم ناگاه حمله آوردند
اتفاقا این نهر صواعق متعدد افتاد و خوارزمیان بدست سلجوقیان هلاک شدند چه همه کشته طغرل
بیک با لشکری از آن موضع جمله و جهد کوفتند و خبر نصرت و خوارزمیان به بخارا آمد و چنانکه ایشان که بخشیده همه
اسمای مجموع جماعت بیعت شدند و در صحرا ایستادند و وقت طغرل بیگ ببعضی جمعی کثیر از دو طرف او
ترکمانان از اطراف مراجعت کرده روی بجانب خراسان نهادند و برای نصرت استحکام خاطر خود شروع کرده
زاد کردند و مانع جدال و قتال اشتغال ایشان یافت که از جانبین چندی بسیار از دلاوران بقتال آمد

اما فرزندان ...

اما اخر الامر چون علم ظفر طغرل بیگ و زیر و جعفر بیک را از خود شان شاه ملک امیر و دست کشیده شدند و چون ایشان
خبر شاه ملک و اهالی خوارزم رسید جمعی از علما و اعیان و مشایخ آن ولایت پیرون آمده متوجه ملازمت
طغرل بیک شدند و التماس نمودند از کناه خود و خوارزمیه کردند و شاه ملک را از حکومت بعقب انتقال کرده
و شیر خود رونق بعضی اوقات در دست خاود و ترکمانان بخوارزم در دست مقاومت و فاطم در آن کردند
چندان اموال و ملک بدست اورده که از اشمار ایشان و شاه ملک را بر ترک و شکوه کرد که از آن بمحل
بجانب غزنین رود و مودود بن محمود که حکمی داشت نماید و انتقام خود از سلجوقیه کشد اما چون حاصل علم
ملک بود و ملک برنده از تیغ های جوان است و با قبیله خود همراه شاه بود و با یاغیان در باد فرار
کردند بود که در اثنای راه بجزای اعمال خود رسید همه او سپاهیان سیدی اعظمی ابراهیمی شد و بود و بعد
شد و بعد از فتح خوارزم و تفضیل خوارزمشاه طغرل بیک بجانب دهستان رفت و از آنجا بجرجان
و آن ولایت از اولاد قابوس و شمگیر گرفت و از جرجان بری آمد و آن مملکت را مسخر گردانید
العصران کال افزون اقبالی که داشت در کمترک از یکسال آن مملکت عراق مستولی شد و در بغداد میانه
جلال الدوله دیلمی و الملک و از عرب و قرواش بن مقلد عقیلی صاحب موصل از عهد و مخالفت شد
و بعد از آنکه مابین موافقت بود و منشاء نزاع ما بین ایشان آن بود که قرواش قبل بین لشکر عرب و غیرشان
بود که لشکر جمله ازو مغضی بن مقلد بکریختند و در مرو قرواش بود که بمحاصره و تشتت و
ان مغلوب شد و قرواش حاجز بود تشخیص انتهر جلال الدوله فرستاده اندوعی امداد طلب کرد
و هنا بابی اللین بقوه جلال الدوله و ارکان دولت او فرستاد و در بغداد اجتماع بسیار نمود و جلال الدوله
جمعی و بز اضیاف کرد و او را تیغ دادند که ما بین او و قرواش بن مقلد کمال محبت و اتحاد است قرواش
با وی در مقام اطاعت و انقیاد شد که نهضت او نیز بنا دکر لشکر خود را از تکریت باز کرد اندو صحبت شاه
جلال الدوله شد و قرواش در سیف و قرواش سخن جلال الدوله با او اتفاق نمود و در مقام شدت شد
و هنوز با لشکری سوار شده بجانب تکریت رفت و این معنی بسیار موجب آزار خاطر جلال الدوله شد
و قرواش بین الکفا لشکر و همان خیل نمی‌نمود اما در بغداد فرستاد تا او را از اعداد و افساد کرد و بعد
الدوله سر و کردن و حقیقه ان مقال را بر جلال الدوله ظاهر شد العصر چون امثال ابو محمد از جنت و
بسیار از قرواش ظهور رسید جلال الدوله اهمالی از هم خود را در مطالب ابو الحرث سلیمی بود با جمع
امرای ترک و خلق بسیار از اعراب و غضبناک آنها بولایت موصل آمد و نواحی عراق و بلاد از آن دو ولایت
بیرون کشیدند و آن ولایت در عصر ظهور در تصرف خود در آوردند اتفاقا ابو الحرث بابی و ولایت موصل
ما بین او و کاشکان و قرواش محاربات کرد و فتح شد آخر الامر مردم ابو الحرث با معقاو و قرینا فرده
بعیت از منتفع شد و از اطراف و جوانب ولایت موصل اعراب بسیار جمع شده ابو الحرث را از آن ولایت
بیرون کردند و چون جلال الدوله اطلاع بر اختلال اطلاع یافت لشکر جمع کرده متوجه آن ولایت شد
کار علاوه ترو قرواش بود و قرواش نیز در مقام استقلال و اسکنی کرد اما چون جلال الدوله در حدود آن
ابا امرو جماعتی تو انبوه قرواش را غدر بود و بهشت چنانچه در حق قتیل بصرا او بعضی جلال الدوله را مخلی و
کرد و بعد رسید بنابرین جلال الدوله جمعی کثیر از ابطال ترک و شجاعت را از سپاه خود جدا ساخته فرمود
که بر سر او حمله آرند تا مصر بل بانقیاد غلبه کردند او مطیع ساختند و بعد از انجامش ابو الوفا که از
امرای جلال الدوله بود در جسته بجماعت ظهور رسید و قصه چنین بود ابو الوفا امیر و آنکه قرمن را غدر باز
کرد و خلقی بسیار از اعراب را بکشت و در شب ابو الوفا شیخی بیت بود و در راه شب ابو الوفا

انچنان ثبات قدم ورزیدند که مردی و مردانگی بر وی مسلم شد اما اصحاب او اکثری گریختند و روی با ...
جلال الدوله کردند و ابو الوفا با جماعتی اندک تمام شب با اعراب که از ایشان ... مدافعه ...
می نمود و چون آفتاب عالمتاب از دریچه مشرق طلوع نمود نائره جدال و قتال ...
نمود و خلقی بسیار از طرفین بقتل رسیدند و چون ابن جزع بجلال الدوله ...
انبوه ... منهزم شد و چون ... جلال الدوله ...
در این اثنا ... در مقام مخالفت ...
مضطرب شد ... جلال الدوله ...
... بجانب بغداد ... ابو الفرج ... محمد بن عباد
... حسام الدوله ...
[illegible]

و این فتح عظیم بود که سپاه منصور ...
و اصلاح ... بود و در سنه ۴۲۳ ... وفات یافت ...
ظهیر الدین ابو منصور قائم مقام او شد و در اصفهان تمام سپاه و ارکان دولت ...
ظهیر الدین ابو کالیجار ... محاصره کردند و ...
رفت ... ابو منصور ... علاء الدوله ...
... در مقام مخالفت ...
و بمحافظت ... ابو منصور ...
... قلعه ...
محاربه با ابو منصور ...
[illegible]

متفرق شد و معز الدوله ابن صالح قصد حلب نمود و چند اصحاب در بر وی که در حلب بودند منع کردند
و استمداد از مستنصر خواستند امداد نرسید و در حلب معز الدوله استقلال یافت و در سنه ثلث ابو کالیجار دیلمی
صاحب فارس بر اطراف اکثر ایل و ولایت عمان با جمعی الغز و وزیر بیشتر لشکر را انداخته در دریا باب و ولایت فرستاد
و چون صاحب ابو کالیجار همعنان کرد از الملک و ولایت عمان ... جمیع ... دیگر ابو کالیجار تعدی
[illegible] و در مقام اطاعت و تسلیم آمدند و مضافات آن ولایت بر وفق مطلوب منتظم شد و در سنه
ابو نصر بن هیثم کرد و الانتطاع [illegible] شد و طاعت جلال الدوله اظهار نمود و در سال اعلا عزدی همه
او مجموع ... اعیان ابو منصور بن بهرام وزیر ابو کالیجار وفات کرد و این ابو منصور از بیکرا
خلق مستنصر ... بود و در عهد خلعت شریف بود و از آثار او مدرسه عظیم در شهر فیروزآباد
فارس بود که هفت هزار مجلد کتاب در آن مدرسه وقف کرده بودند و بعد از فوت وزیر عادل منصب
وزارت ابو کالیجار مفوض به اعز الدوله ابو المنصور ... احمد فرا ... و در سنه الخامس
روم ... و ... باز ... بجای ... برسر سلطنت قرار گرفت و در سنه ابراهیم
ینال سلجوقی از ... بقصد تسخیر ولایت ری و نواحی آن ... صوب شد و بعد از تسخیر
ولایت ری و نواحی متوجه ... شد و چون از تسخیر آن مطمئن شد عزم همدان نمود و چون کرشاسف
بن علاء الدوله ... خبر شد ... و ... و ... همدان ... رد
... ابراهیم بهمدان ... اهالی آن ... جمعی از اعیان ...
... شدند و پیغام دادند که در اطاعت و انقیاد ... که ... کرشاسف از ... کرده بالکلیه
... ابراهیم ... و ... ابراهیم
... ابراهیم ... شد ... کرشاسف ... قلعه ... متحصن شده ...
و چون از مقاومت ابراهیم عاجز شد ... قلعه ... رفت و ... شاه
... و ... ابراهیم ... طغرلبیک ... ری ...
... ابراهیم ینال ... کرشاسف ... علاء الدوله ... همدان و ... یافت و چون
طغرلبیک ... ابراهیم ... بتسخیر ... ابراهیم ... متحصن ...
طغرلبیک قلعه طبرک را از مجد الدوله بن فخر الدوله گرفت و طغرلبیک بعد از تسخیر ولایت ری باصفهان رسید
و والی اصفهان ابو منصور بن علاء الدوله ... یافت ... طغرل ... خراج ... نموده
... علاء الدوله از اصفهان ... و طغرلبیک ... ولایت ... کرشاسف ...
کرفت ... ابراهیم ... بجانب ... بجانب ... ولایات کرشاسف ...
کرد ... مشهور ... کرشاسف ... طغرل کرده بود
... قلعه ... پیغام داد که ... طغرلبیک ... قلعه ...
... شده و در مقام ... طغرل ... کرشاسف ...
... قلعه ... طغرل ... قلعه ...
تا ... کرشاسف ... قلعه ... طغرل ...
او ... بجانب ... طغرل ... و ... جرجان و
طبرستان بود و ... طغرلبیک ... یافت و طغرل ... بجانب ...
چه در وقت ... طغرل ... انوشیروان بن منوچهر بن قابوس ... جرجان و طبرستان

دست یافته بود طغرلبیک ... ولایت ... تصرف خود در آورد و ... ابو نجم ... و
... جانب ... خاطر از ... فارغ کرد و ... بقصد ... مراجعت کرده و والی آن
بحصار متحصن شد و در ... بسیار نمود ... از مقاومت عاجز آمد امان خواسته
شهر را تسلیم نمود و در سنه ۴۲۴ از جمله حوادث ... جلال الدوله دیلمی ... کرد
از ... که بخلیفه قائم بامر الله تعلق داشت ... و ... خلیفه ... بحوشیت انجامید که
خلیفه ... از بغداد ... و جمیع علما و فقها ... و ... مقرر کردند ... در بغداد ... آن
شورش و فتنه عظیم ... شد تا ... جلال الدوله از ... کار ... نموده ... از ... کذشت
و ... فتنه فرو نشست ... و در سنه ... زلزله عظیم ... شد که تمامی عمارات شهر حتی قلعه
آن ... که باستحکام ممتاز بود ... و ... هزار کس ... هلاک شدند و در سنه
طغرلبیک بر تمامی ولایات عراق و خراسان و ... و کرمان استیلا یافت و در ... ابو کالیجار
خطبه بنام او خواندند و صیت شوکت و عظمت او در اطراف و جوانب ربع مسکون انتشار یافت و سلطنت
ربع مسکون ... صاحب ... شد و ... تمام ... و از جمله وقایع این سال آنکه ثمال
بن صالح ... تمامی ولایت حلب و نواحی آن را از دست علویان ... و ...
و در سنه ... جلال الدوله ... بود و در ... ابو کالیجار ... بعد از فوت جلال الدوله
ارکان دولت ... جلال الدوله ... بر نشاندند و ... عراق ... خطبه بنام ...
ابو کالیجار خواندند و ... از دیار ... آمد ... سرکردهان ...
مملکت ... وجه ... تا آنکه در سال ۴۴۱ هجری وفات کرد ... در
مقابر قریش دفن کردند و در سنه ... مودود بن مسعود ... ... فارغ کرد از اطراف و
جوانب لشکرها جمع ... زیاده از ... بلخ ... بلاد ... سلجوقی ... کرده
عساکر مودودی ... جانب ... ارسلان ... داود بن میکائیل بن سلجوق ...
لشکری عظیم ... فریقین ...
... عساکر ... و در سنه ... قسطنطنیه جمیع ...
... قسطنطنیه
... قسطنطین ...
بجانب ... قسطنطین
...
...
... قسطنطین ...
... اخبار ...
... کسی ...
کس ... هزار ... و در سنه ...
افریقیه ... خطبه ...
فاطمیین ...
بغداد قائم بامر الله ... مغرب ...
... قائم بامر الله ... بود که

مر عبدالله و ولقب ابو جعفر القائم بامر الله امیر المؤمنین الی الملک الاوحد ثقة الاسلام وشرف الانام وعمدة الامام ناصر
دین الله وقاهر اعداء الله مؤید بسنت رسول الله [illegible]
جمیع العرب [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

مر سید [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر مجلس او در میان امرا در تقدیم و تاخیر نزاع پدید آمد تا آنکه یکی از امرا را در حضور ابوکالیجار کشتند
و ابوکالیجار از جهت حفظ هیبت خود از آن فاعل انتقام نکشید و بقصر خود در رفت و در همین سال الدوله بن ابو
الهزبر کرد افغان والی بصره بود جمعی کثیر از اسمعیلیه را بشعار مستنصر بالله تقویت الملک نمود و مردم را
در عوض شی کردند تمامی ایشان کشته شدند و از آن فتنات در آن بلاد نماند و در همین سال گرشاسف بن علا الدوله
کاکویه از قلعه نکرد و بیرون آمد متوجه اصفهان شد و بعد آن رفت و از آن ولایت نواب و عمال طغرل را
بیرون کرد و در آن استیلا یافت و هم در همین سال ابوکالیجار لشکر کرد و در مسیر بر منیر ار اکرد و در
روییست و درهزار دراع حجر بر کرده استحکام دادند و ده دروازه در آن و در روی بقیمن نمود
در همین سال طغرلبک منصب وزارت را بمیر بن عبدالله الجوینی ارزانی داشت و از عمل اعیان عمل اکرد در
این سال المرتضی نقیب بن نقیب علم الهدی بود و نقابت طالبیین بعد او برادرزاده او احمد بن عدنان
بن الزینب ابو احمد تعلق یافت و در همین سال قاصر بن جعفر بیک که برادر طغرل سلجوقی بود کرمان را
استیلا یافت و در آن فرقه و با امرا آن کوتاه کردانیدند هر روز بکی در ابد کرم و در روضة الصفا
چنین معلوم می شود که ابتدای سلجوقیه در سال سیصد و بیست و بیست و پنج بوده و در حال قاور جاور [illegible]
بلاد ملک سلجوقیه است که در کرمان و فارس حکومت کرده صد و چهل و نه سال و مملکت داشتند
و آنکه سلطنت رسیدند طبقه اول در خراسان و فارس و عراق و آذربایجان و ملک اکثر ممالک
جهان شدند و ایشان چهارده نفر بودند و مدت سلطنت ایشان یکصد و شصت و یک سال بوده اول
ایشان طغرلبک محمد بود و آخر ایشان طغرل بن ارسلان طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی نمودند
سیم در روم علم علا و اقتدار برافراشتند و در ابعد و ... عراق که مذکور خواهد شد تفاصیل
احوال هر یک از ایشان در جای خود مذکور خواهد شد سنه ۴۲۶ از جمله حوادث این
سال سلطان طغرلبک ابراهیم ینال را با لشکری انبوه اکراد کرشاسف بن علاء الدوله کاکویه از قلعه کنکور
بیرون آمده و اکثر از نواب طغرل را که در همدان بودند بجانب همدان فرستاد پس گرشاسف قبل ...
همدان اتفاق بنام کرده بود و ابراهیم و امثال ایشان نواب و عمال خود را نصب کرده
در این وقت ابوالشول کرد بیشتر بود در این وقت در بیشتر را کرد متوجه جانب قرمیسین رفت و چون
ابراهیم ینال بر این حال اطلاع یافت و این بلاد را بتصرف درآورد متوجه آن جانب شد و در آنجا نواب و
عمال خود تعیین کرد و عزیمت قرمیسین مصمم کرد و چون حقیقت ابوالشول را از عزیمت ابراهیم مطلع
گردید با آن جماعت موضع مذکور شتافتند و اکراد را که در آنجا بودند مغلوب ساختند
و چون ابراهیم این معنی شنید و اعمال و اثقال خود را که در آنجا بود در مقابله او کرد و ابوالشول
التجا نمود و ایشان لشکر بسیار بهم رسانیده بودند و سپاه ابراهیم شدند و بعد از آنکه فتح و فیروزی
نام یافت و جمعی و طایفه اتفاق یافت امرا اکراد چون ابراهیم جمعیت قلیل با او بود باطل
جا دادند و خود ملحق شد پس سپاه تاخت و تاراج آورده و بعد جماعت را قتل نمود و اکثر ایشان را بقتل رسانیده هلاک
ساخت و بقیة السیف روی بگریز نهادند و شهر حلوان بخشند ترکمانان در تعاقب ایشان شتافتند
و دست بنهب و تاراج درآوردند و اموال و اسباب بسیار بدست آوردند و عورات و اطفال ایشان را
اسیر کرده باز گشتند و چون ابوالشول را این حال معلوم شد و اهل و عیال او را در دست نقل بود که در سرپل ...
و خود بیرون در بهانه با آن جماعت برابر در مقام جاره جوئی شد اما ابراهیم سلجوقی بعد از فتح شهر حلوان
که در راه ذهبیه بینال در وی تمودند بلاد صیمره را در اول ماه شعبان نیز فتح کرد و با سند حلوان غارت کرد

ودر دار

وکردانی که در نواحی صیمره بودند اکثر ایشان از قبل ینالیه و گرشاسف بن علاء الدوله که در میان انها
در روی مکر بن بنا و مجاه شهاب الدوله ابوالفوارس منصور بن الحسین بود و ابراهیم سلجوقی بعد از فتح صیمره
متوجه سیروان که از امل ... ابوالشول در آنجا بود شد و اهالی آن قلعه چون خبر توجه ترکمانان
شنیدند از بیم جمیع ایشان در قلعها جا کرده بودند آن حصار قلعه که در حصانت و استحکام عدیم النظیر بود
که نیست مقرر شد و ابراهیم ینال بآن قلعه درآمد بعضی از اموال و سلاح در آنجا بود بتصرف خود در
آورد عمال ایشان قلعه را اخرابه خصوصا سرای ابوالشول که او از شاهیر عمارات آن دیار بود بسوخت
چنانچه اثری از وی نماند و در بین این اخبار ابراهیم ینال رسانیدند که جمعی کثیر از اهالی حلوان و صیمره
بنا بر نواحی آن دیار با اموال و اثقال بسیار روی بجانب شهرزور نهاده اند و چون ابراهیم تفحص
فوجی از ترکمانان خود بخواند و در عقب ایشان فرستاد و آن جماعت در اثنای راه بآن مردم رسیده اموال ایشان را
غارت کردند و انچه در میان ایشان مرد سپاهی و بینه بقتل رسانیدند و چون این اخبار بسمع ابوکالیجار والی
عراق و فارس رسید از جای درآمد و جمع لشکر شد اتفاقا از اوراد او بالد دیلم در این سال وبا در میان
افتاد و اکثر ایشان هلاک شدند چنانچه هر چند ابوکالیجار خواست که متوجه دفع ابراهیم ینال شود
متوجه اتفاق لشکر را شب میسر نشد و نتوانست و بنابرین با تقدیر و از حضور ایشان ابوکالیجار ۀ فارس بشیوه گرفته
و اهل و اثقال اکثر سپاه خود را در آن بر او کرد ایشان ابوکالیجار را در همین سال ابومنصور بن
علاء الدوله در اصفهان باطاعت ابوکالیجار درآمد و خطبه بنام او خواند و مشارالیه بود که قبل از این
قلمی شد که ابومنصور با ابوکالیجار چند مرتبه محاربه نمود و چون طاقت مقاومت را نداشت روی بکرمان
نهاده خود در سلک امرای طغرل منتظم کردانید و چند وقت در ملازمت طغرلبک بسر برد آخر الامر
چون دید که طغرلبک متوجه می شود و بعد از فوت بمعنی کمند از امور ایشان شد با ابوکالیجار فرستاده و پیغام
اعتنا دریافت ابوکالیجار عذر و نیز او پذیرفت و در جواب و اعتراف احسن پیغام فرستاد که مطلب آنکه
در این وقت که سلطان ترکمانان بر عراق و فارس استیلا یافته اند اگر خواهش ایشان بکوشیم با یکدیگر اتحاد و اتفاق نموده
در دفع کوشیم که دفع حایل سکانکان دولت خود نموده باید بنابرین و طعمه قرابه قربیه و محبت قدیم آنکه
عنان عزیمت بجانب اصفهان بکشد که آن موضع موروثی است سعی و فداکاری خود داشت و فراغ البال در آن مقام با خاطر جمع
بنکوکاری بنشیند و در همین سال ابوالشول صاحب قرمیسین مهلهل که حقوق مرببه بسیار از ایشان مخاصمه و
منازعه بود مصالحه واقع شد و سبب نزاع میان این دو برادر آن بود که مهلهل برادرزاده خود
ابوالفتح بن ابوالشول را که فتنه بر پیشه کرده بود تا آنکه در آن حبس وفات کرد و در این وقت چون سلجوقیه
اکثر ولایات را از دست ایشان گرفته استیلا یافتند مهلهل کس نزد برادر خود فرستاد با پرسش ابوالفتح
و معذرت خواست و قسم یاد کرد که ابوالفتح را من نکشتم اما وقت خود در ابوالفتح بر تقدیر که این امر من منسوب
باشد خود ابوالغنایم را بجهت قصاص ابوالفتح فرستادم تا بقصاص ابوالفتح هر نحو که ایشان خواهند او را جزا مودی سازند
وچون ابوالغنایم بعم خود رسید ابوالشول او را اعزاز و اکرام نمود و کمال احسان بجای آورد و مخاصمه
بموافقت مبادله شد و ابوالغنایم مسرور و مشعوف بالازم خود و جهت مراجعت یافت و مدتی بر خود رفت و
در همین سال برادر دیگر ابوالشول سرخاب بقصد تسخیر بلاد لشکر کشیده که از بلاد ابوالشول بود و در سرخاب
سعدی بن ابوالشول در آنجا می بود متوجه شد و آن بلده را از دست برادرزاده گرفت و حبیب العیار بجهه
که قلعه بن ابوالشول لشکری فرستاد و از دست سرخاب بلدکه در رحیه اکو خود بود و در اثنای راه مخلص
اینال ابوالشول فارس بن محمد به ماهی که در قلعه بسر می برد وفات یافت و اکراد بادرنش سعدی بن برکه ...

و در مقام [illegible] با طاعت [illegible] مهلهل [illegible] و سعدی که بخت پناه با ابراهیم ینال اورده
از روی [illegible] لشکر کشید و [illegible] شهر [illegible] عنقریب بتفصیل ان ایراد [illegible] و در این سال سرخاب
[illegible] اردبیل [illegible] را بقتل رسانید و بر قلعه [illegible] که از [illegible]
قلعه بود [illegible] مستحکم [illegible] شد [illegible] مستقل شد اما
چون خبر قتل [illegible] بن [illegible] که بخت پناه [illegible]
باتفاق [illegible] متوجه اردبیل [illegible] ابراهیم [illegible] نمود و در سنه ١٧
۴۲۷ از جمله [illegible] مهلهل بن محمد [illegible] قرمیسین و دینور [illegible] بود که ابراهیم
[illegible] حلوان [illegible] طاهر [illegible] بود [illegible]
بالاستقلال [illegible] مهلهل [illegible]
[illegible]
[illegible] مهلهل [illegible] قرمیسین [illegible] مهلهل [illegible]
[illegible] محمد [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابو الفتح محمد [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] مهلهل [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] ابراهیم ینال [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] حلوان [illegible] مهلهل [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible]
سرخاب [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
که بخت پناه [illegible] قلعه [illegible] سعدی [illegible]
قرمیسین [illegible] مهلهل [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] مهلهل [illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سعدی [illegible] حلوان [illegible]
[illegible] مهلهل [illegible]
[illegible] مهلهل [illegible] که بخت پناه [illegible]
[illegible] سعدی [illegible]
[illegible] حلوان [illegible] مهلهل [illegible] قلعه [illegible]
تا انکه [illegible] مهلهل [illegible] حلوان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] سعدی [illegible]
[illegible] سعدی [illegible] مهلهل [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible] سعدی [illegible]

تاریخ ابن اثیر [illegible] قلاع و ولایات [illegible]
[illegible] ابو الفتح بن [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سرخاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سعدی و ابو الفتح بن [illegible]
[illegible]
[illegible] سعدی و ابو الفتح
[illegible] قلعه [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
سعدی و ابو الفتح [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
[illegible] ابو الفتح بن [illegible]
[illegible] سرخاب [illegible]
و در این سال طغرل بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible] ابو منصور [illegible]
و در این سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و تکلیف [illegible]
دولت [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] بن یوسف [illegible] ابو المعالی [illegible]
بن [illegible] محمد بن [illegible]
ابو الحسن [illegible] ١٨
[illegible] از جمله [illegible] ابو کالیجار [illegible] سلطان طغرل بیک [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو کالیجار
[illegible] طغرل بیک [illegible] سلجوقی [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] و در این سال [illegible] سرخاب [illegible]
ابراهیم ینال [illegible] ابراهیم [illegible] سرخاب [illegible]

وبقیة السیف چنانکه از آنجا نجات یافتند پناه با ابو الفتح بن ورام بردند و ابو الفتح از ترس ترکمانان
بیابان در قلق و اضطراب بود چه اقبال دولت ترکمانان بحدی بود که اعیان حضرت در احکام و سلاطین
امنا ضعیف بودند که هیچ کس بر ایشان غلبات نمی توانست کرد و ایشان دست تعدی دراز کرده اکثر ولایات
ایشان خراب کرده بودند و هیچ کس با ایشان مقاومت نکرد و چون امرا بعد از آنکه فتح قلاع سرخاب خارج شد
با لشکر ابو الفتح بن ورام کرد و ابو الفتح چون از توجه وی خبر یافت کس بیغبا خبر با خلیفه فرستاد و مدد طلبید
اهالی بغداد از شنیدن این خبر بغایت مضطرب شدند و قرار با معاودت کرد و ابو منصور بن یوسف النجار با لشکری
بیاری ایشان رفت و متوجه کردند و ابو الفتح بن ورام با جمعی همراه از کشته یافتند و دو روز دیگر ابو منصور و ذوی
کار انجا و بیرون جا انجا از بغداد بیرون فرستاد و هر چند انتظار کشیدند هیچ کس از سپاه بیرون نیامد
که ایشان از غفار و ترکمانان غافل بودند چون ابو الفتح بن ورام از احوال اهل بغداد نا امید شد
مردم خود را برداشت از دجله بغداد گذشته بجانب عراق رفت و آمد و بعد از چند روز مصلحت خود
چنان دید که بدبیس بن مزید ملحق گردد و بنابراین روی بجانب او شد و بغداد و پناه بوی برد و اما ابراهیم
ینال چون حال شهر حلوان را با ابو الفتح بن خارج شد قلعه وقفه سعدی بن ابو الشوک را پیش گرفت و متوجه او
و در آن وقت سعدی در نزدیک موضعی که آن را بغیری خندق کرده بودند و آن موضع از معموره ها و آبادی
بود جمعی کثیر با وی بودند ناگاه ترکمانان بر وی ریختند و مردم سعدی
هر یکی بجانبی گریختند و سعدی با جمعی قلیل از یک جانب بدر رفت و ترکمانان چندان غنایم و اموال
و ... بدست در آوردند که از حساب بیرون بود اما بعضی از قرابت ابو الشوک بود دیگر
از قلعه سرماج بیرون آمده و ... سعدی ... چنانکه جان خود را ... موضعی رفت که از ... آن
کشته و ابراهیم از آنجا روی بجانب ... و عسکر و ... تمامی آن ولایات را غارت کرده
در هر جا بعد از ... غارت ... العقر از ... کرد و ... بقلعه ... و انواع
بعد از ... فتح کرد و ... از ... ابو الشوک ... بود ... و ابن النجار
ابراهیم اهل بغداد را ... مضطرب ... که گویا ... عقل ...
جمیع ... خود ... بودند اما ابراهیم ... از فتح قلعه سرماج ... بجانب حلوان ...
داشت و از حلوان ... بعد از ... اهل ... و مالک ... ابراهیم ینال بود
و ابن ابی ... و ... کرده بود در همین سال ... قلعه سرماج که از اولاد ... بود
وفات کرد و ... قلعه ... ابراهیم ینال ... ابراهیم ... در همین سال ... خود ... فرستاد
که از آن شهر ... حلوان ... از توجه ترکمانان خبر یافته شهر را انداخته فرار نمودند و ترکمانان
شهر ... مستقر شدند و چون ... ابراهیم ینال ... خود ... مراجعت نمود
... شهر ... و پیغام ... لشکری ... شام ... بست کرد
جمعی از ترکمانان ... شهر ... تمامی ترکمانان
تقبل ... و چون ابن ... طاهر ... خبر ... انتقام ... شهر ... شطط
کردند ... از آن ... شهر ... هلال ... و ... که ...
و در همین سال ترکمانان ... بودند ... که ... ایشان شدند
شهر ... ابو الفتح ... ابو القاسم بن محمد ... لشکری ... بود
... بعد از آن ... الاوقات ... و ...

والده سعدی ذکر ... داشت ... ابراهیم ... و ... کرد و ... کفت ...
قلعه و ... و ... الحال العلام ... ابراهیم ... سرخاب ابو العسکر ... خود
بواسطه ... بجهة ... قلعه که سعدی ... و ... اهل ... بود از وی
در ... خود که ... ابو ... سعدی ... و ... خاطر ... و ... انتقام ...
تا ابو الفضل ... ابو العسکر سعدی ... و ... خلقی بسیار از کرد و ... جمع ... امید
و سعدی ... جمعیت متوجه ... ابراهیم شد اما چون ابراهیم ینال ... و ... شد ... بجهة
بجانب عسکر رفت و از آنجا بر دجله ... القاسم ... رفت ... بر ... انجا ... فرستاد ...
و ابن بغداد ... ابراهیم ینال ... قلعه ... عسکر ... فارس ... قبل ... سفر
علاء الدوله ... قلعه ... رفت و ... مدتی ... محاصره آن قلعه ... عسکر ...
و اضطراب تمام ... و ... یافت ... پیغام ... تا ... عظیم ... کرد
کرده در ... و ... غله ... که ... کرد ... بیغام ... حکم ...
بعد از ... ابراهیم فرستاده پیغام داد که ... قلعه ... محاصره ... ممکن نیست ...
چنان ... غله ... که ... نصف ...
طغرل پادشاه عظیم الشان ... الطاعة و الانقیاد ... قلعه ... تسلیم ...
... معلقان ... و هیچ ... که ... قلعه ...
... ابراهیم ینال چون این پیغام شنید ... عسکر بن فارس ... قلعه
فرستاد ... احوال ایشان ... ایشان غله ... بسیار ...
... محمد ... ایشان ... مصالحه ...
ایشان ... مصالحه ... القصه چون ... ابراهیم
با ... قلعه رفت عسکر بن فارس ... غله ... بسیار ... جمع شده
بود ... که ... پنج ... بود
گفت که ... غله ... و ... محاصره ...
... القصه ... ابراهیم ...
... ابراهیم ینال ...
... اقطاع ... ایشان ... امان داده تا آن قلعه با جمیع متعلقات بوی
... قلعه سرماج ... از جمیع قلاع ... داشت ... و ...
... ابراهیم ... ایشان در قلعه ...
رفت ... ابراهیم ینال ... ابراهیم بعد از ...
... بجانب همدان مراجعت نمود و در آنجا ... کرد و امرا ...
... ابراهیم ... قلاع سرخاب ... و ...
... ابراهیم ... خود ... و قلاع ... و ...
... القصه ... قلعه ...
... الفضل ... و ... از آنجا ...
... و ... غارت ... و ...

امرا صفر [illegible] ابودلف را بجهد [illegible] فرار کردند و ابودلف اموال و دواب بسیار از صفر و عمرو
بدست آورده مظفر و منصور مراجعت نمود و [illegible] کان [illegible]
[illegible] دست [illegible] اموال
[illegible] علی بن قاسم مطلقا در مقام [illegible] ایشان تنگنای
کوهستان [illegible] ولایت [illegible] و علی بن قاسم با لشکر و سپاه [illegible]
[illegible] اموال بسیار [illegible] علی بن قاسم
[illegible] کوهستان [illegible]
[illegible] با اضعاف مضاعف بزیادتی [illegible] علی بن قاسم مظفر
[illegible] ابوکالیجار لشکری [illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن [illegible]
[illegible]
[illegible] بطلیحه [illegible]
[illegible] ابوکالیجار
[illegible] ابوکالیجار بطلیحه [illegible] علی بن [illegible]
[illegible] کرد اصفر بغلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلق بسیار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبایل و عساکر
[illegible] اصفر بغلی قیصر روم [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] قبول کردند [illegible]

[illegible]

کرد [illegible] بنوشت که مبانی
[illegible] انتظام [illegible]
[illegible] صفر بغلی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرصت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوکالیجار لشکری عظیم جمع کرده [illegible] اموال بسیار [illegible]
[illegible] حقیقت حال اطلاع یافت [illegible]
[illegible] مظفر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابوکالیجار [illegible] ابوجعفر [illegible] السعادة [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوکالیجار [illegible] سنه ۲۹۰ [illegible] ۴ ۱۸
[illegible] احمد بن طاهر [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

و در این سال جمعی کثیر از دیالمه بغداد مستخرج حلوان را [illegible] و متحفظات
ابراهیم قلعه حلوان را ضبط نمود و در مقام [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] و نواحی را غارت کردند و [illegible] و در این سال
[illegible] بغداد [illegible] احمد بن [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
مظفر [illegible] جمعی از [illegible]
سال [illegible] عظیم [illegible] معز الدوله
ابو [illegible] معز الدوله
[illegible] جمع کرده با پنج هزار سوار [illegible]
[illegible]

[illegible]

وجود [illegible] ابو کالیجار [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابو منصور [illegible] ابو طاهر [illegible]
[illegible] ابو المظفر بهرام [illegible] ابو علی کیخسرو [illegible] ابو سعد خسرو شاه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو کالیجار [illegible]

[illegible]

ماه ابو

ابو کالیجار بعد از فوت پدر ... [illegible]

[illegible]

حکومت نشست ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

عالمی ... [illegible]

[illegible] احمد بن حنبل دفن کردند ... [illegible]

۴۳۰ ... در ماه رجب ... السلطان محمود ... [illegible] ۲۰

سلطان محمود ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

و در روضة الصفا مسطور است که ... ماه رجب ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و تفتیش کردند کار آل سبکتگین که باقی مانده بود بر نشانید سلطنت بجهت آن تفحص و تفتیش بسیار از آنجا
کشر کرد در قلاع محبوس بوده اند فرخ ... ولایت سلطنت به فرخزاد بن مسعود ... بنابرین جمیع
اکابر و اعیان دولت غزنویه باتفاق حرخ فرخزاد را از قلعه بیرون آورده بر تخت سلطنت نشاندند
همه از روی رغبت و انشراح خاطر با وی بیعت کردند ذکر سلطنت فرخزاد بن سلطان مسعود بن
سلطان محمود غزنوی در روضة الصفا مسطور است که چون طغرل ... علم ... از ... خود رسید و
اهالی آن دیار ... فرخزاد را ... بر سریر سلطنت نشاندند و ... امور ملکی را
باهتمام ... و انتظام ملک ... در آن ... به تحقیق و تفتیش
و تحقیق معلوم ... کرده ... جماعتی از اهل غزنین ... تا انکه ... که در آن
امر شریک بوده ... تمام ... رسانید و چون داود سلجوقی از ... غزنویه خبر یافت
... لشکری عظیم ... و بجانب غزنین فرستاد ... داود سلجوقی
... لشکری ... غزنویه بقصد محاربه ایشان ... و در
... و طلوع آفتاب تا آخر روز ... هر یک
... و ... و اعلام ... امرا ... و ظفر بر
... غزنویه ... سلجوقیه ... کردند ... غزنویه ... ایشان کرد
تمامی اموال و اثقال ... مظفر و منصور ... و ... موجب استقرار دولت
فرخزاد شد ... قرار گرفت ... فرخزاد ... سپاه کشید
و سپاهی عظیم ... سلجوقی ... جانب ... کلیار ... از
اعاظم امرا ... لشکری ... بجنگ غزنویان فرستاد ... غزنویان ...
... و ... بافت ... و ... از ... غز
از ... فرخزاد ... و ... غز ... یافت
... بجانب ... غزنویه ... سلجوقی ... و دستگیر
... لشکری عظیم بجنگ غزنویه فرستاد و الب ارسلان
... و ... شد و چون
الب ارسلان ... از جانب امرای غزنویه با لشکری ... دولت ... فرخزاد
... و ... بجانب ...
اما ... و ظفر ... الب ارسلان ... و ... ضعف ...
غزنویان ... فرخزاد ... لشکر ... غزنویه
اسیر و دستگیر شدند و الب ارسلان ... و شوکت تمام ... فرخزاد ... بر
... سلجوقی ... و ...
... غزنویه ... بجانب
غزنین ... ابوکامل ... و ...
... و ... سلجوقی ... و ...
... و ...
[illegible]

با سایر امرا ... بعد از ... وفات ... شهر ... و از آنجا کوچ کرده
... ابوکامل باتفاق ابو ... و ... اعراب ... بعضی
ایشان ... و ... بر ... ایشان ... با ...
و در ... سر ... ظاهر ... صفوف ... تا
روز ... محاربه و مجادله قایم بود ... و ... بر ... اهل ...
خود ... و ... روز ... جلال ... مشغول ... کرد ...
... سلطان ... محاربه ... کرده ...
با ایشان ... ابو ... روز ... از جانب ... جنگ ... کرد ...
محاربه ... و ... ابوکامل ... و ...
... محاربه ... قلیل ... کشته ...
... و ... ابو
کامل ... و ... ابوکامل ... نزد ...
رفت ... ابوکامل
... و ... ابوکامل ...
و ... و ... تمام ... آن ...
... و ... بمقام ... کلان ...
... ابوکامل ...
... بمقام الطاعة و ...
... ابوکامل ...
... و ... و ...
... اصفهان ... و در مقام ...
... حکم ... و ...
... در مقام شفقت و ... و ...
و ... دولت ...
... اصفهان ...
... در مقام ...
... اتفاق ... خود ...
... ابوکامل ... اصفهان ...
... ابوکامل ... و ...
... و ...
... و ...
[illegible]

بغداد که از شغول کرده اهل امارات در روز طیبان نفقه و قنبر نکرد دولت او را جانب دولت که معاملۀ
ترکان مزو خود براند معروف هلال اساس بنهاد خاطر بر سر تواریخ عمده مطلع بهست که جون بغداد
شرویه قصد سنجر و ولایت ری در سنه شروع کرده مردم در دیار سمنان شد که ابوجعفر بنا کرد
با بیلاد میان بود حتی تا ابن سهم او را بخوبی برد و ابوجعفر بنشینه ابن شیخ نموده در مقدمه که
با استحکام و حصانت مشهور و معروف بود مختص شد و جون بغداد و ولایت دیلم در جون آن ترقی داد و
با سپاه کران بمیدان قلعه فرستاد و ایشان هر چند سعی و اهتمام نمودند تصرف بر آن مقدمه نتوانستند یافت
آخر الامر دیلمی در مقام جدال و تدبیر شد و یکی را در مصر ارتفاع داد ناگزیر او را و ابوجعفر عتاقی صلح بنهاد
و تاکید قواعد محبت و مصافات تمهید اقتضا نمود که ابوجعفر ضیافتی ترتیب کرده با دیلمی ملاقات
نماید و دیلمی بجانب سپاه و دیگران قرار داده که جون در ایشان اجتماعی باید ابوجعفر را از میانه
برگیرند اتفاقا ابوجعفر برین خاطر عارضه مرض نقرس از پا افتاده که دست مطلقا با هیچ نمی ماند و همیشه
انعقاد فراران تیر از خندق و حصار بنظر می داشت و جون دیلمی بدرون قلعه در آمد ابوجعفر او را اتفاقا
بالا بالین و سلاح سپاه او را در پایین ماند بعد از عرض کرد جانب ابوجعفر و دیلمی از هر گونه سخنان گفتند و
صحبت خوش برآمد و دیلمی در اثنای صحبت دانست که با ابوجعفر کسی نیست خلوت کرده تا سر علی از سلاح کشید با او کوشید
ابوجعفر خود را کنار کشید فی الحال از جمیع خزم او را از آن عرض تعجب فرمود که ملازم بحجره در بار
که خواجه ایشان را بجا کرده دیلمی جون عزیز افتاد و ابوجعفر ابن ضرر بنفس کرفتار گشت فی الحال بر ضد
و در بالای خانه را در بسته خنجر کشید دیلمی را هلاک کرده در سر او را تیغی کرد بساق مموزه داشت بر مضغی
از آن تعدی بجا محکم کرده از عز خندق فرود آمد و خندق را بستانکی شهر منکر که دار خود رسید و آگاه ابو
جعفر حزم وقت ز سیرت و با او خلوت نکرد و حیثیت را بر صفه فرستاد در و در هلاک بغدادی
و بعضی نوشته اند که ابراهیم علی در مرتبه او که صاحب الدعوه ابومسلم مروزی بود با خراسان می فرستاد
وصیت کرد که شهید باو این بود که اگر بخواهی که دعوت تو حسنی گردد و هم تو موجب دا تخواه
هر که نقود از وشکی و تهمتی مرا باشد بهلاک کن که یکی از حزم سلاطین آنکه بر که بدگمان شوند
او را از بیش بردارند و در هنگام ملک رحیم از اهواز متوجه فارس شد و جون بنواحی شیراز رسید سپاهی
که در شیراز بودند از اتراک و دیالمه ملتفت او شتافتند اتفاقا روز دیگر که ملک رحیم متوجه
که شیراز شد در اینجا انکه ترکان فارس و ترکان بغداد نزاع واقع شد و اکثر در آن نزاع و خصومت
بغدادیان غالب آمدند اما ابوسعد ای ابشان مراد دفع شیراز کرده بجانب عراق عرب مراجعت کردند
و ملک رحیم جون ترکان فارس را اعتماد نداشت هم می دانست که ایشان میل برادرش ابومنصور
فولاستون کرده قلعه اصطخر می بود در هنگام شفقت در ملک رحیم از شیراز بیرون آمد و بجانب
عراق عرب مراجعت نمود و چون با هواز رسید در آنجا توقف کرد و برادر او را خود ابوسعید و ابوطالب را
در ارجان گذاشت و خود بجانب بغداد متوجه شد و هم در وقت سپاه شیراز اتفاق نموده ابومنصور
فولاستون را از قلعه اصطخر بیرون آوردند و در سریر حکومت فارس بنشاندند و ابومنصور جون بر ملک فارس
استیلا یافت فی الحال لشکری بدار الملک ارجان فرستاد و ابوسعید و ابوطالب جون طاقت مقاومت نداشتند
ارجان را گذاشته نزد ملک رحیم رفتند و ابومنصور ارجان را متصرف شد و ابوسعید و ابوطالب
جون طاقت مقاومت نداشتند متوجه اهواز شدند و در هنگام جمعی کثیر از بنی عقیل اتفاق نموده از
عراق عجم متوجه عراق عرب شدند و بلده حله و کلاتر در آمده دست بنهب و تاراج دراز کرده و تمامی اقطاعات

سپاه بطوطان کرد در وقت آنکه اعتقاد از زعیم الدوله ابوکامل بن المقلد بر داد و بر ایشان که نشر
در انتقام شد چنانکه مع فریقین شارع جدال و قتال انفضال یافت و هر دو طایفه از انخان داد
مردی و مردانگی داده بر طعن یکدیگر ثبات نمودند که اکثر هر دو طایفه کشته شدند و هیچکدام بر یکدیگر
غالب نشدند و هم چنان جنگ آنچه وقایع ابنا الانکه ملک طغرل بیک سلجوقی و ابراهیم وحشت
بجانب سید که طغرل بیک قصد کرده و ملطف ابراهیم را بعد از کشتن بسیار حتمی و اکنون بعد ابن بیش را
بر سر بود و صبا ابواب بود که طغرل بیک هر زمان دوستی و محبت داورد ابواب مصالحه می نمود و سخنان
نالائق می گفت القصه چون ابراهیم معلوم آنچه طغرل کرده بود رسید از بیم او که بخشد لشکری بر آیند
و طغرل بیک در مقام استیصال او شده و بر او نقابت نموده و لکن چون میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و
ابراهیم طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و طغرل تمامی قلاع و بلاد او را متصرف شد و
در آورد و نقود و غلال و ضبط نمود و ابراهیم بالتجاء بقلعه سرماج که در حصانت نظیر نداشت برد و طغرل بیک
باسپاهی که در سوجه مسخر آن قلعه شد و در چهار روز آن قلعه را فتح نمود و ابراهیم را از آنجا بیرون
آورده و اعزاز نمود و بیش خود نگاه داشت و بعد از آنکه فتح قلعه سرماج و آن نواحی حاصل آمد ابراهیم
طغرل بیک کس نزد نصر الدوله فرستاد و التماس نمود که اطاعت و انقیاد را قبول نموده در ولایت سکه
و خطبه بنام ما کن و الا مستعد جنگ باش که اینک دلیران لشکر ما متوجه آن ولایت اند نصر الدوله در جواب
بر مقام نصر الدوله رسید غیر از اطاعت و فرمان چاره ندید پس دیگر بدین امر فی الحال فرمود تا در تمامی ولایات
دیار بکر و ... ضامن او را بالقاب طغرل بیک سلجوقی خطبه خواندند و فرستاده او را خلعت شاهانه کرده
با تحف و هدایای بی نهایت باز گردانید و در همین سال ارسلان ... قیصر روم کس نزد طغرل بیک فرستاده
طرح مصادقه و مصالحت در میان نهاد و عهد و پیمان ... معرفت ... احکام داد و طغرل
بیک نیز مقبول نمود و ... در میان ایشان ... فرستاد که
... ملک الرحیم ... کرد طغرل بیک ... شفاعت نموده ...
الدوله ابن ... طغرل بیک معروض داشت و ... ملک ... شفاعت نموده
طغرل قبول کرد ملک ... از بند ... بیرون آورد و باز ... داد و حرف
ابن ... بسیار خوش شد و تحف و هدایای بسیار ... و ... طغرل بیک
فرستاد و ... و ... بنام طغرل بیک خطبه خواندند و
... طغرل بیک ... بسیار ... که از طغرل بیک ... و قمع
بمقتضای الانسان عبید الاحسان در مقام اطاعت و بندگی شد چنانکه ... ظاهر ... بایند
که رعایا و ... از آن محظوظ ... و در همین سال ... نور الدوله و ... بن مزید و
اتراک که در ... محاربه واقع شد و غلبه از جانب نور الدوله بود که ملک رحیم اقطاعات
... و ... ترکان ... تعلق داشت بنور الدوله داد و چون نور الدوله آن اقطاعات
ترکان ... کرد ... نور الدوله ... و ... مقام فرستاد
که ... و ... تعلق ... نور الدوله در جواب
ایشان گفت که ... بحکم ... ملک رحیم ... تعرض ... گردم ... بنمایند
باتفاق ... ملک رحیم فرستد تا ... هر جای ... فرمایند
از جانب ... ترکان ... ایشان ... متوجه ...

ونور الدوله یکی از کبار امرای ایشان باخته بود و از ان سوی سپاه کرده بودند اما جماعتی کثیر از دیلم و اتراک
سپاه خود را از اعراب و عجم را در بود تا در سپاه کثیر ایشان نگاه داشته در وقت فرصت کثیری از ایشان بقتل
رسانیدند و ترکان خالی الذهن بدون استعداد حرب پراکنده در اطراف و سپاه نفر از دو هزار [illegible] که منتظر
بودند چون ترکان از کمینگاه گذشته ایشان بدم شمشیر آبدار در آوردند و اکثر ایشان را دستگیر نمودند و
جماعتی را بقتل رسانیدند و نور الدوله [illegible] و خانهای ایشان را در وسط غارت کرده و
بسیاری از اموال و سلاح و مراکب بدست آوردند بقیة السیف از آنجا گذشته [illegible] بغداد [illegible] جمعیت
نمودند و متوجه واسط شدند و [illegible] بغداد [illegible] پیغام داد که با اطلاعات [illegible]
خلاصی [illegible] بشرط آنکه [illegible] انتقام ما از [illegible] امداد کنی و باقی اموال ایشان [illegible]
و در [illegible] اهل انبار [illegible] نظم [illegible] و قطع [illegible] بغداد [illegible]
و [illegible] پیغام دادند که [illegible] لشکری [illegible] انبار [illegible] اما شرط
اکثر [illegible] عمل [illegible] بسیاری [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] انبار [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] لشکر [illegible] انبار شد و [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] انبار [illegible]
[illegible] دست [illegible]
در ماه ذی القعده [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible]
لشکر [illegible]
[illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بجانب
[illegible] بغداد [illegible]
ابو [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سنه ۴۳۱ ابو منصور صاحب
اصفهان [illegible] علاء الدوله [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]

۴۳۱

امان میافت [illegible] در مقام سرکشی می‌شد و اطاعت ملک رحیم و اظهار [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] تا آنکه در [illegible] بعد از [illegible] و قلاع ابراهیم ینال [illegible] اصفهان شد و [illegible]
[illegible] در استحکام قلعه شهر [illegible] کرده بود [illegible] جمع آورده و اعتماد [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شهر را مستحکم کرده بودند و در مقام مدافعه [illegible] سپاه طغرل بیک [illegible] قلعه
[illegible] واقع می‌شد [illegible] طغرل بیک [illegible] پادشاهی [illegible] داشت [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] طغرل بیک [illegible] شهر [illegible] طغرل [illegible]
[illegible] طغرل بیک مطلقا [illegible] قلعه [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] مسجد جامع [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] شهر [illegible] لشکر [illegible] شهر [illegible] بسیار [illegible]
و ابو منصور [illegible] شهر [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] کردند [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible]
ابو منصور [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] ابو منصور [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] زعیم الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ملک رحیم
[illegible] زعیم الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] زعیم الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

تدبیر وزیر

[illegible]

علام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

۴۳۲

[illegible]

دولتیاران سپاه کشیده شاه از دیار هند و ترک از جند ابو منصور از حفاظ سنگ بودند از شیراز به استقبال
ابو سعید شتافتند و ملحق شدند و ابو سعید از دوغنباذ کوچ کرده با لشکر و حشم بسیار از عربی و کرد به
پای قلعه اصطخر آمد و ابو نصر بن خسرو فیروز در آن حال از قلعه با نیکجامه با ابو سعید ملاقات نمود و او را بالا
قلعه برد و مقامی مردم او را ملازم داد و خزینه‌های بزرگ به نسبت با او ظاهر ساخت و صحبت ابو سعید بر قلعه
اصطخر کرا نیست احمر قلاع و ابو نصر فا رسید بلکه مدار علیه آن مملکت استیلا یافت و مستحفظان قلاع
دیگر هم اطاعت نمود و کلیدهای قلاع را نزد ابو سعید فرستادند و قلعه‌ها را بجواد او تسلیم نمودند و ابو سعید
چون خاطر از امر قلاع فراغت یافت فی الحال متوجه شیراز شد و شیراز بی‌صاحب بود و ابو منصور فلاد شتوه
در ایوان نوبه القصه چون ابو منصور بن ابی قضا بالاقلاع یافت باتفاق هزار اسب و منصور بن حسین
اسدی روی بجانب نجاده و دفع ملک رحیم از جهت حمله نمود اتفاقا بعد از تلاقی فریقین ملک رحیم چون
اکثر سپاه خود را همراه برادر خود ابو سعد فرستاده بود و خود با جمعی معدود و طاقت مقاومت نیاورده از
اهواز بجانب واسط رفت و ابو منصور از انجام آن محصور کرده بصوب شیراز رفت و در وقع ابو سعید برادرش
نا امید شده از نوبه صلح و شده در مقام استقلال محاربه و مقاتله شد و از شیراز به استقبال او بیرون شد و در
میان هر دو برادر جنگی عظیم واقع شد اهل ابو سعید منصور شد و ابو منصور بجانب دارا و بقلعه بحسید رفت
و ابو سعید بحصار او رفت و میان ایشان محاربات شد و در هر دفعه منصور مخذول و ابو سعید مظفر می‌شد چون منصور
دیگر برادر ابو سعید غالب می‌شود و در هر نوبه خلقی بسیار از سپاه او ضایع و هلاک می‌گردیدند و اسکر
تا طالع و در حصول [illegible] و سعی قاید نماند و حصن فروختن از جنگ نموده در قلعه بحسید نشست و
هنگامه در آن قلعه بود تا انکه او بمرد و آن قلعه فارس مستولی شد چنانچه مفصل ذکر شود از شاه ارسلان و در
ماه شعبان این سال قبیله بنو قره و مستنصر علوی بر طغرابیک یافتند و به نام خلیفه ابو القاسم اظهار کرده
و عصیان نمودند و در موضع [illegible] مقاتله و محاربه کردند و مستنصر لشکری بسیار بدفع ایشان فرستاد که
معنا در تجارت و محاربه لشکر طاقت مقاومت نیاورده رو به هزیمت نهادند و بنو قره بر ولایات ابن شبیب مغربی رفته
دست یغما و نهب دراز کردند و مستنصر در تدارک دفع ایشان شد و مصلحت جنان دید که چون [illegible] جماعت
از یک قبیله‌اند و بر سر یکدیگر کشته می‌شوند دفع ایشان از قبیله دیگر باید کرد که از قبیله عرب نام دیگر
و بقاتلهٔ ایشان قدم و زمینه را زمان و قرار محبت باشند و الالابه شکرهای مغرب هر چند ضعیف
ایشان باشند عاجز بر [illegible] از لشکر مغرب کشته تکو نوعی از دیگری بی‌شود و لشکر را بعضی دیگر
نظر برگشته افتند و در مقام سرکشی تعریض نموده و اجتماع کرده [illegible] و اهل آنجا [illegible] از [illegible] لشکر
تا الحاد و بکاو رسید تامی [illegible] کسی بفعل توان کرد و طغرل لشکر از جمله [illegible] و فی هیئت
که صحیح اتحاد و بر غازی اتحاد قرار گرفت القصه مستنصر قبایل عرب از بنی علی و بنی [illegible] به [illegible] جمع کرده
دفع بنی قره را از باب آن [illegible] نموده و هر یک از ایشان [illegible] از اطراف متوجه جنگ بنو قره گشتند و در
ماه ذی القعده میانه بنو قره و آن قبایل محاربه عظیم واقع شد و خلقی بسیار از بنی قره هلاک شدند و بعضی
السیف جریح یافتند و رجال بنو قره شدند و حاکم مستنصر باشد علوی بار دیگر آن طایفه را بهمیشه بگرفت و قوت
خود و مقرر و بنو رحمای دیگر از آن اطاعت و انقیاد او بیرون نمی‌خواهند [illegible] وقت و در این سال در یوم الاحد
در ماه رمضان جنگ ترک بن سطر کرد از روی عصیان بقصد مستنصر بغداد و ولایات ملک رحیم بیرون شد و متوجه
آن صوب بود و در تکریت ابو طالب عمو خود را در جنگ ترکان سلجوقی با او صلح و وفات یافت
و در موضعی که در ملوکیت شهید شده استشهاد داده وفات یافت و صباوا نوبتی او را و ایشان را دوستان

۴۳۲

بشق و دمشق کرد و بنا دوما و بحلب خطبه خلیفه مصر و دمشق بر دیار بکر شد بنام خلیفه قاهره او [illegible] بیت
در مقام مبارزت و مخاصمت و دست امرای او قلعه ترک کوتاه کردانیدند و خود در دیگر ولایات دیار منتقل شد
و مدتی عیش و حشمت را با اهل و عیال کرده در قلعه حران از اعمال موصل بمحافظت نموده در بعض سفرهای
سال در زمان ظهور کوکبی ظاهر شد که نور شرق بود چنین کواکب ظاهر بود و در ولایات زیاده در بیدار او می‌نمود
و سر بطرف روی ظاهر شد اهل روم بعد از چند روز بر طرف شد و در این سال امیر و قتیبه از جهان رحلت نمود
و نزد او فتح شد که اکثر عمارات و ملاحدین و متعلقات دار بغداد و در این سال القائم بامر الله عباسی
بطریق معتاد [illegible] در وقت غلبه علویه مصر بشروع در طعن و عدم صحت نسب ایشان اشاره کرده
در این باب سجلاتی بخطوط علما و قضاه بلاد خود در سابق بر این سجلات در طعن در نسب مستنصر با جمع علوی
که مولا کرد [illegible] در تعرف سجل بود و استیلاء یافته و در زمره ابادی و دست او و در نوبتی و [illegible] می‌نمود
سجلات بخطوط و توقیعات علما و قضاه بغداد سجل کرده و ابن زجل و بتیر این منکورین ایشان بود
جان کو خلایق الطاعات ایشان موطع سیادت می‌گردند بایستی که اطاعت ایشان بطلان کنند و عمره ال

۴۳۴ در جمله خلق کثیر جماعتی از علمای معتزله در مجلس طغرل بیک حنفی و حنفیان در سایل کرامات ابو
الحسن اشعری که ترفند و عقاید ایشان از تقلیدات ابا و اجتماع می‌نمودند مثل تجویز رویت بی جهت
طعنه با او تجویز نمودند و اوکذکوری در [illegible] جمع کرد که بر صحت آن سخن و [illegible] معدوم
اصطبر که نالند و امثال الانبیاء را از سایل نقل کرده مزاج طغرل بیک سلجوقی از روی بنو عمی متغیر شد
که طغرل بیک امر بمقر او فرموده و حسب این امر شیعه او یافت جمعی علمای مشهور اتفاق نمودند و در
مسئله تکفیر بحال نبی خود در این باب رسایل و کتب تصنیف کرده از جمله علما این ظهور ابو القاسم
عبد الکریم بن هوازن القشیری رساله‌ای مسمی به شکایت اهل السنة در این باب نوشت و در باب تکفیر تشنیع
عالم فرموده و حسن بحر طغرل بیک او را ملک که دار حقیقت اقوال که اشعری به قتل برکت استغفار نمود و چون
و حسین شهر و شیوع آن سایل در کتب آن طایفه موجود و قناعت سوی کسی که آنها را مطلق نمود و جمعی
دیگر در مقام تاویل کد مقتضای که و هو آن مصلحی الغفار ما افسد الدهر بنا و قطع بر نفس وجود امر
سخنان او علمای معتبر قرار بیجا دیدند که ابراز آن لایق این نا الفریقت و در کتب مبسوط ایشان مذکور
است سیاحی کرد نعف القصه چون مباحث و مخاصمات با این مطالب بطول کشید و مقتدای ذی رتبه اشاعره در آن وقت
ابو القاسم عبد الکریم بن هوازن قشیری بود و او مکلف بایستی سخنان و امثال این تعریف افتراء تعیناه
می دانست طغرل جهت قطع مخاصمه و صیانت دعوه با ابو القاسم مذکور اوبرد و فرمود که ما امر بطعن اشعری
کر صاحب این اعتقاد است کرده‌ایم و چون الطعن اشعری که مقتدای شما است از این سخنان بیزار و برئ است
الخبر طعن و لعن بر کسی بادر شیعت نسخه را برداشت و در این سال ابو منصور فلاستون بن ابو کالیجار از قلعه بحسند
بیرون آمده متوجه شیراز شد و برادر خود ابو سعید را شکست داد و بر شیراز و نواحی آن استیلا یافت و کوکب سعید
باز بجانب بغداد رفت و ابو منصور بنا بر دلایت بغداد در فراسوده و بنابر القاب طغرل بیک بر او کرده
و در این سال ارسلان ترک که مشهور است به بساسیری لشکری جمع آورده از بغداد بر سر بعضی از اعمال اکراد و قبایل
عرب که در اطراف دجیل و سواد بغداد بعد از انتقاد احکام او ابا کردند بطمع تسلط برایشان [illegible] حمله نمود و در این دفعه
اموال ایشان را نهب و تاراج نموده جمع کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و در این سال ملک رحیم و لشکر بصره را
صحبت برادر خود ابو علی استرداد نمود و بساسیری نیز همراه بود و تفصیل این مجمل آنکه در سال ماضی [illegible]
رحیم سعید که ابو علی که از قبل خود او در بصره نشسته در مقام تغلب و عصیان شده اراده ترویج و تسلط داد و در این

ملك رحیم و فتنه خود در ایام بساسیری از او ... بآن صوب بکوچانیدند و خود و بلاد لشکری ... اندر ... مشکن
عاقبت آن صوب شد و نصرت ابو علی از نحبه آن لشکر حاضر شد و جمعی از عرب گرد آمده باستقبال ایشان شتافت
اهل الامر بعد از محاربات متعدده بصره از تصرف ... بیرون ... و در بحریه نهادند و ابو علی با جمعی
سپاه بقلعه ... که ... بود در آنجا متحصن شد و ملك رحیم ولایت بصره را متصرف گردانیده عنان
عزیمت بصوب ارجان منعطف گردانید و ابو علی از ... ان قلعه بجانب عبادان رفت و از
عبادان بکشتی نشسته ... از آنجا ... کرد و ... اصفهان با ... طغرل بیك
ابو علی را عظیم ... و ... اهتمام نمود و ... گردانیده ... و جنس ... امری
داد اما ملك رحیم بعد از ولایت بصره و ... بجانب ارجان منعطف ... گشت
جمعی اکراد ابو منصور ... طغرل ... بود لشکر ... از ... ارجان می بودند
که ... لشکر داده ... بساسیری ... و ... بتصرف ... و در
۴۳۴
از جمله حوادث ... طغرل بیك ... و ... سنه ... شد و در ... اذربایجان ... مرو و ... و ... از ... ابو ... فتح ... کرده ... نصب کرده
... بساسیری ... و ... آمد ... سپاه ... و غنائم ... بسیار ...
... و ... از ... حساب و شمار ... بود و بعد از ... بجانب ... در ...
بایجان ... اشتغال داشت ... قریش بن بدران ... و ...
... خطبه بنام سلطان طغرل بیك ... خواندند و ... بساسیری ... از ... و ...
استیلا ... بساسیری و خلیفه القائم بامر الله ... امر الامراء خلیفه ... مقام ...
و ... بساسیری ... فرستاد ... بساسیری ... نموده ... شد
و ... قریش بن بدران ... که ... از ... نمود ...
باب ... که ... و ... انعام ... بود ... از ... می ...
... بساسیری ... مراجعت نمود خلیفه ... که ... خلفای ... در ... منزل
... آمد ... فرستاده شود ... بساسیری ... ان ... دجله ... شده
... عظیم ... باز گشت ... و ... رفت و ... بغداد ...
... بساسیری ... که ... ایشان ...
و در سنه ۴۳۵ از جمله حوادث ... خلیفه القائم بامر الله عباسی ... بساسیری
بساسیری ... که ... ایشان ... خلیفه ... کرد
... خلفای علویه مصر ... ایشان ...
... فاطمیین ... کرد و خطبه ... بنام علویه ...
... خلیفه ... و ... حکومت ...
... خلیفه ... شد و ... اقدام ...
... ضعف ... حکومت و ...
... بساسیری ... القادر ... بود ...
... خلیفه ... بغداد ... داشت ...
... خلیفه ... شاه ...

بغداد رسید جمیع امرا و وزرا و حکام و اعیان و صادات و علما باستقبال او بیرون شتافتند ...
و طغرل بیك با ابهت و شوکت ... بغداد در آمد و در جانب ... بغداد فرود آمد و در جمعه اول
در بغداد ... ذکر القائم خلیفه طغرل بیك ذکر کردند و بعد از آن ملك رحیم را نام ... و ...
... رمضان اسم ملك رحیم را از خطبه قطع نمودند و امرا و لشکر ... ملك رحیم
از ملوك بویه بود در عراق عرب ... حکومت او در بغداد ... سال و ... ماه بود و بعد از ...
ملك رحیم طغرل بیك ... امان ... امرا و ... و ... اتراك ... فرود ...
... اتراك ... خلق ... عظیم ...
... جانب ... بغداد ... و این فتنه عظیم بود که در بغداد روی نمود ...
بساسیری ... طغرل بیك در بغداد ... پادشاهی ... شوکت ...
از ... و اعیان ... نفاق و ...
... حرم ... مصر ...
فرستاد و ... خلیفه ... از ... خلافت ...
شود ... دولت ... بساسیری ...
فرستاده بساسیری ... مستنصر ...
بسیار ... بساسیری ...
او ... القائم ...
کرد ... و ...
امرا و اعیان ... و ...
قیام ... ابو ...
... بساسیری ... مستنصر ...
و در سال ...
...
...
...
...
...
...
...
... ۴۳۶ ... از جمله حوادث ...
... خلیفه القائم بامر الله ... طغرل بیك ...
... خلیفه ...
... طغرل بیك ... خلیفه القائم بامر الله ...
... طغرل بیك ...
... طغرل بیك ...

437 م

ابن مو[illegible] ونقیب هاشمیین وقاضی القضاة ماوردی و رئیس الرؤسا ابن مسلمه که خطبه را
خواند حاضر بودند و در ماه شعبان [illegible] رئیس الرؤسا ابن مسلمه بامر خلیفه پیش طغرلبیک رفته از زبان
خلیفه گفت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها [illegible] و تقبیل [illegible] طغرلبیک
[illegible] آن بود که سلطان خاتون را [illegible] خلیفه بود ببغداد الخلافه فرستد طغرلبیک جواب
[illegible] نکرد [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه القائم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] طغرلبیک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک در [illegible] ماه رمضان ببغداد [illegible] رئیس الرؤسا [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] طغرلبیک ببغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ملک رحیم و طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] اهل بغداد [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ملک رحیم [illegible]

فتنه قوله

طغرل

فتنه [illegible]

طغرلبیک [illegible] ملک رحیم است [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] رئیس الرؤسا [illegible]
[illegible] رئیس الرؤسا [illegible]
[illegible]
[illegible]
طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ملک رحیم [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرل
[illegible] ملک رحیم [illegible]
[illegible] رئیس الرؤسا [illegible]

جانب عبد الله کشیده و در مذهب تشیع متعصب و [illegible] کلام علی من اهل [illegible] بود که در زمان [illegible] و بالجمله مرزبان
محله کرخ [illegible] الحال [illegible] قبیله [illegible] ما [illegible] اولیا فی الحال [illegible] علی
[illegible] محله کرخ [illegible] و قبل [illegible] محله کرخ [illegible] کرده [illegible]
در [illegible] صحیح [illegible] علی خیر البشر [illegible] و [illegible] انکار [illegible] شاهد [illegible] محمد و علی
خیر البشر من [illegible] فقد کفر و من [illegible] فقد کفر [illegible]
کردند [illegible] خلفای [illegible] ذکر کرده
که تا [illegible] بغداد [illegible] المقتدر [illegible]
[illegible] شیعه اثنی عشری [illegible] ابتدای دولت [illegible] عراق [illegible]
[illegible] خصوصا [illegible] محله کرخ [illegible]
[illegible] اهتمام [illegible] تمام [illegible]
[illegible] کرده [illegible] عامه [illegible]
[illegible] و با وجود [illegible] رؤسا [illegible] ابو جعفر [illegible]
بوده [illegible] کتاب [illegible] الطائفه [illegible] شیخ ابو جعفر طوسی [illegible]
که [illegible] کرده [illegible] تمامی [illegible]
این [illegible] طائفه [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] اهل سنت [illegible]
جمعی کرده [illegible] امام موسی کاظم و محمد تقی جواد [illegible] دفن [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
و محمد [illegible] علمای شیعه [illegible]
که [illegible] ایشان [illegible]
طائفه [illegible] ابو جعفر [illegible]
العلوم و اعتقادا [illegible] در بغداد [illegible]
[illegible] مردم [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] صحیح [illegible]
[illegible] تمامی سیاه [illegible]
[illegible] مرکز [illegible] ابن جوزی [illegible]
عام شد [illegible] و بلاد [illegible]
[illegible] اهل السنة [illegible]
لهذا اکثر مردم [illegible] اعضای [illegible]
[illegible]
نقش [illegible]
و یکی [illegible]
و [illegible] ابن جوزی [illegible] در عشر [illegible] جمادی الاولی [illegible]

[illegible]

در بغداد ظاهر شد که ابن کوکب [illegible] در [illegible] فرع [illegible]
می شد [illegible] جمعی از ثقات [illegible]
ایشان اعتماد [illegible] ابتدای دولت علویه [illegible] ایشان [illegible]
در مصر [illegible] ظاهر شد تا انکه خلفای علویه در دیار مصر [illegible] انقراض [illegible]
نیز [illegible] دولت [illegible] ابن کوکب [illegible] اعتقاد مردم [illegible]
و [illegible] دولت [illegible] طائفه [illegible]
[illegible] طائفه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] اخبار [illegible]
که ظهور [illegible] دولت [illegible]
[illegible] شعار علویه [illegible] موصل [illegible]
بود [illegible] طرف [illegible] محاربه [illegible]
[illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] اما طغرل بیگ [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القائم [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible]
[illegible] طغرل بیگ [illegible] موصل [illegible]
[illegible] اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible]
الله [illegible]
در احوال ملوک [illegible]

رفته تا لیف این کتاب از نظر بود و در نظر تاریخی که در نظر بود از احوال ابن اثیر جزری مصنف مذکور که بود
نام فی این کتاب از تفاصیل احوال الناصر لدین الله و ملوک [illegible] در سال [illegible] ابو القاسم [illegible]
از کرنی [illegible] بود بر سر [illegible] ابو القاسم المقتدی بالله شد و [illegible] و المهتدی القائم
بامر الله بود [illegible] اوایل [illegible] [illegible] افغان [illegible] انتشار یافت [illegible]
مردم بر سر [illegible] کرده کشته می شدند و مصیبه [illegible] یافت بود و بعضی فرزندان خود را [illegible]
و استیلای قحط و گرانی بحدی بود [illegible] و [illegible] شامل اطراف و اکناف عالم شد که [illegible] دار العهد
علی [illegible] یک روز [illegible] هزار [illegible] بر سر [illegible] و وسط [illegible]
[illegible] آن [illegible] شد که [illegible] شهرها همه خالی شد [illegible]
کسی [illegible] کرده [illegible] مردها و [illegible] و در [illegible] مثل ما کول
ما کول [illegible] ما کول و یکی [illegible] القصر [illegible] و قضاة مردم ظاهر شد که مردم
[illegible] و در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که [illegible]
بخارا ببغداد رسید مضمون آن بود که [illegible] و بلاد [illegible]
عدد کسانیکه [illegible] دینار [illegible] هزار و ششصد هزار و پنجاه هزار رسید و [illegible]
[illegible] که [illegible] از عجایب احوال و [illegible]
[illegible] که [illegible] از [illegible] خود [illegible]
[illegible] آن [illegible] و در تاریخ ابن
کثیر شامی مسطور است که از عجایب [illegible] بود که [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] هفت روز [illegible] بود [illegible]
و هیچ کس [illegible] هفت روز [illegible]
[illegible] آن موضع [illegible] یافت [illegible]
[illegible] و شخصی [illegible] مبلغ پنجاه هزار [illegible]
[illegible] هفت روز [illegible] آن موضع [illegible]
[illegible] افتاده بود [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] مر [illegible] الخان [illegible]
[illegible] شیخ ابو محمد عبد الجبار بن محمد بود که [illegible]
روز [illegible] و در سال [illegible] از [illegible] اختیار کرده
[illegible] بود و ابن جوزی در منتظم [illegible]
[illegible] بیست و سیم [illegible]
[illegible] و بازارهای آن شهر بسوخت چنانکه بعضی [illegible]
قطیعه عیسی و سوق الطعام و سوق [illegible] و اصحاب السقط و باب الشعیر و سوق [illegible]
و سوق [illegible] و سوق الخشابین و سوق [illegible] و سوق التمارین و سوق [illegible]
و سوق [illegible] و سوق الصفارین و سوق الصیاغین و غیرها موضع بسیار که [illegible]
[illegible] در تاریخ ابن کثیر شامی مسطور است که چون طغرل [illegible]
بغداد [illegible] و بجانب [illegible] خلیفه [illegible]

نکته

[illegible]

[illegible]

عجایب احوال و [illegible]

سوختن [illegible]

۲۳۸

ما فنی بود و بعد از آن [illegible] خلیفه [illegible] استقلال [illegible] جمیع [illegible] خلیفه [illegible] او با استقلال
امور [illegible] خلیفه [illegible] و طغرل [illegible] بجانب بغداد کرده چنانکه بغداد
آن وقت [illegible] سوار شد [illegible] خلیفه
[illegible] خلیفه [illegible] الخلافه [illegible] القصر [illegible]
مجلس خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] چون [illegible] شستر [illegible]
و قضیب [illegible] طغرل [illegible] داد و خلیفه
[illegible] کرد [illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] و [illegible] المشرق و المغرب
خلیفه [illegible] عدالت و انصاف [illegible] و از ظلم و [illegible]
[illegible] ظلم [illegible]
در [illegible] احوال مظلومان [illegible]
[illegible] طغرل [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible]
خلیفه [illegible] خلیفه با تاج [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرل بیک [illegible]
با تاج [illegible] خلیفه [illegible] طغرل [illegible]
بعد از آن [illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] طغرل بیک [illegible]
و چون طغرل بیک از دار الخلافه [illegible] بغداد و خلایق
بسیار [illegible] طغرل بیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] پنجاه هزار دینار و پنجاه غلام [illegible]
[illegible] هزار دینار و پنجاه [illegible]
طغرل [illegible] الخلیفه مستظهر بامر [illegible] ابو محمد
الحسن عبد الرحمن [illegible] و سه هزار دینار [illegible]
و [illegible] و [illegible] ابو العلاء معری شاعر
و این [illegible] دینار [illegible]
هفت [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] طغرل [illegible]

معری شاعر و [illegible]

عکس العبیر بود و کاهی نباتات دیگر از پنبه خود می بافت اما در بصره سی و پنج سال مطالعه اصنافی
حتی تم مع محزون بود و بعضی کلمات کفرآمیز و اعتراضات و امثال آن ادب بر شرع قائم گشته بیتیم از وی شیوع
یافت علما بشر بعضی از آنها رد داشته و فتوی بقتل او دادند و او بنابر بعضی نقرس اهل شرع کرد تحفظ
در شش جمل و پنج سال از صوم دهر و اصناف بهره و نباتات و از جمله امور دیگر که دلالت بر ارادت او کرد زنی
کرده تصنیف کرده و از آن جمله کتاب الفصول و الغایات فی معارضة السور و الآیات نام نهاد اگر چه بر صاحب
ادنی فطرتی با دراک تامل در آن کتاب از ترکیب عبارات بعضی از ظاهر می شود که در حق تهاجم خانه کند بهر
ظاهری او در اکرام فضل ایم الله کسانند از وی که هر بصیرت بالطبع بیزاری از وی سلب نموده و فضلا در کبر در باب
دو و طعن و من غیر تقریر از وصلت سیطها و تحریم محللات و تحلیل محرمات کنند در تواریخ عرب شعبه و مشهور است
و ابو الاوصاف صاحب مقام نیست در بعضی از اهل تواریخ آورده که ابو العلا معری در آخر عمر تایب شده
و در باب تقصیر و انابه خود قصیده گفته که در جمله ابیات آن قصیده این چند بیت مشهور است شعر

یا من یری مد البعوض جناحها ‏ فی ظلمة اللیل البهیم الالیل ‏ و یری مناط عروقها فی نحرها
والمخ فی تلك العظام النحل

و بعضی این ابیات را از زمخشری منسوب داشته اند و الله اعلم ما وقعت
احمد بن سلیمان ابو العلا المعری بالالقاب و اللغویات که اکثر در دیوان عرب از آن کتاب مشهور کتاب
هم در ورود است و وفات او در ماه ربیع الاول این سال در معرة النعمان بود و در وقت شد که نوی در
هشتاد و شش سال الا چهار روز و هشتاد نفر از علما و شعرا بسر قبر او مراثی خواندند و در

۴۳۹ سنه ۴۳۸ از جمله حوادث این سال آنکه در بغداد بساسیری استیلا یافت و رئیس الرؤسا ابن المسلمة الذی
وزیر خلیفه القائم بامر الله بود از بغداد بحدیثه عانه برفت و رشاد و تفصیل این مجمل آنکه در اوایل این سال
سابق مذکور شد که طغرل بیک موصل را از بساسیری گرفت به ابراهیم ینال داد و خود بدیار بکر
رفته بعد از فتح آن ولایت بجانب بغداد مراجعت نمود و در وقت ابراهیم ینال موصل را گذاشته بجانب
ولایت جبل رفت و طغرل چون این شنید خود را ضعیف دید در بغداد و اهل بغداد را بیکرد و بساسیری بوقت در بیعت
فرصت یافته به موصل آمد و قریش بن بدران با خود متفق ساخت و کسر بشر ابراهیم ینال که با طغرل
کینه عظیم داشت خبر داده او را بمخالفت طغرل ترغیب کرد و گفت اگر تو در مقام مساعدت طغرل بیک
می شوی با همه در مقام مساعدت و اختیار انتقام تو را از وی کرم و ابراهیم سخن او را قبول
کرده با وی عهد و پیمان محکم کرده و چون خبر استیلای بساسیری بر ولایت موصل و قراب باخرس از قلم
اهل بلاد و اکراه طغرل بیک بجنبیدن آن بوده بسیار از وی شکایت کرد از بغداد بیرون رفته متوجه ابراهیم شد
و بساسیری از توجه طغرل خبر شده با اتفاق قریش بن بدران از موصل بیرون رفت و در اول بیضه اورا
پیش گرفت و طغرل بموصل آمد تا نصیبین تعاقب او نمود و از آنجا ابراهیم فرصت یافته از او رو گردانیده
طغرل بیک را بجانب همدان رفت و طغرل از کر عتق و روی سیاه اندیشه ناک شده او را از وی تعاقب
کند و هم بساسیری را پیش کرد با ابراهیم توفیق می کرفت و وقعه او بسیار مشکل بود و اکثر لشکر با عقب او رفته
بساسیری با لشکری عظیم مراجعت نموده او را اعلام می نماید اخر الامر مصلحت در آنست که دو روز با لشکری
در آنجا که هستند خود با جمعی از مبارزان دلیر در عقب ابراهیم ایلغار نماید تا بساسیری جرات بآن
کردن نتواند و ابراهیم نیز قوت نتواند گرفت پس با جمعی از شجاعان سپاه خود براه همدان از پیش
گرفته در عقب ابراهیم ایلغار نمود و بساسیری بجانب انبار رفته و وزیر طغرل عمید الملک کندری
با اتفاق حرم طغرل خاتون بغداد بود متوجه بغداد شدند خبر رسید که طغرل بیک از ابراهیم مغلوب شده

خاتون هم

در شهر همدان محصور گشته چون این خبر ببغداد رسید مردم بسیار مضطرب شدند و عمید الملک کندری قصد
کرد که در بغداد توقف کرده منتظر مآل حال طغرل باشد اما خاتون طغرل مصلحت چنان دید که با تمام لشکر
بهمدان رفت و طغرل را از دست ابراهیم خلاص کرد و چون عمید الملک بدین معنی اقدام ننمود خاتون
قصد کرد که او را بگیرد و عمید الملک مراد داده خاتون اطلاع یافت از طرف شرقی بغداد بطرف غربی آمد
و خاتون نیز همه تا خانه او را غارت کردند و در همان اثنا خبر رسید که بساسیری از انبار متوجه بغداد گشته
بنابرین خاتون طغرل بیک سوار شده با لشکری از حشم بقصد نصرت شوهر خود متوجه همدان شد
و عمید الملک کندری و نوشیروان بن ربان با مادر خاتون و بقیه لشکر طغرل بیک بجانب اهواز رفتند
و در بغداد از سپاهی کسی نماند و بساسیری چون این شنید بغداد را مفت دانست از عقب قرار انبار
روانه بغداد شد و اهالی بغداد بسیار پریشان حال هر کس اهل و عیال خود را برداشته بجانبی می
رفتند و چون بصحرا رفتن هر که عمید الملک کندری از بغداد بطرف غربی می رفت بر یمین بود
و قسمت مردم از گذشتن آب دجله بر هر نهری دیناری از روی اضطرار می دادند تا کلاه های ایشان را
می کندند القصه در بغداد شوری و فتنه عظیم برپا شد و خلیفه در صدد آن شد که از بغداد بیرون
رود و امر الامر صبح ... افتاد و خلیفه اختیار نمود در روز اثنا عشر شهر ذی القعده داده بود
بیک با سپاه شده و تمامی شب در کنار دجله ... که خلیفه ... کردند و تمامی مردم از مشاهده آن
حال ترسیده ... و بسیار شدند و التماس کردند که خلیفه از ... بیرون رود چون بساسیری
شهر در آمد با هواداران ... که اراده نماید بر ... بسیار در ... بعد
محرم گشت و بساسیری با سپاه خود ... خلیفه را امان ... که از بغداد بیرون رود و ... و سلاح
شهر بجنگ کرده و شروع در ضبط و استحکام دار الخلافه نمود که ... رونق ... تا بقصد جمعه
بساسیری با اهل ... که شعار ... بود ظاهر شد و ... بنام خلیفه ... بود که الامام
المستنصر بالله ابو تمیم ... و اهالی بغداد اهل کرخ ... مذهب ... شدند
از ... کرده ... دار الخلافه ... و بساسیری ... قبول کرده و ... در آنجا
... و عمید ... در حق ... داشته
... و قریش بن بدران ... باب النوبه ... فرود آمد
و اهالی کرخ ... انتقام ... و غارت ... کردند و ... قاضی القضاة ... دامغانی
که ... و اهالی ... غارت کردند که از سجلات و ...
... بساسیری ... و ... مساجد خطبه مستنصر بالله خواندند و ... حی علی خیر العمل
در بانگ نماز ... دار الخلافه ... که در ایام ... و بساسیری دار الخلافه را
محاصره نمود و ... ابو القاسم ابن مسلمه ... با جماعتی که خلیفه ایشان را اسلحه داده بود در
مقام مدافعه ... مضطر شده ... خلیفه
سپاه ... ابو ... از ...
... و ...
... خلیفه ...
بیرون ... بساسیری ...
شوند ... بساسیری ... اهالی کرخ ... الکلام

قائم و اعوان وی را از بیم هیبت مطلقا اندیشه نکرده متوجه کوفه شد تا و بغارت دار الخلافه فرستاد و چون
دستبرد اثر و رسا که در فن جلد مردانی استاد عمر و عامر بود دید که این شخص در کار عیاری قابلیت تمام داده
خلیفه را گفت که صلاح در آنست که خود را بقریش بن بدران بری که بساسیری در هیچ وقت بوی مخالفت نه
تواند کرد قریش چون از حال او شنید حسب حفظ و حرمت تمام القائم [illegible] و خلیفه [illegible]
کس نزد قریش بن بدران فرستاد و از وی امان طلبید قریش قبول کرد و [illegible] که میان ما و تو عهد
و قولها آن بود که هیچیک بی مشورت و صلاح دیگری کاری نکنیم اکنون در [illegible] این امر [illegible]
نکردی و اعادی مستنصر مصری را در ضمیمه خود جای دادی [illegible] خلیفه در [illegible]
و عجب است اما بساسیری [illegible] که او [illegible] که قریش انکار و خود حاضر نشود [illegible]
رسائل [illegible] بساسیری قریش بن بدران چون دید که بساسیری [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] زیاده کرد [illegible] فرستاد [illegible] مخالفت [illegible]
قریش بن بدران [illegible] خاطر داشته [illegible] فی الحال [illegible] بساسیری [illegible]
فرستاد و چون [illegible] بساسیری [illegible] بعد از [illegible] بسیار زر [illegible]
و اهالی کرخ [illegible] اهل بیت [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] دار الخلافه [illegible] آرام کردند و آن
[illegible] از دار الخلافه [illegible]
القصه بعد از غارت دار الخلافه [illegible] خلیفه را [illegible] بساسیری و قریش [illegible] که خلیفه
بامر [illegible] بنی عم قریش بن بدران [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قریش [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] اما قریش [illegible] و خلیفه [illegible] بساسیری
[illegible] در [illegible] بنی عم [illegible]
[illegible] قریش و بساسیری [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible] از اهل و عیال خود [illegible]
و در سال دیگر باز [illegible] بغداد [illegible] خاتون زوجه خلیفه را که دختر
طغرلبیک بود [illegible]
[illegible] و چون خلیفه [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] بغداد [illegible] مستنصر [illegible]
و خطبه بنام مستنصر خواندند و بعد از فراغ از خطبه [illegible] منصب [illegible]
اکثر [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] اهالی [illegible]
بود [illegible] قریش [illegible]

بخوانند

بخوانند و چون از کردار [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القصه چون بساسیری [illegible]
و در بغداد [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
مستنصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible]
بساسیری [illegible] طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] داود [illegible]
[illegible] داود [illegible]
[illegible] القصه [illegible] الب ارسلان [illegible]
طغرلبیک و ابرهیم [illegible]

دیه بعضی خود ملحق کردند و باتفاق بلکه بتوجه دفع ابرهیم شدند اولیاء امر و برادرزاده ها محمد و احمد
مونس او رفتند و بحال هلاک کردند و چون طغرلبیک از مهم ابرهیم ینال فارغ شد همگی
همت و نهمت خود بر آن گماشت که دفع بساسیری نموده خلیفه را باز ببغداد رساند در رسید
نامه نیابت [illegible] از [illegible] سلطان طغرل امیر بساسیری و قریش بن بدران نوشت و
مضمون آنکه من [illegible] خلیفه القائم بامر الله را ببغداد آورده با وی [illegible] سابق در
مقام [illegible] ترک بغداد می کنم بشرط آنکه خطبه و سکه بنام من بخوانند بساسیری چون
بر مضمون مطلع شد [illegible] نمیکرد او بنابر [illegible] قدرت و [illegible] بنابر آن
تنجیز او ملتفت نشد [illegible] طغرلبیک بر [illegible] و [illegible] اطلاع یافت
از دروی متوجه بغداد شد و چون خبر لشکر طغرلبیک بنواحی قصر شیرین رسید مردم بغداد مضطرب
شدند و [illegible] اهل و عیال [illegible] متفرق کردیدند و اهل سنت بمحله کرخ در آمده تمامی آن محله
نهب و غارت کردند خصوصا دروب [illegible] که معمور ترین مواضع آن محله بود بعد از غارت سوختند
و از جمله عجایب حالات آنکه بساسیری در ششم ماه ذیقعده سال ۴۴۳ داخل بغداد شد و اکنون در
ششم ذیقعده [illegible] از جمله از بغداد بیرون رفت و اهالی بغداد دست بتعب ۴۰۹
و غارت دراز کرده آنکه [illegible] و [illegible] از دروی بساسیری انتزاع نمودند القصه چون طغرل
از نهرو [illegible] کوچ کرده متوجه بغداد شد از مشاهیر علمای آن زمان ابوبکر محمد بن احمد بن ابو
[illegible] و [illegible] کانت و از [illegible] اصول [illegible] قریش بن بدران فرستاد و پیغام داد که
[illegible] بخلیفه [illegible] و اتباعش [illegible] بما [illegible] حفظ [illegible] خاتون از مردم
[illegible] رسید [illegible] خاطر [illegible] صدود [illegible]
[illegible] بحال ایشان [illegible] بساسیری [illegible] ما
[illegible] که خلیفه را باز ببغداد [illegible] اهل و عیال [illegible] و [illegible] کردانند و در
[illegible] قریش بن بدران [illegible] بساسیری [illegible] طغرلبیک
[illegible] توجه طغرلبیک بجانب عراق [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] و صلاح [illegible] خلیفه را [illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] متوجه بغداد [illegible] اهل و عیال [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] حاضر باشند [illegible] از طغرلبیک از
[illegible] عهود و مواثیق [illegible] خلیفه را
[illegible] بغلیفه [illegible] عهود و مواثیق
[illegible] بنو [illegible] بغداد [illegible] ذیقعده سال [illegible] باتفاق خلیفه
متوجه بغداد شد [illegible] بجانب [illegible] بدر بن مهلهل [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] خلیفه باتفاق مهارش متوجه بغداد [illegible] قریش [illegible] بخلیفه
[illegible] بدر بن مهلهل [illegible] بخلیفه [illegible] بدر بن مهلهل
خبر خلیفه [illegible] بدر [illegible]
خلیفه باتفاق مهارش [illegible] باتفاق [illegible] شد و [illegible]

این خبر که باو رسید خلیفه رسید بعد از ادای مراسم شکر گذاری و ابلاغ تحیات طغرلبیک [illegible]
طغرل را رسانید و [illegible] کذرانید و [illegible] پیشکشها و تحف گذرانید در [illegible]
در [illegible] سعی نمود و خلیفه [illegible] متوجه بغداد شد و از آن
جانب طغرلبیک [illegible] عبد الملک کندری را با [illegible] خلیفه [illegible] از [illegible]
[illegible] پادشاهانه [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] خلیفه رسید [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] و خلیفه [illegible]
[illegible] نشست و [illegible] ذیقعده طغرل [illegible] خلیفه رسید و [illegible]
[illegible] ابرهیم و [illegible]
برادرزاده های [illegible] خراسان [illegible] چغری بیک وفات یافته بود و [illegible]
و [illegible]
[illegible] و [illegible] بساسیری [illegible]
[illegible] ملک [illegible] شا [illegible] انتقام [illegible] ابن [illegible] بساسیری [illegible]
و صاحب [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
طغرل [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه رسید و [illegible] الخلافه
طغرل [illegible] خلیفه [illegible] طغرل [illegible]
و [illegible] ذیقعده بود و از جمله امور عجیبه [illegible] بغداد ظاهر شد [illegible]
[illegible] خلیفه ببغداد [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] طغرلبیک از جانب خلیفه [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] خفاجی [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] بساسیری باتفاق [illegible]
[illegible] خفاجی [illegible]
[illegible]
[illegible] بساسیری [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بساسیری [illegible] بغداد [illegible] طغرلبیک [illegible]
بساسیری [illegible] بغداد [illegible] عمید الملک کندری [illegible]

سر بساسیری را از بدن جدا کرده نزد طغرل فرستاد و بعضی از اهل تاریخ برآنند که همان کشتکین سر او را
نزد عمید الملک فرستاده بود علی ای حال بساسیری کشته شد و جمیع اهل و عیال او بدست سپاه [illegible]
گرفتار شدند [illegible] از دار الخلافه [illegible] خدمت شدند [illegible]
او از ایشان [illegible] ابن مقلیح خفاجی افتاد [illegible]
[illegible] طغرل [illegible] بغداد
فرستاد [illegible] جمیع محال بغداد [illegible]
[illegible] غلام ترک بهاء الدوله بن عضد الدوله دیلمی بود و نام او
ارسلان و کنیتش ابو الحارث [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شهاب الدوله ابو الفوارس منصور بن حسن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] طغرل بیک [illegible]
[illegible] در ماه صفر
[illegible] فرخزاد بن مسعود بن محمود سبکتگین صاحب غزنین و هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر سلطنت
ابرهیم بن مسعود بن سلطان محمود و تفصیل این قضیه آنکه بعد از فوت فرخزاد برادرش ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] هندوستان [illegible]
[illegible] فتح کرد [illegible] قلعه [illegible]

[illegible]

[illegible] قلعه [illegible] ابرهیم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابرهیم [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هندوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ابرهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] السیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان
ابرهیم [illegible]
[illegible] سلطان ابرهیم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

ذکر ملکشاه

در باب دفع آن جماعت بقدر امکان پیش قرار گرفت که نامهای چند بنام امرای ملکشاه
نوشته مضمون آنکه چون تیغ اشرف بدین دیار رسید کرشما ملکشاه را در باب ... بخدمت ما ترغیب
و تحریص کنید و بعد از اقبال ... بغایت مستحسن و پسندیده افتاده و وظیفه اخلاص آنکه در این باب بغایت
سعی نمود متوجه کنید ملکشاه را و زود به این ولایت ... جمله از آن خلاصه باشیم و احیانا اکر قصد
کرده باشیم ... مواضع خود در امضا عزم کنیم و عنایت و عاطفت ... همکنان مبذول داریم
و این مکتوبات را بیکی داده گفت که چون اکثر اوقات ملکشاه بصید و شکار مشغول است و فرصت نگاه داری
تا در شکارگاه خود را نزد وی برند ... سلطان ابرهیم ازین سخن آن بود که آن مکتوبات در جامه
بدست پادشاه افتد که امرا همراه او بیکدیگر اتفاق ... که سلطان ملکشاه در قصبه اسفراین
نزول کرده بود و روزی ... به شکار درآمده ... به شکارگاه ... دید ...
نزد سلطان ملکشاه بردند چون ... احوال پرسید ... گفت تا اورا
تازیانه چند بزنند تا ... اقرار نماید ... گفت ... سلطان ابرهیم غزنوی ... مرا
با این ... فرستاده و مکتوبی چند ... داده چون مکاتیب ... و سلطان ملکشاه بر مضمون
آنها مطلع شد ... و عنان عزیمت از ... مستعد ... جانب ...
و چون ... کشف ... بعد از تفتیش و تفحص ظاهر شد که این از جمله مکر سلطان ابرهیم
بود و از سلطان ملکشاه ... بعد از اطلاع بر حقیقت حال ... که چون سلطان
ابرهیم ... کرده بود ... و ... امراء ... کشتیم و ...
افتد ... و ... اطلاع یافته ... از آن عزیمت باز گشتیم ...

خاتمه ابراهیم

غالب آنست ... که سلطان ابرهیم بن سلطان مسعود خط نسخ بسیار خوش
می نوشت و در ایام سلطنت هر سال یک مصحف بخط خود نوشته با تحف و اموال فراوان بمکه فرستادی
و سال دیگر بمدینه طیبه ارسال داشتی گویند که اکنون چند مصحف بخط او در کتابخانهای حضرت رسالت
پناه ... موجود است ... و از جمله وقایع این سال آنکه طغرل بیک بعد از فراغ از مهمات بغداد عنان عزیمت بجانب
واسط منعطف داشت و در باب ... سعی و اهتمام بسیار نمود و در این اثنا ... ابن ...
از ... متوجه ... سلطان ... منتظم شد و بعد از چند روز ...
بن مزید ... خود ... طغرل ... و هم ... منصور ...
... طغرل عزیمت ... و ... ابواب ... مبلغ ... هزار
دینار ... و ... المظفر ... بغداد
... بجانب ... رفت و ... ابو الفتح ... و ...
... و ابو علی ... منصور بن ... عراق
... سلطان طغرل ... و ...
واسط ... خلیفه
... کرده ... و ... منحکم بغداد
بعضا از ... ابو الفتح ... هزار دینار ... سال ... شد و ...
ابو الحسن بن ... جامع منصور ... خطبه ...
و خطیبان جامع ... ابو الحسن بن عبد الودود ... شده ...

مدت ایشان زمان علی بن محمود بن ابرهیم که زود وفات کرده ... و او ... ابو جعفر عبد الله بن
سلطان ... محمود ... از جمله حضرت خیر البشر در تاریخ ابن اثیر ... ۴۲۵
کردم ... ابو القاسم ... الفتدی ... شکر ... القایم ...
... ذخیرة الدین ... خلیفه ... سعید ... اصحاب ...
خلیفه ... عدة الدین ... بوده ... اورا ... امرا
... ابو القاسم ... و چون ایشان ...
... خلیفه ...
... ابو القاسم ... خلیفه ...
با ابو القاسم عنایات بجا آورده ... خانه ... و بسبب ...
و ... خلیفه ... ابو القاسم ... ابو القاسم بجانب خود ...
... بودند ...
... ابو القاسم ...
...
خلیفه ... عدة الدین ...
... عدة الدین ...
... ابو القاسم ...
... ابو القاسم ...
...
... ابو القاسم ...
...
...
...
... سال ...
... شعبان ...
... طغرل بیک محمد ...
... ابو الفتح ...
... طغرل بیک ...
... بغداد ...
عجب ...
...
...
...
... سال ... خلیفه ...

عجب با وسع نمایند ... زواهد

ارمغان بود و در کیفیت اختلاف کرده اند بعضی او را قطر الندا می گفتند و بعضی بدر الدجی و بعضی علم ...
و در ذکر مقاصد و مهمات از جمله حضرت خیر البشریه اولیا اسلام طغرلبیک اراده آن نمود که ۲۲۲
دختر خلیفه را بخواستاری نماید و چون این معنی بسمع خلیفه رسید بسیار از جا در آمد و ...
هیچ یک از سلاطین و حکام چنین تمنائی نکرده اند که تسلط تمام بر عباسیه داشتند اراده این معنی نکرده
بودند اما چون طغرلبیک با خلیفه بسیار در مقام انقیاد و اطاعت بود و اظهار انقیاد بسیار می نموده
مع هذا دختر خود را طغرلبیک با برادر زاده که او را سلاطین خاتون در حباله خلیفه بود صریح رد او نکرده
نوشت که طالب اموال و قلبات بسیار طغرل را متحیر نمود و از سر این معامله در کذرد تا بر خلیفه در جواب
فرستاده طغرل کفت اکر طغرلبیک این مدعا داده باید که اقطاعات خود را با تمام بخلیفه رد نماید و اموال
با صداق سیصد هزار دینار مقرر و طلب آنکه بعد از این سلطان طغرلبیک را مقام اقامت در بغداد التماس مطلقا
از بغداد جای دیگر رود و طغرلبیک بعضی از این شرایط را قبول نمود و مبلغ صد هزار دینار زر نقد و دو هزار
و دویست قطعه از نفائس جواهر با چند هزار دیگر از زر کرده و از ظروف و اوانی طلا و نقره و غیره بصد دینار
و کذا از جانبها جهاز و ... اقسام همراه برادر زاده خود عمید نصر بیک نظام شرف سلطان خاتون که حرم
خلیفه بود بخدمت خلیفه فرستاد و در تاریخ ... که از جمله جهاز که طغرلبیک بخدمت خلیفه ارسال داشته
فرستاده بود ... ذکر شد هفتصد و بیست دانه مروارید بود که ... یکی از آن مثقال بیش تر بوده
و غیر از این تحف و نفائس بسیار القصه چون سلطان خاتون ... خلیفه رسانید بعضی بر باید
که از آن شرایط که خلیفه شرط او بوده سلطان بخود را متقبل شد و بعضی را قبول نکرد و خلیفه از ...
از در مخالفت او ... مهاجرت ... ابا و امتناع نمود و هم ... طغرل ابتهام ... و چون طغرل ...
او ... کرده در مقام قهر و غضب شد و بود ... خاتون ... الخلاف ...
اورد و حب شوق ... تا با خلیفه ... در مقام ناخوشی شد ... کات نا ...
کنه القصه و حشت ... بجائی رسید که خلیفه عزیمت بیرون رفتن از بغداد را مصمم کرده و ...
مهیا نمود و بامن و اطراف بغداد فتنه و شورش عظیم شد و بقیه ایشان تمام ... وحشت ...
و طغرلبیک ... بجائی ... از خلیفه ... کرد و ... غایت ...
مرغوب و ... بجهة حکم نمود که کار ... خلیفه ... از اقطاعات
او ... فرو ... عمال خلیفه از اقطاعات او ... شد خلیفه ... شد و ...
تا غایت این کار ... ماجرای ... بنا بر ... الی ... عمید الملک کندری
قاضی القضاة ابو عبد الله دامغانی در میان افتاده از قبل خلیفه نزد طغرلبیک رفت ...
... و طغرلبیک ... در مقام اعتذار ... آمده ... اطاعت و انقیاد پیش ...
و عباد ... و ... که در این سال ... خلیفه القائم بامر الله ابو جعفر ابن ...
کرده ... خلیفه ... کرده بود ... بحاجب الحجاب ملقب کردانید و ابو الفتح
منصور بن احمد ... در اوایل ... ناصر ... الانجاز ... بیع الاخر خلعت ...
داده منصب ... القضات ... در این سال معز ... و ... ذکر ...
هفت سال ... ابو ... کرده بود ... سال ... و ابن
معز بن بادیس ... الخلاف ... در ایام ... هر کز ...
... سلطنت ... کرد ... اقدام ...

کسی شهوا ... بنابر ... کرده ... ابن ... اهل العلم ... دیار ...
و با اهل علم ... معز ... و در کرام ... دقیقه ... نقل ...
مبلغ ... و مستنصر ... بن ... نظر ...
افتاد کفت ابا الامیر ابن معز ... معز ... مجلس ... و ...
و در بعضی ... مستنصر ... ابن ... تعلق ... سخنی ... کرد ...
الابر ... کرده ... بود ... کفت تا ... که ... بخشید
و بعد از فوت معز بن بادیس ... بجای او ... حکومت ... دیار ... و ...
در سلوک طریق احسان و انعام و محبت اهل علم ... ماثر ... داشت ...
متعلقان ... ذکر ... و ... معز ابن بادیس ... فلذا انکه
امراء عرب ... کشند ... بود ... نامنه بود و ...
و ... مقام مخالفت ... اظهار ... ابن ... صاحب ...
بود و ابن ... لشکری بسیار ... جمع ... دار الملک ... بود کردید
... در مقام ... با لشکری ... بقا ...
و بعد از آن ... فخر ... زیاده روی ...
اکثر مردم او ... قلیل ... قریش ...
... سپاهی ... و ...
... و بعد از فوت او قریش شرف الدوله بن قریش بجای ... حکومت ... کرده
و ... فخر الدوله ابو نصر محمد بن جهیر که از امرا کبار قریش بود ...
قریش ... شرف الدوله بجای ... بنی عقیل ...
اعیان و ارکان دولت ... کرد ... بجای قریش بن بدران ابو المکارم مسلم بن قریش ...
ابن ... شرف الدوله ...
کردند ... فخر الدوله ... ابو المکارم مسلم بن قریش ...
... فخر الدوله ... ابو المکارم مسلم بن قریش ...
داد ... منصور ... ابو المکارم مسلم بن قریش ... فخر الدوله ... و صله ... احکام
ابو المکارم ... شرف الدوله ... ذکر ... فخر الدوله ...
... حکومت ... و ... بود و ایام
حکومت ... سال ... مسطور ...
کرد ... ملوک ...
بود ... کفت ...
از ... و ...
با ... در مقام ...
...
و ...
در ...

طغرلبیک بعراق رسید بسیار ابتدای وصفها با و تحف بسیار فرستاد و از جمله چیزهای نفیس که از برای طغرلبیک
فرستاده دو جبل یاقوت بود که همیشه بنی بویه بدان جبل بر سایر ملوک و طوائف مفاخرت می نمودند و
در زمان دولت ابو منصور بن جلال الدوله آن جبل را از وی نصر الدوله بمبلغی عظیم ابتیاع نمود و در
در ایام حکومت نصر الدوله در عمارات او اعیان ساحت ثروت و ملک بود که در هیچ زمان کسی نشان
نمی داد و از آفاق [illegible] بود که فوق آن نقل نتوان کرد و حصون و ولایت او مملو بود از انواع
و عجایب خلایق از هر صنف میل بآنجا کرده بودند خصوصا اهل علم و شعرا مدح نصر الدوله بسیار معروف
و مذکور بودند   این دو نفر هم [illegible] نقل است که روزی شخصی [illegible] اعلام
مرغان در زمستان از برای [illegible] از اینجا [illegible] می آیند و [illegible] بسیار است و اینها از قوت
حرکت و طیران بسیار ضعیف می شوند و اکثر آنها [illegible] صید می کنند بنابر این نصر الدوله فرمود که از ذخایر
جنگلها ذخیره بسیار می بخشند که همیشه مرغان در پناه آن [illegible] و اتباع ایشان با بلاد ابو منصور [illegible]
و از جمله وزرای نصر الدوله ابو القاسم [illegible] که دو نوبت وزارت او کرده بود و در آخر منصب او فخر
الملک ابو نصر محمد بن جهیر بود بعد از فوت او ابو نصر ملک پسر او [illegible] بجای او [illegible] حکومت [illegible]
و [illegible] او و برادرش سعید بن نصر الدوله و محاربات بسیار واقع شد تا آنکه [illegible] از دیار بکر
نصر الدوله بود بنابر [illegible] با فارقین [illegible] حکومت مستقل شد و سعید [illegible] فوت شد و [illegible]
میان ایشان بر طرف شد و در [illegible] شد [illegible] کسوف آفتاب شد و تمام [illegible] مدد کردن
منکسف شد و [illegible] تاریکی و ظلمت شد که ستارها تمام [illegible] و [illegible]
[illegible] و از [illegible] زمان [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible] نقیب [illegible] کرد و خلعت [illegible] عبد الله بن علی [illegible]
خلعت [illegible] و [illegible] بود و [illegible] خلیفه [illegible] ابو الفتح
محمد بن منصور بن [illegible] وزارت خلیفه معزول شد و [illegible] که ابن [illegible]
جمیع اعمال و اقطاعات خلیفه را [illegible] هزار دینار [illegible] اجاره کرده بود و
چون در ایام [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] و [illegible] هزار [illegible] هزار دینار [illegible]
دینار [illegible] کرد و [illegible] بجانب [illegible] رفت و [illegible]
فوت شد [illegible] ابو نصر بن جهیر [illegible] نصر الدوله [illegible] خلیفه القائم بامر الله فرستاده
[illegible] و [illegible] خلیفه [illegible] کرده و
چون [illegible] خلیفه [illegible] و فرستاد و او را
[illegible] نصر الدوله طلب کرد و [illegible] بجانب بغداد [illegible] ابو نصر بن جهیر [illegible]
وداع [illegible] بغداد [illegible] نصر الدوله [illegible] یافت در حال
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه و وزارت [illegible] و [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] سلطان طغرل بجانب قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] و هر سال [illegible] هزار دینار و
هزار [illegible] سال [illegible] الدوله [illegible]

و بواسطه شرط خطبه بن صالح قائم مقام ابو بکر بن خلافت مکوترا ان عهد با قرار گرفت و در سال ۱۱ در روز پنجشنبه
سیزدهم شهر شعبان [illegible] سلطان طغرلبیک کرده خلیفه القائم بامر الله [illegible] در سال [illegible]
خطبه کرده بود بعقد نکاح خود [illegible] خاتون [illegible] ۳۳۳
[illegible] تحف و هدایای [illegible] بسیار فرستاد و [illegible] از [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک از [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible]
گفت [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] فخر الدوله ابو نصر بن جهیر [illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک [illegible]
بود و [illegible] ابو منصور [illegible] همراه بودند [illegible]
و [illegible] بود و [illegible] طغرلبیک [illegible] عمید الملک [illegible] خلیفه فرستاده
[illegible] خلیفه [illegible]   الامانة [illegible]
الامام فرستد و خلیفه از شنیدن این سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] عمید الملک
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خاتون [illegible] و هدایا فرستاد و [illegible] هفتم [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible]
خاتون [illegible] خلیفه [illegible] طغرلبیک [illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] خاتون
همراه طغرلبیک [illegible] طغرلبیک بجانب ری [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان طغرلبیک [illegible]
[illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible]
[illegible] طغرلبیک [illegible] عمید الملک [illegible]
[illegible] رمضان [illegible] بغداد [illegible] فخر الدوله ابو نصر بن
جهیر با مر خلیفه [illegible] بغداد قیام نمود اما [illegible] بغداد [illegible]
تعقیبی

دراز نمود و عمید فخر بغداد را با همه قصد فخر از بلاد زمان او را بقتل رسانیدند و اموال و اسباب ایشان را غارت کردند
و دو روز بر مقتولان نثر ... تا امیر ... [illegible] و ... هرج و مرج در بغداد ظاهر شد که اکثر از
خانهای آن شهر غارت رفت و خلیفه چون ... [illegible] ... کرد کس بطلب صاحب ... شرف الدوله مسلم بن
قریش و بهاء الدوله ... [illegible] ... فرستاده و ... [illegible] ... فرستاده تا ایشان را از بغداد
طلب کرد و ابو جعفر ... بغداد ... [illegible] ... و غلات ... [illegible]
بن شرف الدوله و ... [illegible]
خلیفه ... بغداد ... [illegible]
مثل شرف الدوله ... [illegible] ... بغداد ... بن نور الدوله ... [illegible]
... [illegible] ... ابن دو طائفه ... [illegible]
... [illegible] ... شرف الدوله ... [illegible]
الدوله ... [illegible] ... باز داشته ... [illegible]
... [illegible] ... شرف الدوله ... [illegible]
کرد و شرف الدوله ... [illegible] ... مجلس ابو الحسین ... فخر الملک و ابو ...
ابن خلف که از امرا ... عراق ... [illegible] ... شرف الدوله ... [illegible]
بسیار واقع شد ... [illegible] ... مجلس ... [illegible]
و ... [illegible] ... مجلس ... [illegible] ... شرف الدوله
چون ... [illegible] ... اهل مجلس ... [illegible]
بنا بر ... [illegible] ... ابو الحسین فخر الملک ... [illegible] ... مجلس ... [illegible]
کفت ... [illegible] ... طعام ... [illegible]
زهر ... [illegible] ... ابو الحسین بن فخر الدوله ... [illegible] ... بغداد ... [illegible]
از ... [illegible] ... مجلس ... [illegible]
و این ... [illegible] ... مجلس ... [illegible] ... اصحاب ابی
الحسین ... [illegible] ... اللهم اقتضی ... [illegible]
... [illegible] ... قدر بیاد
جلوس الب ارسلان بعد ... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ... طغرل بیک
... [illegible] ... بعد از فوت طغرل بیک عمید
الملک کندری بنابر وصیت سلطان طغرل بیک سلیمان بن داود ... [illegible] ... بغداد
فوت ... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... خطبه بنام وی خواندند اما چون
... [illegible] ... الب ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... سلطنت ... [illegible] ... نظام الملک ... الب ارسلان
چون خبر فوت طغرل بیک ... [illegible] ... سلطنت ... خطبه و سکه بنام ... [illegible]
و عمید الملک ... [illegible] ... خطبه و سکه بنام الب ارسلان کرد و ... [illegible]
سلیمان ... [illegible] ... سلطنت باتفاق جمهور انام بر الب ارسلان ... [illegible]
و وزارت او ... نظام الملک ... [illegible]

الکو...

۴۴۴

استیلا یافت و بر متوطنان آن بلاد ... [illegible] ... سلوک کرد که همه امرا ... [illegible] ... مقام
اطاعت و انقیاد ... [illegible] ... در ربیع ... سال ... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... جماعتی ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب ... [illegible] ... عبدالله ... [illegible]
و در ماه شعبان ... [illegible] ... زلزله عظیم شد که اکثر عمارات ... [illegible]
... [illegible] ... در ربیع ... [illegible] ... سال ... [illegible] ... مدینه
دمشق ... [illegible] ... دمشق ... [illegible]
بنابر ... [illegible] ... در رجب ... [illegible] ... دمشق ... [illegible] ... در سبب قتل عمید الملک
سبب قتل عمید الملک از جمله ... [illegible] ... الب ارسلان عمید الملک ... طغرل بیک ... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible] ... الب ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible]
بنظام الملک ... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible] ... الب ارسلان ... [illegible]
حاصل کرد ... عمید الملک ... الب ارسلان ... [illegible]
و ... [illegible] ... الب ارسلان ... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible]
بنابر ... الب ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... الب ارسلان ... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
القائم بامر الله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible]
و ... عمید الملک ... [illegible] ... طغرل بیک
... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible]
... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible] ... سلطان طغرل
... [illegible] ... طغرل بیک ... [illegible]
... [illegible] ... عمید الملک ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... نظام الملک ... [illegible]

وزارت ...

نسبت وزارت ...

رفعت ...

عمید الملک ...

جلوس الب ارسلان

نقلاست که چون عمید الملک قتلش متیقن شد با دو غلام گفت که وصیت مرا قبول کنید و این پیغام را الب ارسلان و نظام
الملک برسانید که ای نظام الملک عجب بدعتی کردی که ترکان را بر کشتن وزیران دلیر ساختی بمقتضای [illegible] الاخیه
فقد وقع فیه [illegible] تو را نیز همین پیش خواهد آمد و این [illegible] معزول و [illegible] شد و در بیان [illegible] ملک شهاب
الدوله قتلمش که از بنی اعمام الب ارسلان بود با لشکری انبوه از اطاعت الب ارسلان سر برزده و مردم را بخویشتن
دعوت نمود و الب ارسلان جهت دفع شر او با امرا مصلحت نمود لشکری بسیار بهم رسانید و متوجه حرب او شد
[illegible] نظام الملک [illegible] الب ارسلان [illegible] گفت که ای پادشاه خاطر
جمع دار که [illegible] شهاب الدوله [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] ملک شهاب الدوله [illegible] از آنکه سعی در هلاک تو کرده
[illegible] و الب ارسلان [illegible] الامر [illegible] مقابله شهاب الدوله
از الب ارسلان [illegible] بجدال و قتال [illegible] اکثر سپاه ملک شهاب الدوله [illegible]
خاطر ایشان [illegible] در معرکه [illegible] منهزم شدند و قتلمش [illegible] بقتل رسید و الب ارسلان [illegible]
در [illegible] سلطنت متمکن شد [illegible] تاریخ ابن اثیر جزری [illegible] شهاب الدوله قتلمش [illegible]
روم بود [illegible] بعد از فوت طغرل بیک [illegible] سلطنت [illegible] الب ارسلان [illegible]
در [illegible] دار الملک [illegible] قتلمش [illegible] مقام مخالفت [illegible] لشکری عظیم [illegible]
[illegible] الب ارسلان چون [illegible] حال اطلاع [illegible] لشکر [illegible] متوجه دفع وی [illegible]
و چون [illegible] قتلمش [illegible] پیغام داد که [illegible]
[illegible] نادم و پشیمان شده دست باز دارد [illegible]
[illegible] قتلمش [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] قتلمش [illegible]
[illegible] قتلمش [illegible] علم نجوم [illegible]
[illegible] طالع [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
[illegible] قتلمش [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] واقع شد و در [illegible]

اول حال الب ارسلان

امر جلیل

این چلان با الب ارسلان خروج نموده و الب ارسلان با لشکری عظیم متوجه دفع او شد و امیر چلان چون
خبر توجه الب ارسلان یافت در قلعه [illegible] بود و در [illegible] النظر بود که
متحصن شد و سپاه الب ارسلان [illegible] در پای آن قلعه [illegible]
روزی الب ارسلان خود متوجه [illegible] پیاده شد [illegible] نظر کرده
که الب ارسلان [illegible] از اطراف و جوانب قلعه پیاده شده [illegible] و امیر چلان [illegible] قلعه
[illegible] اثنا [illegible] رسید و در [illegible]
و قلعه [illegible] الب ارسلان [illegible] فخر الملک بن یعقوب
[illegible] الب ارسلان [illegible] اظهار مخالفت کرده [illegible] ضبط نموده خطبه و سکه بنام خود
کرد و الب ارسلان بعد از فتح قلعه [illegible] متوجه [illegible] و بیغو
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] خود [illegible]
خود [illegible] موسی بن بیغو [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
خود متوجه آن قلعه [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قتلمش [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] موسی بن بیغو [illegible]
[illegible]
و در [illegible] الب ارسلان [illegible] دختر خلیفه قائم بامر الله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
خلعتهای فاخره داد و القاب الب ارسلان [illegible] السلطان
المعظم عضد الدوله و تاج الملة [illegible] محمد بن داود [illegible] خلیفه
لقب نظام الملک [illegible] نظام الملک و قوام الدین [illegible] امیر المؤمنین بود [illegible]
[illegible] القاب نظام الملک [illegible]
و در کامل التواریخ مسطور است که [illegible] الب ارسلان [illegible] خلیفه [illegible]
اول ابو سهل المعروف بابن الموفق بود [illegible]
[illegible] ابو سهل [illegible] در رمضان [illegible]
وقت افطار [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] ابو الفتح المظفر [illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible] العراق [illegible]

ترجمه [illegible]

ریشو العراقیین در منتصف ربیع الاخر باتفاق سپاه بنواحی بغداد رسید و مجد الدوله بن فخر الدوله بجهة
استقبال ریشو العراقیین بعون امرء در هفتم شهر جمادی الاولی خلیفه مجلس عام ساخت و در حضور
جمیع اعیان و علماء بغداد القاب السلطان را ابو شجاع که مذکور شد بر زیادتی لفظ ضیاء الدین کرد
و از ابن اثیر منقولست که چون منابر خوانده شد از جانب خود نقیب علیه طراد بن محمد زینبی
که ملقب بکامل بود از برای خلیفه به نزد السلطان فرستاد و طراد در نخجوان بالب ارسلان
رسید و الب ارسلان در اوایل ربیع الاول از ری بقصد غزو بلاد روم متوجه و التقیا انقابنجان شد
و چون بجهت مزید رسید یکی از امرا که نام او کانا تکلابری امعکنی افشین با قوم و عشیره خود ببلاد روم رسید
و چون جوف داشت که بحدی ... که بجهاد اهل روم شغول شود و راه‌های این ولایت را بیماریها و اکثر زاد
افزوده است و گرده بنو معشر سلطانرا بگذرانم که از هیچ مرتبتش با ایشان نرسد سلطان سخن وی را نیکو
شمرد و بسفر ... افتاد و سلطانرا از ره‌های سعب صعب گذرانید و بنواحی روم رسانید در آنجا
سلطان فرموده که از برای کشتی ... بسیار کشتند و در آنجا چند روز توقف نمودند و در آن
اثنا خبر رسید که مردی ... سلطان بر آن جهت تعزیر کند و بالتماس شهرهای خود معروف و اینها نیز
سلطان الب ارسلان عمید خراسانی را باین صوب فرستاد که اکراد ... را بجهة جهانگیر حق الطاعة و
انقیاد نشست بجای ... در اوایل حدود ... اکراد ... را با امداد او با ایشان
شنید نا امید و چون عمید خراسانی بآن نواحی رسید اهالی آن ... با طاعت پیش آمدند و عمید در آنجا
نشستند و کردند و جمع کثیر از مردان جنگی ایشان را همراه عمید بدرگاه سلطان رسیده دامن ... گرفتند
القصه چون ... سلطان مستعد شد از اردو بیرون آمده بر سر ... ملک شاه و خواجه نظام الملک و ...
بعزم تسخیر ... نامزد کرد و ملکشاه با لشکر بکرات از ... عظمت و شکوه ملازم امد
متوجه بلاد ... شد و در قلعه ... ایشان که با جمعی کثیر ... جماعتی در آنجا ... بودند ...
انجانان روی ... و مجادله روی بقلعه نهادند مستحفظان قلعه ... امدی
بقلعه بافان ... ایشان ... بقلعه رسیدند ... و قتال و جدال
و از بر ایشان ... از اهل اسلام ... شد ... لشکر اسلام ظاهر شد و چون ملک
شاه ... در ... خود بیان ... آمده ... قلعه شد و نظام الملک نیز ... همراهی کرد
و چون ... ملکشاه ... رسیدند و نظام الملک از جانب دیگر پیاده
متوجه ... انشود ... اجتماعی ... بآواز بلند برکشیدند و هجوم آوردند
و اهل قلعه ... مضطرب ... سپاه اسلام ... خویش را
بکنار قلعه رسانیدند از اطراف و جوانب قلعه ... بر دیوار ... و از ... و
کشته ... قطعا ... اتفاقا ... جنگ ... قلعه ... رسید و اهل قلعه ... از جنگ
باز ... و ... ... قلعه ... و اکثر اهل آن
قلعه ... سپاه ... از امیر ... باغنایم ... و بغایت ایشان
بجانب لشکرگاه خود ... و فتح این قلعه ... در ... بیک
روز ... و ... ایشان ... سپاه اسلام ... ملکشاهی
آن ... از آن قلعه کوچ کرد ... قلاع اهل روم بود
مشتمل بر انهار و آبهای روان و باغات بسیار ... قلعه ... متوجه قلعه

ودیگر ... که در بیرون ... بودند ... و ... در آنجا بسیار ... کشته شده بودند
... امان قلعه را بر ... نظام الملک با ... شود ... فتح نمود و غنایم بسیار بدست آورد
و ملکشاه ... قلعه ... نظام الملک مانع آمد و گفت
این قلعه ثغر اهل اسلام است ... ضایع ... بسیار ... بباید
... نظام الملک ... بسیار از ... قلعه
نگاه داشت و آن قلعه را ... و از آنجا ... قلعه ... و ...
بلادان طایفه بود ... شهرهای ... و ... که در هیچ شهری ... دیگر
ایشان ... و اکثر بلاد ... و ... شهر ... عامر خلوات
شهرها ... و ... رسیدند ... و صحاری ... سخت تر ... کمال
... طلقا ... بسیار و ... در بادیه
... و ... قلعه ... بسیار
... گذشت که ... ملکشاه ...
... نظام الملک ... بود
... گشتی ...
... و ... ان چند روز ... سوالی
اهل اسلام ... سپاه اسلام جماعتی ... روز ... علی الاتصال
... کلال ... ملکشاه ... جنگ
ایشان ظاهر شد ... کرد ...
... بسیار ... ایشان ... بلکه
... ملکشاه ... اصار ... ابن ...
... نظام الملک ... قتل
قلعه ... نظام الملک ... شد
... هیچ ... نظام الملک با جمع
... ملکشاه ... رضا ... سپاه اسلام ... متوجه
دیوار قلعه ... از اطراف ... جماعتی بسیار ... انجانان ...
... اکثر ... مسلمانان ...
... اکثر ... ایشان ...
... اهل اسلام ...
تفصیل ... اموال ... و اطفال ایشان ...
... بر صلیب ... که ...
... سپاه اسلام صلیبی ... ملکشاه ... فتح ... شد ...
سلطان الب ارسلان ... نظام الملک ... ملکشاه ... قلعه
... سپاه اسلام ... غنایم بسیار ... رسید

... وزیر

اخذ قلعه

فرصت

صلیب

ماهم در ایام ... حفظ ... شهر ... و چون الب ارسلان ... کاران مطلع شد
[illegible] اطراف ... برج ... الب ارسلان ... [illegible]
و تمامی ... شدند و ... غنایم و نفایس ... از آن شهر ... الب ارسلان
[illegible] و اقصی ... رجب ... [illegible] و از عجایب
حکایات [illegible] الب ارسلان حکم کرد [illegible] سپاه اسلام
[illegible] مبالغه ... [illegible]
[illegible] عظیم ... [illegible]
[illegible] شهر ... [illegible]
[illegible] الب ارسلان ... [illegible]
[illegible] اهالی ... [illegible]
[illegible] پادشاه ... [illegible]
[illegible] سپاه اسلام ... [illegible]
و سلطان الب ارسلان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible]

[illegible]

کرا البرسلان در تمام ایام سلطنت خود هیچ امیری را بجهت جنایت مصادره نکرد و از رعایا خراج زیادت از مقرر نخواست
هرچه دیگر ملوک طالب نمودی و از ابتدای دولت او زیادت از دو روز فوق جهان را که روزگار القصه چون سلطان الب ارسلان
فتح اصل بلاد ... شد عنان عزیمت بجانب عراق منعطف داشت و چون باصفهان رسید برادرش قاورت
بیگ بن چغری بیگ سلجوقی که حاکم کرمان بود باستقبال او شتافت و سلطان چند روز در اصفهان مجلس کرده
و عزیمت مرو و اهتمام کرد و چون بآن بلاد رسید ملکشاه دختر خاقان ماوراء النهر و کرمان داد و که نامزد
بود و هیچ سال ائتلاف خود و با دختر ... سال ... ابراهیم بن مسعود را در سلک از دواج
پیر ... نکاح ملکشاه در آورد و در ... شهر جشنی عظیم عام ترتیب داده خلایق را از
امرا و اهالی و اعیان ... بادشاهانه خود محظوظ کرد ... از عجایب امور که در ... بغداد و ...
... عراق ... واقع ... که جماعتی از ... شکار ... بودند
دید ... که ... سیاه در ... او ... که ... ظاهر شود
که جماعتی ... می گفتند ... که ... بانو ... ظاهر ...
... از ... جماعت ... ملک او از ... نکوش
ایشان ... که ای بنی آدم ... که ... پادشاه جنیان ... در عالم آمد
و در هر شهر ... تعزیت ... بیا ... خواهیم کرد ... اهل آن ...
این جماعت ... بغداد آمده ... این ... روز
... و ... ولایت عراق و خوزستان ... حجر
شایع شد و این معنی در ... ولایت ... کردند و
... معجزه ... که ... شد و ... جنیان ... تعزیت
... شد ... ابن اثیر ... در ایام ... پادشاهی ... موصل
و عراق ... شد و ... اطراف ... و ... سحر ... و ...
... کردند ... که ... ظاهر شد که ... عنقود
... عنقود ... شود و ... عنقود ... سر ... در ... و از ... می گفت
... عنقود در ... مردم شایع شد و ... عنقود را عزیز ...
قدرها عنقود و مادر ... در ... شناخته بودند ... عنقود و معتقد ... آمد که عنقود
فوت شد و مادر ... مردم ... بلاد ... از ... ما ... خود کی
... و این ... در ... اختلافات عالم بود و در کامل التواریخ
۴۲۵ مسطور است و العهدة علی الراوی و در سنه ... ذکر ملوک ... از ... آل حماد ...
عناس بن حمدان ... مغرب ... بود و تفصیل این ... در تواریخ مغاربه چنین ... اورده اند
که ... ناصر بن علناس ... حماد بن بلکین ... و ... بادیس بن منصور نزاع و مخاصمت
بود ... فوت بادیس در ... حماد ... شد ... که ... قلعه ... در مغرب
زمین مشهور ... قلعه حماد ... از ... و عیال ... بادیس ... القصه ابن علناس
... ایشان ... بود ... معز بن بادیس ... حماد ظاهر
... معز بن بادیس ... اما ...
... فرصت ... و بعد از فوت حماد ... معز بن بادیس باقی بوده

از ایلغار ... و ...

چون سلطنت ... معز بن بادیس مستقر ... معز بن بادیس ... و ... قیروان ... تبعیت ... خلفاء عباسیه
مهدیه که پیش ... و ... مصر ... اولاد ... معز ... تشریف ... ال عباس
بنیاد ... کردند ... و ... بد ... اصل ... رسانید ... با ... اکثر
قبایل عرب مثل بنی عدی و بنی ریاح و بنی زغبه و بنی ... متفق ... خصوصا ... اوقات
معز بن بادیس که وفات یافت بعد ... تمیم بن معز قائم مقام ... اولاد حماد بن بلکین در
ولایت ... اطراف ... تمیم بن معز ... تا ... اوایل
ایشان ... تمیم بن معز ... ناصر بن علناس بن حماد ... در ... و ...
کند ... قابس ... و ... مهدیه ... ولایت ... اتحاد ... خود
ساخت ... قبایل
... مهدیه ... از ... و ... که ... را ... در
محاصره ... چون ... ابن ... تمیم بن معز ... مهدیه ... در مقام دفع ... ایشان شد
امرای بنی ریاح ... و ... در ... مهدیه ... که ... داد
که ... از ... جهاد ... محافظت ... دیگر
تمام ... مهدیه ... و ... اهل ... که ... مهدیه ...
این حال ... ناصر بن علناس ابن ... قتل ... ریاح و
دست ... بنی ریاح ... امرای بنی ریاح ... حکم ... ناحیه
... نصرت ... این ... سر ... ناحیه
... اتفاق ... ظاهر ... قبایل ... و ...
... ناصر بن علناس ... و ... بن حماد ... تمیم ... بود که
تا امرای بنی ریاح ... امرای بنی ریاح و قبایل ... و ...
... ناصر ... دو ... امیر ...
... بنی هلال ... جمعیت ... و ... در ... بر ...
... سپاه ... و ... بعضی ... در ... اوصلهای ... بر ...
... در ... ناصر ... القصه ... قرار ... بود ...
و ... ناصر بن علناس ... فرستاد
ایشان ... بنی هلال ... شرط ... ناصر بن علناس ... ساختند
ناصر ... حال ... و ... ناصر ... طوایف ... جمیع ... شد
و ... جانب بنی ریاح ... خود ... ساخته بود ...
بعد از ... بنی ریاح و بنی هلال ... و ... اولاد ایشان ...
قرار داد ... ناصر بن علناس ... کرد ... با ...
خود ... تمیم بن معز ... خود ... صنهاجه ...
... ناصر ... که ... نوبت ... و ...
... پناه آورد و ... و ... و ...
... تمیم بن معز ... ناصر بن علناس ...

دشمن بود اما چون هرگاه با او در مقام نزاع و خصومت بود اما چون از بنی اعمام او بود ابقا اصلح دولت دید
از هر دو جانب ملاحظه می نمودند اکنون قبایل عرب یکسان گشته بودند استیلا و استقلال تمام پیدا کرده
و در بنای آن بناء مدینه بجایه شد و سبب بناء آن بلده آن بود که چون معز بن بادیس بعد از وی قوم آن
واقعه قبایل نادم بوده و انتشار ایشان بسیار ... ابن خبر بنا بر آن ... و او نیز دانست
که آن تدبیر بسیار ناصواب بوده ... ابوبکر بن ابوالفتوح که مردی بود در آن دیار ...
[illegible]

ابن الناصر و در ابوبکر بن ابوالفتوح چون این خبر شنید فی الحال از مجلس برخواست ابن مقبع گفت ای ...
... و جمیع کلمات ...
[illegible]

تغافل نفرماید و عذر ساعتی [illegible] فرماید کما او را از محضر تمیم خلاصی نبوده باینجا رسانند که این چنین
مردم دولت خواه [illegible] القضاة ابو بکر بن ابو الفتوح و وزیران معتمد [illegible] کرد و بعد [illegible]
ابن [illegible] نبود و [illegible] خیال کرد که ابو بکر [illegible] صحیح است [illegible] ابن [illegible]
و از آن غافل که [illegible] قاضی القضاة ابو بکر و وزیر [illegible] بود
[illegible] بود [illegible] ابن [illegible] تمیم فرستاد و صحبت [illegible] تمیم [illegible]
[illegible] و [illegible] ابو بکر [illegible] بود [illegible] الظلمات ماء بود [illegible]
[illegible] تمیم [illegible] فرمود و از آن [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] کاشت [illegible]
هم باینجا [illegible] ابن [illegible] شریف [illegible] تمیم [illegible]
او بود و [illegible] اطاعت [illegible] شریف [illegible]
[illegible] ابن [illegible] تمیم [illegible]
[illegible]
انکه [illegible] تمیم [illegible]
شریف [illegible] تمیم [illegible]
که [illegible] ابن [illegible]
شریف [illegible] تمیم [illegible]
[illegible] الامام [illegible]
القضاة [illegible] تمیم [illegible] شریف [illegible]
حال [illegible] تمیم [illegible] ابن [illegible]
[illegible] تمیم [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
کرد که [illegible]
که این چنین [illegible] شریف [illegible] تمیم [illegible]
[illegible] ابن [illegible] شریف [illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
شفاعت [illegible] شریف [illegible]
او [illegible] تمیم [illegible] ابن [illegible]
چون [illegible] ابن [illegible] الامام [illegible]
[illegible] اعتماد [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
القضاة [illegible]
در حضور [illegible] تمیم [illegible]

حرکتی

و چون بدار الامان [illegible] تمیم بن معز [illegible] و [illegible] مردم از [illegible] اضطراب
[illegible] ابن [illegible] اضطراب [illegible] کتابت [illegible]
[illegible] ناصر بن علناس [illegible] تمیم از [illegible]
این [illegible] کتابت [illegible] شد [illegible]
[illegible] کتابت [illegible]
معلوم شد [illegible] تمیم [illegible] عذاب
[illegible] تمیم [illegible] عفو کردن [illegible]
[illegible] دیگر عبرت گیرند [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible]
[illegible]
[illegible] و اعزاز [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible]
الملک [illegible] و در سنه [illegible]
زیاده بود [illegible]
[illegible] و در سنه ثمانین و اربعمایه [illegible]
اوایل [illegible] سلطان [illegible] جمیع امرا و
ارکان دولت [illegible]
[illegible]
جشنی عظیم [illegible] پادشاهانه [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طبقات [illegible] علما و صلحا و سادات [illegible] و جمیع [illegible]
[illegible] و در سنه [illegible] تمیم بن معز [illegible]
[illegible] معز [illegible]
[illegible] تمیم بن معز [illegible]
[illegible] افریقیه
[illegible]
از [illegible] معز [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] تمیم بن معز [illegible]

حمونرا بالبغداد تمام بغز رسید بحیره و آن غرشاد و قائم با ابازان و ولایت ان نهواز بن کرفت و در حوالی توقف
خود در اورده تا انکه در ینسال قائم بیحوت الظهار مخالفت تمیم بن معز در مقام اطاعت و انقیاد ناصر بن
علناس که وهم فرو آن حرنواهی آن خطبه بنام ناصر بن علناس خواندند و جون این خبر بسمع تمیم رسید
محالحال لشکری عظیم برسر او فرستاد و جون فوج عنیم بنواحی فروات رسید قائد این مقصود را
دانسته که امرا اطرافی است و اعداد ناصر بن علناس در هیچ وقت او نمی تواند رسید بنابرین
پیش از انکه لشکر تمیم بانجا رسد قائد فرو این کند شمر بجانب بجایه نزد ناصر بن علناس رفت و
جون لشکر تمیم فروات در آمدند خانهای قائد را خراب کرده و هر که با او نسبتی داشت و یرا با قناع
اهانت و ایذا رسانیدند و از انجا منهزم و لایت قابس که دار الملک ان ولایت بود بیرون نوبس
کشند و والی انجا از قبل قائد بود جون احمد بن خرشاد حبشی تمام نموده در مقام ممانعت شده و فا
نمود و یک سال و دو ماه لشکر تمیم او را محاصره کرده تا امر الامر جون کار برو تنگ شد الحاد اطاعت
تمیم نموده و تمیم بر و بجاهل او تعرض نشد و سکه و خطبه در آن ولایت بنام تمیم یافتند و نام ناصر بن علناس
انداخته شد و اما قائد بعد از انکه مدتی نزد ناصر بن علناس بود امر الامر کسوف نمود امیر بجایه فرستاد
و املاک فرو ابرا از ایشان جزیه ابن نوبس بفروات رفت و سور این شهر را مرمت نمود و بسیار محکم کرد و ابشد
و در ینسال شرف الدوله مسلم بن قریش بن بدران صاحب موصل و جزیره در موجب حکم سلطان
الب ارسلان املاک و لایت انبار را او هیت را و حربی و السن و بعضی اطراف که در بغداد بود متعلق
سخنان دفتر وزیر فخر الدوله بن جهیر با جمیع امرا و ارکان و اکابر بغداد با استقبال شرف الدوله بیرون
امدند و جون شرف الدوله بعبادت الخلافه رسید بموضعی که حریم طاهری مشهور بود پیاده شده خلعت خلیفه را
پوشید و در ینسال در عشر اول ماه جمادی الاخر ستاره دنباله دار از جانب مشرق ظاهر شد که روشنی
دنبال او قریب بعضی روشنی و طول او تا عرض سمائی شده و مدتی تا بیست و هفتم این ماه می نمود هر شب و انکه
غایب شد و تا بیست و نهم ماه مذکور در وقت غروب آفتاب ظاهر شد که دنباله او مدتی دیدند و او
طلوع کرده بود مردم از دیدن آن حالت بسیار متحیر شدند و بعد از آن هر شب تا دو شب پیدا می شد بازار او
ظاهر شد اما بجانب جنوب و مدت ده روز همچنان می نمود و بعد از آن نقصان یافت تا غایب شد و در ماه
جمادی الاخر این سال در موضعی از خراسان حدوث زلزله شد که اکثر کوههای آن ولایت شکافته
اکثر عمارات خانهها منهدم کرده و اهالی آن و بلادان شهرها نیز بسیار در زیر خاک ماندند و بعد از آن
و چند ده از دهات خراسان در عرض زلزله در زمین فرو رفتند که هیچ اثر از ایشان نماند و از
جمله امور عجیبه که در ینسال ظاهر شده آن بود که در بغداد از محله باب الازج دختری متولد شد که
دو سر داشت و دو گردن و دو روی و دو دهان داشت و بعضی بیکی بود و بعضی جدا جدا داشت
و شل انکه در ایام سابق بنام ابو عمر در علی ابو در مصر بچه و دو دست و دو سینه و دو پشت او و مکر در
بغداد در شهر حالا که گذشت و از اعیان علمای اهل حدیث احمد بن حسین بن علی البیهقی که در زمان
ائمه شافعیه بود در حدیث و فقه فوت شد و مولد او در سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة هجری بود و او را
مصنفات بسیار است و از مشاهیر مصنفات او سنن کبیر بیهقی است و از اعیان فقها و علما حنابله
در ماه رمضان این سال ابو یعلی محمد بن حسین بن الفراء الحنبلی که مولد او در سنه ۳۸۰ بود فوت شد و مذهب
ابو حنبل از و بسی انتشار یافت و قضاء حریم دار الخلافه بغداد با او متعلق بود و از مصنفات او
کتاب صفات است که در و از ذات الهی مسائل مجسمه امور عجیبه ایراد نموده و حاصل این کتاب تجسیم خوجه

فوت شیخ ابو علی؟

۴۶۲

وفات الشیخ ابو جعفر طوسی

و هفتاد و هفتم؟ ...

حارث؟

وفور حمام هر شبی

وفیها ابو الحسن و محمد بن ... کفت که ابو یعلی الخیاط حنبلی از دنیا رفت که ...
و ... ابو الفضل ... منصور ... و از مشاهیر علمای اثنا عشریه در ینسال ابو جعفر محمد بن الحسن بن
علی الطوسی در نجف اشرف متوطن شده بود وفات کرد و در ... تصانیف بسیار و از آن جمله تصانیف دو ...
مشاور داشت تفسیر قرآن که آنرا مسمی به تبیان ساخت و در حدیث تهذیب الاحکام فی شرایع الاسلام
در تطبیق حدیثی که ظاهرا مختلف می نمایند و کتاب اختیار الرجال و مصباح المتهجدین که مشهور بعد
است و کتاب اصول التوحید در تصوف و کتاب مجموع الاعتقاد فیما یجب علی العباد و کتاب
هدایه المسترشد و تبصره المعتقد فی الکلام و الفقه و کتاب مجالس الاخبار که در آنجا احوال دوازده
از مجتهدین اثنی عشریه بیان کرده و تصانیف او از ایشان بیرون و این کتاب مشتمل بر سیر خواندن
و مباحث علمیه که بیان ... مذهب و ... از مسائل و اوایل شده الفقه الحق سطا لعات کتاب ... بر ...
مسائل و اولیه ... است و در سنه اثنی و ستین و اربعمائة از جمله حوادث این سال این که فرا
ارسلان بیک که از ابنای عمام سلطان الب ارسلان بود و از قبل او حاکم کرمان بود با عنوان و وزیر خود ...
ارسلان عاصی شده نام او را از خطبه انداخت و جون این خبر بسمع الب ارسلان رسید با عساکر بی شمار
عازم تنبیه او بجانب کرمان متوجه گردید و جون بحدود کرمان رسید فرا ارسلان با سلطان الب ارسلان برابر ...
فرا ارسلان دید که طاقت محاربه و مقابله ندارد فرار کرد و الب ارسلان روی بکرمان نهاد و جون فرا ارسلان
شنید و دانست که اصحاب الب ارسلان بسیار از کار خود متحیر گردیدند و مردم او را بخیر با اوصاف و بعوان متفرق
شدند او متحیر و در تقلیه بحرفت رفت و عصیان خود را بحصن ... و سلطان الب ارسلان کس نزد او فرستاده
پیغام داد که بحصن خود باش تا این مواضع بسیار ... است حیثما ذکر فتح ایشان و قلاع عاجز نیستم
و در و کی لخطه ... که در هیمانه و عصیان هزار ... برابر ابن بیابیم چه کرده ای ...
که ابی معجزنا از ... باعنوان و وزیر خود بود الحال اصلاح ندارد که در طوق بندگی و اطاعت در آمده کرده
تجدید امر کنی که بیان ... چه ... کرده ایم و اگر ... خیال مخالفت بخاطر راه دهی یقین است
که سعی در زوال دولت خود کرده ای و فرا ارسلان جون دانست که این سخنان موافق نفس الامر است و
او را ان ... که ... سلطان الب ارسلان با فرزندان او کاری می خواند که با ... و ... اطاعت او
و بخدمت سلطان رسید و سلطان او را اعزاز و اکرام نمود و بار دیگر بدستور سابق ولایت کرمان ابا بوی ابقا
بوی مسلم داشت و ... از وی گرفت و مردم او را از آزار نکرده و فرا ارسلان جون سلطان از ...
خود مشغول ... که فرزند بسیار داد و ... از سلطان ... خواهم و بعد از آن
داری النهای ... که مطلبه شد ... و ... سلطان الب ارسلان از ... بسیار خوشحال
شد و بوده نام ... فرا ارسلان ... جامهای ... و اقطاعات
فرا ارسلان ... از ... شهر رجب ... و از انجا متوجه
فارس شد و از قلعه ها و ولایات آن قلعه اصطخر رسید ... و آن قلعه که سلطان ... کرده
با ... و ... اطاعت کرد و الی قلعه اصطخر ... الب ارسلان ... و ...
... که حکم ... جام ... نام جمشید ... قلعه
اصطخر ... سلطان ... قلعه ... جمیع قلاع ... قلعه
مشهور ... و ... قلعه ...
... الب ارسلان ... نظام الملک وزیر ابو ... وزیر ... ولایت ... نظام الملک

[illegible] سید فرمود که هر که [illegible] بکشت [illegible]
در عقب بنا بر این مرتبه تمامی سپاه یکبار [illegible] روی بقلعه نهادند و از آنجانب اهالی قلعه
در مقام [illegible] و ممانعت در آمدند [illegible] شیخ [illegible] قلعه را فتح نمودند [illegible]
و خواجه نظام الملک در نظر الب ارسلان [illegible] اعتبار پیدا کرد و در هین سال الب ارسلان خاتون
خواهر الب ارسلان از عراق ببغداد رفته و فخر الدوله [illegible] خلیفه با جمیع [illegible] و اعیان بغداد باستقبال او
شتافتند [illegible] ببغداد در آمد و در هین سال در ماه [illegible] معروف کرخی
با عمارتی که [illegible] بنا کرده بود [illegible] سوخت [illegible]
[illegible]
این خبر بخلیفه القائم بامر الله رسید شیخ الشیوخ ابو سعید صوفی [illegible] عمارت [illegible]
[illegible] عمارت مدرسه نظامیه بغداد باتمام رسید و از برای [illegible] شیخ ابو
اسحق شیرازی مقرر شد [illegible] مجلس درس مجتمع شد و جمیع علما و قضات بغداد [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق شیرازی [illegible] شیخ ابو نصر
[illegible] ابو نصر بن صباغ مصنف [illegible]
[illegible] ابو نصر صباغ [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible] ابن صباغ [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible] ابو نصر صباغ [illegible]
[illegible] شیخ ابو اسحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible] خلیفه القائم بامر الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

موقوف مدرسه نظامیه [illegible]

٤٦٠ و در سال چهارصد و شصت [illegible] از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] فلسطین و
مصر [illegible] عظیم واقع شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو العباس [illegible] سلطان الب
ارسلان [illegible] خلیفه القائم بامر الله وزیر
خود فخر الدوله ابن جهیر را [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الملک [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
فخر الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] از جمله وقایع این سال آنکه [illegible]
٤٦١ [illegible] در سنه چهارصد و شصت و یک از جمله [illegible]
در شب پانزدهم شهر شعبان [illegible] دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible] جامع دمشق [illegible]
[illegible] جامع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

صورت کل اقالیم [illegible]

مشهور مصور نموده بودند و صورت حرمین شریفین را در بالای محراب منقوش کرده بودند و [illegible]
شرقی و مغربی عالم را هم [illegible] ان مصور ساخته که هر که در میان جامع [illegible] در یک
منظر تمامی ربع مسکون بنظر [illegible] فضل الملاح [illegible] از سور شهرها [illegible]
دریاها و [illegible] شهرها را [illegible] در [illegible] آنجا باز نموده
بودند و هم چنین صور حیوانات عجیبه را که در اقالیم [illegible] هند و ترکستان از وحوش
جزیره و هند [illegible] بوده [illegible] مثل آن [illegible] هیچ [illegible]
ابن [illegible] که [illegible] جامع [illegible]
بود تا انکه در تاریخ سنه [illegible] هجری در زمان امیر [illegible] ابی بکر بن ایوب کرمانی [illegible] در شام
در مقام [illegible] انهدام [illegible] کرد و بعد از آن هیچ یک ملوک و سلاطین [illegible]
مقام تعمیر و تجدید آن نبودند [illegible] اولیای [illegible] و سلاطین ان وقت
بود [illegible] ظهور [illegible] تا وقتیکه ملک عادل نور الدین محمود
بن زنگی کمال الدین [illegible] و فاتح دمشق و حوالی جمیع مقام و سلاطین [illegible]
بود کمال سعی و اهتمام [illegible] آن جامع [illegible] از [illegible] بوده
بفعل [illegible] و بعد از وی [illegible] در مقام [illegible] بوده
تا انکه در زمان امیر سیف الدین [illegible] آن جامع [illegible]
کرد و [illegible] و ابو الفرج ابن الجوزی در منتظم [illegible]
از جمله وقایع سنه [illegible] هجری [illegible] در تاریخ [illegible] ابن جوزی [illegible]
و اما [illegible] صاحب کامل التواریخ [illegible] ابن اثیر جزری و حافظ ابو
عبد الله ذهبی [illegible] وقایع اسلام [illegible]
[illegible] و در [illegible] ابو الوفاء بن عقیل [illegible]
ایشان بود [illegible] ابو علی بن الولید [illegible]
او [illegible]
[illegible]
که [illegible] ابو الوفاء بن عقیل [illegible] در مقام [illegible]
شود [illegible] ابو علی بن الولید [illegible] اعتقاد [illegible]
بجهت [illegible] عوام الناس و فقهای [illegible] عجیب
[illegible] امیر [illegible]
قتل و غارت [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
۴۵۰ [illegible] کرده [illegible]

تجدید [illegible] از جمله حوادث [illegible] قسطنطنیه
[illegible] و [illegible]
بلاد [illegible] قبایل عرب [illegible]
از [illegible]

که از هجوم غلا [illegible] سید و [illegible] که اکثر [illegible] کرد
[illegible] امیر الامرا [illegible] مستنصر [illegible] و وقت
قاضی بنی الدوله ابن ابی عقیل [illegible] خلیفه القائم بامر الله عباسی
[illegible] قاضی بنی الدوله [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] قاضی بنی الدوله [illegible] شام [illegible]
از [illegible] امیر [illegible]
مصر [illegible]
از [illegible] قاضی بنی الدوله [illegible] شام [illegible]
[illegible] ابن حیدر [illegible]
[illegible]
[illegible] قاضی بنی الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و در [illegible] امیر محمد [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] القائم بامر الله العباسی [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در سنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و در ماه رمضان [illegible] تاج الملوک [illegible] سلطان الب ارسلان
[illegible] اصفهان
تاج الملوک [illegible]

از روی تعرض و اخذ بود به اتفاق شرف الدوله مسلم بن قریش سلطان و سبب عنایات پادشاه اهالی بسر او راه شده
و سبب ضایع نظام الملک خواجه سلطان که در خانه تاج الملوک هزارسب بود شرف الدوله مقرر داده معروف
و مکرم و دست مراجعت فرمود و در سنه احدی و خمسین و اربعمائه از خلیفه بالله منع خطبه علویه را ٤٥١
قطع نمودند و خلفای عباسی را بنام او مخطوب نمودند و شاعر آنکه چون شوکت الب ارسلان روز بروز
در ترقی بود و از اطراف و جوانب کردنکشان اطاعت رسم نمودند و فرمان بردار بی بجای آوردند از خجند
و ملاذ گرد و دیار جبش و عراقین عباسی و آذربایجان و فارس و خراسان و کرمان و دیار بکر و از
عنوان ناموس اهل مجاط همه در ضبط تسخیر و تصرف او در آمد و همه جا بهر آن معروف بود که خلیفه
معروف اسلام کرد و منصوص او در سال الحاضر در مصر انجبات شغل مبیت نمود و او مکرر جابجا بالبقا
قلمی شد در مقام مناجات و مطاوعت الب ارسلان در آمد بخطاب الالقاب مشتهر باشد از خطبه انصات
و نام خلیفه عباسی در خطبه درج کردند بنت محمود بن صالح بن مرداس که در قدیم بر ملک داری از بیابو
ملوک زمان خود ممتاز بود از سطوت الب ارسلان مشتعل گشته در مقام آن شد که نام او را از خطبه دفع
نماید و این معنی را به صورت شیعی پیوسته که انجهات اطاعت او بود و خطبه بنام خلیفه عباسی کنند و چون پیش
برمی قرار در رفت اعیان دولت و علما و فضلای حلب را جمع نموده فرمود که بر شما ظاهر است که امروز دولت
سلطان الب ارسلان ارتقای بسیار یافته و اقبال او روز بروز در تزاید است و او بنابر مخالفت
مذهب خود اطاعت نمی‌شود که بحسب تشیع موسوم است و به ولا خواهی خلفای علوی مشهور هستیم و الحق
و چون مادام طاعت او نمی‌کنیم مصلحت در آن است که خطبه را بنام خلفای عباسی کرده خود را از سطوت
او ایمن گردانیم و چون مشتعل بر سر اهل و اولاد و افلاس ما مطلع است یقین که او این معنی از ما نشود
و اکر اتفاقا آن معنی بر مزاج وی ناملایم افتد بایدکه ما جلادت و ما نمودیم رساند و دفع ایشان نتوانیم کرد
و بکلی از دفع ایشان ما را هیچ آنکه همیشه بوده قاهرا و باطنا مطیع و محبت ایشان موجب خواهد
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم ما را موجب نجات است در عقبی القصه چون اهالی حلب
از مشایخ و علما و ارکان دولت این سخن از والی خود شنیدند همه تحسین نموده مصلحت دیدند و سایر خلق
دولت و سر نهادند که در این معنی اتفاق نموده در روز جمعه به مسجد جامع رفتند خطبه را بنام القایم بامر الله
عباسی خواندند و عوام حلب شنیدند که امام مستنصر علوی را از خطبه انداختند همه جمع گشته بوریای
فرشهای مسجد را برداشتند و با خود بر دند و گفتند این فرش و بوریا ها از آن علی بن ابی طالب بود
الکنون صاحبش که ابوبکر و عمر باشد بیاورد و بعد از آن نماز بگذارد در القصه غیر از دست عوام و رسیت
مرا عمل بیشتر از آن نبود که فرش جامع را بر داشته بودند و چون این خبر به قائم عباسی رسید طرادی بن محمد
زینبی را که نقیب النقبا و صاحب بود با خلعتهای فاخر به حلب فرستاد و محمود بن صالح را بسیار نوازش
کرد و چون طراد به حلب رسید محمود بن صالح او را استقبال کرده و خلعت خلیفه را تقبیل از بهت بوسید
جا بجا رسم و عادت بود پوشید و در مجلس او که جمعی از شعرا و اهل فضل نشسته بودند ابو الفضل بن غرش
در مدح خلیفه القایم بامر الله قطعه‌ای انشا نمود و ما سلطان الب ارسلان عباسی الحنفی اکتفا نکرد بعزم تسخیر حلب
از راه دیار بکر متوجه آن صوب شد و چون نزدیک به حلب رسید اهالی حلب را هیبت نمود حاضر شده عرض نمودند
مرو ان یا سیفنا اسنا افتد مبلغ هزار دینار بر سم پیشکش کذرانیدند و بعضی ضروریات دیگر بر سم اقامت
نزد هنود داماجوت بر الب ارسلان ظاهر شد که ایشان در بیرون با قاعده امور جهاد دست بر نمود
در روز الاثنا او پای نه ایند که رعیت از فرق نجات حلب القصه چون الب ارسلان بیشتر دراند و قلعه و ولد

او ایران

٥٠٧

که بجهانند و به آنان امر از شاه قلاع و عالم مشارف بست و مکرر ثابت به هیچ جا با و حیله شد با و جود اینکه اب فرات
در و بستان کوه که قلعه آمد بر آن واقع است می‌کند و چشمه بر چشمه ای بینا از اندرون قلعه می‌خورد
جا بجا اهالی آن شهر اهل و قطعا اضطراب مبادرت نوده مانند و لکن یکی از روی تکلف محبوس بند کرد
وارث مجوریه از باین در آب می‌آورد و چون الب ارسلان آن قلعه را از اهالی تسخیر نمود از این بکمال از دو صنعت و
استحکام عمارت آن متعجب شد و بر در وان می‌گشت و صفت خود را ابرو بر طرفان قلعه می‌مالید و از انجا لشکر به
قلعه رها شد و بعد از چندان محاصره از کرد فتحآن عاجز گشته متوجه حلب شد و چون به حوالی حلب رسید
محمود بن صالح که بر قضیه از نقبا طراد بن محمد زینبی که از نزد خلیفه عباسی بنزد او آمده بود نزد سلطان
الب ارسلان فرستاد و التماس آن کرد که بجز از لوازم اطاعت و انقیاد سلطان بنده هیچ داخل در سلطان
مرا از آن در مجلس خود معذور داده و چون نقیب النقبا بخدمت سلطان آمد و بعد از گذرانیدن تحف و
هدایا او که محمود فرستاده بود التماس او را عرض رسانید و گفت که مصداق این اخلاص محمود جنبت سلطان
آن شکر قبول این سلطان را مرتب با نجابت عطوف داشته و خطبه را بنام خلیفه کرده و غیر سرور بار
این و لایت او دل بضاعت سلطان به تیره ساخته همیشه رسم دولتخواهی و مکرم بجهت قیام می‌نماید الب ارسلان
در جواب نقیب النقبا فرمود که از خطبه خواندن این چه فایده که در جمیع ممالک ما این هم جا خطبه
علویه جاری و ظاهر است و ما اهل محمود در مجلس ما حاضر نشود و دست ما را نبوسد هیچ فایده ندارد و چون
محمود از نقیب این التماس خود مایوس شد و ضبط جمیع ولایات خود از سطوت الب ارسلان مستولی شد و بر شکوها داد
در قلعه حلب متحصن بود و شروع در جنگ کرده و صبح هفت شبانه روز جدال و قتال اشتغال داشت تا اینکه از
بالای قلعه سنگی بزرگ از منجنیق انداخته بود سنبر کرده نجات الب ارسلان خورد که در هم شکست
و سلطان از اسب بزیر افتاد و چون سپاه با یکدیگر صید الب ارسلان در باب فتح قلعه جد و اهتمام بیشتر کرد
و اکثر این مکان را اهالی قلعه ماضطر گشته نیابت بوعده کردند که محمود را نزد محمود با مادر خود که
منیعه دختر وثاب نمیری بود از قلعه بیرون فرستاد در وقت او از سلطان در خواستند منیعه نزد سلطان
عرض رسانید که اینک پسر خود را بخدمت سلطان آورده‌ام تا هر چه لایق باشد بعمل آورد
چون سلطان الب ارسلان این کلام بشنید و انوجه بستاده این پسر را اعزاز و اکرام کرده و فرمود که بر خلعت
تو غیر از نیکی و عنایت از جانب ما در حق تو نخواهیم کرد از آن روز که مطاوعت ما کرده و تو بجهت ما خود
عمل نموده و محمود را قلعه پادشاهی داده و در حضور مراجعت نموده و محمود چون بقلعه حلب رفت مبلغی عظیم از
نقد و اجناس و اقمشه نفیس بخدمت سلطان فرستاد و از آنجا کوچ کرده بجانب آذربایجان رفت و مهر او

ذکر محاربه سلطان الب ارسلان با ارمانوس قیصر روم و گرفتار شدن قیصر بدست دیگری و خلاص
شدن او بکرم الب ارسلان تفصیل این مجمل آنکه سلطان الب ارسلان چون از حلب بجانب مقر سلطنت خود مراجعت نمود
از آذربایجان مسموع خبر رسید که ارمانوس قیصر روم با لشکری زیاده از حد و قیاس توجه کرده متوجه
بلاد اسلام گشته و بسی و بسیار از بطارقه که هر بطریقی از ایشان ده هزار یا بیست هزار نفر از لشکر
و پیاده و از لشکر یاران فرنگ بسی و پنج هزار نفر همراه دارد و از روی که در طرف قسطنطنیه می‌باشد با او هر
هزار سوار و از عمالان سی هزار نفر و از صعالیک پنج هزار و چهار صد عراده بر از نعل و میخ و یک
عراده سلاح و سپاه و از منجنیقها یک بزرگ که یکی را هزار و دویست نفر می‌کشیدند با شمار سیاه
چنین نمود همراه و اراده القصه چون قیصر از قیاصره روم در این عهد بلاد اسلام شده و عزیمه
ارمانوس آن شکر جمیع بلاد اسلام را در تحت تصرف در آورد و اثری از آثار دین بیضا در روی زمین نگذارد

و از جانب ما نیز آنکه بمقتضای یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون بعض
حرکتی [illegible] الفقیر چون این خبر [illegible]
اثر [illegible] بسمع الب ارسلان رسید گفت [illegible] چون اهل ایمان [illegible] سپاه [illegible]
سپاه خود که در اقصای بلاد خراسان و ماوراء النهر تا ترکستان پراکنده بودند [illegible]
[illegible] کردستان [illegible] ترتیب
سلطان الب ارسلان [illegible]
اتفاق [illegible] بجانب همدان [illegible] نظام
الملک [illegible]
و از بعضی تواریخ [illegible] معلوم می شود که خواجه [illegible]
همراه [illegible] روضة الصفا [illegible] سلطان [illegible]
بسمع [illegible] رسانیدند که قیصر روم [illegible] جمع [illegible] سیصد هزار سوار
[illegible]
[illegible]
[illegible] محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] با وزیر
خود خواجه نظام الملک گفت [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] انعام و اکرام سلطان [illegible]
[illegible]
و از تحت [illegible] منصور [illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]
و همیشه [illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] خواجه چون این [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان با ده هزار سوار [illegible]
انتخاب [illegible] بجانب قیصر روان شد [illegible]
[illegible]
الب ارسلان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
الصفا [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] قیصر [illegible] قلعه عظیم [illegible]
[illegible] سیصد هزار سوار [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] صد هزار سوار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

لشکر کشیدن الب ارسلان [illegible]
[illegible] قیصر
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان [illegible]
سپاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خطبه اسلام [illegible] اللهم [illegible]
الاسلام [illegible] المسلمین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه الب ارسلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] الب ارسلان

و از کامل التواریخ چنین ظاهر می‌شود که الب ارسلان سر مقرعه بر پشت خود بر قیصر زد و از بعضی ثقات
ارباب تواریخ مسموع است که چون قیصر را بمجلس سلطان آوردند الب ارسلان از جای برخاست و
سیلی برو زد و سلطان از وی پرسید که [illegible] گفت که [illegible]
[illegible]

در این دو کس هیچ یک از طلب اهانت دریغ نکرده میان ایشان طائفه‌ای [illegible] قرار گرفت و کس نزد [illegible]
فرستاد و پیغام داد که [illegible] این شرایط قرار داده [illegible]
[illegible]

ابو علی حسن بن اسحق نظام الملک امر اعتنا بتعظیم و تکریم وی بجای آورد و بجائی رسانید که وی را اتابک
که لقب امرا بزرگ بود ملقب گردانید چون سلطان الب ارسلان متوجه روم شد تمامی اطراف و جوانب سنه
و صبیه و عرایض ایشان امیر محمد در مقام مستکفی و اطاعت در آمده باصل الرسل و تحف و هدایا ابلاغ کرده
عقیدت می نمودند و هر یک از حکام اقالیم التماس می کردند که بخدمت شتابند مأمور شوند و جواب انها
نظام الملک حوالت شد و خواهر بجنس مذبر ایلچیان جمیع ملوک اطراف اعتضی المرام رخصت داده
سلطان متوجه اصفهان نصف جهان رفت و بعد از دو روز از آنجا متوجه کرمان که قاورد برادر سلطان
والی بود رفت و چون بسواحل یزد رسید ایلچی ملک قاورد رسید و معروض داشت که مشار الیه
در مقام الطاعة والانقیاد است و بهیچ وجه شائبه خلاف در خاطر او راه نیافته و می گوید که کشور کرمان
کرمان بملک مهر و سر رشته تصرف بدیگری که بجز اعتان حضرت در قبضه اقتدار این است شعر
خطه بملوکی می بخشد شعر سر تیغ ملک جستانی * سر تاج با شهریاری * مرا کو چه دیگر نفس که برابر دم
انا هو در وی حقیقت از بندگان کمینه آن حضرت می دانم و از نهایت هیبت و هراس بخدمت نمی آیم اگر عنایت شاهانه
بجانب دیگر منعطف دارند و این و برادر بدین منوال فرمان برخود کذارند و تحف و هدایا در خور خود
فرستادم و فرح الدین خوشدلی از مطالب کرده سلطانی کرد این مرا الب ارسلان چون معاودت فرمود برادر
شدند و برادر ان سو زلف بنیکوی باز شاهان سرور گردانیدند و فرمود که امالی و لایت مجدد اقتدار و دادم
و اهتمام بهجه و بیشکش او و نام ملکی او بجز او حضار از تمام بدو و صیغ نشر و مقصود از توجه بجانب
استحان و تجربه بود بر ... که نعمت عاید که شیخ جهال و اضلال و از اشغال یکند و بر جاده وفا و متابعت
کر تجربه آن بیش هوا است و ایشان مستقیم باشد و از دولت آن ... که متابعت و الطاعة که بعد از تمام بروز کرده و منع
آثار آن برادر بود و دوستدار اصل خوابه شد محفوظ و مصلحت بوده همیشه بزبان احمد می آن بنیاد دولت
مادام از حضرت و هابه علی الاطلاق مسئلت نماید القصه سلطان ایلچی قاورد را مقضی المرام باز گردانید
و خود و عنان عزیمت از راه بیابان بجانب خراسان تافت و چون مرخ جنید طی نمود چون در رکاب شد و اسب
و علف نایاب شد لشکریان در تحیر و تفکر افتادند امرا و اعیان دولت از سر حال یکی از امرای شکایت
نزد خواجه نظام الملک بردند خواجه مبلغ سلطان رسانید سلطان فرمود که همیشه اعتماد من بر عنایت و رحمت
الهی بوده بطعام و دولت هر کاه و ثوق و اعتماد است و کرمی بیرون از جناب احاد کنند امر ایشان مطلق دارند و کذب
در وعده و ضایع نمانده هر کو سر بر آرد از امر مضطر و ... شکر موهوم کرد الب ارسلان در حقیقت معجزه
بیغمبر از ... شکوه شهید نهاد و ... کرم ... مطابق واقع بیک دو از دور دست کاروانی
جز از ... و اثبات ربانی ... القصه بارکاه جنان سحاب بعد ... کرد خراب
از روی یقین و اعتماد تمام بیرون امر ... امرای دولت ... و ... بجود کو ... استعطا
و تعجیل امر کار ... فرموده شدند ... که ... تاب ... کرد دو دو
مادام تا به تکتا ... که باید کرد ... و خیال ما نکبه ... روزی در بیان ... و هند
القصه از آن منزل کوچ کرده ... سلطان ... و ... شود ... قطع نمودند
نقلست ... که ... و ... بجوی ... و ... از آن قلعه ... پیر
از کاه ... و کند ... با ... خدمی و ... قلعه ... سو ... کرد
سلطان ... کردند ... خود ... قسمت ... آن ... نهر ... در ... شود و روز
وسلطان از آنجا بتعجیل روانه شد و هر شب قطع ... بمرو رسید ... و ... ترکمان ... بیابان فرود آمد

وسلطان بن ... سراپرده خود در آنجا سرخوش ... و در ... و دوستان کرد و ... بر آنجا ... و بخشش
بتضرع و زاری تمام از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمود که او را ... از عزیمت جمیعت خود دفع و بد و کرد همیشه
و جهد همه ... اعلام معالم شریعت محمدی ... سیر ... کرد ... از آن دعا فارغ شد کار از اوان
بظهور رسید و ایلچیان بار ... از اطراف و جوانب سیلها روان کرد و جمیع حیوانات و وحوش
از بیابان آب بر کفتند و اعیان ... شدند و سپاه سلطان ... بسبب آن ... القصه سلطان ... بجانب
طوس رسید و اهل آن ولایت ... شکستهای کلی ... شاید ... نظر عنایت و عاطفت شمول نوید اعیان و
اکابر و اهالی آن بلده هر یک فراخور حال ... پیشکشها آوردند ... سلطان ... و بعد
افتخار و مباهات باوج سماوات رسانیدند و سلطان هر یک را بعنایتی لایق بحال او سرافراز گردانید
و از آنجا بعزم ... جانب نیشابور رسانیدند و بعد از هفت روز از آنجا ... هر یک ... شهر نیشابور
و ... از آن بلده ... هر ... شد ... القصه ... چند روز ... نیشابور ... ملک شاه
کره ... که ... ملک شاه
با محمد علی ... سلطان ... محمود ... سلطان ... کنند ... گوید
ابن ... و ... بمشیت ... بیش ... اثبات ... اعلام ...
می ... و ... سپهر ... بود ... و محمد ... کند
از اطراف و جوانب سرکشی ... بنیاد ... نیشابور بود
انجمن ... تمام ترتیب ... و ... مقصود ... کشت ... و
نهب ... مستحقان ... کرد ... بود
نیشابور از ... فقرا و محتاجان ... نام از ... بود ... شدند
و ... سلطان الب ارسلان ... در فرمان ... سلطان
ملک شاه ... ولی عهد خود گردانید و بر ملکت فارس و اصفهان حاکم کرد ... مرو ... به ...
... بود و
... سلطان ... کرد هر ... شاه ...
عدالت ... بعد از ... دلایل ... ... خود ... بیش
طغان ... دمشق ... نیشابور ... و والی ... کرد ... ابی بکر ... بغداد
اتسز ... امرای الب ارسلان ... فلسطین ... بیت المقدس و رمله
و سایر نواحی آن ... صوب ... از ... نصب ... شد ... عسقلان ... مصر ...
و قصد ... رفت و ... مستنصر ... نتوانست کرد ... در ...
... خراب کرد و ... از مشاهیر ... ابو القاسم ... کم
مصنف کتاب ... وفات یافت و ... ابوبکر احمد بن علی بن ثابت
المشهور بخطیب البغدادی صاحب التاریخ المشهور والمصنفات الکثیره در ... سال وفات کرد و هم
در ... سال از مشاهیر ... کرد ... بغداد ... ابو ... احمد
بن ... و ... ابو علی ... حسن بن حمزة الجعفری
... رمضان ... سال ... و ... سلطان ملکشاه بن الب ارسلان ... از رحلت

حضرت ... خلیفه القائم بامر الله ... بغداد ... ملکشاه ...

و در شهور ملکشاه خوزستان و الهکردان بخود گرفت و با سلطان الب ارسلان یکی از عمال عمید الدوله و در عهد
القشتری بار کشید سلسله اتحاد و اخلاص را تجدید و روابط قرابت و مصاهرت مستحکم کردانید و چون عمید
الدوله ابن جهیر خلیفه را از عزیمت سلطان ساکن کرد سلطان بوی تفویض شغل وزارت فرمود که چند روز با خاتون
که در صحبت در حضرت سلطان بود حسن و جمال او بشنید و بعقد او رغبت نمود و این عقد بر ظاهر پنهان بود
واقع شد و از جانب ولی عهد عمید الدوله وکیل بود و از جانب ترکان خاتون نظام الملک و بعد از
ایجاب و قبول در مجلس خلافت جواهر نثار شد و عمید الدوله در حضرت با فتح نامه بر وفادی شد در قلعه
ملکشاه را بموعد رسانید و چون با صفهان رسید بخدمت ملکشاه رفت و ملکشاه از این بود که بر
بود در روز القشر عمید الدوله خلعت خلیفه را بملکشاه رسانید و بتوقیع تشریف شد و ملکشاه منشور نوشت
و در شهور سال اربع و ستین نظام الملک را با لشکری انبوه بحرب تیغ فضلویه که از شاهان فارس بود بفارس
فرستاد و از کار اصطخر و حصار کرد تا ابو حرب صاحب آن قلعه که فضلویه نام داشت
مطلقا بایی بدر دارد اطاعت و انقیاد سلطان نهاده بود بلکه بحصانت و استحکام آن قلعه مغرور شده
صلات محمد و دلاوری که از توابع آن قلعه بود کوس این الملکی می‌زد بنا بر آن در آن وقت سلطان
بود تا بنام بر گرفتن آن قلعه اهتمام خواجه نظام الملک را جهت انتقام آن اضطرار فرمود و چون
خواجه بپای قلعه که بر قله کوه بلند که بسیار صعب بود رسید و کوه مستعصی بود که تسخیر آن و اقتحام آن میسر نبود
و ضبط آن قلعه را انتظار بیشتر نموده داشت که گرفتن آن قلعه را جنگ از قبیل مستغات است
بنابر آن در مقام تدبیر بر آمده که بر تسخیر فضلویه غنی شاد و در آن منا صحت سود مند با وعده و وعید
دعوت اطاعت سلطان نمود اما فضلویه بنا بر اعتماد بر حصانت قلعه و کثرت آب و آذوقه که در قلعه
داشت مطلقا سخن اطاعت را گوش هوش نکرده همچنان در مقام استعصا بود و چون خواجه
از فضلویه مایوس شد بناچار شروع در جنگ کرده مدتی در آن محاربه مشغول بود اما غیر از کشته شدن
سپاه او فایده دیگر نبود خواجه نا امید شد و چون دید که حقیقت امر پیش سلطان رسانید
تا فرمان چه شود برای آن عمل نماید اتفاقا قبل از آنکه خواجه خبر بسلطان رسد یکبار از اهل قلعه فریاد
الامان الامان بر آمد و چون آواز استماع خواجه رسید معلوم شد که سبب اضطراب اهالی قلعه و امان
خواستن آن بود که تمامی چاهها آن قلعه بسبب زلزله خشک شد که هر چند حفر میکنند قطره آبی نمی‌یابند
القصه چون اهل قلعه در بیجان بیم هلاک گشتند و کار بر ایشان تنگ شد و عیال خود بزینهار بر آمدند و امان خواستند
هفت بار آمدند تا آنکه سپاه هجوم کردند چنانکه از شدت تشنگی اطفال ایشان جان میدادند
التماس آن بود که قبول امان از اهالی قلعه دادند و قلعه را بدیشان داد اما فرار فضلویه با وجود آن
حال در برج بلند از برجهای این قلعه که از سایر مواضع آن قلعه باستحکام ممتاز بود و کرفتن آن به لطف
مقصود بود متحصن شد و نظام الملک برای محاصره او باصعب وجه بمحاصره مشغول شد
در پای آن برج رفته و چند روز در محاصره بود و بعد از آن چون دید که اهل برج از کثرت سختی نجات نمی‌یابند
و چون چاه آن برج هم خشک شد آن خبر بخواجه رسانیدند که چون فضلویه در این حیله در ماند
کسان خود و عیال او را از برج بیرون فرستاده که بخدمت آمده و برای نجات فضلویه التماس نمایند از آن
برج بیرون آمده و خواجه این سخن را موافق دانسته چاره کرد و فضلویه اهل و عیال او را امان داده و جمعی
این خبر بفضلویه رسید از روی غضب با جمعی از خویشان و غلامان خود از برج بیرون آمده ملحق شد
کرد و حرب مصاف آغاز کرد و مدتی جنگ نمود تا آنکه بیکبار از جمله سپاه او جمعی را برادر بکشت

یافته بود او را بنها که کرد و هر یکی بجانبی متفرق شدند و فضلویه چون احتیاط اهل قلعه نمود از زندگی
نا امید شد و در پشت علف زار بر منهزم شد تا لشکر خواجه او را اسیر کرده نزد نظام الملک آوردند بعد از
آن او را محبوس کرده به تدبیر آن گرفتند نزد خواجه نظام الملک حاضر شد و خواجه نظام الملک قلعه را به تصرف
خود در آورده و بعضی از معتمدان سلطان سپرد و فضلویه را مقید ساخته بجانب اصفهان روان شد و چون بخدمت سلطان
الب ارسلان رسید سلطان از سر گناه او در گذشت او را اطلاق فرمود و در شهور سال ... قاضی ابو طالب
ابن عماد که او قاضی مدینه طرابلس بود از اهالی آنجا با جمعی کثیر که دعوت آن ملک را داشتند با او بودند
وفات یافت و اهالی آن بلده برادر زاده قاضی ابو طالب جلال الملک ابو الحسن بن عمار را بنایب
علم خود ساختند و در مقام اطاعت و انقیاد او بودند تا زمانی که فرزندان سلطان رسیدند باد داده
از قبیله خود که فرزندم عیش را نفرستم کرد بعد و در روضة الصفا مسطور است که چون از طرف خلیفه
بنای قلعه استوار در حوالی آن در باغ امر فرمود و چون آن قلعه تمام رسید فرمان داد تا جمیع نقایس
و ذخایر را در آن قلعه محفوظ داشتند و بعد از آن سفر حکم نمود و بعد از چند روز که رسید از استیفای
سفر فارغ شد سلطان بالشکر هزار سوار جرار با عاده متوجه شد و بر سر آن محل شد و چون چند روز محاصره
آن قلعه و حکام و کمک و ملکشاه آن دیار و اهل اطراف با لشکر آن حدود آن قلعه حصار و مقام تمام گرفتند
چون او خبر بسیع فغفور چین رسید خود در غضب شده در صدد برآمده بنا بر آنکه ایلچی فرستاد و پیغام داد
اکر سلطان صلاح میداند خام خود صلاح میدهم که ایلچی تحف و هدایا فرستاد و بترتیب پیشکش
و سالاری قیام نماید سلطان الب ارسلان ایلچی فغفور را با ارتباطات و تشریفات پادشاهانه فرمود
و در جواب نوشت که و چون ملکی که پیش از این بعضی از ملوک فغفور بود حالا از آنکه در تصرف ماست
باید که از فغفور هیچ به بسکه حکایت و قرت است تا بجانب خود ...
از اما نیز آنکو شما را داده امر ایلچی فغفور مراجعت نموده شد این خبر قیام افراد فغفور و انقیاد صلح
الب ارسلان بخوارزم رسید بعد از چند روز سلطان ملکشاه را با خواجه نظام الملک و جمعی
دیگر از اعیان امرا و ارکان دولت در خدمت گذاشته با جمعی از لشکریان متوجه شمال شد و خواجه از عقب شتافت التماس
نمود که ملازم رکاب همایون باشد و لشکر او هم همراه و هر چند وی را بماند او تن و سر بدین وقت و زاد سلطان
سوار بر اسب شد که یکی از نام دیو جلب بود و چون باز گشتند معلوم شد که از جانب اجاره حدود ببار بود
امر او را به پیش سلطان آوردند سلطان حکم بقتل او داد و چون سخن بر زبان راند که اگر سلطان مرا زنده
گذارد هیچ نفع از آن باتان نرسد و هم پس از قتل من جاره عوض نتواند کرد من در ارای
کرده سلطان در آن حال بر سر جان رحم نمود و سلطان تحمل کرده از سر قتل او در گذشت و او در پیش ایشان
متوجه قتل جان رسید که بیخود برای تعقیب او برده بیاری از آن جا تیر بر کمان نهاده غریب
احوال آنکه در آن وقت روی بخود نگاه میکرد یکی از خادمان خوب نشانه داد تیر بر سلطان حوالی که میرفت ...
قلب و بر جای خود کشته بود از شکار ترکان این سلطان آورده سلطان با وجود زخم ممنوع بود و کار فدای ارا
گرفتند و بجای مردم اتفاقا در ایشان دیدند که سلطانی نزد یکی بقتیله جان برسید آنجا و خشتها نمودند
مشترا زهم متعذر اخر کار او را سانیدند و باواز بلند گفتند بر جاره آنکه بکلی بسلطنت نکرده خود را منصور بوده
و پسلطنت ملک شاه رسانید و وصایا او بر حصار فرمود در جا بخوره امرا ار آن شد و در آن وقت ... ارغبانیان بعد بیکی
ترکان ... بر آورد مدتی ... ساخت ... به قتل این جبه درها ... بیاری جان عوض ...
ملاقات از این سلطان مختل شده شصت هزار سوار که از اطراف و ولایات جمع آورده بود مستعد و محشد شده ...

الفاد کرده بجلس سواد کنار اردو جانزع صید و جانبین نیران قتال در جدال اشتغال یافت و چون شب
تاریک بود جانزع کاران لشکر سلطان را مجال تر جهت طاقت مقاومت نمانده روی بگریز نهاد و در
اثنای هزیمت سپاه سلطان بسیاری تیغ کین از نیام انتقام کشیدند و چند نفر از قبیله جانزع بقتل آوردند
در مجلس هم از احضاران بهروج و عاجز بود و چون خاطر از ثم هیله جانزع فارغ گردانید ایلچی بلدیشاد
بحضرت بالملک داشت وی بتقریر ایلچی سلطان را باعزاز و اکرام تلقی نمود و در مقام اطاعت و انقیاد شد
تحف و نفایس بسیار بطریق پیشکش فرستاد و سلطان از جرایم او درگذشت و دست تعرض از وی کوتاه کرد
و بجانب تبریز رفت و از آنجا بعزم همدان آمد و ایلخانی طوایف مفیح سلطان اقلیم ولایت داد و قضا
علی بر نصیر الرضا ملیک التمخیدات ... و سپاه او بر رسم ... بجانب ... داشت و در آن
موضع نزم کرد ... از ... و ... بانداخت و سپاه ... اطراف ... فرستاد و باحضار
لشکر فرمان داد و چون ... کرده ... فتح ... شدند ... تا ... از ... مشتمل
باحسان ... نصب کنند و سلطان ... حکم ... تا ... قرار کرد و او
مراتب قرار کرفت و امرا و اعیان و ... و قضاة الاسلام ... سلطان ... ملک
بیعت سلطان ... از ... و ... از ... سلطان ... امرا و اعیان خلعت کران
داد و در همان مجلس ... ملک ... و ... اعظم ... دادند و هم ... بتقرر
مرتبه ... و بخشش ... کردند ... از ... سلطنت ... شد و در
... مثل ... اتفاق ... صاحب
داد ... و ... در ... و فرمان ... که ... ایشان ... روی
... مجتمع شدند و چون ماه رمضان ... و اعیان
خلفاء ... سلطان ... شدند و چون ماه شوال ... سلطان ... تخت نشست
و ... و ... و ... حکم و فرمان ... و پیدا ... و ...
... سلطان با عظمت و شوکت ... و ... شد و ...
عید ... از ... سلطنت ... و ... و ... و ...
... و ... نوشته سلطان ... که ...
خاتم ... جمیع حالات ... سلطان ... سلطنت ... و ...
انجام ... تحقیق ... سلطان ... و ... کیفیت ... پادشاه
٧٥٣ ذیحجه که از جمله وقایع سال ... سنه ٧٥٣ از ... و تفصیل ... شد
... سلطان ... و ... در ...
... سلطان ... قلعه
... سلطان ... و ... سلطان
باحضار ... از ... سلطان ... در ...
کرد ... تا ... غضب ... سلطان ... حکم ... و ...
... و ... حکم ... بنام ... اثر ... الکشف
بود ... سلطان ... و ... ا ...
... سلطان ... از ... و ... غلامی ... و ... دولت ...

کاوه و اکثر ادوره ... سلطان ... بجانب ... انداخت چون ... امرا ...
... یوسف ... کار ... و ... کشیده
بجانب تخت سلطان ... با ... سپاه ... اوصیا ... سر ... و ...
او سلطان ... سلطان ... از ...
... سلطان ... و یوسف ... احمد ... کاه ... تا ... او ...
... کرده در ... از ... غلام ... از ...
... یوسف ... و ... از ... دست ... از ...
... جامع ... سلطان بود از عقب ... کرد
دست ... بر ... از ... در تاریخ ... طبقات
که ... سلطان ... و ... و ... کاه ...
... از ... بجانب ... و ...
... از ... و ... سلطان ... و ...
... و ... و ... که ... کرد ... ملک
... و ... خلق
... و ... از آن ... او ...
در عشر ربیع الاول ... الوفات یافت و ... دولت ...
... سلطان ... بود ... سال ... سلطان ... طغرل
بود و بعد سلطنت ... سلطان ... و ...
... و ... از ... و ... از ... از جمله
اخلاق ... و ... و ... اعیان ... وزیر
... و ... و ... از ...
ماه رمضان ... بود که ... و ... از ...
دیگر ... و ... فقات ... و ... تعمیر ... کرده
... نظام الملک ... بعد ... و
او ... موافق ... که ... و
... و ... از ... و ...
... و ... از ... و ...
... سلطان ... و ... از ...
سلطان ... در ... از ...
لهذا ... در مجلس ... و ... سلطان ...
و ... اعلام ... و ...
... و ... از ... و ... دست ...
... که ... کشید ...
... تا ... ملک ... آن ... که

کاوه و اکثر اوداوه

مقداری یک جبه از زیر دستی بظلم و تعدی تواند گرفت و در کامل التواریخ مسطور است که سلطان الب
ارسلان در وقت فوت از جمله وصایای که بملکشاه کرد یکی آن بود که ولایت فارس و کرمان را بر [illegible]
خود قاورد مقرر دارد و اسباب مقابلت نکند و دیگر آنکه فرزند دیگر من ایاز را از اموال مبلغ پانصد هزار دینار
کرم نماید و این ... ذکر جلوس سلطان ملکشاه بر سریر سلطنت در اکثر تواریخ
مسطور است که چون سلطان الب ارسلان از این عالم فانی بعالم باقی رحلت نمود خواجه نظام الملک [illegible]
باتفاق جمیع امرا و اعیان دولت سلطان ملکشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و هر یک از امرا و قواد
و کردنکشان اطراف عالم رسم اطاعت و انقیاد در ایام ... بجای آوردند ... ملکشاه و دیگر
مجلس منعقد شد نظام الملک ... [illegible] ... ادا ... ثنا و تقبیل ... [illegible] ... ای
پادشاه جهان جمیع امرا و سلاطین که ... در بندگی ... سپاس ... [illegible]
و استیصال الطاغی ... [illegible] ... حلقه بندگی در
راه عبودیت ... [illegible] ... بر تخت پادشاهی ... انشاء الله
از لطف کرم پادشاه عالی ... [illegible] ... بوده باشد
چون سلطان ملکشاه این فصل از نظام الملک شنید ... بجانب امرا و اعیان ... نگاه
کرده ... [illegible] ... و آنکه هم ...
... [illegible] ... التحف
موهبت ... [illegible] ... جهان ...
از ... [illegible] ... ایشان ...
خواهد بود ... [illegible] ... حکم ...
از سلطان ملکشاه ... [illegible] ... جواب ...
تحسین ... [illegible] ... هزار دینار ...
و هر یکی ... [illegible] ... سلطان ملکشاه ... بیهوده
که سلطان شهید الب ارسلان در بیست ... [illegible] ... و ...
حاکم سمرقند ... البتکین ... [illegible] ... بوده
لشکر کشیده ... [illegible] ... بدست آورده و
در زمانی که ... الب ارسلان ... [illegible] ... بلخ ...
بیرون رفت و البتکین ... [illegible] ... بلخ ...
بلخ ... [illegible] ... غارت کرد و
... [illegible] ...
ملک البتکین ... [illegible] ... بلخ ... غارت کرده بجانب ترمذ
مراجعت نمود ... [illegible] ... در بلخ ...
... [illegible] ... البتکین ...
این خبر بملک البتکین رسید ... بجانب بلخ ...
عام ... [illegible] ...
... ملک البتکین ... [illegible] ...
وملک البتکین

وملک البتکین عذر ایشان قبول ننموده از سر سخط ... [illegible] ... اما از بخارا ...
هر که ... [illegible] ... البتکین ...
ارسلان ... [illegible] ... بلخ ...
چون ... البتکین ... [illegible] ...
در بلخ ... [illegible] ... در بیست و سیم جمادی الاخر سنه ثلث و ...
... [illegible] ... البتکین ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ...
و الحق ... [illegible] ... سلطان الب ارسلان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ملکشاه ...
قاورد بیک ... [illegible] ...
الب ارسلان ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سلطان ملکشاه ...
... [illegible] ...
قلب ... [illegible] ... سلطان ملکشاه
شاه ... قاورد ... [illegible] ...
سلطان ملکشاه ... [illegible] ...
... قاورد بیک ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
که ... قاورد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
محمد ... [illegible] ... الب ارسلان ...
که قاورد ... [illegible] ... سلطان ملکشاه ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... نظام الملک ...
... [illegible] ... سلطان ...
... [illegible] ... سلطان ...
سعادت ... [illegible] ...

سنگین داد و گفت بعرض سلطان می رسانم و اهتمام خواهم نمود ابو سعید چون سلطان از احوال امراء
غدار الملاحده واقف شد همان شب ظاهر و دیگر او خبر داده و وصیت بر در حق او و مال و حفظ با انجام رسانید
و بامداد که امر بقضای نظام الملک از نو خواهر فرموده کرد و پیش سلطان بوم طرف از قدم عمر خویش کرد
از روی غفلت و نادانی از هر از تکبیر خود و کمید بود و پیام رسید که هوس است بنا بر این در عرض مهمات شما
تاخیر شده و عذر داد و بعد از شنا امیرش با که سلطان ثابت که و در بیرون امر تجدید مهمات برد وجه
واضح بعد از شود امراء حیوان این نعمه بنا بر غرور از غفلت خود نادم و پشیمان گشته دم درکشیدند و
بجز از کشته شدن و قادر در جزئی نبودند پیش از بنا بر آن ... بقتل ناصر الدوله ابو علی حسن بن
حمدان بوده در مصر و تفضیل ابن محمد آنکه ناصر الدوله از اولاد حمدان حاکم موصل در مصر و جمیع امراء مستنصر
ماشاء بلند بود و بعد از وفات بعضی امراء در باخت بود و صعب بعضی با وفق امور بسیار در مهمات بود که چون
مادر مستنصر بعد از انجام بر مستنصر غلبه داشت که او بی رای او کاری نتوانست کرد و او هرچه خود می خواست
ناچار ... او و هلاک ... بنا بر این ... ابو سعید ابراهیم تستری یهودی که وزیر
والده مستنصر بابو نصر و لامع ... ابو سعید مذکور ... وزیر مستنصر
با ... ابو سعید ... ابو نصر باتفاق ... مملکت مستنصر ... افضل
و مرجع ... ابو نصر ... ابو سعید
یهودی در مقام ... مستنصر ... رسومات و اقطاعات ...
متفق ... ابو سعید یهودی را بقتل رسانند ... والده مستنصر
از این ... انتقام ... کشته شدن ابو سعید
مستنصر ... منصب وزارت بابو البرکات مفوض شد و ابن ابی
البرکات ... مستنصر ...
مستنصر ... والده مستنصر ...
بیم ... ابو البرکات ... مستنصر ... قوت و شوکت تمام پیدا
کرده بودند والده با ابو البرکات گفت ... امراء ...
غلبه ایشان ... ابو البرکات ...
ابن ... والده ... ابن محمد ...
او و والده ... ابو البرکات ... ابو محمد یازوری
بان منصب عظیم القدر ... ابو محمد ...
در مهمات وزارت ... مستنصر ...
و ظاهر ... غلامان ...
و ابطال ... والده ...
ابو البرکات ... ابو عبد الله ...
والده ... مقام ...
و بعضی غلامان ... مستنصر ... در مقام
نفاق ... مستنصر ...
تشییع ... بود در

عقوبت ناصر ...

ترکی که او ... اتفاقا ... یکی از ترکان ... جمعی از غلامان مستنصر
در صدد ... یکی از غلامان ... مستنصر ...
مجروح ... ترکان و غلامان ...
در مصالحه ... ترکان ...
حفظ مستنصر ... ابو ... وزیر ... ناصر ...
... ترکان ...
که ... ترکان ...
... ناصر الدوله ...
... خلفای علویه ...
... ترکان ...
... ترکان ...
... ترکان ...
که ناصر الدوله ... مستنصر ...
... ناصر ...
... ترکان ...
... ترکان ...
... ناصر الدوله ... مستنصر
... مستنصر ... ناصر الدوله ...
ناصر الدوله ... مستنصر ...
... ناصر الدوله ...
مستنصر ... ناصر الدوله ...
... ناصر ...
... مستنصر ... والده مستنصر ...
... والده ...
مستنصر ... ترکان ...
... ترکان ...
... ناصر ...
... مستنصر ...
... ناصر الدوله ...
... ترکان ...
بر عدم ...

فقط

و از مصر [illegible] اتفاق [illegible] چون امرای اتراک از خلیفه این کلمات را
شنیدند جمعی کثیر از ایشان متفق گشته بر قتل ناصر الدوله کمر بستند و وعده کردند که در [illegible] کار
او اتمام کنند چون آن شب موعود رسید باتفاق یکدیگر متوجه سرای ناصر الدوله شدند که [illegible]
[illegible] چون ناصر الدوله از ایشان [illegible]
[illegible] جمعی از اتراک [illegible]
[illegible] جماعتی [illegible] اطراف [illegible]
شیخ [illegible] ناصر الدوله [illegible] اتراک [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله
[illegible] ناصر الدوله [illegible] احسان [illegible]
از جمله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible] فخر الدوله [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
جماعتی [illegible] ناصر الدوله [illegible] المعالی [illegible]
[illegible] ٤١٠ [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] و در این سال [illegible] المقتصی [illegible]
[illegible] عبد الکریم بن [illegible] القاسم [illegible] القشیری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible] ابو علی [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] ابو عبد الله [illegible]
و ابو نعیم [illegible] در این سال [illegible]
[illegible] عبد الصمد بن علی بن محمد [illegible]
[illegible] سنه اربع و ستین و ثلثمائه [illegible]
[illegible] الشریف ابو الحسین بن محمد بن علی بن عبد الله بن عبد الصمد بن [illegible]
المعروف بابن المعروف [illegible] ابن العباس [illegible]
[illegible] و در سنه چهارصد و پنجاه و چهار ٤٥٤ از جمله حوادث [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] القائم بامر الله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ملکشاه [illegible]
خلیفه و سلطان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]

حسون

خندق [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] الامان [illegible]
سپاه سلطان [illegible] اسید [illegible]
امان [illegible] خاقان [illegible] با جمیع حشم [illegible]
سلطان [illegible] اهل بلخ [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] خاقان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بلخ [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] الحکم
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] بغداد
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] دجله [illegible]
این طوفان [illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
فغیض الماء و قضی الامر [illegible] در این سال [illegible] زمان
مشهور [illegible] بصره [illegible] بصره [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] وفات یافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الصالحین [illegible]
[illegible] بصره [illegible]
[illegible] و در سنه چهارصد و پنجاه و پنج ٤٥٥ از جمله حوادث [illegible] بغداد و بصره
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
[illegible]

فخر الدوله

وزیر [illegible]

الحکم

[illegible] صالح

[illegible]

طوفان بغداد

[illegible]

[illegible]

ذکر خلافت المقتدی بامر الله عدة الدین عبدالله بن ذخیرة الدین ابوالقاسم محمد بن القائم بامر الله العباسی بن القادر که از خلفای ۲ است [illegible] مقتدی بامر الله [illegible]

جلوس [illegible] خلافت روز پنجشنبه سیزدهم شهر شعبان [illegible]

[illegible]

و حکمی دیگر کرد در همین ماه شعبان امرا و نصوریان بود که قبل از این رسم و عادت ایشان بود که تمامی بهای هر کس
که از حمامات بغداد می‌آمدند در دجله مخلوط می‌شد چنانچه گاه بود که از کثرت قاذورات حمام رنگ
آب دجله بالکلیه متغیر می‌شد و در حوالی بغداد تغییر می‌یافت بنابرین خلیفه حکم کرد که از برای بهای حمامات
چاهها کندند و آب غساله حمامات از دجله بازداشتند القصه در زمان مقتدی بامر الله خلافت عباسیه
چون ابر دجله رونق بپذیرفت و اکثر بلاد و مواضع که بغداد از دست ایشان گرفته بودند در زمان وی
باز در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد چنانچه تفاصیل آن عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی و در ماه شوال این
سال در اکثر محلات بغداد مثل محله مامونیه و مظفریه و نهر معلی و درب المطبخ و محله حمام سمرقندی
و باب الازج و درب جراشاد و نهر طابق و نهر القلائین و محله قطیعه و باب البصره آتش افتاد و اکثر
معمورهای این محلات خراب شد و در واسط در همین سال ماه شعبان آتش افتاد و هشتاد و چهار عمارت
از شهر بالکلیه بسوخت و عشر کاروانسرای بزرگ با جمیع اسباب تجار که سکان آن دکاکین بودند
و از دکاکین و سایر مواضع آنقدر بسوخت که از شمار بیرون بود چنانچه در بیست و دو شهر این سال [illegible]
العرب [illegible] خواندند و در همین سال مستنصر بالله علوی خلیفه مصری چون کار او بعد از کشته شدن [illegible]
حمدان باز رونق تمام گرفته بود و اکثر خلایق باز بمصر رفتند و بمقام الطاعه و انقیاد بنی فاطمه درآمده
بودند [illegible] ابو هاشم قرمطی [illegible] مقام داد که الحق [illegible] خلیفه القائم بامر الله
عباسی [illegible] باشند و نیز [illegible] ایشان [illegible] کرد [illegible] بر بلاد حرمین
مکه قطع نموده بود [illegible] سابق [illegible] القاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
با [illegible] مستنصر بالله [illegible] و خطبه عباسیه [illegible] صد سال [illegible] بود
قطع کرد و مستنصر [illegible] کرده [illegible] و در [illegible]
خواجه نظام الملک وزیر جماعتی از اعیان [illegible] مثل [illegible] و ابو المظفر [illegible]
بن نجیب و اسطی [illegible] جمع نموده بود [illegible] اختیار [illegible]
عمل قرار دادند [illegible] نوروز [illegible] و از ابتدای این سال
تاریخ جلالی ملکشاهی قرار یافت و در همین سال سلطان جلال الدین ملکشاه حکم فرموده که عمر خیام
و سایر [illegible] سلطان ملکشاه
[illegible] عمر خیام و سایر فضلای [illegible] نام [illegible]
[illegible] و هشت سال [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] علما [illegible] شد
در سنه تسع و خمسین و اربعمائه [illegible] ۴۵۹
[illegible] دولت [illegible] مستنصر بالله علوی که معلی بن
حیدره [illegible] مصر رفت و ملک افسیس [illegible]
[illegible] المستنصر [illegible] خطبه القائم بامر الله [illegible]
[illegible] در ایام حکومت علویه [illegible] شش سال [illegible]
[illegible] شعار علویه بود [illegible] الصلوه خیر من النوم [illegible]

در بانگ نماز صبح اضافه می‌نمودند و [illegible] و در ایام حکومت علویه فاطمیه
[illegible] اصحاب و غیره [illegible] ایشان از هنوز [illegible]
و هم در این سال ملک نصر بن محمود بن صالح بن مرداس [illegible] دمشق و [illegible] انتزاع نمود
و خطبه المقتدی بامر الله [illegible] عباسیه [illegible] و ابن جوزی [illegible] ماه شعبان [illegible]
ان [illegible] و اذ [illegible]
[illegible] شام [illegible] سال [illegible]
شام [illegible] معلی [illegible]
مستنصر بالله [illegible] شام [illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک افسیس [illegible]
و اکثر [illegible] معلی [illegible] الطاعه [illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible] معلی بن حیدره [illegible]
مستنصر بالله [illegible]
تاریخ ابن اثیر جزری [illegible] معلی [illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible] مصر رفت خلیفه [illegible]
دولت مستنصر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک افسیس [illegible] دمشق [illegible] خطبه علویه فاطمیه [illegible] المقتدی بامر الله عباسی
خطبه [illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فاما قطعات اما قوی بحال زمان بجهة لطف وکرم خود از کناه من درکذشت و اسم مرا در جریده اهل سعادت ثبت
نمود و محمد در این سال از مشاهیر شعرا ابو الحسن فی سمرقند که نام وی [illegible] و [illegible] المولود بوده وی
نشو و نما در بخارا یافت چون هر [illegible] طبع [illegible] خلاف جمع اکثر بغداد او هرات رفت و آخر عمر او از وطن
خود هجرت کرده قصیده در [illegible] اوضاع سابق کفته که این دو بیت از آن قصیده منتخب میشود
ثانی نکردش فلک انکیند رنک ، بر آبکینه خانه طاعت زدیم سنک ، مرا برکشید دست زد روزکار ما فنا
تنت نصیب بر فلک انکیند رنک ، و این چند بیت که در مقام مناجات از انشاء عمر کفته از سوده که
نه رهی بکیر نو دادی هزار جا ام ، مرا بدانسان بی که نه کو نمردانم ، با [illegible]
هزار [illegible] ، بیک [illegible] ، [illegible]
نقل است که در این سال [illegible] هرکه را توجه کفت مرا این کفتم بخشید
چار چیز آورده ام شاها که در کنج تو نیست ، نیستی و حسکنت و عجز و کناه آورده ام ، دور باک
٤٥٧ **فتح المقدس و بخارا** از [illegible] در کامل التواریخ آورده که درین سال الملک افسیس [illegible]
متوجه آن صوب شد و قاهره مصر را محاصره نمود و کار بر اهالی آن دیار تنک کرده بنابرین اهالی انجا باتفاق
ابن جوهری که محدث و واعظ آن دیار بود بمسجد جامع در آمده بتضرع و زاری و خضوع و خشوع از
حق تعالی کشف بلیات از عباد و جمیع بلاد را از جمله الطاف او [illegible] شد [illegible] افسیس [illegible]
وجود [illegible] و عدم [illegible] [illegible] اهل قاهره رفع کرد و ملک افسیس [illegible]
و جنک با [illegible] [illegible] و چون [illegible] اهل دمشق [illegible] و متعلقات و [illegible]
[illegible] کرده اند و شرایط اطاعت و انقیاد بجای آورده و در مقام [illegible]
خرام و مال از [illegible] بخشید ناحیه اهالی بیت المقدس در وقت [illegible] ملک افسیس
[illegible] اطاعت در [illegible] و متعلقات او [illegible] ملک [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] اهل بیت المقدس [illegible]
[illegible] در مقام [illegible] ملک افسیس [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible]
در [illegible] بیت المقدس [illegible]
و در بعضی تواریخ [illegible] ملک افسیس از دمشق [illegible]
[illegible] مستنصر خلیفه [illegible] ملک افسیس [illegible]
و در مصر [illegible] و در [illegible] مظفر الدین [illegible]
[illegible] دمشق [illegible]
[illegible] ملک افسیس از دمشق [illegible] مصر [illegible]
قاهره [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] قاهره مصر [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible]

[illegible] که کشته شد [illegible] الفضه [illegible]
[illegible] اهالی مصر [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] خود ادر [illegible] اهالی مصر
[illegible] الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] القائم [illegible]
[illegible] و از [illegible] سلطان محمود [illegible]
صاحب حلب وفات یافت [illegible] محمود [illegible] در این زمان [illegible] نظیر بود [illegible]
[illegible] شاعر [illegible]
[illegible] بیت [illegible]
اینست که هشت چیز از [illegible] که در ذات یا برکات تو اجتماع یافته از افراق [illegible]
هشت چیز [illegible] تقوی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو جعفر بن ابی موسی الهاشمی الحنبلی [illegible]
طاهر بن احمد بن بابشاد النحوی [illegible] وفات کرد [illegible]
[illegible]
اهل مصر [illegible]
[illegible] طاهر [illegible]
[illegible] بیت المال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طاهر بن احمد [illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
٤٥٨ العزیز شد و در [illegible] ٤٥٨
[illegible]

انجه [illegible] می‌بینند چندانکه طناب [illegible] او کرده بود که بحساب [illegible] القصر چون در شهر [illegible]
ناصر الدوله تمام شهر نجف و حصارهای سیاه با سه هزار دینار عهد بیر فرستاد بجهت شهرها و شمر بن جعفر یک
دینار از آن میان برنداشت باقی را باز پس فرستاد و محبت و صحبت ایشان استحکام یافت که فوت
ان منصور بود و در همین سال تمیم بن معز حکومت طرابلس مغرب پسر خود مقلد بن تمیم ارزانی داشت
و در همین سال مؤید الملک ببغداد در آمد و میان اهل باب الازج و نظامیه و اهالی [illegible] حرب [illegible]
و کار بجائی رسید که بازارها نهب و غارت رفت و فتنه بلند شد بنابرین [illegible] عمید
بغداد و شحنه را طلب داشت جمعی از ایشان [illegible] افعال شنیعه [illegible] کنند
که دیگر امثال آن حرکات اقدام ننمایند [illegible] القصر عمید و شحنه [illegible]
ایشان [illegible] و هجوم عوام
[illegible] الکرام [illegible]
عوام [illegible] یافت [illegible]
[illegible] بغداد و محله [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] ماه
شوال [illegible] خلیفه [illegible] و کنیت او ابوالعباس و لقب
المستظهر بالله [illegible] بیست و دوم ماه [illegible] خلیفه [illegible] ابوالحسن [illegible]
و در همین سال [illegible] تاج الدوله [illegible] و در همین سال [illegible]
عظیم [illegible] خطبه [illegible] منبر [illegible]
[illegible] خطبه خلفای علویه [illegible]
منبر [illegible] احمد بن محمد بن [illegible]
احمد ابوبکر البزاز [illegible] صاحب [illegible] ابوالحسن [illegible] حدیث [illegible]
بود و در همین سال وفات کرد [illegible] اهل حدیث [illegible]
[illegible] و دیگر از اکابر اهل حدیث که در همین سال [illegible] احمد بن عبدالله بن
علی بن احمد [illegible] محمد [illegible] النیشابوری و [illegible] حدیث [illegible]
که از شیخ [illegible] و هم در همین سال [illegible] عبدالرحمن [illegible] الحافظ ابوالقاسم بن ابی
عبدالله وفات کرد و [illegible] و ابن مردویه [illegible]
[illegible] سعد بن محمد [illegible] حافظ [illegible]
الاسلام [illegible] معروف [illegible]
[illegible] وفات [illegible]
و [illegible] و عبدالله [illegible] علم
[illegible] تاریخ اصفهان [illegible] اصفهان [illegible]
اصفهانی [illegible] و هم در همین سال [illegible] نظام الملک [illegible] عبدالله
[illegible] وفات کرد [illegible] دفن کرد [illegible]
و [illegible] دفن کنند [illegible]

۴۵۹ از [illegible] اوایل [illegible] الملک [illegible] الب ارسلان سلجوقی [illegible]

اواخر

اواخر سال [illegible] ملک [illegible] ملک افشین [illegible] از طرف [illegible]
[illegible] هفتاد [illegible] ریاده [illegible]
[illegible] الملک [illegible] هزار دینار [illegible] طلا [illegible]
[illegible] تاج الملک [illegible] ملک افشین [illegible] دمشق [illegible]
[illegible] و در همین سال [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] احمد حنبل [illegible] نظام الملک [illegible] شافعی
مذهب [illegible] نظام الملک
[illegible] وزارت بغداد [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] و هم در همین سال سعد الدوله [illegible] سلطان [illegible]
شحنگی بغداد [illegible] بغداد [illegible] دار الخلافه
[illegible] بغداد
[illegible] خلفا [illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible] سعد الدوله
[illegible] سلطان [illegible]
ملک [illegible] و هم در همین سال [illegible] الشیخ عبدالقاهر [illegible]
الاعجاز [illegible] و [illegible] وفات یافت و در همین سال [illegible]

۴۶۰ از [illegible] اوایل [illegible] سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود سبکتکین [illegible] غزنوی
[illegible] فتح [illegible]
شرف الدوله [illegible] قریش [illegible]
در [illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible]

و ابن النهاوندی در ایام خود وزیر وقت بود و در سنه مذکور امیر نظام الملک را بلاد [illegible] فتح شد و صلیحی [illegible]
حاجی مقرر شد و چون عکس رسید صاحب حکم را این داشت که باز خطبه علویه مصر را قطع نمود و خطبه بمقتدی
باسم عباسی بخوانند و از اعیان محدثین عبد الملک بن حسن بن احمد بن خیرون که در زهد و تقوی
کثرت عبادت مشهور و معروف بود چنانکه گویند هر شب یک ختم قرآن می کرد وفات کرد و در سنه
۴۶۱ از هجرت خیر البشر تکش برادر الب ارسلان بطلب خود بر سلطان ملکشاه بیرون آمد و از ۴۶۱
حدود ترمذ متوجه نیشابور شد و علماء و فضلاء [illegible] بود که سلطان ملکشاه از امراء و ابطال لشکر از اصفهان
بیرون آمد و در ری بر سپاه خود را ملاحظه نموده نام هفتصد نفر از جوانب سپاه خود بیرون کرد خواجه نظام
الملک چون دید باین معنی راضی نبود بعرض سلطان رسانید که از این هفتصد نفر اکثر سلطان نام ایشان را از دفتر
چه خود بیرون کرد همچنان ایشان تمام [illegible] و خدمت بنگر همه ایشان بعد بیرون سپاه می روند و بتکش پیوستند
و در برخاستن بعضی خطر پیدا [illegible] سلطان [illegible] مشکل شد با سلطان تسخیر خواجه اتفاق نکرد [illegible]
از دفتر بیرون کرده بود جمع بر ایشان ملحق شد جماعه اتفاق نموده بقصد جانب ترمذ سلطان ملکشاه تکش ابن الب ارسلان
که حاکم ترمذ و مرو شاهجهان بود رفتند و تکش ابن الب ارسلان قلعه و دیار ایشان را [illegible]
بنوعی که [illegible] و منقوض بودند عقب [illegible] اقبال طمع در تسخیر ممالک [illegible] کرد و متوجه [illegible] شد
و چون این خبر بسمع سلطان رسید دانست که [illegible] نظام الملک [illegible] خواجه بود [illegible]
نتوانست [illegible] و قلعه [illegible] تکش بنیشابور رسید و [illegible] ملکشاه بر او
رسید و چون خبر توجه سلطان بشنید باز [illegible] رجعت و [illegible] مشهور بود متحصن شد و سلطان آن
قلعه را محاصره کرد و کار بر ایشان تنگ نمود جمعی از اعیان و [illegible] از صلح دادن و [illegible]
و در این سال در بغداد جمعی از حنابله جمع آمده جوانی که مسمی بعبد القادر هاشمی بود بر خلیفه اختیار نمودند
و جواب مکاتبات نوشتند بر در سرای او بعرض نمودند و جمعی [illegible] مریدی از [illegible] که با وی
مشهور بود [illegible] چنانکه از ایشان یافت سرای ایشان را بخلیفه رسانیدند ایشان امر جماعه علویه [illegible] کرد
بنا بر این خلیفه اکثر آن جماعه را از جوامع بیرون راند که [illegible] ایشان بود [illegible] فتنه حادث شد [illegible]
و اعظات و قصه خوانان را که [illegible] از وعظ و قصه خواندن ممنوع شده بودند [illegible] در کار خود
مشغول باشند و از اعیان که در این سال وفات کرد [illegible] صلیحی بود که [illegible] سلطان [illegible]
در اصل وی [illegible] قاضی بود و در اوایل جوانی در تحصیل علم [illegible] یافت بمذهب شیعه اختیار
نمود و بنا بر یکه [illegible] روزگار در هر [illegible] المائده و انقیاد می نمود تا آنکه [illegible] و افواه مردم
اعتقاد یافت که صلیحی [illegible] علی بن محمد و کنیتش ابو الحسن بود ممالک [illegible]
دو روی بر تمامی بلاد یمن دست یافت و [illegible]
تا آنکه در این سال [illegible] سوار بقصد حج [illegible] متوجه [illegible] شد و در اثنای راه سعید بن نجاح [illegible]
با [illegible] متفق [illegible] بقصد خون پدر [illegible] و ایشان را گرفت و صلیحی و [illegible] برادرش را بقتل رسانید و بر تمامی
ممالک او مسلط شد و از اعیان علما و زهاد و عباد [illegible] ابو الحسن بن محمد بن الحسن بن ابو القاسم [illegible]
و اصل او از بلده ارجان بود و مولدش در سنه ۳۹۵ هجری بود و فقه از شیخ ابو اسحاق شیرازی [illegible]
اکثر اوقات او بگریه و خضوع و خشوع می گذشت وفات کرد و در سنه ۴۶۲ از هجرت ۴۶۲
حضرت خیر البشر ابراهیم بن معز بن بادیس [illegible] قابس را محاصره نمود [illegible]
معز بن بادیس [illegible]

ایمن

ابنا الخلیفه مقتدی بامر الله وزیر خود را بجهت خطبه دختر سلطان ملکشاه فرستاد و خواجه فخر الدوله وزیر باصفهان
رسید و پیغام خلیفه رسانید سلطان او را با خواجه نزد مادر دختر فرستاد که بخاتون ترکان مشهور بود که از ترکی
خوشنکار [illegible] رسانید خاتون گفت که قلب پسر ملوک غزنین و ماوراء النهر بخطبه این کوچک فرستاده بودند
و مبلغ چهار صد هزار دینار [illegible] جانب خلیفه [illegible] ایشان صرف [illegible]
تا مال از برای ایشان [illegible] خاتون در خانه قائم [illegible] بسیار [illegible]
و اختیار [illegible] دیده بود موافقت کرد دختر خود را بوی دهد امیر نظام الملک او خاتون را التماس نمود
که خلیفه [illegible] سلاطین غزنوی و ماوراء النهر [illegible] باید که التماس خلیفه قبول کنی
و بعد [illegible] ایشان امتحان نمایند [illegible] خاتون قبول کرد و شرط [illegible] که خلیفه بر دختر او زن دیگر [illegible]
و سریه [illegible] او نماید و خلیفه [illegible] قبول نمود و سلطان نیز التماس او را قبول کرد و فخر الدوله ابن جهیر
شادمان [illegible] رخصت یافته بود و در این سال از حکام اعظم امیر ابو کالنجار فخر الدوله حسین بن علی بن بویه
[illegible] بعد از آنکه [illegible] سال در سلطنت [illegible] وفات کرده
و [illegible] ابو کامل منصور الدوله قائم مقام [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
نوازشات یافت و بعد از یکسال از سلطان رخصت یافته بجانب بلد خود رفت و [illegible]
خلیفه در بغداد رفت و [illegible] الالقاب [illegible] و در این سال بعد از [illegible] شرف الدوله از دمشق
تتش بقصد تسخیر سواحل [illegible] بشام رفت و قلعه [illegible] بود
تصرف [illegible] و بجانب دمشق [illegible] کرد و در این سال امیر شرف الدوله [illegible] موصل [illegible]
انتزاع نموده در حیطه تصرف خود در آورد و بعد از آن متوجه [illegible] بود
[illegible] و در این سال سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible] و محبت [illegible]
و با وی [illegible] بود وفات کرد و سلطان [illegible] بود [illegible]
و [illegible] مردم [illegible] محافظت [illegible]
و باز اظهار [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] در تمام ممالک محروسه [illegible]
بغداد که فخر الدوله [illegible] وفات کرد [illegible]
ابو القاسم بعد [illegible] از اعظم وزرا [illegible] بود و بسبب [illegible] سال [illegible]
[illegible]
و از مشاهیر [illegible] ابو القاسم که ولادتش در سنه ۳۸۳ هجری بود از [illegible] فانی درگذشت
و از علماء ابو اسحاق ابراهیم بن عقیل [illegible] در این سال فوت شد و در این سال سلطان
ملکشاه حکم کرد [illegible] در بغداد وزیر [illegible] بیرون کند چون این
خبر ببغداد رسید مقتدی [illegible] خواجه [illegible] فرستاد [illegible] خلیفه از سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و در سنه ۴۶۳ از هجرت حضرت خیر البشر [illegible] ۴۶۳
تتش بن الب ارسلان از دمشق بعزم تسخیر [illegible]
الدوله حاکم حلب [illegible]
[illegible]
شام [illegible]

و چون این خبر به تتش رسید گفت که سر رفت و چنین ... [illegible] و باز گشته پیش از شرف الدوله [illegible]
در آمد و شرف الدوله ... رسید و دمشق را محاصره نمود [illegible]
[illegible] باز به حلب [illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible]

گفت ... [illegible] جمال الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]

[illegible] سکه و خطبه بنام خود کرد [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الفتح [illegible]

[illegible] قاضی [illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible] نظام الملك [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو الفتح [illegible]

[illegible]

[illegible] الرؤسا [illegible] الملك [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

عادت [illegible] نظام الملك [illegible] سلطان [illegible]

نظام الملك [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible] نظام الملك [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

عزل نظام الملك

و روی او بود [illegible] در علم شریعت و اجرای احکام از جمله [illegible] زمان خود بود و او را مصنفات مشهوره

او [illegible] مذهب و تفسیر و خلاف و اصول فقه و [illegible] و طبقات شافعیه است و [illegible]

و از جمله اشعار او این دو بیت است که سلکت الناس من جل و دق فقالوا اما الیهنا سبیل

[illegible] فان الخیر فی الدنیا قلیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نظام الملك [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible] بغداد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سنه ۴۶۵ [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] فخر الدوله ابن جهیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

[illegible]

[illegible] فخر الدوله [illegible]

وفات [illegible]

ان نواحی را اسیر کردند و بغداد رفتند و از آنجا [illegible] و ابن [illegible] بکوشش اجل عمید
قبائل عرب خلقی بسیار کشته شد تا سیف الدوله صدقة بن منصور جمیع اسباب عمید الدوله فخر الدوله [illegible]
با دو سلطان [illegible] فرستاد [illegible] عرب [illegible] عمید الدوله
مجیر بود [illegible] موصل و تفصیل [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] فخر الدوله بن جهیر [illegible]
الدوله و الی موصل [illegible] فخر الدوله عمید الدوله [illegible] با لشکر
بسیار [illegible] موصل فرستاد و امرای عظام قسیم الدوله [illegible]
همراه عمید الدوله بودند [illegible] عمید الدوله [illegible] بجانب موصل روانه شد
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] عمید الدوله [illegible]
[illegible] عمید الدوله [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] موصل [illegible] فخر الدوله [illegible]
[illegible]
در موضع [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلیمان بن قتلمش [illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible] سلیمان [illegible] انطاکیه [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] انطاکیه [illegible]
[illegible]

و مردم بر سبیل تهنیت و مبارکباد او قیام نمودند و شعرای زمان در این باب قصاید گفتند که در تواریخ غریب
مسطور است و در تاریخ ابن کثیر شامی مذکور است که چون سلیمان بن قتلمش فتح انطاکیه نمود شرف الدوله مسلم
قریش را حسد از آن شد که انطاکیه را از دست او [illegible] بیرون آورد [illegible] فقال السلطان شرف الدوله
بنواحی این بلاد [illegible] سلیمان [illegible] و بعد از [illegible] انتقال نمود [illegible] سلیمان منصور شد و
شرف الدوله [illegible] [illegible] کشته شد و این شرف الدوله از
جمله ملوک زمان خود بود و بعد از وی [illegible] ابراهیم بن قریش که [illegible] بود که شرف الدوله را
در [illegible] [illegible] [illegible] و در همین سال [illegible] [illegible] [illegible] سلطان
ملکشاه [illegible] [illegible] [illegible] که نام او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] احمد بن محمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] خانقاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اسمعیل [illegible] [illegible]
خانقاه و خلیفه خود گردانید و از اعیان علما ابن صباغ که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] فوت شد و [illegible] تصنیفات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و در تاریخ ابن خلکان آورده که [illegible] ابن صباغ در زمان خود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مذهب [illegible] بود و در سنه ٤٦٦ ٤٦٦
از جمله حوادث [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] زلزله
حیوانات هلاک شدند و در همین سال در عراق و عجم و شام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حیوانات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حیوانات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بلاد [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ابو [illegible] [illegible] [illegible] خلیفه [illegible] بغداد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] در جمیع محلات بغداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
آلات ملاهی و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
باید که [illegible] [illegible] [illegible] امام الحرمین ابو المعالی [illegible] [illegible] [illegible]
و او در زمان خود مقتدای علمای عرب و عجم بود و [illegible] تصنیفات [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و از جمله کتب او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

در علم اکثر اوقات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شرع از
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که سلطان
ملکشاه در ٢٩ رمضان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رمضان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible]
عید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] امام الحرمین [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] رمضان [illegible] و
هر کس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان ملکشاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] پادشاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
از علمای امام الحرمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
امام الحرمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امام الحرمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] امام الحرمین [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
جواب این سخن [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] جواب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] امام الحرمین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سلطان
[illegible] [illegible] [illegible] سلطان [illegible] [illegible] سلطان [illegible] فضل
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و در همین سال [illegible] [illegible] [illegible] فارمدی [illegible] [illegible] شیخ
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ابو القاسم قشیری بود [illegible] [illegible] [illegible] شیخ ابو القاسم [illegible]
[illegible] [illegible] شیخ ابو الحسن خرقانی [illegible] [illegible] [illegible] شیخ ابو سعید
ابو الخیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تو را صحبتی دست داده بود و از این سخن نسبت بر بیاید که شیخ ابوالقاسم طوسی مجالس علماء دیده بود و در این مجلس سخن
مذکور شود و از مشاهیر محمد بن ابوسعید المتولی شیخ استاد و مفتی که کتاب تتمه از مصنفات وی در حدیث
در [illegible] بود و وفات کرد و در علم حدیث و تفسیر یگانه روزگار خود بود و در همین سال از علماء
معتزله محمد بن احمد بن عبدالله ابوالولید که در زمان خود مقتدای فرقه معتزله بود و [illegible] او ابو یوسف
قزوینی معتزلی [illegible] ابوالولید گفته که جامع عثمان [illegible] و ابو یوسف
[illegible] که عثمان [illegible] در [illegible] مشغول [illegible] شد [illegible] نکته
[illegible] که بعد از آن مدت پنجاه سال از [illegible]
خود بیرون نیامد در ماه ذی حجه این سال وفات کرد و در مقبره [illegible] شد در سنه ۴۶۷ ۴۶۷
از تاریخ ابن کثیر [illegible] معلوم می شود که قتل سلیمان بن قتلمش در جنگ تتش بن الب ارسلان [illegible]
که [illegible] شد از جمله وقایع این سال است و [illegible] تاریخ [illegible] معلوم می شود [illegible]
او از جمله وقایع سال آینده [illegible] بعد از فوت [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
اصفهان [illegible] ابو سعد [illegible] که [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] شام [illegible]
[illegible]
و [illegible] القائم بامر الله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] بغداد [illegible] در سنه ۴۶۸ ۴۶۸
[illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible] بغداد
[illegible]
[illegible] علماء [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خاتون [illegible]

ادرار

در این سنه به بغداد رسید و کار وی شیخ او [illegible] بود و [illegible] ترکان خاتون [illegible]
[illegible] الا مانت الی اهلها [illegible]
ترکان خاتون [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه در [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ترکان خاتون
[illegible] سلطان [illegible] ترکان خاتون [illegible] سلطان
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible] خلیفه مقتدی
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] جعفر [illegible] ابو الفضل [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] کمال الملک ابو الفتح [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
اسمعیل بن عبدالله [illegible]
ابو الوفا [illegible] نظام الملک
[illegible]
[illegible]
[illegible] فاطمه بنت علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سنه [illegible] ۴۶۹
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در قصیده بی نقطه و با نقطه

[illegible]

که منسوب بامیر تیم بودند از حزیره ... تمهید و ضبط تصرف خود درآورده بودند و اهل قومس حقیقت حال
قلعه نموده ... بجانب ... امیر تیم بود فرستادند و صورت حقیقت حال اعلام ... یکی از عظماء امراء خود که ناصر عثمان بن سعید ... مشهور ... از راه دریا بدفع ایشان فرستاد اما در اثناء آنکه عثمان ... صورت ... یکی از امراء تیم ... منکوب کشته
... و عثمان ... بدفع ایشان کرده ... عثمان ... عارض شد ... زیر ... کشته ... و اکثر اهالی ... از زنان و اطفال اسیر گرفتند
تیم از ... مبلغ ... هزار دینار ... جمیع اسیران را از ایشان
باز بگرفت و این از جمله ... امیر تیم بود که ... بفرستاد ... دفع وی
حاضر بود ... قلعه ... و ... تا ... هر ...
قواعد ... مسلط ... قلعه ...
داشت ... قلعه ... امیر تیم ...
ایشان ... قلعه ...
در حال ... امیر تیم در جواب ...
در حال ... مکتوب ...
... و هیچ عاقلی ...
در سنه ... خلیفه ... جمیع ترکان ... سلطان ملکشاه ...
اخراج نموده ...
...
...
... خلیفه ...
... سلطان ملکشاه و خلیفه ...
... بعداز ان ...
کرد سلطان ... بغداد ...
تا ... و در سنه ... سلطان ابرهیم مسعود غزنوی که پادشاهی بود ... وفات کرد
پسرش علاء الدوله مسعود بن ابرهیم ... سلطان ملکشاه بود ...
سال سلطان ملکشاه ... سمرقند ... آق سنقر ...
قلعه ... آق سنقر ...
بودند ... آق سنقر ...
الملاعنه و انصار ... آق سنقر ... و در سنه ...
ملکشاه ...
... سلطان ملکشاه ...
واز اعیان ... ابو اسمعیل الانصاری ...
عبدالله انصاری ... وفات ...

الخلاصه

رسول الله ... بود ... ابو اسمعیل ... ابو ایوب الانصاری و ابو ایوب
صاحب رحل رسول الله ... ابو ایوب ... و
انصاری در زمان خلافت عثمان بن عفان بخراسان آمده بود و در هراة ساکن شده از خواجه عبد
الله انصاری منقولست که ... اموم و ...
... ابو الهاشم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
...
تا ... تاریخ است و در سنه ٤٧٠ ... ٧٠ م
سلطان ملکشاه ...
بغداد ... خلیفه ...
... سلطان ...
... سلطان ... اصفهان ...
... سلطان ...
و ... سلطان ملکشاه ...
... سلطان ...
... سمرقند ...
...
... سمرقند ...
السلطان ملکشاه ... سلطان ...
... سلطان ...

[illegible]

واجب الهجوم در دفع

عداوت بنی زیاد

[illegible]

واجب النفع

[illegible]

عباد الله از آن جماعت که بصفات ناپسندیده مثل غمازی و سخن چینی و امثال آن موصوف باشند که این جنس
طائفه را باید که در خدمت ملوک و سلاطین راه ندهند و نگذارند که ایشان را با ایشان سخن پیش آید و جاهل
الامر بسعی نمامان دولت کرد و القصه چون فقیه ابوطالب بدر ذیل معفو شد و امارات سمرقند خاطر ایشان
سلطان ملکشاه بود که توجه بصوب ماوراء النهر و انتزاع آن ولایت از دست احمد خان بن خضر خان واجب
و متحتم است سلطان با لشکر بسیار متوجه آن صوب شد و ایلچی قیصر روم با خراج موفور بدرگاه
از قسطنطنیه باز کرد و باصفهان آورده بود در بیت نوبت شد تا بکاشغر همراه برده و در آنجا نوبتی زدن عالی
حکم شد که اموال که ایلچی روم آورده بود از وی گرفته و او را حضر سلطان بعضی و بعضی سلطان از دیدن ایلچی
باز ماند و جهت آن که بعد از وی در تواریخ خوانده شود که سلطان ملکشاه پادشاهی بود که ملک او از کاشغر
کشیده و عظمت او بحدی رسید که قیصر روم از قسطنطنیه باج و خراج فرستاده بکاشغر و منع هذا
هو الايلچی و وسعت مملکت او را ملاحظه نماید بعد از آنکه پادشاهی بود که از حد اعتدال گذشته بود
و هم از نوبه های محکم است که خواجه نظام الملک در مدت عمر بر ملاحان جیحون بر وانه کرد نوشت که
ملاحان جیحون برات خود را در سمرقند بستانند ... سلطان را خبر شد و سلطان از وزیر سبب
پرسید که حکمت در این چیست که برات ایشان در سمرقند ... نوشته که نام ...
که تا بعد از ما ... این ... ملکشاه از ... سلطان از این معنی بسیار خشنود شد
و خواجه را ... امتحان نموده بعد از آن خواجه فرمود که ... از ملاحان ... خورد ...
از آن جیحون عبور نموده بخارا و حوالی آن ... بلاد بحوزه تصرف در آورد و ضبط آن ...
و کذا اما سمرقند ... و شهر بکار ... احمد خان ... عالی ...
چون سمرقند ... احمد خان در برج ... محصور ساخت و جماعت ...
و بعد از ... بر قیام ... اهل ... احمد خان که در برج ... بود
سرکرده بود ... سلطان ملکشاه از ... بر ... و ... برج ... و
با خود ... که سلطان ملکشاه در بخارا ... همراه ... بود و ...
سلطان و دیگر از اهالی سمرقند جماعتی ... و ... احمد خان ... قلعه ... سعی
و اهتمام داشتند ... احمد خان ... برج ...
نموده ... گشته ... در بخارا ...
از برج ... قلعه ...
هرچه تمام ...
... قلعه ... برج ...
کدام ... سلطان ...
... سلطان ...
خان ... قلعه ...
ملکشاه سمرقند ... احمد خان ... سلطان ...
کرد ... سمرقند ... ابوطاهر ... بکاشغر ...
... بکاشغر ...
... سکه و خطبه ...

طاقت مقاومت سلطان نداشت در مدت فرمود که سکه و خطبه بنام سلطان ملکشاه کردند و خود با تحف و هدایا
... سلطان ... امیر ...
کرد ... سمرقند ... ابوطاهر ...
از آن ... عین الدوله ... ابوطاهر ... سمرقند ...
عین الدوله ... یعقوب تگین ... کاشغر ... سمرقند ... یعقوب تگین ...
... سمرقند ... عین الدوله ... ابوطاهر ...
سمرقند ... یعقوب تگین ... عین الدوله ...
... عین الدوله ...
از اهالی سمرقند ... عین الدوله ...
... عین الدوله ...
کرد ... سلطان ملکشاه ... سمرقند ...
... یعقوب تگین ... سمرقند ...
... سلطان ملکشاه ... سمرقند ...
... یعقوب تگین ...
... یعقوب ... کاشغر ...
در ... سلطان ... یعقوب ...
...
و ... ملک کاشغر ... سلطان ...
... کاشغر ... یعقوب
تگین ... یعقوب تگین ...
... سلطان ... ملک کاشغر ...
... سلطان ...
مردم سلطان ... سلطان ...
... سلطان ...
... سلطان ... یعقوب تگین ...
... سلطان ... قلعه ...
... سلطان ... قلعه ...
... یعقوب تگین ...
... کاشغر ... قلعه ...
... یعقوب ...
... کاشغر ...
... یعقوب ...
طغرل ... یعقوب ... کاشغر ...

و چون این خبر بسلطان ملکشاه رسید با خود اندیشید که اکر الحال در صدد دفع طغرل که الحال اعتقاد قوت و
شوکت پیدا کرده و صاحب کاشغر را اسیر و دستکیر نموده و خزاین او را متصرف شده باشد که این مهم بسهولت پیش
نمیرود و میسر نمیشود از کثرت در اطراف و جوانب مملکت ما کار بصدد مصر و ... پیش رفت تا کاشغر
واقع طلبیده و ... ملک دنیا ... اکر امر بکر ... عظمت و ... رونق ...
تدارک آن بجانبی مکرر ... واقف ... یعقوب ... ازخود ... خلع ... بنابرین
تاج الملک مستوفی خود را نزد یعقوب ... فرستاد و پیغام داد که چون ... بجای پدر ... مقام اطاعت و
انقیاد بود الحال ... ایمن ... از او ... داشته ... غنیمت دانسته قدم از دایره
اطاعت ... مکتوب ... نرد ... بالفاظ ... ماضی بود نیز
الحال ... اصلاح ... بالفاظ ... یعقوب ... نکر
نزد ... معظم ... در مقام ... برادری ... ملکشاه ... سلطان
ملکشاه ... عزیمت اصفهان ... ارسلان
الجرسیان امیر السلطان ... خاطر و ... محمد بن ابراهیم ... شد
تفصیل این ... عبرت ... قلم ... امیر السلطان ... محمد بن ابراهیم ...
و چون ... محمد بن ابراهیم ... یوسف ... فرستاد ... جمعی
... محمد بن ابراهیم ... قلع ... کرد ...
و ... نزاع ... جهت ... حکم ...
... یوسف ... ملک ... فرستاد و محمد
... یوسف ... اتفاق ... تحت
یوسف ... در مقام ... از آنجا باز کشته روی
بکوهستان ... و امیر السلطان یوسف ... فرستاد و ... و ایمان
مغلظ ... محمد ... کوهستان ... نهاد و چون
... یوسف ... ظاهر شد ... در مقام دفع ... ابراهیم ... تا انکه
... کوهستان در تصرف
... محمد بن ابراهیم ... کرده ... ملک ...
دینار ... و ... کرده ... در ... ملاحظه
... کوهستان ... محمد بن ابراهیم ... سید ... بیم
... ابراهیم زیادتی کرد ... خود بجانب ...
... و ... قبل ...
... در انجا ...
... محمد ابراهیم ... اتفاقا ...
... زیاده ... کرده
در کوهستان ... امیر السلطان یوسف ... زیاده شد و در دفع ابراهیم سعی
بسیار کرد ... فرستاده ... مقام ... باخود یار ساخت
بعد از آن ... کوهستان ... ملک ... فرستاد و پیغام داد که ... که از ... عمل ... بجز

غرایب

محمد ابراهیم

محمد بن ابراهیم ... اتفاق ... روز محمد بن ابراهیم ... ایشان ... قتل رسید
... از ... خزانه فرستاد ... از ... جانب
... الکوه ... امیر ... بر سر کوه شده
محمد بن ابراهیم ... اقبال ... عیب ... خاطرش ... علیه
... محمد ... جهت ... جان
... بخشید ... امیر ... امیر ... محصور شده اما
... بعد ... محمد بن ابراهیم ... قتل ... بجهت ... از
... جماعت ... محمد ... یوسف فرستاد ... شده
... الکوه ... از ... ظاهرا ... که ... کرد ...
آنکه ... دست ... انکه ...
... کوهستان ... ساکن ... محمد ...
... شده ... دادم ... امیر ...
ولایات ... بغضب و غارت ... قرب اثار آبادانی و عمارت ...
... ملک ... حفظ الله ... اسب ...
... ابن علوی ... محمد ... ابراهیم
... یوسف ... دفع ...
... از ... آورد ... امیر ... الوحید
... ابن ... ازان ... فرستاد ... را
... قطاع الطریق ... قافله عظیم ...
... تمامی ... عمر ...
... از ... فرستاد ...
... که ... در
... قطاع الطریق از ... امیر ... ارسلان شکری
... فرستاد ... قاضی ... و ...
... قاضی ... مقام ... قاضی ...
... دیار ... خاطر ... تسلیم ایشان
... حال ... بجانب ...
... بجانب ...
... بجانب ...
... **سنه ٤٧١** ... ملک ... ٤٧١
نام ... ملک ... منصور ...
... زدکرده ... از ان
... جا ... داد ...
... نهاد ... و از ...

حرمت علم [illegible] و کرامت [illegible] بجانب قبیله بنی عامر رفت و یکی از بزرگان آن
قبیله مخصوص شد [illegible] معتقد خود گردانید و چون اکثر قبیله بنی عامر
در مقام الطاعة و الانقیاد او در آمدند [illegible] بتنجیم و اقسام [illegible]
[illegible] شد [illegible] القصار [illegible]
و در [illegible] بصره [illegible] سلطان ملکشاه
[illegible] الطاعة [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
مطلقا [illegible] شده بود [illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible]
با تمامت قبیله [illegible] شد [illegible]
با همان جماعة قلیل [illegible] شد [illegible] بنی عامر
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
قلعه [illegible] بنی عامر [illegible] الاطلاع یافتند [illegible]
[illegible] شهر [illegible] بصره [illegible]
[illegible] عضد الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] بنی عامر [illegible]
[illegible] الاطفال [illegible]
[illegible] الاطفال [illegible]
القصه جمیع معلمان الاطفال [illegible]
بن محمد [illegible] و ابو نصر [illegible] القاسم
[illegible]
سلطان ملکشاه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی القاسم علی [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابو محمد عبد الوهاب [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو الحسن علی بن محمد
[illegible] المعروف بفخر الاسلام [illegible] امام [illegible] ابو حنیفه [illegible]
[illegible] و شرح جامع صغیر [illegible]
فخر الاسلام [illegible] احمد بن محمد [illegible]

شجاع ابو محمد [illegible] محمد [illegible] بود و وفات
[illegible] ابو احمد [illegible]
[illegible] ابو الطیب طبری [illegible] فوت شد و در سنه ٤٧٢ ٤٧٢
[illegible]
[illegible] الطاعة [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد
[illegible] الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] الدوله [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملک
شاه [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
جامع بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible] نظام الملک [illegible]

[illegible]

اورا اعتبار او قصد امیر او داشت و میان او عداوت میانه ابن سمحا یهودی و ابو شجاع افتاده بود که روزی ابن سمحا در
بازار بغداد بر یکی مسلمان سبزی فروش بگذرد و آن سبزی فروش لعنت بر سر ابن سمحا کرد سمحا از سر خشم
افتاد و چند تازیانه سبزی فروش را بزد و زاری و استغاثه به ابو شجاع جانب او گرفت بنابر آنکه او
با وزیر ابو شجاع عداوت داشت با سمحا یهودی اتفاق نموده نزد سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک
چندان سعایت ابو شجاع کردند که حکم از [illegible] وزارت خلیفه عزل کردند و حکم به خلیفه در این باب چیزی نفر
توانست گفت بعد از چند روز حکم فرمود که جمیع اهل ذمه که در بغداد خواه یهودی و غیره باید در لباس
خود نشانی بدوزند که از مسلمانان امتیاز توان کرد [illegible] چنانکه
شارع حکم فرموده بود که بر [illegible] سوار نشوند و خانه خود را بلندتر از خانه مسلمانان [illegible] تکلیفات
بر اهل ذمه بسیار شاق بود جمعی از آن طایفه که [illegible] داشتند [illegible] کشتند [illegible]
اسلام درآمدند [illegible] از جمله ابن سمحا یهودی بود که بعد از عزل ابی
شجاع چند روز منصب وزارت خلیفه بوی متعلق بود [illegible] و ابو
نصر بن جهیر را که قبل از این [illegible] وزارت خلیفه کرده بود [illegible] در ماه جمادی
الاخر در این سال شیخ ابو حامد محمد بن محمد الغزالی الطوسی از خواجه نظام الملک از اصفهان متوجه بغداد شد به تدریس
نظامیه بغداد [illegible] و او را زین الدین شرف الائمه ملقب ساختند بعد از آن حجة الاسلام [illegible]
[illegible] و هم در این سال [illegible] تمام [illegible] زلزله شد که اکثر [illegible] خراب
کرده [illegible] و خلق عظیم [illegible] زلزله [illegible]
علمای [illegible] در این سال ابو طاهر [illegible] علی بن احمد [illegible]
[illegible] در بغداد وفات کرد و جمیع اعیان [illegible] خواجه
نظام الملک [illegible] شیخ ابو اسحق شیرازی
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] ابو بکر محمد بن
احمد بن علی [illegible] علم [illegible] اهل زمان خود بود [illegible] علم [illegible]
مصنفات بسیار [illegible] در تاریخ [illegible]
[illegible] در طلب علم [illegible] سفر [illegible]
کامل [illegible] آفتاب [illegible] نصف
النهار [illegible] وقت نماز [illegible]
[illegible]
[illegible] در این سال در سن [illegible] فوت شد
و ولادت [illegible] اصفهان بود و در سنه ۴۷۳ [illegible] هجرت خیر البشر [illegible]
اصفهان [illegible] در این سال سلطان ملکشاه فرمود که در بغداد مسجد جامعی بنا کنند [illegible]
[illegible] از ارباب علم نجوم [illegible] و خواجه نظام الملک و اکثر امرا و اعیان در این سال
[illegible] در بغداد [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] در جهان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام
الملک [illegible] سلطان [illegible] ترکان خاتون دختر پادشاه ترکستان که

که منکوحه سلطان ملکشاه بود و خواجه نظام الملک [illegible] ترکان خاتون دختر پادشاه ترکستان میل آن
داشت که ولیعهد سلطان پسر او باشد که محمود نام داشت و خواجه مخالفت کرد و ولیعهد [illegible] سلطان
برکیارق که از [illegible] خاتون متولد شده بود [illegible] اتفاق [illegible] عداوت [illegible]
بنابر این همیشه ترکان خاتون در خلوات نزد سلطان غیبت خواجه میکرد [illegible]
و [illegible] اولاد او [illegible] سلطان [illegible]
روزی [illegible] سلطان [illegible] خواجه دوازده پسر [illegible]
[illegible] ممالک محروسه سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ترکان خاتون [illegible] نظام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] تاج الملک [illegible] ترکان خاتون [illegible] خواجه عداوت [illegible]
[illegible] مهمات سلطان [illegible]
از اصفهان متوجه بغداد شد [illegible] و خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] تاج الملک [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ماه رمضان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] شعر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اصفهان [illegible]

هر شب بعد از نماز خفتن امام ... صبح کاه مقام در ... روز نشسته بعبادت و طاعت پرداخت و ...
مرا از خواجه نظام الملک کرد ... سلطان ... انقضا ... طلب
مناجات خود ... بجا آورد که خطیب ... در جمیع ... حضور ...
شب ازو باز دولت سلطان ... امام معصوم ... انواع ...
که سلطان ... بعد ... کردم ... هر کدام ...
رفاهیت عباد ... در ... ایام بهام امام ...
امور خلق و علم ... و ابواب فتوحات ... و مکاتیب ...
سلطنت ... فتوحات الهند ... زمان ...
دیگر مخصوص ... ذکر ... ملک ...
مقرر کرده ... و ... تمام ...
حنیفه از ... شاهان ... حلقه ... سلطان ملکشاه
پادشاه ... سیرت ... ایام دولت ...
می ... و ... بلاد و قلاع ...
عالی همت ... و علما و صلحا ...
و ... در ایام سلطنت ...
ترکستان ...
دفتری ...
... روز کار ... تمام ...
هزار سوار ... و اقطاعات ...
ممالک سلطان ...
در ... اقطاعات ... سلطان
ملکشاه ...
کنا ... سبحانه و تعالی ...
... سلطان ملکشاه ... اصفهان ...
در زمانی ...
می ...
که معیشت ...
... سلطان ...
سلطان ...
مظلوم ...
گفته اند ...
بعزت ...
کن ... سلطان ملکشاه ...
ما در ...

سلطان ملکشاه

وحشمت ... در ... سلطان ...
سلطان ملکشاه ...
خود ... سلطان ...
...
کاهی ...
... سلطان ...
...
دعای ...
حال ... سلطان
ملکشاه در ایام سلطنت ...
دوم ... سلیمان ...
شاه ...
...
... سلطان ...
...
... تمام ...
شهر ...
...
... نظام الملک ... سلطان ملکشاه ...
... سلطان ...
...
...
...
ملکشاه ...
... رمضان
... سلطان ملکشاه
...
...
... سلطان
ملکشاه و ...
...
... سلطان
ملکشاه ... سلطان ملکشاه ...
...

چند نوبت به مهر سلطنت [illegible] و خزینه [illegible] اطفال [illegible] بر زبان سلطان [illegible]
اثر [illegible] کشیده و اکنون [illegible] است که خزینه [illegible] ایشان [illegible]
بجا [illegible] رفت سلطان فرمود [illegible] خزینه [illegible] کفته [illegible]
[illegible] خزینه [illegible] ساخته [illegible] خزینه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خزینه [illegible]
کفت [illegible] سلطان فرمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شخصی [illegible] خزینه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] صد دینار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان کفت
[illegible] همه
[illegible] عبد السمیع بن داود عباسی
[illegible] در مجلس سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان
ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دینار [illegible]
[illegible] فرمود [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی [illegible] نوادر معتبره مسطور است [illegible]
سلطان ملکشاه منصب [illegible] عبد الرحمن [illegible]

لفقها

انفاقا [illegible] سلطان [illegible] عبد الرحمن [illegible]
شراب [illegible] سلطان [illegible] الفقات [illegible]
[illegible] علی الصباح [illegible] عبد الرحمن
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] شیخ عبد الرحمن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] کلمات [illegible]
و الحمد لله [illegible] سلطان
کناه [illegible]
معتبره مسطور است که [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دینار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] الملک ابو الغنائم [illegible]
شرف الملک ابو سعید [illegible] ابو الفضل [illegible] ابو الرضا [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ابو المعالی
[illegible]
ذکر شمه از احوال نظام الملک ابو علی حسن بن علی بن اسحق الطوسی [illegible]
غزنویه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قرآن [illegible]
فضایل [illegible] شافعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اورا یاد کرد و اسنوی بجانب بلخ فرستید چون بمکن فرمود ان نونیسند در هلادیتر قرنه وهر الدین رسید می باشد
این نشان داد و گفت که بعبارت زین دست او بنظام الملک فرستید الفقر چون نوبت جهانبانی با لب ارسلان
رسید زمام مهام جمیع انام در کف کفایت نظام الملک نهاد و وبرا بر شنید در ادب [illegible] داشته خواجه
نوشیروان خالد در کتاب نفثة المصدور اورده که مرا از الفاظ مبارک خواجه نظام الملک شنیده گری
می فرمود که در بدایت حال که ولاة دیوان غزنه بنابر امری که تفصیل از جهت آن فائده ندارد مرا از جای
بجایی می بردند و من بر [illegible] بی رفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن
در چشم من چون شب تار درخشت بنابرین در کل الغرف [illegible] بالاتر نه قطع مسافه کردم ناگاه در آن
صحرا و بیابان سواری ترک [illegible] پیدا شد من گمان او بردم [illegible] وان شخص [illegible] سواد
بود بامن گفت ای حسن بخواهی که مرکب خود را بامن دهی تو معاوضه کنم گفتم انچه [illegible] بمحل است او سخت
گفت و انفد که هر ادو منحرف بیشتر فی الحال از جنب پیاده شد مرا بر جنب خود سوار کرد و خود بر [illegible]
نشست و برفت از شاهد این صورت من و جمیع دیگر متعجب و متحیر بودیم و من در خاطر خود این حال را
فال نیکو گرفتم و تا حال الاذان تاریخ [illegible] بسیار سال است که من در جهان حکومت کنم و دوست خواهد
ام که ان جوان که این نوع مروت نسبت بمن ظاهر کرد ملاقات نموده عوض [illegible] خدمتی لایق
کرد با او بجای نیاورم [illegible] با بخت بعضی [illegible] ارباب
الغیب بیت و سید عبد الدین محمد بخاری اورده که خواجه نظام الملک در هرات و بغداد و بصره و اصفهان
و سایر بلاد عراق و عرب و ترک و بلاد روم بسیار مدارس خیر طرح انداخت با تمام رسانید از انجمله در بغداد مدرسه
ساخت که انرا نظامیه می گفتند و ان مدرسه بود بغایت بزرگ که هیچ کس از طلبه در انجا تعلیم و تعلم نکرد
که از فنون علوم بهره ور نگردید و بسیاری از فحول علما در ان مدرسه بمرتبه اعلی رسیدند و درس گفتند
مثل شیخ ابو اسحق شیرازی و حجة الاسلام محمد غزالی و جمعی دیگر که چون خواجه نظام الملک از
عمارت ان مدرسه فراغت یافت خواست که در دار الکتب شیخ ابو زکریا خطیب تبریزی بغداد و در [illegible]
خود [illegible] بود [illegible] خواجه رسانید خواجه فرمود که [illegible]
هر کتابی [illegible] سالها [illegible] خطی بخط خواجه داده با قیمت بود تا اکنون
شبی از شبها خواجه [illegible] مدرسه [illegible] رفت و از روزن ملاحظه نموده بود [illegible]
بود [illegible] علی الصباح شیخ ابو زکریا طلب کرد و بسیار التفات فرمود و [illegible]
وظیفه او را چندان کرد [illegible] خواجه برات وظیفه او را [illegible] کرده بیکی از ملازمان
خود داد و فرمود که این را بشیخ ابو زکریا ببرید و سلام مرا برسانید و بگو که فلان [illegible] می گوید که بجهة اقسام
که در ابتدای حال نمی دانستم و مرا معلوم نبود که ان جناب این نوع [illegible] واقع شده و اکنون
در این زمان که تعیین وظایف می نمودم بان بعضی از وظیفه که در شرط واقف [illegible] رضا نمی دادم
فرستادم [illegible] و صورت [illegible] شیخ [illegible] که خواجه [illegible] سبب
مجالست و انفعال او شد [illegible] در مدرسه [illegible] گذشت
و خود را از [illegible] گناهان [illegible] این حکایت [illegible] روضة الصفا سطور یافت که
خواجه نظام الملک یکی از معتمدان خود را که ملقب بابو سعید [illegible] صوفی بود متوجه
عمارات نظامیه بغداد کرد [illegible] تمام رسید [illegible] خواجه رسانیدند که ابو سعید [illegible]
کرده و در بنیاد [illegible] عمارت [illegible] ابو سعید [illegible] کیفیت حال [illegible]

پشیمان شد بعد از بغداد آمد و بنزد خواجه رفت و از روی تضرع و انکسار گفت ای خداوند ثواب این مدرسه را
خالصا لوجه الله مقرر نموده [illegible] کرده [illegible] ثواب [illegible] و وبال [illegible]
بود خواجه فرمود که [illegible] بملکه الله [illegible] که زبان [illegible]
[illegible]
اعوام و ایام [illegible] ابو سعید زیاده [illegible] گفت و [illegible]
الصفا [illegible] الفضلا [illegible] که در زمانی که [illegible] سلطان ملکشاه در بغداد بود بر خاطر
خواجه نظام الملک [illegible] از سلطان [illegible] چون [illegible] که اعمال و
اثقال او را بجانب [illegible] بغداد [illegible] موضع چند روز [illegible] شد
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible] خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] مجالس [illegible]
[illegible] خواجه رفت [illegible]
[illegible] نظامیه [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] مجلس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ ابو سعید [illegible]
[illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]

نصیحت وزرا

مقادیر نباید و حاصل آن ترجیح اوقات ... بعد از تحمید و درود و صلوات ... مرضیه خواجه ... که اگر

خاصیت ... عطا ... که ... درود و صلوات ...

[illegible]

سؤال

جواب

عرائض

[illegible]

خطاب پادشاه وزرا را

[illegible]

مرتبه دان

ابو جعفر منکوبرس ... جمال عز بنشسته بنا و قوت ... جای آن داد که هیچ وزیر بر مسند نشسته
و از بی ... بود که با تمیز مرتبه رسید ... و صحبت رسیده که از کبار علما
و زهاد امام الحرمین ابو المعالی جوینی و استاد ابو القاسم قشیری ... بمجلس خواجه در آمدی خواجه از جهة
ایشان بر می خواست و بر مسند خود می نشاند اما هر گاه که ابو علی فارمدی در آمدی خواجه او را استقبال
فرمودی و ... [illegible] ... شخصی از مقربان باوی
گفت که سبب چیست که امام الحرمین و استاد ابو القاسم قشیری را ... ابو علی فارمدی تعظیم ...
انکه ایشان در رتبه علمی زیاده از ابو علی فارمدی اند خواجه در جواب فرمود که سبب آنست که هر گاه که
امام الحرمین و استاد ابو القاسم قشیری نزد من آیند ... ستایش بسیار می کنند و همه افعال و اقوال
مرا نیک و مطابق نفس الامر می نمایند چنانچه نفس من بواسطه ... ایشان عجب و تکبر می کند و هر گاه
که ابو علی فارمدی مرا می بیند عیوب نفس مرا یک یک باز می گوید و هر ... که از من صادر ...
دانسته و نادانسته بر من باز می نماید و از این جهة نفس من شکسته ... القصه خواجه نظام الملک
در اداء تکالیف شرعیه مطلقا تکاهل و تکاسل نورزیدی و ... [illegible]
فرمودی و ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... تا ... [illegible]
... [illegible] ...
کرد ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... ابو علی الصباح ... [illegible] ...
اعتقاد ... [illegible] ... در زمان خلافت الناصر
لدین الله بعضی از مردم ... مدرسه نظامیه بغداد ... و فات
می شوند ... [illegible] ... خلیفه ... طلبه را از آن
مدرسه بیرون کرده ... [illegible] ... خلیفه ...
رسالت ... در مدرسه نظامیه ... تمام ... امام ...
... [illegible] ...
و ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... سرور ...
تا خواجه نظام الملک ... [illegible] ...
خواجه ... [illegible] ... طلبه ... مدرسه ...
... [illegible] ... تحصیل علوم ... [illegible] ...
... [illegible] ... مدرسه ... [illegible] ...
و ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible] ...

در اینجا

احوال حسن صباح

در عهد کرم که ان مدرسه ... و ... و کتابخانه متصل بآن بقعه
داشت کرده ... و ... تمام ... خواجه ... و حضرت ... عنایة فرموده
... [illegible] ... مدرسه ... و طلبه را
داخل ... [illegible] ... حسن صباح حمیری که از
جمله دعاة مستنصر بالله علوی مصری بود ... در سنه اربعمائه و هشتاد و ... بر قلعه الموت
مستولی شد ... در زمان سلطان ملکشاه حسن صباح ... در ... و ... اختفا ... می کرد
... سلطان و خواجه ... حسن صباح ... و از جمله

تاریخ استیلاء حسن بر الموت

غرایب ... که لفظ الموت بحساب ... تاریخ ... استیلاء حسن صباح است بر قلعه الموت
الموت ... [illegible] ... مذهب اسمعیلیه علویه ... حسن صباح حمیری
بود ... [illegible] ... دعاة المصطفی ... مستنصر بالله علوی
بود ... [illegible] ...
... [illegible] ... حسن صباح ... [illegible] ...
... [illegible] ...

حسن ... [illegible] ...

... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
از ائمه اثنی عشر ... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
... الموت ... [illegible] ...

نسب حسن صباح

الصفا ... [illegible] ... محمد بن حسین بن علی الصباح الحمیری ... از جمله سلاطین ...
... [illegible] ... خواجه نظام الملک ... [illegible] ...
ظاهر می شود ... [illegible] ... خواجه نظام الملک ... حسن صباح ...
... [illegible] ... حسن صباح
... [illegible] ...
... [illegible] ...
تمام ... [illegible] ...

بدانکه ساحت خوش باد می‌بود و چون در آن وقت در بلده نیشابور که دار الملک خراسان بود امام موفق
نیشابوری که پیشوا و مقتدای اهل سنت بود و مع هذا از کمال صلاح و تقوی که داشت بحسب ایمان
از صدور کاینات بود و صیت تمام داشت که هر فرزندی که نزد او قرآن خواندی و حدیث قرائة نمودی
بدولت و اقبال می‌رسید بنابرین پدر من مرا با فقیه عبد الصمد از طوس بنیشابور فرستاد تا در مجلس آن
بزرگوار باستفاده و تعلم قرائة مشغول شدم و بسیار بنظر ملاطفت و عنایت بود و مرا بخدمت او الفتی
مواسی تمام حاصل بود و مدت چهار سال در خدمت او درس بودم و در بین اثنا حکیم عمر خیام که نیز از جمله اهل
بود نیز بخدمت امام موفق آمد و متعاقب او حسن صباح نیز از ری بنیشابور آمد و تحصیل علوم و طمع در
دولت و اقبال الکرشناکه ببرکت امام موفق نصیب ایشان بود محققان و بعض حفظ خدمت و عادت و حسن درایت
وقت هر سه بهم بودیم و چون ذکا و فهم سرشت کمال داشت بنابرین میان ما اتحاد و اشتیاق
استحکام یافت و اکثر اوقات در مباحثه با یکدیگر اعاده می‌کردیم و بعضی از وطن نیز زهد او را اعتقاد
فرمود روزی که همه در صحبت بودیم حسن صباح اعتراف و اقرار نمود که این روایت در ترجمه
شاگردان امام موفق بدولت و نعمت می‌رسد اگر کسی از اولاد صباح عمر و ما هر سه بدولت رسیم
از هم بعد از آن دیگری بر هم غرایب خصوصاً اهالی ولایت طوس بر یکدیگر حق آشنائی می‌کند
گفتند که بود این عهد و سوگند در میان باشد آری پیمان بستیم که هر که از آن میان به دولت رسد از آن نصیب خود
کرده و گفته شد که همه ما در آن امر کرسی شاگردان امام موفق به دولت می‌رسیدند اکنون که هر
ملک از ما نباشد به دولت خواهد رسید در آن وقت شرط و پیمان در میان بکنیم خواهی بود گفتیم
فرمان آنکه عهد کردیم که هر کس از این دولت بهره‌ور گردد حق السوابق شریک گرداند و صاحب آن دولت خود را
مزاحمی بر نهد گفتیم چنین باشد بعد بمقاتله مواخذه واقع شد و روزگار بعد از آن بگذشت و از خراسان
بماوراء النهر و غزنین افتادم و چون معاودت نمودم منصب وزارت سلطان الب ارسلان که کسیم و دوران
امام حکیم عمر خیام نزد من آمد و اظهار از لوازم صحبت عهد پیمان و وفا بجای آوردم
و مقدم او را بانواع اعزاز و اکرام تلقی نمودم بعد از آن گفتم مرو صاحب کمالی تو را خدمت و ملازمت
سلطان باید کرد تا چون اهل مجلس امام موفق منصب وزارت یا شغلی از مشاغل یا لقب سلطان بگویم و جای بدهیم
و کفایت نمودی در نظیر او حکمی کردم که همه منزلت و اعتقاد بیش باید حکیم عمر خیام گفت که عرض
تقصیر و نقض کریم و طبیعت بخشش و همت بلند تو را بر اظهار آن محتاج نیست نباید و الحمد
ضعیف را صرف آن کردی و در شرق و مغرب آوازه بخشش تو ارتفاع کند و شکر می‌نمایم در بین الطاف
خارق و بی‌تکلف و امثال این بحسب علوم شأن و قدر مکان نوعی مقابله و داد لیکن حقوق و احسان
تو در نوع شکر تو باشم هم تو از عهده بلند شکر بدر آمدن اکنون بر وجه اول امتثال برای
تقوام اهدام عمری به بنده ... جهت با تو در مقام حسن عیش تربیت باشم و ابنای بر تربیت اهل ... بی فایده
اقتضای آن نمی‌کند صرف طبیعت اکثر مردم مجرای تکلف دنیوی و اعتقادات انتقاد که ... عنایت و اشکر
بدولت تو در گوشه عزلت بنشینم و بنشر فواید علمی و دعا دولت و عمر دراز تو مشغول باشم و چون عمر
خیام این سخن را از سر صدق گفت دانستم که ... بی‌تکلف نمی‌گوید هر سال از جهت او هزار و دویست
دینار از حلال و املاک در نیشابور برای او نوشتم و بعد از آن در تحصیل علوم مشغول بود خصوصاً
فن هیئت که در آن باب یافت و فرق نمود القصه که عمر خیام بجائی رسید که مقتدای حکمای زمان
خود شد چنانچه محمد غزالی که از حکماء الهیئین آن فن نزد وی خواند و در تربیت بود با پای سلطان ملکشاه

بر او ایله در علم حکمت و تالیفات بسیار نوشت و تالیفات او مرغوبات بسیار یافت و سلطان او را بعنایات
سرافراز کرد و بپایه‌ای عالیه که کبار ملکها را باشد رسید اما از مخذولی یعنی حسن در ایام سلطنت الب ارسلان
کم نام بود و هیچ اثری ظاهر از وی نبود و در ایام دولت سلطان ملکشاه سلجوقی شد در وقتی که سلطان
از مهم ما روم خود فارغ شده و خاطر مواد سلسله او کرده در نیشابور آن مخذول نزد من آمد و اعتذار
کرد در وسع ما قطعات عهد و وفا و مرافقان صدق و صفا با خود اذ اغراض و احلال و اکرام او مفرد
با او چو نقدی رسید و بویا فیما ملطفی مجدد و تفقدی با او نشست بیاد و واقعی می‌شد تا انکه روزی
بار گفت که اینجا خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و نزد تو محقق است که دنیا متاع قلیل است روانباشد
که از جهت جاه و محبت دنیا نقض عهد و پیمان کنی و در زمره الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه درآیی
گفتم حاشا گفت ای خواجه مر سعادت عهد و ذمه پیمان را بیاد آور و بکن آنچه موعود آن کرم معاهده و میانه ما و شما قرار بود
گفتم سمعاً و طاعةً جاه و منصب که در سابق بعد از آن او را در مجلس سلطان بردم و در اوقات مناسبه
تعریفات کردم و اظهار کردم که میانه ما واقع بود که سلطان صاحب عز و صفات اندر فراست و محاسن
سیر و مرضی اخلاق با او نسبت دادم که مدتی اعتقاد و اعتماد رسید اما چون بدو رتبه منزلت یافت خود خواست
و فرود و محل و مدیر بود خود را انجا در نیابت و دیانت از می‌نمود که هر اهم او وضع من مزاج سلطان
تفرق نمود و مدتی در پیش رسید که بعضی امور خطر و مهمات معطل کرد و در دیانت معلوم بود سلطان
بنا بر بحق من توی داد و کذا داد و مدتی عملی نمود غرضی از تمهیدات مقدمات آنکه اعزاز و صدر
نمایند چون عاقبت از فتح بحث او مفسد ما ظاهر شد که از خاطر آن شد ملکی بود که با من چندین سال
منافع شود چون عزم جنابت نفس ظاهر کرد آن ... حالا از اقوال و افعال او سید بریت مولی مرتد
شد و در اول نفاق عمل که در دیانت و واقع شد بعد از تصنعات و انواع حیله صور فی بر انکه هیچ
تا سلطان صاحبدل وصلت با او نکرد تا ادعا دعوی و سوء جهت موضع و تفریق منافق
فتاد آن واد رفیق سلطان تفتیش ملک ... اوجلی آن معهود کرد در طلب تو بعمل که در کار
می‌باشد که او از کلام اقلیم یا سلطان و وقتی که سلطان در طلب بود ... بزبان اتفاق جاری شد که بود که تعلقه که
از اصل با اصفهان صاحب بود و در کنار آن نکرد ... حکایت از غیر اتفاق تحصیل از اهالی سو و عسکر
که این سخن بگو تو از سید هم ... بعد از جمعه سلطان ... و گر ... از شکار ... عرض گفت که اگر با تفصیل
رقام باصفهان رسانیده ... از آن ... هر یکی از آن دو وجه با تفصیل ... خلاصه ... تیز ... شش
و این با تفصیل ... و تمام ... آن ... و قسمت ... بگنش ... شش ... و یکی ... هم ... شیان ... بار
کرد و با اصفهان آمد ... سو ... رسید و حضور ... سلطان ... و سو ... خلعت داد ... بار
هزار دینار انعام نمود ... گفتند که برو ... قسمت که حاجب ... شش ... داشت ... صد ... دینار ... و ... صاحب ... خزانه
چهار صد ... سخن ... بیان مخذول رسید گفت ... در ... قسمت ... سلطان ... داده و ...
سخن را ... سلطان ... که ... دینار ... حاجب ... شش ... دینار ... صاحب ... چهار ...
داد ... روز ... سلطان ... طلبید و ... گفت ... عزم ...
مخذول ... و ... اسپاد القصه ... سلطان ... قسمت ... سخن ... حرف
او ... کرده ... گفت ... سلطان ... داده و ... سخن ... برز ... سلطان
مانند ... مجلس ... گفت ... حقیقت ... ظاهر شود ... گفت ... حضرت ... نصف
با ... و ... شده ... سه ... سی می‌شود ... چهار ... کرد ... یک ... ده ... داد

می‌شود حاصل از بیست و چهار [illegible] می‌شود که مجموع سی باشد [illegible] کافی باشد و باقی فاضل گردد
فاضل همچنین [illegible] هشت [illegible] و صاحب دوازده قسمت اگر مال [illegible] شتر [illegible]
قسم و این هر دو فاضل است که ده صد [illegible] پادشاه است چون صد هزار دینار بر بیست قسمت کرده و شش صد
بهشت قسم رسد و دویست بر دو قسم القصه چون این همه تقسیم و الغاز بقضا [illegible]
بیان کرده سلطان فرمود که چنان بیان کن که من فهم کنم گفت ده شتر هست و هزار و پانصد دینار
هر شتری را صد و پنجاه [illegible] چهار شتر یکی شش صد دینار و پانصد دینار خاصه خود دارد یک
[illegible] سلطانی بود شش شتر [illegible] پانصد [illegible] زیاده [illegible] و چهار [illegible]
باشد و پانصد خاصه خود [illegible] هزار دینار [illegible] صد و دویست دینار [illegible] صاحب شش شتر
هفتصد دینار را بدهد و صاحب چهار شتر را دویست دینار که [illegible] صاحب غیر از این نیست و الا
که تمام [illegible] خواجه [illegible] که چون آن [illegible] به سلطان [illegible] مراقبت
خاطر من ظاهر [illegible] تمام کرده و از [illegible] بسیار [illegible] ظاهر شد
و اعظم مفاسد التزام [illegible] جمع و خرج ممالک محروسه بوده [illegible] بود
فی الواقع [illegible] خود و [illegible] خطر باشد که [illegible] کفایت کرده و لیکن چون کار [illegible]
[illegible] بعون الله [illegible] نباختن و محو گشته عرض آن
دفتر [illegible] مجال اقامت نماند و [illegible] باب انصاف مخفی نماند
که این نقل خواجه نظام الملک [illegible] که [illegible] حسن صباح در باب
آن دفتر [illegible] خواجه [illegible] در دعوی خود [illegible] حقیقت این [illegible] خواجه
باشد [illegible] اگر چه خواجه [illegible] نصرانی
[illegible] سلطان [illegible] خواجه نظام الملک [illegible]
[illegible] جمع و خرج
ممالک محروسه [illegible] خواجه [illegible] سلطان [illegible] حسن از
سلطان [illegible] تمام [illegible] سلطان [illegible]
حسن [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] غلام خود را [illegible] حسن
[illegible] گفت [illegible] دینار
بدهم و [illegible] غلام خواجه [illegible] دفتر با غلام حسن [illegible] حکایت مشغول شد [illegible]
خواجه غلام حسن را [illegible] دفتر را [illegible] کرده [illegible] دفتر
خواجه نظام الملک [illegible] سلطان با غلام حسن که دفتر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] دفتر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] دفتر [illegible] شد و گفت [illegible]
[illegible] دفتر [illegible] جمع [illegible]
[illegible] حسن صباح [illegible] سلطان [illegible] حسن دفتر طلب
[illegible] حسن [illegible] دفتر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] و ولایات [illegible]

حکایت حسن صباح [illegible]

سلطان محمود

سلطان متغیر شد و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت دانایان گفته‌اند [illegible] اعمال [illegible]
در این کار [illegible] خواهند [illegible] در جهل [illegible] تمام [illegible]
[illegible] و بعضی از [illegible] حسن صباح [illegible] سلطان دفتر [illegible]
تنظیم [illegible] سلطان [illegible] خود [illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] دفتر [illegible]
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت [illegible] تمام [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] در صدد [illegible]
بود [illegible] القصه چون [illegible] حسن [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] رئیس ابو الفضل
[illegible] خواجه [illegible] شد [illegible]
قبول [illegible] حسن صباح [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ملکشاه [illegible]
[illegible] رئیس ابو الفضل [illegible]
[illegible] حسن [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] رئیس ابو الفضل [illegible]
[illegible] حسن [illegible] داشت و
[illegible] رئیس ابو الفضل [illegible]
[illegible] رئیس [illegible]
[illegible] تاریخ حافظ
ابرو [illegible] حسن صباح [illegible]
[illegible] فضایل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible]
مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible] اسمعیلیه [illegible]
[illegible]
این مذهب [illegible]
[illegible] این مذهب [illegible]

مدتی که در خدمت امام داشت و عبد الملک بن عطاش داعی که بعراق بود اورا اجازت دعوت داده بود و ملکشاه
کرده و القصه چون که در قزوین دعوت نبوی بیفکند و می گفتند این صورت که شنیده باشند که دیگر خود در علم
فرو رود نیز ایشان القصه چون الحاج نزار بعد از وصال المستنصر بود معتقد بنیت و رضا داد و بعد از آن
مذهب او گرفت شیخ عبد الملک به مصر رسید و به سبب اطوار در نظر ایشان پسندیده امام در دعوت او
بین حال نبوده و گفت تو را بعد از این باید رفت تا الابعادت خبر المستنصر بیابد که المستعلی فاطمی جنس بعادیا بی
در این کار الحال بعد از امام نبوی بیست و از مصر و از جمله مقارب بن منذر امامت ممکن
است القصه چون شیخ عبد الملک اندک با شوکت صید بجانب مصر بخدمت و صحبت اصحاب کرده
ان مستنصر حسن صباح دانا المصر رفتن و باز امور مصر اقبح مثل امر خود امر خود علاحده در کتابی
که بسوی ناصر حسن صباح بنشاد داد جمع بوده در صحابت این کتاب در نظر بنده
و این که نقل در تواریخ مسطور است که القصه چون حسن صباح بمصر رسید مستنصر باشد
خبر یافت فرمود تا داعی الدعاة آبو طاهر و شریف و سایر امرا و اکابر و اعیان
به رسم استقبال حسن صباح بیرون روند مستنصر
مرتبت نزد او فرستاد و پرسش فرمود و انواع احسان و امتنان در باره او مبذول داشت و مصحح
رسید او مدت یکسال و نیم که حسن صباح در مصر اقامت داشت اکرام مجلس مستنصر باشد
مستنصر اشکال اهوال او معلوم و ... و سعی نمود ... در تعریف و توصیف
ما الفرح نمود که نزدیکان و ارباب عقل و اهل العدو ... در میان چند روز نظام
اخبار امورات ... و دخل ... امیر الجیوش
که پدر مستعلی بود استبداد داشت و ... ابن صباح ... بود که حسن
با ... مذهب ... مستنصر ... گرد مستنصر ... فرزند
خویش المصطفی لدین الله نزار ... ولی عهد ... بعد از آن ... کرده
مردم ... المستعلی باشد احمد ... امیر الجیوش ... کرده ... امامت
صباح ... از معتقدان این مذهب ... نزار ... ولی عهد ...
ترغیب می نمود ... و تعصب ... حسن صباح ... امیر الجیوش ...
که در بیعت مستعلی باشد احمد موافق بود ... مستنصر باشد ... که
قلعه ... حسن صباح ... ابن صباح بقلعه ...
خراب ... کرده ... مردم ... نزار ... دعوت
مستعلی باشد ... امیر الجیوش مستنصر ... ابن ... امیر الجیوش
امیر الجیوش ... حسن ... اتفاقا ...
که برج قلعه ... اهل مصر ... عظمی ... نمود
امر انتقال ... قلعه ... مستنصر باشد ... حسن صباح ... نمودند
امر ... حسن صباح ... کرد
امیر الجیوش ... مستنصر ... حسن صباح ...
بند ... ظاهر شود ... نام ... مقرر هیچ
امیری ... ابن صباح ... داده ...

دعوت نزار از الاهل الدعوم با مجلس کرد حسن را با طایفه از اهل فرنگ در کشتی نشاندند بجانب مغرب فرستاد
و چون کشتی بمیان دریا رسید طوفانی صعب برخاست و کشتی اهل آن در تحیر و حرکت در آمد که اهل کشتی
همه از نجات ناامید شدند و شور و فریاد برآوردند و دعا و زاری آغاز کردند که کشتی غرق بود کرد اضطراب نکند
الا حسن که حال آرمیده کی فارغ البال نشسته تفرج می نمود چون اهالی کشتی از این حال تعجب نمودند
از وی پرسیدند که ای حسن در چنین حالی که همه مردم از نجات خود ناامید شده اند و کمال اضطراب و قلق
دارند تو از اسباب فارغ البال و مطمئن خاطر می بینیم حسن در جواب او گفت که امام که مرا
مولانا مستنصر باشد مرا خبر داده که درین سفر طوفان عظیم بکشتی خواهد رسید اما ایمان کشتی را مهلت
نخواهد بود و سبب اتفاق بعد از لحظه شور و شر ساکن شد و اهالی کشتی را باین واسطه محبت تمام و اعتقاد
فی الکلام نسبت بحسن بهم رسید و همه معتقد و مرید او گشتند اتفاقا باد دیگر باز طوفانی پیدا شد و کشتی را
بشهری از شهرهای نصاری رسانید و قاضی آن شهر که از علمای نصاری بود با حسن صباح ملاقات کرد
و از جمله معتقدان او شد و بعد از چند روز از آنجا بشهر دیگر در کشتی سوار شد با رفقاء خود بشهر حلب
شام شد و از آنجا سوی حلب شد و در آنجا چند روز اقامت نمود و بسوی بغداد شد و بخوزستان و بصفاهان
رفت و از آنجا بجانب یزد و کرمان توجه نمود و بقایای مذهب خود خلایق را دعوت می نمود و هرچه
کاشکان خواص هیشه بجهت او بود و سر از سپاه اهتمام و سعی بلیغ در ... حسن از بد الخط
ایشان در هیچ شهری توقف بسیاری نکرد بنا برین بعد از آن که از کرمان باز باصفهان رفت
و از بعضی تواریخ چنین معلوم می شود که اختفاء حسن صباح در منزل رئیس ابو الفضل اصفهانی بعد از
مراجعت از مصر بود و مثلی که حال این نوع حجاب او در اصفهان اقامت کرده و از آنجا بخوزستان شده
مدت یکسال در ... توقف نمود و از آنجا ... رفت و ... که
که جماعتی و ... حکم ... کند و در اینجا قرار ... دعوت خود ... و ... بعضی تواریخ آمده
که داعی حسن در ... سفر ... شهر ... حکایات می رسید
و از جانب ایشان در مقدار عقل و بزرگی آنها ... و ... گردها ...
در اثنای سیر ... حسن ... رسید که در آنجا ... حسن صباح ... حجب
نمود اتفاقا ... گفت ... رسید که اینجا
سبب ... که ... فی ... جواب گفت که ... اختیار ...
مردان ... حسن ... گفت ... و ... ایشان ...
دیگر ... که ... عزیز ...
شهر ... اکنون ... حکم ...
نکرد و ... ایشان ...
در ... شهر ... بنده ...
شوی ... حسن ... اشتغال داشت و قلع
بنا ... دعوت او ... مقام ... انقیاد ...
حسن صباح ... قلعه ... و اهالی ... قلعه را
دعوت نمود و اکثر اهالی ... مقام ... فرمان ...
اهالی بعضی از قلاع ... دعوت ... قلاع ...

مصلحت کرد اینجا متوقف و ساکن شد و از انجا ارادۀ رودبار و دیلمان نمود اما از ترس نظام الملک که در طلب
او بغایت سعی داشت و ابومسلم رازی را بگرفتن او گماشته بود که از ری بگذرد حسن ابن الصباح آورده را دیده بری
نتوانست نمود و از راه ساوه و ری نتوانست گذرد که کرده بعبور ساوه از جرجان بطالقان شتافت و مدتی در آن قرب
و اهالی آن دیار را بزیر بیعت خود در آورد و متوجه کوه دیلمستان و از آنجا بقزوین و از انجا بدیلمان
و از انجا بقصبه که قریب بالموت بود رفت در ظاهر بحضور زهد و عبادت مشغول شد چنانچه اهالی
آن قصبه چنان معتقد او شدند که او را بجنا [illegible] اعتقادات ایشان ظاهر گشت القصه بعد [illegible] حسنی
قاینی که از جمله دعاة اسمعیلیه بود بعلاوه از اتباع ابن صباح در باب [illegible] اهالی قلعه الموت
سعی بسیار و اهتمام بیشمار نمود و جمعی باو بیعت نمودند و بعضی از اهالی قلعه را بیعت حسن در آورد
چنانچه عنقریب ذکر کرده علوی که نام او مهدی علوی بود و صاحب قلعه از قبل سلطان ملکشاه کوتوال
داشت همه مردم بمذهب اسمعیلیه در آمدند و چون حاکم مهدی را [illegible] حسن صباح خبر کرد و چون
مهدی کوتوال از قلعه بیرون رفت [illegible] موافقت اخبار کرده و جمعی از اسمعیلیه در آمدند
اما در باطن بسیار مشکل آن طایفه بود [illegible] دیگر منقرض گشت که زمام اختیار آن قلعه از قبضه
اقتدار او بیرون می‌رود مکر و حیله در کرد که بعضی حسن خود کرده و قلعه را [illegible] ابن خلعه
از آن سلطان ملکشاه است بخالفان دولت او در این قلعه نمی‌گذارم [illegible] از قلعه کوتوال
مردم مهدی علوی را بغریب و حیله بیرون باز داده بقلعه در آوردند و چون داخل شدند شروع
در بیع القلعه مهدی نمودند [illegible] ایشان از دفن ایمان محکم کرده نام مهدی علوی [illegible]
صاحب الکلاه ایشان بازی خورده از قلعه بیرون رفت [illegible] مهدی بر حال [illegible]
حسن صباح را بی حرمتی مهدی علوی بقلعه الموت در آمد و چون مهدی بر این حال مطلع شد
دانست که بودن وی در این قلعه و ظاهر است که حسن صباح چون بعد از آن شد او [illegible] و تقوی بی بوده
با او گفت که از زمین این قلعه بقدر پوست گاوی [illegible] بحفر [illegible] در آنجا [illegible]
کرده حاکم مهدی قبول کرد و حسن صباح پوست گاو را باریک بریده بر دور قلعه کشید و بهای
آن سه هزار دینار نوشته بمهدی علوی داد که این مبلغ را از رئیس مظفر حاکم کرد کوه که بخفیه دعوت
اسمعیلیه قبول نموده بود بستان القصه مهدی علوی [illegible] از قلعه بیرون شد و با خود گفت که
رئیس مظفر مردی محتشم و حاکم کرد کوه و [illegible] حسن از نوشته جمعی بر جه [illegible] کرده این
مبلغ را بمن رساند [illegible] از مملکت شدن [illegible] صورت دیگر [illegible] بنا بر آن نوشته را نگاه
داشت و طلب آن نمود رئیس مظفر شد تا آنکه بعد از مدتی بعلت [illegible] و فقر و احتیاج از حد
تجاوز نمود با خود اندیشید که بکار نوشته ابن صباح نزد رئیس مظفر برد [illegible] رئیس مظفر [illegible] الکرم تمامی
مبلغ به مهدی تحویل داد و در آن وقت غنیمت است اتفاقا چون آن نوشته را بنظر رئیس رسانید رئیس
بی توقف مبلغ سه هزار دینار زر سرخ بوی شمرد و صورت واقعه در آن وقت رئیس مظفر این بود که رئیس
مظفر حفظ آنست مبلغ سه هزار دینار زر سرخ بهای قلعه الموت بمهدی علوی رساند بالنبی المصطفی و آله اجمعین
و حسبی الله و نعم الوکیل و علاحبین صباح در رفع [illegible] احتیاج بودی در مطاوعت عبادت
القصه حسن صباح در آن قلعه استیلا یافت و بدو کار یا او سه قلعه بود [illegible] آن قلعه بسیار متعفن است
بنا بر آن حسن [illegible] از رود خانه عظیم که در پای آن قلعه است [illegible] و باغات بسیار [illegible] ساخت و [illegible]
روز هوای آن موضع را اعتدال با صلاح آورد [illegible] بتخم [illegible] بیمار [illegible] شد و بعد از استقلال

واستعداد

واستعداد بود آن قلعه در صورت ساختمان نبود هوا الموت و معنی که قریب بآن بود و در ایام پیر او بعضی از تحصیل کلایه
رودبار [illegible] که او در اصل خود در روزه [illegible] حیح [illegible] که در جمله دعاة او بود با طایفه از رفیقان که عبادت
ایشه [illegible] بایشان بتشنیع بعوض اهل [illegible] آن [illegible] و ایشان بموجب [illegible] و کلاه رفتند اهالی آن
ولایت را دعوت نمودند و اکثر اعمال و مصالحات آن دیار بتدریج و [illegible] آوردند و حسن صباح در حین
موضعی که صعود مشکل داشت قلعه مستحکم بنیاد نهاد تا در ایام [illegible] قلعه ها بحد [illegible] باتمام رسانید
و طنطنه کوس دولت اسمعیلیه [illegible] و نزدیک و دور [illegible] رسانید و مردم بسیار دعوت [illegible]
و در مقام الطاعه و فرمان [illegible] فلان ابن اهالی اکثر امرای سلطان ملکشاه را که در نواحی قلعه
الموت اقطاع [illegible] و چون کشته [illegible] کرد [illegible] بنای الموت [illegible]
از بعضی حسن صباح [illegible] بتیغ [illegible] هلاک کرده و اموال ایشان بتاراج رفت و [illegible] می‌بودند و چون بعضی
در این قلعه و [illegible] واقعه چنان جمع شد [illegible] حسن از [illegible] امیر [illegible] با یکدیگر
حفظ قرار دادند که آن قلعه را بحفظ مردم [illegible] که ایشان [illegible] که ما بوده [illegible] خود [illegible]
دیگر بشوند و حسن صباح [illegible] ایشان [illegible] کرد که از امام [illegible] مستفید [illegible] بعد که [illegible]
ساکنان قلعه الموت از آن مکان نقل و تحویل نکنند [illegible] در این موضع اقبال عظیم روی خواهد
داد این سخن در خاطر اسمعیلیان [illegible] ساکن شدند و [illegible] و معقاسات
بنا در آن دیار اسلحه الاقبال [illegible] کردند و اکنون [illegible] آن طایفه سعادت [illegible] قلعه الموت
بلدة الاقبال می‌خوانند و [illegible] حسن صباح شروع در [illegible] سنت [illegible] از علما و
فضلای آن طایفه را بقتل رسانیدند و چون این خبر بسمع سلطان ملکشاه رسید امیر ارسلان تاش را با
لشکری [illegible] تسخیر الموت [illegible] حسن صباح [illegible] آن امیر با طایفه [illegible]
مرحل باین [illegible] قلعه الموت را محاصره کردند و در آن وقت از رفیقان حسن صباح زیاده از [illegible]
کس در قلعه الموت نبودند [illegible] در جمیع [illegible] که بازمانده [illegible] و [illegible]
مرحوم [illegible] حسن صباح [illegible] ابو علی که در نواحی قزوین
بدعوت [illegible] و جمعی کثیر از [illegible] و دیگر [illegible]
بلوک [illegible] ابو علی [illegible] بسیار [illegible]
فرستاد و این جماعت [illegible] قلعه الموت [illegible] که
کردند [illegible] بسیار [illegible] ارسلان تاش [illegible] که [illegible]
[illegible] کردند و غنایم بسیار [illegible] رفیقان [illegible] و قلعه ایشان [illegible] شد و جمعی [illegible]
و [illegible] بعد از آن سلطان ملکشاه [illegible] امرای کبار سلطان ملکشاه بود و حکم شد
که با لشکرهای خراسان [illegible] دفع اسمعیلیه [illegible] اسمعیلیه [illegible] القصه [illegible]
بموجب فرمان [illegible] قلعه [illegible] محاصره کرد و [illegible] حکمای [illegible]
کردند [illegible] که از [illegible] خبر فوت سلطان
ملکشاه رسید [illegible] خایب و خاسر از محاصره آن قلعه [illegible] و جمعی
تهنیت [illegible] و ظلم [illegible] کردند و کار حسن صباح [illegible]
ملکشاه [illegible] کمال [illegible] شدند
و [illegible] حسن صباح [illegible] رئیس ابوالفضل [illegible]

لقب الموت

و در سلک اصحاب او منتظم شد و چون حسن صباح او را دید کفتهای او پسندید و کیفیت دعوت مرا محفوظ شده بود بیاد [illegible]
نو شنیدم معتقد کفتهای من شد و [illegible] بود تا آنکه در صحبت یکدیکر [illegible] موافق من از جمیع الوجوه
[illegible] و مکونه تعجب خود و خادم کویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان
ملکشاه در شهر ابو الفضل را باین حدیث مخاطب و معاتب ساخت و در تواریخ مسطور است که [illegible] طائفه
از متابعان حسن که تمام آبا و اجداد را [illegible] حسن بن علی بن جعفر بن حسین بن محمد صباح
حمیری نوشته خود [illegible] انکار [illegible] کرده و فرموده که [illegible] نوشته را باب [illegible] و
کفت [illegible] بنده مخلص امام بودن محبوبتر است از آنکه فرزند ناخلف او باشم [illegible]
ذکر بعضی از اعتقادات اسمعیلیه بر وجهی که در کتب اهل سنت ایراد نموده اند و جمهور محققان [illegible]
اثبات آن نموده اند که [illegible] اسمعیلیه قبل از [illegible] دولت علویه مصر
[illegible] از مصنفات خود احوال نظر
ایراد نموده اند [illegible] و بالله التوفیق بدانکه اسمعیلیه در کتب القاب بسیار [illegible]
جمله القاب ایشان باطنیه است چرا که معتقد ایشان آنکه قرآن را باطنی و ظاهری هست [illegible]
باطن قرآن [illegible] ظاهر [illegible] معلوم [illegible] ظاهر [illegible]
و لهذا [illegible]
[illegible]
[illegible] العذاب [illegible]
[illegible]
لفظ باطن و ظاهر [illegible]
[illegible]
ابو منصور عجلی [illegible] امام [illegible] جعفر الصادق
[illegible]
[illegible] از امام محمد باقر [illegible] نقل [illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
در [illegible]
منقطع [illegible]
بحث [illegible] امام وقت [illegible]
و [illegible] مثل ابی بکر و عمر و عثمان و کذا جمیع فرایض شرع [illegible]
[illegible]
از جمله القاب اسمعیلیه که در کتب اهل سنت واقع شده قرامطه است [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] القاب ایشان [illegible]

اعتقادات اسمعیلیه

باطنیه

قرامطه

[illegible] القاب ایشان است [illegible]
طائفه [illegible] القاب
ایشان است [illegible]
و [illegible]
[illegible]
و مراتب [illegible] امام [illegible] احکام
[illegible] امام [illegible] احکام [illegible]
[illegible]
و بعد از [illegible] مؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرتبه هفتم مرتبه
[illegible] مراتب دعوت ایشان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و اسرار مذهب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گویند [illegible]

القاب اسمعیلیه

مراتب دعوت ایشان

[illegible]

تکلیفات ایشان

والوهیت امری از امور دینیه متکلم با ایشان نتوانستند که بظهور رسول و حلول صورت محقق بظهور آمده است و بعد از مرتبه ربط مرتبه تلبیس است و آن عبارت است از تفهیم مقدمات مسلمه ابتدائیه و بعد از مرتبه تلبیس مرتبه خلع است و آن عبارت است از ترک اعمال شرعیه مثل نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن و مرتبه هفتم سلخ است و آن عبارت است از سلب اعتقاد حشر و نشر و جمع و ازالهٔ محرمات و آنچه مقتضای شرع است و احکام الهی را بمقتضای هوا و هوس خود تأویل نمایند مثل آنکه می گویند وضو عبارت است از موالات امام و تیمم عبارت است از اخذ علم در وقت غیبت امام و نماز عبارت است از ناطق یعنی رسول چنانچه گوید ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی ناطق نهی کننده فحشا و منکر است و تحقیق رسول و حقیقه معرفی نکرده بود و ارکان مخصوص و احکام نزد ایشان عبادت است از افشای سر کیران (؟) از اسرار مذهب و مکیدتها و غیره و عقد و غسل عبارت است از تجدید عهد است و زکوة بمعنی تزکیه نفس است و کعبه عبارت از نبی است و باب علی و صفا و مروه عبارت از نبی است و مروه از علی و تلبیه یعنی اجابت دعوت امام است و عبادت از لبیک گفتن و هفت نوبت طواف خانه دور هفت امام از موالات ائمه سبعه است و بهشت عبادت از راحت ابدانست از تکالیف شرعیه و دوزخ عبارت از ابتلای بدان به تکالیف و اعتقاد این طائفه در تحقیق تنزیه ذات باری تعالی است که ذات حق تعالی نه موجود است و نه معدوم و نه جاهل و نه عالم و نه قادر و نه عاجز و کذا جمیع صفات نفی و ضدین را ثابت نمی نمایند و چون بمقتضای آنچه اینجا از وظایف کتب تواریخ است باین مختصر اکتفا کرده شد الکتفا نموده شد در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که چون سلطان ملکشاه وفات کرد و جمعی از ترکان خاتون خود در اصفهان بسر برده جمعی از امرا با برکیارق پسر ملکشاه بودند از ایشان بجهت فرزند خود محمود بن ملکشاه که در این وقت در سن چهار سالگی بود بیعت گرفت و بانواع تحف و هدایا آن جماعت را با خود متفق کردانید و چون آن جماعت از امرا که در بغداد حل و عقد مهمات سلطان ملکشاه با ایشان بود جمیعا ترکان خاتون متفق شدند و مصلحت بدیدند پسر خود را خلیفه مقتدی بامرالله عباسی فرستادند و از وی التماس نموده که روی فرمایید که در بلده بغداد و توابع خطبه بالقاب محمود ابن ملکشاه خوانند و خلیفه قبول کرد اما شرط آنکه تربیت جیوش و مهمات سپاه برای صدر و ترابیر (؟) کدام از کبار امرای سلطان ملکشاه بود مفوض باشد و مهمات حرام از عمال با تاج الملک و مفوض خاتون بود و ترکان خاتون او را در جواب خلیفه امرو کفت که این شرط که موجب حرمت ما است چه امرا که ایشان از امرای سلطان زاده دولتخواه می بینیم نسبت بمهمات مخدوم ما بنیم و مشاهده کرده ایم که حضرت که الحال دولتخواه صنف بغیر او ضایع خود نمایند و از زمان صلح و جدال امرا و امارت منتشر کشتند از مهمات در هم القصه چون این کلمات بر خلیفه گفته شد وی محمد غزالی طوسی را نزد ترکان خاتون فرستاد و پیغام داد که تولیت سپر ترک خود در سن طفولیت است و این امر شرعا جایز نیست مگر آنکه مادر قبل و مع ما تقدم ذکره سلاح خلایق و بنای امن ایشان منظور نظر خود داشته غرض نفس بالتمام نماید و فتح مهمات برای او در دست ایشان دهند و این دو که با اعتقاد ما بر این صفات موصوف نشوند اکثر شما ادعی مبل و او زیر که اسم محمود در خطبه بر بلاد خوانده شود و خلاصه این شرط قبول باید کرد و الا ماده امر او مامنشر و مصرف اهتمام نمودن سبب مشکل است و چون ترکان خاتون این سخن را بشنید بالضرورت قبول کرد و خلیفه حکم کرد که در بغداد و سایر بلاد عراق خطبه بنام محمود بن ملکشاه خواندند تا آنکه در حرمین شریفین نیز باسم آن طفل خطبه خوانده شد و قبل از این در حین انقضای سلطان ملکشاه ترکان خاتون جمعی که معتمدان خود را بر عقد هر چه تمامتر باصفهان

فرزند

فرستاد که برکیارق پسر بزرگ سلطان ملکشاه را بگیرند و او را محبوس گردانند و در جمیع مهمات که جز و باد پیمایند (؟) و آن جماعت باصفهان رسیده باتفاق جمعی کثیر از دولتخواهان ترکان خاتون برکیارق را گرفته در حبس کردند و ترکان خاتون چون بخاطر خود از قبل خلیفه جمیع مهمات و خلیفه صورت ابنام اذن دنیا والدین ملقب کرد ایشان منصب عظیم القدر وزارت را بتاج الملک مذکور داده متوجه اصفهان شد و چون نزدیک اصفهان رسید جمعی کثیر از غلامان خواجه نظام الملک اتفاق نموده مصلحت خواجه در آن دیدند که حکم شده روی بخانه که محل برکیارق در آنجا محبوس بود نهاده بضرب شمشیر برکیارق را از آنجا بیرون آوردند و مردم سیهٔ رود صورت وی کرده از ما بیرون تشریف بردند و در اصفهان بنام برکیارق خطبه خواندند و منشا اتفاق این ممالیک نظام الملک و بیرون آوردن برکیارق آن بود که ایشان از تاج الملک بسیار متوهم بودند و باعث کلی بر قتل نظام الملک او را میدانستند القصه چون ترکان خاتون با لشکر او رسید قلعه مردم رسید لشکر باب صولت طلبیدند ترکان خاتون با تاج الملک و اهل دولت او ترتیب و وی نسبت با حرکات کرد بحق از خزانه ملکشاه بالای این قلعه است و زرها و زر و بالا سر و جمیع فرد این زعمای با هم در میان دو صدو میدان قلعه دفین اظهار عصیان بر ترکان خاتون کرد و بالتمام جبون سپاه این بمال و بر نقیصه ترکان خاتون از دو کار تاج الملک دلیفا و تذکیر بدانها خیر آنها نماید که برین تمام نماید و قلعه روانه خود کرد اموال خود را بهمان قلعه مذکوره فرستاده بود اما برکیارق چون خبر شنید که ترکان خاتون با لشکر عظیم بجانب اصفهان است و نزدیک رسید بواسطه قلعه لشکر از اصفهان بیرون آمد و متوجه ری شد و ترکان خاتون بشوکت و عظمت تمام باصفهان در آمد و پسر خود محمود را بر سریر سلطنت نشانید و سپاه اصفهان خطبه بالقاب او خواندند و ترکان خاتون متوجه قلعه گردید و چون تاج الملک شنید که برکیارق طاقت مقاومت ترکان خاتون ندارد و بطرف ری رفته است و در نواحی ری بجانب اصفهان شد متوجه اصفهان شد و بلازمت ترکان خاتون رسید و عذر خود خواسته گفت چون مردم قلعه مرا تجاوز بر خلاف مراد شکر نموده کما هو حقه مقصود ایشان ملازمت نکرده بودم الحال اکنون که دولت سلطنت آنحضرت شد و امرای دولت جمع گشتند ملازمت نمودم و آن عذر را در حضور ترکان خاتون سید اهل عز و شرف قبول نمود و جمعی از خاصان و مقربان آنحضرت از امرای که از دولت بهره و صاحب اتباع و اعیان دولت بودند و او را در راه رد کردند ترکان خاتون با سپاه بجانب برکیارق بانفاق امرا در آنجا لشکر جمع گردانیدند وجه محل اختلاط عراق ملوک بلده بود و وزیر او مجد الملک جبیر (؟) ترتیب داده بود و حکم ترکان خاتون بمواجب لشکر رسیدند و پیش برکیارق نیز با لشکر خود متوجه صوب بروجرد شدند و چون ملاقات فریقین روی نمود جمعی کثیر از امرای ترکان خاتون به ملازمت برکیارق بالاختیار آمدند و بعضی بسبب فتح برکیارق شده چنانچه بعد از آن بشکر ترکان خاتون طاقت مقاومت نیاوردند و هزیمت نموده باصفهان رفتند و برکیارق از ایشان تعاقب نموده و ترکان خاتون با جمعی در اصفهان محاصره کرد و تاج الملک چون از معرکه فرار کرد شد باصفهان خاصیت از نواحی برد کرد سپاه برکیارق او را دستگیر نموده بخدمت برکیارق رسانیدند و چون برکیارق برکات دانی و کفایت او را اعتماد داشت خواست که او را وزیر خود سازد اما ممالیک نظام الملک که عمده لشکر او بودند مخالفت نمودند و تاج الملک بر بعضی اطلاع میداد که او را دویست هزار دینار بترکان دهد تا ظاهر از بحث و همانجا او را بمحاکمه اکثر ایشان با تاج الملک کمال اتحاد و یکانکی پیدا کردند و چون عثمان نایب خواجه نیز بسبب این اطلاع شد و اجماع جمعی کثیر از غلامان خواجه که تاج الملک از ایشان اعتبار بیشتر داشته بود و اتفاق بجهت ایشان نشده بود بسبب آن کشته کرده بود و فوت

ثم قاتل صاحب خود را بکشتند دیگری که ابن حسینی فرصت بود تمنّت شما خواجه القصه عثمان مذکور دان جماعت را
از جمله اعیان تحریص و ترغیب بر قتل تاج الملک کرد فی الحال جمعی کثیر از اوباش اتفاق نموده در راه
محروسه الامنیع تاج الملک را باز داشتند و وزارت جیوش او جمیل بسالار بود و جمیع فضایل و کمالات
نفسانی آراسته بود الا آنکه اهتمام در قتل خواجه نظام الملک نمائید مجلس او را در ربط عقد جمعیت
مساوی ظاهر کرده بود اما چون عساکر ترکان خاتون در محاصره اصفهان با منظار کشید جمعی را در میان
انداخته تا بر صلح ایشان قرار دادند صلح کرده در برکیارق مبلغ مصالحه [illegible] دست از محاصره
اصفهان باز داشت و بجانب همدان باز رفت بعد از آن جمعی از ترکان خاتون در مقام استمالت برکیارق
شدند و کمر خدمت ملک اسمعیل یاقوتی خال برکیارق پسر عم سلطان ملکشاه که در آن وقت والی و حاکم
آذربایجان بود فرستاده و پیغام داد که اگر نظام عقد سلطنت برکیارق [illegible] تو گسیخته آید در عقد
نکاح تو در آیم و اگر نام برکیارق از سکه و خطبه محو شود خطبه [illegible] کنم اسمعیل یاقوتی بدین پیغام
فریفته شد و از روی سلطنت و خطبه و نوبت سلطان ملکشاه در ولایت وی استیلا یافت و بنابر آن
از آذربایجان با لشکری گران که خود اضعاف و کثرت بعد روی بجنگ برکیارق نهاد و چون به نواحی
اصفهان رسید ترکان خاتون لشکری بمدد او فرستاد و برکیارق چون بر حقیقت حال اطلاع شد از
ارض ابو همدان با لشکری جرار متوجه رفع خال خود گردید و بعد از تلاقی فریقین و اشتعال نایره حرب
بواسطه آنکه جمعی از امراء اسمعیل در اثنای جنگ بوده مصاف از وی بگشتند بلاد زیر برکیارق منقاد وی
طایفه مقابله بر تافته و روی بگریز نهاده وی هیچ جا توقف نکرده تا خود در اصفهان رساند و بترکان
خاتون متصل شد و از برای او افسر ماتم او در بکاء بعد از آنکه برنش محمود نقش کرده و کذا در خطبه حیثیت کرد و
نزدیک بود که معاهده در ازدواج اسمعیل و ترکان خاتون متحقق شود که جمعی از امرا و اساس آن در میان آمد
و عقد مهمات ترکان خاتون بوی بود از بن معنی خبر یافته ابا و امتناع نمودند و در مقام قتل اسمعیل در آمده
و اسمعیل بن بیت خال الملاء یافتند آن روی انتظار کسی نمود خواهر خود زبیده مادر برکیارق فرستاده و
التماس نمود که وی را در پیش کناه او را بخشد نابید زبیده مستقبل شد و اسمعیل را نزد خود طلبیده و
او از اصفهان که بخدمت باز در روی برکیارق رفته در خانه خواهر خود مخفی شد و زبیده از برکیارق
در خواست و او بر نفی عفو خاطر فارغ شد تا آنکه در ماه رمضان سنه ٤٨٦ از جمله امراء
امیر کمشتکین جاندار و اقسنقر را که از امراء کبار برکیارق بود در خلوت صحبت جمع شدند و خود را از
جمله خلفاء بود و لشکر خواهان او را بخود خوانده از روی بقا اسمعیل خود مطلب و مقصد بوی ضیعت و الحاله
هو مخوف فکر دادی که بار سراده دالا اما را بخلع حقیقی خود سلطنت کفی مقصد و از روی حزم قتل
برکیارق و تکیه بر سریر سلطنت مستاقان محمد با بیکلاک از روی جهاد جاه از آن پای یاری کردند
زبان تیغ سر سیر بی حد بی داد و در همین سال برکیارق منصب وزارت به خواجه ابوالفضل بن نظام الملک
که در وقت حکومت سلطان ملکشاه والی خوارزم بود و در اواخر ایام سلطنت ملکشاه از خوارزم معزول
سلطان و سر خود نظام الملک امیر بعد و تا آن زمان در اصفهان بود داد و در همین سال تتش ابن
الب ارسلان که والی دمشق بود بعد از آنکه در عراق عرب را بلاد سلطان ملکشاه شد و خطبه بنام
او خوانده شود متوجه عراق عرب شد و فضل ابن محمد ابن یکی فلر در سلطان ملکشاه در وقتی بر سلطنت
بعد از انحطاط خیام خود در انجا بود تتش او را بفضیحت ولایت بلاد را بر دمشق متوجه ادعو سیر شد و چون بسلاح
هیت رسید خبر فوت سلطان ملکشاه انقیاد یافت بنابر این تتش بسلاح هیت ابتدا بقرف در آورد و عمال را

دار الکتاب مغرب

٥٤٥

در آنجا نصب نمود و بجانب دمشق مراجعت کرد و بعد از مراجعت لشکر بنواحی که باید نمود متوجه تسخیر
ملاحی در بر کرده و در همین سال لشکری از مصر و بلخ و نیشابور سپاه مصر جنگ شد و والی آن طبیب الدوله
آقسنقر دید که طاقت او ندارد و در جانب فرزندان و سلطان که باید کرد در مقام نزاع نبودند امداد
منصور بمنود بعض و بعد در مقام اطاعت و انقیاد تتش ابن الب ارسلان در آمدند و در ان زمان والی اول
منتظر شد و هم چنین امیر یاغی سیان والی انطاکیه و امیر بوزان والی رها او حران با اطاعت تاج الدوله تتش در
آمدند و در بلاد خود دیگر و خطبه بنام او کرده تتش چون جمعی از امراء مذکوره با شرکت برابر خود دید روی
بجانب تسخیر ولایتها تمام متوجه تسخیر نصیبین شد و در محاربه اهالی آن بلاد ابا و امتناع ورزیدند و عنان عزیمت
بصوب نصیبین منعطف نمود و چون اهالی آن بلاد در مقام محافظت و مدافعت در آمدند تتش بعد از محاصره
دروازه فرصت شهر نصیبین را فتح نمود و خلق کثیر از اهالی آن بلاد را بقتل رسانید و غنائم بی حد اکتساب
و غارت نمود و بعد از فتح نصیبین امیر محمد بن شرف الدوله عقیل را با آنکه از بلاد نصیب فرستاد
بصوب موصل منعطف کردانید و والی آن بلاد پسر فخر الدوله جهیر بود بعد از آن تتش مطلع شد که چون عقیل
ابراهیم بن قریش که در معرکه قتال وی شرافت و نسب او بسبب بندی و از عزیز افتخار نسب عظیم القدر
و وزارت خود بسر افتخار کرد و اینک تتش بلاد موصل المنتهی فی دینیا عوده بود و وافعه ابراهیم بن
قریش بن بدران امیر عقیل در روی نمود و کیفیت این واقعه در تواریخ چنین آورده اند که ابراهیم بن قریش
بعد از ابن جهار سال سلطان ملکشاه و حجیر محامد و اطلبیده بود چون بلاد قرب رسید و بو اعلیه صلحا
و مکانات معتبر نمود فخر الدوله بن جهیر را بادب ولایت فرستاد از حال صحیح سلطان محمود ابراهیم از بند
خلاصی شده متوجه تسخیر بلاد موصل گردید و چون در حصن موصل حاصل بلاد موصل او را بالقطاع بعد خود و صفیه
کرد و چون شرف الدوله بود و از روی عهد داشت خبر علی تمام داده شود و صفیه مذکوره بعد از فوت شوهر خود شرف
الدوله برادر او ابراهیم را که در حبالة نکاح خود در آورده در بین اوقات که خبر فوت سلطان منتشر شد صفیه
خاتون پسر خود علی را که داشت متوجه موصل و محلی شرف الدوله تبریز متوجه بلاد غارت او نمود و حبیب
خبر جاه در موصل رسید امیر نیبانی و بار عهد و فرمان شد و طلب اطاعت صفیه خاتون و در پیش بلاد آمدند و طایفه
محمد امیر شدند و بسبب الفرقتین در حوالی موصل در موضعی که مکاشکه بود بود آمدند و صلاح فال اشتعال
یافت امیر علی و زبیده حیات منهزم شد و در آن در میان محمد بن شرف الدوله فتح کرده و محمد فرار کرده و علی علی
موصل را تصرف کرده و در بین اثنا ابراهیم بن قریش با حلقه رسید در موضع جمیعه که بچهار فرسخی موصل بود امیر
و صفیه خاتون چون بسبب او از ورود او خبر یافت بعد از اصلاح بین ولا بلاد موصل را بوی مسلم داشت و مقارن
آنکه ابراهیم بن قریش شهر موصل را با بعضی رسید که تاج الدوله تتش بنصیبین آمده بلاد آنجا را بتصرف
خود در آورده در بین اثنا ایلچی تاج الدوله تتش بموصل رسید با ابراهیم بعقام داد که اگر سکه و خطبه بنام ملکی
خوانده و کلا ما ده جنگ باش ابراهیم از اطاعت و انقیاد تاج الدوله ابا کرده در مقام جمع لشکر شد و ولی
آنجا تاج الدوله تتش باده هزار سوار از دمشق که مصحوب امرا اقسنقر قسیم الدوله و حاجب او بود و میسره با امیر فرزان
متوجه موصل شد و ابراهیم بن قریش همراه سی هزار سوار اعراب و اکراد جمع آورده در مقام محاربه و مجادله شد
و در ماه ربیع الاول این سال تلاقی فریقین روی نمود و نایره جدال و اشتعال یافت و بعد از کشش
و کوشش بسیار تاج الدوله غالب آمد ابراهیم را با جمعی کثیر از امرا عرب که فخر آنجا شکر هلاک کردانید
و اموال اعراب بحیطه تاراج نمود و بسیاری از زنان عرب که در جمع ایشان خود را از خوف انداخته در دست ترکان
اسیر گردیده هلاک شدند القصه چون تاج الدوله تتش بر ولایت موصل استیلا یافت و از اولاد ایتاخ

ببرسق علی بن شرف الدوله او را از دو دست داد و ابجا کرمز خلیفه مقتدی بامر الله فرستاد و التماس آن کرد که
بعد از وی خطبه بنام او خوانده شود و بجهت آنکه این معنی را قبول کرد المطلقه در مقام دفع الوقت
شد انتظار خبر برکیارق می کشید و فرستاده تاج الدوله را به انواع اعزاز و اکرام کرده باز گردانید و در ...
تاج الدوله تتش بعد از فتح موصل عنان عزیمت بتسخیر ولایت دیار بکر روانه کرد و بحفظ ... سلطان ...
میافارقین و آمد استیفا شد و هم چنین باندک زمانی تمام ولایت دیار بکر را از دست بنی مروان انتزاع کرده
بعد از آن بتسخیر آذربایجان شد و چون بآن ولایت رسید خبر رسید که رکن الدوله برکیارق در
سلطنت ممکن شده اکثر ولایت عراق عجم را ضبط نموده و از اطراف و جوانب ملوک کمر اطاعت
و انقیاد او را در میان بسته اند در مقام فرمان برداری شده اند و چون برکیارق شنید که عم او تاج الدوله
بجهت تسخیر آذربایجان با لشکر روان شده بان صوب از عراق عجم بی توقف بجهت دفع او شد و چون بایشان
با دو روی تاج الدوله سید ابر قسیم الدوله آقسنقر و امیر بوزان بکلی کار اتفاق نموده گفتند که ما از روی
اضطرار متوجه این صوب شده ایم تاج الدوله ... و ...
ممکن شده که ما صاحب ... نکنیم و ... رکن الدوله برکیارق و ... در مقام ...
و مطاع ... ما ... تاج الدوله ... قسیم الدوله و بوزان ... نمود
از لشکر تاج الدوله ... و بعد رکن الدوله برکیارق ملحق شدند و ... ایشان را اعزاز و ...
عنایات ... تاج الدوله ... برکیارق ...
بجانب شام ولایت خود رفت و چون سلطنت ولایت آذربایجان بر برکیارق قرار یافت سعد الدوله کوهرائین
از بغداد بملازمت برکیارق آمد و در مقام ... بود ... تاج الدوله تتش
داد و خلیفه را ... و ... سعد الدوله کوهرائین ... برکیارق
... ولایت بغداد ...
و ... سعد الدوله ... و ... احوال وی ...
و در سال ... در ماه جمادی الثانی مستنصر بالله علوی ... بود ...
... و وقایع سال ۴۸۷ از جمله ... مستنصر و ... و بعضی ولایات ...
... امیر الجیوش ... وزیر ...
... احکام ... و ...
... اهالی و اعیان بلاد ... و اظهار مخالفت ...
... بخلیفه ... لشکری عظیم فرستاد که ... لشکر ... نموده ... سپاه ...
... و ... ضبط ... سعی و اهتمام ... اما ...
اکثر اهالی آن بلاد ... متفق ... مستنصر ... سپاه ...
... مستنصر ... مردم ... در ...
... سپاه مستنصر ... و ...
مستنصر ... و ... مستقر ... و ... بحکم مستنصر
تمامی ایشان ... و ... سال ... و ...
... شام ... تاج الدوله تتش ... امرای خود ...
... و ... مستعلی ...

الوزیر ...

ارادهٔ مراجعت کردند و چند مرحله از مکه بیرون رفتند و ابو مکه محمد بن ابی هاشم بود که از اعراب خود ...
قافله حاج فرستاد که ایشان را ... غارت کردند اهل قافله ... مال ... و ...
تا ... رفتند ... مکه ... محمد بن ابی هاشم ... قطع طریق
... صاحب مکه ... و ... مکه ...
تجسس ... از ... و ...
... بعد از ... هر ... و ...
... قافله ... مبلغی عظیم ...
... و در سال ... ابو نصر ... بغداد ...
... بغداد در آمد ... خلق ...
مسجد جامع ... وعظ ... امام غزالی ...
... مشایخ ...
... و ...
... از ...
کردند ...
... بغداد ... جمیع ...
مقام قتل و کشش ...
... اهل ...
... قائم ...
...
...
...
...
...
...
...
...
... سلطان برکیارق ...
... سلطان برکیارق ... بغداد ...
عمید الملک ... سلطان برکیارق ...
...
... سلطان برکیارق ...
... سعد الدوله ...
... سلطان برکیارق ... سلطان محمد ...
... سلطان ...

او را تعاقب نموده پیش از آنکه به بغداد رسد به قتل رسانید اتفاقاً آن طاهر در موضع دقوقا بوی رسیدند و هم
آنجا به قتل رسانیدند هیچ احدی بوی التفات نکرد قاتل او کرد بود غیر از آنکه علی الصباح برادر خواهر او مقتول را
یافتند و هم درین سال امیر ابونصر علی بن هبة الله بن علی بن جعفر العجلی المشهور بابن ماکولا مصنف
کتاب الاکمال در بلاد کرمان بدست غلامان ترک خود مقتول شد و بوقت فوت او هشتاد و چهار سال بود
و در ماه محرم امیر ابوالفضل جعفر بن مقتدی بالله که مادرش دختر سلطان ملکشاه بود
در سن شش سالگی وفات کرد چنانچه بعد از شش سال از هجرت بود و در سنه ۴۸۷ از رحلت ۴۸۷
حضرت خیر البشر روز جمعه چهاردهم ماه محرم در بلاد عراق و بغداد خطبای اسلام بر روس منابر را
بنام ابو المظفر سلطان برکیارق زینت دادند و خلیفه مقتدی بامر الله جهت سلطان برکیارق خلعت
فرستاد و مکتوب بر آن در سلام از نیابت خود جهت تفویض نمود و در روز شنبه پانزدهم شهر محرم خلیفه فوت شد
و کیفیت این واقعه غریب در تواریخ معتبره چنین ثبت نموده اند که چون روز جمعه منشور خطبه بنام
برکیارق خواندند و دخل دار الخلافه خلعت نیابت بوی فرستادند روز شنبه خلیفه چون زمان بود برکیارق
سجل او بنیابت خود رانده خلیفه فرستاد تا توقیع و قلم خاص او سجل کرده اتفاقاً شمس النهار که یکی از
محرمان حرم خلیفه بود در آن سجل اثر خلیفه برد خلیفه سجل را از دست وی گرفته فی الحال در آن سجل النهار
کرد و گفت انتقام این چه کسانند که بغیر حضور در بین خانه در آمده اند شمس النهار گوید که چون نگاه کردم
بغیر از خلیفه کسی را در آن خانه ندیدم و از تحیر او گشتم و بخلیفه نگاه کردم دیدم که حال وی متغیر گشته
و قوتش او ساقط شد فی الحال او را نقل بابتد و وصیت او در آن بیست که در همان لحظه در گذشت و زمان
حیوه وی سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود و مدت خلافتش نوزده سال و هشت ماه و دو
روز بود و الدهٔ او کنیزکی ارمنیه بود که او را قرة العین گفتندی و وی عمر دراز یافت چنانچه عمر دراز
یافت و دولت زمان خلافت پسرش مقتدی را دریافت و زمان خلافت نبیره اش المستظهر بالله را ادراک نمود و در
زمان خلافت مقتدی عباسیه را رونق و دولتی مجدد روی نمود و آن ضعفی که در خلافت آبای او واقع شده
روی به تقوی آورد چنانچه در زمان او چند محله خراب مثل محلهٔ قطیعه و محلهٔ حلبه و محلهٔ نصریه
و محلهٔ احمد و محلهٔ درب الغفار و خرابه جوده و خرابه الفرابین و الخاتونین آباد شد و در زمان او جمیع مناهی
و ملاهی و ارباب آن جهت که پیشتر بازار داشتند از بغداد اخراج کرده بود و بفرمود در تمامی بلاد عراق نیز ...
با مردم یکسان دریای کوچه و بازار عبور نمی توانستند کرد تا آنکه ملاحان از بردن نماز در اندر کشتی منع
کردند و ملکه حرمین علی الکشتی جستند ذکر ... المستظهر بالله ابو العباس احمد بن مقتدی بامر الله
القسطی در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که بعد از سه روز از فوت مقتدی اکابر و اعیان بغداد باتفاق
و قاضی مستظهر بالله که در آن وقت بیست و شانزده سال و دو ماه بود بیعت کردند و بعد از انقضاء مدت تعزیت
و نیز سواد شد نزد سلطان برکیارق رفت که در آن حین در بغداد بود و از وی بیعت مستظهر گرفت
و در روز سیم از فوت مقتدی بامر الله عز الملک بن نظام الملک وزیر برکیارق باتفاق باقی امرای سلطان
و نقبا خصوصاً نقیب اولاد عباس و عم علویان اتباع و اصحاب خود و از علما امثال غزالی و شاشی که در ان
که خلیفه مقتدی بود برای تعزیت خلافت و تعزیت بیعت نمودند و مستظهر در بغداد از آن روز در هم تعزیه بود تا آنکه
بیعت قیام نمود و هم پیمان بیعت کردند و درین سال آتش شد که قسیم الدوله آقسنقر که جد ملوک بنی اتابک بود
برادر تاج الدوله تتش و تفصیل این مجمل آنکه چون تا آن زمان که تاج الدوله از آذربایجان برگشته
عبد الله بن قسیم الدوله آقسنقر و امیر تورانشاه و امرای لشکر با هم طاعت مجاهد و مقابله برکیارق بلطفها ایشان ...

طغرل شاه

بجانب شام مراجعت نمود و در صدد جمع لشکر و شتافتن بمحاربه برکیارق بود و بعد از جمع سپاه بیکران و تهیه اسباب جنگ
از ولایت دمشق متوجه حلب شد و او جانب برکیارق آق سنقر که در آن جانب بود او را با آلت حلب با وی موجود
با اتفاق امیر بوزان والی رها که با امرا و امیر سلطان برکیارق ایشان را با امیر بوقا متوجه دفع تتش شدند
و چون بهم رسیدند کما افتراقی میان ایشان و بین الجانبین جنگ عظیم واقع شد تا بجائی رسید که تاج الدوله تتش فتح
شد القصه بعد از تلاقی فریقین در همان موضع نار حرب بالا گرفت آیا لاکرهت و بعد از قضا و قدر سپاه
آقسنقر و طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و بعد کان آقسنقر ایشان و در زیدی آن مقدار زمان نوقف کرد
که گرفتار شد و چون پیش تاج الدوله بردند از وی پرسید که اگر تو بر من ظفر می یافتی و مرا این چنین
می گرفتی با من چه می کردی گفت ترا می کشتم تاج الدوله گفت درست می گوئی اکنون من در حق تو حکم
می کنم و همین حرکت بجای آورد و در شب گفت تا او را به تیغ بی دریغ گذرانیدند و لشکریان رجا ما امیر
بوزان در اوایل زمان محاربه روی از معرکه برتافت و بجانب رها رفت و ظهیر الدین تتش و تاج الدوله
متوجه تسخیر حلب شد و چون قسیم الدوله امیر بوقا و امیر بوزان بعد از مقام مصاف گریختند و چون که ایشان در حلب کوچ کرده بودند
گویند امیر کمربا با تاج الدوله متفق شده و آن شهر را بحیطه تصرف تاج الدوله گذاشت و امیر بوقا و امیر بوزان را
دستگیر نموده بجانب حران فرستادند که کاشتگان از ایشان اهالی سنجار و شهر رها عرض کرد امیر قاطع تیغ
تاج الدوله ساختند اتفاقاً آن جماعت چون امیر بوزان را از سلاح تاج الدوله برهنه کرده بودند بعضی امرای ایشان
برکیارق ... و در شهر ها از روی حساب امیر بوزان بعد از آن بجانب حرات شد الحال او گرفتار شد و معادل هم لا دم گرم
و ابطال او شهر ها ابن شمعان برکیارق در هم القصه چون امیر بوزان را نیز تاج الدوله در قید کشت
او را کشته و بلاد بکر را در تحت تسخیر آورد بجانب حران بر شادروان فرصت پیدا کرد او را جز بودند از بلاد
شام امعی نماند و امیر بوقا را فرستاد تا او را در قلعه حمص محبوس ساختند تا آنکه رضوان بعد از قتل پدر تتش
او را از بند بیرون آورد القصه در عین بهار تاج الدوله تتش حران و رها و بلاد و آذربایجان را
در حوزه تصرف خود در آورد و متوجه تسخیر همدان و ولایت جبال شد و چون به همدان رسید فخر الملک بن نظام
الملک که از خراسان بجانب برکیارق آمده بود و اتفاقاً با ایشان بود امیر قماج که از امرای برکیارق بود خاتون
امیر انر از بهر آنکه مصاف داده بود و بعد از ان چون ستم بخشش بهمان رفته بود که تاج الدوله تتش او را حبس
اولاً تاج الدوله تتش حکم بقتل او کرده امرا این امر کردند ای امراء تاج الدوله که امرای ما بی سامان ما ... تاج
الدوله گفت اگر تو از ابو الفضل قرزندان خواجه نظام الملک بیرون کرده و وزارت خود را بر تو گذاردهم
الا شغال و ملک ستانی که کار ایشان کردند فرزندان خواجه نظام الملک است تمام دادند بعد از آنکه شنیدند که
مدبر امور مملکت توبکی از فرزندان خواجه است هم بخدمت تو شتابند و مصلحت خواهند نمود و در این وقت
مفاتیح ابواب سلطنت که عبارت از وزارت بدو سپرد و تاج الدوله ابو الفضل بن نظام الملک را تا بخیر مصلحت
مصلحت دانسته فخر الملک بن نظام الملک را منصب وزارت خود سرافراز فرمود و بعد از آنکه ایشان باب
کرد و خلیفه فرستاد که در بغداد و سایر بلاد حکم شود که خطبه بنام وی بخوانند و در باب تسخیر بغداد
سعی بسیار کرد و خلیفه دفع الوقت می نمود تا آنکه خبر رسید که سلطان برکیارق از عم خود
تاج الدوله شکست یافت و با معدودی چند بجانب اصفهان رفت چون این خبر به بغداد رسید خطبه را
بنام تتش خواندند و آن کیفیت آنکه امرای سلطان برکیارق از عم خود تاج الدوله چون در بغداد خطبه بنام وی شد حیف
آمد و از آن که چون تاج الدوله بعد از تسخیر ولایت دیار بکر و حران و رها و دیار ربیعه و دیگر ممالک آذربایجان
تسلط یافت که تمام شهر همدان شد برکیارق در آن وقت در همدان بود چون خبر رسیدن وی عم خود شنید

از نصیبین به راه موصل متوجه دفع عم خود شد و چون به اربل رسید والی آنجا سرخاب بن بدر در مراسم ضیافت
اهتمام نمود و از همراهی اعتذار خواست القصه برکیارق به موضعی رسید که مسافت میان او و عم وی
تاج الدوله تتش نه فرسنگ بیش نبود و در پانزده [illegible] برکیارق [illegible] سواد [illegible] بودند و چون
خبر سلطان برکیارق و قتل سپاه او بسمع تاج الدوله رسید امیر یعقوب ابن ابق را که از [illegible] اعیان لشکر
بر فتح او نامزد فرمود و بعد از [illegible] سلطان برکیارق [illegible] روی به [illegible]
چون به نواحی اصفهان رسید خبر فوت ترکان خاتون شنید از امرا محمود بن سلطان ملکشاه را باستقلال
او بیعت نموده و چون سلطان برکیارق باتفاق برادر خود محمود به اصفهان در آمد و بسریر سلطنت
قرار گرفت امرائی که در [illegible] با ترکان خاتون و بعضی در شرح محمود [illegible] و با سلطان
برکیارق جنگها کرده بودند از وی [illegible] شده بنابرین بابکر قرار دادند که سلطان برکیارق را
میل کشند که از [illegible] فارغ شوند و سلطان محمود را [illegible] خوت
این جماعت [illegible] از [illegible] برکیارق در [illegible] محمود [illegible] کرده و آثار جدری بروی
ظاهر شده و سلطان [illegible] برکیارق [illegible] رسانند که [illegible]
طبیب که ملک الاطباء آن زمان بود و در [illegible] سلطان ملکشاه کمال اعتبار داشت [illegible] گفت که درباب
میل کشیدن برکیارق مصلحت آنکه [illegible] تا آثار جدری [illegible] هست [illegible]
[illegible] شود [illegible] اگر محمود [illegible] شفا یافت میل کشیدن برکیارق [illegible]
[illegible] محمود [illegible] و [illegible] تاج الملک
[illegible] و [illegible] سلطنت [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] ابو [illegible]
در [illegible] شوال [illegible] محمود [illegible] و سلطنت بر برکیارق قرار گرفت [illegible]
[illegible] و [illegible] ظاهر شد و مردم اصفهان [illegible] برکیارق [illegible]
[illegible] و از [illegible] برکیارق شفا یافت
و در [illegible] خلیفه مستنصر بالله معد بن ابو الحسن علی الظاهر [illegible]
بعد از آنکه [illegible] شصت و چهار [illegible] و ماه [illegible] مغرب و [illegible] مصر و شام حکومت [illegible]
کرده تا آنکه [illegible] بغداد [illegible] چنانکه گذشت [illegible] شصت و هفت سالگی
وفات کرد در ایام حکومت او [illegible] هفت سال بود و [illegible] کتب تواریخ مخفی و مستور نماند
که [illegible] صاحب [illegible] حسن صباح حمیری که از جمله [illegible] مستنصر
[illegible] خلیفه مستنصر بالله [illegible] صاحب کامل التواریخ ابن اثیر جزری [illegible]
[illegible] حسن صباح حمیری [illegible] مستنصر بالله [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] مستنصر بالله [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible] نزار [illegible] مستنصر [illegible]
[illegible] و خلع او [illegible]
[illegible] سال [illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] مستنصر بالله [illegible] نزار [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]

معلوم می شود که خلع نزار بن مستنصر بعد از فوت مستنصر بوده و باعث بر خلع او افضل بن بدر جمال [illegible]
مستنصر بوده [illegible] نزار [illegible] مستنصر افضل [illegible]
[illegible] افضل [illegible] نزار [illegible]
[illegible] افضل بن بدر [illegible]
سال [illegible] فوت مستنصر بالله [illegible] افضل [illegible] وفات کرد و افضل [illegible]
[illegible] مستنصر [illegible] افضل [illegible] نزار [illegible]
[illegible] ابو القاسم احمد بن المستعلی بالله [illegible] نزار
از [illegible] افضل [illegible] مستنصر بالله [illegible]
[illegible] نزار [illegible] المصطفی لدین الله [illegible]
[illegible] افضل بن بدر [illegible]
[illegible] ناصر الدوله [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
[illegible] نزار [illegible]
[illegible] مستعلی [illegible] افضل [illegible]
[illegible] ناصر الدوله افضل بن بدر [illegible] مستعلی [illegible] جلال الدوله [illegible]
[illegible] نزار [illegible] مستعلی [illegible]
[illegible] تاج الدوله تتش بن الب ارسلان [illegible]
[illegible] برکیارق بن سلطان ملکشاه [illegible] کامل التواریخ [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible] تتش [illegible] سنه [illegible]

٤٧٨ ٤٨٦ م [illegible] تاج الدوله تتش [illegible] یوسف [illegible]
بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
برکیارق [illegible] یوسف [illegible] بغداد [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible]
[illegible] برکیارق
[illegible] تتش [illegible] تتش [illegible]
[illegible]
[illegible] تتش [illegible]
[illegible] رضوان بن تتش [illegible]
[illegible] تاج الدوله تتش [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] تاج الدوله تتش [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] محمود بن صالح [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]

حسن بن علی خوارزمی که از جمله امرای عظام تاج الدوله بود در شهر حلب و قلعه او از تاج الدوله باو سپرده
بود مقدم رضوان را عزیز شمرده او را اعزاز و اکرام تمام بشهر درآورد و در [illegible] حسین بن اتکین
که تاج الدوله [illegible] رضوان مادر او را بحبالهٔ جناح الدوله داده بود [illegible] قتل تاج الدوله کرد بخشید
نزد رضوان آمد و [illegible] جناح الدوله [illegible] رضوان [illegible] تمام [illegible] کرد و چون چند روز [illegible]
[illegible]
خواهی رضوان [illegible] ابو القاسم حسن بن علی خوارزمی [illegible] قلعه حلب [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملک رضوان [illegible] ابو القاسم [illegible]
ملک رضوان [illegible] ابو القاسم [illegible]
[illegible]

در محافظت شهر [illegible] اهتمام تمام [illegible] اصرار بر [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible] جناح الدوله [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible] ملک رضوان
[illegible] ملک رضوان [illegible] ملک
[illegible] حلب [illegible]
که جناح الدوله [illegible]
رضوان [illegible] دقاق [illegible]
[illegible] تاج الدوله تتش [illegible] سلطان ملکشاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمود [illegible] باصفهان [illegible]
دقاق [illegible]
[illegible]

باصد سوار خاصه شهوار از وات بخود بجانب مصر آمد و امیر الجیوش دیار مصر افضل بن بدر در مقام رعایت و تربیت
وی در آمد و امر الاقطاعات لایق داد و بعد از چند روزی جمعی چند از وی بامیر افضل رسانیدند که وی
در صدد حکم فتوی او شده و شاه ملک بر اراده امیر افضل مطلع شده پیش از آنکه امیر افضل اراده مکر کند سلیح
مکمل شده باصد سوار راه دیار مغرب پیش گرفت و چون بطرابلس مغرب رسید اهالی آنجا بواسطه ظلم و تعدی
والی خود در مقدم شاه ملک مغتنم دانسته با او اتفاق کرده والی خود را از شهر بیرون کردند و شاه ملک را
بر خود والی کردند و چون تمیم بن معز بر حقیقت حال اطلاع یافت بی توقف لشکری بسیار بگرفتن شاه ملک
و تسخیر بلده طرابلس فرستاد و سران سپاه [illegible] القصه چون سپاه تمیم بشهر طرابلس رسیدند
بعد از محاصره چند روز و محاربات متعدده بر شهر استیلا یافتند و شاه ملک با اتباع خود بجهت ابراهیم بن
معز رسانیدند و چون چشم شاه ملک و اتباع او بر افتاد و خود [illegible] کرده و بر ایشان اهدی نمود و در مهادرت
ایشان در تعلیم حرب اطلاع یافت سر [illegible] کرده و کیفیت امر و نحو قیام اصحاب او را فرا خود داشته که هر
یکی از ایشان شقاع بسیار [illegible] امر جهة خود را [illegible] داشته [illegible]
فرا خود [illegible] و رعایت نمود سپاه شاه ملک با انواع الطاف با شاهانه و عنایات خسروانه سرافراز ساخته
[illegible] الدواوین ممتاز و سرافراز گردانید اما بعد از آن شاه ملک از جنب [illegible]
مخصوص ایشان بود بعد از چند روز [illegible] رسانیدند که ابراهیم از وی رنجیده [illegible]
و وصیر [illegible] خلاف این حال که هنوز ابراهیم شروع در [illegible] نکرده بود یحیی بن تمیم [illegible]
نوبتی همراه یحیی [illegible] همراهی نمود و بمقتضای [illegible] الدولة [illegible] تمیم
یحیی [illegible] شاه ملک [illegible]
[illegible] شاه ملک فرصت
غنیمت دانسته خود را بیحیی بن تمیم رسانید و [illegible] هالته [illegible] سفاقس [illegible]
بلاد مغرب [illegible] تمیم [illegible] از اطراف و جوانب لشکرها فرستاد که شاه ملک را بدست
آورند یحیی را از [illegible] شاه ملک [illegible]
و خایب و خاسر باز گشتند شاه ملک یحیی را بدین سفاقس فرستاد و [illegible]
[illegible] سفاقس [illegible] یحیی بن تمیم [illegible] آمد و [illegible]
دفع [illegible] تمیم بن معز [illegible] اطلاع یافت [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] تمیم بود [illegible]
[illegible] یحیی بن تمیم [illegible]
که مردم آن دیار یحیی را [illegible] تمیم [illegible]
تمیم [illegible] یحیی [illegible]
خود [illegible] یحیی [illegible] ابراهیم بن معز [illegible] یحیی را
[illegible] یحیی [illegible]
[illegible] شاه ملک [illegible]
در مقام [illegible] لشکری عظیم [illegible] سفاقس فرستاده
[illegible] سفاقس [illegible] لشکری [illegible]
بر [illegible] تمیم [illegible]

چند شد که امیر او را با اهالی و اعیان از مردم کرد السلطان دعوا و اقرام نمود و مفتی و کشتی نشسته متوجه
[illegible] سقاقس شد و [illegible] بکشتن [illegible] بغداد [illegible] جانب قابس کرد [illegible]
کامل [illegible] بود رفت و [illegible] و اقسته [illegible] در مقام خدمت
[illegible] و فرمان [illegible] قابس [illegible] تسخیر [illegible] بوده که
آن [illegible] جمیع لشکر [illegible] بجهت تسخیر [illegible]
[illegible] بعضی از آن ولایات
[illegible] القصه [illegible] شاه ملک
[illegible] قابس [illegible] شاه ملک لشکری
[illegible] یحیی [illegible] تمیم و سپاه
[illegible] لشکری عظیم [illegible]
[illegible] ملازمان [illegible]
[illegible] علی الاسد [illegible]
[illegible] مهدیه
[illegible] القصه [illegible] مهدیه
[illegible] یحیی بن تمیم [illegible] حیات خود را [illegible]
احوال [illegible] کشتند [illegible] اهالی سمرقند [illegible] اتفاق نموده [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه [illegible] فتح سمرقند احمد خان
والی سمرقند [illegible] احمد خان
[illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] و ابو نصر و [illegible]
[illegible]
[illegible] القصه [illegible]
[illegible] فقها و قضاة [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] احمد خان [illegible]
[illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] سمرقند فقها و قضاة [illegible]

در رفض بوده کرده‌اند و احمد خان از جمیع لشکر بابو نسبت می‌کردند اظهار عطلی می‌کرد و ایشان بر وی دعوای
خود گواهان گذرانیدند احمد خان را بخلعه کمان هلاک ساختند و حریم او [illegible] مقام او بر خود راست
کردند و در این سال یکی از غلامان حسن صباح زخم کاردی بسلطان برکیارق رسانید اما چون کاری نیامد
بامداد کشته روز برکیارق شفا یافت و در تاریخ ابن اثیر جزری مسطور است که فدائی که سلطان برکیارق را
زخم زده بود دو نفر از اهل سیستان همراه او بودند و بعد از قتل آن فدائی آن دو کس را نیز دستگیر کردند و
هر چند ایشان را شکنجه و تعذیب نمودند که معرفت شرکای ایشان را که فرستاده اقرار نمی‌کردند آخر الامر بعد از
شکنجهای گوناگون یکی از ایشان گفت که مرا اطلاق کنید تا شما را بگویم [illegible] چون دست از شکنجه داشتند
از دروغ [illegible] همراه خود در رفت و گفت [illegible] که شما از دست این جماعت جان
می‌بریم پس [illegible] لشکر اهل سیستان را با فدائیان [illegible] و بعد از آن هر چند ایشان را آزار
کردند نام کسی نبردند تا اکثر در زیر شکنجه هلاک شدند و در این سال [illegible] غزالی [illegible] مدرسه
نظامیه کرد و متوجه بیت المقدس شد و در [illegible]
[illegible] احیاء العلوم را تصنیف کرد و در [illegible] مردم بسیار [illegible] اجتماع علما
العلماء کردند و در [illegible] غزالی [illegible] مدرسه نظامیه قیام نمود و
[illegible] بعد از ده سال [illegible] غزالی [illegible] بجانب [illegible] منقطع گردانید
و هم در این سال برکیارق مؤید الملک بن نظام الملک را از وزارت عزل کرد و سبب آن بود که سلطان برکیارق
بعد از قتل عمش تاج الدوله [illegible] اصفهان فرستاد که زبیده والده برکیارق [illegible]
[illegible] مؤید الملک [illegible] اتفاق کرد و [illegible] سلطان برکیارق رسانید که
که مصلحت در [illegible] زبیده خاتون نیست و در [illegible] سلطنت برکیارق [illegible]
گفته [illegible] سلطنت [illegible]
الملک [illegible] ابو الفضل [illegible] اصفهان [illegible]
سلطان بود [illegible] مؤید الملک [illegible]
[illegible] زبیده [illegible] مؤید الملک علی الدوام [illegible] خاتون
با [illegible] فخر الملک ابن نظام الملک [illegible] مؤید الملک [illegible]
[illegible] زبیده خاتون [illegible] مبلغی عظیم [illegible] زبیده خاتون [illegible]
و زبیده در مقام تربیت فخر الملک شد و سلطان برکیارق [illegible] مؤید الملک را از وزارت
عزل نموده فخر الملک را وزیر ساخت و در این سال [illegible] ابو شجاع محمد بن الحسین [illegible]
[illegible] وفات کرد و [illegible] صلحای وزرا بود و [illegible] از ابنای جنس
امتیاز تمام داشت [illegible] ابو شجاع [illegible] هزار
دینار صرف ایتام و غربا [illegible]
[illegible] ابو شجاع [illegible]
[illegible] ایتام [illegible] و در ماه شعبان
این سال از اکابر علما قاضی القضاة ابو بکر محمد بن مظفر شامی که از اصحاب ابو طیب طبری [illegible] وفات
کرد [illegible] شرح [illegible]
چنانکه [illegible] قاضی القضاة ابو بکر [illegible] قاضی [illegible]

سنی

انتهى

منطب

این شخص کشف سر و مشاهده او [illegible] و یکی فقیه [illegible] که از مشاهیر فقها بود و قاضی کشف ابا
گواهی منطب در شرع محمد [illegible] مسموع نیست [illegible] بعضی [illegible]
مردان [illegible] حرام شرعی می‌پوشید [illegible] محمد [illegible] کشف گرای
قاضی سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک [illegible] قاضی کشف [illegible] باشند و
اگر ایشان [illegible] گواهی [illegible] کاری نیست [illegible] گواهی [illegible] کاری نیست و آن
گواهی را [illegible] و بعد از فوت قاضی ابو بکر منصب قضا را بابو الحسن
علی بن قاضی القضاة ابو عبد الله [illegible] و در این سال از مشاهیر علما قاضی ابو یوسف
عبد السلام بن محمد قزوینی که [illegible] بود [illegible] تعصب [illegible]
و [illegible] وفات یافت و هم در این سال از اکابر اهل حدیث ابو
عبد الله محمد بن [illegible] عبد الله الحمیدی الاندلسی مصنف جامع الصحیحین در ماه ذی حجه وفات
و کتب [illegible] وقف کرد و در این سال از سلاطین عظیم الشان معتمد بن عباد صاحب بلاد اندلس
مغرب [illegible] هجری [illegible] یافت [illegible]
[illegible] از مشاهیر [illegible]
تواریخ مغرب [illegible] معتمد بن عباد [illegible] سلاطین مغرب در جمیع صفات [illegible]
در کرم و عدل و شجاعت و علم و تواضع [illegible]
[illegible] معتمد بن عباد [illegible]
مبسوط [illegible] و شعرای [illegible] اشعار [illegible] سنه ۴۷۹
در محرم این سال [illegible] یوسف [illegible] تاج الدوله تتش [illegible]
الدوله [illegible] عراق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] تاج الدوله [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] رضوان بن تتش [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible] یوسف [illegible]
[illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible]
الدوله [illegible] یوسف [illegible]
[illegible] رضوان [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible] رضوان [illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] جناح الدوله [illegible]
[illegible]

۴۷۹

محمد [illegible]

و بعد از چندی کامل و صنیفا از [illegible] رسید که امرا ملک رضوان از وی منحرف شدند و در صدد قتل وی
بر آمدند محمد بن [illegible] و اصحاب و اتباع را جمع نمود با وجود آنکه قدرت محاربه ملک رضوان می
داشت متوجه محاربه او نشد فرمود که اتباع او [illegible] کردند و هم [illegible] داشت با اتباع
و اصحاب خود [illegible] و محقق شد و ملک رضوان [illegible] داعیه داشت
در صدد [illegible] و اولادش بقتل رسانید و در [illegible] محمد [illegible]
نظام الدین نصر الدوله بن مروان که [illegible] دیار بکر [illegible] متعلق بود و
سلطان [illegible] بنی مروان [illegible] بلاد جزیره فرستاد و دولت بنی مروان از دیار بکر منقرض
شد و [illegible] خانه [illegible] بود [illegible] بکار [illegible]
سپرده [illegible] و اقتران [illegible] و قطع [illegible]
از [illegible] بر [illegible] و از [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] انکه [illegible] و قطع [illegible] تمیم بن معز بن
بادیس [illegible] قابس [illegible] تمیم بن معز [illegible]
[illegible] ابراهیم بن [illegible] تمیم بن معز [illegible]
و [illegible] و [illegible] تمیم بن
معز [illegible] در مقام اطاعت و انقیاد
[illegible] تمیم [illegible] قابس [illegible]
[illegible] کرد [illegible] سلطان
[illegible] تمیم
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] معز [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] تمیم بن معز [illegible]
قوام الدوله [illegible] تاج الدوله تتش [illegible]
سلطان [illegible] امیر التونتاش [illegible] قوام الدوله
و امیر التونتاش [illegible]
[illegible] شرف الدوله
مسلم بن قریش [illegible] مروان بن [illegible]
محمد [illegible] شرف الدوله [illegible] تاج الدوله [illegible] موصل بود
قوام الدوله [illegible] سید محمد [illegible]
ملاقات کرد [illegible] قوام الدوله [illegible] و اهتمام نمود
[illegible] موصل شد [illegible] قیام نموده
بعد از [illegible] و [illegible]
[illegible] قتل رسید [illegible]
[illegible] امیر التونتاش [illegible]

فرو و امرا در مقام محاصره شدند و [illegible] والی موصل [illegible] بنا بر [illegible]
[illegible] امیر التونتاش [illegible] امر قوام
الدوله [illegible] بعد [illegible] در اثنا راه
[illegible] امیر التونتاش [illegible]
[illegible] و [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] قوام الدوله [illegible] موصل [illegible]
در مقام اطاعت و انقیاد [illegible] اهل موصل [illegible]
[illegible] شد [illegible]
[illegible] شرف الدوله [illegible]
[illegible] امیر التونتاش [illegible] در مقام [illegible]
قوام الدوله [illegible] قوام الدوله [illegible] و انقیاد [illegible]
امیر [illegible] امیر التونتاش [illegible] قوام الدوله [illegible] امیر التونتاش
[illegible] قوام الدوله در مقام [illegible]
[illegible] امیر التونتاش [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] قوام الدوله [illegible]
ظلم [illegible] امیر التونتاش [illegible] قوام الدوله [illegible]
و چون قوام الدوله [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] قوام الدوله [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] موصل [illegible] کوکب [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] زمان نوح [illegible]
[illegible] زمان نوح [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
[illegible] طوفان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
بغداد [illegible] جمع [illegible]
[illegible] مراجعت [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سیف الدوله
[illegible] قریش بن [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]

وود همان مکان شریف اشرف ادبی خود دید اکثر بقتل رسانیدند حتی جمعی را که در نزدیک حضرت پناه برده
بودند ایشانرا نیز در آوردند و ان مقعر قتل کردند و یکی از بنی خفاجه سوار ان بلده باجیش برفت
رفت وازاعیان که در ینبان وفات کرده یکی عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله حبری بود و حبری یکی از بلاد
فارس است و وی در فقه و حدیث تلمیذ شیخ ابو اسحق شیرازی است و در علم فرایض بمهارت تمام داشت
و در ان علم مصنفات عجیبه دارد و همیشه کتاب مصحف جهت تحصیل قوت خود می کرد و فوت او چنین
بود که روزی مصحفی را بتانی کتابت قرائت می کرد از دست گذاشت و گفت کرو الله که او قوت ملنت بسیار دور نیست
ابتدای است و بعد از ین کلمه چیزی دیگر تکلم نکرد و فوت شد فالیقتا ولیس یمنع ابدا و هم در ینسال از
اعیان علما منصور بن محمد التمیمی المروزی الملقب بابی المظفر السمعانی فوت شد و در طبقات شافعیه
مسطور است که ابو المظفر سمعانی اولا حنفی مذهب بود و در مدینه طیبه از ان مذهب شافعی را اختیار
کرده که وی در سبب انتقال از وی منقولست که روزی در مکه طواف می کردم چون نزدیک بحجر الاسود
رسیدم شیخ سعد زنجانی را دیدم که متوجه زمزم شده فرمود هیچ می دانی که این چه مکانیست گفتم بیان فرمای
فرمود که اشرف واعز مکانهاست و مقام انبیا و اولیا است بعد از ان فرمود که اللهم کما وصلته الی اعز الاماکن
فاعطه اشرف و اعز فی کل مکان و زمان نفسی ای یار خدا هم چنانکه سعادت ادراک این مکان نصیب او کنی نصیب هم
چنان عطا کن امر اشرف و اعز در هر مکانی و در هر زمانی و بعد از این دعا باز مرا مخاطب ساخت و فرمود
ای سمعانی دشت برخاو رفتار تو در ادعا کن و خواهی که ترا سیر نشسته و گشته باشی گفتم و منتظرانی شیخ بود
سپیدها و صفات مشقد اله و رستند و برضا جات و را طلاع بمثالیم و بعد از ختم دعا مرا فرمود که
متوجه زیارت رسول صلی الله علیه و سلم مشو فی الحال بیرون رفتم و متوجه مدینه گشتم بعد از زیارت انحضرت مجتهد مذهب
شافعی در خاطرم سنوح کرده که از وقت مقصود نبود و بی انتشاری خواطر دیدم که مرا البته مذهب
شافعی اختیار باید نمود بنابرین در مدینه طاهره از مذهب حنفی بمذهب شافعی انتقال نمودم و وی را
مصنفات بسیار است از انجمله تفسیر کلام الله بطرز بی حد بی نوشته که در هر مصنفی که از ان مطالعه کند بخیر
او در علوم بر حد و از مصنفات او در حدیث کتاب منهاج السنه و کتاب املاء المجالس است
در حدیث و هم چنین کتاب انتصار و کتاب بر قدریه در حدیث نوشته مشتمل بر هزار حدیث منقول
از صحیحین و کتابی دیگر دارد مشتمل بر هزار مسئله خلافیات و وفات وی در اواخر ماه ذی الحجه سنه ۴۸۹
هجری بود بنابرین مدت زندگانی او هفتاد و سه سال بود و در سنه ۴۸۹ از جمله حوادث
۴۸۹ م
در اوایل ینسال سلطان برکیارق بواسطه انکه برادر عم وی بعد از اوسید که عمش ارسلان ارغون
در خراسان علم عصیان و طغیان برافراشته و اصحاب ملک کرده دارد جمعی کثیر از دلیران صف شکن را در
ظل رایت او جمع شده اند برادر خود سنجر بن ملکشاه را با امیر قماج که اتابک سنجر بود روانه ساخت و مقرر
شد که خود را در سلطان ارغون رسانیده فرمود و خود نیز بعقب ایشان روان شود و سلطان برکیارق
با وجود انکه جنیان از سر فرمان وی در کار بیرون رفتند که یکی را معالجه از سلطان را بحر بود چون او و فات
از صولت ارسلان ارغون اندیشه بسیار داشت با وجود اقبال دولت او مطیع بود بر قیام از ان که بیکی
شدند در وقت وصول سنجر بن ملکشاه بیلاد دامغان خبر قتل ارسلان ارغون بدیشان رسید و
کیفیت قتل او بروایت صاحب روضة الصفا چنین است که یکی از غلامان او بدی انکیزی ایشان متنفر شده غلامان میل بلند
داشتند بایک فعل شنیع که صولت ملکشاه عجم از کار دشمنان بر افراشته و اقسام بنی نیاید بسیار اعلام می
نمود و انتقام او نیز وقت می خواست که یکی از ایشان خود مخفی رفت و مباشرت بازو بنابرین انتقام

کاتب

غلامی را طلبید چون ان غلام برادر و بر اطلاع یافت برخم خنجر مهره حیات او را از رشته فنا انداخت و
منزلت اقبال اقدر و مروت بریخت و رسیدن ما الحقتیال لسلطان سنجر و سلطان برکیارق نمودند و جون سلطنه
این خبر بسمع رسید از حرکت بلاد قومس بسبب بعضی آیات سلطانی سرافراز شدند و سلطان برکیارق بحضرت
منقود مملکت خراسان از انحصار مخصوص شد مژده که سلطان ده رسیدن خراسان کرفت و بلاد خود سنجر را داده
و لایت سلطنت بجانب کوچ رسانیدند ذکر شمه از احوال ارسلان ارغون و کیفیت استیلای او بر خراسان
در تواریخ معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خود ان ولایت خراسان را اقطاع نموده که حاصل
ان سالیانه هشتاد هزار دینار سرخ شده باسلطان ارغون داده بود اما حرص او در اوایل دوره دولت خود کرده ان را چندان
جمع می کرد و چون سلطان ملکشاه در بغداد فوت شد ارسلان ارغون فرصت غنیمت شمرده با هفت هزار
غلامان خود که همه تربیت یافته بودند و از جانب آن سپاه بسیار جمع شدند و وی باستظهار ایشان متوجه خراسان
شد چون بحوالی ان بلاد رسید وانستند که سنجر ان قوت و قدرت ندارد که با وی مقاومت نماید بجانب مرو رفت بجهت
انکه شحنه مرو شحنه قروین که از ممالیک سلطان ملکشاه بود و ما بعد از قتل نظام الملک غایبانه در مرو ان
املاک او ارسلان ارغون را دید بودند القصه چون ارسلان ارغون بحوالی مرو رسید امیر قزوین باستقبال او رفت و شهر
مرو را بیرون عسکر او داشت و چون ارسلان ارغون بر مرو استیلا یافت از اطراف و جوانب سپاه بلاد در پیش
او مخالفت جمعی از ین ولایت باو پیوستند چون لشکری بی اندازه در ظل رایت او جمع شد فی الحال متوجه نیشابور شد
و حاکم ان فخر الملک بن نظام الملک بود که شناخته و فخر الملک چون می دانست که طاقت مقاومت او ندارد
بلخ را خالی کرده بجانب عراق رفت و در عراق بملازمت تاج الدوله رسید چنانکه گذشت و ارسلان ارغون
این معنی را از جمله اقبال خود دانست بلخ را نیز متصرف شد و متوجه ترمذ شد و ان بلاد را نیز بی منازعی
مکانیت مسخر کرد و کتابتی بود باو نوشته که خراسان متصرف شد و ایلچی نزد سلطان برکیارق فرستاد
معروض داشت که هم چنانکه ولایت خراسان غیر از نیشابور بجد تصرف من درامده بود الحال نیز بدستم باشد و ملک طغان
شاه مرو و مخصوص سلطان سنجر و ملک بی جهت در فرمایند اقدام می نمایم سلطان جواب این پیغام نداد که با حرکت
مخالفان و جمعی که از ان مثل تو در کار خانوده و سر کشی و عصیان سلوک کرده جواب او باتفاق نکرد
مبلغی برادر عم خود محمود شاه تاج الدوله نوشت چنانکه گذشت و ارسلان ارغون این معنی را نشنیده در تنفیذ
ملت امر بجور و ظلم در بلاد خراسان دراز نمود و عماد الملک ابو القاسم بن نظام الملک را بوزارت خود سرافراز
که در عین ان بقتل سلطان برکیارق امیر بوری برس را با لشکری انبوه ببلخ و ترمذ روانه کرد و بعد از رسیدن
قریب بان ارسلان ارغون را هزیمت یافته ببلخ رفت و امیر بوری برس در هرات توقف کرد و از جانب دیگر جمعی
از امرای سلطان برکیارق مرو را از نواب ارسلان ارغون انتزاع نمودند و بعضی متفرق شدند و در ان وقت
ارسلان ارغون بیست هزار سوار ببلخ سپاه بیشمار بهم رسانید متوجه مرو شد و ان شهر را بعنف محاصره نمود و در ان
جرکه فتح مهما نمود بعد از ان شهر را خراب کرده و بعد از وقوع این احوال امیر بوری برس متوجه محاربه او شد
و امیر بوری برس که از جانب سلطان برکیارق مامور بود بعد از محاربه بواسطه نفاق بعضی از امرای سلطان برکیارق همراه کرده بود و میل ایشان بجانب ارسلان ارغون
امیر بوری برس طاقت مقاومت نیاورده روی بگریز نهاد و از انجمله امیر اخر ملکشاه مبادرت نمود ارسلان ارغون محبت
و مود تی قدیم بود از انجمله از امرای عظیم الشان امیر مسعود بن تاج که در روزگار دولت سلجوقیه خصوصا در ایام
سلطنت ملکشاه در نظر کافه خلایق اعتبار و شانی تمام داشت و همیشه منصب و قرب و شوکت او در سلجوقیه بود در که
در ین وقت با پسرش پیش خود بدید امیر اخر ملکشاه در قید وصلت امیر مسعود بن تاج با امیر اخر ملکشاه و نفاق
یافت بر اطلاع و اعتقاد بجهت او درباره امیر اخر ملکشاه انجمن را فرو کشید و عظیم دانسته امرا با امیر شیر کوه قرار کرده

چون وی کشته شد سپاه امیر بوبکر که سالار لشکر بود متفرق شدند و اهل ابیورد سر امیر محمود را با ملازمان
او بغزنین رسانیدند و بعد از آن امرا در شهر بحبس کردند اما اتفاق امرای کاشان هلاک کرده و هم جهت آن
اعیان خراسان جمعی کثیر در خوف مخالفت و فتنه از ایشان روی بنقل رسانیدند و قلعه را بدو فرستادند
مثل محمد مرو جکی رود و مرو شاهجهان و قلعه سرخس و صور ... ارسلان شاه و امثال ان از ... کرده و وی
خود عماد الملک بن نظام الملک بعد از تحصیل سیصد هزار دینار از وی بقتل رسانید پس بعد از قتل ارسلان
ارغون نیز پسر دیگر در سن هفت سالگی بود بر خود امیر کردند در مقام اطاعت و انقیاد وی ... آمدند
اما چون خبر وصول رایات سلطان برکیارق بمرو رسید سرایه ارغون از خوف ... در
کوهستان بر ... در ولایت طخارستان متحصن شدند تا انکه برکیارق ... در ... مقام
... سرایه ارغون ... لشکر ... فرستادند که ... اسپ ... از سلطان
برکیارق امان خواستند پس او را با امان ناصر و عنایات ... و انکه امرا ارغون ... جمع کرده
... ارغون ... سلطان فرستاده سلطان ... کرد و مبلغ صد
هزار دینار ... ولایت خراسان ... سلیمان ... داد و ... را ... الله
سپرده ... مقام تربیت و محافظت وی بوده ... و ... متفرق و منتشر کرد
و از ترمذ ... هفتاد ... ملک ... ما وراء النهر
فرستاد که خطبه و سکه بنام ... و حکام و ولایت ... در مقام اطاعت و ...
و سکه و خطبه ... و ... و ... سلطان برکیارق
از خراسان ... عراق شد امیر محمد ... که ... داشت و ... سلطان
ملکشاه بود ... عصیان و طغیان ... صاحب غزنین ... شاه بن
مسعود بن ابراهیم غزنوی ملتجی شد و ... بامداد امیر ... فرستاد
... خطبه و سکه بنام ... ابن خبر ... سنجر بن ملکشاه
... و ...
ابراهیم ... ایشان ... اما ...
... و ... کرد ... و ...
و در ... امیر ... و امیر مودود ... مخالفت برکیارق ... امیر انجی ... برکیارق و الی
ولایت خوارزم ... سلطان ... بقتل رسانیدند ... امیر
امیر مودود بعد از ... برکیارق ... شد ...
سلطان برکیارق ... عراق ... سلطنت ... امیر انجی باده
هزار سوار از خوارزم ... سلطان ...
قطع ... و ... مشغول ...
امیر مودود ... امیر ... فرستاده پیغام داد که ... انجی
در ... بقتل رساند ... و ... خوارزم ... ابراهیم ...
... سوار ... امیر شاه انجی ...
او را بقتل رسانیدند و ... کشته که سلطان ابیات ...
... چون سلطان برکیارق ... بخارا ...

(حاشیه:) احوال غزنویه

(پای صفحه:) امیر ...

و مقارن این حال خبر رسید که در اصفهان مؤید الملک بن نظام الملک که از وزرای سلطان معزول شده بود
امیر انز را بر خواندن سلطان ملکشاه و ابن محمد الفتح سلطان برکیارق ... بجهت انجا ... عصیان
بر افراشته و داعیه ملک ... اصفهان و ... سپاه ... مودود ... لشکر ... رسانیدند
سلطان بعد از ... بجانب ... فتنه امیر انز را ... ایشان ...
اصفهان با هشتاد ... و ... امیر یار ... امیر مودود لشکر ... خوارزم ...
مودود ... امیر داود ... لشکر ... امیر داود حبشی ... رفت و
چون امیر ... روز ... جمیع امرا ... با
پانزده هزار کس ... امیر داود ... سپاه متوجه
وهر ... ایشان ... رفت و
در ... امیر ... امیر یار قطاس ... امیر مودود ... و متوجه حرب
امیر داود شد ... عظیم ... امیر ... گرفت چون لشکر مودود
... شکست ... امیر مودود ... برکیارق ... بخارا ... و والی بخارا
... روز ... بخارا ... ملک ... در ... در
سنجر ... و کالت ... امیر ... و کالت ... شد ... شد
و امیر یار قطاس ... امیر داود ... تا انکه امیر داود ... شد و ... احوال ...
ذکر ... امیر ... ایام ... مؤید الملک ... برکیارق ... دست
بخارا ... سپاه ... مؤید الملک ...
برکیارق ... سلطان ملکشاه بود ...
... سلطان ... انکه ...
... و ... عراق و ...
و کرمان ... امیر ... مخالفت سلطان
برکیارق ...
... اطاعت و انقیاد ... سلطان برکیارق ...
خراسان ... مؤید ... بعد از انکه ...
با ... امیر ... و ... کرمان ... امیر ...
وی ... اصفهان ... سلطان ...
... و ...
...
فرمان ... امیر ... عراق ... امیر ...
با ... جمیع امرا ... اطاعت و انقیاد ...
... مؤید الملک بن نظام الملک ...
... هزار سوار ...
... سلطان برکیارق ... سلطان ...
... مؤید الملک ... سپاه ...

ولا اکرم مجد الملک در سرکار سلطان دخل یافت و امیر مجاهد الدین [illegible] القصه چون خفیه امیر ابو بکر وفات
و بیشتر حشم خبر شد امیر بیشتر سلطان برکیارق همه برد دفع او کاشتند متوجه عراق شد و صورت [illegible]
سلطان محمد از ری [illegible] رسید قتل امیر ابو اسعد را کرفت و کیفیت قتل او در تاریخ معجم
حسین اورده اند که امیر ابو جعفر امام السعید را دوست می داشت اتفاقا در وقت افطار در شب [illegible] نفر ان
اقران خوانده بود [illegible] روی شمع داد [illegible] و مشعل اند در هم شکسته [illegible] شمعها را از مجلس
آن مجلس بیرون داشت [illegible] ابو جعفر با امیر [illegible] اهر [illegible] جون [illegible]
برق تیغ [illegible] و امیر جاندار امیر ابو [illegible] شد و جون صبح شد مجد الملک موافق [illegible]
بالعمره [illegible] کنجی و محمل [illegible] محمد بن ملکشاه [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
بس فتنه [illegible] سلطان محمد بن ملکشاه [illegible]
مؤید الملک [illegible] مقرر نمود و حکم کرد که از اطراف و جوانب [illegible] جمع شوند و باقی اولاد
او را برکیارق [illegible] در سنه اربع و تسعین و اربعمایه [illegible] سپاه خلیفه [illegible]
کند کرد [illegible] انتزاع نموده و ملقب [illegible] شهر [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سپاه [illegible]
و [illegible] متوجه [illegible] شد [illegible]
[illegible] بحانب [illegible]
[illegible] امیر [illegible] سنان [illegible]
تحصیل [illegible] بجانب [illegible] امیر [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] انتظام یافت [illegible]
ملک رضوان [illegible] بغداد [illegible]
و چون [illegible] ملک رضوان [illegible] عثمان [illegible]
ملک [illegible] امیر عثمان [illegible] ملک رضوان را [illegible] تعظیم [illegible]
فی [illegible] باتفاق ملک رضوان متوجه [illegible]
شدند در [illegible] الباطنیه [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible] مقام [illegible]
و [illegible] ملک رضوان [illegible] و [illegible]
ملک [illegible] خطبه [illegible] المستعلی بالله مصری [illegible]
جون [illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] مذهب اسماعیلیه [illegible] ملک رضوان [illegible]
حکم [illegible] مذهب [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] ملک رضوان [illegible] خطبه [illegible]
[illegible] القصه چون ملک رضوان [illegible] مذهب [illegible]

[illegible]

و حقیقت ان مذهب [illegible] حکم کرد [illegible] خطبه [illegible] بنام المستعلی بالله علوی مصری
[illegible] خطبه اسمعیلیه [illegible] امیر یاغی سنان [illegible]
امیر [illegible] عثمان [illegible] امیر یاغی سنان [illegible] ملک [illegible] تغییر خطبه
[illegible] خطبه [illegible] مستظهر [illegible] مستظهر [illegible]
[illegible] امیر یاغی سنان [illegible] ملک رضوان [illegible]
[illegible] مجاهد [illegible]
و در سال [illegible] مجاربه عظیم واقع شد [illegible] جمعی کثیر [illegible]
و هم در سال [illegible] خواجه عثمان [illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible]
[illegible] اخبار [illegible] و هم در سال [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] بقتل رسید و در [illegible] سال
[illegible] ظاهر شد [illegible] و در سال [illegible]
نظامی [illegible] نظام الملک [illegible]
برکیارق [illegible]
در ماه رمضان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ابو الغنایم محمد بن [illegible]
مذهب حنیفه [illegible] ابو الفتوح [illegible] قائم مقام [illegible]

و در سنه ۴۸۱ از هجرت حضرت خیر البشر [illegible]
[illegible] امیر یاغی سنان [illegible] سال ۸۷۸ [illegible]
فرنک [illegible] طلیطله و [illegible] اندلس [illegible] فرنک [illegible]
صقلیه [illegible] انتزاع نمودند [illegible] بلاد افریقیه [illegible]
در سال [illegible] فرنک [illegible]
و جهاد اهل اسلام [illegible] صقلیه [illegible]
فرستاد و پیغام داد [illegible] جهاد [illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] صقلیه [illegible]
[illegible] افریقیه [illegible]
[illegible] القصه [illegible] پیغام [illegible] فرنک [illegible]
[illegible] جمع اورده [illegible]
بسیار [illegible]
[illegible] کلمات [illegible]
[illegible] همه [illegible]
[illegible]
بسیار [illegible] صقلیه [illegible]
[illegible]

قطع نظر از آنکه برادر او امیر سنقر با ایشان معقود خاتون و بغضاء بین راه می باید که قلاع فی ... داد
تا امکان نخواهد بود و بعد از آن که ایشان بمردانگی از بقیه مستولی شوند بتقیید هست که ما بجانب جزیره
انقلاد و تبریزات بابجا خواهند فرستاد و این معنی موجب خرابی احوال بود و اکرم اما بجا آورده
و کاری نتوانستند کرد بالضروره تمیم بن معز والی مهدیه با امیر پیغام محاربه و مخاصمه بکند و بعد از محاربه
و مخاصمه چون نقض عهد از جزیره باشد یقین که دیانت نقض پیمان او غالب حزم فکر بتمام چون دهاد
فرنگ ... امر پادشاه فرنگ ... کردند و بعضی را بشکستند که بمقتضای ارباب الدول
ملاحظه حق و صلاح دولت ناصح بود ... و مادام که صواب بیند خشم بود هم کلام حفظ ...
الحال المصلحت آنکه بخاطر شریف خوش باشد دهاد فرنگی ایلچی نزد دیگر اقلید و گفت که از جزیره بدولت
بوستان و از زیادت فرنگ که اگر تو سیل تعرض ... باید که این ... جمع آورده و حزم تسخیر ولایت شام
و انتزاع بیت المقدس از دست اهل اسلام که موجب نقاض ... اهل طوائف فرنگ تو ... کنید
ان سو بشود و صورت میان من و والی ... افریقیه عهد و سوگند ... که با ایشان خلاف کرده ...
بجانب نقض ایمان با ایشان ... کاری نتوانم کرد ... مرتد ... نزد امرای
او و الامیر و ... بحر ... که ترکیب خلف عهد و پیمان ... ظاهر السبب
شوکت و عظمت بسیار داشته باشد ... مقصود ... تا نکنید و واقف ... الامیر
بامضیه و متتبع احوال ایشان ... صاحب ... که خلف عهد ... شوم خود ... سازد و ... شکست
دولت ... و اشتغال ... ایشان ... کلمه ... ایشان ... برادر ... انجه موجب ...
می ... بود ... ایلچی نزد ... دهاد فرنگی و او ... صقلیه ... پیغام ... اهتمام
عزم تو ... افریقیه ... غنائم ... شام ... عطف عنان کرد و
عزیمت بوجه قسطنطنیه شد که از آن نواحی ... شام ... کرده ... چون
قسطنطنیه رسید قیصر روم ... از عبور ... مانع آمد ... گفت که ... کرد ...
که عهد و پیمان ... انطاکیه ... دهد ... که ... تاریخ ... جزیره ... اوردی ...
کرد ... اهل اسلام ... بسیار ... اهل ... اسلام ...
... تمام ... هیبت ... بسیار ... بود ...
... انطاکیه ...
روم داده ... خلیج قسطنطنیه عبور کردند و ... ولایت ... قونیه که پای
تخت قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش بود ... قلج ارسلان ... لشکرها جمع آورده
... افرنج ... با سپاه ... فرنگ ...
و ... بلاد روم ... اطراف بلاد ... فرنگان ... انطاکیه ...
و ... انطاکیه ... امیر باغی سیان صاحب انطاکیه چون خبر توجه فرنگان ... بتجارت ...
... بسیار ... قدیم الایام ... بسیار ...
... سپاه فرنگ ... ظهور ... جمیع ...
شهر انطاکیه ... استحکام ... ایام ... کردند ...
... کنند ... که جمیع ... کار کنند
و ... بیرون آمدند ... شهر انطاکیه ... شدند ... ماه

امیر بیرون

امیر باغی سیان ... از ... پیغام ... که صلاح مملکت ... که ... در بیرون ... بجهت
تا این مهم ... فرنگ ضرورت ... بامداد ... چند ... کردند ... بالاشاه
فرنگ ... مطلقا ... امیر باغی سیان ... گفت که ... اضطراب ... جهت ... عیان
شهامت کرده ... مشکل ... ایشان ... بشنوم و ایشان ... این ... از جهت ایما
مطلقا ... امام و ... ملوک ... اقتضای ... که ... حصار ... شد
القصه فرنگان مدت ... ماه ... شهر انطاکیه را محاصره داشتند ... چند جنگ کردند ... حیله
... ظفر بر ایشان ... باغی سیان ... بجهت ... شهر ... داشت که
از ... فرنگان ... و بعضی ... فرنگ ... خلق از ...
... بادو ... نصار ... شد ... اهتمام ...
تا ... محافظان برج شاک ... نام داشت ... داده با فرنگ
متفق ... صاحب برج ... با فرنگ ... از برج ...
آورد و باغی سیان ... محافظان ... در صدد دفع فرنگان ... گاه
و ... فرنگی ... از چند ... و از ... فرنگ ...
امیر باغی سیان ... رفت ... گفت ... که ... کشته ...
... برج و بارو ... بکجا ... که فرنگان از برج ...
و ... امیر باغی سیان ... الحقیقه ...
... خود ... بیرون ... سپاه فرنگ ... انطاکیه ...
صغیر و کبیر ... هلاک کردند و اموال ایشان ... و ...
باغی سیان ... بیرون رفت ... طلوع آفتاب ...
... اهل و عیال خود ... ایشان ... شهادت
فائز ... القصه ... که ... افتاد ...
...
... خود ... کشته ...
... امیر باغی سیان ... شخصی ...
ساخت ... انطاکیه ... فرنگی ...
... تاج الدوله ... که ... شام ...
... کنند ...
اتابک و جناح الدوله صاحب حمص و ارسلان ... صاحب سنجار و سلمان بن ارتق ... امراء ...
اتفاق کرده متوجه ... فرنگان شدند ... اهل اسلام و اتفاق ایشان ...
شدند ... بر ایشان غلبه کرده ... بیماری و قحط ... بود ...
بجائی رسید که ... سپاه ایشان ...
... ایشان ...
... صاحب انطاکیه ...
... ایلچی ...

امرا و اعیان خود طلبید امیر کربوقا جواب داد که ما از ما و شما امان نخواهیم مگر شمشیر تیز و نیزه و یکی بخواهد بود
چون این خبر به فرنگان رسید بسیار متحیر و سرگردان شدند و قرار بر آن که جنگ خود دادند و هیچ چاره
نماند که به جنگ در آیند و در بین این اثنا امرا از وی مصلحت نطلبید و نخوت امیر کربوقا انجامید نفاقی شد
که فوقان منصور منهزم و امیر کربوقا از مصالحه فرنگان رو گردان شد فاعل آن که تا آنکه در مصلحت زدند که مجموع
و نخوت او به جائی رسید که جمعی از امرای اهل اسلام با خود قرار اتفاق دادند که در وقت مقاتله و تفرقه
حالها افواج خود از میان بیرون برند و پیش از نام بریم کار امیر کربوقا جمع کار بعد از آنکه از القصه اکثر نفاق
اتفاق افتادند و بتمام اقتصار یافت که فرنگان که در شهر محاصره بودند بسبب اطلاع بر آن که از تنگی
خوف بر ایشان راه یافته بود جرات بر جنگ نمی نمودند و چون ابن معین مشاهده امرای دیگر شد
در مقام حیله و مکر در آمد و نوعی کشید که سپاه ایشان دلیر به جنگ در آیند بنابر آن راهی کرده
میان ایشان بعضی از ایشان ممتاز بودند همگنان بحر از اطاعت درین محاصره فرنگان را جمع کرده گفت
در کنیسه مدفون است اند که مسیح از آن آلات حرب مسیح را در قیام انداخته یعنی نیزه که مسیح را بدان زده اند
کاری جز این ازان میدان بیرون نیاورد که در میدان دشمن خصم خود هر چند که بسیار باشد شکست یابند
غالب آیند و دیگر جمیع فرنگان ایشان در ظهر این سخن انکار نمودند و در جمیع جهات آن
میدان حفر کردند تمام روز یک جزوی میدان مشغول بودند تا آنکه نیزه یکی را از شام
در اهمیت موضعی پنهان کرده در آن جا آن حربه را دفن کرده بودند اتفاقا چون آن موضع را کاویدند
حربه بصورت عجیب پیدا شد و فرنگان چون آن حال را مشاهده کردند همه را یقین حاصل شد که در آن
جنگ مظفر و منصور خواهند بود و ان قصه ایشان از جنگ اهل اسلام محترز بودند که جسارت بر تقدیم
و نصرت با ایشان می رساند بنابر آن بعد از شش روز تحصن از باب محاربه کردند و از شهر بیرون آمدند و آن
دلهره ترس و هیبت در آن گشت ایشان بود و گفت نماد و بعظیم تمام بر رسم جنگ بیرون آمدند
و فرنگان جمعی از سپاه اهل اسلام با امیر کربوقا گفتند که صف آن سگان را بر هم زنید که ایشان اندک اند بیرون آمده
می آیند در صدد قتل ایشان در آییم امیر کربوقا قبول نکرد و گفت توقف باید کرد تا تمامی
فرنگان از شهر بیرون آیند و طایفه ای از اهل اسلام متحمل بدان اعتبار نکرده هر قدر از فرنگان که در آن
بیرون می آمدند ایشان را می کشتند و جمعی کثیر را به قتل آوردند اما چون همه فرنگان با امیر کربوقا در آن جنگ واقف شد
آن جماعت را منع کرد و بار دیگر فرنگان بعظیم جوش القصه چون همه فرنگان تمام از شهر بیرون آمدند به هیئت
مجموع به نزد ایشان متوجه شدند و آن جماعت که ... و با امیر کربوقا در دل خوف داشت جنگ ناکرده پشت
به گریز کردند و در میانه آنکه ... فرنگان ... از اهل اسلام ... نموده بودند
همان موضع توقف نمودند که احدی ... مقابل فرنگان بودند که
تضییع امیر کربوقا نمودند و ... فرنگان ... شام ... بقیه ...
رفت و هم چنین امیر ... جناح الدوله که در ... بود ... حال
... شاید که ... اهل الاسلام ... کنند
کار از عظم ... الاسلام ... به جهاد ...
و بیان ... فرنگان ... شهادت ...
که کشته شدند ... سلطنت ... فرنگان ...
بیرون بود و بعد از آن فتح فرنگان ... شهر معرة النعمان ... شد

وهم

ومیان بلاد ... محاصره نمودند اهالی آن با فرنگان جنگ ... و فرنگان ... کردند که فرنگان از قبول آن
... بحصار ... که فرنگان را ... و چون
... از آن ... به بالای ... بر آمدند ...
... فرنگان ... بالای قلعه بر آمدند ...
... و اطفال ... به اسیری بردند ... و در آن مدت ...
... و بعد از آن ... بجانب ... و ...
دانشمند و اهالی ... فرنگان ...
هلاک شد ... اکثر ...
... فرنگان ... و اهالی آن ... بسیار ...
صاحب بلده ... بلده حمص ... و جناح
الدوله ... اهل اسلام ...
در مقام ... فرنگ ...
... انطاکیه ...
... سلجوقی ...
ملکشاه ... سلجوقی ...
... شاه ...
... سلجوقی ...
... برکیارق ... خراسان ...
ماوراء النهر ... سنجر ...
... سلطان ...
سلطان سنجر ... کشته شد ... شاه ...
... سنجر ...
صاحب ... اعظم ...
... بیت المقدس ...
اقوام ... ابو ... محمد بن علی ... محمد بن عبد الوهاب ...
الفقها ... علما ... ابو ...
... حدیث ...
... ابو الفتح ...
ابن ... علما ... رفت و گویند
شیخ ابو اسحق شیرازی ... ۴۸۲ سنه ۴۸۲ ... اول خلافت ... شیخ
در ... فرنگان بیت المقدس از دست مصریان ... آمد ... امیر ...
... افضل ابن بدر الجمالی ... امیر جیوش ... بیت المقدس ... ابن ...
... افضل ... فرنگان ...
بیت المقدس ... فرنگان ...

وهنی عظیم در سپاه امیر سقمان پیدا شد بلکه اکثر امرا او همه دو امیر افضل بن بدر که امیر الجیوش المستعلی بالله خلیفه مصری
بود با لشکری انبوه متوجه بیت المقدس گشته بعد از چهل روز محاصره در ماه شعبان سنه ۴۸۹ امیر سقمان امان
خواسته بیت المقدس را بامیر افضل تسلیم نمود و امیر سقمان متوجه بجانب [illegible] رها رفت و امیر ایلغازی بجانب
عراق آمد و امیر افضل ایالت آن بلده را بامیری که با فتخار الدوله اشتهار داشت ارزانی داشت و بجانب
مصر مراجعت کرد و در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه فرنگیان چون از فتح بلده عکا نا امید گشتند باتفاق جمعیت کرده روی به بیت
المقدس نهادند و در وقت چاشت روز جمعه بیست و یکم شعبان اخراج کفار [illegible] مسلمانان بقتل رسانیدند که از
شمار بیرون بود و در تواریخ معتبره مسطور است که عدد مقتولان اندرون مسجد اقصی زیاده از هفتاد
هزار نفس بود و چندان غنایم از آن بلده بدست فرنگ افتاد که محاسب وهم از احصاء آن عاجز بود و آنچه
از اندرون مسجد اقصی از قنادیل و مجمرات بدست فرنگ افتاد در تواریخ معتبره مسطور است که چهل و دو
قندیل نقره که وزن هر یکی از آنها سه هزار و ششصد درم بود و از ذهب [illegible] مجموع بیست قندیل [illegible]
و تنوری از نقره که وزن آن چهل رطل شامی بود و بیست و سه قندیل طلا نیز از آن مکان بدست آنها
افتاد الغصه در آن وقت علی الاتصال فرنگیان مسلمانان را می کشتند و بعد از آن که جمعی قلیل از آن اهل
بلده را که پناه بمحراب داود برده بودند امان داده از بیت المقدس بجانب عسقلان فرستادند و
اشتهار این قضیه عظمی در بلاد اسلام موجب تغیر تمام شد و چندین هزار از علما و زهاد و عباد که از اماکن
و اکناف عالم ترک اوطان خود کرده در آن بلده طیبه متوطن شده در مسجد اقصی بعبادت الهی مشغول
بودند بقتل رسیدند و فضلا زبان بمراثی ایشان گشودند و در این باب مراثی بسیار گفتند و چون
بزبان مردم بحد اعدادان قضیه نامی بود و چون این خبر بمصر رسید امیر الجیوش با لشکری بسیار متوجه محاربه
ایشان شد و عسقلان را معسکر ساخت امرا فرنگ فرستاد و با ایشان خطاب نمود و تخویف بسیار نمود و از راه
قسطنطنیه فرنگ چون بشنودند و صولت سپاه مصر را معلوم کردند فرستاده امیر الجیوش را باز گردانیدند
و خود بجانب عسقلان توجه نمودند و امیر الجیوش را ببهانه تغییر لباس و جنگ منصوب شده بر جانب عسقلان نزول کردند [illegible]
رفته چون اکثر از فرنگیان مستعد بودند و صبح قبل از طلوع آفتاب افواج فرنگ بر لشکر
مصریان ریختند و شروع در جنگ کردند سپاه مصر چون از حرب غافل بودند و مطلقا در محل احتیاط نبودند
در برابر ایشان مستعد و منتظر نبودند هر یکی خود را بجایی رسانیدند و جمعی بتیغ بیدریغ کشته شدند و فرنگیان تمامی اردوی
امیر الجیوش را غارت کردند و آنچه از اسباب و اموال ایشان یافتند بنهب و غارت بردند و امیر الجیوش بعد از این واقعه
بمصر رفت و چنان مذکور است که دیگر بار در مقابله ایشان و آنچه در مصر اشکال داشت جمع آورده با ایشان مقابله کرد
آنچه از اسلام و اهل اسلام برجا بود فرنگیان در آن حدود نهب و غارت نمودند و در آن حدود اقامت نمودند
که تمامی لشکر خواهند شد و چون این نقص بحضرت فرنگیان جاری شد بود و چون سپاه اسلام در برابر ایشان
بودند که جمعی از فرنگیان بجانب ایشان رسیده و مصالحه کردند که با اقصی بقاع [illegible] جمع شده اند
ایشان را بجای خود باز گردانید و جوانب ایشان بر آن قرار یافت که تمامی ضعفا و اطفال را باز گردانیدند
پس فتنه امیر الجیوش بمصر رفت و فرنگیان روی بعسقلان
نهادند [illegible] و غارت [illegible]

ذکر [illegible] احوال سلطان محمد بن سلطان ملکشاه و ابتدای استیلای او و ولادت سلطان محمد و سلطان
سنجر هر دو از یک مادر بودند و برکیارق از مادر دیگر بود و در وقت فوت سلطان ملکشاه سلطان
محمد همراه او بود اما چون تولد سلطنت و منصب برکیارق بخاتون ترکان که او را بیشتر میرفت باتفاق ترکان خاتون

اوراو

از بغداد باصفهان آمد در حین محاصره سلطان برکیارق اصفهان را از آنجا که بخت نموده الدوله خود بکرد
اردوی سلطان برکیارق بود رفت و برکیارق اگرچه ظاهرا او را در مقام عنایت بود اما باطنا در پی قتل
و قصد او بود و او را بصفحه بود که مجد الملک و امیر ظاهرا در کیفیت قطع شد هیچ از آنکه او بدست بدی
نیابد با اتفاق جمعی از اردوی او که بخت بطرف کنجه و بدیع رفت و آن و لا امرا چون و خود در اردو
در مقام جمع سپاه شد و سلطان برکیارق بواسطه مهمات خراسان و دفع تاج الدوله تتش از اتوقف نمود
کرد تا اینکه در سنه اثنی و ثمانین الملک را بمنصب وزارت سرافراز گردانید و مؤید الملک او را بمخالفت برادر
و طلب ملک بعد تحریص نمود قرار باب داد که سلطان محمد لشکرهای فراوان جمع آورده بمحاربه سلطان
برکیارق از کنجه متوجه ری شد اتفاقا از فوت طالع سلطان محمد پیش از آنکه برادر اینجا یکدیگر رسند
هرج و مرج بحال سلطان برکیارق راه یافت و وهنی عظیم در امر مملکت او ظاهر شد و منشاء این امر آن بود
که مجد الملک قمی که مستوفی دیوان سلطان برکیارق بود مستقل و تمامی مهمات مملکت بوی سپرده سلطان بجهت
استبداد ناقص که طرف او در عالم ارکان دولت انتها رسیده بود و صاحب وقوف کردید و امرای برکیارق
بقهستان عراق و اسپه سالار اولاد دولت متفق شدند و سلطان برکیارق پیغام دادند که اگر سلطان مجد الملک
در کار و امور مجد الملک را با ما ده که از آنجا در کرمان ولایت بیعت و سپاه را [illegible] بتوان کرد و گرنه ما
در اطراف عالم متفرق شده کردیم چون سلطان بنابر عنایت خود و تعظیم مجد الملک مجد الملک بوده خایف
و از کتاب چون برجهت او بادشاه با جماعت امرا وقت دو صح دیدند و دید حفظ در ملتمس ایشان جماعت نکرده در مقام
حمایت مجد الملک شد و امرا چون از تقصیر مجد الملک بیشک امیر دیدند لهذا اتفاق نمودند که سلطان را اعتنائی
نکردند و روی بخیمه مجد الملک آوردند و سلطان از ایشان چون بمجال اطلاع یافتند و آنجا خود در آن
سلطان برکیارق که بخشیده امرا و اتفاق کرده و مجد الملک را بیدار دید و بر سلطان اطلاع کرده که اگر قرار
سلطان فرستاده مجد الملک را طلب نمودند سلطان متحیر و متفکر بماند مجد الملک چون دید که کار از دست
رفت بعرض سلطان رسانید که امرا ایشان را چاره نیست و باید با ایشان که خلاصی سلطان و حفظ خود را جان باید
داد [illegible] و ملتمس ایشان سایر امرا جمع آورده و از امرا چون هیچ نمی آید تمام امرای ملک متعرض شدند
کردند چون مجد الملک امیر و [illegible] لشکر را [illegible] و اعیان حضرت و وسط خیمه حاضر بودند از مغرب تا
مرتبه [illegible] آن بزرگ صد مرد و قرب هر صد امیر بودند و مجد الملک در حضور برکیارق پاره پاره کردند و از تاریخ
ابن اثیر چنین ظاهر میشود که بعد از آنکه امرای سلطان برکیارق در طلب مجد الملک
جد و اهتمام از حد اعتدال بیرون بردند مجد الملک بنزد سلطان رفت و گفت اگر امرا مرا بقتل رسانند
گر غیبتی بر قتل من باشد که مرا نشان دهید و هرچه دولت سلطان می شود و اگر بحکم سلطان کشته شوم هیچ
قصوری و فتوری بدولت ایشان راه نخواهد یافت سلطان مجد الملک را از امرا طلب [illegible]
بجان و او را جدا کرده در خیمه سلطان کرده نزد امرا فرستاد که ما بسوگند یاد کرده که قصد
جان مجد الملک نکنند و پیاده بر قلعه از قلاع محبوس دارند امرا قبول نمودند
گرده سوگند یاد کردند سلطان اورا بایشان فرستاد اما غلامان امرا آنکه مجد الملک با مرا رسید او را
غلامان و سپاهیان بقتل آوردند و پاره پاره کردند در تاریخ ابن اثیر مذکور است که قتل مجد الملک بحیف
روز و وزیر و غلام در کتاب دارا و مسجد و قرار داد که کفتی از اشرار آن صندوق و دفن کردند مجد الملک
و سببکه این بیت کفته که کسی بفتنه او کرد هر [illegible] ابو اوده مجد الملک گفت این
فرنگی ادعا کرد و مقتول شد اما بمقتضای دولت وقتی اهل کرمان بنا قلی شد و در حیث مجموع آنرا
:

۴۸۳

محمد بسرای سلطان ... بیرون کشید و مجد الملک سلطان از هول آن واقعه در خیمه بود ... [illegible]

[illegible] ... سلطان برکیارق ... [illegible]

... سلطان محمد ... [illegible]

... سلطان برکیارق ... [illegible]

کار ... [illegible] ... در ماه رجب سال ۴۸۳ ... [illegible]

... سلطان محمد ... برکیارق ... [illegible]

[illegible]

... سلطان برکیارق ... سلطان سنجر ... [illegible]

... سلطان ... برکیارق ... [illegible]

[illegible]

بلکه گروه جماعت بود که التجار بغداد ایشان از ایشان بشمرده و یعنی که حفظ جانب او کنند که بر هر کدام ظاهر شود
از وی از مخصوصان الموعود کار آنست و صورت بر آن مذهب عمل کنی او ... برخوانند ظاهر خواهد شد و شهرت
کلفت جنگ مستمر کردن الفقه سیاه شتم کتاب نوشت و بسبب آن از کفر بسعود نجاوز نکردند
چون تا بر حضر بسمع ولی العهد رسید با حضرت وی کردند و وزیر با ایشان متفق شد بس نا اهل نکرده در
حال آن وزیر وقت خواهد ابقتل رسانید بعد از قتل وی نیز امور آن و وزیر با ایشان کشته از ایشان و هم
چنانکه ایشان بعد از آن روزی چند شهر فرنگ بطغیان بنجکت بیت المقدس و شام افتاد و ملک حمی الشمس
کرمخت نمود و نکوبر کامل و همان فرنگ در آنجا بود تا آنکه دعوی حضر اجابت کرد و در ماه در قسطنطنیه آن
سال کمشتکین بن طابلو که مشهور است بدانشمند بود و به ملک شمس کشتگین بن دانشمند افسر
بن شهر ملک بکی از ترکمانان بود از ایشان و برادر دانشمند کشته با جمعیت فرنگ که یکی از عاظم امرای فرنگ بود
که در مخارج سلطنه نموده بود که سی صد سوار اقتنا این حال را کشتی کلان که در المطلوب
ایشان از آن بصر کردن از سپاه فرنگ بقصد قلعه که سی صد مذکور رسید امیر بن کمشتکین مذکور نشد
رسید متوجه قلعه انکورید کشته از بن مسلمانان از دست ایل بعد از کرفته مسلمانان را قتل عام نمودند و بعد از آن
قتل و غارت انکوریه متوجه قلعه دیگر کردند آن حوالی بود و والی آن قلعه اسمعیل بن دانشمند بود
کشته آن قلعه را محاصره کردند و ابن دانشمند کمشتکین بر مجالات اطلاع یافته با لشکری بسیار متوجه حرب
ایشان شد و عدد فرنگ سیصد هزار بود و چون نزدیک با ایشان رسید جمعی کثیر از سپاه خود در کمینگاه
داشته و خود با اقبال سپاه دیگر از پیش متوجه فرنگان شد فرنگان چون سپاه کمشتکین را اندک دیدند
طمع در رو به ایشان نهادند و بعد از قتال ایشان از کمینگاه بیرون آمده و بعضی از فرنگان را و بعضی
روز کار آن کفار بکرد و بسیار از ایشان کشته شد از هزار فرنگ سیصد هزار نفر کشته و بقیه
و غنایم بسیار بدست دانشمند افتاد و کمشتکین رو به ملطیه نهاد که از اعاظم بلاد فرنگ بود و صاحب
ملطیه از ایشان بود و به ملوک بیعت نمود و فرستاد در همین وقت امرای فرنگ در آن بلاد جمع
نموده متوجه حرب دانشمند شد با تفاق قادر مجتمع شد ناچار با او جنگ کرد و ظفر و منصور گشت و جمعی از
فرنگان را بقتل آورد و در ماه رجب این سال همدان فرنگ با اتفاق اکثر بلاد فرنگ شهر طرابلس قلعه
متوجه شدند و مدتی آن قلعه را محاصره داشتند بعد از آن قلعه را خراب کردند و چون کاری از پیش
نرفت جانب باز گشتند و در ماه رمضان این سال امیر بلکتکین شحنه اصفهان بکار دیگر از فدائیان
اسمعیلیه بقتل رسید و قصد بغداد کرد معتمد سلطنت و ملکشاه ازو را بسیار الحضار کرد
چنانکه چند سال گذشته بود که او از ترس باطنیه هرگز بیرون نبود و اتفاقا شبی که اهل شهر رسید
بعضی دانا مار آن القصد عمل المصیر او بنده خانه خود بیرون رفته از زاهد بیش ترکرده کرد ساعتی
بفراغت بخوابید که ناگاه یکی از فدائیان خود را بیرون رسانید و قصد او کار او در خواب کرد و او زنده
در ساعت در گذشت و در ماه شوال این سال از اعیان وزرا عمید الدوله ابن جهیر در حبس دار الخلافه
وفات کرد و او اهل ادب و مجز است بن ملیح بجراحتی طبیبی فوت شد و وی اولا نصرانی بود و ثقه
شیخ ملو بن ولید المعتزلی تلمیذ بود و شیخ ملو چون اورا بکلام خوش نیافت بدین قرب معتزلی عقل
و المعادات بفضلی و صدقیت دین خاتم الانبیاء علیه السلام با او افشا کرد تا آنکه چون خواست اورا ب وفی الدین الاسلام بخشید
و بعد از اسلام مرتبه او بروز بروز در ترقی بود حتی به کارهای سلطانی رسید و در دار القضا قاضی
ابو عبد الله دامغانی نوشت بخت کشف بود بصر صحیح بود و بعد از مدتی فرو کذاشت کار کرده بعد ... بجد

شعرائی امانا از شعر اجرین بعضی کرفت بلکه بودا ای ایشان از ان پس کار خود می داد و بر اعتقاد انیق از کتب و رسائل
بسیار است اما اینجا انجا الان منتقل ایشان او شمار دانسته منهاج الاخرین و بعضی الابدان است و همه نوزده
هزار بغداد بدان بنام امتنان نموده سبب حنفی کرفت در وقت وفات کشف خود اعز امیر بر امام اعظم
وقف نمود و از اعاظم سو قیر ابی عبد الرزاق غزنوی که در رباط عتاب ساکن بود و مسند تجرید او بوقتی
تجرید او عابد و بقطع نموده بطواف بیت الله الحرام و زیارت مدینه رسول الله مشرف شده در ماه شوال بد نیلا
از دیت سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود که نوبندی و درویشی را متصور از زیش با و کفت اکنون چیزی بطلب خیر
می شویم کفت ... نفسی بیست کفت هیچ فضیحتی بر ابواب نیست که آن ... معامله حریمی از مال دنیا کرد هنوز
نور الزاد سعد ... نساخت بنان ... جذب گفتنای عقلا که یها کف در خانه و ترک من موجود بود
فضیحتی شد و آنکه ... ملحقات ... یافت ... هیچ فضیحتی بنا در در ماه رمضان این سال عز
الدوله ابو المکارم محمد بن سیف الدوله صدقه بن مزید وفات یافت و در این سال از شیوخات صوفیه ابو
الحسن بسطامی وفات کرد و در ایام زندگانی کوس زهد و عبادت بفلک رسانیده و از ریاضات شیخ فرق
کرده بود از جمع زهاد ... شیخ جمیع بود ... عبد الرزاق مذکور و وی سرسلسله را کرده بود و
او را از طعام اختیار نمی خورد و بعد از فوت ابو الحسن بسطامی در هر ماه دو دینار ... نبات
مجموع که عادت ... ظاهر شد و مردم ... بیشتر و دو ایام زندگانی مردم ... می باید
مثل بود ... و ... بعضی شد در سال ۴۹۳ از جمله خیر ... ثلث شهر ۴۸۲
اتفاقی باز میان برکیارق و سلطان محمد محاربه واقع شد و تفصیل این مجمل آنکه در وقایع سال
گذشته گذشت که سلطان برکیارق بعد از هزیمت چون در عراق منزوی شده بود سلطان ... رستان رفت
و عسکر بکر امیر نو بکر و دو امیر التکین و در آنجا بر بوقع با او ملحق شدند و در مدت دو ماه شفقاد
و نظیر حرب کردند و متوجه جنگ سلطان محمد شد چون به همدان رسید بنا بر ایازی از دو روی سلطان
محمد بر ایشان علاوه نیز سلطان برکیارق رسید و سبب مفارقت امرا بیاز آن داد و آن بود که چون امیر
انر فوت شد امرا بهتر مجالس و مجالس مؤید الملک بهم داد و امیر ابو قتم می داشت و ایشان ...
ظاهر ساخت چنانچه در میان امرا با و مؤید الملک نفاق ساختند و چون مؤید الملک وزیر
مستقل بود در برکیارق رفت چون این خبر برکیارق رسید ... با لشکر فراوان بم رسید تیغ هایکین دیگر
نمودند و بین معرکه اقبال سلطان برکیارق زیاده بود و سلطان محمد منهزم شد و مؤید الملک اسیر شد
و بار مال و تحف و اسباب و تمول بسیار بدست امرا و منزما سلطان برکیارق ابیه ... امرا
بسلطان سقام داد که اکر در مقام عفو برخیزد با عمالش کشته شود و در دار شهر بیست هزار دینار
در تسلیم نمام سلطان بسبب آنکه از عوض وی در گذشته حکم کرد که چون مبلغ و انعام شود و وفات
مغفور کرده و اتفاقا از دیدار مؤید الملک و پیدا اعتراف بخت مثل او و با بعضی از امرا برکیارق ...
نها وقت بقفد و حفظ ... شد ... روز دیگر افتاده بس روز دیگر قتل او ... و اصلاح
برکیارق بقصور آنکه سلطان در ... از دیگر وزرا ... سلطان ... بکتاب کفت که ... قرم
قوم عظیم ... و اشتها ... مؤید الملک ... و ... شده ... وی
بنا بر عصیان و طغیان او سلطان برکیارق آن مقدار ... که ... بجای و هر کجا در
مقام ... اکنون طمع مال باد بوی امتناد کرده ... امور ... خود و کفتار دیا
... سلطان برکیارق ... اتکلامرا

طماع نموده لشکر و زر داد و مؤید الملک از رحمت نالایق و مشغول قتل ایشان شد بنابرین فی الحال
از اردوگاه شمشیر خود برکشیده بر روی امیر فرمود که مؤید الملک را حاضر کردند و بی تامل بیک ضرب تیغ او را
از هم گذرانیدند بعد از آن از سر غضب روی بطلب زر داد آورده کفت همه تحقیق در دید که چگونه بوده
وچون برکیارق از آن معرکه مظفر شد بصوب بغداد روانه شد و سلطان محمد با جماعتی معدود بری
رفت و از آنجا بجرجان و از آنجا ببلخ نزد سنجر بن ملکشاه که برادر پدری و مادری او بود رسید سنجر مقدم او را
بایمان مؤکد ساخته و باتفاق بعزم برکیارق روی بعراق نهادند چون بدامغان رسیدند سپاه خراسان
دست بقتل و غارت دراز کرده در مقام تاراج شدند و اهالی دامغان شهر را خالی کرده بجانب قلعه
کرد کوه رفتند و بواسطه عبور لشکر برادران در آن بلاد بنوعی خرابی شد که قحطی عظیم روی نمود و کار
مردم آنجا بآن رسید که بعضی بخوردن سک و گربه و موش و سایر محرمات اقدام می نمودند و اکر موش و
سک و گربه یافت نشد قصد یکدیگر کردند و هرکس که بر دیگری تسلط می یافت او را بخورد القصه
می کرد القصه محمد و سنجر باستیصال برکیارق روی ببغداد کردند و برکیارق قبل از آنکه خبر ایشان اتفاق افتاده بود
ریاست لشکر خود که ده هزار سوار بود بواسطه علیق و سایر احتیاجات خود باطراف فرستاده بود و در مقام
تهیه خود در ولایات خود نشسته مثل انکر و [illegible] بن [illegible] بری رفت و [illegible] بن اسمعیل
یاقوتی بآذربایجان و کذا قوام الدوله کربوقا با ده هزار سوار بولایت خود رفت و امرا از بغضی
انکه ماه رمضان در همدان بگذرانند رفتند و بر سر مهمات خود شدند و سلطان برکیارق با جمعی قلیل
از سپاه عزیمت بغداد نمود که در اثنا خبر رسید که سلطان محمد و سلطان سنجر بجنگ برکیارق مشغول شدند چون
برکیارق [illegible] بغداد [illegible] امرا [illegible] همدان آمد و [illegible]
متحصن شدند امرا از کس پیش سلطان محمد فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و [illegible] فتح ان عزیمت
بجانب خوزستان روانه شد اما امرا از همدان کسان نزد سلطان محمد فرستاده و تملق کرده [illegible] سلطان در
سخن و اتفاق کرده و سپاه [illegible] سپاه بهمدان [illegible]
فی الحال اهل و عیال [illegible] بار [illegible] برکیارق [illegible] برکیارق
عزیمت بغداد کرد و سپاه سلطان محمد بهمدان رسید و [illegible] اموال [illegible] از آنجمله [illegible]
[illegible] الطاهر [illegible] و کذا جمیع [illegible]
از هر باب مبلغی عظیم گرفتند [illegible] همدان صد هزار دینار [illegible] برکیارق و ایاز
با [illegible] سوار [illegible] سابع عشر ذی القعده [illegible] بنواحی بغداد رسیدند و خلیفه [illegible] الدوله [illegible]
باستقبال فرستاد و بعد از چند روز از سلطان محمد و سنجر [illegible] تهیه یافت [illegible]
و جواب [illegible] سلطان برکیارق [illegible] انکه [illegible]
[illegible] خلیفه فرستاده
بطریق [illegible] مبلغی [illegible] خلیفه [illegible] پنجاه هزار دینار [illegible]
فرستاد و [illegible] برکیارق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
و [illegible]

وچون دولت بنی عبید از ایشان [illegible] شد و اهل اسلام [illegible] از دست ایشان انتزاع نمودند باز
مکونیه و [illegible] منصور [illegible] بحال خود باقی بود و بعد از فوت منصور [illegible] ابو محمد بجای او بود
و او در جمیع مهمات [illegible] شده بود [illegible] ابو محمد [illegible] ابن عمار [illegible] از قبل
و ابو نصر [illegible] در مقام استقلال [illegible] ابو محمد [illegible]
بران مطلع شد [illegible] خطبه و سکه بنام [illegible] ابو محمد
[illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] دقاق بن تتش [illegible] طغتکین [illegible]
قلعه ابو محمد [illegible] طغتکین [illegible] سپاه [illegible]
از [illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] سلطان
برکیارق [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابو محمد [illegible]
خلیفه مصر [illegible]
[illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه
[illegible] قلعه ابو محمد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
و ابو محمد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو محمد [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible] و ابو محمد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible] صاحب طرابلس بن عمار [illegible]

ملک دقاق فرستاده پیغام داد که ملتمس آنکه اسباب و اموال ابن صلیحه [illegible]
اصلاحیست [illegible] فرستاد [illegible] ملک دقاق [illegible]
با جماعتی از معتمدان خود بیغداد فرستاد [illegible]
[illegible] طمع [illegible] عظیم [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] ابن [illegible]
[illegible] تاج الملوک [illegible]
[illegible] فخر الملک ابو علی عمار بن محمد بن عمار صاحب [illegible]
[illegible] تاج الملوک [illegible] فخر الملک [illegible]
[illegible]

[illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] ملاحده [illegible] سلطان برکیارق [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] برکیارق
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]

از گروه باطنیه و طاهر را بعد از قتل مثله کردند و ریسمان در پایش کرده همه شهر را بر تمام شهر اصفهان
گردانیدند و برده طاهر مردی بود و واعظ در بغداد نزد سلطان برکیارق اعتبار تمام و صدر بغداد
بصره رفت و منصب قضاء بصره شد بعد از آن از بصره به رسم رسالت بکرمان رفت و در کرمان
بتهمت الحاد کشته شد و این مقتول در بیم زمان طاهر بود بعد از آنکه نظام الملک چون
بقتل رسید باطنیه میگفتند که اینک ما حق طاهر بخاراء گرفتیم و در زمان ترکان خاتون در
بلاد اصفهان باطنیه انجا مستولی شدند که هر مردی کشتند که هیچ اثری نماند از خانه خود بیرون نمی‌رفت
و هر کس که بوقت معتاد بخانه خود نمی آمد اقربا و اصحاب او یقین میدانستند که مقتول باطنیه گشته
و قائل بر سر هر فقیر قیام می‌نمود بنحوی که روزی مردم اصفهان از کردن باطنیه بر فقیری در
خانه خود نگاه داشته و اهل و اولاد او چون بطلب او در آمدند ... و کشته بنیاد نمودند ... کردند
و چون باطنیان از گروه و ذاری ایشان بشنیدند خود را بر بام آوردند و گفتند بیعت کنید و فریاد کنان
در فراق ...ند کشتند ... فقیر که پیر زن بود در ...کشته بسیار می ... می‌شنیدند و اذیت این
طایفه بغایت نتوانست کشید ذکر حسن ... قلاعی که در ایام استیلاء اسمعیلیه ساختند و ...
او برده بود یکی از آن قلعه که بدست ایشان افتاده قلعه بود در حوالی اصفهان که باقی آن قلعه سلطان
ملکشاه بود و سبب بنا آن قلعه در تواریخ معتبر چنین آورده‌اند که یکی از کلاب صید مطبوع سلطان
نزد سلطان ملکشاه آورده بود اتفاقاً روزی آن شخص در حوالی ... سلطان شکار رفت و در اثناء شکار
سگی از آن سگان که سلطان را بغایت مرغوب بود که بغیر بر بالای قله کوهی در صعود ... بسیار
صعب بود رفت و سلطان از بهر آن سگ اعتبار بسیار داشت خود بر بالای کوه رفت و ایلچی دور بنیاد
در انجا هم ... و ... موضع آن کوه نظر انداخت بسیار ... کرده و گفتند که این موضع
در وقت ... حکم قلعه بنا کنند سلطان ملکشاه تحصین آن را پسندید و بنای آن ... نمود
فی الحال حکم کرد که در آنجا قلعه بنا نهادند چند که نظام الملک منع کرد که قلعه ساختن
فایده نمی‌کند ... و سلطان در بنای آن قلعه مبالغه کرد
و چون تمام شد بمحافظت آن قلعه شخصی گماشت و از ... سلطان ملکشاه ... تربیت
بود حفظ ... آن قلعه را بتمامت ... و بعد از فوت سلطان ... ترکان خاتون ... قلعه
از آن قلعه منع ... نام شخصی ... بعد از آنکه ... یکی از کرد شد ... شد
و یکی از مردم ... اینجا احمد بن عطاش که از امنا ... بود و از
جمله دعاة اسمعیلیه ... تمام ... جمیع طوایف باطنیه عراق
مجامع ... کرده ... و ...
بان شخص ... و ... معتقد ... و ...
... حکیم ... غالی ... در ...
او ... احمد بن عطاش
... ... آن قلعه ... اعتقاد ... آن ... دیار
چنانکه در ایام ... او جمعی ... که ...
حصیلة المقصود ... و ...

الالحاد

الالحاد خود کرده است ... بجمیع مهمات بوسیله ابن عطاش کلی داد ... و
در مهمات خود ... او ... القصد ... ابو ... و احمد بن عطاش
بر آن قلعه مستولی شد و فرزندان او ... در قلعه ... و ... کسان آن
قلعه ... که ... قلعه که ... ساخت ... موضع ... ایشان
... و ... در ... از قتل مسلمانان و ... ایشان ...
بود و قلعه دیگر که داعی کبیر ایشان بود حسن صباح بر آن استیلا یافت قلعه الموت بود که در نواحی قزوین
واقع است ... از ... و ... بود ... بنا آن قلعه در تواریخ معتبر چنین
آورده‌اند که روزی ... ... عقاب ... که ... عقاب ... قلعه
کوه ... الموت ... و ... بنا ... کرده ...
دیلم ... آن موضع ... قلعه ... بنیاد ... و او را الموت
نام کردند ... بزبان دیلمیان عقاب است ... الموت ... و ... یکی
دیلم ... و ... حسن صباح ... قلعه ... شد و از جمله قلاعی که اسمعیلیه
در آن ... و ... بعضی از قلاع قهستان و سبب استیلاء اسمعیلیه بر آن
آنکه ... که امیر ... بود ... از ... بودند و ...
ایشان شخصی ... و ...
... سلطان ملکشاه ... قهستان ...
کرد ظلم ... و ...
از ظلم ... صحبت ... و ...
... اسمعیلیه ... و ...
... شد ... اسمعیلیه ...
اکثر ... حسن صباح ... بود
... ... و ...
... قلعه ... و ...
... حسن صباح ... و ...
و ... قلعه ... و ...
این قلعه ... اسمعیلیه ... سلطان ...
... اسمعیلیه ...
هشت ماه آن قلعه را فتح ... آن قلعه ...
... اصفهان ... نظام الملک ... قلعه ...
... احمد بن عطاش
... قلعه ...
... و ...
چندان ... اعتقاد ...
کاوش ... قلعه ... از جمله آن

نزاریان و اصحابش برابع معانی انداختند و این معتقد با ایشان شراب داد که حرمت و سیوه شد در همان خانه
بخواب غفلت رفتند و این شخص فرصت غنیمت دانسته فی الحال جماعتی را که این شخص فرستاده بود در
قلعه درآورد و تمامی ایشان را بقتل رسانیدند و غیر از آن شخص که مقدم آن طایفه بود هیچ کس از دست
ایشان نرست و کار ابن عطاش طبیب هم تمام گشت و از جمله قلاعی که در حوزه ایشان بود قلعه
استوناوند بود که میان ری و آمل واقع است و دیگر قلعه اردهن که در خوار ری است و حسن صباح
او را مضبوط کرده بود و حوالی آن قلعه بدست آن طایفه افتاد و قلعه گردکوه که از مشاهیر قلاع ولایت قومس
بود نیز از جمله آن قلاع است و قلعه ناظر خوزستان و قلعه طنبور که میان ارجان و سیاه کوه
می باشد نیز از جمله قلاع آن طایفه بود و قلعه طنبور را ابو حمزه الاسکافی که او نیز از جمله دعاه آن طایفه
بود مسخر ساخته و همچنین در ایام حسن صباح از داعیان عهد رفت و از خلفاء علویه منشور و مکتوب
اسم خود که در بجانب ... خود را ... کرد و خلقی بسیار را دعوت بمذهب اسمعیلیه کرد و رویه
قلعه طنبور او بدست آورد و ... خود و متابعان خود ... و قلعه خلادجان را که ما بین فارس و
خوزستان واقع است نیز باطنیه ... از دست ... کرد و قتل سلطان و والی آن ناحیه بود و انتزاع
کرده و ... قلعه ... تواریخ معتبره مسطور است که از باطنیه شخصی ... بود در
فرستاده و پیغام داد که چون ... مذهب ... اگر حضرت ... از ...
مذهب خود ... ثابت ... این مذهب دلائل معقول و منقول و ... و هم ...
که ... ایشان ... معقول ... نمایند و چون این پیغام ... رسید
قبول این معنی ... و گفت ... حقیقت این مذهب ... کنم ... آن طایفه مذهب ...
هیچ ... باطنیه یکی از ... قلعه ... در ...
... مذهب ... مذهب ...
... مذهب اسمعیلیه ... آن ...
... که ... قلعه ...
... شقی ... دیلمی ...
... جمعی ... قلعه ... دیلمی
باتفاق ... قلعه ... قلعه ... و ...
... کردند و چون ... قلعه ...
... مذهب ... و ... مقام ... انتقاد ... و شده ... و عکبرا با ظلم تمام ...
... قلعه دیگر ... طایفه ... بود ... ادریسیان
... خراسان ... ببعضی ... رسانید و تفصیل
این مجمل آنکه ... اقطاعات ... باطنیه ... آن
... ولایت ... امیر
... قلعه ... جمعی ...
... آن طایفه ... ایشان ...
... ایشان ...
اعتماد نمایند ... جمعی کثیر از ... [illegible]

الحمد

الهادی ...
او نموده از روی مفارقت کرده ... و پیش اسمعیلیه رفتند و چندان ... اعتقاد ایشان را اظهار کردند
که ... اعتماد کلی ... از آن طایفه ... و چون ... ابو طاهر ... صید ...
که ... جماعتی را ... فرستاده ... آن ... اوامر ... انداخت که ...
... احوال ...
... مقام ... از ...
... شد ... آن ... انکه ایشان ...
... احوال ... ایشان ...
... باطنیه ... ایشان ...
... باطنیه ...
ایشان گردند ... ابو طاهر ... امیر ...
... فرصت
... و بیچ ... اورا ... کرد
... دعاه باطنیه ... جماعت ...
... ایشان ... کرده ... جماعتی ...
... ابو طاهر ... در مقام
... باطنیه ... جماعتی ...
از ... باطنیه ... بجانب ابو طاهر ... باتفاق ... ابو طاهر ... و ...
... تمامی ... صاحب کرمان امیر ...
شاه ... و ... ابو طاهر ... و ...
... اسمعیلیه ... طایفه اسمعیلیه
باطنیه ... مشهور ... اسمعیلیه ... اهل سنت ... از جمله اهل سنت ...
... امیر ... شاه ... نام شخصی ... خوزستان ...
امیر ... مذهب اسمعیلیه ... کرده ... قتل ...
... اهل سنت و قطع ... و ... اقدام ...
... شاه ... خوزستان ... او ...
امیر ... شاه ... شخصی ... حسن صباح ...
... شاه ...
... بجانب ... شخص ...
... اتفاق ... شخص بجانب
اصفهان ... اتفاق ... سلطنت ...
... و ...
... ابو طاهر ...
... بجانب ... [illegible]

وچون امیر میرانشاه بحوالی قلعه سمیرام رسید کس پیش امرای قلعه فرستاد که محمد بهستون بود و بعضی ملتجی شده
و اهل ایمان قلعه در اول مرحله بمقام اطاعت و انقیاد شدند و شرایط خدمتکاری بجا آوردند در روز اثنا امیرزاده
شاه لشکری بر قلعه سمیرام فرستاد که هیچکس را مجال نماند و اکر محمد بهستون مخالفت ورزد
کوشمال بر اهل دهند تا عبرت دیکران شود القصه چون بپای قلعه سمیرام رسیدند و محاصره کردند
محمد بهستون مدافعه آغاز کرد و با ایشان محاربه کرد و در دفع شاه اشتغال کردن از اطاعت بنا بر ان کس
نزد امیر میرانشاه فرستاد و پیغام داد که اکر از تقصیر من در کذرند از دست برآمده بجا آورم
معلوم شد که ان لشکر اصلا از شاه این قلعه را محاصره کردند و مدتی بر آمد و قوت نداشتند
نیست مطلب انکه شما از این قلعه بیرون روید تا این فتنه فرو نشیند و در مدت صلاح نیکی اعتقاد
بواسطه تودیع خود اهتمام نمی نمایم که بنا بر ین میرانشاه بلشکر و از قلعه سمیرام بیرون شد
محمد بهستون بکمک بیرون آمد و در رکاب شاه بقصد انکه میرانشاه دیکر بود دست او ببندد و اوسپاهی
از شاه ارسلان شاه وینی اتفاقی نمود و او را بابو عبید قلعه بیست و دو هزار و اصلاح شاه
فرستاد و بعد از اصلاح شاه هر دو را بقتل رسانیدند و ولایت کرمان و جنوب بتصرف محمد شاه در آمد صلاح
شاه قرار کرفت و در بعضی از امرا و عظام امرای سلطان سنجر بود لشکر و انبوه بدید اورده
سرحد دفع استیصال اسمعیلیه شد در خراسان چند قلعه از ایشان را خراب کرد و خلق بسیار از ان طایفه
بقتل رسانید امیر سنجر بلده طبس که عنان عزیمت معطوف داشت و مدتی بمحاصره ان بلده را
محاصره نمود و بعضی بسنگ منجنیق اکثر سور آن بلده را خراب کرد و چون اهالی ان بلده از دفع عاجز
و بعد قصر عاجز آمدند مبلغی عظیم بامیر برغش فرستاده التماس نمودند که امیر از ان شهر در کذرد و کما هو
مبلغی معین در کار هر سال بیم چون امیر برغش بیزار از محاربه بود و در آن کسب این معنی را حمزه
عظیم دانسته از سر محاصره ایشان بر خواست و اهالی طبس از معاودت امیر از سر ایشان بیرون شده
بود و در ان بلدکت زمان تمامی حصار را مستحکم کردند و در مقام جمع ذخایر و ادوات و ... غزات
شروع اسقاط دفع اعداء الغالب کوشیدند و بعد از آن سال دیگر امیر برغش بتحریک سنجر
ان بلده را محاصره نمود و بتفصیل انزوا قصد بیاورد و بعنایت داد و در ان سال کشته شد کندری
ملک فرنک بود و بتفصیل ان مجمل انکه در وقایع سال چهار صد و هشتاد و دوم از جمله ... بیرون
مذکور شد که کندری ملک فرنک با جمعی از امرا و عساکر فرنک در ایام ... بقاع بیت المقدس بود
بعد از ان بعد از لام ... بیت المقدس مستولی شده بود و در ان سال از بیت المقدس بیرون آمده
بمحاصره بلده عکا که از بلاد شام بود بر آمد و در حین محاصره امیر برده تیری بوی رسیده
او مجروح شد و چون بحوالی بلده عکا رسید سر جمع لشکر ... در ان بلاد در کذشت و بجای او برادرش
مغل کندری رسید که در بلاد بطول و بحمایت در کذشت و در ایام زندکانی ... در شهر ... اخر
بود و بکلی از ممن و معنی امراء فرنک که ... بسر برده بود و بعد از کشته شدن کندری برادرش
جعفر بن باطل سوار و پیاده متوجه بیت المقدس شد و در ... صاحب دمشق بود
اکاه شد با لشکر متوجه او شد و امیر حسام الدوله ... شد ... و بعد از
ملاقات فریقین و اشتعال نایره جدال و قتال در مقابل منصور شد و ارشاد فرنک انجام ارتقی ایل
منهزم شدند فرنک ... و بقیه السیف از معرکه بیرون رفتند و در ان سال جمعی
جمعی از امرای فرنک قلعه ... اتفاق و امداد ... بلاد ... بامیر ...

ثم زرق

وحد بن ... ان رضی الله عنهم ... بوچه ... ان شده ...
شهر سروج را از دست ترکمانان انتزاع نموده بجوزه تصرف خود در آوردند و ترکمانان بسیار در آن معرکه
بقتل رسید و چون فرنکان بعدا بلده را ... شروع در نهب و غارت نمودند شهر را بالکلیه خراب و
متاصل کردند و اهل و عیال مسلمانان را اسیر بردند و بعد از فتح بلده سروج عزم تسخیر شهر حسفا که
قریب بعکا واقع است متوجه آن بلده شدند و بقهر و جبر از دست اهل اسلام انتزاع کردند و از انجا
عنان عزیمت بجانب بلده بیروت معطوف داشتند و چون بحوالی آن بلده رسیدند و انواع مصائب چون
طاقت نداشتند با صلح و امان خواستند شهر بیروت را با ایشان تسلیم نمودند و در ماه رجب سال مذکور
قحط بسیار اکثر از اهل بلاد اسلام بود صفر و شهر رمضان ... تتلاد ... در ماه
رمضان تا بنیا الخلیفه مستظهر بالله عباسی بر عادت خلفای سابق بمسجد جامع قصر دار الخلافه
تراویح قیام نمود و امر نمود که بسم الله الرحمن الرحیم را بلند بکویند و قبل از این ترک جهر آن بود و بنا بر
مخالفت خلفاء علویه مصر که ایشان بنا بر مذهب خود چنانچه در باب جهر تسمیه می نمودند از آن ترک
جهر تسمیه مبتنی بر متابعت مذهبی از مذاهب اسلام بود مگر در جمیع مذاهب اسلام جهر باب مشغول است و
غایتش چون عداوت میان خلفای مصر و بغداد بواسطه امور دیکر مثل اختلاف مذهب پیدا شد
در امور دینی نیز کرد و از جمله آنها ترک جهر تسمیه بود هم چنین مستظهر بالله حکم کرد که در
نماز قنوت شافعیه می خوانند بخوانند و ملا سعد الدین التفتازانی در تلویح اصول فقه حنفی آورده
که ترک جهر تسمیه در زمان معاویه بن ابی سفیان شایع شد معاویه در ایام حکومت بمکه رفت و بعد
از ادای مناسک حج باز بشام آمد و در ان زمان انس بن مالک در شام می بود القصه چون معاویه حج
کزارده و بشام رفت در نماز ترک جهر تسمیه و ترک تکبیرات نمود اتفاقا ... انس بن مالک در وقت
نماز حاضر بود چون تسلیم ادا نمود اعتراض کرد و بر معاویه و کفت بعد از انکه تکبیر ... حج
بیت الله الحرام بجای آوردی ... در دین و الاسمیه و تکبیرات ... نماز بجا آوردی کجاست
معاویه کفت تو نماز پیغمبر را بهر صورت که بوده ... هیچ ... بودی انس ... کفت
زهی ... بودم اما در خیر آن حضرت آن مقدار ... داشتم که ... خاطر ... بودم
و چندین سال ملازمت ... ان حضرت نمودم و بر جمیع افعال و اقوال او اطلاع یافتم و قوت ...
از جمله مولفة القلوب بوده و هکذا از اسلام ... بود ... بر افعال و اقوال آن حضرت
و قوف یافته القصه انس بن مالک بسیار درشتی کرد و معاویه اغماض فرموده سخن او شنید و از
روی تشنیع انس چند کلمه ... در باب تسمیه کفت که حاضران همه او را شنیدند و بعد از آن چون
انس در وقت نماز حاضر نمی شد اکثر مردم ... شنیدند ... وقت نماز حاضر نمی شدند
بنا بر ان معاویه عمرو عاص و ابوالمیه ... انس ... بسیار ... کفت
کرد و وقت نماز حاضر می شد ... حالا از مضر تسمیه ... متعارف شد که

سنه ٤٨٥ ترک جهر تسمیه از جمله امور مستحدثه است در زمان رسول الله صلعم نبوده و در ... ٤٨٥
از جمله حضرت خیر البشر صلعم در ماه صفر باز نوبت ثالث جهاد سلطان برکیارق و برادرش سلطان محمد
محاربه واقع شد و کیفیت این قضیه در وقایع سال چهار صد و هشتاد و هفت و ... سال
مذکور شد که سلطان محمد بعد از رسیدن سلطان برکیارق بخطه ... رفت و سلطان محمد از ...
در بغداد توقف نمود و در هفدهم محرم ... برادرش سلطان سنجر ... متوجه ... شد
متوجه خراسان کردید و سلطان محمد ... در وقت آمدن سلطان محمد ... از بغداد بیرون

خبر متواتر رسید که برکیارق نواب و عمال خلیفه را از واسط بیرون کرده اقطاعات خاصه خلیفه را متصرف
گشته خلیفه امور ... نیست ... و در صدد آنست که بجانب بغداد مراجعت نماید و دار الخلافه را
غارت کند القصه چون این اخبار [illegible] خلیفه بسیار هراسان شد و مکتوبات بطلب سلطان محمد
فرستاده و را از راه باز گردانید و چون سلطان به بغداد آمد خلیفه او را بجنگ برکیارق تحریض نمود
و آن بعقاد [illegible] سلطان محمد چون [illegible]
خلیفه [illegible] در مقام استعداد محاربه شد و از خلیفه [illegible] احتیاج
[illegible] القصه سلطان محمد بعد
از [illegible] اسباب ابو المعالی فضل بن عبد الرزاق [illegible] و ابو الغنائم بن المحسن را
[illegible] سپاه [illegible] سلطان
برکیارق بعد از [illegible] و از بغداد [illegible] و از جمله [illegible]
و آن [illegible] سلطان
[illegible]
بجانب [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد
[illegible] سلطان محمد برکیارق [illegible]
[illegible]
برکیارق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سپاه برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
کرده [illegible] ظلم [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سپاه سلطان [illegible]
سپاه [illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
سلطان [illegible]
ابو علی [illegible] سلطان [illegible]
مقام [illegible]
[illegible]
تا [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
اصلاح [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] سلطان

[illegible]

از درگاه ما گذشته نامه بخط خود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] القصه سلطان برکیارق با [illegible]
سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
و سلطان برکیارق باصفهان رفت [illegible] و سلطان محمد بجانب [illegible]
از آن جانب [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
القصه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان مطلقا [illegible] سلطان از
[illegible]
سلطان [illegible] سلطان از
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
سلطان محمد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible]
برکیارق [illegible] اصفهان [illegible] سلطان محمد [illegible]

جلد [illegible]

از [illegible]

در مظاهر سپاهان مکانی فرو نزول نموده و بعد از تسویه صفوف از سپاه برکیارق امیر سرخاب بن کیخسرو دیلمی
صاحب آوه بر امیر ینال ابراهیم شکستی که از کبار امرای سلطان محمد بود حمله آورد و امیر ینال طاقت حمله او نیا
ورده روی بهزیمت نهاد و بمجرد هزیمت سپاه سلطان محمد روی بگریز نهادند و این چنین لشکری بی جنگ
متفرق گشته منهزم شدند روی بهزیمت نهاده اعیان مرکب شدند که سلطان محمد علم خود را بر دوش نهاده راه اصفهان
پیش گرفت و سلطان برکیارق بعد از نهب و تاراج هزیمتیان سلطان محمد در عقب او نموده و برادر در
اصفهان محاصره کرد و محاصره اصفهان بطول انجامید تا کشیده سلطان محمد بعد از هزیمت در ماه ربیع
الاول در اصفهان در آمد و شروع در عمارت و قلعه و خندق کرد تا کرده بود چنانچه در مدت دو ماه هر
شکستگی که قلعه داشت تعمیر کرده خندق را بآب رسانید و در ماه جمادی الاولی از آن سال سلطان برکیارق
بعزم تسخیر بلده اصفهان در رسید و برادرش سلطان محمد ظاهر شد و شروع در جنگ نموده
تا غایتی که هر شب میان آن دو برادر محاربه و مجادله می بود و چون از امر صورت در آن بلده شهر قحط عظیم
رسید که در هر کس ملک نماند و جهاد در گوشت بگرفتند و هر چند در کار نیک رسید مردم تنگ آمدند
و سلطان محمد نیز در آن لشکر روز بروز مهمات او روی بانحطاط نهادند و بر محاصره او کار تنگ بجای
خواهد رسید که او را دستگیر کنند بعد از آن بیرون رفت تا به برکیارق بصلح بر نهاده در چند روز آنجا محاصره بود
انداخته بجانبی رفت که سپاه برکیارق جمع شوند بعد از آن عبدالله امیر ایاز بن ینال جهت چوبی ... سلطان برکیارق
و بر کار آن نوع ملک از امداد خود خواستند که با سلطان از اسنان ایشان ... بیرون در عید اضحی با
یک صد و پنجاه سوار از اصفهان بیرون آمد و راه آذربایجان پیش گرفت و سلطان برکیارق و چون
بر مجال اطلاع یافت فی الحال امیر ایاز ایلبا پاه قراوان در عقب وی فرستاد و سپاه با حضور پاب
کردند و ایشان او آن امرا ایاز را با سپاه قراوان هر چند سعی کردند بدو نرسیدند و بعضی از مورخین
بر آنند که امیر ایاز بدو رسید اما سلطان محمد کس پیش او فرستاده التماس نمود که از سر کرفتن وی در
گذرد و مبادا که بعد امیر ایاز از اعمام خود حیا کرده براه دیگر رفت و از پی سلطان محمد تا آخر نیز نفرستاد
هر چه باو مانده بود و از روضة الصفا اختیار ظاهر می شود که سلطان محمد این نوبت از محاصره اصفهان
بیرون آمد با سلطان برکیارق جنگ کرد و دیگر باره شکست یافته بجانبی رفت و سلطان برکیارق
از عقبش شتافت با ینحادبه در حوالی میدان نشده و سلطان محمد بطاقت نیاورد از معرکه بیرون کرده بجانب
طرف گنجه رفت بعد از آن در شهور سنه ٤٩٦ هجری میان ایشان مصالحه واقع شد و مقرر گشت که شام
و دیار بکر و آذربایجان و موصل و ارمن و گرجستان از سلطان محمد باشد و باقی ولایات از آن
برکیارق و نام ملکیت او در همه شهرها در خطبه کنند تا ماده نزاع و فساد منقطع شود الملک عقیم
و این مصالحه تا آخر ایام سلطنت برکیارق برقرار بود و بمجمع اهل ادب تا ساعت وی در آن وقت
و در حوادث این سال هم شهر صفر اسماعیلیه وزیر سلطان برکیارق اعز ابوالمحاسن عبدالجلیل دهستانی وقتی
که از خیمه خود بسلطان شتاب می نمود بهلاک رسید و سلطان نیز ... جوانی شفرنام بقتل رسید گویند که
آن جوان غلام ابی سعید حداد بود که وزیر شعر بود در سال سابق او را گشته بود و این غلام از ادای
فرصت می جست و بعضی گویند که جوان مغز از باطنیه بود و بهر حال وزیر اعز ابوالمحاسن در غایت
وزرابکرم و حسن خلق و نیکو معاملکی مشهور بود چنانکه مشهور است که یکی از سوداگران نوبتی متاعی
فروخته بهم ده هزار دینار در ذمه وزیر داشت تا جر را گفت که بعوض ده هزار دینار سی و دو من پنجاه کمی
کندم بگیر و در آن روز بهای هر گزیدی بیست دینار بود سوداگر قبول کرد و صلا با جود گفت سخن گفتم

عمر ام

نیخواهم مرا ده هزار دینار نقد باید اتفاقا در روز دیگر نرخ غله بالا گرفت و هر یک گز گندم پنجاه دینار
رسید چون در مجلس وزیر بتدریج این سخن بعرض وی نهاد و گفت ای تاجر صاحب بخت امروز خبر داری
که بهای گندم بچند رسیده است سوداگر جواب داد که دیروز گندم قبول نکرده بودم امروز نیز اظهار آن معنی را نمی
و گفت در وقتی صاحب بخت خواهم بود که گندم در دیروز قبول کرده باشم وزیر گفت اگر چه تو قبول
نکردی اما بازین عقد ما فسخ نکردیم و صد و پنجاه گز گندم را دیگر تاجر گویید فی الحال در روی باد گردم
و از ثمن گندم ده هزار دینار و پانصد دینار که قیمت وصل آن مبلغ بر وی اضافه نموده باز وی و باوزیر معتاد
کردم اتفاقا همان روز موعد سر بهار آمده بود که وزیر بقتل رسید و اموال طلب بسیار ذکر با وی معامله کرد
ضایع شد صبر و کلاه او و اینکار سرکار سلطان برکیارق بعد و هیچ احدی از آن اموال بوی چیزی نداد
و بعد از قتل وزیر اعز منصب ابو منصور میبدی رسید که قبل از آن وزیر سلطان محمد بود و منشاء
جبادی ابو منصور میبدی از ملازمت سلطان محمد آن بود که در وقتی که برکیارق برادر خود را سلطان
محمد را محاصره داشت یک برج قلعه حوالی او بود و چون مدت محاصره امتداد یافت وزیر سلطان
محمد خالی شد امیر ینال ابراهیم شکستی روی بوزیر ابو منصور میبدی آورد و گفت وقتی که ما در ری
متوطن بودیم بجانب همدان رویم تو کس نزد ما فرستادی که شما آن از همدان عود نموده به اصفهان بیایند که ما وجه
علوفه سپاه شما را بدهیم اکنون عرصه این زمان که سلطان محمد در خزانه زر داشت شما تخلف این
امر نکردم اما چون خزانه خالی شد سپاه زر می خواهند و نمی یابند که بجهت خود و خانواده
مولیزر که سلطان محمد از خاصه مال خود ادا نماید و شفقت نمی کند و عفو میسر بعوض آن اضعاف اضعاف
رعایت شما حاصل یافت وزیر ابو منصور جواب ابو حکایت از امیر ینال استماع نمود صلاح جو در آن دید که ما
قبول کرده در خلاصی خود فکری اندیشه و مناسبت در جواب امیر ینال گفت این سخن پیش مهد شدم در
ادای این عمل اختیار ... بامید که خاطر امیر جمع باشد القصه چون شب در آمد پنهان شد کان وزیر ابو منصور
مروان که بر بام بر سر ره بود بیرون نهاده راه میوه بیش گرفت و در قلعه انجا متحصن شد و چون
این خبر بسمع سلطان برکیارق رسید فی الحال جماعتی بطلب وی به قلعه فرستاد و حکم کرد که ابو منصور
ما را بی قتل نمایید شما قلعه را بمحاصره نمودید او را محبوس کرده سپاه جمع کنند رسیدند
سلطان سلطان دست ... و در زیر ... و بر اهل قلعه تنگ گشته و بیرون آمد و وزیر ابو منصور ببالای چاه
شد و گرفتند و چون در سلطان رسید قبل از رسیدن باو و بعد از وزیر ابوالمحاسن ... گذشت
بقتل رسید و چون سید ابو منصور سلطان امر کرد که او را در قلعه وزارت به رسانند و بجهت
خاطر بار شوند از جمله حوادث که عبرت از آن بعنوان گرفت آنکه در سنه ٤٩٤ در زمان جماعتی از فرقه اسماعیلیه
اولین بمجموعه در قصبه ... و احوال و قرابت ایشان از جمله مقدمه که معرض پیش در او رفتند و مؤید الملک بن
نظام الملک و بعد از آن بیکی از معتبران کشته شد و هنگامی که ... ابوالمحاسن بقتل رسید
اعز ابوالمحاسن بقتل رسید نام آن جماعت دیگر ابو منصور گرفتند و ... اتباع سیاه
کرده و کشتند و بنشیمه احوال ... و کارها ... دیگری ... مجبور ... باده رجب
امیر ... سپاه امیر ... بن ارتق شحنه بغداد و عامل بغداد ... بالا گرفت
و ... امیر ... از خراسان ببغداد آمده و جمعی از مقاصد ... بوی ... از
دیار ... در سنه ... که او را ... سلطان ... ارتق ... بیکی از ایشان ...
... و آن ... از جانب ... ... گرفتند

کشتان کشان بباب الحلاوه فرمی بردند در شکوراه سوق موضع الثلاثا پس بجای امیر ایلغازی رسید مادر شحنه
از دست ملاحده کرفت و ملاحده بطلب بازار و روز سه شنبه سر امیر ایلغازی را انجا سنک باران
کردند که ایشان را متفاوت علم خاص از آن نوعی بکر بینها دند نزد امیر ایلغازی دفتر شکایت
کردند امیر ایلغازی در مقام انتقام در آمد و فرمود که مردم ری که ملحد و متهم شده برسر بجا آن ملاحده
رفتند بعد از نهب و غارت خانهای ایشان از مردان ایشان هر که پیش آمد بقتل رسانیدند و چون
سپاهیان امیر ایلغازی بموجب فرموده بمحله ملاحده آمدند جمعیت القطانین فرستادند و دست نهب و غارت
می نمودند در میان آن کاه جماعتی از علویان از قبیل ملاحده مردم ایلغازی را حمله کرده
و بر ایشان تاختند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند و هیچکس از ایشان چون
راه کریز نیافتند از سر عیاران خود را بکشتند ملاحده انداختند و ملاحده ابو محمد را فرمودند
عظیم در دست کشتند از اهل صیانت بردند و سعی واقع کردند و خود را از کشتن بیرون آوردند تا آن
جماعت همه سر در جلو قد شدند القصه چون امیر ایلغازی ملک فرنج خود نامی لشکر را ارسال داد
و بعد از وقوع این واقعه امیر ایلغازی با نتیجه السیف بر کان فی جمع کرده متوجه ارض کرد
عرب بغداد را تا وارد کرد چون خلیفه مستظهر بالله برادرزاده و پسر عم شد قاضی قضاه بغداد و
هر چه ... مدرسه نظامیه بود ... فرستاد و او را از آن اداره معزول کرد و آن را جعلم و داتیع
ابتدا ... شهر شوال ... امیر اسمعیل صاحب بصره ... بتمام بصره واسط از امیر ...
سوء صیرانی ... بغداد و ... کرد که ... بصره رفت و حصه امیر ابو الهیجا لشکر
امیر اسمعیل ... ایام سلطنت ملکشاه شحنه ... بود ... چون ترکان
نا محمود ... کرد بعد از چند کاه ... معزول شد ... بصره را سلطان ... اقطاع
امیر قماج داد امیر قماج ... خود امیر بصره فرستاد ... بصره در تصرف نایب او بود چون
امیر قماج ... سلطان برکیارق ... و ... سلطان ... امیر اسمعیل را
... و استیلا ... بصره و نواحی آن ... و ضبط ان شهر ... و مردم
آنجا او را ... در مقام اطاعت و انقیاد ... چون ... خبر ...
و ... سیف الدوله صدقه بن مزید ... بصره ... لشکر بسیار جمع آورده متوجه
حرب امیر اسمعیل شد و چون ... امیر اسمعیل ... بالشکری ... رسید و بعد
از آن ... بقتل ... سیف الدوله ... بصره ... بعضی
از ... سیف الدوله ... مطیع کردند ... و ... امیر
اسمعیل ... کشتند و ... لشکر ... امیر اسمعیل
... و ... سنه ٤٩١ ... سیف الدوله ... بتصرف ... درآمد
و ... امیر اسمعیل ... سیف الدوله ... فرستاد و ... امداد و اعانت
طلبید و ... ابو الحسن ... ابو الخیر ... سیف الدوله
فرستاد ... امیر اسمعیل ... ابو الحسن ... بعد از ... سپاه سیف
الدوله ... بغداد ... ابو الخیر و ابو الحسن ... امیر شدند امیر اسمعیل
با ... ابو الحسن ...
... و ... کردند و ... بلغ ...

مکر بغداد و اهل بصره از اسمعیل ... شوکت و عظمت او ... قرار کرفت که ...
بنا در بصره اسمعیل بعد از ... قلعه مستحکم بنا کرده که ... قلعه ... و ... قلعه ساحلی ...
مطاف ... الهجی ... سپاه و ... امیر اسمعیل ...
متوجه ... جنک ... امیر ... اطاعت و انقیاد ...
جان ... در مقام ... فرمان ... چون ... بصره رسید ... او ...
شهر واسط زیاده ... لشکر ... سیف الدوله ... و ... واسط ...
رسیدند جماعتی از ... در مقام محاربه ... و خلق بسیار ...
سپاهیان امیر ... بغداد ... این ... صاحب عمان و ... ابو سعد
محمد بن ... لشکر عظیم متوجه ... بصره ... امیر اسمعیل ... این خبر ... ساعت
بصره ... ابو سعید ... واقع شد ...
چون ... ابو سعید ... و ... قرار داد ابو سعید ... غالب
... بصلح ... ابو سعید ... قرار داد و ابو سعید بجانب
خود مراجعت نمود و ... نوای دیکر ... فرستادند و ... الخاد و ...
و ... امیر کربوقا صاحب موصل که در سال ... سلطان برکیارق ... موصل
فرستاده بود در ... وفات کرد ... موصل ...
... ابو الهیجا ... قوام الدوله ... چکرمش ... بجانب موصل ... شد و
بعد از ... روز ... سپاه ... سنقر ...
سنقر ... لشکر عظیم ... موصل ... موصل ...
... و ... موصل ... سنقر ... بطلب ...
که ... قوام الدوله ... سنقر ...
کرد ... و موصل ...
او ... قوام الدوله ...
بعد از آن ... سنقر ... قوام الدوله ...
و ... امیر ...
کفت ... متعلق ...
... سنقر ... چون ...
... سنقر ...
کرد ... موصل ...
که ... سنقر ... موصل ...
و ... سنقر ... موصل ...
... سنجر ... موصل ...
... موصل ...
... شد
... شد ...

وچون بدانجا رسید به ضبط و استحکام برج و باره مشغول شد و جکرمش را طاقت نبود و شهر را محاصره کرده
مدتی در بیت المقدس بایلغازی محاربات و منازعات میکرد و چون امیر سقمان مقاومت او عاجز شد کس پیش
امیر سقمان بن ارتق فرستاد که در این زمان حوالی ولایت دیار بکر بود فرستاده و حصن کیفا را او فتح نموده
بود و مبلغی ده هزار دینار نقد بجهت خرج سپاه وی فرستاد و از وی استمداد خواست امیر سقمان بن ارتق
التماس او را قبول کرد و با لشکری انبوه متوجه دفع جکرمش شد و چون جکرمش بر حقیقت حال مطلع شد
پیش از آمدن امیر سقمان از حوالی موصل کوچ کرده متوجه او شد چون خبر بامیر سقمان رسید حوالی موصل
رسیده بود ترکمانان مراسم استقبال بجای آوردند و چون بمحاذی قلعه کیفا رسید بجانب فتح اقطاعات
حسام الدوله تمرتاش رفت از آنجا که مولد او بود که بیکباره بعد از عزیمت مراجعت نموده پیش بیت المقدس
در گذشت و پسر او را بکنار شهر و برادرش ایلغازی قرابه بالای کوه تابوت او را داده دفن
کردند و امیر سقمان چون بیت المقدس اطلاع یافت بانک لشکر حصن کیفا را قصد فرستاد و بعد از آن پانصد
عشرین و پانصد هجری حصن کیفا در تصرف امیر سقمان بود و جکرمش موصل را تصرف کرده بدان دیار
سلوت و بعد از آن جماعتی نامعلوم از ملوک اعراب که در قلع و اشتیاق بعضی صعوبت و بعضی مقاومت میکردند
و چند جا بود و اکثر او هنوز در تصرف فرنگیان بود و شهر طرابلس الشام که صنجیل فرنگی با اهل اسلام مقاتل بوده
انکه قبل از این مذکور شد که صنجیل باصلاح آورده کاری نمیکند قلج ارسلان بن سلیمان بن قتلمش
صاحب روم بدر رفت و بعد از کشتن لشکر صنجیل با ده هزار نفر برایشان فتح بزرگ کرد و عزیمت وی
با اهل حصن از فرنگان بعضی کشته شدند و صنجیل با سیصد سوار که جان بدر برده بشام رفت و چون ابو علی
بن عمار طرابلس رسید کس به فخر الملک بن عمار که در آن ایام حاکم طرابلس بود فرستاد و بیغام داد
که صنجیل فرنگی با جمعی عظیم و شهر و بقاع بسیار جمع آورده ولایت شما را احاطه خواهد کرد اگر شما در دفع او متفق شوید
بسبب همت اهل اسلام این عمل مستحکم گردد و پیغام فرستاده جناح الدوله صاحب حمص بود و دقاق بن تتش فرستاد
تا باتفاق امیر ... نایب جناح الدوله خود بدو والی حمص متوجه طرابلس شد و دقاق بن تتش هزار
سوار با اسلحه و فخر الملک فرستاد و چون این خبر بصنجیل رسید سپاه خود را جمع کرد و قصد ایشان کرد و صنجیل
این خبر پریشان شد و کار این حادثه بغایت صعب بود و کسی که در جمیع امور ایشان معتمد بود هزار مرد باشند
هرگز نتوانستند که بر ایشان ظفر یابند و سپاه خود را ترتیب داده و بر ایشان ظفر نتوانستند یافت و ابو علی
مکررا با اهل شام جنگ کرد و اطاعت کرد و فرنگان القصه صنجیل با ایشان مصاف نمود و بعد از آن
جماعتی از اهل طرابلس را بر سر ایشان فرستاد اتفاقا بر ایشان با لشکر سپاه فرنگ بسوی حصار طرابلس رسیدند
جماعتی از شام و حصن کیفا که در آنجا رسیدند و بعضی کشته شدند و فخر الملک بن عمار جمعیتی از ایشان را بابدا
این جماعت پیروزی فرستاد و چون این خبر بصنجیل رسید جمعی که سلاطین مصر و فرنگ بودند و منتظر بودند
صنجیل لشکر سپاه خود را به سه قسم کرد صد سوار با سپاه اهل طرابلس و صد سوار را مقابل اهل دمشق و لشکر دقاق
و پنجاه سوار را بجنگ اهل حمص و خود با پنجاه سوار علم افراخته در ایستاد اتفاقا اهل حمص
بجهت ضبط فرنگان پیش بیرون رفتند و چون بجانب ایشان دمشقیان نیز ایشان را مدد نمیکردند
دست بکار نبردند و فرنگان را بشکستند اهل طرابلس ثبات قدم ورزیدند و مال و ساحت
که در مقابله ایشان افتاده بود جنگ عظیم کردند ناگاه صنجیل با لشکر معرکه خالی شد و بعضی از
طرابلسیان کشته شدند و بعضی با قلعه در رفتند و بعد از آن صنجیل بر در طرابلس فرود آمد و همچنین مدتی کس از ایشان
نداشت و شهر طرابلس را محاصره نمود و از اطراف و جوانب که هست آذوقه بر ایشان برسید

قلعه

بردرامرتکار

جاز ... ن

کراز اعراب بیرون فخر الملک بن عمار که مقاومت ایشان نداشت از مصر و از امراء مصر الحاد از او مبلغی نقد و
جنس و چند سوار طلب کرد قبول ننمود صنجیل از ظاهر طرابلس کوچ کرده بجانب انطرطوس که از مشاهیر
بلاد طرابلس بود رفت و بعد از محاصره جبرا و قهرا آنرا مستخلص یافت و جمیع اهل اسلام که از آن دیار بودند
تیغ هلاک کردند و از آنجا که بحصن مطوبان که رفته حصن ذاتی ابن عریض قصد حصن ده بغداد
ابن عریض مردانه پیش آمد و خصومت کرد اهل انطرطوس را از صنجیل برفت و ضلعی از آن جا داد و رفتار از آن نقل بیاید
و صنجیل با جمعی گریخته بجانب بغداد رفت و ابن عریض را اکابر امرای صنجیل دلاوری که در جنگ صنجیل مبلغ
صد هزار دینار برای خلاص او فرستاد و ابن عریض بطول ابن انتظار نکرد او را بعد از فرستاد و در این
سال امیر دانشمند نامدار بکی که دلاور صاحب انطاکیه و در ملازمت بوده جایش بسابقه تقریر شد بعد از کی و تعب
مبلغ صد هزار دینار شرط کرد و حکم بانجمن تمامی کرده از نیدالوس باز به خلاص کند و کرد و جمعی بعد از آن
خلاص او بعد از دو خشم بر انطاکیه رسید و دیگر به حصار علو هم و خیز بر حصار و صاحب نواحی بجا
حیال انطاکیه بود و بر سر بلاد مسلمانان از اعمال دیار بکر کشیدند و صنجیل فرنگی با تمام هرچه
سال ...بیت بر سر شهر سنجر حصن که او داد از مشاهیر قلاع آن سرحد بود متوجه آن صوب شد و جناح
الدوله برسر حال مطلع شد و جمعی سپاه فرستاد و بجنگ رسیده خود بجنگ صنجیل رفت و از امراء و اکابر بسیار
کرد اتفاقا بعد از آنکه جناح الدوله به حمص رفت روز جمعه در مسجد جامع بکی از باطنیه در زی
صوفیه در آمده خود را بجناح الدوله رسانید و بعضی بکارد زد و با اتباع او که در آنجا بودند و از آن جمله
ملک رضوان بن تتش فرستاده بود و از آن تمام جناح الدوله در حصن رفت و جمعیت جناح الدوله در شد
فی الحال از محاصره حصن او بر خاسته و به حمص رفت و مجموعه بدست تمامی و او نیز دانسته جناح الدوله را
بجهت تصرف خود در امر نمود و در راه جمعی را از فرنگی از فضلاء و بعضی امراء و فرنگان بعضی تسخیر و ارکان عکا اسرار
شهر را محاصره کرد و از اطراف و جوانب شهر منجنیق ها نصب نمود و کار بر اهالی آنجا تنگ شد و امیر
کشتی ها که بود از دریا و محاربه ایشان از ایشان گرفتند اتفاقا در قلعه اهل اسلام بند شد
از اطراف و جوانب مسلمانان هجوم کرده بودند و کشتیها در آنجا رفته در محاصره گرفتند و هم جنگ کردند
و منجنیقها که نصب کرده بودند همه را آتش زدند و شهر بر ایشان تنگ گردید و بعضی تدبیر خود کردند
و بعد از آن فتح دیگر کرد و او بود و در آن سال بود و شهر ... عکا از اعیان حصون شام ... ساحل
ابتدا ملوک مصر محاصره نمود و در آن سال بعضاً فتح کرد و شهر را بتصرف آورد و ظفر یافته خاصه و خاص از آن
محاصره بر خاسته بود بمصر رفت و در راه هم عسکری از اعیان که مصر بود تسخیر کرد و شهر عسقلان و انتزاع
از دست فرنگان عزم کرد و سپاهیان که در آن بود سر راه فرنگان را از مصر مدد رسیدند و در بیت
المقدس بود بر صنجیل مطلع شد با هفتصد سوار فرنگی متوجه مصر بود و شد در نواحی عسقلان
بهم رسیدند و بعد از آن که جنگ فتح کرد لشکر مصر بود فرنگان مصر بشکستند مجاهدان فی سبیل الله
بشکر و شکر قتل بسیار کردند و فرنگان به ... و صدر ... کار بسیار آمده مقابل شدند اتفاقا سپاه اسلام بعضی
از منهزمان آمدند و در یک روز بسیار در دیل ... کار ... رسید که آتش بعضی از ایشان
ادرار ... و ... بجانب ... لشکر مجاهدان اسلام از ... با ... بجانب ... افتادند
و شهر ... و ... صنجیل ... بجانب فرنگان ... رفتند و هم جنگ
جدال ... بدست سپاه مصر افتاد که ... جنگ ملک افضل که کشته شد و در این سال
قلعه حصن ... امیر ... قلج ... ترکمانان از دست فرنگ

وتفصیل این واقعه را در تواریخ معتبره چنین آورده‌اند که قبایل ترکمانان که [illegible] در تحت [illegible]
با خیل و حشم خود به حوالی بلاد [illegible] اهل [illegible] کرده
وعلف در آنجا باشند [illegible] کرانه [illegible] آنجا [illegible] کردند
وجمعی کثیر از مردم [illegible] ترکمانان رفت و [illegible]
عظیم [illegible] امیر [illegible] شد [illegible]
حال مطلع شد [illegible] اتفاقا [illegible]
تا [illegible] قتال [illegible] امیر [illegible] بقتل رسید [illegible]
بعد [illegible] قلعه [illegible] کرده [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] اتفاق [illegible] قلعه [illegible]
و[illegible] اهالی [illegible] قلعه [illegible] رعایا [illegible] مطیع [illegible]
و در خلال این احوال [illegible] سلطان برکیارق [illegible] قلعه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
و[illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فتح [illegible] قدرخان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] ابن محمد [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible] پیغام داد
که سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible] قدرخان [illegible]
[illegible]
القصه سلطان سنجر [illegible] قدرخان [illegible]

مرقع

[illegible] قدرخان [illegible] رفت [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible] رسید
[illegible] قدرخان [illegible]
سلطان سنجر [illegible] استحکام [illegible] بود [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] قدرخان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ٤٨٦ [illegible]
[illegible] برکیارق [illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] اصفهان [illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible] محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
برکیارق [illegible] سلطان برکیارق
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان برکیارق [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]

هر چند امیر بنو صدقه صورت شد اتفاقا در اثنای راه روزی سلطان محمد جماعتی را در سیل و یلقان از شما
جدا شده شکار مشغول شد که ناگاه از پیشه ملکی بر روی حمله آورد و مکه را ندوی سلطان از مجروح کرد
و آنکار ساخت اما سلطان محمد آن را بمردی و قوت کار در اکشیده تا شکر یلنکرا سپرید و از آن
در خطر مهلک رایافت و سلطان برکیارق چون بیخبر انقطاع شده با اعتبار لشکری و دستی جوع سوی
اندیابجان شد اگرچه ملک مودود خود را در نیمه امانات او بتمامهم در اطاعت و انقیاد سلطان
محمد ابراع بود هنوز مکی جانبه و فرمان بر داری بر حیاه جان بسته از جمله امراء و وزراء ملک مودود ملک
سلیمان قطب بود و دیگر محمد بن باغی بیسان صاحب ابطال کبیر و غزل ارسلان بن سبیح امیر الغضر را
محمد با لشکری داشت و ظاهر بلاد خوی فرود آمده بود که سلطان برکیارق رسید و مرض غربی
افتاد چند امیر و وسیر از فرح قتال و جدال اشتغال یافت و تا جمع شب نائره جدال و قتال زیادت
فالمر متصل بود تا الکثر جمعی کثیر از طرفین کشته شدند تا در کلال و جدال و مانندگی سپاه هر دو بکنار
کرد زین شاامیر ابراز آن نابالغه هواداران از جانبین بود آمد و برین نیک سلطان محمد را از وسیر جامه جواهر
سنت فارسی بود هیچ معلوم نشد که این جماعت از جانب کدام برادرند و بید صورت و فتح کردن شد
بنابر بی صدو و صفات از دو طرف کرده هر یکی بجانبی افتاد برخاسته کرده برکیارق گوشه ای که بیانه مرا افتد و
شب بر وقت فتح اتفاق وصول بعد از آن کوه اب و علف و اقوات بود سلطان برکیارق چند روزی
مهیا شد از اعتبر سیعوارات و ارتجاع توقف نمود و سلطان محمد با جمعی کثیر از اصحاب خود بجلاد و اصبر افتاد
و در بنواحی بلاد و تصیف داد تا قلیل اقلیت الست قرار گرفت و عرا اقحام علی صاحب ارزن الروم رفت
نبو محمد برادر فضولی ولد و عت کلباه بیار رحله و نیار اشتیاق در مقام خدمتگذاری و جان سپاری بیابیشان
و مسلم بجان و بید بغیت که سلطان بی توقف متوجه از بانجان شود و این مشاقی نهیخ بود و میان امر
آن دو برادر روی با تفاق احوال ایشان در سنوات آینده انشاء الله تعالی و در پنج شعبان سنه اربع و تسعین و اربعمائة
گمشتکین قیصری از قبل سلطان برکیارق شحنگی بغداد نامزد شده عازم انصوب کردید و چون
خبر توجه گمشتکین بسمع امیر ایلغازی که از قبل سلطان محمد شحنه بغداد بود رسید کس پیش برادر
خود سقمان بن ارتق که والی ولایت حصن کیفا بود فرستاده و برا ببغداد طلبید که عماد مدد
او گمشتکین قیصری را نگذارد که به بغداد در آید و خود بسوی ایشان فرستاد و سیف الدوله را بیوه صدقه صاحب
حله رفت و جوی عهد و سوگند بیاد کرد که قرار داده دند که گمشتکین را به بغداد راه ندهند القصه
امیر سقمان بطلب برادر خود متوجه بغداد شد و در اثنای راه هر چه ببلاد تکریت رسید جمعی از غزات
هند شکر و دعوی و همکار داد سکر نهب نهب فرستاد و جابیان قرار داد که امشب ما بغداد در روز
شهر خواهیم بود بطلبید که شما در باز اتصال نماید و در وقت و ابایان کنید انقا و امام مردم تکریت چون
خبر امیر سقمان شنیدند انهکلند و فی بیار هر یک از وحافظت نمودند و چون جانب تکریت
بانگ دعوت و عمل اسلحه در آمد بغیر امیر سقمان از ایشان بی رسیدند تا کسان که شما همراه
اردوی امیر سقمان بودیم چون وی را داده اعدد که وی را مفارقت کردیم با بن شهر در آمدیم
که این عمل و دعوت خود را بر جنبه بجانب وطن خود باز کردیم مردم تکریت از شنیدن این خبر
خوشحال شدند و حفظ خمار کشیده بیجا های خود باز رفتند و فراغت خاطر خوابیدند غرض کاما مان
مرد بکیان مرو از خود در گرفتند و دوچندان نفت دعوت و عمل شدند چون شمس از شب گذشت
اوازه صیاد و تکبیرش کاما مان صیل فی الحال از جانبی چند و جماعتی مملکت را در معاقط در از غیری

قبل از اینه

بقتل رسانیدند و در بود را غارت کردند و سپاه امیر سقمان بشهر در آمدند و دست بنهب و غارت و اسره
کردند و صدیان فساد و فراوان کشته شدند بر انسان مادر شد که خوفتان مقصود بینود بعد از آن روی
ببغداد نهادند و بقصد حله فرود آمدند و گمشتکین قیصر را از رسیع الاول بخوا بود بغداد در موضعی که
بقر متصل اشتهار داد و فرود آمد که پیش جماعت کرد در بغداد و بود که خواهی سلطان برکیارق شهره
بودند فرستاده و از آمدن خود اعلام کرد چون این جماعت از هواخواهان سلطان برکیارق با تفاق
بند بجهت با استقبال او رفتند آن حقیقت اعلام داد و مصلحت چنان دید که گمشتکین با شد از آنکه
شد و قریات ملحق بود بغداد در آید که از ایشان بقاویه و ولت خواهان سلطان برکیارق و فت
پس بجو این بر این جماعت گمشتکین از آن روی منجمان خوب ببغداد شد و در نیمه شعبان سنه الاولی رسید و از امید
و امیر ایلغازی چون بر این اطلاع یافت از خانه خود بیرون آمده نزدیک برادر خود سقمان رفت
و با تفاق یکدیگر سوار شده و هر چه به غارت بعضی دهات مشغول شدند و سرتباطه الکغراز
سپاه گمشتکین سوار شد و بوم قراول حسین بود آمدند و چون نظر این جماعت بر امیر ایلغازی و امیر
سقمان افتاد توقف نکرده باز گشتند و گمشتکین قیصری در بغداد خطبه سلطان محمد قطع نموده امر
نمود که خطبه بنام سلطان رکن الدین برکیارق رسیده بزینت طبل و کوس خود را با اصحاب خود و شریف
الدوله صدقه فرستاده و او را از سلطان برکیارق خود اند و کمیاب خود متوجه بغداد شد و چون
بجسر رسید بفرمود که خطبه سلطان برکیارق نمود و انقراض فرا دیوان کرد و در بغداد بعد از آن نام
علیه السلام کرد و در خطبه ذکر می کردند و در جمعه سوم شیخ حر ص امیر ایلغازی و امیر سقمان و سیف
الدوله محمود گشته شروع بنهب و غارت سواد بغداد کرده و چنان که از آنان ذرت و فرزندان بیرون کشیدند و هر یکی
که از بغداد بیرون فتوح ایشان متوجه شدند بود طاقت بغداد و ترا ایشان بنیاد و ده بجهت باز گشتند از آن اسم
منتظر باشد برخاطر که فتنه و فساد بجانی رسید که قحط عظیم در بغداد بود و مردم از کثرت شکوه
قاضی القضاة ابو الحسن دامغانی و علاج الروسا ابن موصلایار نزد سیف الدوله فرستاده و برا
از این افعال مذمت دانسته و نهب و غارت منع نمایند قوم سیف الدوله جواب نوشت مادام که گمشتکین
قیصری در بغداد خواهد بود ماجرای همین صورت خواهد یافت و چنانکه اول نیز ابشمر خیر بود که
نوبت پس آنکه طیفه مثل آنجا اخلاق و ولایت عام ایشان حاضر از بغداد بیرون کرده و سلطان محمد
خطبه بخوانند تا مصلحت ازین افعال ترک شد بعد از آن و گمشتکین کرد جواب فرستاد که اعتبر و ادوره و شغل و شهرت
سعی و اهتمام بیشتر از بیشتر خواهیم نمود و حضرت خلیفه رخصت که در قطع این فتنه سعی زیاده
و بیع هنا انقلاف جمعی نمودند و منع نمود ایشان اکنون موضع قوم نایم ایشان
و چون این جواب بسمع خلیفه رسید دانست که سیف الدوله غلیظ شده و گمشتکین این فتنه فی الحال
صورت نخواهد بست بنابر آن گمشتکین قیصری فرستاد در دهم ربیع الاخر او را از بغداد
بیرون کرد و چون این بسمع سیف الدوله رسید او نیز بنسب از نهب و غارت باز ایستاد و جانب حله رفت
و در آن وقت خبر رسید که گمشتکین قیصری نیز با اتفاق ایلغازی بخطبه سلطان ترغیب می نماید
و وصف انکه در بغداد و اکثر بلاد عراق و عرب خطبه بنام سلطان محمد خوانده شد بنابر آن سیف الدوله
باز با لشکری از آستر عسکر حریم حضور ... و صاحب خطبه ... گمشتکین قیصری قسم
برامید خود از صور و علاقه و کشتند و امیر ایلغازی چون خبر توجه سیف الدوله بجانب ... گذشته
اونیز بار دو خود عزیمت را بجانب ... سیف الدوله ملحق شد و گمشتکین قیصری بجانب قلعه و صول افتاد

بوطاهر از انجا بیرون رفت و در انجا محصور شد و سیف الدوله با اتفاق البغاری تعاقب او نموده ویرا
محاصره کرد و سپاه تکین چون کثرت سپاه و شوکت سیف الدوله مشاهده کردند همه از قیصریه
مفارقت کردند و قیصریه با معدودی از غلامان خود در قلعه ماند و از الدرجات عنان عزیمت کران
سیف الدوله امان خواسته بوی ملحق شد و سیف الدوله نیز التماس او پذیرفته و بوی امان داد و
فور تکین بمجلس سیف الدوله آمد بسیار اعزاز و احترام نموده تمامی سپاه او را اعزاز داد و دیگر آنان از آنچه
مایحتاج می دانستند امان داد و صبح روز دیگر بنا بر امان سیف الدوله از روی اخشقا ... و بنا بر سیف
الدوله تکین را حضرت داد که پیش سلطان ... رود و در وقت تربیت ... الملک بسلطان
محمد نصب ... و امیر البغاری و حفظ ... بجانب بغداد رفت و سیف الدوله در سوی عبر ... بند و چون
کوکب ... منصور را همراه امیر البغاری ... بعد از فرستاد و از خلیفه مستظهر بالله ... خود ... بخواهد رضا
بدر خود حاصل کرد و خلیفه منصور را ... و ... بعد ... الی ... سیف الدوله ... خلعت ... خود
و در زمان سیف الدوله بر دیگر هیبت استیلا یافت و ایالت آن بلاد بر سیم خود ... کامل داد
و تفصیل این مجمل انکه سلطان ... بلاد ... شرف الدوله مسلم بن قریش داده بود و بعد از قتل
شرف الدوله سلطان ... ازا ... بافطاع ... بن ... که از ... عقیل بود داده بود ... بهاء الدوله
در حله با سیف الدوله ... بود و ... بزیارت ... و ... ایشان ... و ... زیاده از ... بوده
بعد از آن ... سیف الدوله در حضور ... بهاء الدوله ... کرده بود و سیف الدوله
ان ... بهاء الدوله ... نمود و ... ایشان ... و مخالفت ...
و کار ... بهاء الدوله ... جمع کرده ... در ... سیف الدوله ...
اللفظ والمعنی بوده ... سیف الدوله ... بیغام ... شد
شروع ... در حله ... سیف الدوله ... بلاد ... و ...
ایشان ... بهاء الدوله ... و ...
و ... سعد الدوله ... و ... او ...
کرمان ... بهاء الدوله ... و ...
عز الدوله ... محمد بن ... بن ...
هیبت ... سیف الدوله ... سیف الدوله ... بهاء الدوله ...
... بهاء الدوله ... و ... مقام ...
و ... سیف الدوله ... بن ... بن سیف الدوله ...
... سیف الدوله ... بطرف ... اوبتر ... بجانب هیت
رفت ... بن کامل ... و ...
سدید الملک ... خلیفه ... او ... کرد ...
وزارت ... الدوله ... سدید الملک ...
عمید الدوله ... سدید الملک ... بود ...
حاضر شد ... سدید الملک ... و ...
کفته ... سلطان ... و ... و بعد از ...
و ... عمید الدوله ... کرد ...

برشما اما هر و صوتیانش ... عاقبت کار ایشان بجهالت ... ایشان ... انتقال ایشان داد و
حکومت موای ... الا ... گرم القصه ... معینای ... محلیس ... با ... در زمینکان سلیما
الملک ... و ... شعبان ... ملک دقاق بن تتش ...
و ... در زمان الپ ارسلان ... ملک ... اورده ... نمود
و بعد از قتل ... دقاق ... اتابک خود ... ملک ... بود
... تا الکرکابر ... خود ... و ... نام ...
... خود ... شهر ... کار ... دقاق ...
در مقام ... جماعتی از اکابر و ... شهر ... جماعتی ...
و از ... شهر ... ملک دقاق ... الکوکایی ...
... شهر ... شهر ... بملک
دقاق ... و شهر ... مقام ...
در ... ملک دقاق ... مجلس ملک دقاق ...
... اقطاع ... داد ... او ... خود ... و ...
... الافضل امیر الجیوش ... بملک ... خود ...
لقب سعد الدوله ... بیت المقدس ...
کشته ... بیت المقدس ... سعد الدوله ...
در ... سعد الدوله ...
... سعد الدوله ...
... سعد الدوله ...
اوقات ...
... سعد الدوله ...
... سعد الدوله ...
...
... الافضل ...
انتقام ...
و قتال ...
...
... ابو المعالی ...
... شرف المعالی ...
باتفاق ... شرف المعالی ...
المعالی ... شرف المعالی ...
...
... شرف الدوله ...
...

و بعضی می‌گفتند که اولاد بدر جمالی ... دختر نعمه بن صبیب ... و بعضی گفتند بیت المقدس را گرفت چنانچه
افضل با ابن حامد ... داعی قرار داده بودند که چون برسد که ملک تتش را از راه دریا قصد زیارت بیت
المقدس آمده‌اند و بعضی ... و با ایشان متحد شده و احوال ایشان با اطاعت و خدمت
ایشان بجانب عسقلان می‌رود و سوم فتح شهرات بلاد و شرف المعالی در عسقلان چون ابن ...
[illegible] ایشان ... بنابر ... سپاه فرنگ ... عسقلان
رسیدند چون استحکام برج و بارو ... محاصره ... کشته ... بجانب ...
و شرف المعالی ... عظیم ... عسقلان بجانب مصر رفت و امیر افضل ... الملک
خود ... تاج العجم بود با ... فرنگان ... ابن
ابی قاروس ... فرنگان ... در راه ... و نواحی ...
تاج العجم ... عسقلان رفت قاضی ... فرستاد که ... انجا ... الفاق
... فرنگان که ... بجانب بیت
المقدس ... تاج العجم ... افضل ... او ...
ابو ... قاضی ... عسقلان فرستاد و ... بنمایند مضمون
آنکه قاضی ... تاج العجم ... تاج
العجم ... ابن ... افضل ... الملک
نام ... فرستاد که تاج العجم ... عسقلان ... ناحیه ...
باید ... واکر ... فرستاد ... باجناب اتمام ...
فرنگان ... القصه در این سال فرنگان بیت المقدس را ... گرفت ... عسقلان که شرف
المعالی ... فرنگان ... فلسطین و یافا و ارسوف و قیساریه و
حیفا و طبریه ... و انطاکیه ... ایشان گرفته باقی بود
و هم در این سال ... ناصر ... فخر الملک بن عمار ... تعمیر ...
فخر الملک ... صنجیل ...
بنابر ... صنجیل ... و در این سال ابو المظفر ...
ان ... و در ... شافعی ... روز ...
منسوب ... و هم در این سال ... القائم بامر الله ... سلطان طغرل ... و فات ...
و در ... شد و این ... و صلاح و تقوی و رعایت ... از ضعفا ...
روزگار ... بود و ... سلطان ... بود ... بجانب ...
نیست ... الدوله ... ابواب ... بود ...
و در این سال ... کرامات و خوارق عادات ... ابو المعالی ...
٤٨٧ باب الطاق وفات یافت و در سنه ٤٨٧ در محرم این سال ملک ابن بهرام
... فرنگان ... بلده معاشر ... ابن ...
... بلد ... سیف الدوله ... فرستاد ...
سیف الدوله ... عازم شد و ... طالع شد
عازم ... بجانب ... و چون سیف الدوله بازگشت بلک با دو هزار فرنگان ...

علام فرق

عازم رفت و اهالی آن بلده ... مقام ... در ... سعی و اهتمام بسیار نمود ... جراو
... شهر ... فرزند ... بود و بعد از فتح عازم ... تسخیر ... صوران ...
غزو چون ... الوان ... بلده ... سپاه سیف الدوله ... بنابر ...
توجه نمود ... شده بازگشت و در این سال در ماه صفر فرنگان که ... بلده
... بودند بقصد تسخیر ... قلعه جعبر ... بلده ...
ایشان ... بود ... از اهالی ... ایشان ... امیر ...
قلعه جعبر در ضبط و استحکام ... فرنگان ... شدند و باز گشتند
و در این سال در ماه ربیع الاول ... سلطان برکیارق و سلطان محمد مصالحه واقع شد ... بعد
مصالحه ... بود که ... محاربات و ... ایشان ... غلامی ...
بغداد ... و بسیار ... سلطان ... تغلب ...
خود ... مصالحه ... سلطان برکیارق ... سلطان ...
... بیت ... در ... عقرب ... حکم ...
... سلطان محمد مصالحه واقع شود ... کرده
... سلطان ... حوادث ...
و ... ملک ... القصه سلطان برکیارق قاضی ابو المظفر ...
با ابو الفرج ... سلطان محمد فرستاد ...
... سلطان ... ابو ...
... سلطان محمد ... سیف ...
... مادر ... عین ...
... پادشاهان ... الملک ...
در ... مصالحه ... که ... اهواز ...
و ... سیف الدوله صدقه ... سلطان محمد ...
... خطبه بنام ... سلطان برکیارق ...
... سلطان ...
و ... بغداد ... الملک ...
... سلطان ... خطبه بنام ... مصالحه ...
... سلطان محمد ... سلطان برکیارق ... سلطان محمد ...
... تواریخ معتبره ... سنه ...
... سلطان محمد ...
... سیف ... سلطان محمد ... بغداد ...
... خطبه بنام سلطان ... خلیفه ...
... خطبه بنام سلطان برکیارق ...
... سلطان محمد ...
... خطبه بنام برکیارق ... سیف الدوله ...

کس نزد خلیفه فرستاده و گفته که قبل از این هر فتنه و فسادی که در بغداد ظاهر می‌شد خلیفه از این سبب [illegible]
و مرا بانان فتنه متهم می‌داشت که قبل از این نیز باعث بر جمیع فتنه و فساد بندگان والد ایشان بوده‌اند و هیچ
مصدقی بر قبایح اعمال امیر ایلغازی بهتر از آن نیست که محمود انکه بندگان کدخدای بغداد در حضور سلطان
برکیارق دفع شد ایشان از و التماس نمودند و بعضی سلطان محمد که مرتضی [illegible] شخصی [illegible]
می‌نمود رد کرده شد آن معتاد جهد و اهتمام در باب دفع اسم سلطان محمد بسط می‌کرده [illegible]
با امیر ایلغازی پیغام فرستاد که اینک [illegible] باشد که مرتضی فراغ نواحی بغداد و از آن حسب امیر ایلغازی
از شنیدن این پیغام بسیار مضطرب شد و در صدد جمع ترکمانان شد و چون این اخبار به سیف الدوله
در بغداد در ایام مقابل باب التاج [illegible] به جانب غربی بغداد فرود آمد و امیر ایلغازی
بعد از اطلاع بر [illegible] فی الحال ایلغازی نموده از بغداد به جانب بعقوبا رفت و از آنجا کس نزد سیف الدوله
فرستاده عذر خواهی کرد [illegible] سلطان برکیارق بود که اقطاعات [illegible]
و این بلاد که آن متعلق به سلطان برکیارق داده الفصه چون امیر ایلغازی ملازمت بسیار نمود سیف الدوله
عذر او را قبول کرده و بجانب حله بازگشت و در باره [illegible] از [illegible] سلطان برکیارق
و امرا باز و وزیر [illegible] از فرنگیان بلاد [illegible] را با بلاد [illegible] از دست اهل
اسلام گرفته [illegible] در اوربند و تفصیل این مجمل آنکه در اوایل [illegible]
[illegible] فرنگی [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
و به جانب بلاد [illegible] و آن شهر را [illegible] امان از اهل اسلام کرفتند بعد
[illegible] تمامی اموال و اطفال [illegible] انواع عقوبات
مقاتله کردند و بعد از آنجا [illegible] بیت المقدس [illegible] بلاد [illegible]
سایر الدول [illegible] سایر الدول [illegible] ایشان [illegible]
که [illegible] انواع [illegible] سایر الدول [illegible]
روز در [illegible] به جانب مصر [illegible] اهتمام کرده
با سپاه فرنگ [illegible] شد [illegible]
[illegible] و امیر افضل [illegible] اهل [illegible] کرده
[illegible] و امیر [illegible] امیر سقمان [illegible] اتفاق نموده به جنگ فرنگ
رفتند [illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible] و تفصیل این اجمال آنکه چون فرنگیان [illegible] تمام [illegible]
در [illegible] شهر [illegible] سلطان ملکشاه
بودند [illegible] ظالم [illegible]
با محمد اصفهانی [illegible] محمد اصفهانی [illegible]
و محمد اصفهانی [illegible] مقام ضبط
شهر [illegible] جمیع اصناف [illegible]
می‌بودند و محمد اصفهانی جمیع متعلقان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

تربیت او [illegible] محمد اصفهانی
[illegible] اتفاق نموده [illegible] و افکر [illegible]
داشتی [illegible] محمد اصفهانی [illegible]
دانسته [illegible] و امر المحاصره نمودند [illegible]
سقمان [illegible] شمس الدوله [illegible]
او را از امیر سقمان مطالبه نمود [illegible]
[illegible] مصلحت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سقمان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه فرنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غنایم [illegible] فرنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترکمانان امیر سقمان [illegible]
[illegible] سقمان [illegible]
تمام اموال [illegible] امیر سقمان [illegible] غنایم [illegible]
[illegible] غنایم [illegible]
[illegible] فرنگیان [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر سقمان [illegible]
[illegible] امیر سقمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر سقمان [illegible] امیر سقمان [illegible] پیغام [illegible]

که چون خبر بسلطان رسید از آنکه این فتح حاصل شد بسبب تجاهل با یکدیگر بحر بغی نشاندند که موجب شماتت دشمنان
اهل اسلام کردد چون عماد فرزند محمد بن سیاه شاه اقبال او که از خیرات اما کرفته بخیمه و طریق مضاف
نموده بعد از مرور سنت القضا امیر عثمان بعد از شنیدن این پیغام از سر مخاصمت کذشته بلشکر خود سوار شده
بجانب قلعه سنجان رفت و چون مهر احمدیان قلعه کرده استحکام و ضبط آنرا در شاهی قلعه مع آن ناحیه بود و
و جرانی در این قلعه نکاه میداشتند حصید تمام سپاه خود را حکم کرد که اینجا فرو نکاهبان شدند و چون
چنین کردند امیر عثمان ... محافظت قلعه شد و در نکاه آن کرده درانی قلعه بودند چون آن جماعت ابر ...
نقیضی ایشان شد که ابو اخواجه امرای ... که فتح ... دیار کشته و بدین ... استقلال ایشان از قلعه
بیرون آمدند و چون ... امیر عثمان ... کرده ... جمیع ... کردند و قلعه
انجانرا کرده استحکام ... النظم بود ... از سپاه ... شود ... و اولادش
نماینزان ... که ... شود ... بیت ... نصرت بخان
انتزاع نمود ... بغداد ... کرد و ... رفت ... خود ... و بجانب ...
نمود و عقر ... امیر عثمان ... سنجر ... و بکسیه ... امیر ...
سلطان ... صاحب کامل التواریخ ... سنه ... که ... هر بیع ... کرده ...
هزار ... بود ... دقاق بن تتش ... شام بود و بعد از ... طغتکین ... در
سکه ... سلطنت ... خطبه ... کردند و بعد از چند ... نام ... دقاق ... خطبه
انداختند سکه بنام ... دقاق ... وقت ... دوازده ساله بود ... او را ... حکم
تمکین کرده ... و بعد از ... طغتکین سلطان ... همراه کرده و ... بود
فرستاد و ... منصب ... شد و بجانب ... شوند ... سید
اتابک طغتکین ... دمشق ... بنای ... العباس
باز کشته بجانب قلعه ... رفت و اتابک باز ... فاز ... بدست ... و
خطبه و سکه بنام او ساختند و در کامل التواریخ مسطور است که ... دقاق ... طغتکین
اتابک ... مادر ... او را ... طغتکین ... و کفتا و شوهر مادر ... بود
در قصد ... بغداد ... که ... سلطنت ... بر ...
با فلان و فلان که ... طغتکین ... و مخالفت ... شد
مقام ... بود ... ملک ... شد
و بعلبک رفت ... شد و طغتکین ... از دمشق ...
کرده بر مملکت شام استقلال یافت و طغتکین چون از دمشق بیرون رفت ... حلب ...
بصری بود ... با خود ... مخالفان ... جمع آورده ... بن ... فرنکی ...
و صاحب بیت المقدس ... و ... شد و ... و فات ... و
...ستاده ... اتابک ... طغتکین اتابک ... سال
سیف الدوله صدقه ... حله رفت و ... بجانب ...
کرتعنت و ... سلطان ... شد و ... سلطان ... جامع ...
ملازمت سیف الدوله اختیار کرد ... سیف الدوله ... مشعل
کرده ... سیف الدوله ... صاحب ... کرد و ... هزار دینار ...
و بجانب حله رفت و ... سیف الدوله ... و ... و بعد از فراغ ...

ابو الهیجا بجانب ... کرد و در ماه ربیع الاخر ... ابو الهیجا ... بعد از انقلاب ...
بجانب سیف الدوله رفت و از آنجا ... باصفهان ... ملازمان سلطان برکیارق
منتظم شد و سلطان ... سرافراز کردانید و منصب عظیم ... و سید ... بود و داد
و انعقاد وقایع ... سلطان سنجر ... ابو الفتح طغرل ... ابن سلطان
سلطان سنجر امیر برغش ... بود و ... امیر برغش ... کرد عنقریب
سلطان سنجر قصد ... و ... سلطان سنجر ... امیر برغش ...
درمیان نهاده امور ملکی ... انتظام ... سلطان مسعود ... ابن ...
... یافت سلطان سنجر امیر برغش ... تفحص کنند که این ... خط ...
الامر بعد از تحقیق و تفتیش ظاهر شد که ... ابو الفتح طغرل ... سلطان
بر وجه ... کرده اما امیر برغش ... کناه او کرده ... ازین ... کرده ...
غزنین فرستاده ... سلطان با امیر برغش ... لشکر عظیم ... اسمعیلیه
اسمعیلیه ... امیر برغش ... کرد ... و چون ...
چون ... قلاع اسمعیلیه ... قتل ...
اسمعیلیان ... امیر برغش ... کرده ...
ازین ... قلعه ... کشته ... و چون ...
کرفت ... شاهد ... و ...
ابوبکر ... احمد بن ... وفات کرد و در ماه رجب ... ابو الحسین احمد بن محمد ...
الاعظم ... قاضی ... ربیع الاول سنه ۵۲۲ بود و بعد از وفات ...
در شوال ... ابو الحسین ... بمقام ... ابو الحسین
علی ... سنه ۵۲۸ ... حضرت خیر البشر ... اوایل
ایشان سلطان ... کرده ... شد و ...
این امر ... سلطان ... اصفهان ... بغداد ... ابو ...
انحراف ... سلطان ... بغداد
شدند و چون ... بیرون ... سلطان ...
بود ... ضعف ... سلطان
از جوع ... که سلطان ... داند
و توجه ... سلطان ... خود را
که حکم ... امرا ... شاه ...
داده حکم کرد ... ملکشاه ... امرا ... از جمیع ... جنب ...
و فضلا ... سلطان ملکشاه ... امرا ...
بود ... ملکشاه ... برکیارق ... امیر ایاز ...
در خود ... ملکشاه بجانب بغداد رفت ... محمد ... کردند
بغداد ... خطبه ... بنام ... ملکشاه از
بر وجه ... برکیارق ... سنجر ... ایاز ...

فرستاد که بعضی از امرا در اصفهان دفن نمایند و خود با جمیع امرا و اعیان دولت سلطان ملکشاه را به خدمت
سوی همدان شتافت و مدت حیات برکیارق بیست و پنج سال بود از آنجمله دوازده سال و چهار ماه در سریر
سلطنت متمکن بود و اکثر اوقات وی به محاربه بگذشت و در جمیع معارک وی مظفر و منصور بود غیر
از یک معرکه چنانکه همگی گذشت و در تاریخ ابن اثیر مذکور است که سلطان برکیارق را از نعمت
دولتی رعایا قحطی عظیم بود و همانا در آن ایام که میان او و برادرش سلطان محمد منازعت و مخاصمت بود
هر چند روز در بغداد به نام یکی از ایشان خطبه میخواندند چنانکه مذکور شد به مرتبه‌ای رسید که هر گاه در
بغداد خطبه به نام برکیارق خطبه میخواندند باز چون انکار کردند قحط عظیم پیدا شد و مردمان از گرسنگی
هلاک میشدند و اهالی بغداد از آن دولت ملول گشته بودند و در روز پنجشنبه
سلخ ربیع الآخر در دیوان خلافت بعد از خطبه به نام ملکشاه بن برکیارق خطبه خواندند با لقاب
جدش جلال الدوله و الملقب و در روز جمعه در جمیع جوامع بغداد خطبا بر سر منابر القاب
ملکشاه را یاد کرده مغفرت برای برکیارق خواستند ذکر سنه ثمان و تسعین و اربعمائه سلطان محمد بن سلطان
ملکشاه بن سلطان الب ارسلان با جکرمش ترکان در حین محاصره شهر موصل بالتفصیل این مجمل آنکه
چون مسابقا مرقوم شد ... سلطان ملکشاه برادر خود ... و موصل از
محمد و اتباع بود که سلطان محمد ... و سلطان محمد بعد از آنکه در ... بغداد توقف
نمود که در روز اصفهان ... بود ... رفت و ... و ...
جزیره و موصل ... در جزیره ... جکرمش بود ... ابوالمحاسن سعد الملک ... را
و ابوالمحاسن ... اطاعت سلطان
محمد ... سلطان برکیارق ... سلطان محمد ... ضرورت
... جکرمش ... سلطان ... موصل ... کرد و از ...
بجانب اربل رفت و چون جکرمش خبر وصول سلطان محمد شنید ... منعقد
... شهر ... بود ... مقدار ... آن ...
شهر ... جکرمش ... در سال ... و ...
برج و بارو ... چاکر شکستی بود تعمیر نمود و ... از متعلقان خود
و چون ... سلطان ... جکرمش ... و برادر ... شد در ...
وقت در ... سلطان محمد ...
دانست که جکرمش در مقام مخالفت است ... سلطان برکیارق ... جکرمش
فرستاده اعلام کرد که ... اطاعت و انقیاد
مادر ... ملازم ... اقطاعات ... دیگر ...
... نزد برکیارق ... جکرمش ... سلطان برکیارق ...
... سلطان ... تو ... کرد ...
... سلطان محمد ...
جکرمش ... محاصره ... سلطان
محمد ... محاصره ...
... سلطان ...

بنا بر این در حینی که سلطان محمد سعی می‌نمود که ظفر ... اخر الامر چون در عاشر ربیع الآخر خبر
فوت سلطان برکیارق با جکرمش رسید ... اکابر و اعیان شهر موصل جمع
و گفت ... مصلحت شما
چیست شهر ... سلطان محمد ... زیاده
مشخص ... سلطان ... و شفقت ... امیر ...
که ... حاکم ... و جان ... صلاح کار ... دانند
جکرمش ... باتفاق ... ما
برکیارق جنگ می‌کردیم اکنون ... سلطان محمد کسی نیست ... زیاده بود
... صلاح ... دولت ... امید
الحال باطاعت ... جکرمش ... فی الحال کس نزد سلطان محمد فرستاد و ...
... سلطان ... اقدام ... اکنون ... گذشت
... سعد الملک ... ابوالمعالی ...
... سلطان محمد سعد الملک ... جکرمش
... سعد الملک ... سلطان ... از ...
... سلطان محمد ... بعد از ...
... سلطان ... بغداد ... جکرمش ...
... سلطان ... جکرمش ... و ...
... سلطان ... جکرمش ... فرستاد ...
... سلطان ... جکرمش ... چند
سلطان ... سپاه فرستاد ... سلطان ...
و چون سلطان محمد ... جکرمش ... بغداد ... جکرمش ...
با ... سیف الدوله ... سلطان ...
... سلطان بجانب بغداد ... سلطان ... توقف
کوچ بر کوچ ... بغداد ... سلطان محمد ... بغداد ...
... عمارت ... بغداد ...
... سلطان برکیارق ... سلطان
محمد ...
... خبر ... بغداد ...
ابوالمحاسن ... سلطان محمد ...
... سلطان ...
اطاعت و انقیاد ... اقطاعات ...
صفی ابوالمحاسن ... در مقام
... بغداد ...
... سلطان محمد ... جاری ... سلطان

محمد بجانب غربی بغداد در موضعی که [illegible] داشت فرود آمد و در آنجا خطبه بنام سلطان محمد
خطیب شد و در جانب شرقی بنام ملکشاه بن برکیارق می خواندند و ابا خطیب جامع منصور نام هیچ احد را
در خطبه صریح [illegible] ببغداد گفت اللهم اصلح سلطان العالم [illegible] و دیگر امیر ایاز [illegible] از
سپاه خود بیرون شده بجانب [illegible] سلطان محمد [illegible] بموضعی که منزل برادر او بود و هم در آنجا امیر و
[illegible] بجانب [illegible] جمع کرد و چون شب در آمد [illegible] بطلب امرا و ایشان [illegible] فرستاد
کرباد دیگر با هم سوگند خورند و لیکن بعضی از امرای برکیارق بطلب امیر ایاز حاضر شدند و بعضی
جواب دادند که ما [illegible] سوگند خورده ایم اگر [illegible] سوگند کنند [illegible] و اگر وفا کنیم [illegible]
و هر [illegible] چون امیر ایاز این سخن شنید [illegible] که سخن ابو المحاسن [illegible] داشت بنا بر این روز دیگر
وزیر ابو المحاسن را فرمود که از [illegible] کرده با وزیر سلطان محمد سعد الملک ملاقات کرده سخن
مصالحه در میان برد اول [illegible] سلطان محمد امان [illegible] بغداد [illegible]
کرده چون ابو المحاسن نزد سعد الملک رفت سخن مصالحه در میان آورد سعد الملک بسیار خوشحال شد
و مسرور گشت و [illegible] ابو المحاسن با قاضی القضاة و نقیبین [illegible] نقیب هاشمی [illegible] بمجلس سلطان
محمد فرستاد [illegible] که امیر ایاز در مقام اطاعت و انقیاد سلطان در آمده [illegible] از سطوت سلطانی
هراسی [illegible] اگر سلطان امان نامه بخطوط اعیان و علمای بغداد [illegible] فرستد امیر ایاز در رکاب
سلطان [illegible] منتظم گشته [illegible] دولت خواهی [illegible] سلطان در جواب
فرمود که اما ملکشاه برادر زاده [illegible] و [illegible] و امرا ایاز را
با جمیع امرای سلطان برکیارق امان [illegible] امان نامه بخطوط اکابر و اعیان
علما [illegible] سلطان محمد [illegible] نظامیه [illegible] امیر ایاز [illegible] و دیگر امیر ایاز در مجلس
سلطان محمد حاضر [illegible] سلطان [illegible] تعظیم و احترام او [illegible] انواع الطاف [illegible]
و در خلال این احوال سیف الدوله صدقه [illegible] سلطان [illegible] عنایت سلطانی
سرافراز گشت و از بعضی تواریخ چنین معلوم می شود که چون خبر وصول امیر ایاز بسلطان محمد رسید
[illegible]
[illegible] سلطان محمد تا [illegible] شعبان در بغداد توقف کرده و در اوایل
شهر رمضان المبارک [illegible] بسبب اصفهان [illegible] و از جمله وقایع ایشان آنکه چون
امیر ایاز بخدمت سلطان محمد [illegible]
امیر ایاز [illegible] سلطان محمد [illegible] داشت ملکشاه [illegible]
و سلطان [illegible] جمیع امرا [illegible] کردند و [illegible]
مهمات عراق [illegible] امیر ایاز [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] امیر ایاز انواع [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] غلامان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] ایاز [illegible]

قصه

در برابر [illegible] زمان شخصی حاضر شد و غلامان امیر ایاز او را [illegible]
داشتند که [illegible] ایشان بنظر سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] غلامان امیر ایاز [illegible]
[illegible] اتفاقا نظر سلطان بر وی افتاد [illegible] دید که مردی بیگانه [illegible]
خواص او [illegible] تحقیق [illegible] امیر ایاز [illegible]
وقت سلطان [illegible] غلامان [illegible] هیچ احدی
مطلع نشود [illegible] غلام [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
در این مجلس [illegible] فی الحال
از مجلس امیر ایاز [illegible]
[illegible] سلیمان بن قتلمش
بقصد [illegible]
[illegible] باتفاق [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] سیف الدوله
[illegible] سلطان [illegible] امیر ایاز [illegible] سیف الدوله و
سعد الدوله [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible]
امیر ایاز و سیف الدوله [illegible]
[illegible] امیر ایاز [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سعد الملک [illegible] بغداد و غلامان [illegible]
سلطان [illegible] امیر ایاز [illegible]
[illegible]
[illegible] فخر الملک بن عمار صاحب
طرابلس [illegible]
[illegible]
[illegible] طغتکین صاحب دمشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طغتکین [illegible]
[illegible]
امرا و اعیان دولت [illegible]

نمود و لا کان خبر رسید که قریب به یک هفته بیمار بوده … شده وفات کرده و چون این خبر به جمع
تغلکین رسید فی الحال از مرض مصنوع شفا یافت و از معتاد … بوی … روی نمود که موت
او مقصود … بود اما … اذا … شادی … کرد بر … ماجرا بود بعد از هفت روز
امیر ابراهیم بن سقمان … کفار … دفن نمود … النواحی …
کیفیت … امیر سقمان … ماردین … نقل … کلام … قال …
… خبر … و … ماردین … رسید
و چون … امیر کربوقا صاحب … امیر سقمان … امیر کربوقا …
… امیر سقمان … انتظار … صاحب … رسید و …
امرا امیر کربوقا … ظفر … امیر سقمان … رسید
امیر کربوقا … عمادالدین … اقسنقر … سپاه …
… و … اقسنقر … سپاه اقسنقر …
… امیر سقمان … کرده …
… امیر سقمان …
… امیر سقمان … خود …
… کربوقا برادرزاده … ماردین … قلعه …
سلطان … سلطان … ماردین … اقطاع …
برادرزاده امیر سقمان … قلعه … کربوقا …
برادرزاده … ماردین …
… ماردین …
… قلعه …
… قلعه … ماردین … مقام …
برادرزاده امیر سقمان …
در … قلعه … ماردین …
… غارت … ماردین …
… ایشان … غارت …
… ایشان …
… غارت … ماردین …
… سپاه … قلعه …
… سپاه … قلعه …
… قلعه … ماردین … قلعه …
… امیر سقمان … قلعه …
… قلعه … قلعه …
… قلعه ماردین … و …

الحکم

جمع … نصیبین … امیر جکرمش … غارت نمود …
… امیر جکرمش … ایشان …
… جکرمش … بن … شدند …
… جکرمش … مقام … جکرمش …
… امیر جکرمش … قتل …
… جکرمش … رسید …
… امیر …
… امیر سقمان … رسید …
… خود برادرزاده … کرد …
لشکری … امیر جکرمش … نصیبین …
… امیر سقمان … امیر سقمان … برادرزاده …
… امیر سقمان … ماردین
… خود … کیفا …
… جمعی … ایشان …
… جمعی … ایشان …

… جمعی …
… بقتل …
… جمعی …
… رضوان …
… بقتل … جمعی …
… رضوان …
… غارت …
… رضوان …
… لشکر …
… رضوان …
… رضوان …
… سلطان محمد … رضوان …
… لشکر …
… سپاه …
… سپاه …
… رضوان … لشکر …
… سپاه …
… سپاه …
… لشکر …

حوالی شهر کرد بوقت فرنگان بجهت محمودی خود باز گشتند و سپاه اهل اسلام [illegible]
ما بین [illegible] النعش [illegible] و بعضی قتل و کشش ایشان کردند و از ایشان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] معرکه [illegible]
[illegible] از آن معرکه بجز بدمشق رفت و این از جمله [illegible]
با آنکه [illegible] فرنگان [illegible] ابن [illegible]
سال [illegible] فرنگان [illegible]
بعد از آنکه [illegible] از دست فرنگان انتزاع نمود [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] و فتح [illegible] کشتند اگر [illegible]
[illegible] الحال [illegible] فتح ایشان نمود [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] فرنگان [illegible]
الغالی زمان [illegible] و حقیقت حال [illegible]
فی الحال [illegible] الملک [illegible] عسقلان [illegible]
[illegible] الملک [illegible] عسقلان [illegible]
ان جانب [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
و شاه الملک [illegible] فرنگی [illegible] عسقلان
[illegible] فرنگی
[illegible] اهل اسلام کشته شدند و جمال الملک امیر عسقلان [illegible]
[illegible] الملک [illegible]
بجانب دمشق [illegible] اسلام [illegible] طغتکین [illegible]
سپاه [illegible] فرنگان همراه بود [illegible] ایشان جنگ [illegible]
شهر [illegible] عراق [illegible]
[illegible]
[illegible] کشتن مردم [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فرنگان [illegible]
قلعه [illegible]
ماه شعبان [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible]

ماه رمضان امسال سلطان محمد با شوکت و ابهت هر چه تمامتر [illegible] باصفهان [illegible]
و [illegible] خلق و علما [illegible] امسال [illegible]
[illegible] و اطفال زیاده [illegible] هلاک شدند
[illegible] عراق [illegible] مردم [illegible]
امسال [illegible] و از اعیان اهل حدیث احمد بن [illegible]
شنبه ٤ محرم بود در ماه شوال امسال وفات یافت [illegible] ابو المعالی [illegible]
[illegible] و از اعظم [illegible] ابو بکر [illegible]
وفات یافت و [illegible]
هفتاد [illegible]
[illegible]
[illegible] ٥٠٨ ٤ [illegible] در محرم امسال [illegible]
[illegible] از جمله اصحاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرد [illegible]
[illegible]
[illegible] اصفهان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اطلاع یافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جمله وقایع امسال [illegible] طغتکین [illegible]
در تواریخ [illegible] طغتکین اتابک [illegible]

Margin notes

٦٢٩

ماه رمضان از [illegible]

[illegible] احمد [illegible]

خبر [illegible] در سنوات سابقه قلمی شد بعضی از محاربات واقع شده بود و در این محاربات که همیشه غلبه بجانب
فرنگان می بود در بعضی اوقات معظم [illegible] بیت المقدس و دمشق [illegible] قلعه [illegible]
جمعی [illegible] طغتکین اتابک [illegible] الملک [illegible]
این قلعه [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] طغتکین
[illegible]
طغتکین [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible]
[illegible] فرنگان [illegible] طغتکین اتابک [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible] طغتکین [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
[illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

و مضطرب شد بصر فرصت جمع سپاه نداشت بنا بر آن جمعی از اصحاب خود را بحفظ قلاع خود فرستاده و
[illegible]
جمعی از سپاهیان سیف الدوله و طائفه از اهل بصره محاربه عظیم واقع شد که در آن معرکه برادر سیف
الدوله ابو النجم بن ابو القاسم بقتل رسید و چون این خبر به سیف الدوله رسید بمقام انتقام در آمده با
خود قرار داد که تا اسمعیل را بدست نیاورد از انجا برنخیزد با وجود آنکه بعضی از امرا التماس می
[illegible]

[illegible]

و تفصیل این مجمل آنکه خلف بن ملاعب که ذکر او رفت بر بلاد حمص بطریق تغلب مستولی یافته همیشه مردم و رعیت را ره‌زنی
می کردند چون عسکر [illegible] بر آن بلاد [illegible] فرستاد [illegible]
از دست او بیرون کردند و خلف [illegible] بمصر رفت و مدتی [illegible] در آن دیار [illegible] حال
او نمی شد تا آنکه [illegible] قلعه افامیه [illegible] پیش خلیفه مصر فرستاده
معروض داشت [illegible] بمذهب باطل [illegible] بمذهب
علویه مصر [illegible] قلعه افامیه را [illegible]
تسلیم نمایم [illegible]
خلف بن ملاعب [illegible]
ایشان [illegible] محافظه
قلعه [illegible]
[illegible]

در باب [illegible] بعرض رسانند باید که ملک بمجرد شنیدن این معنی قبول آن نکند و در مقام تحقیق و تفتیش این
قضیه شود که بعد از تحقیق ظاهر شود بر آن عمل نماید و اگر ملک [illegible] مصحف [illegible] اینک
مرا بر این مصحف سوگند [illegible]
[illegible]

که مجاهدین بیاری او رود و دفع غائله ایشان بکند و کاهل بلابیک نتوان آورد و جمعی از فرنگان حقیقت قلعه را محاصره
قلعه ادوم در ایام آنکه خلف نشسته اند بر دعای شعبان لشکر او برسید متوجه گرفتن آن قلعه شدند
اتفاقا ناگاه چنانکه بر خلف گفته بوده بعد از محاصره چون اهالی قلعه از گرسنگی عاجز آمدند و فرنگان جبل
و غیر آن قلعه مستولی شدند و قاضی را بقتل رسانیدند و ابو طاهر صانع را بر خلف بعضی ... گرفت
و در سنه احدی و عشر و خمسمایه باتفاق ... سیف الدوله النوری ... اجتمعی
کثیر از سپاهش بقتل رسانیدند و مدت سی و ده روز شهر را غارت می کردند و ... غارت
و اهتمام بود ... که فرنگان آن بلاد را اسیر ... اکثر شهر را در تصرف ... انجات
سوخته شد که از عمارات مشهور آن بلاد اثری نماند و کتابخانه قاضی ابو الفرج بن ابو البقا که آن
ماهیم قضات ... زمان بود و کتب نفیسه بسیار از هر صنف جمع کرده بود ... در تصرف
جون ... سیف الدوله رسید با لشکر ... اتفاقا ... از لشکر سپاه سیف
الدوله با ایشان ... مصلحت ... اطلاع ...
ان سیف الدوله ... و از قتل ... مقام مجاهدت ...
ذکر ... طرابلس ... محاصره ...
بود و مجاهد ... فخر الملک بن عمار ...
... طرابلس ... جمیع فرنگان ... بلاد ...
... فخر الملک ...
علی بن عمار ...
...
...
...
...
...
فخر الملک ابو علی بن عمار ...
...
...
بعد از ... سپاه فخر الملک فرنگان ... طرابلس ...
...
...
...
...
...
...
... قهر ...

والله اعلم

در آن ... فخر الملک ... فرنگان ... بغداد ...
... فخر الملک ...
...
زمان ...
و در رجب ... ربیع الاول ...
...
...
و در سنه ... صلاح الدین ... سلیمان ...
از ... فرنگان ...
...
...
...
...
...
...
... بغداد ...
...
...
... بغداد ...
...
...
...
... بغداد ...
...
...
... بغداد ...
... بغداد ... فرنگ ...
قاضی ابو العلا ... ابو محمد ...
... قاضی ... ابو الفرج ...
...
...
...
...
ماه صفر ...

۴۸۶

در سنهٔ هشتاد و سه که وفات کرد و او را اخبار و مقامات بیشتر از حصر بود و در
آن جمله صورت خبر آنست در ماه صفر ابن آل کیقباد بن هزارسب دیلمی بعد از آنکه مدت دوازده
سال حاکم قلعهٔ تکریت و آن نواحی بوده آن قلعه را تسلیم سیف الدوله نموده بمحل اصول آن قلعه
آنکه تکریت در آن حوالی و نواحی در استحکام و متانت آن مشابه قلاع و امتناع حصین و دیار بکر
ممتاز بود که اصل آن قلعه از بنی معن ثعلبی بوده و تا آخر سنهٔ ۴۲۷ در دست رافع بن حسین بود و
بعد از وفات او در سال مذکور برادرزاده او ابو منیع بن ثعلب بن حماد بن ... قلعه استیلا یافت
و از اصناع خود را مقدم ساخت با صد هزار دینار نقد و غیر آن و از اسباب و حلی بیشمار او در
و مدت هشت سال ابو منصور مذکور حاکم آن قلعه بود و بعد از فوت ابو منصور پسرش ابو هشام والی
آن قلعه گشت و مدت نه سال ابو غنام حکومت آن قلعه کرد و بعد از انقضای آن مدت برادرش عیسی
بن ابو منصور جماعتی را با خود متفق ساخته ابو غنام را گرفته در زندان کرد و خود بر آن قلعه استیلا یافت
و مدت چهار سال عیسی مذکور حکومت آنجا و با استقلال می کرد تا آنکه در سنهٔ ۴۴۸ هجری سلطان طغرل
بیک سلجوقی بر آن نواحی تاخت و چون آن قلعه را مشاهده کرد بسیار پسندید و عیسی از ترس آنکه مبادا
طغرل بیک تسخیر آن قلعه طمع کند پیشکش لایق بخدمت او فرستاد و هر چند سلطان مبالغه نمود که قلعه
طغرل بیک از آن نواحی بیرون رفت زن عیسی مذکور ... آنکه مبادا بعد از فوت شوهرش برادرش
ابو غنام را از بند بیرون آورد ... بهانه آن قلعه بدیگری سپارد ... قصد ابو غنام کرده و بعد از
آنکه مدت چهار سال در حبس بود او را بقتل رسانید اتفاقا در همان ایام عیسی نیز وفات یافت و ابی
الغنام بن محلبان قلعه را تسلیم طغرل بیک کرد و زن عیسی که قاتل ابو غنام بود تا حکومت ... آن
نیا ورده بجانب موصل رفت و کسان ابو غنام که در موصل بودند او را ... بعوض خون او بقتل رسانیدند
و تمامی اسباب و اموال او از آن غارت کردند و بعد از آن طغرل بیک حکومت آن را به ابو العباس رازی
ارزانی نمود و بعد از ابو العباس مذکور تیز بعد از شش ماه فوت شد و ابو جعفر محمد بن احمد بن خشاب
که از مردم ... آنجا رفت و از بلاد ثغر بود بر آن قلعه استیلا یافت و مدت پانزده سال امر حکومت
نواحی مستقل بود و بعد از فوت او پسرش چند سال قایم مقام وی شد تا آنکه اماکن آن کار بجانب فوت
جلال الدوله آن قلعه را از پسر ابو جعفر گرفته بکوهرایین داد و بعد از فوت سلطان ملکشاه قسیم الدوله
آق سنقر که صاحب حلب بود آن قلعه را از دست کماشتگان کوهرایین انتزاع نمود و بجوزی تقرب خویش
مذکور و چون قسیم الدوله کشته شد امر کشتکین جاندار آن قلعه را متصرف شد و بحضور ملکشاه شهورین
مضایع بود و او آن قلعه کرده ... کوهرایین بر ... اطلاع یافت جمعیت نموده آن قلعه را از دست
گماشتگان امیر کشتکین بیرون آورد ... عمال خود را نصب نمود و بعد از آن مجد الملک بلاسانی
آن قلعه را از کوهرایین گرفت از قبل خود کیقباد بن هزارسب را حاکم آن قلعه گردانید و مدت دوازده
سال بالاستقلال حکومت آن دیار کرد و از امور حصین ... ظلم و تعدی نمود ... انواع شکایت
سقمات ... بر دست ... آن قلعه رفت ... از ملاقات او بغایت
متألم آن نواحی گشت و غنا گفت که ... مردم سلطان ... کیقباد تاریخ
محرم ... بود با مر سلطنت بر سلطان محمد قرار یافت ... اقطاع امیر آق سنقر برسقی
شحنه بغداد مقرر داشت امیر آق سنقر ... حصار قلعهٔ تکریت را محاصره نمود و کیقباد
در مدت ... محاصره قلعه نمود ... کیقباد ... سیف الدوله فرستاد و که

بنم لوکم

نمود سیف الدوله فرستاد و سخط ... قلعهٔ تکریت داد بی توقف متوجه آن جانب گردید قلعه را
تسلیم ابو ... سیف الدوله ... بر ساعت ... استعمال ... انقضوی ... وجود
تحقیق در میان که کیقباد قلعه را بسیف الدوله داد و فات ... بسفیاد رفت و سیف
الدوله در ماه صفر ابن آل بقلعهٔ تکریت در آمد و کیقباد بعد از هشت روز وفات یافت ... سیف الدوله
از قبل خود در آن امر ... بر آن قلعه کرد و بجانب حله ... در ربیع الاول
بار ... عباده و خفاجه محاربه واقع شد و عباده انتقام خود را از خفاجه کشیدند و باعث ... جهانی
آن بود که سیف الدوله در ... نظر ... مکر ... بعضی از ولایات او کرده بود و بفند
شکایت آن نمود ... خفاجه کردند ... بعضی از آن ... سفید ... ولایت فرستاد که تحقیق
احوال ایشان نموده ... نظم ... مال داده ... سیف الدوله
بان ... خفاجه ... مشاهده نمود بنا بر آن احوال ایشان را ... ومشقت و
ارسال داشت و سیف الدوله بعد از اطلاع بحقیقت حال کس فرستاد و عباده را طلبید و چون ... حاضر شدند سیف الدوله گفت که میل انتقام کردن از خفاجه دارید ... امداد شما نیز
بجهت آنکه ... عباده این سخن ... عظیم دانسته ... خود را جمع کرده و
با سپاه سیف الدوله متوجه جنگ خفاجه گشتند و ... بجانب ... قبل از
قبایل خفاجه که ... کشتند و ... عباده بیاده ... در
قبل از آن ... خفاجه ... سخن ... عباده در جواب گفتند که ...
مکافات خفاجه کشتند که عباده ... تقصیر ... اموال ... بغداد
و چون سیف الدوله ... بوده ... ایشان ... شیخ
الدوله ... خفاجه ... عباده در آن
باید ... بسیار ... عباده ... اتفاق
از خفاجه ... بوده ... که عباده ... قوم ... شده
عباده و خفاجه را ... سیف الدوله ... کرده خود
در آنجا ... خفاجه ... و بعد از قتل
این واقعه ... خفاجه ... سیف الدوله ... اطفال ما ... نمی
کردید و چون ... ماد ... امیر ... مخالفت
مکافات ... سیف الدوله ... ابن ... کرده ... تمام
... کرد ... سیف الدوله
مثل این ... آمد ... شهور ... کرد شیر ... کند
و در سنهٔ ... جاولی سقاوه ... بلاد ... اقطاعات او ... ظلم و
تعدی بسیار ... کرد ... مردم ... از ... ولایت
شکایت ... سلطان محمد ... ولایت ... خود ...
سلطان محمد ... فتح جاولی ... نواحی ...
هشتاد جاولی ... کرد ... از آن ... بتقلب ...
از ... جاولی ... ازو ... جاولی ... تکریت

سپاه شد و چون کوچ می‌کردند امیر چاولی کس نزد سلطان محمد فرستاد و معروض داشت که عزم او موجه
و سلطان هر چه را باید جانب فرستد بنده بتقدیم رساند و من بنده ایم و خود در سلک بندگان منتظم
می‌کردم مامور بود اگر چه ایشان در بیجا بنشینند شهر را محاصره نمودند و جواب جنگ چاولی بغداد در سلکان
محمد انجام او را مستند داشت خاتم خود را با امیری دیگر بجانب او فرستاد و چون نامه امیر خاتم سلطان را
بچاولی فرستاد چاولی فی الحال از قلعه بیرون آمد شهر را بفرستاده سلطان تسلیم کرد و خود متوجه
اصفهان شد و سلطان محمد پیرابلیز ... تمام نکتی بود و فرمود که والیه موصل و حربیه را انتون
ازرانی داشتم با مرکه را بانجا رفته رسانید امیر جکرمش والا فرصت داد که مادر دی ... و در مملکت
مانعی صبلیه شهر ... منشا و قلع قلعه‌های او این بود که در حین مراجعت از نزد سلطان محمد
بجنگ موصل در مقام حلاف ... مادر ... و خدمت در خاتمه استکاف نمود الفصل امیر چاولی
سقاو را با لشکری آراسته متوجه موصل شد و در وقت رفتن از بغداد در نیم بواسطه ... در ظلم
امیر جکرمش بعد از فرستاد شهر را نهب و غارت کرده بعد از آن ... و خود را از آنجا ... نمود
عنان عزیمت بصوب بلده اربل معطوف داشت و جکرمش بعد از اطلاع بر حقیقت حال در مقام جمع سپاه شد
باطراف و جوانب عراق ... فرستاد و مردم خود را طلب کرده حصار ... اموال ... ابوالهیجا
ابن موسک کرد همدانی صاحب اربل را بمدد جکرمش رسید مضمون آنکه چاولی سقاو با سپاهی فراوان
استیلا یافته و اکنون بر سبیل استعجال متوجه این جانب گردیده یقین که چون ... طاقت سقاو و قروی
مقاومت نداریم ... و ... خود را ... بدین ... اشتیاق ... نما
دفع او ... بلا ... خواهد بود امیر جکرمش چون بر مضمون مکتوب ابوالهیجا اطلاع یافت
بعد از ... و صحبت ... همه شود ... متوجه بلده ... برحانی ... استعجال متوجه آن ... شد
و چون بحوالی قریه ... رسید ... اربل ... ابوالهیجا و امیر جکرمش با دو هزار سوار
... بود ... جکرمش ... در مقام جدال و قتال در آمدند و چون سپاه امیر جکرمش ... سپاه امیر چاولی
سقاو ... بود اکثر مردم جکرمش با ... قرار داده بودند که ... چاولی را ... خواهند نمود
اتفاقا چون صفوف ... در برابر ... امیر چاولی ... و ... سپاه در ... تاد
خود را داشته بود ... فلک سپاه ... امیر جکرمش ... و چون سپاه امیر جکرمش آن
حال را مشاهده نمودند امیر جکرمش را در قلب ... گذاشته ... هزیمت شدند و امیر جکرمش
... فالجی گرد ... ... بر ... و چاولی ... خود را با امیر جکرمش رسانید که
رکاب ... حبشی پیش آمد و چاولی ... و ... پیر ... ایکی جوان دیگر از اولاد
ملک قاروت بیک بن داود سلجوقی که او را احمد بیک گفتندی و ... بیشتر امیر جکرمش
از جمله مقربان و معتمدان او بود پیش از قتل جکرمش بجنگ در ابتدای ... بغداد شده بود که سخ ...
آن معرکه امرا ... کردند اما که ... حبشی نادر ... وارث ... هیچ کس از جوانان چاولی
نزدیک بجنگ جکرمش ... سبب بنابر ... اوروزه ... حبشی او بقتل رسانیدند و
بعد از قتل او امیر جکرمش ... بمحفه ... چاولی ... چاولی ... متوجه
موصل شد و قبل ... ایشان بموصل ... سپاه ... چون خبر گرفتاری امیر جکرمش را شنیدند
پسر او را زنکی ... جکرمش ... که در آن وقت ... یازده ساله ... خطبه بنام
او خواندند ... شهر ... تا ایشان ... ایشان ... آمد

نیز فرمود این مضمون ... سلطنت ... توجه نمودند و غلام جکرمش که قلعه را بدو سپرده بودند
غزغلی نام ... شهر ... هجوم نمود و سپاه ... حشمت کرد و طلبان جکرمش را ... لشکریان ... و هر چه اند در
مقام ... و مدافعه ... و ... و مثل سیف الدوله و قلیج ارسلان
و ... شحنه بغداد و ... فرستاد و التماس نمود که هر یک از ایشان ... موصل شده دفع چاولی
نمایند ... موصل را ... تسلیم ... بانکی ... جکرمش ... سلطان محمد گردد چون
... غزغلی غلام جکرمش با ... بر ... سیف الدوله جواب صریح گفت که ... مقاومت
سلطان نیست و قلیج ارسلان چون ... غزغلی و ... شد ... فی الحال در مقام جمع سپاه کرد
... موصل ... و ... حکومت موصل ... جانب
... ارسلان ... ایشان چاولی سقاو ... جکرمش را ... بلاد ... موصل
آمد و شهر را محاصره نمود و هر روز ... فرمود ... جکرمش ... تنزیه ... شهر ... بود
... امیر جکرمش ... شهر ... اقلیم ... بکنید
و ابر ... امیر ... فرستاد ... اقبال ... سندنا ... اکثر
... علی الصباح امیر جکرمش ... ابو ... وبعد
... امیر جکرمش ... چاولی ... امرا امیر جکرمش ابوطالب ...
کر ... ابوالهیجا رفته ... ابوالهیجا ...
... موصل ... ابوالهیجا فرستاد ... ابوطالب داده
که ... موصل ... امیر چاولی ... ابوالهیجا
فرستاد و پیغام داد که ... ابوطالب ...
... ابوالهیجا ...
الحال ابن کرابرا ... امیر ... و ...
نزد ابوالهیجا فرستاد و چون ابن کرابت نزد امیر چاولی رسید ... سنجر ...
خاطر ... مطلقا ...
قتال ... امیر جکرمش ... ایشان ... امیر چاولی چون ...
... نمود و ... الطاف ... قاضی ابوالقاسم ...
او و ابن کرابت ... نزد امیر چاولی فرستاد و پیغام داد که ... موصل ...
با ... ابن کرابت ... چاولی فی الحال ... قاضی ... قاضی فرستاد
قاضی ... حال ... موصل
... قاضی ...
... ابن کرابت ...
خود ... امیر قلیج ارسلان ...
امیر چاولی ... شهر موصل ...
و ... شحنه بغداد ... موصل ...
از شهر ... موصل ... التفات ...
و ... ایشان ... مقاومت قلیج ارسلان ...

برسقی نامی بود مأمور شد تا بجانب بغداد درآمده بود و قلج ارسلان در نصیبین بود چون بغداد توقف
نمود که از اطراف و جوانب پیاپی خبر میرسید که جیش عظیم برحبه رسیده و جاولی بسنجار رسید اهالی
واتفاق الخضر اورا بر آن بلد کذاشته در مقام جمع سپاه شد در این وقت ایلغازی بن ارتق با
جمعی از سپاه جکرمش باو ملحق شده عدد سواران ایشان بچهار هزار رسید در اثنای این حال
مکتوب ملک رضوان بجاولی رسید مضمون آنکه فرنگان اهالی دمشق را عاجز ساخته نزدیک شد که
دمشق را از اهل اسلام انتزاع نمایند مصلحت آنکه شما باتفاق ایلغازی متوجه این صوب گردید تا با تمام
و استعداد یکدیگر کفار را از بلاد اسلام بیرون کنیم بنابرین امیر جاولی از سنجار بجانب حلب رفت و
اهالی موصل جماعتی از اعیان خود نزد قلج ارسلان فرستادند و او در آنوقت در نصیبین بود تکلیف کردند که
روز بیست و پنجم شهر رجب او را به موصل داخل کنند و در جمعه فخر دولت او را و در حمرلیش (؟) نکو با
اعیان دولت خود بمجلس قلج ارسلان درآمدند با اضافه الطاف پادشاهی سرافراز شدند و بعد علی جاولی جکرمش
قلعه را بتسلیم ایشان نمود و قلج ارسلان خطبه سلطان محمد قطع کرده و در روز منابر را با القاب خود
مزین کردانید و بعد علی را باز بزرگ (؟) داد و بسعی او کردانید بسیوم محمد ترک در آن شهر بیکانه بود همه را
بر طرف کرد و فرمود که در شهر منادی کردند که هر که ساکن و آسایش جوید ستم نجوید اهالی از
بقتل امر او هر دو قضات ابو محمد حنبلی را نصب نمود ... شهر نو ... و امیرالاصطبل ... نمود و ... سپاه
ابو القاسم ابن ... کاف محمد ... امیر ... دمشق از ... و اصحاب ... عمارت و احسان در آن شهر
شایع کردانید که اهالی آن بلد از وضیع و شریف و غنی و فقیر و صغیر و کبیر در سایه عدل و جلال تسلی یافتند
و بنا بر آن از حق سبحانه تعالی... در دولت او ... قلج ارسلان در موصل قرار گرفت
اتابک امرا و ارکان ... ابو ... در آن زمان که تاج الدوله تتش ... دایرکرد ... پدر او داده بود و
در وقتی که قلج ارسلان از موصل بجانب جاولی در موضع خابور از دور قلج ارسلان
احمال و اثقال خود را کذاشته بجانب ... رفت در آن وقت قلج ارسلان از موصل
بجانب جاولی در موضع خابور از دور قلج ارسلان احمال و اثقال خود را کذاشته بجانب
... امیر ... محمد بن جکرمش که از یکی از امرای او بود از موصل بجانب حصن زیاد که مسکن
او بود متوجه شده و بسبب ... و محمد بن جکرمش که یکی از امرای ... بر قلعه زیاد که بلوغ رسیده
و انطاکیه ... اعمال ... در نواحی ... ولایت ... حصن ...
قلاع ... سلیمان بن قتلمش ... ازوی انتزاع
نموده و فخر الدوله بن عمار ... قلاع ... ایشان از
... حصن ... و محمد بن جکرمش ... اطلاع یافت ... توقف
نموده ... قلعه را از ... قلاع ... سلطان
ملکشاه ... سلطان ملکشاه ... اتابک ... وفات
امیر ... حاکم ... بود و بعد از فوت او ... امیر ... قرار شد ... حصن
زیاد قلعه ... بسیار ... و متانت ... شخص ... از قبل ملک ... بود
از ... محمد بن جکرمش ... قلعه ... آن
این قلعه ... درمقام مکر و حیله ... با مبار خود
و امیر ... کرده ... و بعد از آن ...

و قرار بر آن داده که در جمیع مهمات معاونت یکدیگر باشند و بعد از آنکه امیر جاولی اعتماد تمام بر دوستی و خصوصیت ابن
جکرمش حاصل نمود ابن جکرمش نزد وی فرستاده پیغام داد که فرزند سنقر بعضی محال کرد و علمای انجا سرکشی میکند
معصوم کردانید عام و متوجهات ... سلطنت ... جمعی از سپاهیان خود کردانید ... و ... از جهت او
هو ... با ... در ... که ... ابن ... جاولی ... کرد ... و ... ساخته
ابن ... امیر جاولی جمعی کثیر از سپاه خود همراه محمد بن جکرمش فرستاد و محمد ... سپاه خود قرار داده
در اثنای راه ... امیر جاولی ... عسکر ... قلعه ایشان ... امیر جاولی ...
جاولی ملحق شده همراه ... در اثنای راه ... ابن جکرمش نامه
ایشان از ... نموده ... ایشان ... مستولی کردید ... عنان عزیمت
قلعه امیر جاولی ... داشتند ... بنای ... جملتی ... کرده ... که
امیر جاولی ... بامر ... و ... جمله ... کردید ... قلعه و ...
خواهیم کرد ... و ... شما ... خواهیم کرد ... خواهیم کرد
چون اهالی قلعه ... امیر جاولی ... تسلیم ابن جکرمش
نمودند و قلعه را ... امیر ... از قتل ... و ابن جکرمش ...
و ... امیر جاولی ... و ... اطراف ... کردانیدند ... مردم ... ابن ...
از ابن جکرمش ... امیر جاولی ... و ... از ... بر ...
از دست ... قتل قلج ارسلان ... امیر جاولی بموصل ...
... امیر جاولی ... قلج ارسلان ... نصیبین ... بموصل ... بسنجار
رفت و ... ملک رضوان ... دمشق ... امیر ... رسید
و ... و ... محمد ... با ...
انجا ... و ... ملک ... محمد ...
فرستاده ... ملک رضوان ... دمشق ... محمد ... ملک رضوان ... از ...
بیرون آورده فی الحال ... دمشق ... و خطبه و سکه بنام قلج ارسلان کردانیدند و ...
امر ... ملک رضوان ... و ملک رضوان ... امیر ...
و ... امیر جاولی ... ملک رضوان همراهی ...
امیر جاولی ... ملک رضوان ...
و ... امیر جاولی ... محمد ... امیر ... اهالی ... محمد ...
ملکی ... قلعه ... امیر جاولی ... خود ...
کرفته ... امیر جاولی ... قلعه ... سپاه
امیر جاولی ... فی الحال
... قلعه ... امیر جاولی ... قلعه ...
... اهالی قلعه ... در مقام ... امیر جاولی ...
اهالی قلعه ... در مقام اطاعت و انقیاد ... شهر ... رمضان امیر جاولی ...
در ... شهر ... ملک ...
... محمد ... قلعه ... اصحاب جاولی ...

اینک قلج ارسلان پیش خود ملکشاه را که در این وقت حسن یازده ساله بود در دار الاماره موصل قایم مقام خویش
کرده بود با لشکری متوجه ایشان شد و چون قلج ارسلان از شام به دیار بکر رسید پسر [illegible] فرستاده بود و الحال
زیاده از چهار هزار سوار همراه او نبود و لشکر امیر جاولی و [illegible] زیاده از سی هزار سوار بود و [illegible]
اما شجاعان ایشان بیشتر بودند بنا بر این قلج ارسلان به جانب ایشان رسید و از شجاعان لشکر ایشان [illegible]
اندیشه ناک گشت و کوس جلادت فرو کوفت [illegible] ایشان جایز [illegible] بود و مع هذا چون قلج
ارسلان تجربه در خاطر رسید که از اطراف و جوانب مدد ملحق شد اما مع هذا از شجاعان و
شوکت امیر جاولی [illegible] که سپاه قلج ارسلان مردم متفرق بود شدند لشکر امیر جاولی هم او [illegible]
قبیله داد و [illegible] بودند بنا بر آن امیر جاولی [illegible] و [illegible] شده [illegible] جهاد
امیر قلج ارسلان در [illegible] صفوف سپاه [illegible] کرد و طبل جنگ فرو کوفت و از جانب قلج ارسلان [illegible]
با لشکر خود متوجه جاولی شد بعد از تسویه صفوف [illegible] قلب سپاه امیر جاولی [illegible]
او [illegible] و [illegible] حمله کرد [illegible] امیر جاولی [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] که [illegible] اتفاقا [illegible] تا [illegible]
[illegible] سپاه امیر جاولی [illegible] محمد [illegible] سپاه قلج
ارسلان [illegible] و سپاه قلج ارسلان متفرق و [illegible] قلج ارسلان [illegible]
[illegible] امیر جاولی [illegible] خود [illegible]
کرد [illegible] خود [illegible] اسب [illegible] قلج ارسلان [illegible]
از [illegible] و امیر جاولی [illegible]
منازع و مدافع [illegible] و باز [illegible] بنام سلطان محمد [illegible] و بعد از [illegible]
متوجه [illegible] بن [illegible] علی [illegible] جند [illegible]
داشت [illegible] و [illegible]
[illegible] داد [illegible] ملکشاه بن قلج ارسلان را امیر جاولی [illegible] سلطان
محمد فرستاد و در تاریخ [illegible] فخر الملک بن نظام الملک بر دست یکی از باطنیه بقتل رسید و در کامل التواریخ
مسطور است که فخر الملک بعد از آنکه [illegible] ٤٩٨ از وزارت سلطان برکیارق معزول شد [illegible]
رفت و سلطان سنجر بن ملکشاه او را منصب وزارت خود ارزانی داشت تا آنکه در [illegible]
[illegible] فخر الملک در خواب دید که جناب سید الشهدا امام [illegible] فرمود که ای فخر الملک [illegible]
[illegible] نزد ما [illegible] و باید که [illegible] علی الصباح فخر الملک این
خواب را [illegible] خود باز گفت [illegible] امروز [illegible] خود بیرون نیاید
و [illegible] قرآن و عبادت حق سبحانه تعالی مشغول [illegible] فخر الملک
[illegible] و عبادت اشتغال نمود [illegible] از [illegible] خانه خود
[illegible] که [illegible] وزارت [illegible] از دست ظلم [illegible] وی
گفت [illegible] مظلومان [illegible]
و رحم و شفقت [illegible] فخر الملک [illegible]
[illegible] فخر الملک [illegible]
[illegible] فخر الملک [illegible] فخر الملک

دور دا

در از کردن [illegible] بظلم [illegible] در [illegible] که همان لحظه از این عالم فانی به سرای جاودانی
شتافت و چون [illegible] سلطان سنجر [illegible] احوال نمود جماعتی از ایشان نیز [illegible]
[illegible] بودند و سلطان آن جماعت را [illegible] و در این سال بود فوت امیر المسلمین
یوسف بن تاشفین [illegible] عظیم الشان و [illegible] مغرب و اندلس بود و از [illegible]
علما و [illegible] از سایر ملوک [illegible] داشت و در [illegible] فقها [illegible]
که بعد از آن که [illegible] مغرب و [illegible] اندلس [illegible] فقهای آن بلاد [illegible]
[illegible] و [illegible] جماعت در [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
این بلاد [illegible] از مغرب [illegible] خلیفه [illegible] فرستاد و از وی
[illegible] و [illegible] که خلیفه جهت او فرستاده بود استقبال کرد و [illegible]
در [illegible] خود [illegible] حکایات عجیبه که در [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] و [illegible]
گفت که [illegible] امیر [illegible]
از [illegible] که [illegible] امیر المسلمین [illegible]
داد [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible]
و دیگر [illegible]
کرد که [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
و [illegible] طلب [illegible]
گفت [illegible] طعام [illegible]
و [illegible] خود [illegible]
کرد و بعد از فوت [illegible] علی بن یوسف بجای وی بر مسند سلطنت متمکن شد و امیر المسلمین لقب
گرفت و در این سال چون [illegible] عراق [illegible] احمد بن عبد الملک بن عطاش که از جمله
دعاة اسمعیلیه بود بعد از فوت سلطان ملکشاه [illegible] قلعه شاه دز [illegible]
[illegible] سلطان ملکشاه بود در [illegible] سلطان برکیارق و سلطان محمد
[illegible] و خصومت [illegible] سلطان محمد [illegible] سلطان
محمد چون از منازع [illegible] فارغ شد [illegible] سنجر [illegible] قلعه و [illegible] احمد بن عبد الملک
[illegible] احمد بن عبد الملک [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
که قلج ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان سنجر [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]

امرا و ارکان چون بتکرر این اخبار و اراجیف متحقق سلطان محمد اذدوبی جد و اهتمام تمام در تسخیر آن قلعه نموده
چون بحوالی آن رسید فرمود که سر بیاورد او را از کوه که محاذی آن قلعه واقع شده بنا نهند و چون
بالای آن کوه رفت نیز از آن سر بیرون آورد گفت صبیان اهالی کرده که اطراف قلعه شاه دز هجوم آورده
خلایق را از شر آن طایفه خلاص کنند و چون سپاه سلطان محمد از اطراف قلعه هجوم آوردند و شدید
قلعه شد بنا از آن روی نیز آن جماعت در مقام ممانعت و مدافعه شدند و ابطال آن سعی و اهتمام نمودند
که هیچ یک از سپاه سلطان محمد روز و شب از تیر و سنگ بجنبش ایشان قدرت نتوانست نهاد
امرا کار بازچون بر ایشان تنگ شد در مقام حیله و مکر شدند بکتوبی بطریق استفتا نوشته نزد
فقهای اذدوبی سلطان محمد فرستادند که علمای اسلام در این باب چه فتوی میدهند که قائل اند
بوجود باری تعالی و اتصاف او بصفات کمال و تنزیه او از سمات نقص و زوال باشند و اقرار کنند
سید المرسلین و خاتم النبیین و بحقیت اخبار آن سرور در آنچه حق تعالی در مقامیکه مخالفت امیا باین
و ...اهل الذمه در وقتی امام تعهد و ایالت پادشاه وقت حفظ و حراست این جماعت
مجادله با ایشان جایز نیست یا نی چون استفتا بعلما و مذاهب رسید هر چند که شیوع قبیح آن
بایشان کرده در مقام اختلاف بر آمده بعضی چنین فتوی دادند که چون بعضی احکام از فروع ایشان مخالف
رای ما و وجود اتفاق در اصول مجهول الدولت است و بعضی بخلاف این فتوی دادند امرا الامر ابوالحسن
علی بن عبدالرحمن سمجانی که از کبار علما شافعیه بود در مجلسی که جمیع علما وقت حاضر بودند وی
گفت که قتل این جماعت واجب است و جایز نیست که ایشان را در مکان خود تمکین کنند و تلفظ بشهادتین نافع
ایشان نیست هرگاه انحراف شرع را ما حلال کرده اند ...و التحریم حلال کرده حلال و حرام و تحلیل
ما حرم الله و تحریم ما احل الله نمایند خون ایشان مباح است و در بین مسئله هیچ جماعت علما مناظرات
و مباحثات واقع شد و همه را فی قرار نیافت در میان اینها باطنیه کس نزد سلطان محمد فرستاده و
التماس کردند که سلطان عنایت فرموده جمعی از علمای اعلام خود را باین قلعه فرستد تا ما با ایشان
مناظره نموده بر افضاء تمکین اگر ایشان بطلان ما معقول ما ظاهر سازند ما واجب شود که از این مذهب
باطل که تا این زمان بحقیت آن اعتقاد داریم برگشته بمذهب حق در آئیم و اگر ما حقیقت مذهب خود را
خاطر نشان نمائیم باید که سلطان از سر قلعه ما در گذرد و در مقام تشنیع اکثر ما و وجود حقیقت مذهب
از تمامی عالم کنار گرفته بخواهیم که حال الکفا نموده ایم نبرداخته و در قصد این جماعت کردن موجب قوت و
دولت میباشد و چون حالی پیغام بجمیع سلطان محمد رسید از مشاهیر علمای حنفیه قاضی ابوالعلا صاعد بن
یحیی که در آن وقت در اصفهان قاضی و امام اصحاب حنفیه بود با جمعی دیگر از فحول علما باقی مذاهب بجانب
قلعه شاه دز منتظر بر بعضی ایشان میبود و چون بزیر آن قلعه رسید از اطراف و نواحی حاضر بودند بحکم فرض
ایشان در آن نبود در شاه دز اثنا بر ملک و حلاوت روی نماید که سلطان محمد بر انحصار از سر محاصره این
قلعه برخیزد دهند بعضی از ایشان را بگذارد تا در حضرت اعتقاد دادند و چون آن جماعت بخدمت سلطان
رسیدند حقیقت را بعرض رسانیدند سلطان در دلیل کرد قبل از آن قلعه حیله و مکر نموده سپاه را حکم کرد که دیگر
در زیر آن قلعه مقام نمایند و هرگز فرصت ندهند اهالی قلعه چون بحال ایشان اطلاع کردند اذدوبی
عجز و اضطرار کس نزد سلطان محمد فرستادند که ما این قلعه را تسلیم میکنیم ملتمس آنکه چون ما جماعتیم که
اکثر اصحاب مذاهب اسلام بمقتضای کلام ما ضرب بالایم زدن شوند و مذاهب صحیحه اعتقاد کرده که
ما و از جمله کافران واجب القتل میدانند ناچار ما را ما فی کرده اینجا از جهادی منظومه توانیم بودن

و دشمنان جانانی بر ما مسلط نتوانند بود مایه جنس که سلطان عنایت فرموده بعوض قلعه شاه دز قلعه
خالنجان که در هفت فرسنگی اصفهان واقع است با ارزانی دارند که ما با اهل و عیال خود در آن در آئیم
بدعای دوام دولت سلطان مشغول باشیم و از هر شر و اعادی البال الدفع عتبه بوسی و بندگی
نوازی دوو بحوالی بود سلطان محمد بخشاب باد انا باز لشکر خود مشغول بخود کرد از آن جهت
صلاح بنا که مصلحت آنکه ملتمس ایشان را سلطان اجابت کند و اینها را از این قلعه که تسخیر آن بسیار
مشکل است بیرون آورده و باین قلعه فرستد بعد از آن باز اگر از ایشان امری خلاف ظاهر شود
تسخیر ایشان بقلعه خالنجان باسهل وجوه میسر است بخلاف شاه دز که متحصن او هر چند که زود روی
استعداد باشد که کسی ...بر وی ... بسرعت بنا بر این سلطان محمد قبول کرد که باین قلعه فرستند
ایشان با ذکر فرستاده التماس کردند که تا نوروز ایشان را مهلت دهند که احمال و اثقال خود را کشیده
و بتکامل سلطان بعد از این مرات ایشان محض دشمنان نشنود و هر که کرا از این طایفه نزد ایشان آمده
عنایت نموده مخلص سازد و شیوع ایشان فرستد و التماس دیگر آنکه ما هر روز هر بضعف یسم اقامت از ماکول
اخراجات را اکتفا کنیم جمعی را ایشان فرستد و غرض ایشان از این ملتمسات آنکه شاید در شاه دز
سلطان محمد از سر محاصره آن قلعه در گذرد الغرض سلطان تمامی ملتمسات ایشان را قبول کرده و وزیر خود
سعد الملک فرموده که بعد از این هر روز از طعام و میوه و حلاوه اینها مقدار که ایشان را کافی باشد فرستد
چون سعد الملک بنا بر فرموده هر روز آن مقدار برای ایشان از آنکه از آن مخصوص کرد و شخصیت کرد
و جمع هذا همچنان بقلعه و خود را با دو روی سلطان فرستادند که اکثر از سلطان کس که در باب اخذ
قلعه شاه دز از ایشان سلطان را تحریص و ترغیب مینمایند بعضی ... هلاک سازد بنابر آن جمعی
از فدویان با دو روی سلطان آمده که از امرای کبار در باب کشتن ... ایشان ... تعلل ...
مجروح ساختند و چون این خبر بجمیع سلطان رسید فرمود که قلعه خالنجان را خراب ساختند و دیگر
دیگر بمحاصره نموده و بهر نحو که باشد شاه دز را از دست ایشان انتزاع نمایند و چون این خبر بایشان
تنگ کرفتند ایشان از روی اضطرار باز التماس نمودند که چون قلعه خالنجان خراب کرده جماعتی را بجهت
محافظت اموال و اثقال ما حکم فرموده که بعضی از مردم ما فرود آمده بجانب قلعه ما فرو و بدون ندبات
واقع است متوجه کردد و بعد از وصول آن جماعت بدان قلعه خبر آنها که در شاه دز ماندند از مدد ایشان
نیز متوجه آن صوب گشته شاه دز را تسلیم نمایند سلطان این نیز قبول کرد الغرض جماعتی از ایشان بیرون آمده
بقلعه ناظر و جماعتی بقلعه طبس و بعضی بجانب طبس و الموت رفتند و چون خبر اینها با ابن عطاش رسید باز
در مقام مکر و حیله در آمده و اسعد ...هر چند که سلطان دانست که غرض ایشان حیله است ...
نقض عهد فرمود که سپاه هجوم بقلعه او بقیه باو صعود آنکه از اهل قلعه قلیلی مانده بودند و در روی حوادث
جان بجز بهم و هر سلطان اتفاق نموده شد که بیش از این قرار مکنی و اعیان اگر سبب این قلعه بود کس فرستاده
بعرض رسانیدند که اگر سلطان در بیرون قلعه در امان دهد که از قلعه پایین سلطان محمد کرد سلطان قبول کرد
امان نامه نوشته باو فرستاد و گفت که باید از فلان موضع سپاه سلطان ببالای قلعه در آید هر که از آنجا کسی آمده
نیست جماعتی از سپاه سلطان گفتند که بالای آن طرف قلعه ... آن مقدار از مردم سلیح و سلاح را بجانب
قلعه محافظت می نمایند که از جانب دیگر عشرات مسند آن مردم کمین کرده که در قلعه هشتاد نفر بیش
نیستند و آن جماعت هم صورت شادی در ... ممکن از دلیران سپاه سلطان محمد متوجه آن جانب شده و در
یک لحظه فرو البعض بر بالای قلعه در آمده و تمامی مدافعه بنفر بتیغ ظاهر ... کردند و ابن عطاش را اسیر کرده

نوبت سلطان طرف و بعد از یک هفته فرمود که پوست ابن عطاش را پرکاه کرده کرد و بازار گردانیدند و
ایشان و ویران کردند که اثر غرق لاله نماند و قرنیل ارباب سیف الدوله صدقه و مهذب الدوله ابو العباس صاحب
بطیحه نزاع و خصومت واقع شد و بعد از آن با یکدیگر صلح کردند و تفصیل این مجمل آنکه چون سلطان
محمد مدینه واسط را باقطاع سیف الدوله ارزانی داشت مهذب الدوله از این معنی اندیشناک شد از سیف الدوله
قبول نمود و فرزندان خود را با حجت رسالت نزد وی فرستاد اتفاقا پسران مهذب الدوله بواسطه رفته اظهار جلادت
تعدی و ظلم در مدینه واسط آغاز کرده و عمال را استخفاف کردند و چون این حال با خبر رسید سیف الدوله در باب
آلات طلب نمود و بواسطه پریشانی رعیت و ظلم و تعدی پسران مهذب الدوله هیچ قدری حاصل نشد
مال به سیف الدوله نرسید بنا بر آن سیف الدوله مهذب الدوله را گرفته در حبس کرد از آن پس بعضی پسران وی
سیف الدوله کرد اما مهذب الدوله بود از سر کشیدن مهذب الدوله که نسبت و چون از حبس بیرون آمد با دیگر پسران
بطیحه فرستاد و جهاد بین ابو الخیر که از بنی اعمام مهذب الدوله بود داماد شد و چون سیف الدوله از این احوال اطلاع یافت
انکار نمود و جهاد بواسطه رفت و بنا بر آن میان مهذب الدوله نزاع و خصومت پیدا شد و سیف الدوله در مقام
امداد جهاد شد و بنا بر آن لشکر امداد نمود و از جانب نفیس بن مهذب الدوله با لشکری انبوه بجنگ
جهاد آمد و بعد از تلاقی فریقین جهاد و بیش بکریر نهاده و نزد سیف الدوله بحله رفت و سیف الدوله این
مهم را بر لشکر نهاد تا از روی جهد او را کرده بجنگ مهذب الدوله فرستاد و مهذب الدوله بوم بطیحه الشیخ با مسلم
با ... و صاحب فرستاد و متن نامه نوشت که زعیم بود این معنی را بعرض سیف الدوله رسانید
و مهذب الدوله اظهار عجز از مقاومت سیف الدوله نمود بنابر این بواسطه سیف الدوله امرا و امرا نمود و سعید بن
حمید عمری را با جمعی کثیر از بزرگان سپاه خود بجنگ مهذب الدوله فرستاد و چون سپاه فزون او در بطیحه خنکی
شوند بطیحه شد شیخ دیر پیشکر در آمده در این ولایت بسیار کشتند اما چون سیف الدوله با لشکر تمام مراجعت
نا چار صبر و اهتمام تمام می نمود تا چون عماد در بطیحه رتبه کمال داشت و مهذب الدوله در چون بیرون
فی الحال از بطیحه فرار قوی بگریخت و عماد با سپاه در آن ملک ماند ابو الحسین سیف الدوله فرستاد
و ویرا با خود مشفق ساخت و بر خود فضیلت داشت او سعد بن عمر نزد سیف الدوله فرستاد و ویرا عزم او را
قبول کرده و ان ببردار عزت نمود و سپاه او در آن ملک خورد و در سنه خمسمائه در ماه شوال سلطان
محمد وزیر خود سعد الملک ابو المحاسن را با تهمت از ارباب سیف الدوله ... بر دار کرد و شهر اصفهان
بر دار کشید و باعث بر قتل سعد الملک مذکور آنکه چون خبر ابن عطاش ... در ایام غیبت
سلطان محمد از اصفهان احمد بن عطاش که از جمله دعاة باطنیه بود و بر قلعه شاه در که او را در کوه بر کشت
چنانچه گذشت دست تعدی و ظلم نهب و غارت مردم بر آن ولایت دراز کرده بود مکر بسیار از آن بر ده
سلطان محمد بر چه بنابر مصلحت وقت اعتماد کرده بعد از آن رفت و محاصره کرد و چون این دو قم
قلعه گران شد فاسد بود و نزد سعد الملک ... کرده در خفیه دعوت او قبول کرده بود در سلک
اتباع بود معلم داد که در قلعه ذخیره ماند و مردان کار را بالفعل ... در روز قلعه را تسلیم
خواهیم نمود سعد الملک خبر فرستاد که یک هفته صبر باید کرد تا من این سگ یعنی سلطان محمد را از میان
بردارم و ضعیف بوسطه غلبه صفرا در زمان سلطان محمد رسیدی که ... باقی ... طاهر ... می
ایشان اقتصار نمودند در همین ماه سعد الملک خبر او رسید و پس از خلعت تفحص داد تا نفیس ذهر اللوم
سلطان از ضرر کین اتفاقا از جانب سعد الملک بر این ماجرا وقوف یافته این معنی را بعرض رسانید
از مشوق عاقبت حال او بعشوق خود گفت مقتضای کل امر جاوز الاثنین شاع بشیع سلطان را نیت

بامر بعد روزی چند یکی سلطان را تمام خرج نموده فصاد را طلبید و چون فصاد با دو نیش سلطان را نیت خلوت کرد
نشتر او زهر آلود کرده که سلطان از درون فصد ... فصاد را از مهابت سلطان لرزه بر بدنش افتاد
و صورت واقعه را کما هی بعرض سلطان رسانید فرمود تا بهمان نشتر فصاد را فصد کردند که فی الحال
بهلاک پیوست و سلطان دانست که بمجرد این جماعت که همه ... سعد الملک را که ... مقام کشته شدند
الغرض بعد از کشتن سعد الملک و متعلقان اش بیک هفته احمد بن نظام الملک را وزیر گردانید و بعد از سلطان
او رفته و وزیر نموده سلطان بر صدر وزارت که نسبت آن دارد ... مشغول شد و زیاده از صد هزار
کس را بسبب اعتقاد او در ... اعتقاد در ... مؤلف تاریخ ... وصلت الشیعی الکوفی ... رسید که بعد
دعوی پیشوائی علم نجوم می کرد و چون ... نزدیک جماعت خویش ... بود
طالع خویش را اختیار نموده بود و مرکز در میان البدایه فی ستاد و ... کرمان بالضرورت ... اما باین
هیئت و کیفیت ... بود در تاریخ کامل التواریخ آورده که بعد از قتل سعد الملک سلطان محمد با امرای دولت
نفیس و وزیر خود و گفت تمام جماعت که فابلیت ... ودا را ... الوزاره ... با وزیر ...
پس تمام جمع بعرض رسانیدند ... سلطان هیچ کدام را قبول نکرد ... کفایت او ... او را زاده نظام
الملک کرد و او ابو نصر احمد گشته بود و بعد از انقضای دولت ... شرف در همدان ... و گشت او
خود را ... کرد ... سلطان محمد اعتماد نمود
نظام الملک ... سلطان فرمود که خواجه نظام الملک
... حقیقت حقوق ... و او را بر وزارت ... فرزندان او ... و دفع ... و ...
... وزراء بر حسب دولت ... ابو نصر احمد و تعدد ایات پادشاهان ... افراد ...
... نظام الملک محروس ... و استمع ... فرج بعد الشدة ... شخصی که دیگر نایب
از ... همدان ... و ... شمه از ... نکرده ... و حکومت بر ... صاحب
... ابو الحسن الخطیب ... ابو القاسم علی بن جعفر ... از ...
... بعد از بغداد ... و نزد سیف الدوله صدقه ... رفت و خلیفه ...
... و فرمود ... ما را ... ارزانی
... ابن ... ابو الحسن ... سنه ... وفات یافت
... ابو منصور بن ... مقام او شد ... و ... کرد ... ایشان ...
... حافظ ابو ... بالحنیان ... علی ... بغداد ...
سلطان محمد ... رفت ... مسلم ... بن ... ایشان ...
... نظام الملک ... سلطان ... با لشکری انبوه
... قلعه ... فرستاد ... و ...
... قلعه ... محاصره ...
... و ... بعد ... صورت ...
... و ... لشکر ... بغداد ... ایشان ... و ...
... سلطان محمد ... پادشاه
... و ... به بغداد ... لشکر ... سلطان ...
... روز ... سلطان ... صاحب ...

صفوف ابطال الرجال آراسته شد و شروع در محاربه کردند و صدای کوس و اشتعال نائره جدال و قتال سپاه
سلطان محمود غلبه کرد در میان معرکه واقع شد و بجوانش زخم زدند و دو سه روز رفیقان با لطیفه زدند
اتفاقا باد مخالف پیدا شد و آن دود بجانب ایشان باز گردید که هم قریب تمام در دود بود بیست و رفیقان
بلطیفه دادند خود کوده و اثر پیدا نیست و چون سلطان از انهزام سپاه خود خبردار شد بر فرسی سوار و
مضطرب حال گردید تمامی امرا بالطبع سلطان روی بایشان آورده فرمود که چون صراکاری است از این
کو و معنی سعید نیست بانو و همراه من دادم کرد که بتمامی لشکر و فرار بر خود مرا بیکار شود و دست
ایشان باز ندارد تا انتقام از ایشان بکشم و چه اکنون هم از روی جهانی من در قطع و قمع ایشان سعی کرده
هر چه امرا می دانستند که در ضمن ایشان فایده ای و لشکر بر تسخیر شود همراه اکثر شدند و هیچ احدی در
برابر سخن سلطان جواب ایراد نیفتاد الا اتابک شیرگیر که مرد جنگ آزموده و مشهور بود از دیوان
بر خواسته معروض داشت که بر وفق سلطان بنده این مهم را بخود در سلطان محمد اذن گفت او خوش نمود
و حکم امرا بر جملة لشکر و خزائن نافذ کردند و اتابک شیرگیر با لشکری فراوان بسمت الموت شد و
سلطان هر روز از نزل و علوفه و اخراجات و هر چه باحتیاج لشکر بایستی بود بانواخش و دلداری بسیار
بر اولیای ایشان تا مدت دو ماه در بغداد و آن ایشان از این جنگ ملاحظه می کردند و ... بسیار کرده و شیرگیر در
عزم محاصره سنه ... مصممی بود در قزوین فرود آمد و از اطراف و جوانب لشکرها از تفرقه کرده بودند
بوی پیوستند چون لشکرهای جمیع جوانب بوی ملحق شدند شیرگیر با لشکرها هر چه تمامتر با لشکری انبوه
عنان عزیمت بصوب قلعه میمون معطوف گردانید و چون بعضا از قلعه های قلاع بسیار قلاع دیگر بر وی
مرتب می شد بجانب محروسه باز گشت در میان منقرب الحذر کرد بیندازان اتابک شیرگیر از بسر نوبت
لشکر داده با اتفاق ... و امیر بلق و جاولی و قراجه ساقی و بهرام پسر طغان بیک و سعید بن ابی بکر
و امرای لشکر ایشان محمد از منقرب از سلطان بود ... لشکر گیلان و دیلم بدینسان پیوسته مجموع بر وی شد
در آن جهاد در صف ایشان سستی پیدا شد و بر آیشان شیخون آوردند و شکست خوردند و معتبران ایشان بقتل رسیدند
و ایشان مادر مرد و بچه اکراهی هشتاد سال کشته شد کشته بعضی مخالف حسینی گردند و در الارض
از جنگ و جدال بسیاد فرار یافت کرد کمی از دانشمندان اردوی سلطان محمد ابن سعید حاکم
از حسن صباح است در اصطلاح ایشان درفشر باوی مناظره بایست تا حق از باطل ممتاز گردد دینا و دین
مقرر شد که ابوالعباس اوجانی بان مهم بروز حسن صباح رفته در او مناظره بوده گفت اسمعیلیان
در دروغ بسیار زده اما مسلمانان از ایمان کشند و خلایق بسیار بمذهب شما در آمدند اما این عمل می کنند
کوشما می گوید حسن صباح گفت و اقامه کرد و گفت مردم بحق تعالی و دین رسول رستگار شوند
و زعم فضلا شما انکه بتحریر و دانند که هیچ کلامی ساختیم و چه کسی شنیدند خدیجه و زم مرز و حالکوتر ... کتاب
و سنت می کنیم و ایشان ... رد و امر و بر طرف و نظر و اجتهاد بسیار از آن دانشمند اوجانی
گفت که قرآن مخلوق نیست باید شنید گفت که حق تعالی قرآن کلام خود خواند و حیث قال سبحانه تعالی
وان احد من المشرکین استجارک فاجره حتی یسمع کلام الله اکنون شما انکر قدمه و دیگر میتدعان
گویند که قرآن مخلوق است و این بدعت است و هر بدعتی ضلالت و صاحب ضلالت اهل ... دوزخ است
بعد از آن گفت که امروز در اردوی سلطان محمد که بادشاه روی بجهت بود از جنده سلطان محمد بیاید تا با دانشمند
مناظره کنند و جواب ایشان را بگویند چون ابو نصر در آمد گفت از هیبت که شما از دعوی و هاوی نزدها
او از ... می کوید لا اله الا الله باید گفت و اگر نه بغیر از حق سنا ... ما هم می کنیم و کدام ... ...

نگویم و کسیکه حجت دین ندارد و منکر او باشد در حجت باید که با من کرد احسن گفت معتقد ما از خصمان ما نیست
نباید عجب ما این است که مردم لوحی باید و با خود بتعقیب همه کس که بی حجت بر خود دیوانه بود و اگر سخن
سیغمبر نشود کافر بود و امثال این چنان است که چشم بیاید و با چشم موزی که اگر چشم دارد و چراغ
ندارد بیار دیگر هیچ نتواند دید و عکس این اگر چراغ ندارد و چشم نیز دید و نصوص نیست اکنون ما
نیز می گوییم که مرد را دیدن باید که چون پیغمبر زبان سنعمبر مروه و فرشتاده و قرآن و احادیث ناطق است و در
حق و باطل و حلال و حرام احکام بیان تمام باید کرد که پیغمبر فرموده اکنون میدهید بیان شد ابو نصر
در جواب او گفت چون حضرت ابتدا بحجت از دست آورد پیغامبر باستناد دلیل و برهان و حجت
بود و حق اندرانست اکنون عام اقوام و مسلمانان کافر شده بی اعیان گفت که مسلمانان سخن پیغمبر
شنیده اند اکنون چون تو این پیغمبر حاضر نیست بی حجت مسلمان شده اند و اگر این پیغمبر حجت مسلمان شدند کافر
در عالم کیست چه بود و در آن بلوغ بر وی شرک پیدا شد و پیغمبر فرموده ستفرق امتی ثلثا و سبعین
فرقه و احد منهم ناجیة و الباقون هالکون و از فرقه ناجیه سوال کردند فرمود که اهل السنه و الجماعه پس معلوم شد
که اهل سنت و جماعت کسانی اند که ما انا علیه الیوم و اصحابی ابو نصر گفت اکنون فرقه ناجیه ما اند که گفته
که فرقه ناجیه از انجا ... که ... اصل و جمع کتب ... پیغمبر فرموده لا اله الا الله محمد
... کلمه ... که این کلمه را تعلیم ... و بعقل و خرد حضیر او را تحقیق کرد و بعضی
اضعف ... و بار ... تمام شده بعقل و خرد ... در یافت سیدنا بابا ... از
اندرون ... فضل ... که این جماعه ... صانع ... تعلیم و تقریر
خلق ... قال ... لقولن الله ... انکرنا ... اصول و فروع
هست که ائمه ... و مجادله ... معانی ... جمیع بایشان
کنند ... این جماعه ... هست ... و مصطفی کرد در مسائل
مخالف ... بایشان ... و مقاتلت ... اکنون ... دانشمندان ... بنده این
... باشد و ... مقتضا ... اصول ... که ... ایشانرا ... دانش
... دست ... بسیار ... این جماعه ... بن محمد بن ... فرصت
دهند و ... اهل ... اشد علی الاعداء ... و ... امر و طریق
... که ... و ... الیقین و ... خلا ... مجادله کنند ... باد
و ... اگر ... بر ... که ... و این جماعه ... حق
هست و این ... اهل ... لا اله الا الله محمد رسول الله
و ... که این ... اگر ... بایشان ... بابام مبارک
پیغمبر ... و ... اهل ... این ... نه ... اهل
این ... جواب ... ایشان ... پیغمبر محمد ... اند
که لا اله الا الله ... هیچ ... و ... ایشان ... در ... ات
مصطفی ... از ... حکمی ... از فقها
... ایشان ... و ... اند این
اجماع ... سعادت ... و ... هیچ ... اگر چون
هم ... قال ... الله ... القصه ... با ایشان ...

و در میان این قسم مناظرات و مباحثات واقع شد و لشکریان سلطان محمد از بیرون دشنام میدادند
و لعنت می کردند و رفیقان در جواب لعن و طعن ایشان می گفتند که لعنت بکسانی باد که از اهل طاعت و عبادت
از ضمان ما و شمایان دیگری باد که خیانت بیشتر کنند و عوض خلق خدا بیداد روا دارند و در وقع بیشتر گویند و از
مسلمانی دور تر باشند و بر لشکر سلطان عادل عاجل است همه بکینه ایشان و هم چنین تا مدتی چند ماه
متصل ان حصار قلعه را محاصره داشتند و سلطان محمد از برای لشکریان خود سوار و پیاده از دو جانب
می فرستاد و ایشان در قلعه ها در تنها از ایشان مشغول شدند و رفیقان الحاصل می داشتند و رفیقان هم جنگ
جنگ می کردند و بیرون بلاد و عقا متصاعد می شدند و از سر عزم و همت بر بکی می کشیدند چنانچه هر روز
مردی سپاهی واگر جنگ کردی مصدر حیرت بودی بر اینکه موظف بود بجای که او را بر او دفاع ... قلعه بجهت ... بیرون
و از جنگ چنان عاقل شد که از ایشان ... بجهت وقت و بعضی از ایشان یک جایی گرد را انجا بسیار
می شدند کافی می کردند و انواع از سخنان افواج می داشتند و سکه بکر دراضی و می دادند که این
زحمت جهود از برای دین می کشیم سهل باشد چه هم انبیا و اولیا رحمت ها کشیده اند تا رضای حق حاصل کرده اند
و هالا این مشقت برای حق او بود و امام و دین حق می کشیم و در بعضی از مذهب حق امثال این محنتها را
باید کشید چه هم انبیا از جهال و عوام زحمتها و مشقتها کشیده اند تا رضای حق تعالی ایشان را حاصل شد
القصه رفیقان با وجود این همه عزیزی که با ایشان در وی بود حاضر بودند و دوری جنگ را می
در صدد شهابی ... عجز و بیچارگی می شدند تا سلطان صبر و وقار و تحمل ایشان متعجب
می شدند و با خود تا بلند می گفتند احسنت احسنت این مردان ثابت قدم در اشتباه این سخنان تحمل و صبر
و سکینه ایشان ظاهر شد که سلطان محمد با وجود مضر جنگ گفت و وجود این جنس سپاه و شدت
کوشش در او دیده شده که هر کار که در بر جنگ بود شدند در انتظار و محافظه در امر سلطان فتح شدند
و ضعفا را کم کرد که نصف ادان و عیال و طفل و جهال فی الجمله مشقت داشتند که بیرون کرد و بر بهانه و ... ماند
انگه قلعه را در وقت ... جمع شد برای خود هم کار کنان ... از و بسیار بی رفیقان بی یادی که انا
و می گفتند که اکنون مولانا از برای شما ذخیره و کم نفت شده است با نسبتا تا ابتدا اتفاقا
دو روز ... ... از ... طرف ... کشته شد بنام ... در جانب ایشان
گفت ... ... بجانب بیشتر ... خواهیم شد اکنون وقت
کو بحق سپاه اتابک ... نیز ... گفت ... سخن ... و ... و لا
نفوذ ... فاعل ذلک ... ظاهر شد ... رفیقان ... ابو ...
دانستند که سلطان محمد ... در ... قلاع
خود ... و ... رفیقان ... سپاه سلطان محمد ... بسیار بود
... رفیقان ... در ... خلقها ... شدند
القصه رفیقان ایشان ... سلطان ... بعد ... و ... در ... کرد
و بعد ... آذربایجان ... خراسان و صفاهان و ... و کوهستان و ...
... و حکام ... بعقام ... شدند و ... کردند تا ...
پادشاه ... در ... پسر ... شاه را از قلعه ... و ... و ... دولت ...
و ... گشت این ... و ... اصل ... در ... حوادث ...
سنوات ... ان شاء الله تعالی و در سنه ٥٠١ از جمله حوادث ...

امیر سیف الدوله صدقه بن منصور بن دبیس بن مزید اسدی بعد از انکه ملوک عجیب و بیک اما و ... مستقل
کرد و از عجایب ... بجاه ... که ... سلطان محمد بن ... سلطان ملکشاه بقتل رسید و
تفصیل این اجمال انکه با وجود انکه همیشه سیف الدوله از جمله دولتخواهان سلطان محمد بود که
و از قبل وی ... سلطان ... مخالفت ... و ... و ... جانب سلطان محمد ...
... سلطان محمد ... از ... که ... از جمیع امرا و اعیان دولت
خود عزت و اکرام بیشتر ... و جاه و ... بر ... رسیده بود که هیچ کس از سلطان ... خلیفه ...
... که از ... سلطان محمد ...
واسطه ... اقطاع او ... و ... القصه ... سیف الدوله صدقه
بجائی رسید که جمیع امرا ... ابو جعفر محمد بن ... بقام ...
... سلطان را ... و ... جمع سلطان ...
... سیف الدوله بجائی رسید که جمیع ... دولتخواهان سلطان ...
... سلطنت بالمناصب ...
و اکرام این نسبت ... سیف الدوله مذهب اثنی عشری داشت و از ...
اسمعیلیه ... سلطان محمد ... ابو جعفر ...
سیف الدوله ... سیف الدوله ...
که ...
... سیف الدوله در ...
... سیف الدوله ...
... سیف الدوله ...
... سلطان ...
... سلطان محمد ...
سیف الدوله ...
... سلطان
... سیف الدوله ... سیف
الدوله ... سلطان ...
... ف
...
...
... سیف الدوله ...
... سلطان ...
... سیف الدوله ...
... سیف الدوله ...
... سلطان ...
... سیف الدوله ...

هیچ ملاحظه با سلطان نمی‌کرد و نسبت به سپاه و خزاین تکلیف نمی‌نمود و هر که قصد ملک می‌کرد با او محاربه می‌کردیم و
سیف الدوله بعضی را از امرا القاید محمد ابن بختیار از اسپهبد و بعضی سپاه امر فرموده و همراه او دو
بیست هزار سوار جرار و سی هزار پیاده سیر او جمع شدند و خلیفه منتظر بودند چون بر این حال اطلاع یافت
کس پیش سیف الدوله فرستاده و او را نصایح بسیار کرده و از مخالفت سلطان منع نموده و از عواقب مخافت
آن تحذیر و تخویف بسیار نموده سیف الدوله در جواب خلیفه بنقیب النقبا علی بن طراد زینبی گفت که
از ما طلب مخالفت سلطان نموده ملک حیثیت دولت خواه ایشان بوده‌ایم و صحبت سلطان در حق تخلف
خود به سخنان ارباب حسد و غرض استماع نماید موجب غزا ایشان در مقام استیصال ما شده ما را عنف
[illegible] واجب است و [illegible] اگر [illegible] از [illegible] قدر [illegible] بخدمت
سلطان می‌رسیدم اما چون سلطنت کرد شمشان و ظلما در صدد قلع و قمع ما بر آمدند و سلطان
از [illegible] مصالحه اند مراد [illegible] سلطان [illegible] نقیب النقبا علی بن طراد ابو سعد را بجمیع
خلیفه رسانید سلطان [illegible] اقضی القضاة قاضی ابو سعید هروی را پیش سیف الدوله فرستاد
و او را بانواع الطاف و اصناف عنایات امیدوار گردانید و حکم کرد که چون رایات نصرت آیات ما
[illegible] بغداد [illegible] شد [illegible] بلاد [illegible] و خلیفه [illegible] ان امارت [illegible] ایشان
[illegible] که جمع آورده [illegible] مرتبه [illegible] بلاد [illegible] سلطان [illegible] باید [illegible]
و امرا [illegible] قاضی ابو سعید هروی پیغام سلطان بسیف الدوله رسانید سیف الدوله
در جواب او گفت [illegible] سلطان [illegible] کرد [illegible] خلاص [illegible]
خاطر [illegible] که [illegible] بعد [illegible] شده [illegible] سلطان
[illegible] ایشان [illegible] سلطان [illegible] سپاه
بوده [illegible] شدند [illegible]
دشمنان [illegible] بر باد رفت [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] مقام شفقت [illegible] القضاة [illegible] قاضی [illegible] سیف
الدوله [illegible] سلطان رسانید [illegible] سیف الدوله در مقام مخالفت [illegible]
[illegible] از بغداد با اطراف و جوانب ممالک [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] بغداد را [illegible] بغداد [illegible] اطراف و جوانب [illegible] سپاه
[illegible] بغداد شدند و امیر سیف الدوله [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] و امید
[illegible] سلطان
[illegible] سیف
الدوله [illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible] سلطان رسانید سلطان [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ایشان [illegible]
خلیفه سیف الدوله [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] اعتماد [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] خلیفه [illegible] که

الا در هر کار

ایالت ایشان [illegible] سید [illegible] بود [illegible] سپاه [illegible]
اما الحال که سلطان [illegible] در بغداد تشریف دارند [illegible] ایشان [illegible] الله [illegible] هیچ
[illegible] داد [illegible] و [illegible] فرستاده الله
[illegible] سلطان [illegible] نمایند [illegible] اما
و سلطان [illegible] بن شرف الدوله و کرمان [illegible] ابن [illegible] الفضل بن ربیع ابن
[illegible] ابن جراح طائی که [illegible] بیت المقدس بودند [illegible] بغداد [illegible]
در [illegible] زمان سلطان [illegible] شدند [illegible] الکه [illegible]
در وقتی که بیت المقدس می‌بود گاهی تابعت خلفاء مصر می‌کرد و گاهی با فرنگان همداستان می‌شد
بنابر این اتابک [illegible] سیف الدوله برده
بود و سیف الدوله [illegible] دینار [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
فضل [illegible] سیف الدوله [illegible] سلطان [illegible] تعظیم کرده
[illegible] سیف الدوله [illegible] بغداد
داشت [illegible] سلطان از بغداد [illegible] فضل [illegible]
سلطان [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] بغداد
[illegible] سیف
الدوله [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سلطان
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سیف الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان
[illegible] خلیفه [illegible] نقیب النقبا علی بن
طراد [illegible] سیف الدوله [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

از بلاد خود نکرده ام و نیست در مقام اخلاص و دولتخواهی بوده ام معهذا دائم در مقام بد کنش فرستاده
شدم حرکت کرده خود پیش از بلاد زیر سلطان رسند که ناگاه خبر رسید که جمعی از سپاه سلطان از
موضع مطیرآباد از آب گذشته اند و حوالی سیف الدوله در آمده اند و از [illegible] ها الظفر از مردم سیف
الدوله در مقام ممانعت و مدافعت ایشان شدند و اکثری از ایشان در جنگ [illegible] اسیر شدند سیف الدوله
این حکایت شنید روی بنقیب النقبا آورده گفت من گفتم که نزد سلطان رفتم [illegible]
او شوم که با وجود آنکه امثال شما مردم در مقام صلح و صلاح در آیید نخواهید که [illegible]
رعایا این فتنه فرو نشسته و سپاه ایشان این چنین [illegible] دست درازی می نمایند [illegible]
[illegible] ولایت سیف الدوله با وجود آنکه صلح در میان بود [illegible]
ولایت سیف الدوله نشسته بودند شنیدند که حکایت صلح در میان است [illegible] کنند که سپاهی [illegible]
مقتضی آنکه پیش از آنکه صلح محقق شود ما [illegible] از ولایت سیف الدوله تاخته و تاراج [illegible]
[illegible] از کرد مطیرآباد [illegible] ولایت سیف الدوله در [illegible] جماعت سیف
الدوله ایشان را [illegible] جماعتی از اعیان ایشان مثل [illegible]
[illegible] سیف الدوله بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] در مقام [illegible]
[illegible] سلطان محمد از [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible] سپاه خود را
[illegible] سیف الدوله [illegible] سلطان
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سیف الدوله را
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شهر رجب
[illegible] سلطانی [illegible] سپاه [illegible] سیف الدوله [illegible] سپاه سلطان
[illegible]
سپاه سلطان محمد [illegible] سپاه سلطان [illegible] سیف الدوله
[illegible] سپاه سلطان بود [illegible]
سپاه سلطان [illegible] سپاه سیف الدوله [illegible]
[illegible] سپاه سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
و سیف الدوله [illegible]
[illegible] سپاه سلطان محمد [illegible] بغداد
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]

[illegible] شحنه بغداد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بود [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
الدوله [illegible] سلطان بغداد [illegible]
[illegible] سپاه سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بغداد [illegible]
بغداد [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] سیف الدوله [illegible] بغداد [illegible] سلطان
[illegible] سیف الدوله
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] الملک [illegible] الملک [illegible]
[illegible] ابو هاشم همدانی [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
سلطان [illegible] ابو هاشم [illegible] هزار
دینار [illegible] سلطان [illegible] ابو هاشم همدانی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] هزار دینار [illegible]
[illegible]
ابو هاشم [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

[illegible]

[illegible]

قرار کرفت و بر بعضی ایالات پادشاهانه سر افراز کردانید چنانچه عام و خاص از نعمت انعام و احسان
او بهره ور و محظوظ شدند و در اوان سلطنت قلعه قلیسه که از مشاهیر قلاع و ولایت افرنج بود و سکنه بی حد و شمار
امرنیم بعزم تسخیر آن رفته و ماوری و باهیرا کشته حیل و قهرا فتح نموده و این معنی موجب شادی
در دو مملکت شد و هم در این سال در ماه رمضان قاضی فخر الملک ابو علی بن عمار والی طرابلس که قریب
بده سال شاغل بود که با فرنکان مقاتله می نمود و فرنکان در بندت همه شهرها او را محاصره می داشتند
بواسطه آنکه ذخیره او آخر شده بود و از هیچ جانب مددی بجهت او نمی رسید بر ذوالمناقب ابا ... مقام خویش
ساخته و یکی از امرا را جای خود کرد و از آنجا بجانب ... نموده بجهت استمداد ... و خود با جمعی از خواص مکار از خود
بقصد ملازمت سلطان محمد بن سلطان ملکشاه عازم بغداد شد که از وی لشکر بمدد خود کرفته عازم دفع
فرنکان کردد ... فخر الملک ... ذوالمناقب محقق شد بنا بر این فخر
الملک ... ذوالمناقب را کرفته در قلعه ... کشند و ... حبس کردند و فخر
الملک ... بغداد شد ... سلطان جمیع امرا ... باستقبال ... تعظیم ... او ...
اورد و ... سلطان ... تعظیم نموده بر جمیع امرا ...
و ... سلطان ...
... باز ... سلطان ... و جمیع ...
... سلطان ... بجهت دفع فرنک ... سلطان ...
... امرا ... فخر الملک ...
جهت سلطان ... در بغداد بود ... سلطان ... بود و
سلطان در ماه شوال بجانب اصفهان رفت فخر الملک ... سلطان رفت و سلطان ...
انواع عنایت ... جنک جاولی سقاوه ...
... فخر الملک ...
... فخر الملک ... سلطان ...
...
...
...
...
...
...
...
... فخر الملک ...
مصادره نموده ... فخر الملک ...
در ماه شوال ...
...
... در ماه شعبان ...
... سلطان ... سلطان ...
...

از این شهر را محاصره نموده ... قلعه ... از محاصره ...
والی بلد صور ...
...
...
...
در نواحی صیدا با فرنکان جنک اتفاق افتاد و فتح با اهل اسلام بود و فرنکان ...
صیدا از شر ایشان خلاص شدند و در همین سال ...
بعد از آن ... و در هم شعبان ... سلطان ملکشاه ...
... در ... اصفهان ...
... سنه ۵۰۲ از جمله حوادث این سال آنکه امیر مودود موصل را از دست ۵۹۲
جاولی سقاوه انتزاع نمود و ... سلطان محمد ... جاولی
... جاولی ... موصل ...
... سلطان ...
...
... جاولی سقاوه ...
... موصل ...
...
سلطان محمد در ماه رمضان ... موصل ...
جاولی ...
...
...
...
...
... جاولی ...
...
...
...
...
...
...
...
... جاولی ...
...

صاحب منبج و رها و سروج ژوسلین فرنکی که مدت پنج سال در موصل محبوس بود درین وقت که جاولی از
موصل بیرون می آمد او را همچنان در قید با خود می برد تا بید خلعت داد و او را از آن بند رها کرد بشرط آنکه
جمیع مسلمانان که در قید وی محبوس شده خلاص کند و مبلغی عظیم از زر نقد بفدیه خود بدهد و بنابرآن مدد
جاولی نماید القصه چون ژوسلین از بند رهائی یافت کس خود را بقلعه جعبر فرستاد و مردم خود را
که در آن قلعه بودند گفت که این قلعه را تسلیم صاحبش سالم بن مالک کنند تا پسر خاله او ژوسکین بن جوسلین
صاحب تل باشر که از شجاعان معروف بود با قمص ژوسلین در یک معرکه بدست ایلغازی افتاده بود خود را
ببیست هزار دینار فدیه خلاص می نمود بدان قلعه آمد و تسلیم سالم بن مالک کرد بعوض ژوسلین شد تا
وی از عهده آن برآید و خود بسوی انطاکیه شد اتفاقا قمص ژوسکین بقلعه جعبر بر جاولی آمد [illegible]
مصلحت دید که او را بنزد قمص ژوسلین فرستد و بعوض او برادر زن [illegible] قمص را که [illegible]
از سپاه خود با وی یکی کرده نزد قمص بردویل فرستاد چون ژوسکین بمنبج رسید شهر را بغارت و قتل
خود مردم جاولی بر این حرکت او روی باستنکار آوردند و وی را از غارت آن شهر منع کردند
و گفتند از این حرکت معلوم می شود که تو با جاولی در مقام مکر و غدر بودی و گرنه غارت کردن این شهر که از جمله
ولایات اوست هم معنی دارد چون ژوسکین در جواب ایشان گفت که این شهر از شما نیست ذکر آنچه میان قمص
ژوسلین و صاحب انطاکیه گذشت که نامش تنکری بود در کامل التواریخ مسطور است که چون ژوسلین در
انطاکیه وارد شد صاحب انطاکیه از زر نقد سی هزار دینار و از اسب و سلاح و جامه های نفیس بسیار بجهة
ژوسلین فرستاد و چون در وقتی که ژوسلین در بند بود تنکری منبج و رها را از مردم او گرفته بود الحال
ژوسلین از وی طلب و تقاضا می کرد چون ژوسلین بجانب تل باشر که سپاه ژوسکین در آنجا بود رفت
که بکمک و استظهار ایشان تنکری منبج و رها را بگیرد چون بآنجا رسید ژوسکین بوی ملحق شد و این معنی
موجب خوشحالی و قوت ژوسلین شد و چون تنکری این شنید متوجه ایشان شد پیش از آنکه جاولی بایشان رسید
ایشان را مستاصل سازد پس با لشکری از انطاکیه بیرون آمد و بعضی فرنجیان نیز تابع وی شدند کار [illegible]
و از جانب ایشان هر روز با یکدیگر جنگ می کردند و چون از جنگ فارغ می شدند در یک
مجلس طعام می خوردند و صحبت می داشتند و باز روز دیگر جنگ می کردند و کتابتی نوشتند در بین
اثنا ژوسلین با تعهد خود تکفل و تعهد کرد که از خلاص کرده منبج جاولی ارسال فرستاد و تنکری
معامله رها را [illegible] کرد ژوسلین بجانب انطاکیه رفت و تنکری با ژوسکین باتفاق یکدیگر [illegible] غارت
و تاراج در آن [illegible] از قلاع تنکری و غارت کردند و از آنجا مسلمانان نیز بسوی [illegible] که
تکی از آن [illegible] جمعی کثیر از مردم [illegible] با طاعت و [illegible] رعایا و [illegible]
و دیگر از جانب [illegible] که [illegible] بود [illegible] داشتند و [illegible] فرستاده از وی مدد طلبیدند
و کرد ایل هزار سوار و هزار پیاده از مردمان خود بمدد فرستاد و چون لشکر جاولی جمعیت بهم یافت
بار بقصد محاربه ایشان بیرون شد و از سر پنجاه [illegible] رها با ایشان [illegible] ابدا بلکر [illegible]
و در کیش ایشان مخالف [illegible] در میان ایشان [illegible] در صدد تحقیق و تفتیش
حال شد و جمعی کثیر از سپاه [illegible] از ایشان [illegible] که [illegible] سمند [illegible]
سوار می شد گفت [illegible] ژوسلین [illegible] خلاص شود و منبج و رها را بوی باز دهد
چون [illegible] نشد [illegible] لاعلاج شده [illegible] از جا [illegible]
ژوسلین با بغداد [illegible] خاطر از آن مهم فارغ ساخت [illegible] او [illegible]

قبول ننموده متوجه او شدند در اثنای راه خلقی بسیار از امرای علاوه و مسلمانان در بلده حران خلاص کرده در شهر
سروج قصد بقرار فتح اسیر ایشان ساکن بودند سپاهی که همراه جاولی بودند ایشان را غارت کرده و
مسجد جامع را معمور کرده و درین وقت سروج هر روز بوده که از مسلمانان کرده ... بود اتفاقا در زمین
حضور سپاه سقمان و ایلغازی ... با اهل اسلام ... رسانیدند ایشان ... محکم ... و در
میان ایشان و فرنگان بر سر ... نزاع شد چون ژوسلین این شنید گفت تا او را گرفته و گفت که
این چنین شخص که ... دین ملت ... با جاولی سقاو و ایلغازی را ... حضر
خود وی ... سیف الدوله ... ابوکامل منصور که بعد از ... سالم
بن مالک بوده در قلعه جعبر بود ... از قلعه جعبر بر آمده بجاولی ملحق شد ...
نعمت ... با ایشان گفت که ... جمیع الوجوه ... عمر ...
... بن ... صلوات ... با لشکری ...
باتفاق یکدیگر ... سیف الدوله ...
... سلطان محمد ...
...
...
... سلطان محمد ...
...
... سالم بن مالک ...
...
...
...
...
...
... سالم بن مالک
...
...
...
...
...
...
...
... سلطان محمد ...
...
...
...

نقیبه ان مقدار داد که زیاده از تصور او بود و چون امیر حبیش را با امان بخود مخلص کردانید بوی
کفت که ملتمس آنست که توز تکین امیر موصل بار کودانی و یکی از فرزندان مرا نزد سلطان
برده و ربعلاء رسانیان نگاه داری و شخص دیکر اندر خلر را بموصل فرستی و باقی فرزندان ما اندر آنجا
محافظت نمایند و احوال واجبی سلطان را تحصیل نموده بخزانه عامره رسانند و مراهمین مقدار بس است کرده
فرزندان مرا بموصل فرستاد و بحصار ایشان مشغول شد و ازوی خوف کرد و کرا امرا خود کرفته بجانب جبل
رفت و هنوز در موصل و آنکه فتنه بود که بدهو سی کرده او را در محاصره موصل بر وجه ذایع
سخن اقبوذ نکرد و کفت بر تطبیع حکم سلطان ان مواکاه که سلطان فرماید باز میکردم و الا شیخ هیچ اموری
ترک این کار نخواهم کرد و معه هنا کس جاولی که همراه امیر حبیش امده بود که نند ربند کرد و بعدا ز ایام مکر
دو ز شهر موصل را خانه بخن فیلبدین قلعی شد کرفت و امیر حبیش باز کشته بخدمت سلطان رفت و از قبل
امیر جاولی سخان بنکو بعرض رسانید و اورا از جمله دولت خواهان سلطان مانوع اما جاولی سقاو را
بعدا ز امیر حبیش مذکور بقصد تسخیر بینوالس که از جمله ولایات ملك رضوان بود بیان موصل رفت
و ان شهر را بعد از پنج روز محاصره جبرا و قهرا بستد و بعدها کبیر از اعیان ان شهر را بقتل رسانید و قتل
محلهٔ عزیز از کراد حلة هنا یان او بحلة بود بقتل رسانید ذکر محاربه جاولی سقاو با فرنکان
در سنه ۹۲ م از جمله بخراسان همراه بود و سکرو فرنکی صاحب انطاکیه و لاطر انکرلیک ۴۹۲
و رضوان سکری با جاولی محاربه او بر حص و ترتیب سپاه مینمود محاربه واقع شد و تفصیل این مجمل انکه
چون جاولی بحلب بیشتر از ان نواب و عمال ملك رضوان انتزاع نموده و خلقی بسیار را از سپاه ملك رضوان
بقتل رسانید ملك رضوان کس نزد سکری فرنکی صاحب انطاکیه فرستاده و پیغام داد که جاولی قصد کرفتن
ولایت حلب است و یقین که اکر او بر بیغولند تسلط یابد فرنکان در بلاد شام نمی توانند بود مصلحت انکه
دفع غایلهٔ او را در پیش همه ذی بهمت خود کردانید و مهم صاحب خود را در دفع معاونت نمایند سکری چون
نوروز ماه هزار و یا نصد سوار و رجاله بسیار دستورمند جاولی شد و ملك رضوان نیز ششصد سوار
با امداد سکری فرستاد القصه چون این خبر بسمع جاولی رسید کس نزد صاحب موصل فرستاد و بغیر جوان که امرد در
قلعه خود محبوس نموده بود مویی بخشید و مویی را انعام و عطیه طلبید و از جانب طلب باشکری بسیار
متوجه اردوی جاولی سقاو واشد و در منبج باو رسید و اتشی را این حادثه خبر نشد و سوحدد برجه شهر
موصل و بغداد رفت بردن خزاین او بجاولی رسید چون این خبر به اردوی وی مشهور شد اکثر مردم از وی
متفرق شدند وی با هزار سوار ماند و مقتول بنز با قبچی معدود و بعضی نموده در مقام جنک و جدال
شد بعد ان نند و فر بیعتی جز اشتاء که هر جنک جمعی کثیر از سپاه جاولی بر قبلهٔ بار جیشی تغییل سوار اشکری
روی براه حلب نهاده و جمعی که جاولی در عقب ایشان تاخت و تفحص کرده و تنوع نکردند و این حرکت موجب هزیمت
جاولی شد لشکر او غارت و غنایمی از جاولی را غارت کرده و از امرای که همراه جاولی بود شامی حیفید
حبادر را بجانب شام رفت و بدران بن صدقه بن صدقه قلعه جعبر رفت و هر حکومش بجانب جزیره ابی
عمر و منقرض شد و بعضی سکری خود را قتل بشتر رسانید و جماعتی از اهل باطریم راکدرا به معرکه بدوی
اسلام بودند محافظت نمودند و محرومان ازایشان ناقص فعال جکر جد جاولی خود را با جماعتی معدود
غنایت عزیمت بسوی رحبه سعطف داشت و در انجا در فتح رحبه جانی خود را دید هیچ چاره نیز از فتن
بخدمت سلطان محمد نیدید بالعزم رو با بغداد در حسین بن اتابک قتلغ متوجه اردوی سلطان محمد شد
و چون ان هفته روز از وصول امیر انطاکیه شام سلطان بجانب اصفهان بخوبی رسانید و بخانه امیر حبیش رفت
ایرجیوش

ایرجیوش او را بخدمت سلطان برده سلطان وی را امان داد و ملابس ابن تنخر او بوی طلب کرده چون وی
جانه ان لشت یا بفرود اورا تسلیم کرده و اورا باصفهان بند کرده شد و قصر بیان محاربه طغتکین با
بادو فرنکان و قتل خواهر زاده بغدوین صاحب بیت المقدس و تفصیل این مجمل انکه در مینایت
طغتکین لشکر بهم اورده بعزم فتح قلعه طبریه متوجه ان سوب شد اتفاقا قبل از وی خواهر زاده بغدوین
با جهار صد سوار و هزار پیاده قلعه رفته محاصره نموده و چون اتابک طغتکین با دو هزار سوار جرار
و خدمت هزار پیاده فرنکان انجا را حمله اورده بند که سپاه طغتکین تاب مقاومت ایشان نیاوردند و روی بگریز نهادند و
طغتکین چون این حالت را مشاهده کرد از اسب پیاده شد سپاه خود را برتابادرمی کرد و به جنک ترغیب
می نمود پس سپاه او باز کشته و در اندک زمانی تمامی فرنکان را به ضرب تیغ هلاک ساختند خواهر زاده بغدوین را
زنده کرفته نزد طغتکین اوردند و او را اهوا او بشام برده هر چند تکلیف اسلام باو کرد قبول نکرد و طغتکین
خلاص خود بخرید اسلام ممکن نیست طغتکین ان وی هلاک نموده با نصف سلطان او را کوردید که هنوز او دیکت
خود کرده بود و بعد چون فرنکی را بعد از شکست منظر یابند ببغداد فرستاد و عرض سلطان محمد فرستاد و
اینجو اقعه در سنه سه و پنجاه و اتابک طغتکین مصالحه بین فرنکان وی کشت که بعد از هزار ساله بکر جنك نکنند
ذکر کس کریخته طغتکین با اتابک از جنک فرنکان در کارامل انتوا بیع مسطور است که در ماه محرم شوال
این سال سپاه اتابک طغتکین بمجرد دیدن بعضی از سپاه فرنک اسباب و اثقال خود را گذاشته فرار کردند
که بشتر فرار نموده وکیفیت این واقعه چنین بود که یکی از غلامان قاضی فخرالملک ابی علی بن عمار صاحب
طرابلس بکوهی خود مطیع شد و قلعه عرفه را که از ساعر قلاع طرابلس بود بسطرف شده بود و فرنکان
او را در ان قلعه محاصره نمود کاریرو تنک ساختند چون از فرار تمام شد از روی اضطرار کس نزد
اتابک طغتکین فرستاده پیغام داد که مرا از فرنکان خلاص ده و این قلعه را نیز تسلیم کن تا ان قلعه را بنا فرستی
کسی را بقرستند که قلعه را بوی تسلیم نمایم طغتکین این پیغام را از جمله غنایم تصور نموده فی الحال
یکی از معتمدان خود را با سیصد تن بحفظ و حراست ان قلعه فرستاده چون ان سپاه با تحصّن
در آمد غلام فخرالملک قلعه را با وی تسلیم نموده و خود و ملازمان اهل بر اسرایش اکتفا کرد و او در نزد
طغتکین رفت و خبر چنک که در قلعه از ذخایر و نفایس بود با او متخص ایران داشت که امرای بیان
امینی صفی نزد مردم بخبر زد و او را کوشش مقادومات بی هار طغتکین خبر یافت که در بیرون قلعه رفتن و تحقیق
ناموکران ان قاضی فخرالملک چه مانده انقال قلب طغتکین کشت و پایان متوجه شد همراه طغتکین با چهار
هزار سوار متوجه شد و بعد از دو ماه با لشکر روانه شد بر سر نورشش بسیاری از قلاع بعرفه دخل کرده
کرد بکوه ان ناقلعه الکند بود دو کوه از ان قلعه را بر طرف اکند گفت که از دو جانب کرپنا شده بعد ما امروز
هیچ مانده ابر و دو لشکر و قلعه بوجه اکمه عباد دو نا از کوه باز و زلزله شد القصه چون این خبر شنیدی
فرنکان که در طرابلس محاصره و غلطیده صید فی الحال لکو ان امرا ایشان که او را بیرون کشته پانصد
سوار متوجه ان جانب شد اتفاقا انجم بسبب لشکر سپاه و ترابینی فرنکان سپاه طغتکین ان الحال اثقال
خود را کذاشته کریختند و فرنکان این معنی را غنیمتی عظیم دانسته و بهمت جنک و جدال قلعه اردوی سپاه
المسلم بسیب اسباب را ما اتفاد و ان جماعت بی همه بیدین جدا ماتبع رو تپه کریختند و روی بجمع کرد
و سر را وی بعد از تاراج اردوی قلعه عرفه رفتاد رنند و محاصره ان عظیمتر اسان بعد از جنک
از شکست طغتکین یافت از نکاه و شتی ما هیش شد که نزد سر انجا فرستاده امان طلبید
اهل امان داد کس وی را به سپاه امد فرنکان اهل قلعه بیرون شدند و اسرابیل را که بغیر شد که کشت

فلان فرنگان که در بیت المقدس ... که در دمشق محبوس بود خلاص شوند خلاصی نیافت ... بادوین
اتفاقا از بند خلاص کرده ... و صورت اتابک طغتکین ابو منصور ...
رسول ... بدمشق رفت و بسیار ... بود از آنکه میان او و صاحب بیت المقدس معهود
نقض صلح نموده ... دمشق ... ابو طاهر ... سپاه طایفه ... انتقاما
... اتابک ... نوع ... بسیار ...
... سبب ... طغتکین ...
طغتکین را از ... داد و طغتکین ... فاصل شد و ... فارغ کردند و
در این سال منصور بن صدقه که بعد از قتل پدر ... بقلعه جعبر رفته بود باز گشته ... سلطان
محمد آمد سلطان او را بعنایات شاهانه نواخت و ... بن صدقه ... بود ... به حله
و ... معظم ... در این سال سلطان محمد مجاهد الدین بهروز را شحنه
بغداد کرد ... سلطان ... ابو القاسم حسین بن عبد الواحد
صاحب مخزن و ابو الفرج ... از ایشان مطالبه نموده ...
... مجاهد الدین بهروز ... ببغداد فرستاد ...
نیز ... مجاهد الدین بهروز در بغداد ...
نیز ... بغداد ... سلطان محمد ...
بغداد رفت ... سعید بن حمید عمری ... سیف الدوله
بابل ... در ماه شعبان این سال امیر ...
...
... قاضی اصفهان عبید الله ...
... اسمعیلیه بقتل رسید ...
جمعه ... در مسجد جامع همدان ...
... در روز عید این سال قاضی ...
... محمد بن عبد الله ... باطنی ...
باطنی ... در این سال ابو المحاسن عبد الواحد بن اسمعیل بن احمد رویانی که از کبار علمای شافعیه
بود ... در روز جمعه در جامع ... طبرستان بدست باطنی بقتل رسید
و از وی منقول است ... کتب شافعی ...
و از جمله مصنفات او بحر المذهب ...
... کتاب ... شافعی ... و کتاب
... ابو المحاسن ...
... از جمله وقایع این سال ... سنه ... از جمله
حوادث ... در کامل التواریخ ... در یازدهم ذی حجه ... فرنگان
شهر طرابلس را از دست عمال خلیفه مصر ...
... طرابلس ...
بلاد اسلام ...

بدست فرنگان افتاد که از جمله ... بیروت بود و کتب و مصاحف ... شهر سوختند و کیفیت
... فرنگان محاصره این شهر
ابتدا نموده ... فتح آن کردند قریب ... سال
... فخر الملک بن علی بن عمار بود ...
ببغداد رفت و اهالی طرابلس در وقت غیبت او شهر را بخلیفه مصر دادند ...
... فرنگان مطلقا ...
و در این وقت ... صنجیل فرنگی ...
... صنجیل ... محاصره این شهر کرده ...
...
... صاحب انطاکیه ...
... بیت المقدس ...
فرنگان ...
... جمیع فرنگان ...
...
...
... شهر ...
...
...
یازدهم ... ذی حجه شهر ... بقتل رسانیدند ...
طرابلس ... در این سال ... فرنگان شهر طرابلس را فتح کردند صاحب انطاکیه
... فخر الملک بن عمار صاحب طرابلس ...
...
... فخر الملک ... امان ... شهر را
تسلیم ...
... فخر الملک ...
و فخر الملک ... بجانب دمشق رفت و اتابک طغتکین مقدم
... در این سال ...
محمد خان والی سمرقند ...
... سنجر ...
... سمرقند ... محمد خان ... سلطان سنجر ...
...
و ... سمرقند ...
... محمد ...
...

چند روزی بگذشت بغدوین و جوسلین خلاص یافتند ... [illegible] ... سلطان
فرستاد و مردم او را بفرستاد و بعد ازین [illegible] یحیی بن تمیم بن معز صاحب افریقیه با ... کشتی را
مولف ساخته بجانب بعضی از جزایر روم فرستاد و جمعی ... [illegible] ... کشتی چند
مشغول شدند ... [illegible] ... کشتیها ... [illegible]
افتاد و این ... [illegible] ... یحیی ... [illegible] ... بجای پدر
بر سریر سلطنت قرار گرفت مطلقا لشکر او ... [illegible] ... شکست یافتند و محمد ... [illegible]
ابوالفتوح ... [illegible] ... سفاقس فرستاد و چون ابوالفتوح ... [illegible] ... اهل آن بلاد
... [illegible] ... ابوالفتوح ... [illegible]
... [illegible] ... اهالی ... [illegible] ... مقام دفع ... [illegible]
الفتوح بن محمد ... [illegible] ... ابوالفتوح ... [illegible]
... [illegible] ... کرد ... [illegible]
او ... [illegible] ... مطلقا ... [illegible]
... [illegible] ... مقام ... [illegible]
و ... [illegible] ... ابراهیم صاحب ... [illegible]
و ظلم او اکثر مردم ... [illegible]
... [illegible] ... از اطراف و جوانب ... [illegible]
... [illegible]
بسیار در از بود و بجانب ... [illegible] ... غایب شد و در سنه ۴۹۶
۴۹۶ از ... [illegible] ... فرنگ ... [illegible] ... سپاه و ذخیره بسیار از راه دریا ... شام
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible] ... صاحب بیت المقدس
... [illegible] ... در ربیع الآخر ... [illegible] ... از جانب دریا و خشکی
محاصره ... [illegible] ... اهالی ... [illegible] ... ایشان
... [illegible]
... [illegible] ... فرنگان ... [illegible] ... امان داده امان نامه
مؤکد ... [illegible] ... اهالی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... مشایخ و اعیان
... [illegible] ... بحکم امان
در وطن خود ... [illegible]
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible]
... [illegible]
عسقلان ... [illegible]
خلیفه مصر ابوالفضل ... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible]

و ... صاحب بیت المقدس فرستاد و ... [illegible] ... خلیفه مصر ... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible] ... ابوالفضل ... [illegible] ... بجانب عسقلان
فرستاد ... [illegible]
تا ... عسقلان ... [illegible]
... [illegible] ... عسقلان ... [illegible]
... [illegible] ... عسقلان ... [illegible] ... خلیفه مصر ... [illegible]
... [illegible] ... فرنگان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اهالی عسقلان ... [illegible]
جمعی از اهالی و اعیان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... خلیفه ... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible] ... صاحب انطاکیه ... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بجانب انطاکیه
فرستاد و ... [illegible] ... قلعه ... [illegible]
... [illegible] ... اهالی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... فرنگان ... [illegible]
... [illegible] ... اهالی ... [illegible] ... فرنگان ... [illegible]
و فرنگان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... اهالی ... [illegible]
... [illegible] ... صاحب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

شکست لشکر فرنگ

اتفاقا [illegible] فرنکان نامی را شکست داده [illegible] سودکان را اسیر کرده بودند و اموال ایشان را از ابتداء امر بوده
القصه چون [illegible] فرنک با ابن عمار سید جمعی کثیر از علما و اعیان بلاد حلب و شام روی بیغداد
آورده نزد خلیفه مستظهر بالله عباسی و سلطان محمد استغاثه نمودند چون سلطان محمد را در دفع این
فتنه سستی یافتند روز جمعه فقها و علما با عامه خلایق بغداد بمسجد جامع [illegible] درآمدند و منبر را
شکستند و مردم را از نماز جمعه منع کردند و جمعه دیگر جمیع خلایق [illegible] خلیفه مستظهر بالله [illegible] سلطان
محمد فرستاده و او را بر جهاد فرنک تحریص نمود و سلطان چون خبر این معنی [illegible] کرد که لشکری عظیم بدفع
فرنک بفرستد و [illegible] لشکر بهم [illegible] موجب دفع ایشان [illegible] روزگار ادبار ایشان
برآورد و خلیفه [illegible] دار الخلافه فرستاد تا خلایق را [illegible] نماز منع نمودند اتفاقا چون از روی
عجز و [illegible] هیچ اثری از جمع سپاه [illegible] ظاهر نشد جمعه دیگر باز علما و فقهای عامه خلایق
جمع نموده روی بجامع قصر دار الخلافه نهادند چون عوانان دار الخلافه ایشان را مانع شدند ایشان
هجوم عام آورده دربانرا پایمال ساخته داخل شدند و منبر جامع دار الخلافه را نیز بشکستند
و مردم را از نماز مانع آمدند و [illegible] آن مسجد که خلیفه در آنجا نماز می کرد نیز [illegible] بنا بر این خلیفه باز
کس نزد سلطان محمد فرستاد و [illegible] سلطان فی الحال [illegible]
با امیر مودود والی موصل و جمعی دیگر از امرا مثل امیر سکمان قطبی والی تبریز و بعضی از دیار بکر و [illegible]
امیر برسق [illegible] و امیر احمد بیک صاحب مراغه و ابو الهیجا صاحب [illegible] اربل و امیر ایلغازی
صاحب ماردین و دیگر امرا بدفع فرنکان نامزد [illegible] سلطان
محمد امرا [illegible] جهاد فرنکان و دفع ایشان از بلاد اسلام تحریص و ترغیب نمود و چون این خبر در میان
اهل اسلام اشتهار یافت زبان طعن بر سلطان محمد دراز [illegible]
[illegible] ضعف سلطانی سلطان محمد [illegible] تحریص و ترغیب
می نماید [illegible] خاتون دختر ملکشاه که در سال سابق در اصفهان بجهت خلیفه مستظهر بالله [illegible] او را
عقد کرده بود با یکصد و شصت [illegible] شتر جهاز از نفایس [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] شب دهم شهر رمضان [illegible]
واقع شد و در [illegible] سال از اعیان و علما شافعیه علی بن محمد بن علی عماد الدین ابو الحسن طبرانی که بکیا
هراسی اشتهار داشت [illegible] وفات یافت و ادریس بن حمزه شامی
[illegible] از جمله فضلا شافعیه [illegible] نیز در این سال فوت شد و در سنه ۴۹۵ از رحلت حضرت ۴۹۵
خیر البشر در اوایل [illegible] سلطان محمد با امیر مودود و جمیع امرا [illegible]
امیر ایلغازی [illegible] غازیان [illegible] دفع کفار فرنک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] و سپاه امیر سقمان [illegible] خبر [illegible] در میان خود [illegible]
جنگ [illegible] و سپاه امیر سقمان غالب [illegible] امیر ایلغازی [illegible]
[illegible] و سپاه امیر سقمان [illegible] القصه
چون [illegible] سلطان مسعود و امیر مودود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible] سلطان
مسعود [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
ایشان [illegible] احمد بیک صاحب [illegible] سلطان [illegible] امیر سقمان [illegible]
[illegible] امیر مودود
اتابک طغتکین [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible] فرنکان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ایلغازی [illegible] امیر مودود و اتابک
طغتکین [illegible] فرنک [illegible] اهل اسلام [illegible]
[illegible] اتابک طغتکین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سپاه اسلام از
اطراف [illegible] فرنکان [illegible] سپاه اسلام
[illegible] سپاه اسلام
[illegible]
[illegible]
فرنکان [illegible] سپاه اسلام [illegible] بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عز الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عز الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عز الملک [illegible] فرنکان [illegible]
[illegible] فرنکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در بیشه‌ها و جاهای ایشان سر راهها اندر خطر انداختی بودند که چون فرنگان از آن راه بگذرند تمامهم در این سر راهها
فرود بودند اتفاقا پیش از آنکه این صورت وقوع یابد جمعی از مسلمانان نزد ایشان رفتند و ایشان را بدان حال
مطلع گردانیدند تا آنکه ایشان از ترس در آن راه احتراز کردند و چون اهالی صور این حال را مشاهده
کردند کس پیش اتابک طغتکین فرستادند و پیغام دادند که اگر سیل جوی بر سر صور دادی بر عهده خود تا شر
کس بلهجاد دارد باید فرستاد تا ما شهر را تسلیم نوابد عمال شما نماییم پس اتابک سرهنگی با صد سوار عند
صور فرستاد فرنگان بر این حال اطلاع یافته سر راه بر ایشان گرفتند و میان ایشان جنگی عظیم واقع شد
چنانچه آن صد سوار فتوا شدند بالندروی رفتند آخر الامر عز الملک حاکم مدینه صور مبلغی عظیم
نقد نیز نزد طغتکین فرستاد که جمعی کثیر از سپاهیان را زر داده به امداد ایشان فرستند و چون این زر به اتابک
طغتکین رسید رقعه نوشته در بال کبوتر بست و بجانب مدینه صور فرستاد مضمون آنکه مالی که از برای
سپاه فرستاده بودید رسید اکنون جمعی از لشکر کشتی چند در فلان موضع مهیا دارید تا لشکر ما با مدد
تمامعین شده بآنجا رسیده بآن کشتیها در نشینند اتفاقا کبوتر را ماده بر کشتیهای فرنگان افتاد و دو مرد فرنگی
مسلمان و مکو فرنگی آن کبوتر را گرفتند و چون ظاهر شد که آن کبوتر کاغذی در بال دارد فرنگی گفت این
کبوتر را بگذارید که شاید بجهت خلاصی و خوشحالی این جماعت که در شهر گرفتار شده‌اند کرده و آن دیگر
قبول این معنی نکرد و آن کاغذ را از او باز ستده نزد معتمدین مقدم فرنگان رفت و چون معتمدی
بر مضمون آن رقعه مطلع شد فی الحال جمعی کثیر را بصورت حربیان در کشتی نشانید و بآن موضع فرستاد
اتفاقا جماعتی از مسلمانان در آنجا بکشتیها نشستند پر خوشحال شدند که بجانب صور روند که این جماعت فرنگان
بآنجا رسیده با ایشان بزبان عربی حرف زدند و گفتند ما از نزد اتابک بمدد اهل این شهر آمده‌ایم
آن بیچاره‌ها چون این معنی فهم کرده اسباب خود بکشتی در آوردند که بشهر برند که ناگاه ظاهر شد که ایشان فرنگند
چون کار از دست رفته بود چاره نیافتند و برای این جماعت مسلمانان که گرفتند نزد مقدم خود
آوردند و مقدم تمام ایشان را بقتل رسانید و چون این خبر باهالی صور رسید بسیار متوهم شدند
اما با وجود آن در جنگ تقصیر نمی‌کردند و اتابک خود با لشکر بسیار سوار شده متوجه بلاد فرنگ شد
و بهر شهر و دهی که می‌رسید تاراج می‌کرد و هر جا که فرنگی می‌دید بقتل می‌رسانید چنانکه قلعه حبس را که از
اعمال دمشق است و حق مدینه بود که فرنگان از او گرفته بودند و ذخایر خود را در آنجا نگاه می‌داشتند
از دست ایشان انتزاع نموده و بحوزه تصرف خود در آورده و عامل خود در آنجا گذاشته متوجه مدینه صور شد
و از جنگ هر جا راه بلد براورده فرنگ بشب جا نگهداشتند اهالی ایشان محافظت نمودند [illegible] از راه دریا
از هیچ جانب با ایشان نمی‌رسید و مع هذا بعد از ضبط راههای خشکی جمعی کثیر از دلیران سپاه اسلام را در
جانب دریا فرستاد که هر جا که کشتی فرنگ را بیابند بسوزانند اتفاقا چون این جماعت بر آن راه رفتند در
کنار دریا بیست کشتی از غله و ادوات حرب و جمعی کثیر از فرنگان را که بمدد اهل صور متوجه بودند یافتند
ناگاه بر ایشان در تاختند و فرنگان را بقتل رسانیدند و کشتیها را بعد از تاخت [illegible]
سوختند القصه سپاه اتابک فرنگان را عاجز و مضطر کردند و اتابک [illegible] با اهل صور
فرستاد و ایشان از اسیر مدد و بقوت پر قوت بود تا آنکه محاصره و مدت ایشان رسید و فرنگان متوجه شدند که اتابک
علمای ایشان از احتراز چون آن چنان قحط در میان ایشان ظاهر شد که ایشان در خلاص دیگر نتوانستند در ماه
شوال آن سال محاصره مدینه صور در گذشتند و بجانب عکا رفتند و سپاه اتابک از جهت تاخت و تاراج
بلاد فرنگان متفرق شده بودند [illegible] اهالی صور [illegible] از جهت طغتکین فرستاد

واز و عهد شد

وازو عهد نمودند فلقد و انجز ان عهد فی و سور بلد فرنگان شدند و جهه تعمیر کردند و در بنا الحکم فرنگان
بوده با اهل اندلس و هم پدر با فتح فرنگان از مسلمانان و تفصیل این مجمل آنکه از قدیم فرنگی که والی
ولایت طلیطله بوده بود چون آنکه امیر المسلمین یوسف بن تاشفین فوت شده بود طمع در بلاد اندلس
کرده با لشکر بسیار از سوار و پیاده متوجه بلاد اسلام شد و علی بن یوسف بن تاشفین نیز سپاه
خود را مستعد ساخته متوجه جنگ او شد و بعد از تلاقی و اشتعال نائره حرب فتح با مسلمین شده
و لشکر فرنگان منهزم شده بسیاری از غازیان بقتل رسیدند و از فرنگیان جمعی معدود در کریزند و بطلیطله رفت
و چندان غنائم و اموال بدست علی بن یوسف افتاد که لا یعد بود و بعد از این واقعه دیگر فرنگان
اراده آن نکردند که با مسلمانان جنگ کنند و دانستند که اگر چه یوسف از میان رفته اما پسر او علی بسلامت بر سر ملک
و مردانگی او هست و در روز دوشنبه چهاردهم جمادی الاخر ازین سال از مشاهیر علما ابو حامد محمد بن محمد الغزالی
که بحجة الاسلام و زین الدین ملقب بود بجوار رحمت حق رفت و در طوس خراسان مدفون شد و ولادت
او در سنه ٤٥٠ هجری بود و در اوایل حال در طوس نزد احمد بن محمد الرادکانی کسب علم نمود و بعد از آن
به نیشابور رفته در سلک شاگردان امام الحرمین انتظام یافت و امام الحرمین بشاگردی او مفاخرت
می‌کرد و بعد از آن با نظام الملک ملاقات نموده و تقرب تمام یافت با جماعتی از افاضل مثل ابن عقیل و
ابو الخطاب و غیر هم چنانکه در صحبت نظام بودند در مجالس بحث و مناظره مباحثه کرده بر ایشان
غالب شد و نظام الملک تدریس مدرسه نظامیه را به او تفویض نمود و در سنه ٤٨٤ هجری ببغداد رفت
و اهل عراق به او شیفته شدند و مرتبه او بجایی رسید که [illegible] بعد از آن همه را
ترک کرده و سفر بادیه اختیار نمود و بعد از ادای مناسک بیت الله الحرام و زیارت روضه مطهره
حضرت ختمی پناه بشام رفت و بعد از آن دمشق به بیت المقدس رفت و مدت ده سال در دمشق توطن کرد
و کتاب احیاء العلوم در آنجا تصنیف نمود و آن کتابی است مشتمل بر بسی از علوم شرعیه و عجیب الوضع
لکن شرح حالات او [illegible] و آن کتاب مجلد عظیم [illegible] اکثر احادیث آن کتاب
موضوع است هم چنانکه [illegible] باحادیث موضوعه استدلال [illegible]
[illegible] بعضی از علما گفته‌اند که هر گاه محمد غزالی در کتب فقه [illegible]
استدلال باحادیث موضوعه کرده باشد [illegible] احادیث
موضوعه او چه باشد عجیب نیست و از جمله علمائی که بر وی تشنیع کرده‌اند یکی ابو الفرج ابن جوزی
و دیگری ابن صلاح و ابن جوزی در رد احیاء کتابی نوشته و نام آن کتاب اعلام الاحیاء باغالیط
الاحیاء کرده و ابن کثیر شامی نقل می‌کند که غزالی [illegible] در علم حدیث بسیار [illegible] و از جمله
مصنفات غزالی است بسیط و وسیط و وجیز و خلاصه در فقه و مستصفی در اصول فقه و شرح اسماء
الله الحسنی و مشکوة الانوار و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التأویل در چهل مجلد و [illegible]
الدین و منهاج العابدین و درة الفاخرة فی کشف علوم الآخرة و کتاب الانیس فی الوحدة و کتاب
اخلاق الابرار و النجاة من الاشرار و کتاب میزان العمل و کتاب التفرقة بین الاسلام و الزندقة و کتاب
[illegible] الذریعة الی مکارم الشریعة و کتاب کیمیای السعادة و کتاب الاقتصاد فی الاعتقاد و کتاب
معارج القدس و کتاب تهافت الفلاسفة و کتاب مقاصد و کتاب [illegible] و از مصنفات
غزالی کتاب سر العالمین و کشف الدارین است که در آن کتاب حقیقت مذهب امامیه اثنی عشریه را ثابت
کرده و از طریق شیعه [illegible] نموده و اعتقاد صاحب [illegible] آنست که امام محمد غزالی [illegible]

کتاب در علم تحریر و تصنیف کرده و در اواخر عمر باز بجانب طوس که وطن اصلی او بود مراجعت نمود [illegible]

[illegible]

۴۹۶ سنه ۴۹۶

[illegible]

خطیب بغدادی وفات کرد و ابن خلکان در وفیات الاعیان خود آورده که از جمله مصنفات سمعانی [illegible]

[illegible]

۴۹۷ سنه ۴۹۷

[illegible]

سلطان سنجر خبر شد بساط بشر و هراس بدو روی نمود و لشکر با وجود کثرت بغیر رعایا با وی در طاقت
مقاومت سلطان سنجر انحلال احوال خود دید بنابر آن کس نزد خواجه بن شاه قماج که از اعاظم امرای سلطان سنجر بود
فرستاده التماس نمود که سلطان را از سرایت عزیمت درگذراند و اعتذار او را و عفو خطیئه در مقام اصلاح در آورد
و هم چنین یک کس دیگر نزد خواجه بن شاه فرستاده و همین التماس کرد و چون امیر قماج و خواجه بن شاه نزد سلطان
آمدند و در مقام شفاعت محمد خان شدند سلطان سنجر قبول کرده فرمود که محمد خان یکبار بمجلس ما در آید محمد خان
بعرض رسانید که من بنابر وهمی که در ضمیر استیلا یافته در مجلس سلطان نمی توانم آمد اما تا امکان است لوازم
و شرایط اطاعت بجای می آورم و بعضی با کوچ آنکه سنجر سلطان قبول نمی کرد از شفاعت امرا قبول کرد
و محمد خان در وقتی که سلطان سنجر در جانب غربی آب مقیم بود و سواره ایستاده از جانب شرقی در آمد و
نظاره می کرد سلطان از دور بسبب پیاده شد و زمین ادب ببوسید و خلعت سلطانی پوشید و بجانب
۴۹۸ سمرقند رفت و سلطان سنجر باز بجانب خراسان امر مملکت یافت و در سنه ۴۹۸
از جمله حضرت خیر البشر چون خبر قتل امیر مودود بسمع سلطان محمد رسید آقسنقر برسقی را که
بر ضد ملک مسعود کرد دانسته با لشکری انبوه بجنگ فرنگ فرستاد و ولایت موصل را بجاگیر وی ارزانی داشت
و امرای آن سرحد را فرمانها نوشت که از مطیع بامر آقسنقر مجاهده جانب فرنگ نمایند و از دایره اطاعت وی
بیرون ننهند القصه چون آقسنقر بموصل رسید حکام آن ناحیه بموجب حکم سلطان مطیع و منقاد و در
مقام اطاعت او در آمدند از آن جمله عماد الدین زنگی که بعد از قتل امیر مودود در موصل استیلا یافته بود در
شجاعت سرآمد روزگار خود بود بخدمت امیر آقسنقر شتافت و موصل را تسلیم ایشان نمود و هم چنین
برنق صاحب سنجار نیز بوی ملحق شد و امیر آقسنقر باتفاق امرای آن سرحد متوجه جزیره و ملطیه
داشت و نایب امیر مودود نیز از جزیره تسلیم ایشان نمود و در جمله زمان ایشان متوجه ماردین گشتند
و والی آنجا امیر ایلغازی نیز در مقام اطاعت و انقیاد در آمده پسر خود را با لشکر همراه آقسنقر کرد و از آنجا
با ایشان و همراه مسعود که بعزم تسخیر بلده رها کرد و فرنگان در آنجا جمع شده بودند متوجه آن صوب شدند
و در ماه رمضان این سال شهر را محاصره نموده سپاه در مقام جنگ شدند و هر روز جماعتی از طرفین
بقتل رسیدند چون روزی چند بر آن گذشت از لشکر آقسنقر رسیدند
و دفع آن شهر را دفع نمودند و تیر کس از امرا در حوالی حصار پیاده
کشیدند چون آقسنقر امیر ایلغازی اعدا کرد سپاه نرجید تزلزل بود تا آنکه در حصار و روز بعضوات
و کس بجانب کس از اعیان فرنگ رسانیدند و مدت دو ماه آن شهر را محاصره داشتند اما امر
بواسطه قحط کرده و بعضی سپاه شده بعد کوچ کرده بجانب بلده سمیساط متوجه شد در اثنای راه
معبر سروج را نیز مانند سواد رها خراب کرده شد و روی بسمیساط نهادند در آنجا خبر فوت کنور زنگی
کرد کل ... شهر بود و ... از معبر رهش و ... و تعلق داشت ... رفت و امیر
آقسنقر برسقی ... شدند ... بجانب دمشق و ... بجانب سمیساط ... خود
در مقام ... بود که ... ذکر ... بعد از فوت ... سپاهی ... و انقیادات
... کرده ... امیر ... ایلغازی نزد امیر
آقسنقر ... داشت ... مرد ... ایام ... خود ... مخالفت
سلطان محمد ... با امرا ... در عداوت بلاد ... موافقت نمی نمود ...
شده ... سلطان ... سلطان ... فرستم ...

الیسلم

آن لشکر بکوز معتمدان خود را بآن جانب فرستاد تا از تحف و هدایا با خبر از سلطان والی باشند معجوب
و تخفیه از اسلحه و امر آقسنقر والی حاجب امیر آقسنقر در اجزا با بکفیل سوار بدمشق فرستاد و هم
با نجا رسید زنکنور او را اعزاز نمود و مبلغی از تحف و هدایا جهت سلطان و آقسنقر فرستاد و در
اثنای این حال که هنوز آقسنقر در آن حوالی دمشق نشسته بود که یکی از امرای فرنگ بطمع ولایت کنور
بدمشق متوجه شد زنکنور نزد آقسنقر فرستاد و از آمدن لشکر فرنگان خبر داد و جمعی از مردم خود را
بمدد او فرستاد القصه میان سنقر و او و فرنگان محاربه بالاگرفت و در آن معرکه سنقر در آن غلام همدمی
مردانگی داد اکثر از کفار نکو نصار در آن معرکه تیغ آبدار طعمه گرگ کرده و کفار که از دانیال و معینه السیف
روی بگریز نهادند و پناه بر پیشه و جنگل و نواحی بردند و از دست غازیان شمشیر شکار خلاص شدند
و سنقر در آن معرکه فتح زنکنور پیاده بر غایت نمود و مرخص کرد و سنقر بیکشکهای زنکنور را
کرد اینه و آقسنقر او را تعظیم نمود و از قبل سلطان او را بالقاب امیر مذکور دانسته و عزیمت رفتن
بسیار از فتح بسنجار رفت و چون به سنجار رسید امیر ایلغازی و ابوطاهر الکبر بسنجار نیز شد
بود معاتب داشته بحبس کرد اینه و جمعی کثیر را بتاخت سواد ماردین و ولایت ایلغازی فرستاد و چون ایلغازی
این شنید قبلچه و سپاه از ماردین بیرون رفت سیاه بر رکن الدوله بود و از برادرزاده ایرغمان که والی
ولایت حصن کیفا بود از وی امداد طلبید و رکن الدوله ایلغازی امر قتل جانب خود در آورد لشکری
بسیار از ترکان و کردان جمع نموده متوجه استیصال امیر آقسنقر برسقی شدند بعد از آنکه فریقین
بیکدیگر رسیدند جدال و قتال نمودند ظفر نصیب رکن الدوله ایلغازی و زنکی و برسقی با جمعی معدود که بخته
از معرکه بیرون رفت و بر ایلغازی از بند خلاص شد و چون سلطان محمد این شنید کس نزد ایلغازی
فرستاد و تهدید و تخویف نمود امیر ایلغازی از تهدیدات او هراسان شد و پناه با تابک طغتکین والی
دمشق برد و او نیز بواسطه قتل امیر مودود از سلطان هراسان بود با اتفاق یکدیگر با رکن الدوله والی
حصن کیفا از ترس سلطان محمد کس پیش فرنگان خصوصا والی انطاکیه فرستادند و در مقام دوستی و اتحاد
شدند و بعد از آن در سال هجری از ثبات و صلح انطاکیه قرار داده شد که ایشان در ساحل بحیره قدس بیکدیگر
ملاقات نموده عهد و صلح با ثبوت خود در آورند و کرده و در مصحف امور یکدیگر باشند و چون بنا بر قرار
داد آن صحبت منعقد شد صاحب انطاکیه برابر بقا بود و اتابک بدمشق رفت و ایلغازی بترکان بسیار جمع
آورده متوجه شهر دیار بکر شد چون بدان صوب رسید و چند روز در آنجا ایلغازی بمتابعت پیاده در نواحی
بلاد شتر توقف کرد و چون امیر ایلغازی در آنجا بود در آن هنگام که عسکر بغلت سپاه او و در آن صحرا متفرق
در آنکه شده و هر یکی به عزیمتی فرود آمدند و بعضی در طلب تحصیل اذوقه که ناگاه قراخان فرام
و افواج همراه خود از ملک الملوک بایشان رسیده و ایشان در آن هنگام غافل بودند امیر ایلغازی
بگریخت و با جمعی از اعیان در شهر نموده و بعد از آن بقلعه استعجال کس نزد سلطان محمد فرستاده
معروض داشت که ایلغازی در آن حدود است و در ایام امداد اتابک طغتکین سپاه و هم داد هر که میان ایشان
عهد و پیمان منعقد است از داد انکوری خبر موسوم رسید و از مقاومت او عاجز شده بنابر آن ملتمس آنکه لشکری
سوی ایلغازی بر جاه الحال بیرون دو فرستاده امداد نماید لشکری بود و با بجانب فرستند تا ایلغازی و اتابک
سپاه و فرنگان انکار از سلطان قراخان فوج امداد نمی رسید که اتابک طغتکین با سپاه شام متوجه
حمص شد و کس پیش قراخان فرستاد که اگر اتابک از میان رود ایلغازی بدان وقت قرار داده و الا معاف
جنگ با ایشان که اتابک با سپاهی زیاده از عدد و ملحق گردید و سپاه قراخان با و نعمت کرد و کشته شده ایلغازی

داعیهٔ خروج پیش با مین نهاده کار او جز یکسعبان رسید نوق یا بخد و در سیم غنا اخر و مهانی پیش تو فرستاد
خواهش شیس ایلغازی عز خواست بود و چون ایلغازی ابن شنید کوی بیش اتابک فرستاد و او را از املاک
تا بتخلص او منع کرد و در اجابت غنا الغده بیاید کرد چون لشکر سلطان بسیار دید کرد فراهد و بسیار اند
مردم خود متوهم شد که مبادا با ایلغازی و اتابک رجعت امده و بیارکرد فتند و بسیار ان ده هنکس
نزد ایلغازی فرستاد که من خود از منخلاص می کنم به شرط یکی انکه دختر خود را با فرزند من بسیاری
دیگر انکه دختر خود با بیسر من دهی بیم انکه مشرط مشکن و اذخراد او بی امیر ایلغازی یا لتفرید قبول کرده
دختر خود را کناده و دختر خود را داد و روانه حلب شد و ترکانت بسیار جمع او رده روی بجمص نهاد و قراقامه
محاصره خود کرد در بن وقت لشکر عراق با بسیار امرو رسید تا ایلغازی دختر ابن لشکر شیده از حوالی حمص بی خوف
و بدمشق رفت و باقی احوال او ایلغاشته خواهد آمد و در سلخ شوال این سال سلطان علاء الدین مسعود بن
ابرهیم بن مسعود بن سلطان محمود غزنوی بعد از آنکه شانزده سال بر سریر سلطنت حکم بوده عالم فانی را
وداع نمود و بعد از وی پسرش شیرزاد در غزنین بر سریر سلطنت نشست و در حلوی الاخر این سال
در ولایت شام و جزیره العجاب زلزله شد که اکثر شهرها منهدم شدند و بسیار از مردم در بیرون شدند
و طلق بسیار در ان زلزله هلاک شدند و هم در بن سال العام قیام الدوله ... الدین ملک رضوان
بن تتش ملک دمشق بقتل رسید برادرش سلطان شاه بن رضوان بجای او در حلب نشست و بنا
مهمات او بابو المعالی نعمان قرار گرفت و در ربیع الاخر این سال از اعیان سادات شریف حسیب ابی
القاسم علی بن ابرهیم بن عباس الحسینی در دمشق فوت شده و بر طاعیان هرچ بوشیده نماند که اگرچه از
تاریخ ابن اثیر جزری و ابن کثیر شامی چنین معلوم می شود که از جمله وقایع این سال در فتح سنجر بن ملکشاه
بغزنین و صوب غزنین و کرمان ملکشاه بن مسعود بن ابرهیم بود اما حجران دو تاریخ عجم مثل روضة الصفا
و غیر آن ظاهر می شود آنکه این واقعه از جمله وقایع سال ما یعقد و پیکم از حمله سوده و دلیل قوی بعضی بر
اعتماد اقرب است چرا که صاحب کامل التواریخ ذکر این واقعه در وقایع این سال کرده اما اذا دای سخن و بی
حکم و قضیح نمود و روضة الصفا نیز از اجمال ظاهر است و قطع نظر از تصریح او و دلیل قوی بر سنجر قرار یافت
که فوت سلطان جلال الدین مسعود بن ابرهیم باتفاق اهل تاریخ از وقایع این سال است و بعد از فوت او
یکسال الدیر شیرزاد سلطنت کرد و بعد از یکسال دو برادرش ارسلان شاه بقتل رسید و چون بهرام
شاه بر سریر سلطنت قرار گرفت در صدد کشتن برادران خود شد و بعضی را بقتل رسانید و بهرامشاه
که برادر پدری ارسلانشاه بود چه مادر هر دو از اتباع اعاظم سلطان سنجر بود از دست برادر گریخته
پناه بسلطان سنجر برد و سلطان از اولاد آلپ ارسلان ارسلانشاه فرستاد و او در بشفاعت نمود که برادر
خود بهرام را از پیش آمد باز در کرد ارسلانشاه مطلقا گوش بسخن سلطان نکرد و هم
چنان در مقام کشتن بهرام می بود بنابر سلطان سنجر از خراسان با لشکر انبوه بجانب غزنین رفت و ارسلان
شاه بعد از جنگ شکست بجانب هند و ستان رفت و بهرامشاه بر سریر سلطنت غزنین قرار گرفت
و تفصیل این جنگ در وقایع سال ما بعد حکم این سال در ربیع الاخر یا المهدی معتوب اکثر انها
کیمیا می دانند بجهه افریقیه که دار السلطنه یحیی بن تمیم بن معز بود امد و خود را بجعفر کیمیا گر شهرت
داد و چون تا بجفر یحیی رسید ابتیاز الجد شده حرفهای مقبول کفت و باور می کرد که اکسیر ساخته
یحیی ... را نیز در خود نگاه داشت و کیمیای طلبید بعد مهیا شد فرستاد و چون آن جماعت یحیی را امر
ابی صنعفر بسیار یا مال برد تا بعرض رسانیدند که چون اختیار او ان صنعفر داده و بابد که خلوتی کند تا ما

ابی جعفر

ابن صنعفر او معلوم کنیم یحیی مردم را از نزد خود دور کرده غیر از شریف ابو الحسن که از خواص او بود
هیچ شخص را نزد خود نگذاشت و چون آن سه تن خلوت نشستند با هم گفتند که کیمیا گر از اعلوم نیست
که بعد از این مثل این فرصت بهم نرسد قول الحال که از آن اتفاق در کشیدند بجانب امیر یحیی دویدند و دیگری بسوی
شریف شتافتند اتفاقا ان شخص که قاصد ضرب امیر یحیی بود کاری بر سر بیشانی او بضرب کاری کردند و یحیی ان
هر دو ابن او را گرفته بسخت بر زمین زده تا بر خواستن امد و بدر خانه کرد در انجا بود در ابد و در را بر روی
مضبوط کرد و شریف نیز بر سر او خنجر زدند و بکی از سر هنگان یحیی که او را قاسم ابرهیم گفتندی
در انوقت نرد یحیی مردم را از نزد خود دور کرده بود ساعتی بر نزدیک بان موضع جائی که یحیی در آن بود
ایستاده بود در وقت درود و همه خود را بان موضع رسانید و شروع در جنگ با کیمیا گران کرد چون
آواز ثمیر بلند شد مردم از اطراف و اکناف جمع شده کیمیا گر را گرفتند و یحیی از آن خانه بیرون شد
و در صدد تحقیق امر ها شد که کیمیا گر ها در حقیقت از اهل بیت خلیفه ... و امرا یحیی بعد سکر دیلم
و بابو الفتوح پسر ابرهیم دیلم در بیعت ایشان ابر فتح سند یحیی بهیاه خود که کار و مسلط نشده قصد وسپید نیز
یحیی قرابت داشت در ابلاد بود و در این اثنا فرستاد که مقدم بن خلیفه را
سالها نزد خود مقدم حاضر شد یحیی او را با ولادت برادرش که مقدم او را کشته بود سپرد تا او را بقصاص
برادرش بقتل رسانند چون کیمیا گران مردم اندلس بودند بعد از قتل ایشان هر کس از مردم اندلس که در مهدیه
نزد یحیی بود با فتند بقتل رسانیدند و دیگر خود ابو الفتوح را باز نشستند و در دختر عم یحیی قائم بر
تمیم بود در قصر زیاد بن محمد حبوس سپردند و مدت بیکسال ابو الفتوح در آن قصر محبوس بود تا یحیی
وفات کرد و برادرش علی بن یحیی بجای او نشست و ابو الفتوح را باز نشست و کشتی نشانید بجانب
اسکندریه فرستاد و در بن سال فوت رضوان بن تتش عم آلپ ارسلان والی حلب و قلعه یافت و بعد از
فوت او پسرش آلپ ارسلان که مو بخط کتیت نیز اخرس گفتندی در سن شانزده سالگی قائم مقام
پدر خود شد اما از سلطنت غیر از اسم چیزی نداشت چه مدار مهمات ملکی و مالی بر لو لو خادم بود و القصه
چون آلپ ارسلان قایم مقام پدر شد دو برادر خود را که یکی را ملکشاه گفتندی و برادر دیگر را ... پدر
و یک مادر با آلپ ارسلان بود و دیگری مبارک نام که مادر او دیگر بود بقتل رسانید همچنانکه پدرش ملک
رضوان بعد از پدر او ملک شد دو برادر خود ابو طالب و بهرام را کشته بود و چون ملک رضوان بباطنیه
میل تمام داشت در زمان حکومت او از طایفه اشان بسیار در حلب جمع شده بودند و اکثر ایشان در مذهب
سامانی و جعفر و بنی ... ابو طاهر صائغ گفتندی میانه بعد از فوت ملک رضوان ... از
طایفه بجانب رسید که در مقام ان شدند که اکثر اعیان حلب را از شهر اخراج کنند بنابر ابن ابی بدیع که
یکی از اعیان دولت ملک ایشان رضوان بود با آلپ ارسلان گفت که اگر امر باطنیه را مستاصل کرد در
شهر بسیار امور و فرمانفرما از شهر بیرون خواهند کرد بیگم چون ... در ترک کشتی ایشان اقدام بجمعی
باشد که شیخ بعلو کرد خواهند ... آلپ ارسلان و لو لو خادم ابن سخن بر بعلی ... بدیع مستند
شده فی الحال ابو طاهر صائغ و ابا ... را با جمعی از رؤسای ان طایفه بقتل رسانیدند و اموال و اسباب تمامی ابطال طایفه را
گرفتند و هرکس دیگر بجانب بلاد فرنگ می رفت کشته شدند و باقی را تمام اهلی ... تیغ هلاک کردند و طایفه
از وجود ان طایفه خالی ساختند حاکم کابلو و اعیان ان شهر نیز قادم گردیدند و در بن سال فوت عمر خیام حکیم
بود که بیشوایی حکمای خراسان است و ابر اول امرا حکمه نزد بیسینه و تبعه بوعلی می دانند بوده و از تاریخ فاکهه
محل شهر نعوه چنین ظاهر می شود که جولد او در نیشابور بود و ابا واجداد او از نیشابور بوده ... بعضی

فا

تواریخ چنین معلوم می شود که اصل او از [illegible] که از توابع بلخ است بود و مولدش در قریه [illegible]
که از توابع استراباد است واقع شده و علی تحقیق الاکثر اوقات توطن او در نیشابور بوده و از وی مؤلفات
بجهت ایشان در علوم و فنون در تصنیف چند [illegible] مانده و از جمله زیچ ملکشاهی او شهرت دارد و دیگر
رساله ایست مسمی بمیزان الحکم در بیان یافتن قیمتهای مرصع بی شکستن جواهر از یکدیگر و رساله دیگر رساله
مشهور بلوازم الامکنه است و غرض از تصنیف آن بیان اختلاف فصول و علت آنست که بهار و پاییز و خریف
و تابستان باشد و علل اختلاف هواهای بلاد و اقالیم سبعه و از اکثر کتب چنین معلوم می شود
که وی مذهب تناسخ داشت چنانکه نقل می کنند که در نیشابور مدرسه کهنه بود از برای عمارت
آن خران خشت بجهت بیرون می کشیدند اتفاقا روزی عمر خیام همراه در صحن مدرسه با جمعی از طلبه سیر میکرد
یکی از آن خرها [illegible] در مدرسه پا نمی نهاد و هر چند چوب بر وی می زدند قدم پیش نمی گذاشت
عمر خیام این حال را چون مشاهده نمود تبسم کنان بجانب آن میل نمود و این رباعی را بدیهه گفت و
بآن خر بخواند آن خر بعد از شنیدن این رباعی فی الحال کاهلی را گذاشته پا بمدرسه نهاد

ای رفته و باز آمده بهم گشته | نامت ز میان نامها گم گشته
ناخن همه جمع آمده و سم گشته | ریش از پس کون درآمده دم گشته

از خیام پرسیدند که سبب چه بود که خر بعد از شنیدن این رباعی در
حال پا بمدرسه نهاد خیام گفت روحی که تعلق بجسم این خر کرده پیش تر متعلق بیکی از
مدرسین این مدرسه بود بنابر این بمدرسه نمی توانست آمد اکنون چون دانست که حریفان او را شناختند
بی عذر و مقاومت پا اندرون نهاد و از سلاطین سلجوقی سلطان ملکشاه در تعظیم و رعایت او مبالغه می نمود
و او را از جمله ندمای خود دانستی و هم چنین خاقان شمس الملوک والی بخارا او را بر سریر خود جا داده
اکرام و تعظیم [illegible] رعایت خاطرش داشت و مخفی نماند که در ایام طفلی سلطان سنجر
بیماری شده بود و حسب الامر پدرش اتفاقا حکیم عمر خیام را بمعالجه او برده بودند و از آن روز سنجر بر وی کینه
بود و زیرا که وزیر پرسیده بود که [illegible] معالجه [illegible] گفته بود [illegible]
معالجه کنم [illegible] این سخن بسلطان سنجر رسانیدند و وی [illegible] بیماری از شنیدن [illegible]
متاثر شده بود اتفاقا چون شفا یافت همیشه تجاهل خیام می کرد و از شنیدن نام او بیزار می بود
و مشهور است که عمر خیام همیشه بخلال طلا دندان پاک می کرده روزی در اثنای مطالعه الهیات
شفای شیخ ابو علی چون بمبحث وحدت و کثرت آن کتاب رسید آن خلال را در میان آن کتاب نهاد و
برخاست و [illegible] نماز ظهر را ادا کرد و بعد از نماز وصیت کرده تا عاشام
هیچ نخورده [illegible] و بعد از نماز شام [illegible] در سجده رفت و دعائی بزبان عربی خواند
که مضمون آن دعا این بود که ای بار خدایا من بقدر امکان خود ترا شناختم پس بیامرز مرا که شناختن
من ترا وسیله من است بسوی تو و در همان سجده در گذشت و از بعضی تواریخ چنان معلوم می شود
که از جمله مصنفات خیام رساله ایست در وجود و رساله در کون و تکلیف و رساله مختصر در طبیعیات

و در سنه ۴۹۹ از جمله حوادث [illegible] سلطان [illegible] ۴۹۹
و اتابک طغتکین و [illegible] فرنگ [illegible] صاحب همدان [illegible] امیر بن سقمان [illegible] سپهسالار
لشکر [illegible] ایلغازی و اتابک طغتکین و [illegible]
نیز [illegible] امیر بن سقمان [illegible]
دیار [illegible] امیر [illegible] و بعضی الخواص که

سپهسالار

سپهسالار سلطان شاه بن ملک رضوان خود فرستاده و پیغام داد که بحکم سلطان هر دو ایشان باید
و ایشان بجهت حرب [illegible] فرستاده [illegible] ابن سقمان فرستاده اتابک طغتکین و ایلغازی را با خود شریک
متفق ساخته از او امداد خواست چون ایلغازی [illegible] اتفاق اهل حلب از غلبه [illegible] فی الحال
[illegible] متوجه شدند و [illegible] کردند و چون امیر بن سقمان [illegible] بجانب
شهرها که از جمله ولایات ایلغازی بود و اسباب و اموال او در [illegible] بود رفت بعد از جنگ و جدال
بیرون آن شهر را فتح نمود و بعد از نهب و غارت آن شهر پرداخت و بعد از [illegible] که
[illegible] شهر حماه [illegible] فرنگان [illegible] که حکم سلطان محمد شاه بود که
[illegible] فرنگان [illegible] بموجب [illegible] شکست [illegible] لشکر [illegible]
در جنگ [illegible] اهل [illegible] نموده و علی ای حال در وقت توجه امیر بن سقمان بجانب شهرها ایلغازی
و بعضی الخواص از حلب [illegible] انطاکیه [illegible] شد در اثنا
آنکه [illegible] مقام [illegible] شده بودند و [illegible] امیر بن سقمان [illegible] خبر رسید که حماه را
فتح نمودند و بعد از نهب و غارت بفرنگان سپردند و [illegible] صاحب بیت المقدس و
سایر امرای فرنگ [illegible] با ایشان ملحق شدند و [illegible] صاحب طرابلس [illegible]
پیوسته [illegible] سپاه [illegible] ایشان [illegible] مشورت و مصلحت قرار بر آن دادند که جنگ کردن
با سپاه اسلام [illegible] در زمستان سپاه ایشان [illegible]
[illegible] القصه ایشان [illegible]
از جنگ باز داشتند و بجانب قلعه افامیه رفتند [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] زمستان رسید [illegible] امیر بن سقمان [illegible] از جای خود حرکت نمی کنند و [illegible]
و [illegible] امرای فرنگ از ایلغازی و طغتکین جدا شده [illegible] رفتند و [illegible]
نیز بجانب ماردین رفت و اتابک بدمشق آمد و چون امیر بن سقمان [illegible] عنان عزیمت
بجانب شهر [illegible] فرنگ [illegible]
[illegible] داشت [illegible] فرنگان [illegible]
سپاه اسلام [illegible]
و سپاه اسلام شروع در جنگ کرده مغلوب شدند و مسلمانان [illegible]
و از آنجا متوجه قلعه افامیه شدند و چون آن قلعه [illegible]
بالضرورة عنان عزیمت بجانب شهر معرة النعمان [illegible]
[illegible] و از معرة النعمان [illegible] بجانب [illegible]
رفت و این شهر [illegible] از معرة النعمان [illegible]
[illegible]
اتفاقا [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بن سقمان [illegible]

و بعضی خود چند چند از کشتهای مسلمانان ایشان هلاک نمودند [illegible] که با ایشان جنگ کرده
شهید شود که بر ایشان [illegible] و [illegible] بودند [illegible] بغداد فرنگان ایشان را
متعاقب نموده بدکه میرسیدند او را می کشتند و چون [illegible] کلان [illegible] از کوه [illegible] بودند [illegible]
شنیدند تمامی ایشان را بقتل رسانیدند و هم چنین در [illegible] بقتل رسید و [illegible]
بدمشق و [illegible] بعد از [illegible] غیرت [illegible] شده [illegible]
شد و در [illegible] فرنگان شهر [illegible] از شهرهای ولایت شام بود از دست نواب اتابک طغتکین
گرفته بود [illegible] استحکام قلعهای شهر تمام [illegible] اموال خود را [illegible] شهر کشیدند و جمعی کثیر از سپاه
را بمحافظت آن شهر تعیین نمودند [illegible] اهتمام بجای آوردند و چون این خبر باتابک
رسید [illegible] لشکری [illegible] از دمشق بیرون آمد [illegible] غارت ولایات فرنگان [illegible]
و ولایات ایشان را خراب کرد [illegible] تا [illegible] لشکر فرنگ از شهر [illegible] رفت [illegible]
جماعتی که [illegible] اتابک طغتکین [illegible]
از مردان [illegible] فرنگان [illegible]
[illegible] طغتکین [illegible] فرنگان [illegible]
اتابک [illegible] جماعت [illegible] گرفتار کرده [illegible]
[illegible] یحیی بن تمیم [illegible]
پنجاه [illegible] سال [illegible] هشتاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علی بن یحیی [illegible]
[illegible] یحیی [illegible] امام [illegible]
[illegible] امام [illegible]
[illegible] سلطان محمد از اصفهان بغداد آمد [illegible] اتابک طغتکین صاحب
دمشق [illegible] سلطان [illegible] خلیفه [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] دمشق [illegible] صاحب [illegible]
فخر الاسلام ابوبکر [illegible] شافعی [illegible] در زمان خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر وقایع سنه پانصد از هجرت حضرت خیر البشر ۵۰۰
از جمله وقایع [illegible] اتابک طغتکین [illegible]
سلطان محمد [illegible] حاضر [illegible] احمد بیک بن
ابراهیم [illegible] اتابک طغتکین
نشسته بود [illegible]

[illegible]

نگاه کردند [illegible] هیچ [illegible] سلطان [illegible]
احمد بیک [illegible] خود [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] احمد بیک [illegible]
[illegible] احمد بیک [illegible] از آن مجلس
[illegible] احمد بیک [illegible]
[illegible] احمد بیک [illegible] از [illegible]
[illegible] احمد بیک [illegible] اتابک [illegible]
این جماعت [illegible] سلطان [illegible] اتابک طغتکین [illegible]
اما [illegible] حقیقت حال ظاهر شد [illegible] سلطان [illegible] مطلقا
آگاه [illegible] بغداد [illegible] تفصیل احوال [illegible]
بعد از [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] سلطان رفت و سلطان [illegible]
[illegible] اتابک [illegible]
فارس [illegible] اصفهان [illegible] فارس [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر بیک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] فارس [illegible]

وحضرت کرفتند از روی سرعت هر چه تمامتر این خبر را بحسن مبارز رسانیدند و حسن او بشنید این خبر خوش خجل شده بتراک
خوردن مشغول شد و جاولی بحرب فرستادن ایلچی در عقب او چرمیه بی اسباب و خیمه و خرکاه الیقا کرده خود را ایلجار
بقلعه رسانید که مبارز او را ایلچی یکیست و بیابانی بود چه ایلچی نامزد شام رسیده بود و امیر جاولی وقتی شنید که حسن
مبارز در عیش و شکار و بیهوشی افتاده بود چون امیر جاولی بیامد و روز شنبه در این برادر حسن مبارز را
خبردار شده و هر چند او را اعلام می کرد بیدار نمی شد از غلبه مستی عاقبت سر در بر وی بریختند که حسن بهوش آمد
گفت این چه خواب بسیست که اینک جاولی رسید حسن مبارز فی الحال خود را باسب رسانید و بیرون رفت
روی بکریختن نهاد و جاولی بخانه او رسید تمام اموال و اسباب او را غارت کرد و بشهر فسا در آمد و تاراج کرد
و حسن خود را بقلعه کرمان کوهستان انجا رفته حصار بست و در این قلعه متحصن شد و امیر جاولی در دست
بجنب و غارت ولایت شبانکاره مشغول کرده مقاومت اصرار کرد و چون حمله باز آن تاخت و تاراج کرد و بعد
از تاخت و تاراج جاولی ... از ولایت عزیمت بصوب ان قلعه که حسن مبارز در این قلعه بود معطوف
داشت اهل محاصره ... بود و چون جاولی دید که فتح ان قلعه بسیار مشکل است
باری صلح کرده بجانب شیراز رفت و چند وقت در شیراز توقف نموده بود بر شهر کازرون شد و الی کازرون ابو سعید
بن محمد چون خبر توجه امیر جاولی بشنید و دانست که طاقت مقاومت او ندارد با بعضی شهر را خالی کرده
با اموال و اسباب و اهل و عیال خود بقلعه مستحکم که داشت در آمد و جاولی بدین شهر در آمد ان
قلعه را محاصره داشت اما مدت بسیار بر آن کذشت ضعف اهل قلعه ظاهر شد بنابرین جاولی کس نزد
ابو سعد فرستاد بپیغام ... که ... را بصلح ... کند و ابو سعد ... انکه
از وقت او و بر وی رسید بود و ... کران ... امیر جاولی ظاهر شود از تخصن ... بعد از آن
امیر جاولی باز جماعتی صوفی را فرستاد که بطریق صلح قلعه را بستانند و ابو سعد ایشان را بعزت و ...
بسیار داد و از وقت از ... ایشان ... کرد و امیر جاولی بجهة ... روز ...
در پای این قلعه نشسته و هیچ کاری از پیش نبرده بسیار حیله ... بوده و ابو سعد ... ابو نصر ...
رجال ... ایشان ... ظاهر ... که ... سال از وقت او ... در این قلعه ...
کرد که امیر جاولی و اهالی قلعه را با ... ایشان امان دهد و سوکند یاد کند که قصد هیچ احدی از
اهل قلعه نکند و طمع در اموال ایشان ... قلعه را تسلیم ... امیر جاولی ... دانسته ...
ان ... ابو سعد ... فرستاد و ابو سعد قلعه را ... تسلیم نمود اما از
اوضاع امیر جاولی ابو سعد ... و ... کرفت ... و جاولی ...
کرفت ... جماعتی ... ابو سعد ...
رفت ... زنکی ... ایشان را ... رسید
که ابو سعد ... زنکی ... برادر ...
کرده با حلوای ... ایشان ... زنکی ابن طغان ... مردی ...
... ابو سعد ... طغان ... کرد ...
جماعت ... زنکی ... کفت که ابن طغان مرد
... ابو سعد ... که ابو سعد ... زنکی ...
... ابو سعد ... جاولی ... اموال
و اسباب ... و عزیمت بصوب ... معطوف کردانید و ... صاحب ... ابراهیم بیک

برادرم

خبر بوصه او شنید که بخته کرمان از دست ... او و والی کرمان ارسلان شاه بن قاورد بیک دوستی
قلعه بوصهار ... بود و از ... طلبید و در این وقت امیر جاولی در ... و در ...
و تاراج کرد و بعد از تاخت و تاراج قلعه متوجه قلعه زنبل که از مشاهیر قلاع آن دیار بود و در ...
از جمیع قلاع عالم اعتبار داشت که تا آن زمان هیچ احدی ان را بجنک نکرفته ... و ...
است که راه ... در ... چون امیر جاولی باین قلعه رسید ملاحظه نمود یقین او شد که کرفتن ان قلعه بجنک از محالات است بنابرین در مقام
حیله و مکر شد و مطلقا در پای ان قلعه توقف ناکرده باز کشت چنانچه اهل قلعه کمان شد که بقصد
امیر جاولی جهت ... قلعه ... بجانب شیراز مراجعت کرد و امیر جاولی ... بجانب
شیراز مراجعت کرده جماعتی ... بصوب شیراز معطوف داشت و از راه کرمان متوجه ان قلعه شد و چون
بحوالی ان قلعه رسید اهل قلعه کمان انکه ان ابراهیم بیک است که از ارسلان کرمانی لشکر کرفته می آید
خوش حالی نموده در وان قلعه را بجهه جاولی باز کردند و چون امیر ... در قلعه فرو آمد تمامی اهل ان را
... و اموال و اسباب تمامی ... از ان قلعه متفرق شد و ... خود را
در ... بجانب شیراز مراجعت کرد و ... حسن مبارز ... و پیغام داد که اکر
... قلعه ... همراه ... بجانب کرمان ... و ... اذن
... حسن مبارز ... از ... قلعه ... امیر جاولی ... کرده
امیر جاولی ... و ... که از ... فارغ کردید
جاولی بکرمان ... قاضی ابو طاهر ... و ... ارسلان
فرستاد و پیغام داد که مردم شبانکاره ... کرمان ... بجانب شبانکاره
می فرستد ... امیر ... ارسلان شاه کس نزد او فرستاد و از ... و ...
در ... امیر جاولی ... والی ...
... امیر ... و ... عدالت و ...
... اطراف و جوانب ... ایشان ... پیغام ...
جاولی ... امیر ... لشکر ... عظیم فرستاد که ... کرمان ...
امیر جاولی ... ارسلان شاه از کرمان ... جاولی ... پیغام ...
جاولی ... ارسلان شاه ... واجب است ...
... ایلچی ... کرده بجانب ... ایلچی ارسلان شاه ... دعا ... او
کرد ... امیر جاولی ... کفت که اکنون ... امیر جاولی ...
قبول کرد و ... لشکر ... کرمان نشسته ... وقت باز کشتن
... از انجا ... بجانب کرمان باز کردند ... بجانب شیراز ... ایلچی ارسلان شاه ...
و امیر جاولی ... ایلچی ... ابو ...
و ... ارسلان شد و امیر جاولی ... کرده ... فارس و کرمان ...
خود را ... ایلچی ... ارسلان شاه ... ایلچی
طلبید کفت ... ایلچی ... جاولی

اطلاع نداشتم و اخبار ظاهر این گفت من و جعفر را به ضیاء فرخ خیال کرده بودم در بیوفتی شخصی که بر حقیقت
حال اطلاع داشته در حضور جاولی چون گفت که تو دروغ می گوئی و بوی این سخن را اقرار داده این
بود و لهذا جاولی یکی از نوکران خود را همراه او کرد که جمیع اخبار را بوی نوشته باشد چون بیک
تفحص کردند فرستی از فراشان جاولی را همراه او یافتند اسلان شاه فرمود که او را با فراش بر دار
کشیدند و در بازار مشتهر ساختند و سواد جزای جنگ او فرستاد و این جماعت چون خبر جنگ کرمان رسیدند
شخصی موسوم [illegible] که بانی [illegible] متعلق بود نزد [illegible] لشکر [illegible] رسانیدند که شما
[illegible] جاولی [illegible] فرستاد در مقام تحقیق [illegible]
از لشکر شما همراه من باشید که شما را از راه بیرون جاولی برسانم [illegible]
[illegible] همراه او شدند و جاولی چون خبر شنیده بود که اسلان شاه لشکری بیرون فرستاده
جماعتی را بطریق قراولی به راه فرستاده که خبر لشکر تحقیق کرده بوی اعلام نمایند و آن جماعت بسیار راه
رفته اثری از آن لشکر نیافتند بضرورت باز گشته بعرض جاولی رسانیدند که کسی در بیرون راه نیست که آن
جماعت آنجا بوده اند و چون خبر کثرت سپاه شنیده بودند باز گشته نزد صاحب خود رفتند جاولی این سخن را
باور کرد و از روی فراغت خاطر بشراب خوردن مشغول شد و نزدیک سحر مست و بیهوش بخواب رفته که
بیکبار همین سپاه ابراهیم [illegible] رسیدند شخصی دوید که جاولی را از حقیقت حال اعلام نماید
که جاولی در عین مستی فرمود که زبان او را ببرید دیگری بعقب او رفته وی را آگاه کرد و انبوه جاولی
دیگر کار از دست رفته بضرورت سوار شده روی بگریز نهاد در اثناء راه حسن جاندار که بحسن
مشهور بود و در [illegible] سعد و الی کازرون رسیدند و با او همراه شدند جاولی چون از ترکمانان کسی
همراه نداشت از همراهان اتابک بسیار هراسان شده ایشان این معنی را از وی دریافته او را دلداری
دادند و سوگند یاد کردند که قصد او نکنند و بوی او را بجانب [illegible] رسانند در اثنا از اطراف و جوانب
ترکمانان جاولی [illegible] از دست سپاه اسلان شاه خلاص شده بودند بوی رسیدند و
اسلان شاه جماعتی که لشکر او را بر گرفته بکرمان برده بودند همه را عفو کرده بجانب فارس فرستاد
و کسی نزد سلطان محمد فرستاد و التماس نمود که امیر جاولی را از تعرض ولایت او منع نماید و هنوز
ایلچی اسلان شاه ببغداد نرسیده بود که خبر رسید که جاولی فوت شد و از بس محمد کارها که
بسیار [illegible] مردم [illegible] سخن او را نشنیدند و چون همان ایلچی
اسلان شاه ببغداد رسید و عرض اسلان شاه رسانید سلطان در جواب او نوشت که صلح
بود از آنکه جاولی که همانا بر توست از خود راضی کردانی و قلعه فرج را که او گرفته بود بوی تسلیم
نمائی اتفاقاً قبل از آنکه ایلچی اسلان شاه بکرمان آید که جاولی فوت شد و مردم آن سرحد از دست
او خلاص شدند و چون خبر فوت جاولی بسمع سلطان رسید از ترس لشکر بسیار اسلان شاه قصد
فارس کرمان نکرد بجانب اصفهان آمد و در این سال از جمله وقایع آنکه یحیی بن تمیم بن معز بن
بادیس صاحب مهدیه را از جزیره مرکب لشکری عظیم بجانب مدینه تونس فرستاد و والی آن شهر که احمد
ابن خراسان بود بعد از جنگ بسیار و کروفر بی شمار چون از مقاومت وی عاجز آمد بالضرورت
مبلغی عظیم قبول نمود که هر ساله بخزانه یحیی رساند بنابر این یحیی فرمود تا سپاه او و سپاهیان
محاصره باز داشته بجانب افریقیه و مهدیه باز گشتند هم در این سال یحیی کوهستان وسلات را
که هیچکدام سال بود که جماعتی کثیر از مردم آن کوهستان راهها و دهات افریقیه را می زدند و

تحر

بجهة امیر تمیم و جیش معز از فتح ایشان عاجز شده بودند با تکلیه ایشان را مستاصل گردانیدند و اکثر هم
بسیاری از سپاه یحیی در جنگ ایشان کشته شدند اما از ثمرات جماعت اتابک تکلیه آدمیان بود کشتند
و آن کوهستان را بجاگیر بعضی از امراء خود مقرر داشت و انعام نمود
تمت من مرتب من فضله العظیم تمام شد جلد اول از تاریخ
الفی و یتلوه الجلد الثانی بفضل الله و قوته
و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک غدا الا
ان یشاء الله علی ید الضعیف احمد بن
ابو الفتح الشریف فی ۱۸
۱۲۳۴
شهر ذیقعده سنه
دار الدوله کرمان
شاه [illegible]

Mohammad Ali vali
Mirza